

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232157**

UNIVERSAL  
LIBRARY













فہرست مضامین کتاب جواب لطائف اسرار فی بیاطواف صوفی منجیہ جی محمد حسین صاحب دہلوی

صفحہ	صفحہ	مضمون	صفحہ	صفحہ	مضمون
۱	۲	حدیث سجاد بن جعفر	۱	۹۸	ذکر اندفاع عارضہ برس جوہر نام فراسات
۱	۳	تعریف حضرت سلطان اشرف جہانگیر قدس	۱	۱۰۶	ذکر اہمیت حضرت قدوة الکبیر
۱۰	۵	تذکرہ بیگناہ بیگناہی بیاطواف صوفی	۲	۱۰۳	ذکر مشرشدن حضرت قدوة الکبیر براج خوشیہ
۱۹	۷	فہرست مضامین کتاب	۲	۱۰۶	ذکر طوارق و خوارق غوثیہ
۴	۱۱	مقدمہ در بیان مطالعہ حکمت صوفیہ و اسرار	۱	۱۰۹	ذکر مردان ابدال و اواد و بقا وغیرہ
۱۱	۱۵	ذکر شہادت عجمان اولیاء اللہ	۲	۱۱۴	ذکر گردش رجال الغیب
۲	۱۶	ذکر شہادت عجمان اشرف جہانگیر قدس	۲	۱۲۳	لطیفہ پنجم در بیان تعریف عجزہ و کرامت
۴	۱۸	ذکر اہمیت و تفرق از علماء اہل حق و اظہار کرامت	۱۳	۱۲۴	ذکر ظہور کرامت از جبریم قوم بنی اسرائیل
۵	۲۰	ذکر حضرت قدوة الکبیر	۲۵	۱۳۳	لطیفہ ششم در بیان طبیعت شیخی و شرائط
۵	۲۲	ذکر سیاحت حضرت عظیم اللہ و اظہار کرامت	۵	۱۳۹	اقتدا و اواد مرشد و مسترشد
۲۳	۲۳	لطیفہ اول بیان اوجہار باہیات او	۱	۱۳۸	ذکر سید شدن چنگیز خان ملاکوازدہ کا
۱	۳۱	ذکر حضرت ابراہیم حاکم از کرامت حضرت قدوس الکبیر	۱۶	۱۴۰	ذکر ششم آنکہ در خلاف امر شیخ گمانی کند
۳	۳۶	ذکر حضرت عظیم در بیان ذلت و اولی اقسام او	۱۸	۱۴۲	ذکر ہفتم آنکہ خود را از سیرت کند
۹	۴۳	ذکر ظہور کرامت عظیم اللہ حضرت عظیم اللہ	۱۹	۱۴۳	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ اسرار امور خفایت کند
۱۹	۵۲	ذکر انام سید آخرا زمان طیلہ السلام	۲۱	۱۴۴	ذکر ہفتم آنکہ مرد را در دو جهان پیوستہ
۱۹	۶۸	ذکر خطبہ عجیب زبانی از حضرت سجاد بن جعفر	۱۱	۱۴۸	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ خود را از سیرت کند
۲۱	۷۰	ذکر حضرت عظیم در بیان ذلت و اولی اقسام او	۱۵	۱۴۹	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ خود را از سیرت کند
۲۴	۷۸	ذکر مردمان مردم آبی از حضرت قدوس الکبیر	۳	۱۵۱	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ خود را از سیرت کند
۱۵	۷۲	ذکر حضرت عظیم در بیان ذلت و اولی اقسام او	۱۶	۱۵۲	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ خود را از سیرت کند
۲۰	۸۳	ذکر حضرت عظیم در بیان ذلت و اولی اقسام او	۲۳	۱۵۵	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ خود را از سیرت کند
۱	۸۴	ذکر دین جوانی خوش روزی صاحبان	۱۰	۱۶۶	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ خود را از سیرت کند
۱	۸۶	ذکر سبب توبہ شیخ علاء الدین سمنانی	۵	۱۶۷	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ خود را از سیرت کند
۱	۸۸	ذکر حصول شرف لایت شیخ ابوجہان گورد	۱	۱۶۸	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ خود را از سیرت کند
۱	۹۵	ذکر اصناف اواد و کرامت حضرت عظیم اللہ	۱	۱۶۸	ذکر ہفتم آنکہ در شیخ خود را از سیرت کند
۱	۹۶	ذکر حضرت عظیم در بیان ذلت و اولی اقسام او			

ردیف	صفحه	مضمون	ردیف	صفحه	مضمون	ردیف	صفحه	مضمون	ردیف	صفحه	مضمون
۱۲	۱۸۹	ادب ششم است که شرح رائق باسحاق طریقی باشد	۳	۲۳۲	شرف العین	۱۳	۲۴۱	شرف الیمیم	۱۳	۲۹۴	ذکر هه تا شکر زرباشق و فچار
۴	۱۹۰	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۱۸	۲۳۶	شرف العین	۲۵	۲۴۵	شرف النون	۲	۲۹۸	طریق نصب شطاریه
۱۱	۱۹۱	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۳	۲۳۶	شرف العین	۹	۲۴۹	شرف الواد	۲۹	۳۰۰	مثال لا الاله الا الله و اتم ذات معصومین
۳	۱۹۲	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۴	۲۳۶	شرف العین	۹	۲۵۱	شرف البهار	۱۴	۳۰۰	ذکر کرم و عمل حلقه ذرجه خاندان خشتینه
۳	۱۹۶	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۱۹	۲۳۶	شرف الکاف	۴۳	۲۵۱	شرف الیاس	۱۳	۳۰۲	ذکر عیاشقان سمرقاند خان شپتیه شهر فیه
۲۳	۱۹۸	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۱۲	۲۳۶	شرف اللام	۰	۰	۰	۲۵	۰	ذکر مشرب و وجع خاص
۱۹	۲۰۰	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۱	۲۵۱	تعلیق ششم در بیان فضیلت راه سلوک سلسله	۰	۰	۰	۱۹	۳۰۳	ذکر کرم و عمل حلقه ذرجه خاندان خشتینه
۲۱	۲۰۱	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۱۱	۲۵۲	ذکر شیخ ابابکر مجذوب	۰	۰	۰	۳	۳۰۵	طریق توجه مراقبه
۶	۲۰۲	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۶	۲۵۲	حکایت روایت حضرت جعفر طبری	۰	۰	۰	۶	۳۰۶	ذکر کرم و عمل حلقه ذرجه خاندان خشتینه
۲۲	۲۰۳	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۱۲	۲۵۲	ذکر انوار مختلف الالوان	۰	۰	۰	۰	۰	مثال بزخم صنوبری
۱۵	۲۰۴	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۱	۲۵۲	ذکر امداد فرمودن حضرت قدوة الکبر	۰	۰	۰	۱۱	۳۰۷	ذکر کرم و عمل حلقه ذرجه خاندان خشتینه
۸	۲۰۵	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۲۷	۲۵۲	ذکر انکه برائی مفاد خلق اندک است	۰	۰	۰	۵	۳۱۲	طریق مراقبه
۳	۲۰۶	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۲۳	۲۵۲	ذکر انکه برائی مفاد خلق اندک است	۰	۰	۰	۲۳	۳۱۵	تعلیق ششم در بیان فضیلت راه سلوک سلسله
۱۵	۲۰۷	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۲۷	۲۵۲	ذکر انکه برائی مفاد خلق اندک است	۰	۰	۰	۷	۳۱۶	ذکر رویت مومنان حضرت حق را
۲۱	۲۰۸	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۲۳	۲۵۲	ذکر انکه برائی مفاد خلق اندک است	۰	۰	۰	۲۲	۳۲۰	ذکر کرم و عمل حلقه ذرجه خاندان خشتینه
۲۶	۲۱۰	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۶	۲۵۲	ذکر تعلیق ششم در بیان فضیلت راه سلوک سلسله	۰	۰	۰	۲۷	۳۲۲	ذکر کرم و عمل حلقه ذرجه خاندان خشتینه
۲	۲۱۱	ادب ششم است که شرح رابا یک کلام خود را شرح کرده است	۵	۲۵۲	ادب ذکر گفتن در شرائط ادا	۰	۰	۰	۲۷	۳۲۲	ذکر کرم و عمل حلقه ذرجه خاندان خشتینه
۵	۲۱۲	شرف الیاس	۹	۲۲۴	شرف اللیل	۰	۰	۰	۱۷	۳۲۳	ذکر امداد فرمودن روحانیه پیر برگزیده
۶	۲۱۳	شرف اقبال	۲۰	۲۲۹	شرف الزار	۰	۰	۰	۵	۳۲۳	ذکر در بیان شرائط بیعت
۱۱	۲۱۴	شرف انوار	۱۵	۲۲۹	شرف الزار	۰	۰	۰	۳	۳۲۵	ذکر در بیان مقروض
۱۲	۲۱۵	شرف العین	۱۳	۲۳۸	شرف امین	۰	۰	۰	۲۰	۰	ذکر گناه چهار تن که معاصات نکرند
۱۴	۲۱۶	شرف الصاد	۲۵	۲۳۸	شرف امین	۰	۰	۰	۱۷	۳۲۷	ذکر سبب اطفال که جایز است
۲۰	۲۲۵	شرف الخار	۲۰	۲۳۲	شرف الصاد	۰	۰	۰	۵	۳۲۹	ذکر شرف بیعت از حضرت قدوة الکبر
۵	۲۲۴	شرف اللیل	۳	۲۳۲	شرف الصاد	۰	۰	۰	۹	۳۲۰	ذکر سبب عورات
			۱۹	۲۳۲	شرف الصاد	۰	۰	۰	۲۱	۳۳۱	ذکر سبب کرم و عمل حلقه ذرجه خاندان خشتینه
			۱۰	۲۴۵	شرف الصاد	۰	۰	۰	۸	۳۳۲	ذکر در بیان مقروض

ردیف	موضوع	ردیف	موضوع	ردیف	موضوع	ردیف	موضوع
۱۳	۳۳۳	۲۱	۳۴۵	۲۱	۳۵۷	۱۳	۳۳۳
۲	۳۳۵	۲	۳۴۶	۲	۳۵۴	۲	۳۳۵
۴	۳۳۶	۱۱	۳۴۷	۱۱	۳۵۵	۴	۳۳۶
۳	۳۳۸	۱۵	۳۴۸	۵	۳۵۸	۳	۳۳۸
۱۸	۳۳۹	۱۳	۳۴۹	۷۱	۳۵۹	۱۸	۳۳۹
۱۹	۳۴۰	۱۸	۳۵۰	۳۴	۳۶۰	۱۹	۳۴۰
۶	۳۴۱	۲۰	۳۵۱	۱۲	۳۶۱	۶	۳۴۱
۸	۳۴۲	۲۲	۳۵۲	۲۱	۳۶۲	۸	۳۴۲
۱۵	۳۴۳	۲۶	۳۵۳	۲۷	۳۶۳	۱۵	۳۴۳
۸	۳۴۴	۱۳	۳۵۴	۶	۳۶۴	۸	۳۴۴
۲۵	۳۴۵	۲۲	۳۵۵	۲۲	۳۶۵	۲۵	۳۴۵
۵	۳۴۶	۲۵	۳۵۶	۲۰	۳۶۶	۵	۳۴۶
۱۱	۳۴۷	۲۴	۳۵۷	۲۷	۳۶۷	۱۱	۳۴۷
۴	۳۴۸	۵	۳۵۸	۳	۳۶۸	۴	۳۴۸
۸	۳۴۹	۱۵	۳۵۹	۱۲	۳۶۹	۸	۳۴۹
۱۰	۳۵۰	۲۰	۳۶۰	۱۳	۳۷۰	۱۰	۳۵۰
۲۵	۳۵۱	۲۰	۳۶۱	۱۱	۳۷۱	۲۵	۳۵۱
۱۸	۳۵۲	۲۰	۳۶۲	۱۲	۳۷۲	۱۸	۳۵۲
۱۷	۳۵۳	۱۶	۳۶۳	۹	۳۷۳	۱۷	۳۵۳
۲۲	۳۵۴	۱۳	۳۶۴	۲۲	۳۷۴	۲۲	۳۵۴
۱۸	۳۵۵	۲۲	۳۶۵	۴	۳۷۵	۱۸	۳۵۵
۲۵	۳۵۶	۲۲	۳۶۶	۲۱	۳۷۶	۲۵	۳۵۶
۴	۳۵۷	۲۲	۳۶۷	۳	۳۷۷	۴	۳۵۷
۲۵	۳۵۸	۲۲	۳۶۸	۲۳	۳۷۸	۲۵	۳۵۸
۲۵	۳۵۹	۲۲	۳۶۹	۲۳	۳۷۹	۲۵	۳۵۹
۲۲	۳۶۰	۲۲	۳۷۰	۲۳	۳۸۰	۲۲	۳۶۰
۲۲	۳۶۱	۲۲	۳۷۱	۲۳	۳۸۱	۲۲	۳۶۱
۲۲	۳۶۲	۲۲	۳۷۲	۲۳	۳۸۲	۲۲	۳۶۲
۲۲	۳۶۳	۲۲	۳۷۳	۲۳	۳۸۳	۲۲	۳۶۳
۲۲	۳۶۴	۲۲	۳۷۴	۲۳	۳۸۴	۲۲	۳۶۴
۲۲	۳۶۵	۲۲	۳۷۵	۲۳	۳۸۵	۲۲	۳۶۵
۲۲	۳۶۶	۲۲	۳۷۶	۲۳	۳۸۶	۲۲	۳۶۶
۲۲	۳۶۷	۲۲	۳۷۷	۲۳	۳۸۷	۲۲	۳۶۷
۲۲	۳۶۸	۲۲	۳۷۸	۲۳	۳۸۸	۲۲	۳۶۸
۲۲	۳۶۹	۲۲	۳۷۹	۲۳	۳۸۹	۲۲	۳۶۹
۲۲	۳۷۰	۲۲	۳۸۰	۲۳	۳۹۰	۲۲	۳۷۰
۲۲	۳۷۱	۲۲	۳۸۱	۲۳	۳۹۱	۲۲	۳۷۱
۲۲	۳۷۲	۲۲	۳۸۲	۲۳	۳۹۲	۲۲	۳۷۲
۲۲	۳۷۳	۲۲	۳۸۳	۲۳	۳۹۳	۲۲	۳۷۳
۲۲	۳۷۴	۲۲	۳۸۴	۲۳	۳۹۴	۲۲	۳۷۴
۲۲	۳۷۵	۲۲	۳۸۵	۲۳	۳۹۵	۲۲	۳۷۵
۲۲	۳۷۶	۲۲	۳۸۶	۲۳	۳۹۶	۲۲	۳۷۶
۲۲	۳۷۷	۲۲	۳۸۷	۲۳	۳۹۷	۲۲	۳۷۷
۲۲	۳۷۸	۲۲	۳۸۸	۲۳	۳۹۸	۲۲	۳۷۸
۲۲	۳۷۹	۲۲	۳۸۹	۲۳	۳۹۹	۲۲	۳۷۹
۲۲	۳۸۰	۲۲	۳۹۰	۲۳	۴۰۰	۲۲	۳۸۰
۲۲	۳۸۱	۲۲	۳۹۱	۲۳	۴۰۱	۲۲	۳۸۱
۲۲	۳۸۲	۲۲	۳۹۲	۲۳	۴۰۲	۲۲	۳۸۲
۲۲	۳۸۳	۲۲	۳۹۳	۲۳	۴۰۳	۲۲	۳۸۳
۲۲	۳۸۴	۲۲	۳۹۴	۲۳	۴۰۴	۲۲	۳۸۴
۲۲	۳۸۵	۲۲	۳۹۵	۲۳	۴۰۵	۲۲	۳۸۵

مضمون	شماره	صفحه	مضمون	شماره	صفحه	مضمون	شماره	صفحه
ذکر حضرت سید عبدالوهاب قدس سره	۲۵	۳۰۰	ذکر خلفای کبری حضرت نوزدهم جهانگیر	۴	۳۹۲	شجره بیستم در بیان سلسله کبری	۲۲	۳۶۵
ذکر حضرت شیخ راجا قدس سره	۳۵	۳۰۹	جهانگشت و تشدید چهاردهان حضرت	۵	۳۹۳	ذکر شیخ سعد الدین عموی	۶	۳۶۷
ذکر جنید بیگ قلندر	۱۵	۳۱۰	بجزمت قدوة الکبری قدس سره	۶	۳۹۴	ذکر شیخ عبدالدین انبلاوی	۱۲	۳۶۸
ذکر قاضی شهاب الدین ملک المکارم قدس سره	۲	۳۱۱	شجره یازدهم در بیان سلسله زاهدیه	۱	۳۹۵	ذکر شیخ شرف الدین منیری	۱۳	۳۶۹
ذکر شیخ داؤد و حاجی فخر الدین	۹	۳۱۲	شجره دوازدهم در بیان سلسله صوفیه	۱۵	۳۹۶	ذکر خواجہ جمال الدین کلبی	۱۴	۳۷۰
ذکر شیخ تاج الدین و نور الدین	۲۰	۳۱۳	ذکر کرامت مجتبه از حضرت قدوة الکبر	۱	۳۹۷	ذکر اباباکمال خجندی	۲۱	۳۷۱
ذکر شیخ الاسلام قدس سره	۲۴	۳۱۴	در بلاد دکن	۱	۳۹۸	ذکر شیخ نجم الدین رازی	۸	۳۷۲
ذکر شیخ مبارک قدس سره	۱۱	۳۱۵	شجره سیزدهم در بیان سلسله انصاریه	۱۵	۳۹۹	ذکر شیخ ابوالرضا بن نصیر منی مدینه	۲۶	۳۷۳
ذکر حضرت شیخ حسین قدس سره	۱۶	۳۱۶	شجره چهاردهم در بیان سلسله شایخ کمر	۱۳	۴۰۰	ذکر ابوالبرکات شیخ تقی الدین	۱۱	۳۷۴
ذکر شیخ سیف الدین سندغالی	۲۳	۳۱۷	حضرت جنید میر سنند	۱	۴۰۱	شجره چهارم در بیان سلسله سمرقندی	۱۶	۳۷۵
سیف خان			ذکر بعضی خلفای کرام حضرت محمد باقر	۱	۴۰۲	ذکر عین القضاة همدانی	۲۲	۳۷۶
ذکر حضرت شیخ محمود گنهوری	۳	۳۱۸	سلطان پیر شرف جهانگیر عثمانی قدس سره	۵	۴۰۳	ذکر امام محمد زکریا رحمة اللطیفه	۴	۳۷۷
ذکر شیخ النسب سادات کنتور	۱۳	۳۱۹	ذکر کرامت شیخ کبیر در پور خلیفه حضرت	۲۱	۴۰۴	ذکر ابوجحان بن سعید	۲۹	۳۷۸
ذکر شیخ عبدالعزیز الصدیق بنیاسی و کلمه گفتن بت شکستن	۱۹	۳۲۰	قدوة الکبر	۱	۴۰۵	ذکر ابوعلی الکاتب المصري	۲۸	۳۷۹
(فهرست جلدهای)			ذکر شیخ محمود و سید فرید شیخ کبیر قدس سره	۲۳	۴۰۶	ذکر ابوالعلی رودباری	۳	۳۸۰
لطیفه شانزدهم در بیان معنی کلمات اول	۱	۳۲۱	ذکر شیخ شمس الدین اودهی	۱۵	۴۰۷	ذکر سید ابی رومی	۲۴	۳۸۱
ذکر شیخ حسین منصور علاج و احوال خود	۵	۳۲۲	ذکر سید عثمان بن خضر	۵	۴۰۸	ذکر شیخ صلاح الدین	۲۷	۳۸۲
لطیفه هفدهم در بیان ادب محبت و زیارت شایخ و قبور ایشان در کیفیت وضع جبهه بنی یدی اشخ	۱۲	۳۲۳	ذکر حضرت شیخ سلیمان محدث	۱	۴۰۹	ذکر مولانا جلال الدین بلخی اروجی	۱۳	۳۸۳
ذکر اخذ فتوح	۲	۳۲۴	ذکر حضرت شیخ معروف الدیبوی	۱۱	۴۱۰	ذکر شیخ شهاب الدین ابروردی	۶	۳۸۴
بیان طواف هزار میران	۲۲	۳۲۵	ذکر شیخ رکن الدین و شیخ قیام الدین	۳	۴۱۱	ذکر رکن الدین ابوالفتح	۶	۳۸۵
بیان سجده تظیم سومی شجره عبادت کدو	۱۶	۳۲۶	ذکر شیخ ابوالکلام قدس سره	۴	۴۱۲	شجره پنجم در بیان سلسله نقشبندی	۱۲	۳۸۶
حق شیخ جایز هست			ذکر حضرت مخدوم صفی الدین مصطفی اولاد	۱۴	۴۱۳	ذکر سید امیر طلال	۲۲	۳۸۷
ذکر انگلی شیرینی و گل و سبزه زیارت هزار شایخ نزد و اول بر سر قبر سید جلال	۱	۳۲۷	ذکر شیخ سواد الدین رودوسی	۱۹	۴۱۴	شجره ششم در بیان سلسله سیدی	۱۳	۳۸۸
بفرمائیشان رساند			ذکر شیخ خیر الدین سدھوکری	۵	۴۱۵	شجره هفتم در بیان سلسله لوری	۲۴	۳۸۹
لطیفه سیزدهم در بیان زلف و خال	۲۴	۳۲۸	ذکر قاضی محمد شه جوکری	۲۱	۴۱۶	شجره هشتم در بیان سلسله خضری	۱۰	۳۹۰
			ذکر قاضی ابوجعفر حسن تهرانی	۱۰	۴۱۷	شجره نهم در بیان سلسله شطاری	۱۰	۳۹۱
			ذکر مولانا ابوالنظر گنهوری	۱۱	۴۱۸	شجره دهم در بیان سلسله ضیائی	۲۵	۳۹۲
			ذکر مولانا غلام الدین حاسی	۲۱	۴۱۹	ذکر سلسله هایکه حضرت مخدوم جهانگیر	۲۴	۳۹۳
			ذکر شیخ کمال جاسسی	۱۳	۴۲۰	انسانیت حاصل کرده اند		



مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
لطیفه نوری در معانی آیات متفرقه در محلات متصرفه که از افشای مختلفه مشهور است	۲۶	کوکب دوم در ذبوت حضرت محمد صلعم	۶	۱۶	۲۶
لطیفه بستم در بیان عام و خاص مزایم	۱۶	مطلع سوم و هو الایمان بالیوم الآخر	۱۴	۶	۲۵
مقدمه بیان سماع	۱۹	کوکب اول در بیان بقای آدمی بعد از فنا	۱۸	۵	۲۵
نغمه اول در ساز ستلال ابیات	۱۸	صورت بشری	۱۶	۱۲	۲۶
احادیث صحیح در اباحت سماع	۱	کوکب دوم در بیان بزرگ و خوشه دنیا	۱۶	۱۲	۲۶
نغمه دوم در ساز افوال شایخ در چهار مقام	۱۱	لطیفه نسبت دوم در بیان ترک روزگار	۲۲	۱۹	۲۶
ذکر چهار قسم سماع حلال و حرام و مکره و حرام	۱۱	سلطنت و عناصر از سر سلطنت درین طریق مفرد و تقابل بعضی مشایخ عصر در راه	۲۲	۱۹	۲۶
ذکر آنکه حضرت بهیالالدین که باستانی در وقت حضرت خواجّه طبالدین بختیار کاکلی محفل سماع کردند	۳۲	تخصیص انحضرت مخدوم جهانیان آیتان	۱۳	۱۰۸	۲۶
نغمه سوم در ساز آداب سماع الخ	۱۰	بجایزه تخصص شریف الدین بنیری و رسیدن بجنّت شیخ علام الدین و وصول	۱۳	۱۱۷	۲۶
ذکر برائی تعظیم تمام وقت توابعه صوفیان و حاضری ارواح اکابرین طریقت در وقت	۱۹	بمقصد دانش و مقامات خود را القاب	۲۳	۱۱۵	۲۶
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم	۱	مخاطب جهانگیری	۱۹	۱۱۴	۲۶
خاتمه در بیان سماع	۱	کیفیت اول ذکر ولادت شریف و نشسته	۴	۱۲۰	۲۶
سنت مشایخ نسبت به کسری خانی نایب اگر مسیحی میسر شود و چه خود آورد و چه شایخ	۶	بجنت سلطنت	۵	۱۲۳	۲۶
لطیفه نسبت و کرم در بیان ملامتیا و تقاضا و قدر و خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه	۶	کیفیت دوم در تحصیل علوم غریبه	۶	۱۲۲	۲۶
صنف اول اهل ایمان نجیب	۱۲	کیفیت سوم در عدالت هنگام سلطنت	۵	۱۲۹	۲۶
صنف دوم علمای اهل اعتبار	۱۸	کیفیت چهارم در عبادت و تعلیم انحضرت	۶	۱۳۱	۲۶
صنف سوم اولیاء اهل کشف	۲۲	کیفیت پنجم در ترک سلطنت از جانب انحضرت	۲۰	۱۳۰	۲۶
مطلع اول	۳	کیفیت ششم رسیدن بمقام چهار خطه او چه در مقام انحضرت مخدوم جهانیان	۱۴	۱۳۳	۲۶
کوکب اول در تعریف ذات	۵	چهارم گشت	۲۷	۱۳۲	۲۶
کوکب دوم در تعریف صفات	۵	کیفیت هفتم رسیدن بمقام دلی و بهیاب	۲۴	۱۳۴	۲۶
مطلع دوم در حقایق اصول دوم و هو الایمان بالنبوه	۲۶	کیفیت هشتم در بیان شرف الدین	۱۱	۱۳۵	۲۶
کوکب اول در تعریف نبوت	۲۴	میزبسته حبیبیت شان	۲۲	۱۳۶	۲۶
		لطیفه نسبت دوم در تعیین مقام و منزلت	۲۱	۱۳۷	۲۶
		رایات شرفی لطفه آبا و اجداد انحضرت	۲	۱۳۸	۲۶
		دوم رسیدن شیخ بکیر سردرودی	۲۵	۱۳۹	۲۶
		کیفیت نهم رسیدن بمقام فخر و آوازه و مقام	۲۳	۱۴۰	۲۶
		کردن حاسدن	۲۵	۱۴۱	۲۶
		کیفیت نهم نقل سخنرگان که زنده در صورت	۲۶	۱۴۲	۲۶
		میت کرده برای نمازخانه آورده بود			
		کیفیت خواب شیخ بکیر سردرودی در ولادت نقل نمودن بخت حضرت قدوة الکر			
		کیفیت تشریف آوری حضرت قدوة الکر در بلده چمنورد و رسیدن شاهزادگان			
		کیفیت رسیدن بمقام روم آبا و اجداد انحضرت بمقامه کمال جولی و تعمیر خانه			
		لطیفه نسبت چهارم در بیان دیدن امر و سلاطین تقریباً مناقب سید عالم سیفان			
		مثال اهل ارادگان دولت شایخی			
		لطیفه نسبت پنجم در بیان لامل اثبات			
		ذکر مسلمان شدن لطنی و ایمان ارباب			
		بیان سده کفر			
		لطیفه نسبت ششم در بیان ارباب بیخوردگان			
		فضیلت در دستور اخلاص			
		لطیفه نسبت هفتم در احوال حد وجود الخ			
		آیت اول از قرآن شریف بیروت و حدیث توجیه اول بر اسلوب عربیت			
		آیات بنیات در وحدت ذات باری تعالی			
		توجیه دوم بقاعده اصول فقر بیروت و حدیث مستزاد و سوسوی می			
		آیت دوم از قرآن شریف بیروت حدیث ذات			
		آیت سوم بیروت وحدت ذات			
		آیت چهارم که مثبت وجود احد است			
		آیت پنجم بیروت وحدت ذات			
		آیت ششم که مثبت وجود احد است			
		آیت هفتم بیروت وحدت وجود با سماع نقل کتب شیخ ابوالزراق کاشی			



ردیف	صفحه	مضمون	ردیف	صفحه	مضمون
۱۹	۲۲۵	ذکر اوقات خواب	۲	۲۵۸	لطیفه چهل و هشتم در بیان امر مفرد و مثنوی
۱	۲۲۶	شرف ششم در ذکر امام محمد	۱۵	۲۶۰	حکایت دانشمند از دوست
۱۳	"	ذکر شرف مائتوا امام محمد مجرم	۱	۲۶۱	لطیفه چهل و نهم در بیان حرف مائتوا
۸	۲۲۷	ذکر دروغ عاشورا بعد از حال	۱۹	۲۶۲	ذکر دروغ عاشورا بعد از حال
۵	۲۲۸	ذکر شهرت حسین علیه السلام و ثواب گریه	۱	۲۶۳	لطیفه پنجاه و دوم در بیان حرف نقض روح
۲	۲۲۹	فضیلت صوم و دعا شورا از حدیث	۱	۲۶۴	لطیفه پنجاه و سوم در بیان طبع علم و روان
۶	۲۳۰	شرف نهم در ذکر امام جعفر	۲۵	۲۶۸	ذکر روز عاشورا حسب قول سعادت سبزواری
۱۱	۲۳۱	شرف دهم در ذکر راه رسیدن اولاد	۳	۲۶۹	لطیفه پنجاه و چهارم در بیان نسب نبوی
۱۲	"	شرف یازدهم در ذکر راه رسیدن آنانی	۴	"	حال او علیه السلام و سلم
۱۸	"	شرف دوازدهم در ذکر راه جدی الاولاد	۱۳	"	شرف اول در بیان نسب رسول مسلم
۷	۲۳۲	شرف سیزدهم در ذکر راه جدی الاخره	۲۱	۲۷۱	شرف دوم در بیان مبارک رسول مسلم
۲۶	"	شرف چهاردهم در ذکر راه حسب	۴	۲۷۲	ذکر ولادت با سعادت رسول صائم
۴	۲۳۳	شرف پانزدهم در ذکر لیل القدر	۱	۲۷۳	شرف سیوم در بیان حال نبی ولادت
۷	"	شرف شانزدهم در ذکر راه شهبان	۱	۲۷۴	شرف چهارم در بیان چهار باغ فار
۱۰	۲۳۴	شرف هجدهم در ذکر راه رمضان	۲۰	۲۷۵	شرف پنجم در بیان حج و عمره حضرت مسلم
۱۸	"	ذکر تراویح و شبهاست او	۱۵	۲۷۶	شرف ششم در بیان اساسی او مسلم
۲۳	۲۳۵	شرف بیستم در ذکر شرف حسب حال	۴	۲۷۷	شرف هفتم در بیان اوصاف صوم او مسلم
۶	۲۳۶	فصل در ذکر شرف نظر و روح الفطر	۱۹	۲۷۸	شرف هشتم در بیان اوصاف منوی او مسلم
۱۱	"	شرف نوزدهم در ذکر راه شوال	۱	۲۷۹	شرف نهم در بیان معجزات او صلی الله علیه و آله
۱۵	"	شرف بیستم در ذکر راه ذیحجه	۱۵	۲۸۰	شرف دهم در بیان احوال او صلی الله علیه و آله
۹	۲۳۷	ذکر روزه پانزده ایام معین	۱	۲۸۱	شرف یازدهم در بیان اولاد او مسلم
۱۳	"	لطیفه سی و نهم در بیان عشق و قرب	۱۲	۲۸۲	شرف دوازدهم در بیان نبات او مسلم
۱	۲۳۸	ذکر عشق و محبت با مقام مختلفه	۳	۲۸۳	شرف سیزدهم در بیان مقام دعوات او مسلم
۱۲	۲۳۹	ذکر لطیفه های ارباب محبت	۱۵	۲۸۴	شرف چهاردهم در بیان حج و خلد او مسلم
۱۸	۲۴۰	لطیفه چهل و یکم در بیان دروغ زهر زقوس	۴	۲۸۵	شرف پانزدهم در بیان احوال او مسلم
۱۶	۲۴۱	لطیفه چهل و دوم در بیان کفر و مسلم	۴	۲۸۶	شرف شانزدهم در بیان قنات او مسلم
۲۵	۲۴۲	ذکر آنکه کسب جاه و قدرت و امانت کند از راه	۲۸	۲۸۷	شرف هیجدهم در بیان سحر و اوثان او مسلم
۱	۲۴۳	از قوم کفر و کفر کننده	۹	۲۸۸	ذکر اولاد علی مرتضی و خردک خرافات آن
۱	۲۴۴	حکایت بسبب نقیض ارباب کفر	۱۲	۲۸۹	شرف اول در ذکر زید بن حسن
۳	۲۴۵	لطیفه چهل و سوم در بیان تنبیه خوب	۹	۲۹۰	شرف دوم در ذکر معاقبت حسن
۸	۲۴۶	لطیفه چهل و چهارم در بیان کفر و مسلم	۱	۲۹۱	شرف سوم در ذکر سید عبدالرحمن
۲۰	۲۴۷	لطیفه چهل و پنجم در بیان رسوم قناری	۱۳	۲۹۲	ذکر عقبت سید عبدالرحمن شهید کربلا
۸	۲۴۸	استحسان در بیان کفر و مسلم	۱۸	۲۹۳	شرف اول در ذکر عقبت امام زین العابدین
۲۲	۲۴۹	لطیفه چهل و ششم در بیان کفر و مسلم	۲۳	۲۹۴	سلسله سلوات نور بخشیده
۱۷	۲۵۰	لطیفه چهل و هفتم در بیان کفر و مسلم			
۲۳	۲۵۱	شرف دوم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۶	"	شرف سوم در ذکر عقبت امام جعفر صادق			
۱۳	"	شرف چهارم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۱۸	"	شرف پنجم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۰	"	شرف ششم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۱	"	شرف هفتم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۲	"	شرف هشتم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۳	"	شرف نهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۴	"	شرف دهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۵	"	شرف یازدهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۶	"	شرف چهاردهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۷	"	شرف پانزدهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۸	"	شرف شانزدهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۲۹	"	شرف هیجدهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۰	"	شرف بیستم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۱	"	شرف بیست و یکم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۲	"	شرف بیست و دوم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۳	"	شرف بیست و سوم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۴	"	شرف بیست و چهارم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۵	"	شرف بیست و پنجم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۶	"	شرف بیست و ششم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۷	"	شرف بیست و هفتم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۸	"	شرف بیست و هشتم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۳۹	"	شرف بیست و نهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۰	"	شرف بیست و دهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۱	"	شرف بیست و یکم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۲	"	شرف بیست و دوم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۳	"	شرف بیست و سوم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۴	"	شرف بیست و چهارم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۵	"	شرف بیست و پنجم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۶	"	شرف بیست و ششم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۷	"	شرف بیست و هفتم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۸	"	شرف بیست و هشتم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۴۹	"	شرف بیست و نهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			
۵۰	"	شرف بیست و دهم در ذکر عقبت امام محمد باقر			

ردیف	صفحه	مضمون	ردیف	صفحه	مضمون
۲۲	۳۵۸	ذکر چهارده مصوم رضی الله عنهم	۱	۳۵۵	گرامت نهم در احزاب و تصویب مشککین الکفر
۶	۳۶۱	لطیفه پنجاه چهارم در ذکر بعضی مشاهیر	۳۹۱	۳۹۱	حیات پوشانیده خود عقد گلخانه آمدن
۲۵	۳۶۱	ذکر دو دهه شاعر	۱۳	۳۶۱	گرامت دهم در وی این الما این امیر
۲۲	۳۶۲	ذکر یکصد شایق قرنوسه رحمة الله علیه	۱۵	۳۶۵	شاعران
۱۲	۳۶۳	ذکر شیخ فرید الدین عطار رحمة	۳	۳۶۶	گرامت یازدهم با سید علی قلندر
۱۲	۳۶۳	ذکر شیخ سعدی شیرازسه رحمة الله	۱۵	۳۶۸	گرامت دوازدهم در احزاب و تصویب مشککین
۲۵	۳۶۵	ذکر شیخ فخر الدین شهبودجلسته رحمة الله	۱	۳۶۹	گرامت چهاردهم در دوم حج غریب
۱۶	۳۶۶	ذکر امیر حسین شاعر	۱	۳۷۱	اشعار
۸	۳۶۶	ذکر شیخ اوصال الدین اصفهانی	۶	۳۷۱	گرامت یازدهم در اول نسبت فرزندان
۱۱	۳۶۸	ذکر شیخ افضل الدین قانع	۶	۳۷۱	همین در پشت کردستان اولاد منجور
۲۲	۳۶۸	ذکر حضرت نظامی گنجوی	۲۲	۳۷۱	لطیفه پنجاه و ششم در بیان غرض تمام
۱۵	۳۶۹	ذکر شیخ کمال جمده	۲۲	۳۷۱	بیت حاجی عبدالرزاق نور العین
۲۰	۳۷۰	ذکر مولانا محمد شیرین شهبودجلسته	۲	۳۸۰	ذکر قبولیت بیخرف فرزندی حضرت
۱	۳۷۰	ذکر خواجهم حافظ شیرازی	۲	۳۸۰	نور العین را
۵	۳۷۰	ذکر امیر خسرو دهلوی	۵	۳۸۱	ذکر بیت عمر حضرت نور العین
۱۲	۳۷۱	ذکر امیر حسن مجتبی	۳	۳۸۲	ذکر زبیر علی اوده بجزیت حضرت قده
۱۶	۳۷۲	لطیفه پنجاه و پنجم در بیان صدور کرامات	۱۶	۳۸۲	ذکر زبیر علی اوده بقبول مکرون آن
۲۰	۳۷۲	گرامت در قبضه جان پور مظهر و سلسله کرامت	۱۶	۳۸۲	ذکر نظم اولاد اکابر
۱۵	۳۷۲	گرامت سوم موضع سرس قریب چون بود	۱۷	۳۸۳	لطیفه پنجاه و ششم در بیان قول رایا
۱۵	۳۷۲	سوغتن آن موفقم	۱۷	۳۸۳	اشترسی در خطه اوده
۲۳	۳۷۲	گرامت چهارم در قبضه لب یا کونس	۲۳	۳۸۳	مقام اول در خطه اوده دروم آباد
۲	۳۷۳	گرامت پنجم مقام کالیبی	۲	۳۸۳	مقام دوم در قبضه رودی در جبهه حضرت
۶	۳۷۳	گرامت ششم در ولایت مجرات	۲	۳۸۳	گنجشک جلیه کردن
۱۳	۳۷۳	گرامت هفتم در قبضه کوه جل کوه بستان	۲۰	۳۸۳	مقام سوم در پای میوه عرف رودخانه
۱۹	۳۷۳	گرامت هشتم در بستان شخصی باند مجرای	۲۸	۳۸۵	مقام چهارم در قبضه آهونه حسیه
			۱۱	۳۸۶	لطیفه پنجاه و ششم در شرح دعوت انجم
			۶	۳۸۶	ذکر دعوت حمیده و تنخیر برنج
			۹	۳۸۸	ذکر شرف اسم انجم با حقیم ذاکر انجم
			۴	۳۸۹	ذکر مقام شیخ موهوم کل او
			۲۳	۳۹۰	بیان اوضاع عرش و کرسی ولایت
					مضمون
					و منازل حروف
					نقشه اوضاع عرش و کرسی
					در بیان شهر از علم بیشتر
					ذکر دو دهه بعضی ادویه و نباتات مجرات
					ذکر بعضی افسانه های مندی که بجهت
					دفع زهر بار و لزوم و غیره
					ذکر حرز ابو دجان
					احوال عمیده و تنخیرات مجرب
					لطیفه پنجاه و نهم در تنزیل فیض آسمانی
					صفت حضرت قده و الکبر و اجتناب
					لایب و رجال الخیب بجهت تنخیر و غیره
					ایشان
					ذکر دیدن امال محرم و دست نوبین حضرت
					قده و الکبر بر خلاف دیگر سال که مکرر
					ذکر آمدن مروان ابدال و او دو دیگر
					اهل خدمات بجز حضرت قده و الکبر
					بجهت حضرت
					ذکر تعمیر فرقه مبارک که ماده تاریخ انوشی
					اکبر گفته اند
					لطیفه ششم در بیان صدور بعضی
					انفاس اشتقاق به نسبت سید عبدالعزیز
					نور العین و فرزندان ایشان در حال انتقال
					قطعه تاریخ لطائف اشرفی
					از جامع طبع اشرف زاهد که بطن
					حباب رئیس علی و مولف تاریخ
					قیصر
					تاریخ کتاب باصداق
					وقت صدور این طبع
					که زبان قلم سے ای اکبر
					گلشن حضرت مولی

أَلَا أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَدُوهُمْ أَلَسَ لَهُمْ كِتَابٌ يُدْرِكُونَ

أَحْسِنُ إِنَّ اللَّهَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ غُورَةُ الْأَعْظَمِ كَسَمَةِ تِلْجِ بَنِي آدَمَ

بِجُودِ بَنِي خُرْتِ مِزْمِ وَمِ سَطْعَانِ أَهْمُ بَرِّهَا كَيْسَرُ سِنَانِي سِنَانِي النُّورِيِّ النُّورِيِّ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ

طَبْعُ النَّصْرِ فِي صَوْتِ النَّصْرِ

نَصْرٌ فِي كِتَابِ النَّصْرِ كِتَابِ النَّصْرِ كِتَابِ النَّصْرِ كِتَابِ النَّصْرِ كِتَابِ النَّصْرِ

نَصْرٌ فِي كِتَابِ النَّصْرِ كِتَابِ النَّصْرِ كِتَابِ النَّصْرِ كِتَابِ النَّصْرِ كِتَابِ النَّصْرِ

دَرْ مَطْبَعِ نَصْرٍ الْمَطْبَعِ دِهْلِي طَبْعِ شَدِّ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي شرّف العارفين بشفرة العرفان والارتقان تعرفوا الموحدين بأن  
موجود غير في عالم الغيب أو مكان أو بلد هما شرف حكمايا للصلح بين اللبائك شديد نصرا  
بالطهارات من الكسوف والعيان والصلوات على من وضع ذكر التصوف على أطباق قلوبها لاسا  
جواهر التمعن في خلق أهل احسان وآله واصحابه بسند الكسائر من القرآن  
اما بعد فيكون هذا نظام حاجي من بحبيب معني نظام حاجي مغرب البيني شبه الله على منج  
الصدق والسداد في العمل القول والاعتقاد ودرع عقول جواني وديعان زندگانی که  
من تمام غرور وایام شرور و غلبات هوایی و تبرجیات رایایی و هموم و سواس نفسانی و  
مجموع هواجس شیطانی بود که قاندهدایت ازلی و سائق عنایت لم یرزلی بوجوب کریمه  
و ان الفضل پیدا الله یقینیه من لیشاء و اعیر طلب خواهش ادب در یافت صحبت او سالک  
و اتباع مجاست اصحاب خانقاه و منزل ملازمت ارباب انبیا و در ضمیر این ضمیر و  
سمیر این ضمیر تمکن گردانید بقصد کریمه ان الملوك اذا دخلوا قرية افسند و هکذا  
و سجوا خزنة اهلها اذ لاه سلطان محبت حقیقی و جهان بان خلت تختیه برخت دل  
ستولی شده مجمع امویه باطله و امینه رازله از حیفه دل و از خطه آب و گل مجرور شده  
و علم عالم غیب و فاض اسرار لاریب برورق خاطر این ضعیف و طبع ضمیر این محبت  
بمقام کشاد سحروف انقیاد این نفوس میکشید و نسیم مذهب از روضه قدس می وزید که  
نیل این سعادت عظمی و یافت این درجه علیا که نهایت متمنای اذ کیا و غایت ماورائے

کتابخانه  
تفاوت یقین  
و این خود را عارفان  
گردانید که در عالم غیب  
سجود و سجده و بیست  
ایشان را بیست و یک  
حاجان و بیست و یک  
نمود و بیست و یک  
جمله ای کشف و بیان  
بود و در درجه و در  
بر آن سول که از این  
که در حاجی معنی  
بیست و یک حاجی معنی  
نمود و در درجه و در  
اطلاق این کسب و در  
اصحاب بیست و یک  
دل بر این کسب و در  
عالم اسرار حاجی معنی  
بنیاد و در درجه و در  
تا به صدق و در درجه و در  
قول اعتقاد و در درجه و در



# مشنوی

در ولایت بسند است	برشته ز روی آگاست	نزد روی حسنی لش نجب	نزد قول کسی قوی پنج
گفت جانش بصرای	سخت است ترا خودی	نیکسی گرفت بر کارش	نه شکن فنون بقماش
گشت با زکات خدمت	طالبان اسبی مینت	وقتش آن نربان اند	که خد خواهد و خدا داند
بر تو هر مشکلی که گیر عقد	کنندش تو کشف درم نقد	روح در عرض جسم در زند	چهره او کشاد و خندان
شهر شهر با پاک روی	باز او پیش و عقل بود	تارک ملک جهان بنام	صاحب شوکت خدا داند
در سلوک از مرتب ادنی	قانع سید یافت او ادنی	گرد افق پیر زنده نور	حاضر غائبش ز نور حضور
در غیرش که ذات مشهود	هر چه معدوم بود موجود است	از کمال متابع نبوی	مظهر واردات مصطفوی
در جانبش کعبه علیاست همه را سر بر آستان صفا			

سید نامولانا شفا صدور ناو طیب قلبا بنا مقتدره اولیا کبیر پستوائے اصیفاء کثیر  
 حضرت قدوة الکبریا میر شیدا شرف جهانگیر سمنانی متع الله تعالی جمیع الطابین  
 المترشدین بذات شریفه و صفات لطیفه الی یوم الدین سووم و نهاوم تدید  
 و عمده بعید قریب حتی سال در طریق قویم و سبیل استقیم آنحضرت در ملازمت  
 مختلفان آستانه ارادت و ملازمان جناب کموت هم کاسه سگان اومی بودم  
 و خوشه صیبی خرمین سعادت او میکردم بقدر قابلیت و استعداد معارف تازه  
 دعوائی بی اندازه بعد از سلوک سلسله تربیت و تصفیه وجه خاص عنقریب الایام  
 اکتساب کرده و آثار ولایت و انوار عنایت بحیاب مشاهده نموده و تا شیر صحبت آفتاب  
 هدایت و ماهتاب و ایت دل را ارتباطی و سینه را نشاطی حاصل می آمد آثار جذبات  
 الهی و تصرفات نامتاهی در باطن خود مشاهده میکردم بقدر جذب دل ز تعلقات  
 صوری و مرادات معنوی و مشتهیات دنی و مالوفات دنیوی جدا میشد مشاهده  
 لمعان النوار و نشان اسرار در جبین آن بزرگوار و بدم مورش ترقی در مدارج توب

میلکت و مباحراج حضور میگرد مشنوی	بدانشان کبر بجزای	بر اهل بیت یامی بخای
زنور گرفته دزه خورشید	ز ملک شوی از بهر همیشه	سر سر عالم از نور ولایت
		منور کرده از لطف عنایت

ع  
 فایده  
 بخش  
 نماز  
 نماز  
 حجاب  
 راه  
 نیت  
 نیت  
 ادب  
 صفات  
 معنی  
 ادب  
 برهان  
 روز  
 خیرات







و کیت اطلاق اسم تصوف و صوتی بدین طائفه لطیفه پنجم در بیان نظریه بجزه ذکر احوال  
 و استدراج و دلایل اثبات کرامت و ذکر معراج رسول علیه السلام لطیفه ششم در  
 بیان ابدیت شیخی و شرائط اقتدا و آداب فرشتد و مستر شد که جمیع اربعین اکابر است  
 و مسئله توحید مطلب لطیفه هفتم در بیان اصطلاحات تصوف لطیفه هشتم در  
 بیان حقیقت معرفت راه سلوک و سلسله تربیت و وجه خاص و عجب علمانی و  
 نورانی و انواع تجلیات و تکبیرات بلبلس لطیفه نهم در بیان شرائط تلقین اذکار  
 مختلفه موضوعه مشایخ و فضل ذکر جلی برخی لطیفه دهم در بیان شرائط تفکر و مراقبه  
 و جمع و تفرقه لطیفه یازدهم در بیان تشریح اصول و رویه صوفیه و مومنان و یقین  
 لطیفه دوازدهم در بیان انواع بیاس مشایخ از صوف و خرقه و امثال آن  
 و معانی هر یک و شرائط ارادت مرید و مراد و ذکر مرقاض و عاقبه لطیفه سیزدهم  
 بیان خلق و صفی لطیفه چهاردهم در بیان مبدء خانواده مشایخ که در اصل سلف  
 چهارده بودند و ذکر او لیسان لطیفه پانزدهم در بیان سلسله حضرت قدوة الکبر  
 و سلسله حضرت نور العین و سلسله بعضی مشایخ سلف و خلف و اسامی خلفاء کمل  
 ایشان در تواریخ وفات و فائده اعواس پیران و تحصیل فضائل از اکابر متعدد  
 لطیفه شانزدهم در بیان معانی کلمات مشایخ از تشبیحات و امثال آن  
 لطیفه هجدهم در بیان آداب محبت و زیارت مشایخ و قبور ایشان و کیفیت  
 چه بین یدی الشیوخ لطیفه هجدهم در بیان معانی زلف و خان امثال آن  
 لطیفه نوزدهم در بیان معانی ابیات متفرقه در محملات مقصوفه که از افاضل  
 مختلفه صادر شده آند لطیفه بیستم در بیان سماع استماع مرزا میر لطیفه بیست و یکم  
 در بیان مسئله اختیار و قضا و قدر و بیان خیر و شر و بعضی عقاید صوفیه لطیفه  
 بیست و دوم در بیان ترک درنگ سلطنت و اعراض از سریر مملکت و سپردن  
 سفر و اتقا بعضی مشایخ عصر در راه تجنصین بخدمت پادشاهان و اتیان بجزایر حضرت  
 شیخ شرف الدین یحیی میری و رسیدن بخدمت شیخ علاؤ الدین و وصول بمقصد

مجموعه

و ایثار مقامات خود را و القاب بخطاب جهانگیری لطیفه بیست و سوم در بیان تعبد  
 مقام و نزول ریایات اشرفی و صدور علامات شگرفی بظفر آباد و اجها رخوارق در  
 یکدیگر و ذکر ارادت حضرت شیخ کبیر سرور بوری لطیفه بیست و چهارم در بیان بدین  
 امراد سلاطین و فقر او مساکین را تقریباً مناقب منده عالی سیفخان لطیفه بیست  
 و پنجم در بیان ایمان و دلائل ثبات صانع و وحدت صانع و ازلیت و ابدیت اذ و  
 اصول شریعت و ظریفیت لطیفه بیست و ششم در بیان ارباب نظر و برهان اصحاب  
 لشف و عیان و حیرت بهر دو طائفه و عقائد طائفه اخیر و بحث طریقت و شریعت و وحدت  
 که یکی میگویند لطیفه بیست و هفتم در بیان دلائل وحدت وجود و اختلاف بعضی مشائخ  
 در وحدت وجود و توفیق در ایشان لطیفه بیست و هشتم در بیان توبه لطیفه بیست  
 و نهم در بیان معرفت نماز لطیفه سی و ام در معرفت روزه لطیفه سی و یکم در بیان کوه  
 لطیفه سی و دویم در بیان حج و جهاد لطیفه سی و سوم در بیان اوصاف اصناف  
 امت که متفرقه شده اند بهر ارباب کثیره و نهایت مراتب انسانی و ذکر انسان صوری و معنوی  
 لطیفه سی و چهارم در بیان شرف و شرف الطوائف و لطیفه سی و پنجم در بیان عجایب روزگار  
 و غرائب شمار که در سفر حضرت ایشان دیده اند و انواع مراسم مقامات که از اکار و اثار  
 نوبستان محمد رزیده اند لطیفه سی و ششم در بیان طریق اطعام و فواید بعضی مالکولات و مخربها  
 لطیفه سی و هفتم در بیان شرائط اعکاف و عزلت و خلوت تجرید و تغریب لطیفه سی و  
 هشتم در بیان وظائف بیع و شام و صلوات حمسه اسلام و نوافل و دعیه مشهوره  
 و ایام تبرکه که در صیام صوفیه لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مراتب او لطیفه چهل  
 و یکم در بیان زهد و تقوی لطیفه چهل و دوم در بیان توکل و کسب رضا و ذکر خوف و رجاها  
 لطیفه چهل و سوم در بیان تعبیر خواب لطیفه چهل و سوم در بیان سجده و درزق و ذخیره  
 لطیفه چهل و چهارم در بیان مجاهده در ریاضت و در ایانت و در ایانت سعادت و شقاوت  
 لطیفه چهل و پنجم در بیان رسوم طوی و مزاج مستحسن لطیفه چهل و ششم در  
 بیان تذکیر و وعظ و حسل خلق و غضب شفق و معامله لطیفه چهل و هفتم در بیان موهبت



و اگر بر زینت قدمی و لغزش قلمی اطلاع یابند تشریف اصلاح ارزانی فرمایند و کمال حسن خلق  
 متابعت یستیعون القول فیتعوت احسنه مراعات نمایند **شعر** جزاؤ الله خیر من  
 تأکل کتابیه و قائل ما فیها من السوء العقی بر سخنی را محلی شائسته در بیانی را نادی  
 باشد بهر یکند و بر آن عمل نمایند بر بساط اعراض و ساط اعراض نشینند و این ضعیف  
 قلیل البصاحت و نجف علیل الاستطاعت را در فترت سلامت سازند و بر جاس جندک  
 تعنت کنند اللهم و وقتاً ارجعنا المقصود و لا زقناه امام الموحود بالنیة و الا المودود  
**مقدمه** در بیان فوائد مطالعه کتب صوفیه و استماع کلمات مشایخ علیهم و تراویح و آداب  
**استماع آن قال** **شرف** العلم بصیاء اهلها و سائر الفنون ذکایس هئا  
 حضرت نور العین حضرت **قدوة الکبیر** اعراض نمودند که مر طالب صادق را از  
 علوم کثیره و فنون کبیره اهم کدام علم است فرمودند اول چیزی می که بر بنده بعد از دست  
 نوحید و معرفت ایمان واجب و لازم میگردد و علم عقیده شریعت و طریقت است و علم عمای  
 برود و پیش فرس چنانچه در اثر است ادب و امانه الفتا و اذعنا و اولاد العلماء اقریبها میفرمودند که آن  
 هنگام که شیخ الاسلام شیخ احمد جام زندهیل سجاد مرزات متبرکه کجست صاهنا  
 المدعن الآفات متوجه شده بودند و از میطرف حضرت خواجه مود و وحشتی قدس لمد سره  
 باصحاب کثیره بر آمدند در اثنا راه التقا اقطاد در یک یکر اندکے تعارض بنیاد شد بود  
 از رفح که درت حواظر همدگر شیخ الاسلام حضرت خواجه مود و وحشتی را فرمودند که در خندنگار  
 نگاه دارید سه روز توقف کنید چنانچه خواجه را فرموده بودند حضرت خواجه چنان کردند  
 پس پیش شیخ الاسلام آمده گفتند چنانچه فرموده بودید آنچه چنان کردم دیگر چه میفرمایند  
 تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند که اول اصلی بر طاق نه و بر وعلم بخوان که  
 زاهد بنی علم سحره شیطان باشد و متعبه بقیع بچو خر ایشی تخمین بود گفت قبول کردم  
 دیگر چه میفرمایند تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمودند چون از تحصیل علم فارغ شوی اجبار بخوان  
 و اشارت و مان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بودند و حاجب کرامات و جامع مقامات حضرت  
 خواجه مود و وحشتی گفت چون مرا اجبار فاندان میفرمایید هم بروجه تیرک دتین مرا اجبار  
 فرمایند شیخ الاسلام گفت پیشتر آمی پیشتر آمدند دوست او گرفت در کناره چار بالسن خود  
 بنشانند سه بار گفت بشتر علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بودند فو اند بسیار گرفت  
 و فزاد سن بشمار یافت و باز گشت و بعد از آن بانک فرصتی بجهت تحصیل علم بجانب بخارا و  
 در تشریف بردند مدت چهار سال بقدر وسع امکان در آن باب اجبار و بودند در آن دیار

غرض از این است که در این کتاب  
 در بیان فضیلت علم و معرفت  
 و در بیان اهمیت اخلاق و عبادت  
 و در بیان لزوم استماع کلمات  
 مشایخ و پیروی از راه ایشان  
 و در بیان فوائد مطالعه کتب  
 صوفیه و استماع کلمات  
 مشایخ علیهم و تراویح و آداب  
 استماع آن قال شرف العلم  
 بصیاء اهلها و سائر الفنون  
 ذکایس هئا حضرت نور العین  
 حضرت قدوة الکبیر اعراض  
 نمودند که مر طالب صادق را  
 از علوم کثیره و فنون کبیره  
 اهم کدام علم است فرمودند  
 اول چیزی می که بر بنده بعد  
 از دست نوحید و معرفت ایمان  
 واجب و لازم میگردد و علم  
 عقیده شریعت و طریقت است  
 و علم عمای برود و پیش فرس  
 چنانچه در اثر است ادب و امانه  
 الفتا و اذعنا و اولاد العلماء  
 اقریبها میفرمودند که آن  
 هنگام که شیخ الاسلام شیخ  
 احمد جام زندهیل سجاد  
 مرزات متبرکه کجست صاهنا  
 المدعن الآفات متوجه شده  
 بودند و از میطرف حضرت  
 خواجه مود و وحشتی قدس  
 لمد سره باصحاب کثیره بر  
 آمدند در اثنا راه التقا  
 اقطاد در یک یکر اندکے  
 تعارض بنیاد شد بود از  
 رفح که درت حواظر همدگر  
 شیخ الاسلام حضرت خواجه  
 مود و وحشتی را فرمودند که  
 در خندنگار نگاه دارید سه  
 روز توقف کنید چنانچه  
 خواجه را فرموده بودند  
 حضرت خواجه چنان کردند  
 پس پیش شیخ الاسلام  
 آمده گفتند چنانچه  
 فرموده بودید آنچه چنان  
 کردم دیگر چه میفرمایند  
 تا چنان کنم شیخ الاسلام  
 فرمودند که اول اصلی بر  
 طاق نه و بر وعلم بخوان  
 که زاهد بنی علم سحره  
 شیطان باشد و متعبه بقیع  
 بچو خر ایشی تخمین بود  
 گفت قبول کردم دیگر چه  
 میفرمایند تا چنان کنم  
 شیخ الاسلام فرمودند  
 چون از تحصیل علم فارغ  
 شوی اجبار بخوان و اشارت  
 و مان خود کن که آبا و  
 اجداد تو بزرگ بودند و  
 حاجب کرامات و جامع  
 مقامات حضرت خواجه  
 مود و وحشتی گفت چون  
 مرا اجبار فاندان میفرمایید  
 هم بروجه تیرک دتین مرا  
 اجبار فرمایند شیخ الاسلام  
 گفت پیشتر آمی پیشتر  
 آمدند دوست او گرفت در  
 کناره چار بالسن خود  
 بنشانند سه بار گفت  
 بشتر علم پس سه روز  
 در خدمت شیخ الاسلام  
 بودند فو اند بسیار  
 گرفت و فزاد سن بشمار  
 یافت و باز گشت و بعد  
 از آن بانک فرصتی بجهت  
 تحصیل علم بجانب بخارا  
 و در تشریف بردند مدت  
 چهار سال بقدر وسع  
 امکان در آن باب اجبار  
 و بودند در آن دیار











تومی را دوست میدارند و بگردار ایشان میسرند گفت **عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أَحَبَّ حَضْرَةَ قُدْرَةَ الْكَبِيرَا**  
 میفرمودند که اگر کسی را کمال معرفت این طائفه و حال طوائف صوفیه بود دولتی نجات و نعمتی  
 سخی در این نعمت سعادت جز بقابلیت ازلی و اهلیت لم یزلی میسر نشود **عَلَيْكَ فَضَّلَ اللَّهُ**  
**يُؤْتِيهِ مِنْ كَيْفَاءَ كَيْسِي** از کنگر معرفت و نسیمی از لاله زار که کواشف بدایع جانش رسیده باشد  
 این نیز علامات سعادت است اگر سبب حرمان ازین دو فرقه هم نیست باری صحبت دوستان  
 خدا که نیندجه اختلاط این طائفه موجب جزو خیر و انبساط باین زمره علی سبب پاداش طولیست از  
 حضرت سید طائفه ابو بکر عظیم معنی نقل میگرد که کسی را بیند که ایمان آورد باین طائفه در این سخنان می  
 زنها ویر بگویند نام را بدعا یاد آورد حضرت مسطور رحمة اللہ علیہ میگوید هر کس این سخنان با ایمان آورد ازین  
 جاشی یافته ویر ازین سلام گویند شیخ عم گفت که از شیخ شروانی نقل دارم که گفت که اگر پایی دارید به  
 خراسان روید بزبانت کسی که مارا دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ شروانی گفت وصیت میکنم  
 شما را باینکوی با کسی که مارا دوست دارد حضرت **قُدْرَةَ الْكَلْبِيَّةِ** میفرمودند دوست دارو یا و یا و یا خواه  
 اصفیایکی ازین طائفه است تقریب میفرمودند که ابو جعفر سیستانی گفته اند که بادل اراده حضرت رسول صلی  
 علیه و سلم را بخواب دیدم که شسته بر صدره و جمیع مشاخ ازین طائفه گرد بر گردوی حضرت رسول بزنگار است  
 در آسمان بر کشادند و فرشته فرود آمد پشت زرین و ابروی سپین بر دست پیش حضرت رسول نهاد  
 بده پیش یک یکی نهاد دست می شستند چون نوبت من رسید گفتند برگریه که او نه ازین  
 طائفه است پشت دار پشت برداشت و برقت من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما ادانی گفتم  
 ایشان از دست بر دستم علم گفت کسیک اینا نزد دوست دارد از اینا است پشت باز آوردند تا من دست شستم  
 مصطفی صلی علیہ وسلم در من گریست من نیز گفتم دوست دار با ما ابو جعفر گفت نوبت حجت من باینقوم بود اینم هم گفتم  
 شیخ خودم کفرتمه هوا آورد و دست چویر می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستانم است گفتم نام من نوشی  
 گفت نه گفتم من از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشانرا دوست دارم درین  
 بودم که فرشته در رسید و گفت طومار از سر گرد و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است  
 در چهرت که روز قیامت بنده نوید ما نده باشد از مفاسی که در خود حقیقتی و تقا گوید ای بنده من  
 فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختم یا فلان عارف را گاهی نشناختمی گوید شناختم  
 فرمان شود بوی ترا بخشیدم حضرت **قُدْرَةَ الْكَلْبِيَّةِ** در اثناء این سخن فرمودند که مردی از آشنا یا سلطان  
 العارفین بود همزه ایشان در راه میرفت شخصی آمد در اخبار داد که دوست تو از صحرا عالم حرامیده  
 متاسف شد و غم عاقبت و عبور او از واقعات بتو بخورد حضرت سلطان العارفین باینما مسافت او  
 اطلاع یافت فرمودند که آن شخص را دیده هست گفت نه گفت نام من شنیده هست گفت آری هر گاه

این حدیث در کتاب  
 مناقب حضرت رسول  
 صلی علیہ وسلم  
 در باب اول  
 در بیان احوال  
 و صفات  
 آن بزرگوار  
 در حدیث  
 مناقب  
 حضرت رسول  
 صلی علیہ وسلم  
 در باب اول  
 در بیان احوال  
 و صفات  
 آن بزرگوار

از ملازمت شریف و خدمت لطیف فارغ می شد همزمان آن شخص به رتبه اوصاف ملج و اوصاف ملو  
 حضرت شهابی می گفتم باقیقا و تمام می شنید فرمودند که سبب در اثنای این حضرة قدوة البکرا  
 میفرمودند که بارها منبیا آن عالم عیب و پلیمان مشکلا ریب در سر این فقیر که اثر نشت نذا کرد و دیگر که ترا  
 از روی اخلاص دیده است و بوجه اختصاص صحبت تو گزیده است او آمرزیده گردد حاضران مجلس  
 رفیع و ملازمان محفل منبع چنانکه حضرت کبیر و حضرت شیخ عارف و حضرت معرف و حضرت قاضی  
 رفیع الدین و شیخ شمس الدین اودهی و اصحاب دیگر با سماع این اشارت جانفرا و باطلاع این  
 بشارت و کلمات اله خود با این ترانه ترنم کردند چه شکر کلمه مرا مرزده امان آمدی نوین  
 و بشارت از انجمن آمد الحمد لله على هذه النعمة الشريفة والوعدة القيمة تارة يكونون شاكرا  
 حضرة قدوة البکرا میفرمودند وقتی که بعد از بناخت نسبت می پیوند و موجب نجات میگردد صحبت در میان  
 طالبان و در گرفتن سیرت ایشان میسر گردیدن ایشان را بشود نقل الیوس عظامی کردند که اگر نتوانی که بپست در  
 دوستی وی زنی در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان وی دوستی اوست در اثنای این  
 حضرة نور العین عرض کردند هر جا که درین مجرمه نور العین مذکور میگردد در او از وی زبده الافاق  
 مرضیه الاحلاق حضرت سید عبد الرزاق اند چنانچه مکار سخنان این طائفه و اقرار با حسان صوفیه  
 موجب هر که می است آنچه آن انکار سخنان ایشان نیز سبب قهر عظیم و زجر الیم خواهد بود فرمودند که  
 آری تقریبا حکایتی از حضرت مولوی رومی نقل کردند که حضرت شیخ حسام الدین چلبی که خلیفه و  
 نیره حضرت مولوی اند چون میل اصحاب و شغف جا بی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر خواهم  
 فرید عطار بیشتر دیدند از حضرت مولوی درخواست کردند که امر غریبات بسیار شد اگر چنانچه بطرز  
 الهی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر کتابی منظوم گردد و دستاویز یادگاری بود غایت عنایت شد  
 حضرت مولوی الحال ز دستار خود کاغذ بر آوردند بدست امین چلبی دادند در اینجا شکرده بیت از  
 اول مثنوی نوشتند از اینجا که به بشنوا زنی چون حکایت میکند از اهل اینها سخنانیت میکند  
 تا اینجا که حال بخت درینا بدیج خام پس سخن کوتاه باید و السلام بعد از آن حضرت مولوی  
 فرمودند پیش از آنکه از مفسر شما این را آنچه سر بریزند از عالم عینت دلم این القا کردند که این نوع کتابی  
 عظیم نظم کرده شود با تمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان بود که از اول شب تا  
 مطلع فجر حضرت مولوی املا میکردند و چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را با دوازده  
 بند بر حضرت مولوی بخواند چون جلد اول با تمام رسید حرم چلبی حسام الدین وفات یافت در میان  
 فترتی واقع شد بعد از دو سال حسام الدین چلبی ب حضرت مولوی نیاز مندی تمام تقدیم رسانیده  
 و بقیه مثنوی را استعدا کرد چنانچه منبع جلد ثانی با این معنی اشارت رفته است که مدتی این

۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰



میفرمودند که کسی که بتوجید افعال محقق شده باشد و بتوجید صفات متفق داند که افعال صوفیه مرقوم  
 اقلام حائمه علیه چه حکمت دارد پس مطلع کلمات این طائفه را باید که انگشت اعتراف بر صرف  
 مقالات ایشان ننهد بر صرف بیچکس منع انگشت اعتراف از کان کلک صحت خطی  
 خطا کشد به حضرت قدوة الکبر و مناقب اصحاب کاملین مراتب خلفاء الراشدین رساله  
 تالیف کرده بودند در وی اندک از مناقب حضرت علی زیاد بود که مطنه علماء ظاهر نبوی  
 دیگر میشد بوی تفصیل و ابتداء در و باغ اصحاب عدل و مشام از باب جیل میرسد چون  
 حضرت قدوة الکبر از جانب بنگاله بعد از ملازمت حضرت قدوة الابرا در زنده الاحرار  
 علماء الدین والدینامی آمدند اتفاقاً نزول اعلام دولت در ایات شوکت در قصبه محمد آباد گویند  
 افتاد سر برده فقرار علمانی و نیز بجهت جدای ایامی در پنجمه موجه و حدیقه دفع که در سوا تقصیه  
 بودند و ند علمانی که بحلیه مضاحت آراسته و فضلالی که بجله بلاغت پیراسته بودند بدین  
 حضرت قدوة الکبر آمدند بعد از سر بیان بیان معارف و دقائق در بیان سخنان عوارف  
 و حقائق سخن مناقب اصحاب قدا و حضرت قدوة الکبر آنچه مطالب عقائد اهل سنت و جماعت  
 و موافق ضار دیدین و دیانت بود بلسان در بار و بیان گویند شارعیان کردند هر یک حاضران  
 مجلس شریف و کبار مفضل لطیف السنه خود را تحسین کشادند بعد از تمهید بیان عقائد فرمودند  
 که رساله نیز مناقب صحابه تالیف کرده ایم اگر اصحاب به انوار انظار خویش منظور و منور میکنند  
 دور نیست ایشان بشغف تمام استدعا کردند مولینا حسین کتاب از موجب اشاره آورده بد  
 ایشان داد قاضی ظهیر الدین احمد و جمعی از علماء در محالعه سه ساله خود کردند تحسین بلخ فرمودند  
 قاضی احمد از جمله ایشان بود در مناقب حضرت علی مواخذه کرد و جدلی عجیب نموده بهمدیگر  
 دلایل قامت کردند تا بحدی که بحث بتطویل کشید و معانی باختلاف افتاد و میل رسید علماء دیگر  
 همراه او بودند جانب او گرفتند و در بحث درآمدند و بیدگر ارسال روایات و تسویل رسالات  
 بر دهم نوشتند تا بمرتب بحث رسید که تحطیه حضرت ایشان استغنی نوشتند و میخواستند که فردا  
 او را جبهه در جامع مسجدی بوجوب مستفتا بلا زمان تعرض رسانند بوصول بن خیر خاطر شریف مترود شد  
 چون وقت جمعه رسید چندان باران از آسمان بارید که گوی طوفان فوج بود و سیلاب خانها  
 قصبه را برت کرد بنا برین بیچکس جامع نه آمد بلکه در جمعیت ایشان تفرقه افتاد و میدان که ستمند  
 و بیساقض بود در شب و بران نمودند که انرف جهانگیر آنچنان کس نبود که نمایان کرده اید و موت  
 مقاومت او بسیار وی شمانست اگر خیرت دارین و دولت کونین میخواهید بوی بعد رو توبه  
 در آید چون در وقت سحر خواب آمده منکوحه خود که بسیار صانع بود گفت و منکوحه او نیز آغاز کرد

در بحث و تقریر از علماء محمد آباد کهنه و ظاهر که است  
 حسین الدین

که مرا هم بعینه این واقعه نموده اند میخواستم که بگویم نهایت نمايشدستی کردید اکنون صواب است  
 که پیش آنحضرت بروید و عذر بخوانید ز چهار روز در دهان تنگ آمدن از مقتضای خردیت  
 میانید پس بدگان را پسندید که همیشه بیشتر خیمه زنند و از اصحاب جبل بیرون رود بجانب  
 حضرت قدوة الکبریا شود نیز از فرزندان نیشوند حضرت ایشان در خواه شاید که تعبیر آن  
 خواب دولت این بزرگوار اظهار گردد که در قریب لایام ایشان خوابی دیده بودید که بزرگی میدوید  
 ضلال از مطلع شرق آفتاب رطالع شده است و من بلامت ایشان قدم امجا را بنه نظر کرده  
 بقوله تنگ بود در ل جای کرده بهرمت برای آستان بوسی حضرت قدوة الکبریا توجه شد بلامت  
 شریف آمد بر من ساینده در ل مبارک بجز ترد نکند که جواب ایشان من میدهم بشه هایلون و  
 حضرت قدوة الکبریا ایما را بخت ظهور شد فرمود که الغیر بز فقیرم جواب صواب میدهد  
 لیکن از بی انصافی قبول نمیکند گفت همچنین است ولیکن اینخاص متعهد بگیری دیگر کرده است  
 حضرت قدوة الکبریا به خوشی تمام چهار اینه ایشان دادند که شمار چهار پسر مبارک بود یکی طاهر  
 دوم مطهر سوم طیب چهارم محمد که هر یک عالم و فاضل شوند و پیشدستی از اقران گیرند بعد از محمد  
 دیگر هر یک علماء حاضر آمدند و استغفای ایشان از خدمتید خان استغفایت گرفت و مطالعه کرد  
 گفت تحظیته شما بسبب است حضرت علی اندک زیاده افتاده است گفتند آری سید خان گفت  
 این تحظیه بر غیر سید می نرسد چه اگر کسی در وید خود را بغلویستاید پاک نیست علماء گفته که مرا  
 بموجب گفته خویش روایت نمایند گفت خوش از جامع العلوم نقل کرد التائس اذنا علی  
 و کلام الحکم علی الیوتی و میا جمعا بجز استماع این روایت هر یک معارضان دم در کشند  
 ساغر خندان نوشیدند کما قال الله تعالی جاء الحق و زهق الباطل و آخر الامر هر یک معتدل  
 پیش آمدند و اعتذار این زمان چه شود کند حضرت قدوة الکبریا در حق ایشان عافی خیر  
 کردند که حقتعالی شمار و قاضی حمید الدین و اولاد ترا بسوق من الاقران و الاعوان کما است  
 و الدین ربنا ناد بالنبی و آله الامجاد و معترضا ز النفس شررا نند تعوی بالله تعالی هر یک ایشان  
 سبلائی و دعای مبتلا شدند سینه کن عارفی بید رنگ و در انداختن در دهان تنگ  
 حضرت قدوة الکبریا تقریباً میفرمودند که در بخارا علماء طاهره فضلا و باهر محبت سوز خونی مضموم  
 قومی نوشته بودند نزدیک بود که امروز با فراوانی سوزند پدیدین روز زاد انشمندی فاضل عالم  
 و عامل که بلیاس فصاحت راسته و کسایس بلاغت پیراسته و فنون علوم در زیده و قانون سوم نویسنده  
 بود آمده چنانچه هر یک از علماء بخارا و فضلائی شهر با استقبال آمدند به بعضی تمام در شهر آورده  
 قضیه استغفای ایشان عرض نمودند فرمودند که من این کتاب را ندیده ایم چه چیز است که ندیده باشیم

شرح درموزستان و بیست و نهمین کتابت کرده می شود در در محبت و ادب خود روح ایشان  
 نقل  
 نقل حق با و در فضل باطل ۱۱۳۷ شماره سیکر به مدعیان نقل از ۱۳

در کتب معتبره و بی نظیره که در این باره نوشته شده است و در کتب معتبره و بی نظیره که در این باره نوشته شده است

و مدعی او نیز سیده چگون در سوختن او حکم کنیم کتاب زجای ترد کرده بایشان نمودند چند تن بنظر  
 شانی و دقت صافی در مطالعها در دند علما شهر باز باعث شد و استجازه سوختن فصوصی استند و  
 شد که در غیر خود تصور میکنیم در سیمه تدویر بیان نمیرسد که در بسوزند معانی که در ذکر من نمیرسد بان چگون  
 فرمایم که بسوزند خد تعالی از برکت روحانیه حضرت شیخ سوختن او بر طرف کرد بین تقریب فرمودند کلمات  
 متقدمین زمانیهات کالمین رمزی از رموز بزادانی و کسری از کتوز سبحانی است هر کس را با او  
 اطلاع نبود مگر آنکه باطن او بنور وجدان و بصیر او بحضور عرفان منور بود ادنی قابلیت اطلاع سخنان  
 این طایفه و استحقاق استماع بیان صوفیه آنست که کشفی باید خاص فقیه ناستی از مقام هم خاص  
 حضرت کبیر در محل عرض رسانیدند که کشف خاص فقه ناستی از مقام اختصاص عبارت از حدیث  
 قال الذین یؤمنون بالغیب و هو عبد الله عن ظهر قلب و لا یخفی علیهم شیئاً من الاشیاء و هم یؤمنون بالغیب  
 له عقیده جارمه و علم صادق بحال و وجود اثنی عشر و ان کل ما یبصر من العبر و التیسر  
 لیسر الا ان الله مستور عیاضه و ناطقه و نصیرها و ما یبصر حاطه لانه لا یحصل بالمعقبات الصلیت  
 والذین اهین النظر و اللغزات الملکیة المکونیه و الحیة الملکیة بل انکون لا یکنه لکنه لکنه لکنه  
 لا یخصا و هو یختار عن تقلید زیاد الحقیقه و قبول قولها و تسلیم احواها و اذ انک معارفها و کوششها  
 و حقیقها و واقفها بمطالعه کلماتها و فرائضها و مؤذنیها و اسرارها و هو المسمی بالکشف  
 النظری و انما یكون من مقام الاختصاص غایبه الاخلاص لانه طور و نه طور العقل من مقام تفویض  
 حصره و الکبیر میفرمود و قی الین فقیر بجزت امام عبدالیامنی که مقدر او دیار عصر و شیوه  
 بلغاد هر خود بودند و عالم علوم ظاهری و باطنی به شخص بیان تواریخ او دیار گویا می  
 بود که در شان ایشان نازل شده و تصنیفات بسیار در امن گردون دوازده جلد تواریخ  
 مرآة الجنان عبرة الیقظان فی معرفه حوادث الزمان و کتاب روضة الریاحین و جلاله  
 الصلیحین و کتاب ذکر مرالظنیه فی بیان فضائل العقل ان العظمیة  
 از وی یادگار ماند و بعضی شریف که صدانه الله تعالی علی لغات شرف شده و اختصاص بانواع  
 لغات معارف نمیرود و الف کواشف الیخیر یافته مدنی در ملازمت شریف و محامد مت لطیف  
 بشاف روزه حضرت سید علی همدانی که سیر گیمانی بجای آورده بودند از حضرت امام مناقب شیخ  
 که در خسته فرمودند که قی قده قاطان و حده وجود زبده عاکفان کعبه شهود است و بعضی از  
 فقها و علما ظاهر در می طهر کردند که از علما و جماعتی از صوفیه صلحا و دینداران گشته اند چگون  
 فیما عظیمات و مدح و کلامه متعالیه و وصفه و یعلو المقامات و اخبر و عندنا یطویر الکرامات  
 در اشعار لطیف و غریب آثار نادر و عجیب مصنفات بسیار در دیر ابانج شهاب سهروردی اتفاق

در کتب معتبره و بی نظیره که در این باره نوشته شده است و در کتب معتبره و بی نظیره که در این باره نوشته شده است



ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک زیشان در یک دیگر نظر کرده اند و مقامات یکدیگر بر  
 بصیرت آورده اند و در میان ایشان کلامی بحسب ابرو واقع نشود و صاحب راز در یک نظر  
 به سخن بسیار گویند بجهت کلامی به ازان بیرونست ای صاحب معانی که در باید کلام خاص عامی  
 انگاه از همدیگر مفاقت نموده اند بعد ازان در این شرح شنوخ پرسیده اند گفت و هفتی بحسب حقائق  
 و ایشان از این شرح شهاب لدین استفسار کرده اند فرمود سخیل ممنون منی فخره الی قد برید من مستند  
 استون الله صلوات الله علیه حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که خواصان در یکنه حقائق و سیامان  
 صحیحی و دقائق ادراک تفریق مراتب این هر دو بزرگوار هم از مقوله یکدیگر ایشان میکنند اما اگر با  
 آنست که در بیان بسا حل چهار آرد و جوهر تپیان از معادن اصدا بر وارد تقریباً این  
 بیت از زبان مبارک رانندند در دو بیت فرق نکردن توان به حضرت علمانست و میجا همان  
 حضرت نور العین در محل نیاز آمده عرض کردند که چون منزله خادمان و منقبت لاریان  
 حضرت شیم اکبر چنین موجب عراض بعضی اکابر و سبب عراض برخی اما نیز بر تصنیفات مطهر حقائق و  
 تالیفات مسدد دقائق حضرت ایشان چیست فرمودند که همانا که میشا و طغنه طاعنان و مبار حسد  
 حاسدان یا تقلید و تعصب است یا عدم معرفت و اطلاع بر مصلحات وی و با غموض معانی و  
 حقائق که در مصنفات خود خرج کرده در مورد سجانی و دقائق که در تالیفات و کتب درج نموده و عظمت  
 طعن طاعنان در کتاب فصول حکم است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات و کتب  
 اندراج یافته و دقائق و کواشف که در کما لیفیات او اندراج ساخته تخصیص فصول و فروع  
 در هیچ کتابی یافته نمیشود و از همگیس ازین طائفه ظاهر نشد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که  
 فواید راه از کتبین خادمان این محذومان و کتبیه جار و بان این سلطان قدوس ادراسر هم  
 بجز دو مر این نیکدان صافی بصیرت را معقد باشند امید واری چنانست که هر آئینه بمقصود رسید  
 و هر که از راه بعلمی مر این صدیقانرا منکر شود و خلاف ورز و رسول اصدصلی الله علیه و سلم و صحابه  
 کرام رضی الله عنهم اجمعین خلاف کرده باشند زیرا که روش این عزیزان روش رسول و صحابه است  
 روش عارفان و کسیر صالحان است و از بدعت و مخالفت شریعت مبرا و از رنگ شوائب آئینه  
 اول ایشان مصفا بر آئینه انکار به نسبت این طائفه شومی بود و از اسرار و انوار صوفیه محرومی  
 حضرت قدوة الکبریا تقریباً میفرمودند که حضرت شیم سعدی شیرازی را بهیچ ازا کار سادات  
 و مشرف فی ابجد گفت و گویی واقع شد آن شریف حضرت رساله تراصلی الله علیه و سلم را بخوانید  
 که در بر عتاب کرده چون بیدار شد بشیخ آمد و عذر خواست و استر ضامی و سه نیز یکی از کلماتی  
 حضرت شیخ سعدی شیرازی بود شیخی در واقع میبند که درهای آسمان کشاده شدند ملائک

این تصنیفات است ۱۲ شه مردیت که بر است از سر تا قدم رسلی ادر علی الله علیه و سلم ۱۲

بالعبقرا کوزانزل شدند پرسید که این چیست گفتند که برای سعدی شیرازی است بیتی گفته است که قبول  
 حضرت تعجبانه تعالی افتاده است و آن اینست **س** برک خشان سبز در نظر موشیاره هر سینه  
 دفتر نیست معرفت کردگار به الغریز از واقعه آمد بهران شب بدر زادیه شیخ سعدی رفت که در راه  
 بنات در دید که چراغی افروخته با خود زمره میکند چون کوش کشته بین بیت می خواند حضرت  
**قدوة الکبر** را قاعده مقرره و قانون ستمه بود که نماز جمعه در سفر و حضر متروک نشده است  
 یکی از قصبات توامی روحا باد میرفتند چه نوز بنای مسجد جامع در قصبه نفرموده بودند روز  
 برای نماز جمعه در جامع قصبه بخوبی تشریف بزد بعد از ادای نماز جمعه یکی از ملایان قصبه تعلمات  
 از ایشان بحضرت **قدوة الکبر** استدلال علم کلام پرسید که بنده اختیار دارد یا عدم اختیار امر  
 ثالث در میان نیست اگر اختیار گویم قدری با شتم و اگر عدم اختیار جبری بینم پس که ما باین  
 واجب گفته اند کلام است حضرت **قدوة الکبر** ای فرمودند که مسئله اختیار از شقدمان مشکل بوده  
 می آید ولیکن ظاهر چنان بیناید که اختیار صوری و جبر صوری بنده را هست چنانکه در مقدمه بر روی  
 حضرت امام فخر الاسلام آورده اند **اختیار لا یلزم التکلیف و جبر فی المعنی** است او از پندار علم خود در مقدمات  
 علیه آمد و مقصود و مفهوم حضرت **قدوة الکبر** اسع جان شنید چه مراد ازین بجهت اظهار  
 فضائل نمودار شامل خود بود و از بعضی مقدمات ادبوی حسدی آمد حضرت ایشان جوابات  
 او بصواب می آید چنانچه مقدمات یکدیگر و اثبات دلائل همه گرد از شد مدیناتی و مکاره  
**انشاء الله تعالی** الفقه بحث بر تهر رسید که از س کلامی خلاف ادب ظاهر شد تعالی اسم بقهار در محل  
 حضرت **قدوة الکبر** اسع جل شد فرمودند که هنوز زبان تو کار میکند مجبور فرمودن این سخن زبان از  
 کام بر آن چنانکه اصلا سخن نمیتوانست گفتن و هر یک صحاب مجلس و اجاب محفل سرد گریان  
 تحیر بردند راه اعتداز سپه و ندادری داشته که کم از زال روزگار بنوده حضرت **قدوة الکبر**  
 که شرم مشامخ و پهلوان اکابر اسع بودند آمد و بعد هزار الحاح و از روی چکی چکی دستان خود را با می  
 مبارک گذاخت و در کار بقدر برداخت و بر تهر می یازید که حضار مجلس دیگر شفقت جوشدن  
 گرفت و میگفت که ای حضرت **قدوة الکبر** همین یک فرزند دارم و زبان زندی خود میگفت  
 با سینه برت بلکه در چون ای هوش از حد گزشت فرمودند که تیر بهد رسد باز نیگردد و لیکن  
 ز بانس در دهن در آید و آنرا نکته از زبان نبرد بلکه بر افتادوی تیر زبان نکته سر امینم  
 عالمی بدین قصبه نژاد و خیر و جامع این نکات شریفه و حکایات لطیفه بعد از مدتی باین قصبه  
 گزشت چون تو مکر در آن بے ادب ازین عالم خرابیده بود فرزند می که دار دگنت بزبان سخن زبانه  
 از وی شده و قصبه که پرا ز علما و فضلا بود و بیان شده و عالمان بعضی مرده اند و بعضی را علم و کرم

فکرم و بزرگو  
 صفت مومنان  
 بجز اولی از اولاد انبیا کرام است

در این باب در این کتاب از این کتاب در این باب





که بظرف لاله زار سوار شود و تفریح کل از در او آن بهار کرده آید چون استر زین کرده آوردند فرمود که نحوه  
 بیارید تا پوشید بر شپش چون موزه آوردند چه بیند که مقدار دو انگشت موز در اموش بریده آن نیز گویان  
 موزه بریده و دید بسیار تا مساف حوزد کارند است از حد بر و اصحاب که حاضر بودند و عرض باز آمده گفتند که  
 بدین مقدار نیز از چند تا سبب از بهر کیفیت تا مساف از بهر موزه نیست بلکه آن واسطه مناسب شد ام  
 که سبب که ام چه میم که از من صدور یافت تا موزه سخنش بریده **حضرت قدوة الکبیر** اینم فرمودند  
 چون خود در ملاحظه وحدت در کثرت اشتغال مینماید وقتی که ظهور مقتضای جمال محمود و جبر است و  
 اگر وقت از منتهای جلال بود باید که در پناه جمال وی گریزد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از  
 مظهر فقر ملاحظه لطف اوستی درآمدند و میفرمودند **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ** و گاه میباید که ملاحظه این  
 مظهر جلال جمال میگردود نمودار فقره او آخر کار بطبقه می پیوند و چنانچه عباد و بید بضای موسوی  
 به نسبت کفره از در و نسبت ایشان عصا **الظهر حضرت قدوة الکبیر** در هنگامی که بر می فرستند  
 خالی از حالتی نبودند اتفاقاً حضرت ایشان روز در چهار سوسوی و علی میفرستند و لیکن حالتی خوب نیستی  
 حیث ایشان استیلا یافته بود که حواس ظاهری را کار نمانده بود و پستی مست که مقدار سی من سلاسل  
 بدست و پای وی آویخته بود و پنجم ماده پیل بر سر یک پیلانی نشسته و آلات جرات بدست گرفته بنوا  
 وی می آمدند حضرت ایشان از نظرف میگردیدند هر چند پیلانان جوش و خروش بر آوردند اصلاً  
 بخود نپرداختند و استیلا می بهم را بان آنچه ان یافته بود که نمی توانستند که آگاهی هند تا آن زمان که  
 سوزقان های های کند پیل بر ایشان گزشت و اصلاً نرسیدند و هر چند که غوغای مردم از حد گزشت  
 از در یاد شهود و با سبل شحوره بر آمدند **چنان** غرقیم در دریای وحدت که موش از گوهر عالم ندانم  
 چنان مستغرقم اندر خیالت که خبر از عالم و آدم ندارم **حضرت قدوة الکبیر** میفرمودند که این مرتبه  
 از مراتب اوائل توحید اهل خصوص و متصرفه است و مقدمه آن **باساتوه توحید عام** پرست  
 و مشابیه این مرتبه مرتبه است که کونه نظران از توحید علمی گویند آن نه توحید علمی بود بلکه توحید  
 باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط سوم توحید رسمی و آنچه ان باشد که شخصی سرزد که با حضرت و به طریق  
 مطالعه و با سماع تصویری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید و در همین آن قسم گردد و از انجام  
 بحث و معارضه گاه سختی میفرز گوید چنانکه از حال توحید چه اثری در او نباشد **حضرت قدوة الکبیر**  
 روز در مجالس اصحاب صدق بجای و مشق نشسته بودند و جمعی از صرفان اطراف و بعضی از  
 طالبان آنکف حاضر بودند شخصی از معارف گفت گوی آغاز کرد و در وصف گوی را باز کشاد فلفله  
 اسانی و تلفظ زبانی بجدی رسانید که مکن شرح نبود معانی از شیطیات این عائفه و کلمات این  
 صوفیه هر یک زین عزیزان می پرسید مقصودش نه آن بود که استفاده کنند بلکه اظهار حقایق ذاتی و

لله این حدیث در  
 مجلس از حضرت  
 عالی مرتبت است  
 و بسیار از آن  
 بهر سبب از آن





ساکن سینما بیاید که گاه کاهی مغلوب لوقت سبکد و دو اصلا حواس او بکار نیماند هیچ چیز هفت نشود  
 اگر چه شئی هسب بود بدین تقریب میفرمودند که ابوسعید خراسانی گفت که در آن اویل حال ارادت می یافت  
 سه وقت خود میگردم که روز در بیاید آدم در میفرم از قفا من آواز چیز بر آمد دل خود را از انفات با  
 چشم خود را از نظر بان نگاه داشتم بسوئس من می آمد تا بمن یک شد دیدم که در صبح عظیم بدوشها من  
 بالا آمدن من بایشان نظر نه کردم نه در وقت بر آمدن دند در وقت فرود آمدن حضرت قدوة الکبیر  
 میفرمودند که در زمان مشاهد الهی الام انسانی دور او ان مراقبه نامتناهی ابرام جسمانی مدک و  
 محسوس میگرد چه لذت شهو ستر است تقریباً میفرمودند یکی ازین طائفه را به تهنیتی گرفتار کردند  
 در سبیل تعزیر صد تا زیانه زدند در نو و گو تا زیانه تناید در تا زیانه آخر بی طاعتی کرده و مال بسیار  
 کشیده ازین کیفیت عجب استغشا کردند گفت در نوبته تا زیانه بجهت مشهود بودم از لذت و علم  
 نمود در یک تا زیانه اخیر از دغائب بودم ضربت سخت افتاد لاجرم در نهاد من متاثر شد  
 حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که متشار این توحید حالی از نور مشاهده است و متشار توحید علمی  
 نوزم رقیه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منقحی شود و به توحید علمی ندکی از ان رسوم گردد و سبب  
 بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی است که تا صد مرتب اعمال و تهنیب قوال زمو حد کن  
 بدیجت در حال حیات حتی توحید چنانکه باید گزارده نشود از بیجاست قول بی علی دقان قدیر  
 سره که التوحید غزیه کلا یقظ کینه و تحذیر کلا یقظ و خواص محمدان را در حال حیات ایتصفت  
 توحید صرف که یکبارگی آنار و رسوم وجود در و متلاشی میگرد و گاه گاه بمعبر مثال برقی حافظ  
 لایع گردد و فی الحال منقحی نشود بقایای رسوم دیگر با معادوت نماید و درین حال یکی از ستر  
 خنی مرتفع گردد و رای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر بالاتر نیست حضرت قدوة الکبیر  
 میفرمودند که دولت شهود و نعمت وجود هر کسی را بر حسب تصفیه قلبی و تزکیه باطنی متفاوت است  
 بعضی حضرت عالی مستدام بشرت مهور مشرف میدارد و بعضی را در سوز اعلی و قات و برخی را در  
 ساعات مستولی میباشد فرقه شهر و خطاب است بر یک در سبب چینی ان همچنان هست از با  
 زلفت بدین تقریب میفرمودند که بزرگی بوده در معارف آراسته و جفاتی پیراسته در زمرة عالی  
 روزگار موقوف بفرقه سالکان اعصار محسوب پیش وی احواب سلوک و ارباب معلوک سخنی  
 از خطاب است بر یک بر آوردند فرمودند و منقحی که خطاب یزدانی و نذای سبحانی است بر یکم در داده  
 بودند مرا بجهت آن خطا همچنان در گوش جان هست و در هنگامی که حضرت آدم علیه السلام مجرب  
 ملاک بوده اند زریه من در آینه زانونی وی بود حضرت نوز العین در محل نیاز آمده نصیر  
 رسانیدند که اثر ملکه نسبت و نشان دولت مشاهد این طائفه نیست فرمودند که اما این مشاهد

توحید در عقول است که از نادانی شود و غریب است که در ادراک شود ۱۱  
 توحید با سبب بود و در کارها ۱۱



بسیار فرموده اند یکی اینست که رویت عذرا این هائغه و مشایده خسار صوفیه اهل وصول موجب  
 ذکران حقتعالی و سبب جبارک و الا باشد که اذ الاله و اذک الله و سبحانکم و کی از آثار اینست که آنرا  
 الم متالم نگردد و چنانچه از حضرت علی مرویست که در حریمی که میبواجه کفار و ضریبی که بمقابلہ انشرا شده  
 بود ایشانرا بر اجتهت سید و بعضی آلات بنزد اسلحه ناور و بزرگگاه شکسته ماند فرمودند که چنان در  
 حرم نماز و میل از جهان نواز محرم شوم کسی را فرمایند که اسلحه مسوره از اندام من بیرون آورد  
 بچنان کردند اصلا اشعار بچندان از آنرا شکسته اند بعد از فقدان حال معلوم ایشان شد  
 تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ ابوالادیان را با مجوسی منازعت بود و ایشانرا ابوالادیان از آن  
 گویند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را می شکستی روزی ابوالادیان به مجوسی میگفت  
 ابوالادیان گفت که آتش باذن حقتعالی کار میکند یا به طبیعت خود مجوسی گفت نه چنین است  
 بلکه او طبیعت خود کار میکند و اگر چنانچه نهائی که آتش بفرمان خدا تعالی کار میکند بدین تو در آیم  
 اتفاق بر آن کردند که آتش عظیم برافروزد و ابوالادیان در میان آتش رود و پیرم بسیار جمع کردند  
 و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چو پیرم تمام بسوخت اهلک را بر روی زمین بین  
 کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای انگشت  
 برفت چون آخری رسید روی مجوسی کرد و گفت این کفایت است یا نوبتی دیگر در آیم چون از  
 بگفت روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد میگویند چون شب آمد احمد خادم پای وی میسایید زیر  
 انگشت پای او آبله دید مقدار سیبی گفت نیما این چیت گفت چون بر سر آتش میفرم از خود غایب  
 بودم و چون باختر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این شعور در میان آتش می بودستم  
 حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که اصحاب بصیرت و ارباب سریرت از نیجا استدلال  
 میکنند اگر آتش سوزنده در وقتی معین بر بندگان حقتعالی کار بام برود کار کند چه عجب باشد  
 چنانچه حضرت خلیل علیه السلام را فرمان شد قوله تعالی قلنا یا انا انک لانی بود او سدا صفا  
 علی ایتم مضمون این که بر این شعر شعر خواهد شد بیت باایات ارد آتش سوزنده شد خلیل  
 آتش ذهاب همیشه آب زلال یافت و حضرت کبیر خطاب کرده فرمودند که مکتبه سلاما چه باشد حضرت  
 کبیر عرض کردند که حضرت قدوة الکبیر دانانرا ندان کرد که میفرم قلنا قوله سلاما ناسم بود  
 آتش بر خلیل بعدی سرد شدی که از غایت بر جان میدادند من آتش بمقتضای امر او چنان  
 سرد شد که سلامتی جسم مبارک ایشان شده بقیه سبب مناسبتین مقام نیاتی فی مکانه انشا الله  
 تعالی حضرت شیخ الاسلام که بخند قلند عظام حضرت قدوة الکبیر بودند از اثر مشایده غیر  
 و تاثیر حالتی برد دیگری عرض کردند فرمودند که چون آتش شهود در منتقل وجود عارفی آفریننده کرد

عظمت حال رسول اکرم  
 و کرامت اهل بیت  
 و کرامت اهل بیت  
 و کرامت اهل بیت

عظمت حال رسول اکرم  
 و کرامت اهل بیت  
 و کرامت اهل بیت  
 و کرامت اهل بیت

عظمت حال رسول اکرم  
 و کرامت اهل بیت  
 و کرامت اهل بیت  
 و کرامت اهل بیت



چون برسدس رنقم بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت که دیر در زنه را منزلت از علم یقین گزینی آمد  
 باز بر علم آدمی من ترک درس کردم و بر ریاضات و خلوة مشغول گشتم علوم دینی و واردات عینی تو  
 گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا منو ششم بابا فرج را دیدیم که از در در آمد گفت  
 شیطان ترا تشویش میدهد این سخن با من نویسد و قلم را بنیاد ختم و خاطر از همه برداشتم  
 حضرت قدوة الکبر چون از میان سر برت و سیرت شما اهل حضرت نجم الدین کبریا برداشتم  
 بنحاط قاضی رفیع الدین خطور کرد که حضرت شیخ ابوالخیر با را حالتی بود که آثار انظار شریف و انصاف  
 وی بسبب جانور کثیف سر برت کرده آیا درین زمانه هم کسی از بزرگان هست که تاثیر حالت و بیرون  
 جانوری را جاذب کرد حضرت قدوة الکبر بنور باطن خطره حضرت قاضی رفیع الدین را  
 دریافتند جام جهان بانی تغییر تو یافته نه در ذره جهانش در عکس یافته است سبباً فرمودند آری  
 شاید درین عالم کسی بوده باشد تو چه دانی که درین کرد سوگند باشد به کمال جوگی را که بود گاه  
 گاهی بنظر مبارک حضرت قدوة الکبر امیکرنت فرمودند که گریه کمال جوگی کجاست بیاند  
 آوردند حضرت قدوة الکبر از گری از معارف و درسی از حقائق باز کردند سخن معارف گویان  
 اندک گرم شدند و اثر تغیر در شیره میمون و اسره همایون بر آمد اصحاب از مشاهده این طلی سیتی  
 مستولی شد گویا از طریق اطراف ایشان خواهد شد گریه نیک گوش کشید و اینها را می شنید بعد یکدیگر  
 گریه تغیر قام و تاثیر تام راه تپا در پستی شنیده است شافیه چنانکه اقتاد و از خود رفته نزدیکت بچسبید خود  
 بود چون بخود آمد اقدام مبارکش بویسید تحت اقدام می غلطید همچنین اصحاب گرد گرد میگردد و هر وقت  
 که در اسرار گویی میکشاندند اصلا از مجلس شریف دهنه میرفت و هر گاه که هممانان بجانقاه می آمدند  
 بعد از اعداد هممانان بانگ میگردد که خادمان عالی را معلوم میشد که این قدر هممانان آمده اند  
 وقت تقیظ طعام گریه بسادات اصحاب بهره می یافت و گاه گاهی چنان می بود که گریه حاجت طلبی  
 اصحاب میفرستادند و میرفت و بدان مختصر و از درشت میگردید و او نیز میدانستند که حضرت  
 قدوة الکبر اعلیٰ اند و در سجده خانقاه حضرت ایشان جامعی از درویشان سفر کرده آمدند  
 گریه نبات مهبوت خویش بعد از درویشان بانگ زد و هنگام فرستادن طعام یک شخص زیاده آید  
 حضرت قدوة الکبر ایچو التفات کرده فرمودند که ای گریه منم و زجر احتیاج کردی گریه فی کمال  
 بیرون رفت و در جامعه آن درویشان نورسیده در آمد و هر کلامی ایشان را بویسیدن گرفت تا هر  
 کسی را بنوبت بویسید چون حلقه را بویسید بزرانوی او نشست و بول کرد آن معانه همچون حضرت  
 ایشان دیدند گفتند گناه بجاره گریه نیست که اینمرد بیکانه بود آن درویش بر خاست و در پای  
 مبارک حضرت قدوة الکبر افتاد عرض بنیاد نهاد که مدت دو و زده سال شده است که من

در حضرت از کمال جوگی





سیر و بوابی انواع او در لطیفه او کار و مشاهد مذکور خواهد شد اشارت الهی تعالی قال کاستر  
 حقیقت التوحید و هی شهود الحق علی السبیل المثلثة بحیث لا یفتقد عند تفرکها انفسه و هی  
 القلب هذا وهو الظاهر فی هذه المظاهر علی ما هی علیه فی حدیث نفسه ما حقیقتها الله  
 ان تفرقنا الحقیق الظاهر فی هذه الشریفة والذات اللطیفه بحیث یتم فی الله الطاهر من حصره قوه الکبریا  
 میفرمودند که نزدیک باب ذوق و وجدان و اصحاب شوق و عرفان کسی که از رعایت نسبت نسبت  
 دمی غافل میگردد و توجه الی الله قسی ذاهل در استیسه میثارند کما قال علیه السلام کل نفس حیرت  
 ذکرت الله فهو مکتبته و این عجیب تر که از سیه طبیعت جمعی از مجربان و فرقه از انسان مشعر گردند  
 کیسکه از دولت شهود محدود بود او مبتدی است که از وی دو باب عالم خبردار میگردد تقریباً فرمودند  
 که دو کس ازین طائفه قصد زیارت شیخ ابوبکر واسطی کردند چون بمنزل ایشان نزدیک  
 چه بیند که دو گریه به یکدیگر میگفتند که شیخ ابوبکر واسطی از گلزار کشف بالاله زار لطیف فرامیید  
 باطلاع این خبر و استماع این اثر آن دو کس بغایت متالم شدند که درین شرف محبت ملازم  
 ایشان در دنیا فقیه از آنها بجا میخواستند که مراجعت کنند باز اندیشیدند که چون از شرف محبت  
 ایشان محروم شدند باری تربت منوره و مرقد مطهره ایشان زیارت کنیم چون بمنزل حضرت  
 شیخ رسیدند شیخ را در قید حیات و زمان صحت یافتند متعجب شدند و گفت غیر مترقب  
 یافتند صورت و احوال را بحضرت شیخ عرض کردند شیخ رفت بسیار کردند و فرمودند که راست  
 گفته اند که ابوبکر وقتی که از یاد حقیقت غافل میشود مبتدی است که همه حیوانات از او خبر میدهند  
 حضرت قوه الکبریا میفرمودند توحید الهی است که حقیقتی تعالی در ازل و ازال بنفس خود  
 نه توحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و لغت فردانیت بر صوف و منوعات بود کان الله  
 لکن معذرتی اکنون نیز بغت ازلی و فردیت لم یزلی است آنگاه کما کان و تا ابد الا با هم  
 وصف خواهد بود کل شیء هالک و جهه نه گفت یحکات تا معلوم شود که وجود همه اشیا  
 در وجود او امروز با کمال است و حواله مشاهده اینحال بفرادرجح محجوبانست و الا رباب  
 بصائر و اصحاب مشاهده که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در جن  
 ایشان عین نقداست و این توحید الهی است که از وصیت نقصان یزنی است و  
 توحید خلاق سبب نقصان وجود ناقص حضرت شیخ الاسلام که از خلفاء عظام حضرت  
 قوه الکبریا اند و در عرض نیاز آمده عرض کردند که نشان بسیار عالی است و متعالی  
 نسبت افتاده است چون سلوک می در بیداری مراتب و صحرائی مناصب گذشته مذمت  
 صرف نرسد پس مقصود وی چه بود فرمودند که مقصود ساکنان معارج تحقیق دره نوردانج

حقیقت توحید است  
 سبیل سکرابین بود  
 سوزان مشاهده بود  
 در اول بن نقصان  
 در دست ظاهر درین  
 غایب است کس و  
 غافل ازان غیقات در  
 خداست توحید  
 خود بران حقیقت  
 استوار است  
 جمع غایبان  
 نسبت توحید  
 بعد از آن  
 حقیقت توحید  
 در اول  
 در وجود او بود  
 با وجودی  
 است که بود  
 در اول ذات  
 حقیقت توحید  
 در اول ذات  
 حقیقت توحید

در اول بن نقصان  
 در دست ظاهر درین  
 غایب است کس و  
 غافل ازان غیقات در  
 خداست توحید  
 خود بران حقیقت  
 استوار است  
 جمع غایبان  
 نسبت توحید  
 بعد از آن  
 حقیقت توحید  
 در اول  
 در وجود او بود  
 با وجودی  
 است که بود  
 در اول ذات  
 حقیقت توحید  
 در اول ذات  
 حقیقت توحید











لَمْ يَكُنْ لِنَفْسِهِ إِخْبَارًا مَعَهُ قَوْلَ اللَّهِ قَرَأْتُهَا اِبْرَاهِيمَ اِدْبَارِمْ مَرُومِي رَاكِفْتُ كَهْ حَوَاهِي كَرُومِي  
 باشی از او بار خداست عالی گفت بی خواهم گفت که لَوْ عَنِّي شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالْأَرْضِ  
 نَفْسُكَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَقْبَلَ بِوَجْهِكَ عَلَيَّ حَضْرَتِ قَدْوَةِ الْكِبَرِ اِزْ رَسَالَةِ شَيْخِي تَقْوَى كَرُومِي  
 اِنَّ الْوَلِيَّ لَهُ مُعْتَمِدَانِ اَحَدُهُمَا فَعِيلٌ يُمَقِّنِي كَفَعُولٌ وَهُوَ مَنْ تَيَوَّنَى اللَّهُ اَمْرَهُ  
 تحقیق ولی در مضمون دارد یکی نیل یعنی منقول و او کسی است که حقیقتاً توی امر او باشد که

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَهُوَ تَيَوَّنَى لِنَفْسِهِ كَحَطَّةِ بِلِ تَيَوَّنَى اَلْحَقُّ بِنَبِيِّهَا اَنَّهُ  
 حَقُّهَا فِي خَرَابِهِ و او فرمودار میشود صا کما از این سپرد میکند اورا بسوی نفس او یک مغفرت مکه صغالی از مولا  
 رَا كَاتِبًا لَتَاثَانِ فَهَيْلٌ مَبْلُغَةٌ يَخْتَفِي مِنَ الْفَاعِلِ وَهُوَ الَّذِي تَيَوَّنَى عِبَادَةَ اللَّهِ وَطَاعَتَهُ وَعِبَادَتَهُ  
 رعایت او را هم فعل یعنی فاعل است و آنست که نظر بشود بندگی حق تعالی را و طاعت و عبادت او

يَخْرِي عَلَيْكَ عَلَى التَّوَلَّى مِنْ عَيْرَانِ تَيَمُّنًا عَصِيَانٌ وَكَلَامُ الْوَصْفَانِ وَاجِبٌ حَتَّى يَكُونَ الْوَلِيُّ قَبْلًا يَجِبُ  
 بر جاری میباشد بولی بر بی غیر آنکه نافرمانی در میان آید هر دو وجه واجب است تا که ولی ولی شود و واجب است  
 قِيَامُهُ بِحَقِّهِ وَاللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ اَلَا سَتَوْضُكُ وَكَوْا مَحْفُظَ اللَّهِ اِيَاَهُ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ  
 قائم شدن او بر حقوق حقیقتی به نام و کمال همیشه محافظ بودن حقیقتاً اورا در خوشی و مصیبت

حضرت کبیر از شرط ولی در خواستند

قَالَ الْكَاشِفُ اَلْوَلِيُّ قَلْبُهُ مُسْتَجِيبٌ بِاللَّهِ وَمُتَوَجِّسٌ عَنِ غَيْرِ اللّٰهِ  
 فرمود اشرف ولی آنست که دل او انس گیرد بحق تعالی و متوحش است از غیر حقیقتاً

حضرت قدوة الکبرامی فرمودند

وَمِنْ شَرَطِ الْوَلِيِّ اَلَّذِي تَكُونُ مَحْفُوظًا كَمَا اَنَّ مِنْ شَرَطِ النَّبِيِّ اَنَّ يَكُونَ مَعْصُومًا وَكُلٌّ مِنْ كَانِ  
 و از شرط ولی آنست که محفوظ باشد چنانکه از شرط نبی آنست که معصوم باشد و هر کسی که

لِلشَّرْحِ عَلَيْهِ اِعْتِرَاضٌ فَهُوَ مَعْرُودٌ وَهَذَا عَقْدُ الْوَالِي الَّذِي تَكُونُ مَحْفُوظًا كَمَا اَنَّ مِنْ شَرَطِ النَّبِيِّ اَنَّ يَكُونَ مَعْصُومًا  
 برای شرح بر او اعتراض باشد پس او معرود و فریب آورده شده و ابویزید بسطامی بآل کزنده شافعیان او سیرت صحیح

لِلْمَعْصُومِ مَنْ وَصَفَ بِالْوَلَايَةِ قَالَهُ اَلْحَقُّ اَلْوَلِيُّ وَوَقَعَتْ يَدُهُ خُرُوجًا مِنْ رَجُلٍ وَكَلِمَةً  
 شتمند که در صورت بوی بود چون قریب می اورید در انتظار آمدن او شست آن شخص بدون آمدن او بوی  
 اَقْبَلَهُ فَاَنْصَرَفَ بِيَدَيْهِ وَكَلِمَةً عَلَيْهِ وَقَالَ هَذَا رَجُلٌ غَيْرٌ مَوْجِبٌ اَدْبَارِ اَلشَّرْعِ كَيْفَ مَبْنَى اَلشَّرْعِ  
 قبله رفت و بوی باز گشت بر سلام بخت و فرود این در دست کرا این نسبت بر روی از آداب شریعت پس گوید بر رضای این

حضرت قدوة الکبرامی میفرمودند که شخصی نزد یک بوسعید ابو خیر قدس آمد و در آن  
 نخست پایی چپ در مسجد نهاد و گفت بازگرد و کبر در خانه دست او بآهن نزنند ما را

نمایند از او انقض  
 خود خیری از دنیا بجز  
 خدا آری ۱۱

شاه وقت من در جم  
 از دنیا رفتی و ما مان  
 کن نفس خود را برای  
 تقصیر ما و موم  
 شو بر روی خود بوس  
 ۱۱





قدس سره از خانقاه شیخ الاسلام عبدالصمد انصاری بدعوتی بر بزرگواران خادم پیش ایشان  
گفتش آن در شیخ گفت ساعتی توقف کنید که کاری در پیش است بعد از ساهلی تر کجاست  
با خاتون خود در آمد و پس از دو ساله در غایت جمال ما بدو چشم نایداد در آوردند گفتند  
ای شیخ حضرت حق بجان ما از دنیا همه چیز داده است مگر فرزندی جز این ندارم ولیکن  
چشم ندارد هر جا که در پیشی و بزرگی و مزار می و طبیعی شنیدیم آنجا برویم هم فایده نداشت و ملا  
چنان معلوم شده است که هر چه از جماعتی ادعی خواهی راست میشود نظری در کار فرزند  
مانگی تا چشم وی روشن شود هر چه دارم فدای تو باد و من بنده مولای تو باشم و اگر معتقد  
من حاصل آتش خود را از در این خانقاه بر زمین میترسم تا هلاک شوم شیخ فرمود که کجاست  
و طرفه اسراری مرده رزنده کردن و بنامینار اینا گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزه عیسی  
علیه السلام است احمد کیست و چه کس است از وجه طور این کار مجال خواهد شد پس گفت  
خاست و روان شدم دوزن در میان سر می بر زمین سر زدن گرفتند چون میان بلات  
خانقاه رسید عالی عظیم بودی ظاهر شد و بر زبان وی گزشت که ما کنیم کنیم چنانکه چند کس از  
آنکه که حاضر بودند آنرا شنیدند حضرت شیخ باز گشت و خانقاه در آمد و بر کنار صحنه نشست  
فرمود که آن کودک را پیش من آرید او بداند ابهام را برده چشم کودک نهاد و بکشید و گفت  
آنقدر نظر آید از آنکه کودک در حال پرده چشم میباشد بعد از آن صحنی از آنکه سوال کردند که  
بر زبان بنابر ک شرافت که اجار موتی و ابراهیم و ابرص معجزه عیسی علیه السلام است و بار  
دوم بر زبان شما گزشت که ما کنیم ما کنیم این دو سخن چون هم راست است بفرمود آنچه که اول  
گفته شد سخن احمد بود و جز آن تواند بود اما چون بدالات رسیدم بهر ما فرود آوردند که  
احمد باش تو مرده رزنده عیسی میکند و ابراهیم و ابرص عیسی میکند اما تو هم بگوئی آن  
ما کنیم ما کنیم بانگ بر من زدند و گفتند که باز کرد که ما را شناسی چشم آن کودک در نفس تو  
نهاده ایم اینقدرت چندان در دل من زور آورد که بر زبان من بیرون آمد پس از  
قول و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد حضرت قدوة الکبر  
سفر دند که در آن وقت که شیخ ابو سعید از بیجا عیثیت بنیثیا آور کرده بودند نوشته اند  
یکی دیبا که در نواحی طوس بود رسید در پیشی از همین القضاات همایونی در بعضی  
خود نوشته است که محمد معشوق طوسی نماز نکردی از خواجیه محمد حمویه و از خواجیه احمد عربانی  
قدس سره شنیدم که روز قیامت صدیقان را این متناب بود که کاشکی خالی بودند  
که روز محمد معشوق قدم بر آن خاک نهادی این محمد ترک بند قیامت بود یک روز در

نویسنده

جامع طوس مرده شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مجلس سید است ابن محمد بند بر بند قبا زدو  
 شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش بر بست چون سماعی بر آمد ابو سعید گفت ای سلطان  
 عصر ای جهان دهر بند قبا و انکاشی که تو بند بر رفت آسمان و زمین نهادی حضرت  
 قدوة الکبریا میفرمودند که سبحان الله چه امی بود که مینایح علوم اولین و آخرین از زبان  
 دودل و جلای بود این بیت بر زبان مبارک بر سبیل بدیه فرمودند سه زهی مشوق  
 چون بند قبا بست هم مزاران بند بردل از جفا بست ؛ روزی پیش حضرت قدوة  
 الکبریا سخن از ایشان علم لدنی بر آمد فرمودند که نزدیک مردان خدا و در ایشان با صفا  
 ایشان علم عینی و اظهار آثار لاری آسان تر از آتش خوردنست در خاطر شریف و نفا لطیف  
 حضرت ایقان گاه گاهی خطور میکرد که تصرف حضرت نوز العین در دیگر ی تعیین خود  
 معانه کنند که بعینه تصرف من بوی سرایت کرده است چنانکه استاد شاگرد از تربیت کند  
 خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا او را اعتماد شود بر آنکه تربیت وی بوی حلیم  
 شده است اگر غلی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید انگاه حضرت نوز العین را  
 خطاب کرده فرمودند که امیر علی بیگ را مدتی است که ملازمت این خاندان لطیف ذمینی  
 این دوستان شریف را داعیه در غمخوار و خواستش در میر او شده است و حال اینها بد که سلوک  
 راه حصول و سفر سبیل طول پیش گیرد و بیخس و دست تصرف ننماده است و تربیت  
 معنوی نموده در نظر من تربیت وی مشغول گردید تا اثر آنرا مطالعه کنم و مرا بر تصرف شما اعتماد  
 شود حضرت نوز العین از روی انکسار و بجزو اضطرار عرض رسانیدند که جای که خورشید  
 آسمان هدایت و جمشید زمان اقتدایت در بیت الشرف رقابیت می تا بدر امر جمالی  
 حقیقی تا ابد الا با و این آفتاب را زوال دهد و بالنبی آله الامجاد سه جمالت آفتاب نظر  
 باد و زخوبی روی خوبت خوبتر باد ؛ همامی همت را هیچ شهاب زره شاهان عالم زیر بر  
 و ذوات شریف که مظهر اسرار الهی و صفات لطیف که مصدر انوار انما مشاهی است و پناه گردون  
 دوار و ماوی اهل روزگار در کنف امان و کف امکان باد **مشهور**

جوابت تا قیامت در امان بان	ترا چه جز زحل خواهیم همان باد	چو در کون مکان تنفید حکمت
روان تن روان حکمت ان بان	برین کون مکان حکمتا چه باشد	مثال القدران بر الامکان باد
چوبت اشرف شوکت آفتاب	بیرج اقتدایت درخشان باد	بنایت تا قیامت چیست خوام
گر امکان پیش صد کسایمان باد	بشاخرف رو دیگر خست نماند	چهار تربیت تا آخر جهان باد
بچشم معرفت چون قره العین	بهر کس بجای از عارفان باد	بصد عارفان و کاملان هم

مکان مصدر توجا و دان باده به نگاه مین خود بر بند میسند به از عین لطف چون جزو بیان با  
 با وجود آفتاب عالم تاب دیگری را چه تاب باشد که در تاب تصرف و انجذاب حوز را در تاب نگند  
 دستاره بیچاره را چه یا اگر پیش هر عماره هزاره دم تصرف زنده گفتن بر خورشید که من شبیه  
 نوزم به دانند بزرگان که سزاوار هما نیست به چو میمانند زبانه بجا آماده رفت سر از خط بدر  
 بردن خلاف آداب صحایب رادت دانستند هر آینه در ترتیب میر علی بیگ میان مستند  
 جز از سر نهادن چاره ندیدند حضرت نوز العین در مراقبه ششمته بودند متوجه تصرف باطن  
 امیر شدند و در انجذاب و حاینه او کشند پاسه بگزشت که آثار تصرف و انوار تصوف در شرف  
 سیمون در راسه همایون امیر علی بیگ موثر و منور شد و سخنان توحید آمیز و بیان جوید  
 انجیز از وی ظاهر شدن گرفت بحیثیتی که بعضی از علما الهامی ششمته بودند منی فهمیدند حضرت  
 از فضلاء ای سنا از حالت درویشان ششمته بودند حضرت قدوة الکبر السوسی نشان  
 نگاه فرموده گفتند که همه مردم میدانند که امیر علی بیگ ترکی ساه امی است اکنون هر از این  
 مشکلی معلوم بود از وی پیر شد اگر نگویید من مناسم علماء هر یک موجب شارت شریفا از  
 اشغال غریبه و سوال مجبیه خصوصاً از عقده مشکیه بیک فلک مطوق از وی دعوا شدند بیک  
 راده جواب بلکه ده را صد نبطه بی صواب میداد و حل عقاید بر تبه بنیاد نهاد که در  
 ایشان اصلاً نینجید بر آینه هر گاه که در زه آفتاب انقاف ایشان بر کسی در افتد  
 عالمی سر سر از نوزوی در خشد بجامعه چو تا بدوزه از خورشید اطلاق در خنداندر سر  
 جمله آفاق به بر افتد بردنی از نوز خورشید به سر سر ملک گیر و بچو بشید حضرت که بر سر  
 سلطنت پناهی عرض رسانیدند که در جریان کلام حاص و عام این سخن میر که فلان  
 بزرگوار از باغ فنا بلا که زار بقا فرامید آثار و لایه و نعمت بدیگری بخشید بحسب نماید  
 ولایتی که بهزار نعمت در اینجا حاصل میشود و معنی که با انواع کلفت درین دار و اصل میگردد  
 از بهر آنکه در آن دیار از وی حظ گیرند و حصول درجات عالییه و مقامات متعالیه بد  
 یزیرند و الا حرة خیر و ایقه شعر بدوست پس آن ولایت و نعمت بدیگری چون دهند  
 اگر میدهند تصرف بعضی او یار بعد از ممانت چنانچه درجات بود باقی چگونه میماند  
 فرمودند که مراد از این ایثار ولایت و ایراد از شارت نعمت آن نیست که ولایت مخصوص  
 و نعمت خاصه خود بدیگری دهند بلکه مراد از وی آنست که طریق سلوک حصول و اقتدائی در  
 حصول مقصود نمانی که بوی مخصوص بود بدیگری نمود و این اشعار بوی بخشید تا  
 بهمان اصول سلوک راه و حصول روش طریق حصول پروردنی درنی اورا برود چنانچه

در این بیان  
 شریعت ۱۲



حضرت شیخ خواجلی بیغمه مایند که شیخ را هم ولایت با کسر و هم ولایت با لغت میباشد انجمنیان  
ملک است ولایت اول آن است چون مرید را بجای او رسول سایندن و آداب طریق آن چنین  
اما ولایت دوم محبت حق و قرب حضرت محمد مصطفی است چون از دنیا نقل کند ولایت را  
بهر که خواهد بخشید و اگر او نپذیرد و با او باشد که حقیقتا یکی از دوستان خود آن ولایت را بخشید  
اما ولایت ثانی هم او باشد و با خود ببرد اگر از بیجا سفر در پیش گیرم و ز عسفت زاده خواهد  
گیرم و حضرت قدوة الکبر التقریبی بیغمه مودند که شیخ ابوسعید را بطریق افرقه بود که در آن حالت  
گرمی از ابوبکر رضی الله عنه میراث مانده بود مشایخ را نوبت بنوبت شیخ ابوسعید رسید بر  
نمودند که این خرقه با حمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من به  
چندین سال جوانی تو حفظ بلند بالا بچشم ارق بصورت پوسفت بنام احمد اندر خانقاها تو در آید  
و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زینهار که آن خرقه را بوی تسلیم کنی چون  
کار شیخ با تو رسید و مقصود نهایت با شما شد شیخ ابوطاهر را از روی آن میبرد که دایمی که  
حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایستی و لغتی که شما طمع میدارید  
بدریگرس بسوزند و علم شیخی ما را بر در حوابالی زدند و کار منی رسیده که نارا بود بدو تسلیم کردند  
ندانست که حال چیست تا آنکه چند سال از وفات شیخ گزشت شیخ ابوطاهر در خواب  
که ابوسعید با جمعی از یاران جمیل میرفت ابوطاهر پرسید که یا شیخ این چه تخیل است  
گفت تو نیز برو که قلب لاویلیا میرسد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاها نشسته بودند جوانی  
بان صفت که شیخ گفته بودند در آمد شیخ ابوطاهر در حال بدانست و بر اعزاز بسیار کرد اما  
چنانچه مقتضای بشریت است اندیشاک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم آنچنان  
گفت انخوا چه در امانت چنانست روان باشد خواجه ابوطاهر وقت خوش شد برخواست و  
آن خرقه که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر چنان نهاده بود تا آن روز آنجا بود آورد و  
بر سر آن جوان نهاد بعد از شیخ احمد جام مجلس ندانست که آن خرقه کجا رفت و این شیخ  
جام میخواره تمام بود حضرت که بر عرض رسانیدند که مفهوم کلمه تشریف و معلوم مقوله لطیف  
که در علوشان اولیا روزگار در هیچ مکان اصغیان نامدار واقع شده است چه باشد آن  
ایست که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَمُوتُونَ وَ لَكِنَّ مَقَلُونَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ** که ایها فرمودند که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
اعلم کنی است که مراد از موت در اینجا مرتطبی نیست بلکه موات اراده میخوابد که از شکوه  
نبوی الوارص مطغوی شعر میگردد **مُتَوَاتِرًا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا** یعنی درستان حقیقتا و سا مکان  
راه مطهر و الاموت ارادی نمی میرند بلکه از معامی بمقامی ترقی میکنند و از منازل مینازل

دوستان عزیز  
و کتب از خانقاها  
بسیارند



از او ان تصنیف می یومنا بر که در مقوله شریف ایشان از روی عقاد آورده یا اغضیالات بنا کرده  
 البته فریبی است میکند خصوصاً حضرت امیر خسرو شیرین سخنان بسیار اظهار مساوات و اصدار مقابله  
 کرده اند چنانچه از نقالات یکدیگر مفهوم میگردد و آن اینست که ملک میراث نباید کسی به نامزد تیغ  
 دودستی بسی و حضرت خسرو در مقابل گفتند که چه زنده تیغ دودستی می باشد تا نذرت حق نباید کسی  
 ایضا و دیدید خسرو می شد بلند و غلغله در گو نظامی گفتند و چون غلغله مکار بره با بنجار سید شمی تیغ  
 جهان سوز و خنجر عالم او روز از غلاف غلاف همت بر آمده بر فرق خسرو و معرکه اشعار و مجادله  
 افکار رسیده بود که در حق پناه حضرت نظام الحق والدین در میان آمد تیغ نظامی که بر آمد چو پیکر  
 نام خسرو سر بود و فرق به ماه خوش راست دو پیکر شدی به گرنه بودی بنجه پیرش جو در حق  
 فرمودند که فرزندان است از سر وی گزیده و جرم او من بخشید فرمودند که تیغ مردان خالی شد  
 بیکار نزد پس تیغ چون خزان در باغ بید ریخ را نذرت بعضی میگویی که استین بسیار کج و  
 دراز کردند و در نخت تیغ نهادند پیش ازین الماس بی اسپر سپاه که بریدن تیغ را نذرت جیاه  
**ایضا** حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که حضرت شیخ ابو بکر که از اصحاب شیخ روز  
 بهان بقلی بوده اند میگفتند که هر بحر نبوت با شیخ قرآن بخوانم یک عشر وی و یک عشر من  
 چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ گشت آخر شب بر خاستم و نماز نیک کردم پس هر تربت شیخ  
 بشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده تو دم و چون عمر  
 تمام شد او از شیخ شنیدم که از قبر می آید و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند او از  
 منقطع شد حال من نگوونه بود روزی با یکی از اصحاب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر شنیدم  
 حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که در طبقات الصوفیه آورده است که شیخ ابو الحسن فرمودی  
 گفته است که بخاکس را میدادم از مشایخ که در قبور خود تصور میکنند چنانچه در حال حیا میکردند معروف  
 که شیخ عبدالقادر جیلی و شیخ محی الدین الغزالی و شیخ عیصل مسیحی و شیخ حیات عرفانی قدس الله  
 ارواحهم حضرت کبیر عرض نمودند که این مقدار مشایخ آنند یا ر بوده اند که تصرف ایشان  
 در ممالک گفته اند ولیکن تصرف در مشایخ نمیدانند و دانست که تصرف کیان در ممالک است  
 فرمودند که تفریق مراتب کردن ازین مشایخ خالی از بی میت حضور صایحان نوازه جنت  
**جعل الله الجنة** متواهم که پیران ما باشد اما پیشتری ازین خاندان شریف و دو مان لطیف  
 تصرف در مقام فانی باقی است خصوصاً حضرت سیدی و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت  
 شیخ فرید بخش و حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حضرت خواجه معین الدین نوری  
 حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که حضرت خوف تعلیم

۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲  
 ۵۴۳  
 ۵۴۴  
 ۵۴۵  
 ۵۴۶  
 ۵۴۷  
 ۵۴۸  
 ۵۴۹  
 ۵۵۰  
 ۵۵۱  
 ۵۵۲  
 ۵۵۳  
 ۵۵۴  
 ۵۵۵  
 ۵۵۶  
 ۵۵۷  
 ۵۵۸  
 ۵۵۹  
 ۵۶۰  
 ۵۶۱  
 ۵۶۲  
 ۵۶۳  
 ۵۶۴  
 ۵۶۵  
 ۵۶۶  
 ۵۶۷  
 ۵۶۸  
 ۵۶۹  
 ۵۷۰  
 ۵۷۱  
 ۵۷۲  
 ۵۷۳  
 ۵۷۴  
 ۵۷۵  
 ۵۷۶  
 ۵۷۷  
 ۵۷۸  
 ۵۷۹  
 ۵۸۰  
 ۵۸۱  
 ۵۸۲  
 ۵۸۳  
 ۵۸۴  
 ۵۸۵  
 ۵۸۶  
 ۵۸۷  
 ۵۸۸  
 ۵۸۹  
 ۵۹۰  
 ۵۹۱  
 ۵۹۲  
 ۵۹۳  
 ۵۹۴  
 ۵۹۵  
 ۵۹۶  
 ۵۹۷  
 ۵۹۸  
 ۵۹۹  
 ۶۰۰  
 ۶۰۱  
 ۶۰۲  
 ۶۰۳  
 ۶۰۴  
 ۶۰۵  
 ۶۰۶  
 ۶۰۷  
 ۶۰۸  
 ۶۰۹  
 ۶۱۰  
 ۶۱۱  
 ۶۱۲  
 ۶۱۳  
 ۶۱۴  
 ۶۱۵  
 ۶۱۶  
 ۶۱۷  
 ۶۱۸  
 ۶۱۹  
 ۶۲۰  
 ۶۲۱  
 ۶۲۲  
 ۶۲۳  
 ۶۲۴  
 ۶۲۵  
 ۶۲۶  
 ۶۲۷  
 ۶۲۸  
 ۶۲۹  
 ۶۳۰  
 ۶۳۱  
 ۶۳۲  
 ۶۳۳  
 ۶۳۴  
 ۶۳۵  
 ۶۳۶  
 ۶۳۷  
 ۶۳۸  
 ۶۳۹  
 ۶۴۰  
 ۶۴۱  
 ۶۴۲  
 ۶۴۳  
 ۶۴۴  
 ۶۴۵  
 ۶۴۶  
 ۶۴۷  
 ۶۴۸  
 ۶۴۹  
 ۶۵۰  
 ۶۵۱  
 ۶۵۲  
 ۶۵۳  
 ۶۵۴  
 ۶۵۵  
 ۶۵۶  
 ۶۵۷  
 ۶۵۸  
 ۶۵۹  
 ۶۶۰  
 ۶۶۱  
 ۶۶۲  
 ۶۶۳  
 ۶۶۴  
 ۶۶۵  
 ۶۶۶  
 ۶۶۷  
 ۶۶۸  
 ۶۶۹  
 ۶۷۰  
 ۶۷۱  
 ۶۷۲  
 ۶۷۳  
 ۶۷۴  
 ۶۷۵  
 ۶۷۶  
 ۶۷۷  
 ۶۷۸  
 ۶۷۹  
 ۶۸۰  
 ۶۸۱  
 ۶۸۲  
 ۶۸۳  
 ۶۸۴  
 ۶۸۵  
 ۶۸۶  
 ۶۸۷  
 ۶۸۸  
 ۶۸۹  
 ۶۹۰  
 ۶۹۱  
 ۶۹۲  
 ۶۹۳  
 ۶۹۴  
 ۶۹۵  
 ۶۹۶  
 ۶۹۷  
 ۶۹۸  
 ۶۹۹  
 ۷۰۰  
 ۷۰۱  
 ۷۰۲  
 ۷۰۳  
 ۷۰۴  
 ۷۰۵  
 ۷۰۶  
 ۷۰۷  
 ۷۰۸  
 ۷۰۹  
 ۷۱۰  
 ۷۱۱  
 ۷۱۲  
 ۷۱۳  
 ۷۱۴  
 ۷۱۵  
 ۷۱۶  
 ۷۱۷  
 ۷۱۸  
 ۷۱۹  
 ۷۲۰  
 ۷۲۱  
 ۷۲۲  
 ۷۲۳  
 ۷۲۴  
 ۷۲۵  
 ۷۲۶  
 ۷۲۷  
 ۷۲۸  
 ۷۲۹  
 ۷۳۰  
 ۷۳۱  
 ۷۳۲  
 ۷۳۳  
 ۷۳۴  
 ۷۳۵  
 ۷۳۶  
 ۷۳۷  
 ۷۳۸  
 ۷۳۹  
 ۷۴۰  
 ۷۴۱  
 ۷۴۲  
 ۷۴۳  
 ۷۴۴  
 ۷۴۵  
 ۷۴۶  
 ۷۴۷  
 ۷۴۸  
 ۷۴۹  
 ۷۵۰  
 ۷۵۱  
 ۷۵۲  
 ۷۵۳  
 ۷۵۴  
 ۷۵۵  
 ۷۵۶  
 ۷۵۷  
 ۷۵۸  
 ۷۵۹  
 ۷۶۰  
 ۷۶۱  
 ۷۶۲  
 ۷۶۳  
 ۷۶۴  
 ۷۶۵  
 ۷۶۶  
 ۷۶۷  
 ۷۶۸  
 ۷۶۹  
 ۷۷۰  
 ۷۷۱  
 ۷۷۲  
 ۷۷۳  
 ۷۷۴  
 ۷۷۵  
 ۷۷۶  
 ۷۷۷  
 ۷۷۸  
 ۷۷۹  
 ۷۸۰  
 ۷۸۱  
 ۷۸۲  
 ۷۸۳  
 ۷۸۴  
 ۷۸۵  
 ۷۸۶  
 ۷۸۷  
 ۷۸۸  
 ۷۸۹  
 ۷۹۰  
 ۷۹۱  
 ۷۹۲  
 ۷۹۳  
 ۷۹۴  
 ۷۹۵  
 ۷۹۶  
 ۷۹۷  
 ۷۹۸  
 ۷۹۹  
 ۸۰۰  
 ۸۰۱  
 ۸۰۲  
 ۸۰۳  
 ۸۰۴  
 ۸۰۵  
 ۸۰۶  
 ۸۰۷  
 ۸۰۸  
 ۸۰۹  
 ۸۱۰  
 ۸۱۱  
 ۸۱۲  
 ۸۱۳  
 ۸۱۴  
 ۸۱۵  
 ۸۱۶  
 ۸۱۷  
 ۸۱۸  
 ۸۱۹  
 ۸۲۰  
 ۸۲۱  
 ۸۲۲  
 ۸۲۳  
 ۸۲۴  
 ۸۲۵  
 ۸۲۶  
 ۸۲۷  
 ۸۲۸  
 ۸۲۹  
 ۸۳۰  
 ۸۳۱  
 ۸۳۲  
 ۸۳۳  
 ۸۳۴  
 ۸۳۵  
 ۸۳۶  
 ۸۳۷  
 ۸۳۸  
 ۸۳۹  
 ۸۴۰  
 ۸۴۱  
 ۸۴۲  
 ۸۴۳  
 ۸۴۴  
 ۸۴۵  
 ۸۴۶  
 ۸۴۷  
 ۸۴۸  
 ۸۴۹  
 ۸۵۰  
 ۸۵۱  
 ۸۵۲  
 ۸۵۳  
 ۸۵۴  
 ۸۵۵  
 ۸۵۶  
 ۸۵۷  
 ۸۵۸  
 ۸۵۹  
 ۸۶۰  
 ۸۶۱  
 ۸۶۲  
 ۸۶۳  
 ۸۶۴  
 ۸۶۵  
 ۸۶۶  
 ۸۶۷  
 ۸۶۸  
 ۸۶۹  
 ۸۷۰  
 ۸۷۱  
 ۸۷۲  
 ۸۷۳  
 ۸۷۴  
 ۸۷۵  
 ۸۷۶  
 ۸۷۷  
 ۸۷۸  
 ۸۷۹  
 ۸۸۰  
 ۸۸۱  
 ۸۸۲  
 ۸۸۳  
 ۸۸۴  
 ۸۸۵  
 ۸۸۶  
 ۸۸۷  
 ۸۸۸  
 ۸۸۹  
 ۸۹۰  
 ۸۹۱  
 ۸۹۲  
 ۸۹۳  
 ۸۹۴  
 ۸۹۵  
 ۸۹۶  
 ۸۹۷  
 ۸۹۸  
 ۸۹۹  
 ۹۰۰  
 ۹۰۱  
 ۹۰۲  
 ۹۰۳  
 ۹۰۴  
 ۹۰۵  
 ۹۰۶  
 ۹۰۷  
 ۹۰۸  
 ۹۰۹  
 ۹۱۰  
 ۹۱۱  
 ۹۱۲  
 ۹۱۳  
 ۹۱۴  
 ۹۱۵  
 ۹۱۶  
 ۹۱۷  
 ۹۱۸  
 ۹۱۹  
 ۹۲۰  
 ۹۲۱  
 ۹۲۲  
 ۹۲۳  
 ۹۲۴  
 ۹۲۵  
 ۹۲۶  
 ۹۲۷  
 ۹۲۸  
 ۹۲۹  
 ۹۳۰  
 ۹۳۱  
 ۹۳۲  
 ۹۳۳  
 ۹۳۴  
 ۹۳۵  
 ۹۳۶  
 ۹۳۷  
 ۹۳۸  
 ۹۳۹  
 ۹۴۰  
 ۹۴۱  
 ۹۴۲  
 ۹۴۳  
 ۹۴۴  
 ۹۴۵  
 ۹۴۶  
 ۹۴۷  
 ۹۴۸  
 ۹۴۹  
 ۹۵۰  
 ۹۵۱  
 ۹۵۲  
 ۹۵۳  
 ۹۵۴  
 ۹۵۵  
 ۹۵۶  
 ۹۵۷  
 ۹۵۸  
 ۹۵۹  
 ۹۶۰  
 ۹۶۱  
 ۹۶۲  
 ۹۶۳  
 ۹۶۴  
 ۹۶۵  
 ۹۶۶  
 ۹۶۷  
 ۹۶۸  
 ۹۶۹  
 ۹۷۰  
 ۹۷۱  
 ۹۷۲  
 ۹۷۳  
 ۹۷۴  
 ۹۷۵  
 ۹۷۶  
 ۹۷۷  
 ۹۷۸  
 ۹۷۹  
 ۹۸۰  
 ۹۸۱  
 ۹۸۲  
 ۹۸۳  
 ۹۸۴  
 ۹۸۵  
 ۹۸۶  
 ۹۸۷  
 ۹۸۸  
 ۹۸۹  
 ۹۹۰  
 ۹۹۱  
 ۹۹۲  
 ۹۹۳  
 ۹۹۴  
 ۹۹۵  
 ۹۹۶  
 ۹۹۷  
 ۹۹۸  
 ۹۹۹  
 ۱۰۰۰

لا بد که این مصنف  
 مکرر در مجلس شایسته  
 حضور یافته باشد  
 و چون کسی از او  
 سئوال کند تا کتب  
 و تفصیلات را بگوید  
 تا در این باب  
 از او سئوال شود  
 باید که این کتاب  
 را در دست داشته  
 باشد تا بتواند  
 جواب بدهد

تصرف از جنات در موات بیشتر است چه در جنات بعضی از کثافت بشری و برخی از جنات  
 طبعی مانده بود که بلع ظهور چه در کمالات و صدور اندکی و ارادت میشد بخلاف در موات که  
 مکشوفات کلیات و جمعیات روی نموده حضرت کبیر عرض کرده که مقوله مشهوره که از  
 حضرت غوث الثقلین نقل میکنند **هَذَا عَلَى رَقَبَةِ كُلِّ قَبِيْلَةِ اللَّهِ** وقوع این کلمه شریف چگونه  
 بود فرمودند که شیخ حماد با سل ز جمله مشایخ حضرت غوث الثقلین اند و حضرت غوث الثقلین در  
 چنین جوانی در صحبت شیخ حماد با سل میبودند روزی با دایب تمام در صحبت وی نشستند  
 چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیت که در وقت دی برگردان  
 همه او ایستاد خواهد بود هر آنکته مامور شود یا نماند که بگوید **هَذَا عَلَى رَقَبَةِ كُلِّ قَبِيْلَةِ اللَّهِ** هر گز  
 آنرا بگوید همه او ایستاد گردن تهنند روزی شیخ عبد القادر در ری با خود مجلس عظمی میگفت  
 حاضره مشایخ قریب بیجاه حاضر بودند از آن جمله شیخ علی سبیتی بود و شیخ بقاین بطور و شیخ  
 ابوسعید قیلوی و شیخ ابونجیب سهروردی و شیخ فضیل لیان موصلی و شیخ ابوالمسعود  
 و غیره و در ایشان مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنا سخن گفت قدمی بنده علی رقیبه  
 کل ولی السید شیخ علی سبیتی بنبر آمد و قدم مبارک را گرفت و برگردن خود نهاد و زیر  
 دامن شیخ درآمد و سایر مشایخ کبار گردنهای خود پیش داشته شیخ ابوسعید قیلوی  
 گفت که چون شیخ عبد القادر گفت قدمی بنده علی رقیبه کل ولی السید صحبتی تقالی در دل  
 من تحلی کرده و رسول علیه السلام بر دست طائفه از ملائک مقررین آنحضرت و ایاء متقدمین و  
 متاخرین که آنجا حاضر بودند اجبار با جساد خود در موات با روح خود صلتی مثالی در روی  
 پوشایندند و ملائک رجال الغیب مجلس یراد میان گرفته و صفها در هوا استاد کردند  
 و بر روی زمین سج و ولی مانده مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند که یک کس  
 عجم تو اصغ نکر و بدین شویست حال دی از وی مستوری شیخ حضرت شیخ ابو مدین در سفر  
 و یا لا مغرب بود روزی شیخ گردن خود را پست کرد و گفت **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعِيْذُكَ وَأَسْتَعِيْذُكَ**  
**مَدَّ لِكُلِّكَ الْوَهْمَةَ أَطَهْتُ** اصحاب می پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر  
 امروز در بغداد گفت قدمی بنده علی رقیبه کل ولی السید بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر از  
 بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت گفته بود قدمی بنده علی رقیبه کل ولی  
 حضرت کبیر عرض نیاز آمدند و عرض ساینده اند که از مضمون کریمه و مفهوم عظیمه اکا  
**إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ كَأَخْوَفَ عَلَيْهِمْ وَكَأَكْرَهَ لِحُزْنِهِمْ** متبادر از من میکرد که او ایستاد از خوف  
 و اصفیاء از من سر می عاقبت نبود و این ظاهر خلاف عقیده اصحاب است و جماعت و کزین





دشمنند و همتند که با او بسکند که سخن گفته است بی سکویدانده از آن ابد تمام ترکی سکوید  
 شادی ازل و اید تا شرح چه سکوید بیخ هر دو دست خود بر سر و سر خود آورد و گفت -  
 ای محمد منزه که بهر قصاب نهانده است نه شادی لبش عندم که گویا هر دو کمانه آندوه و شای  
 صفت و بهر چه صفت است محبت است و محبت را بقدم اینست که چون قدیم آید حدت گرد و عبت  
 + پس قیدی را گویا و اندر حدت + پس گفت بهر قصاب بنده خداست در امر و نهی اگر کسی  
 دعوی جو افروزی کند گو امثال نیست همان بد کس بیرون رفتند معلوم شد که یک ایوان  
 خرقانی دوم ابو عبید الله استانی بودند حضرت **قدوة الکبر** ایمن فرمودند که نزد  
 طائفه صوفیه و زمره علیه دعوی وجود قدرت و فعل محض شرک بود مسئله مشهور فرمودند که  
 اولاً دیوانه بعد نقش و نگار بدیعنی صورت رباعی تصور کرده اند **رباعی**  
 ذات نبود صفات چون باشد نسبت فعل خود ز دون باشد مثل اهل حیدر و اگنه  
 نقش + دانند آنکس که ذوقش باشد **حضرة قدوة الکبر** ایمن فرمودند که فرزند  
 ابوالوفا خوارزمی را از مشرب صافیة ارباب توجید و اصحاب ذواق موجد شرابی تمام  
 بوده است و در بیان حقانیت و معارف بصورت نظم و طرائف نسبتی تمام داشته و ذکر  
 در بیان ارادت و قدرت جزوی که از کمالات صادی نماید بی تحقیقت از جامی دیگر است  
 سخن بیفته فرمودیم که رباعی مناسب حال و مقال می باید آورد بدیهه فرمودند رباعی  
 بد کردم و اعتذار بدتر گناه + چون هست درین عذر سه دعوائی تباها + دعوی وجود قد  
 دعوی فعل + لا حول و لا قوة الا بالله **حضرة قدوة الکبر** ایمن فرمودند صد هزار  
 آفرین برین قبتاس حضرت شیخ محمد کبیر خرد سال بودند که حضرت کبیر سفر آخرت فرمودند  
 تقدایشان از آنچه میباشد حضرت **قدوة الکبر** کرده اند ویرائی تومی شیخ زاده  
 بنام یکی از تاجران نواحی سر پور خود شریف بودند اگر چه آن تاجر قبول میکرد بسبب  
 ظاهر ولیکن حضرت ایشان میانگه تمام او را سر آورده اند تعلیم علوم ظاهری و ترتیب تمام  
 از آنچه مناسب سلوک از اول تا آخر میباشد ایشان کرده اند چنانچه حضرت نور العین در  
 بعضی اوقات رشک بهر نزد حضرت **قدوة الکبر** ایمن فرمودند که در یاد گاری شیخ  
 کبیر فرزند محمد در میتم است که بیجان مفارق اصحاب میزید اگر من از وی تربیت در میتم دارم  
 انصاف نباشد زیرا چه حضرت کبیر عجب بیروزگار و زبده او نیار اعضا خود بوده اند و این  
 فرزند یادگار ایشان است شکر زاده را در ربقة ارادة آورده و این بیانات متعدد بر آورده  
 بیانیست و کمال است لایمت بیوسن محمودس ساخته در میتم خطاب فرمودند هر جا که درین علم

من  
 نیست از دور کار  
 با صبی دشمنه ۱۲

۱۲

لعلی  
نیشاد علی  
عز او را بنام  
قیاس از منی نشاد  
نشان را  
نشان

در تیم مذکور میگردم و مراد از وی نیز محکم است پس ایندرون حضرت در تیم حضرت قدوة الکبیر عن  
رسانند ندکه در کلمات مشایخ افتاده است که آنوئی یحیی فاشا الی نور باید که نور را  
بینه دیده و دیو حور کی بینه در کلمات قدسی آمده است که اولیا کانی تحت قبانی  
لا یعی قفهم عیامی ظاهر از کلمات مشایخ عدم انحصار ظاهر میگردد که هر که نوز ولایت در  
چراغ روحانیه خود افروخته باشد اولیا را تواند دید و با صفای تواند رسید و از کلام  
قدسی انحصار صادر میگردد و گفته وای از حق تعالی دیگری تواند که اولیا را سکن قباب است  
ایشان سدرین کلمات توفیق از روی تحقیق چه باشد حصرة قدوة الکبیر امی فرود  
احتمال دارد که مراد ازین اولیا مکتوباتند که چهار هزاره اولیا در قباب عزت مکتوم و در شجر  
صفت معصوم اند که جز حق تعالی ایشانرا دیگر ندارند و حال حال بین طائفة ابدال انصار  
مستور مانند احتمال دارد که مراد از غیر آنها باشد که محروم از اسرار ولایت و مجوز از انوار بند  
هستند و طائفة که فنائی اوصاف خود از قدرت و ولادت و مسح و بصیرت امثال اینند  
قدرت و ولادت و مسح و بصیرت حاصل کرده اند و بیشتر در ترقی فعل اصل گشته و یا بر عکس  
ملاحظه که خداوندان قرب قرین را حاصل میسبب بین وصول که یکی از دو قرب  
حصول کرده اند از انصار نباشد حضرت قدوة الکبیر امین فرمودند که اولیا مکتوم و  
اصغاف نام مفهوم و صفت اند یکی از مکتوباتند که شرح ایشان گزشت و جز وی بیان  
او در لطیفه چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دومی صفت از اولیا الله در لباس  
بلیانگی بلبوس بودند چنانچه غمزدی بر حال وی مطلع نبود تقریباً از محمد شکر نقل  
میگردد که میگفت که در مار اول که سبکترین پدر محمود غزنوی پیری آمد یکی از لشکریان  
از روستای خروارگاه خرید و بهار تمام بداد و بنواخت و گفت باریک گاه خروار  
آری و آن روستای پدری داشت بومی آمد دوستی گرفت اتفاقاً عوفه عید قربان  
رسید آن پسر روستایی گفت امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آبخا بودمی لشکری  
گفت خواهی که ترا بجا برم بشرط آنکه ما کسی نگویم گفت نگویم آنروز در معرفت برود  
حج بگردند و باز آمدند روستای بادی گفت بچشم بیدرم با چنین حال در لشکریان  
میباشی گفت اگر چون منی نباشد در لشکر چه تو ضعیفی یا عجز می بیاید و داد خواهد که  
در می نگیرد و داد او که بسازد اگر لغارت لشکریان زن جوان رسد و پرازد دست ایشان  
که در مانند من درین لشکر از بهر اینچنین کارهایم به حضرت قدوة الکبیر  
بفرموده که چشم حقارت ننگزند که دوستان وی پوشیده باشند و با بصیرت و فریب



صاوق نذاری در خلق تصرف کنی که بخود قسم کنی فقر بنا بر زبان در نثار فرمودند شعر  
 خاکساران جهان را به حقارت مسگرو + + + توجه داشته که درین گره و سوارای باشد  
 حضرت قدوة الکبر میفرمودند که از حضرت علامه الدوله السنائی شنیده ام که میفرمودند منکر  
 نیست که کسیکه بر تبه ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد  
 و معنی اولیای حق تحت قبای امینت و این قبای صفات بشریت است که پرده است  
 که باطن و غیره و صفات بشریت است که در وی عیبی ظاهر نکند با هنری را از دور چشم مردم  
 عیب فرمایند و معنی لایعنی فی حق عیبی است که تا بنور ادرت باطن کسی را منور نگذرد  
 آن ولی را نشاند پس آن نور او را شناخته باشند آنکس - و ایضا از حضرت شیخ علامه الدوله  
 السنائی منقول داریم که میفرمودند در ویشانی که بکار مشغول اند بیاید که بقال را در میان  
 ایشان راه نباشد که یک مد بیکار صدم و کار را از کار باز دارد و گفت **وَاللَّيْلِينَ إِلَى الْجَلِيلِينَ**  
**فَأَلْحَمْهُ يَوْمَئِذٍ فِي الزَّمَانِ** حضرت قدوة الکبر میفرمودند که در ملازمت شیخ علامه  
 السنائی جماعتی نشسته بودند که بحث بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء گذشت فرمودند که  
 جماعتی که گفته اند بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء آنرا عذری هست که ایشان ازین  
 سخن این خواسته اند که بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء فی الشریعت و نهایت الاولیاء بدایت الانبیاء  
 فی الطریقت زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که **الْيَوْمَ اكْتَمَلَتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ**  
 تا شریعت بکمال فراینگرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتهای کار باشد  
 ولی را بابتدایا باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در نکه نازل شد سلوک کند و با حکامی که  
 در آخر عمر در دین نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کارگرد پس  
 ابتدای ولایت است که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت است  
 که هر چند که دلی سسی نماید که مرتبه او عالی شود روح او را آن معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نم  
 شود و محال بود که شود پس چون در انتها و ولایت روح ولی را شباهت بیاید به جسم نبی در طریقت  
 نهایت الاولیاء بدایت الانبیاء باشد حضرت نور العین بعضی رسانیدند که بعضی اکابر  
 روزگار در برخی اما اثر نامدار متقدمین ولایت را چهار اقسام گفته شرح او چگونه باشد فرمودند  
 که در شرح دیوان امیر المومنین علی کریم آمد وجه آورده است که ولایت چهار قسم است اول  
 ولایتی که باطن نبوة مطلقه است ثانی ولایت مقیده به نبوی ثالث ولایت مطلقه به نبوی  
 و آن در محمداست که مشکوة اقباس ولایت انبیاء است و در دیگر انبیاء مشکوة اقباس  
 ولایت اولیاء است رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت است و هر یک خاصتی

این سخن را سراسری  
 سن ۱۲  
 بسند معتبر است  
 بی شک  
 این خودم است  
 تمام در کتابها  
 این سخن از زبان بیوس  
 بی شک معلوم است  
 این نیز بنام او میزند  
 در خانه کسی است  
 هرگز به بیگانه

است و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است رضی الله عنه و خاتم ولایت مقید به محمد بن محمد  
 شیخ نجی الدین العزلی و اتباع او نفس نفیس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمد بن محمد است که  
 از نسل آنحضرت است صلی الله علیه و سلم حضرت سید علی بهمانی میفرمودند که خاتم ولایت محمد بن محمد  
 قلب محمد برسد و خاتم ولایت مطلقه محمد بن محمد بر روح محمد برسد و خاتم ولایت مطلقه عامه عیسی  
 است علیه الصلوٰة والسلام که در زمان او مهدی خواهد بود و این روایت مرفوع کسی را که  
 گوید مهدی همین عیسی است علیه السلام دست نکند با خدیجه لا اله الا عیسی بن مریم  
 جواب این حدیث علی است بر حضرت لاجهدی لاجهدی المشهور الذی من الاولاد و محمد علی  
 الاعلی حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که سید علی بهمانی جامع بوده است در علم ظاهری  
 و باطنی شیخ شرف الدین میفرمودند که فرغانه چسپت وی توجه کرد و گفت که فرغانه است که شما  
 بلاد عالم بجز وی سه نوبت صلح مسکون را سیر کرده یکبار چون آفتاب گرد گیتی گشت این غیر  
 که اشرف است بکتاب و چون ذره میگردید و بسی از فواید سلوک و موانع سلوک موجدان وقت  
 که از حضرت سید یافتیم اگر هر سه سوی لسان گردد و مشکاوان هزار یکی نتوانم بدل گذرانم شعر  
 گر بر تن من زبان شود هر موی + یک شکر تو از هزار یکی نتوانم بدل گذرانم شعر  
 میفرمودند که صحبت هزار و چهار صد ولی را در یافته ام و از هر یکی اکابر سبوی من فایده دست  
 یافتیم از هر گوشه یافتیم + از هر فرخنده خوشه یافتیم + از آن فواید فرزندان شرف تراهم  
 نصیبی رسیده است روزی که حضرت سید علی در دینیه الاولیا چهار صد ولی در یک مجلس بیخ  
 اندازیدیم فخر که اشرف است حاضر بود و ذوقی که از دیدار منبر که در خطبی که از عذار منوره  
 ایشان در آن روز یافتیم هرگز از یاد منی رود کسی که چنان روزی منبر به خواب  
 بود تا شب مرگ و شش آب + حضرت در یتیم به حضرت قدوة الکبریا بتکریم  
 تمام عرض نمودند که در بعضی از منته بعضی مردم مهدی میگویند و لیکن صحبت نبوت است اکنون هیچ  
 علامت مهدی و مقامات او یا شد عنایت فرموده بیان فرمایند تا بقول بر کسی جمع کرده  
 شود مگر در سبکه علامت مذکور از مقوله شریفه سمیع باشد حضرت قدوة الکبریا فرمودند  
 چون سفر دکن بجانقاه سید محمد گیسو دراز فرار آیم در آنجا مردی بود که خود را مهدی  
 میگوید یا چند کثر از علماء آنطرف و فقها و آن دیار مجمعی ساخته اند و بر این دلایل  
 اقامت کردند اما مهدی در وی نیافتند ویرا اخراج کردند اکنون این کاتب که ما این  
 الفاظ غریبه است عین آن محضر درین مجموعه می آرد آن ها نیست نقل از فضل و خفا

نبت عیسی  
 در زمان محمد

دو کلام مهدی  
 از کتب معتبره اسلام



الْمَلَكَةِ وَمِنْهُنَّ عَلَى مَا قَالَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَنْزِلُ وَلَوْ كَذَّبْتُمْ نَا وَكَيُونُ مَطْلُوعًا وَيُرِي مِي عِلْفِ الْكَلْبِ  
 سلطت خواهند داشت و او را مد و خوانند که چیز که حق تعالی بر او نازل است نازل خواهد بود پس بیایدند و فرموده شده و بکنند و او را از زمین  
 بکنند و بکنند و اذ او قدم على الارض منى ابطى اعلى الارض و افاض صوباً للشاهة ليدركه و يحلم و ينام حينها و لا ينام  
 و چون بر زمین از شکم او خواهد افتاد بر سر و کف دست خود با و از بلند کلمه شهادت گویند خواهان تا او  
 قلبه و يكون محمد فدا و يتوبى عليه جزع رسول عليه السلام و يكون عندا سلاحه رسول عليه  
 دل و نخواهد رفت حسابم خواهد بود و در روز رسول الله صلعم بر قدس برابر خواهد شد و در اصلاح رسول الله صلعم عليه  
 السلام و سديفة و اذ انفقار و يكون عندا مضعف فاطمة رضى الله عنها و يكون عندا خفيف  
 و سلم و ریح او زود انفقار خواهد بود و در او صحت جناب فاطمه عليها السلام خواهد بود و نزد او کننن خواهد بود  
 فيها الشاهة متابعين الى يوم القيمة و صهيفة فيها السماء و عالجيفة الى يوم القيمة و لا يرى كالبول  
 که در آن ناهمائی تابعان او نامور زیست خواهد بود در آنی خواهد بود که آن ناهمائی همانان او تا روز قیامت خواهند  
 و عايطلان الله تعالى قد كمل الارض بانبياء ما يخرج عنه و يكون راجحاً طيب من راجح  
 و خانه او دیده خواهد شد زیرا که حق تعالی زمین را بر سر کرده است که هر چیزی از بیرون آید از فرود و خوشبوی او از خوشبوی  
 المست و يكون اولى الناس من هم بها نفسهم و اشفق عليهم من الكاهن و امهاتهم و يكون اشد  
 شك با کینه تر خواهد بود و بر مردم از جانهای ایشان زیاده تر می خواهد بود و در مادر شفقت تر خواهد بود و در همه  
 الناس نواضعاً لله تعالى و يكون احل الناس بما امر به و الفت الناس عما هي عنه و كلك  
 مردم زیاده تر عاف می خواهد کرد و از همه مردم زیاده با حکام حق تعالی عمل کننده خواهد بود و او بر همه مردم زیاده تر از همه  
 د عله مستجاباً حتى انه لو دعى على الصخرة لا تشقت بنصفين و يكون مؤيداً لربهم القدر  
 دعای او مقبول خواهد بود و آنکه در حق شکی دعای او خواهد کرد و آن سنگ بسند و نیم شکسته خواهد شد بنا به دعای او و در همه  
 و بكنه و يكن الله تعالى محموداً من النور يرى فيه اعمال عباد الله تعالى كل ما يجتاز الكبر  
 در میان او در صلح حق تعالی ستودار تر خواهد بود که در آن ایدید اعمال سنگ که حق تعالی او چیز را که با آن او را امتیاج خواهد افتاد  
 و يبسط له فيعلمه و يقض عنه فلا يعلم الا نام يولد و يولد و يعمر و يمرض و ياكل و  
 و حق او انشا نیش کرده خواهد شد پس اهدانت دوستی بر دستگی کرده خواهد شد پس حق را نخواهد راست او را زیاده خواهد  
 يشرب و يسكر و ينامر و يغيره و يحزن و يضحك و يبكي و يحيى و يموت و يقبر و يترار و  
 شده و حق خواهد کرد و حاجت مؤمن خواهد شد و علم حق بر سر او خواهد شد و در همه خواهد ماند و در همه خواهد شد و در همه خواهد شد  
 يحشر و يوفى و يعرض و يسأل و يكفر و يشفع و ذكالة في المحضات في العلم و  
 در شکر کرده خواهد شد و استاده کرده خواهد شد و اسرار که خواهد شد و عزت داده خواهد شد و شفقت خواهد کرد و دعاست او در صلح و در صلح

نظام و ایش و در حقان او خواهد شد  
 اول

در همه خواهد بود  
 در همه خواهد شد  
 در همه خواهد شد



عَلَيْهِ السَّلَامُ هُمْ قَامَتَهُ أَنْ يَكُونَ السَّاعَةَ قَدْ قَامَتْ وَقَالَ الصَّخَّانُ وَالْحَسَنُ وَالْأَشْرَافُ وَالْأَجْرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عنه السلام بان خوف رحمت که قیامت قائم شده باشد و سخاک و من در گفته کرد اول غمزه آن قدامت

وَرَوَى أَبُو نَجْرٍ عَنْ جَدِّهِ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ قَالَ عَلِيُّ السَّلَامُ وَالْبَوَائِبُ فِي تَلْبِيبِ الْبَوَائِبِ وَفِي تَلْبِيبِ الْبَوَائِبِ

روایت کرده است امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق از پدر خود و او از پدر خود امام محمد باقر علیه السلام از جد پدری خود امام علی

فَقَدْ جَاءَ الشَّرْطُ مَا لَمْ يَحْتَسِبْ أَوْ لَمْ يَلْتَمِشْ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَنَّهُ نَبِيُّ الْآخِرِ الزَّمَانِ قَدْ نَعِيفَ وَ

فقد جاوا شرطها است که قیامت نزدیک شده است و اول آن اثر او حضرت مسلم است زیرا که او نبی آخر الزمان است

لَيْسَ بِيَكْبَةً وَبَيْنَ الْقِيَامَةِ نَبِيٌّ تَهْدِيكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَكُنُهُ مِنَ الْأَشْرَاطِ فَقَالَ قِيَامُ

در میان او قیامت دیگری نیست باز آن امام علیه السلام ذکر نمود آنچه تو میگوئی و از شرط قیامت پس فرمود قیامت

أَنْ تَلِدَ الْأُمَّةُ رُئُوسَهَا وَقَالَ يَكُونُ فِي أُمَّتِهِ الْمُهْدِيُّ إِنْ قَصُرَ قَسْبُهُ وَإِلَّا فَتَسْبِعُ مِثْلَيْهِ

است که خواهد آمد کبرک خداوند خود را و فرمود که در امت آنجانب هم مهدی خواهد بود و اگر عمرش کوتاه شد بیست سال است که خواهد آمد

الرَّجُلُ بَيْنَ الرَّكْبَيْنِ وَالْمَقَامِ فَهُوَ الْمُهْدِيُّ الَّذِي يُخْرِجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ وَبِمَلِكِ الدُّنْيَا كَلِمًا

بأنه در میان جبر و سود و مقام اول و دوم و آن مهدی است که آخر زمان ظاهر خواهد شد و تمام دنیا را که خواهد شد

وَيُرْوَى أَنَّ حَنِينَةَ مَوْلَى الدُّنْيَا كَلِمًا كَلِمَةً مُؤْمِنًا وَكَافِرًا فَإِنَّهُ مِمَّنْ سَلِمَ مَنْ نَزَّادُ

و روایت کرده میشود که همه مومنان دنیا را در چهار ماده و در دو کافران و در دو مسلمانان بن داود و سبیه اسلام

فَأَسْكَنْدَرُ بْنُ فَيْلِقُوسَ وَالْكَافِرَانَ مَرْوُودٌ وَنَحْتُ نَصْرًا وَمَلِكُهُمَا مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ

و اسکندر بن فیلقوس است و در کافران و نخت نصر است و قریب است که تمام دنیا را که خواهد شد از این

خَاصِّسَ وَهُوَ الْمُهْدِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ النَّجَّاحِيِّ عَنِ ابْنِ سَعِيدٍ الْمُهْدِيُّ

بنام امام مهدی است از ابو بصیر ناجی روایت است و او از ابو سعید محمد بن محمد بن سنان

قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَنَّهُ نَبِيُّ الْآخِرِ الزَّمَانِ حَتَّى لَا يَخْلُقَ الرَّجُلُ لِحَايَةَ الْيَوْمِ إِلَّا كَرِيمٍ

فرمود جناب رسول صلی الله علیه و آله که در روز قیامت خواهد رسید تا آنکه مردی نباشد که با او بیاید که روز

الظُّلْمِ فَيُذْعَنُ لِلَّهِ تَعَالَى رَجُلًا مِنْ عِبْرَتِي فَأَهْلُ بَيْتِي فَيَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا

ظلم پس منتقامی مردی را از عتق من یا اهل بیت من خواهد بخشید پس اهل بیت من را از صلوات و انصاف چنان

روایت کرده است امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق از پدر خود و او از پدر خود امام محمد باقر علیه السلام از جد پدری خود امام علی

بنام امام مهدی است از ابو بصیر ناجی روایت است و او از ابو سعید محمد بن محمد بن سنان

واهل بيتي بواطي اسمي باسم ابي اسم الي اختر اللمتد بمعناه هذا حتى صلحهم وفي حديث  
 ياز ابن بيتي اني اخذوا بلونام او بنام من ونام بر او بنام برين روايت كروا بنار زندي ليني او ابن وديجيم  
 خد نقة الطويل مرفوعا فلو لم يبق في الدنيا يوم لظول الالكليم حتى يلبسهم رجل من اهل بيتي  
 رسول الله صفة است كما اخبرتم فرمود پس گرياني بنما در روز نهار روزي البته در زنديك وقتها آن فرخ انا كره الي شوموايتا اراد  
 يكون الملكة بين يدي يظنهم بالاسلام وقال ان في امتي المهدي يخرج بعيش حسنا او تنبعا  
 خواهد بود و فرستگان نو بگو او ظاهر خواهد كرد اسلام را و فرمود كه در زماني كه حضرت مبعودت ظاهر خواهد شد زنده خواهد بود  
 علي بن ابي طالب عليه السلام وانه من اهل بيتي وانه يملك سبع سنين وانه يملأ الارض وانه يخرج  
 وانه يخصر بيت است وانه از اهل بيت است و او را كذا ايد شد هفت سال ظهور خواهد كرد زمين را از فضل او ظاهر خواهد شد  
 مع عيسى عليه السلام فيساعدا على قتل الدجال وانه يوم هذه الامة وجميع صلوة الله عليه يصلي  
 بهر عيسى پس در خواهد كرد او را بر من قال او امامت خواهد كرد ائمتن است روحي عيسى عليه السلام پس او ناز خواهد  
 خلقه قال الشيخ يمتل حضرت ديتيم بعض عظيم رسايند ند كه از الكثر اجاديت صحيح چنان ظاهر  
 ميگردد كه مهدي غير عيسى است و از نسل آ حضرت بود چنانچه در اخبار مذكور شد وليكن  
 تو ميقت بقول كيكه سيگويد كه هدي كه عيسى اين موليير چگونه باشد حضرت قرة الكبر  
 مي فرمودند كه اين قول شاذ است و احتمال تاويل هم دارد اى كه مهدي كاملا  
 معصوما الكعيسى ابن ميريدي نيز محل بر حذف بوده باشد اسكه كه هدي بعد  
 بنت مهدي بعد

از اهل بيتي

حضرت  
 عيسى عليه السلام  
 واهل بيتي

مهدي المشهور الذي هو من اولاد محمد بن علي بن مريم والله اعلم وعل هذا  
 مهدي شهره كه او از اولاد محمد مصطفی صلي الله عليه وسلم است كه ميبوي اين ترتيب عبيد اسم و اسما علم در اين تقدير كرمي  
 الاحاديث ويرتفع التعارض و يخرج في اخر الزمان من اقرب المغرب الاقصى يمشتي مد  
 احاديث و دفع ميشود تناقض و خواه برآمد در آخر زمان از مغرب دور تر خواهد رفت ميشد و چل ميل كه خواهد بود  
 بين يدي اربعين ميلا يكون في المغرب والمغرب والمغرب وليستولى عليهم الجوع و  
 ميش او چل ميل كه خواهد بود و از مغرب از مثل و غم و غايب خواهد شد برايشان گر شكلي و  
 الغذاء و اكثر الفتنة و ياكل الناس بعضهم بعضا بعد ذلك يخرج من المغرب  
 غذا و اكثر فتنة و خواهند خورد و كيه ديگري را پس بعد از ان ظاهر خواهد شد مردمي از هفت مغرب كه در وقت  
 الاقص من اهل فاطمة بنت رسول عليه السلام والمهدي القاين في اخر الزمان  
 خواهد بود آل فاطمة فرمود رسول عيسى السلام و مهدي كه قائم است در آخر زمان

لهدينا

وهو اول اشراط الساعة قال المؤلف كل ما وقع في حديث معاوية هذا بعد ما  
 واول اشراط قيامت موت كويدهم آنچه در اين حديث معاوية واقع بعد از آن که  
 مشاهده ناکه بتلك البلاد و محالنا مغطيه الا بحر و جود الهدي ينكسف الشمس و يمضان  
 مشابه که در يم انرا در ان بلاد معانيه که در يم اکثر ان به ظهور مبدی آفتاب منکشف خواهد شد در رمضان  
 حزين قال الدين محمد لا يعلينها لكم تلوونا منذ خلق السموات والارض و تحسف القمر و  
 در ياد فرمود که برای مبدی مادم حلاست است که نبوده از وقتکه پيدا کرده است حقیقی آسمان زمین و حقیقی  
 لکله من رمضان و ينكسف الشمس و يتصيف منه و لفر يلوونا منذ خلق السموات والارض  
 شبانه رمضان منکسف خواهد شد آفتاب در نصف آن نبوده اند این امر از وقتکه پيدا کرد حقیقی آسمانها در  
 قال الا شروق قال الشمس في الفسوحات المكيبة والصابغ من القرينين لا يخرج  
 فرمود جناب مبدی شرف که فرمود شیخ علی بن دین بن مرن در فتوحات کبره صادق از هر دو زمین شکست تو از هر دو  
 جملة واحدة بل لا يزال تابا حتى يقتل او يتصرف من غير حزيمة و على هذا القول  
 یکدفعه بلکه ثابت خواهد ماند تا آنکه قتل کرده شود یا باز گردد بغیر برزیت بر این قوم  
 هم و در سراء المهدی و هذا الذي نقر و نه في نفوس اصحاب المهدی الا انهم  
 ایشانند و بران مبدی و این چیز است که آنرا قائم خوانند که در نفوس ما را ان مبدی ایامی نبی باشد  
 بالثبوت يفتخون مدينة الروم فيكبرون تكبيرة الولى فيسقط ثلث سنورها و  
 که بر آنکه قائم خواهند کرد شهر روم را پس بکبر خواهند گفت مرتبه اول پس خواهد افتاد سوم حصه شهر بنابه او  
 يكبرون ثابته فيسقط الثلث الثاني ويكبرون ثابته فيسقط ثلث سنورها و  
 بکبر خواهند گفت مرتبه دوم پس خواهد افتاد سوم حصه دوم و بکبر خواهند گفت مرتبه سوم پس بافتاد سوم  
 فيفتخروها من غير سيف هذا عين الصديق كما يفتخروها من غير سيف  
 پس آنرا خواهند گرفت بغیر تیغ پس این بین حدیث نیز از ان کنایه است که قائم خواهد کرد و این نیز خواهد بود  
 الروح في حبس الا سلامه و غير السلامه بعد ذلك و يحيى بعد موتها قد يصحح  
 روح را در بدن اسلام عزت خواهد یافت اسلام بلیغ از ذلت و زنده خواهد شد نیز صورت و معروف خواهد بود  
 و يدعوا الى تعالى بالسيف من ابي قحول و من نازع حذل و نظير من الدين ما هو  
 خواهد خواند سبقتی نقابتی پس یکبار خواهد کرد او را قتل خواهد کرد یکبار تراش خواهد کرد او را در خواهد کرد و در خواهد کرد  
 الدين على في غيبها لو كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليحكم به يرفع  
 اگر رسول مصلی الله علیه و سلم می بودند بان حکم می فرمودند جمله مذاهب را از

فانما يشهدنا اول

فانما يشهدنا اول

فانما يشهدنا اول



المذاهب من الارض كلها فلا يبقى الا الدين الخالص عن عيب الله بن محمد صلى الله

از زمین خواهد برداشت پس باقی خواهد ماند گردین خالص از عیب الهی بن محمد

عنه انه قال يخرج المهدي من قرية باليمن يقال لها الرعدة عن النبي صلى الله

از روایت است که او فرمود که مهدی ظاهر خواهد شد از قریه یمن که گفته میشود از الرعدة و از ابوهریره روایت است

قال مرسل عيسى بن مريم عليه السلام نزل خواهد شد و امن در زمین واقع خواهد شد با آنکه گران

است که او فرمود که عیسی بن مریم علیه السلام نازل خواهد شد و امن در زمین واقع خواهد شد با آنکه گران

مع الغنم ويلعب الصبيان مع الحيات لا يضر بعضهم بعضا فيمكث اليعاقبة سنة

همراه گوسفندان خواهند چید و طفلان با ران بازی خواهند کرد بعضی ایشان بعضی را زهر نخواهد رسانید پس

ثم يتوقاها الله تعالى ويصلي عليه المسلمون ويدفونوه وقد وجد في كتاب

پس از حقیقت آن جناب علیه السلام روایات خواهد داد و مسلمانان بر او نماز خواهند خواند و دفن خواهند کرد و بعضی

دا بینال اذ امات المهدي يملك خمسة رجال وهم من ولد البسيط الاكبر

و این سال که وقتیکه مهدی وفات خواهد کرد پنج کس مالک خواهند شد ایشان از اولاد فرزند کلان

اعني به الحسن بن علي رضي الله عنه ثم يملك بعدكم خمسة رجال من ولد البسيط

یعنی امام حسن بن علی علیه السلام خواهند بود باز بعد ایشان پنج کس از اولاد فرزند کلان خواهند

الاصغر ثم يوصي اخوهم بالخلافة الرجل من البسيط الاكبر فيملك بعد ذلك

شد باز آنرا ایشان وصیت خلافت خواهد کرد مردی از فرزند کلان پس در آنکه خواهد شد باز نوزده سال

فسيتم بذلك اثنا عشر ملكا كل واحد منهم امانه محمد

دوازده بادشاه تمام خواهند شد هر یک از ایشان امامی است هدایت داده شده

حضرت قذوة الكبر امیر فرمودند در اکثر از منته بعضی مردم دعوی این منصب میکنند

و لیکن دلائل اثبات نه آورده اند اتفاقا که را این فقیر مردم افتادند و اول اصحاب

در مسجد جامع شد اکثر علماء شهر و فضلا و هر چنانکه فاضلی زاوه مردم و سخودم زاوه

مولوی حضرت شیخ ابو الفضل زینی و امثال آن بلازم حضرت قذوة الكبر

آمدند و بعضی رسانیدند که در بیام روی برآمده است که میگوید که من مهدی ام چون

بعلامات مقابله میکنم اکثر از آنها یافته میشود حضرت قذوة الكبر امیر فرمودند

الامارات مهدی چنانکه را اجاد و بیط صحیح آمده اند مشهور اند با آنها رجوع میاید کردن

و لیکن آن فرود میاید بدن چون مجبئه دیگر آمد آن فرود بد بدن حضرت

حضرت

و اینها در کتاب است

قدوه الکبر اند دیری بسوی او نگاه کردند و نمودند که ای عزیز این کار بدعوی  
 دست نمی آید چنانکه کسی را که باین منصبین فخر دهد که البته آن آثار ظاهر خواهد شد تا  
 که خود را در هیچ بیگن شمع و لای تا بزرگی نیاری بدست به بجای بزرگان نباید نشست  
 در عصر حضرت شیخ عبدالدین تونی شخصی نیز بدعوی میکرد که من مهدی ام جنانکه از حضرت  
 شیخ شهید الدین جنیدی نقل است که میفرمودند شخصی در منزل من فرود آمد که دعوی آن  
 بود که مهدیت و از من نیز بر این معنی گواهی میخواست و من گواهی میدادم که تو  
 مهدی منی دروغ میگوئی با من بیعادت و دشمنی برخواست و جماعتی را از ملاحظه و  
 نظر من منع کرد و ایشان را بایزای من دلالت کرده پناه بر جانیه شیخ بزرگ حضرت  
 شیخ محمد الدین العربی بردم و بحجیت متوجه هست وی شدم دیدم که ظاهر شد و میگفت  
 خود هر دو دست آن مدعی را بگیرت و بیک دست دیگر سرد پائی ویرا بگیرت و گفت بر  
 زمینش زخم گفتم بایستی حکم و فرمان تراست پس باز گشت و برقت و من بر خاستم و  
 مسجد رفتم و آن مدعی با بنای خود بیفصد ایمنی من اجتماع کرده بودند من بایشان  
 التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود گزاردم و ایشان بر من سیخ دست نیافتند  
 و ایشانرا خدا سحالی از من بگردانید بعد از آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد  
 عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب  
 از ابن مسعود روایت است او گفت که فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نخواهد رفت  
 الدنیا حتی یملك المعرف للعجم رجل من اهل بلخی یواطی اسمها اسمی و عن اسم سلمه سمعت رسول  
 مینا تا آنکه مالک شود عرب و عجم را مردی از اهل بیت من تو را بخواهد نام او بنام من ایندیش را ترمذی ایود او گوید  
 الله صلى الله عليه وسلم یقول المرء من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها و عن ابی  
 مکر لفظ عجم در آن بیت شاهد روایتی دیگر آمده باشد ملازم سلمه روایت است گفت که شنیدم رسول خدا صلعم  
 سعید الخدری قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول المرء منی منی اجلی الجبر  
 مسجد خدری روایت است که فرمود رسول خدا صلعم که مهدی از من است کشته پشانی  
 اقفی لانف اطول من المربع و اقصی من اللشذب عظمها مائة جیل الشعر انفق  
 بلند و از بینی بلند تر از پستانه قد و کوتاه تر از بلند قد کلان هر چنان موی بگردد باشد موی او  
 عقیقه فرق و الا فلا ولا یصل شعر شحمة اذنه اذ هو قرة اهل اللون و اسع بحسب  
 آرزو صبر ساق و الا نیز خواهد رسید موی او تا نزد گوش او و قیاسه او را خواهد کرد دست تا بان برنگشاید

که خود در موی از عترت من از اولاد او روایت است اینقدرت را بود اولاد او روایت است و از اولاد

از آنجا که واجب است سواد بر عین غیر قرآن بدینها معوق بیدار که غضب آنی العربین  
 کج مزگان و مزگان کاغل زو با هم نزدیک نیستند و میان آنها رنگی است که ظاهر میکند او را غضب است  
 له نورا یعلوه أشدهم کثیر اللحمه اذ عجز سهل الخد بن خلدیه الفم شنبه صلیب الا انسان  
 بر او نورست که بالای اوست بلند است و است برش او شیا چشم زخم خشار کرده دهن او بزرگتر از آن کشاده و دندان  
 دقیق المسریة سواء البطن والصدر مسیح القدمین بعید مابین الممسکین صم  
 باریک خط از سیننه تا ناف برابر شکم سیننه بزرگ بر دو قدم دور است مابین هر دو شان بزرگ است سر او  
 الکراخین نوز المتخرج وموصول مابین اللبنة والسنخ وهو یلذذ الارض قسطا و عدل  
 و تخوان روشن است جمعی که از پوشتک بیرونست پخته است مابین سیننه و ناف و او بر خواهد کرد زمین را از انضام  
 کما ملئت جورا وظلما ملک سبع سنین و عند رضی الله قال ذکر رسول الله صلی  
 چنانکه پر کرده شده خواهد بود و از جور و ظلم مالک خواهد شد هفت سال و نیز از ابو سعید خدری روایت است که حضرت علی  
 الله علیه سلمه یلذذ و یصیب هذه الامة حتى لا یجد الرجل ملجا ویلجا الیه من الظلم  
 ذکر کرد بلائی را که باین امت خواهد رسید تا آنکه مرد و پناهی نخواهد یافت که بسوی او پناه گیرد و از ظلم  
 ذیعت الله تعالی رجلا من عمرت مع اهل بیته یلذذ به الارض قسطا و عدلا  
 پس هرگز نماند حق تعالی مردی را از عزت من و اهل بیت من بر خواهد کرد بسبب زمین را از انصاف و عدل  
 کما ملئت جورا و ظلما فذهد العلماء الی ان ذه امام عادل من ولد فاطمة  
 چنانکه پر کرده شده خواهد بود و ظلم سبب علمایان فتنه اند که با دشاه عادل است از اولاد و جناب فاطمه علیها السلام  
 یخلفه الله تعالی منی نساء و یبعث نصرته لدینه و زعمت اکایمة من شیخ  
 پدید خواهد کرد او را اجتماع قتی که خواهد بود بر انگیزت او را بر می داند دین خود و گمان کرده اند که از شیعه  
 الله محمد بن الحسن العسکری اخنقی عز الناس خوفا من الاعداء و کاستخا  
 که او امام محمد بن حسن عسکری است که قتی شد است از مردمان بخوف و شمتان و بجز می بحال نیست  
 فی طول العمر کنوز و الخضر علیه السلام و انک و ذلک سائر الفرق لانه  
 در طول عمر آن حضرت نوح و حضرت خضر علیها السلام و انکار کرده اند این را تمام فرقهها زیرا که این  
 از عا و اوست بعد از اذ لم یعهد فی هذه الامة مثل هذه الاعداء من غیر  
 دعوی امریست که یار پیدا است زیرا که دستوریت درین امت مثل این عمره و غیره بطریق و علامتی  
 دلیل علیه و الالمامرة و الامتثارة من النبی علیه السلام لان اختفاء  
 و اجماع فی از نبی علیه اسلام زیرا که شخصی مانند امام

اِمَامٌ هَذَا الْقَدْرُ مِنَ الرِّكَامِ بِحَيْثُ لَا يَدْرُكُ مِثْلَهُ الرَّسْمُ بَعْدَ حَيْثُ لَا يَدْرُكُ

اِمَامٌ تَامِينَ فَرَايِمٌ يَطُورُ كَيْدُكَ كَرْدُهُ تَشْوِذُ مَكْرُ نَامٍ سَلْبُ بَعِيدِ اسْتِ وَزَيْرِ كَرْدِ

بَعَثَهُ مَعَ هَذَا الرَّحْمَةِ عَائِدَةٌ اِذَا الْمَقْصُودُ مِنَ الْاِمَامَةِ اِقَامَةُ الشَّرْعِ

ظَاهِرِ شَدْنِ اَوْ بَادِجِ دَايِنِ اِحْقَاقِ فَتَدَهُ اسْتِ جِرَا كَرْمَقْصُورِ اَزِ اِمَامَتِ اِقَامَتِ شَرِيعَتِ

وَحَفْظِ النَّظَامِ وَدَفْعِ اَلْجُورِ وَتَحْذُوكِ وَلَوْ سَلِمَ كَمَا كَانَ يَشْتَعُ اَنْ يَكُونَ ظَاهِرًا

وَلَا يَكُونُ اِسْتِ اِنْتِظَامِ وَاَقِصْ اِنْتِظَامِ وَاَقِصْ اِنْتِظَامِ وَاَقِصْ اِنْتِظَامِ

لَا يَطْرُقُ دَعْوَا اِمَامَةِ كَسَلِ اَلْمَرْءِ اَهْلِ الْبَيْتِ لِيَسْتَظِرَّ بِهِ اَلْوَلِيَاءُ وَيَتَّقِيَ بِهِ

وَعَلَى مَكْنِزِ دَعْوَى اِمَامَتِ تَامِ اَهْلِ بَيْتِ تَاكِدِ مَدِ اِيْمَانِ بَاوَدِ اِسْتِ اِنْتِظَامِ

النَّاسِ وَكَانَ اَوَّلِي اَلْاِزْمِنَةِ بِالظُّهُورِ هُوَ هَذَا الزَّمَانُ لِلْقَطْعِ بِاَنَّهٗ لَا يَكُونُ اِلَّا

مَرْدَانِ وَاَهْلِي اَلْمَازِمِ هَذَا اَهْلِي اَلْاِقْتِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

وَالرَّجْعِ اِمَامَةِ اَلْبَشَوَانِ وَالصِّبْيَانِ وَعَنِ الرَّجَالِ وَالْاَوْطَالِ اِحْتِ اِنْتِظَامِ

مِيْمِ مَرْدَانِ مَرْدَانِ مَرْدَانِ مَرْدَانِ مَرْدَانِ مَرْدَانِ مَرْدَانِ

كَمَجْمُوعِ اَفْعَالِ وَاَحْرَاكِ اَوْ سِنْدِيهِ وَاَمُوزُونِ بُوَدِ مِيْمِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

شَرِيعَتِ وَاَوْشِ صَوْفِيهِ وَاَلْفِ عِلْمِيهِ وَاَحْرَاكِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ

اَوْ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ اِنْتِظَامِ







جزایر بحر محیط میتم است آنجا سه شبانه روز متصل با آن بارید بخاطر وی بگوشت که کاشن این بلان  
در عمرات بودی بعد از آن استغفار کرد و بسبب این احترام من مجبور شده است پس من غمخوار  
و بیبهری و اطلاع کدی گفتم نی شرم داشتم غمخوارم اگر فانی من دیرا اعلام کنم گفتم میکنی غمخوار  
آری گفتم سر بگم زبان خود در گش در کشدم آوز می بگو شرم رسید که یا علی سر بردار سر بردار  
خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم بر خاستم و اندکی راه بزخم آنم در دیدم  
بروی سلام کردم و آن قصه با و گفتم سوگند برین داد که هر چه ترا بگویم چنان کن غمخوار چنان کنم  
گفتم خرقه مراد کردان من کن و در بودی زمین در یکسند منادی میکنم که این سزای کسی است که  
بر کار خدا تعالی اعتراض کند خرقه را در کردن وی کردم و خواستم که می را بکشم با تعقی آواز داد و ای  
علی ویرا بگزار که ملائک سمان و زمین بروی بزاری در آمدند و گریان شدند خدا کی تعالی از وی  
خوشنود گشت چون آواز شنیدم بخود شدم چون بخود آمدم خود را در پیش خال خود دیدم و اند  
که ندانستم که چون رفتم و چون آدم حضرت قدوة الکبریا بدین تقرب میفرمودند که مشیخ  
ابوالمسعود با هر بیان خود میگفت که پانزده سال است که خدا کی تعالی را در مملکت تصرف داده  
است اما من تصرف نکرده ام این قاعد روزی از وی پرسید که چرا تصرف نیکینی گفتم من  
تصرف را حضرت جبرئیل تعالی گزاشته ام چنانکه خواهد تصرف کند **وَالْمَالُ لِيَكْفُرُوا فِي**  
**مَلِكِهِ كَيْفَ يَشَاءُ** شعر هر چه خواهد میکند برود و کار ببنده را در کار مولی نیست کار ب حضرت  
قدوة الکبریا میفرمودند که او ایما و حق تعالی در یکدیگر با هر کار ربابی و واقف الیه سبحانی اند  
اگر اندکی علمی از عالم علمی بسوی عالم سفلی نزول میگردد بطرفه العین بیکدیگر معلومی  
کنند خود را بیکدیگر اند که مراد فلان خطاب یا فلان عتاب به نسبت فلان کس از جانب حق تعالی  
باشد و این دانستن در جزو تبه هر کسی نیست حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که شب  
بیت و هفتم ماه مبارک رمضان شده بصدقشاد و دو برو عباد بترت شب قدر هر یک اصحاب  
را شرف سائیدیم چنانچه حضرت نوز العین و حضرت در یتیم حضرت شیخ رکن الدین شایباز و  
شیخ امیل الدین کفیند باز شیخ جمیل الدین جره باز حضرت قاضی رفیع الدین اودهی و شیخ  
شمس الدین اودهی و شیخ عارف و شیخ معروف و بی از قلندران مجلی مجلی تجرد و موصوف  
باوصاف تعریف محمود که از مخلص مستعدان و مخلص میدان بود و جمعی از علماء بارگاه اهل و  
فرقه از دنیا درگاه والا باین خصوصیت مخصوص شدند وقت سحر که بیست ملک لطاف سبحانی و  
منزل آنک عطاف رحمانی بود با حق عالم ضعیف و مهم قضای لاری بصدر نزار اعزاز و اکرام از  
حضرت جان نوازند کرد که اشرف محبوب است قطعه با تفصیلی که از حکم آله بگردند در صوم خانقاه

ملک تصرف می کند در ملک خود هرگز نکند

۱۱۰



کامی شرف عالم برتر است بگفت خدا شرف محبوب است و شعر هر یک از اصحاب این فرموده  
 کرد برین فرموده چو گل خنده در مجموع اصحاب سماع این بشارت جانفز او هر یک جا بی اطلاع  
 این اشارت و دلگشای فرحت کومین یافتند و بجهت دارین گرفتند لسان حال شان  
 بدین ترانه مترنم آید بدینتره که جهان فشانم راسته که این فرموده آسان جان است  
 حضرت قدوة الکبریا چنانچه عبادت بهمنوعه و خوبی پسندیده خویش نماز با یاد مکه معظمه را ادا کند  
 مگر جای او میکند پنهان برای ادای نماز با یاد زقند و بشرط تمام نماز گزارند حضرت شیخ نجفی  
 اصفهانی که قبله اصحاب حرم و کعبه ارباب کرم بودند بجز در وقت حضرت قدوة الکبریا  
 که بیایای محبوب بزواتی و این خطاب سجانی بر اشرف سنانی مبارک باو باینسی و آله الامجاد  
 حضرت قدوة الکبریا بطریق مفید سر فرود آوردند و حضرت شیخ نجم الدین تبرکیم و تحریم در کنار گرفتند  
 چنانچه هر یک اصحاب نزدیک پانصد و شایخ در حرم حاضر بودند همه را حالتی غریب و وجدی عجیب گزید  
 بر هر یک نیم وارادت و ششم گلشن مجید و زبده همه این راهتند کردند و همچنین جمیع اکابر روزگار  
 و اما زمانه از مرگ حضرت قدوة الکبریا دیدیم سخن خطاب مخاطب میکردند حضرت در نیم تبرکیم عظیم عرض کردیم  
 که حضرت عوث الثقلمین را که خطاب نمی الدین مخاطب میکردند وقوع او چگونه بود فرمودند که در گذار  
 از فرزندان عوث الثقلمین پرسیدم ایشان گفتند که حضرت عوث الثقلمین میفرمودند که در روز  
 بود از بعضی سیاحت بغداد می آمدم پائی برهنه به بیماری تغییر اللون و حیف البدن بگزاشتم مرا  
 گفت السلام علیک یا عبدا للعالقین جواب سلام می باز دادم گفت نزدیک من آئی نزدیک  
 می رفتم گفت مرا باز نشان ویر باز نشانم میدوی تازه گشت و صورت می خوبت و رنگ  
 می صفایافت از می پرسیدم تو کیستی او گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم بخلا  
 شده بودم که اول مرادیدی و مرا خدای تعالی بفرزنده گردانیده است انت محبت الدین  
 ویر بگذاشتم و کسی جاسع در رفتم مردمی مرا پیش آمد و تعلیم پیش پای نهاد و گفت یا شیخ محی الدین  
 چون نماز با یاد بگذاردم مردم از هر طرف بر من ریخته دوست و پای مرا بوسیدند می گفتند  
 یا شیخ محی الدین مرا پیش ازین هرگز باین لقب نخوانده بودند حضرت قدوة الکبریا از  
 عزیز می نقل میکردند که میگفت که او ایار را معراج میباشد صوری و معنوی و معراج معنوی دوست  
 یکی از ان دوا انتقال و خروج است از حسیض صفات مذمومات بذروه علیا و عروه و تقوی  
 صفات محمودات دوم قطع و انتقال است از اسوا الحق سبحانه و اگر بعضی را عروجی بحسب  
 ظاهر مکانی بوده باشد بحسب نیست چنانچه دیگر خارق عادات این طائفه حضرت قدوة  
 الکبریا میفرمودند که بعضی ادویا شهرت را دوست نداشته بلکه از تقوی و عبادت و جمال حال خود

کتابخانه  
 کتب خطی  
 شماره ثبت  
 ۱۱۱۱

از نظر چهار میدارند حتی که خضر علیه السلام هم از سر ایشان مطلع میگردد و تقریباً میفرمودند که روزی از ابو العباس خضر پرسیدم که از او ایسا کسی را دیده باشی که در جبهه او از تو رفع تر بود باشد گفت آری یکبار در مدینه به مسجد رسول علیه السلام در آمدم دیدم که شیخ عبد الرزاق در زاید نوشته است و برگرد او حاجتی نوشته اند و او حدیث میفرماید در زاید از زوایا مسجد جوانی نوشته است سر بر او نهاده بدو گفت ای جوان نمی بینی که اینجا جماعت احادیث میشوند از عبد الرزاق چه ابایشان موافقت میکند و حدیث نمی شنوی که اینجا تنها نوشته است مگر و مگر و مگر است اما جواب من داد و گفت که اینجا ایشان از عبد الرزاق میشوند و اینجا مگر از رزاق می شنوم نه از بنده او خضر گفت بدو پرسیدم که چه میدانی که من چه کنم این زمان سر آمد کرد و گفت اگر فرستاده بودیست تو خضری پس معلوم کردم که حقیقتاً بنده و تعالی را بندگان می شناسد که من ایشان را می شناسم از علوم تبه ایشان حضرت قذوة الکبری میفرمودند او ایسا حقیقتاً می دانست و مقربان حضرت و الا در صفت اندجیمی از گویان مجموعیه سر بر میگردد ذوق در آستین محبت است می در آرد و این مرتبه از انجذاب جانین که اتفاقاً طرفین از جمعیت مجموعیه که در وسط واقع میشود و حصول چون در میان حصول میگردد با مصطلح این طایفه منازله میگویند چنانچه حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی از متابعان حضرت شیخ صدر الدین قونوی نقل میکند که اعلم انک للناذکة فغیل فاعلین همنا و هی تنزل الین انذین کل واحد یطلبه الخ الزول من کل وجه علی الاخر و هذا الذول علی حقیقته من العبد کمنوع و اما اسمیناه نزولاً لکنه یطلب الین الصغیر التزل الی الخ وقتی که آن التقار در وسط واقع نشود هر طرف که نزدیک باشد صاحب آن طرف در مجموعیه مقدم خواهد بود در مرتبه موعود اگر چنانچه بجانب حقیقیانه اقرب باشد آنوقت را وقتی که مضایب بند و در توانی گویند اگر چنانچه بنده اقرب باشد آنوقت را جانب حق مدنی خوانند چنانچه شرح این در لطیفه اصطلاح بلفظ المنازله مذکور خواهد شد

ببینند از نظر زفاصل  
چنانچه در حدیث است  
میان آن شخص و بنده  
این حدیث صحیح است  
از هر یک نزول است  
بر دیگری در بین نزول  
در حقیقت از بعد از  
رفتن است و او را  
نزدیک نام در حدیث  
آنگونه بنده  
ببیند بین او و حق  
نزول راه بین حقیقتاً  
حق است  
حقیقتاً است  
نمودار و فعل  
و در وقت و در حقیقت  
نیز بنده

لطیفه سوم در بیان وقت و عارف و معرفت و جاهل

قاله من المصراع لوعنة التي في مرآة الظهور من الافعال والصفات والذوات و وصفه و حین الصلوة  
 x x x حضرت نور العین بر عرض حضرت قذوة الکبری رسانید که غایت مراتب ارباب معارف و مناسبها صحاب کواشف بیان فرمایند حضرت قذوة الکبری فرمودند که ترجمه عوارف آوردند که معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صورت تعاقب سبب چنانچه در علم خود مثلاً بدانند که هر یک از عوامل لفظی معنوی چه عمل کنند این چنین

و عارف و معرفت و جاهل  
لطیفه سوم در بیان معرفت

و اینست بر سبیل اجمال علم نحو باشد باز شناختن هر عالمی از آن علی التام فی اوقات خواندن  
 سواد و بر سبیل توفیقی در توفیقی در استعمال آن در محل خود معرفت نحو باز شناختن بفکر در رویت  
 معرفت خود غافل بودن از آن با وجود علم نحو معرفت بی سهو و خطا پس معرفت ربوبیه عبارت  
 بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صورت تفصیل و احوال حوادث و نوازل بجز این  
 بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق است بجان و تا صورت توحید محلی  
 علی مفصل معنی نگردد و چنانچه صاحب علم توحید در صورت تفصیل و وقایع و احوال متحد متضاد  
 از ضرورت و عطا و منیع و قبض و بسط و کثرت و نافع و معطی و مانع و قیاض و باسط حق سبحان  
 و تعالی را مینماید شناسد بی توفیقی در رویتی او را عارف خوانند کما قال العارف فی میزانت  
 کاینکه شرفی تا الا الحق اگر باول دهد از آن غافل بود و متفریب از آن حاضر گردد و  
 فاعل مطلق را در صورت و سبب در رابط باز شناسد او را معرفت گویند نه عارف و اگر کلی  
 غافل بود صبر بر احوال بوساطت حواله کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند  
 مثلا اگر کسی معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بجز توحید مینماید و دیگری آنرا  
 بر سبیل انکار با و باز گرداند و گوید این سخن که میگوید نه از سر و جد حالت است  
 بلکه نتیجه فکر و رویت است و در حال بر بخندد بروی خشم گیرد و نداند که بخش عین مصداق  
 قول منکر است هم در بدیهه فرمودند شعر بجز تقریر گو یا هست دلداره را قرار باشد  
 خواه انکار و الا فاعل مطلق در صورت این انکار باز شناختی و بر دو خشم نکرده  
 حضرت قدوة الکبیر از حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی مراتب عارفان را در خواستند  
 فرمودند که در کلیات صاحب فصوص آمده است العارفون علی طبقاتهم منزهون من معرفت  
 بالعقل و یستندون بالذات علی التوحید و الفاعل علی الموجودات علی التوحید من غیر  
 الحق بالواردات القدسیة و الخلیات الالهیة و منزهون عن معرفت الحق بالحق بقوله علیه السلام  
 عرفت ربی برئی و معرفة الحق بالحق معرفة الشمس بها و طلبت الحق بالعقل  
 کطلب الشمس بالمتناهی اذ اطلع المتناهی اظلم المتناهی بقول رب علی نبی طالع صلی  
 علیه و آله لکیل اظلم المتناهی فقد طلع الضمیر و المعرفة بعد الاستشفاء العلم قبل الاستشفاء  
 فعند العارفین ان یما حق و لا شیء و هم یجعلون کماله و یترجمون کماله لکقول بعض الکاتبین  
 ما را یستشیرا الا و ان الله فیها فاعرف بقوله کما قال ابو یزید عن الله و عرفنا سبب الله بقران الله  
 حضرت قدوة الکبیر میفرمودند عارف را باید که در جمیع مقامات کیمیات و معادرت و  
 مشاهده انوار الهی و معانیته آثار را متناهی بکند اگر مظهر منسوخ بوی واحد و دانند که تجلی

اینست بر سبیل اجمال علم نحو باشد باز شناختن هر عالمی از آن علی التام فی اوقات خواندن سواد و بر سبیل توفیقی در توفیقی در استعمال آن در محل خود معرفت نحو باز شناختن بفکر در رویت معرفت خود غافل بودن از آن با وجود علم نحو معرفت بی سهو و خطا پس معرفت ربوبیه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صورت تفصیل و احوال حوادث و نوازل بجز این بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق است بجان و تا صورت توحید محلی علی مفصل معنی نگردد و چنانچه صاحب علم توحید در صورت تفصیل و وقایع و احوال متحد متضاد از ضرورت و عطا و منیع و قبض و بسط و کثرت و نافع و معطی و مانع و قیاض و باسط حق سبحان و تعالی را مینماید شناسد بی توفیقی در رویتی او را عارف خوانند کما قال العارف فی میزانت کاینکه شرفی تا الا الحق اگر باول دهد از آن غافل بود و متفریب از آن حاضر گردد و فاعل مطلق را در صورت و سبب در رابط باز شناسد او را معرفت گویند نه عارف و اگر کلی غافل بود صبر بر احوال بوساطت حواله کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر کسی معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بجز توحید مینماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار با و باز گرداند و گوید این سخن که میگوید نه از سر و جد حالت است بلکه نتیجه فکر و رویت است و در حال بر بخندد بروی خشم گیرد و نداند که بخش عین مصداق قول منکر است هم در بدیهه فرمودند شعر بجز تقریر گو یا هست دلداره را قرار باشد خواه انکار و الا فاعل مطلق در صورت این انکار باز شناختی و بر دو خشم نکرده حضرت قدوة الکبیر از حضرت شیخ عبدالرزاق کاشی مراتب عارفان را در خواستند فرمودند که در کلیات صاحب فصوص آمده است العارفون علی طبقاتهم منزهون من معرفت بالعقل و یستندون بالذات علی التوحید و الفاعل علی الموجودات علی التوحید من غیر الحق بالواردات القدسیة و الخلیات الالهیة و منزهون عن معرفت الحق بالحق بقوله علیه السلام عرفت ربی برئی و معرفة الحق بالحق معرفة الشمس بها و طلبت الحق بالعقل کطلب الشمس بالمتناهی اذ اطلع المتناهی اظلم المتناهی بقول رب علی نبی طالع صلی علیه و آله لکیل اظلم المتناهی فقد طلع الضمیر و المعرفة بعد الاستشفاء العلم قبل الاستشفاء فعند العارفین ان یما حق و لا شیء و هم یجعلون کماله و یترجمون کماله لکقول بعض الکاتبین ما را یستشیرا الا و ان الله فیها فاعرف بقوله کما قال ابو یزید عن الله و عرفنا سبب الله بقران الله حضرت قدوة الکبیر میفرمودند عارف را باید که در جمیع مقامات کیمیات و معادرت و مشاهده انوار الهی و معانیته آثار را متناهی بکند اگر مظهر منسوخ بوی واحد و دانند که تجلی

اسم النافع است که درین مجلی تجلی شده است و مرافع میرساند و شکرانه این بجا آورد اگر مضر  
ضرر بومی صادر شده است و اندک تجلی اسم الضار درین مجلی تجلی شده است و مراضر میرساند  
اگر چه صورت اضرا واقع میشود معنی همه نفع است شعر اگر دردی تلخ آرد طبیب به بخور کاند  
هست نفع غریب به تقریباً میفرزند که مریدی از مردان حضرت شیخ نظام الحق و الدین در  
قریه از قریات دلی که بدو منزل میتوان رسید سکونت داشت بموجب آن فرموده حضرت ایشان  
در آن قریه قطع منازل سلوک در رفع مراحل معلوک میکرد و اتفاقاً در سلوک زیاده قطع افتاد  
هر چند که تردد کرد در نفع نشد عاقبت بحضرت پیر رجوع کرد که دستگیرند بر او گرد و دالم خود را  
با ایشان باز نمود حضرت ایشان طبیب فوق بودند تلاوی فرمودند استتمال آن تلاوی از ارفع علم و فهم  
شدند اذان و خندان بسوی کاشانه مراجعت کرد و با شغال مجهوده خویش اشتغال نمود  
و بعد ترقی راه می پیوست بعد از مدتی قضا را حجاب بگیرد میان مقصود وی افتاد و مرات  
حالی لطافت مقام او از نگار گرفت باز بحکم ضرورت که گفته اند که دردمند بطیب و در منزل  
در دندی میبود سوی طبیب خانه جوادی پرسید غریب به هر کسی را چشم گور است میسود  
بر کسی که او دارد از کحل عجیب به دردمندیر که میباید دوایه باید در اشرف نصیب  
بر در سن چون کعبه مقصود است به خاک بوسد هر که او باشد لبیب به جسم سری باید که اندر حضرت  
اشرف عالم نجیب و نجیب به حضرت سلطان المشایخ آمد و اظهارالم نمود بموجب حدیث  
خود هر دو را مناسب حال او بود در کار بستند مرید استمال دارد و اشتغال فرمود هر چند سنی  
اتهام نمود مقصود بود نمود حضرت شیخ چون دیدند که در دوایه بزرگ نیست فرمودند که اکنون  
تدبیر تو آنست که سرور گریبان صبر افکنی و دست در آستین شکستای در آری باشد  
که معنی الابواب درسی برود تو کشاید بیچاره طالب خائب و دایره بطن خانه گرفت در راه قریه بود  
منزل گرفت در مسجدی درآمد که بالائی بام او چندی از جوانان نشسته بودند و طریقه میخوردند  
چون این صوفی بیچاره آواره را دیدند بطریق استنزا پوست خرپوزه بردی می افکنند  
هر بار که آن جوانان پوست بر او میزدند عقده که در رسته رحال او افتاده بود انحلال می نمود  
تا که هیچ عقده در راه نماند شکرانه سجا آورده حضرت قدوة الکبر اسم فرمودند که خوشتر مجلی  
اسم القهار بنید در پناه تجلی اسم تحفیظ با اسم اللطیف که بزرگدیکن مانند که حصعانی در بزر  
صورت تجلی اسم القهار است باید که دلیری نکنند تقریباً میفرمودند که ششم عید سبیلیانی را  
مریدی بود که بموجب فرموده او در کوهستان عزلت داشت مار سیاه پیش وی رسید خواست  
که وی را بکشد مار او را بگریزد و معصومی بود او اس گرفت خبرشیم فرستاد و می آمد بعد به نشانی حضرت

\*

صح بردند گفت ما را چه اگر می تا نماز زخم زد گفت شیخ تو گفته بودی که غیر خدا نیست پس آن بار را  
 من نیز خذندیم از جهت دلیری کردم و او را بگریختم فرمود هرگاه حق را بباس قهرمینی بگریزد و  
 نزدیک می مروا اگر چنین کنی در این کساعت که در الاتی افتاده باش پس دست در زیر سر روی  
 کرد و او را باز نشاند و گفت من بعد گستاخی نکن و قیتکه ویرانیک نشناسی انگاه دعای خواند و با  
 بروی دیدن آسان باز گشت دشفا یافت حضرت قدوة الکبر اسیر فرمودند از اینجا است که بعضی  
 کبیر عارفین عرفا مستقیم در کمال حال خواجه منصور علاج اندکی نقصان و قصور گفته اند از برای آنکه  
 وی رعایت شریعت نکرد و از تجلی اسم القهار به بناه مجلی اسم اللطیف نگریخت زیرا چه او بسیار مجمل  
 و اصنیار مکمل که بصفت فنا رفتند و موصوف و بعرفان حقائق او قائل معرفت اند بر احوال کبیر  
 و مقامات سینه خود غالبند و در بین تقریب حضرت شیخ محمد سعید بلخی نقل کردند که شیخ محمد  
 با حضرت شیخ زاهد ابو بکر که مرمی عارف معارف و صاحب کواشف کامل بود بسیار انبساط  
 کردی و بسبب طرافت پسر می غیر محمد سعید میگویی که روزی پیش او رفتم فرمود کجا بودی و چه  
 آودی تو وضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمة الله علیه بمن پرسید که از کجای می آیی گفتم از  
 خانه ضامی آیم گفت ای مرد که چکاسی گوی گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت باز سخن منصور آودی  
 گفتم بیک که بر آرم تو امم محمد بن رجون منصور سیدانم چون این بگفتم زاهد عصار بر گرفت بر سر  
 انداخت من از جا بستم و آن عصار از خودم زد که دم زاهد مرا دشنام غلیظ داد و گفت منصور را بردار  
 و بگریخت تا از یک عصای گریزی جای ادم که آن از نا تامی منصور بود و اگر نه بگریختی که نزد  
 حقتان همه یک است چون این بگفتم زاهد گفت مگر گویای خورده گفتم آری خورده ام اما  
 از مرغ غزا حقت زاهد فرمود شاخ خور می نیک خوری بیاد بر سجاده بنشین و آنگاه در آنجا از  
 زاهد گفت آنکه گفتی از نا تامی منصور بود که نگریخت او را بردار کردند بجد دلیل گفتی گفتم دلیل است  
 که هر سواری که دعوی سواری کند و سب بتازد چنانکه عثمان از دست وی نرود اگر بگوید تواند  
 که هر سب زگر و راست گفتمت که وی سوار جالاک باشد و اگر سب باز نتواند داشت رسوائی تمام  
 است چون این گفتم زاهد تصدیق کرد است گفتی که من از تو دیدم و تر ندیدم حضرت قدوة الکبر  
 حضرت در ریمت بگریختم تمام عرض نمودند که عارف اسم است که در مطا حلقیه از شهید حقیقه غافل  
 نبود و در صادر کوبیه از مشاهد و وجه سیه ذابل نشود در مطالم لوک که مظلک اند بنبت ایشان  
 انکار باید با اقرار حضرت قدوة الکبر از حضرت شیخ نبی و الدین نقشبند نقل کردند که نزد  
 از برای دعوی الخور و که بتدلیک لیل خدایه و کذا اب و المعرفه چون عادت بود حقیقتی شد  
 و به شهود و حدت در کثرت مشرف شده و کمونات با سره و همیزات و ظهورند که جز مجال کمال محبوب

که دعوی که نشد حقیقت  
 عارفان را در عارفی  
 شیخ زاهد از آن  
 که در این کتاب  
 در این کتاب

حقیقی از وظایف نسبت بس عدم تامل نزد اغنیاء که مظهر غنا اند شعر بقصدان آن شهو است -  
 حضرت در بیتم بعرض کریم رساننده که در حدیث صحیح وارد است مَنْ تَوَاضَعُ عَلَيَّ لَعْنَةُ اللَّهِ  
 لَهُ تَلْكَ اَدْنَىٰ جَنَّةٍ لِّمَا هِيَ فِيهَا يَمْنَانُ حضرت قدوة الکبر ایضاً فرمودند اگر چه از روی مضمون  
 ظاهر حدیث منافی بنمایند اما بحسب حقیقت منافی نیست چه صمیم لغاه را صحیح یعنی است که غنا  
 ذاتی نیست و نقصان دین بحسب است که غنا را که حقیقت حق را مانع است بغیر نسبت  
 کرده است و در واقع غنا غنا و می نیست چنانچه لفظ غنا شعر با است شعر غنی مطلقاً در جهان  
 گرد کاره غنا چایمی دیگر بود مستعاره حضرت قدوة الکبر ایضاً فرمودند که عارف را هر  
 فتوحی که میرسد سطحی حقیقت در صورت وی حقیقی را میداند نه بر فرضی که نسبت وی از کشی و  
 در صورت وی معنی قایض می بیند و طرفه تر از آن کسی بنماید که در فتوح میکند مگر کسی که لطیف  
 امول عام در روده باشد بدین تقریب نقل میکردند که در زمان پیشین در سرتا بادشاهی بود  
 کاغوز نام شیخ احمد اسلم طوسی نامه نوشت در مقصدی از ندر بر سر سوزنا و شیخ احمد اسلم قبول نکردند  
 و باز برای او فرستادند گفت در این حاجت نیست با لشکران که از ایشان نیز بر گرفته باشند  
 بده که بهتر است چون قاصد بملک ندر شیخ احمد اسلم آورد که فرودات و علم طلبید و باز نامه شیخ  
 نوشت که ای مرد من اموال من خود خواه بزرگوار استم خواه بلطف ترا درین چه کار کردی در آن  
 وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَمَا يَكُنْ مِنْهَا اِلَّا حَقُوْرٌ جِو ارحم قبول نکرد  
 آورده اند که مضمون این مکاتبات طرفین و مقولات چابکین بحضرت شیخ عبدالصغاری رسیده  
 فرمودند که این یک معرفت کافوریه از مهتاد ساله عبادات اسلم طوسی است حضرت قدوة  
 الکبر در نشان این سخن فرمودند سبحان الله در زمان ما ضعیف و او ان بایمه بادشاهان چنین بوده  
 اند با وجود کمال شوکت و اہمیت خود را بر منظره قضا و قدر دیگر نمیدانستند بلکه این عظمت  
 حمت خود را از مقتضای اسما و حق می بیند اشتند درین زمانه در ایشان بیستغرق بجز توحید و صوفی  
 که خواص در بای مواجید میگویانند هرگز این عقیده از ایشان ظاهر نمی گردد حال خود  
 و در است تقریباً ایضاً فرمودند که امیر تیمور از شهر سمرقند میرفت بعقبه کجشک خانه که بر آمده از  
 اسپ فرود آمدند در آن روز در ملازمت او با نقدا میر صاحب کت و ولایت و طبع بوده اند  
 فرود آمده بودند امیر تیمور میخواست که باره را رود دو بر چهره در زر نعلهار او برفتند بحسب  
 که در بایمی او بوده باره راه را که رفت گفت مرا اگر آید که خود میوم ترا اشتند بر افتاد باز رفتند  
 باز گفته مرا اگر آید که خود میوم ترا اشتند باز برود افتاد تا سہ کمره همین طور کرد بعد از آن  
 که رفتند میر تیمور روی خود سومی امیران کرده و گفت که تیمور از این چنین لنگی بجا اصل است بخود

ع  
 مولی جلال  
 از ساله  
 بیفرمایند  
 در غلبه  
 این سعادت  
 باین لفظ  
 من در اول  
 فضا  
 در این  
 داخل  
 و ما  
 او  
 اما  
 ان  
 است  
 آورده  
 تراض  
 اجل  
 زک  
 در  
 او  
 این  
 این  
 این







عاقبت بر روی لاکرامی بر آید بعد بعدان هزار هزار سال گفتم سید الطائفة النبی المصطفی  
 معترف که با الطائفة که یکت شانه ماها فاجل حضرت قدوة البکر ایضا فرمودند که شریف حمزه غسلی  
 در یلم میگفته که یکی از آثار زبده عارفان روزگار و عمده علامت شناسندگان بروردگار  
 آنست که علم داشته باشد از روز که در بعضا را اظهار کرد دور مملکت چیز می زاید یا بجهت از  
 وی بخوار و کفر میسر فرمودند که این البرقی بهار بود و شربت آب برومی آوردند بخورد و گفت  
 در کیه حادثه افتاده است تا بجای می بارم که چه افتاده است نیشام سیزده روز چیزی بخورد  
 تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتادند و طبعی را کشته و حجر الاسود را شکسته پس بخورد و ابو عثمان  
 مغربی ابو علی کاتب گفت این نه پس کاری بود اگر میتوانی یگو که امروز در کیه چه واقع است  
 گفت امروز در کیه است که همه مکه در زیر سیخ زاده و جنگ است میان طلحیان و بکریان مکه  
 طلحیان هر دویت بر اسپ سیاه سوار بادستار سیخ آزار میباشند بجز از آن پرسیدند چنان بود که  
 دمی گفته در اثناء این فرمودند که آگاهی برسیدل عموم شرط عارف نیست چه صفت عبودیت در  
 قضا و محضه چندین بر تبادید و بر بنده آن بپند که بر تبادید اما بعضی بر تبادید و بعضی نه فلا یظن  
 علی عبیدیه احل و ما کان الله لیدخلکم علی الغیب و ما یصلح لکم علی الغیب و ما یصلح لکم علی الغیب  
 به عالم الغیب الشهادت اوست حضرت قدوة البکر اعزهم احوام طواف کعبه نماز  
 الله کثیرا و نیکو کرده و بیان بزیارت مکه گشته بودند و جمعی از ملازمان و افرقه از خصان  
 خانچه حضرت نور العین و حضرت شیخ ابوالفوارزمی و خواجه ابوالکلام شیخ الاسلام و بابا حسن  
 و دیگر قلی و قل فرید و اینها مع همزه بودند بر بندرم و چهار نشسته اند جز دمی راه بجز سیزده بود  
 که روزیدن با در شرطه در توقف افتاد سه روز شد که اصلا با در شرطه بلیق بقین نه روز بیدار بود  
 جمعی از بزمگان بر شان دل شدند حضرت قدوة البکر را در جدی عرب و حالتی عجیب  
 داده بود که اصلا بکار حواس نبی برداختند مگر صلوات جسته و ادای وظایف معهوده میکردند  
 لیکن در ذهن محاب چنان مرتقم میگشت که ایشان بخود نماز ادائی گشتن چون اضطراب بخورد  
 نیاز اصحاب جدا از حد زیاد گشت تا جابر بجز حضرت قدوة البکر از سوانته خبر داد  
 قسم کرده فرمودند که از محدث شیرازی یا دمی آید می باید خواند بزبان خود فرمودند  
 شعر کنتی غمگانه گانیمای با در شرطه بر خیزد باشد که باز بزم آن یار آشارا پهنوز این بیت  
 بزبان مبارک مذرا مده بود که با در شرطه وزیدن گرفت و چهار بعیت تمام روان شد  
 چون خیلی راه را چهار طی کرد در خاطر این فکر که غریب نظام میی است حضور کرد که یکی  
 از شرطه معرفت دل آنست که از احوال عالم ظاهر و باطن خبر داشته باشند و این بار ما بر

بجای خود فرمودند  
 الطائفة عبادت کرامت  
 غیرت من صفت  
 اندک نور نیست  
 که بر تبادید که بر بکند  
 بیچاره ای عالم  
 بیچاره ای عالم  
 صلح کرد از دست خاکی  
 صفات بر غیب ۱۱

ضمیر حضرت قذوة الکبریٰ مکشوف شده است اما عارفی درین وقت یابند که از عابدان  
 و عارفان و ساکنان بحر خبر دهد بجزر خطور و خطره حضرت ایشان بسوی این خادم مفاخره فرمودند  
 که فرزند نظام الدین این مقدار را گاهی نزد عارفان اله کم از دانستن گاه است هم درین  
 گفتگو بودم که آب دریا بشکافت و مروی ظاهر شد و گفت ای نظام الدین من از ان  
 مردانم که در بحر عیانت میکنند این خادم پرسید که شمار چه نام است و کجا میباشید و در روش شما  
 هرین اراده و خلاف هست چنانچه در اولیا برتر است گفت این بحر یک شهر است که اولدینه الاشر  
 میگویند در وی بزرگی هست که او را در البحر می نامند خود را از کمترین خلفا را شرفی میگویند  
 ده هزار کس مریدان صادق و طالبان دائق و از یکی از ان ها مگر که نام من کیکل است این  
 خادم گفت که پیر شما حضرتی که خود را با و منسوب میدارید اینک شسته اند بجزر شنیدن آن  
 سخن از دریا بر آمده و لباسی در برداشت که مناسب لباس پریان بود بشرف پایبوس  
 مشرف شد به حضرت قذوة الکبریٰ که بسیار کرد مقدار یک پاس همه یگر در نکلت بودند از  
 اصحاب بیخکس ادراک کلمات ایشان نگرداند حضرت قذوة الکبریٰ در یک مضامین صحیحته  
 و مشق بصومه جامع اصحاب صدق متکلف بودند و اجتماع ارباب تصوف و اصحاب معرفت  
 که در مشق میباشد بیشتر از است که در شرح و بیان و تحریر بیان توان کرد شهر چنان  
 جمعی بود که از در حام به در بجای مردم نینداشت گام به و بیشتر از سایر آن روزگار ایشان  
 و یادیده اند همه اکابر حوفیه و اماثر طائفة علمیه و جمعی از فقره از فضلدار و امی تراویح  
 مقتضای من صلوات الله علیهم اجمعین فکانتا جنینا خلف امام سبیتی به  
 حضرت قذوة الکبریٰ اقتدا میکردند گاهی چنان بود که در یک شب ختم قرآن میکردند  
 بعضی از اسودگان طبیعت تحمل کلفت قیام نتوانستند حتی معهود شیشه بدرمی آمدند اما آنها  
 که مرتاض بودند این نوع قیام را معراج تمام میدانستند تردیک صد کس اهل کمال بودند  
 که در بیجا مع احضار متفرمودند چون رویت ملاک میدشدم دم بوزگار بنیاد مشغله نهادند و  
 از هر طرف کوس نقاره کوفتن گرفتند گمان شد که آمدن فیصل صورت چنانچه در سبیل  
 اصرار میباشد غوغای علم زیاده شد حضرت قذوة الکبریٰ از هم برآمدند و لغره بلند  
 زدند نزد یک پاس سردگر بیان تحیر فروردند و غوطه در دریای تفکر خوردند شهر بدست  
 حیرت فروردند سر از صحرا فکرت بر آورد برده از ان عالم سر برآمده فرمودند که از تاریخ  
 بستم رمضان ملازمین شدند و در صحرا بی مشاهده عالم جنبی و بدیای بی معانته اسرار ربی گفتند  
 تمام از خرد رفته بودم بجزر یاد ندارم که درین روزم از من ادای نماز آمده است یا نه

در بیان مردم از حضرت قذوة الکبریٰ

یکبار از مردم نامی که در بحر بودند

اصحاب عرض کردند که از حضرت قدوة الکبر ایچ ادبی از آداب نماز و دقیقه از  
 دقائق راز فزونه افتاده است فرمودند که الحمد لله وقت اشرف چون وقت شیخ اکبر و سیاطنه  
 محفوظ داشتند بدین تقریب فرمودند که در باب جهل چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ  
 میگویی وقتی مرا از من شنیدند در روز گاری بر من گزرايندند که نماز میگنزد دم به جماعت و امام  
 بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه بایست بجای می آوردم و مرابان میخوشوری نبودند جماعت و نه  
 بخل آن و نه هیچ چیز از عالم محسوس و بااین که میگویم مرا بعد از اوقات حال خبر کردند بخود رسیدند  
 بر چه از من واقع شده بود چون حرکات ناظم بود که از صادر میشود وی از آن آگاهی ندارد و  
 که حقیقتی وقت مرا محفوظ داشته و یامن چنان کرد که باشلی کرده بود و در اوقات نماز وی  
 با نیت بلند اما نیت نام که در امان شعور بود یا نه آنرا با جنید قدس مدسره گفت گفت الحمد لله  
 اللّٰه الذی کذب علیہ لیسان الذّٰنب حضرت در تیرم بقطعه عظیم عرض نمودند که چون کسی از خود میبرد  
 چگونگی از وی افعال ظاهری صادر میگردد فرمودند یکی آنست که ملائک اعمال زودی میکشاندند  
 و در ازان شعور نه دوم آنست اعضا و جوارح چون بیماری خومی پذیر بودند چه عجب باشد که در  
 فقدان هم کاری آید حضرت نور العین بعرض رسانیدند که در فوائد معرفت چیزی غیبت فرمود  
 بگویند حضرت قدوة الکبر ایچ فرمودند که پیر هر یو میگویی که از ابی عبد الله باکشند ام  
 که گفت از احمد بن حسین بن منصور علاج نقل است که میگویی بدین شب پدر خود را گفتم که مرا  
 وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکنند عیت اگر نفس خود را  
 نه آری براه ببرد تا ترا افکند زیر چاه و گفتم ای پدر چیزی بیقراری گفت وقتی که عالم  
 در خدمت کوشد تو در چیزی کوش که دره ازان بهتر از عمل ثقلین بود پسر گفت آن چیست  
 گفت معرفت حضرت حق سبحانه تعالی حضرت قدوة الکبر ایچ فرمودند که عبد الله بن محمد  
 گوید که عارف نه پرستد حقیقتی را بر موافقت خلق کردی کار کننده بود بر موافقت خالق و غیر  
 عجاب بدر که میان بنده و حقیقتی باشد شعر پدر دیقین پیره بامی خیال به مانند نمر برده  
 الا جلال به عارف را بیاید که با عام نمی بود و با خاص عارف در خود موجد و در نشان خود  
 که شعر سلاطین عوالت گدایان می به منازل شناسان کم کرده پی به از نقش نقل سگ  
 که هرگز خوشستن را باطن خاص ندیدیم تا خود را بیابان عام ندیدیم و مراد ازین عام نه عام  
 است که عوام دانند بلکه از وی رتبه وسیعیه خواسته است حضرت در تیرم بکنیم عرض رسانیدند که فواید  
 معرفت ربی چیست فرمودند از پیر هر ی نقل است که میگوید هر چه چیزی بنیاید مگر از معرفت ربی  
 نه معرفت تصدیقی ابوعلی دقاق گوید معرفت سه شمیة کھطرة و شمیة لاعینة لا شفی ولا غینة

عبارتی که در این  
 زبان است

معرفت ربی

معرفت ربی مانند نظره بر لب است و عمارت را استقامت و دره را

و از معرفت رسته هم بجات خواهد بود انک را احد تعالی حضرت  
 قدوة الکبر ایمن فرمودند معرفت درایت از دریای عوطف الهی و جوهری از معادن  
 لطافت نامتناهی تا کدام سعادت مند بود که بر تاج حال او این دره التاج معرفت بود و  
 از چند آن کسی که این جوهر در بیج دل او دولت گشته قطعاً در جگن کی بود و معرفت  
 آنندل به از هزار جهانست با یقین و از صد هزار عالم و از هر چه در دولت به بر تو گردیدند  
 همین معرفت گزین به ایگزیز مردان بود که مقصود کونین گزارد و معرفت سرور آرد و کامل  
 آن کسی بود که وجود تعین ندارد و حقوق عرفان گزارد قهر بیا سیر نمودند که محمد بن سنان  
 چون نماز خفتن گزارد سه بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بود و بسیار گفته خداوند از ایشان  
 و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمانده که بر سر من فرود آید شعهر مبارک سوی که چندان بود  
 و زیار فراق تو آسان بود که بابی آشنای و بی شناسای تو زندگی نمی خواهم دوی گفته  
 که چون بکدر آدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام نشسته اند نزدیک ایشان  
 نشستم قاری خواند که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بدول من چیزی اثر کرد و فریاد کردم بر آن  
 قاری را گفته خاموش کن پس مرا گفته ای جوان ترا چه شد که فریاد کردی و هنوز قاری  
 یک آیه نخوانده که چیزی از منی نپسید و مانند که موجب وجد شده گفته چه دانایان  
 من گفتم یا شهید **قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَيَأْتِيَهُنَّ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ** گفتند  
 هم پیران بر خاستند و در ادر میان خود بنشاندند و گرامی داشتند وی گفته که در که دعا میکرد  
 که یارب مرا معرفت روزی کن یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست  
 در خواب دیدم که گوینده میگویی که این خواهی بیکه روزه دار و با کسی سخن نگویی پس در جاه  
 زمرم در آئی و حاجت خواه چون ماه تمام شد زمرم در آمدم دعا کردم هاتنی از  
 جاه زمرم گفت یا ابن یوسف اخرج من لا مریب و اجدا ایها اخی لیک العلم صغر العلم و کذا  
 و **أَخْرِجْنَا مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** گفتن معرفت مع **الْقَوْلَةَ وَالْقَوْلُ** پس از جاه زمرم آواز آمد گفت  
**أَعْطَيْتَ أَغْطِيَتْ** حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که چون عارف را وجدان  
 معروف حاصل گردد و بحالات موصوفه حاصل یکی از آثار وی آنست که دائم حال  
 بروی نسبت غالب بود چنانچه در رسالتی که به شیخ علی بن سبیل اصفهانی فرستاده  
 نوشته بوده است که **سَلِّ بِسْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا لَعَالِبٌ عَلَيْكَ** پس علی ابن سبیل  
 از وی سوال کرد گفت بنویس بوی **وَاللَّهُ عَالِمٌ بِمَا** حضرت قدوة الکبر  
 فصل از آکا بر میگردد **العالم بدينك المحل والحظ والعارف بدينك المسك للعالم**

به بنام ارفاق  
 نشاء سنا در کتب  
 و بنام او فاکم  
 چیز بود که فی است  
 بنام خدا بر بی  
 غنیدن بر  
 ای ابن سبیل  
 سخن از او در کتب  
 سوا هم از آن بود  
 ز کلامه بنیاد شد  
 بر علم یادش و  
 ز با معرفت او  
 و فخر علی است  
 بافت و فخر علی  
 دان شدی در  
 غندی  
 سوال کن از شیخ  
 ابو عبد الله  
 قابل است برو  
 علی العبدانی  
 است به خود  
 علی عالم می خواند  
 و در کتب فخر علی  
 می یابند

در بیان او میفرمودند که چون علما مطهر بیان احکام تکلیفی از بر نفس خود بر مقتضای جبلت  
 کلفت و مشقت حاصل تغییر ازین خل و غفل کرده اند و چون ارباب عرفان و اصحاب  
 و هیلان که بسبب ششم حیات حقیقه رسیده اند و از زلال احوال شریفه شرب خضوار شده و بتأثیر صحبت  
 اکابر و ملازمت ناماثر از احوال ایشان دیگران منتفع اند از جمعیت باطنی که اطیب لطیف است  
 متاثر از نیمازین معنی با شمام روح مشک غنبر کرده اند حضرت یتیم تکریم و تعظیم بعرض خضره  
 قدوة الکبر ارسا بنده که در مراتب زاهدان روزگار که تارکان دنیا اند در سنا حبیب زبان  
 پروردگار که شعر ضان از عقیده اند چه فرق تواند بود فرمودند ادنی فرق در ایشان چنان خیزه  
 و آفتاب است چه مقصود زاهد غلظت عجبی و معطومات اصلی است و خواست عارف تجلیات  
 مولی و نظاره و جدایی بود مع بین تفاوت ده از کجاست تا به کجابه حضرت قدوة  
 الکبر ادر صایحه دمشق نشسته بودند عزیز می که باوصاف عابدانه معروف و باوصاف زاهدانه  
 موصوف در ملازمت حضرت ایشان نشسته بود فرمودند شعر سیر زاهد هر چه یک روزه راه چیره  
 سیر عارف هر دمی تا نخت شاه به حضرت قدوة الکبر میفرمودند که خواجبه حافظ نیز  
 یکی از مجذوبان در گاه عالی و محبوبان بارگاه تعالی است باین فقیر نیاز مندی داشت  
 و مدتی بهمدیگر صحبت داشتیم روزی در گزرگاه نشسته بودیم که سخنی در زمزمه اهل معارف بود  
 میگفت مجذوب شیرازی گویند شعر ز روی دوست دل داشتیم آنچه باید به جراح مردم  
 کجاست آفتاب کجابه حضرت قدوة الکبر میفرمودند که از جعفر خدی برینند  
 که عارف کیانند گفت هم نماز هم و لو کما لوهم لئما کما لوهم ایشان نه ایشانند اگر ایشانند  
 نه ایشانند در انشای این پرزبان مبارک را نند شعر ایشان که بوند ایشان ایشان  
 بوند ایشان به ایشان که ایشان اند ایشان همه ایشان اند حضرت قدوة  
 الکبر میفرمودند که حضرت مشاء و علوی نور می فرموده اند که عارف را آینه دل است در سینه  
 هر گاه که در آن نگرند اند میزد و برادر دل چاشنیست که جزوی نرسد حضرت کبر از معرفت ذات  
 استفسار کردند فرمودند قال نأقله عن عبد الله بن محمد بن عيسى عليه السلام في ذات الحق جعل  
 الكلام في حقيقة البرية والاشواق على شرب شراب سخن در ذات حق جعل است که میچسب را  
 ذرات الود و صفات او سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه اند تعالی حوزا و پیغمبر می گفت  
 ویرا کیفیت او دانستن نیست و چند تصدیق و تسلیم در آن روا نیست و سخن در حقیقت  
 معرفت جبر است که او حوزا نشا سبب سخن بحقیقت دیگر همه عاجز اند و تحیر و اراز معرفت خود به  
 بفضل خود شمری ندارد مصطفی علیه السلام میگوید در انشاء و ها اند تعالی لا اله الا الله محمد  
 و آله

ایشان نسبت ایشان  
 اگر ایشان ایشان  
 ایضا ایشان ایشان  
 مع فرموده اند از  
 این سخن نقلی بودند که  
 هم در ذات حق است  
 کلام در حقیقت معرفت  
 جبر است ایشان  
 از ایشان کنند  
 نوزاد است  
 مع علی روم  
 نوزاد

طبقه چهارم در بیان معرفت صوتی

و الا حصی ثناء فلیکن اشکما انشیت علی نفسک و حق تعالی میگوید و لا یحیطون به علمنا  
 از وی همین دانستی که اوست خدا تعالی یگانه بی همتاست و اشاره از شیر نر که است  
 یعنی شکل حنی که اشارت کننده باید و او بدو کمالی در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگر هم  
 بهانه دومی در بودستی یگانه اگر کمالی باشد ما خلا الله کمالی ظاهر مقدس بیگردد که اگر مردمان  
 نوز عارف مینند و آن بسوزند و اگر عارف نوز وجود میند و آن بسوزد و حلاله فیه العرف  
 من الغلور فذلک یذکرها فی المجلد صغیر حضرت شیخ خیر الدین سده هجری استغفار از دعوات  
 عوفا روزگار که من عرف الله کل لسانه و عکس و من عرف الله طال لسانه و من  
 قال الا شرف المعرفة نوعان معرفت ذاتیه و معرفت صغیریه معرفت الصغیریه  
 استعاره و اولی الذات بکون لسانه تکلیف یعنی چون بنده نفعی کل کرد هر آینه جز وجود در کل  
 داخل بود او هم در همین نفعی باشد و طبیی باید که اثبات شی تواند کرد در نفعی حکم اثبات از  
 بر فاسته هر آینه کل لسانه باشد چون سز زبیدی نفعی بیرون آرد و بگوئی اثبات در آید  
 باقیقار او امر متانش باشد هیچ نکته از امور شریعت بر غایت نشود در صول بنات خرم  
 بود دیده دل کشاده از مشاهده امور الهی و ملاحظه امر نامشاهی محظوظ گرد و بطناط تعلیمات  
 او که لغت واردات محظوظ هر آینه من عرف الله طالی لسانه و صف حال او باشد قطع  
 کشیده خبری از سبب ذات بدیده فرق عرفان کبریا به جواز جام صفاتش می چشیده  
 رجب لا ابالی سر کشیده به قال الا شرف ههنا لفرقه حی جانان اثنی عشرت کفایت غنیه  
 کالضارعه عنی لطیفه چهارم در بیان معرفت صوتی البصر و السمع و البصیر  
 و مصروف و ملائمتی و فقیه و اصناف این طائفه و ذکر ارباب ولایت از او تا دو ابدال  
 اخبار و غوث و شرح اولیا و مکتوم و کیمیت اطلاق اسم تصوف و صوتی بدین طائفه قال  
 الا شرف الصوفی هو الموصوف بصفات الله سبحانه و العبد  
 حضرت نور العین بیان اصناف این طائفه و معانی اسماء مختلفه ایشان در حوا  
 فرمودند که در ترجمه عوارف دیده ام و آن ایست بدانکه مراتب طبقات مردم علی  
 اختلاف در چهارم بر سه قسم است به قسم اول مرتبه و اصلمان و کمالان و آن طبقه  
 علیاست به قسم دوم مرتبه سالکان طریقی کمالان آن طبقه وسطی است و قسم سوم مقیمان  
 و نزه نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلمان مقربان و سابقانند و سالکان  
 ابرار و اصحاب یقین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا و

و الا حصی ثناء فلیکن اشکما انشیت علی نفسک و حق تعالی میگوید و لا یحیطون به علمنا  
 از وی همین دانستی که اوست خدا تعالی یگانه بی همتاست و اشاره از شیر نر که است  
 یعنی شکل حنی که اشارت کننده باید و او بدو کمالی در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگر هم  
 بهانه دومی در بودستی یگانه اگر کمالی باشد ما خلا الله کمالی ظاهر مقدس بیگردد که اگر مردمان  
 نوز عارف مینند و آن بسوزند و اگر عارف نوز وجود میند و آن بسوزد و حلاله فیه العرف  
 من الغلور فذلک یذکرها فی المجلد صغیر حضرت شیخ خیر الدین سده هجری استغفار از دعوات  
 عوفا روزگار که من عرف الله کل لسانه و عکس و من عرف الله طال لسانه و من  
 قال الا شرف المعرفة نوعان معرفت ذاتیه و معرفت صغیریه معرفت الصغیریه  
 استعاره و اولی الذات بکون لسانه تکلیف یعنی چون بنده نفعی کل کرد هر آینه جز وجود در کل  
 داخل بود او هم در همین نفعی باشد و طبیی باید که اثبات شی تواند کرد در نفعی حکم اثبات از  
 بر فاسته هر آینه کل لسانه باشد چون سز زبیدی نفعی بیرون آرد و بگوئی اثبات در آید  
 باقیقار او امر متانش باشد هیچ نکته از امور شریعت بر غایت نشود در صول بنات خرم  
 بود دیده دل کشاده از مشاهده امور الهی و ملاحظه امر نامشاهی محظوظ گرد و بطناط تعلیمات  
 او که لغت واردات محظوظ هر آینه من عرف الله طالی لسانه و صف حال او باشد قطع  
 کشیده خبری از سبب ذات بدیده فرق عرفان کبریا به جواز جام صفاتش می چشیده  
 رجب لا ابالی سر کشیده به قال الا شرف ههنا لفرقه حی جانان اثنی عشرت کفایت غنیه  
 کالضارعه عنی لطیفه چهارم در بیان معرفت صوتی البصر و السمع و البصیر  
 و مصروف و ملائمتی و فقیه و اصناف این طائفه و ذکر ارباب ولایت از او تا دو ابدال  
 اخبار و غوث و شرح اولیا و مکتوم و کیمیت اطلاق اسم تصوف و صوتی بدین طائفه قال  
 الا شرف الصوفی هو الموصوف بصفات الله سبحانه و العبد  
 حضرت نور العین بیان اصناف این طائفه و معانی اسماء مختلفه ایشان در حوا  
 فرمودند که در ترجمه عوارف دیده ام و آن ایست بدانکه مراتب طبقات مردم علی  
 اختلاف در چهارم بر سه قسم است به قسم اول مرتبه و اصلمان و کمالان و آن طبقه  
 علیاست به قسم دوم مرتبه سالکان طریقی کمالان آن طبقه وسطی است و قسم سوم مقیمان  
 و نزه نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلمان مقربان و سابقانند و سالکان  
 ابرار و اصحاب یقین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا و

حق تعالی میفرماید که اوست خدا تعالی یگانه بی همتاست و اشاره از شیر نر که است  
 یعنی شکل حنی که اشارت کننده باید و او بدو کمالی در نیاید هست بحقیقت اوست و دیگر هم  
 بهانه دومی در بودستی یگانه اگر کمالی باشد ما خلا الله کمالی ظاهر مقدس بیگردد که اگر مردمان  
 نوز عارف مینند و آن بسوزند و اگر عارف نوز وجود میند و آن بسوزد و حلاله فیه العرف  
 من الغلور فذلک یذکرها فی المجلد صغیر حضرت شیخ خیر الدین سده هجری استغفار از دعوات  
 عوفا روزگار که من عرف الله کل لسانه و عکس و من عرف الله طال لسانه و من  
 قال الا شرف المعرفة نوعان معرفت ذاتیه و معرفت صغیریه معرفت الصغیریه  
 استعاره و اولی الذات بکون لسانه تکلیف یعنی چون بنده نفعی کل کرد هر آینه جز وجود در کل  
 داخل بود او هم در همین نفعی باشد و طبیی باید که اثبات شی تواند کرد در نفعی حکم اثبات از  
 بر فاسته هر آینه کل لسانه باشد چون سز زبیدی نفعی بیرون آرد و بگوئی اثبات در آید  
 باقیقار او امر متانش باشد هیچ نکته از امور شریعت بر غایت نشود در صول بنات خرم  
 بود دیده دل کشاده از مشاهده امور الهی و ملاحظه امر نامشاهی محظوظ گرد و بطناط تعلیمات  
 او که لغت واردات محظوظ هر آینه من عرف الله طالی لسانه و صف حال او باشد قطع  
 کشیده خبری از سبب ذات بدیده فرق عرفان کبریا به جواز جام صفاتش می چشیده  
 رجب لا ابالی سر کشیده به قال الا شرف ههنا لفرقه حی جانان اثنی عشرت کفایت غنیه  
 کالضارعه عنی لطیفه چهارم در بیان معرفت صوتی البصر و السمع و البصیر  
 و مصروف و ملائمتی و فقیه و اصناف این طائفه و ذکر ارباب ولایت از او تا دو ابدال  
 اخبار و غوث و شرح اولیا و مکتوم و کیمیت اطلاق اسم تصوف و صوتی بدین طائفه قال  
 الا شرف الصوفی هو الموصوف بصفات الله سبحانه و العبد  
 حضرت نور العین بیان اصناف این طائفه و معانی اسماء مختلفه ایشان در حوا  
 فرمودند که در ترجمه عوارف دیده ام و آن ایست بدانکه مراتب طبقات مردم علی  
 اختلاف در چهارم بر سه قسم است به قسم اول مرتبه و اصلمان و کمالان و آن طبقه  
 علیاست به قسم دوم مرتبه سالکان طریقی کمالان آن طبقه وسطی است و قسم سوم مقیمان  
 و نزه نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلمان مقربان و سابقانند و سالکان  
 ابرار و اصحاب یقین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا و



فکر دیدن بونی خود در صورت صاحب جمال

مطلب تحقیقی با صاحب  
مگر در این باب  
تحقیق خاص

مطلب در این باب  
که خواست کند از  
تعب بسیار

حضرت قدوة الکبر اتقربنا میفرمودند که در جامع بنیوار بگرشتم و مکتفی که با انواع  
 ریاضین آراستیه و چین که بر نگارنگ گلپای بسایقین پیراسته و در خیابان وی جواسی  
 نشسته و بهیلوی اوزنی صاحب جمال سر بر آورده و صراحی پیش نهاده و انواع ماکولات  
 در میان افتاده لسانش بر خراشعار مترم و زبانش بیگل طرافت سنگل جبال کردیم که  
 می خورده و بهوناز میل طبع خود را اظهار میکند و مقتضای نقل اشاره کار بالا خزان ظهور  
 یافت که زنی منگوه او در صراحی شربت گلابی بخورده و میفرمودند که این طالع بر خند  
 عزیز الوجود و شریف الحال باشد هنوز حجاب خود حلیقه از نظر ایشان بکمی منکشف شده  
 باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه حال توحید مجویب نده باشد چنان  
 اعمال نهمی احوال خود از نظر خلق شعر مزود نسبت برویت وجود خلق و نفس خود که ملخ معنی  
 توحید اند و نفس نیز از حال اعیان است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اخبار از  
 بطالعه اعمال احوال خود به کلی نکرده اند و میان ایشان و صوفیه فرق است که جذبه  
 عدیت قدیم صوفیه را به کلی از ایشان انزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود  
 ایشان برداشت لاجرم در ایمان طاعت و صد و حیرات خود را و خلق را در میان میند  
 و از اطلاع نظر خلق ناموطن باشد با خفائی اعمال ستر احوال مقیدند اگر مصلحت وقت در  
 اظهار طاعت میند اظهار کنند و اگر در خفائی آن میند اخفایین ملائمه مخلصانند به  
 کسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام **اَلَا اَلْخَلَصَةُ اَلْمَخَالِصَةُ** و صف حال ایشانست اما طایفه  
 آخرت چهار طالع اند زهاد و فقرا و ضمام و مجاد آما زهاد طالع باشد که تورا مان  
 و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دیگر ادر صورت تشیع معانیه میند و از انفا  
 بر نیست مزخرف فانی رو بگردانند و در جمال حقیقه باقی رعیت نمایند و تخلف این  
 طالع صوفیه است که زاهد بخلق نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام خط نفس  
 است **فِيهَا مَا اسْتَشْفَى النَّفْسُ وَصَوْفِي** مشاهده جمال ازلی و مجتذات لم یزلی از  
 هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رعیت کرده باشد از آخرت نیز غلبتش  
 مصروف بود پس صوفی را در زهد مرنیه بود در امی مرنیه زاهد که خط نفس از ان  
 دور بود اما فقرا طالع اند که مالک پیچ از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب  
 فضل و رضوان الهی همه ترک کرده باشد و باعث این طالع بر ترک یکی از سه چیز باشد  
 اول رجا تحقیق حساب با خوف عقاب چه حلال احساب لازم است و حرام رجا  
 عقاب دوم توقع فضل ثواب و سابقت دخول در جنت چه فقرا بپانصد سال







عدم اطلاق است و حقیقتاً او خروج از صفات و سلباً مخصوص چیزی بخود و برسم فقر صورت  
 زهد است امارت آن و معنی زهد صرف رعیت از دنیا حق سبحانه و تعالی چون خواهد که  
 بعضی زادلیا خود را در تحت قباب عزت از نظر عیار محجوب گردانند ظاهر ایشان از ایمان است چنانکه صورت زهد  
 است بیوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله ایمان دنیا بپندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پند  
 مانند و این حقیقت فقر و زهد و وصف خاص لازم حال صوفی است تقریباً بیافرمودند که حضرت  
 شیخ محمدالدین یغزادی را قدس سره هر سال خرج سفره خانقاه دوست هزار دینار نه  
 صح بوده است و من حساب میکنم با نقد هزار دینار را اطلاق و وقت میکرد و بر صوفیه که بر  
 طریق ما باشد خصوصاً قدوة الکبیر میفرمودند شیخ علاءالدوله السنائی در اصل از ملوک سنانست  
 و از اقربا بر این فقره میباشد و سبب توبه وی آن بود که میازده سالگی بلامرست سلطان وقت  
 اشتغال می نمود در یکی از حروب که حضرت سلطان ابراهیم را نواز آمد مضمحماً با عدل بود و بر اجازت  
 رسیده و سومی یغزاد مراجعت کرد و بصحبت حضرت شیخ نوزالدین عبدالرحمان کسرتی سلوک  
 میکردند بعد از ترک تخرید و تقریب خرج خانقاه ایشان روزمره صد دینار بود و خانقاه سکاکیه  
 از بنا آباء اجداد این فقیر در سنانست با ایشان تفویض یافت اما رسم فقر اختیار بعضی  
 مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن اقتدار اینبار و تعلیل از دنیا و مرغیب و دعوة  
 طالبان با صورت فقر بزرگان حال و اختیار ایشان در بعضی مستند با اختیار حق نه طلب  
 حفظ اخروی - اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با او و علیه  
 السلام خطاب کردند یا اذ اذ ان لا یتلی کلاماً الا کون لک خادماً و اوقات خود را بعد از  
 ادای فرایض در تفریح و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام با امور معاش و اعانت بر استعداد  
 امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل و عبادات تقدیم کنند و در طلب محتاج او شان در  
 هر طریق که در شرح مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب بعضی بدر و بزه و بعضی بفتوح  
 و نظر ایشان در اخذ عطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه عطا و حقیقتاً و تعالی دانند  
 و در عطا واسطه قبول حضرت قدوة الکبیر تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ ابوالسحاق  
 بن شحر یار کا زرونی هم از خدمت فقر بقصد وصول کلی رسیده اند - آورده اند که  
 شیخ ابوالسحاق در قریه از کا زرون بجزنت ساجی اشتغال میفرمودند حضرت شیخ ابو  
 علی حسین بن محمد فیروز آبادی که مقتدای اصحاب توحید و پیشوا می ارباب تقریب و رضا  
 و هایت و متصرف هایت بودند سبیل سفر و طریق سیر می پسر دی اتفاقاً گذر ایشان در  
 قریه افتاد حضرت شیخ ابوالسحاق در آراستن تار مشغول بودند چون نظر شیخ ابوالسحاق

در فقر و زهد  
 و در اختیار حق  
 و در سنانست  
 برای او ۱۲

نیز  
 در فقر و زهد  
 و در اختیار حق  
 و در سنانست  
 برای او ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

در حصول شرف ولایت شیخ ابواسحاق کاوردنی رتبه الدعیبه

خانه های کماکان  
درین راه مقدر

بر شیخ ابواسحاق افتاد بنور ولایت خود عواقب مراتب ایشان دانستند که یکی از قدوه اولیا  
عصر و زبده اصیفا در هر خود خوانند بود فرمودند که اسحاق بیامرید من شو ایشان گفتند که  
من قانون ارادت یندامم زیرا چه ایشان بنیات ساده بودند و از انوار ارشاد و مرشد  
دراز آثار مرید و مراد غیر آماده حضرت شیخ ابوعلی فرمودند که دست خود بوجوب فرموده  
ان الذین یبایعوننا علی ما یعطون الله مست بر دست من بده و بگو که من مرید شما شدم همچنان کرد  
و حضرت شیخ ارادت آوردند چون ایشانرا مرید کردند میان بجزم سفر بستند حضرت شیخ  
بعضی رسایندند که چون مراد در قید ارادت خود میبند کرده اید و وصیتی بهم فرمایند که در این  
اقدام نایم فرمودند که وصیت من به نسبت شما درین وقت جز این نیست که ادامی فرمایم  
با تمام تمام نماید و در بهره خود از خوردنی جزوی بفقیری و بهمانی داده باشد قبول  
کردند و بر حکم فرموده پیر کار میگردند و جزوی حوزاک از بهره خود پیش فقر میکشیدند  
اتفاقا سه بزرگوار صاحب تصرف مدین قریه نزول کردند شیخ ابواسحاق بجهت این بزرگوار  
بعضی اشغال نمودند تا آنوقت که خوردنی تیار نشود ایشان بیعت روان شدند  
از قریه ایشان بدر آمدند حضرت شیخ ابواسحاق همچنان طعام ناخسته بر خاستند و در پی  
ایشان و دیدند سه نان بجره خویش کم میا بود با ایشان آوردند و پیش ایشان نهادند  
چون تناول کردند یکی از ایشان گفت این بافنده کار خود کرده ما هم چیزی با نیست کرد  
شعر کسی که تو دفائی پیش کرده به جوازوی بگزری انصاف نبود یکی از ایشان گفت  
که دنیا دهم دومی گفت از جیت دنیا در تفرقه خواهد افتاد دین بدیم سومی گفت با خود  
در خانه آمد خزان الله هو افاض و ما فیها چه کمی است هم دین دهم دهم دین دهم  
سه سه بزرگوار نفس مبارک را ندانند سفر کردند حقیقی از برکت انفاس ایشان کار دین  
شیخ ابواسحاق مهربانه رساند که هر حلقه برسی از اکابر قدوه جلی از اما تر شدند و اسباب  
دینا مجددی انجامید که هم از تبر که ایشان پانصد دینار را انگری بزند و فقر را بخورد  
چه مرقد و هزار سوزه ایشان بدر بند دریا افتاده است که مردم کاروانان و گزبانان  
چندان فتوح و ندری دارند که شرح او ممکن نبود حضرت قدوه الکیرا میفرمودند  
که بسیاری از اهل حرفت باین شرف مشرف شدند و حقیقی علم حال را فوخته بر حلقه قال  
نهاده چنانچه حضرت رومی سلوی در دیوان خود آورده شعر گزانه علم حال فوق قال  
بودمی کی شدی بنده ایمان بنجار خواجه شجاع را بد پیشری از اکابر مراد از  
خواجه شجاع خواجه ابو بکر شجاع داشته اند بعضی از اما تر مراد از شیخ ابواسحاق کاوردنی



خود رسته بود حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که دور باش ملتزم در خدمت درویشان  
 زیرا که کسی تا که ایشان را در خدمت متنازگردد آتی ظاهر نمازده اند پس همه را خدمت کن تا هر  
 تو حاصل گردد و مقصود فوت نشود و خورش ده بکشتک لبیک و حمام که یک زت  
 افتد بهای بدام و در او باش پاکان شوریده رنگ به بهانجامی تا یک لعل است و رنگ  
 حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که بعضی گمان میبرند که نوافل عبادت از خدمت بهتر  
 است غلط کرده اند چه نمره و آنچه خدمت محبت و تکل در دلهاست چه خدمت احسان است  
 و محبت محسن از لوازم محبت الفلکون علی حبیب من احسن الیها و محبت ارباب قلوب غایب  
 که نتیجه خدمت است هرگز با اثر و نتیجه نوافل عبادت برابر نخواهد بود مگر ایمنو اند شکر  
 خدمت ترا بکنه کبریا کشد و این سقفگاه را به ازین نزدیان میخواه و بیت  
 ارادت نداری سعادت مجوی به بچوگان خدمت تو ان بردگویی و شعاع  
 دست یزن در کمر مقبلان و سر مکش از خدمت روشندان و تقریباً ایمن فرمودند که  
 شیخ ابوعلی فامدی که قدوه اولیا عصر زبده بلغاء و دهر حوز بود بعد از تحصیل تکمیل سبیل  
 سلوک سپردن و راه تقوی پیچیدن گرفت و خدمت شیخ ابوالقاسم گرگانی پیش کرده روز  
 استاد امام در گرگاب رفته بود و تنها من بر قدم دو لوی چند آب در گرگاب ریختم چون استاد را  
 و نماز بگذاشت اینک بود که آب گرگاب ریخت من با خود گفتم شاید بخوردی کرده ام خاموش  
 بودم دیگر بار گفت نیز جواب ندادم سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی  
 هر چه که ابوالقاسم بنفقا دسال یافت تو بیک نو آب یافتی حضرت قدوة الکبر  
 ایمن فرمودند که هیچ آفریده مرا آن مقدار منون احسان خود نکرده است چنانچه نور العین  
 بخدمت مرابنده ساخته است شکر اگر بنده در کار مولی بود و نه مولی بود بلکه مولی  
 بود و مدت بست سال آب صومی من بهمان حوزده اند از حق تعالی خواسته ام که  
 آثار این آب حیات و برکات از وی و فرزندان وی تا ابد الابد شود و روز بروز  
 ترقی گرداناد بالنبی و آلہ الامجاد شکر بر آنچه از خدا خواستم زین قیاس به خدا  
 داد بر داده کردم پاس و حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند منقول است که شیخ  
 علی مؤذن میفرمودند روح مرا که از جوار قدس مرعزار است بجهت تعلق پیرن می  
 آوردند بهر آسمانی که میرسانند ملائک آن آسمان میگفتند که گجایم برید این را از عالم  
 قدس بعالمی که درو همه شکر و خجست است از حق تعالی خطاب مد که بعزت و جلال خود اگر صد  
 هزار سال در جوار قدس من باشد چنان نبود که دم آبی به پیرزی یا نا توانی را بدید

عبارت کرده اند از این جهت کسی را احسان نکرده اند



را با طلیقه و با حیه خوانند و اما مشبه محن به محن و بان و اصل حافظه باشد از اهل سلوک که سپهر  
 ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود نشان در  
 قلوب و منظر این پیش از ظهور ریه شریب کشف ذات و استقرار ممکن در مقام فنا گاه گاه بر  
 از یو ارق کشف ذات در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نغمه از نغمات وصل از غیب  
 فنا بشام دل ایشان بیوندد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمحات نوز آن برق نظم  
 و متواری می گردد و بیویان نغمه باطن ایشان را از و سپهر آتش طلب قلب شوق رود  
 و آرامی بخشد بار و گر چنان آن برق متقطع گردد و آن نغمات ساکن شود ظهور صفات نفوس  
 حرارت طلب قلب شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بجای از طایب صفات نفوس خود  
 تسخیر و متعلق گردد و غرق بجز فنا شود تا از غیب وجود یکبارگی بیاساید و چنان حال هنوز  
 مقام او نگشته باشد گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او کجی مطلع مشتاق این مقام و لقی شایسته  
 محن بلعجز و با وصل کرده باشد باقیه مثل بجز و بان و اصل طائفه باشد که دعوی استغراق  
 در بجز فنا و استیلاک در همین توحید کند و حرکات و سکنت خود را بیخود و اضافت نگنند و  
 گویند که حرکات تا چون حرکات ابواب است که بیحرک ممکن نبود و این سخن بر حیدر صحیح است و لیکن  
 تا حال بجماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن نیستند معاصی و سنای بود و حواله آن  
 بر ادوات حق و در صفات است از خود و این طائفه را ز نادیده خوانند سبیل بن عبد الله را گفتند  
 که شخصی میگویی نسبت فعل من با ادوات حق بچنانست که نسبت حرکت ابواب محرک آن گفت این  
 قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جمله  
 صدیقان بود و اگر کسی بود که از توط و انبهاک در مخالفت احکام شرع پاک ندارد و این  
 سخن را برای آن گوید تا وجه حالات افعال حق سبحانه تعالی و استیطاق ملامت از لغزش  
 به اغتلاخ از دین و ملت ظاهر گردد انداز جماعت ز ندیقان و تفریبها میفرمودند که در عالم استقلال  
 بعضی ملاحظه را دیدیم که ایشان که انکار شریعت بسته اند و مرتکب مناهسی و معاصی شدند  
 و منیبات را طریقت تصور کرده مستغرق در مایه توحید افعال و فاسد مخرامی مقال بود  
 بدلائل عقلی و برهان عقلی بر ایشان اثبات کردیم که آن محض تعطیل از مذکره است و  
 اسناد مشبه محن بلا طیه طائفه باشد که به تفریب و تفریب نظر خلق مبالائی زیاده نه نمایند و  
 اکثر سعی ایشان در تخریب سوم و عادات و اطلاق قیود آداب مخالفت بود و در سبب  
 حال ایشان جز فراغ خاطر طبیعت القلبی باشد و ترسم بر اسم زهد و عبادت ایشان صورت  
 نه بندد و اکثر نوازل و طاعات از ایشان بیاید و دستک بجزایم اعمال نه نمایند جز بردار



و این مواظبت کنند و صیغ اشکنا را سبک بنویسند ایشان منسوب باشد و طبیعت آنها نفع باشد و طلبید  
 احوال کنند ایشان را فکند و بنویسند و این طایفه بجهت عدم ریا بلا متیته قشایه دارند فرقی در میان ایشان نیست  
 که ملائمتی صحیح نوافل و فضائل مسکن جوید و لیکن آنرا از خلق بقصد بود حصصه قدوة الکبریا غیر مؤمن  
 که نزد این فقیر که اشرف فکند آن بود که محمد از طلاق و عوائق تودرگار کرده باشد و محمد را طاهر و  
 و تقویه باطن حاصل کرده و هیچ دقیقه از دقائق شریعت نکند از حقائق طریقت فرونگارشته بوده خواهد  
 بحر شریعت دستغرق در باطنی وجود باشد در صفوت و مشرب کنند ریه جزوی فرقی است کیمت الیوار کیمت  
 انار ایشان و ذکر سلسله تیر که انجم است در لطیفه که منی در میان چهارده خانوادگی است بر تفصیل مذکور  
 خواهد شد انشاء الله تعالی اما طایفه که درین زمانه با اسم فکند ریه موسوم اند و ربه اسلام از گردن بر  
 داشته و ازین اوصاف که شمرده شد حالی اند این اسم بر ایشان عاریت است اما با این همه چون  
 تقصد طایفه اصلی میکنند مناسب چنانست که به نسبت کیمت نکند باشد بر معنوی گفته شود کیمت سبزی  
 کار کند کیمت در او با شیاکان شوییده رنگ به باجمعی تار یک عمل است و سنگ به و اگر  
 ایشانرا خوشیه خوانند لاتی تر بود اما مشتیبه میطل بلا متیته گفته باشد هم از زنادگی که دعوی انخاص  
 گفته در ظاهر مشق و فخر بسیارند نمایند گویند مردم از این ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است حتی  
 بیجان تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و از محصیت ایشان غیر متضرر و محصیت را در از از خلق  
 منحصر دارند و طاعت را در احسان اما مشتیبه حتی بز با طائفه باشند که هنوز رعیت ایشان یک کلی از دنیا  
 مسرف شده باشد و خواهی که یکبارگی از دنیا رعیت بگردانند ایشانرا کمتر بد خوانند تقریباً سیف مؤمنند  
 که فرزند قتل علی از تراکال چین بود مدتی در دل جرم کرده که ترک علاتی و بنویسند دستگاه  
 صوری و سخنوی بکنند آخر الامر از همه بیاورد و طایفه صوفیان یا صفا در آمد اما مشتیبه میطل بز با  
 جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زمین دنیا کنند و خاطر از هیچ بیابان بنویسند باز گیرند و بد  
 طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتیبه شود و بنظر اند که  
 ایشان بنویسند انخاص کرده اند ایشان خود میرکانی جاه خیزه اند و کمال دنیا دنیا میکنند بر ایشان نیز حال خود  
 شان مشتیبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب بیابان بنویسند مشتیبه نیست علت است  
 که اعراض کرده اند و این طایفه را هم بنویسند اما مشتیبه محض بقدر است که ظاهرش بر رسم فقر  
 مترسم بود و باطن او جوانان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بنفا دارد و به تحلف مبر میکنند و  
 فقیر حقیقی فقر را رعیت حاصل انداز حتمیانه تقالی و بر آن و طایف شکر مبرده بتقدیم رسانند  
 اما مشتیبه میطل بقدر است که ظاهرش بر رسم فقر مترسم بود و باطنش حقیقت آن غیر مطلق و هم  
 مجرد اظهار دعوی بود و طبیعت ل خلق و این طایفه را هم مراببه خوانند و اما مشتیبه محض بجا آمد است

که همواره بخدمت بندگان حقیقی قیام مینماید و بیاطن میجواید که خدمت ایشانرا بشناخته عرض  
 دینوسه مله و جاهایی منسوب گرداند و نیت را از شوائب میل و هواد یا متعلق کند و لیکن  
 بصیقت زهر نرسد یا شد وقتی بحکم فلیات نوز ایمان و احتضار نفس یعنی از خدمت او در محل استحقاق کند  
 و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او به او را یا ایمنه بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند متوقع محبت  
 و ستای خدمت بلیغ بقدیم رسانند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گردانند اینچنین کسی را پیش  
 گویند - اما متشبهه مبطل بخادم کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را  
 دام منافع دنیوی کرده بود که با آن نسبت استیلا با قوت از اوقات ایساب میکند و اگر آنرا  
 در تحصیل غرض و تقیر مراد خود موثر نمیند ترک کند پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال  
 و کثرت اجتماع و اشیاع مادر محافل و مجامع بدان تقدم و مغاضرت جوید و نظر او در خدمت  
 همگین در حفظ نفس خود بود اینچنین کس مستخدم گویند و اما متشبهه محض بعباد کسی بود که  
 اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایا و داعی طبیعت بسبب  
 عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال و او را در وظایف او فرات و تقویات افتد  
 با کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید او را معید خوانند -  
 اما متشبهه مبطل بعباد شخصی بود از جمله مرایبه که در نظر او عبادت بر قبول خلق بود و در دل  
 ایمان شوائب خزلت نباشد و تا اطلاع غیر بر طاعت خود نمیند بدان قیام نه نماید  
 اعادنا الله سبحانه من السمعة والربا و بالله العصمة والتوفیق حضرت نوز العین  
 استفسار از وایان عالم و محافظان ولایت بی اوم گردند فرمودند در حدیثی که در دایره جلال فتح  
 در آمدیم پیش روی از اولیای روزگار رجلی از اماثر نامدار در یافت و عوشت زمانه را هم  
 در اینجا مشرف شدیم و حقیقی امر اطلاع از بعضی احوال عوشت داد که اجبار عالم سفینه و  
 آثار مقامات علوی از روی منکشف شد خدایتجا بران نبوی را باقی گردانیده است  
 و اولیای علیه را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات بنیات و حجت صدق معاطلا  
 محمد صلی علیه و سلم ظاهر گردانند و ایشانرا وایان عالم و حاملان انتقال نبی آدم گردانند  
 تا مجرد در حدیث اویر اگشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران برکت  
 اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفاء و اردات و احوال بنیان روید و بر افواج  
 کافران تاراج مسلمانان و نصرت مومنان بهمت ایشان باشد در اثنا را این حضرت  
 نوز العین عرض نمودند که عنایت فرموده بیان مرتب را بابت لایت و اصحاب بدایت  
 از ابدال و او تاد و عوشت که هر یک را چه منفذ است و کجا میباشند از روی کرم منته مایند

در حدیثی که در دایره جلال فتح در آمدیم پیش روی از اولیای روزگار رجلی از اماثر نامدار در یافت و عوشت زمانه را هم در اینجا مشرف شدیم و حقیقی امر اطلاع از بعضی احوال عوشت داد که اجبار عالم سفینه و آثار مقامات علوی از روی منکشف شد خدایتجا بران نبوی را باقی گردانیده است و اولیای علیه را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات بنیات و حجت صدق معاطلا محمد صلی علیه و سلم ظاهر گردانند و ایشانرا وایان عالم و حاملان انتقال نبی آدم گردانند تا مجرد در حدیث اویر اگشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران برکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفاء و اردات و احوال بنیان روید و بر افواج کافران تاراج مسلمانان و نصرت مومنان بهمت ایشان باشد در اثنا را این حضرت نوز العین عرض نمودند که عنایت فرموده بیان مرتب را بابت لایت و اصحاب بدایت از ابدال و او تاد و عوشت که هر یک را چه منفذ است و کجا میباشند از روی کرم منته مایند

حضرت قدوة الکبر ایضاً فرمودند که گفتاری بعضی اولیاء خویش را سر بنگان درگاه و بنا بر  
 بارگاه خود کرده است و لغویص اصلاح امور اهل عالم قضای ارتباج و احکام حوائج بنی  
 آدم بایشان نموده و هر یک یکن برگزیدگان در یکدیگر با مور محتاج اند و با مثال سدیگر  
 کار میکنند و همه ایشان ده صفت اند و دو صفت از ایشان مکتوباتند و مفردانند که از احکام عالم  
 و امور بنی آدم خارج اند کما یجی کثره النساء الله تعالی اول غوث - دوم امامان - سوم  
 اولاد چهارم ابدال - پنجم اجبار ششم ابرار - هفتم نقیبا - هشتم نجبا - نهم مکتوبات - دهم مفردان  
**حضرت قدوة الکبر** ایضاً فرمودند که الحمد لله که مرا بدین خبری ایمان رسید است بکثرت  
 حجاب کمان دریده و اجبار روی بدین ناطق است و اهل حقیقت و اصحاب طریقت بر وجه  
 این مجمع صاحب کتاب فتوحات مرفوض می یکم از باب صدور نود و نهم آورده است  
 اَمَّا الْقَظْمُ وَهُوَ الْوَجْدُ الَّذِي مَوْضِعُ نَظَرِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْعَالَمِ فِي كُلِّ زَمَانٍ وَحَيْثُ وَاوَدَّ  
 وَهُوَ عَلَى قَلْبِ طَيْرِ قَيْلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْقَظْمُ الْكَبْرِيُّ هِيَ مَرْتَبَةٌ قَطْرٌ لَا قَطْرٌ يَطْلُبُ  
 سُبُوْتَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَكُونُ إِلَّا لِرِثْمَةٍ كَأَنَّهَا صَادِحَةٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا كَلِمَتِي  
 فَلَا يَكُونُ حَاطَمٌ الْوَلَايَةِ وَقَطْرٌ إِلَّا قَطْرًا كَمَا عَلَى بَاطِنِ خَاتَمِ الْكِنُوءَةِ حَضْرَتِ كَبِيرِ سِرِّ سُلْطَنَتِهَا  
 و سر بر مملکت برایت موفقم دند که در قطب قطب است چه فرق است فرمودند که قطب عیاره  
 از ذوات متعدد و الفس متکثره است که در عمرانات متفرقه میباشد چه در حرالیت  
 وجود قطب د آثار برکات و افها حسنات قیام دنیاوی ممکن نبود اگر چه حقیقه لغوی  
 امارت و اصطلاح عمارت قائم سببه بود ایمان دیگر است حضرت قدوة الکبر ایضاً  
 دیگر نیز میفرمودند که واصلان درگاه اله که اهل مدیریت و مسم باشند سببی آنهاست که محبت  
 دیدار بایشان هیچ نسبت نباشد در اهل شرح بیلاست میروند با میدیم بهشت وینارا  
 فروخته و بهشت را خریدند کما قال الحی بن معاذ اِنَّ لَنَا ثَلَاثَةَ رَجُلٍ شَعَلَهُ مَعَاشِرُهُ  
 عَنْ مَعَادِهِ وَكَدَّرَجَةَ لَهَا لَكِنَّ رَجُلًا شَعَلَهَا وَكَدَّرَجَةَ لَهَا لَكِنَّ رَجُلًا شَعَلَهُ مَعَادَهُ  
 وَكَدَّرَجَةَ لَهَا لَكِنَّ رَجُلًا شَعَلَهَا وَكَدَّرَجَةَ لَهَا لَكِنَّ رَجُلًا شَعَلَهُ مَعَادَهُ  
 و آخرت را بر یوسنان ایثار کرده اند و میبشاده حقتالی قائم شده اند اینها را مریه تقبی  
 باشد و در عالم برایشان بود اما آنها که اهل فوز اند حل و عقد سنا بدست ایشان باشد  
 و صاحب دعوت باشد چون در راه دین فتر می بیند خواهند که آزاد و رکنند بشا درت  
 قطب حاج باشد رتبا فتح کینا و کین قومنا و انت خیر القانتین عانقه و ایمان عالم را  
**حضرت قدوة الکبر** اقوم خود گفته اند پس قیاس میتوان کرد که ایشان عنایت اند

این سخن را در کتاب  
 حجاب کمان دریده  
 و اجبار روی بدین  
 ناطق است و اهل  
 حقیقت و اصحاب  
 طریقت بر وجه  
 این مجمع صاحب  
 کتاب فتوحات  
 مرفوض می یکم  
 از باب صدور  
 نود و نهم  
 آورده است  
 اَمَّا الْقَظْمُ  
 وَهُوَ الْوَجْدُ  
 الَّذِي مَوْضِعُ  
 نَظَرِ اللَّهِ  
 تَعَالَى مِنَ  
 الْعَالَمِ فِي  
 كُلِّ زَمَانٍ  
 وَحَيْثُ وَاوَدَّ  
 وَهُوَ عَلَى  
 قَلْبِ طَيْرِ  
 قَيْلٍ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ  
 وَالْقَظْمُ  
 الْكَبْرِيُّ  
 هِيَ مَرْتَبَةٌ  
 قَطْرٌ لَا  
 قَطْرٌ يَطْلُبُ  
 سُبُوْتَهُ  
 صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ  
 وَسَلَّمَ  
 لَا يَكُونُ  
 إِلَّا لِرِثْمَةٍ  
 كَأَنَّهَا  
 صَادِحَةٌ  
 عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ  
 يَا كَلِمَتِي  
 فَلَا يَكُونُ  
 حَاطَمٌ  
 الْوَلَايَةِ  
 وَقَطْرٌ  
 إِلَّا قَطْرًا  
 كَمَا عَلَى  
 بَاطِنِ  
 خَاتَمِ  
 الْكِنُوءَةِ  
 حَضْرَتِ  
 كَبِيرِ  
 سِرِّ  
 سُلْطَنَتِهَا  
 و سر بر  
 مملکت  
 برایت  
 موفقم  
 دند که  
 در قطب  
 قطب  
 است  
 چه  
 فرق  
 است  
 فرمودند  
 که  
 قطب  
 عیاره  
 از  
 ذوات  
 متعدد  
 و الفس  
 متکثره  
 است  
 که  
 در  
 عمرانات  
 متفرقه  
 میباشد  
 چه  
 در  
 حرالیت  
 وجود  
 قطب  
 د آثار  
 برکات  
 و افها  
 حسنات  
 قیام  
 دنیاوی  
 ممکن  
 نبود  
 اگر  
 چه  
 حقیقه  
 لغوی  
 امارت  
 و اصطلاح  
 عمارت  
 قائم  
 سببه  
 بود  
 ایمان  
 دیگر  
 است  
 حضرت  
 قدوة  
 الکبر  
 ایضاً  
 دیگر  
 نیز  
 میفرمودند  
 که  
 واصلان  
 درگاه  
 اله  
 که  
 اهل  
 مدیریت  
 و مسم  
 باشند  
 سببی  
 آنهاست  
 که  
 محبت  
 دیدار  
 بایشان  
 هیچ  
 نسبت  
 نباشد  
 در  
 اهل  
 شرح  
 بیلاست  
 میروند  
 با  
 میدیم  
 بهشت  
 وینارا  
 فروخته  
 و بهشت  
 را  
 خریدند  
 کما  
 قال  
 الحی  
 بن  
 معاذ  
 اِنَّ  
 لَنَا  
 ثَلَاثَةَ  
 رَجُلٍ  
 شَعَلَهُ  
 مَعَاشِرُهُ  
 عَنْ  
 مَعَادِهِ  
 وَكَدَّرَجَةَ  
 لَهَا  
 لَكِنَّ  
 رَجُلًا  
 شَعَلَهَا  
 وَكَدَّرَجَةَ  
 لَهَا  
 لَكِنَّ  
 رَجُلًا  
 شَعَلَهُ  
 مَعَادَهُ  
 وَكَدَّرَجَةَ  
 لَهَا  
 لَكِنَّ  
 رَجُلًا  
 شَعَلَهَا  
 وَكَدَّرَجَةَ  
 لَهَا  
 لَكِنَّ  
 رَجُلًا  
 شَعَلَهُ  
 مَعَادَهُ  
 و آخرت  
 را  
 بر  
 یوسنان  
 ایثار  
 کرده  
 اند  
 و  
 میبشاده  
 حقتالی  
 قائم  
 شده  
 اند  
 اینها  
 را  
 مریه  
 تقبی  
 باشد  
 و  
 در  
 عالم  
 برایشان  
 بود  
 اما  
 آنها  
 که  
 اهل  
 فوز  
 اند  
 حل  
 و  
 عقد  
 سنا  
 بدست  
 ایشان  
 باشد  
 و  
 صاحب  
 دعوت  
 باشد  
 چون  
 در  
 راه  
 دین  
 فتر  
 می  
 بیند  
 خواهند  
 که  
 آزاد  
 و  
 رکنند  
 بشا  
 درت  
 قطب  
 حاج  
 باشد  
 رتبا  
 فتح  
 کینا  
 و  
 کین  
 قومنا  
 و  
 انت  
 خیر  
 القانتین  
 عانقه  
 و  
 ایمان  
 عالم  
 را  
**حضرت قدوة الکبر**  
 اقوم  
 خود  
 گفته  
 اند  
 پس  
 قیاس  
 میتوان  
 کرد  
 که  
 ایشان  
 عنایت  
 اند



لمن بقلب کلام نبی ام آخرا لام بجز شخ نجم الدین امغبانی بر جمع کردیم و فرزند تنکرقلی باب  
 حضرت ایشان در شادیم که آنچه فرمایند مرالزان اعلام کن چون تنکرقلی بعد از قطع مراحل و منازل  
 بجز شخ نجم الدین در مکه معظمه رسید و بیشتر ملازمت ایشان مشرف شد فرمودند خوشن آری  
 نوران آفتاب پرست در جبین تو هویدامی منیم و ظهور همشما خورد بشیره تو پیدا میایم آفتاب  
 تو خوش است تنکرقلی را با شماع این سخن اندکی تغییر یافت چون بموجب فرموده حضرت قزو  
 الکبیر مامور با انتقال بود لغت خوش است و مشتاق لغای شریف باز شخ نجم الدین فرمودند  
 که آفتاب پرست تو در چه کار است چون از انتفات انظار حضرت قدوة الکبیر آبره مند  
 بودیم دانستیم که نسبت توجه الی العبد میرسد عرض کردیم که روز آفتاب را در شیشه های مختلف لایوان  
 در وی خورد را آکنشهای مختلف انجواهر می بیند فرمودند اگر شمشیر خود ندارد چرا بر آسمانش منی  
 نگردد آینه اگر رنگ ندارد چرا اینها را در خود نمی بیند تنکرقلی چون استماع کلام شریف کرد  
 روی بسوی حضرت قدوة الکبیر انباه که دل در انتظار او در پرودیده برورد بود شفقت  
 تمام داشته اند جواب صواب مقصود کلی انگاشته قطعه چه خوش آنروز که از یار پیامی بر  
 که پیامی که کلامی که سلامی برسد به قاصد یا ساگر گام نهد بر در من به دل شوریده از ان گام  
 بجای برسد حضرت قدوة الکبیر ادین بوده اند که برید بشارت در رسید فرمودند  
 که چه گفتند گفت که حضرت شخ نجم الدین چون مرادیدند فرمودند که آفتاب پرست تو چه کار میکنی گفتم آنچه نکردم  
 حضرت قدوة الکبیر آرا اثر بیعت بر بشیره سمیون در رنگ فحش اسره هاپون پیدا  
 آمد فرمودند الحمد لله که ششما مرا بقدم عیسی رسانیدد کار من بقلب میجا انجا میدنخ ابوالوف  
 خوارزمی میفرمودند که از طاروق و خوارق حضرت قدوة الکبیر نیز معلوم میشد که ایشان  
 عیسوی المذنبانند چه اجیاء موتی و ابرا اکه و ابرص معجزه حضرت عیسی علیه السلام بود  
 بعینه این خوارق از حضرت قدوة الکبیر بظهور بیوست و آنچه است که حضرت ایشان  
 اعلام علامی و مراتب فقر امی در جامع دمشق نزول فرموده بودند و در سخن سجد جلوس کرد  
 که عورتی جمیله از تراک لاجین فرزند دوازده ساله روی چون ماه چهارده شبه شمع  
 رخس زافقانی در خنده تره قدسی از سبی هم خواننده تره آورده بنیاد ناله و فریاد نهاد  
 چون حضرت قدوة الکبیر انگاه کردند اصلا از بیانش بر معنی نمانده بود فرمودند که  
 عجب کار است که اجیاء موتی معجزه عیسی علیه السلام بود و همراه گز این کار نیز رسد عورت  
 معطره بود بلیت چنان آنگاه آغاز کرده که زهره ز آسمان غم ساز کرده به بعض  
 نمود که اولیاء خدای در روان بختی و اصیغای اله در جان در حشی از عیسی خضر گسترانند

در اصد و رکابا ش حضرت قدوة الکبیر بر بهر تو حضرت عیسی علیه السلام مثل مرده از نده کردن وغیره





منزلی را بنام گفت که دم در بخوره و اگر شکلی از من برقت و مرا هیچ اندوهی مانند بوز آنکه زودتر منزل  
 رسم و در اینهم چون بگرد رسیدم صوفیان را انقصه بگفتم شیخ ابو بکر کتابی و ابو الحسن مریزین گفت  
 مویخ ابو جعفر مجذوم است سی سال است که مادر از زوای او بچشم کاشش او را باز توانی دید  
 بر فقم چون در طواف شدم و بر ایدم باز آمدم و ایشانرا بگفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار  
 ویرا ببینی نگاهدار و مارا با ننگ کنی گفتم چنین کنم چون بسنا و عرفات بروی رفتم ویرا باز  
 نیافتم روزی می جا کسی با من سخن گفت و گفت انسلام علیکم یا ابا الحسن دیدم وی بود  
 مرا از دیدن وی حالتی شد که فریاد کردم و بخود افتادم وی بر رفت حضرت قدوة الکبر  
 میفرمودند که بعضی از اولیاء خدا می که امی بوده اند شرف فوانی مشرف شده اند چنانچه حضرت  
 شیخ ابو العباس تصاب که وی قبله زمان خود بود و غوث روزگار و لیکن امی بوده اند که در  
 کاف و قاف فرق کردن نمیتوانست شیخ ابو الحسن طرقانی نیز امی بوده اند و لیکن غوث  
 روزگار خود بودند پیر سهری میگوید که چون کسی بیماری بودی یا دردی داشتی تجوازه شدی  
 تا وی بحدی بخواند و ببیند می در حال راحت پیدا آمدی مردم تحیر میشوند وقتی دانستند را  
 در دندان بود بوی شد احمد بر خواند و بدید به شد دانستند گفت خیر احمد را نذر است می  
 خوانی بیاتانرا نیک پیاموزم گفت برو تو دل خود را راست کن شنیدم باز همون درد  
 پیدا شد که بود فتح الاسلام گفت که من از طرقانی احمد شنیدم که وی امی بود احمد ترا نذر است  
 ولی غوث روزگار خود بود حضرت قدوة الکبر میفرمودند که غوث مجاور کعبه میباشند  
 عزیز می در خواست که بعضی اکیا بر در امصار بوده اند و لیکن غوث روزگار ایشانرا می گفتند  
 چنانچه حضرت ابو العباس در آن و حضرت غوث الثقلین در بغداد امثال ایشان پس  
 خبر غوث اگر محاورت کعبه بود این سخن چگونه راست آید فرمودند میاجرت کعبه غوث را شرط  
 لازمی نیست و کل اولیاء حق را خدای تعالی قوتی داده است که در چند مواهن مختلفه مواضع  
 ظهور در طرفه العین کنند و غوث خود اکمل ترین ایشانست تقریباً میفرمودند که حضرت  
 سیدی را بعضی اصحاب بموجب فرموده ایشان در جبال بمتخلفه مواضع مشغول بودند حاجتی  
 در یک و گریه مسافت راهه گوهی بود چون بر یک اصحاب با فقر اض مدت از خلوتخانه  
 قلل جبال بلازم حضرت مخدومی آمدند و هر که امی میگفتند در فلان تاریخ حضرت مخدومی  
 بر سر من اقدام نزول فرموده بودند و بقیه واقعه کردند در تجلیات فرقی فرمودند و همین  
 بعضی می نمودند که چون نیک دانستند حضرت مخدومی از خاتقاه خود یک ساعت سخن بر آنند  
 حضرت قدوة الکبر میفرمودند غوث در نظر مردم گاه پنهان میگردد و گاه ظاهر



و رویت کرد بعد از غوث و دیگر الفیض عزی می شود چنانکه غوث الطالین حضرت شیخ علی الدین عبد القادر جیلانی اندوخت  
غوث بشیرین نصیب شد فضل از ابو سعید عبد الدین محمد بن عبد الدین علی بن ابی عمر می شناسی که گفت در ایام شما  
بعد از علم و بعد از فهم و این ستا از فریق من بود در تعلیم بنفایه تبه تعلیم زیارت صاحبان میکردم در آن ایام در خراب  
موسی بود که در غوث میگفتند اگر خوشی از نظر بهمان شدی و اگر خوشی خود را نودار کردی من و این ستا و تو هم بعد از قادر  
جیلانی آمدیم تصدیقات آن غوث کردیم بن ستا گفت که تو از او سلیقه میگیری که از جواب در ماندن گفت که یک سلیقه میگیری  
تا چه فرمایند فرمود معاند که من از سوال کنم من بشیر و منظر بر کات نظریه خود میگویم بود چون بر سر کس من مثل فرستادم  
و در مقام نیافتیم بعد از ساعتی چه بود در مقام خود نشست از غضب نظر بسو این ستا کرد گفت که تو را من خوب میسازد  
که هر که یکبار بنام تو ایام این جواب آن را بر سو این ستا کرد گفت که ای این ستا تو آنش کفر می بینی که در تو شیعه  
پس نظر بر من کرد و گفت ای عبد الله تو میخواهی که مسئله میگیری منظر باش تا من را از  
چگونه سوال تو چنین و جواب تو آنچنان بسبب می ادب در دنیا غرق شوی تا منزه گوش  
بعد از آن نظر بسو می شیخ عبد القادر در رحمة الله علیه کرد و نزدیک خود طلبید و تعظیم کرد و گفت  
ای عبد القادر خدای تعالی و رسول خدا را خوشنود گرد و ایندی برین حسن ادب که ترا می بینم  
در بغداد بر منبر بر آئی و بر ملا میگوئی قدیمی هذا علی سقیة کل فی الله مدعی میم که جمیع اولیا آن غوث  
برای تعظیم تو رقاب خود خنخی گفته پس در حال غایب شد از ما باز او را ندیدم در اندک مدت  
امارات بزرگی بیخ عبد القادر بعنایت حضرتعالی در عالم ظهور یافت بر بزرگی او خاص عام  
اجماع کردند یک روز او بالائی منبر بر آمد و فرمود قدیمی هذا علی سقیة کل فی الله  
و جمیع اولیای آنوقت اقرار کردند و فضل او اما این ستا مشغول شد بعلوم شرعی تا آنکه  
بیشتر می علمای زمانه فاتح آمد و مشهور گشت بقطع مناظره در جمیع علوم او راسانی بود  
فصیح و بیاتی مینم خلیفه او را رسالت بر ملک م فرستاد ملک هم چون دید که او ذوالفنون  
است و فصاحتی عجیب دارد و نفسیان و علماء نظر فی را جمیع کردند اما ایشان به یکدیگر گفت  
گفتند خود ناظر باشد چون بحث یکدیگر کمال رسید و تمام شد این ستا همه را و بحث بلا لیل  
الزام داد و بیار من قانع همه را عاجز گردانید و منظر ساخت نزدیک مردم او را جامی و غیره  
حاصل شد تا آنکه نظر او بر دفتر ملک و م افتاد و بتلاش شد شعر بتلاش در زبان جان  
شریف و بر جمال حسن آن روح لطیف و از روی درخواست کرد تا آن دختر و نسیم  
گفته ملک مردم گفت من او را دختر ندیمم مگر آنکه نصرانی شود او در حال اجابت کرد و عزل  
آنش حشش درون جان گرفت به در بهائی عشق او ایام گرفت و در دل کباب عشق آمل از نظر تاج  
جای دین نبود که شه ایوان گرفت به عشق در ملک است چون باد شاه ذوق غم عالمک چون سلطان

این غرض من برگردان  
عجله اولیا را خدای  
تعالی است ۱۲

بادشاه عشق را بنود زوال به آفاست کل و نتوان گرفت و پنج نوبت نیز در نخت نخت به  
 عشق تو چون اشرف سمنان گرفت به دان دختر را در خواست و کلام غوث یاد آور در حسین  
 دانست که این اثر از سبک بی ادبی است قطعه بی ادب هرگز نباشد رستگانه از ادب  
 گردد دست باغز و دقار به گز نه گردد حلقه از ادب به چون بود بالائی گنجی بهره دار به راوی  
 میگوید من در دشتی در آمدم سلطان نورالدین شهید مرا احضار کرد و بیکرامت ولایت اوق  
 داد و دنیا بسیار بر من روی آورد و راست شد قول غوث بر همه مایان حضرت ایشان سبیل  
 بد به ایشا کردند را با معنی هر چه در تقدیر بزدان رفته است به آید از درویش سلطان زبان  
 در میان دیده و نادیده گویی به هست فزنی از زمین تا آسمان به حضرت قدوة الکبر  
 حضرت نورالعین در محل سبزه رسانیدند که شما میفرمودید که درین روزگار غوث خست از منزل  
 حرم خدایست فرمودند که بعد از چند ماه معلوم خواهد شد که بعد از چند روز این نوبت جز که میرسد  
 قطعه آنکه باشد بر او برزند کوس دولت از مثال کبر با یکبست که در از حرم خاص  
 بانگ بر خیزد که از بیرون بیاید اتفاقاً هم در فریب لایام حضرت قدوة الکبر آراست  
 پیش آمد حضرت کبیر بعرض رسانیدند که چند مرتبه مجروحین باز مسج مبارک رسانیدیم که بنده را  
 بر کاب ولایت تاب مشرف گفتم میسر شده در دنیا را امید دار چنانم که دست از قرآک باز نذارم  
 از قدم خود ساخته طریق ملازمت پارم فرمودند همچنین است که بی رفاقت شما هم میسر نمی آید  
 ولیکن بحیف مقام داین ولایت اسلام ضرورت میگوید که مانده میروم به شعر مرا از روی تو  
 دوری غریبت به ضرورت میشود ام بحیثیت اما درین مرتبه همچنانکه مدعای خاکه شریف و  
 مقتضای طبع لطیف بود همچنان باشد آیات فقره علایم خدای و الای لصبوب  
 هجرات و مان ساختند که نواخی دلگش و اقصای ولایت کبیر که حضرت قدوة الکبر را  
 بسیار خوش آمده که آب هوای آن طرف موافق طبع شریف و مطابق نفس لطیف بود شعر  
 ندیدم تا سیرگون بر که به بگلزار عالم چه گل کبیر به حضرت قدوة الکبر را که ولایت کبیر  
 خوش می آمد گل کبیر میفرمودند بعد از قطع مراحل و منازل چون در بلاد کبیر شریف بر دند زو  
 آیات فقره اسرافراز بخانه سید محمد کبیر باز افتاد حضرت ایشان را قانون مقرر و حق  
 مستم که در سفر و حضر تنها گانه میبودند جهت خدام و اعیان کرامت حیا گانه میزدند و یک  
 غزل گاهی مضبوط در چند قطعه سر او قد حضرت ایشان را جدا بر پا میکردند شعر میسر در منزل  
 خواه اطراف به جو عقاب بود عزالت کبیر در قاف به حضرت قدوة الکبر اصحاب ولایت  
 باب خود را اوقات معین در عزم وصل خود راه میدادند چنان حضرت قدوة الکبر را

حضرت نورالعین و حضرت کبیر را در مصنف شب سحرگاه بر خود میخواندند فعلا معارف و صحایق محمدر  
 شیخ الاسلام را به شرف حضور مشرف ساختند زمانی گذشته بود که حضرت قدوة الکبیر ارا  
 حالتی پدید آمد که شیخ او نتوان کرده اصطرلابی عجیب نقلی غریب برآمد که در میان نتوان آورد  
 با اطلاع حالت حضرت قدوة الکبیر ایشانرا همین مستولی شد که درون خرگاه باشند  
 نتوانستند بی اختیار برآمدند و بیرون خرگاه نشستند می بینید که حضرت ایشان و اله و ارشی  
 میکنند مقدار یک س شش بین حالت گرفته شد که بخود آمدند فرمودند که الحمد لله میسر آمد حضرت  
 نورالعین و حضرت کبیر و شیخ الاسلام با استماع این مقال و اطلاع اینحال سر در جیب تحیر انما خلفه  
 و غوطه بدریای تفکر خوردند که آیا آنچه واقعه غریب بمعامله عجیب بود که حضرت قدوة الکبیر ارا  
 مضطرب بودند و در منزل حیرت طلبش آرزویان مبارک طیب اللسان بفکرانه آمد هیچ کس را قدر  
 نبود که استفسار اضطراب کند و در یکدیگر میگفتند که آیا راضی بود که از حضرت ایشان در خواهد کرد  
 حضرت نورالعین بقانون خود وصارت کرده استفسار سر بر آورده استفسار  
 افکار میگردد و در خواستند که موجب مضطرب مسبب کتاب حضرت قدوة الکبیر ارا چه بود  
 فرمودند اشب که استصباح شهر حرب از مسعین و سید عاتیه است غوث روزگار و قطب گردون  
 دوار که از وی در جیل الفع مشرف شده بودیم حقیقی از صحرائی شهادت بر بیدای غیبت  
 غیبت و درخت وجود او از زاویه حس بنجانه معقول سپرد هر یک زاکا بر روزگار و اما شتر نادر  
 توقع بر آ داشته و همت کلی بر آن گماشته بودند که این عهده شریف و منصب لطیف بایان  
 مغموض گردد و هیچکس ادواج اہمت در بر و تاج عظمت بر سر است یباید شهر همه کس  
 میدان گوش در آند و ولی گوی دولت نه هر کس بزند و حقیقی از لطف بی نهایت و عظمت  
 لا غایت خود فرقی فقر در خور آن تاج و بر حقیر از در آن ادواج سر کرد و ذلک فضل اللہ  
 یؤتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم و این شکرانه موجب آن بود که لائق بچاره بخدوب  
 شیرازی دارد شهر شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بید منتہای همت خود کامران شدم  
 به هر یک صحابا استماع این نوید جان تقرا و همه اجاب با اطلاع این برید و لکشا کوشش  
 در چهار سوئی عالم زدند و کاس دولت کامرانی در میخانه ارم نوشیدند مشغولی چون توان  
 پرده آید شوق به کوفی کردن بجرخ آمدند ذوق به خوش بشارت از حریم خاص شده  
 که نوایش بر یکی رفاص شده بعد ازین حکم منصب و عزل باین فقیر دادند و در حلت  
 بمن سپردند شهر جو پای شہ فرود آفتاد از گاه به سخت او که شیند چر نشسته و بعد از  
 تحمیر تکفین غوث امامت جعازہ او کوویم چه نماز جعازہ غوث جبر غوث که او کند و ابر

این فصل  
 در بیان  
 فضیلت  
 حضرت  
 نورالعین  
 و حضرت  
 کبیر است

در بیان  
 فضیلت  
 حضرت  
 نورالعین  
 و حضرت  
 کبیر است

قوا و انصاف و مجد الرب و عبد الملک مامان و یکی از او تاد برداشت و در مقام ایشان اشیا  
 دفن کردیم حضرت قدوة الکبیر ایضاً فرمودند که پیش از نفوس این همه فقیر در امانت  
 بود و مر اجد الملک میگفتند مکانم بجانب بسیار سر بر غوث بود چون مکان این فقیر تکلیف  
 غوث منمکن شد عبد الرب که بجانب یمن سر بر غوث بود بجانب یسار آمد و بجانب یمن یکی  
 از او تاد در آمد و در او تاد یکی از ابدال در ابدال یکی از اجار و در اجار یکی از ابرار و  
 در ابرار یکی از نجبا و در نجبا یکی از نقبا و در نقبا یکی از عوام مومنان مخصوص کردند درین بار  
 بدرخواست این فقیر تنگرفی را در آوردند حضرت قدوة الکبیر ایضاً فرمودند که رواست  
 که یکی از کفره نیز مشرف اسلام مشرف ساخته در ایشان میدادند چنانچه در طبقات لاسوقیه  
 آورده است که یکی از هم دیدان حضرت غوث الثقلین گوید که من بخدمت وی مشغول بودم  
 و بیشتر شبها بیدار میبودم یک شب از خانه بیرون آمدم ابرق آب پیش بردم التفات نکرد  
 و روی بپدر سه نهاد و در کشاده شد بیرون آمد و من نیز در عقب می بیرون میرفتم چنانکه گمان  
 من آن بود که وی میداند که من همراهم چون بدروازه بغداد رسید در کشاده شد و می بیرون  
 رفت و من هم بیرون رفتم و باز در فرقه ایهم آمد و اندکی راه رفت و بشهری رسیدم که من ندانم  
 که کجاست بر باطو در آمد و در آنجا شش تن نگهسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند  
 من در پس مستوی پنهان شدم از جانب آن رباط او از تال بر آمد و در اندک زمانی آن تال  
 ساکت شد ناگاه مردی در آمد و با بجانب که او از تال می آمد رفت و بعد از آن بیرون آمد  
 شخصی را بردوش خود گرفته و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و مویهای لب و از شده پیش شیخ  
 نشسته شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد موی هم روی وی را که دراز بود گرفت و حاقیه ادا  
 پوشانید و محمد نام نهاد آن شش تن را گفت که من مامور شدم بآنکه این شخص را بدل  
 آن مرده گردانم ایشان گفتند معاذ الله پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشته من هم  
 در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی راه بر رفتم بدروازه بغداد رسیدم چون بار اول کشاده شد  
 پس بیدار سه بر رسیدم آنهم کشاده شد به خانه خود در آمد چون با تاد شد پیش شیخ نشسته  
 تا درس سین خود بخوانم بعیت بر من مستوی شد متواضعم خواند شیخ گفت ای فرزند خود را  
 سوگند بروی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کنی گفت آن شهر نهادند و شش تن  
 ابدال بودند و آنکه نام بر روی کرد همتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بردوش نهاد  
 حضرت علیه السلام بود آن مرده را بیرون آورد تا کار ویرا بسازند و آن شخص که او را تعلیم شهادتین  
 کرد هم ترسائی بود از مستطینیه که مامور شده بودم که او را بدل آن مرده گردانم پس در آوردند

و بدست من مسکنته اکنون یکی از نشانیست حضرت شیخ مبارک در محل نیاز آمده عرض نمایند که  
 قیاس جان تقاضا میکند که اهل بین غوث بجای غوث رود چه اصحاب یمن از ارباب یسار شرف  
 دارند و حال نیست که اهل یسار باین منزل میرسد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند  
 که اهل یسار ناظر عالم اجسام و محافظه دایره انام است و اهل یمن ناظر عالم ملکوت است  
 ناظر عالم انسانی از ناظر عالم روحانی اعلی بود هر آینه اهل یسار بر عین مکان غوث رود  
 حضرت شیخ اصیل الدین سپید باز روزی سخن در قطبی حضرت مخدوم زاده شیخ نورنوسا الله  
 علیه با نوا سراسر عرفان در میان انداخت و کسیت وی درخواست فرمودند در عین ملازمت حضرت  
 و هنگام مجاورت حضرت مخدومی فرموده بودند وقتیکه هفتاد و هفتاد نفر غوثی مشرف سازد فرزند نوز را به  
 عهد قطبی سعی خواهید کرد مصمم گفته بچشم هر چه تو گویی همان کنم بن بعد از سفر حضرت مخدومی مدتی  
 گذشته بود که قطب لایت بنگاله نقل کرد در کسرتگان بارگاه سبحانی و وزیران درگاه ریاست را  
 اجتماع فرمودیم تا با اتفاق بهدگر مخدوم زاده را سزا داده الله ما اعطاه بشرف قطبی  
 مشرف ساختیم یعنی ذوی العقول برهان قطبی در ساختن این فقیر حضرت مخدوم زاده را  
 گفت که مسئول ایشان مبذول کنید و بیستم جیل را اشارت کنید که بیاید با با حسین خادم  
 میگوید که بجز در آمدن این سخن حضرت قدوة الکبریا جیل روان شد فرمودند که ای  
 کوه بجای خویش باش که من پسر زاده را تعلیم و معظه میکنم موجب فرموده حضرت قدوة  
 الکبریا مخدوم زاده کوه را با گذشت اشارت کردند که بیاید لبعث روان شد جماعه هفتاد و هفتاد نفر  
 کردند سر بر زمین نهادند و زبان شناکشان در با سعی همه گفتند زول برز باقی که بهتر  
 زمین نیاید بدستانی چه قطبی ایشان زینگونه آید و دیگر از حجت و برهان چه باید حضرت  
 قدوة الکبریا میفرمودند هر صیتی که حضرت مخدوم کرده بودند بجای آوریم مگر آنکه یک صیت تا  
 است اشارت الله تعالی اتم بجای آورم و بعضی اکابر ازین نوع بار برداشتن معجزه  
 اعراض کرده اند اشتغال که مجال خود داشته اند بنحو استند که در بارم در آیند لیکن  
 حاجت بی آدم و محل اشغال عالم بعضی اکابر اتم نموده اند حتی که از اشغال باطن خود هم بر  
 آوردن دیگرے تقدم داشته اند وقتیکه حضرت مخدوم زاده را عهد قطبی میداد بعضی اول  
 درگاه هفتاد بر آن بوده اند که شیخ شرف الدین بدین مشرف سازند حضرت شیخ  
 شرف الدین را اضطراب عجیب گرفت و شبی در خانقاه میگردد و بهمت بر آن گماشته که اگر  
 این بار بزد دیگری اندازند بهتر بود بعد از سعی آنها با ایشان فرود شد بعضی اصحاب نظر

بسیار بود





یک خطوه بیرون زفته اند حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که بیشتر ازین دودمان شریف و خاندان  
لطیف بنصبت ال رسیده اند و انواع خوارق بدین نوع با آنها را بچایند بلکه بعضی با سیامان سرا  
چشت و برخی از در یانان اهل شست ازین نوع خارق صادر شد حضرت مخدومی که قدوه اصحا تصفت  
و مقدمه ریاب تعریف اندایش از اچلویم حضرت خواجه محمد بن احمد حبشی وقتیکه محمود سبکگید می آید  
و این فقیر نیز از آل سمانت سومات زفته بود و خواجه را در واقعه نمودند که بدو کار می دمی بدشا  
رفت در سته هفتاد سالگی باصحاب متعدد و اجاب متبعه و چندی از خدام متوجه شد ندیون آنجا  
رسیدند نفس مبارک خود با شکر کان بد انجام و عبده اصنام محاربه میکردند و بجا الف اسلام مقادسند و ند  
روزی شکر کان و عبده اصنام بر شکر اسلام غلبه کردند شکر سمانان پناه بر میشه آوردند و نزد گشت  
که برایشان شکست آید حضرت خواجه را در شست مرید بود آ سیامان محمد که گو نام حضرت خواجه او از او  
که کا کور یاب در حال کا کور آیدند که اضطراب میکرد و مقالمه میزدند تا شکر اسلام نصرت یافت  
شکر کفار بهزیمت بشافت در همانوقت محمد کا کور در شست دیده بودند لکنکه آسیر داشت دیو او  
نیزند از می سبب پرشید بودند همین قصه را گفت شعر چو مردان دین حکم داور کنند  
ز مغرب شده کار خود گتند حضرت قدوة الکبیر میفرمودند جمعی را کا بزوزگار و فرقه از او  
کا مگه میگوشند که ابدال چهل تن اند شکت شرنوبی و خیر مصطفوی دارند کا قال بدلاء امتی  
اربعون رجلا ثنی عشر فی العراق و ثمانیة عشر فی الشام حضرت در تقیم بکریم عظیم عمر  
رسا بندند اگر ابدال در همین دو مصر باشند پس در اوره ابدال نوشته اند که بهر تاریخ از ناچجیات  
بشکانه میباشد چگونراست آید و قیام دیگر امصار چنان نماید فرمودند که حضرت رسالت پناه  
صلعم جمیع عالم را دو قسم فرم کرده اند نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصفی شرقی خوانسته است  
و از شام نصفی غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سکا بلاد  
شرقی در عراق داخل است و شام غیر آن چون مصر و مغرب همه در شام داخل است حضرت  
خواجه تعقل لدین رحیمی جامی نیشابوری از آن دوازده تن اند که در عراق اند و این سلطان تقیم  
فریدون و موافق دو بهره در ولایت و تخت کردن چنانچه از لفظ ایران و توران معلوم میگردد  
که حکما و اجلاء فریدون متقدمه تقسیم مملکت بجهت پسران فریدون کرده اند و برخی از اجلاء روزگار  
میانمده و جمعی از اصفا، نادر میگوشند که رجال غیب هفت تن اند چه حقیقالی زمین را مسفت  
آدم کرده است و هفت تن از بندگان خویش برگزیده وایشانرا ابدال نام نهاده و وجود هر یک  
را یکی ازین هفت تن نگاه میدارد و در روایت دیگر آمده است قال علیه السلام الابدال

ایستاد است  
چهل تن از ابدال  
در روز دوازدهم  
در عراق و شام  
و هندوستان  
و ترکستان  
و سکا بلاد  
شرقی در عراق  
داخل است  
و شام غیر آن  
چون مصر و مغرب  
همه در شام  
داخل است  
حضرت  
خواجه تعقل  
لدین رحیمی  
جامی نیشابوری  
از آن دوازده  
تن اند که در  
عراق اند و این  
سلطان تقیم  
فریدون و موافق  
دو بهره در  
ولایت و تخت  
کردن چنانچه  
از لفظ ایران  
و توران معلوم  
میگردد که  
حکما و اجلاء  
فریدون  
متقدمه  
تقسیم مملکت  
بجهت پسران  
فریدون کرده  
اند و برخی  
از اجلاء روزگار  
میانمده و  
جمعی از اصفا  
نادر میگوشند  
که رجال غیب  
هفت تن اند  
چه حقیقالی  
زمین را مسفت  
آدم کرده است  
و هفت تن از  
بندگان خویش  
برگزیده و  
ایشانرا ابدال  
نام نهاده و  
وجود هر یک  
را یکی ازین  
هفت تن نگاه  
میدارد و در  
روایت دیگر  
آمده است  
قال علیه  
السلام  
الابدال

ایستاد است  
چهل تن از ابدال  
در روز دوازدهم  
در عراق و شام  
و هندوستان  
و ترکستان  
و سکا بلاد  
شرقی در عراق  
داخل است  
و شام غیر آن  
چون مصر و مغرب  
همه در شام  
داخل است  
حضرت  
خواجه تعقل  
لدین رحیمی  
جامی نیشابوری  
از آن دوازده  
تن اند که در  
عراق اند و این  
سلطان تقیم  
فریدون و موافق  
دو بهره در  
ولایت و تخت  
کردن چنانچه  
از لفظ ایران  
و توران معلوم  
میگردد که  
حکما و اجلاء  
فریدون  
متقدمه  
تقسیم مملکت  
بجهت پسران  
فریدون کرده  
اند و برخی  
از اجلاء روزگار  
میانمده و  
جمعی از اصفا  
نادر میگوشند  
که رجال غیب  
هفت تن اند  
چه حقیقالی  
زمین را مسفت  
آدم کرده است  
و هفت تن از  
بندگان خویش  
برگزیده و  
ایشانرا ابدال  
نام نهاده و  
وجود هر یک  
را یکی ازین  
هفت تن نگاه  
میدارد و در  
روایت دیگر  
آمده است  
قال علیه  
السلام  
الابدال

الدین سیوطی در رساله ابدال این حدیث را از نوادر الاصول حکیم ترمذی و کاتب ابن عدی و این ظاهرین و ملاحظ





مسئله مشکل از روی بسیم که در حال عاجز گردید و چون اقدام متبرکه ایشان بسوی بزم راه بسویون گرفت تا به دروازه رسیدند که در نظر شیخ الاسلام چنان آمد که یک صحنی مثل صورت ایشان از ایشان بیرون آمد و از وی صورتی متمثل بسوی برآمد نزدیک صد صورت بعینہ و چشم شیخ الاسلام نمودار شد حضرت ایشان بیدیه الشافری نمودند هر دلی کائیدہ صورت گرفت است +  
 صد هزاران صورت از وی بردست + صورتی عالم چه باشد کاندرد و عرش و فرش و حجر در وی مضمر است + مخدوم زاده روی با استقبال برود آمد و باغ از کمال ایشان را گرفت و بالاترین جا گاه نشاند + شعر کسے را برترین باشد مکانی + که هر در و حواهر را استکانی التفات بسوی شیخ الاسلام کرده فرمودند که کدام یکی ازین صورت ہا را مسئلہ بسوی خود استماع این سخن در وی چنان آید استولی شد کہ گویا از آسمان وزین ہم دیگر زدند + شعر + چنان ہیبت افتاد در جان او + کہ گو یار دیدند سبحان او + بی اختیار برخواست و حضرت مخدوم زاده روی را پائی مرد ساخت و سر در قدم ایشان انداخت و گفت العفو عند القدرت فرمودند چون مخدوم زاده را در میان آوردی باک مدار و اگر نہ معلوم میکردی ولیکن بعد ازین بر کسی ازین طائفہ و بیچترین ازین صفیہ بنظر انکار سنگر + غزل +

سبب بسوی ایشان از چشم انکار	کہ مخدومی بسی میدار دین کار	گویی ایشان را کہ تنہا می نشیند
کہ تنہا میشود از ایشان پدیدار	ظہور ذات حق را در مطاہر	ہمین تمثیل بیاید کہ انکار
چیز ذات او ندارد و جزو بعضیض	صد و گزشت از وحدت چنین دار	کہ باید ترا تمثیل دیگر
ایشان آئینہا بسوی دیوار	ہمہ آئینہ ہا می مختلف رنگ	مرجع از سدس نوع بسیار
جوہر مختلف آئینہ ہا را	کہ ہر یک عکس دیگر کردا ظہار	بر آید چون زدای رنگ زدی
بہر آئینہ دیدن صورت یار	بہ نسبت این کہ نقیب العین گرد	شہوش گفته اند اصحاب اسرار

جمال خویش را بسیم بجز انوار | دلی ایدیل بگوین است تکرار

حضرت نور العین برض رسانیدند کہ از اقوال شیخ اختلاف در حیت اعدا و ابدال و او تاد و اخبار و غیر ہم ظاہر میگردد حضرت قدوة الکرام احتعالی بشرت آن عہد فرزند ساخته است کفایت نموده ہر چی تحقیق بود در بیان آرند فرمودند ہر چه این فقیر را حقیقتا از احوال این طائفہ کشف کرد بہمان بود کہ فرزندم نظام الدین دیروز تحقیق کرده در بیج بیان در آورده شیخ اصیل الدین سپید باز در محل نیاز آمدہ عرض نمودند کہ توجہ کردن بر جبال الغیب شفعی آوردن بردان لاریب چگونہ باید در ہر تواریج از شہود ایام کجا میباشند

و اما کن ایشان چگونه معلوم گردد حضرت قدوة الکبر ایضا فرمودند که استن باب ایشان و توجه  
 نمودن بر ایشان این طایفه را از اہم مہاجرت چنانچه در فتوحات آورده که طایفه صوفیہ و زمرہ علیہ  
 رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین الترام توجه بصوب منزل ایدال البتہ کردہ اند و ہمینست کہ  
 ایشان را شفیع آورد و در دل حضور ایشان گمارد آن ہم البتہ بر آوردہ شود و ہر کاری کہ  
 پیش گیرد از ایدال استمداد و استکمال خواهد و در ہر اماکن ایشان را پیش  
 دل تصور کردہ پس نشیت دارد و پناہ خود انکار و بتخصیص ہنگام سفر و ایام غدیر بقیۃ  
 ایشان نرود و در مقاتلہ از مواجہہ بریزد در اثناء این - حضرت  
**قدوة الکبر** - میفرمودند کہ در ایام جہاننامی و ہنگام مرزبانانی برویک سپہ گشن ترکمانان  
 و سردار لشکر سغان بود از شرح جنبی نقض عہد و متناق را دامن بر زد و سردار  
 لشکر از مور و صفقا و مشرب و فاق رو بفاق آورد و مرکب عدوان و بغی را تنگ تنگ  
 بر کشید و بارہ طغیان بارہ خندان در ساعد خصومت پوشیدہ ساز لفقہ امٹا و عدت و  
 گردن از طوق طاعت بچیدہ و باز حد سنگی و خطہ فرمانبرداری بیرون نہادہ در دارہ  
 انقیاد کہ چون برگار میگردد نقطہ و آریانی آہنیں کرد دست ظلم و سید آدمی ہنپ بعضی نواحی  
 سمنان و برخی قریات بوستان کشاد قطعہ خزان لشکر کشید و باگی بکشاد + بسوی بوستان  
 تاراج نہاد + بحجب نبود کہ دار و نیزہ خار + کند گہامی بستان از تن انکار + سپاہ  
 بوستان سر و گل اندام + نہادہ بامی جنگی پیش ضرغام + بالشکر چوارہ و عسکر عذارہ رو  
 بسوی این سرحد نہاد + سپاہی کہ از مردان جنگی خصائی آید یا رنگی پذیرفتہ و کوه و صحرا  
 از عدتہ و اہبت ستوہ آمد از عکس تیغ میناقام سید آپ چون آتش عقیق سیاب شد  
 و آتش از ہنپ خنجر الماس گون در دل سنگاب میکشت و گوہر تیغ آبدار جوہر بارہ  
 آتش میکشت - **شعر** تیزی نغیش بر دگری آتش بیمن + نفع چہ جنس از غرض  
 نفس چہ جوہر شکست + **انوری را است** کربنق مکتب قلبہ العابد وسطہا + لینم  
 یما بدن مربعی و مستطی + کان الا اول الاحدث بانہ + سمی لہ فی ال عوج مدعی  
 از وصول ایخچر در متقل دل حسر و شیرین زبان و جوشید مکان و جور شید زبان آتش ہمیت  
 زنا نہ زد و گوہر شجاعت خاصیت پیدا آورد و بہجت نصرت اسلام و فرحت فتح کرامت سوسن  
 و از کربتہ چون گل خندان گشت **بیت** دل شاہ خندان بدی روز خشم + کہ چون پنجر  
 دریا بود پیش چشم + شکر منکی البید و کفحکذ + والشی یضحک ان عیش بار کردار و بسوی آتش

ایضا فرمودند کہ استن باب ایشان و توجه نمودن بر ایشان این طایفه را از اہم مہاجرت چنانچه در فتوحات آورده کہ طایفه صوفیہ و زمرہ علیہ رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین الترام توجه بصوب منزل ایدال البتہ کردہ اند و ہمینست کہ ایشان را شفیع آورد و در دل حضور ایشان گمارد آن ہم البتہ بر آوردہ شود و ہر کاری کہ پیش گیرد از ایدال استمداد و استکمال خواهد و در ہر اماکن ایشان را پیش دل تصور کردہ پس نشیت دارد و پناہ خود انکار و بتخصیص ہنگام سفر و ایام غدیر بقیۃ ایشان نرود و در مقاتلہ از مواجہہ بریزد در اثناء این - حضرت قدوة الکبر - میفرمودند کہ در ایام جہاننامی و ہنگام مرزبانانی برویک سپہ گشن ترکمانان و سردار لشکر سغان بود از شرح جنبی نقض عہد و متناق را دامن بر زد و سردار لشکر از مور و صفقا و مشرب و فاق رو بفاق آورد و مرکب عدوان و بغی را تنگ تنگ بر کشید و بارہ طغیان بارہ خندان در ساعد خصومت پوشیدہ ساز لفقہ امٹا و عدت و گردن از طوق طاعت بچیدہ و باز حد سنگی و خطہ فرمانبرداری بیرون نہادہ در دارہ انقیاد کہ چون برگار میگردد نقطہ و آریانی آہنیں کرد دست ظلم و سید آدمی ہنپ بعضی نواحی سمنان و برخی قریات بوستان کشاد قطعہ خزان لشکر کشید و باگی بکشاد + بسوی بوستان تاراج نہاد + بحجب نبود کہ دار و نیزہ خار + کند گہامی بستان از تن انکار + سپاہ بوستان سر و گل اندام + نہادہ بامی جنگی پیش ضرغام + بالشکر چوارہ و عسکر عذارہ رو بسوی این سرحد نہاد + سپاہی کہ از مردان جنگی خصائی آید یا رنگی پذیرفتہ و کوه و صحرا از عدتہ و اہبت ستوہ آمد از عکس تیغ میناقام سید آپ چون آتش عقیق سیاب شد و آتش از ہنپ خنجر الماس گون در دل سنگاب میکشت و گوہر تیغ آبدار جوہر بارہ آتش میکشت - شعر تیزی نغیش بر دگری آتش بیمن + نفع چہ جنس از غرض نفس چہ جوہر شکست + انوری را است کربنق مکتب قلبہ العابد وسطہا + لینم یما بدن مربعی و مستطی + کان الا اول الاحدث بانہ + سمی لہ فی ال عوج مدعی از وصول ایخچر در متقل دل حسر و شیرین زبان و جوشید مکان و جور شید زبان آتش ہمیت زنا نہ زد و گوہر شجاعت خاصیت پیدا آورد و بہجت نصرت اسلام و فرحت فتح کرامت سوسن و از کربتہ چون گل خندان گشت بیت دل شاہ خندان بدی روز خشم + کہ چون پنجر دریا بود پیش چشم + شکر منکی البید و کفحکذ + والشی یضحک ان عیش بار کردار و بسوی آتش

پیکار نماید و مندیاد قرار بر کردار کرد و چشمه خورشیدان کرد و خاک با ماه همراه گردانید شعر اذا ترك الرياح  
 و در طایفه جوی طویح فی العجاج لایتم فرود هر نه زمین و هر سیاره همین دیده آسمان بقار اسپش خاک را بعل  
 خویش به و از گرد پشامردان گزیده و دلیلان کار دیده که از خفت خدنگ هم رفتار تیر ایشان عقاب  
 از اوج گردون بهریت خند می و از جهایت نیزه از دها پیکر هر یک تیر همیشه خالی کرد می آسمان سرسام  
 بداشده و در چشم آفتاب بر قانی هوید نموده ر با سعی ز جویشدن سر سرسام تیر به جهان کرد از  
 خوشای گریز به ز پس کرد بر تارک و ترک زمین به زمین آسمان - آسمان شد زمین به چشم  
 منصوره شمشیر نصرت آخته و جیش به در اعلام دولت افراخته در ملازمت شایانه و در کاب قهرمانه زنده  
 شدند و از لشکر نجیب رجال و مغول ابطال عرصه آن تضایق پذیرفت و بر دلیلان روزگار  
 و مفردان کامکار فضائی اندیاز تنگ مد قطعه چون دره اند لشکر منصوره میجد و به  
 لیکن چو آفتاب به حجت جهان ستان به جلد چو یار به دل و چون باد هم نفس به مانند  
 سر و هم سر و چون پیل بهر مان به چون لشکر در یکدیگر صفها کشیدند و عسا که بهر یکدیگر بهیجا  
 در آمدند حضرت سلطنت پناه و نصرت شاه فرمود که دایره رجال لغیب به بعینه بعد از دیدن دایره  
 رجال لغیب بعرض رسانند که امر و ز رجال لغیب در مقابل اند فرمودند مبارزانی که  
 شمشیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شمشیر خود سوز خوار بود و شمشیر پیشه چون شمشیر گریه به مقدر  
 نماید و از حقیقت خدنگ ایشان شمر طایر بهلوتی کند و قبه زمین سپر گردان گردون  
 تیغ زنگ چون تن خار شفت پر خار شود و ماهی سپهر دول آبی بسان کشت سرور کشت  
 که ز دم این طاس آبگون در دم نهان گردد و دل خنجر چنگ فلک به بزنگی یسان نام  
 سگافته و هر یک بنوک ناوک در شب تاریک سینه موز و دیده های مار بدوزند و حکم بی انداز  
 نقطه سپیدی از سیاهی دیده بزدا بندوبست کلفت کلفت کلف از روی ماه و  
 خال از چهره سیاه بر بایند قطعه کمان سخت که گیرند پیش حمله دشمن به  
 سبک دستی اگر جویند پیش لشکر اعدا به زخم تیر بهستاند نوز از دیده دشمن به  
 بنوک تیر بکشاید آب از چشم نابینا به یکا د یصب الشی من قبل رامیه و میکنه فی

سیه المرسل الورد وینقله فی العقد هو مضیق + من الشعر السوداء و اللک شعر یا سعی  
 بندگان تو که در زرم چو جانها شدند که چه جیاط یغندای ملک کشور گیر  
 بگز نیزه تن خشم به پمایند پس بهر ز شمشیر و بدوزند به تیر  
 هر از کار از جانفرسای به پیکار سینه گزای پچا خالی کنند از بنوگ و لشکر کوفان بود که خنجر از آن توقف

و زنده چو در مقابلت اهل غیب جنگ نیکم انشاء الله تعالی فردا هنگامه مهر که مبارزان مقتدر شکن و بار  
 دلیز نیزه افکن را آنچنان رونق دهم که سپهکشان ز کار و گردان نماند در شانک ند چون صبح نصرت  
 از مشرق اقبال دیدم فروری از گلشن اقبال زید کو سپاهی زین زدند و طبل نبرد فرود کوفتند  
 سه زروینم کوس تند در خروش و بذر های روی زمین در افتاد جوش و زبس شورش بوق  
 روئینه طاس و بگردون گردان در آمد سراسر و بادشاه عالیجاه خوشید زمان جیشد مکان کجک  
 صفت خیدر قدرت از بلخی مقابلت اعدا دین و مقابلت اهل بیغای روی زمین کمر بست  
 چو خورشید برقت شاه جهان و سپاهش چو سیاره چتر آسمان به بهت فلج بدید میان و قلع معانی  
 بهتر از نمودند و به نشاط هر چه تا مر و محبت هر چه صادق تر حوب را ساخته و آماده گشته و با خد  
 چستی که در نگار خانه جناب مثل آن تصور پذیرد و شهبوس و هم دو اسپه بخار خیال ن نشکند و با نظر  
 و جلوی ادر آن از پرواز باز ماند و صورت گزینان بواسطه نقش بندی خط جبهه و صف بندی کشید  
 و با کردار کوه آهن صفت کشیده روی از کوهها بصحرای جنگ میدان نام و رنگ نهادند و در آمد  
 جان آن سپاه گران به تو گفتی که شد کوه میشه روان به از شوکت و باس ایشان خوف دهر این باطن  
 حایمان خوزه اسلام راه یافته عجب فرعی درضا تر عافان دین متمکن گشته و معین ساخته  
 بر کشد دشمن ترا گردون که یک برنگر نماند ز در و دشمن کینه جوی سه روز روی در روی آورده بود  
 و در نظم اسباب کارزار و ترتیب اوقات و بیکار شوک شده روز یکشنبه سیزدهم ماه صبح الاولایات  
 پیکر شاه اربع سحر از منزل روان گشت با داد که المبارکه همی المبارکه بلشکر گاه ترکمانان سید  
 و بوقت آنکه خسر و یارگان کاتها المراه فی کف الاسد چیر تل پیکر از قویایی بر آورده و سپهر  
 شگرفی از سپهر نگاری پیدا کرد شعری الشمس معرضة تعول کاتها و تر من یقلها ای تلص  
 شعر چو بر زرد از تیغ کوه آفتاب به چو زین سیر گشت رخسار آب به مقابلت در مقابلت افتاد و  
 سپاه اسلام با هم با دیوزه بلیاس حوب بدل کردند و بر بساط آورد گاه بسان بقیه شعر  
 گشتند همچون نیزه تمام قدمانند تیر است انگشت و بگردار کمان کیش و بشبه سپهر فراخ برود  
 مانند پیکان چنگال و کشاید نشان زده و حصال بر مثال تیغ بخون چهره گشته و بسان  
 تر شده نشسته و به صفت شد بین الماس اهل دهر بسالت نهان و به شکل خود دامن زده و پای خمر  
 کشان و به صولت جوشن پشت بساز نهاده و به تمانی طعه زده صفها در هم یافته سه و کلاوت  
 حطوبه عمومی صفت نصرها به تقسیم للمقم کاشف بسج الفناء فوقها و فخر موت کما خلق السم  
 سه همه کمان کش و زرم آزمای و تیر انداز به همه پانزده و این گزار و جوشن در به همه متحد و

تن اندر مغاکهای هلاک : همه نهاده دل ندر شا نهائی خطر : در پیش چنین لشکری چهاره نامدار و  
ششم که ه شکل دریا شمال لشکری مخالف دین سرریات علاف و جدال با موح که اون رسانند  
دماند شریا و گنبد خضر اقلب جناح راست کردند میمیزد و میسر را برسم و امین زینت و اوند  
جنگ ساخته و حرب را پروا نداشتند کاللیل الان ثواب ظلام من عشید و بنجومه من لا  
تلقى الیچی و بیضه الضعی کما یلقى الضعی من نفعه بظلم قطعه من موافق پیکار کین شاه جهان  
بدل مخالف گفتار و دین بیخا بره : به تیغ مغز شکاف و بد تیر دیده گذار : به نیزه شیر سخا و بگرز  
شاه لشکر : بتن چو کوه و لیکن نبات کوه شان : به تیغ باد و لیکن نیم باد بره : به چو نیزه کمر  
جو رود کین بسته و بیان شان در کوره جنگ تش حده افروخته و دستانی تیر در تیر از یکدی  
راست ایستاده و دیکو وارکان وقت کشتا دشتت جنایت خم داده و بشکل بیکان از صد سنگ  
تیران و غایتز آمده و بشبه پسر سینه دفت تیر کینه ساخته و بر شمال تیغ در گردش چرخ غنا هوا پذیرفته  
و شمال خنجر از آساییدن در وی پیکار گوهر شجاعت بر آورده و مشابیه جوشن از خشم و کین ابرو  
بر رسم افتاده و مماثل زره از حوص شیره کارزار از همه تن دیده شده و نظیر خود در زیر صعد کوه با  
قتال زدوده کشته و ماتد کار در سنگ نشان آسپا و حرب تیزی الماس یافته و بصورت گوهر ساز  
چشمها بعضی کشاده و بیان حرب بر چهره بخوناب شسته سپهر را بر آورد از این یرو : چو  
ترک زین کوه که در آبروی : و زنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه بیت  
برق صوت را بر گستاوان افکندند و بحر طوم نشان شکل ایشان که گفتمی جوگان بلال زینلان  
سپهر گوی هم میر بودند و باسی بر تاسین چرخ دوام خود فلک میکردند و منطقه ترک مرید گردون و  
طوق مندوی پاسبان آسمان میساختند بیان و شایخ قلاده از تن جود او گردن شریا میبردند  
سه چال جنگی در موکیش که از خرطوم به پروز معرکه از تیغ بر کنند جبال : به بی شکست همی با  
زمین را پشت به بر پیک حسته همه شیر آسمان با بال : ریات میمون و اعلام نمایون افراشته گشته  
و شکل مصاف و پیکر پیکار پدیدار گشت و افواج بتاراج دشمن در حرکت آمدند از جوانب اطراف  
جنگ پیش : و دند و شررا نش کارزار از حنیض خاک بزرده افلاک ترقی کرده و ناره قال  
جدال التهاب و اشتعال بزیوت قطعه چو سلطان حرب فرنا دیدکی دریا پدید آید : که  
خون دیده پالاید ز بیم موج او بغان : سر مروان مردم کش دران دریا صدف باشد  
چو مرجان کشته از خون لب جو در اندر صدف دندان : چو بخار کله جوش تیغ کشتن آب کف جوش  
پنکس رخ جان او مار با همی تیر ز بر بیکان : و از پیش نه بر نرند پیلان خون بر زمین معرکه

گشته و بهای آورده از بهیال آن که به پیکر آب نیل شده زمین را بیکش سد سکندریه برقرار  
 قامتش قد چنان است و بتن چون کرد کوه در سلاسل و تنگ چون کرد بادی در غبار است  
 و از چهار سیم اسپان چشمه نوز بخش پوشیده ماند و صفحه ماه بسان صحیفه اعمال عاصیان سیاه گشت  
 سه پیاژ گرد خردوی ماه از نوزد و پراز خاک شد کام ماهی زگرد و ششم بوم تظل الشمس فیه  
 مریضه و یغیغ بلباب یغیغ و از باد و گرد هوا چون چهره زنگی در خسار حبشی تیرگی یافت  
 و جهان در زیر برزخ و اجیر غراب نهفته و سر فاد سلنا علیکم و سر فاد سلنا علیکم و سر فاد سلنا علیکم و سر فاد سلنا علیکم  
 و یوم ترمه شمه من عجمه نطلع اسرا الهوا من منماثر و تحتف الایامه کان هفت نجاتها  
 سه ساره ستارچ بدو خورشید تیغ و ز آهن زمین بود و از گرد تیغ و تو گشتی که خورشید در  
 شد و زمین زیر بغل اندر آورده شده هوا گشت چون روی زنگی سیاه و ز گشته نذیر نذر  
 در دشت راه و ششم سیم رانی سیل خون بر صفه نیلگون میراند و خنجر نیلوفری از پیکر آبدار  
 آتش می افروخته و بلخ دیلی با اشتهار جنگلیان از نیگفت و بیل هندی در سر سردران راه  
 می حبت و گو پال تارک شکاف پرو پال گدون کشان میگرفت و زد پین سینه خلا اسپ  
 سوار بر سیم میدخت و خدنگ چهار بر در مغز بهار زان می نشست و بیلک می شکاف از  
 احراق و بدو کان هدف می ساخت و تیزه خطی از جگر دلاوران سیراب میگشت شان جان  
 شان تن صفدران وطن میگفت و غنایا بر ناند و سوار سیل بنیب و حاسم برق فزغ و ستو  
 رعد هیل و چو عقل در سردوان گرد تیغ متفر و چو هم در دل گردان گرفته تیر نیل و بخون تازه  
 شده چهره مجروح خنیب و بگرد نیزه شده دیده شان بحیل و بستد مرغ میان و کشاده تیر همان  
 بقصد جان مبارز بحرص خون قتل و از وقت طلوع پیکر آفتاب زمین از افق سیم سیاه بر صفحه  
 بر قدر ارتفاع او نازده پیکار بالا میگرفت تا نزد یک خط نصف النهار که آتش کارزار فرو گشت  
 سه بندر گرفته از روز زمینی قرون و که کشد زان سپاهان سه بهر و نکون سه بجاک اندرون خدنگ  
 و چو مار و کشیده زبان از پی زمینار و زمین خم خشت خدنگ گشت و شده بیلان نده خاریت  
 و ز تن رفته خون با گل آینه و چو خیل کرد باوه ریخته و فهد من باین معتبر سیف و معتبر بوده الصفا  
 و اتخذ به جف الاحشاء منه نجاد ما به و لاک المعاد ناگاه از عیب تقدیر سیم نظر بخت الله و فتح  
 قرین و کشادند و لشکر زمره افضلان از صف جنگ جدال پشت بهر نیت دادند و از پاس بر سر  
 روی از میدان تیز بسوی بیابان گریه نهادند از غایت رعیت و نهایت محبت عثمان از رکاب  
 فراز از شیب نشاندند روزگار ترک یکسان نبرد همچنان ناگشسته انداختند شعر نفس الاحاد

بسی از شادمانی  
 ایشان بود  
 از دوق بهار  
 که نوزد از ناز  
 علی مدد است  
 از نقصان و فنی  
 است ترو بیک

من منابتها الیه سیوف من یدیه انقضاهما **س** هر دشمنی که تیغ تو بیند بروز جنگ به  
 میغزش ربهیت تو بچو شد در استخوان به بیشتر از سرداران لشکر مخالف در صف جنگ پیکار سر  
 گشته در قریب پنجاه هزار فرقیبانش از مغلان به تیغ آبدار با تش دوخ فرستادند و از خسته و کشته  
 و محراب بردو کوه پشته مشادی پذیرفته و سرگردن کشان را در پانچان چو کمانی بسان گنج می گردان  
 شعرا فقد احصی السیوف تکلمه اطرافین قائم الحاکمه تیغش ز کله ستر میغز و سمنان هنر ستر  
 جرج را چو با استخوانی به در برگ ریز عمر عدو صر صراجل به لوروز را طبیعت فصل خزان دهد به  
 رحمت میان بپسته نه پیش نام و دد به یکچون که تیغ ز رنگه مقهور آن دهد به اطراف باغ مغرب  
 تیغ آب ننگ به از خون گشته رنگ گل ارغوان دهد به تروامنی و شمش از روی خشک است به  
 رنگ ز برون جوشن گریستوان دهد به از موج خون بمله نه روی قصر هم رنگ اصل به خسانی گرفت  
 و مسند سیاهی قاصی جوشن ششم سرخی ارغوان و بهرمان یافت و تیغ ببلو کوفی جلاد خطب نجم گلزار  
 لاله زار بریزت و قبای فستقی شمسو میدان چهارم نارنجی و عنابی گشت **س** دوران  
 دجله خون بلند آفتاب به چو ببلو فرا گند زورق باب آید دیاره زرین را لشکر روان میومی  
 باب گل گلگون رنگ یافت و دوات دیر دیوان یافت دوم می تاب و عقیق مذاب شون شد و جا  
 ز بخار برید ایوان اول رنگت رومی آلوده آمده و از بخار خون بخار با موج جرج سقلا هو  
 رسیده و جوشن زد و ماهی از نم خون برنگ طبر خون گشت **س** و درفته بر رفته روز نبرد  
 با هی نم خون و بر ماه کرده سردار لشکر مخالف که سردار مکان وارد بر بساط آرزو و اصل کفتیز  
 و از چشم خارده کرده تا از تعجیل سینه نزل دو سپهر یکی کند و در میدان دارد گیر با خنجر شیرین دین  
 که عنان و زرمی کرده و دیاره و اربشت بهریت داد و روی بره گریز نهاد و آید محمدا و کلاسد  
 و ضیت شمشیر او لا صد **س** در پیش حله تو کجا ایستد عدو و دیاره را چه طاقت روز  
 است به از بیم تیغ شاه جهانگیر که در تیر از کمان بیرون شد و از ترس خنجر خسرو صفدر مانند  
 کبوتر از حویلت عقاب میدان گرفت **س** ایابادشاهی که از بیم تیغش به مونت شود در جها  
 مذکره و زیادت از بیهیت هزار برده و هشت زنجیر سل سجد غنیمت افتاد و مواشی و سلاح جنگ  
 و عدد و عدد و ضبط محقه نتوان آورد و در خیر احصاری نیابد بدست آمد در ایات فتح و فیروز  
 سر اوج سپهر نیزه تاجت و آیات نصرت و تقیاری بر دو ماه دهر گناشت آمد لخلص الله  
 انما سلامه نصرتك وان تغلب في الاية الاكتم **س** باز بقاش مرغ سعادت بزیر پائے  
 طویح و لاش شکر فخر در دهان و در مثالوای وی اسائن طفره و ناپاید سر روی آرایش جهان







غوث و بکدیگر محتاج اند بخلاف مفردون که ازین احکام خارج اند و در امره بدایت داخل جنبه  
 مثنویان حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که حضرت این القاعد حضرت غوث اشقائین  
 مفردی حضرت میگفت و میگفت محمد بن القاعد بن المفردین صاحب فتوحات میگویند که منزه  
 جماعتی اند خارج از دایره قطب حضرت علیه السلام از ایشانست و رسول علیه السلام پیش از بعثت  
 نبوت از ایشان بود و باقی تحقیق این طایفه و توفیق مناصب بین زمره علیه دعوت در هر سال  
 غوثیه که حضرت قدوة الکبریا دارند کرده ایم من اذاد فلیطلب هذا حضرت قدوة  
 الکبریا میفرمودند چون یکی از نوایب حضرت الهی و حجابات مناہی فوت میشود دیگر  
 بجای او نقل میکنند چنانچه ترتیبی می سازند که گورشد آنچه که هتعالی مرا از احوال ایشان  
 کشف کرد اما بعضی مشایخ ترتیباً تعالی ایشان بنوع دیگر فرموده اند چنانچه در شرح تعرف آورده  
 است که بیحمت از چهار صد مرد ابدال حالی بنا شد و ازین چهار صد چهل و نود اند و ازین  
 چهل چهار نفر بعد از ازین چهار یک قطب است و سلامتی کافران اند برکت مومنان است  
 و سلامتی عامه مومنان اند برکت ابدال است و سلامتی ابدال برکت او تا دامت و سلامتی  
 او تا دامت برکت نقیاست و سلامتی نقیا اند برکت قطب است چون قطب میرد یکی از نقیا  
 بجای می رود و چون یکی از نقیا میرد یکی از اوتاد بجای می رسد چنانکه یکی از اوتاد میرد یکی از  
 ابدال بجای می رسد چنانکه یکی از ابدال میرد یکی از عامه نیک بندگان و مومنان بجای  
 می رسد چنانکه بعضی از مشایخ میگویند که مردان غیب سیصد و پنجاه و شش کس اند که همینه در  
 عالم باشند چون از ایشان یکی رود دیگری بجای او نشیند تا در میان سیصد و پنجاه و شش هیچ کس  
 نشود و این سیصد و پنجاه و شش کس شش طبقه اند اول طبقه سیصد تن اند که ایشانرا اولیا خوانند  
 و مردان غیب گویند دوم طبقه چهل تن اند که ایشانرا ابدال خوانند و مردان غیب گویند  
 سوم طبقه هفت تن اند که ایشانرا اوتاد خوانند و مردان غیب گویند چهارم طبقه پنجاه تن اند که  
 ایشانرا اجار خوانند و مردان غیب گویند پنجم طبقه سه تن اند که ایشانرا نقیا خوانند و مردان غیب  
 ششم طبقه یکتن است که اول غوث و قطب گویند که عالم برکت وجود او برقرار است چون می نرسد  
 عالم برود دیگری بجای او نشیند و بهم مخلوقات و صحرا حجاب ایشان باشد اگر در مغرب باشد  
 اهل مشرق البتة و اگر در مشرق باشد اهل مغرب را بندند و سخن ایشان بشنودند اما مردم ایشانرا  
 نه شناسند ایشان چنان زندگانی کنند که کسی ایشانرا نشناسد و نداند یعنی بسیار ساهی از ایشان  
 و سخن خود نمیبگویند بظاہر میگویند باشند و باطن خود را از ناسوی پروراند و فضیلت خود پندارند

لیک  
 علیک کند در اینجا

۱۱







هر دو معنی گفته اند اما اکثر مردم ایشان را سو از ان جهت گویند که لباس صوف اختیار کرده اند  
 و صوف لباس غنیمت است علیهم السلام سَخِيحِي فِي مَكَايِه انشاء الله تعالی حضرت قذوة  
 الکبری میفرمودند که نسبت اصحاب تصوف و صوفی بصفار باب صفت نیست و لیکن  
 اخلاق صوفیه از اصحاب صفا گرفته اند و صفا جاییست بدینکه کمر آنجا را فدا خواهند از مدینه تا  
 آنجا و فرسنگ است و در ایشان که یا از پیغمبر علیه السلام بوده اند آنجا متوجه بوده اند از مدینه تا  
 ادعای آن کرده اند تا در اثر است که وقتی بود که اصحاب صفا که ایشان چهل تن بوده اند  
 بیک خزنه کفایت کرده اند و اندک از لباس بستر میزدند و پیشتر برهنه بودند خویشین را و دیگر  
 پنهان کرده بودند چون وقت نماز شد همه هر یک را یک جامه بودی یکی بان جامه نماز  
 گزارده و دیگری در یک پنهان شدی همچنین نبوت جامه میگرفتند اصل مذنب تصوف  
 از اینجا گرفته اند اعراض کردن از دنیا و با خلق حضورت ناکردن بیاخته قناعت نمودن  
 و نایافته را طلب کردن و بر توکل زمین و اختیار گزاشتن و بر قضا و اوری ناکردن از  
 اهل وطن و دوستان بریدن این همه صفات اهل صفا است بعینه این مذنب اصحاب  
 تصوف قبول کرده اند و اصل مذنب صوفیه این بود تا بکشتن روزگار تباها گشتن پنهان  
 چون کارهای دیگر در اصل مذنب طعن نیست طعن بدان کس است که مذنب را خلاف  
 کند چنانکه اگر بازگانی چنانست کند اصل بازگانی تباها نشود و اگر عازمی غلول کند اصل  
 جهاد تباها نگردد و اگر عالم دنیا طلب کند اصل شریعت تباها نگردد و اگر سلطانی جور کند  
 اصل سلطانی تباها نگردد و هر روزگاری هرگز و هر روزی در خود یکدیگر باشد صوفیان اصل  
 طریقت بوده اند حضرت قذوة الکبری را عزیز می پرسید که دستبند صوفیه چه باشد  
 فرمودند که پیر هری میگوید که دستبند صوفیه قال الحال للحال ولا اشکرت الباطلة بالمقال  
 میفرمودند که ابو بکر یزدین از اهل تعالی را بخواب دید گفت خداوند حاجتی دارم شعر  
 شیخی حتی را کسی در خواب دیده به نیازی خواست شد در آب دیده گفت چه حاجت  
 خوابی به از آن که دادم که از دستبند صوفیان را میزندم حضرت قذوة الکبری او  
 میفرمودند صوفی اینجا همانست و تقاضای همان بر منیر بان جفاست همان باید که با  
 او بیاید و منتظر نه متقاضی عجب است بخواب است زعنه شبلی و نکته سر قش و حکایات  
 خدی شیخ عبد الله یا گو گفت که ابو عبد الله در و باری بگفت ان تصوف ترك التكلف واستعمال  
 نظرها وحذف التشريف قال لا تشرف التصوف جلوس العبد على السرير المتكلمين والتلون بالحق

این سخن از  
 شیخ عبد الله  
 است  
 یا الله





على وفق دعواه الامركا واما القسم الرابع هو ادعاء النصح والطاعة للشياطين فصد اصحابنا يجوز ظهور  
 موثق دعواى او يانه وقسم چهارم در آن جلا و اطاعت نياطين است پيش و اصحاب ما ممكن است ظهور امور  
 حواري العادات على يده وعند المعتزلة لا يجوز واما القسم الثاني وهو ان تظهر حواري العادات  
 خلاف عادت بردست او در معتزله جائز نيت وقسم پنجم او آنست كه ظاهر شود امور خلاف عادت  
 على يد انسان من غير شئ من الله فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله  
 بردست انساني غير جبر از دعوى بيران انسان يا باشد صالح پسندیده نرد حقا  
 واما ان يكون خبيثا مذميا و الا قول هو القول بكرامات الاولياء فقدا تعلق اصحابنا على حوازيه  
 ويا باشد پليد گناه و اول از قبيل قائل شدن كرامات اولياء است بيل نفاق كرده اند اصحابي جز اين  
 و انكره المعتزلة ابا الحسين البصري و صاحبته عمو الخوارزمي فاما القسم الثالث وهو ان يظهر  
 و انكار كرده اند معتزله كچنين بهر ي و شا كرد او محمود خوارزمي و اما قسم دوم در او آنست كه ظاهر شود امور  
 حواري العادات على البعض من كان مودعا عن طاعة الله فقد هو المنع بالاشد كما سأل بعض  
 خلاف عادت بر بعض شخص كه مرود و يا شا از عادت حقتالي بيل بن نام نهاره شده است با استدراج سوال كرد  
 انما تخاف من حضرت فلان الذي من كمال في ثبات الكرامات لا يلبا قال ان الامام المتعبد كذا الاولياء حتى يلبا  
 اصحابنا زودة الكرامات اولياء فرمودند فرموده است امام مستغفري كه كرامت اولياء  
 الله تعالى و انما نأثر الشخصية المروية و يجمع اهل السنة و الجماعة على ذلك فاما الكرامات فكلما دخل عليها  
 معتقاد و ايات مجروديه و اجماع اهل سنت و جماعت بر اين بى كتاب قول حقا است هر يك در داخل شريف  
 ذكرها الخبايا كعند هارن قال اهل تفسير ذلك كانت بالاجماع فهذا انما هي على امير كرامات الاولياء  
 ذكرها بحراب رايان تزد و رزق و لغت اهل تفسير اين كديه يقيد باجماع بيل بن اين عبت است برين كرامات  
**حضرت قذوة الكبر** امير فرمودند كه ظهور كرامات بر اولياء جائز است عقلا و  
 نقلها اما جواز عقلي اينست كه مجال نيت و قدرت خدا تعالى بلكه از قبيله ممكنات است  
 همچو ظهور معجزات انبياء عليه السلام و اين مذموب اهل سنت و جماعت است از مشايخ عاير  
 و عظمائى اصولين و فقهاء محدثين و تصانيف ايشان باين ناطق است در تشرق و غرب  
 و علم و عرب قول صحيح مختار است نرد همه اهل سنت و جماعت آنست كه هر چه جائز است  
 انبياء از معجزات جائز است اولياء را مثل آن از كرامت بشر و عدم دعوى و قول  
 آنكه كميگويد ميان معجزه و كرامت فرق نيت درست نبود زيرا كه معجزه و كرامت  
 بر بى كه دعوى كند و كرامت واجب است برولى كه پوشيده دارد و الا بوقت ضرورت يا





مکن فیہ فائده یا تبتک بر سر خاک بکوه و عتباتی قوله اشانه کرامات الاولیاء و دوی الامام  
 درین و باش درو که تحقیق خواهد آمد ترازق تو صبح شام و از قول و اشاره است بکرامات او بسیار درود است  
 المستغفرین یا شاده عن جابر بن عبد الله قال انکبر الصدیق رضی الله عنه اذا نامت فحسبوا علی  
 با شاد خود از جابر بن عبد الله که فرمود ابو بکر صدیق نه دقیقه بصر پس مرا بر سر او سجده کرد پس هر چه  
 الباب یعنی باب البیت الذی فیہ قبر رسول الله فانه صواب فان فتح لکم فاذنونی قال جابر فطلقنا  
 دروازه یعنی دروازه خانه که در آن قبر رسول است پس آن در را دست زیند پس اگر کشاده شود بر ای شاد  
 فذا الباب و قلنا ان هذا ابو بکر الصدیق فدا شقی ان یدفن عبد الله بنی فتح کتاب و لا یوفی من فتح  
 پس فن کید مرا فرمود جابر بن عم پس گوتم دروازه را عرض کردیم کین ابو بکر صدیق خواهد که من کرده شود نزدیک  
 لنا و قال لنا ادخلوا و اذنوا و کرامته و لا یسه شخصاً و لا یسه شیئاً و زوی الامام المستغفرین یا شاده عن  
 بری ما و گفت داخل شویم پس فن کید شما را عزت خواهم کرده می شمس را و می دیدیم چیزی رویت کردیم  
 ملائک بن انس عن یحیی بن عمار بن عبد الله الحطاب قال خطب الناس بالمدینه قال یا ساریة بن زهم الجبل  
 ما کین اسل زناغ از ابن عمر که حضرت عمر غرضه خواند مردان را در مدینه گفت این ساریه من رحم مکر که را که  
 من استغفر الذی فقد ظلمته قال فانکرنا من کذا کذا و الساریة بالعراق فقال الناس لعلی علیه السلام  
 یکسیر چو ایندن علی از گرگ پس تحقیق ظلم کرد فاشکار کردند مردان و کساریه او در عراق بود پس مردان گفتند  
 انما سمعنا عمر یذکر الساریة و الساریة بالعراق علی الذی قال و یحکم و یحرف علی کل فی شیح الا حرمه  
 که ما شنیدیم قول عمر و کسار ساریه با وساریه در عراق است بر نیز فرمود یحیی بر شما بگزارید که او داخل شد و نیز  
 علم یکت ان جاء الساریة من لقی القدر و فخره من حجاب و سلم الجبل فانما هم من الکما یا ساریة  
 مگر از میدان بیرون آمد پس زیک نشد کساریه اند و مقابل کرد و باد نشان و این از اشکست و باز آمد که را  
 بن زهم الجبل من استغفر الذی قال و کانوا ندسه صوت عمر هو الذی سمعنا و  
 این زیم بگر که را یک چو ایندن گرفتند گرگ گفته بودند و از عمر نه بود که آن را شنیدند  
 و همچنین از ساریه صحابه و تابعین و تبع تابعین و مشایخ طریقت طبقه بعد طبقه نه چندان کرامات  
 و خوارق عادات ظاهر شده که در حیز تحریر و تقریر مجد شمس قلم شکفته از شرح تحریر  
 زبان عاجز شده از حسن تقریر چه قال الامام القشیری فی رسالته و الذکره ما رواه ابی جاسر  
 یا جاسر الکرامات الاحبار فلنکایات صارت لعلهم یکنونها طهوراً علی الاولیاء علیاً فواشیء علی  
 و من توسط هذه الطوارق علی حکایات و احبارهم لیسوا شبهة فی الخلال و مقصود ازین همه  
 مباحثه و تطویل در اثبات کرامت او بسیار است که تا سلیم قلبی که مشاهده احوال این

زینود امام شری  
 در سلسله قدس  
 سبب ازین بود  
 سوار است با  
 باغیان ازین  
 باغیان ازین  
 افسانه جلایات  
 او در مدینه آن  
 و غیر آن اولیاء  
 عالم قوی که در  
 از دستگیر شد  
 ماند در میان آن  
 طایفه و در آن  
 بیو جلایات این  
 و این اثبات این  
 نادر ای او  
 در آن ۱۱

در سلسله قدس  
 سبب ازین بود  
 سوار است با  
 باغیان ازین  
 باغیان ازین  
 افسانه جلایات  
 او در مدینه آن  
 و غیر آن اولیاء  
 عالم قوی که در  
 از دستگیر شد  
 ماند در میان آن  
 طایفه و در آن  
 بیو جلایات این  
 و این اثبات این  
 نادر ای او  
 در آن ۱۱



العام والخاص فالكرامة عندكم العباية الالهية التي وهبتم للمؤمنين والموافق حتى حر قوله  
 عام وخاص بس كرامت تزدان غيت البتة كه واده است ايشا ترا ترين وقت تا اگر علامت از بدلی  
 عوایل انفسهم قبلت الكرامة عندنا فاما هذه التي تسمى بخر العووم كرامة الرجال المؤمن  
 عادات نفس خود را برین است کرامت زود ما مانا سنگ نام نباده می شود و از تمام کرامات پس مردان خوف کرد و انداز  
 ملاحظتها لئلا تسلكه التدريج المذكور به فيها فبترضية <sup>والمؤمنين</sup> فمما فوان يكون حظ عليه

درین است و بس اشراک و صاحب استدراج مذکور در آن و برای بودن آن پس خود مکررند که نه منزه از  
 الخلو و محلهما الاخر فاذا تجمل بها شيوع فرغنا ان يكون حظ عالينا قد و زودت فی  
 لذت مقام آن در آفت است پس عقیدت و اردن جزئی از ان خوف بیکه که نه منزه از تمام و اردن  
 احیاء و انی یصم الخوف مع الكرامة فاذا ليست بكرامة عندنا و اما هي حرق عادة فان اللذ  
 جواد کی می شود و خوف با وجود کرامت پس در صورت است کرامت نزدیک با غیرین است که خوف با و ده است

مهما البشاه بانها يزيد لا ينقص خطا ولا سقطت طيمات ولا طاب ولا مستطاب فبغير  
 بان نارت تا که زیادتی نعمت است کم نمیکند لذت را  
 تسمى كرامة فاللغوية على الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل الكرامات لا يحفظها الناس انما  
 هم نباده بجزد که این نارت از حقیقت همان کرامات است و فرود ایضا که اهل کرامات و اعظم آن لذت یعنی است  
 في الجنة و ذهنا امرعات لا تقاس مع الله و ههنا الرضا عن الله في جميع الحالات و ههنا التبرية  
 و نهجها و اینجا است رعایت و مهابت تعالی و اینجا است راضی ما و نهج تعالی و در همه حالات درن همه  
 من الله بالسعادة الابدية في دار الآخرة و ههنا حفظ الأدب مكة لئلا يلوذت في الأدب و ههنا  
 از حق تعالی سعادت ابدی در دار آخرت اینجا رعایت ادب است با در حق و ادب است از ادوات

حضرت قذوة الکبر و میفرمودند اظهار خوارق این طائفه با اختیار تصرف نمودند  
 که اولاً بجهت ايمان قلبان مستعار خود در جهان بوجدت وجود رب و عرف ابدی که کند و با  
 بر دل کدم کس نه شعر تر میگویند حرف را می است یا مقرر کم زن که فرس پانچ است هزیر  
 بنویزین طائفه که در بوجدت وجود مستغرق گشته اند در ملاحظه احاطت ذات بکائنات محتر  
 آمده از الم دیگری بنام میگرددند و از خط طبری محظوظ میشوند حضرت شیخ ابو الوفا خوارزمی  
 که حضرت قذوة الکبر ادر زمین شرفان که ز کرده بودند اتفاقاً نزول در قریه وی افتخاد  
 و افتخاد سجدی فرود آمدند و بارندگی برفت بمرتبه بود که شرح نتوان کرد شعرش از این  
 جهان تا ابد جهان چون بی پیروی سینده کمال جوگی را تصانی عالی طه شد در شب  
 برخواست و بگوشت رفت بهر احوال و در ابروت هر یا خست که اصلا امکان حرکت نبود از حالتش

سبب از کرامات

مستی بیش نما حضرت ایشان تجدید و ضو میگردند و هم از وضو فارغ نشده بودند که سرور یافت  
 و غیرتبه آید و بشانت که شرح نتوان کرد اصحاب اجمرتی توکیرت نمود که با وجود آلات حرارت دانه  
 جامه خاب و کپنک آتش و فرانش و تکیه ندان مقدار برودت چگونه بود خواه ابو القاسم چون  
 از مشرب عرفان زلالی کشیده بود است که حضرت قدوة البکر از الم دیگری ستالم شده  
 انداز مسجد بر آمد و اصحاب را تفتیش نمود بعد از تردد و چنان معلوم شد که کمال جوگی بیرون  
 بر آمده است در بی دمی رفتند ویرا یافتند در برن افتاده آتش گیر اندند و الزام لباس  
 پوشانند ندان مقدار که از یرف و سکه تخلیص نمی یافت حضرت قدوة البکر بحال  
 خودی آمدند و چو بکلی تخلیص یافت ایشان را هم اثری نماند حضرت قدوة البکر امیر  
 که ابو الخیر التیسانی میگوید هر که عمل خود ظاهر کند مر امی هست و هر که حال خود صادر میسازد  
 مدعی دقتی یکی را دید که بر آب میرود و ی بکنار دریا بود گفت این چه بدعتت و فروع  
 بختگی میرود از بانگی بر روی زد که گجا میرود گفت حج گفت اکنون برو کرامات فروس تا خود  
 قبول می کند که عمل است و کرامات خواگر چه بانگ سگ کند جز سگ یعنی ضعیف از برائے  
 نه کرامات است و بعضی از کبر او عارفین فرموده اند که ظهور خوارق عادات ضعیف  
 حال از ایما شده از بلا می تقویة ایشان و یقین ایشان شامه من الله العبادۃ الصالحۃ  
 مؤابا متجذ که ذوق آن جامعی باشد که اصحاب ایشان با کلیه مرفوع شده است و  
 بو اطن ایشان بروح یقین و شرف معرفت مشرف گشته یقین ایشان را چه حاجت بتقوی  
 خوارق عادت و مشاهده آیات بینات خواهد بود المکارم بعرض رسانید که از یارفا  
 سابق در تصدیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه چندان خوارق منقول نیست و از اصحاب  
 مصطفی علیه السلام چندان خوارق صادر نشده از مسخران این طائفه رضوان الله علیهم  
 بیست خوارق منقول است چنانکه مشهور است موجب حیات حضرت قدوة البکر آرد  
 فرمودند که اصحاب نبی صلی الله علیه و سلم را بیکت حجت آنحضرت و مشاهده انوار نبوت و نزول  
 وحی و سبوط ملائک بو اطن ایشان بلکمان انوار یقین رسیده و امور اثری معاینه و از وی  
 معرین و از عادت منقطع و نفوس مرکزی و آئینه دل مصقل گویان بجهت صحیحانه موجب حیات صحیح  
 سیلت ارزانی داشت مستغنی بوده اند از دید کرامات و استماع انوار قدس و هر که با  
 از یقین برسد آنچه دیگر از اعیان است ایشان را شهادت بود قال الامام ابو القاسم  
 کرامات که در یاد من چنانچه معجزات الانبیاء کل شیء کان منسجاً علیهم کرامات و معجزات المعاصات

داده ضعیفای  
 اد  
 ادست از وضو عالم  
 ابو القاسم خیر  
 سادات ادریان  
 عده معجزات نبوی  
 علیهم السلام است  
 هر رسول اینجاست  
 بوده اند که ظاهر  
 ازین کرامات  
 در حق عادات





زیرا چه بیچ بزرگی از بزرگان دین و کاملی از بزرگان روز زمین از حضرت خواجہ منبری  
 الی یومئذ این سخن بگفته است چنانکه حضرت عوث الثقلین گفته است و آن است  
 که هیچ سالکی هست سلوک خود تا بقصد مکان قاب تو سین برساند و محل وصول خود  
 دروازه اعلی مقصود کیشده جازه حصول بتکناهی او ادانی رساند بیرون نمی برد مگر  
 این فیض زروی نصرت از سر حد قضا و قدر بیرون می رود شیخ سیف الدین جلدکباب  
 من شیخ الثقلین میگوید که بیچ ماهی از ماه بانودی مگر پیش از آنکه نوشیدی بیامدی پیش  
 والدین اگر حیاطچه در وی سخنی دیدیدی مقدر شده بود که نیکو نیامدی در صورت تا خوش  
 بیامدی و اگر گفت و خیر مقدر شده بودی در صورت نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی  
 سنه ستین و خمانه جمعی از شیخان در صحبت دی شسته بودند جوانی خوب بود در آمد و گفت سلام  
 علیکم یا ولی الدین ماه رجب ام آمده ام تا تر اهنیت گویم که من در سیم بدی و سخنی مقدر  
 فتنه است در ماه رجب جز خیر خیزی دیگر نبیند و چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی  
 که به نظر آمد و گفت السلام علیکم یا ولی الدین شمع شمعانم آمده ام که ترا تنبیه کنم که مقدر شده  
 است در من مرگ و فناء خلقی در این روز و گران در حجاز و قتل و کشتن در خراسان چون ماه  
 شعبان آمد هر چه گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز با ما شد روز و شب است  
 رمضان جمعی از مشایخ پیش دی حاضر بودند چون شیخ علی مدینی در شیخ تجیل لدین مهروردی  
 بخیر با شخصی با جا بیه و در قار تمام در آمد و گفت السلام علیکم یا ولی الدین ماه رمضان آمد  
 ام که اعتدال کنم از پنجه بر تو مقدر شده است و واقع کنم ترا که این آخر اجتماع من است با تو  
 باز گشت در بیچ الاخر سال دوم از نیابرت و در رمضان دیگر نیافت چنین از مهر شهر  
 و هر هفته بیلام سخنی آمدند چنانکه ماه های دیگری آمدند از خیر و شر خود اعلام می کنند بگو از  
 ایام می آمدند بیچ سلام می کردند حضرت قدوة الکبرایم فرمودند که حضرت انصاری میفرمودند  
 شی در عروج مقامات حالات خود مطلع شدم اثر قدسی نمودار پیش از من شد رخ گشتم  
 که بالا تر از من که بود اخر الامر معلوم کردم که در جانب حضرت عوث الثقلین بود  
 شکر آن کردم حضرت قدوة الکبرایم فرمودند که در ملازمت حضرت عطار و بعد در سمانی  
 نشسته بودم که کسی از بزرگی نقل کرده که وی بطرفه العین از سمرقند کعبه میرود فرمودند سهل است  
 و بیس نیز اقل من طرفه العین از شرق مغرب می رود چه شد ویرا کاری در پیش است ما التواب  
 محتاجی در پیش نه کرده اند تقصیر یا میفرمودند که حضرت شیخ صدق بغدادی در پای غنچه

بیچ سلطان غنچه  
 علی تقالی تو شکر  
 در عین غنچه در اعوی  
 که او اندام تقالی  
 می زار با سواد العین  
 با شکر و تقوی کند  
 علی تقالی از با غنچه  
 حواصی ۱۱۱ عبد الغزالی  
 علی غنچه

حضرت عوث الثقلین آمد و در میان مشایخ بنیست چون شیخ بیرون آمد و بنیست  
رفت بچکس سخن نکتت و قاری را هم نگفت که چیزی بنخواند اما مردم را و جدی عظیم  
در یافت و حالت قوی فرو گرفت بلخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی بگفت سو قاری هم چیزی  
نخوانده این و جداز چیست منومی نه مطرب دمی جنگ بر جنگ زد و نوای ناز  
راه آهنگ زد و چو در گوش نامد که آواز کیست و ندانم که این و جداز ساز کیست  
حضرت عوث الثقلین رو بوی کرد و گفت یا بلخی از مریدان من از بیت المقدس  
بیک قدم آمده است رباعی از بیت المقدس آورد کام و درینجا رسانید خود را بکام  
کسی گویند از کسر حال دم و سر بر زمین را بندد و قدم و دیر دست من تو بهر کرد امروز  
حاضران در میمانی اویند شیخ صدقه یا خود گفت کیس از بیت المقدس بیکام به بغداد آید  
و یار چه تو به باید کرد و به شیخ چه حاجت دارد شیخ الثقلین رو بسوی دی کرد و گفت یا بلخی  
و یار تو به بیاید کرد از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن است که در این محبت حقیقیانه  
و نحالی راه نامم و شعر چه شد که سر کیمان ز پر پاست و که راه محبت از آنها جداست  
خداستعالی محبت خود بگننا نزار و زمی کننا و بمرت الینی و آله الامجاد و حضرت قوه  
الکبیر ایفرمودند که ستر احوال این طائفه و احتفاد مقامات زمره علیه السلام است حضرت  
شیخ خیر الدین سدهوری در ابتدا و سلوک بعضی از واقعات شریفه و بر حنی از واردات  
رفیع خویش بحضرت قوه الکبیر اعرض میرسانند بر همین جام جهان نامی و  
سمیر حقایق کشائی پوشیده مانده که خاطر دمی با آنها ملقت است به تنها فرمودند که اگر  
غریز المقات باین نوع امور در بدایت مقامات جاست که کودکان را بمو نیزی چند  
بفرینند تا بکتب روند امام غزالی از بعضی واقعات و احوال خود اعلام بحضرت  
خواجه ابن سعیدانی کردند بعد از اسماعان فرمودند *فذلك جلال ربی بها اطفال الطلقة*  
غرض اکا بر روزگارا اما اثر ملدا را اظهار حال گاهی آن میبود که قابلیت و استعداد ایشان  
تقاضای اظهار آن میکند و گاهی بواسطه اهدمان خاطر مریدان و ایقان خاطر محققان  
بر وجهی میباشد که بسعی و کوشش مریدان را باین درجه تو اندر رسانید نه بیان خود

این قصه است  
که در حدیث آمده  
بنیست بر  
و رفت  
عنه فرمود این  
چرا که  
سر شیخ

بجست خود نیامی و سنان آری  
لطیفه ششم در بیان آنست شیخی را بر طایفه او ادام شد و مشر شدند  
که مجموع اربعین اکابر است و مشد توحید مطلب قال اکثرها ان يكون الشیخ



ربانی از مراح قلبی و معارج روحی برگزیده بر عالم کشف و یقین رسیده و بشما هم احوال  
 حقایق و معانی اسرار و قائل پیوسته یا مجذوب سالک اول بقوت امداد و جذبات بساط  
 مقامات را طی کرده و بعالم کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل مراحل را بقدم سلوک  
 باز دیده و حقیقت حال را در صورت عالم باز یافته مرتبه شیخی و اقدایی این دو کس را مسلم  
 است ایبات سالک مجذوب مجذوب سلوک به بر سر بر مقدمه ای دو ملوک به  
 آنکه باشد سالک مجذوب بس و رهنمای را گفته بیچکس به لیک زلفاس شریف این دو  
 شیر و میشود در باه بر صنم دلیر به اما سالک بتر که هنوز از مضیق مجاهد و بصفا مشاهده  
 نرسیده بود و مجذوب بتر که هنوز بر دقایق بر سلوک و حقایق منازل و مقامات سلوک  
 و قواطع و محاذف و قوف نیافته باشد چه یکی از این دو کس سخاقت اقدایی و فیوض شیخیه  
 نذار چه ولایت تصرف در استعداد مرید بر قاتون طریقت برایشان مضمون نگشته هر تصرف که  
 ایشان میکنند در معنی ضاد پیش پیش از صلاح باشد بیت هر تدای را که ایشان میکنند به  
 آن عمارت نیست ویران میکنند به و مثال وجود مرید را استعداد کمال در وی همچو بیضه است  
 که در وی استعداد طیریه موجود بود اگر قابل تصرف و تاثیر ممت و حمایت مرعی با نفع گردد  
 که همچنان قوت توالد و تفریح بر نهاده مستولی باشد و مدتی تصرفات روحانی در خواهد  
 کمال طیریه او در آن نافذ گردد و عاقبت لباس صورت بیضکی از و طلع کنند و صنعت صورت  
 طیریش در پویشاند و بحال استعدادش برسانند چنانکه بیضه را در زهر پیر مرعی که قوت طیر  
 نیافته باشد یا هنوز بر مرتبه بلوغ و تفریح نرسیده بود و تعبیه کند و مدتی بر آن بگذرد و استعداد  
 وجود طیریه در وی فاسد گردد و پیش ازین قابل اصلاح نباشد همچنین اگر مرید صادق و وجود  
 و رحمت و تصرف شیخ کامل که بر مرتبه تکمیل رسیده باشد و بر طیر سلوک و جذبه بهم پیوسته متفاد و  
 مسلم گرداند از بیضه وجود مرعی حقیقت است **اللَّهُ فَطَّرَ لَكُمْ سُلْطَانًا مَعْرُوفًا** نیز در آن پدید آید  
 هویه طیران و بر مرتبه توالد و تناسل رسد و در تحت تصرف سالک ابر یا مجذوب ابر آید  
 استعداد کمال نسایت بر دفا سگردد و منبع رجا و مقام کمال نرسد همچنانکه در عالم صورت  
 مقتضای حکمت بالغیه منت جاری الهی است که وجود توالد و تناسل و بقار انواع صورت  
 نه بندد الا بعد از و اوج متوالیدین بر اینجه شهورت در اسطه فعل و انفعال تا اثر و تاثیر در ریش  
 ایشان بچنین در عالم معنی نیز حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نماید الا بعد  
 از و اوج مراد و مرید بر اینجه صحبت و قبول تصرفات مراد را اینست ولادت نمانند که

تقویت نفس  
 سالک را در هر  
 صورت خود  
 متوجهات خود  
 در آن کس  
 از طرف قدرت  
 و اسرار و در  
 غیر از آن  
 عبد الغنی

اشارت عظام اهل مکاشفه بر آن واقع است من گمراهی که من است این گمراهی ملکوت السموات  
 و الارض را با جمعی چون دو با است شرط زایدن در یک ز یاد و گز صلب پاره یک ندادن  
 دین جهان غرور به یک شدن زمین غلام تن سوسه کور به هر چند وجود فرزندی پدر در قدرت  
 الهی امکان است چون عیسی علیه السلام مادر حکمت مستحق چنانکه وجود بعضی از مجزویان نیز در قدرت  
 بی پیرا فات تصور است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشاء ضلالت بعضی از نصاری  
 گشت در ناسوت و ملکوت اورا این اند گفتند چنانکه اگر مجزوی نه در طریق ارشاد سخنی کار  
 و مکمل صاحب شود از توقع آفت بواسطه او دیگران نامون ینا شد حضرت قدوة الکاظمین و  
 که قیاس احوال قرینا و مشایب خانواده او بسیار ایشان نمیتوان کرد چه تربیت روحانیه مصطفی مکرم  
 پابزرگی از بزرگان دین مزی ایشان میگردد و بیان مقامات ایشان در مقام خویش گفته شود  
 انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکاظمین میفرمودند چون طالبی در راه آفتاب طلب مشرق دل هر  
 برزند هم ویرا است که دامن یکی از زمین دو بزرگوار ندارد که سلوک پیش از جذب یا بعد از جذب  
 ایشان کرده باشد بگیرد و متابعت او قولا و فعلا و حالا از دل جان بزرگوار دور راه سلوک  
 ویرا در وی بیند و سگری از هجند پیش آید ز نهار خود را محاط باشد و البته سخنی که از زبوی انیت  
 و پیش دستی آید نگوید که پیشتر می ز سالکان راه و عاکفان درگاه یا نیم از دولت وصول الهی بر تو  
 حصول متناهی فرود افتاده اند هر چند که سالک قطع مسائل او در هر حال بارگاه کرده باشد  
 هنوز محتاج به شیخ است بلکه یک ز روی است که هرگز از وی بهی نیز حضرت قدوة العظمی  
 تقریباً میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که در شیخ مجدالدین بغدادی با جمعی از  
 درویشان شسته بودند سگری بروی خالیش گفت ایضاً بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما  
 شیخ نجم الدین کبری مرعی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم با چون  
 بچند بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ ما بر کنار ما اند شیخ نجم الدین بنور فرست آنرا دست بر زبان  
 ایشان گرفت که الهی در آور یا میراد شیخ مجدالدین آنرا شنید تیر سید پیش شیخ سعد الدین سوسه  
 که بزرگترین اصحاب حضرت شیخ نجم الدین کبری بوده اند رفت و تفریح بسیار کرد گنگ ه مرا از  
 حضرت شیخ در خواست کنید گفت خوش روزی که حضرت شیخ را وقت خوشش باشد مرا  
 خبر کن تا حضرت او آیم و عذر تو بخوام وقتی که شیخ زاده سماع حال خوش شد شیخ مجدالدین شیخ  
 سعد الدین را خبر کرد شیخ مجدالدین با منی بر نه بیامد و هشتی پیرا تا آتش کرد و بر سر نهاده بیجا  
 هشتن با نیاید شیخ بوی نظر کرد فرمود که چون بط طریق درویشان عذر سخن پریشان بخجای

در این جهان غرور به یک شدن زمین غلام تن سوسه کور به هر چند وجود فرزندی پدر در قدرت الهی امکان است چون عیسی علیه السلام مادر حکمت مستحق چنانکه وجود بعضی از مجزویان نیز در قدرت بی پیرا فات تصور است چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام که منشاء ضلالت بعضی از نصاری گشت در ناسوت و ملکوت اورا این اند گفتند چنانکه اگر مجزوی نه در طریق ارشاد سخنی کار و مکمل صاحب شود از توقع آفت بواسطه او دیگران نامون ینا شد حضرت قدوة الکاظمین و که قیاس احوال قرینا و مشایب خانواده او بسیار ایشان نمیتوان کرد چه تربیت روحانیه مصطفی مکرم پابزرگی از بزرگان دین مزی ایشان میگردد و بیان مقامات ایشان در مقام خویش گفته شود انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکاظمین میفرمودند چون طالبی در راه آفتاب طلب مشرق دل هر برزند هم ویرا است که دامن یکی از زمین دو بزرگوار ندارد که سلوک پیش از جذب یا بعد از جذب ایشان کرده باشد بگیرد و متابعت او قولا و فعلا و حالا از دل جان بزرگوار دور راه سلوک ویرا در وی بیند و سگری از هجند پیش آید ز نهار خود را محاط باشد و البته سخنی که از زبوی انیت و پیش دستی آید نگوید که پیشتر می ز سالکان راه و عاکفان درگاه یا نیم از دولت وصول الهی بر تو حصول متناهی فرود افتاده اند هر چند که سالک قطع مسائل او در هر حال بارگاه کرده باشد هنوز محتاج به شیخ است بلکه یک ز روی است که هرگز از وی بهی نیز حضرت قدوة العظمی تقریباً میفرمودند که در طبقات الصوفیه دیده ام که در شیخ مجدالدین بغدادی با جمعی از درویشان شسته بودند سگری بروی خالیش گفت ایضاً بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین کبری مرعی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم با چون بچند بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ ما بر کنار ما اند شیخ نجم الدین بنور فرست آنرا دست بر زبان ایشان گرفت که الهی در آور یا میراد شیخ مجدالدین آنرا شنید تیر سید پیش شیخ سعد الدین سوسه که بزرگترین اصحاب حضرت شیخ نجم الدین کبری بوده اند رفت و تفریح بسیار کرد گنگ ه مرا از حضرت شیخ در خواست کنید گفت خوش روزی که حضرت شیخ را وقت خوشش باشد مرا خبر کن تا حضرت او آیم و عذر تو بخوام وقتی که شیخ زاده سماع حال خوش شد شیخ مجدالدین شیخ سعد الدین را خبر کرد شیخ مجدالدین با منی بر نه بیامد و هشتی پیرا تا آتش کرد و بر سر نهاده بیجا هشتن با نیاید شیخ بوی نظر کرد فرمود که چون بط طریق درویشان عذر سخن پریشان بخجای



از مقامات عالی و منزلتات تعالی بطور کرده بود ولیکن هنوز بر جدا همان نایب خود فرستید بود و انکس کما لقا بوسه  
 الانوار نه انجا میشد روزی بنیبت حضرت قدوة الکبیر از روی بخاطر وی رسید که خوب بیست  
 اعتقاد و سبب طاعت او شده و بعضی ادائیگی بی ادبانه نیز از وی صادر آمد شخصی بیع مبارک ساینده که  
 که از پیر علی چنین امری شنید فاهر آمده فرمودند که او ازین خانواده کریم و دودمان قدیم و نوبت  
 ازین نره در برابر آنند همچنان کردند حضرت قدوة الکبیر را وقتی که ظهور مملکت قهر و صد در مملکت  
 میشد هیچکس را تاب نبردی که در عین حضور محرم شدی مسخر چون شمع جلاش زنده شعله به بسوزد  
 چو پروانه صد قلعه به چون پیر علی معلوم کرد بعضی از اصحاب ایشان اجماع آورد که گناه من بآن درگاه  
 عالم پناه در خواهند هر چند که سعی کردند که اورت بصفا تبدیل نشد آخر الامر بیان بجز سفر نیست  
 روی بگردان نهاد چون بجزرت میرسد علی بملانی رسید از احوال خود اطلاع داد فرمودند درمی که فرزند  
 شد اشرف جهان بیکر سینه مانی توانیم کشود از اینجا هم چون عروس مقصود از جمله تقدیر که نمودند سینه  
 بر تافت بهر در که شد باج عزت نیافت و در میوه بی کلام مطهر کرد بعد از قطع مراحل کلفت  
 در دفع منازل محبت بجزرت شیخ نجم الدین اصغری رسید مدتی راه خدش گنج سپرد بعد از سعی بلخ حضرت  
 فرزند که ای نام دارد که بلادم شد اشرف جهان بیکر سینه تا زمانه کشودن بیکر سینه ام روز در سوزن نیست  
 که در مقابل وی تواند ایستادن کسی امروز در روی زمین نیست که بپهلوی برزند یا وی توجیه  
 نیارد سر بر آوردن بهت که کنز نیر کند آن جهان بیکر حضرت قدوة الکبیر در غلبه حال و  
 سکو و صد مدد و توجیه که بی ازین نفع ایات از خود و از غیر ایشا و میگردند ریاضی هر دو عالم  
 به پیغمبر سهند در پای من به عرش و کرسی فقطه باشند دل در ریای من به بلکه در عجب نصیحت غیر  
 ذات مملکتش و قطره نم آمده بر سینه صحرای من به در ریاضی حضرت شیخ روز بهان نیز در اکثر اوقات  
 میخواندند و میگفتند چه خوش فرموده است ریاضی آنم که جهان چه وقت مشت مشت به این قوت  
 حق نه قوت پشت مشت به این کون هر چه درین عالم هست به در قبضه قدرت و عظمت من است  
 پرستی که ذکر شکر روز بهان نقلی میشد عالمی مغرور بود به عجب بجزرت قدوة الکبیر بر سر میفرمودند  
 که بجان اهدم چنین باید چنانکه روز بهان عقاب قاف وحدت و بهائی الهوی احدیت وی بود مابودت  
 وی لمر قرآنیم در خواندن ریاضی مذکورده وی در بیشتر ایمن و اثره های یون تغییر تام یافته میشد این  
 قطعه در را نیز میخواندند قطعه درین زمانه هم قائده صراط الله زحما و رتا آستانه اقصی به مذکور  
 معارف مر اجمی مبتدیه که هست منزل جانم به باور ای و را به و منی شایعات حصه قدوة الکبیر او  
 و مشایخ دیگر سیاحتی سگانه انشا الله تعالی حضرت بیکر سینه سلطنت ولایت و مملکت اوست عرض

در روز و وقتان هر یکی و هر دو عالم آمدن او بیکر سینه

که طویل سلوک کار برده معذره و اما تر متفرق میگرداند و فرمودند اگر طریقت قابلیت طالب سابق و مرع استعدا و سالک  
و اتق باشد بیرون افتاده باشد باید که شیخ و بر احوال ارشاد دیگری از مشایخ که اعلی تر از وی در حصول مقامات  
دانی تر از وی در وصول مرادات بود حواله کند و اگر چنین نکند پس معلوم شد که دبی مقام اقتدا این است  
اجتناب نکرده است بلکه بر حسب جا خود را بر سرین کار آورده است و ترک ملازمت جاب شیخ بانکار بسیار  
بداست اما اگر حضرت شیخ از مسکن می رانده بیدار شده باشد یا سخت بیمار در آن سر می آخرت را بر بسته تواند بود  
که چنانکه خود را بدین بزرگی زند که سلوک دی منتها سیده باشد و ویرا با تنها رساند و این حصول مقصود  
در وصول بجنایب جو دره است که از یک شیخ بر آید و در آنست که حضرت در شیخ و ماسته شیخ میسر آید اما کسی بیک شیخ  
سلوک تمام کرده باشد لطافتی دیگر دارد شعر غلام بهم آن سالکی را که در هر دو جهان گیردی باشی  
کتابت کند و استاد و احداثت بدین نیت است تقریر با میفرمودند که حضرت شیخ علاء الدوله السمانی اعلی  
که چون شیخ معجم الدین کبیری بهمان وقت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی  
بزرگ است با استاد عالی هم از آنجا با اسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در وقت باز  
گشتن شیخی رسول صلح را در خواب دید و از حضرت رسالت و خواست کرد یا رسول الله کنین بخش سوال علیها  
فرمود که ای ابو جنایب پرسید که شده یا مخففه فرمود لا مخففه بل مشدده چون از خواب بیدار شد در  
معنی اینتا بی براردی نمود که از دنیا اجتناب بنیاید کرد و چو شد و طلب مرشد گرفت بهر کسیر سید ارادت  
درست بینکر و از اجنت که دانشمند بود به پیکس سر او فرود می آمد چون بولایت خراسان در عقبه  
رتویل درآمد و بنحو گشت همی کس او را جایند که آنجا نزل کند آخر عاجز شد از کسی پرسید که درین شهر  
مسلمانی باشد که مردم عزیز بر بخور را جامی دهد که تا من چند روز آنجا بیاسیم آنکس گفت که اینجا  
خانقاه است و شیخی اگر آنجا رودی ترا خدمت کند گفت نام او حدیث گفت شیخ اسمعیل قهری شیخ  
نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند و صفره مقابله صف در دیشان ساکن شد و در بخوری وی در آن  
گشت و میگفت با این همه بخوری چندان بخور نیسید از او از سماع ایشان که من سماع را بنیابت نمیکوم  
و قوت نقل کردن از مقام نداشتم شیخی سماع میکند و شیخ اسمعیل از گوی سماع بر باین من آمد و گفت  
میخواهی که بر خیزی گفت بل دوست من گرفت و مرا بکنار گرفت و میان سماع برد و زانی ننگ اند  
و بر روی دیوار میگرداد من گفت در حال خوابم افتاد چون بیدارم خود را ندیدم یا فرقی که در  
شیخ بیماری ندیدم و مرا ارادت حاصل شد و در دیگر بخوریت وی رفتم و دست ارادت گرفت و بسویک  
مشغول شدم و دلی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و معلوم را فراد انتم مرثی در خاطر آنکه  
از علم باطنی ناخبر شدی و علم ظاهری تو از علم شیخ زیاد است با علم شیخ را طلب کرد و گفت چیزی و ستم



ترا عیایا سیر میایدت و سلوک میناید که در من استم که شیخ بر خاطر من واقف شد اما هیچ کتقم و بر فتم نخواست  
 شیخ عمار را بجای ترمذی سلوک کردم و اینجا شی مرا همین بخاطر آمد با دیشتم عمار فرمود که تخم آمدین  
 بر خنود میبرد و نخواست روز بهمان که این هستی ترا و بضر ب سیلی از تر تو بیرون برد و جو خاتم و کتقم  
 چون بخانقاه وی در رقت شیم آنجا نبود و هر بدان او همه در مرافقه بودند و چکس من اینو اخت  
 آنجا کسی دیگر بود از وی بر رسیدم که شیخ که ام است گفت در بیرون است و وضو میبازد من بیرون  
 رفتم و شیخ بهمان را دیدم که در ایامک منویشاد مرا در خاطر آمد که شیخ مینداند که درین قدر است  
 جائز نیست چگونگی با باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افتاد چون آب بر روی من  
 رسید درین بیجودی ها هر شد شیخ بخانقاه در آمدن نیز در آمد و شیخ بشکرم وضو مشغول شدند من بر  
 بودم متظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر بیات ده غایب شدم دیدم که قیام  
 قائم شده است و دروخ ظاهر گشت و هر دو مانرا میگفتند و با تش می اندازند و بدین راه گزراشت  
 پشته است و شخصی بر سر آن پشته نشسته است هر که میگویی که من تعلق بوی دارم او را با میگفتند  
 در گذرد آتش می اندازند ناگاه هر یکشند چون آنجا رسیدم کتقم تعلق بوی دارم مرا را کردند  
 بالا رفتم دیدم که شیخ روزی بهمانست پیش وی رفتم و در پاسه او افتادم او سیله  
 سخت بر قفای من زد چنانکه از صدمه دسه بروی  
 در افتادم گفت که پیش ازین اهل حی را انکار می کن بیفتادم از نصبت باز آمدم شیخ سلام نام  
 داده بود پیش فتم در بهائی وی افتادم در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ  
 گفت آن رجوری از باطن من برقت بعد از آن امر کرد که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو چون باز  
 میگفتم کتقم بوی شیخ عمار نداشت که هر چند که بس داری بفرست تا نزد خاص میگردد و باز بر تو میفرم  
 قطعه اگر داری می ای کیمیا گرد به من بفرست کورا میگفتم زرد نازری که او را می فرود شد  
 که مردم بچراور میخوشند از اینجا بخدمت شیخ عمار آمدم مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام  
 کردم مرا امر فرمود که بخارزم روی گفت که آنجا مردمان عجیبند و این طریق را و مشاهد  
 منکراند بلکه در قیامت مشاهده را نیز منکراند گفت برو باک مدار بخارزم آمد و این طریق را  
 مشر گردانید و بسیار مد بروی جمع آمدند و بارشاد مشغول شد و قطعه درینجا آمده  
 از روی ارشاده طریق افکنده و میباید نهادند که مردم از صفای آن رسیده به بند  
 منزل وجدان کشده حضرت قدوة البکر ای فرمودند که جماع شیخ صوفیان اندک  
 همچین که بتیلس سالک بخدمت شیخ حاصل میگردد و بی انکار از اول زیرا چه پیشتر سی قدر بر حضور

عطار در هر این نوع سلوک واقع شده است چنانچه حضرت نجم الدین کبریا که از مقتدای  
 مشایخ و پیشوایان اصحاب راسخ اند همین سلوب سلوک کرده اند چنانچه مذکور شد و چندی از  
 مشایخ را که قبله اصحاب تصوف و کعبه ارباب تعریف بودند یاد کنم اول حضرت شیخ ابو  
 العیث یعنی خود القامات العلیکة و الاحوال السیئة و الانفاس الصادقة و الکرامات الخارقه  
 در او ایل حال از قطع الطریق بود در کین قافله شسته بودند بافتی آواز داد و با صحرای  
 العین علیک العین + + + ای که چشم بر قافله داری دیگر بر اچتم برست درویشی  
 آنچه در آن بود باز ایستاد بر حقتعالی اقبال نمود توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ این لفظ  
 پیوست نفس را پاکیزه شد دل او منور گشت و صدق ارادت و سماوی سعادت بر او پیدا شد  
 و خارق عادات از وی بظهور ارجا میسر شد اهل بیت و از وی قدوسی عطر طلب بسیار  
 رفت تا عطر بجز پیش از کسی عطاران رفت و با وی در آن باب سخن گفت او گفت در  
 دوکان من هیچ عطریست ابو العیث بلفظ در دوکان تو هیچ عطر نخواستی بود فی الحال  
 عطری که از دوکان وی بود معدوم شد عطار پیش از این لفظ از وی سکایت کرد شیخ  
 و بر او جز آنکه بسبب آنکه اظهار کرامت می کرده بود ویرایست کرد و گفت دو شهر در یک  
 مرغزار نشاید از صحبت من دو باش هر چند که ابو العیث اعتدار کرد و تقصیر نمود قبول نکرد  
 و ضرورت از مصاحبت وی ابا کرد ابو العیث رفت مطالبیت شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی  
 بمنتهی گردد پیش هر شیخ که میرفت گفت ترا همین بسند است محتاج شیخ نیستی تا این که  
 شیخ کبیر اهل رسیده التماس صحبت کرد و بر او فرمود باش ابو العیث گفته است که چون به  
 بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم که در دریا افتادم و دیگر نیز میفرمودند که مولانا  
 فخر الدین گورستانی که تحصیل علوم فاهری کرده بود و همیشه در خاطر میداشت که بسبب  
 راه حقتعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشت و در آنجا بمطالعه مشغول  
 بود و پیرا از مطالعه کلامی حاصل شد از برای تشخیص خاطر از خانه برون آمد و اعیانه سلوک  
 بردش تازه شد با خود گفته که آخر روزی از آنچه در آنم برون می باید آمد امروز آن روز است  
 که دیگر سخنان خود باز فرست او همچنان خانه را با کتابها دستا عجمی و دیگر در بازگشته  
 و پیش ششم شبلی رحمته الله که در آنوقت در مصر بارشاد مستعین بوده رفت بسبب مشغول گشت  
 تا وی زنده بود در صحبت وی بود چون از دینارفته در طلب شیخ کامل مکمل سفر اختیار کرد  
 در آنوقت شیخ محی الدین طوسی که از کبار اولاد امام مغزالی است تهرتی تمام داشته اند در

و

شهر طوس میبودند و محبت و می آمده آنچه خواسته آنچه نیافته از اینجا بدو ویرانی پیش فرزند  
 انجلی علی قلیقشاه رفته انجلی نیز آنچه خواسته است نیافته است از اینجا سفر کرد و فرزند انجلی علی  
 قلیقشاه و پیر گفته اند که یکی از درویشان پیرمادر قریه امیده میباشد اگر در راه به بینی دور بخ  
 نماید با خود گفته است شیخ فخرزین سان و شیخ زادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما  
 اعیاناً با برده رفته است چون آنجا رسید شیخ حافظ بجهت همی آمده دیگر رفته بود و آنجا  
 بنور ولایت از آمدن وی خیر یافته با صحاب گفته که ما را همانی عزیز رسید است هم تا  
 ساخته یا برده بازگشت چون چشمش بر مولانا افتاد این مصراع مشهوره خواند  
 یار در خانه نو ما گرد جهان گردیم میان ایشان صحبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده بود  
 در صحبت بوده است و با وی اربعینها شسته و تربیتها یافته حضرت قدوة الکبر  
 میفرمودند که مقدمه باید که در اطوار مقامات جز بر طریق تربیت و تدریج نبود تا اول داد  
 مقام اولی نذمید مقام اعلی نرسد و علی بن ابراهیم مرتبه اول به ثمانینه و از ثمانینه بتانینه  
 از ثمانینه بر ابعه تا آنجا که عین ثمانینه و دست و از اینجا نزول کند و این مراتب را بر تدریج و اولاً  
 ترقی کند تا جمیع مقامات را اعلی الترتیب بقدم سلوک سیر نماید و انگاه سلوک ایشان به  
 جذبیه بدل گردد و سیر بطیرا ایجاد و مجاهده بشا هده پیوندد و مغایبه بیعانه برسد در مقام  
 مجازان را مشور خلافت نویزند و خلعت شیخوخیه بپوشند و در تصرف ماذون گردانند و این  
 مرتبه را مقام نوسط است میان عجب و شهادت و خدا و خلق وجود بنده بشا به عو  
 رحمان گردد که روی در عالم عجب دارد و در گردیگ در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم  
 عجب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت و خلق میرساند اما مجذوبان  
 در بدایه حال پیر و جذبیه راه بر نند بیک جذبیه بساط اطوار مقامات طی کنند و  
 حاصل جمله اعمال مجازان در آن یک جذبیه گردد و چون *من جذبات الحق جو او علی*  
*التف لکن* از بجز آنکه صفای جمله مقامات در حال ایشان مندرج بود روحانی  
 ایشان از قیود مقامات در فضا کشف و وجدان اطلاق یافته و تقید بی مقام عوام  
 مجازان بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و پیر ایشان در زالت ظلمات صفات  
 نفوس بود و در هر مقامی خلعت صفتی مخصوص از ایشان زائل شود تا انگاه زین  
 نفوس ایشان بنور ربوبیه بکلی اشراق یابد مثلاً میل بمعصیت ظلمتی است که در  
 مقام تویه تصویح زائل شود و رعیت بدینیا ظلمتی است که در مقام زهد زائل گردد

تدریجاً در مقام سلوک  
 از ثمانینه بتانینه  
 از ثمانینه بر ابعه تا آنجا که عین ثمانینه و دست و از اینجا نزول کند و این مراتب را بر تدریج و اولاً



سنتقل شده و سلسله مریدی و مرادی منتقل گشت و هرگز یک با او گشت استغنی اثر بزرگ متابعت  
رسول در محل آمد علیه السلام پس هر که بوا سلسله کمال متابعت در رابطه انقال باروح مشایخ  
باروح نبی علیه السلام انقال یافت خاصیت محبت الهی بر فیه یاد و مرید مجبوری و مرادی  
یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب باروح نبی برسد اند محبت متابعت و خاصیت و محبت الهی ششم  
واسطه در هر مراتب اثر کرده پس هر مریدی که روح او باروح شیخ کامل مکمل که به کلی از او  
خود مسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از مشایخ دیگر میراث یافته بود و مرتب مجبوری و مرادی  
برسد و مقام ولایت و تصرف در دیگر مبادی و هر مریدی که روح او باروح شیخ کامل مکمل که از او  
خود بکلی مسلخ نشده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخ دیگر میراث نیافته مرتبه مجبوری و مرادی  
نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیاید حضرت نورالعین از شرایط شیخوخه و آوا  
وی از حضرت قدوة الکبریا در خواستند فرمودند که شرایط و آداب به نسبت شیخ و مرتبه  
بسیار است و اکثر من ان تعد و خصی شیخ او در از است اما به نسبت هر یک از شیخ و  
مر بوده ده شرط و ده آداب ایراد کرده شود تا مجموع چهل شود و اشارت با عین  
و ایشان باشد اقلیل بدل علی اکثیر و الجمیعة بنی من الجمیة العذیر حضرت قدوة الکبریا  
میفرمودند که آیات و دلائل مشایخ بسیار از آنست که در حد آید اما چندی از آیات و احادیث در  
ایراد میگردد که بهر سینه و روش مرصنه از باب تصرف جمله مثنی بر کتاب و سنت است قول اول  
و اعتقاد ایشانند علما بالمدک علی ایشان علم حقیقت ذات و صفات و افعال با است جل علی  
و ایشانند و در انبیاء که میراث ایشان از انبیاء صلوة الله علیهم اجمعین من لدنیت ایشانند  
که در بروداج علماء کاتبیناء بنی اسرائیل و فی سوادیه انبیاء  
بنی اسرائیل + + + پوشیده اند و ایشانند که بر سر تاج  
و من خلفا امة یدعون بالحق کینه و ایشانند که اختران برج آفتاد گوهرن درج است  
از شریعت دانسته طریقت کرده بحقیقت رسیده هر دو کهنه و علم و عمل ایشان برابر آمده  
چنانکه گفت اشعار در راه خدایه رهبرانند + + + بر ج حقیقت اخترانند + + +  
کرده و رسیده + دریا صفت اند آرمیده + با علم و عمل زبان شان راست  
میزان صفت از بس که و کاست قال البیاض علیه وسلم والذی نفس محمد یدونه  
شیته لا تمعن لکن ان احب عباد الله الذین یحبون الله و یحبون عباد الله الا کبر  
و یشون فی الارض بالفضة + حضرت قدوة الکبریا نقل ساله یکدیگر کردند

عقل بارز و دلالت  
سینه و دل  
تکریم بارز بود خدا  
شاه علی است  
این حدیث توفی  
نیت از علوف  
که در است که راه  
نزد سلسله  
علی علیه السلام  
سوزن است  
تو صلیه فیض  
قدرت دولت  
الرفا بید  
شم توفی برای  
شما حقیقت  
و دست یابد اندیشه  
گلان طایری  
دوست بداند  
در اند  
نیم غیر خرابی

لابد المرید من شیخ کامل یقتدی به لانه سرفیق فی الطریق و یعلمان لهذا الشان محکام و معیارا و  
 چاره نیت مرید را از شیخ کامل که اقتدا کرده میشود باو زیاده که او برین است در طریق و چنانکه بر می بین امر مهارست و  
 هو القران و الاخبار و لجامع الامة المسلمة معا و افاق المعیار و خرج من المحاکم سالما من الغش فهو  
 آن قرآن و احادیث و جماعت مسوئست پس هر که موافق می باشد بیرون آمد از میا رسالم را از انبرش پس آن  
 صحیح و ما خالف ذلك فهو فاسد باطل قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه  
 میم است و بر کلمات میبارگشت پس آن فاسد و باطل است فرمودند ای عزیز ای مؤمنین تبریز از خدا و بگوشید  
 التوسیة قال النبی صلی الله علیه و سلم اصحابی کالجوف باهم اقتدیتم اهدیتهم و روی الغزالی  
 رسید ای تقریب فرمود رسول خدا صم اصحاب من مثل خودم اند هر که از ایشان اقتدا کردید برایت یاقید در ایت کفر است  
 الله فی الاحیاء حاکما عن النبی علیه السلام قال الشیخ فی قومه کالنبی فی امته قال لیس ذلک بکثرة  
 در احیاء العلوم و انما یک حکایت گفته است از نبی فرمود شیخ در قوم خود دل نبی است در امت خود و غصه است بین نبی  
 مواله و بکثرة شخصه و لا زیادة قبل بل زیادة التجربة التي هي ثمرة عقله و لاندک تری اجلا  
 امثال شخص و نه بود زیادت قوت بلکه باعث زیادت تجربه او که کثره عقل است و ازین سبب می بینی آنگاه را  
 الخلق یوقرون المشایخ بالطبع فضلا عن الطائف الناس قال الشیخ هو الذی سلك طریق الحق و عرف  
 سخن که توفیقی کنند بر آن بطبع چه جفا فرزند تا گفت شیخ بهمانست که در طریق حق سلوک کرده است تا خست  
 المخاوف للمالك فارتد المرید و یتیر الیه بما یفعله و ما یضرة فلا یكون الشیخ و صحبة ما قل من الجلیس الصالح  
 مخافت و مهالک را پس برایت کند مریخو او اشاره کند بسوی او بجز بیکه قطع کند او را و فرزند او را پس نباشد شیخ  
 قال النبی علیه السلام مثل الجلیس الصالح کمثل العطاران لو حبرک من عطره لحق بک لیمعة و مثل الجلیس  
 فرمود نبی صم مثل چنینی کن مثل عطار است اگر حرکت نهد و عطر خود را رسد بجز خود شبیه را و مثل چنینی بد  
 کمثل القین ان لم یحرقک فامر به عبق بک العنبر و شوره حضرت قوه الکبر اکم بزبان مبارک  
 مثل بکرت اگر نوزد را ترس و برسد توفیقی و بعد از آن در ۱۲۲ امیرانند شعری بر روی یکی که تبار شد و شعر  
 عطار شد یعنی آن یکون الشیخ فی الشریفة عالما بالفقریض السنن و نوازل الطاعات و انواع المحرمات و الخیالات  
 مراد است این باشد شیخ در شریعت عالم بقرائن متن و نوازل عبادات و ایت محرمات و ممنوعات تا که بفرستد  
 بان الحلال الحرام و الفرض السنة و النوازل اما فی الطريقة فیجب ان یکون عالما بانواع العلل الی طریق الله  
 در بیان حلال و حرام و فرض و سنت و نوازل و یکس در طریقت پس نسبت بیکه که بداند و قسم حاجات در طریق خدا  
 و مجاهد المریدین الذابجة بكل صاحبهم و یکون کما حدوا لاجمعة المریدین و مواضع الذیمة  
 و چنانچه مریدین کوزوق و بنده باشد هر یک از ایشان قوتی و اندویشا دانند و از جاهای مریدین و دعوات و یترا ایتان را

بسیار  
 در  
 است

بسیار  
 در  
 است

كالحقد والحب والفضل وحب الرياست والحياه والمال حب الشهوات ويكون عذبة من العلوم والمعارف  
 ما تدرسه كبر وحب وبخل وحب رياست وجاه و مال وحب شهرات و باشد نزد او علوم و معارف نيك  
 التي يحتاج اليها في طريق الله عز وجل اما في الحقيقة فان يكون في بقايات حواله الحقيقة و منازلهما و كونهما  
 اصباح باشد بسوى آنها در طريق خدا وليكن در حقيقت بسبب ان باشد بقايات عالمها حقيقت نازل و كونهما  
 فتمكيناتها و فاتها و فوائدها وان يكون بليغا في المكاشفات مرتفعها من المكاشفات الى المشاهدة و البقاء  
 و كنهيات و آفات و فوائدها باخ باشد در مكاشفات بمنزلة مكاشفات بسوى مشاهدات و معانيات  
 و مرتقيان من الفناء الى البقاء و الى بقاء البقاء و جامع المعرفة العظمة و الكبرياء مع الوحدة البينة و الفرح  
 و ترقى كنهه باشد از قسامه بسوى بقاء بسوى بقاء ابقاؤه جمع كنهه باشد معرفت و علمت و كبريارا با وحدانيت و فردانيت  
 حتى يعطى مريد السالكين طريق الله و مرشدا للطلابين لقاء الله تعالى يدل على ذلك قوله تعالى قل  
 ما كرم صلح باشد بر اى تربيت ساكنين به خدا و ارشادها بسين و قد وردت كنهه برين قول عز وجل  
 هذه سبيل ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعنى من جماعى الملتق الى الله و على بصيرة اى على مشاهدة  
 ابن طريق من است يتوكل بسوى خدا بر بصيرت هم من و كذا يتابع كرد مرا از اى خلق بسوى خدا و على بصيرت اى بر مشاهده  
 و رؤية بالقلب الايمان وان يكون كرميا و هيا صبور و اجلها غير حفظ و لا كظ و لا فاس و لا هواف في  
 و دريت بقديان و باشد كرم و ريم و بصور و طيم نه در شست خود بد خود نه سخت قلبه نه هواف كنده در  
 الاسواق و لا جاه عال الدنيا و لا محبالا ببقاها و لا طالب جاه و صيت و اتباع و لا مغلوبه للحال و لا شاكيا و  
 بازا و لا و نه جمع كن و نيا دنه دست و درنده زينت او را دنه طالب جاه و آوازه و اتباع و غير مطالب نه شاك  
 يكون لله يدين في الشفة كما كان النبي صلى الله عليه و سلم لا صاحب حيث وصفه الله بقوله لقد جاءكم  
 باشد بغير بيان نه شفقت مثل نبي صلى الله عليه وسلم بر اصحاب خود جا نيگه بيان كرد وصف او را خدا بقول خود  
 رسول من انضكم عزز عليه ما عنته حريص عليك بالثومنين سؤف سرجم فاذا كان الشيخ متعلقا لخلق  
 رسول از قوس تماشاقت است بجز نيگه در شفقت اندازد شمار حريص بر به ايت تمام جوان و حريم بر نشان پس گويم  
 النبي صلى الله عليه و سلم لهذا المشايخ ان متعرضا لما عذبه المرادين و يكون خليفة رسول الله في تربيت  
 نبي صلى الله عليه و سلم بيگرمش كنهه خواهد شد صاحب بر مريد بن و خليفة رسول الله خواهد شد در تربيت  
 المرادين بالشيخ هو الذي سئل الطريق عن مصادره و ما كونه في المرادين و يدل عليه قول الله تعالى ان الله تعالى  
 ما بين يمينه انست كما سالكين شد مصادره واقع الله شفقت بر مريد بن و دلالت كنهه برين قول الله عز وجل  
 كما من نبيه موسى عليه السلام و عليه النفس عليه السلام قال له موسى هل اتبعك على ان تعلم ما علت فلما  
 بر او نگاه كرد عليه السلام نبي خود خضر عليه السلام و خود گفت سواك خضر با عانت كنهه بر مريد بن و كنهه بر مريد بن  
 و كنهه بر مريد بن و كنهه بر مريد بن و كنهه بر مريد بن و كنهه بر مريد بن و كنهه بر مريد بن و كنهه بر مريد بن

حرم بر نشان پس گويم  
 حرم بر نشان پس گويم  
 حرم بر نشان پس گويم

حضرت قدوة الکبریا میفرمودند مضمون این کلمات زاکیات علی مصدره الصلوة  
 و الخیرة دلیل است بر علو رتبت شیخی و شراطه لوجه و صف حال مشایخ صوفیه است زیرا که  
 غرض شیخ از تصرف در هر چه جز آن نیست که آئینه دل از رنگ او بصیغته بقبله الاله العزیز زوده  
 محاذی ذات حق سبحانه تعالی گرداند اما حکم محاذات و صفاتش انوار جمال و انوار جمال و منکسر در  
 و دیده بصیرت بشانده آن جمال روشن بود و بطن واسطه صحبت الهی لایسوس بود دل هر بقدر  
 که در پیش معلوم کرد دست گردانیدن حقیقت آورد دل بندگان کارش مشایخ نظر لقیقت بوده است و در  
 مشایخ و علمای راسخ آنست که طالبان حق و سالکان مطلق را امر کنند بچیزی خود مامور اند  
 بر حسب قابلیت آنها سبحان الله چه رتبه ازین عالیتر بود که مبتا بعت ایشان سالکان راه خدا  
 بسیر یقین بپلوس فرمایند و در سیر غیر ایشان طکوس نوار نمایند اللهم متبع المسلمان الطالبین  
 بیامین انوار قیانه و نور قلوبهم بملعون حلا دره شراطه شیخی با سبحان مشایخ بعضی هست -  
 قرط اول بر دستار شاو شیوخیت نه نشیند مادام که شیخ او را درین مقام نه نشاند چه  
 تقوی یعنی این منزلت شریف و تقلید منقبت لطیف بی قابلیت ازلی و سعادت لم یزنی  
 از حضرت شیخ میسر نشود و شهودا تا بزرگی نیاری بدست به بجایمی بزرگان نباید نشست  
 به و تصرف در دیگری نکند تا از شیخ یا از روح شیخ یا از شخصه عالی مامور و ماذون نشود و در  
 بخود اختیار این امر که بر او اقدام بایشان خطیر نکند و یقین اندک ان مقام نیابت خلافت بیجا  
 است تقریباً میفرمودند که شیخ نجیب الدین علی بن برغش که عالم و عارف و شیخ شسته علوم معارف  
 بوده اند پدر وی شبی در خواب دید که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه پیش روی طعام آورد  
 و با وی بخورد و ویرایشارت داد که حقیقتاً ترا فرزند نجیب صلح خواهد داد چون آن فرزند  
 بر او دیر اعلی نام نهاد بنام حضرت علی بوقت نجیب بین کرد وی از بدایت حال صحبت  
 تقریباً می فرمودند با ایشان می نشست هر چند پدر و پیر الیاسهائی فاضله می ساخت طعامها  
 لذیذ میداد بان التفات میکرد و میگفت من جامه زنان می پوشم و طعام نازکان نمیخوردم  
 تا آن زمان که بزرگ شده و داعیه طلبی دی قوت یافت در خانه تنها بسر میبرد و یک شب  
 خواب دید که از دهنه ممبر که شیم کبیر می بیرون آمد و در عقب می نشست بر دیگر بر یک  
 دست یکی بر عقب دیگری آن پیر اول در روی تبسم کرد و دست او گرفت و بدست پیر آخرین  
 داد و گفت این دو یعنی است از خداستعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب با پدر گفت  
 پدرش گفت این خواب را تعبیر میخواند گفت مگر شیخ امیرالمؤمنین بدان زمان از میانین عقلا بود

غدا با شیخ  
 سلوک ما  
 بزرگان نور  
 بخار خود  
 سازند  
 از شیخ

مطالع  
 این بیان  
 در حقیقت  
 در تقیید  
 در مقام  
 نشاند

این بیان  
 در حقیقت  
 در تقیید  
 در مقام  
 نشاند



که خواب علی بخش پیر اول شیخ کبر است و پیران دیگر آنکه این طریق از وی گرفتند و  
 میباید که آن پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت بوی کرده است بنابراین که آن شیخ را  
 طلب کند تا مقصود برسد از پیر اجازت خواست بوی حاجب حجاز روانه شد چون شیخ شهاب  
 سمرودی رسید در ایشان خسته که به آنست که در خواب دیده بود حضرت شیخ نیز از خواب آن پیر اطلاع  
 داشته اند بوی یکی یک فنهار کردند که مرصع علی در شبی چنین نموده و حضرت خضر علیه السلام محبت  
 قوم بسیار اهتمام کرد و انتظار تو میداشتم و منکر و مندر شادام صغالی نشسته ام از بهر چنین کارها  
 بوده است شیخ اعلی سالها در ملازمت شیخ نسیر برده تا که خلافت و اجازت نامه از شادامت  
 و مصنفات شیخ و غیر آنرا از شیخ تقیوم کرد و باذن شیخ بشیر از مراجعت کرده و متاهل شد و  
 خانقاه بنا کرد و بار خاد طالبان مشغول گشت و حالات و کرامات وی در میان خلق  
 آشتهار دار حضرت قدوة الکمل فرمودند که حضرت مخدومی میفرمودند که ایضا زنده پیش از آنکه  
 تو بمن تشریف آورده حضرت خضر علیه السلام منقاد با مرا اعلام از آمدن تو کرده بود که  
 شاخ مبارکی پیشال حضرت کار سازی تعالی از در گنجان برانده ام در راه هر یک کار  
 دام نزار کرده اند من با چه دام فراز آمدن نمیدم و بجای آوردم تا فرودام تو در آید زنده زینها  
 تربیت از وی در پنج مدرسه و یعنی است از کرد کار که توبرید شکر متواذره ام مرغی ز لا موت  
 یه از دانه یا قوقیش قوت به مشروط و هم آنکه نسبت حضور او گاهی هم الحق سبحانه  
 جدول فرود آمده باشد و وصف لازم دل آمده و ملکه نفس پاک گردد و جان کنه بینایی در  
 با صره و شنوایی در سامعه و وصف لازم با صره و سامع است بحیثی که هر چند که آگاهی از دل  
 عقد کند بتکلف نتواند و اشغال صوری مانع علامت معنوی و علامت معنوی مانع اشغال  
 صوری نشود میفرمودند که خواجگان نقشبندیه رضوان الله علیهم همچنین کس از بانان مجرده  
 اند و اشارت به تجسیم تربیت طالبان چنین شخص کرده حضرت قدوة الکمل میفرمودند  
 که حضرت مخدومی فرموده معنی در بیانی استغراق به بجز مشاهده علی الاطلاق آنچنان  
 مستغرق باید که از الم سالم نگردد و زیاده اگر روا باشد که زانی را که فرزند نظاره  
 مخلوقی و آن یوسف است چنانکه السلام چنان مشغول گردانید که از الم قطع خبر نداشتند و ایتر  
 که محمان حق را لذت مشاهده مطلق و معائنه وجود محقق چنان مشغول گردانید که از حساس  
 شعر نگردد آورده اند که بیانی عامر بن عبد تقیس حظه افتاد و گفته اند که پایی کعبت  
 طرب اختیار حق کار است و هر چه وی کار کند در آنان خوش است آن حظه تا نیز انور بر اندازنا

چون در اول آن نسبت حضور او گاهی هم الحق سبحانه

خجاست که باز نامد روی با همان کرد و گفت طاقت بلام دارم و لیکن خدمت باز ماندن  
 طاقت ندارم اگر از خدمت خویش منع نکردی و بلام هزار چندین بودی باک نداشی و چون  
 این بلام را از خدمت منع خواهد کرد او را از خویش من بلام فرمود تا کسی را بیاد برسد که با  
 او را ببرد مرقداً و درند تا بخورد که از درد بریدن خیرش نماند گفت مراد خود مرقدت  
 کسی را بیارید با پیش من کلام خدا تعالی بخوانید چون گوئید بر من بگرد و پایی من ببرد که مرا  
 خیر نماند قرآن بخواند تیز از وی پدید آمد پایی وی از نیمه ران بریدند و بسوزند نفس  
 نزد چون تمام گشت مقری خاموش گشت بحال خویش باز آمد گفت بر بیدند گفتند بید  
 دست دراز کرد و پایی برداشت و گفت الهی تا بخوانی پایدانی چون پایی کشته شکر ترا خجاست  
 قدوة الکبر ایضا فرمودند که حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی میفرماید که اگر رسد که در فنا و بعدام  
 از مذ و بر سر بر مقصد می و سر بر رده نامی جلوس کند فرمودند کسی را که بگفتا را بر ششم از پاهای  
 در آویخته باشد بلوی بساید که درختان عالم و جبال فلک بر سم زدند و تنه‌های می دریا بر کف  
 و همه یارها انباشته گردد و در از ان جا کجا که نتواند جنبانند حضرت قدوة الکبر  
 میفرمودند که پیری باید که راه تقلید سپرده و دیگر گاه تحقیق رسیده بود چه اوقات با صاحب تقلید  
 بنا فاسد باشد و جمعی از طلاب پناه تربیت وی و زمره اجاب بدر گاه حمایت او بمقصد  
 رسیده باشند و خجاست سلوک تا بمنزل ایمان نماند خود کشنده و باه نیابت بدماغ مقام  
 می نماند و عزیزی از تحقیق تقلید تفریق خواست فرمودند که بر حضرت شیخ احمد جام رسد و کلام  
 سرات شریف آمدند و میان ایشان در توجیه معرفت سخنی میرفت شیخ فرمودند که شما تقلید  
 این سخن بگویند ایشان ازین سخن متغیر شدند و گفتند که ما هر یک را بوجهات هستی صاحب خود  
 وی و ابدیت و ازین وی هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلد چگونه میخوانی شیخ فرمود اگر هر یک از  
 شما در هزار دلیل حفظ دارید خبر مقلد نسبتی گفتند ما را بدین سخن بر پاید باید شیخ خادم گفت  
 سه درارید و شتی حاضر کن حاضر کرده شیخ بایشان گفت اصل مراد از پدید چه بوده است گفتند  
 فطرت بازان میانی که صدف گرفته است و در جو صده وی بقدرت کامله صبیحا و تعالی  
 مراد از پدید شیخ مراد از پدید ما را در فطرت افکند فرمود هر که از سر تحقیق رسد از این فطرت کند  
 و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این سه مراد از پدید آب گردد و صد یکد یکد گردد الله تعالی این عجب شد  
 که شما بگویند شیخ فرمود که غنمت شما بگویند چون نوبت بن رسد من نیز بگویم ایشان نوبت  
 گفتند مراد از پدید همان برقرار بودند چون نوبت رسید صاحب بروی ظاهر شدند و رسد



چون با با حسین در سوق المجانبین آمدی بیند که حضرت در بیتیم استاده است و نظاره سوق  
 میکند و در بدست مبارک ایشانست با با حسین میخورد که شمارا حضرت قدوة الکبر  
 جنت حفظ مقام و حوازی ولایت اسلام کرده آمده بود بدو چگونه در اینجا آمدید و این در دست  
 جیت فرمودند که دم در کشید و مناظره اولیا خدا گفتند که آمدن و رفتن این طائفه را بفرست  
 عزیز نیست حضرت قدوة الکبراهم را احتساب سوق المجانبین داده اند بنا برین در  
 بدست گرفته ام که هر که خلاف طریقت این طائفه کند مخالف حال ایشان دم زنده و در آخرت  
 گم و هرگاه که مراد دوستان حق را از روی طعام و شراب بپاشد درین سوق المجانبین  
 می آیند و با آنچه مقتضای طبع ایشان باشد آنرا اکل و شرب مینمایند شما البته بکاره  
 که آمده اید بکنید و بپروید که حضرت قدوة الکبراهم منتظر شما اند با با حسین را هر چه  
 بودند که در ویسوی حضرت ایشان نهاد و عرض کرد که کفاف سه روزه اصحاب را در دیم  
 باقی زرا در آریا نذاختم تنگرفی در خاطر حظور کرد که بجای از ضایع کردید شاید در کار  
 محتاجی می آمد بجز و اینخطره بسو او غضب کرده فرمودند که ترا چه کار کرد که خدا قهر میکند  
 و جهان پروردی الحکم الراجحین را می نوزی چندان عتاب به نسبت تنگرفی کردند که ممکن  
 شرح نیست تنگرفی شرمنده و مخدول شد از بنرم شریف سه روز معزول بود آخرالامر  
 حضرت نورالعیان را پناه کرد و به حضرت قدوة الکبراهم آمده عذرخواست بجای  
 مراحم قدیم بیافت شش طهارم آنکه با نفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد و  
 صدق مرید بر متابعت شیخ مجبور ع کار را بدو نیک گیرد و البته هیچ وجه در هیچ محل با  
 مسامحه نکند در امور عمل بعزیمت فرماید و حضرت را مجال ندهد که حضرت مرعوم نیست  
 که ایشان از ایمان بجز در سعی و اطلاق اسمی قانع شده اند و اما طالب حقیقت ایمان  
 از مرتبه عوام را لا بد است از مرتبه احتمال مقاسات شد اند از ربا صحت و مجاهدات  
 از برای نیل مرادات زیرا که هر که در طلبید چاره نبودش از مقاسات خلعت در پانستول  
 است از شیخ ابو یوسفین که گفت ما لم یجد و ارض ابو طالب خرج گوید هیچ چیز نیست  
 مرید را زبان مند تر از مسامحه نفس در حضرت حین و قبول تا ویلات گردان  
 حضرت قدوة الکبراهم عادات مستمره و خوبی مقرره داشته اند که اصحاب را  
 بعد از ادای نماز شام و حلقه ذکر گفته محاسبه میخواستند و از مسامحه اعتراض می نمودند  
 و هر یک جواب را در یکدیگر جواسیس ساخته بودند که افعال هر یک حضرت ایشان را

شش طهارم مرید محاسبه لازم دارد و حرکات مرید محاسبه لازم دارد

اگر شخصی ادعا نماید که نوافل بهمال میگردی باندک در کاسه کسلمان در زیدری افتد از زجر سیرموند که ممکن  
 شرح بنت حضرت قدوة الکبریٰ میفرمودند حضرت شیخ عبدالرحمن استغاثی فرمودند که جمله اینها برای آن  
 آمدند تا چشم خلق را بکشاید بنقص خود و کمال حق و بعین خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق  
 و بیجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق و بندگی خود و جلا و مذمت خود و بقصر خود و غنای حق و بفقیر  
 و بیبختیهای حق و بفاخر خود و ببقای حق و بهمیرن قیاس شیخ نیز از برای آنست که چشم مردم را ببنی  
 بکشاید پس هر چند مردم در اثبات خود و کمال خود پیش کوشید با عمل کنند تا کمال دینی فاش شود  
 شیخ از زیدی بیشتر زنجیه چشم اینهمه زجر از برای آن میکند تا چشم کمال بن نفس را بدزد و چشمی که کمال  
 حق بیند بکشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میکشاید پس در صفت شیخ میگوید که در حق او  
 خویش و در پیش میباید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود میکشاید عالی او را می بیند و اگر  
 نه چنین کند تا او را بشیر شود و نفس هر سو چشمی بدین بکمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق گرداند  
 که خادیت نفس نیست شتر طبع شیخ بلکه شیخ میباید که بر هر یک از احوال صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود  
 به هیچ وجه بر سر خود مردان را مطلع نگردد و اندازد از خوردن و خفتن غیر آن چه مشاهده اوصاف بشیر  
 صورت قلت صورت گرد و از جهت صفت و نقصان مردم پس لازم است که خود را تحمل نماید و بر سر  
 حقانی و افکار ربانی بمقدار حوصله طالبید و در گزین زبان دارد و کاسم القاتل حضرت قدوة الکبریٰ  
 میفرمودند که بعضی از اهل تربیت نهی انداگر بندی مطلع میگردد موجب بخار و بود و انکار ایشان  
 حیران او باشد حقیقی نگاه دارد و جمیع طالبان از این حملکات بالنبی و الاله الامجاد شاعر  
 بیم و سرگنی ای بار ز نهاد اگر کرده می در کرد افکار پس بر سر این حالت از آن وارد آید  
 که وی نمی فهمدنی جمله اگر گفتند تسلیم کرد و پنهان داشت معاذ الله اگر بر دیگری اظهار کند قضا  
 بود و شیخ بر آنند که از کشف سر را پس چون منصور بردار آمد آورده اند که حضرت شیخ عمر عثمان یکی  
 که استا و حضرت منصور بود و جزو کی تعین کرده در علم توحید و بیسی از حقائق و معارف دروس  
 و بیج کرده و دزدگار از عمر شریف خود در تالیف او شرح کوه امضی سر که بدون از او را کفکار  
 بود از صلیق پنهان میداشت و می آنرا پنهان گرفت و آسکارا کرد و با علماء ظاهر نمود سخن با یکدیگر  
 در نیافتند از وی منکر شدند و جو رسا خندوی بر علاج نفرین کرد و گفت الهی کسی بر گمار کرد  
 و ایشان بیرون بردار کنند این واقعه که بر منصور شد از دعای استا شد قطع پیشالین الماسین  
 اسپرمیاه که بریدن تیغ را بنود و جیاه نکمنا چون تیغ پولا دست تیز که نذاری تو پیشتر  
 گزیده حضرت کبیر بر سلطنت معاد و مملکت اشف عرض رسانید اولین حلقه بود که در کشتار و تیر

شیخ کبیر را در میان مردم برادر کل صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود



و علی بدین سلطان شمس الدین که برید خواجه قطب الدین بود آمدند حضرت خواجه قطب الدین سبغیان را  
 و بنفست تمامه آوردند حضرت گنجشکر میدان حضرت خیر معین الدین زرقنده استسار کردند که چون بر سر شام  
 در شهر آمدند جلالت ایشان زرقنده گفتند بدو سبب ملازمت ایشان ماندیم - یکی آنکه مرا هم به پیش خود  
 نه بادی گیری - و دوم آنکه در یک مجلس هر دو بزرگوار بودند اگر اول بر خود را زرقنده می آورد پس  
 پیروز جهت او بی بر خویش ادب نمی نمود و اگر بر بر خود توجه میکردم ترک ادب با سطره پیشتر مرغان  
 پیروزا پیشتر شده است نه از غیر آخر الامر حضرت خواجه معین بجزرت خواجه قطب الدین خطاب کردند  
 که یا با بختیار شریف ام که مولانا فرید شهابی پسته اند چگونه کسی است ندیده ام حضرت ایشان  
 مولانا را طلب کردند و مستش گرفتند در بامی خواجه خود آوردند چون نظر شریف بر روی ایشان  
 افتاده بسیار سبسته شدند فرمودند که بسیار خوب کسی است روزی حضرت ایشان و حضرت  
 خواجه معین الدین نشسته بودند حضرت شیخ فرید بیامی خدمت ایستاده بودند حضرت ایشان  
 فرمودند که بابا بختیار وقت آنست که فرید را انظم ولایت و واسطه عقد عقد بکنند فرمودند خود  
 باشد و هر دو عزیزان در حجره بردند دادند آنچه دادند حضرت قوه الکبر انساب  
 این تخیل فرمودند که اتفاق جمیع مشایخ اینست که هر یک را بر خلاف عادت وی امر کنند  
 که الامتدادت تروک العادات مشعر بدوست شلامریدی است که بر وظایف کثیره دارد او بر  
 اشتغال دارد اصلا توجه باطن و از کار مری و ظاهر مری نیویازد ظاهر است که شیخ موی ویرا  
 از وظایف کثیره باز دارد و در وظایف معهوده امر کنند و هم اشتغال دیر اتقین خواهد کرد  
 شیخ دیگر مری دارد که اصلا بر وظایف که معمول مشایخ اند میل نینکند و علو در توجه باطنی  
 دارد حتی که از صلوات مفرجه گاه گاهی هم بازمی ماند ضرورت که شیخ وی این را باطن  
 تر غیبنا کرد و از توجه اشغال باطنی که معهوده مشایخ بکند زیاده علو نخواهد فرمود  
 چه اتفاق طائفه صوفیه و مشایخ عیله آنست الصوفی ابو الوقت باید نه این الوقت کما یحیی  
 میان فی مکانه اتفاقا این دو مریه از ان در شیخ بقامی به یکدیگر اتفاقا یافتند از اشتغال  
 استفسار کردند هر آینه اشتغال و در خلف خود را مخالف یکدیگر یافتند عجب نیست که شامل  
 خاطرین بر سبیل اعراض از جانبین ظاهر گردد حضرت قوه الکبر تقریبا سفر فرمود  
 که ابو بکر عقی که از مریدان ابو عثمان جبریت یکی از مشایخ بنیاد و جار شد گفت بر شما شام  
 بجه ولایت کرده است گفت بگزاردن طاعت و تقدیر دیدن معصیت گفت این بر آن صحیح  
 شما را پیشتر شما از منتهی در تصرف و توجه بگمانگی بیاید که تقصیرات وقت از خود می بیند و اگر

در وقت زوال از این

در وقت زوال از این در وقت زوال از این در وقت زوال از این

عقل و اندیشه چه از به ملاحظه و الله خلقکم لعلکم تتقون کردار و گفتار از وسع بیند من اینند  
له و فاء العجوبیت فی عین الوجودیت له یضمن له العصب دیت هر چند که آن بزرگوار در  
افعال از خود سجودیت گفت و لیکن مناسب حال هر یک این ملاحظه نبود اگر لغو باشد منهای  
بناطروی نگار برآمده باشد خلقی درگاه را یید عفا الله وایا که حضرت قدوة الکرام  
بمفرمودند که طبیعت ذوق و حکیم و اتق هر مرض را بموافق مرض و موافق طبع و مداومی کند  
مثلاً کسی که حرارت و صفرا بر او غالب بود ویرانترست ببات فریاد شخصی را بت بیضه بود و  
فاقه فریاد بچنین مشایخ نیز مریدانرا مناسب حال مجاهده میگوبند کسی را مجاهده اش  
و کسی مجاهده اسهل گر این مریدان قیاس حال یکدیگر موافقت گفتند موجب حرمان بود  
چنانچه حضرت خواججه مظفر کرمان شاهی را در ریاست و بانشت فراغت این در کشاوند و ناچار  
گرامت بر سردمی نهادند رباعی کسی همیشه تاج بر سر نهاده باد شاهی خشکی در ترقه  
و اگر را کرده در منزل جگر ریش پیتس انکه خواند سوی سینه خویش حضرت شیخ ابوسعید الخدری  
فرمودند که ما را باین درگاه از راه بندگی آوردند خواججه مظفر از راه خداوندی یعنی با مجاهده  
شایده یا فتم و می از شایده مجاهده آمده خواججه ابومظفر میگوید آنچه بندگانه را بقطع بودی  
و قیامی رومند و بالش صد یا فتم و سبحان عونت این قول را بدعوی پر دارند و شعری  
نه هر کس میرسد منزل باین راه نه هر کس می بندد پا بر سرگاه و پو این دعوی گواید نقص حال و  
همال شمر طایفه که در اول تربیت یقین مرید کند در امر قوت زکیه که آفت بیشتر مریدان  
از قبل قوت است چنانکه اخذ عین البطن اند و یکی همت مصروف بر امر اکل دارند چاره نیست  
از چنین مردم را آنست که در جای قرار دهند ایشانرا که در حوالی او کسی نبود و بر تخریب نشانند  
و به همت مدو نماید و اعلام کند که رزق البته بی سعی تو برسد تا آن زمان که یقین او درست  
و توکل حاصل گردد حضرت قدوة الکبرایم فرمودند که قوت پاک بشایتم است که در زمین  
ساکس میریزد اگر تخم قوت زکیه حلال است بیحال اعمال صالحه خواهد برآمد و اگر تخم قوت شبهه  
دار حضرت فاش و کسالت بر عیادت حصول شود اگر تخم حرام است دخت معصیت بخت خواهد از تخم  
بود که حضرت شیخ ابواسحاق شامی دلداده حضرت شیخ احمد ابلال را باکل خلال را کرده تا شیر پاکیزه مولود را  
نخورند آورده اند که حضرت ابوالاحد ابلال پسر سلطان فرزند است که از شرفا در حقیقت و ایلان ولایت بود و  
داشت بغایت صالح شمر ابواسحاق تاجرو آمدی طعام و خورده روزی که او گفت که برادر تر از فرزندی خواهد بود  
که بر شالی زن باشد و باید که نطحت خود بر خود بکشی تا در ایام حمل چیز زکیه در آن شب معصومی باشد خود آن ضعیف صابن فرمود

از خود و اندیشه چه از به ملاحظه و الله خلقکم لعلکم تتقون کردار و گفتار از وسع بیند من اینند  
له و فاء العجوبیت فی عین الوجودیت له یضمن له العصب دیت هر چند که آن بزرگوار در  
افعال از خود سجودیت گفت و لیکن مناسب حال هر یک این ملاحظه نبود اگر لغو باشد منهای  
بناطروی نگار برآمده باشد خلقی درگاه را یید عفا الله وایا که حضرت قدوة الکرام  
بمفرمودند که طبیعت ذوق و حکیم و اتق هر مرض را بموافق مرض و موافق طبع و مداومی کند  
مثلاً کسی که حرارت و صفرا بر او غالب بود ویرانترست ببات فریاد شخصی را بت بیضه بود و  
فاقه فریاد بچنین مشایخ نیز مریدانرا مناسب حال مجاهده میگوبند کسی را مجاهده اش  
و کسی مجاهده اسهل گر این مریدان قیاس حال یکدیگر موافقت گفتند موجب حرمان بود  
چنانچه حضرت خواججه مظفر کرمان شاهی را در ریاست و بانشت فراغت این در کشاوند و ناچار  
گرامت بر سردمی نهادند رباعی کسی همیشه تاج بر سر نهاده باد شاهی خشکی در ترقه  
و اگر را کرده در منزل جگر ریش پیتس انکه خواند سوی سینه خویش حضرت شیخ ابوسعید الخدری  
فرمودند که ما را باین درگاه از راه بندگی آوردند خواججه مظفر از راه خداوندی یعنی با مجاهده  
شایده یا فتم و می از شایده مجاهده آمده خواججه ابومظفر میگوید آنچه بندگانه را بقطع بودی  
و قیامی رومند و بالش صد یا فتم و سبحان عونت این قول را بدعوی پر دارند و شعری  
نه هر کس میرسد منزل باین راه نه هر کس می بندد پا بر سرگاه و پو این دعوی گواید نقص حال و  
همال شمر طایفه که در اول تربیت یقین مرید کند در امر قوت زکیه که آفت بیشتر مریدان  
از قبل قوت است چنانکه اخذ عین البطن اند و یکی همت مصروف بر امر اکل دارند چاره نیست  
از چنین مردم را آنست که در جای قرار دهند ایشانرا که در حوالی او کسی نبود و بر تخریب نشانند  
و به همت مدو نماید و اعلام کند که رزق البته بی سعی تو برسد تا آن زمان که یقین او درست  
و توکل حاصل گردد حضرت قدوة الکبرایم فرمودند که قوت پاک بشایتم است که در زمین  
ساکس میریزد اگر تخم قوت زکیه حلال است بیحال اعمال صالحه خواهد برآمد و اگر تخم قوت شبهه  
دار حضرت فاش و کسالت بر عیادت حصول شود اگر تخم حرام است دخت معصیت بخت خواهد از تخم  
بود که حضرت شیخ ابواسحاق شامی دلداده حضرت شیخ احمد ابلال را باکل خلال را کرده تا شیر پاکیزه مولود را  
نخورند آورده اند که حضرت ابوالاحد ابلال پسر سلطان فرزند است که از شرفا در حقیقت و ایلان ولایت بود و  
داشت بغایت صالح شمر ابواسحاق تاجرو آمدی طعام و خورده روزی که او گفت که برادر تر از فرزندی خواهد بود  
که بر شالی زن باشد و باید که نطحت خود بر خود بکشی تا در ایام حمل چیز زکیه در آن شب معصومی باشد خود آن ضعیف صابن فرمود



مراد اسحاق بدست خود و پسران بیستی در خوشی مایحتاج محرم برد خود میآید اشتی تا در سن ستین و  
 مائتین زمان خلافت المتعمم باشد خواجه ابو احمد مستوفی و همان سال ماحه در خانه خویش از و بطلان  
 پرورش میدد گاه گاهی شیخ ابوالاسحاق بخانه وی آمدی و در او ان صبا خواجه احمد را بد  
 و کفشی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندانی بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبیه و  
 انکار غیریه مشاهده افتد مشروط بشهره آنکه اگر شیخی را بینند که از او زیاده است ملازمت او  
 اختیار کنند و مردمان خود را نیز امر کنند بجزایرت او زیرا که صلاح او در دیگران در نیست  
 و اگر اینچنین نکنند معلوم میگردد که شیخی از برای حب جاه و جلب ثبات من و محبت حطام دنیا  
 بوده است و از بهمت در هیچ بنوده است غیر حب یا ست و تقدم پهنری دیگر نبود این عزیز  
 نقص است از اینجا است که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده اند لو کان من سوی جالما و سعه الا انبای  
 الیاس عیسی و تحت حکم شریعت بیجا مبر با بودندی اگر زنده می بود پس باید که مشایخ بدین  
 وصف باشند تقریبا میفرمودند و منی که حضرت شیخ الاسلام احمد زیدیل جامی را توجیه  
 بسوی هرات شد و بیان به عنتم سفر اصحاب برستند چون بقریه شکیبیان رسید  
 جمعی از بزرگان همراه پرسیدند که حضرت شیخ به راه در خواهند آمد شیخ فرمود اگر بریند و  
 مشایخ نامنی شهر هرات را یا عجزه انصار یا ان میگفتند و دریا عجزه مردم نتوان در آمد  
 مگر بر ضلع باغبان شهر به نقص حضرت این باغبان بهره نتوان یافت درین بوستان  
 به خبر وصول حضرت شیخ احمد جام بجا برین عجله رسید گفت ما برویم محفه شیخ الاسلام احمد  
 جام را بردوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفه پدید کرد شیخ عجله انصاری را بیرون  
 آوردن و در شهر مساوی کردند که همه اکابر با استقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند همه اکابر  
 بیرون آمدند و روان شدند چون بدیده شکیبان و بخدمت حضرت شیخ درآمدند و نظر مبارک و  
 برایشان افتاد بر جامی خود بماند و حالهای عظیم پیدا آمد روزی دیگر محفه در آوردند و  
 کردند که قرار بر آنست که شمارا بردوش بشهر بریم کم فرمایند و در محفه نشینند حضرت شیخ الاسلام  
 اجابت کرد و بر محفه نشسته دو بازوی مش محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی الوالفضل  
 سخی برگرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاده و امام نجم الدین علی سخی برگرفتند و  
 روان شدند و محکم را نمی دادند حضرت شیخ خاموش بودند تا ساعتی برگرفتند پس فرمود  
 که محفه را بنشیند تا سنجی بگویم چون محفه را بنهادند فرمودند که شما میدانید که ارادت چیست  
 گفتند فرمایید گفت ارادت فرمان برداری است گفتند بل فرمود که چون چنین است

شیخ الاسلام احمد زیدیل جامی را توجیه  
 بسوی هرات شد و بیان به عنتم سفر اصحاب  
 برستند چون بقریه شکیبیان رسید  
 جمعی از بزرگان همراه پرسیدند که حضرت  
 شیخ به راه در خواهند آمد شیخ فرمود اگر  
 بریند و مشایخ نامنی شهر هرات را یا عجزه  
 انصار یا ان میگفتند و دریا عجزه مردم  
 نتوان در آمد مگر بر ضلع باغبان شهر به  
 نقص حضرت این باغبان بهره نتوان یافت  
 درین بوستان به خبر وصول حضرت شیخ احمد  
 جام بجا برین عجله رسید گفت ما برویم  
 محفه شیخ الاسلام احمد جام را بردوش  
 گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفه  
 پدید کرد شیخ عجله انصاری را بیرون  
 آوردن و در شهر مساوی کردند که همه  
 اکابر با استقبال شیخ الاسلام احمد  
 بیرون آمدند و روان شدند چون بدیده  
 شکیبان و بخدمت حضرت شیخ درآمدند  
 و نظر مبارک و برایشان افتاد بر جامی  
 خود بماند و حالهای عظیم پیدا آمد  
 روزی دیگر محفه در آوردند و کردند  
 که قرار بر آنست که شمارا بردوش  
 بشهر بریم کم فرمایند و در محفه  
 نشینند حضرت شیخ الاسلام اجابت کرد  
 و بر محفه نشسته دو بازوی مش محفه را  
 شیخ جابر بن عبد الله و قاضی الوالفضل  
 سخی برگرفتند و دو بازوی پس را امام  
 ظهیر الدین زیاده و امام نجم الدین علی  
 سخی برگرفتند و روان شدند و محکم را  
 نمی دادند حضرت شیخ خاموش بودند  
 تا ساعتی برگرفتند پس فرمود که  
 محفه را بنشیند تا سنجی بگویم چون  
 محفه را بنهادند فرمودند که شما  
 میدانید که ارادت چیست گفتند فرمایید  
 گفت ارادت فرمان برداری است گفتند  
 بل فرمود که چون چنین است

شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند که سر کسی را نصیبی باشد که سوار شدند دیگران  
 محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که اکثر از مشهوران بوده اند که نوبت  
 با ایشان نرسید چون بشهر رسیدند و در خانقاه شیخ عبدالصمد انصاری نزول کردند بیشتر  
 اما آنکه صاحب ارشاد بودند اصحاب خود را بحضرت شیخ الاسلام عرض کردند خود هم متغیر  
 شدند حضرت قدوة الکبرایم فرمودند که مریدان هیچ نوعی نگذارند که با غیر احوال  
 نشیند و با بیگس سخن نگوید و با بیگس موانست گیرد و بزبانت بیگس نزود و کسی انگذارد  
 که بزبانت او آید و دیگر نگذارد که از وقایع و واردات خود بسیار آن بگوید اگر درین مجموع  
 تذکرات او آنچه ذکر کرد و منع نکند از اینها فدا ساء فی حق حضرت قدوة الکبرایم فرمودند  
 که اگر کسی بکجبت در امر صحیح نشیند و یک پریشان در میان آنکه بدو بوجب فرموده اند که غلب  
 تا بیخ است بمه غالب گردد و صحبت او پریشانی ببار آورد اجتناب از غیر جنس اسم مهمات  
 مع روح را صحبت تا جلیس است الهم ؛ حضرت قدوة الکبرایم فرمودند که صحبت  
 کسی باید داشت که با او ارتباط کلی داشته باشد تا سبب جلیس مقصود گردد و آن انتخاب  
 نسبت جلیست مع الحق و اگر نه چنین باشد اجنبیت تفرقه چیزی دیگر حاصل نمیکرد و لهذا  
 بعضی از کرامت بقیعت فرموده اند که اصحابم اجدد را بابا حوالا کسانی که احکام علمت ایشان  
 غالبست نه است تمامید که بهترین ایشان سد طرف مواجید وضع سبل مواجید توحید میکند عدل  
 و زهد و خلاصی نفس الامر عزیزانند و معتمد و ما ایشانرا معتقدیم اما مناسب نسبت طریقت نیستند  
 در اوقات صحبت حاصل ز آمدن آن نوع مردم بنیات ستوش میشدند حکایات بلند مردم نمیشدند  
 یکبار در حجره محله خواجه گفتی باینجا مردم از حکایات عالی اهل معرفت میفرمودند بنیات گرم شد  
 بودند و این کمینه در بر تو انوار معرفت و معارف دلپذیر ایشان موشده بود که ناگاه یکی  
 از اصحاب که نسبت زهد و تقوی بر ایشان غالب بود در آمدند فی الحال ساکت شدند و فرمودند  
 که سخنی از شما گریخت گو یا چندان معتقد این حکایات نیستند آنغریز گفت که من معتقدم فرمودند  
 که ما سیماری داریم و آن آه سخنی است سخن چون باد آساییزی آه شما که در آمدید مطلقا ایشانرا  
 سخن شما آن معیار از دست نمیدهم بالاخر فرمودند که یکبار در مجلس حضرت رسالت پناه صلوات  
 علیهم اجمعین امر طریقت بودند حاضر بودند و با ایشان از وقایع علوم بکا شفه و حقائق اسرار  
 مشاهده میگفتند جمعی که استعداد و قابلیت استماع آن سخنان نداشته در آمدند آنحضرت صلوات  
 فرمودند ختم انا نمکه محو مان معلوم کردند یعنی وقتها استعدادات خود را بپوشید که بجهت

تخصیص  
 در وقت

در وقت

و سخن کسی شما سخن می آمد اگر گفته شود این مردم اهل بیت آن نذرند در غلط می افتند و نیز  
 زده میشود مردم آئینه هیندند که در نهانی کوزه را برپوشید تا حیوانات زهر نماند افتد  
 که چون مقوله آنحضرت چنین بوده سر آئینه در شان وی اوندکیت جامع لکله نازل شده  
 حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که اظهار حقایق صوفیه و اصداد قایق حائفه عبدگاه  
 چنان میباشد از برکت سامع میگردد و عزیز می نقل میکرد که من در ملازمت حضرت میرزا  
 میر فتح چون خواجهمی در آمدند حضرت میر معارف عجیب السرا غریب میفرمودند و هر بار که حضرت  
 خواجهم پیش میبری در آمدند حضرت میر بے اختیار در سخن می آمدند و حکایات نادر السرا رو  
 معارف ظاهر میکردند که در اوقات دیگر نبود حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که خواجهم  
 حسن بصری چون بر بنیوی می آمد نکات لطیف و مقامات شریف که مناسب عرفا بود  
 میفرمود و در وعظ معارف گفتن و در مقام سفتن شغف تمام و شیره تمام داشتند  
 اکثر چنان میبود که تا حضرت بی بی رابعه بصری در پای منبر حاضر نمی شدند او عظمی  
 گفتند روزی انتظار دمی بسیار کشیدند و دیده بره وی خیلی داشتند چون اصحاب  
 خاطر معلول شد یکی از ایشان بر سبیل تعرض بعرض رسانید که چه شد اگر یکتالی در پای  
 منبر نیامد و چندین اصحاب انتظار میکشید حضرت خواجهم فرمودند که لقمه کاز برای او من  
 قبل آراسته ام در دهن مور چون نهم و طعمه که برای کرگدن پراسته ام در دم چو زه مرغ  
 نتوان گفتند شعر عیسی ولی بیاید تا لکنوز بور به هر خر چگونه چند متر نیم طیور به حضرت  
 قدوة الکبریا میفرمودند که در مقامات خواجهم دیده ام که زالی بلخ و دختر خود بسطغان  
 احمد خفویه عرض کرد ایشان بنا بر عدم مناسبت قبول نکردند دختر بغایت متاثر شد  
 و بخلوت برای حضرت سلطان کس فرستاد و گفت ما ترا درین طریق جوانمردینداشکه  
 بودیم سع خود غلط بود آنچه ما بپنداشتیم به این چه بخل بود که کردی بخو استی که فقیری  
 بر اسطه تو بدلت منومی برسد چون این سخن شنیدند خدمت سلطان را میل تمام شد  
 او را قبول کردند و دو هفتد کتاج در آوردند باید که فرصت چنان شد که ایشان از حل  
 و قایع و کشف اوادات او عاجز شدند آخر الام بحضرت سلطان العارفين در بسلام  
 بردند صحبت در یکدیگر بسیار محرمانه عالی شد چند مرتبه تنزل میفرمودند تا سلطان محمد  
 کتاب وی می فهمیدند حضرت سلطان العارفين در بسلام بارها فرموده اند که این  
 حل و قایع و کشف نیست تو از برکت لقیقت از کمال محرمی که بیان ایشان واقع شده

عکار کرده اند  
 کلمات جملہ

سلطان احمد ارشاد غیرت در کار شد فاطمه معلوم کرد بانگ کبشهر زد و گفت تو محرم تن منی از  
 محرم جان منست شعر میان محرم جان و تن ای یار : ز روی فریب آمد فرق بسیار  
 فاطمه در حضرت سلطان العارفین حجاب خضار حقایق نما و بی نقاب عذار معارف کشای  
 می نشست روز حضرت سلطان العارفین گفتند که ای فاطمه برو دست نگاری بسته  
 فی الحال روی خود را پوشید و گفت تا آن زمان که نگار دست مرا نمینداید که صحبت من با تو  
 روا بود چون نظر دوست و نگار من افتاد من بیدار شدم و بر خاستم و در یکدیگر برگردانیدم  
 قطعه ناکه میان من و تو ای نگار به بودیم صحبت منی نگار به نیست روا میدهم زمین سپید  
 چون نظر افتاد دست و نگار حضرت قدوة الکبریا بفرمودند صحبت مردم موجب  
 خلل در نسبت نیست بلکه صحبت بسبی از اصحاب جان بیاشد که بسبب روا الهی و فیض آینه  
 میگردد و از شیخ علاءالدوله السمنانی نقل میفرمودند که حضرت شیخ با اصحاب شسته  
 بودند ناگاه واردی قوی رسیده بجهت حفظ آن بجلوت رفته اند و آن حال را نقل  
 شده است فی الحال بگردن آمدند باز وار و اور یافته اند معلوم کرده اند که بרכת اجتماع  
 و مجالست اصحاب بوده است حضرت قدوة الکبریا از حضرت نقل میکند که روزی  
 بطریق عتاب و خطاب با اصحاب میفرمودند که همیشه کار شما مصاحبت و احتکاط مردم  
 اجنبی است و این طریق یکی از دو طایفه راد است اول جماعتی را که در بجز شهر و حضرت  
 مستغرق باشند از خوف آنکه مباد ایشانرا چیزی از شهود آن حضرت بجان مشغول  
 گرداند بدین جهت مجالست اجاب محاملت اصحاب ستر احوال خود خواهند گفتند تا  
 مردم بر نسبت ایشان اطلاع نیابند و پیش از وقت مرجع نشوند چرا که قرب حضرت  
 و لهذا آن بسیار علیه السلام با بخت تسخیر نفوس امت کرده اند و سلاطین نیز بسبب بت  
 طلیت تسخیر نفوس گفته برین کرده اند و سر آنکه اطفال در باطن که استصرفند همین است  
 چه فضل قریب العمد از رب شفقت قلوب بنویا ده می تواند بود که از همین جهت باشد  
 مشغول است که حضرت بنی علیه السلام با و ه و چشم خود میباید می نمودند که هلاک از دنیا افتند  
 من بابت دوم طایفه که سلطوت تجلی ذاتی ایشان در با لیت حاجت ایشان تمام شود  
 از غیر حق کلی بهره دوخته و غیر حق ایشانند هر دو سر امر آدمی و مقصودی نمانده و از  
 نزد حقیقت و تکمیل دیگران نام گرفته اند و با ذن حقیقی در باطن مستعدان نفس  
 نموده اند و دلها ایشان از رزق تقید بر اوقات سفلیه خلاص گردانیده بی این دو

ملاحظه متشینی با مردم جایز نیست مگر عالمی که بموجب کرمیه دامان بقیه سرباط خدایت خواهد کرد  
 که از انوار علم او دیگران بهره مند شوند حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که صحبت  
 بقدری و متوسط را زهر فاقل است و موجب غل در نسبت و سبب تنزل و محبت میباشد که  
 محتر از صحبت نا جنس بود بجان المد صحبت را چه تاثیر است که جانها بین هم متوحش وقت  
 میباشد یکبار مراد سحری و غده صحبت ایشان شد بر خاستم و دو منو ساختم بواسطه بود پستی  
 و اشم خواستم که پوستین خود را بپوشم اتفاقاً پوستین شخصی دیگر که صحبت الهی من آمده بود  
 پوشیدم بر غلطی چون با نکا و بیرون خانقاه حضرت ایشان بر آمدند شرف حضور مشرف  
 شدم و نشستم بعد از زمانی ادار نماز با پدر با صحابا کردند و سر و حلقه ذکر در آورده و تمام  
 بر آورده بهر اقبه فروردند بعد از لحظه سر خود را برداشته فرمودند که در مجلس کس نیگانه نباشد  
 بعد از تفحص گفتند هیچکس نیست باز بر هیئت مراقبه رفتند بعد از زمانی باز فرمودند که نیک  
 تفحص کنید که بیگانه نباشد که صحبت همچنانکه میباشد میسر میشود در واقع بیکس نبود اعلام کردند  
 کرت سوم نیز همین عبارت فرمودند آن درویش گفت که من در پوستین خود نظر کردم دیدم  
 که پوستین من نیست بخاطر آمد که این جهت نباشد عرض کردم فرمودند جهت همین بود  
 من بیرون آمدم و پوستین را گذاشتم دور آمدم فرمودند این زمان نیک صحبت همین بوده  
 قطعه چرم مردم بصفت نیک کل بیباید کند و اما تیر دارد بود در جانه هم تاثیر مردم  
 کسی کین نشنود تقصیر دارد چه شرط نهم + حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند در مقام  
 خواجه آورده است که شیخ باید که عالم باشد سلوک این راه تا بهر اقامه آفتد و محبه واقع  
 گردد و از ان واقعه در اشکال پیش آید از عهده آن تواند بر آمدن و دفع اشکال  
 تواند کردن و تماریز در تجلیات جلالی و جمالی و ترقی از وی تواند گناییدن ساکت  
 نه آنکه در اینجا باید که اطلاع بر سر روینات باشد و لهذا فرموده اند که مرید میباشد که مجموع  
 اشکال احوال و مشبهات خود پیش شیخ خود عرض کند و نگویید که شیخ بر احوال من مطلع است  
 زیرا که اطلاع بر سر راز شریف شیخ نیست از امام ابو القاسم قشیری نقل میکند که گفته اند شیخ  
 مرشد اگر اول شراق اند عرض احوال زمرید ترک است و اگر از اهل شراق نیست ترک شیخ  
 از ترک است بسیاری از شریح از شراق بر خواطر روینات مرید از شریف شیخ و ارشاد  
 نداشته اند بلکه آنچه شرط است آنست که اگر مرید را به طریق اشکال آفتد که در ترقی و اصلاح  
 قریب بر دستد شود بعد از ان که مرید عرض احوال اشکال کند شیخ حل اشکال تواند کرد تا در

در بیان این بیان از  
 تفصیل خود را

تفصیل خود را  
 در بیان این بیان از



در وحدت آباد می آسودند که در کوه سجاده بر آورده ایم و این وحدت آباد غیر از ده اصحاب  
دیگری نه بر آورده است حضرت نور العین و این خادم که نظام غریب یعنی است و حضرت  
شیخ یکمیر و شیخ عارف و حضرت شیخ معروف و شیخ الاسلام و شیخ زکریا الدین شاپار و شیخ  
بهارک و ملک محمود و بابا حسین و یک راز دیگر که در نواری بر آورده و این اصحاب کار گل  
و آب میگردند و نگاه میبود که حضرت قدوة الکبر این جماعت را بعثت بمشرفه خود تعیین  
میکردند و کثرت آباد که برون دایره بر آورده بودند جمله توابع و اصحاب مولع در وی می  
آسودند و ذکر حلقه در اینجا میفرمودند و نظاره نقطه دایره وحدت آباد که حصار شریف بود  
اصحاب را در بار می یافتند و در ازین ممکن نبود که مشاهده طاعت ایشان دست دهد  
مگر آنکه گاه گاهی حضرت نور العین و حضرت کبیر در نیشب حجر گاهی بنشینند حضور شریف میگرد  
شهر شرف این مردم چنانکه کثرت آباد آمدند به حار فزار در مقام وحدت با دست وطن  
در ملازمت حضرت قدوة الکبر میفرمودند در هر امضا که در آمدیم و اینانزل بر شیخ  
که رسیدیم همین وصول یافته ایم چنانکه در شهری بخانقاه شیخ عبدلهدیه تهرانی حجره اشتغال جدا  
بود و جمیع اصحاب شایسته نقاب دیگر شهر زبهر خاص در بار گاهی به تهر عام دیگر خانقاهای  
در سمرقند هم بخان خانقاه خواجگان شریک میگردید و مستر شد سیزده است شرط  
اول است که شیخ چیز از شیخ خود پوشیده ندارد از آنچه بردل او گذرد از غیر و شهر مجبور از غیر  
رساند تا بر مجموع احوال باطن او مطلع شده بر حقیقت استعداد او در قوف یا بدو آنچه مناسب  
است با و زندگانی کرده و معاینه امراض معنوی او مناسب مزاج او کند - شرط  
دوم آنکه حضرت خواجه بیگو بد که در هر چه از پیر خود بید اعتراض نکند هر چند بطلب سر  
صلاح او داند چون مضطر شود و تا ویل آن نداند قصه حضرت موسی و حضرت علیهما السلام  
بخاطر اردو بیقین بدانند که هیچ چیز درین طریق جهان مضرتیست که اعتراض اکابر و  
نقده اند که همه چیز را تدارک میتوان کرد مگر آنکه اعراض را که البته معترضین معذور نیست  
و بجای آن که از اعتراض زاید به هیچ چیز مندرج نگردد و اعتراض بغایت شوه و ما مبارک است  
و نجاهت سد مجاری فیض است تفلیک ایها الطالب ان یجتنب عن هذا الاله العضال  
حضرت قدوة الکبر میفرمودند بعضی افعال این طایفه اگر بیحیاط هر خلاف شریعت بنمایند  
ولیکن آنکه کبیر بصیرت بکل کشف و چنان معمول بود بدانند که آن افعال عین مملوب بود -  
یعنی آن مقرره ارباب بصیرت چنان آمد که ازین طایفه صدور افعال ممکن نیست الا بوجهی

در کتب معتبره  
از جمله کتب معتبره  
در این باب

شیخ اول در سمرقند  
تقریباً شیخ توفیق بن محمد

شرط دوم آنکه هر چه از پیر خود بید اعتراض نکند

بچشم انکار و اعتراض سبب ایشان بیند آورده اند که حضرت شیخ ابو العیث یعنی اصحابی روز  
 شام گوشت کرده فرمودند که فلان روز بازار است گوشت خواسید خوبید چون آن روز آمد  
 خبر رسید که قطاع الطریق قافله غارت کردند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع طریق در  
 بجهت حضرت گامی آورد شیخ فقرا گفت این کار را بکشید بیزید اما سرور اینجا نکند  
 نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد و یک خوار گندم آورد شیخ گفت آر کنید و مان بیزید  
 هر چه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا گفت بخورید جمعی از فقها حاضر بودند و مطلع  
 این احوال شدند ایشانرا بر سر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا گفت شما بخورید که فقها  
 حرام بخورند چون مریدان از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت  
 ایها شیخ گامی نذر فقرا در گاه شما کرده بودیم می آیدیم حرامیان بغارت بردند شیخ  
 گفت اگر سرگاو خود خوبیتی بنشانی گفت آری شیخ فرمود تا سرگاو را حاضر کردند گفت این  
 سرگاو منت بعد از آن شخصی دیگر درآمد گفت ایها شیخ یک خوار گندم نذر شیخ کرده بودم  
 حرامیان بغارت بردند جوالم گندم طلبیدی بنشاخت شیخ گفت نذر فقرا به فقرا رسید چون  
 فقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند از غیر مثال فذلان ماندند حضرت  
 قدس سره فرمود عافان چون باطلاع ایمان نامه خود مطلع میگردند بر حکام و آما خود دیده و میباشند بعضی از حکام  
 ذمیه که در سببی بینند زود اقدام بکن فعل میان تا بعت استغفار شودین شیخ افعال ایشان ازین قبیل است  
 و اکثر آن جریبت میماند لیکن احوال دارد که بسبب آنده کسی بوده باشد حضرت قدوة  
 الکبری میفرمودند که حضرت مولوی رومی روزی سلطان ولد فرزند خود را فرمود که بدمشق ره  
 طلب مولانا تمس لدین و از جنیدی سیم وزر با خود بیز و در کفش آن سلطان دین  
 و کفش بسیار کش را بطرف روم بگردان چون بدمشق رسید در صالحه مانده است  
 مشهور بیکر با بنجا رود که در آنجا یابی با فرنگی بسری صاحب جمال شطرنج میبازد چون  
 بیزیر زیتان و چون آن پیر بزیسیلی بخورد روز نهاد که انکار بناری که آن پیر از شیخ  
 است رباعی بچشم بدکن زنها زنها نظر بر این همه نیکان دوا دیکه افعال همه  
 خاصان بعامان چه نماید عکس چشمان انکاره اما خود را نیندازد میخوابد که در بوسه  
 آتشاگرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را با بنجا که نشانی  
 داده بود یافت که بان پیر شطرنج میبخت جماعتی از بمرمان پیش وی سر نهادند و فقها  
 کردند آن فرنگی پیر چون آن بدید بزرگی و بر داشت از بی ادبیهائی خود خجل شد



سر بر نه کرد و ایمان آورد و با نضاف بایستاد و خواست که هر چه دارد بنیاد دهد مولانا شمس الدین  
نگداشت فرمود که به وقت گستان باز کرد و عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آن جهت  
باش بعد از آن سلطان ولد زردیم که آورده بود در کفش مهینا بخت و کفش ویرا بطرف روم  
گردانید و از خدمت مولانا شمس الدین و سایر مخلصان استدعائی وی کرد وی قبول فرمود  
ایسی که داشت پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد در رکاب سی ردان شد مولانا  
شمس الدین فرمود که بپاها الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده هم سوار شعر  
نویسد بنده را در خدمت شاه بلکه بر نشیند بر ایسی اندرین راه بن این هرگز روا نباشد از مشق  
تا فوئیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقومیه رسید مولانا شمس الدین خدمت های سلطان و ولد را  
با مولانا تقریر میکرد و میگفت که من ویرا چنین لقمه دی جویم چنین داد و داشت بسیار نمود  
گفت مرا از مو بیت حقیقی و دیگر است سر در سر ملا در راه مولانا با خلاص خدا کردم و سر را به  
بپاها الدین و دلچسبیدیم اگر بپاها الدین روم نوح بودی و همه را درین راه صرف کردی آتش  
بسر نشدی که درین سفر از من بوی رسید ما بد است که از شما نیز نصیبها بایستد عالی حضرت  
بفرمودند چون مراد نسبت حضرت قدوة الکبریا اعتقاد زیاده شد و بخواه بر انقیاد صدق  
در و نم آماده عزم جزم کردم که اعراض از حوائق روزگار و اعتراض از هلاقی بسیار یکبارگی  
کنم و تجرید جزوی و کللی که کنیم حضرت ایشان نمانند که از آنچه در وی بوده ام زنتها بر آیم فرمودند  
فرمودند که حقیقی بعضی طالبان را که شرف قرب مشرب میکنند کثرت انام و از دحام عام نامخ  
نوجه باطنی نبی باشد موجب فرموده که میوه تامل لاله صبح بخار و دلا بیع عن کفره فرفه العین از کار و  
خی و زنده کاری که فرموده اند در سر دنیا دی بوی در زرش نمانند و چون پیشاپه لمعات خسا  
و مناظره تجلیات عذار ایشان هر روز عقیده از یکی تاده میرسد بخت امتحان شی مراد درون گاه  
راه دادند می بینم که عورته تجلیه که چشم روزگار مثل وی هرگز ندیده و گوش مردم چون وصفت  
گای نشیند مشک است مرا حی جینی و بیایه جللی بوده است دارد و آنچه نسیب می از نا کولات  
یو پیش تناده بعد از زمانی مرا امر کردند که بیرون برانیدن برین آدم و بقر معصومه خود  
خی آدم و میرفتم بعد ازین در اعتقاد من ملاحظه کردند دانستند که صد چند از است که بود چو  
مرد را یام و عبور زمانه تا فرجام شده بمن خطاب کردند فرمودند که ما بر اینچنان جریمه بگیره  
اقدام نمودیم حجت که در اعتقاد تو ضل شده عرض کردم که مخدر ما صا جاننده را باین چه کار که نظر  
در امر کبار کند و تحقیق میدانم که آن عورت جنی بود زن غیر و آن شراب شرب می بود نه مخمری و

ن  
مرد است  
عقل میکند  
ایشان تجارت  
و نه از اولوط



ولا ینجیه النفس ایضا یعنی ان یكون المرید صادقا خالصا اما الصدق فان یكون مستقیما  
 دران حرف کمن و نفس نیز اور عاجز نکند زیرا او است که بر صدق و مخلص شد لیکن صدق پس آنست که مستقیم باشد  
 مع الله ظاهرا و باطنا سرا و علانیه و ان یکن جمیع اطوار ساطبا لله تعالی +  
 با خدا ظاهرا و باطنا و سرا و علانیه و جمیع اطوار طالب خدا تعالی باشد +  
 یعنی بدن و نفس و قلب و عقل و سر و روح اما الا خلاص فان یكون  
 یعنی بدن و نفس و قلب و عقل و سر و روح خرد لیکن اخلاص پس آنست که  
 جمیع حرکات و مسکنات و قیامه و وقوعه و تقلباته و افعال و اقواله لله تعالی +  
 که جمیع حرکات و مسکنات و قیام و وقوع و تقلبات و افعال و اقوال او برائے خدا باشد  
 حضرت قدوة الکبر امیر مومنان حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند میفرمودند که در خطاب بعضی  
 اصحاب میگفته اند که در مقام تواضع باشد در نیاز نباید که خود را بچنان کنی که اگر با عقدا  
 سنگ است توجه کند البته بمقصود برسد و پیره مند شود و اگر عاری و خالی از اعتقاد نیاز باشد در  
 صحبت بیخامبری بود هرگز بمقصود نرسد و بر می آید معنی فاضل نشود شعر صدق و نیاز باید  
 تدبیر این سفر را زاهد ترانه پنجم یک زبدان دوائی حضرت قدوة الکبر امیر مومنان  
 که عابدی در بادیه و بر لینی عبادت کبر بر کرد و زاهدی در وادیه و بیابانی طریق مجاهده کبر و روز  
 جمیع صحبت ادائی نماز جمیع بحاج احضار فرمود و فریضه او کرده خود فرمود و بینه رفته نماز کبر  
 در تنی غیر نمبرین سوال گزشته اکابر شریف و دانشمندان اهل بیابان و یاقند بیغف تمام دراز و  
 تمام تقاضای صحبت و کرده هر خدی که از ان عابد استفسار حال بنحو استند ظاهر نکرد ولی دوم  
 نزدی یکی شخصی از ایشان حیات نموده و امن شیخ گرفت و عذر کرد تا آنها حال نمیکند و امن از  
 دست نیندیم عابد به تکلم در آمد گفت چه می رسید گفت اسم شریف چیست و در کجا میباشید نسبت  
 که در آید گفت نام من عبد کصدق است در وادی تو کل ایبا شوم و شیخ مهم دران وادیه است  
 گفت حیات کرده شیخ خود با باز اتقی و هدیه تا همچنانکه بشرف خدمت شما مشرف شده ام از ایشان  
 هم مشرف شوم گفت حضرت معذور اند و قدرت بشی اقدام ندارند انشا و الله جمیع و  
 را از نزدی اتقی ایشان باشد بجز ای من بیاید این سخن گفته از هم دیگر پر رود شد  
 بگو نهاد و این عابد به چوکلش شیخ اراده درست نکرده بود متعجب شد و در تفکر افتاد که در  
 جمیع باغ فرم چه جواب هم بدین فکر خویش رجو می بیند که شخصی نوزاد محاسن سینه  
 که فرزند ابر که دامن تو بگیرم بر روی شو چون از خواب در آمد حوزم شد علی الصباح و

در راه میرفت ناگاه در انش به خار نهالچه کنار گرفت گفت البتة پیر من همین باشد بخاطر آورد  
 که حکم آن بود که هر که دامن تو بگیرد مرید او شود اکنون دامن خار گرفت گفت البتة پیر من همین باشد  
 به تعظیم عظیم شست و سر بر زمین نهاد چنانچه ملازمت پیران میکنند التزام گرفت مدتی بواسطه  
 جیاد شهر نرفت عاقبت بخاطر وی رسید که بشهر روم اگر پیر من بخوابد حقیقت حال خواهم گفت  
 نقاب روی نفاق خواهد گرفت و نفاق جز اخوانم گردیدن بشهر روم دادای نماز جمعه که در هر دو  
 از هر طرف ریخته و بنیاد عذر نهادند که شاید خاطر شریف از استفسار آن حال منقص شد  
 گفت باکی نیست و موجب آمدن باعث دیگر بود آخر بعرض رسانیدند که فرموده بودید پیر  
 خود المتقا خواهم دیدم لکن یاد عدل فائقه معانی آن میکند که بعد خود وفا کنید گفت اخوان  
 باشد بیایید همراه من جمعی کثیر همراه وی روان شدند این عاید متفکر براه میرفت که آیا اینجا  
 بر من چه خواهند گفت که من مرید فارسی چند شده ام چون نزدیک نهالچه خار رسید ناگاه  
 بنظرش افتاد چه می بیند که در گرد نهالچه خار سیاهی غریب کشیده اند و ساطعی عجیب گسترده  
 بروی پیر نورانه بجا من بینداشسته گفت الحمد لله که از خلق سواد شدم چون نزدیک رسید این  
 جماعت را گفت اینکه پیر من ششم سوره قدم آرید جماعتی به نیاز تمام سوره قدم آوردند و تعظیم  
 نشستند زانی سخنی ناسب ل از تصوف گزشت آخر الامر فرمود پیر من را شما نخواهید دید کسی را  
 که داعیه ملاقات و ارادت من باشد بعد الصدق که مرید و خلیفه من است اراده آرید هر یک  
 قبول کردند پیرو در چون جماعت روان شدند صورتی مثل منخواست که از نظر غایب شود  
 بعد الصدق دامن محکم گرفت و از احوال خود عرض نمود گفت من صورت صدق تو ام  
 حصصا کار تو آنچه که بیاید چسب کرده مخور و بعد ازین بی فکر باش و کاری که میکردی در این  
 مشغول بمان حضرت قدوة الکبر انقل از خواجیه بهاؤ الدین نقشبند میگرددند که ممکن است  
 در یکجا سبب حصول مرادات اعلی و ملازمت بیک مقصد موجب مقامات و الاستاناکه  
 گفته اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا یکجا همه جا است که ازین برود بران نشیند که  
 در هیچ نقطه همه جا او را نمی بیند گفته اند که اگر اتم کسب کار نیابد غیر تضرع اوقات و مرید باید که جمیع  
 افعال پیر خود را محسوس دارد و هیچ فعلی در آن مکره و مینوعن نداند بوجوب کل یفعل المجهوب  
 محبوب مجموع افعال بوجوب پیر محبوب نماید اگر ناگاه امری غیر محبوب نماید فی الحال از  
 آن کند بخود اندیشد که درین حکمی خواهد بود که از احاطه علم من بیرونست و در واقع را باین  
 چه کار تا سد مجاری فیض نشود و اگر استفسار همین معنی گفته اند و ارادت و صدق

و بعد بیکند  
 و در آنجا  
 که

و در آنجا  
 که



که مرض از او متولد شده است ادراک کند بیمار را از اغذیه بخالت منع کند که آن منافی حال او باشد از طرف  
 آنکه بسا که موجب زدیاد علت گردد اینغایت و شفقت است نه آنکه بر بیمار عداوتی دارد که او را از شفقت  
 منع میکند نهاده و اشتقاق شیخ در کار دین زیاده ازین تصور باید شرط پنجم آنست که بیطاعت کلام شیخ  
 و امری متوقف باشد البته تاویل نکند تا جنبشی موجب صدق عزیمت و عقیده او گردد در ملایح اشارات  
 ترقی فرماید و در فهم قائل و معابد مفرح گرداند - آورده اند که مریدی در ملازمت شیخ طریقت ض  
 پیروی در راه ملازمت پایبندی بشیخ و در خدمت پیروز گشتی نموده بود که هر روز پیروز آوردی و هر جا شیخ فرمود  
 بنماید یا کسی را در پایبندی بوی میدادی اتفاقاً شیخ روزی در درپای حقایق غوطه خورده بود و در حوال  
 بیان دقایق نمیدانده جوهر معارف و در عرفان بر آورده در گوش اصحاب می نهاده چنانکه شیخ  
 در حقایق کوی گرم شده بود که پشت پیروزم آن طالب صادق آورده بعضی رسانید که پیروز کجا  
 نموده بار بعضی رسانید شیخ اصلا التفات بوی نکرده چه اثر امر حقایق و راه کلی از خود برده بود  
 چون مرتبه دیگر عرض کرده که پیروزم آورده ام چه کار کنم شیخ از روگ تعرض در جواب گفت که در  
 آتش نشین چند مرتبه مرا پیروی چون مرید صادق الشریع و سلیم القلب بود زود بمو میخورد  
 پیروز در آتش که بسیار تافته بود دهنه نشست و در کشید تا خبر حضرت شیخ رسید کوی در آتش نشسته  
 بیعت چون آب روان شد و مرید را از آتش بیرون کشید چون دیدن موی از موی نسوخته بود یکدلیل  
 آتش بوی گلستان شده شعر بیاد او در آتش سوزنده شد خلیل به آتش زب چیمه آب زلال شده  
 شرط ششم آنست که بطول امر و اشارات شیخ نیکم بخوبید و امتثال مبادرت نماید خواه منی او داند و  
 خواه نداند در آنچه پیروز نموده است نهایت مقام حصول و غایت مرام و وصول از امتثال شیخ میسر میگردد  
 حضرت قدوة الکبیر ایضاً نمودند در امتثال امر شیخ مرید را درین راه چون حضرت مولانا می  
 جلال همی بیعت حضرت خواجگ تمس تبریزی بیاید که در خلافت شریعت بان حد امتثال نموده  
 کیفیت که در موافق شریعت تا مرید عقیدت وی با پیغمبر نبی باشد کار وی از پیش نه رود -  
 حضرت نور العین بعضی رسانیدند که بیان متابعت خود بگو حضرت خواجگ و واقعه کدر بود  
 که زشت مردم روزگار مخالف یکدیگر میگوانند عسارت فرموده هر چه تحقیق بود ظاهر کند فرمودند  
 موضع اتفاق این دو در درپای حقایق و جمیع التوای دو گوهر معادن دقایق بدو گوهر میگویند  
 و آنچه که از حضرت سلطان ولد این فقیر تحقیق کرده آنرا نیز میگویم بلکه سخن از ابتدای کار این بگردد  
 روزگار شیخ هم آن ایست که سلطان ولد میگفتند که خلاصه الامواج و الاشیاع دستر المشکوة  
 و از جایزه و المصلح تمس لدین محمود از ابتدای کار نمود چنین میگفتند که در مکتب خودم که هنوز

در بیان بیعت شیخ و در بیان بیعت شیخ

شرط ششم غلات مرام کاری نموده

در این وقت شده بودم که چهل روز برین گزشتی از عشق سیرت محمودی مرا آرزوی طعام و شراب  
 نبودم و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منخ آن کردم و می بردی بخوبی رسید باف تبریزی  
 بود بعضی گفته اند مردی شیخ رکن الدین بنجاسی بوده است که شیخ اوجده الدین کرمانی نیز فرمود  
 و بعضی میگویند که مرید بابا کمال مجتهدی بود این فقیر میگویی که شاید که بصحبت همه اکابر رسید باشد و از همه  
 ما اثر تربیت یافته بود در آخر حال بیوسته سفر کردی و هند سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی درگاه  
 سزای فرود آمدی گویند که چون بخدمت بغداد در رسید شیخ اوجده الدین کرمانی را دریافت پرسید که در  
 چه کاری گفت ماه را دهشت آب می نیم مولانا شمس الدین فرمود اگر بگردن و دخل نداری جزا بر  
 آسمانش نمی بینی و گویند در آن وقت که مولانا شمس الدین در محبت بابا کمال بود شیخ فخر الدین عراقی  
 نیز بوجوب فرموده شیخ بهاء الدین ذکر یا آنجا بوده است و هر فتوحی و کشتی که شیخ فخر الدین عراقی  
 را روی نمود آنرا در لباس نظم و اثر نهاد میکرده و به نظر بابا کمال میرساند و شیخ شمس الدین از آن  
 چیز را اظهار میکرده روزی بابا کمال دید که گفت فرزند شمس الدین از آن سر راه و معارف که فرزند  
 فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو بیخ لایح میشوند گفت پیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه  
 موی بعضی مصطلحات در زیده میتواند که عبارت در لباس نیکو جلوه دهد و مر آن فوت نیست بابا  
 کمال فرمود که حقیقی نه تعالی ترا مصعبی روزی کند که معارف و حقائق اولیج آخرین را بنام تو  
 اظهار کند و نیایح حکمت بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صورت در آید طراز لباس نام تو باشد  
 گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنه اثنی و اربعین و سنه ایه در آنجا مسافرت بقونیه رسید  
 در خان شکر بریزان فرود آمد خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول بود روزی با جمعی از  
 فضلا در کنار حوضی نشسته بود که بی چند پیش نهاده که مولانا شمس الدین در مجلس آمد پرسید که اینچه  
 کتابهاست مولانا گفت اینرا قیل و قال گویند ترا یابن چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست  
 فرزند خود همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتاسف تمام گفت ای بی درویش چه کردی  
 بعضی از نصایح پدر من بود که در گریافت نیست شیخ شمس الدین دست در آب کرد و بجان میگفت  
 کتابها بیرون آورد و آب در هیچ یکی نماند خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین  
 گفت این ذوق و حالت تر با این چه کار چون این سر را از آن بزرگوار حضرت مولانا دید  
 در تعجب فرود آمد و ملازمت می در دل می برد آنچه میکرده از همه بر آمدند و طریق خدمت می  
 بیرون گرفتند روزی در خلوت نشسته بودند که خدمت مولانا شمس الدین از مولانا مشاهده می نمود  
 که مولانا تا حرم خود دست گرفته دید میان آورده فرمود که او خواهر جانی من است تا زین پسری





فرمایند حضرت سیدنا طاهر فرمودند اگر طالب صادق بیاد بگوید لا اله الا الله جنید رسول الله  
 چون طالب صادق بود مجرد مثال مثال کرده فرمودند پیامبر بر حق و رسول مطلق حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم اند من یکی از کمینده ملازمان نگاه و کمینده جارد بان بارگاه  
 وی ام و لیکن امتحان اعتقاد و تحقیق اقیاد تو میگردم فاذک الله طلبک لیتحک قطع  
 بدانکه پیر سر امر صفات حق باشد اگر چه نماید بصورت بشری به بدین جهت است و بر وصف  
 چون دریا به بر پیش خلق مقیم است و هر دش سفری حضرت قدوة الکبرایم فرمودند  
 مرید را باید که مراد وی جز شیخ نبود و مقصود کلی وی جز خود بود شیخ چیز دیگری که حقیقتی بتولی  
 بصورت شیخ است زیرا چه پندش من یشاء و یضل من یشاء و صف صفتهاست شیخ در میان چیز  
 سبب پیش نیست رباعی فی رفیع عطش ز تشنگان آب کند فی رفیع کمال تشنگان خواب  
 حاشا که کند غیر سبب کاری به لیکن زبیر پرده اسباب کند حضرت قدوة الکبرایم  
 بارها حضرت شیخ مظفر بلخی را یاد میکردند و عالی همت و یرامی ستودند و میفرمودند که صد مرتبه  
 آخرین بدین مقوله می بادی که گفته است حقیقتی در جلوه گاه فردوس چون بصورت شرف  
 الدین جلوه مکنند هرگز نه بینم رخ فردوس بچار آید که یار پناشند به تا خود شیخ را به تفرقه مقصود  
 و معتقد نبود کار وی ازین پیش نرود و کمال خلاص مرید نسبت شیخ آنست که جز وی همه  
 نقصا است اگر این چنین کند ز نقصا است به شکر کسیکه در ره اخلاص این چنین نرود و بگوید  
 وصل دارم تا زمین نرود این کمال همت و است که از مقصود کونین اعتراض کرده  
 و بجانب مقصد استقبال فرموده قطعه منصبی برتر از کونین آمد گفته اند که کس عالی همتی  
 بر زده اعلی ز تنده رو بسوی حور حبت کردن از دون همتی است به هر کجا دون همت آمد  
 بر سر او باز نند به شرط ششم آنست که در سیم امری از امور حیات نکند در احترام شیخ  
 با قسی الوجوه کوشد و در عمارت دال خود بنده گری که تخش فرموده باشد نهایت بدل جبار  
 کرده به تقدیم رسانده هر چه گاه خاطر بر غیر ذکر از شهرت و غیره بدل گزید در حال رجوع  
 بد که کند و مشغول شود و بدانکه در یک وقت بدو امر مخالف مشغول نتواند بود تا غفلت  
 عاری نشود آن خاطر مذموم هرگز خطور نمیکند پس بدکارانانه غفلت نباید کرد که حقیقت  
 الذکر در التفات حضرت قدوة الکبرایم فرمودند که شیخ خواجگی فرموده اند شرط  
 مرید آنست که همت چنان بلند کند که پیر را جان خود بگذارد و خود وجود و قلبا و گردد  
 بیعت دل بوزند است که جان تو می به منت جان چیست جو جانان تو می به

اینست که در کتب  
 آمده است که  
 اینست که در کتب  
 آمده است که

اینست که در کتب  
 آمده است که  
 اینست که در کتب  
 آمده است که

چون پیر جان مرید شود و مرید قالب پیر گشت یعنی چنانکه تمام قالب با الیا ز سر تا پاهم پیر از  
جانست تمام وجود مرید بجهت پیر بر گردد و قالب فرقه است و جان فرقه بوش است پس مرید  
فرقه باشد و پیر فرقه بوش تا از غیبات اتحاد چنان شود که هر سخن که مرید گوید پیر گفته باشد و  
هر چه مرید بنویسد پیر شنیده باشد و هر چه مرید بیند پیر دیده باشد و هر جا که مرید رود پیر رفته  
باشد و آنچه مرید گیرد پیر گرفته باشد و جمله وجود مرید قالبی گشته باشد و جمله وجود پیر جان مرید  
گردد و پائی نوموزه او شد دست تو آستین او و چشم تو در بجا او آنچه پیر آن می نویسد  
فدا شد و صحتی صحتی و غم و غم و غم سر یعنی است هر گاه از غلبه اتحاد پیر جان مرید شده و مرید  
قالب پیر و پیر فرقه مرید آمد و مرید فرقه بوشی پیر شد پس مرید پیرا که پیر فرقه بلخند اگر کبار  
حسده اتفاقات نماید بان خود او پیر مرید پیرا شاید بلکه مریدی که بجای پیر رسیده باشد چنان  
مرید صفتی است که قائم بذات پیر است و مستغرق در دریا می ذات وی حضرت  
قدوة الکبریا می فرمودند و قتی که این فقیر بخدمت مخدومی و مخدوم عالم مرشد پیشوای نبی آدم حضرت  
شیخ علاراحی والدین هیب بد شواه رسید و بنظر ظاهر و باطن اختصاص یافته و انواع جاههای خاص  
و اجناس لباسها اختصاص مرحمت فرمودند همه دل از نور بر فقیری ایشان شد بعضی معاندان که  
بودند بر سبیل غصه و حسد و غیبت زبان طعنه گشادند که کسوت خاص برویگیری ایشان کردند  
کجا آمده است و بسبح مبارک مخدوم عالم قدس رسیده رسانند بلفظ در بار فرمودند  
آن فقیر فعلی کند که یعنی باشد از وی سوال کنید از فقیر پرسیدند این نکته در جواب گفت که جا  
عین پیر است یا غیر پیر عین خود تصور نتوان کرد زیرا که همه بنا بر عرض است هر آنکه غیر باشد  
در پیرانطور غیر نیست مرید تابع صفات پیر است اگر این فقیر بقرضات اتفاقات نماید که کتاب  
پیر نکرده باشد و هر که کتاب پیر نکرده باشد او را با پیر چه نسبت نشان بیند و چه چون این  
حکایت باز بسبح مبارک ایشان رسانند در بناب تخمین فرمودند و دعای در حق این  
فقیر کردند که خوشبختی تو از شرق تا غرب برسد شترانم است که مرید دارد و در جهان ایچ  
خواستی و بایستی نباشد و هر وقت که او را خواست و بایستی باشد او طالب هوست نه مرید  
بلکه فرموده اند مرید بوش شیخ محمود بن یحیی الفسالی + میاید بهر طور که خواهد و هر که کرد  
پس سر او را تر برد است که آنچه شخص بنیت او خواهد جز آن نخواهد بود بین تقریر اولی آنست  
که او مرید نگونید چه او را هیچ اردت مانند بس اطلاق اسم مرید بر او مباح باشد و حط در کلام  
هیچ وجه نداند اگر چه احوال شیخ و احوال وی جمله بیحوال نبوی صلی الله علیه و سلم است که

بسیار است  
در این کتاب  
از این کتاب  
بسیار است  
در این کتاب  
از این کتاب



در جواب چیزی نتوانستم گفتن اکنون من بیجا سه سال است که در منزل امام اعظم امرو  
از بیج عمل نامرضی باز نداشت چند روزی که ملازمت این عزیز رفتم از مجموع ماکردنی باز نامم و  
در دل میلی بجز سمانه تعالی می یابم اگر اینچنین گیر از اینچنان کس دوستر نتوان داشت در  
شریعت و طریقت جائز نباشد از گفتن خود بر گروم و استغفار کنم حضرت مولانا شریعتی آنحضرت را  
بوسید و عذر خواهی بسیار کردند حضرت قدوة الکبرایم فرمودند خدمت و ملازمت یارمیش  
قدم از من مهمانست و لهذا حضرت ایشان هر یک صاحب خود را امر کرده بودند خدمت و تعظیم  
حضرت کبیر تر تا بیافرمودند چنانکه حضرت شیخ نظام الدین اویسی گفته اند در قیامت هر کس بی  
فخر کند فخر من بسوز سینه این ترک خواهد بود هر بسوز سینه این ترک آمد خواهد بود یعنی خسرو  
د بلوئی اینچنان نبی در سوسین تقیر نذا کردند که شرف در دنیا چهار بدست آورده که شریف ترین  
نعمت ما باشد عرض کردیم الهی اگر چه نعم نامتناهی مراد اوده ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها  
ولیکن شکر آن چهار نعمت توانم گزاردن و در قیامت هم یابین چهار چیز مرا فخر خواهد شد انشا الله  
تعالی - یکی آنکه ملازمان در گاه مصطفوی و جارد بان بارگاه نبوی صلعم مرا آفریدی - دوم  
آنکه شرف ملازمت حضرت خدمت عملانی و جناب مرا شرف ساختی - سوم آنکه دو لنگ نان  
الهی و شوکت وجدان نامتناهی روزی کردی - چهارم آنکه دو گوهر از دریای حقانیت دزد  
جوهر از معادن و قاتق مرا نصیب کردی و آن دو گوهر یکی حضرت نور العین دومی حضرت کبیر  
انداشار الله تعالی انوار ولایت و انار هدایت ایشان تا قیامت باقی خواهد بود بالذبحی الله محمد  
حضرت قدوة الکبرایم فرمودند در اصحاب بر مقتدای و اجاب هر پیشوای یارمیش قدم شده  
آمده است و در اجاب این خیر فرزندم شیخ کبیر است چون حضرت کبیر از صحرانفا بقضار بیعت  
بستند و بنزل وصول حقیقی رسیدند حضرت در تخیم را یابین منصب سرفراز کردند و فرمودند که از  
منصب فرزندان من بجز فرزندان من زنده کبیر را البته هر عصر خواهد رسید  
انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرایم فرمودند که حضرت خواجه ابویوسف همدانی در افریجات  
خود چهار خلیفه را در مقام دعوت نشاندند و آن چهار را اجازت دعوت فرمودند اول خواجه  
جبلد برقی دوم خواجه من اندقی سوم خواجه احمد سیوی که ترک بودند چهلیم خواجه عبداله هاشمی  
عجذوانی رضی الله عنهم و بعد از حضرت شیخ یوسف ازین چهار که مذکور شدند مقدم ایشان که بیعت  
از یارمیش قدم است در مقام دعوت بوده اند دیگران بطریق ادب ملازمت و خدمت  
ایشان کرده اند زیرا که ادب یارمیش قدم از لوازم راه است نگاه داشتن و چون آن با

شاید من در جواب چیزی نتوانستم گفتن اکنون من بیجا سه سال است که در منزل امام اعظم امرو  
از بیج عمل نامرضی باز نداشت چند روزی که ملازمت این عزیز رفتم از مجموع ماکردنی باز نامم و  
در دل میلی بجز سمانه تعالی می یابم اگر اینچنین گیر از اینچنان کس دوستر نتوان داشت در  
شریعت و طریقت جائز نباشد از گفتن خود بر گروم و استغفار کنم حضرت مولانا شریعتی آنحضرت را  
بوسید و عذر خواهی بسیار کردند حضرت قدوة الکبرایم فرمودند خدمت و ملازمت یارمیش  
قدم از من مهمانست و لهذا حضرت ایشان هر یک صاحب خود را امر کرده بودند خدمت و تعظیم  
حضرت کبیر تر تا بیافرمودند چنانکه حضرت شیخ نظام الدین اویسی گفته اند در قیامت هر کس بی  
فخر کند فخر من بسوز سینه این ترک خواهد بود هر بسوز سینه این ترک آمد خواهد بود یعنی خسرو  
د بلوئی اینچنان نبی در سوسین تقیر نذا کردند که شرف در دنیا چهار بدست آورده که شریف ترین  
نعمت ما باشد عرض کردیم الهی اگر چه نعم نامتناهی مراد اوده ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها  
ولیکن شکر آن چهار نعمت توانم گزاردن و در قیامت هم یابین چهار چیز مرا فخر خواهد شد انشا الله  
تعالی - یکی آنکه ملازمان در گاه مصطفوی و جارد بان بارگاه نبوی صلعم مرا آفریدی - دوم  
آنکه شرف ملازمت حضرت خدمت عملانی و جناب مرا شرف ساختی - سوم آنکه دو لنگ نان  
الهی و شوکت وجدان نامتناهی روزی کردی - چهارم آنکه دو گوهر از دریای حقانیت دزد  
جوهر از معادن و قاتق مرا نصیب کردی و آن دو گوهر یکی حضرت نور العین دومی حضرت کبیر  
انداشار الله تعالی انوار ولایت و انار هدایت ایشان تا قیامت باقی خواهد بود بالذبحی الله محمد  
حضرت قدوة الکبرایم فرمودند در اصحاب بر مقتدای و اجاب هر پیشوای یارمیش قدم شده  
آمده است و در اجاب این خیر فرزندم شیخ کبیر است چون حضرت کبیر از صحرانفا بقضار بیعت  
بستند و بنزل وصول حقیقی رسیدند حضرت در تخیم را یابین منصب سرفراز کردند و فرمودند که از  
منصب فرزندان من بجز فرزندان من زنده کبیر را البته هر عصر خواهد رسید  
انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبرایم فرمودند که حضرت خواجه ابویوسف همدانی در افریجات  
خود چهار خلیفه را در مقام دعوت نشاندند و آن چهار را اجازت دعوت فرمودند اول خواجه  
جبلد برقی دوم خواجه من اندقی سوم خواجه احمد سیوی که ترک بودند چهلیم خواجه عبداله هاشمی  
عجذوانی رضی الله عنهم و بعد از حضرت شیخ یوسف ازین چهار که مذکور شدند مقدم ایشان که بیعت  
از یارمیش قدم است در مقام دعوت بوده اند دیگران بطریق ادب ملازمت و خدمت  
ایشان کرده اند زیرا که ادب یارمیش قدم از لوازم راه است نگاه داشتن و چون آن با

مقدم راسفراخت و رحلت از نهمان نزدیک شده جمیع یار ازاد یگر اشارت فرمودند یعنی خواجه حسن اندر  
و چو پیش از سفر اخفت نزدیک شد همه یار از الصبیت خواجه بسوی اشاره فرمودند و بیرون آمدند و چون آمدند  
سفر بجانب ترکستان شده جمیع یار از ابا بابت خواجه جهان خواجه عبدالحق بن محمد وانی اشارت فرمودند  
شهر از مدعی گنبد گردون چنین آمد بگوش بگوش بزرگان هر کسی نوبت بنوبت میرند به حضره نورانی  
از ادب خدمت مشرف و مرشد و خواسته حضره قدوة البکر امیر فرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که  
میرد را باید که در خدمت شیخ باطنی الغایت که شد مالی و جهانی هیچ چیز از وی دریغ ندارد و در دیدار هیچ دولت با تر  
از خدمت شیخ نیست شعرا از ادب نداری سعادت مجوی به جوگان خدمت بر آورد گوی به دلنی که در  
خدمت شیخ میرد ایما باشد از محفوظات کونین و لذات خافقین زیاده تراست تقریباً بیافر فرمودند که  
وقتی که از برای حضرت شیخ نجم الدین که از خطا کنیز کنی درده بودند شب فات با صحاب فرمودند که  
باشب لذت مشرور و اشتغال خواب هم نمودن نیز در موافقت ترک ریاضت کنی بیفراغت گام سوزی هم  
حالتها خود بسبر برید چون حضرت شیخ این گفت شیخ سیف الدین باغری از آن شب بر رفتی یک  
پیر از آب کرد و برد خلوت شیخ با استاد چون وقت صبح شد شیخ بیرون آمد و در دید گفت نه ما گفته بودیم  
که شب لذت و حضور جز مشغول باشد چه خود را با این ریاضت در نماند یعنی گفت حضرت شیخ فرموده بودند  
که هر کسی بخدمت حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت و لای این نیست که بر آسان و حضرت شیخ بخدمت شیخ  
شیخ فرمودند اشارت یاد فرتر که سلطانان در کباب تو بد و نذو زری یکی از سلاطین بزبانت شیخ بیفتاد  
میاد و در وقت بارگشتن از غنیمت درخواست که ایسی نذر شیخ کرده ام التماس منجایم که شیخ قدر منج فرمایند تا بر  
دست خود سوار کنم شیخ التماس بر آمیزد و دل کردند بدر خانقاه آمد بادشاه رکابش بگفت تا سوار  
نشد اسپ گشتری کرد و عثمان در بود قریب پنجاه گام در رکاب شیخ بدید و این اسپ هرگز گشتری  
نیک در شیخ با بادشاه گفت و حکمت گشتری این اسپ آن بود که ماشی در خدمت شیخ الا سلام  
شیخ نجم الدین کبری بودیم ما را اشارت داد که بادشاهان در رکاب تو بدو نذو کنون این  
سخن شیخ است و من کلمات القدسیه هذالرباعی رباعی هر شب بشال پاسان کویت به  
میگردم کرد آستان کویت به باشد که بر آید ای غنم روز حساب با نام زجر دیده سگان کویت  
انفاقا حضره قدوة البکر ایمان بعزم سفر که زاد با اندک نگرنا و تشریف آید و هیچ از اصحاب  
روان شدند بعد از قطع دوسه منزل محظفه او ذره رسیدند نزول بزوا به حضرت شمس الدین او دانست  
فرمودند شیخ شمس الدین در ایتمام صفات باطنی الغایت اقدام فرمودند حضرت قدوة البکر  
و الشیور اسان و خود شیخ از مقام نمودند سجده است ایاز در مقام خنده بیرون و حیره بران بسته بود

بنظر مبارک حضرت قدوة الکبر انشاء استغفار فرمودند یعنی از خدمت محبوب سخی بوجوه ساینده فرمودند فرزند  
شعلین بن پرستارید که اربع ولایت است که بدست شما نهاده اند غم نیست و اندک بزبان مبارک بران است  
حقانند بجز در میدان نیک شد حضرت قدوة الکبر امیر فرمودند در خدمت شیخ اگر کسی مهال و رز دیه  
مقصود رسد چه جان در راه شیخ اگر فدا سازد بی همت باشد یک جان چه باشد اگر کسی صد هزار جان  
بفدای شیخ کند هنوز کم است بیچاره مجذوب تیرازی چه خوش گفته شعر جان نقد محقر است حافظه  
از بهر شمار خوش بنامش بدین تقریب فرمودند که امیر علی دینوری مریدی بود محمد شهر آبادی  
نام روزی این هرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آورد این هرید برقت و بهمانا چیزی حاضر نمود  
و در وقت خود را فروخت و آنچه که بپوشیده بود بخرید و بروفتاد چون چند روز برین واقعه  
آنکس که مرید را خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او کسب کرد تا پیش پیر آمد امیر علی باو  
و چون چندین هزار سال جان مادر غیبت در عشق آفرینش تو میخسته این بسی بنمود این فرات  
خان نیز درمی یابست یک هفته قرب فایم هم باید حضرت در تیمم از آداب شیخ و مؤثر دست  
فرمودند که در مقامات خواجه آورده اند که تخلص نیت و نقدان سبب محاسبات باید که از خود  
باز جوید تا باعث بر آن داعیه رغبت تقدم و تشیخ استیضاح و تفوق که نفوس خلق بر آن مجبول اند  
نمود و نفس خود را با آنکه از غواشی طبیعت معراده نواز شهرت بر سر بینه نمود متمم دارد شاید که داعیه  
و تجلاب قلوب صرف وجوه مردم بخود رسد از غایت رقت مستور ماند و بر آن اطلاع نیفتد پس  
چون بیند که بعضی از طالبان از بر صدق و ارادات رو بدو آورده اند از روی طلب تشاد بدایت  
میکنند تخیل متعین تصرف نشود و متوقف باشد تا صدق ارادت او درین امر بتعرف الهی بیاید  
حضرت قدوة الکبر امیر فرمودند که شایخ ما تقدم رضوان الله علیهم اجمعین در تربیت مرتبه زود  
اقدام نمیکردند تا بیکل محقق و اقیانان عمار و فاضل دیندار خانان که از زبان الکرکلی و اعمیه  
و خواهمش با از دست این خاندان شریف پیشدی اول حوزة اور اصلاح اخلاقی و قرآن حفظ کرد  
چون تیران یاو آمدی آنکه تعلیمی ایشان رفیق و بهر روز و شب چون دو ختم قرآن کردی و متوا  
طی میکردند و اطباء بگما بیابان و میوه های کوهستان می نمودندی و از خانه و اباب نیاتجو میگردیدند  
و نگاه و بیاد ارادات می آوردندی مجوارات ارشاد و تلقین را خود شراط دیگر میفرمودندی چند  
که در زمانه تغییر دیدند در جهت های مردم تقصیر یافتند آن شرایط مانند کار مجدی رسید چنانکه محو  
بینی شخصی او در مرید میگردد علی الصالح خلافت ولایت بخوابد شعر کسی که مرید شخصی امیر است  
چنان لاف که به از با یزید است بدین تقریب حضرت قدوة الکبر امیر فرمودند کسیکه

مقدامی شایخ متقدمین و پیشوای شیوخ کاملین بود از وی نهمه گوش دار که حضرت خواص  
شلی و ز برزاده بودند در شهر خود فرماندهی داشتند بخت سید الطائفه آمد وقت بخوابم که در ملا  
تو درایم یکی نیت گفتگان تو شوم فرمودند تو وزیر زاده این شهر فرماندهی کرده هر چه  
ترا بفرمایم شاید توانی کرد پس بیعت چگونه است آید گفت هر چه بر من حکم خواهد بود از آنچه شوم دیدم  
خواهم کرد شهر هر چه فرماید بفرمایم و فرمان برم به سرتی تا بم زحمت بنده ام نازده ام به با حضرت  
سید الطائفه فرمودند که توانی کرد تا سه مرتبه بیکدیگر مبارزه شد چون خوابید شلی طالبی دق بود  
سید الطائفه فرمودند که کار ما سر تراشدن و زنده پوشیدن است به شهر قان را این حقیقت بر من بگو  
قار طلس آن تکس از نهر عاریست به تو این میتوانی کرد گفت آری یکم در همان زمان زمان نیک  
از من نهاده پیش حضرت سید الطائفه آمد حضرت خواجه سر تراشدند و زنده پوشانیدند و گفت بمبانی  
که زنبیل درویشان بدست گیره جاکه فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند ما ساجا برو گدایی  
بمن قطعه عقل مردیست خواجهی آموزه عشق با زسیت یا دشاهی سوز به نده از شیخ عشق انداز  
در میان آنچه در میان داری به بوجوب خود به پیر بنانی بردست کرد و گدایی کردن گرفت در اول  
مرتبه که بگدایی بر آمد ز و نقره آورد و در مرتبه دوم اجناس کشینه آورد و در مرتبه سوم کار بخیل  
و فوس کشید آخر مرتبه که هر روز بگدایی رفتی بچینی آوردی و بنانی حالی آورد و پیش پیر نهاد  
فرمود چرا امروز چیزی نیاد روی گفت ام روز مرا کسی نخرید فرمود اکنون خردار تو خلاست  
در اربعین نشانند کار بجای رسیده که مقدامی روزگار شد رباعی کسی کو بود لبها گدای پند  
آخر بیاید بادشاهی به چو کالار کسبادی شد بیازار به یقین میدان که شد پیدا خردار  
حضرة قدوة الکبر امیر مومنان سراط خود در ارشاد در آن عصر بود در حضرت مخدومی  
ما این جدنه انجامی بود و بنهایت این قصور ز سیده چنانکه اکثر اصحاب حضرت مخدومی  
اگر کم کرده دوازده سال بحال امتحان خود را می نمودند و عیار قابلیت بر می آوردند آنکه  
روایح با سر را گویی می یافتند و بشرف اشتغال مشرف میشدند و دیگر طایفه از آنرا بگویم از حضرت مخدوم  
زاده بر جاده حضرت شیخ نوزاحی والدین هشت سال به نرم کشی کردند روزی اعظم خان مخدوم  
زاده بزرگ که برادر کلا حضرت شیخ نوزاحی باشد و منصب ارباب رسید بودند بجا نفاه حضرت  
مخدومی نشسته بودند که حضرت مخدوم زاده پشاره به نرم آوردند و مبلغ انداختند اعظم خان  
بر جلو خود نمک بخفتن گرفتند و فرمودند برادرم نوز شامه نمشای حضرت والد بزرگوار عمارت  
کردید تا روزی که حضرت مخدومی نشسته بودند مخدوم زاده پشاره به نرم آوردند ناگاه از در نظر

بنظر مبارک افتاد که پیش از هر خدمت تقدیر یک گزارش نمودم زاده بالاشده می آمد از آن روز حضرت مخدومی باز  
 ایستادم گویی کشیدند و فرمودند بجای که عورت ضعیفان آب میکشدند زمین شست پای صفا بسلغند و کجا  
 بروید و کوزه های این بیخفا بر کشید و بجای آسان کرده بر مید تا چهار سال این امر اشغال فرمودند  
 حضرت مخدومی میفرمودند که هر دم روز گلدر نیوقت بیدار میشوند و تا خدمت کرده میخوانند که نعمت  
 رب ایند مجب بیناید ع نابرده پنج کعبه میبیر نشود حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که نسبت  
 حضرت مخدومی هر چند که شیخ سراج الحق والدین لطف کمال و عنایت بی زوال میفرمودند  
 ولیکن طریق خدمت بجدی برده اند که اکثر اوقات شیخ سراج الحق والدین بخدمت سرانجامه میر  
 میکردند حضرت مخدومی باز وی راست روش میگرفتند و راه بعید میکشیدند و اغلب اوقات چنان بود  
 که خادمان حضرت شیخ سراج الدین و دیگران بخدمت حضرت مخدومی میزدند بر خیزند خادم عظام  
 میمانند میگرددند حضرت مخدومی نمی ماندند که دیگر بر سر دیگری دهند استعجاب برسی بر سر کشیده  
 و دیگر نعمت به که بر سر نهاده دیگر نعمت به سبی در آتش اندوه سخته به بیاید تا شود و این در کتب  
 گسی لکن دیگر نعمت بخته حوزده به زد دیگر آسمان سر پوش برده به چه داند نعمتی این در کتب  
 نداند سر ایچ از خاص عامی به از بسکه دیگرهای گرم بر سر گرفته بودند مخدومی بر سر مبارک ایشان  
 نمانده و گزرهاه محقق شیخ سراج الدین اکثر اوقات بر در خدمت بزرگان حضرت مخدومی میشدند و بزرگان  
 منصبیات و صدقات داشتند ایشانرا عا در کار میشد و میگفتند که این کنگه عالم چرا نام طرفی  
 ننگ بر اینی حضرت مخدومی در جواب میخوانند قطعه چه میگوئی که زین ننگ تمام است و  
 که در جهان زین ننگ نام است به کسی کور بود زین خدمت ننگ به زنده فردا حضرت سیند  
 بر ننگ به حضرت قدوة الکبر ایمن فرمودند که بسا خواسم که خدمت شدید به فعال نام و لیکن  
 خدمت مخدومی از بس که لطف عام در باره این غیر سبک و ندیدمانندند که باین نوع خدمت مشغول  
 یا شتم ضرورت بموجب فرموده الاطاعة احسن من الخدمة به همان نوع خدمت امثال سبک  
 اما ما در اوقات قدم جا حضرت مخدومی رفته ام در دفتر مقننه هرگز بوی قدر بد باغ سیند  
 است در روزی بطریق مخفی مقننه بر فتم که نظر مبارک حضرت مخدومی افتاد فرمودند که بر تو  
 قادورات کثیره از پیشکاهت بیروی و خس و خاشاک فقر اولاد خود از صحن بزرگ آرها بسیار  
 قطعه نزه به تا کسی خاشاک کثرت به زجا رو بیعون درگاه و حدت به نریند بیگانه  
 و حدت حق به میدد درینا بد سوئی مطلق به صفی این همه سعادت ابدی مشیت رب  
 که هر روز که در حصول دولت مشهور و دو حصول شوکت و چه بود که نصیب هم از آن جا رو بی بوده است



قطعه آنها که جام خدمت مردان چشیده اند در بر قبای دولت یزدان کشیده اند مردان ز راه بیخ  
 تعبانه حنیض گل به بر اوج وصل عشق بهمت رسید اند حضرت مخدومی بارها فرموده اند که طالبان  
 صادق و سالکان واقعی را درین راه میباید که اسباب سعادت وصول همیا کرده بیایند چنانکه  
 فرزندان شرف جمله اسباب سعادت وصول همیا کرده بیایند چنانکه فرزندان شرف جمله اسباب ولایت و االات  
 عنایت خود را تهیه نموده اند و چراغ قابلیت خود را بر آرزو من استعدا و عقیده ارادت آماده کرده  
 در آنم همین که برگردن مانده بود اشعار مریک کان چراغ خوشی دل ورد و ز شمع حال خود پر شمع  
 کرده چراغ قابلیت گریبا شده چه کار آید زیر پریش گر خراشند اگر زبان همه گوهر بریزد  
 صدف گریبیت لولوا چه چیز بود از شرط شمه مذکور شد اکنون شروع در آداب میروم -  
 ادب اول - حضرت خواجه میفرمودند که بنحوا باید که نظر در استعداد مردم بکنند و چشم بر عوارف  
 امور نهند اگر در وی بیند که قابلیت تصفیه وجه خاص دارد پس اشغالی که مناسب وجه خاص اند  
 بوی مخصوص کند و بطریق مقررین و کمال راه نماید و بعضی این مرتبه مشرب شطرا گفته اند اما  
 در کسی باشد که وی قابلیت قبول تصفیه وجه خاص داشته باشد ذالک فضل الله یؤتی من یشاء  
 و اگر داند و بیند که استعداد سلوک سلسله تربیت در وجود وی ترکیب بان ترغیب باید اما این مشرب  
 بلند است بیاید شغرتا نبود سالک بهمت بلند بر سر این برج نریزد کند و پس انجمن  
 کسی اول موعظه حسنه و ترغیب ترهیب ذکر بهشت و دوزخ بخواند بعد تحصیل بر فرائض و ستم  
 روانی چاشت و اشراق و تهجد و شکر و تقوی و محامد علیا بعضی مشایخ از صوفیه است دلالت کند بعد  
 بشغلی که مناسب حال باشد مشغول سازد و لیکن اذکار چهارم و بر این مقدمه است قطعه  
 سر ننداش ز این بزنگ تا نترزد بدل سندان ترنگ به روی دلار می نه بیند کسی به  
 نامزد و ایند ز ایند زنگ به حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که حضرت خواجه میفرمایند که  
 هر که تمیز قابلیت طالب تفریق استعدادات میداند و معرفت آن نباشد که هر کله می از  
 اصحاب بچه شغل او خورد لورا و مندار شاد شستری جوام است و نصف در میدان کردی  
 و فقام و هر که در اول نظر بهایت میداند بیند که کدام مرتبه خواهد رسید و چه حال و ذوق مشرف خواهد  
 شد و بال وی خواهد بود او را یعنی کوی اعیان چنان طایفه علیهم که از انگری نیستند که هر چه کاه  
 استی پیش او آزند بلکه آن صفات میداند که آن امن چه جز اصلاحت و کدام سلسله قابلیت دارد  
 و چه جز از خواهد شد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که مشایخ ما رضوان الله علیهم همچنین  
 کسی را در ارادت نمی آرنند که احوال و برادر قوم محمد نامی بیند قطعه چومرات الصغار و علیک رخ به

ادب اول - حضرت خواجه میفرمودند که بنحوا باید که نظر در استعداد مردم بکنند و چشم بر عوارف امور نهند اگر در وی بیند که قابلیت تصفیه وجه خاص دارد پس اشغالی که مناسب وجه خاص اند بوی مخصوص کند و بطریق مقررین و کمال راه نماید و بعضی این مرتبه مشرب شطرا گفته اند اما در کسی باشد که وی قابلیت قبول تصفیه وجه خاص داشته باشد ذالک فضل الله یؤتی من یشاء و اگر داند و بیند که استعداد سلوک سلسله تربیت در وجود وی ترکیب بان ترغیب باید اما این مشرب بلند است بیاید شغرتا نبود سالک بهمت بلند بر سر این برج نریزد کند و پس انجمن کسی اول موعظه حسنه و ترغیب ترهیب ذکر بهشت و دوزخ بخواند بعد تحصیل بر فرائض و ستم روانی چاشت و اشراق و تهجد و شکر و تقوی و محامد علیا بعضی مشایخ از صوفیه است دلالت کند بعد بشغلی که مناسب حال باشد مشغول سازد و لیکن اذکار چهارم و بر این مقدمه است قطعه سر ننداش ز این بزنگ تا نترزد بدل سندان ترنگ به روی دلار می نه بیند کسی به نامزد و ایند ز ایند زنگ به حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که حضرت خواجه میفرمایند که هر که تمیز قابلیت طالب تفریق استعدادات میداند و معرفت آن نباشد که هر کله می از اصحاب بچه شغل او خورد لورا و مندار شاد شستری جوام است و نصف در میدان کردی و فقام و هر که در اول نظر بهایت میداند بیند که کدام مرتبه خواهد رسید و چه حال و ذوق مشرف خواهد شد و بال وی خواهد بود او را یعنی کوی اعیان چنان طایفه علیهم که از انگری نیستند که هر چه کاه استی پیش او آزند بلکه آن صفات میداند که آن امن چه جز اصلاحت و کدام سلسله قابلیت دارد و چه جز از خواهد شد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که مشایخ ما رضوان الله علیهم همچنین کسی را در ارادت نمی آرنند که احوال و برادر قوم محمد نامی بیند قطعه چومرات الصغار و علیک رخ به

نماید چه هست در لوح محفوظ چه حال نشست دارد در جهان او چه که در آئینه شان نیست ملحوظ حضرت  
 قدوة الکبرامین فرمودند یکی از شرط اهل رشاد و قابلیت شیخی آنست که استعداد طایفه ندو این بر دو گونه  
 باشد یکی آنکه تصدق تعالی بعینت او بجلل عرفان محول ساخته باشد که بفرستد خود عواقب کرم برید و هدایت وی  
 باول هدیه مجرب و ریت بلند - دوم آنکه تعریف الهی کشف نامتناهی بجایان مطلع گردد چنانکه از موضع اول  
 از قابلیت و اهدایت تجرد او بود چنانچه حضرت شیخ غلام الدوله السستانی میفرمودند که در اربعین شب  
 پنجمین سی و نهم اربعین در تعلیم دیدم که جماعتی از سازان بر سید ندو در میان ایشان جوانی بود  
 که حق سبحانه تعالی را باو نظری از غیبت است او را بمن حواله کردند چون بشهادت آمد خادم  
 را گفتیم زنهار که پنج مسافر را اجازت دهه تا بیرون آمدن من که برود و قصار اهلان ساعت جماعتی  
 مسافر آن رسیدند گفتیم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع اینجا که می نشینم  
 ایشان را بر میم چون رو بچکله بمسی رفته درویشان مسافر بیایدند و سلام کردند چند آنکه نظر کردم آنرا  
 که من دیده بودم و در آن میا بود گفتیم مگر قومی دیگر خواهد آمد باز بگذاردیم و بیخانه آمدیم خادم دولت  
 ازین درویشان یک تن که بحديث ایشان مشغول است بگوشش زنها می ایشان بود و بجهت بیاید  
 خواست میکند که حضرت شیخ را بینه گفتیم تنگ باشد چون درآمد از دور او را دیدم و دانستم که او دست  
 بر آمد صورتی کان دید و خواب بیاید و سلام کرد و ساعتی نشست و بیرون رفت من خادم طلبید  
 کردم گفتیم برو این جوان را که برقت بگویی که می باید که اینجا روزی چند با ما باشی ازین جماعت با  
 کردی که ما را توبه کاردست چون خادم بیرون رفت او را دید که بازگشته بود و در رات ساد و جام  
 از او پرسید که حال حدیث گفت منیچو ابرم که بحديث شیخ بگویی تا ما را قبول کند و هم اینجا بحديث  
 درویشان مشغول کردم خادم گفت من هم از بیرون کار آمده ام و این بگفت بحديث شیخ برود  
 و بحديث مشغول ساخت خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد مگر و بعد از سه سال ذکر  
 گفت و صفاتی چند نشست حضرت قدوة الکبرامین فرمودند که حق تعالی بعضی مشایخ را بصیرتی داد  
 و فراستی نصب کرده است که از واردات آئینه بر مرید مطلع میگردد و میفرماید که ای مرید یا فردا  
 یا بعد فردا در حدین ایام مرید فلان وارد نزول خواهد شد و از وی دیر اما آگاهانند شعردید  
 میان جوانی گوهران را نه صدق را گو که گشتا بد ما ترا از استعداد آن دولت کمال و مستقبل آن  
 آب فیض زلال و عالی حال میگردد چنانچه احوال مستقبل بوی اظهار میکنند حالات ماضی را  
 تر و می اشخاری سازد از حضرت شیخ غلام الدوله السستانی نقل میگردد که میفرمودند من در سفر  
 بودم و طالبی از طالبان من بر صفی خود نشسته بود من اینجا که بودم از آنجا نظرم بر نزول

حال می فاده دیدم که اوادی عالی بروی نازل میگردد و عالی بس شگرف بر و کشف میشود  
 بر خاسته و آنجا رفتیم که او بود مندا شدیم به دست آن حال گشت با آنکه بروی زوم و گفتم در چه جا بودید  
 بگو گفت منی تو انم باز گفتم بگو گفت منی تو انم گفتم ترا ز منهای بگو بر خیز این نوع است  
 ریاعی چنان صورت کران عالم از لطف بنمودند که بفکرم در می گنجد چگونگی بر زبان آرم  
 از آن در یلای حسن او که بی تو اسکت و بی ساحل به کشیده جانمن جامی چسان بر سنان آرم  
 احوال مقام بس عالی بود اما چون دیدم که از وی عجبی ازین پیدا خواهد شد ویرا بباداشتم آخر او  
 موصوف لصف تجلی صمدیت شد سیاتی فی مکانه انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبراء  
 بدین تقریب کایت دیگر نیز میفرمودند و نقل از شیخ عبدلید میگردد که حضرت شیخ عبدلید جمعی از درویشان  
 در اربعین نشاند بود یک شب خادم خانقاه را گفت امشب در ویسین واردی قوی خواهد رسید  
 واقف باش که بخودی نختند از خلوت بیرون نروند در سجده و صحرا نهند قطعه چو صوفی را در گذر نماند  
 و خلوت سر بند در سوی کساره در آوادی بود گشته جاویده اگر واقف باشی سرش از کاره  
 خادم حاضر بیو ناگاه با با محمود لغره زمان و فریاد گمنان از خلوت بیرون حیت دیگر در پیش  
 که نام وی هندو الیاس بود نیز در عقب با با محمود بیرون حیت و خادم در عقب ایشان بدو  
 بنزد الیاس بر سید ویرا گرفت و با با محمود روی بکوه و صحرا نهاد شعر زیرین دانه که در  
 اقتدا به گرفته کوه و صحرا همچو فرنا ده هندو الیاس سخن تربیت و سیاست شیخ فی الجهد بحال  
 خویش باز آمد با با محمود همچنان مجذوب مغلوب ند شعر مرید افتد جواز تربیت پیر  
 رود در جذب جاوید تاثیر و آزدی که امانت و خوارق عادات بسیار در آن دیار شنید  
 حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که تعالی این طایفه را فرستی داده و در زمره صوفیه بصیرت  
 نهاده که حالاً از آن روزگار و واقعات آن دور دور در طرفه العین معلوم میکنند بلکه امر مختصه عالم  
 و آثار سر به بی آدم در پیش ایشان همچو منوعه کف دست پر ریاعی مرا ایشان را بود آینه صاف  
 زود و از صیقل نوار الطاف به جو عفتای بصیرت شان زنده پیر برد از ذروه این قاف تا پیش  
 و این خود نزدیک نشان اندک است که قابلیت جانان الهی است ساکنان راه از حالات آنند  
 آگاه باشد که هر کس حصول انجام و هر شخصی را اصول مقام چگونه خواهد و هر طالبی را در عاقبت کار  
 و هر صاحبی او آخر آثار چه پیش خواهد آمد شعر کسی دست ارد جام جیش به عجب ندیده گریه خور  
 بدین تقریب شیخ شمس مغربی حکایتی نقل کرده اند که شیخ رکن الدین اول مبارک ملتان در بدلی  
 رسید چند کسی از آنم روزگار و مقدمه دیار برد و امتحان میان خود اتفاق کردند که بر خیز ملتانی را در

از آمدن شیخ زاده خبر یافتند چندی پیشوار آمدند بادشاه آن شهر هم جزوی راه سبقت را میبردند و در  
 بعد و کرامت او در دنیا چون مریدان پیرا و علم از شرافت و ارزانی او در این وقت و عقیده بر سر میخواستند مگر بعضی  
 اندک ایشان انقیاد نکردند فرمودند کسیکه قرآن هم نخوانده است درین راه چگونه در آید راه بهایان  
 حق چنان ناید که شرط لازمی این راه علم است این ترغیبها خیر بیابان رسیدن پادشاه داشتند از طریق  
 استفسا یعنی کرده اند که این سخن آسانست بشم بخزاده را باید طلبید پادشاه محضرت  
 بهر آنکه ایشان را حاضر آورد شیخ زاده را نیز احضار فرمود پادشاه مدعی بسوی اجماع شیخ زاده کرده و بپوشید  
 که ایشان میگویند که شما چیزی نخوانده اید و ما چون دانیم که شما خوانده اید ما در میان گفتند اگر چه با این گفته  
 دانستند ان تقاتی نیست چه این حافظه بر سر فقرار مطلق نیستند اگر چیزی بگویند معذور اند و گفته  
 از حال چون نباشد زاهد آگاه به اگر انکاری کند معذور باشد چه دادند شرب آب حیات او  
 که در ظلمات خود مستور باشد - ولیکن باک خاطر شریف ایشان بر استقامت بگفتند انتم بدان  
 که در ادب الاری قرآن نخوانده است سوره از قرآن بخواند گفتند کدام سوره را میفهمید بعد از اتفاق  
 یکدیگر گفتند که سوره انما فتحنا بخواند شیخ زاده چون این تفهیم از آیت قرآن به پدر خویش خواند بود  
 خواند هیچ علمی بر زبان غلط نراند هر یکی شرمند شدند و در علم شگفتند پادشاه نیز از راه معذرت در  
 از حضرت شیخ زاده بسیار در و نه خاطر کرده در قیادات آمد شهر بود در پیش روی سرانجام که از آغاز در بند  
 انجام حضرت قدوة الیکبر امیر مودت که از حضرت خواجیه پادشاه الدین نقشبند شیخ نام که بر سر مودت بود پیش  
 ایضا اندکی آید آینه خود نظر میکنند بهر چه در دل ایشان آمدن اولاج میشود یکدیگر آنچه از دست  
 ایشان با انکاری نیست آن چیزی را از زندگی نمیکنند زیرا چه روحانیت شیخ بر سر عالم مثال جلوس مرده  
 بر بنیه هر چه در آینه مثال ایشان مقابل میگردد و ستمی میشود این حضرت شیخ عمی الدین العربی تجلی خداوند  
 حضرت قدوة الیکبر شخصی آمد که در باطن عقیده خلاصه نمک شده بود ظاهر بصورت اسلام شده چون  
 زمانی جلوس نموده حضرت ایشان فرمودند که تو از من طلب سستی میفصل شد در همان وقت و در آن زمان شیخ  
 اوج کرده بدین اهل سنت جماعت بغیر مخرج درآمدنی اعمال حضرت قدوة الیکبر افزونند آمدند  
 سستی شد زیرا ازین برگردوی زد و برخواستند که حضرت ایشان آورده ولادت گرفت و در سلوک مشغول  
 شد شهر چنان تپیده صفائی دل صاحب نظر دارد که بهر صورت که پیش آید بهر شبهه بر دارد  
 او بیگم است که حضرت قدوة الیکبر امیر مودت که در مقامات خواجیه آمده است که شیخ مودت  
 از طبع اموال مرید و بهر چه میل بال دی و خدمت می کند اگر چه مرید بهر جمیع اعمال خود خدمت  
 شیخ مقدم خواهد داشت بر سرت و ارشاد که بهترین نهی و خوبترین موسیقی است در مقابلت قبول

ادب و بی ادب است که شیخ زاده باشد از طبع اموال مرید

از امام شیخ زاده خبر یافت چند میل پیشوار آمدند و باو خواه آن شهر هم جزوی راه ایصالی بید کرده اند و در  
 بقعه و اکرام مساوردند چون مریدان پراوم از شرف دارالین بودند بصدق و عقیده بریم بختند که در  
 انفاشندان انقیاد و کرم و تقوی و بندگی که قرآن هم خوانده است درین راه چگونگی در آید راه بهایان  
 حق چنان نماید که شرط لازمی این راه علم است این ترغیب فریبشاه رسید بادشاه و انشد از اطلبید  
 استفسار یعنی کرده اشندان بعرض رسانیدند که این سخن آسانست هم بخزاده را باید طلبید بادشاه محض کرد  
 بجز اشندان را حاضر آورد و شیخ زاده را نیز احضار فرمود بادشاه مدعی بسوی اصحاب شیخ زاده کرده و در پیش  
 که ایشان میگویند که شما چیزی نخواهید آید و ما چون دانیم که شما خوانده بیا در میان گفتند اگر چه باران  
 دانشندان اتفاق نیست چو این طایفه بر اسرار فکار مطلع نیستند اگر چیزی بگویند معذورا بفرمایند  
 در عالم چون نباشد زاهد آگاه و اگر انکاری کند معذور باشد چه داند مشرب آب حیات او  
 که در ظلمات خود مستور باشد - ولیکن باکر حاضر شریف ایشان بر استیاضت بگفتند دانشندان  
 کردند اولی قرآنی خوانده است سوره از قرآن بخواند گفتند کدام سوره را میفرمایید بعد اتفاق  
 یکدیگر گفتند که سوره انما حقنا خواند شیخ زاده چون این نفر از آیت قرآن بیرون خویش خوانده بود  
 خواند هیچ عالمی بر زبان غلط نراند هر یکی شرمند شدند و طومر کشیدند بادشاه نیز از راه معذرت در  
 از حضرت شیخ زاده بسیار دروین حاضر کرد و در قیادات آمد شعر بود در پیشش انقیاد و کرا خواندند  
 بخیام حضرت قدوة الکبر امیر مودت که از حضرت خواجه بهادالدین نقشبند شنیدم که میفرمودند بزرگوار  
 درینا انقیاد آید خود نظر میکنند بر چه در اول ایشان از آمدن او لایح میشود دیدند که بجز از دست  
 ایشان را با انکاری نیست آن چیز باو زندگانی میکنند زیرا چه روحانیه شیخ بر سر عالم مثال جلوس مرده  
 بر تیره بر چه در آینه مثال ایشان مقابله میکرد و متعلی میشود این حضرت شیخ محی الدین الکریمی تجلی نمایان  
 بحضرت قدوة الکبر شخصی آمد که در باطن عقیده غلاسه مکن شده بود طاهر بصورت اسلام شد چون  
 زمانی جلوس مرده حضرت ایشان فرمودند که تو از من طلب سستی می فعل شد در عاقبت در اول زاهد شیخ  
 رجوع کرد و بدین اهل سنت جماعت بفرمود در آمدنی اعمال حضرت قدوة الکبر افروند آمدند  
 سستی شد زیرا ازین برگردی زد و برخواست که در قدم حضرت ایشان آورد دولت گرفت و در سلوک مشغول  
 شد شعر چنان عین مصافی دل صاحب نظر دارد که بصورت که پیش آید همه تشبیه به او شد  
 او بی یکم است که حضرت قدوة الکبر امیر مودت که در مقامات خواجه آمده است که شیخ زاده  
 از طبع امال مرید و بهیچ وجه میل بال دی خدمت می نکنند اگر چه مرید بهر جمیع اعمال خود خدمت  
 شیخ مقدم خواهد داشت بیروت و ارشاد را که بهترین نعمتی خوشترین موهبتی است در مقابل تکریم

ادب و بی ادب است که شیخ زاده است از طبع امال مرید

عوض باطل نکرده اند و اگر بید یکبارگی از املاک اموال برون آمدن خواهد اجازت نکند مگر وقتی که در مقابلت  
 او صاحب موجب تسلی مهورت جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد و بعضی گفته اند که اگر مرید عالی همت  
 و سعی نهفت بود و در حال قومی باشد اجازت صرف جمیع اموال کرده اند بنا برین متابعت حضرت ابی بکر  
 صدیق رضی الله عنده که از چغینج باشد در زیارت از مقدار ضرورت و لا بدی اجازت فرموده اند آورده اند که  
 وقتی یکی از مریدان سیدها تقصیر جمیع اموال کرده او را اجازت فرموده فرمود که مقدار کفایت هزار روزی یاد  
 را اتفاق کن که بر تو امین نیم از سها بیه نفس بخور از اتفاق جمیع مال حضرت قدوة الکبریا میفرمودند  
 هم ازین جهت فرزندش که قلی را یکتالی را زیارت نوی بر آمدن مداوم چه وی از ملوک سمرقند بود  
 و جاه و دستگاه بسیار داشت بسی مهالقه کرده بود که یکبارگی تجرید کرد سید از علانی و عوانی دامن  
 فراموشید این غیر گفت ای فرزند من هنوز نفس تو کمال تو کل نرسیده است شعور چه شمره راه تجریدت یکبارگی  
 بر شتابد هر گوی این بازار روی تیره آداب سووم آنست که صاحب تیار باشد باید که بر شتاب  
 حظوظ و تعلقات خاطر غایت تمام باشد آن صدق و یقین عقیده مرید زیادت گردد و قطع تعلقات  
 و ابتیاء حظوظ و غبت به تجرید و تفریدش حاصل یابد عقیده و همت حال شیخ که سید سجاری فیض است  
 از وی منحل شود و با همتش که صحبت تصرفات شیخ جازم گردد چه فرموده اند که نیم در جمیع احوال مرقا  
 مریدت و عروج بندوه علیا قریب حضرت صمدت جزیدین مرقات میر نیست و باید که اگر فتوحی از  
 غیبت سز زیادت از قدر ضرورت را اتفاق کند و او خار نماید حضرت قدوة الکبریا میفرمودند  
 که مراد از قطع تعلقات و عدم تملکات که مشایخ فرموده اند ملال رشاد را ترک زیادت اموالی و ذخایر را  
 خانه است نه آنکه مجرد نیم بیند که ما محتاج بود چه نقد که محتاج اصحاب طلاب حیا باید اعلم است تا  
 تفرقه در کار نبود و جمعیت بر سبب جمعیت از مهر ماکولات و بلوغات غایب بتدی را لازم است روزی در  
 ملازمت حضرت سید علاء الدوله آسمانی در صاحبی شسته بودم که سخن از قطع علانی و ترک بسیار نوی  
 از کلی و جزوی نسبت مقدمات بر آمد فرمودند که این مردمان عجبا مقادها دارند البته میگویند  
 در ویش بسیار که گداو محتاج باشد و این نینداند که حقیقی هر گریه مرشد محتاج نداشته بخلت  
 و چه باید که بندگان خدا متعالی بجز بحق تعالی محتاج نباشند باطنی چو دارند از ولایت بر سرین  
 به جراتی میگردند محتاج به بستر بر کز ولایت تاج دارد به خدایش چون یکس محتاج دارد  
 و حال آنکه حقیقی دینار را باین همه سیما عیش وین امر بر پلاز آلات عیش برکت ایشان پدید  
 میدارد بلکه مقصود از آفرینش وجود نورینش ایشان اند قطع چه مقصود از وجود آفرینش  
 هم ایشانند و یکتای سیش به خوش دانند و حق نمودن به نیت هر دو عالم را فرودن به

آداب سیرت که در کتاب مذکور است

حضرت شیخ مجلیدین بغدادی قدس سره الخریز راه رسال خرج سفره خانقاه دوست هزار دینار رز مسخ بود  
است و جناب میگویم پانصد هزار دینار را ملاک خود وقت کرده بر صوفیه که بطریق بابا باشد و امثال این  
چنانچه حضرت شیخ اشیدوخ حضرت شیخ ابوالسعید بوایخیر راه تبریه دستگاه عالی و مسجد جاه متکا بود که  
چون عزم سفر کعبه کرده بودند حجام ابریشمی بریایسکه دند و طباب بشکین می بستند و میخهای زرین نریزند  
قطعه جوگردون بر زده خرگاه زربنت به طباب بشکین با میخ زربنت به دران خرگاه ۵ جوی خوش  
زرین به مبه بهتر شده اصحاب بیرون به دراشنا راه بخرقان رسیدند و سر برده های پادشاهان  
و پرتو سرهای خسرانه در سلو شهر زدند حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی بنور فرستادند و بجام  
خویش فرمودند که مهمانی عزیز آمده است چیزی ضیافت نغذانه بیاید که در دو مان جوین بهتر تدبیر  
میاساختند و بدست خادم فرستادند چون سیاگاه حضرت شیخ زید دید عالمی در گرد سر برده کرده  
و آسمانی بر از انجم سر برده بر آورده شهر درون در گهی دید چون آسمان به زمین بوس او هم زمین هم  
خادم از دیدن از دوام آوردن از حضرت شیخ پیام فرود آمد و گفت آبا که خواهد بود که خبر  
بسمع حضرت شیخ ابوسعید رساند قطعه که باشد آنکه عرض مورسکین به نیش بر سلیمان بکلیت  
فرستاده چو مور اندر خور خویش به بر بلخی ضیافت از کم پیش به ویر کشید که خادم برداشتند  
چون خدامان آنحضرت شیخ دستار رخان پیش کشیدند فرمودند که خادم برادر شیخ ابوالحسن بنشیند  
و ضیافتی آورده طلبید خادم در آمد و دو مان جوین پیش حضرت شیخ کشید به آرزوی تمام میل کرد  
وزبان در محمد حضرت شیخ ابوالحسن بکشاند به با سعی دونانی جو که پیش او ردی قیده بینی بهتر  
ز قرض و خورشید به بلی بر خوان دولت سر از است به یکی از ناز دیگر با نیناز است  
آخلاق فرمودند بجان اندکی را بفرود ناز میورند دیگر را بسوز و گذر امید بندد الا حسن اخوان  
مقامت حضرت خواجه حضرت قده الکره نقل کردند که اکثر اهل تحقیق بر آنند که شیخ از این  
مقدار دنیا کمونات مریدان کفایت شود علم است که از شرط تکلیف چه آنقدر دنیا اگر نودم بداند  
بصورت مقدار حاجت بکار دنیا می اشتغال باید زد و این منافی کمال شغلت است شهر بیارده هر  
سرید اندر بدایت که باشد در یقین رزق غایت به و بعضی مشایخ فرموده اند باید که صاحب  
بود تا کمال انقیاد و صبر از مریدان هر شود و اعظم ارکان طریقت کمال انقیاد است به نسبت شیخ و  
این در صورت درجات شیخ بیشتر است بعضی مردم با بی این دیار که روش کبار را معاصد و  
نذیه بودند به نسبت حضرت قده الکره اندک نقص سبب جماع حلاج اصحاب میگفتند و  
نیز داشتند که این موجب کمال حال ایشان بوده که نزدیکی ضد کس از فقر او غایب کمال

چنانچه قندران و جوگیان و جویان و جویقان و بیشتر اصحاب ایشان کلباس تصوف و تعریف بیست  
بودند بسبب حضرت قدوة الکبر از عمر ما محتاج بشیری از ماکولات و بیبوسات مرغی را  
میجوید و بفرانغ بال در اشتغال بهی مناسبت حال محمودی آسودند قطعه کریمی که در پیش بسیار  
زلفت کشد روز ستارخان به در عکس میخورد باد دیگر به چه نسبت بود در آن من و آن  
**آداب چهارم** چنانکه در موهفقت فعل ناقول در دعوت یعنی هر چه فرماید از فعل ترک اول باب  
که خود متحن باشد بر آن والا چندان تاثیر در نفوس ندارد چنانکه گفته اند من له ینفعات یحیط له ینفعا  
لفظ بین سایرین مصححت بر شتم لازم است که هر چه میفرماید اول خود متحن باشد و نگاه بدو فرمایند  
لا لسان له حال انطق من لسان المقال شکر گوید و در ماتی صد نوحه گوید آه صاحب باشد که اگر  
تا از حیطه شمول توعیدی که که میفرماید **مَالَا تَعْمَلُونَ كَبُرَ مَقَامًا عِنْدَ اللَّهِ اِنْ تَقُولُوا**  
**مَالَا تَعْمَلُونَ** متغنی است فاج شهاب حضرت قدوة الکبر ایضا فرمودند البته کاری که خود بدان  
اقبال فرموده باشد دیگر تاثیر نشود چنانچه حضرت خواجه نظامی فرموده اند **علیت**  
پندیر سخن بود شد جای گیر به سخن کردن به شود پذیره آورده اند که پیش امام اعظم زنی آید  
عرض نمود که بیرون بسیار بشیری میل کرد هر چه اندک ریساو خانه میباشد مهرت بتکیه می نمود  
میکند و من خیرم چگونه میگذرد عذابت کرده میسر از بشیری خوردن مانع باشد حضرت امام  
فرمودند که بعد از سه روز میسر خوردن این آیه نصیحت کنی میان کرد بعد از سه روز میسر خوردن این  
آورد حضرت امام و بر نصیحت کرد وی باز خوردن بسیار بشیری تمتع شد آن زن بعضی رسانید  
که یا امام موجب بود که در چهار روز حضرت امام پند کردند فرمودند من هم بشیری میل داشتم هر روز  
سه روز است که بشیری نخورده ام تا سخن من بدیگری افتد که شکر چه چند را اقتصیر نمود تا  
سخن با کرده را تاثیر نبود **حضرت قدوة الکبر** ایضا فرمودند که حضرت شیخ خواجگی آورده  
که حضرت خواجه ابو حفص کبیر رفته اند علیه تو ابی عوم ایام بیض بر پشیم چه جواب داد بچند گاه همان  
اسائل دو چار شد ند جواب با صواب گفتند و در جواب از حد زیادت سفند سائل گفت همان روز  
چهار جواب نفرمودند گفت روزی ایام بیض آن روز نینداشتم هر از حق شرم آمد که در بیاب سخن گویم  
د از خواجه سری سقطی منقولست که او را از سخن جبر بر رسید مگر زوی در انحال او را گزید و پیشی در  
بیارک غلبه از بیگت خود مجاوزه نگذرد چنان در بیان جبر شروح فرمودند از آن حال سوال کردند  
گفت اگر از حال خود بخواه ز کردی قول من مخالف فعل خود از حصصالی شرم داشتم حضرت  
خواجه کبیر که در روزی بر نشد در خانه رفت باز آمد جواب گفت بچندان فرمود که چهار دانگ ملک

در گذار از تاریخ  
مکرمه تقدیر هم  
خواهد شد  
چه چو یکدیگر  
سکنند  
نشدند  
چو یکدیگر  
از پیش  
زبان  
سکونت  
بیزبان  
هال





ادب علم است بیخ از بایده کلام خود از شواذب هوایاک سازد

کردند که وی از لعل جابه بود چون توفیق تو به یافت بلا زمت حضرت ایشان شتافت و بر آستان  
یکبارگی نفرمودند بتدریج پهر ریاضات آوردند در اول مرتبه بیخانه مقصود طبع او میبود همان نوع عاقل  
ماکولات و بلبرسات پیش آوردند شعر جو بام وصل بلند آمد یعنی جهان به بر و بر آمدن از  
سرعتی چگونه توان به آداب ششم در مقامات خواص آورده اند که تعقیبه کلام است باید که کلام  
خود از شواذب هوایاک سازد و از هر ناک و مالایعی صافی دارد تا در مریدان ترسفت آن ظاهر شد  
چون کلام در دل مرید بشاید تخم است هر چه افتد همان ظاهر شود و شیخ را لازم است که در زمان تکلم با مرید  
تخم کلام را از شواذب هوایاک سازد و آنکه در زمین دل مرید اندازد بآب معرفت همیشه باره و در کباب  
وارد آید آنکه اثرات مخالف ظاهر گردد و بجای اشارت متوجه و بحق بشود تعالی بسیار و نامحسوس  
بی علت از شرف طاع الطریق و ذندان و آفت هوا نفس و شیطان نگاه دارد باید که در وقت تکلم  
با مرید با حقیقتی تعالی طلب معنی کند که هم وقت متضمن فواید و صلاح حال ستم باشد تا زبان او لحن  
ناطق گردد و کلاش در افادت صادق حضرت **قدوة الکبر** میفرمودند در کلام سخن گفتن خود را  
از خود نمی سازد و خود را همچو نادان آب شمارد که حساب فیض ازین شیوه معارف بر زبان او  
میگذرد و لهذا حضرت مولوی خود را قیصری کرد و کما قال المولود شعر شیوه ازنی چون حکایت کنند  
به که چندین استکانت میکند و چون را با ادا صلان کامل کمالان مکمل که از خود و خلق فانی شدند  
و حق بانی گفتند نسبتی تمام است خصوصاً در بعضی مجال یعنی نفی استحال میکنند و این طایفه نفی وجود  
خود کرده بعدیت اصلی رجوع کرد شعر چه بری کز دم دریا بر آید و اگر با سیل سوی خود گراید  
بچنانکه فی از خود تهی شده است به صوت که بوی مصفاست از نعمات و احسان فی حقیقت از  
صاحب است نه از وی شعر بر آن صوتی که خیزد از دم فی به زمانی بعد بضرری نه از وی  
همچنین این طایفه علیه با کلمه از خود وی خود خالی شده اند هر چه ایشان مقنونی است از افعال  
و اقوال و احلاق و اصناف کمالات حضرت حق است که در ایشان ظاهر شده و ایشان را خود  
منظور نیست نه اگر از انلی قلب باشد که از خود عبارت کرده اند آن نیز فی حقیقت چیزی نیست  
بلکه شکر و متصرف دیگر است چنانکه شایخ کلمات و مقامات ایشان و هر چه از ایشان ظاهر میگردد  
بمه از تعالی است که صفت **يَهْدِيكَ مَنْ يَهْدِيكَ وَيُضِلُّ مَنْ يَضِلُّ مَنْ يَهْدِيكَ** در شان ایشان ظهور کرده است  
چنانکه از فی اول مرتبه **رباعی** آتش است این بانگ ای نیست باد و غیره که این آتش نازد  
بیت باد و آتش عشق است کاندزنی فنا و جو شمش عشق است کاندزنی فنا و  
حضرت **قدوة الکبر** میفرمودند که سخن این طایفه گفتن مگر کسی از مبد که سهامی بیجا سازد

جان معرمانی پشیمان از زه ابقان مزبله خالقها مشایخ فتنه باشد و بر سر کرده جامی دیگر انداخته حضرت شیخ ابوالمکارم  
 لرچون بینه سلوک راه خدا ختالی پیداشد از خراسان غم موف کعبه کرد به حضرت قوه الکبر امدت سیر کرد  
 اشتغال نمودند استقامت سخنان ایطائف میگردند و نسبت ایشان حضرت قوه الکبر استغفر بودند  
 که به نسبت این زمانه محل شکرست که مروی باشد که در راه پیویده و منازل قطع کرده آمد و حلای قیام خود  
 به خود اید حضرت قوه الکبر از شیخ عمرفعل میگردند که به بخارا متوجه شدم بزیرات شیخ ابوبکر فانی  
 و ایطائف هم خانه بود و بگزداشت وی در بخارا بود پیش می رفتم سلام کردم مرا نشاندند و سفره آوردن آن جو  
 بود و تک گرسنه بودم دست دراز کردم و بخوردم در میان خوردن بوی نگاه میکردم وی میگفت من  
 دست باز کشیدم مرا گفت بخور که از شما لایمی میگرم که ابوالقاسم چندمرا گفت زود زود بود که این سخنان  
 چنان شود که در کوئی دو حجره بود در یکی از آن دو حجره این سخنان بود و در آن دیگر نبود آنکس را که از  
 کند که از آن دو حجره بر آید و از این سخنان بشنود اکنون که از بهرت کسی بخارامی آید بطلبید که در منزل  
 نیک است ادب مضمون کلام بتعریض است بر هر گاه که در مرید چیزی مستنکر معلوم کند و خواه  
 که بر آن مواخذة کند تا از آن مکمل گردد باید که سخن مکنانه گوید و از تصرف اجتناب نماید تصحیح  
 بدین طریق بدرات و حکمت اقرب باشد روزی جامع این کلمات شریف و مقامات یوسف باسط  
 ایشان برای میگشت اتفاق نظر عوتی جمله افاده البتاع ضمیر نزاع سیم سجانب وی از حد گذشت  
 چنانکه از اکل و شرب هم گاهی میدید که میماندم و میخپس زین واقع من خیر دار نبود ولیکن مخفی نام  
 شعر سازد کسی ز عشق اظهار بخواند هر کسی بر ورق خسار به چون ملازمت حضرت  
 قوه الکبر ابعادات معنوه خود فرستم چون بروی این فقیر نگاه کردند اندکی تپسی نمودند  
 قطع بود بچرخش این در اسرار به برآمد از تقسیم کرد اظهار به زهی دریای امیر منوره  
 که ریزه از تقسیم در گوهر به بعضی سخنان معارف آمیز و جفایان انگیز فرمودند و در ذیل این سخن  
 از سر گذشت مجنون بر آوردند که در اقصای بشر عشق حقیقی مشرف ساخته بود و دیگر بر از نسبت  
 شعر درین سودا که از عشق تپاست و یکی را سود و دیگر از تپاست به بجز در استماع این سخن صلوات  
 آن میل در خاطر من نماند گویا هرگز نبوده بعضی از مشایخ بر آنند که آن مواخذة بر سر ملا و جمع  
 نصیح در فیه و اثر جارناسین و حکمت نزدیک است چنانکه منقول از خواجه علاء الدین عطاردی  
 اندر حد که یکی از اصحاب ایشان اجازت خواست به لایت خود رفت چون ملازمت شریف  
 رسید جمعی عظیم بود فرمودند که طریق خواجگان ما قدس مدار و اجم محاسبه است از زمان کنده  
 تا وقت مقابله که با یباید عرض شود هر چه گذشته بود همه عرض نمایند شعر زاول پایه آخر هر چه

ادب تقسیم است از سخن بنای کوه و از نظر اجتناب کلام



بدین سخن انگار تو در کار اینجاست که نیست در کارشان بسیار را بر این دان حق است نه آنکه نفوذ با اینها  
 اینچنان است که میگویند حضرت قدوس لکن نقل از حضرت شیخ شمس بنی میگردند که آنجا بعد از آنکه  
 نبوت پیش از آنها نبوت از شرک معصومند چنانچه در کتب عقیده افتاده است که در هر دو حال اینها  
 عارف ترین مودان اند ویرین تقریر از من می آید بر خلاف عقیده گفتن و حضرت ابراهیم منگو خود  
 هانم اختری گفت مراد ایشان آن بود که خواهر نیست در دین و این راست باشد و دیگر آنکه چون میگوید  
 شدند که باز گردند برای شکستن تبار گفتنی است و حال آنکه درست تن بودند مقصود ایشان  
 درین آن بود که نبی آدم هیچ وقتی از مرضی حالی نبود اگر چه در اطراف نباشد اما مقصود ایشان آن  
 بود که هر که در دنی است زنجور شدنی باشد که انگاش قدس موصوفی حضرت عیسی علیه السلام معون  
 و یحیی بن زبید با ناطق که بلخی دعوت فرستاد و قصه زیادت از شریعت چون ایشان بر رفتند و  
 آشکارا کردند خلافتی انطاکیه دعوت ایشان قبول نکردند شاعر کبیر که در ناز باشد مقرر سر  
 حفظ دعوت بر آرد بدرج از ناسنجایی که داشتند ایشانرا ایضای بسیار کردند و در زندان بر بند  
 حتمالی قواس فرمان داد تا برود و ایشانرا از زندان بر آورد و دعوت با ایشان یار بود قواس  
 چون بیامد رضی اهل کل شهر ملک بتخانه کرده بودند قواس سبب ایشان شد در بتخانه رفت  
 و بجزمت و جسد و عبادت بنان بایستد و حق نماز میکرد شهر بجزاب بنان از ترس انبیا در بند  
 در کرده سجده سومی و ادار به بادشاه ایشان از حرمت او در تعجب ندکسی بد بجزمت و جسد بتاز  
 عبادت نکرده است تا بر خود بخواند قربت او چنان شد که قواس کار ملک ساختن گرفت و در بند  
 قرب نشستن رع بقربت زد دیگر کسان برگزشت به روز قواس ملک گفت شنیدم که دو  
 مرد ترا بدین دیگر دعوت میکند در زندان نموده آید بخت دلیری کرده اند بخوان ایشانرا باین  
 ایشان بشنوم ایشانرا از زندان بر آوردند پیش ملک و در قواس گفت خدای شما تواند که حلی  
 نو آفریند و مرده را زنده گرداند چنانکه ما بهیم گفتند آری قواس دست بر سر نهاد و گفت میدانید  
 که چه میگویند من کبیر ندانم از خلق برود زمین که مرده را زنده گرداند من ازین کار عاجزم روس  
 ملک در دو گفت مینماید که نزد یکدیگر ایشان حسی و علمی هست اکنون تو میان خود را بگو تا ایشان  
 حلی آفریند و مرده را زنده گردانند تا این عزت ترا و بتان ترا باشد ملک گفتا نویسدانی که  
 ایشان مرده اند نتوانند قواس شمعون و یحیی گفت بسیار دید آنچه دعوی کرده اند غلامی ما بنیاد  
 که ازینت روز باین مرده بود بسیار و ندگفتند غلام را بینا کنید و مرده را زنده گردانید ایشان دو غلام  
 از خاک ساختند و از آب بن تر کردند و هر دو چشم غلام انداختند و هر دو در حال حدقه گشت غلام

له ایضا در کتب علم البصیر در بندم ۱۱ شله عارف موجود است قدری ۱۲

ادب مشرق قلعه حال مال کمال صفا طهر کرد و نه بیان بر آن رفته ۱۲ علی تو فتن کن در عاقبت در روز از این ۱۲

دین گرفت و در عکس دین تا متعالی بدعای ایشان مرده رازنده گردانیدند فواس خوشحال گشت حال خود  
 یا شمعون و یحیی اشکارا کرد شمعون ملک و قوم را دعوت کرد حضرت فدوة الکبیر میفرمودند  
 که این رفتن تو اس پر سید کن بتان را بر وجه نبلید کن در شهر موداره تو از تلبیس انبیس که میباشند  
 بر میان این ز تلبیس و ادب مشرق این را نوافل است باید که غلبه احوال او را از تلبیس تو  
 بفرموی احوال مانع نگردد و تصور نکنند که این بیجا است چه افضل بشر صلعم با وجود کمال حال که میباشند  
 نمی تواند بود از همه طاعت حویص تر بود که شهیدان ناز میدان ایستادی که با ایهای مبارک در دم شکر  
 حضرت فدوة الکبیر میفرمودند اتفاق در ملک تم با یکی از معاندان تلمیذ بل سنت جامع  
 سخنان مشرب منار مدین در ملاقات شد او ترجیح طریقت کرد می بر شریعت در جواب گفته  
 که این ترنگر شما ملک ایراد کنید که در شریعت برات را احترام نایم یا آنکه شریعت غیر طریقت است  
 اما تبدیل خلاق و تصنیف دل روح و عود و موعود و زول اشمال آن در کلام الممد مسطور است که  
 بقیا تا کمال شکره و مشایخ از راه کشف و تحقیق اینرا استخراج نمودند در رسائل ثبت کردند این  
 تو با مشریعت است حضرت فدوة الکبیر میفرمودند هر چند که در کلمات این طائفه مشایخ تردد  
 کردیم و بلا زمت مشایخ روزگار رسیدیم هیچ کلمه از کلمات این طائفه سخن از سخنان صوفیه بر فر  
 جادات دلالت نکرده اگر چه به مقام عالی و مرام تعالی رسید بودند ولیکن هیچ وقت از وقایع احوال  
 صاحب خود نگذاشته اند حتی که در جین موت ادبی از آداب ایشان فوت نشد چنانکه از حضرت بشلی درین  
 نقل میکند وقتی که مختصر بود حضرت شیخ کبیری می گفت بشلی مرا گفت که رضوه ویرا وضو دادم و در  
 حین فراموش کردم زبان او گرفته دست مرا گرفت و بیان نحوه خود آورده و تحسین کرد و من جان  
 یکی از بزرگان آنرا شنیدم گفت چه گویند در حق مردی که در آن عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت  
 شده حضرت ابوالحسن مالکی گوید که در وقت ترحیم خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد ویرا  
 عشی افتاد و از هوش بشی چشم بکشاد من سوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عا قال الله  
 یا است ساعتی مرا امان ده که تو ما مور خلاوندی و من نیز ما مور خلاوندم و بنده فرمان وی آن زمان  
 که تو داری فوت میشود و من خود در حصه تو ام امام را بنماز فرماست و بوقت باز تبه ترسم که از  
 من فوت شود پس ای خواست و وضو ساخت و نماز شام بگذرد و من خفت چشم بر سرم نهاد و جان براد  
 الله الله مردان راه جادات در طریقت تصدیقین بشود اندک بجای رسید اندک معاذ الله بچنین  
 بناتند و نوحه بگردن خاطر وی حظه فاسد خاطر کنند که در این جادات چه احتیاج بسین بابی قهر سفر  
 بود چرا که پیش کنی معاذ از وی از قوی نقل کردند که میگویند باجای رسید ایم که ما را نماز بناید کرد

بگویند یا ما بدو بخ رید اید قطع آنها که در طریق اینند و عید اند به رخت سلوک خویش  
 بمنزل کشیده اند بگویند در سلوک بجای رسید ایم به آری رسید اند بدو بخ رسید اند به حضرت  
 قدوة الیکبرایم فرمودند در دنیا اعمال مطلوب است و لهذا اکابران عارف و عوامان بجهت  
 عارف فرموده اند که سالک عارف باید که خرد مغلوب محکوم احکام مشاهده نگردد و بکلی بهمت سعی  
 در وظائف جمادات و اعمال حقه داخل حال صانع کند و بهیم بکفر نماند و طرفه از آن کسی نیاید که او  
 مستغرق در کمال شود و سایر چیزها وجود باشد و هیزه از ذرات کائنات و جزوی از اجزاء موجودات  
 را برآید وجود حقیقی و باند در وی عکس سایر الهی اسما را او صاف نامتناهی معانه کند و عبادت  
 و طاعت نوافل جز از شیوهی عاقل بودار ملاحظه انواروی ذایل چه مشاهده از جمله نتایج اعمال  
 پس بطریق استعجال بجای نرسد است موطن و از حضرت پس بقدر اشتغال درین موطن استعجال نیاید  
 ظاهر شده است و موطن او در جز است و مقتضای این موطن که در خدمت است عمل آمد  
 و مقتضای آن موطن که در فریضت ظهور خیر او نتایج اعمال است پس بقدر اشتغال درین  
 موطن نتایج اعمال سبقتان نتایج اعمال در آن موطن خواهد بود و آن محض نریان خیر است  
 نسبت عارف پس نهایت وسیع باید بگویند و کمال سعی بجای باید آورد تا بهر موطن بجا  
 موطن عمل نماید مضمونی بر که او در مجالس اندیش است به لشکر بر میخورد بر هم شکست به هر که بر هم  
 همدم زندان بود بهر چو زندان دم ز نذر زندان بود آورده اند که امام زین العابدین  
 علی بن الحسین رضی الله عنهما رکعت نماز میکرد و بزنی دیوان اعمال حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله  
 عنه را ایشان کشف کرد و اینند اعمال ایشان در جنب اعمال حضرت امیر بعایت کم بود حضرت بقدر  
 به اعمال صالحه و طاعت معهوده زیادت کرد و حضرت قدوة الیکبرایم فرمودند هیچیک که بخواهد  
 مغرور گمان بود اما از ادای وظائف چهاره نسبت چنانکه منصور علاج با وجود آن همه عوی شکسته  
 روز نهار رکعت نماز میکرد و آفتاب در آن کشته شد پانصد رکعت گزارده بود بعضی از همی کسب  
 در باب جهالت میگفتند که چون کسی نهایت عرفان و عایت وجدان برسد تقاضای تکلیف و  
 عبادات میگردد و باین آیت کریمه استکبر نمودند قول مشایخ باستشمامی آوردند و اینجند است  
 حتی یلیک علیقین این تقدیر جواب ایشان گفت معاذ الله هیچ عاقلی با معنی هرگز التفات تمام  
 چه با اصطلاح علمای طایفه بعین عبارت از روز مرگ است و بطین اصحاب نفس معنی وی است مادام  
 که بنده بر یقین شرف نشده است عبادت و است عبادت با و شو است چون یقین بکمال رسیده  
 نسبت جمادات از و بخواست معنی هوا لعابد را معبود برده از پیش حال جهان آری خود را

عبادت کی  
 بود کار خورشید  
 را می که باید ترا  
 نفسی ای صورت  
 در تمام احوال  
 نفسی که در زمین  
 حتی بگو بعضی  
 بنده اند در هر  
 عبادت پس از حصول  
 نفسی باین است  
 اشتغال کرده اند  
 کار خورشید را  
 زده اهلان بسبب  
 ریب کرده بود  
 او تیس همین  
 آنوقت موش را  
 بر نفسی بگو کرده  
 در اطلاق بسبب  
 بر بسبب  
 شایع در آن  
 است ۱۲

ادب خواجه یزدانی در توفیق تعظیم کند

و به یقین معلوم کرد که هر یک چیز قائم است و ذات خودش محل قیام هیچ وصف نیست -  
 خلاصه فضل الله تعالی علیه من کتبه الله ذوالفضل العظیم و این مرگت تا بر شاخسار کلام  
 از اهل سعادت نشیند شهر همه کس بمیدان کوشش بر انده ولی گویی دولت نه هر کس برنده  
 ادب بکنم نزول زحق خود باید که از مرید توفیق تحصیل و تعظیم نکند اما مرید را قیام نمودن بدان از هم  
 هماشت بلکه شیخ را توفیق آن پسندیده نیست در هیچ وقت از قضاء حقوق مرید مافل نباشند  
 چه در محبت و چه در مرض و سفر و حضر و شده و در غایت در جمیع اوقات از قضاء حقوق مرید  
 اهل و جوانی به بقا عده آشوبی نماید بلی علی و بر صدق ارادت ایشان اهلان جایز نمود  
 شیخ در تحقیق مراض مرید بچو طیبی باید که از هر اعتقاد او بهیت گیرد و از رگها و بنف خصلت آنگاه  
 بنیز بر دفتر با حضرت قدوة الیکم از منوی مولوی حکایتی نقل کرد که در زمان قدیم  
 و او آن مستقیم بادشاهی بود که بجلینه آنار آجل و جمله اطوار عاجل آراسته و بنفون عدالت و  
 قانون استمالک پیراسته - اتفاقاً روزی از بهر شکار سوار شده بود که نظرش بر کیزی افتاد  
 بعد از ار جان شیفته شود شد شهر یک کینک دیدند بر شاه راه چو شد غلام آن کینک کواشاه  
 چون برانف عشق او از حد گذشته در ریاضی شیفگی کرد او از سر بر آمد رزی بسیار داد و آن کینک  
 را بخرید و در خانه آورد نزدیک بود که از گلزار و صاحب گل حد چسبند و برایش میار حاش نشیند  
 که باد خزان بیماری در مرص دوران جان آزاری بگلزار حاش و زید شهر چون خیزد  
 و بر خردار شد به آن کینک از قضا بسیار شد و حکیمان و با طبیبان نامدار جمع کرد که معاینه  
 او کنند هر چند که مداوا کردند تحت رو نمود شهر هر چه کردند از علاج و از دوا به گشت  
 بیخ افزون و حاجت ناروا چون از دوائی طبیبان مایوس شدند ای بسجده نهاد از محضر  
 نیاز بحضرت جان نواز در آن ساز مناجات کردند گریه و سوزا و بود که خوابش در رود  
 در خواب پیری و بیدار بختی رو نمود او گفت که در بایست تو رواند بر خیز فردا هر که بصورت  
 من آید داری در دو باره خانه او باشد چون صبح و عده از افق بخت و مشرق عالم  
 بر آمد باد شاه چشم بر در نهاد ناگاه مردی نورانه از دوا پیدا شد بادشاه بتعظیم عظیم و کرد  
 و عرض بنجوری رنجور کرد و بیمار را رو نمود طبیب حاذق علامات مرض از بنف و قاروره را بگفت  
 گفت ایمان دوائی در دنگره اند بلکه بی بدر او نبرده اند شهر گفت هر دار که ایشان گفته  
 آن عمارت نیست و بران کرده اند چه او را مرضی بود که ایها طبیعت متناس از قیاس بنف و  
 قاروره نتوانند استن منوی در دوا از کجا و اند طبیب هر چه باشد در همه حکمت طبیب

و اینهاست حدیثی است که از او برده اند و بعضی از کلامش



که طیبی که در دوزخ عشق را ملائکه از نامر عشقیه که بر سحره انسانی چید است و نیت او که فردان ارد  
 بیرون نهد مشغولی بخش از سودا و از صغر نبود بومی هر نیمم پدید آید ز دوده عاشقی پریاست  
 از زاری دل و نیت بیماری جو بیماری ل به علت عاشق ز علمها جلاست و عشق اصطلاب  
 و سر ضلالت و عاشقی گزین سرگزان سست و حاجت مارا بدان در بر پیراست  
 چون طیب جیب مرض در سوز او خبر دار گشت از سلطان بهمان داشت و بنوعی دیگر باز نمود که  
 بیمار در خانه خالی دارد که بر منق بیاید دیگر کس نبود تا از بعضی چیزها به بر رسم چون خالی کرد  
 طیب در جیب پیدا صلاً آنها نکرده که از معنی اثر بنوی و خبر مصطفوی آگاهی داشت من عشق  
 و عفو و کف و مات فتد مات شهید ا چون بیمار از روستی صرح  
 اصدا نکر طیب لبین و جد و دیگر پرسید و کمر تقیثش دی چست کرد نام هر شهر میگفت و  
 نبض و میگفت و رنگ رو او نگاه میکرد و بچین از هر شهری نام بهر نبض رنگ روی برقرار  
 قدیم جید و دید قطعه سوی قصه گفتش میشت گوش به سوی نبض جنتش میشت هوش  
 تا که نبض از نام که گرد و جهان او بود مقصد جانش در جهان نام هر شهر و اصناف ادرا  
 از آنکه یک بیک نام میر و نقش استخوان از صفه خاطر میست و پلنت نام شهری بود از انهم در گشت  
 ز آنکه رنگ رو او دیگر نخت و برسان برسان سخن از سمرقند برآمد از نام بیرون مابن کلار او باخ  
 پیر از شاخسار از غنچه دهنش سمرقند برآمد شعر نبض جنت در سوز سینه او زود شده که سمرقندی  
 چون زگر و زود شده طیب است که مطلوب او در سمرقند است اکنون در پی آن شد که بدانند که  
 مطالبش از کدام صنف است چنان نام دارد بطریق مهمو نام بر صنف از سمرقندی برزد و نبض و رنگ رو  
 او میدیدر با عی تا که نام زرگش بر لب سید و رنگ رویش نبض از شادی جید و کرد معلوم  
 او که مطالبش چوز و بهست درو زگر می عالی هنر و طیب چون از ندر روی و نقره اندام او  
 عیار بر آورد مرزده وصال داد و گفت مشغولی من بدستم که نخت چیست زوده در علم  
 سحر خواه نمود و شاد باش فارغ و همین چو من به آن کنم با تو که باران با چمن و نان پاست  
 این راز را با کس گوی که چه شاه از تو کند حد جستجوی که امر و طیب جیب خواه خواه  
 بر خاست و حضرت باد شاه آمد و سخر و کرد که در داد و داد انتم که طبیعت او از بسیاری مرض  
 و بیماری زیادتی از نوب شدن دارد روی بنا هم لوری آورده است که بیم شربت و معجون  
 میگذرد ویرا پیرایه زین و حلیه جوهرین باید ساخت و آن پیرایه را در آب بعضی او در پیرایه  
 انداخت تا در خورد و بعد آن پیرایه را او پوشد انشاء الله تعالی او نیکو خواهد شد و اینچنین پیرایه

طیبه که شغف کرد و در سوزی کرد و در پیرایه پیرایه ۱۱۲

درین شهر یکسکین بنام ساجتن نگر زرگری که در سمرقند است بر منبر باید آوردن یا سید داری  
 بسی مال و نذیر پادشاه از جان قبول کرد و جمعی از یزیدیان خود بطیبت فرستاد تا بعد از مردن  
 ویرا آورده در حضور پادشاه نشاندند و بعضی جوابه و زر و دیرا دادند تا بر پایه سازد و دیگر گفت که زینهار  
 بر زر این میل تمام است بجز خور خوشتر که گناتند هم چنان کردند چون آن کثیر که از وصل  
 محبوب تشع گرفت نیکو شد بیماری وی اصلا نماند که در وی خود را بافت شهر جو داری و  
 خود بیمار شده نیکو زنج و در بسیار به بدتی بر این بر آمد زرگر را شرمی دادند زنج و رشده چون  
 آفتاب حسن او زوال یافت و در مغزلی رنگش بجای در محال شافت از اول ماه روزه عشق او گشت و  
 محبت حسن پادشاه حست شهر عشق بنود عاقبت نسکی بود و عشقهای کز بسجای او بود  
**حضرت قدوة الکبر** ایفر موند السداده صطبیب بسبب حاذق صیب بود و در فندان  
 فی الحقیقت چمنین اند و این صداقت در طبع هر طبیعی نه نهاده اند صغالی حضرت مخدومی را صد  
 عالی تر ازین صداقت بخشنده بود که بر بعضی را بمقتضای طبع او مداد امی کردند عززل

آداب و حکم عیال و زوجه و آداب و زیاده و از اکثر مشایخ پیش مریدان گزینده

<p>روا فرار و دلهارا جیبی بگرفت          بر طبعی را نصیبی از دوا آمد و سنی          بر منابر گزیده خطبا خطبه بخواند و          از عزت دنیا که گزیده بسجای مردم و          در سایه ای حیات گزیده نصیقتانند و</p>	<p>بر بیماری لهارا طبعی بگرفت          حضرت مخدومی بار الضعیفی بگرفت          خطبه عشقی که میخواند خطبه بی گرفت          در عجایب اصفا مار از بی بی گرفت          اشرف نمنان بدر است نغمه گرفت</p>
---	--

**حضرت قدوة الکبر** ایفر موند که مشایخ را التبه میباید که حفظ امر را اصحاب خود هم هم تر و اند  
 و آنچه از مکاشفات و واقعات ایشان معلوم کند آنها را رو اشاعت آن نکند و چون به  
 خلوت رود تحقیق آن کند و گویند مثالین احوال اگر چه از نعم الهی که مفاقی است اما و قوت  
 بر آن و نظر در آن سبب و دور که موجب فتنه و جهل است از حضرت خواجه نقل میکند و نک  
 اصارت ریا هیات و مجاهدت سبب کشف صورت است و گاه باشد که صاحب کشف را  
 یا مکاشفات میل تمام میشود و بوجود این میل از صیقت مقصود باز میماند از نخبه بعضی آنرا  
 غول راه گفته اند و اکابر خانواده خواجهکان ترک آنچنان فرموده اند بیابرا حظه آنکه سائک  
 بوجود آن مکاشفات مقید بجنیض ترین مقصود نبود آداب و حکم حضرت خواجه فرموده اند  
 اگر دانند که از کثرت مشا به حرمت او پیش مرید کم میشود و را بنجا او گوشه و در جای قرار بدلط  
 که بسیار دور نبود و نزدیک نیز نبود هر چند که گاه گاه بیاید باز چنان موضع که قرار گرفته است

رود تا بمغنون خیر بنوی و اثر مصطفوی ذیقبلاً تزد جفا عمل کرده باشد طریق درویشان عشیقہ میں است کہ مرید پیش خود بیسایمی گزارندی فرمایندی آئی و میرود محبت خود را تازه پیش اینست جوامع شرائط و آداب شیخی اگر محبت این چنین کس دست دہد و ہفتش میگی کہ در میان خود با شیخ کہ نیامیزی از در او بر بخیزی حضرت خواجہ مکرر بزبان مبارک میفرمایند شکر

پایے من جز ہدایت برد دیگر نہ رود + گمراہی ہرود عشق تو از سر نہ رود  
بہلا زنت حضرت وی و خدمت شدت وی اہم دانند و محبت وی محبت جہتعالی داند و قطعہ  
محبت شیخ بہر ذکر خداست + ذکر با شیخ بہر ذکر خداست + تا نکند او نیست آن صفات خداست  
وصفت او نیست و وصف ذات خداست + مستثنوی سرکہ با شیخ ہمنشین گرد

<p>پاک از چشم و کین گردد پیش او میرا تا کہ میر شوی چون ملائک سبحوی عرض شود تو از انہام مہینت از آید ہر طرف زوگنہ آن سوشو ریج اور ابکش گنج برے</p>	<p>صحبت شیخ صحبت جہتست از ہمہ واقف و خیر شوی لیک گر نخل باز گونہ زند رو ہمیکن علوم حق را کسب ہر چہ گویت کہ خوابد او آن شو پایے او بوس تا سری بہرے</p>	<p>رحمت شیخ رحمت حقست پیش او بہر کہ مرد زندہ شود بہر رو بوش گرد ہزل تند دانش را مہل و پیش مرو سر سومی کور و لذت میدود بہر کہ از جان غلام شاہ شود</p>
---	---	--

ملک و انش را پناہ شود حضرت کہ از آداب مرید با شیخ در خواست کردند فرمودند کہ در مقامات خواجہ  
آوردہ اند مرید در رعایت آداب با شیخ از اہم ہماست چہ می گفت فرمودند ان تصوف کلاھا ادب  
چہ ادب متجربیت و ہماست از بخت کہ شاہدہ جمال روح و کمال عقل جز در مورجان آداب نتواند کرد  
پس ہر گاہ میدور محبت چشم خوب بود در دل شیخ محبت جایگزین و بدین واسطہ منظور نظر الہی گردد و خیر  
ہر روز در دل و در شان شخصیت نظر محبت میکند چون ترا آنجا بیند کار بہر دو جہانت ساختہ گردد اگر این  
دولت میرنگرد و باری سعی کن کہ ایشان از در دل خود جانی بسازی شکر جانی کن داند و نہا نہا ترا  
و در کہ ای ہاک غبار اندیش را + ہنگامات بعضی از حقوق تربیت شیخ جو نمبراعت حسن و ب نتواند کرد  
پس تعظیم و توقیر مشایخ طریقت کہ نسبت ابوت معنوی دارند ادای حق بود از معلمات حقوق  
و اہمال آن عین تقصیر و خسران و عقوق بہر کہ بموجب مودہ من لہ بشکر الناس لہ بشکر اللہ  
یادای حقوق شیخ کہ اقرب سببی است از اسباب بوبیت حقیقی قیام نہ نماید از ادای حقوق  
تجاہر آید کہ من بتواضع الرب الادنی لہ یصل الی اللہ علی قطعہ بتولعنت ز دست کہ برسد  
+ نہمیدان شکر گزینی ہائے + کے بشکر خدا قیام کند + تارک شکر بندگان خدائی +

عقل و انش را پناہ شود حضرت کہ از آداب مرید با شیخ در خواست کردند فرمودند کہ در مقامات خواجہ آوردہ اند مرید در رعایت آداب با شیخ از اہم ہماست چہ می گفت فرمودند ان تصوف کلاھا ادب چہ ادب متجربیت و ہماست از بخت کہ شاہدہ جمال روح و کمال عقل جز در مورجان آداب نتواند کرد پس ہر گاہ میدور محبت چشم خوب بود در دل شیخ محبت جایگزین و بدین واسطہ منظور نظر الہی گردد و خیر ہر روز در دل و در شان شخصیت نظر محبت میکند چون ترا آنجا بیند کار بہر دو جہانت ساختہ گردد اگر این دولت میرنگرد و باری سعی کن کہ ایشان از در دل خود جانی بسازی شکر جانی کن داند و نہا نہا ترا و در کہ ای ہاک غبار اندیش را + ہنگامات بعضی از حقوق تربیت شیخ جو نمبراعت حسن و ب نتواند کرد پس تعظیم و توقیر مشایخ طریقت کہ نسبت ابوت معنوی دارند ادای حق بود از معلمات حقوق و اہمال آن عین تقصیر و خسران و عقوق بہر کہ بموجب مودہ من لہ بشکر الناس لہ بشکر اللہ یادای حقوق شیخ کہ اقرب سببی است از اسباب بوبیت حقیقی قیام نہ نماید از ادای حقوق تجاہر آید کہ من بتواضع الرب الادنی لہ یصل الی اللہ علی قطعہ بتولعنت ز دست کہ برسد + نہمیدان شکر گزینی ہائے + کے بشکر خدا قیام کند + تارک شکر بندگان خدائی +

سخنیم از حضرت ابراهیم (ع) است که می فرمود که من نبوت جعفری را رسانیدم و حضرت زین العابدین  
 هم او را می حقوق ابو موسی بنی چنان که مذکور بود بشر و جنس هر یک که سخن گوید و شعر گوید بار خدایت کشیده  
 که نماید از جنس فریده و ولید همین نسبت انتقال لایت این عاقله فرزندم بدید که بدیت اگر  
 آینه دل صاف کرده مظهر نور بر اعصاب کرده اگر چه فرزند نبیتی است نسبت عین حاصل نکرده و در  
 فرزند من علی بن ابی طالب علیه السلام بود که الله لیس من اهلک از شان اوست پس که در  
 شکر نیز قرار نیست و از مضمون کرمه لای شکر تو که نماند نکه خبر و ان شود بلکه ضدش در آید شیخ در هم  
 اطوار قات مریدت نامرید بود اسطه مناسبت ابسطه جنسیت شیخ از عهد حقوق او بیون آید تا آن زمان که  
 ابسطه مناسبت با حقیقتی که ناشای واقع شود از عهد حقوق حقیقی نیز تا آنکه بیرون مد آن مان کرد  
 قوت مجرب در کما صحتی شد فیصله از جمله خود گوید که آن وجهت و وجهی للذم فطر السموات و  
 الارض حیفا و ما انما من المشرکین اینجا بر آید که بصیرت سالک عشا و در مینی پاک کرده بود و اینها علم از  
 پیش بصیرت وی بر خیزد تا بدید بر سر در مجموع امور مشاییت و سیرت پیرو تقلید بر برید و اجبت حضرت قدوس  
 الکلیه تقریباً اینم بود که حضرت خواجه محمد با ساقی قدس سر می گفتند که مریدیت حضرت خواجه ابی طالب قدس سر  
 خودم کرد که حقیقتاً و بر الا ان حقیقت تقلید بند و تحقیق رسانید قطعاً کرده تحقیق توحید رسیدن ان از شب  
 تقلید بر با سر باعث خلاص گردید که خیر باغبان خجسته بودید و جامع من کما شرف و اشارات لطیف از تقلید  
 حضرت قدوس الکلیه که تحقیق بجای می لرزیدی بر با هم اخلص کسبه حضرت قدوس الکلیه از سنگ و نقل سکه  
 دیدم مفرود مذکور می که از زمین لایس و اگر با آسمان بر لایس انقدر باشد که از دام در تر بود و همچنین که در می  
 شود و صورت درویشان گیرد اگر چه از روی ریا باشد و بحال ایشان سلا اینقدر باشد که از زمره خلوت  
 و اهل بازار امتاز بود و از زحمتهای دنیا برسد و بسکسار گردد که بحال المنفقون و هلاک المتفکون  
 آنچه مجرب ادب است بافتن از همه صورتی که در ادب تحضرات ادب اول در مقامات خواجه آورده اند که در  
 باید که با خود متفرجیان کند که فتح الیاب من از ملازمت محبت و خدمت شیخ تو اند بود پس باید که برکت  
 دولتش جانم با مقصود بر هم جانیچه مذوب شیرازی میگوید شعر خردار رحم می نم که در ویش سر کویت  
 در دیگر نمیدانند نمی بگر نیکو در و فریدی که بجای این استیثار محلی بود عاقلی است که از درو ایجاد  
 شیخ بزرگدود و در لیل فتور واقع نشود چه شیخ را درین طریق امتحانات بسیار است هر که از امتحان ایشان  
 بیرون آید بنظر کیمیا تاثیر ایشان منظر گردد شعر عیانت که زحمک پیر کرده و وجودت کیمیا تاثیر کرده  
 حضرت قدوس الکلیه از حضرت عثمان جبری نقل کردند ملازمت شاه شجاع کرمانی ۲۱ دینش او بر  
 بیانات ابو حفص صاحب شاد چون دلایت او مشا که در قاصده نظرسعات بخش و بقوت جذبات احوال را

اولی مرید با یک صحبت شیخ ابراهیم خود را ند  
 سلم بر کسی سخن گوید هم خردی را بر او می کشد آنرا همان آینه صاف است که در این سخن در میان است  
 در این سخن در میان است که در این سخن در میان است که در این سخن در میان است

جذب کرد و مقید ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمان اجازت توقف خواست  
 و هنوز در عنقریب آن شب بود و الو حوض رحمة اللہ اور از مش خود را ندگفت باسن نشیندی ابو عثمان  
 قبول اشارت کرد و بقره قمری بازگشت تا از نظر غائب شد با خود قرار کرد که بر در خانه او جاسی  
 کند و در آنجا بنشیند و بپیران نیاید مگر وقتی که او را بخواند گویند مت یکمال در آن جا به نشست  
 بعد از آن چون صدق ارادت او معلوم کرد بحد قتل خواند و بسیار نوحته و تعظیم تو جیب نمود و  
 از جمله خواص خود گردانید حضرت نور بعین نقل میگردند که حضرت قدوة الکبری نسبت  
 قاضی اده روم همچنین معاملة کردند که وقتی قاضی اده توفیق التزام حضرت قدوة الکبری  
 رهبری کرد صارت قضا را ترک کرد و بر هر چه است برآمد و بنیاد ملازمت نهاد و حضرت ایشان تغافل  
 مینمودند قریب هفت سال هر بار که چشم مبارک بر قاضی زاده می افتاد از مجلس شریف خود میزدند  
 و سخنان درشت میفرمودند که عجب قاضی زاده دون همتی که برای طعام خوردن من می آید  
 و گاه می بود که بنازل صحاب خود که بیک دو منزل میتوان رسید شریف می بردند قاضی زاده  
 گریان و نالان در پی می آمد کاهی بمقتضای بشریت ضعف متور واقع می شد باز نوعی نندگفت  
 میگردند که شوق قاضی زاده از سر تازه میگشت یکبار در حجره خود قاضی اده فراخ میکشید بود  
 و فوط بر رو انداخته با خود میگفت که چه بسیارند که از دولت لایت محمود اندونیز از آن جمله باش  
 حد محنت همین باشد که کشیدی دیگر نمی توان کشیدن جواب محنت از سر گذار شد به در آب  
 پای شده در همین تفکر لحظه گذشت از قدیمی و حجره خود حساس کردم و تلف نشدم ناگاه حضرت  
 قدوة الکبری میفرمایند که نور می بفرغمت میخسته کار است کفایت با اضطراب تمام با انتاب  
 میگفتم این کمی نیمه بیدار است یا انتخاب به خوشترین از چنین نعمت پس از چندی عبد الله حضرت  
 ایشان را دیدم از حجره من بیرون رفتند و بطور خود طریق ملازمت بشوق کمال از روی تمام می سپردند  
 بطف عام قبول کردند و از آنجا مقاماتین طایفه کوشوقات صوفی بود طرفه بعین نبود و این نیشا پور حواله کرد  
 با او با و از آنجا بوسید بجای که سید ادیب هم تسلیم تصرفات شیخ شد زنی که طریق تمفید تصرفات  
 و نفس مال خود کشاده اردو در صفا و سلف و راضی بود چه امر ارادت بود او جز برین طریق رسوخ  
 نگرد و عیاض و خلاص عزیزین معتمد حضرت قدوة الکبری تقریباً میفرمودند که در وقت  
 ابو عثمان از دنی خیری از برای خرج بعضی نفوق مسلمانان خیری طلبید یکبار ابو عثمان از تنگ شد  
 چنانکه مجلس ریختند و باید ابو عثمان که از بیرون است و بعد از آن حضرت در زاردم در آنجا اش ابو عثمان از وقت  
 این را در آنجا میفرمایند ابو عثمان هم شد زیرا که خیر کردین با و شد ابو عثمان مجلس نشست گفت ای

ابو عثمان در این وقت در این حال بود



جمعی از شاگردان وی غمیت حج کردند و در راه زیارت حصری رفتند حصری از ایشان خواست  
 که چیزی بنویسند که تو ایندیکی از ایشان آواز بر آورد و رباعی های اوج وحدت از خوشن و اواز  
 بسوی ایشانست کرد پرواز چو صیت مرغ لاهوتی رسیده بسوی بانغ وحدت بر کشیده  
 حصری بهیتر گشت در سماع آمد و گفت امثال شمارا بار نیست باز گردید و گفت نه شما شاگردان  
 ابو نصر خواجه زید که بر آن گوهری یمانند گفتداری گفت بیدستوری از پیش وی بدون آمدید باز گردید  
 و نزد یک شیخ شریفی را کعبه گرد خانه باشد و بودی سرزند دیوانه باشد و هرگز گفته ایشان  
 باز گشت سلامت افتاد و هر که برقت و یاد موم سوخته و عرفات زهد شیخ الاسلام تبارخ گشت  
 پنجم ماه میام از صوبه گجرات بملازمت حضرت قدوة الکبرار رسیدند و بشف تعیل نامی قدم  
 مشرف شدند و تا قی به پهلوان گشت بادستین شد خدام حضرت ایشان در شهر رمضان تقی طعام  
 میان دو نماز میگردید هنگام انقسام طعام حضرت قدوة الکبرار فرمودند که بهر شیخ الاسلام  
 بیرون برید و بید ایشان نماز عصر داد ایسکزدند که خدام گرام بهره رسانند بدیگر رسیدن تناول  
 کردند و کاسه را ایسید نهادند چون بحضرت ایشان آمدند فرمودند چرا روزه افطار کردید چنان ساحتی  
 بیش نمازده گفت کفارت یکروزه شصت روزه آسانست ولیکن برزخ طرفان بدر بردن گرانست

ادب چهارم مقام شیخ بزرگوار

کسی از دم پسر یا دانه شعر که از خط او سر نیارد بدر  
 او چهارم است که در آرزوی شیخ گناه دارد با قلی لوجه در نیاب کوشد که البته بدین اثر شومیت  
 پدیدت و آلا تا بزرگی نیاری بدست به بجای بزرگان بناید شست و هر چه معلوم کند که کرده  
 شیخ است البته بران اقدام ننماید و سبب عماد بر حسن اخلاق و کمال علم مدارات شیخ از آخرت شرف  
 که تاثیر این در نفوس مردمان بغایت عظیم است چه مقدار آنکه خود را در مراد صنی شیخ صرف نمایند  
 و از مکاره شیخ اجتناب نمایند که از اجتناب آن ایشانرا به شیخ مناسبست پیدا شود و با وجود آن  
 مناسبست نسبت حضور و محبت از باطن شیخ باطن مردمان انتقال کند همچو فقیله که دود دارد در  
 دود آتش را زد و جذب کند بهیست چراغ نسبت پیر از فوزی که کند نورش باطن لغور  
 همچنین قلبی بد نیز مناسبست تسلیم تصرفات شیخ و صرف خود را در مراد صنی شیخ جذب محبت  
 الهی از باطن شیخ بکند و بشف جمعیت و محبت حقیقی تقال شرف گردد در حضرت نور العین بهیتر  
 حضرت قاضی حجت روزی در ملازمت حضرت قدوة الکبرار طعام می خوردند و بعضی از  
 اصحاب نیز بشرف حضور مشرف بودند و آتش بکشیدند میدی از مردمان حضرت ایشان گوشت  
 با زردی تمام میخورد فرمودند گوشت بسیار خوردن سرشت انسانرا گران میسازد و طبیعت مردمانرا

در نهادن می اندازد حضرت قاضی حجت چون سخن مبارک در گوش افتاد از آن روز ترک گوشت خوردن کرد و اتفاقاً بعد از مدتی با دو مجلس طعام نظر شریف بخصت قاضی افتاد و دیدند که صلا گوشت خوردن اتفاقات نمی نماید فرمودند که گوشت خوردن میل نمی دیده میشود بکول فرج حسین لغرض عالی رسانید که امر و زلفت مسامت که قاضی حجت از گوشت خوردن باز آمده است حضرت ایشان را غریب نموده استفسار کردند باز بکول عرض رسانید روزی حضرت قدوة الکبری شاید نسبت میزد و گوشت خوردن سخنی فرموده بودند از آن روز ایشان را هم اند گوشت خوردن طبیعت برید است متعباً فرمودند که او را بسبب شستی نهادن و این سخن بسیار ناهنجار بود و اگر نسبت می کرد می از شما این واقع شده بود داخل امر حضرت قدوة الکبری بدست خود دایره گوشت ایشان را خوردنید فرمودند از سی طایب صادق ز راه امر و نبی تا این حد پای نهند بمنزل رسیده کسی را گوش معوش اربا باشد :  
 براه بندگی جان بایز باشد : ز سر گوهر که ز راز زبان سپید میزد جان متعبد از باشد : ادب سخن در مقامات خواهد آورده اند جویع که دست بعلم شیخ در کشف قایع باید که در کشف اوقات کرد خواب بود و بایز بی علم شیخ جویع کند و بخودی خود بر صحت آن خبر نمکند که محل خطا واقع شک بسیار می تواند بود باید که در مجموع امور ملاحظه و مشر صد بود که بلفظ شیخ چه میزد و زبان او را چه شجره موسی داد و شنو می داد و در ادبی این کما گاه دخی گوئی می آید : چو ستر انا بر کید از خستی : چو بنورد از نیک بختی : پیشین شتاب که او خد گویاست نه بود از جوی باری بطق سیرت است دل او را بشاید سجری ملاح میزد متلی با نواع و در معلوم و کشف جواهر سعادت که بر هفت از بویب یاح عیانت از لی در شرح می آید از در جوامع حاصل می اندازد : دل میزان بان ای یار موشیا : که باشد بهتر از دریای زخار : چو با زمین می در زمین : بریزد از زبان لولوی شهرت پس باشد که اویم تهر صد حاضر بود تا از نواید عواید کلام شیخ مخروم و بی نصیب نماند شیخ امری که در عالم معانی کند و دامو بود و مجدوب شیرازی خوش میگوید : بی سجاده نگین کن گرت پریخان : به که سالک چینه نو ز راه رسم منزه ما به او رده اند که جماعتی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم در مجلس هر گاه سابل سول کردی و سوله رسیدی ایشان مسابرت بچواب کردند حق سبحا تعالی ایشانرا بدین آیت توفیق میوزان نمی کرد که یا ایها الذین امنوا لا تعبدوا غیر الله ان اولیادی الله الا ان یقریب صحابا اجم است که در جمیع امور مسابرتش شیخ نکند و دامو بود و او را در جمیع امور چه شیخ بقیان الشیخ فی توحید کالشیخ فی امتیه + فرستاده حق سبحانه است و در حجت خداست که رشدا نازل شده است از بهره یابند در تکمیل سلوک و حصول در آخر شہوات و موموم و اوقات خلاصه یابند و در دریای محبت دنیا غرق نشوند : استماع کلام او بهتر : از سران کتاب علم و ستر

در بیان این که شیخ در کشف اوقات کرد خواب بود و بایز بی علم شیخ جویع کند و بخودی خود بر صحت آن خبر نمکند که محل خطا واقع شک بسیار می تواند بود باید که در مجموع امور ملاحظه و مشر صد بود که بلفظ شیخ چه میزد و زبان او را چه شجره موسی داد و شنو می داد و در ادبی این کما گاه دخی گوئی می آید : چو ستر انا بر کید از خستی : چو بنورد از نیک بختی : پیشین شتاب که او خد گویاست نه بود از جوی باری بطق سیرت است دل او را بشاید سجری ملاح میزد متلی با نواع و در معلوم و کشف جواهر سعادت که بر هفت از بویب یاح عیانت از لی در شرح می آید از در جوامع حاصل می اندازد : دل میزان بان ای یار موشیا : که باشد بهتر از دریای زخار : چو با زمین می در زمین : بریزد از زبان لولوی شهرت پس باشد که اویم تهر صد حاضر بود تا از نواید عواید کلام شیخ مخروم و بی نصیب نماند شیخ امری که در عالم معانی کند و دامو بود و مجدوب شیرازی خوش میگوید : بی سجاده نگین کن گرت پریخان : به که سالک چینه نو ز راه رسم منزه ما به او رده اند که جماعتی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم در مجلس هر گاه سابل سول کردی و سوله رسیدی ایشان مسابرت بچواب کردند حق سبحا تعالی ایشانرا بدین آیت توفیق میوزان نمی کرد که یا ایها الذین امنوا لا تعبدوا غیر الله ان اولیادی الله الا ان یقریب صحابا اجم است که در جمیع امور مسابرتش شیخ نکند و دامو بود و او را در جمیع امور چه شیخ بقیان الشیخ فی توحید کالشیخ فی امتیه + فرستاده حق سبحانه است و در حجت خداست که رشدا نازل شده است از بهره یابند در تکمیل سلوک و حصول در آخر شہوات و موموم و اوقات خلاصه یابند و در دریای محبت دنیا غرق نشوند : استماع کلام او بهتر : از سران کتاب علم و ستر







چون بدر رسید دراکو فته از درون جنید آواز داد او کیست گفت حق جنید گفت نه حتی بلکه بجهتی **وقال**  
 خسته نقصد ها به کلام چو بد است که بتو جرت کشد در نفع نمانی حضرت قدوة الکبر در جامع بلده جوینور  
 نزل فرمود بعضی از اصحاب صحاب چنانکه حضرت کبیر حضرت قاسمی رضع الدین آود جی و حضرت شیخ الزکی  
 و خواجہ بلو بلو فاخار زمی بشرت حضور در زواید مسجد شریف بودند حضرت قدوة الکبر اراحتی غریب بدست  
 عجیب مستولی بود که بیکس را می دم زدن نداشته بعضی معانی شیطانات آمیز و با جدی دیگر میفرمودند  
 در آشنای وی این کلمه از زبان مبارک سر بر زد شعر دلش چون بحر عمان جو شکوده ۴ دو گوهر خفته خدو تر  
**قال** لا تشرف الناس کلهم عبد بعدد از اصحاب صلح قبول صفا کردند ولیکن آشنای او مستحق  
 چه بعضی از علماء و اهل علم که مطلع بر اهل باطن نیستند اگر بشنوند بر تائبند و با نکار سر بر آرد چون تی گز  
 حاجی صدر الدین در جمیع علماء و صوامع فضلا شسته بود که بتقریبی این کلمه شریفه نقل کرد بعد  
 صدر این سخن از بعضی حساد که بتعصب مانه بودند با اعتراض بر آمدند و در تحقیق این سخن دقتی شدند  
 چنانکه بحضرت میر صدر جهان و حضرت قاسمی شهاب لدین این کلمه نقل کردند حضرت قاسمی فرمودند  
 در ایشان معلوم نیست که در کلام او ایدو حالت سخن گفته اند و آنچه از ایشان بن کلمه سر بر زده باشد صواب  
 آنست که در معرض اعتراض در ایم و در محل اعتراض بر ایم و سخن که از قبیله شیطانی بود عوز او کردن  
 سخن نیست خصوصاً این سیدیت بنایت عالیجالت و انبیا کمال تصرف تمام دارد و کسی را  
 امر و نفی نمی کند زور و معاومت در باز دمی او باشد شعر نذر و بیکس آن زور بازو چه که با گردی بود  
 او هم تر از او و شخصی که باعث وحشت بود گفت در اینچنین شهری که بیاز علماء بنجر و فضلا منفور و  
 در ویغان بود عجب می نماید که کسی این سخن تکبر آمیز و تجبر انگیز گوید دیگری در ره جواب و بنویسد  
 استفسار بجوید بخریض تمام حضرت امیر را آوردند محمود بهی که یکی از متلمذان درشت گومی و سخنان  
 و عشت جوئی بود ویرا بحضرت قدوة الکبر بفرستند که استفسار معنی او کند حضرت قاسمی  
 فرمودند محمود بهی آداب مجالس سخن نمیداند مبادا سخن گوید که موجب گرانی خاطر سید شود فردا  
 در ملازمت حضرت سید خواهم رفت و تحقیق آن معنی در صورت شرح آن کلمه بجا نماند  
 استفسار میکنند خواهم که در نوعی که خاطر شریف حضرت سید در بار نشو و شعر برگ گل هر چند در آن  
 خاطر یارم از آن نازکتر است حضرت قدوة الکبر ابعاد از ادائی و طائف نموده  
 و طاعت مقصودم جمعی از اصحاب ستوده نشسته بودند که حضرت قاسمی شهاب لدین نزول اعلام  
 فرمودند حضرت ایشان گامی چند پیشواز آمدند و تعظیم کمال نموده آورده نشاندند چنانچه  
 داب حضرت ایشان بود که بر کس مشرب می بر آمدند بعضی دقالت فقهی و حقایق

گفت که چو بست که فاسد میکنی آرا ۱۲ علی سید اثرش گفت هم در مان بنده من اند ۱۱



روی بوده که این سخن در مجلس علمای نقل کرد حاجی صد الدین هم در مجلس نشسته بودند که اثر سخن حضرت  
ایشان ظاهر شد سران علمی که در تقدیر رفته بهمان میزان زدین سیر رفته به حضرت  
قدوة الکبری میفرمودند که از حضرت خواب نقل داریم که شیخی بود و او را میدان بسیار بودند و هر یکی را  
بطریق مخصوص تقریر میفرمودند و صاحب سراسر ساخته یکی ازینها که اهلیت حفظ اسرار نداشتند  
شیخ از و این معنی فهم کرده بود و با تعجیل نموده در فضیله حضرت شیخ بارها گفته بود و کجای نموده که این مخلصان  
مرا نیز علمی علی که بمخلصان خود فرموده اید بگوئید تا صدق و مخلصان من نیز در نظر سعادت بخش تو  
ظاهر گردد و شیخ خوش است که بی تمهید و راغبی او نماید گفت مشب مرا کاری است بیامی تا بدو فقت تو  
انرا کنم و باید که این سیر بگو نگاه داری خدمت گرد و گفت از مخلصانم چون شب شد بیامی شیخ نیست  
دیامی خون الوده تیغی در دست برون آمد گفت فلان میرد اشته ام و در جوالی کرده بیامی نجابی  
در خلوت برده و من کنم آن جوال را بگردن این شخص نهاده بموضع معین برده و دفن کرد و شیخ چون  
بخواند در آمدن این میرد تعجیل پیش میدان شخص آمد که شیخ گفته بود او را داشته ام رفته اعلام کرد  
که شیخ پسر ترا گشت من شیخ هر دو او را در فلان موضع دفن کردیم میر چون این سخن شنید کمال  
پیش پادشاه رفت از کیفیت حال اعلام کرد پادشاه را با شیخ عقیده بسیار بود متعجب کرد و آن مرد  
مخلص نما را حاضر کرد و گفت آری تحقیقت دمن خود و من با پسر کردم کسی همراه من کنیدی از مصورت  
حال سکنات کنیم بقصد پادشاه جمعی از مستدان خود همراه او فرستاده چون بان موضع رسید  
سلم کرد و گویند که داشته در جوال کرده اند شیخ ازین واقعه خبر یافت آن شخص را گفته بود  
که گشتم بخود حاضر کردند و بر سر جمعی تفصیح و رسوائی آن میرد مخلص نما را کردند و محرم دولت نبود  
هر سری به بار سجا کشید هر خری به شیخ از صحبت خود ویرانند و نیز نگذاشته که کسان سلطان او را  
در جز نمایند فرمودند که زجر او همین بس است که از صحبت خود محذول کردیم سر که او از چشم مردم  
شد نهان به خاک خوراد چو آشک مردمان به چون گل را گلشن بگلشن می افتد به زمین سبز او را  
چه باشد در جهان ادب بهم اظهار اسرار خود پیش شیخ باید که اسرار خود را در ادوات صوفی  
و سنوی و واقعات کلی و جزوی ابر شیخ بنوشد و هر که استی و سوتی که حق تعالی بدو از رانی  
دارد بقصریم یا تبرعین برای عقده کشای و حقایق نمای حضرت شیخ عرض دارد چه  
به مقدار کتمان سراسر حضرت شیخ عقده شود در رشته باطن او که بدان عقده طریق فتوح  
و استمداد از شیخ مستور گردد هر بدو یکی که مرا شد عیان به در دل خود را زنگردم  
نهان به هر که زیاری که وفادار شد به گردنهان سراسر خود به یافت همانرا که تقیم غریب به گردنهان

ادب بهم اظهار اسرار خود پیش شیخ باید کرد

کردنمان درد درون از طیب، عقده پر پیچ که در دل فساد و کجاست جز انکار که آرد کشتاد؛ هر که در  
 مهر توئی نام نیست به دان به یقین نیک است انجام نیست؛ کجاست که بی بار منزل رسیده در ره بی بار  
 چه مشکلی کشید به اشرف بی یار درین ره قدم، هر که نهاد هست شده عیدم؛ خیر نه گام بره بار رفیق؛ تا نا  
 نشود یار بدر یا غریق؛ ره توان رفت یقین بے رفیق؛ قال رفیق هو ثم الطریق؛ هر چه درین  
 راه پیش آیدت؛ غولی زان راه که نمایدت؛ صورت رنگین که نماید عذار؛ جلوه دیدیش تو از کبریا  
 و نور در فشان که کشاید نقاب؛ ذره دران نور بود آفتاب؛ نور او بانگ ناخوش زنده در همه فاق  
 انالیق زنده باید مسالک یسار را؛ کر نهمه اعراض کند یار را؛ یکت یکت هر چه بود از بناز؛ عرض دید  
 پیش خدا در راز؛ تاجه بفرمایدش آن دیده را؛ و آنچه کند دیده پسندیده را؛ بعضی از ان لایق  
 اقبال هست؛ برخی از ان در حق انزال هست؛ هر چه که قابل بود آن اقبالش؛ ز آنچه که هر چه  
 بود از لیس؛ هر که ازین گونه نصیحت شنید؛ خست بد و ازه و جدان کشید **حضرت قدوة**  
**الکبریا** میفرمودند هر سالک که واقعات سلوک خویش بحضرت شیخ عرض نرساند در بادیه خلالت  
 و بادیه خذالت گمروان گردد همچنانکه ز ندیق برای سلوک خویش کار کردند در بیابان ز ندیقیت و کوی  
 ایزه تخریب میگردند - آورده اند که هر قل نام مردی بود از بنی اسرائیل باوصاف زهد و تعریف جهاد  
 معروف در او بود؛ توکل باقصی الغایت رسیده و انواع ریاضات شدید کشیده در ملازمت  
 درویشی بخدمت سلوک کشتی بسیر سیردی طرفه العین از اشتغال باطنی نیا سودی شعر چنان  
 در شغل باطن بود مشغول؛ که دل از خورد و پوشش داشت مغزول؛ چشبی در حجره مشغول بود  
 دو نور سپید و سیاه نمایان شدند درفش او بجدی رسید که عالم را فرد گرفت بدیت چو رنگ  
 تیره در روشن برآمد؛ ز نور و زشتی شن ترا آمد؛ در دل چنان یقین کرد که خالق روز نور سفید است  
 خالق شب نور سیاه صدق قول ابرهن و یزدان همین باشد؛ طریزین انوار بر زاهد علم نرسایند  
 چون مدتی برین عقده مفروضه و جزم گرفت بزاهد از روی انکار و بخت برآمدند سب بنا کرد -  
**حضرت قدوة الکبریا** میفرمودند بیچاره مجذوب شیرازی هم ازین وادیه خبر داده است  
 شعر در دست رباب درین بادیه هوشدار؛ تا غول بیابان نفریبد زیر آبت؛ چه جز بد رفقه حضرت  
 ازین وادیه و دشت انگیز بادیه محنت انگیز بسبر برون ممکن نیست **مثنوی** کجاست درین  
 منزل حسرت خراب راه نماید بخدا جز خدایه؛ هر که درین راه به بی نور روی؛ گام  
 زنده خیره شود سوسوی؛ در دو جهان راه نماند ز پیر؛ هیچ کسی نیست ز من یاد که وصل  
 اگر بادت ای راه رو؛ گفته اشرف شنود راه رو ادب و هم مشتمل با انواع ادب صوفیه

ادب و هر چه از شیخ نقل کند تقدیر مستحق است



بودند شیخ شمس الدین سپهرنجد که یک فلوس از درویشی غار نشین یافته بودند نیز ایشان را داند آری  
 و عده گاهه که بزرگترین است **مثنوی مولوی** و عده باشد حقیقی دلپذیر و عده باشد مجازی  
 ظاسم گیر و عده اهل کرم کج روان و عده ناهل شریخ روان و جامع این کلمات شیخ  
 و سخفام لطیف هر چند که در دامن هند و اطراف دکن و گار و کانت یار بلازمت کا بر عصر دما شد هر سید  
 و انواع ادب این طایفه در زید و دیره شنیده لیکن هیچ میریدی نسبت به هر طالبی بطلوبت پسندیر این  
 مقدار رعایت اداب نگرده است همچنانکه **حضرت قدوة الکبری** نسبت به خویش از ان  
 مدت که حضرت ایشان بشرف ارادت حضرت مخدومی مشرف شدند تا وقتی که سفر آخره فرمودند هرگز  
 بسوی جناب ایشان پای دراز نکردند و تلف نه انداختند **سیت** فروز تر باشد بخسار آب و که گفته  
 تف برخ آفتاب و اگر چه سید مغرب هزار فرسنگ مسافت بودی قریب از ده سال متفرق بملا  
 درگاه عالم پناه حضرت مخدومی بودند و بلده خبت با بول و غایب کردند چه فرود دم دیار رعایت و  
 نباید کرد و می بول غایت و از ان و زیکه او گندم چیده و سر از فرودس عالی بر کشیده و حضرت نورالدین سفیر خود  
 که شاه شجاع کرمانی مدتی در حیات قامت نموده در مدت قامت هرگز در حیات نقض بهارت نگرده است **حضرت**  
**قدوة الکبری** در راهی جمعی از اصحاب خویش میگذاشتند نظر مبارک بر سگی که از صحاب کعبه اثر شده افتاد  
 فرمودند غایب این سگی است که باستانه حضرت مخدومی دیدم باز می تمام بستان مبارک گاه گاه کردند سگ آمد  
 و در پی حضرت ایشان همان شد چون بوتاق رسید جزوی خودی بر پیر این خود کشته سگ خور اینند  
 سگی که از استان یار و کوی دل با آید و چنان باشد که گاه اشبار اشنا آید و **حضرت قدوة الکبری** میفر  
 میداد باید که در سواج شیخ پذیران کنند و در مخالفت نوافل مشتغل نمود و هیچ مشغولی بالاتر از مشاهده عذار سپهر  
 معاینه خسار دلپذیر نیست کسی کوچک مقصود جان گذارد و که بر دوا بر وی چون طاق تو منظر دارد و هرگز  
 عارف ناسر بود عبادت به دل از نظاره رویت چگونه بردارد **حضرت قدوة الکبری** میفرمودند  
 که میریدی از میریدان حضرت شیخ ابو سعید الواسعیه بودی و اجز مقابله خسار و عده نامی امر اخبر عذار کثرت ادوی  
 شیخ نگار دیگر نبود لیل و نهام لا ملازمت این کار ستر او جهاد ملازمت این دیدار میکرد و در وی یکی از اصحاب شیخ  
 بر سبیل شکست اعراض بوی گفت که معاینه روی مبارک و طیف همه اصحاب حصه هر یک اصحاب حضرت شیخ  
 است اما ترا درین کار زیادت سبالغی میخ و این نوع غلومح اعمال ظاهر و باطن فعال صادر میگردد و دان  
 بجایه و جواب این باغی انشا کرد و در باغی تاروی ترا بدیدم ای شمع حلاوت و نه کار که نمند و نه دارم  
 نه ناز و چون با تو بوم مجاز من جمله ناز و بی تو بوم ناز من مجاز و به این بود فهم از ادب این طایفه  
 علیه که صحاب فیه بیان موافقت نموده اند اگر میریدان موافقت نماید آنچه مقصود است از حصول انوار حمت الهی نزل





من حیث هو اول الاشياء وفي ازل الازال + الاتحاد شهود وجود واحد است از حیثه که مجموع  
اشیاء موجود اند بحق ای ظاهر و وجود موجود بحق و معدوم بخود نه آنکه سوی الدد وجود نیست ظاهر  
که متحد شد بحق **الاتصال** ملاحظه جداست عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع  
نظر از بقیده وجود حق تعین و می واسطه اضافت بخود در رفع مباهنه و از الیه اثبته الایات  
الاثبات اقامة احکام العبادة قبل اثبات المعنویات انوار الخلیات الا احد اسم ذاتت هتار  
انفاز تعدد صفات و نسبت اسماء لغیبات و احدیته اعتبار ذاتت باسقاط جمع هتار  
و احدیت با نبات **الاحدیة الاحد** و الجمع اعتبار ذاتت نه باسقاط و اثبات به حیثیتی که نزد  
بود و نسبت حضرت و احدیت چنانکه بایت یا بشرط لاشی است یا بشرط شی است و بشرط  
احدیت و بشرط شی و احدیت بود و لا بشرط شی و حدت و احدیت بشرط شی احدیت الجسم  
**الاجتباب** آنکه غالب حدیث برده باشد و اجاب آنکه مغرب در برده باشد پس حقیقی را محجب از  
گفت و محجوب مجاب نتوان شنفت احصاء الاسماء الالهیة تحقیق است باسما الیهیة در  
حضرت و احدیت و احدیت بقا از رسوم خلقیه و بقا و بقا احدیت اما احصاء اسماء الیهیة  
تخلق باسما بقتضا و تخلق باخلق الله موجب خول جنت است و صحبت متابعت بنیانا  
صلی الدعیة و سلم چنانکه حقیقی فرمود اولئك هم الوارثون الذین یرثون الفردوس  
هم و فیها خالدون § § احصاء اسماء به تعین معانی و عمل لغزائی آن مستلزم دخول  
جنت افعال است بصحبت توکل در مقام مجازات من احوی خال المحبة **الاحوال**  
مفاهیم فائضه بر عهد از رب و موسبت یا به جزای عمل صالح بود یا بسبب تزکیه نفس و  
تصفیه قلب یا محض تناسل و احوال را که احوال میگویند بسبب آنکه محمول بنده را تجویل  
بمفر یا بد از رسوم خلقیه و در کات بعد بصفت حقیقه و درجات قرب این است معنی ترستی  
**الاحسان** تحقیق جداست بعبودیت باشد حضرت ربوبیة نور بصیرت یعنی حق را موصوف  
یا بد و بصفت او او را بیندازان جته فرمود ند علیه السلام کاذک تراه زیرا که محب صفات دیده است  
پس حق را بصیقت ندیده است و الله تعالی رای بصفت خود است بعین و وصف خود و مقام  
عبودیت حضرت ربوبیة نور بصیرت **الاحلاص** و هو اخلص الخلق من معاینة الله تعالی که این معنی قال  
مقام مشاهده است در مقام روح اطلاق و آن خادم کردن خلقت در معاینه خدا چنانکه بید فرود  
علیه السلام یعقول الله تعالی الا خلاص سر من اسر روی استودعته قلب من احببته  
علیه السلام فراید ضایق اطلاق را زست از راهی من و دیت نهدم او در دل یکدیگ دوست دارم او را

باین شیوه که  
اول اشیا است  
و ازل الازال  
عنایات فایم  
کردن حکم عبودت  
است پیش از این  
موصلات دان  
انوار خلیات  
صلی صفت  
باغلاف خدای  
عنه اثبات شد از انوار  
که ذات خدایند  
فردوس را بنیان  
مدان فردوس  
بیشتر از این  
عنه بر احصاء  
و نسبت در خلق  
عنه که تومی  
عنه بی آن خدای  
این صفت را  
نماری تصویر  
نام را بنویسد  
است

من عبادی وقال یعقوب الکفوف المخلص من بیکه حسنة كما بیکه سيائة وقال محمد  
 از بندگان خود گفت یعقوب مکفوف مخلص است که پوشد حسات خود را چنانکه میپوشد سیئات خود را و گفت محمد  
 بن الطروزى الامر كله يرجع الى اصلين فعل منه باك وفعل منك له الرضا بما فعل  
 بن مروزی مرصع امر سبوحی دو اصل است فعلیت از تو بود و فعلیت از تو برای او زمانا بنجیر کرد

والاخلاص فيما يفعل فان فعلت ذلك فقد سعدت بهذين وقوت عينك في الدنيا  
 و اخلاص در هر چه میکند پس اگر کردی این را پس هر آنچه میسر شدی باین برود و سرشده چشم تو در پرده جهان  
 وقال ابو عثمان الاخلاص لبيان روية الخلق بدوام النظر الى الخالق الادراك المركب  
 و گفت ابو عثمان اخلاص فراموشی است از دیدن خلق سبب وادومت نظر سبوسه خالق - ادراک مرکب

وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع التعمد بهذا الادراك وبان الملك  
 و آن عبارت است از علم وجود حق سبحانه مع شعور این علم و باین که معلوم  
 هو الوجود الحق سبحانه الادراك البسيط هو عبارة عن ادراك وجود الحق سبحانه  
 و وجود حقیقت آن است ادراک بسیط و آن عبارت است از علم وجود حق سبحانه

مع الذهول عن هذا الادراك وعن ان المدرك هو وجود الحق سبحانه الادب  
 مع فراموشی از این علم و از اینکه معلوم وجود حقیقت آن است ادب  
 قال الشيخ الاكبر وقتا يريد ان به ادب الشريعة ووقتا ادب الخدمة ووقتا ادب الحق  
 گفت شیخ اکبر از ادب گاهی مراد میگردد ادب شریعت و گاهی ادب خدمت و گاهی ادب حق

فادب الشريعة الوقوف عند رسومها وهي احكام الشريعة وادب الخدمة الفناء عن  
 پس ادب شریعت و قوف است نزدیک رسوم شریعت و آن احکام شریعت است و ادب خدمت فانی شدن  
 مع المبالغة فيها وادب الحق ان تعرف مالك و مالاه و الاديب من اهل البسيط الاسرحة و هو العلم  
 با وجود مبالغه در خدمت و ادب حق معرفت چیزیکه برای است و چیزیکه برای اوست و ادب زایل بسبب است اروت و تقاض

مقام من مقامات السلوك قال ابو علي لادق قدس الله سره لا يكون المرید احدی لا ینب علیه  
 از مقامات سلوک گفت ابو علی لادق قدس الله سره  
 صاحب الشمال عشرین سنة قال ابو بكر الواسطي اول مقام المرید ظهور ارادة الحق باسما الاسرار  
 صاحب شمال بیست سال گفت ابو بکر واسطی اول مقام مرید ظاهر شدن ارادت حق است با کلمات ارادت خود

قال ابو بكر الكافي من حكم المرید ان يكون ثلاثة اشیا نومه غلبه و اكله قلة و كلامه ضاردا  
 گفت ابو بکر کفای از حکم مرید آنست که باشد در آن سه چیز خفتن او بوقت غلبه خواب و خوردن او بوقت کلام او بوقت

### حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی میفرمودند جمیع است ازنا محبت لعه انوار سوز

قال لا شرف تعلق الذات الالهية بتخصيص احدى الجائزين من طرف الممكن اعني الوجوه والعدم  
 گفت اشرف تعلق ذات است بتخصيص احد جائزين از طرف ممكن بعجز وجود عدم  
 ارايك التوحيد اسما ذاتية كه سطر هذات انذا اولاد حضرت علم ثانيا در حضرت عين الاسم  
 باصطلاح قوم نه لفظي است كه دلالت كند سببي شے بالوضع بله اسم ذات سمي باعتبار  
 صفت معيت وصفة معية يا وجودية است چون علم قديم و يا عدمية چون قدوس  
 و سلام قال الشيخ الاكبر الحاكم على العبد في الوقت من الاسماء الالهية الاسماء الذاتية ه  
 گفت شيخ اكبر حاكم بر حال بنده وقت از اسما الهية ذاتية است  
 انت كه موقوف نباشد وجود او بر وجود غيرا گر چه موقوف باشد باعتبار تعلق و اين را  
 و اين را اسما اولية و مفاتيح الغيب اسمية و اعماية و اسما خوانند

الاستقامة قال الواسطي الخصلة التي بها كملت الحسن و بفقدها تبحت الحسن الاستقامة  
 ولا يطلب منك الا الاستقامة قال الله تعالى فاستقم كما امرت الاشارة ليكون  
 المقرب مع الخصال العينية تكون مع الغير الا نزل كالا بد لا نافية له الاسم الاعظم  
 جامع اسما است چنانكه دريا جامع انواع و است الاصطلاح ميراث غالب است  
 او زوديك است از همان و عشق افراط محبت الاعراف مطلع است و آن مقام شرف  
 است بر اطراف بر قوله تعالى و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم الاعيان الثابتة  
 اعيان مكانات كه در صور علمية حق معلوم اند و نسبت اعيان ثابتة باسما الهية نسبت ابد  
 است با رواج و نسبت با رواج انما البدان الافق المبين نهايت مقام دل است  
 الافق الاعلى هو الذات الموصوفة بجميع صفاتها و افعالها ليكون الجميع الظاهر منه  
 افق اعلى ان ذات موصوفه است به صفات افعال خود تا كه شوي جمع ظاهره و بسبب تفرقة ان كمال  
 مفارقة للفرقة وهو الكمال و نهايت مقام ارواح و ان حضرت الهية و حضرت واحد است  
 الافق الذاتي وهو الذات المجردة عن الصفات و الافعال فلا تفرقة في هذا الجهم وهو ان  
 افق ذاتي وان ذات مجرد است از صفات افعال پس نسبت تفرقة درين جهم وان نهايت نقصان است  
 معني چنانكه است الالهية والا لوهي عبا است از مرتبة اسما الهية الموشر الموشر كل اسم الذي صانه  
 الى بشره و عند الشيخ علامة الحق على القلوب من العارفين الالهية كل اسم الصي مضاف الى الملك  
 بسو بشره و شيخ علامت حق بر دلهای عارفين الهية هر سمي است الى صفات بسو فرشته

حضرت شیخ عبد الرزاق کاشی میفرمودند جمیع است ازنا محبت لعه انوار سوز  
 حضرت شیخ اکبر حاکم بر حال بنده وقت از اسما الهية ذاتية است  
 انت كه موقوف نباشد وجود او بر وجود غيرا گر چه موقوف باشد باعتبار تعلق و اين را  
 و اين را اسما اولية و مفاتيح الغيب اسمية و اعماية و اسما خوانند  
 الاستقامة قال الواسطي الخصلة التي بها كملت الحسن و بفقدها تبحت الحسن الاستقامة  
 ولا يطلب منك الا الاستقامة قال الله تعالى فاستقم كما امرت الاشارة ليكون  
 المقرب مع الخصال العينية تكون مع الغير الا نزل كالا بد لا نافية له الاسم الاعظم  
 جامع اسما است چنانكه دريا جامع انواع و است الاصطلاح ميراث غالب است  
 او زوديك است از همان و عشق افراط محبت الاعراف مطلع است و آن مقام شرف  
 است بر اطراف بر قوله تعالى و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم الاعيان الثابتة  
 اعيان مكانات كه در صور علمية حق معلوم اند و نسبت اعيان ثابتة باسما الهية نسبت ابد  
 است با رواج و نسبت با رواج انما البدان الافق المبين نهايت مقام دل است  
 الافق الاعلى هو الذات الموصوفة بجميع صفاتها و افعالها ليكون الجميع الظاهر منه  
 افق اعلى ان ذات موصوفه است به صفات افعال خود تا كه شوي جمع ظاهره و بسبب تفرقة ان كمال  
 مفارقة للفرقة وهو الكمال و نهايت مقام ارواح و ان حضرت الهية و حضرت واحد است  
 الافق الذاتي وهو الذات المجردة عن الصفات و الافعال فلا تفرقة في هذا الجهم وهو ان  
 افق ذاتي وان ذات مجرد است از صفات افعال پس نسبت تفرقة درين جهم وان نهايت نقصان است  
 معني چنانكه است الالهية والا لوهي عبا است از مرتبة اسما الهية الموشر الموشر كل اسم الذي صانه  
 الى بشره و عند الشيخ علامة الحق على القلوب من العارفين الالهية كل اسم الصي مضاف الى الملك  
 بسو بشره و شيخ علامت حق بر دلهای عارفين الهية هر سمي است الى صفات بسو فرشته

مترجم از کاشی



بر مشروط اما نزد یک حضرت ایشان اسم العالم با نامت اولی است زیرا که امامت امر است نسبی  
 مقتضی امور امامت شرف لازم بود علم مقتضی است که معلوم قائم باشد بوی و الحیوة لا یقتضی غیر الحی  
 و حیات بعین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهر است که علم شرف است از حیات است  
 از تقدم بطبع لازم نیاید و بسیار دانست که مزاج معتدل بدن را شرط حیات است و حیات  
 تقدم شرف است بر مزاج شرف البنا و البلاء بنسبته الی الاول الموجب الیه المکن فی الیه الیه  
 الثانية یعنی تعین اول زمانی و تکلیف ثانی که مرتبه وحدت و وحدت است در علم حتمالی  
**باب الاول** توبه است الباری لایحه است از جناب اقدس کسب است و غیر مرتبه است و این  
 از اول کشف است الباطل با سوسه الحق و هولیس نشیء عدم محض بود باطن وجود مطهر  
 اند باطن ظاهر علم عین وجود است که شامل بود شیون و اعتبارات البدن کنایه از  
 فطری است که در سیر کف طعه از برای منازل سائرین و مراحل سالکین مراقت کند  
**البرق** اول چیزی که بر سالک ظاهر شود از لوازم نوز و دعوت کند بنده را بر قول در حضرت  
 قرب از رب البرزخ چیزیکه حایل شود میان دو چیز همچنانکه حال برزخست میان ما می  
 و استقبال و برزخ نصیب و از طرفین خویش و عالم مثال را گویند که عاجز است میان  
 اجسام کثیفه و ارواح مجرد و دقیر را برزخ گفته اند که حامل است میان دنیا و آخرت علم از  
 جهت ظهور شیخ زابریزم گویند که واسطه است میان قاصد مقصود **برزخ البرزخ**  
 حضرت واحدیت تعین اول است که اسل مجموع برزخ است و این برزخ اول برزخ اعظم که  
 گویند و برزخ البرزخ حقیقت محمدی را گویند البسط در مقام دل بنسبته رجاست در مقام نقل  
 و ضد بسط قبض است چنانکه خوف مقابل رجالبسط فی المقام الخفی است که حتمالی نده را  
 منبسط گرداند با خلق ظاهر او بسط باطن و این حتی باشد از حی بنحای تا همه اشیاء درو گنجد  
 داد در پیم شش مجدد او منور باشد در اشیاء و جمیع شش در و موثر باشد البصیرة قوی  
 در دل منور نور قدس که خالق بواطن اشیاء باشد او دیده نشود و بنسبته بعضی که بجاوت  
 نور شمس باقی باین ان مشعل صورت ظاهر است و بیند و علماء بعیرت اوقات عاقله نظریه بنسبته  
 چون منور گردد در نور قدس بهدایت چنانکه حبیب خیال دویم از دیده دل و مرتفع شود  
 حکم او اوقات قدسیه گویند البعد عند التیج الاقامة علی الخافات و قد یکون البعد منک  
 تختلف باختلاف الاحوال قبل علی ما یراد به قولین الاحوال و كذلك القرب البقارویة  
 البعد لفعله بقیام الله علی ذلك القریة کنایت است از نفسی که مستعد باخت تمولد

انشا که در مشروط  
 یا بعین اول است  
 مکن اول است  
 دوم است  
 علی حقیقت  
 که اگر در است  
 بر خفا  
 که ای از توفیق  
 و خفا  
 باختلاف احوال  
 مع اختلاف احوال  
 نیست  
 مع تقارین بنده  
 است فعل خورا  
 بقیام

سه درجات است

سه درجه است



نزد بزرگواران  
دریغ است نزد  
بعضی غایب کردن  
حالت بودن

و نزد بعضی این مقام نهایت تمکین است اما تلویح کرد آخر تلویحات بود  
در مبادی فرق بعد از جمع تو اند بود و موجود محبوب بظهور آثار کثرت از حکم وحدت  
و نزدیک صاحب مقصود تلویح از تمکین اعلی است التصوف الوقوف مع اداب الشریعة ظاهر و باطن

+++ تصوف قیام است با داب شریعت در ظاهر و باطن  
وهی المخلوق الالهیه و قد یقال بازاء ایتان کایم الاخلاق و تحیه مغاها التلقی اخذ را می برد  
و آن خلق الهی است و گاه اطلاق کرده شود بر آوردن مکارم اخلاق و لغو تلقی گرفتن تو چینی را که وارث  
علیک من الحق التملکین عند الشیخی فی التلویح و قیل هو حال الموصول (التقوی) و هی نزد  
بر تو از خدا - تمکین نزد شیخ در تلویح است و نزد بعضی آن حال موصول است - تقوی و آن ترک  
الشهوات و الشبهات (التصایر) و هو حمل النفس علی المکاره و تخرج المرادات (التوصل)  
شبهات و شبهات است مبر و آن بر اینچنین نقل است بر مکاره و نوتیشن تمیحات - توکل  
وهو الاعتماد علی الله تعالی فی الوجد و الوعد و قیل هو ثقة بالله و تقویض الاصلی الله  
و آن اعتماد بر خداست در وعد و عهد نزد بعضی آن اعتماد بخداست و بیرون امر که خدا

**حضرت قدوه الکبر** فرمودند رفع نظر از سبب بسوی سبب در امور  
التولی رجوع الیک منه (التسویة) و هو الرجوع الی الله تعالی  
بازگشتن تو بسوی خدازاد تو به و آن جمع بسوی خداست

مع د و اما الندام و کثرت الاستغفار و قیل التوبة فی الظاهر  
با مداومت ندامت و کثرت استغفار و نزد بعضی توبه در ظاهر است

والانابة فی الباطن قال ذوالنون توبة العوام من الذنوب و توبة  
الخاص من الغفلة قال یحیی بن معاذ ذللة واحد معه الثوبه افتقر من سبعین  
خاصه از غفلت گفت یحیی بن معاذ لغزش واحد با توبه و وسیع تراست از هفتاد باب  
بابا و قال ابوالحسن البصری النوری التوبة ان یتوب من کل شیء سوا الله عن وجه  
نفس او من چیزی نوری توبه است که توبه کند از هر چیزی سوا خدا می عزوجل

**التوحید** احدیث جمع و فرقت و این توحید حق است ذاته بذاته و صورت این توحید  
در بدایت اشهد ان لا اله الا هو اللواحد استدعاء الوجد و قیل اظهار حالة الوجد من غیر



و جلد و بجز يك قلب باستماع سماع بغير تحريك ابدان و تواجد از باب تفاعل است و در فاعل  
 بیشتر افعال معنی باشد که در صاحب ادان صفت نباشد **کانتظار** برهن و التجاهد  
 و التواضع قال صل الله علیه و سلم للذکر المثلث من خایر من العزّة و المرفعة و سبیل الذنوب حتی یصل  
 فرمود علی آمد علیه و سلم ذک برای مؤمن است که در وقت ریل و زوب تا آنکه برسد  
 الفقیر الی مقام الصفوت قال اذا خلعت الراحة و سقی بالجمود و فی الطاعة واجب سقوط المثلث  
 فقیر سوی مقام برگزیدگی گفت هرگاه که دور کرد راحت را در کوشش کرد در طاعت واجب شد سقوط مرتبه  
 و استنونه عند السجد و الحمد مة قال ابو القاسم المبادی العبد یخبر ما لم یعرف الناس فاذا  
 و ستولی شد نزد مسجد و خدمت گفت ابو القاسم مبادی بند در خیر است تا آنکه نشناختند او را درین  
 عرضی رفوعه و قال یحیی بن معاذ حب یاسة ناری نفس ادم اذا توقد علی فلو بهم یهراق ایمانهم  
 شناختند او را درین کرد و اورا گفت یحیی بن معاذ بریدت آتش است در نفس ادم هرگاه که روشن بود در کاشان  
**شرف الثناء** الثروت غنا الباک از ما سوی الله تلج احساس بر ایقین  
 در اول سالک بعد از فنار الفناء **شرف الجحیم** المجهزوت عند ابی طالب هو عالم  
 النظرة و عند اکثرین العالم الوسیط و مراد از وی بزنج آکبری است و تفصیل علی اجمال که  
 اعیان ثابت است انذ **بجذبت تقرب** حق است بجزرت حق بمقتضای عبادت و  
 و جذبت الی و چه سازد ایندن مجموع با محتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت  
 و سعی الجزاء یعنی ان الحق جزاء عند الله علی ما عمل مما امر به بالأعمال الصادرة  
 پس معانی آن است که تحقیق حق جزاء است نزد او برای عمل کردن بر او امر اعمال  
 من العباد انما هو بحسب نیاتهم فمن کان عمله للجنة یجاز بها و من کان عمله  
 بنه کان یرد فی نجات ایشان است پس هرگاه عمل برای جنت کرد جزاء داده شود با و هر که عمل کرد  
 لله فیه لا سعة فی الجنة و لا مهیة من النار فالحق جزاءه لا یندر کما جاء فی الحدیث  
 برای ذات فانه بی جهت نیست در جنت و نه بی جهت خوف از دوزخ پس حق جزاء است بفرخیا تا که در جنت آمده  
 القدس من اجنبی قتلته و من قتلته فلعن دیتة و من علی دیتة فنادیتة +  
 هر که دوست دارد و مقتل میکند او را و هر که اقل میکند او را پس بزدترین است و خونیهای او جبر که برون است  
**الجبر** من اهل خطاب است بضرری از غیر الجسد آنچه ظاهر شود از ارواح و متمثل شود در  
 جسم ناری یا نوری جسم ناری چون جسد شریف لطیف روحانیة قاطعاً متمثل لها بشرافاً  
 مسبوک با جلا ظهور است مقدساً لذاته و فاته الاستحالة ظهور است لذاته فی تقیانه

و بعد باینکه  
 دل بپوشیدن  
 جامع بودن  
 غیبی بودن

تذاتی قابل  
 از عالم غیبی  
 در کمال علم  
 در کمال علم

شرف

از برای است

بسیار  
 در کمال علم  
 در کمال علم









شرح موازیه بایکدیگر اگر آن خاطر است که نزد عوت بحق میکند و خاطر دیگر از اعم میشود ربانی است اگر  
 دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر مانع او میشود ملکی است و اگر خاطر است که در هر کس است یا نماند  
 باشد اگر ماندگی تو جویز این که در شیطانی و اگر اسماح نماید نفسانی و بر صدا و صافی دل که  
 حاضر باشد بحق آسان بود نیز میان خاطر بتوفیق الله الخاتم است که قطع مقامات کرده باشد  
 بهما حق و بلوغ یافته نهایت کمال انجاء النبوت که ختم کرده حقیقی بوی نبوت را در همه عالم کنی  
 باشد و در هر خاتم ولایت در پیغمبر ولایت مذکور شد خرقه التوفیق جامه که مرید پوشد از دست  
 شیخی که بست او تو بیکرده باشد و در ارادت او آمده باشد و در تلبس خرقه چند چیز رعایت باید کرد  
 اول آنست که مریدست بزنی مراد از برای تلبس بصفتا پیر جانکه تلبس ظاهر بلباس و در آن لباس  
 تقوی اوست ظاهر او باطن باقی کیفیت او در محل خویش خواهم گفت انشاء الله تعالی  
 انحراسن العلیه حقایق الاشیاء و اعیانها الثابتة الخزانة الوجودیه حقائق اسماء الالهیه  
 از حقایق که نیل به آن خضر عارف از سید الدیلمی است از قبض و بودن خضر از زمان موسی تا نبوت یارو  
 است که تمثیل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مستر شده با همان خود حضری است ادیانته باشد چنانچه  
 اصحاب کهف را و این هر دو ممکن بی نزد عارف معنی اوست بصفتی که غالب است بر تمثیل میشود  
 بود دیگر مضمحل میگردد و این اوست علیه السلام با روح القدس حضرت نور العین بخت قدوة الکبریا  
 عرض نمودند که تحقیق این احوال چیست - فرمودند روزی از خضر پرسیده بودم گفت سیدت جسدانی و  
 سیکل جسمانی مرا حقیقی زنده کرده است و باقی داشته است همچنانکه از او این معنی و حقیقتی  
 مرا قوی داده است که بصورت که خواهم تمثیل شوم و نیز میفرمودند که اتفاقا بلوی زیارت مزار  
 سید که حضرت سالار بخله بصره آنچ که رافقا و بعد از شرف زیارت بخدمت بر حضرت دیدم جعفر فتم این  
 فقیر و سید جعفر بر سیدیل تفریح در سیراب میگردد که بخدمت خواهد خضر علیه السلام شرف التماس با فتم که  
 همیگرد استفاده علوم دینی بگردیم ناگاه عزرائیل پیدایش بیاورد مصافحه کرد او ستمه از اوقات  
 روحانیه جسم خود با بیان کرد نزدیک با من زمین با جگر گزشته بود که حضرت خضر بخدمت تمثیل  
 شد گاهی بصورت شیخ و گاهی بصورت شاب و گاهی بشکل صبی انحرافه آن داعیه که بند را بفرست  
 دعوت کند و بنده قادر بدفعه آن نبود انحرافه تحقیق عبادت بصفتا حق الخلوه محارفات  
 است با حق بختی که غیر می نیاید مجال این حقیقت و معنی خلوت است اما در صورت خلوت  
 انقطاع است از غیر بوسید خلوت و حصول معنی حق توان یافت انحراف العادات  
 تحقق است بر حقیقت بختی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت نبوده باشد

له ان صفت ما فی انفسه و احوال نایب است ۱۳

الحق مجرد اتصال مد و جود از فضل الرحمن بهر احدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجوه  
ذات خود مقدم است که اگر قطع نظر کند از موجود فیض وجود بهر موجود موجودم گردد  
چون اعضا وجودی یوسته بود در هر آنی خلق جدید باشد باختلاف نسبت وجود ممکنه  
الوجود بانات و تکرار عدم ممکن ذات خود خالص العذر که نایده عن ترك التقید بمسجحاتهم  
شرف الدال صولنی که داعیه الهوی نفس استیلائی او باشد تشبیه کرده بر آنچه اندر هیچ بود  
که از جهت مغرب می آید و جنبی صولتی از جهت طبیعیه جسمانیها هر میشود که مغرب نور است  
و مقابله اوج صبا که از طرف مشرق و زوآن خواش روح و استیلائی و سلفها  
قال علیه السلام نصرت بالصبا و اهلاک عاد بالجبور و اللذی البیضاء عقل اول است  
يقول علیه السلام اول ما خلق الله للعقل و نیز اول خلق الله البیضاء **شرف الدال**  
و خاتم العدمی از دوستان خدای تعالی اند که از ایشان دفع بلا میفرماید از بندگان  
همچنانکه ذنیر و دفع میکند بلا را فاقه را الذوق اول درجات شهود حق است بحق در اثنای  
پورقه متوالیه بادی درنگی و اندکی زمانه از تجلی برقی اگر فیض حق قوف ماند و بواسطه مقام  
مشهور در رسیده اگر به بنایت رسد می گویند و العقل آنکه خلق را غایب میزند و حق را  
باطل و حق نزد وی آئینه خلق باشد و آئینه پنهان گردد بصورتی که در ظاهر گردد در آئینه  
بر آئینه این اجتناب مطلق است بمقید ذوالعین حق لطا بر بیند و خلق را باطن و خلق  
ترد او آئینه حق است و حق ظهور کرده در آئینه بر آئینه خلق مستور اند بطهور حق چون حقا  
آئینه بصورت نمایان گردد و العقل ذوالعین آنکه خلق و حق بهم بیند و هیچ یکی ازین  
دو مشاهده و بر اجباب نبود بجزرت از شهود و وجه واحد و بشهود احدیه و جحق از شهود  
کثرت حلقیه مراتب سگانه اند و اخیرا کل که مقام مقدر ایان این راه است الذهاب عنه  
القلب عن حسن کل محسوس بمشاهدت محسوسه کان المحبوب ما کان **شرف الراء**  
الرائعی تحقق معرفت علوم سیاست و تمکن از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم است  
الرائان پرده که حاجز بود میان بصیرت و عالم قدس باستیلا مرئیات نفسانیه بر دل و غلبه  
جماشید در دل نادر حجاب باشد از نور ربوبیه کلمه قال سبحانه کلاً بل کران علی قلوبهم  
ما کانوا یکسون الرب اسم حق است عن اسمه باعتبار نسبت ذات بسو موجودات عینیه و  
نسبت نسبت باطنیه آثامیه مشابه اسم البلیه ند چون قادر و مریدا با نسبت ذات بسوی اکوان  
آثار حیه مشابه انسا و ربوبیه اند چون رؤوف و حفیظ و انسه که الربیب باصناف اسم خاص

لکن این است که بقدر بیجا بیانشان ۱۲ علی بن ابی طالب علیه السلام حضور شریف - صباد ملاک گرداننده خدمت ۵۰ روز و دو روز بی غیره علیه السلام الخلق مداخل است و نیز اول مخلوق خدا در بیضا است ۱۲

شرف الال

شرف الدال

شرف الراء

۱۲ در این آیتان آنجوریکه در ۱۲ در هر صفا فی کله از تنگ بسته است بر اول ایشان آنجوریکه در ۱۲

حق است و مقضی وجود محقق مر بوبیت و آله افضا ربوبیت مالوه میکند و تعیین مالوه و حضرت  
علیه هر چه ظاهر شود از احوال صورت اسمی از اسما را بناست که حق بان صورت را تربیت  
میفرماید بدان اسم رب لا رب اب تربیت مر بوبات یعنی موبورات خارجیه میفرماید -  
رب لا رب اب حقت باعتبار اسم اعظم و تعیین اول که نشاء جمیع اسما داشت غایت غایت  
و قبله حاجات و کعبه رعبات و حاوی مطالب جامع مآرب و الیه اشارت قوله تعالی وان  
لس ربك المنتهی و بنیاد علی سلام مطهر تعیین اول است در بوبیت عظیمه متخص باست ربوبیت اسما  
الهیة یا ذواته اند یا صفاتیة یا فعلیة زیرا که اسم اطلاق میکند بذوات باعتبار نسبت و تعیین آن  
اعتبار با مریت عدمی نسبی مخصوص یعنی چو اول آخر یا غیر نسبی است چون حدود سلام و این قسم را  
اسما ذات میگویند اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند آنرا از غیر آن که زائد باشد بذوات و نیز  
قسم یا تعقل و موقوف نیست بر تعقل غیر ذات چون حی و دجا بی موقوف است بر تعقل غیر ذوات  
چون عالم و قادر و این قسم را اسما صفات گویند و اگر موقوف است بر وجود غیر چون خالق و دراز  
این قسم را اسما افعال گویند زیرا که مصادر افعالند الرق رتق در اصطلاح اجمال مآده و حدایت  
است که عنصر اعظم بر مطلق گفته اند موقوف بود قبل از آفریدن آسمان و زمین و موقوف شد بعد از  
او بخلق و بر نسبت حضرت و احدیة اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور احدیة در بطون اشیاء و همچو  
حقائق که مکنون بودند در ذات احدیة پیش از تفصیل حقائق در حضرت و احدیة مثل شیخ در لوات  
الرحمن اسم حقت باعتبار جمعیتة اسما به در حضرت البیة که ازین حضرت فائض میشود و وجود  
متابع وجود است از کمالات بر جمیع کمکات قیل هو الفیض الوجود الرحیم اسم حقت  
که باعتبار فیضان کمالات معنویة بر اهل ایمان چون معرفت و توحید الرحمة الاثنی عشریة این رحمت  
رحمانیة است که مقتضای رحمت است که سابقه است بر عمل چنانکه فرمود جل کلمه رحمتی و است  
کل شیخ الرحمة الوجوبیة رحمة جمیة بود که موعود محسن است فی قوله تعالی ان رحمة الله  
قریب من المحسنین و این رحمت داخل است در انشائیة زیرا که و عدده رحمت به عمل مخصوص است  
الردایه ظهور صفات حقت بر بنده الرمدی با نفع هو انظارها العبد صفات المحق  
بالباطل و آن هلاک عباد است قال الله تعالی الذکر یا سراجی و العظة اذ ارے من نازعنی فی  
واحد منهما فحتمته کسرتة الرجائیة الجود من الذکر یقیل بویة المجلال بعین ال  
قیل سرور الفواد بحسن المعیاد الرسم خلق و صفات خلق زیرا که ماسوی السد انار است  
ناشیه از افعال و جلت خلق و افعال الرمدی غایا تعافی کل مقام معلوم العلوم رقوم العلوم

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "فصل فی شرح...", "و این رحمت رحمانی است...", "و این رحمت رحمانی است...", "و این رحمت رحمانی است...".





کلهاشاد المال والكلام والطعام والنام لهما الظنفي والكلام يلقى المنام يلقى الطعام بعيشي وواحي الله تعالى  
 مجمع انهما حاد است مال وكلام و طعام و خواب مال ركش ميگردند كلام غفل ميكنند خوبت زبان مي آرود و طعام بپوشن مي سازد و  
 الى موسى عليه السلام لا تركي له حبل الدنيا فانك لن تاسي بكتفهم انشد عليك من كل اهل الجهاد و قال  
 يروني بدمه السلام مال مشوي سوي جب نياي بر زينه نم هرگز نخواهي كرد به نشانگي آن كه انشد است بر تو از اهل سبزه گشت  
 الجلاء الزهد هو النظر الى الدنيا بعين الزوال و قال الدار السالفة الذهد نزل ما  
 بلا زب آن نظر به دنياست بخشم زوال و گفتي دار نسبه زب در كبريت كه  
 ليشلاك عن الله تعالى وواحي الله تعالى الى داود عليه السلام لا تشاك عن عالمه قد  
 مشغول سازد خدا تعالي وواحي نمود خدا سوسي داود عليه السلام مبر من از حال كنده كه بر كشته  
 اسكرته حب الدنيا يضر لك عن طريق محبتى او لك ذلك قطعا في الطريق على عباد الله  
 محمد ساخت او راجب دنيايں ضرر خواهد رساند ز ارزه محبت من ايمان بر زيارت از بر بنده كان من  
 الزينه متوئنه كه مستعد اشتغال بود بنور قدس بقوت فكر و تبه نور استوار و اعملى نفس است  
**شرف السنين** + السالفة عن ايت الزليت چنانكه خدا تعالي فرمود و لبشر الذين  
 الى اخره السالك السائل الى الله كه متوسط است ميان هر دو زميني مادامى كه در سير است -  
 الجسمه جوهر پيمان است يعنى ميولى كه غير واضح است و موجود نمواند بود الا بصوت و او محلى است كه در  
 مقوم است بوقلمونيت كه هر دم بزنگى مينايده و هر نفسى بصورت بر ايد استمر در چه محبوب گردانند ترا  
 چون عطار كون و وقوف بعبادات و اعمال اسائر اعمال هموار كوييه كه مظاهر اسماء الهى اند  
 المستور مختصت بر مياكل بنيه انسانيه كه رابطه است ميان حيث شهادت و حق و خلق موجود  
 القليل عدلست و حق در زمان شهود و تعالي بعينيتى كه باز نگردانند او اشتغال جواز جن  
 السحق ذهاب تركيب بنده است در حست قهر سدره المنتهى بر زينه كبر است كه نهى ميشود بان سبر  
 كمال اعمال و علوم كمالان دان نهايت مرتبه اسمائيه است السمر علم حست بر كمال آنچه شناخته شود  
 زهد و خدا تعالي در انحال السمر العلم حستى است كه عالم بان علم زير كه عالم من عين حست حقيقت اگر چه عرفان  
 حست حقيقت افشان كردن از حقيقت حق در سمر السمر حستى است شهد كل شئ و كل شئ شعير  
 آن كى در هر كى پيدا نگردد يك نظر در چشم مست مانگردد و اين شهود باكتشاف تجلى اول استند و لا  
 و صاحب بن تجلى حديث جمعيت رايمان مجموع اسماء شاد نمايد با تصاف اسمى بجمع اسماء با اتحاد  
 اسماء بذات احديت و امتياز اسماء بتعريفات كه ظاهر شده اند از اوان كه صورت اسماء اند سمر القدر  
 آنچه حق دانست از هر عيني در انزال و احوال ان عين و هر آينه چنانكه اقتضار ان غيبى با ظاهر شده

عاشق

شرف السنين

له افزه و رسال ان از اراخه ۱۱ ساله ميگردد سوي خلافت ۱۲  
 ۱۳



نسبة الفعل اليك الشطح ديفعة حركت را خوانند و طاحونه را شطاح خوانند بكثر تكرار  
 رمي چون آب بنده كند در سیر محمد گویند شطح الما رمي التهم را مع قه حركت اسرار و اجدین را  
 گویند چون در هدایتشان قوت گیرند و عیدتی که بریزد از انار استعداد ایشان میاه معارف و اطرار  
 بحیثیت از جرز عارف بیبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد شعب الصدع جمع بر جمع نیز  
 بود برقی از حضرت احدیت بحضرت احدیت اما صدع الشعب تزل است از احدیت بواحدت  
 در حال بقا بعد از فنا از برای تکمیل غیر الشفع خلق و آن مرتبه تا نبی است از وجود و شفع قوت  
 هر دو قسم اند تقسم الشفع و الوتر زیرا که اسما الهیة ظاهر به خلق اند تا شفیه حضرت و احدیت با  
 و زیت حضرت احدیت منقسم نشد اسما الهیة ظاهر نگشته اند اشكر قال داؤد  
 علیه السلام الهی کیف اشكرک و شکرى لك نعمة من عندك فاجی الله تعالی  
 فمخداؤد علیه السلام هذا چگونه شکر گویم ترا و شکر من برای تو نعمتی است از نزد تو پس وحی نمود خدا نانی  
 الان شكرتني وقال ابو بكر الوراق الشكر مشاهدة المنة و حفظ المحرمات وقال  
 اکنون شکر ادا کردی و گفت ابو بكر و راق شکر مشاهده منت و نگاهداشت حرمت و گفت  
 ابو عثمان الشكر معرفة العجز عن الشكر و قال الجعيد قد والله الشكر ان يجعل نعمة سربك معي يا علي ع  
 ابو فخران شکر خاف عجزت از شکر و گفت جنید پای کند الله شکر مین گردانیدن نعمت رب بر اعانت تو  
 الشكر در دیت حق بچی شهود بود و شهود المفصل فی الجمل رفته کثرت است در ذات احدیت شهود  
 الجمل فی المفصل دیت احدیت است در کثرت شواهد الحق مشاهده الوان بود به مگون  
 شواهد التوحيد قينات ایشاء است زیرا که هر شی را احدیتی است تعیین خاص که بان متماز  
 است از غیر شواهد الاسماء و اختلاف اراست باحوال او و ما و افعال چون مرزوق برزاق و وحی  
 بر وحی دیت به محبت الشیون کثرت و جمال تعیین روی است و این را شیونات ذاتیه  
 و عروق عالییه نیز گویند شرف الصما و الصمد و وحی الله تعالی داؤد علیه السلام یا داؤد  
 و من صدقنی فی سریر صدقته عند المخلوقین فی علانية قال ابراهيم الخواص انقطع  
 المخلق عن الله بخصلتین احدیها انهم طلبوا النوافل و ضیعوا الفرائض و الثانية انها ما اخذوا  
 بالظاهر و لم یأخذوا بالصدق و الصبر عن ابن مسعود رضی الله عنه قال رسول  
 الله صلے الله علیه و سلم الصبر نصف ایمان و وحی الله تعالی داؤد علیه السلام یا داؤد  
 مخلقا باخلاق انی انا الصبور و قال ابو عثمان المخری سمعت الخضر علیه السلام یقول ان کنت تريد  
 ان تكون من المقربین فذلک بالصدق قال ابن عطاء الصبر الوقوع مع البلاء بحسب الادب

و وحی نوح علیه السلام  
 ای داد و بدر نوح  
 من در دل خود  
 نفسی بر من  
 خلقی و شفع  
 از برای من  
 شکر گفتی  
 و حضرت  
 ان شاء الله  
 را در این  
 محل نمودن  
 بجز شکر  
 بعد از  
 این مسود  
 نذر رسول  
 بیستی را  
 که نصف  
 است ایمان  
 حاکم  
 بر او  
 بیعت  
 بر او  
 بر او  
 بر او





یکی از اسامی است که در علم برده بی اسم از الهام الهی اند چنانکه بعد از اراق و بعد از غیر از غیر است  
 این هم نام میابد و اینجا مختصر کرده شد العجوة آنچه بخور کند بروی طوایر احوال مردم از مزه و شکر و آنچه جاست  
 میبرد و هم از زعفران و زردنیسا و آخرت بر نواک عقاب که بر دم برسد و در جزا و بر لبوا حن و خشیان تا  
 ظاهر گردد بروی عوارض و معرفت خفایا قال سهول الفصل الله علیه و سلوا مرت ان يكون  
 نطق ذکر و صحت فکر و نظر که علم و غیرت وجود اصل است از رویت حکمت و طوایر حلققت برویت حکمت  
 با هر از ظاهر وجود بر این سخن از بود تا حق و صفات حق او در علم شما مشاهده نماید العالم الاضافی  
 هو الوجود العالی العالم الیقین ماکان من طریق النظر والاستدلال و عین الیقین  
 عالم یقین چیزیکه شود بطریق فکر و دلیل  
 ماکان من طریق الکشف والنوال حق الیقین ماکان تحقق الا لفضال عن لوث الاصل  
 چیزیکه شود بطریق کشف و بخشش ۱۲ حق یقین چیزیکه شود به تحقق انفصال از اولی کل  
 قیل علم الیقین الاولیاء و عین الیقین لخاص الاولیاء و حق الیقین الاولیاء و قال لبعض  
 گفته شد علم الیقین برای اولیاست و عین الیقین برای خاص اولیاست و حق الیقین برای انبیا است گفت بعضی  
 السويفية علم الیقین حال التفرقة و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع قیل علم  
 موضوعه علم الیقین حال التفرقة است و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع گفته شد علم  
 الیقین عقیده ذنبیه مطابقت بلا اضطراب و عین الیقین مشاهده بلحجاب و حق  
 الیقین عقیده ذهن مطابقت بدون اضطراب و عین الیقین مشاهده است بدون حجاب و حق  
 الیقین اتحاد بعد اقتراب و قال لکان العالم مع علم الیقین اقتضى الوقت عالما و معلوما  
 الیقین اتحاد است پس از قریب شدن و گفت بر آنچه علم با علم یقین میخواند عالم و علم و معلوم را  
 و اذا ترقى الی عین الیقین کان علما و معلوما و اذا ترقى الی حق الیقین کان معلوما و لا سواه  
 و بر گاه که ترقی یافت جو عین الیقین بپاشد علم معلوم و بر گاه ترقی یافت بجهت حق الیقین بپاشد علم معلوم  
 علم الیقین ما اعطاه الدلیل عین الیقین ما اعطاه المشاهدة و الکشف حق الیقین ما  
 علم الیقین علمی است که حاصل شد از دلیل عین الیقین علمی است که حاصل شد از مشاهده کشف و حق الیقین علمی  
 حصل من العلم بما اراده ذلك المشهور و هذا من اصطلاح الصغیر العموم ما يقع من الاشتراك فی  
 که حاصل شد از علم چیزیکه اراده کرده شد ببری او این مشهور و این اصطلاح صغیر عموم چیز است که واقع شود از تکرار  
 الصفات العدله هو السلك كما مت السمت و الا من و اینها العقل العاد العقل الذکر لیرا من  
 صف اول است که بیست و ده است آسانها و زمین و چیزهای که در میان آنهاست با عقل عاقل عقل است که در

علم الیقین اولی است که در علم برده بی اسم از الهام الهی اند چنانکه بعد از اراق و بعد از غیر از غیر است  
 این هم نام میابد و اینجا مختصر کرده شد العجوة آنچه بخور کند بروی طوایر احوال مردم از مزه و شکر و آنچه جاست  
 میبرد و هم از زعفران و زردنیسا و آخرت بر نواک عقاب که بر دم برسد و در جزا و بر لبوا حن و خشیان تا  
 ظاهر گردد بروی عوارض و معرفت خفایا قال سهول الفصل الله علیه و سلوا مرت ان يكون  
 نطق ذکر و صحت فکر و نظر که علم و غیرت وجود اصل است از رویت حکمت و طوایر حلققت برویت حکمت  
 با هر از ظاهر وجود بر این سخن از بود تا حق و صفات حق او در علم شما مشاهده نماید العالم الاضافی  
 هو الوجود العالی العالم الیقین ماکان من طریق النظر والاستدلال و عین الیقین  
 عالم یقین چیزیکه شود بطریق فکر و دلیل  
 ماکان من طریق الکشف والنوال حق الیقین ماکان تحقق الا لفضال عن لوث الاصل  
 چیزیکه شود بطریق کشف و بخشش ۱۲ حق یقین چیزیکه شود به تحقق انفصال از اولی کل  
 قیل علم الیقین الاولیاء و عین الیقین لخاص الاولیاء و حق الیقین الاولیاء و قال لبعض  
 گفته شد علم الیقین برای اولیاست و عین الیقین برای خاص اولیاست و حق الیقین برای انبیا است گفت بعضی  
 السويفية علم الیقین حال التفرقة و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع قیل علم  
 موضوعه علم الیقین حال التفرقة است و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین حال جمع الجمع گفته شد علم  
 الیقین عقیده ذنبیه مطابقت بلا اضطراب و عین الیقین مشاهده بلحجاب و حق  
 الیقین عقیده ذهن مطابقت بدون اضطراب و عین الیقین مشاهده است بدون حجاب و حق  
 الیقین اتحاد بعد اقتراب و قال لکان العالم مع علم الیقین اقتضى الوقت عالما و معلوما  
 الیقین اتحاد است پس از قریب شدن و گفت بر آنچه علم با علم یقین میخواند عالم و علم و معلوم را  
 و اذا ترقى الی عین الیقین کان علما و معلوما و اذا ترقى الی حق الیقین کان معلوما و لا سواه  
 و بر گاه که ترقی یافت جو عین الیقین بپاشد علم معلوم و بر گاه ترقی یافت بجهت حق الیقین بپاشد علم معلوم  
 علم الیقین ما اعطاه الدلیل عین الیقین ما اعطاه المشاهدة و الکشف حق الیقین ما  
 علم الیقین علمی است که حاصل شد از دلیل عین الیقین علمی است که حاصل شد از مشاهده کشف و حق الیقین علمی  
 حصل من العلم بما اراده ذلك المشهور و هذا من اصطلاح الصغیر العموم ما يقع من الاشتراك فی  
 که حاصل شد از علم چیزیکه اراده کرده شد ببری او این مشهور و این اصطلاح صغیر عموم چیز است که واقع شود از تکرار  
 الصفات العدله هو السلك كما مت السمت و الا من و اینها العقل العاد العقل الذکر لیرا من  
 صف اول است که بیست و ده است آسانها و زمین و چیزهای که در میان آنهاست با عقل عاقل عقل است که در













کاینکه در الیه فی الحدیث القدسی اولیای تحت قبایح لایعرفهم علیک لسان الحق انسان کامل  
متحقق بود میفرموده اسم اشکل اللطیفه اشارتی دقیق بود معنی آن اما روشن شود از آن اشکار  
معنی دشمن که در عبارات تکوین اللطیفه الانسانیه حکما نفس ناطقه را گویند صاحبان دل را گویند و در  
حقیقت منزل رحمت بر بنده قریبه از نفس مناسبت دارد با نفس بوجهی و مناسبت دارد بروح  
بر جواهر صد گویند و بوجه نانی فواد اللوح هو الکتاب المبین و النفس کلیده گویند اللوایح  
صحیح لایحه است و اطلاق میکند بر شی که ظاهر میشود چون از عالم مثال و این از کشف صورت است  
یعنی اولیایه از کشف معنی از جناب قدس اللوامع انوار ساطعه که پیدا شود اهل بدایت را از انوار  
نور صغیفه و منعکس شود آن از خیال محسوس مشرک مشاهده نماید بچو اس ظاهر به بیند انوار  
چو انوار شهادت و قهر من در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر از علیته انوار قهر و  
بود بر نفس سرخ رنگتاید اگر از علیته انوار لطف و وعده باشد بزرگ زد و سیر نماید لیکه تقدیر  
شی که سالک را بتجلی خاص شرف گرداند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبه خود بنسبت با تجلی  
آن وقت ابتدائی وصول سالک بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت شرف المیم  
المسالک کلاک جمل معنویه است و آن حقیقت انسان کامل است کما قال الله تعالی  
لو کلاک خلقت الا فلاک و شیخ ابو طالب کی قدس سره و رقوت القلوب فرموده افلاک  
و اثره اند با نفاس نبی آدم و شیخ الیکریمین فرموده است ما نزلنا القدیس علیک که نفس را ظاهر گردانند  
از نفس طاریع و از نجاست روانی بمانیه باشو و حقیقی تجلی قدیم که راجع حدت است المبلدیه  
اصافه محض اعتباری تقدیر ذات صمدیت بر حضرت واحدیت که مشا انیسناست و است اسما و صفات بیانات  
و محبت است المبدأ و جمع اعتبارات و منبع نشب صفات ظاهر وجود باطن است در عرصه تعلقات باطن  
او وجود مطلق احد واجب عبادات از تعین وجود و نسبت علیه ائمه و محقق از حیثیت این نسبت حق را  
بیتداری میخوانند میاد می انبهایات فرد عن عبادات چون صلوات و صوم و جز آن نهایت کمال  
و نسبت و موعده حقیقت و نهایت زکات بذل غیر حق از نصدق و اخلاص بصحبت حق و نهایت صوم  
مسائل است از صوم چیزی که بر صوم خلیفه را بفیضه در حق کما قال الله تعالی الصوم لی وانا اجزی به  
و نهایت جمع و معرفت و تکلیف بقا بعد زکات و زکات جمع مناسک است منع کرد باز از منازل  
سالک است تا نهایت که مقام احدیت جمع و فرقت المبدأ و می الاول چنانچه عقل کل و نفس کل  
و مرتب تزلزل دیگر تا انواع اخیر یعنی التصوف خصال نمشه که ابو محمد رویم علیه ارحمة فرموده فقر  
و افتقار و بذل المحرمه بالمعنی محقق که مشاهده حق فرماید در هر تعینی بی تعین آن زیرا که

عقل از نور خدا  
که بودی نور  
نور از نور  
عقل را نور  
این نور اهل  
عقل است  
این نور اهل  
عقل است  
این نور اهل  
عقل است  
این نور اهل  
عقل است  
این نور اهل  
عقل است

















اول سر بیان وحدت و کثرت و ظهور تائینت جیست اتحاد را بنا بر دو فاعلیه و مفهویت و آن کلام  
 ساریست در جمیع ذاری نهایت سفر الاول رفع حجاب کثرت از وجه احدیت نهایت  
 المسفر الثانی رفع حجاب حدت علمیه باطن شعر کثرت چو حجاب حدش با به بر او حجاب باب  
 نهایت المسفر الثالث زوال تقید است بقیدین ظاهر و باطن بحصول احدیه و جمیع  
 بحجایات المسفر الرابع جمع بر جمع حق بخلق و منحلل خلق در حق و عین واحد در صورت کثرت  
 مطابقت نماید و صورت کثرت در عین وحدت نون و القلم علم اجمالیست حضرت احدیت  
 و القلم حضرت تفصیل النور اسمیت از اسماء حقیقی دانگی تجلی حسیک با اسم الظاهر منی چو در  
 ظاهر در صورت مجموع اکوان و اطلاق میکند بهر چه پیدا میشود از علوم ذاتیه و ارادات الهیه که در  
 کون باشد نور الانوار هست که نوز جمله انوار است و آن عین نهایت باشد شرف الواد  
 و الواد وجه مطلق در همه الواحدیه اعتبار ذات است از انزوا که استنار اسماء واحدیه اسماء ذات  
 است و تکثر اسماء لصفات است الواحد اسم ذات است باین اعتبار الواد انچه نازل  
 شود بر دل از معانی از عمل از عید الواقعه انچه فرود آید بر دل از غیب بهر طریق که باشد  
 از معانی و اسطره الیقض و اسطره المدد انسان کامل است که رابطه میان خلق و حق بین  
 طرفین کما قال المدد العالی الوتر ذات است باعتبار سقوط اعتبار انرا بجمالی هست زیرا که احد  
 نسبتی ندارد یا غیر بلکه بهر شی را با و نسبتی نیست الوجود و جدا ن حقت ذات او بذات او  
 با این معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند و جدا بغایت جذبت و سلوک این هر دو از بیات  
 مراد بود و جدا الاطلاق و التقید اعتبار ذات است بحسب طریقی و اعتبار اعتبار است بحسب سقوط  
 جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود است من حیث هو بود وجود ذات بحسب طریقی اعتبارات  
 مطلق حقنی حقیقی که با هر شی از غیر مفارقه بحسب م محض لاجرم وجود مقارن شی نباشد که  
 با او موجود بود و وجود معدوم و غیر و غیر بهر شی است هر غیر مزایله که غیر وجود اعیان معدوم اند  
 و اگر وجود پیدا شود بذات آن شی موجود نباشد و المعدوم لیس بشی عندنا و ایشا بود  
 موجود اند و وجود معدوم اگر وجود را میقد گرداند بقید تجرد یعنی بقید ان لایکون معه شی  
 واحدی باشد غیر او با و نه چنانکه رسول المد علی المد علیه وسلم فرمود کان الله و له یکن معه  
 مصفیان گفته اند هو لان کما کان و اگر قید کنند با و شی هست او عین میقد باشد چنانکه  
 دانستی که غیر وجود است بوجود موجود نو اند بود اگر تجلی کند در صورت وجود در اضاف میقد گرداند  
 با بصورت چون اسقاط اضافت کند انصوبت بی وجود معدوم بود امیت معنی قول وجود

طه معدوم نیست زیرا که ۱۲ که نباشد با او چیزیست ۱۲ که بود خدا در خود چیزیست با در عله او در بندم چنانست که بود ۱۲

که فرمود التمجید اسقاط الاضافات صادق بود که میگویند موجودین حقیقت واجب بود  
 در ممکن زاید و شک نیست که سواریه و انسانیه انسان غیر وجود ایشان راست و وجه التجویز  
 حضرت شاه نعمت الله فرمودند هر چه یعنی بوجه حق همه دست زیرا که هیچ شیئی را حقیقی نیست  
 الا بوجه حقیقت حق است نزد اهل حقائق و عین حق که مقیم همه اشیاء است و هو الیقوم  
 قال الله تعالی ایما تقولوا فتموجه الله + اهل نظر چون نظر بنظر کشف قیومیته را در  
 همه اشیاء مشاهده نماید و جمیع العابدین توجیه همه عالم بود بحضرت او و بی حضرت لا یوتی  
 المورق نفس کلیه است که قاب عالم است و لوح محفوظ و کتاب مبین و راء اللبس حشمت  
 در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت حضرت ثانی ثانیه است و  
 بعد ازین حضرت تلبیس معانی اسماء و حقائق ایمان بعد از ان بصورت روحانیه نگاه بصورت  
 مشابه آخر بصورت جمیه الوصف الذاتیة الحق احدیة جمع است و در جوب ذاتی و عین  
 از عالم است الوصف الذاتی للمخلوق امکان ذاتی و فقر ذاتی الموصل  
 وحدت حقیقت است و اصله میان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق  
 رحمته بجهتیه چنانکه حقیقتی فرمود و فاجبیت ان اعرف تخلقت المخلوق و تعبیر کرده اند از قیومیته  
 اشیاء را زیرا که قیومت حق کثرت وصل پیدا بل بعضی به بعضی و بالفعل تراها هو عین  
 حادثها فرمود من عرف الوصل من الفصل والمحرکة من السکون فقد بلغ القدر  
 فی التمجید مراد بجرک سلوکست و سکون قرار در عین احدیة ذات و تعبیر کرده اند  
 بوصل از فناء بعد از اوصاف خود و در اوصاف حق و آن تحقق است با سماء الله تعالی که تعبیر  
 است با حصا اسماء کما قال علیه السلام مرا حصاها دخل الجنة **وصل الفصل** جمع فرقت  
 و آن ظهور وحدت در کثرت زیرا که کثرت فاصله است آنچه وصل وحدت کثرتست بختیقات که  
 موجب ترشح ظهور وحدتست در فواید مختلفه چون اختلاف وجه واحد در ریاضت و وصل  
 الاصل بازگشتن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و هر واحدی از ما تنزل کرده است  
 از اعلی مراتب که عین احدیت است و آن وصل مطلق بود در ازل با دنی بیبوط که عالم  
 عناصر است و بعضی از بنی آدم آقامته کرده اند در رعایت حقیقت تا فرو رفتند با نقل سافل  
 بعضی بجهت فرموده اند سلوک السیلة الی الله و فی الله بانصاف بصفات الحق و فناء در ذات  
 تا حاصل شود او را وصل حقیقی یعنی که بود در ازل **الوقا بالهدی** و رحمت از عمده عمد  
 که بارب خود نیت بود در زمان اقرار ر بویته در جواب الست بر تکم **الوقا بحفظ الهدی**

توجه کردن  
 انشا الله است  
 مع فرمودند  
 بجایگاه بود  
 بین باجاست  
 ذات خدا  
 ذات آن حضرت  
 مع آن است  
 الوصل است  
 مع و باصل  
 ذاتی و عین  
 قیومت را عین  
 عدوت اشیاء  
 مع برین  
 وصل از عین  
 حرکت را از سکون  
 بین انیته بود  
 فرار او در قیومیته  
 مع خفا که فرمود  
 علیه السلام که  
 اسرار احد  
 کرد در حقیقت اجل  
 شد  
 مع آری بخت  
 بود که گناه









زباغ روح چون پرواز کرده به بجزار شمال آور کرده به پسته پر شاخ وصال ترم کرد از زبده شمال بعضی حیا  
آمد و فوجات شجره جسمانی جو انسانی یسار اندیجا که جسم کل و عرش کریمی فلک زحل فلک مشتری فلک  
یخ فلک شمس فلک مریخ عطارد فلک قمر کره ناز کره هوا کره آب کره خاک جماد و نباتات حیوانات  
در حیوان انسانیت پس حقیقت انسانی از هر مراتب مذکور عبور کرده در اینجا ظهور فرموده و این  
مرحله است از موجودات دیگر و غایت کثرت در نهایت بعد از لطافت و اخلاص و اسفل انشائات  
پس بهترین که بومی میرسد اولاً بر مراتب جلوه میگردد با حکام و آثار آنها منصف میگردد و انگاره بومی میرسد  
که جامع ترین موجود است و بحسب جمیع معنی عالم دیگر اگر چه بحسب مرتبه داخل ایشان و یکی از ایشان  
از ایشان اینست عالم انسانی گویند که نباتات از ظهور ذات با حدیث جمع جمیع حیوانات سفلی و علوی و ظهور مغزوی  
مشغولی دنان گلزار چون کم دیدارم نهاده رو بسوی باغ ایلم نهال باغ را بسیار شاخ است  
که بلبل را درو میداند و روح است چو انسان شاخ پائین شجر شد از آن هر شاخ شاخس بر تفر شد  
بلی شامی که دارد میوه بسیار نهد سر انشیب ز بار انار گل گلزار انسانی عزیز است  
مل بازار بسیار عجب است ز بی باغی که از او شاخ است دهم باغبان را باغ عرفان  
بسی درو سے گلها سما کله شگوه از نسیم نسیم از سے درخت باغ را این طرف با است  
که در بارش درختان نارس هزاران بلبل اند باغ عالم به اسماری کند با هم ترم  
عجب این قطره از دریا که در قطره بود صحرای کثرت ازین قطره جو گردد و بحر متواج  
دری آید که باشد دره النجم اگر خواهی که در دریای عرفان زنی غوطه جو عوتمان و جبران  
طلب از گوهر شرف کثیبت که مجردت او را تاب نیست تنگ بجز عسره فان نام دارد  
در بجز تنگ شام دارد حقیقت انسانی مذکور در هر مراتب مستور که منزل فرموده هر آینه  
ویرا تعینی و تقدی روی نمود و سبب کن تعین و تقدیر دولت قرب و شهود دور مانده و از  
لذات حضور جو رافتا و حضور در انشائی انسانی و صورت جسمانی که در اینجا همین حاصل پیدا  
مکشت و تقدی مناص هویدا که سبب کن بعضی افراد انسانی بدعوی انانیت سر کشیده اند  
و خود را مستقل بوجود بدیدند زسی دوری و مجبور سے نفوذ باله متها در صحرائی حرمان دیداری  
بجران شاه سوار حقیقت انسانی شکار میگردد و در بی آهوی آرزو و تخرنگ بومی رهوار را  
افکار ناگاه شیر سعادت ازلی و خیم دولت لم برنی از بنش غیبی و گنهام لاری رو نمود آهوی  
بومی تخریم آن خود نامی از وی بگوشه علم در آمدند او امیل تخرنگا ه احدیت دنیانی صمدیت  
شد سر اوت بحضرت نهاد که او را زوید خطر ناک بادیه پز باک گزرا ند تو اند موسی وار بطور راه

قدّم شده و دامن خضر صفتی که در شان وی فوجا عبدالم من عبادنا آئینه وجهه من عندنا و علنا و علنا اهلنا  
 نزول شده است بگردد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که شرایط اهل بیت شیخی و قابلیت اقتدا  
 ازین آیت استخراج کرده شده است پس باید که شیخ باین اوصاف پنجگانه موصوف و بعرفان عرفا  
 معروف بود یعنی که صاحب مرصاد میفرماید اول اخفاص عجدیت خاص من عبادنا دوم  
 قبول استحقاق حقائق آئیناه از حضرت بواسطه و آئیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمة خاطر  
 از مقام عنایت که ساجده من عندنا چهارم شرف تعلیم علوم حضرت حق که علمنا پنجم  
 دولت یافت علوم من لدنی بواسطه که من لدنا علم تقریر یا از منویا یا از انشاء فرموده اند ملولوی و  
 پیر تابستان و طغان تیر ماه خلق مانند شبنم و پیر ماه کرده ام بخت جوانان نام بر  
 کو حق پیرستی زانام پیر او چنان پیر است کس از غایت با چنان در بیمه انبار نیست  
 خود قوی تر میشود عمر کهن خاصه آن حمیری که باشد مولد پیرا بگزین که بی پیر این سفر  
 هست پس بر آفت و خوف خطر گر نباشد سایه پیرای مظلوم پس ترا برشته دارد با ننگ نعل  
 نعلت از ره افکند اندر گزند از تو دانا تر درین راه بسپند حضرت قدوة الکبریا میفرمودند  
 چون اینچنین پیر دست آید ایش محکم گیر و شیخ را باید که اول مرید را علوم هر که بدان اعتبار اصلی باشد  
 بیاموزد بعضی از عقاید حقیقه بر سبیل کمال ویرا آگاهانند بعد بتغلی که مناسب است وی باشد اشغال  
 اما از همه اشغال مرید مبتدیرا که جعلی میفرد باشد درین اذکار و افکار و السید فی الیالی و الام  
 بر وجه نام اولابر بنه حیوانیه بر شد آنچه کشف سائر حیوانات است بروی کشف گردد و شجر  
 درین منزل بود از لطف بجان بکشف دیده اش کشف حیوان به چون از غریبه ترقی کند هر چه در دنیا  
 برسد خواص نباتات را معلوم کند و منبع اشیا را مفهوم قطعه در بجایند ضمیر پاک ساکس  
 بلکه نبات مرز مالک شده در بر زمان اسرار تسبیح به پیش فکر ساکس که شرح  
 چون از غیر تبه ترقی کند و خیمه دسحر ای و عروج زنده بشود برسد بر حکم غیبیه و اسرار عجیبیه که مطاع گردد  
 دفائن معادن دجوا هر کان خزان وی دیده در مشقوی در بجای از جواهر کان اسرار به پیش چشم  
 آرد خوار و ولی این جواهر کان معانی به بکار جوهری نماید تو دانی به چون ازین منزل لازم  
 خیمه هر که از خاک زنده در نیخاد قتری بیند بر عجایب دیوانی باید پوز عزایب که در و کلمات اسرار بسیار  
 بود و عودات آثار بشماره مشقوی با خفاک چون بر پشت شب تک به عجایب خیمه شهری خورده او  
 به چند بار مسلک انواع اصناف که بود همچو او در هیچ اطراف به جویم برودن قاف مطهره رسیده  
 در هفت کشوره چون ازین مرتبه عبور کند کشتی سلوک در درو یا می آبل ندازد و در قندرم و

پس با صفتی که از این بندگان یاد دارد میفرماید اول اخفاص عجدیت خاص من عبادنا دوم قبول استحقاق حقائق آئیناه از حضرت بواسطه و آئیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمة خاطر از مقام عنایت که ساجده من عندنا چهارم شرف تعلیم علوم حضرت حق که علمنا پنجم دولت یافت علوم من لدنی بواسطه که من لدنا علم تقریر یا از منویا یا از انشاء فرموده اند ملولوی و پیر تابستان و طغان تیر ماه خلق مانند شبنم و پیر ماه کرده ام بخت جوانان نام بر کو حق پیرستی زانام پیر او چنان پیر است کس از غایت با چنان در بیمه انبار نیست خود قوی تر میشود عمر کهن خاصه آن حمیری که باشد مولد پیرا بگزین که بی پیر این سفر هست پس بر آفت و خوف خطر گر نباشد سایه پیرای مظلوم پس ترا برشته دارد با ننگ نعل نعلت از ره افکند اندر گزند از تو دانا تر درین راه بسپند حضرت قدوة الکبریا میفرمودند چون اینچنین پیر دست آید ایش محکم گیر و شیخ را باید که اول مرید را علوم هر که بدان اعتبار اصلی باشد بیاموزد بعضی از عقاید حقیقه بر سبیل کمال ویرا آگاهانند بعد بتغلی که مناسب است وی باشد اشغال اما از همه اشغال مرید مبتدیرا که جعلی میفرد باشد درین اذکار و افکار و السید فی الیالی و الام بر وجه نام اولابر بنه حیوانیه بر شد آنچه کشف سائر حیوانات است بروی کشف گردد و شجر درین منزل بود از لطف بجان بکشف دیده اش کشف حیوان به چون از غریبه ترقی کند هر چه در دنیا برسد خواص نباتات را معلوم کند و منبع اشیا را مفهوم قطعه در بجایند ضمیر پاک ساکس بلکه نبات مرز مالک شده در بر زمان اسرار تسبیح به پیش فکر ساکس که شرح چون از غیر تبه ترقی کند و خیمه دسحر ای و عروج زنده بشود برسد بر حکم غیبیه و اسرار عجیبیه که مطاع گردد دفائن معادن دجوا هر کان خزان وی دیده در مشقوی در بجای از جواهر کان اسرار به پیش چشم آرد خوار و ولی این جواهر کان معانی به بکار جوهری نماید تو دانی به چون ازین منزل لازم خیمه هر که از خاک زنده در نیخاد قتری بیند بر عجایب دیوانی باید پوز عزایب که در و کلمات اسرار بسیار بود و عودات آثار بشماره مشقوی با خفاک چون بر پشت شب تک به عجایب خیمه شهری خورده او به چند بار مسلک انواع اصناف که بود همچو او در هیچ اطراف به جویم برودن قاف مطهره رسیده در هفت کشوره چون ازین مرتبه عبور کند کشتی سلوک در درو یا می آبل ندازد و در قندرم و





بسیار عظیم است

که هر دو سلوک کار او بمقتضای مجامید بود و بر او بسلوک سلسله تربیت کرده بار حضرت جذب آورد  
 مجذوب سالک گویندش پس همچنین کس نیز اقتدار را شاید جز ازین دو صاحب کت تربیت  
 سالکان راه یقین و پرورش سائران طریق منتهی نیاید و این تا جمیست عظیم الجوار است تا  
 سر که هند و اجیست که هم القدر تا در بر که کشد با سعی در انحضرت که بار عام باشد بدیدارش  
 همه را کام باشد نه نامت تا که الطفش خوانده که در خاصان کلام از عام باشد حضرت  
 قدوة الکبیر میفرمودند که اگر سالک بدگاه جذب نرسد وقفه در اثنای راه کرده سالک فقط  
 گویندش یا آنکه در سر حد جذب ماند و بر سلوک میدان بدینجهان مجذوب فقط گویندش  
 به یکی ازین دو بزرگوار تربیت سالکان کردگار کمتر آید ولیکن نفس ایشان زود کارگر آید  
 و روش ایشان و سیرت این خوب کیشان در اکل شرب و لباس خلاف قیاس این  
 عارفهست گاه باشد که از خوردن سیر نبوند گاه بود که اصلا نخوردند - تقریباً میفرمودند که  
 حضرت شیخ نجیب الدین بزغش فرموده اند که مرا از روی صحبت شیخ ابراهیم مجذوب بسیار  
 میبود و برادر بازار دیدم میان زمستان گفت این ساعت آنست که تمام صحبت با شتم شرط  
 آنکه امشب مسجد بازار با شتم با وی در مسجد رفتم گفت تمام بیادم گفت سیرم پس برق و باران آمد  
 گرفت و ناودانها روان گشت چون نماز شام خلقت بگزیدیم و خلق از مسجد بیرون رفتند  
 و من تنها با وی ماندیم گفت من گرسنه ام چیزی بیاد و تا بخورم شب تاریک بود برق و باران  
 عظیم بسیار دید چندین بار زرداشتم ویرا دوام و گفتم معذورا که عذر واضح است این زردا  
 فدا توکت خود ساز زرداشتم و ساعتی صبر کرد و بار گفت که من گرسنه ام بر خیز و چیزی بیاز تا  
 بخورم خانه من از مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد خوشی بود منم خانه وی رفتم چون  
 شنیده بودم وی چیزی بسیار بخورد گفتم مرا جماعتی همانان رسیده اند و این بعضی گفتند که  
 هر یک حقیقه جمعی است از بس لطافت که در دست از نفس قلب روح و غیر ایشان گفتند  
 که در گاه است طعامی نیمه مانده است خدمتگاران داشتند و هر یکی را بطبعی بر سر نهادند  
 بعضی پر از برنج خام و بعضی پر از باقلا خام بعضی خود گوشت و دیگری دنبه و یکی و قدیده  
 همراه من مسجد آوردند گفتند خود بپزند و من اینها را پیش وی نهادم و با خود تخمین کردم  
 این همه پنجاه من بود گفتم عبر کن تا اینها را بپزم گفت همچنین بخورم همه را همچنان خام بخور  
 ساعتی صبر کرد و از سائلی از راه گذر بر آمد در دیزه میگردد از مسجد بیرون دوید و هر چه جمع کرده  
 بود از ناکولات از وی بستند مقدار ده من نان پاره ها و طعناها مسجد بیرون آورد و همه را

خود چون از شب نیم گزشته مرا گفت برخیز در گوشه مسجد رود و بجنب که بسیار زحمت از من کشیدی  
 اما اگر حرکتی کنی دیباختی بپلاک کتف من بگوشه مسجد رفتیم و خیدیم و زهره آن نداشتم که حرکتی کنی  
 چنانکه اگر عضوی از من خاشی میکرد زهره خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود  
 هر ساعتی بر خاستی و آن سنگ برگرفتی و بر بالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را  
 بوی خودم ویرا بپلاک کتف من هم خود گفتی که روان باشد که پدرش مردی پیر است فردا جز  
 کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کردی مرا از ترس خواب نمی آمد اما  
 خود را چنان مینمودم که در خوابم پس گفت میدانم که در خواب نه ترا زحمت بسیار دادم اکنون  
 ترا بخدا سپردم و بخشیدم بر بام مسجد بیرون تا تو این کردی و خواب کتی بسین بام رفت و بر سر  
 نزد بان مسجد یک خوابه کتاب بسیار در آن جا که امام مسجد نهاده بود بان خانه در رفت  
 من از ترس بر ختم و در خانه از بیرون بیستم و بختم آواز خیز خوردن و از خانه می آمد من  
 تعجب بودم که وی چه می خورد میدانستم که در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون با داد از آن  
 خانه بیرون آمد و رفت در آن خانه رفتیم دیدم که جلد های همه کتابها بنور دو خورده است  
 حضرت قدوة الکبر میفرمودند که در سلوک اگر از سبیل متابعت نبوی و طریق  
 متابعت مصطفوی اندک انحرافی بود بمنزل مقصود خود رسیدن ممکن نیست چنانکه  
 بعضی از مشایخ ما تقدم راحله سلوک خود بیواسطه بر رخ البرزخ رانده اند بدرگانه نواز  
 نرسیده اند و ایشانرا از آن حضرت بزجر رانده اند - تقریباً از حضرت شیخ علاء الدوله که منتهای  
 نقل کردند که شیخ محمد الدین بغدادی فرموده اند که در واقع از حضرت رسالت صلعم رسیدیم که  
 که ما قول فی حق ابی علی سینا قال صلی الله علیه و سلم هو رجل اسر ادان یصل الی الله بلا واسطه  
 فحیثه بیگانه که افقط فی النار - همچنین شیخ شهاب الدین مقبول که از متابعتان اوست اما  
 حضرت شیخ فخر الدین رازی معاتب شده بسبب کمال حیرت ملامت خود بعد از سی سالگی  
 معلومات مقرر بر خود برگشته اند از منوات بسیار تا لم شده میگفتند که اگر همه معلومات من برتر  
 وجه باشد چون کتف شکر یقینی را که دانستم گمان شده چه سودی که سود من زیان شده  
 یکی از شاگردان ایشان این صورت را بجهت شیخ محی الدین عربی بزبان عجم عرض کرد  
 با نام نوشته اند که اگر میخواهی که ترا از معلومات خود رجوع نباید کرد و ایشانرا که می معلوم  
 شود بیاید که تصفیة وجه فاص را ملازم فاص حال خود ساز حضرت قدوة الکبر  
 میفرمودند بعضی ازین طائفه را با کل و شرب اصلاً در بائیت نیکرود اگر چه ایام بسیار و اجوام

در این کتاب که در دست خود دارید در دست خود دارید این کتاب را در دست خود دارید  
 در این کتاب که در دست خود دارید در دست خود دارید این کتاب را در دست خود دارید  
 در این کتاب که در دست خود دارید در دست خود دارید این کتاب را در دست خود دارید





چون تانان دریا بجز کرمی و بکدام سفینه روان بجز غواصی کرمی و بسا حل سید می این دل  
 متر نیست یا نهایت کار ساکنک پارموز اشارات این طائفه است که هر که از ان طائفه باشد  
 ربا سخی کسی کین بجز اغواص باشد و بدان سر غواصان دیگر کسی گوشت از جوهر فرودشان  
 و چه داند حمیت یا قوت و کوهی به آیت در سندان خود بخوار و کیفیت ساکنان جان پار جز  
 بهر بندی نماند و مدعی خود سندی بر زبان نراند شعر آنکس در حال دل نکینم و کورام  
 ازین نماند کلاهی چه مردانه که خود ترک برفق نهاده باشد و از اسلحه سمیت از تر تا قدم  
 آماده او زخم اینفر که تواند خوردن و مرمم اینکار بر جراحت تواند اندودن قطعه جرحه  
 ترک نوش باید کرده تا شومی مست فخرها با بد و خرقه از صفای صبر پیوش تا نشو  
 مرد فرود از احد و ترک جزو کل باید کرده آن جان با حقن است و پروانه شمع اندودن  
 آری کل اناء پز شویفه ع از کوزه همان برون تراود که دروست و بنظر نفس در  
 سخن این فقیر نظر نباید کرد بلکه بدیده دل باید نگریست که درین جو آب کدام دریا جا ست  
 سخل دون مصلحان خود چه پوست نازین دارم که صد خود بجای کوش عثین هم بختی نماند سینه از اغوا خالی  
 و چشما بنانک موزون طلعت نشین دارم و وصل شاید بقصیل عالم سلیمانم که جن و من جن مطهر برنگیز دارم  
 چه در دل صورت خورشید منی میشود طالع  $\diamond$  سرگردون بزیر پای همت بر زمین دارم  
 شمار وصل تو اشرف شمال دین و دنیا را  $\diamond$  کند نغز روانرا دارم که عدد زبانین دارم  
 حضرت دریمم بنگرم از حجب ظلمانی بروق نورانی استفسار کردند حضرت قدوة  
 الکبریا میفرمودند که بیان الوان تجلیات و تبیان مکشوفات مثل شمع علی سنج استقصیل  
 زبوده اند و هر کسی بر سبیل طیبانی پیوده اکنون بر طریق اختصار و اینجاز گفته می  
 که چون طالع صادق و ساکن ثلث و اذ کار و افکار اشتغال مینماید و طریق رعیت بر سبیل  
 جمدی بیاید تجلی الصور الحسنه و القبیحه فلا یلقت الیها و الی اللذوق واللواجم و الانوار الساطعه  
 و الی الان المنوره و یعلم یقینا ان النور المحقق منزه عن ان یکون ملونا و مشکلا  
 و مقصدا الی جهة من الجهات حصرة قدوة الکبریا میفرمودند که در حدیث آمده است  
 ان الله تعا سبعین الف حجاب من نور و ظلمة + حجب ظلمانی و استار نفسانی یعنی تا که  
 حواس شمه طبع و اعراض و اخلاق ذمیمه و شامل خبیثه نفس بهوار و شلوات و هوا جنس  
 شیطانی و وسوس نفسانی و هر یکی ازین انواع ظلمات متفرع میگردد که شرح او در طبایع  
 دارد و ارتفع حجب ظلمانی بر ساکن سهل است از حجب نورانی زیرا چه نفس بالطبع است

دوست  
 طبع غا  
 خوب  
 لطیف  
 بسوی  
 دروغ  
 بسوی  
 و در  
 صفتی  
 از  
 تبت  
 از  
 بنده  
 از  
 از

از تمامه زجاج  
 غلابی پوشیده  
 در لطیفه زجاج  
 رنگ آن کورت  
 زده است  
 مع ساینده  
 این خلقت باقی  
 تو بنور کبریا  
 زانجا بالایی  
 است  
 تقاضای برده‌های  
 که در حق خود بدار  
 که علم اطراف جمیع  
 عالم بکند

در انوار مختلف الوان

مال است از خلقت ده ده هزار لون در زیر هر لطیفه از قالب قلب قلب نفس پوشیده اند که مجموع و  
 مفقود هزار لون میگردد و منها عشره الاف حجب ظلمانیة مستکنه فی اللطیفه الغالبیه و لونها کالدخان  
 چون شغل اذ کار ترقی گیر و انوار متعلل کرد و شایه بتلك الظلمات المطبقة بعضها قوت  
 بعضی وجود سالک چون لطیف تر بود لطافت انوار مصفا تر گردد و چنانکه کف آب سفید  
 ده هزار از آن پوشیده اند در لطیفه نقیبه که لون او کبود بود و منبع خطرات شرور و منتشر صفات  
 که در همین است و ده هزار از آن پوشیده در لطیفه قلبیه که رنگ او سرخ تر است چنانکه اشتغال  
 آتشی شمع چون شمع رویش بر فزود و نقاب از غیرت از پیش بسوزد و ده هزار از آن  
 پوشیده اند در لطیفه سهریه که لون او سفید تر باشد چنانچه زجاج سفید و صاف که در عکس  
 آفتاب قدیمیت شعاع نور او که اضطراب است به تو گوئی آفتابی اندر آب است به  
 و ده هزار از آن نهاده اند در لطیفه روحیه که رنگ او زرد تر است در غایت صفا و لطافت به  
 شعر از آن نوری که تابانست و احمر و نمایان شد بزرگ نور اصغر و ده هزار از آن مندر  
 اند در لطیفه خضیه که رنگ او مشابه آئینه مصقل بود مثل سواد چشم در گوشه مردک در اینجا کس  
 از چشمه آب حیات اندک سیراب میگردد و ده هزار از آن پوشیده اند در لطیفه حقیقت که قائم  
 اند بآن لطافت انوار و رنگ و سبز تر است و روشن میکند خشم و فرج قلب میرساند و رنگ  
 حیات ازین بر آید بعد این رنگ عقیقی مینماید ملت در اینجا سالک ستر دقیق است به  
 که آخر نور از رنگ عقیق است به حضرت قدوة الکبر انقل از مرصاد میگردد که چون آئینه  
 دل بتدریج از تصرف مستقله لاله الله الصلوات یابد و زنگار طبیعت و ظلمات صفات بشریه  
 از او محو شود بزرگای انوار غیبی و محل انعکاس سراسر لاری بود در بدایت حال آن انوار بیشتر  
 بر مثال بروج و لوایح پدید آید و بهر معانی ترقی هزار گونه افزاید شمع باها البروق الله  
 تلمع و ملج الکفاف المحسب نطلع چنانکه صفات زیادت میشود انوار بقوت تر میگردد و بعد از  
 بروج مثال چراغ و شمع و مشعل و آتشیهای افروخته مشاهده شود پس آنکه انوار علومی پدید  
 آید ابتدا از صورت کواکب خود و بزرگ آنکه در صورت قرمشا دیده افتد و بعد از آن  
 بر مثال شمس بالاتر ازین انوار مجرب در مثال نمایان خواهد شد حضرت قدوة الکبر انقل  
 سالک احکم است که از همه این انوار اعراض کند و توجه کلی بمرافی عروج دارد و مگر بجز  
 شیرازی از اینجا گفته شمع غلامت آنم که زیر چراغ کبود و زهر چه رنگ تعلقی بزرگ از آن است  
 و منشا انوار و منبع الوان آمار منوع است چون روحانیه سالک و لایت شیخ و انوار نبوت

مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم و ارواح انبیاء و اولیاء و مشائخ و حضرت عزت و انوار از کما مختلفه  
 بتخصیص فی رکع طیب و نور قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات و طاعات که هر  
 یک از لغوی دیگر است و از هر عبادت و مشاء نور دیگر بود و از هر طاعت سروری دیگر خیزد و نسبت  
 آن به هر عبادت را حضوری دیگر است به هر طاعت سروری دیگر است به هر چرایی که در وقت  
 برکتی به مطلع انوار و نور دیگر است به هر یک ذوقی و لونی دیگر چون انوار بکلی از تحلیلی  
 بیرون آید خیال را در آن تصرف ننماید تقریباً میفرمودند در ویستی بخواجه مشغول بود و در اشغالی  
 که پیش گفته می بود ناگاه نوری نمایان شد که همه آفاق را پوشید و اجزای او را تحت سطوح  
 انوار خود کشید و در پیش گمان کرد که نور الهی است و سطوح صفو را متناسبی پریش دریافت که از  
 راه میرود بصورت مثال تجلی کرد و گفت ای مرید ز بهار خیال دیگر هرگز مبر در راه سلوک گیر نه  
 بسین و گز که این نور وضو است چو بینی ذره خورشید انوار در خورشید در همه اطراف و قطار  
 ولی باید ترا خورشید رویی که آگای در ترازین رنگ و لونی به حضرت قدوة الکبر سبغ فرمودند  
 گاه باشد که محبت تقویت عقیده اصحاب روحانیه مشائخ نمایان گردد که بوی عقیده وی زبات  
 گردد و تفریق مراتب کار بر از وی ظاهر بود چنانکه شیخ علاءالدوله آسمانی نقل میکردند که روزی  
 یکی از مریدان بایزید که مریدی در حیات بوده کار کرده از وی منقول است که گفت او را شخصی  
 چوست که تو باین خاندان عقیده ارادت کردی و سلوک جز متابعت بایزید آوردی گفت من  
 این میدانم اما یک نوبت وضو میساختم در آستانه آن دیدم که دیوار قبله بشکافت و از آن سو فضائی  
 پیدا شد و آسمان ستاره مشرقی می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان  
 انعامین است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچو خورشید گفتم این چیست گفت این  
 نور محمد الدین بغدادی است آن در ویس شگب شد بعد از آن گفتم این سخن نه بان میگویم که در  
 مراتب ایشان تفریق میکنم یا ترجمه منم - شیخ محمد الدین را بر سلطان العارفتین اما هر کسی که  
 حقیقتی حواله کرده است مشرقی چون او توجیه بان مشرب کرد و تابع آن طریق شد حقیقتی  
 جهت نبات قدم او در آن طریق شیخ او را در اعلی مراتب جلوه کرد حضرت قدوة الکبر  
 میفرمودند که چون انوار الوان نهایت گردد در بی لونی و بی رنگی و بی مکانی و بی شکل  
 در آید و نور مطلق است که ازین همه پاک و منزه باشد از الوان و انوار و هر چه در صورت  
 بردن می آید گاه بود که نور ذکر باشد گاه بود که از نباتات انوار روح همچو حقیقت بشری  
 متحرق شود بر مثال ابر پر تویی از روحانیه در صورت برق مشدده افتد و لامع از نور ذکر باشد



هم نظر مشاهد بود چنانچه صاحب مرصاد گوید رباعی عمریت که در راه تو پایست موم  
 و ما خاک تو بدیدگان می پریم ، زان روی کنون اینین روی توام ، از دیده تو برود  
 قومی نگریم ، و آنوان انوار در مقام انوار که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد بحسب اتمام  
 چنانکه در مقام لثا کی نفس لوزی ارزق پدید آید و آن از استراج لوز روح بود تا لوز  
 دیگر با طمکت نفس از مینا روح و طمکت نفس لوزی ارزق توان گفت بیعت اگر با  
 روح لوز نفس طمکت بود رنگی نماید همچو ارزق ، جامه ارزق که بتدیان متصوفه  
 پوشند نشان این مقام است حضرت قدوة الکبریا بفرمودند که در ابتدا کما  
 مشایخ مرطابا ترا بحسب رنگ تجلیات لباس می پوشانند تا هر کداحی را علامت  
 باشد از این مقام و انوار شعر درین ره طالبانرا هر زمانی به لباس هر کسی باشد بیخ  
 چنانکه علامت غزات در جهاد اصغر چون ظلمات نفس کمتر می باشد و لوز روح زیادت  
 میگردد و نور سرخ میناید و چون صفها بیشتر شود نور سفید پدید آید چون لوز روح بصفا  
 دل استراج گیرد و نور می بیند پدید آید و چون دل تمام صافی شود لوزی چون خورشید پدید  
 آید و چون کمال نورانی بود نظر بر و مظهر نیاید قطعه بفرز نور تو بر تو مظهری یابد به ترا  
 چنانکه تومی بدیش نمی یابد ، ز تو چگونه خیر شد دل هر که ز لطف طراز پیر من از تو خیر نیاید  
 چون لوز حق عکس بر لوز روح اندازد مشاهده با ذوق شهود آیمتة شود چون لوز حق  
 بی حجب روحی و دل بی حجب در شهود آید بی رنگی و بی کیفیت و بی حدی و بی شبلی و بی آفتاب  
 و بی ضدی و بی ندی استکارا کند تمکین و تمکن از لوازم او نبود اینجا نه طلوع مانده خوب  
 نه یمن مانده بسیار نه تحت مانده فوق نه زمان مانده مکان نه قرب مانده نه بعد نه شب مانده نه  
 روز لبس عند الله صباح و مساء اینجا نه عرش است نه فرش نه دنیا است نه آخرت اسباب  
 چو تا به آفتاب ذات و اداریه نه مانده از وجود کون انوار ، همه سر در هم گیرند الحق به ز لوز  
 آفتاب ذات مطلق ، و اگر بیضای عرش است زره کرده ، و گردی بامی فرش است قطره  
 گردد ، بزرگ او نباشد هیچ و شامی به چه روز است اینکه او را نیست نامی ، شرف از قطره  
 دریا کشته ، شده دریا طاز قطره ندیده ، قطعه نوب پیدا و اذا ابتدا تمکن ، شمس  
 طلعت و من بلاها من ، و القوم ذات من کم قلت ، و کما اقوال لیکن مع من ،  
 حضرت قدوة الکبریا بفرمودند که بیان انوار جمالی مصل مذکور شد اکنون شرح انوار  
 جلالی بشود صفات جلال از عالم خداوند است فناء الفناء اقتضاء گفته بیان از شرح این

بیت از حدیث  
 در تمام  
 علم نور غایب  
 شود و نور غایب  
 است  
 هر مصلحت که دید  
 در کما دیدار در این  
 یافت ، و در قوم  
 دانست از نشان  
 بسیار از انوار است  
 بیان با کمال هم گویم

در انوار جلالی



شیخ وی دریافت مانگ بروی زرد گفت هر چه حالی و چه دیدی بگو گفت بنیاد منم نتوانم گفتنم  
 تراش محاسنی بعد از آنچه توانست گفت بحق مقام بسی عالی بود بعد از این بچند گاه دیگر تشریفات  
 سجلی شد و آن مقام است پس عالی که در اینجا احتیاج باکل و شرب از سالک برینجه نیز چون  
 در آن حال خود را بدید غوری در وی پیدا شد و با خود گفت که تا خوردن صفت محقق است این صفت  
 مرا حاصلست و در باطن منی دعوی خدایم میسر زدن گرفت ترک خوردن کرد خندان که چو پیش  
 میزدم و چو برده ان میگردم و شرمیت در دلمان او میسرختم باز بدید میر سخیست بخلق وی فروز نیست  
 بگرشتم تا که خود بخوشی خود بخورد و هیچ نخورد تا شش سال برین آمد و بخدمت قیام می نمود  
 و یک سعادت وی آن بود که خود را سرگز از من بی نیاز نیدانست اگر نه این بودی هم  
 در آن در طه هلاک شدی و من بقصد بعد از آن بکعبه رنتم و او را با خود بروم و قصد من آن  
 بود که میدیدم که جماعتی این حال را عجب میداشتند در قدرت حقیقی شک میزدند و  
 ایشان را این شک نیان بود چون حال وی معانه کرد شک بر خاست یقین  
 خود را متیقن کردند چون بدین رسیدیم او را گفتم اگر است رسول صلی الله علیه و سلم هستی و مرا  
 میدی ترا آن می باید کرد که رسول کرد و من کیسکم و گرنه بر خیز و برو که پیش ازین وصحت  
 نتوانی بودن و علی دوستی حاضر بود لقمه در روغن او نهاد و سه لقمه تعین کردم که در روزی بخورد  
 حقیقی او را از این و طه را نزد حضرت قدوة الکبریاء میفرمودند که نهایت وصول  
 سالک تا بعین ثابته غایت حصول عارفان بصو علی وی باشد و این مقام خاصه کمال اهل  
 وراثت است و برخی را باشد که از غیر تبه عبور دهد و بسر منزل حدت ساند ذلك فضل الله يؤتی من یشاء  
 و در فتوحات مذکور است که چون ابن القائمه نور وصول بخدمت احدیت رسانید ناگاه  
 نشان پای دید غیرت کرد که نشان قدم که باشد و حال آنکه در اعقیده بود که چکن برین صفت  
 لقمه باشد آخر او را نمودند که این نشان قدم نبی است صلعم خاطرش تسکین یافت  
 شعریه عالی همتا نذکر فتوت بد که پی در پی روند راه نبوت به حضرت قدوة  
 الکبریاء میفرمودند که روزی پیش حضرت مخدومی ذکر می از کشف افتاده فرمودند  
 کشف باصطلاح محققین عبارت از ملکه شدن نسبت شهودیت و صف لازمه بودن  
 وجود ذوقیه است یعنی که طرفه تعیین ازین نسبت ذاهل نبود و ازین شهود غافل نبود  
 بعضی مشایخ مراد از کشف ارتقاع حجاب کونی از بصیر سالک اتقاع نقاب صوری از  
 چشم است چنانکه حالات کرده واقعات هزار گونه میساعانه بود بلکه سماعه عصا و قلم روزگار

این فصل از کتاب است در مقام است

در جنگ کرمیان با زنگیان در آن فرعون خرد و قده اللبیر بمقام جامع بخیزد در حکایت حقران در زند و وظیف یافته ای

اورا مشاهده شود روزی حضرت قده الکبر و جمعی از اصحاب کبا و احباب نامدار  
چنانچه شیخ نجم الدین صغیر و شیخ محمد الدین کبیر و باقی بزرگ و جماعتی دیگر از سکن شهر در جامع ملحق  
شسته بودند در درج شعا کشاده و گویان مجلسیان بدر کعبه کواشف آماده ناگاه حضرت ایشان  
عصا خود را بر گرفتند و چند بار بدیوار جامع از روی غضب زدند بجا آنکه این حالت غریب و  
بشاده این جلالت عجیب صحاب را حیرتی گرفت حضرت نوز العین بعد از زوال آن حال  
استقبال نموده استفسار کردند پس از تبادل بسیار و تامل بیشتر فرمودند که سهرین زمان  
در کنار دریا پاره فوجی از زنگیان و جوئی از زنگیان در میدان موصل در آمدند کارزار  
دلیرانه و پیکار رو میانه بهمید گرفتند در در میان یکی از میدان این نصر بود استاد کردت  
فقیرانه و شکیه حال او شد حق تعالی لشکر و دم را مظهر و عسکر و دم را منکر ساخت و صد سوگند  
زنگبار در میدان کشته شدند یکی از ایشان بر اسب ابله بود دست چپ دی از زخم تیغ  
افتاد بجهت تسکین خاطر بعضی مریدان و یقین عقیده فائز برخی طالبان فرمودند که  
این واقعه را تاریخ سازند بعد از چند روز شخصی از جنگ مجروح برآمده بود در اینجا آمد  
معامله یکدیگر چون مقابله کردند بعینه همان واقعه بود در با سعی از بی نوز خیمه حضرت میتر  
که جام جم به پیش او سفال است از ماضی تا با استقبال احوال بد به پیش چشم او موقوف است  
+ در جنگ صاحبقران گیتی شان حضرت قده الکبر از بعضی از اصحاب چنانچه  
حضرت نوز العین و حضرت شیخ ابوالقاسم و شیخ علی سمنانی و بابا حسین خادم و مولانا عزیز از  
جهت تفریح معرکه جباران دلیر و مقابله چالشگران جبر رفته بودند چون بر قلعه کوه برآمدند  
دیدند که صفای هر بران در یکدیگر آراسته اند و فوجهای یلغان بهمیدگر بر آراسته ملتومی  
یلان بر آراسته از هر جنگ زره پوش در جنگ کرده تنگ و چو میدان بشکبار آراسته  
+ زهر سویان مرد می خواستند زهر فوج آمدن جنگ ساز + چو گویی که آید بکوه فراز  
هر بران تبار دریا میخندند + چو شیران بشیران بهم رختند + چون هر دو لشکر بهم رسیدند  
بهاران عسکریتها علم کردند حضرت ایشان فرمودند که این هر دو لشکر دوست من است  
هر که را خواهم فرزند می دهم و هر کسی را که دانم هر مندی بختم در اشامی این سخن است  
برزدند هر دو ساعد خود را دراز کردند و بازوی راست خود را مقابل یک فوج نهادند و  
و بازوی چپ را بوج فوج دیگر آوردند و هر یک را که بالا میکردند لشکر آن طرف مظهر میشد و لشکر دیگر سونگ میگشت  
تا پنج مرتبه هر یک را از میکروند طلب می یافتند این وقوع محالیتی شگرف بود و رباعی حضرت بهمان هاشم



رباعی آنم که جهان چو قند درشت است  
 این قوت ز تو نیست من است  
 است و در قفسه قدرت دو انگشت من است  
 حضرت نوزاعین میفرمودند که روزی پیش حضرت  
 قدوسه الکبریا ذکر می از تبیس بلبلین او فاد فرمودند ساک راه راه بجای که رحمان نماید بعینه  
 آن نعلی پیش ساک شیطان آراید چاکه رحمان را عرشه است و بروی مستولی  
 تیطانرا نیز عوشی است و بروی مستولی پس درین راه مرشدی آگاه میاید تا میرود  
 تجلیات رحمانی و بللیات شیطانی کجند چهاره مجذوب شیرازی ازین بادیه خوشخوار  
 زاریده است بیست و دو است سر آب درین بادیه شداره تا غول بیابان نقرید  
 به سرایت به تقریبا میفرمودند که شیخ عبداله خفیف گفته است که ابو محمد خضات با مشایخ شیراز  
 یکجا نشسته بودند سخنی در مشایخه میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی میگفتند ابو محمد خضات  
 خاموش بود و وصل حصاص بر او گفت تو هم سخنی بگوئی گفت هر سخنی که خوب بود درینجا  
 موصل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوئی گفت آنچه شما گفتید حد علم من نیست مشایخه  
 آنست که حجاب منکشف شود و ویرایمان مینی ویرا گفتند تو این از کجا دانستی و این ترا  
 چون معلوم شده است گفت در بادیه جنوک بودم فاقه و شفقت مین بسیار رسید در آنجا  
 بودم که ناگاه حجاب بر من منکشف شد ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و نفتم  
 سولای ما هذما کافی معنی منک چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند موصل  
 ویرا گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنم بر خاست موصل دست ویرا گرفت و بیجا از  
 سعدان محدث در آمدند و سلام کردند این سعدان تعظیم و ترحیم ایشان کرد موصل گفت  
 اها الشیخ زیدان تروی لنا الحديث المروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال للشيطان  
 غرش بين السماء والارض اذا اراد بعد فتنة كشف له عنه +++  
 چون ابو محمد خضات این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر احاده کن اعاده کرد گر بیان شد و بر خاست  
 و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدم بعد از آن آمد نفتم در ایام غیب کجا بودی گفت نماز  
 که از آنوقت گزارده بودم قضا می کردم زیرا که شیطانرا بر ستیده بودم پس گفت چاره  
 نیست از آنکه همان موضع که ویرا دیده بودم و سجده کرده بودم باز کردم و ویرا لعنت کنم  
 پس بیرون رفتم و دیگر جزوی نشنیدم یکبار حضرت شیخ کبیر در تفصیل مشارب صوفیه و تکلیف  
 طائفه علیه سخنی در میان آوردند که هر مشربی بمقتضی کدام نزد یک است حضرت قدوسه  
 الکبریا میفرمودند اگر چه ساکنان طریق الهی و سائران سبیل نامناهی بسلوک خاص

سولای ما هذما کافی معنی منک  
 این قوت ز تو نیست من است  
 تمام من از تو  
 از راه دارم  
 که در ادب کنی  
 برای ما هدی  
 دوری از بی  
 مسلم بر آن  
 در نزد شیخ  
 ازین است  
 در میان همان  
 درین چون از راه  
 کند و بنده  
 کنی بیرونی  
 اورا



همت ایشان گردد و مطیع بفرأغت مشغول باشد اگر هر کسی باین محتاج خویش از خرفتها و صفتها  
 مشغول نشود دنیا خراب شود و کسی بفرأغت طاعت و محبت مخلصانه ننماید و در جهان بر  
 طاعت این مطیعانست در کل احوال بر جاده شریعت ثابت قدم بوده اند و کسب  
 خویش را زایل حرام و شبهت محفوظ دارند و زیادت نشانند و کم نهند و چون کسی را  
 که در آن حرفت نداند و بهای آن متاع نشناسد بقیمت افزون بوی نفوذ شدند و حاج علی السلام  
 روزی بیابا را شد قدیمی گندم بدو ریخته میفرودختند دست مبارک در گندم بگردشش  
 تر شد صاحبش گفت یا رسول الله بار آتش سیده هست پیغامبر علیه السلام فرمود  
 چرا آنچه تر بود بر بالا نکردی تا همه کس دیدی آنکه فرمود من غشانا فلیس متاودران گوشت  
 که از دست او راحتی بغیری رسد در روایت است که داؤد پیغامبر علیه السلام با حقه  
 مساجات کرد خداوند اینخواهم که همشین خویش در بهشت بنیم فرمود که فردا از شهر بیرون  
 راول کسے ترا پیش آید او بود چون بیرون رفت شخصی را دید که بشاره بنیم در دست  
 می آرد بروی سلام کرد پرسید که معامله تو با حضرت عزت چه چیز است که بدان وسیله  
 مرتبه برافتت در شبه عیال انبیا یافته در بهشت گفت که من هر روز این بشاره  
 بنیم بدست خویش جمع میکنم و بشهر می آرم و به یک نیم درم میفرودشم مادر  
 دارم و دو دانگ بوی میدهم آدو دانگ در نطقه عیال صرف میکنم و دو دانگ برای خدا  
 بدروشان میدهم - هتر داؤد علیه السلام فرمود برو که منرا و آئی که رفیق انبیا باشی پر  
 گفت که من باش گفت من انبیه در بهشت برنج باو کشی یافته ام مبرین خواهم بود و  
 درسد و در قرآن مجید اشارت مبرین معنی میکند یا ایها الذین آمنوا اتقوا من طینات  
 ما کسبتم و ما کسبنا معنی حاجی دیگر میفراید فکوا منها و اطعموا البائس الفقیر بضمیر نبر  
 صناعت و حرفت مخفی نخواهد ماند چون باین عمل اشتغال نمایند بصوت سلوک ارند معنی  
 هم پدید آید و الله علم بالصواب بعیت سر که توفیق این افعال شده در جهان صاحب حال شد  
**لطیفه نهم در بیان شرایط تلقین او کار مختلفه موضوعه مشایخ و فصول فخر حاجی**

قال لا شرف الا ذکر عبادة عن المداومة على الكلمة الطيبة

**حضرت قدوة الکبر** او میفرمودند که کار خدا تعالی شرابست از سینه نه نوشی الهی بود  
 از چشم روانه نماند ای که از راه پنهان بصاست کام ناطق میرسد مقصود کونین و وجود

این حدیث را در کتاب  
 شرح نهج البلاغه  
 ج ۱ ص ۱۰۰  
 و در کتاب  
 شرح نهج البلاغه  
 ج ۱ ص ۱۰۰  
 و در کتاب  
 شرح نهج البلاغه  
 ج ۱ ص ۱۰۰  
 و در کتاب  
 شرح نهج البلاغه  
 ج ۱ ص ۱۰۰

خاضعین ما فیها از اثر آن جرعه است بیت می ذکر است از میخانه عشق و جهان یک  
 از خمی ز عشق به سقا هر چه شربا با طهور عبارت ازین شربت چون از عالم غیب  
 جرعه دیگر بجا رود وجود بر تو او در دل طالب بطهور آید از غایت مستی و ذوق انبساط  
 سرخوشی و شوق طلب جمال ذوالجمال مشغول گردد و غوغای بشریت مخلوب شبنهای  
 جسمیه منسوب شود و پروا نمی نهد و بهوای شخصی او گسته گردد و سخن در تلقین ذکر و شربت  
 اوقات حضرت قدوة الکبر او میفرمودند که درین وادیه صاحب بدایه بسیار نهایت  
 کرده است و در مرصع مدیتره ازین گونه آورده بلکه اصحاب خود را بطالع او تکلیف  
 میکردند در ابتداء این کار مهم ترین شرائط ذکر است که ذکر از شیخ کامل و صاحب  
 ممکن است آنکه فوائد کلمی و موافق اصلی در دست چه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر حقیقی دیگر  
 آنچه از راه افواه عوام یا مادر و پدر بیع صوتی در آید تقلیدی باشد شعر صدف گریش  
 از دریای تحقیق به از لولوی تقلیدی تصدیق به اگر چه این ذکر دفع شیطان را نشد  
 ولیکن حصول مقصود و وصول مجدد از وی نادر آید چنانکه تیری از دوکان تبرگر آرند  
 و دفع خصم تواند کرد اما تیری که از ترکش بادشاه و خدنگی که از کیش شهنشاه آرند همان  
 کلی از بر دارند بیت التیری بود از ترکش شاه به امان بخشد جهانرا از بدف گاه  
 تقریباً میفرمودند از حضرت بحبل لدین سهروردی منقولست که شیخ شمس لدین صوتی  
 امام جامع شیراز بود و کلمی او قاتش بذكر و تلاوت و انواع عبادات مشغول بود ولیکن  
 از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوزی مصور شده مشاهده  
 کرد که از دهان وی منفصل شده و بزین ذوفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه  
 بعضی *الیکو یصعد الیکه الطیب* بخلاف این نشان میدهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین  
 بود که از مشایخ است پس بیکی از مریدان شیخ روز بهمان بقلی قدس اندر وجه هجوم کرد از  
 وی تلقین ذکر گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوزی مشاهده نمود که  
 بالا میرفت و اما نه خرق میکرد بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ پیوست و رسید بانجا  
 که رسیده حضرت قدوة الکبر او میفرمودند که ذکر گفتن سینه ادب و شرائط چند  
 فایده ندهد پس اول چندمی از شرائط او بفرمویا بد رساییدن تا مفره شجره ذکر  
 و بهره دو حقه فخر یافته شود اول آنکه مرید را یا بد که در ارادت صادق بود با مثال  
 مثال پیر عاشق شعر مرید عاشق پیری نباشد مگر او را هیچ ند پیری نباشد به

نقلت از کتاب ذکر و شربت از اثر شایسته پیران

در سوره لایله و در ذکر کلمات

دوم آنکه در طلب داعیه راه سلوک را حاصل دارد که نثار و در وهلی مرد راه بیچ دارد  
 نیتش جز در راه بیچ سیوم آنکه از خلق متوحش بود و با ذکر انس گیرد قال الا شرف له من اشتغل  
 بالخلق لا یسکون طالب الغلوت +++ بهمه حال در او اهل ترک عادت عوام و مجاهدان نام  
 باید کردن تا از همه وی بگرداند در سناه ذکر کرید قال الله تعالی تَوَدُّهُمْ فِي حَوْضٍ ضَوْءٍ يَلْعَبُونَ  
 چهارم آنکه چون بدگر سوا طیبت خواهد نمودن اساس آن بر توبه نصح نمودن از جمله معاصی که با مخالفت  
 مذکور ذکر را تصرف زیادت نباشد اما اداب که یکی است که بوقت ذکر گفتن وضو تمام صل کند  
 و اگر غسل توانا کردن کن بهتر بود زیرا که ذکر دست کردن مقابله است با اعداء کفار نفس با اعداء  
 بی سلاح مقابله دشوار توان کردن مع جوان کراژ در پیکار شد به ولی بی اسلحه پیکار باشد  
 لهذا قال علیه السلام الوضوء سلاح المؤمن دوم آنکه جامه پاک پوشد و در اصول سنت در پاک  
 جامه چهار شد است اول پاک از نجاست دوم پاک از خطیئه سوم پاک از حرمت یعنی از شرم ناشد جام  
 پاک از رغبت که گناه قهوه در بر سنت و تبارک فطهره فقهتس ادب بیوم خانه خالی طهقت  
 که کوچک بود و تاریک باید که برای ... اثری تمام دارد و چنانچه گوشه نشین کتبه فرموده است سکنه  
 تاریکی آورده رای به که ظاهر تاریکی آید بجای به نه مینی گزین نقل زین کلید به تاریکی آرند  
 جوهر بدید به اگر بوی خوش نیز سوزد و آتش بود چهارم آنکه روی بقبای نشیند در مرغ نشستن در ساعات  
 منهی است الا وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السلام چون نماز کردی در مقام خویش مرغ نشستی  
 و بزرگ اشتغال نمودی تا آفتاب بر آمدی و بهترین اوقات ذکر گفتن شب است خاصه وقت سجده  
 و شب خاص صوری تصرفی نباشد و عالم سوچن عالم محوس با زمانه حواس بسوی باطن توجه بیشتر شود  
 کرده جو خارج گشت مردار کار محسوس به شده در باطنی اسرار جاسوس به و در رک  
 واردات غیبی الهامات لایمی تواند شد هم ازین جهت بود که خطاب یا ایها المرسل قول اللیل  
 گوش سوش خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم فرود خواندند و ملل بیداری بر قد زیبایی او  
 پوششاید که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله نیز ازین سعادت نشان میدید  
 سه چون چتر خجری رخ بنجم سیاه باد به با فقر بود و موس ملک بنجرم به سپر چون قلم  
 زبوح جو دم بریده باد به که تا بپاکے دوشش فرود آید این سهرم به تا یافت جانمن  
 جز از ملک نیم شب به صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم به و مدار این راه  
 بر تعب است و جفا در ریاضت در شب صعب تر از روز است بمرا تب ...

ع  
 در شرف نیتش  
 طایفه غلوت را

ع  
 فرود آمدن از پیکار  
 نشان که در کافران

ع  
 بازی میکنند

ع  
 فرود می آید اسلام  
 و در سلاح موین

ع  
 با مفرود که کتبه  
 زین کلید

ع  
 ای ایستند در اسفند  
 در جامه بیارند

ع  
 شب

طریق تعلیم طالبان بدین

قطعاً بدو العزیز تر نیامد و بیاد و بنویس از بجز طلب اللالی من اطماع العایین برسد + اصلح العین طلب الحمال  
 اما کیفیت ذکر گفتن در وقت ذکر دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم بندد و بی تقصیر  
 حقیق شروع کند در حکم لا اله الا الله ذکر گفتن بقوت تمام که او را باشد با وز بلند و دیگر شرا و تقوی  
 نیست که هر یک بوسیت شیخ سه روز روزه دارد اگر می کند او نیز بود درین سه روز در آن نشد  
 که بیوسته در وضو باشد و دلام ذکر بود اگر چه آمد و شد کند با خود ذکر میگفته باشد و با مردم خلط  
 کم کند اما بهتر است درین سه روز از خلوت نبرد و سخن بقدر ضرورت گوید با وقت نظا  
 طعام بسیار نخورد و شب بیدار دارد تا آنکه خدای شیخ هر طایفی چه باشد حضرت قدوة  
 الکبر و میفرمودند که فرزندت کز قلی از ام از زاده اند یار بوده اند چون بشرف تلقین  
 شد او را همی نفرمودیم که طبع نازک داشته باشد صوم آنکه کرده شد چون سه روز بگذرد  
 بفراوان شیخ منسل کند و نیت منسل است و در دنیا نکه است ای بی کسی در دین خواستی این  
 اول غسل اسلام آوردی آنکه از خوابه جدا شده تمام تلقین که باقی پس چون اسلام می  
 غسل بود این اسلام حقیقی را اولین باشد و در وقت آب در زینت بگوید خداوند  
 ای که پدید بود باب پاک میکنم تو خداوند او اگر من اصابع خداوند است بنظر حمایت نور  
 معرفت پاک کن چون منسل از بعد از تخلیخ خدمت شیخ آید و بقصد نشیند در مقابل شیخ  
 و شیخ بقیه نیت بازدهد و صیتی که شرط مناسب سال او باشد بکند و از اسرار تلقین و  
 خاص ذکر فرخ احوال او بگوید و تقرین و بود حیاتی که نمونه عالم گیری است اگر چه  
 عالم صخری میگویند فی الحقیقت عالم که می است بکند در جو فریم دید و نظر طالب کلمتی چند  
 تا قدری جمع شود و در خدمت شیخ مرید بدوزانو نشیند و دستها بر روی ران نهد و دل  
 را از همه چیزها باز رها ندهد از قوت تصرف خود حاضر کند دل او را بسوی خود در وی بمقابل  
 شیخ دارد و به نیاز تمام مراقب بر شیخ شود تا شیخ اول در دو سه بار او را تلقین و یکبار بگوید  
 با وز بلند با سکوت و طمانیت پس مرید عقب هم بر آننگ شیخ آواز کند لا اله الا الله بقوت  
 بلند بگوید شیخ دیگر بار بگوید همچنین سر تبه مگر گردانند بعضی مشایخ ما چنین میگویند که لا اله الا  
 را بر مرید بگوید گوش موش نشیند و بعد مرید بگوید شیخ نشیند و در گفتن مرید شیخ از مباد  
 کلمه مختم او مرید را خبر کند تا سه مرتبه بعکس یکدیگر بگوید بعد شیخ دعا گوید مرید آمین کند  
 شیخ باز در در اینجا که اول سه بار فرموده بود آخر هم بگوید شیخ عشاء تلقین بکند که چنان  
 ما از مشایخ و پیران خود یافته ام ترا اویم مرید قبول کند تا سه بار چون تلقین تمام شد

له در اینم باشد از آن باز خود در سطح و خدای کند کز بحر بر که طلب کرد که برسد +  
 بلکه بنویسی بخواست بدون گوش و عجز با آن کرد در طلب مجال +

برخیزد و فاتحه بخواند و بکبر اجابت برآورد بخواند در روز و در وقت که در وقت صلح بنشینند و بر تبت تخم  
 ذکر مشغول شود حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که ارادت با ذکر بسیار اند ولیکن بقصد  
 بر تبت ارادت کرده میشود که ابتدا رننی از جانب راست کند و بچپا ایستاد نماید که دل به  
 جانب یسار میباشد بر نیوجه ذکر سخت و بلند آواز مادم گوید و دل معنی ذکر می اندیشد و رننی  
 خواطر میکند چنانچه در معنی لاله الا الله هر خواطر که پیش دل می آید رننی میکند از نیک بد که خوا  
 نکه مشهور اند از او بد نیوجه بکند که هیچ چیزی نیخواهم در هیچ منی جلد و هیچ محبوب مقصود مدام  
 الا الله جز خدای جللی خواطر بلا اله نفی میکند و اراده شلثه بمبالغه نماید که لا مقصود الا الله و لا محبوب  
 الا الله و لا موجود الا الله چنان در ذکر گرم گردد و حرارت لاموجود الا الله دیگر اندیشد بلکه  
 درین ارادت چندان بمبالغه نماید که خود را همه موجودات را درین شهود محو کند چنانکه از  
 شعور خود هم رود که کل من علیها فان و سقی و حصه مریدك ذوالحلاله کلام ایدینجا عدا رکتنا یه  
 بیت چنان در ذکر دل منظور گردد که ذکر ذکر یک مذکور گردد چون از در یابی  
 شود بسا عمل وجود آید زمانی مراتب باشد هر چیز یک دل را بدو پیوند بیند آن چیز را  
 از نظر بردارد و بسوی حق رجوع آرد در اشتهار ذکر گفتن از ولایت شیخ در طلبد و بنفی آنکه  
 محبت آن پیوند را باطل کند و بیخ محبت آنچه از دل براند از دو بتصرف الا الله محبت  
 حق قائم مقام آن محبت گرداند هم برین ترتیب مداومت نماید تا به تدریج از جمله محبوبیات  
 و مالوفات دل را فارغ و خالی کند سع با خانه جامی حجت بود با خیال دوست به و اشتهار در  
 مداومت چیزی و اشتهار بعرف این عاقله آن باشد که بغلیات ذکر مستی ذکر در نور ذکر مشتمل شود  
 و ذکر ذکر سفر گرداند و بار علقی و عوالی و چون فرزند داور از دنیا جمایات باخری  
 روحانیات بسکسار آرد و چنانکه فرموده و اسبق المضر چون قیل منهد یا رسول الله  
 قال الذین یهدون بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم و اذ هم فوق القیامة خفا فاف + + +  
 و بدانکه دل مملو نگاه حق لایستعی ارضی و سائق و انما یسعی قلب محمد المومن است تار حجت خیار  
 در بارگاه بادشاه دل یافته میشود عزت و حده اقتضای تفرید کند از غیرت ولیکن  
 چون حارس لاله بارگاه دل از رحمت ایثار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله  
 باید بود و فاذا فرغت فانصب و لیسر ربك فارغب لا شعر جا خالی کن که شاه ناگاه آید  
 چون خالی گشت شه بجز گاه آید حضرت قدوة الکبراء میفرمودند که تلقین ذکر بر  
 مثال نهال تخم است که بکارند چنانکه فرمود حضرت الله مثلا کلمه طیب الا الله است

بیت مشغول  
 در وقت صلح  
 بخواند و بکبر  
 اجابت برآورد  
 بخواند در روز  
 و در وقت که  
 در وقت صلح  
 بنشینند و بر  
 تبت تخم ذکر  
 مشغول شود  
 حضرت قدوة  
 الکبراء میفرمودند  
 که ارادت با  
 ذکر بسیار  
 اند ولیکن  
 بقصد بر تبت  
 ارادت کرده  
 میشود که ابتدا  
 رننی از جانب  
 راست کند و  
 بچپا ایستاد  
 نماید که دل  
 به جانب یسار  
 میباشد بر  
 نیوجه ذکر  
 سخت و بلند  
 آواز مادم  
 گوید و دل  
 معنی ذکر می  
 اندیشد و  
 رننی خواطر  
 میکند چنانچه  
 در معنی لاله  
 الا الله هر  
 خواطر که  
 پیش دل می  
 آید رننی  
 میکند از نیک  
 بد که خوا  
 نکه مشهور  
 اند از او بد  
 نیوجه بکند  
 که هیچ چیزی  
 نیخواهم در  
 هیچ منی جلد  
 و هیچ محبوب  
 مقصود مدام  
 الا الله جز  
 خدای جللی  
 خواطر بلا  
 اله نفی میکند  
 و اراده شلثه  
 بمبالغه نماید  
 که لا مقصود  
 الا الله و لا  
 محبوب الا  
 الله و لا  
 موجود الا  
 الله چنان  
 در ذکر گرم  
 گردد و حرارت  
 لاموجود  
 الا الله  
 دیگر اندیشد  
 بلکه درین  
 ارادت چندان  
 بمبالغه نماید  
 که خود را  
 همه موجودات  
 را درین  
 شهود محو  
 کند چنانکه  
 از شعور خود  
 هم رود که  
 کل من علیها  
 فان و سقی  
 و حصه مریدك  
 ذوالحلاله  
 کلام ایدینجا  
 عدا رکتنا  
 یه بیت چنان  
 در ذکر دل  
 منظور گردد  
 که ذکر ذکر  
 یک مذکور  
 گردد چون  
 از در یابی  
 شود بسا  
 عمل وجود  
 آید زمانی  
 مراتب  
 باشد هر  
 چیز یک  
 دل را بدو  
 پیوند  
 بیند آن  
 چیز را  
 از نظر  
 بردارد و  
 بسوی حق  
 رجوع آرد  
 در اشتهار  
 ذکر گفتن  
 از ولایت  
 شیخ در  
 طلبد و  
 بنفی آنکه  
 محبت آن  
 پیوند را  
 باطل کند  
 و بیخ  
 محبت آنچه  
 از دل براند  
 از دو  
 بتصرف  
 الا الله  
 محبت حق  
 قائم  
 مقام آن  
 محبت  
 گرداند  
 هم برین  
 ترتیب  
 مداومت  
 نماید تا  
 به تدریج  
 از جمله  
 محبوبیات  
 و مالوفات  
 دل را  
 فارغ و  
 خالی کند  
 سع با  
 خانه  
 جامی  
 حجت بود  
 با خیال  
 دوست  
 به و  
 اشتهار  
 در  
 مداومت  
 چیزی  
 و اشتهار  
 بعرف  
 این  
 عاقله  
 آن  
 باشد  
 که  
 بغلیات  
 ذکر  
 مستی  
 ذکر  
 در نور  
 ذکر  
 مشتمل  
 شود و  
 ذکر  
 ذکر  
 سفر  
 گرداند  
 و بار  
 علقی  
 و  
 عوالی  
 و چون  
 فرزند  
 داور  
 از  
 دنیا  
 جمایات  
 باخری  
 روحانیات  
 بسکسار  
 آرد و  
 چنانکه  
 فرموده  
 و اسبق  
 المضر  
 چون  
 قیل  
 منهد  
 یا  
 رسول  
 الله  
 قال  
 الذین  
 یهدون  
 بذکر  
 الله  
 حتی  
 وضع  
 الذکر  
 عنهم  
 و اذ  
 هم  
 فوق  
 القیامة  
 خفا  
 فاف  
 + + +  
 و بدانکه  
 دل  
 مملو  
 نگاه  
 حق  
 لایستعی  
 ارضی  
 و سائق  
 و انما  
 یسعی  
 قلب  
 محمد  
 المومن  
 است  
 تار  
 حجت  
 خیار  
 در بارگاه  
 بادشاه  
 دل  
 یافته  
 میشود  
 عزت  
 و حده  
 اقتضای  
 تفرید  
 کند  
 از  
 غیرت  
 ولیکن  
 چون  
 حارس  
 لاله  
 بارگاه  
 دل  
 از  
 رحمت  
 ایثار  
 خالی  
 کرد  
 منتظر  
 قدوم  
 تجلی  
 سلطان  
 الا الله  
 باید  
 بود  
 و فاذا  
 فرغت  
 فانصب  
 و لیسر  
 ربك  
 فارغب  
 لا  
 شعر  
 جا  
 خالی  
 کن  
 که  
 شاه  
 ناگاه  
 آید  
 چون  
 خالی  
 گشت  
 شه  
 بجز  
 گاه  
 آید  
 حضرت  
 قدوة  
 الکبراء  
 میفرمودند  
 که  
 تلقین  
 ذکر  
 بر  
 مثال  
 نهال  
 تخم  
 است  
 که  
 بکارند  
 چنانکه  
 فرمود  
 حضرت  
 الله  
 مثلا  
 کلمه  
 طیب  
 الا  
 الله  
 است

چون ملازمت پرورش این شجره نماید چنانکه از اول بجملگی اعضاء و جوارح برسد  
تا از فرق سر تا من پائی هیچ نماند که رخ شجره ذکر انجام برسد چون بخش اشخ کشت در زمین  
قالب شجره ذکر شاخ سوی آستان دل کشیدن کرد که اصنافها ثابت و فرغهاست السماء  
درین مقام دل ذکر گفتن از زبان بستاند و صیغ کلمه لا اله الا الله ط میگوید و هر وقت  
که دل ذکر گفتن گرفت ذکر زبان توقف باید کرد تا دل ط او ذکر بدید که ذکر زبان مشبوش  
او بود و هر وقت که دل فرود بستد زبان را بر ذکر باید داشت تا بجلی ذکر گردد و همچنین میکند  
تا شجر ذکر پرورش می باید قصد علوم میکند تا بحال خود میرسد و نهایت بر حضرت جلالت است  
که اِنَّهُ يُصْعَدُ الْكَلِمَ الطَّيِّبَ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ط و چون شجره طیبه بحال  
خود رسید شگوفه مشاهده بر سر شاخ شجره پیدا آمدن گیرد و آن شگوفه شادان تدبیر حشرات  
مکاشفات و علوم من لدنی بیرون آید که تَوْفِيقًا لِّكُلِّ حَالٍ جَنِّينَ بِاِذْنِ رَبِّهِمْ  
ثمره از آن شمار مقام وحدت است اول تخم توحید در انداختن بر پرورش ثمره وحدت حاصل  
آید و آن سری بزرگ است و مقصود از آفرینش این نکته بود که بجز توحید دیگری نیست  
به درخت کون را بر زمین ثمر نیست به خلاصه اسرار کمونات غیب است و سرگورها اسرار  
که خزاین غیب فینه است جمله صدف این جوار است و اشارت یَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ ارْتَضَوْا  
اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا اَلَّذِيْنَ كَلَّمَ لَكَ مِنْ بَيْنِ صَلَاحِيتِ اسْت و سری  
پرورش این شجره بقدر صحبت قدس و صلحی و فلاحی باشد اما تا کلام صاحب دولت  
سلطنت حقیقی برسد و اذکر و الله ذکر الکتیر العلیکم نقل چون شیخ الواوفا خوارزمی  
از اقسام ذکر که سعدان المعانی و مخزن سبحانی است از حضرت قدوة الکبری استفا  
گردند فرمودند که ذکر بر چهار نوع است یکی آنکه در زبان باشد و در دل نباشد و دوم آنکه  
در زبان و در دل هم باشد مصرع مشکر زبان بود که زدل ترجمان کند به اما وقت وقتی  
دل از آن غافل بود و چیزی دیگر مشغول گردد و در زبان در کار باشد سیوم آنکه هم زبان در  
ذکر باشد و هم دل چهارم آنکه دل ذکر باشد و زبان نموشد این حقیقت ذکر است که دل  
گوید و زبان خاموش باشد یعنی در حالی که زبان خاموش بود دل ذکر باشد و این  
انتهای مقام است در ذکر درین مقام بذکر دل سماع حاصل میشود چنانچه زبان میگفت  
گوش می شنید و دل از آن غافل بود و همچنین دل ذکر گوید و گوش بشنود و در زبان غافل بود و گاه  
بر عکس گردد درین مقام دل زبان گردد و زبان دل تقریباً میفرمودند که صوفی بود و در زمان سلطان

در شاخ ان ثابت است  
کلمات طیبه  
صالح میرزا در شاخ  
اورا  
سید بابای خوارزمی  
خوارزمی  
ای سخن از زبان  
عبارت کونین است  
درست خوارزمی  
شامل ای شام  
در شاخ ان ثابت است  
در شاخ ان ثابت است  
در شاخ ان ثابت است

در شاخ ان ثابت است  
در شاخ ان ثابت است  
در شاخ ان ثابت است



المشایخ که از کثرت ذکر دل او فرا کرد و گویا شده بود و او بکوش خود می شنید سر در میان و کوه سار زده بدین گمان که چنانچه من می شنوم همه خلق نیز می شنوند حضرت شیخ معروف بعبوض رسانیدند که خلق هم بشنوند یا نه فرمودند که این ذکر صاحب کرد دیگری نشنود مگر آنکه صاحب دل باشد بدین مقام رسیده بود و شربت این ذکر چشیده است از در دریای دل در دند بجز صدق دل نبود هر سندی هم در دریای دل خویش شوی ورنه ازین بجز باصل کرد حضرت

قدوة الکبری نقل میکرد از فتاوی صوفیه قال الجامع قد سمعت من والدی رحمه الله وهو یحکی عن والده وهو من خلفاء الشیخ الکبیر و فقرا لله ان والدی رحمه الله

داو حکایت میکرد از پدر خود و او از خلفای شیخ کبیر و فقراست او است که هرگز نیندیر من رحمتش قصدیو ما زیارة فقیر من فقراء الشیخ و انا مصاحبه و کنت صبیعا قلا فلما بلغ المقصد اخذ النکاح ثم روزی قصد زیارت فقیری از فقرا شیخ کردم من همراه او بودم و بودم که در کی عاقل پس هر گاه رسید و کلامش ذکر الله و هما فی التکلم فقیرت من ذلك من الذکر والذکر لانه لیس فی الحجرة غیرهما و غیری فلما سرجع می شنیدم ذکر خدا ایشان د کلام بود ندیس تحیر شدم ازین ان ذکر در ذکر از کبر بود چه غیر ایشان غیرین این گاه باز والدی و خرج من حجرة الفقیر قصصت علیه القصة فقال هو ذکر قلب الفقیر و لبشته لك پدر من دیدن آمد از چه فقیر عرض کردم بر د قصه پس گفت او ذکر دل فقیر بود و شزه باد ترا اذا سمعت یوصلك الله تعالی الی مقام الفقراء فصار ولیا من اولیاء الله تعالی + + و ظنیک شنیدی خواهد رسانید خدا ترا بمقام فقرا پس گشت دل از ادبیای خدا

ذکر و تخصیص کلمه فی اثبات افتاد

**حضرت قدوة الکبری میفرمودند تخصیص ذکر لا اله الا الله از ذکر دیگر است اول**

از زیارت قرآن بشنو که با اختصاص او گواهی میدهد که قال الله تعالی والزمه کلمة التَّقْوَى وَهِيَ کلمة لا اله الا الله و انما سمیت کلمة التقوی لان العباد انطق بها فاما ینطق من توحید التوحید کلمه لا اله الا الله است و جزین نیست که موسوم گشت بیک تقوی زیرا که بنده نگاه گواشد پس جزین نیست که گوید از نور توحید الذی فی قلبه فاذا انتهى الی الصراط خاف النور و اقیة من النار فذلک النوریه و کسمل کرد دل او است پس چون بتی خواهد ش بسوی صراط این نور تاقیه است از آتش پس از نور او خواهد کرد لصب النار لان ذلک النور یورث الرحمة و تلك الرحمة هی حظ المؤمن من سربه فاذا شد آتش را زیرا که این نور جزین است این رحمت نصیب من است از نور دیگر او پس چون قال العبد تلك الرحمة اشرف القلب بنسب التوحید + + + گفت بنده این رحمت ما روشن ساخت دل را بنور توحید

واضء الصدر من ذلك الاشراق و نطق الانسان عن نور ضوءه ط  
 و روشن کرد سینہ را ازین اشراق و گو یار گردید انسان از نور نور او  
**حضرت قدوة الکبر** و میفرمودند ابو الحسن نور می را که نوز می میگفتند  
 بنا برین بود که هر گاه که وی ذکر گفتی نوزی از زبان او بر آمدی و بعالم در آمدی -  
 ایضا قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا لله و قولوا قولا سديدا یعنی قولوا قول الآله الا  
 نیز فرمود خدا می بر نشان بر سید از خدا و گویند گفتار راست یعنی گویند قول لا اله الا الله  
 فی الرسالة المکیة و کل قلب یحب الله وارضاه و قرباً و ادناه و اسرادان بوضله <sup>مقام</sup>  
 در رساله مکیه است و هر یک دوست داشت خدا را و خوشنود گرد آیند او را و تقرب او جستند و یکی از خوا  
 السبوة ان كان فی زماننا او مقام الولاية فهو تعالی یسلط الذکر علی ذلك القلب لنورک و  
 بیوت اگر باشد و روزمانا یا مقام ولایت سیر است تعالی سلسله گرداند ذکر را برین دل تا که سوز گرداند او را و  
 یظهر بشدة ضیاءه و قوم نصره فکلمة لا اله الا الله التوحید و قد ذکر الله هن الکلمة  
 ظاهر گرداند او شدت مبار او و قوت تصرف او پس کلامه لا اله الا الله توحید است و بر آئینه ذکر کرد خدا این کلمه را  
 فی القرآن صریحاً فی موضعین الاول قوله تعالی و اذ قیل له لا اله الا الله یستکبرون و التنا  
 در قرآن صریحاً در دو جا اول قول او تعالی در جن گفته شود این شانه لا اله الا الله تکبر میکند و ثانی  
 قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله معناه اعلم ان الله هو الذی یتحقق الالهیة دون  
 قول او تعالی پس بیان بر آئینه نیست مجودی مگر خدا منهای او نیست بر آئینه بیان که خاستنی الوهیت است نه  
 غیر او و چون خاستنی بر آئینه توحید جزین نیست <sup>کلمه</sup> میم میشود بکلمه لا اله الا الله و خاستنی بر آئینه این اسم اعظم است  
 فالدعوان هذا الذکر افضل الا ذکر قال صلے الله علیه و سلم افضل الذکر لا اله الا الله ط  
 از وی فائده و بر آئینه این ذکر افضل ذکر است فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم افضل ذکر لا اله الا الله است  
 و قال سهیل الشترى رحمه الله ليس لقول لا اله الا الله ثواب الا النظر الى وجه عز وجل و  
 و گفت سهیل شترى رحمه الله نیست ثواب گفتن لا اله الا الله مگر دیدار روسته خداى عزوجل و  
 الجنة ثواب الاعمال اعلم ان كلمة التوحید اذا قالها الکافر ینقی عن ظلمة الکفر و یثبت فی  
 جنت ثواب اجمال است بیان بر آئینه کلمه توحید را و قنیکه کار گوید بیرون آورد او از تیرگی کفر و ثابت شود در  
 قلبه نور التوحید اذا قالها المؤمن وان قالها فی کل یوم الف مرة فینقی  
 دل او از تیرگی کفر و قنیکه کار گوید بارها مؤمن اگر چه گوید بارها بر روز هزار بار برین بر بار نقی کند

و ذکر رساله خدا را بر اطفال

عنه شيئاً لم ينفعه المرقاة الاولة مقام العلم بالله لا ينتهي الى الابد  
از و چیزیکه نفی نکرده بود او امر تبه اول مقام خداشناسی تا ابد انهی نه بزیرو  
ولهذا قال لما قال **لنبي صلى الله عليه وسلم** قال علمه انه لا اله الا  
وازين سبب گفت هرگاه که گفتا بنی علی اندید و ستم را **میں بران لا اله الا**  
الله لم يقل علمت لان العلم بالله لا نهاية له الی الابد  
اندون گفت دانستی زیرا که خداشناسی را تا ابد نهایت نیست  
**حضرت قذوة الکبر** اذ تقریباً میفرمودند که بر سر نفسی یکی از شیاطین بصورت بطیور  
حسنت نشسته است چون طالب صادق اشتغال بدکومتا بدکومتا از زبانی وی می پرسید  
که آن شیاطین از مفارقت او نهان میگردانند و اگر هم بر آن شیاطین اطلاع می یابد  
**نقل است** که ابو القاسم قیسری میگوید که در هر نشسته یکبار چیزی می خورد مردی از جن  
می آمد و در اسلام میکرد و او را میزدیم و او زور بر ما گفتیم که چه شود که ظاهر شوئی ناگاه دیدم که  
تخصی در خواب بر من صورت ظاهر شد گفتیم چه کسی گفت سر آن از موان جنیان ام وقتی که  
امثال شمار می یختم دوست پیدا کردم که در از زیارت کنیم و سلام گویم پس گفتیم بعد ازین  
بر من در هر وقت ظاهر شوئی در از وقت و یا من انس تا هم پیدا کرد چیزی با من رخسار  
و بر گفتیم بیانا در سید در ایم و ساعی بنشیند گفت این مرد اما ترا چون می بینی گفتیم بعضی  
و خواب بعضی را ناگاه گفت آنچه بر روی ایشان نشسته می بینی گفتیم چشم های مرا با لید  
دیدم که بر سر هر کسی عزائی نشسته است بعضی را به لهای چشم فرو گذاشته است و بعضی  
را بر سر نشسته و گاهی بوی خرد می آید و بران دیگری نشسته گفتیم این چیست گفت  
مگر نخواهد قول خدا تعالی را که **ومن بعث عن ذکر الرحمن** نقیض له شیطانا فاعمله اقرب  
اینها شیاطین اند که بر سر های ایشان نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت استیلا یافته اند  
و آن جن بدبطریق من می آمد تا روزی از من دید که نان صدقه خردم بعد از آن روز  
قطعه نان غفلت بر سر هر سگ که بر نشسته تا فروماند زیاد و کسی تر خندانک یاد  
ببرزند از فرق مردم همچو باد **حضرت قذوة الکبر** میفرمودند که حضور صحبت کلم  
لا اله الا الله از راه صورت و از راه معنی است اما از راه صورت که **خواجه علی** فاضلترین  
اذکار این کلمه را نهاد که افضل الذکر **لا اله الا الله** اما از راه معنی آنست که فرموده است  
**ایه یصلحکم الطیب** کلمه طیب **لا اله الا الله** یعنی این کلمه حضرت عزت راه توان

که کلمه را در هر روز در شکم خود بر کلمه می خواند و در هر روز در شکم خود بر کلمه می خواند  
که کلمه را در هر روز در شکم خود بر کلمه می خواند و در هر روز در شکم خود بر کلمه می خواند

زیرا که درین کلمه نفی و اثبات مرکب است و مرض نسیان بمعون نفی و اثبات دفع توان کرد زیرا که نسیان مرکب از نفی ذکر حق و اثبات یعنی نفی ذکر اخبار پس شربت سخنین از سر کس نفی و شکر اثبات بکار سیفر مایند تا ماده صفرای ادنسیان را قطع کند بلا اله نفی ماسوای حق میکند بوالا الله اثبات حضرت تا چون برین مسالجه ملودست و ملازمت نماید بتدریج مرض تعلقات روح از ماسوای حق بشربت لا اله الا الله نایل شود آفت و علت نسیان منقطع گردد وصحت ذکر بواسطه جمال الا الله از پس تن غرت روی نماید بر حکم و عده فاذا کوفی اذ ذکر کوه از لباس حرف و صوت مجر و شود در تجلی نوع عظمت الوهیت خاصیت کل شیخ هالک الا وجهنا شکار اگر دود ذکر روح با ذکر وجود او از بهر نامتناهی ذاکری اذ کر کم مستغرق و مستملک شود اینجا اذ ذکر که نیابت ذاکری روح اردو ذکر او را ندکوریکی شود و ذکر شرکت اکنون دست و در مصرع نماز خود بشنودنه از سن و تو بوقوله لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و ستر یتهد الله انه لا اله الا هو اینجا ظاهر شود گوشه نشین کعبه مکر ازین کعبه گوهر میرزد چون قدرت بانک بر ابلق نند به جز تو که آرد که انا بحق زنده کیست درین دایره ویرانی بکوسن الملک زند جز خدای و اشارت حضرت شیخ یوسف حریری که گفت قال الله لا اله الا هو و بیان مفهوم گردد معلوم شود و محقق را اصلیت این کلمه روشن گردد و معلوم شود که بنای مسلمانان چیرا بدین کلمه بنیاده اند مصرع که داند سر این اسرار بهیات به نه از بهر آنکه چون خلاص از شرکت معنوی جز یعنی این کلمه صورت نه بندد چنانکه شرکت معنوی هم بقصورت این کلمه معنی میگردد و افزایش را همه پی کن متبع لا اله الا هو تادلت خالی شود سلطان الامم را حضرت قدوة الکبری در بشارت التاکرین آورده اند که حضرت موسی علیه السلام را چون اتباع عبادت پروردگار و اتواع ملازمت کرد کار از حد گذ از سر نیاز بزرگراه الهی و بسوز و گلاز بزرگراه ناستناری عرض نمود که الهی درین عبادت سهود خویش کلفت جسمانی محنت ابدانی چندان نمی باشد عبادتی دیگر میخواهم که دردی شفتی بود قطعه اگر در راه رفتن رخ باشد به مسافراه محنت سنج باشد به چون در بیخ ره رو خود یابد که او امید دار کنج باشد به از حضرت خالق زمین و آسمان بیگام و بے زبان فرمان آمد قل لا اله الا الله موسی عرض کرد که الهی این کلمه خود قوت جان ماست در وان در زبان ما عبادتے دیگر میخواهم از فرمان شد قل لا اله الا الله باز موسی برسپیل جبارت التماس عبادت کرد فرمان

سپس از کتب  
پس از کتب  
است که در کتب  
برای کیست ملک  
بگفته اند  
فردا است  
نست عبودیت  
کلفت کسی خدا  
گرفند  
گفتند عبودیت



وسرها و علائقها میقول الله تعالی شهدا و ساکنان السموات انی قد غفرت لهما من الذنوب  
 و پنهان و آشکارا پس گوید خدا گواه باشد ای ساکنان آسمانها بر اینچه تجسیم برای گوسده او از گناهان  
 صغیرها و کبیرها و قال صلوات الله علیه و سلم لا تتکلن الا علی لا اله الا الله فان لا اله الا الله محض  
 صغیره و کبیره و فرمود علی اند عبیده و سلم افتخار کنید مگر بر لا اله الا الله پس بر آئینه اله الا الله سپهر  
 الاسد و اذا لم یکن وثیقاً نفذ السهم فیه قال السید المذکور و کل سهم جاوز المحن قتل صفا المحن  
 اسلام است و چون نه شود مستحکم نماند شود تیر در در گفت سید مذکور و تیریکه از سپهر نجا در کرد صاحب سپهر گفت

**حضرت قدوة الکبر** میفرمودند هر که کلمه لا اله الا الله از برای نجات مرده یا  
 زنده بگوید البته ویرا نجات روزی بود چنانکه از حضرت شیخ ابوالریح نقل است که  
 میگوید که من این کلمه را هفتاد هزار بار گفته بودم و بنام کسی تعیین نساخته تا روزی  
 در نمانده طعام حاضر گشتم با جماعتی و با ایشان کودکی بود صاحب کشف و قتی که آن  
 کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتم من چرا گریستی گفت اینک دوزخ  
 مشاهده میکنم و مادر خود را در عذاب می بینم شیخ ابوالریح گفت در باطن خود گفتم  
 خداوند تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله را گفته ام آنرا از رحمت آزادی  
 مادر این کودک از آتش دوزخ معین گرداندم گفت چون من این نیت در پلن  
 خود تمام کردم آن کودک بخندید و بنیشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از  
 آتش دوزخ خلاص یافته ام محمد پس بطعام خوردن مشغول شد شیخ ابوالریح می  
 که مرصحت جنبه مصطفی در بناب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک  
 به اثر نبوی رباعی چون در دروان تیر آتش بسپرد شود کلمه لا اله الا الله سپهر گران  
 تیر این سپهر کم بود کند از در هفت گردون گزریه حضرت قاضی حجت به حضرت  
**قدوة الکبر** عرض کردند که در از کار جبریه و سربیه اختلاف مشایخ بیاید و تفرقی  
 در فضیلت او ببنام اقتاده و بعضی خود با تکلیف از از کار جبریه مانع میگردند

**حضرت قدوة الکبر** می فرمودند از کار جبریه ثابت شده از کتاب اجبار  
 در روایات قدوة آثار و عمل مشایخ فاخر کرده الله کذکر که امام گواشد ذکر او معلوم آن ذکر بیاید  
 کبار اول از کتاب بشنو پس در کتب خدا مانده ذکر کردن آثار خود را یا زیاد از آن معلوم آئینه  
 فی الخطان فان اخطی ذکر او سره دل ذلک علی کونه مستنکفا و از کان مفضرا بابیه بیاید  
 در اخبار او پس اگر پیشه ذکر خدا یا کتمان کرد او را اولات میکند این بر سر بودن او گناه نوز کند بر خود بیاید میکند

در روایات قدوة آثار و عمل مشایخ

فی الاعلان والاطهار فوجب ان يكون اعلان ذكر الله اولی فان قيل کیف الاحتیاج  
والاعلان وانهار یس واجبت ان یأخذ اعلان ذکر خدا اوسے پس اگر گفته شود چلو بخت باشد

بھذا الایة فی ذکر الجھنہ فی الاوقات کلھا وقد قال اللہ تعالیٰ فاذا قضیتہ مناسککم فاذا ذکر اللہ  
باین آیت در ذکر جہنم در جمیع اوقات و ہر آئینہ فرمود خدا پس ہر گاہ ادا کنندگان جمیع خود را پس ذکر کنید خدا را

لذکرکم اباہم و الفاء للتعقیب و ارید بہ التکبیر و لا یجب ذکر احو عقیب قضاء المناسک و ذلک  
مانند ذکر کردن شما پدر ہائی خود را و فابراہی متعقیب و مدار است و تکبیر زیاد کہ جب ذکر کنید تعقیب ہائی مناسک جمیع  
شرع فی الاوقات المحضوۃ عقیب الصلوۃ المفروضۃ و لا کلام فیہ فلما ارید بہ ذکر اللہ  
شروع است در اوقات مخصوصہ عقیب صلوٰۃ فرض در ان کلام نیست گوئیم جواب ہم مراد است از و ذکر خدا

فی الاوقات کلھا لا التکبیر فی الاوقات المحضوۃ فانہ تعالیٰ قال لذکرکم اباہم و ہم کانوا  
در جمیع اوقات نہ تکبیر در اوقات مخصوصہ پس ہر آئینہ او تعالیٰ فرمود مانند ذکر کردن شما پدر ہائی خود را و ایشان  
بذکرکم اباہم فی الاوقات کلھا علی سبیل التفاف و ارید کہ فی الاوقات کلھا مقام ذکر  
ذکر پدر ہائی خود میکردند در جمیع اوقات بر وجہ تخریس امور شد نہ بذکر خدا در جمیع اوقات عرض ذکر

اباہم وان قيل لم شبه الاوجب وهو حق الله بما دونہ فی الوجوب وهو حق الوالد  
پدر ہائی خود و اگر گفته شود چرا تشبیہ دادہ شد و جب داد حق خداست بجز یک گناہ است از و در وجوب ان حق بدست  
فالجواب انھم کانوا ابا الغنم فی ذکر اباہم علی وجہ التفاف و ان یمان الغنم فی ذکر اللہ

پس جواب نیست ہر آئینہ ایشان بیانہ میکردند و ذکر پدر ہائی خود بر وجہ تخریس ہر گاہ کہ بیانہ کنند و ذکر خدا  
تعالی بقدر الامکان علی سوا بیع النعم والاحسان والکمان فی الدر حینۃ تیفان قال اللہ  
تعالی بقدر امکان بر نعمت ہائی نامہ واحسان اگر چه مرتبہ ہر دو تفاوت اند فرمود خدا تعالی  
تعالی فاذا ذکر اللہ قیاما و قعودا الایة قال ابن عباس رضی اللہ عنہ لم یفرض اللہ تعالی  
پس ذکر کنید خدا را در حالت قیام و قعود الخ گفت ابن عباس رضی اللہ عنہ خدا تعالی

علی عبادہ فرضیۃ الاجل لہما حد معلوما ثم عذر تارکھا فی حال العذر غیر الذکر فانہ  
بر بندگان فرضی فرضی نکر د ایند مگر گرد ایند براسے او حد سے معلوم باز نمود داشت تارک او را در حد  
تعالی لم یجعل لہ حد ینتھی الیہ ولم یعذر احدہ فی ترکہ الامعنوب فی عقلہ فامرہم بذکر  
او تعالی معین نکر د ایند برائی او حد سے کہ منہی شو یا و نمود در شہت کسیر در ترک او مگر معلوب تسفل را و مکر دیشا ان خود  
فی الاحوال کلھا وقال ذکر اللہ ذکر اکثر المے باللیل والنهار والحضرة والاسفار عند الغنی  
در جمیع احوال و گفت بسیار ذکر کنید خدا اے در شب و روز و حضر و سفر نزد غنی

در ذکر اللہ تعالی

والاقتدار والاعلان والاسرار وعلى كل شيء من الاحوال اما الاخبار فكثر منها ما ذكر في  
 رتق واطمان واسرار ودر هر حال لیکن اخبار پس بسیار است از آنها است که مذکور شد در  
 المصابیح انه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوتة الاعلى الا الله  
 سبحان الله ثم انبت بود بنی صلی الله علیه وسلم هر گاه فارغ میشد از تکلیف با او از بلند الله  
 الا الله وصلوة لا شریک له الی اخره و منها ما ذکر فی لسان النواوی فی باب الاذکار ان النبی  
 صلی الله علیه وسلم کان یجمع اصحابه رضوان الله علیهم بالاذکار التسمیة والتهلیل بعد  
 صلی الله علیه وسلم جمیعاً وندباً صحاب خود رضوان الله علیهم با ذکر تسبیح و تهلیل پس  
 المصلوب منها ما ذکر فی روضة حاکم عن الله تعالی من ذکر فی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن  
 از نماز در آنها است که مذکور شد در روضة حکایة انضا هر کجا که میگذرد و نفس خود یاد کند و در نفس  
 ذکر فی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه واما الروایات فذكر فی مجموع التوازل والحائفي الحامية  
 و هر که یاد کند مراد جماعت یاد کند و در جماعتی بهتر از آن جماعت لیکن روایات پس مذکور است مجموع نازل  
 و الاخری و المعبر عن ان قراءة القرآن بصوت رفیع فی الحامیر بکرة و بصوت خفی لا بکرة و علیه  
 رضوانی جمیعاً و در هر گاه از بنی قرأت قرآن با او بلند در حمام کرده است با او خفی کرده است  
 انقوی و لا بکرة التسمیة والتهلیل وان سرفه صوته کذا فی صلوة التوازل والحامية والصفیة  
 فتوی و در تهلیل کرده نیست اگر صند بکند و از خود را بخین است در صلوة التوازل و صایه و صریه  
 و الملقط و صریه العجین الیه فی والکنی و نفاس العجین المزیل و ذکر فی کراهیة السراجیة  
 و مقلط و در تهلیل العجین الیه فی والکنی و نفاس تجلیس مزید مذکور است در کراهیة السراجیة  
 و مختصراً ذکر فی انه لا بأس بالتسمیة والتهلیل فی الحامیر وان رفع صوت قال الجامع المراد من قوله  
 و مقلط و الکبریٰ هر آینه باک نیست تسبیح و تهلیل در حمام اگر صند کرده شود و او زکفت جامع مراد بقول  
 لا بأس بنفی نکره ایة و کما ساءة علیها عرف فی الاصول فهذا الاول سواء و انما افضلت هنا باین  
 لا بأس یعنی کراهت اسارت است چنانکه معروف است در مهول پس این روایت اول بر اینست که تفصیل  
 فی الحوائط لاحتیاج بعض الناس لیه و افضلت من برار و الاخیار لان کلتا المسائلین اعنی مسألة  
 و جاد بیان برده شد در جواب استیاض بعض روایاتی از تفصیل مذکور در آنجا نیز که هر دو صدیقه  
 المسائلین و التسمیة من الکتاب المذکورة یعرفه من له الکتاب الدرس اما مسألة القرآن هل یکل و کل  
 قرآن تسبیح و کتب مکتوبه و اینها کسبیه برای او است که تسبیح پس لیکن سب قرآن پس کل است



التسيب والنهليل برفع الصوت ففي الشبهة منها كما ذكرنا وليس الشيطان يكون في الكل بل ان  
 تسبج وتبيل باواز بند پس ان شديست انان چنانکه ذکر کردیم نیست بشیر و اینکه باشد در کل بلکه  
 يكون من الكل فاذا كان جواز قرات القرآن برفع الصوت في الحمام بغيا لالكراهية مع ما به من الشك  
 باشد از كل پس هرگاه جواز قراة قرآن است باواز بند در حمام بدون كراهية باوجود شرايعي  
 والاذاب فلايجوز التسيب والنهليل ولااذكار برفع الصوت من غير كراهية كان اولى بالحجاء في  
 دادابی که او است پس جواز تسبج و تبيل دادکار باواز بند بدون كراهية اولی است چنانکه آمده است  
 الفتوة لاباس بان يظهر ذكر الله تعالى في الحمام ايضا اما الادعية والاذكار فلا يصلح له ان يقرأ من  
 قنوة مضايقتيست در نیکو ظاهر کند ذکر خدا در حمام نیز لیکن ادعیه دادکار پس مانع نیست برای انها  
 الاحداث بل يشاء انبها و نيتهايجو للجنبة قراءة القرآن والدعاء والقنوت عن طاعة الفتوة  
 حدیثی از احداث بلکه جائز است برای جنب قراة قرآن در عادت قنوت فتوی برین است  
 لان العبد ما هو يجمع الامكنة بذكر الله كما مر فكما صل انهم و صنعوا المسئلة في الحمام وهو الغسل  
 زیرا که بنده ما سویت هر جائز خدا چنانکه گزشت پس حاصل نیست ایشان مسأله واضح که در حمام در آن  
 وموضع انزاله واسلح الناس النجاسات والقاذورات وسويها مع المخرج في الروايت فيها بيت  
 رجایی دور کردن ادساح مژان و نجاسات و قاذورات است در روايتی دان خاندان  
 الشياطين فيها ذكر في الاخلاص ومعلوم انها لا يخلو عن القاذورات وما شاكاه اعالما ووقا  
 شيامين است در خلاص مذکور است معلوم است که هر اينه ان خالی نباشد از نجاست و انده ان  
 بعض الناس مكشوفات العورة وكرة قرات القرآن عدة فاذا كان جواز التسيب والنهليل بصوت رفع  
 باشند بعض مردان مكشوف العورة و مكره است قراة قرآن نزد او پس هرگاه جواز تسبج و تبيل باواز بند  
 مع هذا الاشياء فيها فلان يجوز في بيوت الله وهي المساجد والخوانق وبيوت المسلمين من الصوت  
 مع اين خيزه در ان پس البته جواز ان اولی است رضاهای خدا و انها مساجد است خانقاهن خانهای  
 ورباط المشايخ والزوايا والخلاوات في مكان طاهر فوق الحصد والبعار و طاهر متوضئا  
 سلمين از صوفیه در باوشاخ و گوشه و خلوت با در جای طاهر بر بویا دیواری بجا است طاهر بر باد و شو  
 متفرغا مر بجا كان اولى لا تنهائت الاذكار والتسيب قال الله تعالى  
 زفاغ و مر بجا بودن زیرا که انها بنا کرده شده است برای اذکار و تسبج فرمود خدا تعالی  
 اذن الله ان ترفع وتذكر فيها اسمه ويسجوا فيها بالغد و الاصال  
 اذن داد خدا باینکه بلند کرده شود و ذکر کرده شود در ان نام او تسبج کند برای او در ان صبح و شام

ذکر امام الفقیه الزند و یسی ان ذکر الله تعالی علی کل احوال من قرأ فی الاسلام ولا اجا اولی  
 ذکر کرد امام فقیه الزند و یسی بر آئینه ذکر خدا تعالی بر هر حال از قرایین اسلام است و جهر او است  
 من الاخفاء لقوله تعا یا ایها الذین امنوا ذکرُوا الله ذکراً کثیراً فان قبل ذکر فی بعض النسخ عن  
 از اخفاء سبب و زمان او تعالی ای مؤمنان ذکر کنید خدا را ذکر بسیار پس اگر گفته شود ذکر دست در بعض نسخ از  
 بعض العلماء انهم قالوا بکراهة رفع الصوت بالذکر والدعاء واستدلوا بآیهین من سورۃ الاعراف  
 بعض علما بر آئینه ایشان گفته کرده است بلند کردن آواز بند کرد دعا و استدلال کرده اند بدو آیه از سوره اعراف  
 ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة طانه لا یحیی المعتمد بن قوله تعا و اذکر ربکم تضرعاً و خفیة و دون  
 برستید پروردگار خود را زاری کنان و پوشیده از مردمان بر آئینه او دست ندارد از حد گذرندگان را فزان او تعالی  
 لجمهر من القولی قوله علیه السلام خیر الذکر الخفی و قال علیه السلام تقوم صاحب اولی ذکر اند علی  
 از بلند آوازی قول او علیه السلام است بهتر ذکر پوشیده است و گفت بطلان آری قوی که آواز بلند کرده بدگر چه بخوانند  
 صماً و غائباً انکم ستدعون سميعاً قریباً و جاضراً انه لمعکم فدنأ فی معانیه اجوبة فی الطائف التفسیر  
 کرده غایب را بر آئینه شما میخوانند شنونده و نزدیک حاضر را بر آئینه او بسته بلناست یکویم در سماع اینها چه خواهد بود تفسیر  
 دعوا ربکم تضرعاً و خفیة و خفیة سرالانه لا یحیی المعتمد بن بالدعاء الی لا یحیی من تغنی  
 بخوانید پروردگار خود را تضرعی غایب و خفیة ای سر از بر آینه او دست ندارد از حد گذرندگان بر عاریت تضرعی که از حد گذر  
 بالدعاء السوء علی المسلمین و التضرع من الضواعة و هی شدت الحاجة و الخیفة اخلاص القلب دعوا  
 بر عاریت بد بر مسلمانان و تضرع از ضرورتی و آن چهار از شدت حاجت و خفیة عبارت است از اخلاص دل و ادعوا  
 ربکم ای عباد و اسر فقوم حو الشکر تضرعاً و خفیة الضراعة الذلة و الخیفة لا بدخل شبه الریاء انه  
 یکویم ای برستید و او بلند کنید بیوی او حوائج خود را صرفاً و خفیة تضرعت ذلت است و در خفیة زیاد دخل نمیشود بر آئینه او  
 لا یحیی المتصدین الی المشرکین الذین بدعون غیر الله ذکر فی تفسیر السبعی فی قوله تسبیح اسم ربکم  
 دست ندارد بر متدین رای مشرکین را که میخوانند غیر خدا را در تفسیر سبعی است در قول او تعا الی تسبیح اسم ربکم  
 ای اسراف صحتک بد ذکر ربکم با مردیک فی تفسیر الدرس فی هذه الایة المفضل سبحای ترفع  
 ای بلند کن آواز خود را بزرگ پروردگار خود یا پروردگار خود در تفسیر در است درین آیت مفضل تسبیح اسم ربکم  
 الصبیح بلکر و قد مدح الله نبیة ابراهیم علیه السلام فی سورة التوبة ان ابراهیم لاواه حلیم  
 آواز بلند کرد و بر آئینه صبح فرمود خدا ابراهیم بی علیه السلام را در سوره توبه بر آئینه ابراهیم ورد مند و در بار پرورد  
 ذکر فی التفسیر الذکر الاواه هو صبیح صوته بالذکر والدعاء و القرآن اما قوله اذکر ربکم الذکر  
 در تفسیر مذکور مذکور است او اه آن جهر کردن آواز او دست بزرگ و دعا قرآن لیکن قول او تعالی اذکر ربکم ذکر

در این بروردگار خود را زاری کنان و پوشیده از مردمان بر آئینه او دست ندارد از حد گذرندگان را فزان او تعالی

القرآنة في الصلوة خلف الامام في نفسه وهؤل فتادة ذكره في تفسير المبتى والتان ان  
 قارت در نماز است خلف امام در نفس خود وان قول فتاده است ذكره آرد در تفسير بيوتى و جواب دوم است  
 نزول سورة الاعراف كله بمكة فكان ذلك في بداية الاسلام وغلبة المشركين وقلة المسلمين ثم  
 نزول كل سورة اعراف در مكة است پس بود اين در ابتدا اسلام و غلبه مشركين وقت مسلمانان باز چون  
 لما هاجر رسول الله صلى الله عليه وسلم من مكة الى المدينة وانتشر الاسلام نزلت سورة الانفال وا  
 هجرت فرمود رسول صلى الله عليه وسلم از مكة بسوي المدينة و اسلام منتشر شد نازل شد سورة انفال و  
 اربع آيات من آخر سورة الشعراء و امر فيها بالذكر الكثير اما في سورة الانفال قوله جل ذكره  
 چهار آيات از آخر سورة شعراء و امر فرمود در ان بذكر كثره ليكن در سورة انفال قول اول جل ذكره است  
 يا ايها الذين امنوا ذا لقيمتم فقه فاشتبوا و اذكروا لله كثيرا و في سورة الشعراء يسبحم العاوان  
 اي مسلمانان چون روبرو شويد با گروهى پس نيات باشيد و ياد كنيد خدا را بسيار در سورة شعراء يسبحون  
 ان قال الا الذين امنوا و عملوا الصالحات و اذكروا لله كثيرا و في سورة الاحزاب و الذكروا لله  
 قول اوله مكره بكنه ايمان آوردند و عملهاى شايسته كردند و ذكر خدا كردند بسيار و در سورة احزاب و اذكروا لله  
 كثيرا و قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اذكروا لله كثيرا و في سورة الحجمة فاذا قضيت الصلوة  
 و قول اول تعالى اي مسلمانان ذكر كنيد خدا را بسيار و در سورة حجه است پس چون تمام كرده شود نماز  
 فانشرها في الارض و ابتغوا من فضل الله و اذكروا لله كثيرا و انظروا كيف نزلت هذه الايات  
 سترقى شويه در زمين و طلب كنيد از فضل خدا و ياد كنيد خدا را بسيار تا شما رستگار شويد پس درين آيات  
 كلها امر بالذكر الكثير و حد الكثير اما امر بالا اعلان نظموها اسلام  
 جمله امر به ذكر كثرات و حد كثره جز اين نيت كه امر كرد با اعلان بطور اسلام  
 و انتشاره و غلبة المسلمين على المشركين  
 و انتشاره و غلبه مسلمانان بر مشركين  
 آنچه كه از تفاسير مشهوره و تقارير موجوده در جواب ابشان مناسب بود ذكر شده  
 اکنون از مختصره حضرت قدوة الكبار و گوش كن در معاني نيت ادعوا ساكنه  
 نضره و خضية قال الاشراف المراد من النضره استكانة البدن و الخضية اخلاص القلب  
 قال بعضهم نضره اي متضرعين و خضية اي محض فان في در تفسير قيامى آورده است  
 قول ابن عباس خضية اسم جهره يعنى خوف كندگان را در روز قيات منادى ندا كند ان الله  
 لا يضيع اجر المحسنين با و از بلند تا بگنجا را معلوم كرد و استمع يوم ينادى المنادى من مكان قريب

و انظر الى قوله  
 يا ايها الذين امنوا

عنه  
 بر آيه خدا خالص بكنيد و بخشيش را از دست  
 و بشنو در آيه كه ياد كنند منادى از مكان قريب ۱۲

كلمت جدا شريف م برادر نصيح و ميل كو اين دين بزرگت و خطي خلاص دست نقت سخن بزرگان نصيحا اي ناري كندگان در خيبر اي بزرگان

همین معنی دارد دیگر باید دانست که نزول آیه ادعوا انکم نصرنا و حینذرباب عاست و غنا  
 غیر ذکر است چنانکه خدا تعالی میفرماید ادعوی فی استجبت لکم و در شان ذکر میفرماید یاد ذکر  
 اذکم و حکم و خطبه الفاظ ضد است که آنفیه پنهان کردن و اشک را ساختن چنان  
 لفظ ضن و غیر هم گذاشته القا میس و هر جا که لفظ اضداد باشد محتاج به تاویل است و تفسیر  
 الی لبث از این عباس نقل کرده اند که خفیه ای علانیه اما در آیت ادعوا انکم نصرنا  
 خفیه و در غیر آن مراد قرات متوسلست که تا یازده میگردند و در بابت اسلام قرآن شده که ساکن  
 بخوان تا همش در سجد ایشان نشوند و حضرت زینب زهرا علیها السلام از الحواب عن الحدیث ذکر کرده است  
 الحقایق آنه بچندان یکنون فی رفع الصوت هناك مصلحه فقد روی ان ذلك فی عمارة  
 اتخالف برائیه احتمال است که باشد در بلند کردن او از دروازه بصلتی پس سر برآینه مروی است برآینه بودین  
 تقد کان رفع الصوت بحره بله و الحرب خدعة و كذلك نهی عن الجرس فی المغازی فاما رفع  
 در غزوات او بر آینه او بلند کرد و در جنگ بر در جنگ فریب و بچنین نهی فرمود از جرس در غزای پس یکن  
 الصوت بالذکر فباز فنی لاطهارا نقیاد و عبودیت تأیید هذا ما ذکر فی تفسیر السبئی فی صوت  
 او بلند کردن بزرگ پس در اظهار فرمانبرداری و عبودیت تأیید این نیست که مذکور شد توفیر  
 بنی اسرائیل وهی مکیة فی قوله ولا تجهر بصلواتک ولا تحافت بها قال الشیخ ابو بکر رحمة الله علیه  
 در سبئی اسرائیل فان یکسب قول او تعالی و هر گاه نماز خود را خواند باو گفت شیخ ابو بکر رحمة الله  
 روی عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه یخفی برفع الرجل صوته بالقرآن  
 مرید است از علی رضی الله عنه از نبی علیه السلام سر آینه خفی و بلند میکرد روی او از خود را بقرآن  
 قبل العشاء و بعد ها یغلط اصحابه فی الصوت قال و قد رویته اخبار علی جواز رفع الصوت قال  
 پیش از عشاء و بعد از آن در غلطی می انداخت اصحاب خود را در اعزاز گفت سر آینه روایت کردند  
 ابن عباس رضی الله عنه کان النبی صلی الله علیه و سلم یقرأ فی بعض حجراته فیسمع قراءة من  
 بر جواز بلند کردن او را گفت ابن عباس رضی الله عنه بنی صلح در بعض حجرات خود میخواندند پس سر آینه قرآن علیه السلام  
 کان خارجا و سمع النبی صلی الله علیه و سلم صوتا بنی صلی الله علیه و سلم فقال لقد اوتی هذا من امر من  
 را یکدیگر بین بود و شنید بنی صلح او را که سر آینه را پس گفت البته این داده شد من را می از من  
 الله و در ولیدیکر علیه و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نهیوا القرآن باصواتکم معنای آنست  
 داد و در انکار نکرد بر او گفت رسول الله صلح من کند قرآن را باوازه نامی خود ای من برین کتب  
 اصواتکم بالقرآن قال الفقیه رحمة الله علیه و طریق الحكم بن ابی الاثیر و بین هذاه الاجاب فی  
 او را می خود را بقرآن گفت تفسیر رحمة الله علیه و تطبیق در میان آیت در این اخبار است که حمل کرده شود

نسخ این کتاب  
 در شهر کربلا  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه شعبان  
 در سال ۱۲۰۰  
 در شهر کربلا  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه شعبان  
 در سال ۱۲۰۰

الهی من رفع الصوت بالقرآن علواً له كان ذكراً له كنه حشيت كما المشركون يعلطون النبي صلى الله عليه وسلم  
 نبی از بلند کردن آواز بقسم آن ببرانیکه این در کتب بود و قسمیکه مشرکین نبی علیه السلام  
 وبقولون لا تسمعوا لهذا والنوا فيه فالما اخبار الی موی وغیره فیداودت بلدیة وقد ظهر لا سلام واندت  
 را در غلطی سے انداختند و میگفتند مشنویرا من زاد و یوزگوبیدرون کن کن انخبار الی موی وغیره کن گاه که وارد شدند در رومی  
 له الا سلام واصرفه من حضرات المشركين وكان رفع الصوت بالقرآن من شعراء الذين كمنر الصوت بالناذير و  
 و اعلام او انتشار یافت و این شد و آن از حضرت مکرّم بود آواز بلند کردن بقرآن از شعرا و این منتخ کردن صوت باذان  
 المصوت قال الا سلام فدا اینا فی بلاد المسلمین و امصارهم من السلف و الخلف شرقاً و غرباً اید کن و صحرای  
 و حضرت فرمود شرف بر این دیدم در بلاد مسلمانان از سلف و خلف شرقاً و غرباً ذکر خبر میکنند در  
 مجالس المواظبة مع حضور العلماء و الفضلاء و سائر الناس من العامة و الخاصة بغیر نیکو احد منهم  
 مجالس و عطف مع حضور علماء و قضاة و باقی امور و آن از تمام دخاص بدون انکار کس از ایشان  
 حضرت قدوة الکبری میفرمودند بعضی مردم میگوند که شایخ چشت قدس الله روحهم ذکر تالیفات  
 اندیس غیر متابعت باشد باید انست این فقیر است سی سال در دیار روم در کار پرکار دار کرده  
 و بلازمت مشایخ عصار رسیده دید که همه شایخ سهرورد و فردوس ذکر خبر میگفتند و آنکه میگوید  
 مشایخ چشت ذکر خبر کرده اند چون این فقیر شرف زیارت روضه متبرکه حضرت خواجه مودود چشتی قدس  
 الله سره مشرف شد و بلازمت حضرت قطب مشایخ حضرت خواجه قطب الدین فی دم زاده که متنا  
 سجاده بود رسیده دید که ایشان ذکر خبر حلقه شسته بر کردند و میفرمودند که از عهد حضرت خواجه بزرگ الی  
 یومنا ذکر خبر در خاندان قدیم و دووان کریم مشایخ چشت می آید و در شهید امیر المومنین علی موسی  
 رضا رسیده و سیاجل قبل ازین سید رضی الملتة الدین و سید قاضی برادران ایشان سید شمس الدین  
 و سید تاج الدین و سید شهاب الدین و سید محمد محمود از قندی که بهمان سادات مشرف شد شایخ  
 ذکر خبر میکردند خاصه بهیچ و شام ذکر خبر باصحا پنج مدون شسته میکردند و غزل کسی که نند خود از او باشد  
 و ش دنال و فریاد باشد بیاد و تو بهیچ و شامی سادات خانه در افتاد باشد کسی که روی آن  
 شیرین سخن میدید که جان کنی فریاد باشد نشان عاشق صادق جز این نیست که کفر غزل  
 و جان داد باشد اشرف از دیدن گلزار رویت چو بلبل در فغان دلشاد باشد نقلست  
 که حضرت سید لطایفه بوجیب فرموده حضرت خواجه سهری سقطنی بیست سال در ذکر لغنی و شایات  
 در آم ذاتت بر و سینه سهر شغال فرموده اند بعد از او سی غرایض جز ذکر خبر کاری دیگر نداشتند و ذکر  
 خبر مرتبه سالیانه میکردند و شغب فریاد می نمودند و آورده اند که روزی همسایگان حضرت ایشان خلیفه

توضیح از احوال حضرت



همه از تنگ خواهی : زجان دادند بر دعوی گواهی : از سره الله که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودند بعد بسیار مسافت میبار بودان نداد الهی وصلای نامتاهی چون در گوش ایشان رسید گفتند اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد عبده و رسوله آری چون در میان روزگار و معارضان دیدار از فرزند شرب عشاق اثری ندارند و انچه مذنب اصداف خضری بایشان نه هم زبان ایشان تکلم باید کرد و الا چه محتاجیم باین تطویل و جودر بایستم بدین تشبیه تکلموا الناس علی قدر عقولهم لعلکم تهتکونم هر کسی باید قدر کلام او گفتن چه چو در میانند انعام از سرور نکتته و ایما : ای برادر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم صاحب دعوت اولیای تابع انبیا اند و التابع کالمبتوع اگر در اقوال ایشان و افعال نیک ایشان و امر و نهی این طایفه ریافتصو کنی محض کفر بودی تکلف سخن آنست هر که بدین مرتبه است و حقایق و دقائق را معلوم نمیکند و نه آغاز دانستند انجام نه خود را شناخته و خدا را از ان در پائین میزان بمانند بطلمت خوار و سرگردان بمانند حضرت قدوة الکبری میفرمودند بعضی از حکام قرآن منی اندر بعضی وقت چنانکه در صبح و عشاء و امر شده بقرات جهرا ان بعضی از ان کافرین که انوار ذوق النبوی صلی الله علیه و سلم و اصحابه عند استماعهم منظم القرآن امر النبوی علیه السلام بکفر عندنا شنغال المشرکین بشانهم و هو صلوة الفجر کافوا بیا موم و صلوة المغرب و العشاء و هم لیتعلون بشانهم من الغفلة و اللعب و در نماز و عمل هر شده بقرات خفی از خوف آزار و اندام مشرکان و لغاف و در آیت لکم نیکم ولی دین نظر نیکینی دینی که ضعف اسلام بود در شان او قل یا ایها الکفر من نازل شده چون کار دین اسلام بالا گرفت و آثار دین تمام پذیرفت فرمان شد که اقلو المشرکین حیث وجدتموهم اء باء ادعوا ربکم تضرعوا و خفیه همین تصور کن در نماز با مدافرا و ادهیه از کار و جمیع بلاد مسلمانان و مومنان بجهت خوانند چنانکه قریب و بعید که در حد و در حوالی ایشان میشوند این فعل را چون رایگونیده کسی کمین کار را گوید یا فی : در ملاین آثار را از خود نمائی : ریاضی داردان از پای تا سر که همچون خود بداند بر دیگره ای برادر این محض صدق و خلاص است نفاق و ریاست که انچنین گمان در حق مسلمانان کنی چیزی در شریعت خوانده که بناذ الفاسد فاسد و بناء العجیب صحیحه امچه فائده که در دقائق و در الفهم نگردنه بنا الصحیح که اصله انابیه و فوعها فی السیاق محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است بعده صحابه کرام چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که خرقه شایخ بدو میرسد از رئیس ائمه اربعین شیخ حسن بصری شایخ حشمت قدس الله روحهم و جعل الجنة متوهمه ایشان معنفا متصلا الی حضرت شیخ نظام سنی والدین نیکو

این کار خداوند است  
 رسول شریف است  
 شهادت میدهند  
 عین عبودیت  
 انچه در میانند  
 انعام از سرور نکتته  
 تابع انبیا اند  
 ریافتصو کنی  
 نمیکند و نه آغاز  
 خوار و سرگردان  
 وقت چنانکه در صبح  
 و اصحابه عند استماعهم  
 هو صلوة الفجر  
 الغفلة و اللعب  
 لکم نیکم ولی دین  
 نازل شده چون  
 حیث وجدتموهم  
 و ادهیه از کار  
 میشوند این فعل  
 ریاضی داردان  
 است نفاق و ریاست  
 الفاسد فاسد  
 و فوعها فی السیاق  
 رضی الله عنه  
 الله روحهم  
 والدین نیکو





رخصنا من الجهاد الا صغيرا الى الجهاد الاكبر ثم نردو که مبارزان میدان عبادت  
 و دلیران جنگی ای نامت چون در کارزار نفس سید را ایند چنان شبر و دلیرانه آورد ستانه  
 میکنند که سبق نصرت و محضری را بنید انا فتحنا الله فتحنا مبینا ه نشان ازین نصرت  
 سید شوموی چو یابی نصرت از جنگ بجا پادشادی کوسان زانمنا کسی کین جنگ  
 نصرت پناه است باورنگ همان او بادشاه است حضرت قدوة الکرام و سید  
 که مراد از ذکر خنی قنای ذکر در ذکر است ملک قنای ذکر و ذکر در فکری که اگر شعور  
 در شسته باشد از قنای او نوز بدولت قنای الفنا رسید است که آن قنای شعور و ذکر است  
 نکور این نوع ذکر از جمله فضل باشد بحیث قال علیه السلام افضل الذکر المخلص و این  
 رباعی مشعر است برین ذکر خنی رباعی ذکر کن ذکر تا ترا جانشت پناهی دل زو که نبرد است  
 چون نوز قانی شوی ذکر بزرگ بزرگ خنیه گفته اند است و اشارت قول ابو بکر دینوری برین  
 ذکر است ادنی الذکر ان یلی ربکا و نه و بغایة الذکر ان یغیب الذکر فی الذکر عن الذکر  
 و سیغفر بعد کور عن الرجوع المقول الذکر و هذا خلاصا الفنا و آنکه طایفه استلال کرده اند  
 بحديث نبوی در اثر مصطفوی صلی الله علیه وسلم مستدعون اصمأ و غامبأ بحديث  
 بزرگ خنی نباید دست که صدور این حدیث بنا بر واقع است چنانکه امام نجم الدین صاحب  
 منظومه آورده است که ابی موسی اشعری روایت کرده است که صحابه با رسول صل الله  
 علیه وسلم در سفری رفتند چون بر بلند می برآمدند صحابه بکبیر تهنیل بلند گفتند و او از بلند  
 بر آوردند و در نشیب کوه بعضی اعاشی دین کین کرده بودند رسول در خطاب ایشان  
 گفته اند انذعنوا هم و غامبأ انکم تدعون سمیعا قویبا در علم شریعت معلوم  
 شده باشد که بعضی حکام شرعی مخصوص نفس احد در زبان واحدند بر طریق عموم  
 چنانکه مکاتبه و اکل فدیة حضرت نورعین در ذکر استفسار کردند حضرت قدوة الکرام  
 سیغفر من ذکرت فی راءه است قال علیه السلام من قال لا اله الا الله  
 فرودند علی السلام هر که گفت لا اله الا الله  
 و میدها هدمت عنه اربعة الآف ذنب من العباد و هذا المدا منزل من  
 و کشید او را همدم می کند از وجه هزار گناه از یک سر و این در منزل است  
 السماء عند قراءة العکونین قال ان رجلا بن اختصا الی رسول الله علیه السلام  
 آسمان نزدیک قرارت کوفین گفتند ما ایند که حضور کنان بودند کبر رسول الله علیه وسلم

له روح  
 نودید از چهار  
 مکتب بجا  
 جهاد در جنگ  
 علیه بر اینده  
 سر بر اینده  
 بفتح می  
 از این  
 صاحب است  
 در وقت  
 است در این  
 کورین قول  
 تحقیق این  
 است صاحب  
 علیه السلام  
 شریعت است  
 از این  
 نوز  
 خبر در  
 است  
 چنانکه  
 این  
 صاحب  
 علیه السلام  
 چنانکه

حلف احدی دعوی صاحبہ فقال لا اله الا هو ومد بها صوت و  
 پس سوگند خواند نیکو را بر دعوی صاحب او پس گفت سوگند بخدا نیکو نیست عبودی مگر او و کشید او را  
 هو کاذب فیما حلف نزل جبرئیل علیه السلام فقال انه  
 حالانکه او کاذب بود سوگند نازل گردید جبرئیل علیه السلام پس گفت پس آیت این  
 کاذب فیما حلف ولکن الله غفر له بما مد بها صوته  
 کاذب است در سوگند و لیکن خدا بخشد او را بسبب کشیدن آواز بکلمه طیبه  
**حضرت قدوة الکلم** او میفرمودند که در ملازمت حضرت میر در ایام نشسته بودم که صاحب  
 ضیائی خود را بخندست میر آورد و تا مقین کلمه گیر و حضرت میر سرور را بر سر زانوی مبارک خود نهاد  
 و مقین کلمه فرمود با آواز بلند کلمه لا اله الا الله چندان دراز کشید که حاضران مجلس شریفین  
 ایشان را دم گرفته شدند است اینهم بران یک دم کلمه لا اله الا الله تمام کردند بعد  
 حضرت میر فرمودند که قال علیه السلام من قال لا اله الا الله ومد بها دخل الجنة خدمت  
 می فرمودند که ذکر محبانه و محبوبانه است و محبوبانه آنست که در گفتن کلمه لا اله الا الله شوق دراز کشد که  
 اصل در عالم بقا است امید است از کلمه لغوی با ثبات خواهد رسید در حالت مد اسرار لغوی و اثبات  
 در خاطر بگرازد و کلمه لغوی را از کلمه اثبات دراز تر کشد چون بفضل اللطیف است ثبات کسی را تکمیل  
 شود و مجبور حق میشود پس بوجه مستعد و منظر جان باشد که شاید هم در گفتن کلمه لا اله الا الله پیک اصل  
 رسد و پروای گفتن الا الله نماند و فی الحال گویند مد نکشد و باید که در ذکر گفتن سعی نماید که درست  
 بگوید و در حق او بتعظیم بر زبان بحضور عمل براند و دل موافق زبان کرد اندکجا قال علیه السلام  
 من ذکر الله و قلبه ساه عن الله فالله خصه یوم القيمة شعر انقلب بالداء و توفیه + و ما نذک  
 هر که در نماز و در دل و در پیش کند خدا این است و در قیامت چنانی بدعا و در سکنی باو و چه چیز  
 مانع الدعا + سهام اللیل لا تخطی و لکن + لها امد و الا مد القضاء  
 سزاو است نوعا سهام شب خطا میکند و لیکن بر آیه ثبات است و دنیا است تصان است  
**حضرت قدوة الکلم** او میفرمودند از تباد قلب بحضرت شیخ از اہم ہماست تلمیذ صاحب  
 لا اربا قلب نیا شیخ کلاز پیش او زود تخصیص در حال ذکر بر میر لازم است که روحانی شیخ  
 بر خود حاضر دارد چه روحانی شیخ غیر توحید است بکافی پس هر گاہ کہ تخیر نباشد روحانی شیخ را  
 بر او بود او را در جمله ما کن و مواضع بیت ہر جا کہ باشی خدا یا رست + بہرہ خرامی پی  
 کا رست + مری مفرق بود از روحانی شیخ اگر چه مفرق بود شخصیت بعد متعلق است بر میر

در روز غایت سلام گرفت لاله الصبر و کشید او را در اصل شکر و شکر است ۱۱

چنانکہ در روز غایت سلام گرفت



من هذا فاذا عرفت فضل الذكر فينبغي لك ان تذكر الله وتدعوه في كل حال وكل وقت  
 ازین پس چون شناختی فضیلت نکر پس ترا نزد او است که ذکر کنی خدا را در سجده و در هر حال و در هر زمان  
 نترس جمیع حاجتت را بگوید فان ذلك علامة العبودية قال الله تعالى في قصة يوسف عليه السلام  
 برداری جمیع حاجت خود را بسوی او پس بر آینه این ملا عبودیت است فرمود خدا تعالی در قصه یونس علیه السلام  
 ولولا انه كان من المسبحين للثبته لطنه الی یوم یبعثون ++

اگر نبود ی آن از سجده البته ماضی در شکم آن ماست تا روز قیامت  
 حضرت قدوة الکبریا در قانون مستمره وقایده مقرره بود که ذکر بلند میگفتند در هر وقت چه  
 نشان طالب شاق و مجاور کوشی افتراق آنست که در زمانه دقان بود و صاحب بزرگ چهر  
 جدید میفرمودند در همه حالات احباب باین امر مبالغه می نمودند حتی که طالبان حضرت ایشان  
 در راه و کوچه و بازار ذکر می گفتند با سعی ولی کماکان طالب گلزار باشد بیچوبیل در پی  
 گلزار باشد بی نباشد خالی او از زمانه زار بود اگر در کوچه و بازار باشد بعضی از معاصران بر دو گانه  
 و معترضان دیار بنا بر آن اقدام نکند می کردند میگفتند که این نوع ذکر گفتن بدعت است حضرت  
 قدوه الکبریا در جواب ایشان میفرمودند اگر طالبان حق در مسکنان راه مطلق باین نوع

ذکر بگویند از عهده امر فلک از ذکر الله بر قفا و قعودا و علی جنوبهم چگونه بد آیند مگر این است  
 در گوش ایشان زبیده که ذکر گفتن در مجالس اولی است اگر کسی بچنین عادت عجلت باشد

کما جاء في تفسيره در من قوله تعالى الذين يذكرون الله قياما و قعودا عن النبي صلى  
 چنانکه در تفسیر درست از قول او تعالی الذين يذكرون الله قياما و قعودا از نبی صلی الله  
 علیه و سلمانه قال ذکر الله في العافلين مثل الشجرة المحضراء في وسط الشجرة التي قد خلت  
 عمیه و سلم مردی است که بر آینه فرمودند ذکر خدا در غافلین مانند درخت نریت در میان درختی که بر آینه نخستند  
 ورقها و ذکر فی الشرعیه یعنم الذکر بین العافلين وفي معرك الاسواق قال علیه السلام  
 اوراق او در شرعیه مذکور است عنیمت است ذکر در میان غافلین و در بازارها فرمودند علیه السلام  
 ذکر الله في العافلين کما لبازر في القائلين وفي الصالحين لا تقوم الساعة على الارض ان  
 ذکر خدا در غافلین مانند بازار شود است در کشندگان در صحاح است قیامت برپا شود بر زمین تا آنکه  
 يقول الله و ذکر فی النبیه ان النبي صلى الله عليه وسلم لما من دخل السوق فقال لا اله  
 الا الله و ذکر خدا باشد مذکور است در تنبیه بر آینه فرمودند نبی صلی الله علیه و سلم هر که داخل گردید در بازار پس گفت نیست  
 الا الله وحده لا شريك له اه الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيلى ك  
 مقبول و عرفه اسے بی است نیست بر او او را ملك اورا عز فرزند میکند و مرده سے کند وان زند است بخوابد در درخت او

ذکر بگویند از عهده امر فلک از ذکر الله بر قفا و قعودا و علی جنوبهم چگونه بد آیند مگر این است

مقبول و عرفه اسے بی است نیست بر او او را ملك اورا عز فرزند میکند و مرده سے کند وان زند است بخوابد در درخت او

الخیر وهو علی کل شیء قدیر یکتب الله له الف الف حسنة ومحامنه الف الف سبحة  
 یبلی وان بر هر چه سینه قادر است بنویسد خدا بر یکی او هزار هزار نیکی و محو کند از هزار هزار بدی  
 و رقع له الف الف درجة و فی الجامع من القتوی ان کان ابراهیم بن یوسف رحمه الله  
 و بلند کند بر اسف و هزار هزار درجه و در جامع من الفادی است هر آینه ابراهیم بن یوسف رحمه الله  
 بمیشی فی الاسواق فی الایام العشرین عینا حبه و یکسر مرافعا صوته و اما فی مجلس الفسق ذکر فی الخلا  
 میرفت در بازار ما در ایام عشره غیر حاجت و کسب میگفت با او بلند لیکن در مجلس منی مذکور در فضل  
 ذالکبری انه ان قوی الفسق و مشغولون بالعتیق و انما تشغل بتسبیح الله فهو احسن افضل لمن  
 و کبره بر آینه اگر قوی گردد منقوش شود در ساق یمن و مشغول شوم بر تسبیح خدا پس آن بهتر است و منقوش کند کسب  
 فی السق و نومی ان الناس یشغلون باسوار الدینا و انما السجود اسما لله مثلا هذا الموضع کان افضل  
 در بازار دینیت ساخت که هر که بنویسد آن مشغول شود در کارهای دنیا و من تسبیح کند خدا را پس چون تسبیح کند خدا را در زمانه این بهتر است  
 من ان تسبیح الله و حله فی غیاب السواق  
 از یک تسبیح کند خدا را تنها در غیر بازار

تذکره تیره زاری و غیره

و فی که ریات فخره اشرفی و اعلام غرابه شکر فی راد خالقاه حضرت سید محمد کیسود در نزول قناد بنا بر خصوص  
 خدمت مزاده حضرت قدوة الکبر اچاراه در آنجا بود و در جامع ابن کثات شریف و در شهر تورعین  
 خدمت تسبیح ابوالمکارم و تسبیح مبارک و تسبیح یوسف و بعضی از اصحاب دیگر بسبیل تسبیح بگذارد گشتیم که  
 جمعی از جوانان در حیابان گذار شسته اند و آلات فسق و مخور از شراب کباب و اسباب عیش زنجبک  
 و رباب میتا ساخته و هر یک اکبیت شراب حاق شد و مناسب حال همه گیر اشتار میخوانند و حطوط  
 نفسانی و کام جسمانی بیکدیگر میراندند اتفاقا ما یان ذکر گو یان بر سر وقت ایشان رسیدیم و در تسبیح  
 گذار بلبل از فریاد و ناله زار کردیم فرود جو بلبل در سر گذار باشد بگل بر در فغان و زار باشد  
 ایسان بجزر استماع اصوات ذکر ما دست از پیش کشیدند و زمانی نیک گوش بصوت ذکر ما نهادند از  
 برکت اصفا صوت ذکر ساقی میخانه توفیق الهی کاس و در سخنانه تقدیر ما تنهای جرمه در کام حال ایشا  
 ریخت و از خمار مصیبت کنار کرد و از مستی غفلت و سرخوشی فخره ایشان را بهوشیا کرد و دست هر سزا  
 ساغر توفیق خور و نده شراب توبه را در کام بردند و حرفین مجلس توفیق و ادارا مستی غفلت آمد کرد و پیشیا  
 بیک بار گریه و ناله زار در پناه روزگار ایشان افتاد روی سوی ما نهادند و بجزر و انگسار سر در قدم  
 آوردند و گفتند شعر شده کشتی مادر بجزر غراب و عنان کشتیم در آب دریاب بود کرد و در غرقاب  
 بساطل پنهان از پادشاهی بحکم اعانتة الاحصو تزدست ایشان گرفتیم و کفرت قدوة الکبر  
 بردیم چون برفت توبه و اولادش مشرف شدند همه لعبات خدای تعالی مشغول گشتند و از امر مصیبت  
 مشغول و از عهد مناسی الهی محزول مشغومی چون بوزن بوده اند افتاده و رجاه که آمد در شرم توفیق در

تذکره تیره زاری و غیره





دستفربی و چهار ضربی تا ده ضربی است که مریح و مسدود شدن نیز گویند و ذکر قلندر یک خاصه کار شیران  
 بید اهمیت مخصوصه نیز بران فضائی نهم است نه بر لو الهیوسی در کوی این مشرب خوشنوار قدم تواند  
 و نه بر هوسانکی سوی این بادیه جان پاکه و تواند آوردن <sup>مشرب</sup> نیار و هر کسی پا داشتن چیر و نیم جان  
 خود در شیشه شیر و مگر آن شیر دل کز آهوی جان بشوید دست خود از خان آزمان کوشی باید که در میدا  
 کارزار دلیرانه در آید و هبلوانی شاید که در جنگجای اذکار همسانه از جان بر آید درین کارزار تا خون در نبارد  
 درخت حصولش بار نیار **حشر** نیز که آید از کوی بود با دعوت موسی و نه هر کس آید از زالی شود چه عیب است  
 و انواع اذکار که خارج از مصر و بیرون از قیاس شمارانند از انواع اسرار کتب رسائل این طائفه معلوم  
 نخواهد شد و در ذکر این اوصاف اذکار و انواع اسرار از همه مشرب و تدابیرش کرده ایم فلیطلب تمه  
**حضرت قدوة الکبر** ایضاً نمودند اگر مجموع اذکار و انواع اسرار همه مشرب این طائفه در کتب  
 رسائل خود درج کرده اند و مگر انامیه خود را در شرح آن خرج و لیکن ماهیته اذکار که انحصول مقصود است  
 اسرار از بد و مسر بوط است و وجود کیفیت اسرار اذکار بد و منوط متعلق بارشاد م شد  
 مفید باقیست **مشرب** شد و **مشرب** شد و **مشرب** شد معانی هر کز اند حرف ناید که بجز قلمز من اند طرف ناید  
**حضرت قدوة الکبر** ایضاً طالبان این درگاه برخی سالکان این راه را که ممت ایشان بلند بود  
 بمشرب قلندر مشغول می ساختند **حضرت قدوة الکبر** ایضاً نمودند که در ریگستان رفته باین  
 اشغال نمایند یا در حجره که نمود و اشغال آن نواز کرده باشند نشسته در گاریا شد و خادم را در طنج آتش میزد  
 هشتاد و اوقات آتش بجز اینچنین میفرمودند چون ذاکران از ذکر دست یکشیدند پارسا با طعام می نهادند  
 و قاشقه چند می نوشیدند اگر در هماندم آتش نکلند نزدیک هلاکت رسد **حضرت قدوة الکبر**  
 می فرمودند که ذکر حلقه در صبح و شام معمول مشایخ عظام چیست چون این نقیذ در کتب معتبره که در وقت  
 منوره حضرت خواجگان چیست رسیده و بشرف ملازمت حضرت محمد زاده صاحب سجاده حضرت خوا  
 قطب الدین مشرف شد و بانواع لطائف ایشان مخصوص گشته فرمودند که التمام ذکر حلقه در صبح و شام  
 از دست ندهید که معمول مشایخ است درین نوع ذکر بسیار فایده است چون از وظائف معهوده  
 روایت مسنونه فارغ باشند تخصیص از قرأت مسجات عشر بر آید و در ذکر حلقه بنشینند پس باید که  
 صاحب حلقه کلمه لغتی و اثبات شروع کند و اصحاب نیز باتفاق بگویند و ملاحظه او چنانچه مذکور  
 شد محاضره کند باید که درین مباحثه کلی نماید که اثبات باتفاق کرده آید و هیچ کس مخالف است  
 بگذر نباشد چون از کلمه لغتی و اثبات ملالت گیرد بایستد و باز سه بار کلمه بخندد و در کلمه اثبات  
 شروع کند و کلمه اثبات زیادت گوید از اول چون ازین هم ملالت گیرد بایستد و کلمه را بگوید بعد از آن

مشرب قلندر مشرب قلندر مشرب قلندر

مشرب قلندر مشرب قلندر مشرب قلندر



شغول شود و ادام که بتواند چون هر سه کلمه تمام بود در مجلسی که قرار بگیرد و حاضران باشد که از او را دست  
 دست میدهد و دل چه اختلاج میکند تو بجلوی دارد یا فسیحی موزات دل ایشان معلوم کند و این کلمه  
 بداند که در وصفت لساکت اصلی است که طوبی للمواذی افقد حذوقه و اجتهاد فی طلبه حتی و حذوقه  
 هر که مرگ این نیت او را جز از دل خود برود کعبه دل که بنام جان نمائی بوده مرات و صد خدائی بود  
 خبر شمشیر کشیده که سچ و داند که از چه بانی بوده و این به نسبت مریدان است چون ازین دریا با صل  
 باز دم و نفس بخواند چنانکه در بدایت خوانده و بارواج هرین حجت فاتحه با خلاص بر زبان راند و از بر  
 فرزند و است شوق و تمهید شوکت ذوق و درازی عمر هر دو سر حلقه و دعا و مسلمانان تکبیر گوید و اصحاب  
 مصافحه و سر در قدیم شیخ آرزو در یاد بگیرد اصحاب مصافحه نمکنند و بارش قدم را زبانه از اصحاب توسع  
 کنند و کیفیت مصافحه و وضع چهره بین بدین شیخ و لطیفه نمند هم گفته اید الشارح و الله لعل بعد اختتام ذکر  
 سر حلقه هر دو دست بردارد و این مناجات خواند و متابعان متابعت کنند در رفع یدین و آمین نیز  
 گویند و بعد از انجام و انصراف مناجات یدین بر خیزد فرود و مناجات است **اللهم صل علی**  
**محمد سید السادات و العالمین شیخنا العاصم و ائمةنا بنی منتمهم و اهل الاخلاق مطهر القلوب**  
**محمد سرور دران و عالمها شفیع عاصیان و گنگاران تمام کنند و مکارم مطلق ظاهر کن و لها**  
**عن دنس الشرک و اتفان و علی الہ الطیبین و عترته الطاهرین رضی الله تعالی عن اصحاب**  
**از چکر شرک و نفاق و بر آل طیب او و عترت طاهر او رضی شود خدا از جمیع اصحاب**  
**اجمعین اللهم احینا ذا کرین و امتنا ذا کرین و احشرنا فی زمره الذاکرین اللهم احینا**  
**او خدا یا زنده دار ما را در کران و ملاک کن ما را در کران و حشر کن ما را در گروه ذاکران خدا یا زنده دار ما**  
**عاشقین و امتنا عاشقین و احشرنا فی زمره العاشقین اللهم احینا عارفین و امتنا عارفین**  
**و محالقت عشق و ملاک کن ما را بجا عشق حشر کن ما را در گروه عشاق خدا یا زنده دار ما را بجا عشق ملاک کن ما را بجا**  
**و احشرنا فی زمره العارفین اللهم احینا مسکینا و امتنا مسکینا و احشرنا فی زمره المسکین**  
**و حشر کن ما را در گروه عارفان خدا یا زنده دار ما مسکین و ملاک کن ما را مسکین و حشر کن ما را در گروه مسکینان**  
**اللهم ثبتنا علی الاسلام و الایمان و امتنا علی الایمان و احشرنا علی الایمان و لقنا کلمة الایمان**  
**خدا یا ثابت دار ما را بر اسلام و ایمان و ملاک کن ما را بر ایمان و حشر کن ما را بر ایمان و تلقین کن ما را کلمه ایمان**  
**اللهم احینا فی حیوة العلماء و امتنا جموع الشهداء و احشرنا فی زمره الاولیاء و ادخلنا الجنة مع الاولیاء**  
**خدا یا زنده دار ما را در زندگانی علماء و ملاک کن ما را بزرگ شهدا و حشر کن ما را در گروه اولیاء و داخل کن ما را در جنت با انبیاء**  
**اللهم احینا سعیدان و امتنا سعیدان و احشرنا فی زمره السعیدان و اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا**  
**خدا یا زنده دار ما را سعیدان و ملاک کن ما را سعیدان و حشر کن ما را در گروه سعیدان خدا یا زنده دار ما را در زمره اولیاء**

کلمه  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در وقت  
 شام  
 در مسجد  
 جامع  
 کربلا  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در وقت  
 شام  
 در مسجد  
 جامع  
 کربلا



ترتیب است و امر و زعم اکثر طالبان درگاه حق و سالکان راه مطلق باین سلوک مبعوضند البعضی مشایخ  
که برخی انطابان خود را قابلیت می بینند مشرب و چه خاص نیز مخصوص میکنند مشرب بر زیر بر شتابند  
ببراه جوینده یا بنده است و چون بشرف طراوتت خواجه بهاوالدین نقش بند مشرب شد می ایشان باین  
مشرب چه خاص اشتغال میکردند و هم طالبان خود را باین سلوک بحق تعالی میرسانند از حضرت خواجه  
بهاوالدین نقش بند بعضی عزیزان استغفار کردند بنا بر التزام این مشرب فرمودند که بهت مردم روزگار دوست  
طالبان نگردد درین زمانه کوتاه شده است و آفات راه سلسله تربیت و تجلیات سلوک آهنگریست که  
راه پوشیده نیست پس ضرورت شد که طالبان سزا و سالکان دارای رابین سلوک مختصر بمقتصد  
میرسانم و برادرنگ اصول می نشانم می یکی با قافله ط کرد که سایر یکی در کشتی بنشست در کار  
براه برادر می بسر کرد و به راه بجز این کشتی بد کرد و به کعبه میرساند هر دو بتقدیر یکی در سرعت و دیگری تاخیر  
و از حضرت ایشان گذار این مشرب نهایت طراوت گرفته و بازار این مشربها پذیرفته از حضرت ولانا  
جلال الدین پرسیدند که نسبت سلوک طراوتت خواجه بهاوالدین از متاخران مشایخ بطریق که مناسبه  
دارد فرمودند که متاخرین چه باشند که سخن از متقدمان بگویند و در مدت سال زیاد است که تا باین النوع  
ظهور آثار ولایت و صدور انوار عنایت که بر خدمت خواجه بهاوالدین بلطف الهی و عطف نامتناهی شده  
است بر چسب از مشایخ طریقه نشده است مشرب بر آمد خوش چنین باینه نهیب زد و در آن زمان  
مشرب که مردم دیده اند آئینه شان به عکوس بر تو انوار سجان به زهی بانی مشرب که طرقت العین از  
علم العین بنفس آرنده حق واضح مذہب که بنفس دنی از عین علم بر آرد قطعه اگر چه ظلم نور الهی به مشایخ  
بوده اندای یار بسیار و لیکن چون بهاواحق والدین بنموده نقش بند این نقش بند از حضرت  
قدوة الکلمه ایست فرمودند که عزیز می بجز ازت خواجه آمد و سوال کرد که سلسله حضرت خواجه کجا میرسد  
که ای عزیز بچسب کس جایی نمیرسد چه سلوک سلسله صورت نیست بلکه سلسله معنوی است این است  
که خویش را در سلسله است چه حال کرده او از سلسله است چه خود را سلسله چون شیر زنجیر کسل بخورد  
راه همیشه در گیرد که بر شیری سی در تیر تجرید چه که باشد تیر زنجیر بفرید چه چیز بخیری که از هر حلقه او  
سلسل میرود هر حلقه او زربدا تا سعاد راه وحدت به میان حلقهها از گرفت چه که اول حلقه زنجیر در  
تعیین اول است تا در آخر به مولود شده افتاده باشد چه پور که زربدا زاده باشد اگر شیری توان  
زنجیر بنیان و در گزیده زنجیر سیستان کسی کین سلسله جلیان نباشد به بد جز با و در ایست  
حضرت قدوة الکلمه ایست فرمودند که عزیز می از حضرت خواجه بهاوالدین سوال کرد که در روشی شما  
سوروشی است یا کسب ایشان فرمودند باینکه هر چند بالحق این عمل ثقلین باین سلسله مشرب





که چون حق سبحان و تعالی تو مینق اشتغال بدین طریق رفیق دوستی کرد اند خود را آن مشهور سازد  
و علم نگرداند و بقدر امکان در اخفاء آن بکوشد و از محرم و نامحرم پنهان دارد **سبب** از درود  
شود ایشان را از برون بیگانه و دشمنان ایشان زیباروش کم میبود و اندر جهان **حضرت قدوة**  
**الکبر** میفرمودند از حضرت خواججه نمفوس است که لطیف ترین حجابی این صورت طریق افتاده و استغفار  
است که اگر باک علم را باشد در هر طالع را بهانه است که بدان مسطور سازند و این نسبت اصحاب طلاطمی بود  
و اگر نه در میدان وقت و پیشوایان عصر لازم است که بطریق شهرت باین امر اشتغال نمایند و از  
نظر خلق معلوم اند از نزدیکی از اصحابی که اینچنین نوشته بود در جواب او میفرمودند چنان معلوم  
که کتب مطول و مدت اوله طلب اشتغال از آنجا سیل ایشان تحصیل و تکمیل علوم معلوم میگردد و فی الواقع  
گفتند که تحصیل علوم مکن امامی باید که بروی باشد که از مقصود حقیقی ملغ نیاید و از توجه خاطر  
بان جانب غافل نگرداند که نفس آنچه جز ناصیه ملک سلوت ظاهر گردد همه علوم و معارف کتب یکدیگر  
فرو خواهد ریخت و آنچه باقی می ماند جز تحقیق بس و وحدت صحبت مطلوب حقیقی که با حقیقه انسانی می شود  
باشد نخواهد بود تقریباً سیطره سود و دروشی را گفتند که ظنان معروف و معذور بحالات و همیه خود میگویند که  
مرا هیچ مرده و زنده احتیاجی نمانده است آن در پیش گفت سبحان اللہ آن چه غلیظ طبع و کثافت حجاب  
است و عدم تلبیه برهنی از من که سهل ترین صورت از صورتها محال بود آنست که محاسن سبب است که عمر را فرانش و  
آرایش گذر زیند و بقرض آن عرض جاه به تلبیه بر دسانند و عامه کبیر که صورت آن با برستی است برگرد  
پناه برودش کینه کوان و بویه زمان قسمت نماید و شایسته را با کارخانه نمندان فرستد و زیند پوشد و بر سر  
زینبلی بپگردگان و گردن کرده و ملبها و بازارها گردد و آنرا مرزوست که دوکان گرداند تا ضرب سیل آن استی را از سر  
فرو زیند باشد که سخاست جل سخی فروری کا هاشن گنازش یا بد و بلا حجت وجود و دریم الحیا ط و حده فقر موقوف  
گردد و با وجود این همه تواند بود که بحیال اصل **صد شومی** زمو بار یک تر کن بیشتر آن در آید تا در آن  
سودن خ سوزن و چون اندوزن سوزن بر آید بحیال وحدت حق رو کشاید و در فرود ملت به شکل عبود  
نیاز نهد و از ظلمت هستی در عوشت پرستی پناه جوید شاید که حق سبحان و تعالی بابت بی علت خود ازین حجاب  
کثیف و غلیظ مصلی و مناصی از زانی دارد و چه میتواند بود که ازین معامله حجابی رعوتی زاینده شود که از او  
کثیف تر باشد **حضرت قدوة الکبر** میفرمودندی باید که از صحبت اشد و اجتناب از تخفیف من صحبت جاتی  
که از نفع ایمان دور و در ظلمات طبیعت سوزد و غوغایین بی و نور بخشی کند در لباس فقر طبیعت داد و عا علم غناست  
عمود کنانی و قلبی و خزان گذراند اعاذنا **اللهم** جمیع المؤمنین من جنات عقاب نام و شهر مک اید  
همه و این زمای بیگی از خلفا ایشان مسوب است **قطعه** با هر که شستی پوشد جمع دولت و در تو نشود

نه پناه و در بار هیچ مؤمنین را از حق تعالی ایشان در بی گناهی است

از تحت آب و کلت و زینار و صحت کس میزان می باشد + هرگز نگذرد و عزیزان بجلیت حضرت قدوة الکبریا  
 میفرمودند اگر از صحبت طایفه مصوفیه و جماعه علمیه شردست ندهد زینار زینهاران و دائره پایدرون نه قطعه  
 آنها که ریاضت کشن شجاع و شریفند + باید که خدا را بنمایند و ببینند چون حق نمایند و بنمایند بخت حق + بی اهل سموات که  
 یا حج زمینند + قطع طریقت مردود ایشان + کایشان هم غارت گریج و ان و میند + شیخ بکف درین النوی  
 بتلبیس + در بحر کین غرقه و فراع زرقینند + گفتن و نوشتن اشغال این سخنان نه رسم این فقیر بود اما چون  
 از آنجا نب ریحی اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد **قطعه** شده عزم همه بے  
 کرد که در از به منزل رسید از پنج معیاره نشان اوست از کج مقصود + توانی که گهر از سنگ بردار **حضرت**  
**قدوة الکبر** میفرمودند از انفاص اچکان است قدس سدر سر سیم یاد کرد و بارگشت و بکار داشت و یاد داشت  
 و وقوف زمانه و وقوف عدو و وقوف قلبی نظر در قدم پوش در در محبت و از سخن مفرم وطن **مثنوی** اگر رسا لک  
 براه نقش نهد است + هر ادرا زاده این نقش چیست که گوید مقصد انقشیدان + چنین راه است در دل نقشید  
 نظر در راه بر پشت قدم دارد + یا بار اندر پوش دم دارد + چو خلوت خواهی اندر انجمن کن + مفر از سیر باطن در  
 وطن کن + براه یاد کرد او شستی + یکی کن سوی دلبر با گزشتی + با نفاص و باید بگنجد است + بر یاد یار باید کرد  
 دل داشت + وقوف قلبی و دیگر زمانی + وقوف عدومی باید نشانی + اشارات و لطائف ایشان بر طالبان  
 این فن پوشیده نیست مسک بهر چه دل انجمن سجانه گرداند شرط لازم است و گذارشتن آنچه دل را جدا گرداند  
 از حق سجانه تعالی واجب فاعترض عنک توئی عنک ذکر ناکا تا از بیگانه ذوالجمال علمی است واجب است  
 هیچ وجه انجا عدو را کجانی فی هر که تواند که اعراض کلی کند از سوا غل صوریه و عنوییه حصول ولت و صومعه از ان  
**مثنوی** تو باش اصلا کمال نیست و بس + روز خود کم شود صال نیست + بر شعله ز خود جو که گشتی همه عیش  
 و خوشی + از تو آدوست بس حجاب تو توئی + نسبت جمعیت کسی را مسلم است محفت خود را چنانکه صین گفت  
 گذر **مثنوی** الی الخیر کانت بحسب انفاص از نسبت خود بی وقوف گردانیده جرح حق سجانه تعالی نیار آمد انجمنی بے  
 معرفت متعلق قلب بحسب انفاص که میسر نیست پس هم طالبان طریقه وصول و ساکان راه وصول بحجاب  
 حق سجانه تعالی اندک دل را میسر است بچیت اگر بغیر است یقین دانند که دل واصل بعزیت و اگر آگاه حق  
 است و پیوسته بوی پیوستن یا ندس کسستن از خود لولوی شعاع انفاص بے تکلیف و قیاس + است بسیار  
 و با جان و دماغ + با معیشت راست آمد زانکه فرد + با کسی حق است گوید دوست کرد + اگر گشتایم بخت این +  
 من بسازد + با سوال و اجواب بید در از + ذوق نکتة عشق از من میرود نقش خدمت نقش دیگر بشود + پس  
 کنم خود زریگان را این بس است + با مانگن و کردم اگر درده کس است + حق سجانه تعالی بنده را محض مطلقا  
 برگزیده باشد و ادرا بتمام شود و حضور مشرف گردانیده و نفس در از محال ظهور و در وجه انقباض بنده بشود و

نقش سیدان  
 در کمال حق و اچکان  
 در کمال حق و اچکان  
 در کمال حق و اچکان

نقش سیدان  
 اگر نقش سیدان







له خاند  
فرد و نوری  
تفکر صحت  
بیت از  
عبادت نصرت  
و شش سال  
و از عبادت عقاب  
قالبان ۱۰  
عده آنرا  
گفتند از او  
حالت تمام  
تقدیر و بیجا  
تفکر میکنند  
در آتش  
آسمانها  
و چایکی گویند  
خدا را با نوری  
این انعماء

میفرمود و هیچ عبادت بالاتر از تفکر نیست و شرف نوع انسانی از انواع دیگر بوسی است شریف ترین گوهری  
که در رشته انسانی آمده اند و نفس ترین جوهری که در سلسله جسمانی پیوسته تفکر است لونی طبیعت  
ای برادر تو همین اندیشه به باقی تو استخوان رشته به کرگل است اندیشه تو گشته و در بود خوار تو همیشه  
باید دانست که نزد طایفه صوفیه و زمره علمیه تفکر امر واجب است چون از مقدمات علوم سالک انفعالی ارد  
دیرتر که گویند و از اینجا چون ترقی کند فکرت گویند چون از مقدمات محصول فکرت رو نماید تفکر گویند چنانچه  
صاحب گلشن از زبان مراتب اشارت کرده است گلشن از مشهور تفکر فتن از باطل سوختن و بجز  
اندر بدین کل مطلق و یکمان کا اندر این گردید تصنیف چنین گفتند در هنگام تعریف به که چون حاصل شود  
در دل تصور به نخستین حال او باشد تذکره و در و چون بگذرد هنگام عبرت به بود نام وی اندر عرف فکرت  
تصور مکان بود نیز برجه بنزد اول دل باشد تفکر خدمت هفتی حجت استغفار معانی آثار ثلثه گردید کما قال  
عليه السلام تفکر ما عذبه من عباد الله و استبذنته من العالین حضرت قده الکبر  
میفرمود و در هر کسی از این طایفه علییه در معنی این آثار نبوی و اجزاء مصطفوی بقدر استعداد و قابلیت محلی بسته  
و تا مدتی شائسته پیدا کرده اند بعضی بر آنند که اشاره حدیث اول در تفکر دلائل اثبات صلح و ثباتی بر دلائل  
و حدیث صلح و ثالث در تفکر اظها اجناسی عوائب اصدار بدائع عجائب ز صلح و بعضی بر آنند که حدیث  
اول اشارت بظفر عالم ملک ثانی بر تدریس ملکوت و ثالث بر تخریج عالم جبروت میکند بعضی بر آنند که حدیث اول  
اشارت میکنند در تفکر اجزا که بدین در بعضی فلسفیه ثانی دلالت میکند در ذکر انوار قلبی و آثار لاری و ثالث دلالت  
میکند بر تفکر توابع که اشفت و حقیه تملالی عوارف فموجیه اما نزد این فقیر حدیث اول اشارت میکند بر ذکر  
توحید افعال ثانی دلالت میکند بر فکرت توحید صفات ثالث عبادت میکند بر حصول تفکر توحید است و  
فناهی در دراز افعال و صفات حصول کار سالک و حصول آثار سالک و تفکر نیست بلکه نتیجه تفکر چیزی ذکر  
است و آن غیبت خویش بود در آن حال چنانکه میرین حسینی آورد شعری که تو هنوز خار خار است چون  
فکر نماذعین کار است حضرت قده الکبر ای میفرمودند بالاترین نعمتی که در خوان ل انسان نهاد  
و والاترین دوستی که مردمان را بان آماده کرده اند تفکر است و لهذا اصحاب تفکر دار باب تذکره را در قرآن بشارت  
خطاب شرف کرده اند و چند جا از جهت نفاست یاد آورده الذین یذکرون الله قیاما و وقعوا  
و علی جنوبهم و یفکرکون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا مشغولی چه گوهر آمد از  
دیباچی افکاره که رخ او بود کونین یکبار به چو گوهر افند از دریا فکرت به بدست آید همه صحرای فطرت چه  
سودی است در سوگو افکرتش که بر ترا مد از کالای ذکرش چه ستری هست در راه تفکر به که بر هم میزند  
دل از تخریب چه فکرت نیست رانسان نشان و گو انسان که ناطق نیست حیوان چه انسان مشغولین

هر معانی + بیان لطم از هر چه خوانی + چوالت نماز باشد از فکر + چه حاصل آید از وی جز زنده + زهی فکر کلونی  
 در جلاوت + هزاران ساله یاز عبادت + ازان فرود آن فرخنده افغان حکم فکرت ساعت مسجیل الهی  
 سال + زهی هر تفکر تیز رفتار + که اورا نیست هر چه بجز کسب + شرف از فکر با بد به رسا لک + بشود بر گریش  
 افلاک مالک + و امتناع تفکر نسبت ات صرف بنا بر آن است که در آن حضرت از دست تفکر دامان پاک و ثواب  
 گرفت و پهای فکرت آه سهمناک و توان سپردن قطع زهی که خوف بخدر کم روان نیست + نهایت منزلت و  
 عیان نیست + چرا با بد شدن راه خطرناک + بسود که شوی کاروان نیست + دیده سر در مشاهد جمال  
 او خیره و بصیرت سر در معانی جمال و تیر حصول بایان کارش بی بهرگی و حصول زمینان خون خواریش  
 خیرگی شسته آنکه در دانش تفکر که نیست + فی الحقیقت آن نظر در ذات نیست + بهرست آن پندار از  
 برآه + صد هزاران پرده آمد تا اله + اگر بر پوی از خود شنید نورش آید کائنات سر در عدم نهد و لمح از نا  
 دانش در خند موجودات در بر قدم زنده <sup>منشوعه</sup> ذره خورشید ز نور قدم + که کسوی آفاق برآرد علم +  
 نیست بود خست همه کائنات + از لطف یک لمح خورشید ذات + ذکر در مراقبه و محاسبه قفا و حضرت  
**قدوة الکبر** ایمن فرمودند که چند الفنا را موضوعه شایخ اند نسبت بیدایت کار ساک مو اعطی میم  
 اما در قیلم نسبت مبتدیان است و هم نسبت منتهی که هر که ای در محلی کاری دیگر دارد چنانکه در بدایت حال  
 ملازم داشتن است ول خود را بدین متن این که خدا بیتی بر سن ناظر است مطلع بر آنچه پنهان میدارد و ضمیر  
 سن از خلق در روش بعضی بزرگان همین است که می بیند خود را همین حیثیت میکنند چه اگر همه اوقات در یاد  
 نظر کند که خدا بیتی عالی می بیند و ناظر است بر سن مطلع بر اسرار نیست پس اگر محصی پیش آید و حال از آن جنبش  
 نماید و بر آنست چون باند که خدا بیتی می بیند و میداند که آن حیثیت وجود دارد و ناچار میشود که کار هم این  
 سیکشاید چنانکه از یکی مشایخ نقل است که او را مردان بسیار خود خدا را بشمار بودند از آن مخصوص او بود اطلاع  
 اسرار دیگران جز بیک جنب جهت خصوصیت او استفسار کردند گفت شمار پیدا کنم پس بدست هزاران و دید  
 کار و داد و بیکان بیکان مرهم داد و گفت **بچه حقیقت** که **احه** و این مرید را که مخصوص بود و بر این کار  
 و مرغه داد و لفظ نه گو گفت هر یک صحاب و مرغان از رخ کرده آرد و گران مرید که مرغ زنده را باز آورد و  
 گفت چرا اسبل کردی گفت فرموده بودید که جانی اسبل کن که در یاکش بیند و این سخن بصیرت منجفی نخوا بود  
 که همه حاجتی اتفاقا حضرت و ناظر شیخ بریدان دیگر داد و آورده گفت **احصه** باقی علیه **اشعرا**  
 زهی بال هما دیده طیر + که صاحب طیر بود و او هم بسره که مرغ را چو داد او کام کارده که زنی مرغ بال  
 او که دارد و چو دام کار در مرغان نهادند زبال مرغ زریک در قفا دند بخزان مرغی که بدید و دمه بال  
 چه خوش دریا فقه صورت حال **حضرت قدوة الکبر** ایمن فرمودند که بعضی مشایخ نسبت جوس مراقبه

حاله سخن او را از آنجا که بنیاد است که صاحب کس او را با انقضا صورت زبیر



که شیخ آن صیفت فرمود و حقیقت پس علم حقیقت همین علم نافع را گویند که مذکور شد **قطعه** یاری دادم که  
 جسم و جان صورت اوست و چه جسم و چه جان چهار جهان صورت اوست و همی خوب صورت پاکیزه و  
 کا ندر نظر تو آید آن صورت اوست و مراقبه آن **اللَّهِ تَبَّيَّعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ تَدْرُكُ**  
**اللَّهُ قَوْقُ آيِدٍ مِيمٌ** عجب ستودید کشف فرمودی بجهت که فعل تو نباشد فعل من  
 بلکه بدو بدینست چون **بِصَفَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدَاوَسُ الْعَالَمِينَ** یعنی بدو باشد پس صاحب بجهت خود  
 بهم با خود بجهت کرده باشد **فَمَنْ نَكَتْ فَاثْمًا كَيْفَ نَكَتْ عَلَيَّ نَفْسِي بِرَيْلِ بَرِينِ سَمَرَاتِ قَطْعِهِ**  
 شتی در جواب دستم داد دلدار که این دستم را سه جان دل در بر وی سینه دست خویش بدیدم  
 چون دستم خوب خویش سیدار **أَعْلَمُ نَقْطَةَ لَوْحِهَا الْجَهْلُ شَعْرُ سَعْدِي الشُّبُوحُ لَوْحُ**  
 از نقش خیر دست و علی که به حق نماید جهانست پس بجهت که نقطه وحدت را بینه در اجالت دیدن غیر  
 پاک باشد جا بل گیت که غیر من **لَيْتَ لَأَشْرُكَتُ كَيْحَبُطْنَ عَسَمَاتِ بِخَوَانِ قَطْعِهِ** بیای  
 طالبی یابی دلدار به بین در جان منی صورتی را به که نقطه در متاب که حرکت و بر آن صورت پر کاره و در مراقبه  
 افعال او در آن **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَهَلْ مَشَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَا يَتَى اللَّهُ رَمِي قَطْعِهِ**  
 جو لوی آیدت از شک و غم بر بل آن لعی از زلف خسته به سحر بلبل که بر گزارد باشد نه از میل که از گذار  
**كَأَيْتَ رَمِي فِي صَوْرَتِ أَحْمَدِ شَابٍ قَوْضَعٌ يَكُ كَأَنَّكَ صَدَقْتَهُ فَوَجَدْتَهُ بَرْدًا نَهْلًا**  
**فَعَلِمْتُ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ** است ناز آن بار که گویم گرفت از شیوه کیر و زور گلویم و گنفت اعان  
 جان باز در که به بر خواهی نمیشد بگریه گویم دست همین تنم چون کرد اغوش و برست باز کرده صلح در گوش  
 مغزویی خواستم کردن که ناکه نهاده لب برود که خاموش و مراقبه صمدیت **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ**  
 ابن عباس رضی الله عنه فرماید که صمد است که او را حرف نه باشد که حرف متحاج بود چون عیون حرف بود  
 و در وجود او العلم محیط بود هیچ جز او در وجود او گنجایش نبود **شعر** جهان در آفرینش همچو ظرفت و نه ظرف  
 کس بود حرفی شکوف است و مراقبه عینیه که وصل و لا فضل الا قریب یا تعبیدی وصل با فضل از جد و  
 قرب با که و بعد از چه **قطعه** کسی که از صفات ذات تعالی و وجود او لطیف پاک باشد و نیاید قرب بدش در  
 عبادت که برتر از او را که باشد **قال سيد الطائفة قدس سره علم التوحيد مبين للوجود**  
**ووجهه سفارته** یعنی علم توحيد است که جدا کند وجود مجرد از علم او و وجود توحيد است که سفارته  
 علم را از او بخش نماند مگر او هم با وحدت یک دیدست **بسم الله درام شهر من الله انه لا اله الا الله والملكه**  
**و اولو العلم قائما بالقيسطه** علامت این شهود است که عالم را کی مبدی حسن حرکت متصرف  
 در حق چنانکه روح قالب بر آن موجود برین گفت **من كاشف باحقيقه كفضيل احسان بما سواه**

له بریزد که با غن  
 بیعت نشناختن او را این  
 منت است بیعت کنندار  
 عدالت صدرا را در اینجا  
 ایشانست است بر  
 بر کرد از آنک است پس  
 این نیست که در این  
 پیشش تو در راه  
 خدمت است که  
 در اول حال  
 شری که در این  
 و این است که  
 فرمودند افعال  
 چون اندر آن  
 اندست است  
 خود را در صورت  
 پس با خود  
 او این است  
 در این است  
 عدلان با از آن  
 در میان فعل  
 است که در  
 بر او با  
 از قریب است  
 است که در  
 از قریب است  
 است که در

منه بوزن باشد و در او

هو المشاهد جميعه من الشاهد ظاهره بوصف التفرقة من وجهان و در شهودت يك وجود است  
 كه مشر من خود وجود است پس كز سجده خود گرداگاه + نيايد در مقام لي مع الله + مراقبه حضرت شيخ نجم الدين  
 صفيه سفرى مي فرمودند كه خدمت شيخ براج الدين المعروف بشاه ملاريان خود را با اين نسبت شريفه حفظ و ص  
 ميگردد و اين معني **حضرت قدوة الكبر** گذرانند بسيار بنديده آمد امر اقره جلوس الموحدين  
 في صيد ان التوحيد و قيل المواقفة من فنيته الله بلا حياء مراقبه التست كه در خلوتى كه كسى مشوش حال  
 و مدعى مقال نباشد استقبال قبله بنشيند و استخوان صلب را راست بدارد و چشم پيش كند و نقش بدارد و در  
 تصور كند و انفس ابا سن ارد و در خاطر غير حق را مدخلي ندهد همچنين عنوان لازم حال باشد تا در يك هفته  
 ناري مراقبه با انجام سرد زير مرقوم جادوست جلس كند و همچون نور انيش **قطعه** چون نقش باير او سينه  
 دارد و انفس ابا سن آيينه دارد + شود علم و صان دست صل + كه آزاد ايه در سينه دارد + **مراقبه حضرت**  
**قدوة الكبر** اين فرمودند كه از حضرت شيخ نجيب الدين على ابن بزغش شخص پرسيد كه معايير سر او توحيد را در  
 مر ايد كه نيات مثال فرماي و ملاحظه افكار فرمايد را در مجالي موجهات متشابهي بنامى گفت و دانسته و سبب از فضلا  
 انجام حاضر بود معني البتة نظم آورده **قطعه** شيخ كمال نجيب الدين پير كهن + اين حرف نو آورده و بصراحت سخن +  
 آنسازد و صحت از مثال خواهي + پس ي دو دانسته و سر كين + و اين ربا عيات حضرت شيخ عزيز الدين محمود الكاشي  
**حضرت قدوة الكبر** در محل شاد و مكان شاد و كرامت او ميخوانند كه سرش را ذوق و حالت خوب دست  
 ميابد **قطعه** دل گفت مرا انكلم لاني هوس است + تعليم كمن كرت بدين دست است + انعم الله بك  
 و كز نعمت شيخ + در خانه اگر كس است يك ن است **قطعه** اين نكس رخ تو داد نور بصير + تا در رخ تو  
 نور تو در نكس + هفتي نكس نكس با حر كو + غير از تو كسي نايده اند ز نظم ر با عي اى دوست ميان با جادى  
 تاك + چون من تو ام اين تو مى و ما مى تاكى + با غير تو مجال غيري چون نماند پس در نظر اين غير نمائى  
 تاكى **قطعه** كزنت چونيك مى نكس مى صحت است + ما را شكلي نماند و رين كز ترا شك است + در هر عدد  
 روى حقيقت چون نكس مى + كه صورتش ميبني و كز ماه اش يك است + تا تو لى در سياه خالي نيت  
 چهره و صحت از نقاب كسي + كه حجاب خودى بر اندازي + عشق و مشوق عاشقت است + + مراقبه و نيت  
 فده من مرا و مى آدم بر مثال آينه است و درت الله تعالى بر مثال صورت ايشي كه از خارج نمايد و روح بشابه  
 صورت كه با اعتبار سقا با صفت اى در آينه نكس + معني نيت فده من دروا نيت هر چند كه صورت داخل  
 در آينه ديده شود وجود صورت خارجي است نيت مى كل شى هالك الا و حقه انظر مع ذوق  
 از عارفى نقل كند ز قال بعض العارفين اذ اجلس الله سبحانه يذاته كاحدي يري كل

بس او شادمانه  
 است بپس مچ  
 سر با خا  
 سر بوضف تفرق  
 سلكه از نشستن  
 صفت و نيت  
 فقيده و بعضى از  
 نيت خداست بدين  
 نيت الله و نيت  
 اوارض خود را  
 چه باك شوند دست  
 كوزات او را  
 گفت بعضى عارف  
 چون سخن كنند  
 نيات خود را  
 كه ميندك

الذوات والصفات والأفعال مثلثية في الشيعه ذاته وصفاته وأفعاله ويجاد  
ذات وصفات وأفعال راستاشه در شعاع هاست ذات اوصاف وادخال او يا بد  
نفسه من جميع المخلوقات كما انها من برة لها وهي أعضاء واهاليلها بواحد منها  
نفسه در از جميع مخلوقات گویا که آن ذات عبرت بر مخلوقات و آن مخلوقات عصاره است بر آن  
بشيء الا ويراة مسلمية ويلاي ذاته الواحدة وصفته وصفته وقوله وفعلها  
بچیزی مگر بنیاد اسلام با و بیند ذات واحد او اوصفت او اوصفت او فعل او فعل او بسبب  
الاستهلاک بالکلیة فی حق التوحید و کسب اللانسان و راء هذه المرتبة مقام التوحید  
پاک شدن او با کلیه در عین توحید نیست انسان را در این مرتبه مقاسه در توحید  
و کسب العتق بصر الروح الی منشا هدی و جمال استنش نور العقل الفعالي بین الاستعانة فی علمه بود  
و چون کشیده شد مغز روح بسوخته شده جمال ذات بود کشیده شود نور عقل که فرقی کشنده است و نشان جزا و عقاب  
الذات القدیمة و انفع التیمی بین القدم والحديث لزهو فی الباطن عند الحق و کسب هذه الحیاة  
ذات قدیم و در قطع کرد در ایما نزدیکان قدم او حدیث بسبب رفتن باطن نزدیک آمدن حق و این حالت سوسه  
مراقب مطلق و مطوره و متفویح مراد آن باشد که در با حضور نیار داند ز خاطر او و مقصود از آنکه در یادش باشد  
دو لقی است که آن زهر دو کون برتر شوقی است هر که از نزدیک یادش ماند و در هر که چربا جوهرت دارد  
مقصود اسی برادر بر چینی در جهان است روحه ذات پاک و نهان که بود چشم دل تو پاک تر باشد  
از هر چیز دیگر جلوه که است هر فردی خدا را اینه بین تو در هر آینه سر آینه بعد ازین دیدار او برتر است  
بین جمال یا خود در هر سر آینه این همه فرادیک نیند و ان کسب فداک الی الی آینه دان که ندان آینه رو  
یا زین که بود چشم تو یا ان یا بین بعد ازین برتر است به خیال بین وجود خویش الی ان مثال اندر  
عکس صح اسماء حق بین هم تو کن لباس غیر شوق برتر ازین خاطر خود پاک کن ذات او را آینه بود که کن  
در چنین آینه ذات خدا عکس اسمای جهان بین از او تا بود و محو تو در عکس شهود تو نمائی در بیان الا  
وجود که چنین محوی ترا حاصل شود و فرق جمعیتی واصل شود هر که بر دست آید این مقام است او  
اهل مقام والسلام این مقام شرف نمان بود فی ریح الیوسف که نمان بود و صورتی هم جام جهان  
بین آره که فی جو شید جهان بین آمده لطیفه یازدهم در بیان مشاهده و وصول  
و در رتبه صوفیه و یقین و رویت سائر مومنان تا کلاک استهراق المشاهدة همی  
معاینه الوجودی مترا و نیند المقصود بعین الیقین المفقود حضرت قدوة الکرامین فرمودند که  
مسئله رویت و محبت اختیار سلف شکل بود و حال آنکه حضرت اهل تربیت و تربیت اهل بالقیقت و حقیقه انوار  
کامل و کاملان کمال چنانکه اطمینان و تسکین و اوقان بود شرحی کرده اند حضرت قدوة الکرام  
میفرمودند نزدیک بعضی صحاب صوفیه مشاهده و وصول رویت و یقین الفاظ مترادف اند و لیکن محققین

در این مقام است که در بیان مشاهده و وصول  
و در رتبه صوفیه و یقین و رویت سائر مومنان تا کلاک استهراق المشاهدة همی  
معاینه الوجودی مترا و نیند المقصود بعین الیقین المفقود حضرت قدوة الکرامین فرمودند که  
مسئله رویت و محبت اختیار سلف شکل بود و حال آنکه حضرت اهل تربیت و تربیت اهل بالقیقت و حقیقه انوار  
کامل و کاملان کمال چنانکه اطمینان و تسکین و اوقان بود شرحی کرده اند حضرت قدوة الکرام  
میفرمودند نزدیک بعضی صحاب صوفیه مشاهده و وصول رویت و یقین الفاظ مترادف اند و لیکن محققین

این طایفه در شاره و وصول در رویت فرقی نهد اند که مشاهده و وصول در دینا است و رویت  
 موعود در آخره قطعه گریه دارد و نازنین من نقاب بزرگش فزه گرد و آفتاب یک چشم زلفی کرده  
 کرده جلوه در آخره موعود کرده **انجموا** انه لا یجری فی الدنیا کالابصار و کالانوار الا من حفته  
**الیقین** و این بنا بر آنست که گریه رود آشته اند که بنده خدایا در دنیا بیند **بجانیه چشم** مشاهده  
 دل و لیکن اصحاب سنت و جماعت و اربابین و دیانت را اجماع است طایفه که برین عقیده معتقد اند آنها  
 خیال و متبع خوانند و این همه مبالغه شریفان و علما و ظاهر کرده اند اما نزد طایفه صوفیه و مشایخ علیهم السلام  
 حق تعالی در دنیا و آخره تبصیر احادیث و اقوال صحابه و مشایخ و اخصال الخاص جمیع مسلمین و مسلمات  
 و میهنین مومنات جا نرسبت و مکن موعود مومنان در تقبی چشم سرب بینند و خواص در دنیا بیده دل و سیکوئی و  
 کیفیت دبی حس بود ادراک و انصراف در دنیا بچشم جان بینند و آن بجا آید خواب و مراقبه باشد خواص حافظ  
**بعیت** دیدن روز تری دیده جان برین باده و این کجا مرتبه چشم جهان بین نیست **قال عبد السلام من**  
**و اتی فی المنام ففقد الحق و اجد کفر و فوجی آیت کریمی فی المنام عکة احسن صودة + + +**  
 و این را مشاهده گویند نقل است از حضرت سلطان براهیم اوم مرتب است **اللهم** حضرت **قدوة الکبر**  
 میفرمودند که حضرت موسی در دنیا رویه خواسته که در بلای انظار الیک اگر رویت حق در دنیا مکن نبود  
 حال بودی پس بهتر موسی رویت در دنیا خواهی که مجال طلبی از انبیا مصیبت بود و آنکه کن ترانی فرمود  
 اشارت اشراق چشم سرب باشد در دنیا **مشمومی** گر چه در دنیا جملات دیدنی است و دیدنی گویند و لیکن بود  
 دیدن راهبر که و منکر بود که مسلمان است خود کافر بود دیدن باشد ولی نوع و گریه دیده رازین دیدنی بود  
 اثره هرگز رازین دیدنی ذوقی بود تا بدار دیده در شوقی بود وصال خانی که در باقی بود و حال دیدار در  
 باقی بود و شرح دیدن ترزا کیفیت است و ماهری دانند که از ماهیت است و نیز از قانون ارنی در نواز  
 نابرون آید ترزین پرد **ه رازیه راز سازیده** از کوسن دل به کوشش **ان نعمه خیرت کسل** و تا تران جمله  
 یکسازنی شود و هر سر موبت در اوازی شود و کوشش از شجره شود و نعمه انی انما السلام وجوده که تر از از  
 کن ترانی زخمها است و زخمها نبود تران نعمهاست و کن ترانی ناز عشوقی بود و گنه دانند از ناز عشوقی بود  
 سنگ ل ا قابل دیدار کرده و معدنی از گوهری اسرار کرده و کن موسی چشم انظر بر دست و هر که این چشمها اند  
 کامل است و اشرف این ناز دنیا و دلبران و هر که و انداز یقین و دلبران **حضرت قدوة الکبر** امیر  
 هرگاه یقین به دل حاصل گردد و بدانند که هست چون یقین بنده را درست شد همچنان باشد که دیدار حصول  
 پیوست **مشهر** بدر یقین هر چه با خیال و نماز سر سروده الاجلال و اتفاق اصحاب کثفت و وجدان و  
 ارباب شهود و عرفان است که حق تعالی را بی واسطه اسما و صفات غیر لفظ و آت کائنات نتوان دید چه در

اجماع شذبین  
 که خواننده شود  
 دنیا چشمها و دنیا  
 بگراحت یقین  
 مکه فرمودند  
 اسلام سرب  
 و انجواب بین  
 او دیده  
 دیدم بر در کار  
 خود را در خواب  
 ترزین  
 بزرگ  
 صورت او  
 دیدم خدا  
 سایه و  
 بت بار  
 اورا از ذات  
 او مفا دار ظاهر  
 از انبیا  
 نمودم  
 چهار  
 انکار آنجا  
 پس بپوشه  
 نذوقی را  
 مشهر با نجا  
 را این  
 از  
 خود ای



حالی سمات او را بولیت که ذره او محرق البصا کر کونین و مفرق انوار خافین بود و کجلی او در پرده اسما و صفا  
 موجب بقا بصیرت عارفان روزگار بسیار تقا و سریت ناظران رخسار است چنانکه محبت طاهر  
 ابر رقی که در اسطه میان خورشید و بننده گردود موجب رویت رانی میگردد و آنچنان اسما و صفات هم واسطه  
 در میان شمس وجود بصیرت اصحاب شود **مثنویات** ای برادر چون جمال آفتاب به نیست در لک  
 ناظران را بی حساب به چنان آن نور خورشید جمال به بی وقایت می در آید در خیال به شد وقایت درین و  
 خورشید ذات به بهر اوراق جمال این صفات به گریبا شدن وقایت در میان به بچکس و راننده در عیان  
 هر که دانشمندان معنی بود به حد و قایل شرح لایعنی بود به گریبا بد زره آن آفتاب به آسمان غیب مطلق نقاب  
 محو گردد و عالم و آثار او به شعاع لطف انوار او به جلوه دارد و عجب شید رو به از ته جلیاب کثرت سوسبو به  
 عکس رخ بان جهان باشد عیان به کاشکار پرده کرده نهان به ورنه نور ذات را تقصیر نیست به یک چشمه انرا  
 چنان تدبیر نیست به هر که اثرش به چنین ادر نظر به او خدا را دید و سر در نظر به **الحاکم** قال الشيخ اکبر فی فصوص  
**الحکم** اعلم ان هذا الفهم انما هو محسب الظهور و الخفی لا محسب الحقیقة  
 فان حقیقة ذاتک لا تدرک ابداً و لا یکن الاحاطة بها سهدا و لا محسب مجموع المفصل ایضا  
**حضرت قده** الکبیر میفرمودند اگر چه بلکه شدن نسبت شهود را صوفیه وصول و مشاهده میگوبند لیکن  
 ناظران عروس و صولان مبرهان شمس حصول را در جمله شهود است دیگر است که آن در عبارت میگذرد است  
 اشارات او را می **مشغول** دیدن رخسار او اندر نقاب به اگر چه در ذوق و شوق بی حساب به  
 ایک در چشم شهود عارفان به پرده بر رخسار نبود میمان به بلکه ایشان را درین ذوق وصال به است ذوق  
 دیگر از راه کمال به هر چند که در جمله روزگار مشاهده عروس بیباک را پروردگار عارفان کامل را حاصل است  
 ولیکن متفکر دقیق از رخسار درین در بر نیز میگذرد که فرغ او بدو آخره موعود است تا لفرقه باشد و مشاهده رو  
 و بیاید است که هر چند لطافت بیشتر نسبت مشاهده و رویت کامل تریش فرق میان لطافت انجالی  
 معلوم و آنکه حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند **لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الْعَطَاءَ لَمَا تَمَرَّدْتُمْ بِقِيَمَتِهِ** آنرا جوابی  
 است که فی الواقعه یقین چه زیادت خواهد بود بلکه زیادتی در شوق و حصول فوقیشی در ذوق حصول خواهد بود  
 تقییر میفرمودند که شیخ ابوالکبر کاتلقی الدین علی الدوستی السمنانی میفرمودند اوامه که سالک وقت عمل حصول  
 ادراک میکنند تجلی صورتی باشد و حق آثار از ان صورت منزه باید دانست اما آنرا تجلی حق تعالی باید دانست  
 چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که ای انا الله هر که گوید درخت خدا بود و اگر درود هر که گوید این سخن  
 خدا گفت و نیز کافر شود پس تجلی صورت را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در ان روزانی علی دوستی حاضر بود  
 شیخ فرمودند که مر استمال اقله علی دوستی بنایت خوش است و وجهت ثبات اعتقاد در ویشیان گویم حق تعالی

سلسله جنت که  
 گفت رخسار او در فصوص  
 بدان هر آینه این فهم  
 جزین نیست که در عجب  
 ظهور و خفی است به یقین  
 حقیقت بی بر آینه حقیقت  
 ذات او در سر کینین  
 بارگه در کمن نیست  
 احاطه با او گایست  
 نه باعتبار مجموع  
 تفصیل نیز است  
 اگر گشاده شود  
 حجاب البشیه زیاده  
 نشود مرا یعنی ۱۱  
 سلسله هر آینه  
 من خدا استم ۱۱



ذممه صوفیه گویند انفسال ز غیر و انصال بجدای عجز و نعل است زیرا که میان بندره و خداوند مجاب است  
 و نه زمین و نه کوه و نه دریا و نه دشت و نه بیابان مگر همین شغل بغیر چنانکه گفت شعر چون نماند در دولت  
 اغیار نام پرده از محبت خیر و تمام و وساکت احوال مشابه او چنانکه مستغرق کند که لا یسع فیها  
 عذیر و مصرع آتاهن آهوی و من آهوی آنا به اشارت بدین مرتبه است **مشغولی** هم  
 گر نه بر در وجود غرق گردد در دل بجز شهود و در دریا هم در با هم گم شود و همچو جوی کاخران قلمر شود  
 و گری در زویت مومنان فنا و حضرت **قدوة الکبر** ای فرمود که سلسله رویت مومنان چنانکه  
 معتقد اصحاب سنت و جماعت و محصل ارباب عین و دیانت است شهر است و در کتب عقاید سلف مطهر  
 در اثر نفوی و غیر مصطفوی آمده است و اذا نظرت الی الجمال طابعا و اذا نظرت الی الجلاله ابوال  
 چون نماند بخت جمال نظر کند در طرب آید چون بجلال نظر کند در گلزار آید یعنی چون مومنان در دشت  
 در آید و بهشت را به بیندازد آسته با جواران عین و فردوس اسپرشته با علمان سینه چینی های که در  
 مست گردند چون بعد ازین جمال حق را به بیند در طرب آید چون بجلال حق نظر کند در گلزار آید شعر  
 چشم شوخ تو خون من ریخته بود و آه از لرب و دستگیرم بود که بهر بهشت جاگد اختر نبود **قطعه**  
 چون جمال یار دیده آن زمان و در طرب آید از جشن نیار و در جلال او نماید ذره و گر بود بس که آید  
 در گذار به شیخ حسین خادم عرض کرد که مراد از گلزار حق بحقیقت است و یا تا ولی خواهد بود فرمود که گلزار  
 بحقیقت نیست بهشت جای گلزار حق نبود مراد از گلزار حق نیست که چون جمال حق را بیند آنچه در بهشت  
 دیده باشد فراموش کنند و هیچ چیز ایشان را یاد نماند و نماند که دیده ایم **باین غزل** جو بیند عاشقان در  
 روی مشوق چه مشوقی که او را نیست تانی و زنده خیمه ز ماکت پیش بیرون و ز دیدار جمال کامرانی و  
 جمال حور دارد در کامرانی به بحسب صورت آن پر معانی و بل زهر و دو جهان چیزی بنامش به که شمش بود از این  
 و جانی به اگر از لغت گویند محض به بنامش حسن جاودانی و گوارا ناطان روی باقی که انبوا در جود  
 خویش فانی و اشرف انگلشن دیدار کس گل چندانکه داند اغیانی به اگر نبود وجودش همچو نرس پیچید  
 کاشن دیدار جانی و قال الله تعالی و اذا آذ آیت کفرنا آیت رجعتنا و مکنا کیکو آه  
**نقاست** که چون مومنان اول نظر جمال حق به بیند هشتاد سال در ذوق آن غمخیز باشند **علت**  
 جمال در نظر شوق همچنان بانی به که اگر چه عالم بدو دهند گد است و فاضی اشرف عرض کرد و فقی که مومنان  
 در مقام دیدار باشند بر آن چیز نامی که ایشانرا وعده کرده اند چنانکه هفتاد استهفاد بعفت و سبانه با جود  
 امثال آن از مخطوطات دیگر بیان پر از ندایه جواب و در سعدن المعانی آورده اند که آن چیز با در حاشی  
 باشد جامع نتواند بودن میان نفی و دارین که لذات و شهوات بهشت بچسب لذات دیدار گل شنی است

عقل از سر درین  
 عیار در او بود  
 برین صفت بود  
 است در آن کوه  
 هم بر این عین  
 از سر تا کف  
 نماند در ذوق  
 است از آن  
 در کتب است  
 در کتب است  
 دولت را دید  
 دولت را دید  
 علم با این  
 در جمال تو  
 در جمال تو  
 علم جمال  
 خدا و چون  
 که آنجا  
 لغت از او  
 دیار شاست  
 بزرگ ۱۲

فرد هر چه هست از نظر حسن مجال + محو گرد پیش حسن لایزال + و از نجاست که بزرگان گفته اند که بهشت سعدن منج حواس است مانند ذات دل در دیدار خدایت عزوجل حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند که ظاهر صوفیه و زمره علییه اگر چه در بهشت بخورند تصور پر دازند و خطوطات او در ساند و لیکن ایشان را ذوق دیگر باشد بخلاف ذوق عموم مسلمانان بلکه آن رویت کردی که گویند گفته اند ایشان را هم در مساعره سلطان جوهری مشاهد حضور مای سنین حاصل گردید این سخن قابل ادراک طبعی نیست قطعه کسی کو چنین ادراک باشد به لذتها بشری پاک باشد + بود و در ایشان را به باره که برتر از همه ادراک باشد حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند که لذت رویت بر اندازد شوق باشد تا کسی را چه مقدار شوق باشد یعنی از هم از دنیا شائق برند و این کار عزیمت سلمان قطعه روزی که در خواب گران بر خیزم + همچو گرس بجالت گران بر خیزم + در آنجا سه شهیدین غمت را طلبند پس چون غرق کفن لغو زمان بر خیزم + بعضی را دعایت خود و بعضی بدین حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند که در زحمان را خطاب گنوا شود ایشان از لذت آن خطاب و عذاب و فریح را فراموش کنند کما قال العوذت الا عظمه قال لی یا غوث لا وحشت و کلا محروقة فی النار بعد الخطایب لا هلهما نال من مشورش ایشان از فراق بودند از عذاب + قطعه چو یوسف بر سر زندان گذر کرد و خطابی کرد بازند اینان سازند زیاد شوق آن آواز زندان شد و گشتن هر از گلهای طنار حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند وقتی که دل حالت آتش شوق دیدار سوختن گیرد جان ساکنه شعله التیاج حنا افروختن باب تمثیل فرموده شود چه در عشاق در میل نمودی لب احیای ایشان پاره شد قطعه عاشقان را وصال انی محبت + یافتن راه در ساطع مثال زانکه وصل اضای بی کم و کیف + جز تمثیل محال است محال + و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را چون اضطراب اشتیاق زیاد شد و التهاب فراق از حد بیرون افتاد و عروج معراج مثال او در سوزن تیج بناج وصل ساختند کما قال علیه السلام ترایت درین فی لیکلة المعراج فی احسن صور ذنوب شنایا او که در ذمی قسطط و اطلاع فین بر سر آستانه اندک کابست دیدید و هشتن بر انوار مثال خود کرداری است قطعه ای بر او پای در راه مثال + شکل است بهترین پندار حال + هر که آسانه مثال برود + بر سر پیر لایزالی پانهاد + حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند که سهیل عبداله تشریح میگوید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را ظهور در عالم به تمثیل بوده که حق تعالی نورد خود را به تمثیل مصطفی صلی الله علیه و سلم بود بیکر ارتجیل مقصود جلوه داده کمال الله تعالی لکن جاء کلمة من الله سنو ر که والغمام سایه از قدیر مایه بنا برین بوده شمس سایه نیازی که از نور می + درو که خود و سب + نورانی + آری و جبار مبارک پر تو آفتاب حقیقه بود بر آینه بر تو را مایه نباشد عشومی بود و آتش پر تو خورشید ذات +

فرد هر چه هست از نظر حسن مجال + محو گرد پیش حسن لایزال + و از نجاست که بزرگان گفته اند که بهشت سعدن منج حواس است مانند ذات دل در دیدار خدایت عزوجل حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند که ظاهر صوفیه و زمره علییه اگر چه در بهشت بخورند تصور پر دازند و خطوطات او در ساند و لیکن ایشان را ذوق دیگر باشد بخلاف ذوق عموم مسلمانان بلکه آن رویت کردی که گویند گفته اند ایشان را هم در مساعره سلطان جوهری مشاهد حضور مای سنین حاصل گردید این سخن قابل ادراک طبعی نیست قطعه کسی کو چنین ادراک باشد به لذتها بشری پاک باشد + بود و در ایشان را به باره که برتر از همه ادراک باشد حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند که لذت رویت بر اندازد شوق باشد تا کسی را چه مقدار شوق باشد یعنی از هم از دنیا شائق برند و این کار عزیمت سلمان قطعه روزی که در خواب گران بر خیزم + همچو گرس بجالت گران بر خیزم + در آنجا سه شهیدین غمت را طلبند پس چون غرق کفن لغو زمان بر خیزم + بعضی را دعایت خود و بعضی بدین حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند که در زحمان را خطاب گنوا شود ایشان از لذت آن خطاب و عذاب و فریح را فراموش کنند کما قال العوذت الا عظمه قال لی یا غوث لا وحشت و کلا محروقة فی النار بعد الخطایب لا هلهما نال من مشورش ایشان از فراق بودند از عذاب + قطعه چو یوسف بر سر زندان گذر کرد و خطابی کرد بازند اینان سازند زیاد شوق آن آواز زندان شد و گشتن هر از گلهای طنار حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند وقتی که دل حالت آتش شوق دیدار سوختن گیرد جان ساکنه شعله التیاج حنا افروختن باب تمثیل فرموده شود چه در عشاق در میل نمودی لب احیای ایشان پاره شد قطعه عاشقان را وصال انی محبت + یافتن راه در ساطع مثال زانکه وصل اضای بی کم و کیف + جز تمثیل محال است محال + و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را چون اضطراب اشتیاق زیاد شد و التهاب فراق از حد بیرون افتاد و عروج معراج مثال او در سوزن تیج بناج وصل ساختند کما قال علیه السلام ترایت درین فی لیکلة المعراج فی احسن صور ذنوب شنایا او که در ذمی قسطط و اطلاع فین بر سر آستانه اندک کابست دیدید و هشتن بر انوار مثال خود کرداری است قطعه ای بر او پای در راه مثال + شکل است بهترین پندار حال + هر که آسانه مثال برود + بر سر پیر لایزالی پانهاد + حضرت قدوة الکبر اسمی فرمودند که سهیل عبداله تشریح میگوید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را ظهور در عالم به تمثیل بوده که حق تعالی نورد خود را به تمثیل مصطفی صلی الله علیه و سلم بود بیکر ارتجیل مقصود جلوه داده کمال الله تعالی لکن جاء کلمة من الله سنو ر که والغمام سایه از قدیر مایه بنا برین بوده شمس سایه نیازی که از نور می + درو که خود و سب + نورانی + آری و جبار مبارک پر تو آفتاب حقیقه بود بر آینه بر تو را مایه نباشد عشومی بود و آتش پر تو خورشید ذات +

تافته انوار او از شمش جهات + لاجرم نور خدا مستند بود و سایه او انوار با هم ضد بود و امام ابوالمختار  
گوید که اینت **دب العتبات علی صلوٰة النبوی لاصحی** که این که امام است **النبی الامی** را میدان  
و عمده ام الکلمات ایچوان و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم **ان الله خلق آدم قدی صلوٰة**  
**نیز تمثیلت کاتک سبیل التمثیل التثبیر حضرت قدوة الکبر از سعادت روی نقل**  
میکردند آدمی شایسته این دولت بادی و بایسته این شمت مریدی در دنیا و متی شود که از عالم  
سفلی بگذرد از علوی حرام چنانکه از لال از علوی بگوید سفلی آید قطعه اگر خواهی که مینی بار علوی +  
رضعی بر گذرد و آثار علوی + که علوی رو علوی را بر میزند درین گذار سفلی گل بچیند + **حضرت**  
**قدوة الکبر** سفیر بود که اکثرین طایفه راحت تعالی در مجاهده در مشا بده می کشاید بعضی برادر  
ریاست و بر صمد باشد نشسته روان عروس نماید سه تنهای کمال میدار و جای دم زدن نیست  
**مثنوی** یکی پیچوده راه عشق بسیار + بدیده تا جمال بر دلدار یکی در بزم عیش خود نشسته + شتر  
وصل خورده باخته + نقل حضرت خواجه طهر است که سفیر بودند که آنچه بندگ را بقطع بودای خونخوار  
و مسلوک فیانی جان از آرزو نمایند در بالمش و صد تا تم و اصحاب عونه این قول را از ان بزرگوار  
بدعوی بردارند و آن از بقیع حال ایشان بوده نه نشان کمال **س** بیستان راست ناید کار ستم  
نذالی زشت آید زیب بر جرم + در ملازمت حضرت ایشان با بانگر قلی از ان تراک قلماق بود و در علی که  
از طایفه و ذبک بوده آمدند و طریق ساوک بپردن گرفتند و بمقتضا حال ایشان هر گدای را که فرمودند  
تنگر قلی را بجزه و تاق دادند که توش لطیف بوده و دوست علی را بریانت شدید و انداختند بعضی از  
اصحاب با اطلاع این حالت میگردد سخن میگفتند فرمودند که مرشدان اطباء و اذواق اند بمطابق امرض  
او ویر کار میکنند **مثنوی** طیبانرا نظیر است ای یار + که در درگیری دانند ز نار یکی از در  
و گیر سو او + بنا میدند هر پیش بطایره نظیر تربیت فرمود نشانرا + گلابین او از نار نیز جا و +  
بعد از سینه تنگر قلی از بجزه تربیت بیرون آمد حضرت ایشان بلفظ ترکی پرسیدند از حجره دانی کور و بنکر  
گفت مینی اجبار بگردم و کیم هیچ کشیدین **المداکوز** سا بولقاسی و این بیت ترکی بر سبیل  
خو اند **شعر ترکی** کوردم اول خوشیدینه می کم بر چه عالم فزه + در ان نجد م اول دایانی کم + کم خوش  
فرسنگ فطره در شرح اول نوار بود و کیم اول مترقبه بوارق ابدی ان سوانقره الو ایچ ظاهر بولید علی رایا  
صعود روحانیه از ملایک **والتب** لار و انوار قرآن و وظائف و وضو اول مثال بر جا  
منقذ کورسانی دین باشاریت مبارک دین ترقی قیلو لایرا دیم **تیشیم** مقصد غم و نور لالوارلی کورایم  
داول اصول بدی بعیان ثابتغه و چین تا مثنی و صولی او جانوع و در چنانکه انی شرح او دینی و مین

مع و میر  
سبب است  
را بصورت  
نجی است  
مع و زند  
اوست  
کتاب  
مع و است  
خدا است  
از م را  
مثنوی  
مثنوی  
مثنوی  
مثنوی





در بیان سزا طاعت

در بیان سزا طاعت

ردگار به سلسله یافت ز زلف نگار به اگر چه درین سلسله حلقه به سست بود سح کن فرقه به زانکه  
 هر حلقه او حکم است به کش بود او بخت عالم کم است به حضرت قدوة الکبر ایمن فرزند بواسطه و سزا  
 سلسله شایخ که از حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم الی یومنا طول یافت را بسیار روشن شده و فوائد بسیار گشته  
 چنانکه حضرت اخی علی مصری منقولست که هر چند وسایط اکابر و سلسله ها اما اثر در میان زیاد بود راه  
 روشن تر گردد و فائده در او ماده و سلوک آسان افتاده بخلاف اسناد حدیث که انجا هر چند واسطه کمتر  
 حدیث نیز صحیح تر است چه انچنانکه در خبر آمده است هر چند که واسطه بیشتر بود احتمال لغز زیاده بود اما انجا  
 که خبر بیشتر نسبت نور شایخ زاده تر و راه روشن تر و مدد ایشان آماده تر مشنوی اگر چه بیشتر بر سر  
 سیاره سر به میکند از راه لطف خود گذر به لیک نجی که در سر حد بود به از جماعت بیشتر دارد و نظر حضرت  
 قدوة الکبر ایمن فرزند بیعت درست نشود تا دست بدست شیخ نهند و مقراض نراند و خرقه نیابد و مقراض  
 و خرقه از شریف ایط لازمی نشود و اندام از استیصال بجای رسیده اند که ترک به بچاکس کرده است چنانکه نقل از  
 حضرت شیخ شرف الدین منبری است **ألم یبدا کالمیکون مؤیداً کحیثه کلا یأخذ الشیخ بیده و کلا یفصر**  
**بشرفه ایسه کایعظ خرقه** و مراد از خرقه کلاه یا پاره جامه باشد تقریباً ایمن فرزند که حضرت شیخ احمد بن سبوح  
 نظام الدین رفته طایفه التماس نمود ایشان دادند و بیعت کردند چون حضرت شیخ نظام الدین سفر خارج  
 کردند شیخ احمد بر حضرت شیخ نصیر الدین محمود آمده فرمودند همان بس است جمعی از صوفیان که در ملازمت بود  
 بلکه اگر بحث در آمدند که طایفه تبرک خواهد بود بی بیعت اراده درست نماند و حضرت ایشان هم در بیعت این سلسله  
 شدند و با کاردی استفسار کردند و کتب شیخ رجوع نمودند بعد از بیعت و استفسار مشایخ و اطلاع بکتب و  
 رسائل و فیه نسخ قرار بر آن یافت که بی بیعت اراده درست نیست آن کلاه تبرک خواهد بود و حضرت شیخ  
 ابواسحاق چون مرید شیخ عبدالصغیر شدند مجرب بیعت بود که ما را مقراض راندن و خرقه دادن هم  
 البته بی باید و بعضی بر آنند که بیعت همین سلسله خیر است **اول** مقراض خلق یا قصر و هم قرار با پیر را پیر  
**سوم** خرقه یافتن اقل یا اکثر و بعضی مشایخ بر آنند که سه سوی از سر گرفته اند و از جانب است و آن اشیا  
 است بر قطع علائق کونین و یکی از جانب چپ آن اشارت است بر قطع وجود غیر حضرت **قدوة الکبر**  
 ایمن فرزند که بختین اخذ اشعار اگر چه در کتابی نیامده است ولیکن سه سوار سر مرید میگردد قیاس آن است  
 که کثیف ترین حجاب که در میان طالب طلب متذکره است سه است **اول** حلق که حجاب طاعت و  
 عبادت است **دوم** دنیا که حجاب عقربی است **سوم** عقربی که حجاب مولی است پس هر گاه که این سه سوار  
 میستاند اشارت بر قطع هر حجابی باشد و بعضی مشایخ چهار سوی می ستانند کتبی از پیشانی و یکان  
 یکان از راست و چپ یکی اتقانی سر این نیز اشارت بود بر قطع هر چهار حجاب که برده چهار نفس است



یا اشارت باشد بر چهار ترک کوهین **مثنوی** تا بتری چار تازوی است + چار تار یاری گیری بستر  
 چار تا عشق گیر و سزارین + برده را آنکه زدل آغار کن + چار تار می مایک آید بساز + گر گمانی کوش  
 نفس خویش باز چار یار کر آید بچنگ + بپشوی از نغمه هر سوی رنگ + ذکر در بیات مقرران قنادر  
**حضرت قدوة الکبری** میفرمودند که حضرت آدم علیه السلام را سه ولدی که مولدی شدند بمی مشغول  
 می ساختند تا شیت علیه السلام زاد ایشان از بدایت حال زخلق انفصال و احتراز مطلق از مقیلات  
 روزگار محبوب بوده چون پیل ایشان برین گونه دیدند آدم علیه السلام متامل شدند که کدام کسب ایشان  
 مفوض کنم بعد برین تامل بودند که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت **الشیث** <sup>عنه</sup> **ص** تو بعد از آن شیت را در  
 خلوت نشاندند بصیت غزلت نشینی ایشان بمرتبه رسید که هیچ خلایق **مجمع** طرائق شدند مردم فریاد  
 ایشان رنجید و فواید میگرفتند چون آمد و شدند اصناف زیاده شدند باز جبرئیل علیه السلام آمد و مقرران  
 بر شیت پیغام آورد و گفت هر که خواهد که بتو تعلیق شودت کند بدین مقرران موی سر او بشان تا میان  
 تو و آنکس تعلیق دهد و علامت اتحاد حاصل آید **مثنوی** کسی که در جهان خلوت نشین شد + در او **مجمع**  
 اصناف دین شد + و اگر چون مو حکمش بر سر آمد + که گیرد موی فرق کش در آمد + گرفته موی از فرق  
 خلایق + که شمشک بر قطع خلایق + بیاید دانست که مقرران که قطع است یعنی مرید را قطع میگردد انداز  
 غیر امیر المؤمنین علی کریم **ع** و بعضی اوقات سینه تازوی از جانب همین گرفتگی و گاهی از ناصیه و گاهی از  
 یسار و این تحول سلطان المشایخ است اما سلاطین امر از نسبت گرفتن اولیتر باشد و دستار و کلاه کردن  
 مناسب تر یعنی این بنده بود گنا بکار و ابق از مولی کرد کار اکنون رو بکجاست آورده است و کردن  
 انفس **ع** در البقید شرع مقید میکنند و پناه می جوید بجز او رسول صلی الله علیه و سلم و بشایخ از تر نفس و  
 شایطین **قطعه** گریز بنده گراز خداوند + بصحرای سرسبز زار آمد گاهی + چو خواهد آمدن بر خواجگ خویش  
 بصاحب **لنی** جوید پناهی + کس در گردن اندازد بیارده + پیش خواجگ خواهد گناهی + +  
**حضرت قدوة الکبری** میفرمودند کلاه چار ترکی بر سر مرید نهد که نگردد داشته باشد و نگذارد اشارت  
 باشد بر حفظ وحدت که چهار ترک ورده در دایره وحدت در آمده فقط اعیان ثابتة جوید رسید و یعنی  
 به نسبت مرید تنهی صورت بگیرد اگر مرید قابل سعادت و خورافات بود کلاه سر بدهد و اگر نه از سر خویش  
 سوده بدهد مرید صافحه بصاحبش خور و ارباب حضور بکنند و و گانه بر ایگانه نادانند و شکرانه حصول دولت  
 توبه و وصول سعادت دست بوس شیخ بجا آرد اگر مرید نیست لایق کار وحدت مراد احدی سنی سنا حال  
 تعیین کند و اگر مجرور او همین غرض توبه بود این همه دولتی است تنهی و سعادت است بلندستی **مثنوی**  
 سری باید که پوشد تاج دولت + بری شاید که میندزید چشمت + چون مریدی بجهت ارادت پرست بگر

شیت  
صفت  
کسب

حضرت خواجه محمد یاسمائی را قدس سره در حق شما بتامی بجای آوردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند که پستان را برای شما خشک کردم و مرغ و جانیه شما از ریه کبشیرت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند بود افتاده است اکنون اجازه است هر جا که بوی بمشام شما میرسد از ترک تا جاک طلبید و در طلب کاری خوب همت خود تقصیر نکنید حضرت ایشان بعد از نماز استقامت فم شیخ که از شیخ تراکز از بسبب استانی که تشریف برده اند و آنجا یکی از خلفای شیخ علاء الدوله اسمانی رسیدند و بعضی از خواندگان آنجا تحصیل کرده اند **قدوة الکبر** ایستفردند که هر چند ارادت حضور و معیت مشکو بهره دیگر دارد و لیکن کار روزگار ما نامدار تر از آنجا صاحب عقیده اجاب پسندیده را از مسافت راه کلاه ارادت فرستاده اند و خرقة اجازت نامزد کرده در طبقات الصوفیه آورده اند که چون حضرت شیخ نجیب الدین علی بر بخش بعد از تکمیل حصول صوفیه و تحصیل حصول طایفه علییه از حضرت شیخ اشپوخ مراجعت بجانب شیراز کرده اند چهل عدد کلاه شیخ نجیب الدین و شیخ سمش الدین که میگردید استفاده سلوک کرده بودند بر سر کسی نام یکی از بزرگان شیراز نوشته فرمودند که چون بشیر از رسید اول نهار با ایشان که نامها ایشان بر آنجا نوشته است در پوشانید انگاد بکار دیگر شیخ شوید ایشان قبول کردند و از عهده این امر میدادند **قدوة الکبر** ایستفردند که حضرت شیخ ابوالوفای نیز دست شیخ علی بنی کلاه خود را بشیخ جاگیه فرستاده اند و در تکلیف حضور نگردیده گفت که من از خدا تعالی درخواستم که جاگیه شیخ را از جمله مریدان من گردان خدا تعالی وی را من بخشید و امثال این بسیاری از مشایخ خطالبان خود را کلاه ارادت خرقة اجازت از راه دور فرستاده اند **قدوة الکبر** ایستفردند که هر ارادت اجازت در او ان صبا افتاد **حضرت قدوة الکبر** ایستفردند که در کتاف اطفال که پدران ایشان بر شیخ مریدانند جاگز است قیاس بر اسلام که اسلام صحیح است چنانکه در کتاف آورده است **قدوة الکبر** ایستفردند که اسلام دارنا و دست باشد ارادت نیز درست باشد و طایفه علییه با که سلسله قیاس بر شیخ کرده اند که با ولایا و تعلق دارد اگر بدیسه بر او سنا کت کرده باشد بعد بلاغت او رجوع نتواند کرد اگر دیگر از اولیای کرده چنانکه عم و غیره توانا بجای اسم همان حکم است اگر بدیسه مرید شیخ کرده است بعد بلاغت او راجح اختیار نباشد اگر جز بدید دیگر کرده است اعاده کردن توان **حضرت قدوة الکبر** ایستفردند بعضی از مشایخ روزگار و صوفیه صفیاء کرده اند و جوایز و انذ و صفا همتانند که دست عنایت و نیجه هدایت بصلاح و طالح میدهند و نزد این فقیر است که از انزال اشرف و از اسافل اعالی اصناف نزد این طایفه عالییه بیاید و دست انابت طلب در لغت فرمایند و انفعیل شیخ خویش را زینا بنده مشغولی به بارندگی چون در افتاد شیخ + مدار در نوم و بر آبی و بیخ که هر کس او

له در کتاف اطفال که پدران ایشان بر شیخ مریدانند جاگز است قیاس بر اسلام که اسلام صحیح است چنانکه در کتاف آورده است قدوة الکبر ایستفردند که اسلام دارنا و دست باشد ارادت نیز درست باشد و طایفه علییه با که سلسله قیاس بر شیخ کرده اند که با ولایا و تعلق دارد اگر بدیسه بر او سنا کت کرده باشد بعد بلاغت او رجوع نتواند کرد اگر دیگر از اولیای کرده چنانکه عم و غیره توانا بجای اسم همان حکم است اگر بدیسه مرید شیخ کرده است بعد بلاغت او راجح اختیار نباشد اگر جز بدید دیگر کرده است اعاده کردن توان حضرت قدوة الکبر ایستفردند بعضی از مشایخ روزگار و صوفیه صفیاء کرده اند و جوایز و انذ و صفا همتانند که دست عنایت و نیجه هدایت بصلاح و طالح میدهند و نزد این فقیر است که از انزال اشرف و از اسافل اعالی اصناف نزد این طایفه عالییه بیاید و دست انابت طلب در لغت فرمایند و انفعیل شیخ خویش را زینا بنده مشغولی به بارندگی چون در افتاد شیخ + مدار در نوم و بر آبی و بیخ که هر کس او



عزیز الدین بجزه لولین شیخ محی کلاه دارد و عمید رمضان که در بعضی وقتها بدو جا با افتاده جمعی کثیر از  
 نواحی و اطراف نزدیک ده هزار کس اشرف ارواح مشرف شدند و اساسی هر یک این میدان بر طبق  
 عاده و مهوده برود فاکر کشیدند چون دفاتر و جزایر بسیار شد خادم مذکور از کثرت دفاتر میدان و خلفا چون  
 نمودند که حفظ دفاتر مشکل میشود فرمودند که دفاتر میدان بسیار بدو روز و بدست مہارک خود دفاتر کشند  
 و بشقتند فرمودند که نامہ اعمال سیات ایشان را می شویم و در جزیره و خفولان ثبت میکنم و از حق تقاضا  
 خواستہ ایم کہ در هیچ شهری و بلوم و بریک از شرق و مغرب جنوب شمال نبود کہ میدان اشرف انجامانند  
 و از خلفا و این غیره بنیاد کرد و در فرخ و این استند عاویس حق تقاضا رعایت بی عنایت و حفاة بی  
 نهایت مستجاب کرد و اسکند نامہ شعر بر انجام از خدا خواستہ ترین قیاس ه خدا و ابر و اکر دم سیاس  
**حضرت قدوة الکمل** ای فرمودند شیخ صوفیہ و طایفه علمیه عورات را سمیعت کرده اند بشرطی کہ  
 استد اول درین طایفه است **صلی علیہ وسلم** قال **لله تعالی ما یعین و استغفر لمن الله ان الله غفور رحیم**  
 و کیفیت ارواح نساء و در حدیث افتاده است **ان الله کان اظہار للنساء دعا یفقد من ماء فغسین ایدیا**  
 و **عس رسول الله یدہ فیہ جالساً من مملوا الیہ شیخ نیر برین** گویند عورات را مرد بیکر کرده اند و اما  
 نزدیک این غیر سمیعت عورت جز اندر زو نصیحت ترا و نصیحت ترا و نصیحت ترا و نصیحت ترا و نصیحت ترا  
 استماع اظهار او گوشند کہ در سر پرده و عفت و متین عورت ستور باشد و بکنند نامہ **س** چه خوش گفت  
 جمیع بارای زن بکہ در پرده و اکو بر جای زن زنی گونا بید بیکانہ رو بہ نذر و شکوہ خود و شرم شود  
 و نماز در زده و استرغهای شوی می بران غیب بکنند چه در انتقال شمال شوهر و استقبال مقال خوش منظر  
 و خاطر حوی حفت چنان عبادت است کہ هیچ در دوو طایف و جنب و نتوانند رسید و این نسبت عورت  
 مشبهات کہ دل بر زور و زینت بسته اند گفته میشود و اگر نہ بعض عورات راحق تعالی و کشف و افحات فرزند  
 کہ بیشتر ای صاحب ملوک و کشف و قایل با ایشان محتاج میکردند و منزلت ایشان زیادہ از بعضی مجال است  
 چنانکہ صاحب فتوحات رضی اللہ عنہ میگوید و کلی ما تذکرہ من هو لاء الرجال ففنا لیکن منهم النساء  
 و لکن تغلب ذکرا الرجال فقیل لبعضکم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل لهم لم کا تقول اربعون  
 رجلا بده فقال قد لیکن فیہم النساء و شیخ عبدالرحمن المسلمی صاحب طبقات تصوفیہ رحمة اللہ  
 در ذکر احوال سنوہ عبادات عورات عارفات علمیه کتابی جمع کرده است و شرح بسیاری از ایشان در  
 بیان آورده و قال بعضهم ولو کان النساء **لما ذکرنا الفضل للنساء علی الرجال بشعر فلا التناهی** کہ ہم  
**لشتمسین** و کا التذکرہ فحما لجلال حضرت رابعه عدویہ از نسا و صالحات است شیخ سفیان ثوری از رسال  
 می پرسید و بگویند و بچلت و در غیبت می نمود و در سفیان ہدی و آمد دست بر آورد و گفت اللهم انی

سلسله چنانکه نمود  
 منوای از کربلین  
 فہما کن از کربلین  
 طلب از کربلین  
 بیت ان بر کربلین  
 میدان است  
 سرانہ بودنی چون  
 سمیعت بیکر  
 طلب بیکر  
 بیرون ایشان  
 در کتب  
 بیان است  
 سول خداست  
 در ان باب  
 یہود مذکور  
 سلسله و در کتب  
 اورا ازین  
 مردمان  
 از ایشان  
 تقدیر از مردمان  
 بعضی از  
 شدگان  
 پس از کربلین  
 با کربلین  
 زمان

در احوال

اسحاق کنگ لسلامت راجع بکسیت سفیان پرسید که چه سببیکه مایه ترا گفت از سلامت تنگ مدوام و مضایل  
 و مجادلات حضرت بی بی راجع بصری و حضرت فاطمه سگوده سلطان احمد خضر و پیشه شهر تر از آفتاب است چنانچه  
 در آداب و شراط گذشته و طبقات آورده است ام حسان از زاد اهل کوفه است سفیان ثوری زریار  
 وی فقی و بعضی گفته اند که وی از بنی حواست سفیان ثوری میگوید قوی بروی در آدم در خانه وی غیر  
 باب پاره هبیکه کند هیچ ندیدم گفته ام اگر قوه به پان عم تو نوشتی شود رعایت حال تو میکنند وی گفت  
 ای سفیان در چشم و دلمش از این سخن بندگان بودی از یکله کنون شد من هرگز در میان سوال نمیکند کسی  
 مالک است و قادر است بران و مقرب چون سوال کنم از کسی که قادر نیست بران حضرت قدوة الکبری  
 میفرمودند لکن اگر چه باعلی مراتب میرسند ولیکن از ایشان ترست مردان و مستفیدان بنیاد چه ترست  
 این چیزهاست چنانچه در نبوت اما بعضی شیخ استفاده کرده اند و از ایشان معارف و حقایق در کتب آورده  
 و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی در فتوحات آورده که من سالها بفرسخ خدمت فاطمه بنت المشنی کردم  
 سن و غالباً از نو و پنج زیاده بود من شرم میداشتم که بر روی نگرم از نزدیکی نزدیک بخارم هر که وی بیری چنان  
 سالها انداشتی در برابر حضرت حق سبحان تعالی حالی عجب زده و مرز بر هر کس که خدمت و میفرستند گزیده بود  
 و میگفت غل فلان گشاید ام وقتی که شش من آید بگی خود می دید در بر من هیچ نمیکند و وقتی که بر من  
 میرود بگی خود بر من میرود پیش من باقی هیچ نمیکند و میگفت که حق سبحان تعالی فاطمه الکتاب بخدمت من فرود  
 و اندر هرگز مرا فاتحه از وی مشغول ساخته است و حجاب من نشده است جمعی هوشناج نیستند بود  
 که ضعیف پیش می آمده و شهری را نام برد که شوهر من آنجا است و اعیه دار و که آنجا زن گیر گفت  
 میجو ای که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم و گفتم ای مادر مشینوی که چه بگوید میگفت تو چه میخوا  
 اقتضاء حاجت و حال فاتحه الکتاب فرستاد و گفت که زنها کسی فاتحه الکتابی در ایامی فاتحه الکتاب  
 را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و آنست که از قرات فاتحه صورت جدیدی انشا کرده در این فرستاد و در  
 فرستاد گفت ای فاتحه الکتابی وی بفلان شهر و شهر این آن ای منی دویر اینکداری تا نمی کسی  
 از فرستاد فاتحه تا آن شهر و همیشه از آن فرصت نشد که نظم آن مسافت توان کرد حضرت  
**قدوة الکبری** میفرمودند از ادوات پسر برید اولی و آخری جدا از کسیت بیکر عنصری و بر کوش بکلی بگری  
 ثابت و لازم است اگر تربیت واقعیت کند اجتماع حقیق البتاسم بین بهر بود و اگر پدر بر میر اراده آورد  
 این هم جابر است چنانچه حضرت شیخ احمد ابدال را چون توفیق سلوک یافتن شده اراده بخدمت شیخ  
 ابو اسحاق شامی آورد چون شیخ احمد و محتاجانها سے در خود شکست یافت و در چنانچه محکم است پدر وی  
 سیام خانه بر آمد و از سوراخ بالا نمیدنگند داخلش بنیاد کرد و سوراخ با تم تنگش بنیاد کرد و چون از خواجم

در آداب و شراط گذشته  
 طبقات آورده است  
 ام حسان از زاد اهل کوفه است  
 سفیان ثوری زریار  
 وی فقی و بعضی گفته اند که  
 وی از بنی حواست سفیان ثوری  
 میگوید قوی بروی در آدم در خانه  
 وی غیر باب پاره هبیکه کند  
 هیچ ندیدم گفته ام اگر قوه به پان  
 عم تو نوشتی شود رعایت حال تو میکنند  
 وی گفت ای سفیان در چشم و دلمش  
 از این سخن بندگان بودی از یکله کنون  
 شد من هرگز در میان سوال نمیکند کسی  
 مالک است و قادر است بران و مقرب  
 چون سوال کنم از کسی که قادر نیست  
 بران حضرت قدوة الکبری میفرمودند  
 لکن اگر چه باعلی مراتب میرسند  
 ولیکن از ایشان ترست مردان و  
 مستفیدان بنیاد چه ترست این چیزهاست  
 چنانچه در نبوت اما بعضی شیخ استفاده  
 کرده اند و از ایشان معارف و حقایق  
 در کتب آورده و حضرت شیخ محی الدین  
 ابن العربی در فتوحات آورده که من  
 سالها بفرسخ خدمت فاطمه بنت المشنی  
 کردم سن و غالباً از نو و پنج زیاده  
 بود من شرم میداشتم که بر روی نگرم  
 از نزدیکی نزدیک بخارم هر که وی  
 بیری چنان سالها انداشتی در برابر  
 حضرت حق سبحان تعالی حالی عجب زده  
 و مرز بر هر کس که خدمت و میفرستند  
 گزیده بود و میگفت غل فلان گشاید  
 ام وقتی که شش من آید بگی خود می  
 دید در بر من هیچ نمیکند و وقتی که  
 بر من میرود بگی خود بر من میرود  
 پیش من باقی هیچ نمیکند و میگفت که  
 حق سبحان تعالی فاطمه الکتاب بخدمت  
 من فرود و اندر هرگز مرا فاتحه از وی  
 مشغول ساخته است و حجاب من نشده  
 است جمعی هوشناج نیستند بود که  
 ضعیف پیش می آمده و شهری را نام  
 برد که شوهر من آنجا است و اعیه دار  
 و که آنجا زن گیر گفت میجو ای که  
 باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم  
 و گفتم ای مادر مشینوی که چه بگوید  
 میگفت تو چه میخوا اقتضاء حاجت و  
 حال فاتحه الکتاب فرستاد و گفت که  
 زنها کسی فاتحه الکتابی در ایامی  
 فاتحه الکتاب را خواندن گرفت و من  
 هم با وی خواندم و آنست که از قرات  
 فاتحه صورت جدیدی انشا کرده در  
 این فرستاد و در فرستاد گفت ای  
 فاتحه الکتابی وی بفلان شهر و شهر  
 این آن ای منی دویر اینکداری تا نمی  
 کسی از فرستاد فاتحه تا آن شهر و  
 همیشه از آن فرصت نشد که نظم آن  
 مسافت توان کرد حضرت **قدوة الکبری**  
 میفرمودند از ادوات پسر برید اولی  
 و آخری جدا از کسیت بیکر عنصری  
 و بر کوش بکلی بگری ثابت و لازم  
 است اگر تربیت واقعیت کند اجتماع  
 حقیق البتاسم بین بهر بود و اگر پدر  
 بر میر اراده آورد این هم جابر است  
 چنانچه حضرت شیخ احمد ابدال را  
 چون توفیق سلوک یافتن شده اراده  
 بخدمت شیخ ابو اسحاق شامی آورد  
 چون شیخ احمد و محتاجانها سے در  
 خود شکست یافت و در چنانچه محکم  
 است پدر وی سیام خانه بر آمد و از  
 سوراخ بالا نمیدنگند داخلش بنیاد  
 کرد و سوراخ با تم تنگش بنیاد کرد  
 و چون از خواجم



باز داشت و سر مبارک بدره الناج سرافراورد بر پشت آمده و ستاده شده جامه در آن مخزن خاص طبعی آوردند و در  
 بر رسول الله صلی الله علیه و سلم پوشانیدند بخاطر مبارک گذشت که اگر ایشان مرا ازین خلعت نصیبی باشد چه خوب باشد  
 چیزیست آن را بد گفت یا محمد ازین خلعت است آن را از من بخواهید بکنید و بکنید و بکنید که تر لعین کنم هر که آن شتر را بجا  
 آورد سر او را ازین خلعت که در دو شتر باشد که تعیین کرد چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بدین آمد میان اصحاب  
 این سخن را بگفتند که گویند که این چهار که سخن رسول کنوز الهی و در کتب خود منقرض نامشناهی گوید اول از حضرت  
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید که این خرقه بشما چه کسید بعد عرض اسانیدند که در راه صدق با این  
 انصافت بودیم از حضرت عمر بن خطاب سوال کرد گفت هیچ که در وقت از امور عدالت فروتیم باز از حضرت عثمان  
 عفان پرسیدند گفتند از اصحاب جیاست که از روزگار سیراب کنم باز از حضرت مرقی علی پرسیدند گفتند که چون  
 خرقه سائر لغزش است سر او را است که از دست عیوب بکنند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم فرمودند  
 که این خرقه بر تو مبارک باد که شتر طای می بین بود که از تو سر برزد **مضموم**ی چون خرقه آمد از ستار عیوب +  
 بسوی خانقاه شجیح محبوب + هر مدینه از اتوفیق خلافت + نویدی داد با خردگراست + که من با هر کس  
 از ره خطاب + سوالی میکنم گوید جواب + هر دو را خرقه تشریف داد + پوشش نام برای شیخ ستار حضرت  
**قدوة الکریم** فرمودند که خرقه پوشیدن بهفت قسم است صوف و طبعه و رف و سیاه و سفید و کبود  
 و سبز ازین اول کسی که صوف پوشیده آدم علیه السلام بود که از نعمت لغیم چون بخت الیم دنیا افتاد بر سر  
 حق تعالی بیک گوشه پند فرستادند پس از حیوانات و آدم بافت پوشیدند یکی و موسی و محمد رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم صوف پوشیده اند و صوفی با صوف بسنتی تمام است و تمامی حروف صوف معانی حروف  
 دارند که هر کس که صوف بان بود سر او را ن باشد مبتدی که صوف پوشد باید که در کثرت ریاضت و مجاهدت  
 بلیغ نمایند تا این صفات کمال در او سر است کند اگر این صفات در او نباشد اسمی بود بلا سخی و اول طفل فرج  
 باشد اما طایفه که جسم خود را در کوره مجاهده باکش زد که در اخته باشند و فرج و کلور از زندان منع کرده و از هم  
 و جان و خاندان گذشته و موقوفه اقبال توفیق اختیار کرده **الکین** منغوا نفوسهم عن المستلذات  
 و الشهوات و المنکوحات و الملبوسات و الماکولات و المنشر و بات لاجلنا لم نفدینم سبیلنا ای  
 سبیل وصلنا **مضموم**ی ای صوفی صافی که هر چه چنین بے سرو پا + از جسم جان اندر گذر  
 هر دو نشو و جوان ما + مانند صبی امی سپهر کشای بال و پیر و پر و خوش پر شو از دام زمین بر چرخ و بر  
 گویان ما + نزد این فقیر جامه که بر سر عادات تعلق دارد اعتبار ندارد و زبر که جامه خرقه همین شخص  
 نیست بلکه عرض است که جوهر وجود قائم است وقتی که اعضاء و جوارح درین خاکدان دنیا سگدازند  
 و از اعتبار میکنند جامه بطریق است لاجرم معین دانست بر سیلان طبعی با سبب قافی و علامت است

سلسله سیرت پیش  
 از مردان ۱۲ سلسله  
 نیکو یاد داشتند  
 نوری از ازل است  
 و کلمات در زمان  
 در وقت بدینها و فرمودند  
 در وقت بدینها از  
 تا سلسله سیرت  
 طریقی و توفیق است  
 طریقی و حصول توفیق

در خرقه آوردن چیزیست صلی الله علیه و سلم

که نوزاد ظاهر نگذشته و غرق عادات نگردد و هرگز درین مرتبه باشد اما خام گویند <sup>ع</sup> قال الاشراف لیس  
 الحجاب بین العبد و المعبود سوی العادات الطبیفة قال الاشراف لیس الاصول الکی الله عالم  
 یخفی العادات شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیہ از اولیاست جامه غیر معین پوشیدی وقتی که  
 فقیر خجسته محمد عالم پیشوای نبی آدم شیخ علاء الحق والدین طیب <sup>ع</sup> الله و جعل الجنة مثواک  
 رسید و بنظر ظاهر و باطن اختصاص یافته و النوع و اجناس جامه های خاص عنایت فرمودند بعد از آن  
 بر فقیری ایشان شد بعضی معاذن بر سبیل عصمت و بر خنی معارضان بر طوق انابت حمد و غیرت زبا  
 طبعه کشادند که گویا خاص است و خرقه اختصاص مینامی بر دیگر استیاری کردن از کجا آمده است  
 قطعه اگر بایستی از خلعت خاص باشد جایز نش بر دیگر استیاری که آن لطفی بود از جانب او و نباید  
 دانش از دست بگیرد و این سخن را بسبب مبارک حضرت محمد صی رسانیدند لفظ در بار و عبارت گوهر  
 نثار فرمودند که فقیر فعلی ننگد که سمعی باشد هم از سوال کنی ازین فقیر رسیدند این شکسته در جواب  
 گفت که جامه عین پیراست یا غیر عین خود تصور نتوان کرد زیرا که جامه عینا بعضی است هر چه غیر  
 باشد و پیرا نظر غیر نیست و در بیان صفات پیر است اگر این فقیر لغات بر عوارضات میل نماید  
 کتاب صفات پیر نگردد باشد هر که کتاب صفات پیر کرده باشد و را با پیر نسبت <sup>ع</sup> مصرعه  
 نشان بدین عهد و محمده چون این گفت گوی هدیکه باز بسبب مبارک ایشان رسانیدند  
 باب تحمیل بلنج و آفرین وسیع فرمودند و عادات حق این فقیر کردند که کلیانک دولت اشرفی و صیت  
 شوکت شکرش از شرق تا غرب برسد قطعه چه فرخ ساعتی که در حق من بر آرد و از آنج که عانی  
 نوم از بهت او کوسن دولت و بجز بختی چون بادشاهی و خرقه بلعه اگر مستی پوشد باید که سعی کند  
 تا مالک نفس خود شود و از معانی حروف حوصله و صوف سازد اگر کامل پوشد باید که هم عالمی از ملک ملکوت  
 گذشته باشد و از بدایت سلوک تا نهایت منزل بر منزل و مقامی خطی کامل <sup>ع</sup> انصیه شایب یافته و  
 بعد از بلعان غلبی بر وفاقه اما متوسطه است نماید که هنوز بلعان انوار نگذشته است <sup>ع</sup> مشهوری  
 طبعه کسی در پوشد ای یار که بر تا بد بلعان انوار نه آن که در دورنگی بوده باشد که دیگر رنگی بشا  
 اندرین کار مرقعه اگر بپوشد باید که در دل عزم جزم کند این مرقعه از بر آن می پوشد که میراث رسید  
 است از آدم و حواء علیه السلام قوله تعالی و طفقاً یخضعان علیها من و دق الجنة و بوصف حروف  
 او موصوف بود از حضرت قدوة الکبری <sup>ع</sup> آنحضرت رسید که چون اعتبار معانی دارد صورت خرقه  
 بچکار آید فرمودند اما متماز باشد از عوام و این صفات که از جوهر حروف است و مستفاد شدند که صوفی باشد  
 فرود در قیامت انیس و لیا و حلیم نیاید باشد و ایشان محسوس کرد و الا از لباس و لیا و انبیا

لطف فرمود  
 سیدان  
 در بیان حج  
 و عبودیت  
 عادات طبعی  
 فرمودند  
 استیاری  
 وصول الی الله  
 خدایت  
 بکار نماند  
 عادات کند  
 استیاری  
 کمال  
 خدا خواجگه  
 او را کند  
 خفت او را  
 او را است  
 فرقی است  
 در بیان حروف  
 محسوس  
 که در دورنگی  
 استیاری  
 در بیان حروف  
 در بیان حروف



بی بهره گردوان لباس هم جان او باشد قال لاسرف من لبس الحرقه فیکون مشتغلا علی تغییر  
 الاخلاق الذمیة وان لم یفعل ذلک ففخامن لبس اللباس القاسم که در عهد سلیمان علیه السلام  
 دروشی سیاه پوش شد و سیر اطراف روزگار و کثافت دیار بجا آورده بود و در زیارتی سبک داشت  
 که در وی دو سرفاب بکنار آب ببرد و بگوید بال می افشانند یکا یکا آن مرد را نظر مآده سرفاب زدور  
 نمایان شد که مردی سیاه پوش می آید به نزد خویشش و ده گفت که آدمی خوشخوار و آکل و تیار می آید  
 بهتر است که بال در پر بر هم زخم در آب آغوش جفت او گفت راست آدمی هست دشمن ماست و لیکن  
 لباسی بگیر کرده و رنگ ماتم آورده غالب طن بر آنست که از دست او آید کسی نخواهد بود کسی که  
 این لباس پوشید و نظر او آید از خویش محنت دیگرست سوی خواهد بود در برابر آنکه که بودند که  
 صیاد وارد دام تطاول دراز کرده و نراور گرفت ماده اش پر زود مرغ جانمش در قفس قالی افت پرید  
 گرفت که از طریق هیچ جانوری نیست که این مقدار نیاک داشته باشد و این فقیر حاینه کرده است که در  
 شکار سرفابی زده بود و نزد کتابی ساختند دیدم که در آتش محبت او خود را انداخته چون چو آب  
 بحر آن فرو برد سر و چکاوک در آتش نوبه بال و پر و بقصد مآده سرفاب حضرت سلیمان علیه السلام آمد و  
 داوری پیش آورد چون در دوش را پرسیدند بر این شرعی و حج عقیده پیش آن ضرورت چون آنچه  
 حج در ماند با و عرض کردند که قصاص اجزای نیست که لباسش رویشی از بر او بکنند که بدین حمل راه  
 بگیران نزد **مشتومی** اگر صورت کنی معنی طلب کن و اگر نه خویش را از جان ادب کن و از تنجی  
 اگر صورت کنندش و چو دیگر قاصدان ره کم زندهش و بود اگر پوشد باید که همچون فلک از کار یکسای  
 آرام و قرار خود را ندید و از گردون دوار محنتی و اطم که رسد ضا داده باشد و نفسش و از ترق و ریا  
 آراوه و محم استعداد خود را ازین معارف بکنند که هر توب حوادث روزگار که در روزی بکنند بدانند  
**فرد** این همه رنگها بر نیزنگت خم وحدت کند همه بکنند و هر لباسی که می بینی اشایت است بر حالت  
 سالک پس بیاید که اول بان صفت خود را موصوف کند آنکه بان لباس است **زند مشتومی** که بود آن  
 کند در بر که گردد و زهر چو آن نیز این چرخ گوید هست و نه رواند بر رنگی که بیند و زخم شکر از وحدت  
 ر بود دست و سیاه کسی پوشد که نفسش در آیه کشگی و اگر سنگی مذهب کرده باشد و با داب ریاضت و  
 مجاهدت مویب در ماتم نفس شسته و بیخ عبادت تن را کشته و چهار تکیه قبا بر حارس و دنیا خوانده  
**فرد** بیایا دست ازین عالم بشویم و وجود خویش بکنیم که بریم و این لباس لقلن تا بل مصیبت از  
 روزی دروشی جامه سیاه پوشیده بود با عزیزی التقایافته از وی پرسید که سیاه از بهر چه پوشیده  
 گفت مصیبت شد طایفه پوشیدم کی علماء دم فقر اسوم امر که اهل عملا اند حضرت رسالت ناه

نظر او سید شد که هر که در دوشش شود در آن اعجاز بود و اگر این سخن را در میان اهل دنیا و اولیا ۱۲

عبدالمطلب علیه و سلم از سر اسے فانی چون رخت لبوسے کاروان سراسے باقی نسبت از میراث  
 سہ چیر گذاشت یکم دوم فقرم شیخ علم علما اختیار کردند و مادہ غرور و تحصیل جاہ و پرورد ساختند  
 و در جدل و معاندت افتادند و بر بان ماؤمی برآمدند و فقر فقرا اختیار کردند و از اسباب  
 معاش و آفات غنا ساختند و شیخ اہل غرور اہل اختیار کردند و آنچه حق جہاد است بجای  
 نمی آرد و بر حکم شریعت جہاد نمیکند چون ہر سہ طایفہ باصل کار نمیکند گو یا مردہ اند پس  
 این جائزہ بصیبت این سہ طایفہ پوشیدہ ام مشغومی سیاہ آنکس پوشیدہ از ترغیان +  
 کہ او در ماتم خود شستہ باشد + نہ این تار سیاہ از بہر زینت + بزرگ جہاد خود سارستہ باشد +  
 سپید مگر کہ پوشد باید کہ از جملہ معاصی و مناسی تائیتہ باشد و عم دینائے خود را بہ صابون آنا  
 شستہ خلقت قال علیہ السلام خلیۃ الثیاب لا یغیض و یغیضہ دل خود را از لغزش اغیار و  
 ہواے اشرار پاک کردہ و صافی شدہ ان اللہ یحب للتواہین و یحب للمتطہرین اہل اشارت  
 را مدین مقولہ مقالات است ای لظہر الباطن تا نزار است و لطافت باطن بناشد باکی ظاہر  
 ہیچ کار بنا ید با سید نہ ناشستہ چہ سود است از روشنی مصحح کز خص جو جاہ و پیوستہ درین  
 کردنی + در ملک عراق مسلمانان دیو دیوان و لہر ایوان بجلاستی عمماز میکردند کہ پر کا لجاہ  
 زنیو دیوان را پر دوش دوختہ باشند و لہر ایوان را قدری کریاس کبود بردستار دوختہ باشند  
 تا از ہمگی لظرفہ باشد کسوتہ مشایخ نیز ذوال است بردستار شخص چنانکہ علم سلطانی نشان است  
 کہ ہر فوجی بجل خود است و ہر فوجی بجای خود پیوند و اگر شرط مذکور در فقیر باشد اسمی بگلا  
 باشد ہزار شیخی اگر پوشد باید کہ وجود خود را بقرابت مجاہدہ و ریاضت مجروح گرداند و ہزار  
 جرحہ شریعت ز سر تا کامی ہر لحظہ نوشتہ و نہاد خود را بسوزن نامرادی بردوزد و پیوند فقر و قہ  
 بہم برزند قطعہ کسی کند وجود ہزار شیخی را کہ بر ہوا اول خود ہزار شیخ زندہ بعد ہزار صلوات  
 مراد و نیار را ہج ہزار شیخ ہر شیخ چار ہزار شیخ زند حضرت قدوة الکریمین بودند کہ اگر چہ در اصل  
 خرقہ ہفت گونہ بودہ است ولیکن در جریان روزگار ہر کسے از مشایخ خرقہ نوے اختراع  
 کردہ اند و آن از مد و صخر خارج است ہر چند کہ دو دمان چشت و خاندان اہل بہشت پیرا ہن قطع  
 اختیار کردہ اند ولیکن این فقیر چون بکفرت محمد و محمد و خواجہ قطبیا لدین بقیۃ شریف چشت سید  
 و بانواع الطوائف شریفیہ و عطاغ غنیہ مخصوص شدہ لباس کہ نسبت شیخ احمد بن سلطان در شہ  
 بود در خویش آمدہ بہمان لباس بعبایت با اساس سرفراز کردند و خلفا و خود را ہم بہ ہمین  
 لباس ملبوس ساختہ ایم امید است کہ در خاندان استاذ شکر و دانشا ہر کسے در شہانی چون حضرت

ذرات خود و معنویات و  
 در علم سلطانی  
 در علم سلطانی  
 در علم سلطانی  
 در علم سلطانی



لا  
انقله  
سینه  
بایان  
بر  
آن  
دواز  
بعض  
تجرب  
اوست  
عقل  
دارد  
ادرا  
صفا  
بیا  
۱۰۰۱۳

ذکر مقام خرقه که شیخ مریدان میسازند

شعر بدانکه نخی ششوند نه باطنی <sup>باطنی</sup> متقابل حق است او خود اصلا وجود ندارد پس نباشد همه مگر حق اگر  
نسبت باطل بسبب ظاهر نوعی بوده باشد آنرا گفته اند لا تلتزم الباطل فانه من بعض ظهوره حضرت  
**قدوة الکبریا** میفرمودند که اکثر اکابر روزگار و اماثرنا مدار لباس خرقه پنج نوع گفته اند اول  
خرقه ارادت که روزی بیعت شیخ مریدان بدید و تعلقین نوزیک کند و بجزه صلاح و تقاوت در آرد و دوم خرقه  
محبت است که بعد از ارادت مریدان جامه یا خرقه بدیداد در درویش در یکدیگر بطریق رفاقت مدتی مبرورده باشند  
چون از هدیگر فرقت واقع شود یکی مرد دیگری را خرقه محبت بدید چنانچه حضرت شیخ بدیع الدین الملقب  
مدار قدس سره الغریب حضرت **قدوة الکبریا** ایام کثیره و عوام کیره بهدیگر طریق سفری سپردند  
و سبیل خضر بنیکه گری می بردند چون از در بندگروم حضرت شیخ مدار بسوی خطه او ده صاحبنا عبدالعزیز  
عود نمودند حضرت ایشان خرقه محبت لباس کرده بود و وقت فرقت بهدیگر وقت بسیار کردند قطع  
چو بر زمین یکدیگر بودیم یکبار بیچیز دوستی در مزار نباس بر شام چون نبات الغش دیگر بود فادیم  
ای فلک فریاد از نباس بدیوم خرقه تبرک است که شیخ جز مرید دیگری را با تقصای عقده او بدید  
چنانکه درویش عیال سه قندی که از میدان کار کرده و طالبان منزل بدیاری برده حضرت شیخ علی  
السنانی بود مدتی در دفاقت حضرت **قدوة الکبریا** طریق استیجاب سپرده و راه او داد کیره  
چون از خانقاها حضرت شیخ سارا الدین از قصبه رودلی بچاناب سنان التشریف برده حضرت ایشان  
خرقه تبرک بومی دادند و کا عقیده و آثار فزیه او بمرتبه رسید که بود که از میدان و طالبان تفرقه  
گرددن او ممکن نبود **سیت** دو مغزی بوده اند یا هم چو بادام بود در ایشان فرق نه جز بومست مادام  
چهارم خرقه صحبت است که شیخ در حیات خویش مریدان چون بین که همای همت او بلند پرواز افتاد  
است و جانانه به شیخ دیگر کند حال او اعلی تر باشد از حال وی و البته رخصت بدید تا ادضایع نماید این  
حالت از روحانیه بعضی شایسته نیز واقع میشود که در معامله یا در خواب اشارت کند بسوی شیخ دیگر  
که از وی تکمیل و تربیت تحصیل حاصل گردد **مثنوی** هر که باشد در ره حق را بهر تو رو نماید تا که خود  
سخره چون ارمسانند همه خود را بجای آتش بود حاصل ز پیر نهایی پیش بگوید و بدید بگر نهایی بگفت  
از سخا بیشتر از نهایی پنجم خرقه حقیقه است که شیخ بلطف عام خویش مریدان خاص توجیص کند و کفیل مواقع  
واقعات و جمیع حادثات او شود و این معامله نسبت میان شیخ و مرید که دیگری را اطلاع بود و بعضی  
موقعی بجهت جماعت صلحا و زمره کبر این منصب بلند و شرف را چند مرتبه سعادت مند توفیق میکنند  
که حصول دولت این خرقه و وصول شوکت باین جنبه از کشیدن محبت بسیار و دیدن کلفتن بسیار  
می باشد **مثنوی** بسی باید دیدل در پی این کار که نماید رخ مقصود دارد کسی که نرفته بودید او  
داور نباشد خلعت خویشید خا و حضرت **قدوة الکبریا** میفرمودند که محاطت بهر آن  
بمیدان و ملاحظت مرقد آن بیشتر شده ان مرتبه است که زبان خامه از شرح او قاصر است

و عا طفه ایشان زیادت ازین چه خواهد بود که محصول عمر جاودانی و موصول همه زندگانی مریدان  
 بطرفه العین می بخشند بیت ز شکر می که آن نعمت افزون بود و ولی نعمت پیش ازین چون بود  
 و مصاحب که زوره را لغو صد سال میدهند معنوی چه گویم و صف آن پاکیزه گوهری که از تک گفت  
 دید در یابی گوهری زدیگه که همه کون و مکان را به بخشید هر که را خواهد اما از این نقل از حضرت شیخ  
 ابوالعباس و قصاب است که شیخ ابوسعید یکسال در خانقاه حضرت شیخ ابوالعباس بودند میگویند  
 که شیخ ابوالعباس او در جماعت نماز صوفیان بر منعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع  
 اگر در پیشی پیشی نماز افزونی کرد می گفتی ای پسر تو خب که بر هر چه میکند برای شما میکند که وی با این  
 پنج کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو محبت یا ناز کن  
 چنانکه دیگر آنرا و برادر بر او خود خانگی داده بود و یک شب شیخ ابوالعباس از صومعه بیرون آمد و  
 قصد کرده بود در گوش گشاده شد و شیخ ابوسعید از آن حال خبر یافت و دو آزار و هاجم خود را آورد  
 پیش شیخ نهاد و دست شیخ بسته نیست و جامه از وی باز کرد و جامه خویش پیش او نهاد و شیخ  
 جامه او بستید و بپوشید پس جامه شیخ را بست و نماز کنی بر همان ایضا ختم در شب خنک باشد  
 در خوردید پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ بکم اشارت جامه ایشان پوشید  
 و بنزدی نه رفت چون با ما داشتند حاجتی برخواستند و حاضر آمدند و در شیخ ابوالعباس نگر بستند جام  
 شیخ ابوسعید در پیش شیخ ابوالعباس دیدند و جامه شیخ ابوالعباس در بر شیخ ابوسعید دیدند و در تعجب  
 ماندند ابو العباس گفت که می دوشن تا با رفت هم نصیب این جوان نهنگی آمد مبارکش با دشمنی  
 بنا شد خلعت درویش در بری که بود لغتی در جامه مصمم یکس کن خلعت در بر کشیده باز جیب آن  
 قریح عروسی در دیده: الحمد لله اولاً و آخر ادا و سبطاً و اسلام من ابع الهدی لطیفه سیزدهم در  
 بیان خلق و قصر قال الماشرف الحق و القصر هو وضع اشعار الحلائق و العوائق عن اذن  
 الطائب و اقتضای البدن امور الگوین حضرت قدوه الکبیر میفرمود که خلق و قصر در دو  
 مروی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم است و خلق افضل از قصر که شعر میگردد در اشکوه  
 بنوی علیه السلام که در نسبت خلق فرمودند اللهم ارحم الخلقین بعدی صحابیه کفند و القصر من بان  
 رسول فرمودند اللهم ارحم الخلقین بعدی صحابیه کفند و القصر من تا چهار مرتبه این سخن بگوید که در پیش  
 اگر خلق را بر قصر فضل بودی رسول علیه السلام نگر از فرمودندی بر هم بر اهل خلق و ترجم که در حق قصر  
 آنست که مقتضای عطف است نه صالت هر آینه خلق منزل بود از قصر و دیگر فرایده نیه و نواید صیبه خلق  
 چنانست که از نیز شرح و بیان بیرون است لعل از حضرت سلطان المشایخ است که شریز خود باید  
 کرد و دیگران را نباید فرمود و این از نهایت منفعت است امتناع او تحریض کلی است و بر اقدام ان امور  
 تلاش که خلق و شرب اشام پیش از افطار و مالیدن روغن در کف پایی و اقبال مخلوق با محال صلوه پیش از

عده حضرت است  
 در اول و آخر  
 و اوسط و سلام  
 یکس است که پنج  
 عبادت کردید  
 عده فرمود  
 سیدان شرح  
 معنی از نظر بنیاد  
 سوره ای نقل است  
 از صاحب  
 در اقتضا  
 بدین از  
 در بیان  
 لطیفه سیزدهم در بیان خلق و قصر قال الماشرف

غیر مخلوق بر طبع زکی محقق نخواهد بود و حتی که این فقیر بشرت بقبیل با قدم حضرت مخدومی شرف شد و تاج سعادت خلق بر سر نهادن خواستند و بزرگ انوی مبارک خویش بر سر آوردند و بید بیضای مبارک بر سر گرفته رانند بدید خوانیم قطعه بکتابخانه توفیق از لطف به چو استاد ازل تعلیم کردم به پیش پائی تو از سوی هستی به نهادم از سر و تسلیم کردم به حضرت مخدومی فرمودند الله الله این چه سخن است قرآن اشرف این چنین گو که ترا از حق تعالی و دینی یافته ام شکر و کرامتی شناخته ام بشرت او ای این انشا و فرمودند بیت در کور جرم انوسر گیسوی تو ناری به تا سایه کند بر سر من روز قیامت خطه منم در از سرت میومیم کردم و ز نیم تو جدا این چه کردم باز بر سوی توییستی کرده یکبار به سر غر خدا و نیم کردم و از اعم افاض شریفه و مرام لطیفه که به نسبت حضرت قدوة الکبریا حضرت ایشان در وقت اباس خرق و خلق کرده اند در محل او گفته اند ان الله تعالی حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که قدر به نسبت مبتدی بهتر بود از خلق که یکبارگی درین راه در آمدن عالی از اشکالی نیست و اگر قدم بر راه بنیاد رسد خلق کند که شایخ کار بر تیرت کرده اند و بتدریج مبارک را در کار آورده اند نقل از حضرت سید الطایفه است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بفرمان کریم مخلصین رو بیکم مخلوق شدند حضرت جبرئیل علیه السلام از کارخانه انوایت چهار کلاه آوردند و استره بر سر مبارک رانند و هر چهار کلاه بر سر مصطفوی صلی الله علیه و سلم نهادند بعد پنجم علیه السلام استره بر سر او بگرداند و کلاه یک ترکی بر سر وی نهادند و یکبار گفت ابو بکر استره بر سر عمر راند حضرت رسالت کلاه دو ترکی بر سر عمر نهاد و یکبار گفت و عمر استره بر سر عثمان راند حضرت رسالت کلاه سه ترکی بر سر عثمان نهاد و یکبار گفت و عثمان استره بر سر علی نهاد حضرت رسالت کلاه چهار ترکی بر سر علی نهاد و یکبار گفت چهار پیر و چهار نیکو این معنی دارد و فکر ادیبان حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که چون خلفاء الراشدین رضی الله عنهم کرامت نبوت خویش بعد خلافت بسر بردند و طریق هدایت سپردند و تابعین رضی الله عنهم را دعوت میکردند و راه دین می نمودند چون قرن دوم شد تابعین هر یک رخت و جو دسوی کاروان سرای آخرت بستند علما همه در متن لفظ و المعنی گفتند که اصحابی کالجوم باهم افتدیم اهدتیم در حق صحابه بود الیوم به صحابه نیست که تا ظاهر بروی افتد الیوم و دعوه کردن دیگری را جز ایشان رواند ایم لیس امام اعظم و امام محمد و امام یوسف رحمة الله اجمع کردند که هر که امر و زقا بم مقام خلفاء الراشدین بود دعوه کردن بوسی رو با شد چه خلیفه خلفاء الراشدین که خلفاء الراشدین اند التالیع کا المستوع و التالیع کا المنوب در کار است لیس بعد از تتبع بسیار خلیفه حضرت علی مرتضی حضرت خواجرجسن سیری را یافتند پس از عمل او تابعین بر جوم حضرت خواجرجسن بصری کردند و بیعت آوردند و در عهدش نشستند

عقل از زبان  
سر راهی  
تویند  
صاحب  
من مانند  
سند  
استند  
بم دادند  
کردید  
بیان  
یا فرستند  
بمانند  
غفار  
راشدین  
عقل  
تایع  
بمانند  
تایع  
بمانند

بهری و هریدی از آن روز پیدا شد که من ازین مجرد دست بیعت و صحبت بود بلکه صحبت فقط حضرت  
 خواججه بود و و چشمی در صحبت التماس کنی خویش آوردند که چون حضرت خواججه حسن بصری کمال پیری و  
 رسیدند خلافت بدو کس از زانی فرمودند یکی حضرت شیخ عبدالواحد بن زید دوم حضرت شیخ حبیب  
 عجمی که این دو کس لگانه روزگار و سرآمداد و خویش توبه اند و چهارده خانواده که ابوم معروف  
 و مشهور میان علماء و مشایخ اند بواسطه این دو مخادیم خواججه حسن بصری میرسند حضرت قدوة  
 الکبریا مفرمودند اگر چه در شایخ روزگار خانواده چهارده عدد داشته باشند و لیکن خانواده بسیار  
 ملاکابرا آخرین روزگار انتشار شده اند و دیگر بسیار خانواده اند که بواسطه سادات بجزرت علی کرم الله  
 وجهه میرسند چرا که بعد از شرح چهارده خانواده تفصیل گفته آید انشاء الله تعالی و شایخ این چهارده  
 خانواده اکابر روزگار و اما اثر نامدار بوده اند و صاحب نسیب است و جماعت بسیار داشت که این  
 چهارده خانواده که بان دو مخادیم میرسند پنج خانواده بواسطه حضرت شیخ عبدالواحد بن زید حضرت  
 خواججه حسن بصری میرسند و نه خانواده بواسطه حضرت حمید عجمی بجزرت خواججه حسن بصری میرسند و  
 اسامی آن پنج خانواده که از حضرت شیخ عبدالواحد بن زید استخراج یافته اند اینست زیدیان  
 عقیضان اوسیمیان بهر میان حشمتیان مقول از حضرت نور العین است که مفرمودند که هر چند  
 سلسله شایخ مختصر اند چهارده خانواده و لیکن دو دمان خاندان کثرت منشعب شده اند حضرت  
 قدوة الکبریا سبب سلسله نوشته و بر یک اکابر و اما اثر داران سلسله سلسله سلسله  
 سی و نه سلسله گفته اند که بجزرت علی رضی الله عنه میزند و آن اینست نور بخشی ناصری عمری  
 زبیری خامی کین علای نور اسفراین باقرزمی کیری و به و بر غایت زر گو می پسته و در دیده نوی  
 قادریه احمدیه رفاهیه حاداقیه حایمیه سجیدیه ابو الخیریه مشربیه دقاقیه قطبیه حیدریه و در  
 بعلبیه مرشدیه بواسطه حاقیه کبری و حنفیه طایوسیه مولویه بنیانه منصوریه جلالیه جنیدی به بازیدی  
 رضویه آتیه جعفریه ابراهیمیه ازیمیه اساعلیه فقریه بوفامیه حسینه بصریه مگریه حبیبیه اولویه  
 قرنیه حسینه بندیه این همه سلسله بواسطه حضرت علی رضی الله عنه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 و حضرت نور العین می رسند اولی بنشاک امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه و سه سلسله بواسطه  
 حضرت علی السلام میرسند کیری و به بیضا و به شغویه و قومی که بواسطه حضرت الیاس میرسد یک طبقه  
 است و چهار طبقه بواسطه رئیس اصحابه ابوبکر رضی الله عنه میرسد لکنه شهابیه شمشکینه جوئریه و بواسطه  
 حضرت عمر فاروق سه سلسله میرسند مگریه حقیقه اوتیه و یک بواسطه حضرت عبداللہ بن عباس  
 یک سلسله بواسطه ابی در در رضی الله عنه میرسد و اسامی نه خانواده که بواسطه حضرت حبیب  
 بجزرت حسن بصری میرسند اینست حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان  
 گادوریان طوسیان فردوسیان سه روزیان چون اسامی بر چهارده خانواده بدای

در چهارده خانواده مشهوره





صاحب جمال بود ناگاه بیمار شد طبعی بدان حافظ در معالجه او عاجز شدند عاقبت وفات یافت در  
 نیمه فرخاک کردند هر سال یکبار زیارت او آیند اول آن سینه که آن که دید می بیایند و گویند  
 بادشاه زاده اگر این حال که ترا پیش آمد بچنگت فتح تو انستی کرد ما همه جانها رفا کردی تا ما را زنده  
 اما این حال از کسی است که با دو پیچ روی کار از نتوان کرد این بگویند و باز کردند آنگاه فیلسوفان  
 و دبیران بیایند و گویند ای بادشاه زاده اگر بدانش فیلسوفی و علم و خرد و دفع این کار تو انستی کردی  
 نکردی این بگویند و باز کردند پس پیران محترم بیایند و گویند ای ملک زاده اگر شفاعت وزاری و پیش  
 و خرد شناسی دفع این حالت تو انستی کردی بگردی اما این حال از کسی است و شفاعت وزاری اینجا  
 بکار نیاید پس کبریاکان ماهر و عظمی و عظمی با طبعهای زرین بیایند و گویند ای خداوند کارا اگر ایان  
 جمال ترا باز تو انستی خریدن خود را فدای آن فقیر کردی اما اینجا جمال و مال قدری ندارد پس فیصله با  
 وزیر درخیز رود و گوید که ای جان پدیدت پدید بود برای تو شکر گران آوردم و فیلسوفان  
 و دبیران و شفیعیان و صاحب جلال و مال و نعمتهای اکنون خود نیز اندم اگر بدست من کاری کردی  
 بگردی اما این حال از کسی است که بادشاهان روی زمین ما همه جلالت در پیش او عاجزند سلام تو  
 باقدا سال دیگر این بگویند و باز کردند این سخن در دل حسن کار کرد و در حال بازگشت و بیرون رفتن  
 و سوگند خورد که هرگز در دنیا نخدمت ما تا عاقبت کارش معلوم نشود در ریاضت کار او تا بجای رسید  
 که هشتاد و سال طهارت او جز در متوضا شکست نشد زبانیان انبیا عبد الباقی عوفت پنج تن بودند و بدو  
 شیخ عبد الواحدین زید شدند هر یکی خود را منسوب بحضرت عبد الواحدین زید کردند و نسبت بدو  
 و شهر خود را صحیح دیدند شیخ حضرت عبد الواحدین زید این پنج تن را خلافت دادند روش و طریق  
 ایشان اینست هر یک حافظ کلام ربانی بودند و علوم کمال داشتند ریاضت و مجاهده بسیار  
 سیکت میدند و خلوت در بیابان داشتند صایم الدهر و قائم اللیل بودند و افطار ایشان میوه های  
 جنگلی و گیاههای بیابان بود بطریق طریقه شبانه روز هرگز صاحب حیاتی را بیجان نکردند دست  
 میازار و روزی که خانه گش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و پیش از نماز خوش گامی  
 کشیده اند ما و گزدم را نیا زرده اند اگر کسی امیل صحبت ایشان شدی و یا کسی خواستی که ارادتی  
 بایشان آوردی اول خود را در صلاح انداختی قرآن حفظ کردی چون قرآن از بر خواندن آمدی  
 بعد تهلین ایشان یافتی و ایشان کسی ساد صحبت خود جای دادند کسی که او حافظ کلام ربانی بود  
 یکسخت در روز و یکسخت در شب کردی و بعد سه روز افطار کردی بگیاه بیابانی و میوه های جنگلی که نامها  
 در سخن اینجا بیان چون ساختن بد دل آنجا بگنجینه پرداختن بکن طعمه خود گویای خاک بک حاصل  
 شود صحبت جان پاک بود از اسباب شادی دنیا و می و علایق هوای تجرید کردی تا که مشرف  
 اراده ایشان مشرف شدی و بعد از اراده ایشان هرگز میل دنیا نکردی و گروخانه و مسکن

بزرگوار خاوند زیدان

در پیش شیخ چون



خدا آمد ز نرسبت گاه جبار که اسی صیاد صید بشیه تنگ به بصید خوشین ناکرده آهنگ به تملاز  
 بهر کاری آفریدند نه از بهر شکاری آفریدند ویرا با تنها این نوید آگاهی پدید آمد و دست در کار  
 طریقت زده و سفر مکه پیش کرد رسید با پنجه رسید اندر زنگره الا و لیا سبب تو بودی چنان آوردند  
 محققان که او سلطنت بلجی را زد و عالمی زیر فرمان او بود و چهل سپه زرین و پنجاه گرز زرین و مرصع  
 در پیش او میرفته شبی در کاخ سلطنت خویش حفته بود و در وقتا و جواری با نواع هنر آراسته و بزیر  
 حسن پیر سر در خدمت او بودند ناگاه شخصی مانند اعرابی بالا اسقف خانه بجنبید گفت کیست گفت  
 تحت سایه گفت بر بام خانه چکار میکنی گفت شتر می کم کرده ام میطلبم ابراهیم گفت چنان دانی که ایشرا  
 بر بام می طلبی پیشتر بر بام بر آمدن اشکالی دارد گفت از تو هم نماندیم که تو در حرم ناز و سجا فرمای  
 اعزاز خفته خدامی طلبی این از آن مشکل تر و بصند هزار مرتبه اران اعجوبه تر از استماع این سخن پستی و دل  
 ابراهیم آمد دست از همه دوخت چون صبح سعادت دیدیم دولت ابدی و زید بیرون آمد و بارعام  
 و اوناگاه مردمی با بهیبت درآمد و پیش تخت نشی میگرد که به کس از همه ان بنود که چیزی گوید یا  
 اقتلاع او کند ابراهیم گفت چه میخواهی گفت دین رباط فرود می آیم ابراهیم گفت این خانه منست  
 گفت پیش از تو خانه که بود گفت خانه پدرم گفت پیش از پدرت خانه که بودم چندین تا چند مرتبه بهر  
 اسلوب گفت و گوی شد بجهه ان مردم گفت پس این اگر رباط نباشد چه باشد و غایب شد ویرا این  
 حالت از بیم بر در جرت زده سر بر صحنه انداد و میگردد تا او را در یافت مردمی گفت تو کیستی گفت خضم  
 آلتی در جانش افتاد و میکشت تا از لشکر جدا افتاد ناگاه آوازی شنید که بیدار باش پیش از آنکه بگری  
 بیدار کنند بعینت زهی بیدار بخیز که سر خواب به شود بیدار پیش از مرگ بیدار چون این آواز شنید  
 از دست رفت ناگاه آهومی دید خود را بومی مشغول کرد آهوی سخن درآمد و گفت ترا از برای این کار  
 آفریده اند روی از آهوی بگرد ایندیش بانی را دید کلاه مرصع و قبا می زلفت خود بومی داد و زنده  
 او گرفت در بر کرد روی بر نهاد و سیرت این طالیفه آلت که پامی و سر بر نهادیم الاحوال مسافر  
 باشند بستی دستی و تپی تنگی شعا خود سازند و تپی کسی باشند چون حضرت سلطان مشرف ارادت  
 فضیلت بن عیاض مشرف شدند خرقه چهارده من عجمی در بر کرده و بروایتی ده من عجمی و بروایتی نه از  
 و بروایتی هفت من از هفت من کسی کم گفته و این ان این خرقه خود را بر میدید و او را خود را آدمی  
 گویا بنید نسبت آبا و اجداد و شهر محو ساخت تا غایت او همیان خرقه هفت منی و منی در بر شدند  
 و بر روی سلطان در همه حال باشند تجرید و تفرید بواجبی گزینند و سفر و حضر ذکر جلی گویند این  
 مقرب چون مشرف ملازمت حضرت شیخ قوام الدین ادبمی مشرف شد وی مرا امر کرد در راه و بجان  
 بند که جلی که بنابر این امر ما دست میبایم در سفر و حضار میرا اگر چه بعضی معاندان بسبب اقدام  
 این امر که از کار بسته در معرض جدل بوده اند و هر چه از فتوح از کولات بی ارادت ایشان برسد بفرمای

مساکین زود صرف کنند و لطیفیل او نهاد خود دم دو سه لقمه بخورند و تمام شب زنده باشند هرگز ارادت  
 ملازمت و صحبت ایشان نباید یاید که آئینه دل خود را ز رنگارنگی کویین مصفا کند و نفس خود را با و آسود  
 مهذب گرداند چون نفس او با شمال او امر استقبال کند بعد بشرف اراده و صحبت ایشان مشرف شود  
 مقنومی هر که در راه سلوک از روی صدق بجاده شهنزاده او هم گرفت بد بایدش اعراض از کویین  
 و باز راه در چه بودن او هم گرفت بهیران می پویند بشیخ همبیره البصری و سیرت ایشان بچنان  
 است که در شهر و قریه هرگز جامی نازند در خرابه و میانان گردند و تجرید باشند و اصل ایشان سبز گیه  
 و نرات بیشه و غلات حاضر شب روز با وضو باشند و توح قبول نکنند که ما خدای ابرای خدای است  
 نه برای حیفه مردار و ماندگی خدای محبت خدای را بیکنم و افراطی لبزه و نمک گفته و برای اراده و صحبت  
 ایشان مردم را تصفیه ظاهری و باطنی لازم است بی این حال شرف ملازمت ایشان یافتن نوعی از جمالات  
 است قطعه شوازی سیرت ایشان که چون گنج بدرون از خانه در میرانه باشند بخود و ارسته و از زبان و باکم  
 انیس صحبت جهانمان باشند به چشمتیان می پویند بشیخ مشا و علو دیوری و دبلا می چشمتیان از شیخ ابو اسحاق  
 چشتی است و از نیکو از ولایت خراسان و آن شهر است دویم در ولایت سمنند میان ملتان و اوج  
 قریه قربت بلتان است و شیخ ابواسحاق چشتی از خراسان است و شیخ آنت که از شام است ایشان شیخ  
 ابواسحاق شامی گویند و از ابدال بوده اند و چشت کفر بود و ابواسحاق آنرا اسلام کرده بود و بعد از چشت  
 بجداد رفت و انجا مرید شیخ علو و یوری شده شیخ بر سیدند چنام داری گفت ابواسحاق شامی گفتند  
 بعد ازین ترا ابواسحاق چشتی گویند که شما خواجه چشت استید و اسلام چشت از شماست خلافت از زانی  
 در نمودند گفتند برید و چشت که انجاصمی از اکابر از نسل سلطان فرستاده پیدا خواهد شد بر بی و مقدم  
 ایشان شما خواهد بود بر حکم اشارت پیر چشت آندند و سلطان فرستاده که از شرفا چشت بود خواهری  
 شما داشت بنحیه وی گاهی نشرف می بر زد وی را بشاره دادند که در خانه بسا در تو پرسی خواه  
 بود که منبع اکابر و سنت را ما اثر خواهد شد چون سخن ایشان در ایام قریب بطهور پیوست و شیخ احمد  
 در وجود اند اراده به ایشان آورد از آن روز خواجگان چشت پیدا شدند و خواجگان چشت پنجمین  
 اول خواجده ابواسحاق چشتی دوم خواجده احمد چشتی سیوم بعد از ایشان خواجده محمد چشتی چهارم بعد ایشان  
 خواجده ناصر الدین ابویوسف چشتی پنجم بعد از ایشان خواجده قطب الدین مودود چشتی که بجزرت شیخ احمد  
 از نیل جامی اند که انجا رخصیت شد از بصفا تبدیل یافت و بسی نوید از ایشان خواجده حصو است  
 و این پنجمین در چشت فاستند و ایشان خواجگان چشت گویند هر که بر ایشان پیوند و مرید ایشان  
 بود او را نیز چشتی گویند اما شمه از سیرت ایشان آنت است که در شهر و قریه خانه بکنند و خلق را دعوت  
 از باطل بسوی حق کنند و در ایام الاحوال معرض از دنیا و اهل آن باشند و ریاضت و مجاهده  
 خود سازند بفقرو فاقه بسر برند و صحبت بفقرو مساکین دارند و هم طعام بالیشان باشند و صاحب

مذکره خاوندان همسریان مذکره خاوندان چشمتیان

سماع باشند و اهل سماع را دوست دارند و اعراض پیران بگفتند تعظیم فقر از اغناز زیاده  
گفتند دوستهای عربیان خود میشویند و آش و طعام پیش فقیران خود فراز کنند هرگز غنی را  
الار فقیر جایی ندهند و افطار ایشان اگر نفعیت بود و با لطفات باطن ایشان از دل مرید محبت زدند  
سرو کرد و ایشان مریدا تو به زود بکنانند قطعه کسی که مریدان تپتی بود در سیرتی او پیشتی بود  
بطاهر شریعت به باطن حضوره خربین هر دو سیمونیش نشستی بود و هر کس با خلاق سازند و لیس اگر مسجد  
باگشتی بود به زحوفان بلوی چهارچونوعه دم جو دشان بچوگشتی بود و که اشرف دین خاندان شکر  
صفا بیشتر کم درشتی بود به حبیبان می پویندند حضرت حبیب عجمی که در بیات حال ل بسیار و مثال بسیار  
دشت و مردم بومی معامله میکردند سبب توبه وی آن بود که حضرت حبیب هر روز در بصره بقا خاها  
خویش بدر خانه مردمان رفتی اگر بداند می نیک اگر نه پامی مزد خود بستدی و قوت روزانه خویش ساق  
تا روزی بقا خاها خود رفت و آن شخص بخانه بنود مشکو او گفت من بیچندارم که بتو دم پاره گوشت  
بخانه دارم اگر باید بکیر گفت بیار گرفت و بخانه آمد مشکو را فرمود تا دیک بند مشکو گفت دیک بندم  
اما بزم نیست و آرد هم نیست باز بهمان اسلوب از مدیون همزم آرد او رد چون طعام بهم رسید ساق  
نداد و روزه داد حبیب بدر آمد و بانگ وی زد و گفت این قدر که بتو دم تو نگر نشوی و ما درویش  
شویم سایل ناما میدرفت چون دیک اگر دزد خون شده بود وزن و مرد با هم میخشدند که این چه واقعه  
شد مشکو او گفت که این شومی آن مانگ که بر سایل زدی حبیب چون این حال بدید پیشمان شدند  
او نیه بود روی مجلس حسن بصری نهاد و کودگان در راه بازی میکردند چون حبیب رسید بهد گیک  
گفتند که دور شویم که در حبیب را بخوار بیا نماند حبیب این سخن بسیار کوفت کرد و حضرت حسن  
بصری آمد و توبه کرد چون از مجلس شریف مراجعت کرد باز بهمان راه کودگان بر آمد کودگان بهد گیک  
گفتند که دور شویم که در حبیب تائب برمانشند حبیب گفت آبی کی ساعت که ما تو اشتی کردم نام  
مرا در تابیان آوردی و طبل دوستی در دهامی خورد و بزرگ زدی پیش بخانه آمد و منادی کرد که  
هر که را حق بر حبیب باشد بیاید بگیرد اسوال خود را همه توه کرد مردم تقاضی مثال می آمدند و حق پیش  
می بردند تا چنان شد که بیچ مال نماند همه مردم بردند یکی تقاضی آمد چادر مشکو با و او دیگری آمد تو  
پیر این خود داد و بر بنه ماند در کنار اب فرات صومعه ساخت در اینجا بعبادت مشغول شد همه روز او  
بصری علم اموختی و همه شب بعبادت بسر بردی و عجمی از آن گویند که قرآن درست خواندن توانستی  
لسانیکه باین خا نوا ده منسوب اند نمه از سیرت ایشان است که ایشان دو تن از احفاد عبدالرحمان  
بن عوف اند یکی محمد بود و علم پیش جد خود عبدالرحمان بن عوف تحصیل کرده بود بسیار  
صحابه را دیده بود نام او مبارک بن حمزه بن عبدالرحمان بن عوف بود و دوم را شیخ العرب  
محمد بن حمزه بن عبدالرحمان بن عوف می گفتند این هر دو برادران متقی و صلح الناس بودند

تیکر که خا نوا ده حبیبان

مرید حبیب عجمی شد خلوت و غزلت اختیار کرد و خود را جیبان گو یا بنام نسبت پدر و جد و شهر خود  
 محو ساختند حبیب عجمی این هر دو برادران را خلافت داد و گفت در دامن کوه حرار وید و در آنجا  
 مشغول شوید آئینش بر دم نکلید و مجرد و منفرد باشید و افطار بعد هفت روزه بیک خورمایا و دیگر  
 زیاده ازین نخورید و از ده سال در کوه حرار مشغول بودند و بعد از حبیب عجمی در راه طعام و شراب  
 نخوردند و در محافل حضار لغز موند و قوی کسی قبول نکردند میوه با ربیابانی و گیاههای کوهستانی بجز  
 بست روزی بعد چهل روز نخوردند کسی را داعیه اراده و ملازمت ایشان شدی باین افعال مذکور  
 اقدام نمودی بعد به شرف صحبت و ارادت شرف شدی قطعه کسی که جیبان عجمی بود و در تجرید و قوی  
 باید گردید بدل از آب و نان بایش کند و باز به لیسر حنجره وصل شاید رسید بطبفوریان می چون  
 بسطان العارفين که از طبقه اولی است و نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جدا و گریز  
 بود مسلمان شد و سبب اسلام وی آن بود که شخصی مسلمانى بخانه وی آمد و وی کریم النفس بود  
 و بهمان پرست چون آتش کشیدند همان را معلوم شد که وی گریز است دست از طعام باز داشت  
 سروشان گفت موجب است کشیدن از طعام چه بود گفت من بیکانه ام در خانه بیکانه طعام نخورم  
 بخاطرش رسید که این از کرمت نفس من بود که مهمانی از خانه من گر سنده و دامان آورد **نقل است**  
 از سید الطائفة که فرموده اند که باین دید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائک علیهم السلام است  
 میدان جمله روزندگان که بحال توحید رسند بدایت میدان باین دید است جمله مردان که بدایت  
 اور رسند نهایت خویش یا بند و دلیل برین سخن گشت که باین دید میگوید که دولت سال برین  
 بگذرد تا چون با گل بشکند حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره گوید که هر ده هزار عالم از باین  
 می بیند و باین دید در میان نه یعنی آنچه باین دید است حق محبت سبب توبه وی آن بود که چون با دست  
 بکتاب فرستاد چون بسوره لقمان رسید بدین آیت که **ان اشکری و لوالدک انا استا و معانی** و  
 پرسید استاد گفت حق سبحانه تعالی میفرماید بشکر کن مراد هر یک و مادر خود را این مضمون در دل و جوی از  
 کاری کرد لوح بنهاد و دستور می خوشت و بجان آمد مادر گفت یا طیفور سوچ کار آمده عذر می توانم  
 یا بدید آورده گفتانه در قرآن چون باین آیت رسیدم و بمعانی وی مستفید شدم بنزد تو  
 آدم که من خدمت دو محذوم تو ام کردیا از خدای در خواه تا همه آن تو باشم یا ام الجذامی  
 بخش تا همه آن او باشم مادر گفت ترا در کار خدای کردم و حق خود تو بخشیدم پس باین دید  
 طعام بر آمد و راه سلوک در پیش نهاد و افتاد آنچه افتاد آورده اند که سلطان العارفين جمله  
 و سیزده نفر را در یافته و صحبت کرده یکی از ان حضرت جعفر صادق است رضی الله عنه صد  
 و پنجاه سال عمر داشت و تربیت کمال از حبیب عجمی یافت و چندی از مریدان صادق و از  
 طالبان و ائمه که بخدمت سلطان العارفين بودند نسبت خود بطیفور کردند و خود را بطیفور

حبیب عجمی مراد در پیش  
 تذکره خالو او و طیفوریان

گویند نسبت ابابو و اجداد و شهبه و احصار نام معدوم دیدند و روش ایشان آن بود که چون نماز  
یا فتند و خرقه پوشیدند و خرقه را بپای زیدی میگفتند و خرقه ایشان چهار گونه است و طیفوریان چهار  
تن بودند شیخ مسعود و شیخ محمود و شیخ ابراهیم و شیخ احمد و شیخ مسعود طیفوری خرقه شکر باره که در  
آنز آتما چشم گویند در بر کرد و شیخ محمود طیفوری با هزار ریش سیاه که آنرا خرقه هزار سخنی گویند در  
بر کرد و شیخ ابراهیم خرقه خشت پاره مرلج در بر کرد و شیخ احمد طیفوری خرقه صوف در بر کرد هر یک  
سرور راه حق نهادند بعد ده روز و هفت روز افطار میکردند و از دنیا و اهل آن گزیران بود و اند  
جز دام و دد اینس ایشان دیگر نبود و طپور و حوش آمده زیارت ایشان میکردند و ذی الروح  
را نمی آزدند هر کرا دعا عیر ارادت و صحبت ایشان شدی باین اوصاف مذکور صوف می شدی  
آنکه بسعادت ادراک پای پوش ایشان رسیدی قطعه کسی کا ندر ره طیفوریان است پو پوش  
از جهان کافور باشد پو عروس کن را از گوشه چشم نه بنیدگر چه به از جور باشد پو کز خیال می پیوندند  
بحضرت معروف کزخی که از طبقه اولی است و از قدما رشت شیخ استانوسری سقطی و غیر او کینه او ابو  
محموظ است نام پدر وی فیروز و فیروزان است و قیل معروف الکزخی بن علی الکزخی پدر روحی می  
بود آنرا کرده بود در بان امام علی بن موسی رضا علیه السلام گویند که وی بدست امام سلمان  
شد روزی بارعام داده بود و از دو جام کردند و زیر پای آمد و هلاک شد بعضی برانند که در  
دراوان صبا بکتب برود بعلم نمائند معلم آغاز کرد که بگو خدا است گفت خدا یکی است سر نشدیم  
کردند و ترسیدند از زبانش جز ایک دیگر نه برآمدیم پیت کسی کورادم توجید بانند یکی گوید اگر  
بر رسید باشد پو چون دین پدر قبول نکرد او را رانند بحضرت علی بن موسی رضا آمد مادرش  
و پدر چون دیدند که از ما میزد گفتند کاشکی آمدی ما یا نیم دین وی قبول کرد می آخر آمد و او  
او پدر را پیش امام برد به اسلام در آورد و خود در ارادت داد و طامی در آمد و خلافت از آنجا گرفت  
و او و طامی خلافت از حبیب عجمی یافت پس هر ندانی که بحضرت معروف شدند خود را کز خیال می  
گویند نمود کزخی نام محله است در بغداد و سیرت ایشان آنست که دام الاحوال از دنیا معرض بودند  
و بیشتر اوقات از ترس حق تعالی ایشان را در گریه رود و کلک لعی و اثبات بسیار گویند و کتب  
میرتبه رسیده بودند که از عوش تا تری در نظر ایشان پیدا بود هر که داعیه ارادت ایشان گرفت  
بیت ایشان اختیار کردی بیشتر اراده شرف شدی را با عجمی کسی کرده و دوده معروف باشد پو  
خدا موصوف باشد پو بفرغان بایدش معروف بودن نه از جاه جهان معروف باشد پو سقطیان  
می پیوندند بحضرت خواجه سری سقطی از طبقه اولی است کینه او ابو الحسن استناد جیند و سایر اینها  
است از قرآن حارث مجاسبی و بشر خانی است و شاکر معروف کزخی و آنرا از طبقه ثانیه اند اگر  
نسبت درست یومی کنند سوم ماه رمضان مثلث و خمیس و دایمن از دنیا برفت حضرت

از جهان

از کز خیال می پیوندند

سید الطایفه میفرمودند که تا آیت عبد الله السری حیات علیه سبعون سنه باردی مصطفی صلی الله علیه و آله غلبه الموت روزی سید الطایفه بخانه سری در آمدند سری خانه خود را میرفت و دیگر گریست و میخواند شعر لافی النهار ولانی اللیل بی فرح فلا ابالی طال باللیل ام قصر اوبنت سقطیان بحضرت ام سقطیه است که مرید و خلیفه حضرت معروف کرمی بود و سقطیان سه تن بودند از انبار ملوک بربک اول شیخ عزیز بن ملک سجی بر یکی دویم شیخ عربن ملک فضل بر یکی سیوم شیخ علی بن محمد عبد الله بر یکی شیخ خلیفه بغداد بودند چون ابن سعادت منازعه توفیق تو به رفیق شد اراوت بحضرت سری سقطیه آوردند و راه سلوک پیش گرفتند و خود را سقطیان گویند ایشان انساب ابا و اجداد هر کس دادند و شامل ایشان همچنان که دیگران داشتند بوده مگر آنکه ممتاز بودند یکی ازین اوصاف که هر سه تن معتکف می بودند بعد از سه روز یکی باز ایشان در وقت شام بر آمدی و ده خانه در فرج کردی ما سنجلیج خود و دیگران ساختی شخصی در آمد با ایشان و بترتف ملازمت مشرف شد و در خدمت کرد که چنانچه قبول نمیکند که ازین تفرقه تخلص یابند گفتند که چون فتوح قبول کنیم باز بدست زده باشیم و دیگر کسی که فتوح آرد حاجتی داشته باشد پس خاطر ما با حاجت او متعلق بود چون حاجت بر آید فتوح حلال بود و اگر نه چنانکه معلوم است دیگر کسی که فتوح آرد خاطر ما متعلق باشد که خلیفه ما مجبول برین است که خاطر بجانب حسن میکشد و دوا عود محبت او میکرد چون چنین شد شریک در محبت دیگر می را کرده باشیم و بیک وضو مغرب نماز باید ادا کنند و وقت قبول خواب کنند و ذکر علی حلقه زده دوست دارند کسی که اراده ملازمت ایشان شدی باین اوصاف توصیف شدی بیده بشف ملازمت ایشان رسیدی فقط کسی که بر سر سری دو دهنه سری دارد در زیر سری ز سر حلال خویش برگیرد و چه سر بر سر چنین سروری شود و سر و په ضیائی لسته شمعش بدید در گیرد و چنین می پویند بحضرت جنید بغدادی که از طبقه ثانیه است کتبیته او ابو القاسم و لقب تو ایری و پنج نو خرازی است تو ایری و ز جلیج از ان گویند که پدر وی الکلینیه فرخنی و خراز از انکه خبر بافتی اصل او از نهادند است و مولد و منشا او می بغداد است و مذہب ابو ثور داشته و مہذبیه شاکر شافعی است یا سری و سقطیه و عارث مجابی و محمد قصار صحبت داشته بود شاکر ایشان بود که از انکه سادات این قوم است و همه بوی نسبت درست کنند چون خراز و رویم و نویری و سبکی و غیر هم ابو العباس عطار گوید انانسانی بداند علم و مرجعنا المقصدی به الجید خلیفه بغداد حضرت رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب بنامم که همه عمر روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر که یک روز بصحبت جنید بوده باشد از وی هرگز بی ادبی نیاید کیفیت که در همه عمر در ملازمت او بوده باشد شیخ ابو جعفر حداد گویند اگر عاقل مرد بودی بصورت جنید بودی گفتند اند ازین طایفه سه تن بودند که چهارم ایشان نبود جنید بغدادی ابو العباس حداد

لا یقیم  
 بهر بنده مانده  
 سری سقطیه  
 آمد و رفتند  
 بیان د  
 ندیده اند  
 بر قاضی  
 فرشتان  
 ارک  
 سقطیه  
 روز در  
 در شب  
 بای  
 در حق  
 بی پروا  
 شکست  
 دراز  
 با کوه نامه  
 سقطیه  
 درین  
 عظم  
 سقطیه ای  
 با جیب  
 ۱۱





تاریخ  
صفحه  
۴۰۰  
کتابخانه  
موزه  
و مرکز  
اسناد  
سازمان  
اسناد  
و کتابخانه  
جمهوری  
اسلامی  
ایران

تجارتی است محرم اسرار و جامع العلوم و الاوار که شیخ وجیه الدین ابو حفص نام دارد  
و بیاید ماهر سگس در شرف ارادت او شرف تویم چون بدین سعادت سعادت مند گشتند  
حضرت شیخ وجیه الدین ابو حفص حضرت ابو نجیب سهروردی و حضرت شیخ علا و الدین طوسی  
را خلافت داد امر کرد که با و امی سکن خوز و دید مردم انجای را توبه و ارشاد کنند و حضرت شیخ  
نجم الدین را دست گرفته تسلیم شیخ ضیا الدین ابو نجیب کردند و گفتند که کار این را شما بر خود کنید  
که رسم در پیشی از وی تازه خواهد شد حضرت شیخ ابو نجیب شیخ نجم الدین اصفه ماه در ناز میست خود  
اند و آخر حرقه پوشانیده اند و گفتند که شما از شیخ فردوس بستید از آن روز باز دووه فردوسیان بیاید  
شد نسبت شیخ نجم الدین کبری و شیخ ضیا الدین ابو نجیب شیخ وجیه الدین ابو حفص سهروردی  
و شیخ وجیه الدین بن شیخ احمد اسود و ایشان بمشاده علو دینوری و ایشان به جید بغدادی و جید لری  
سقطی و ایشان به معروف کرخی و ایشان بداد و طائی و ایشان بجیب حجج ایشان بحسن بصری  
الدین و نسبت فردوسیان سهروردیان از معروف کرخی ممتاز میگرد و معروف اعلیٰ رضا و علی رضا  
موسی کاظم موسی کاظم بجمعه صادق و جعفر صادق و محمد باقر و محمد باقر بنین العابدین بحسین بن علی  
وحسین بن علی بن علی رضی الله عنهم حضرت شیخ رکن الدین فردوسی در رساله خود آورده اند که  
فردوسیان جمله بجز شیخ نجم الدین اکبر امیر سنده شیخ علی رضا نعمتی از پیر خود موسی کاظم یافته و امانت  
بر دیدان آخرین خویش داد و پند گفتند که این نعمت نصیب نجم الدین کبری است که بعد از چندین نسبت  
فروتر خواهد آمد و بهر کس که رسید بگری داد و همین وصیت کرد تا رسید بجمعه حضرت نجم الدین اکبر کبری  
کسی که دووه فردوسیان است پیمان و بیعت الملک و الدین است بن بدایت سلسله از کبر و سید و ایشان  
الناب و اینست طوسیان می پویند حضرت شیخ جید بغدادی بسده واسطه فردوسیان و سوسیان  
در یک حرقه اند اما شرف سیرت ایشان شمه است که سماع فرامیر از اصناف او تمام بشوند و در بعض  
مدا آیند و از کار جهر به را مبالغت نمایند هر چه رسد از خیر و شر را باز نزنند و تسبیح و تقص در وی جایز اند  
مصنون ماضع الدین و نیز در کار بندند و انعام برابر دهند و سلم و کافر تفریق نکنند مگر  
برین خوان ینما چه دشمن چه دوست و همان کافر و سلم را برابر نطقیم کنند هر کاد اعیه ملازم است ایشان  
باشند برین افعال اقدام نماید و بشرف صحبت ایشان مشرف شود قطعه کسی که دو دمان طوسیان است  
بندش کافر و سلم برابر چه انیان منظر لطف خداوند جلال و لطف سوی اوست دایره -  
سهروردیان می پویند حضرت سید الطایفه جید بغدادی بسده واسطه شیخ ضیا الدین ابو نجیب  
سهروردی بدو واسطه بجز شیخ مشاد خلیفه حضرت سید الطایفه است و شمه از طایفان  
النت که حضرت شیخ ضیا الدین ابو نجیب سهروردی پیش از زاده دو دمان سال نفس خود را با  
هفت روز آب دادی و سه فرما بخوردی چون بشرف ارادت خلافت مشرف شد مدته سی سال

تذکره خاندان طوسیان

تذکره خاندان سهروردیان

خواب کردی و شب و روز روی بقیه نشستی از عیش تا فریش از نظر مردان ایشان مخفی نبود  
 مقدار مشایخ را که نسبت بنحو اواده سپهر و دولت بدو مان دیگر کم بوده باشند رباعی کسی گوید  
 از دو ده سپهر و ده زند باید شن بهر او سپهر و ده بگذارد و جهان بوقت سحر شکفته بدو دردم  
 لپین چهارده و دو مان که معروف نشایخ اند شرح ایشان کرده آمد و دیگر دو مان که از ایشان تخریب  
 شده اند و از مساوات مستبظ شده و از حضرت اویس قرنی منشأ یافته گفته آمد ایشان را الله تعالی بواله  
 این لطیفه که می آید نامش را خالوده او ایسه گفته آید بهمدین لطیفه که شیخ الطریقیه شیخ فرید الدین عطار  
 سره گفته است که قومی از اولیاء الله عدو جل باشند که ایشانرا مشایخ نظر لقیقت و کبر احقیقت  
 اولیان نامند که ایشان را در ظاهر پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت پناه صلی  
 الله علیه و سلم در حجره غایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اولس ادا ده هفتی غنیه  
 و این عظیم مقامی بود و س علی تا که اینبار سازند و این دولت بکه روی نماید ذالک فضل الله یوتیه  
 من یشاء و یجبین بعضی از اولیاء الله که متالبعان آنحضرت اند صلی الله علیه و سلم بعضی طالبان را  
 بحسب مد و حایثه تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اولیان  
 اند و بسیاری از مشایخ نظر لقیقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بندر گوار  
 شیخ ابوالقاسم که گاهی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابوالجناح نجم الدین کبری با ایشان می میزند  
 و از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوجسین خرقانی اند قدس السداد و اجهم در ابتدا می سلوک فکر  
 این بود که علی الله و ام گفتنی اولس و این حضرت قدوة الکبر اسفروند که پیش از رسیدن  
 بشرف حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در این فقیرا توجه باین مقام بود که روحانیه متبرک حضرت اولس مرادین او  
 آورده و داعیه سلوک زیاده کرده و باعث این دولت حضرت خضر علی السلام شده و بعضی مشایخ  
 را که اول و باین سعادت روی بنیامد آخر بدولت دستگیری بزرگی از بزرگان روزگار شرف  
 سلوک نیز محصل میگردد و بعضی دران ورطه از ابتدای تانها می باشند چنانچه حضرت خواجیه نظام  
 گنجوی که او ایسی بوده اند از ابتدا تا اینها هم درین وادیه ماندند چنانکه از اشعار ایشان بوسی ان  
 می آید مثنوی اگر بنه ز خود گلبنی دیدی بگلی سرخ یازد از و جیدی به چو از ان خود خورد باید  
 کباب چو کرم بدر و میزد چون آفتاب به حضرت خواجه حافظ که معتقد می مجذوبان روزگار و بخوا  
 محبوبان پروردگار بوده اند ایشانم باین دولت مشرف بوده اند حضرت قدوة الکبر  
 سنده و زند که چون بنده شیراز و آدمیم و با کابرا بنجامی مشرف شدیم در پیش از انتقاد ابن  
 شرح روی بهار رسیده بود و شعر حافظ از معتقدان است گرامی دارش بهر آنکه بنجایش بس  
 رود کرم با دوست ازینجا دانسته بودیم که او اولسی است چون هم رسیدیم صحبت دیدان  
 ما و او بسیار محرابان واقعه شد مدتی بعد میگردد مشیر از بودیم هر چند که مجذوبان روزگار و مجذوبان



هندوستان بشرف اراده و خلافت مشرف شده وی بوده و اسم شریف وی حضرت شیخ  
 عثمان بوده از پس که حضرت سلطان المشایخ بوی التفات زیاده از اصحاب اجاب علیه السلام  
 بلفظ انخی خطاب میکرد و نسبت وی انفاس متبرک بسیار رانده اند در حاشیای من که هنوز محفظ  
 نشده بودند بشرف اراده مشرف شده مسکن و موطن در خطه او ده دشتند و والده ایشان  
 بلکه بنو مشون یزیده بعد از مرور ایام و چندی از عوام جهت دیدن والده خویش بکهنه میرفتند  
 اغلب احوال بخدمت پسر پدیده و عمر شریف خود را در کعبه خاتگاه گذرانیدند و رحمت و اسباب  
 از کتاب و جزآن زیاده نداشتند در یک کعبه خانه خود می بودند و گوشه دیگر جای نشستند  
 چون بعضی از اصحاب اکبر بوجوب یا جهت خلافت گزینیدند از انجا خلافت ایشان را می گزیند چون  
 مذکره اسما کبرای خلفاء بخدمت سلطان المشایخ گزیرانند نسبت وی فرمودند که اول درجه  
 درین کار علم است چه ایشان از جلیله علوم رسمی و زریور معلوم کسی سزا بودند بر مثال امثال  
 کردند و خود را کوچک حمایت حضرت مولانا فخر الدین زراوی بستند خدمت مولانا فرمودند  
 که من اورا بنش ماه داشتمند میگردد نام در کبر سن در علوم اشتغال نمودند چون حضرت مولانا  
 بر نسبت ایشان اهتمام زیاده از دیگران بود کتابی در علم صرف و نحو و فقه و اصول تالیف  
 کردند و اورا تصریف عثمانی موسوم کردند پیشتر کتب مبتدیان در اندک فرصت ضبط کردند  
 جدا فادت رسیدند بعد خلافت نامر اشراف شریف یافته و پیش از آنکه ایشان بیوی هند  
 مراجعت کنند خلافت نامر ایدست حضرت شیخ نصیر الدین محمود دیوبندی او ده فرستاد و خود  
 در خدمت مخدوم ماندند تا زمانی که حضرت سلطان المشایخ بشفقت الموت یصلح حسیب الحیب  
 علی الحیب مشرف شدند بدار الملک علی باشیند و سه سال دیگر در خطه سلطان المشایخ  
 بگیند و خارج جهان بودند بعد بجانب کهنوتی شریف بردند بعضی کتب معتبر از کتب خانه حضرت  
 سلطان المشایخ که باوقات خوش یافته بودند همراه خود بردند و آن دیار را از انوار غنار  
 و آثار دیدار خویش منور کردند و خلق خدا را بشرف اراده مشرف میکردند چنانکه اکثر ملوک  
 آن دیار و پادشاهان آن اقطار بر بقا اادت و زمره سعادت در آمدند و عمر کمال یافته بودند  
 در آخر عمر خود برای مولانا رکن الدین اندلیبی که استاد ایشان بودند و جامع موقوف حضرت  
 سلطان المشایخ را مبلغ زر و سوغات انفسیه از فواکد و شرمیات و ملبوسات بسیار فرستادند چون  
 وقت سفر آخره ایشان را پیش آمد در سواد کهنه قدیم مدفن خود را مقامی تعیین فرمودند و انواع  
 از ان مشایخ و اصفاف ملابس سلطان المشایخ که همراهیده بودند بر سر مدفن خود جامی  
 حضره کرده دفن کردند و در پایش مدفن و مقبره منوره خود ساختند از بزرگت مدفن  
 لباس اکابر و ملابس ماثر مقبره ایشان قبله هندوستان و کعبه و دوستان شد نیز از بزرگ

در خدمت انبی سراج اودی

در خدمت انبی سراج اودی

در مولانا شهاب الدین امام

بیست در مقامی که نشان کف پاشی تو بودی ساهبا حیدر صاحب نظران خواهد بودید امید است  
 با تمام قیامت خلفا کبرای ایشان در مقام بنامیت و بیعت خواهد بود با البنی و اله المودود منته  
 خدمت مولانا شهاب الدین امام که شیر لیزرین غم الهی لطیف ترین گرم نامتناسی و در باب ایشان این  
 بود که بنصب امامت سرفراز شدند چون خدمت ایشان بشرف اراده مشرف شدند خدمت خواص  
 نوع که یکی از اقرابار سلطان المشایخ اند فرمان شده که علوم دینی از وی دریغ نلزد و از مسایل  
 ما محتاج ویرا تعلیم کیند حجره خورد که در خاتقاه بود ایشان تقویض یافت در خدام عظام عمر بسر  
 می بردند ساها و فرادان از روحی این داشت که یکبار امام جماعت صوفیه شویم چون این منصب  
 مشرف به شیخ زاده رکبتن و صاحب نفوس و یقین خواجه محمد امین ابن مولانا بدر الدین استحقاق غیره  
 حضرت گنجگرمفوض بود کسی را مجال تداخل نبود ایشان منتظر این سعادت بودند چون سلیقه  
 انچه برای از موسیقار و لمیخوشند را می از نقش طیار زیاده داشتند صاحبی باعث شد بوقت  
 غیرت آن اغزه اشارت با امامت کردند فرات قرآنی و حرفات فرات غیره خوش خواند که حضرت  
 سلطان المشایخ را با نهایت دلکش آمد و حالتی غریب و در جدی عجب دست داد تحسین بلیغ  
 یافت بعد از فراغ نماز چون بجای مهبود و رحمت گردید مولانا شهاب الدین سرور قدم آورد  
 و سمت مبارک دراز کرده سرور را برداشتند در وقت سر برداشتن جای نماز بر پای افتاد بوی  
 بخشیدند مولانا مبارک خوشحال شدند و باز سرور قدم آوردند و آن فرمودند بیست  
 اگر دست دهد هزار جامه به برهائی مبارکت فشانم فرمودند السلام المدیچینا زهت بیست  
 ای سرور سروران و در کلمه بر یک سر موسی تو فشانم باز سرور قدم آوردند و لوازشها پیش  
 سمدان ایام حضرت خواجه محمد امین را داعیه زیارت هر قدم نموده حضرت گنج شکر شد مولانا  
 شهاب الدین را بر حکم نیابت امامت تقویض کرده رفتند بعد از آنهم نسبت ایشان آن منصب  
 قرار دادند مادام که حضرت سلطان المشایخ بسر بر اقتدایت و اورنگ عیایت جلوس داشتند  
 این دولت و سعادت ایشان را بود حضرت قدوة الکبرای فرمودند که روزی حضرت  
 سلطان المشایخ بر امام برانده بود که جماعه اصحاب در تحت بام نشسته بودند و برخی بر پا استاده  
 چون نوکری از ریاضت اصحاب بر آمد فرمودند که آن جوان را که استاده هست هر چند که بیگم که  
 از آنجی که من وضو می کنم در خدام گرم میکنند از وی وضو ساز و چنین هوای موفود را بر بچه مدار  
 در سرب دریای مردی اندیاریان رفتند و باین فروده اورا اشارت دادند تعظیمها کردند و مراد  
 از جوان حضرت مولانا اندر روزی حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند و نکرده غلطایش  
 میکنند از دهم میگردند نسبت مولانا التفات کردند گفتند که تو چرا خلافت نامه دست میکنند  
 نه مولانا انکه اگر روزی ما ایشان را بعد از منی بدین شرف مشرف ساختند خدمت مولانا

در میان احباب سماع را شغف زیاده داشتند حضرت مولانا را چون سفر آخرت پیش آمد در جوار  
 خاتمه مدفن نمودند و هم در اینجا دفن کردند منته خدمت مولانا بر مان الدین عزیز که در  
 شرح آداب و وصف رعایت احباب و در لطافت طبع خلعتی دار در آن همه مقدار خلوص عقاید  
 و خصوص انقیاد که نسبت سلطان المشایخ ایشان داشتند دیگر اصحاب ما کم بود شمه از آن آداب  
 آنست که ما و ام که رخت جیات بکار و آن سرای آخره سپرده اند بلای خود را بجانب غیبات پور  
 فرزند کردند و این رعایت ادب دیگری را میبردند و از اکثر اصحاب در اراده تقدم داشتند در  
 و ادب خلعت از همه سبقت کردند و ظرافت سخن و مطافت طبع آتقی بود که در شان او منزل  
 یافته چنانکه بر حسن و میر حسن و خوش طبعان دیگر بوسیده لطافت طبع او رفیقا بود و در خدمت  
 شیخ نصیر الدین محمود و دومی تحصیل علوم غریبه بلا زورت دمی کردند و روزی سلطان المشایخ  
 نسبت حضرت شیخ نصیر الدین فرمودند که کجای باشند و میر فاکت که تحصیل میکنند که بعد  
 بخانه مولانا غیب این مضر عزیزان مبارک فرمودند مصرع مرده باش هر کجا خواهی باش  
 و دریا در حال وجد و سماع طریقی مختصر بود چنانکه از دیگر می آن نوع سر سر زوی میگفتند  
 که طرز بر پای است حضرت قد و الکرام میفرمودند که سبب کوفت خاطر شریف سلطان  
 المشایخ نسبت مولانا بر مان الدین غیب آنست چون عمر مولانا بنگان بسن رسید و سن می  
 بهشتا و سال کشید و ضعف بشری و کلفت عنقریب زیاد و ظاهر شد جلوس بر فراش خن و شاد  
 می نمودند بنابر آن گلپی دوته کرده سجاده طور ملاحظه می نشاندند و نا و علی زینبی و ملک غره این را  
 بیع مبارک سلطان المشایخ بنوع دیگر رسانند که مولانا ای انگیز شیخی و سجاده شیبی کردند بود و سخاوت  
 سلطان المشایخ بر شد حضرت مولانا می آمدند حضرت سلطان اتفاقا میکردند چو مولانا دیدن چون رخ گذشت بنام  
 نشانی و عیال و عیال می آمدند چون خدمت میر حسن و آمدند در حالت غریب و کسرت عجیب یافتند  
 حضرت سلطان المشایخ گناه مولانا در خواستند بطرفی ایمان جان استغفار بکردند بعد از  
 مرور ایام بشرت خلافت مشرف شدند و در عقب سفر حضرت سلطان چند سال ارشاد و  
 خلق کردند بعد به دیو گیکر دفعه مسکن رفتند هم در آنجا بجا رفتن پیوسته منته مولانا را علاقه  
 والدین زینبیلی که خلیفه حضرت سلطان المشایخ بوده اند و در وصاحت عبارات و بلاغت مشربان  
 بود و کشف غمراض حقایق و ذقایق مثل ندانست بر شیخ عبدالسلام قرید الدین سافخی که در خط او دیده  
 و آنست که در مولانا شمس الدین بچی و علماء آوده شریک بودند حضرت سلطان المشایخ روزی  
 با ناما در برام خانه با اصحاب جماعت کردند مولانا را عقب تر آمدند و بعضی از اصحاب که دیگر  
 بودند زمان گذارید اماست ایشان کردند با محانی غریب و نعمه عجیب که حضرت سلطان المشایخ  
 را شغف کلی شده اقبال نهادند فرمودند که مصلا بر سر او و مولانا آمد به چون مولانا و سلام

فکر مولانا بر مان الدین عزیز

و کرم مولانا سلطان المشایخ

نماز دادند اقبال مصلا رسانید که گفتند تقسیم بسیار کرده اند اکثر اوقات مولانا میفرمودند که من با خفا  
 می توانم کشید هر چند که ماسر فرزند خود را قابل این سعادت نمی بینم و امثال این انکسار بسیار کرد  
 و لفظ فواید الفوائد بسیار مطالبه میکردند و موجب حصول دولت داین وسیله وصول بهجت کوفتن  
 می دانستند حضرت مولانا هم در حیات خود مدفن خود را عمارت کرده بود و این عمارت بجز مرتبه حضرت  
 سلطان المشایخ پیش قدم و نیز درونی متصل مقابر باران است همه مولانا وجه الدین یوسف کلان  
 از خلفاء صادق و زمار و اثنی عشرت ایشان بود و در زهد و عبادت نظیر نداشت و شرف یافتن مولانا  
 برین الدین بار اوت سلطان المشایخ بسبب مولانا بود چنانکه مولانا وجه الدین بود سلاطین  
 عمر کلان که می بود شغف و ذوقی نیست سلطان المشایخ ایشان را چنان بود که روزی بطرف  
 خانقاه روی نهادند باصحاب گفتند که این راه بقدم باید رفت بلکه از سر قدم باید ساخت  
 عاشقی که ز سر قدم کند به راه مستوف را قدم نزنند به مدین سخن بودند حالتی غریب دست داشتند  
 زنان راه طی کرد و اصحاب قیاس کرده بودند که تا عبادت پور مسلخ راه بود بسته متعلق بخانقاه رسید  
 شعری بر راه دوست که عاشق زنگام پند اندر رفتن راه سامر انجام بد آن مقدار انطاس تبر که  
 نسبت ایشان حضرت سلطان المشایخ کرده اند بدیگرمی کم بوده باشد مردانی و بیات چند بری  
 بود انجام تو رسید آنچه عرض رسانید اگر خلیفه موسی آن ولایت را نامزد کرد پس بقدم آوردیم  
 رسید و از خاتم که بمن همت اقدام او بهجات ولایت صورت گرفت و فرمودند که مولانا یوسف کلان  
 اند اقبال خادم بموجب اشارت خلعت خلافت آورد الیاس فرمودند و همراه او ساختند اول  
 نصیحتی که بنسبت مولانا فرمودند این بود که در ماندن و بودن همه حال بمن اقتدا کنی و بک  
 نفس از ملاحظه خالی نشوی بد اقصی مسر از جلو خانه بردن تا که در چون مولانا همراه او بنواهی چند  
 رسیدند در اندک ایام فخر شد بهجات آن دیار بر آورده شد مسکن و مواطن همانجا کردند اگر  
 اعیان مردم آن دیار بهجت الرهوه در بنجامی آمدند میفرمودند که بر آورم یوسف در اینجا اند البته  
 با بنجامی سفید شوی و مرید گردید من حضرت خواجه بو بکر شهره از خلص اصحاب و خلفاء اول  
 تاب حضرت ایشانست پیش از سر فرار شدن بر اده حضرت گنجگار خدمت ایشان بخدست سلطان  
 المشایخ طریق صحبت و راه رفاقت می سپردند بحضرت سلطان المشایخ وعده داشتند که چون  
 شما بشرف خلافت و ارادت حضرت گنجگار مشرف شوید اول کسی که در لبقه اراده شما در آید بنده  
 باشد وقتی که بزگام ایثار وعده اند بعض رسانند که بنده بشرف این سعادت مشرف میگردد  
 و توقع است بر نفسی که بوقت اراده بحضرت از پیر رسیده باشد مرانصیب باشد با جابیه  
 در بیعت آوردند فرمودند بجد العداول کسی که در اراده در آمد صالحی بود من قاضی القضا  
 قاضی محی الدین کاشانی که از خلص اصحاب و خلفاء ایشانست با نفع علوم غریبه و حصایل

در مولانا وجه الدین یوسف کلان  
 در قاضی محی الدین کاشانی  
 در حضرت خواجه بو بکر شهره





دیگر سابق بودند چون قاضی محی الدین کاشانی و خدمت مولانا و فیض الدین جهت ارادت بحضرت سلطان المشایخ آمدند جناب قاضی راز و لبشرف اداوه مشرف ساختند مولانا فیض الدین را گفتند من از روحانیه حضرت کبیر استجازات میکنم تا چه میزان شود بعد از مدتی مولانا باز تصدق این دولت شد و فرمودید بیا ید که حضرت کبیر اجازت دادند در لایحه ارادت آورند و در اواز حضرت کبیر چون مشایخ هند مذکور کردند حضرت گنجشکر باشند و از حضرت شیخ کبیر حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره و سفر ایشان هم بجات سلطان المشایخ شد منته حسرت و ملک فضل بن علی سلطنت شهابیل حضرت میر خسرو تبرک السداد خلص خلعتا و مخصوص نماز حضرت ایشان اند و آن مقدار اتفانت نظار و باطن که نسبت ایشان بود باصحاب دیگر کم بود و شرح حال وی از دایمت تا نهایت در لطیفه شعر گفته شود انشاء الله تعالی قطعه در پیش شعر خسرو شکر اگر زدم گویند دست طبعان شیرین زبان ندارد در گفتن معارف اصحاب معرفت را به چون این جهان مضمون دیگر زبان ندارد به هر دو که رحمت بر زبان در معدن نظامی با جز چنان ترک لها دیگر مکان نما منته محترم خیالات غیرت مبدع کلمات تحسین که حسن معنی در صورت اشعار ابدار و صورت سیرت در الفاظ نازک آثار نموده از خلفا حضرت ایشانند آن مقدار اخبار لطف و احسان که نسبت این دو بزرگوار از حضرت سلطان المشایخ صادر شده بر دیگر می نبود و ایشان مخصوص باسرار ظاهر و باطن بوده اند و قطعه حافظ گوهر نظامی را با جز حسن نیست کس سخن مقال به همه انظارش از زبان فیض بن مازکی دارد و خیال کمال منته خدمت مولانا بهار للملته والدین اودهی اودهی از کمال خلفا و کمال نما حضرت ایشان اند و گاه گاهی مردم ایشان را دارالامانی هم گفتند بنور علوم آری هسته و تجلیه معانی پیر هسته سجد روی بر توبه داشت که باریان دیگر را نبود از موقوفات صاهاها لله عن الحدائق ان سبید و ارادت حضرت ایشان مشرف شده و در ظاهر و باطن بر توبه میکوشید که هر روز در آتبی و در هر نفسی از دریای ماسوای بر آمدی منته خدمت شیخ مبارک گو یا موسی که ملو بحجت پیر و شجون بخت بی نظیر بوده اند و امیر داد ایشان را نیز گویند ا خلفا حضرت ایشان اند و آن مقدار مراقبه ملاحظه در اسله معاطفه که نسبت ایشان از حضرت سلطان المشایخ محاور شد نسبت دیگر می کم بود اصحاب و احباب وی چنانکه حضرت شیخ نصیر الدین محمود و مولانا علاء الدین و ایشان آن هر که از ملازمت سلطان المشایخ مراجعت فرمودی میفرمودند که بر آدم شیخ مبارک را بگو یا نمود راه دیده روید حقوق او ساینچنان اقدام میکردند که از دیگری نبود منته حضرت خواجہ مویا الدین کرده که لفظا بر علم و فضایل و باطن عمل و سیرت خصایل آری هسته بودند از خلفا خلص حضرت ایشانند در این حال بجایه دعال پیر هسته چون لبشرف ارادت در آمد از سر سیرت چاه و نال عراض کرد و کلین

در خدمت پیر خرد و دلموی در خدمت پیر حسن در کمال ابا و الملته والدین در خدمت مبارک گو یا موسی و کور خواجہ

کلام از اوست  
عبدالرضا  
عاشق

موبد الدین کرده

مجاهده و ریاضت و سبیل سلوک و سیرت پیش گرفته وقتی که سلطان علاء الدین بر سر  
سلطنت و اورنگ مملکت جلوس فرموده خدمت ایشان را یاد کرده که منصبی سرافراز کند  
بعضی رسانیدند که در راه اراده اصحاب نصوص و سیرت ارباب معرفت در آمد و بشری حضور  
سلطان المشایخ سر آمد منته حضرت شیخ قطب الملة و الدین که در علم و عمل یگانه بود از خلفا  
کامل و تمام کل حضرت ایشان است و از ابا و اجداد در گوشه عزت است بر بردند و بر گز با بوال  
وینا و اصحاب جاه میل نکرده بقفاحت بر تبه سر آمده که در شان او افاضل می خوانند شعر  
شیرت بود سجدت مرد قانع را قدم پداده سگ خایه بندان پای مردی هر روزی به جز برای او  
نماند و صلوات خسته از گوشه نایب پای بیرون نهاده سلسله نسب او حضرت امام عظیم الوصی  
کوفی میرسید و تقدم اکابر انسی بوی بود شغف و محبت بجهت سلطان المشایخ بر تبه داشت  
که هر گاه کسی نام پیر بوی بر روی جو بیار از چشم کشاوی شعر بیاد قامت آن نازنین بر تنگ چشم  
بهر زمین که بیار در درخت ناز بر آید به و از غلبه و شغف که بجهت سلطان المشایخ داشت  
شمارت مرقد منوره حضرت کبیر در اجداد من ترفه منته حضرت شیخ قطب الدین منوره حضرت  
شیخ نصیر الدین محمود از قدمای خلفاء و از نظر فاندما حضرت ایشانند این مرد و اکابر بود که  
روز بشرق خلافت مشرف شدند چون شیخ قطب الدین را بلباس خلافت ملبوس کردند  
و فرودند که شیخ نصیر الدین محمود را بیارید ایشانرا اسم بلباس خلافت ملبوس ساختند  
اصحاب مبارک با ذکر و حضرت سلطان المشایخ فرمودند که هر دو عزیز یکدیگر کنار  
بگیرید از جهت تقدیم و تاخیر چیزی بخاطر راه ندیدید که رتبه هر دو می شانتر را برابر است  
تقریب این مصرع بر زبان مبارک زبند همهمه حضرت همان است در سیحانان به دور  
حضرت سلطان المشایخ نشسته بودند که حرفی در شقیه ایشان بر آمد فرمودند که منوع حال  
مر این هر دو اعزه بال اندک که بچنگ ایشان همه بر ندا اتفاقا حضرت شیخ قطب الدین بجهت  
شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که سومی که حضرت سلطان المشایخ بشا در میان نهاده اند یکی  
گفتند انصاف کنند اساری که سلطان المشایخ بنا گفته اند من گوید گفتند پس همچنان است  
که خود گفتند سیت عشق که ز تو دارم ای شیخ چکل و دل داند من و نام و نام و دل  
چون بیع مبارک سلطان المشایخ رسیده تخمین مبلغ فرمودند چون حضرت شیخ قطب الدین  
را رخصت کردند فرمودند که کتاب عوارف که جد تو شیخ جمال الدین مانشومی بمن میگفتند  
از حضرت کبیر لوقت خلافت یافته بود در این فقیرم از حضرت شیخ کبیر خلافت گرفته ام در  
نه آدم و از شیخ جمال الدین تربیت و نوارش یافتم فرمودند که این کتاب مذکور یا فواید  
بسیار تو میدهم بشرط آنکه فرزندی از فرزندان من تو بخواند باید که از وی نعت و سیرت

فارسخ قطب الملة و الدین  
فکر حضرت شیخ قطب الدین منور و حضرت شیخ نصیر الدین محمود و اعدا

در بیخ نداری امر و موجب عده جد تو آن کتاب باز تو میدهم وان نعمت و تربیت تو از آن  
 میداریم زینهار سرسری مدانی که دو یعنی بزرگ تومی سپارم حضرت قدوة الکلب  
 می فرمودند که هر چند که خلفا حضرت سلطان المشایخ همه بر سید شیخ حجت و ارشاد و بر فایده  
 شریعت و انقیاد بودند اما حضرت شیخ نصیر الدین محمود راجح تعالی دلایتی که امت کرده بود  
 که بدان رتبه هیچ کس از خلفا نتواند رسید و آن مقدار آثار و ولایت و کرامت و انوار بدایت  
 و عظامت که از حضرت شیخ نصیر الدین ظهور پیوست از هیچکس ظاهر نشد بلکه در همه هندوستان  
 هیچ صاحب لایستی نتوانست ایشان نتوانست چنانکه این سخن نیز در همه مشهور و معروفست قطعه  
 غلام سجت بلندش ایاز مقصود هست بد کسی که همت او چون نصیر محمود هست و شنب حصول موصول  
 خدا بجز آتش پاکینه منزل و ادنی مقام محمود هست منه امام تمام قدوة الانام شیخ الاسلام مولانا  
 فخر الدین مادی که قدوة علمای روزگار و زبده فقهای نامدار بوده اند از کمال خفایا و کمال اندک  
 حضرت ایشان اند در همه خلفا کبار و اصحاب اسرار آن مقدار که مولانا بجلیه علوم عربیه و حسله  
 فنوم عجیبه آراسته بودند کم کسی بود و التفات ظاهری و باطنی به نسبت مولانای از حضرت  
 سلطان المشایخ چنان بود که احباب دیگر حسد میکردند حضرت قدوة الکبر انبیا  
 و انشندی از نهاد مالکی مذہب که در عمده فقهای و تبه بلغار عصر خود بود بلامت سلطان  
 المشایخ آمده بغرض رسانیدنک امشب در خواب دیده ام که دری از آسمان گشاده فرشته  
 بر دست طبق گرفته و حله بزر بروی سر بسته سر بر زمین نهاد از وی استفسار کردم فرمود  
 که ملکی ام و در بین طبق علوم من لدنی است به سر پوشش شریعت پوشیده می برم که در سینه کنی  
 و صد گنجینه مولانا فخر الدین زرادی ریزم چون از خواب در آمد نشان جسمه نشان باین  
 حضرت دادند سلطان المشایخ فرمودند که آری آن بزرگوار همین زبان اینجا بود و غالباً در  
 گوشه خانقاه باشد چون تعقیبش کردند از آنها نجای پیدا شدند آن دانشمند حضرت مولانا را  
 به تعظیم تمام دیده چنانچه بیکر تعظیم ذکریم با تمام کردند و کنای از فقه از وی گذرانند منت  
 زبده اصحاب ملاحظ و عمده ارباب صحابت حضرت شیخ تاج الملة و الدین که بزیر نقاد  
 آراسته و بجلی نقادت پیر شدند از خلفای کبرای و مخصوصاً عظامی حضرت ایشانند اگر چه  
 در بدایت حال از ارباب جاه و جلال بوده اند اما در آخر بترت ارادت و سعادت خلافت  
 شرف و شرف گشت و طریق فقر و فاقه و سبیل مجاهده شاقه میبودن گرفت و بادیه توحید  
 و ادویه تغزید سپردن بیت مملکت عشق شد از گرم انبهره پشت من و پلاس غم انیت  
 قبای شایمیم به عبورت و صفی مشابہ جان جهان آرای و حضایل زبان پیر اسے  
 حضرت سلطان المشایخ بود ببارین سعادت مشابہت اصحاب اشرف بدیدار و

ذکر شیخ الاسلام مولانا فخر الدین زرادی

ذکر تاج الملة والدین

و احباب را عطف بایشان روی زیاد بود بصیبت از آن بیای می سرود و فتم چون گل بود  
 که اندکی نشبایل نگار من مانند مجمع صوفیه در مجلس طالیف علییه حالت سماع ایشان را غالب بود  
 و اندک اصوات فرمایند را جالب بقولان اگر جان نثار میکردند هنوز کم بود چه جای خلعت  
 و اموال در راه دیوگیر بوقت رحمت بمزول کستون چند روزی تا بنیاد دست داده چون حال  
 سزوم رسید تبسم کردند حاضر می ان کرد معشومی عاشقی را یکی فخر داده بدید که می مرد خوش  
 می خندید به گفت پیرا بوقت جان دادن به صیبت خندیدن و خوش افتادن به گفت  
 خوبان چه پرده برگزید به عاشقان پیش شان چنین میزد منته قده صحاب طرافت و رنده  
 ارباب لطافت و عمده مضحای انجن مولانا رضا الدین که بیور فضایل انبی و صلیه شمایلی  
 نامتناهی است به انواع فنون نضایف و اصناف صنون تالیف پرسته از خلفا کبری و قدای  
 طرفا حضرت ایشانند بهر مجلسی که آن عزیز بود می گوش فضلار روزگار بود بهر محفل که او نشستی  
 نبوش مضحای نامدار سبوی او بوده هم از حدیث سن مجادرت استانه مهبط انوار و طرافت  
 سده منزل اسرار گرفت در بغیث پور آمده توطن شده چون طبعش بزم آرای سلاطین و هر  
 مجلس سرامی خوالین عصر بود در میان عمر مبارزت سلطان محمد انار الدبر کانه رسید که سبیل  
 جام اقیان و ساغر مال کشیده در سلطنت فیروز شاه چون عمر شمس بقضا رسید و به حاش با محتاج  
 حاصل کرده عزت گرفت و طور سلوک صوفیه پیش نهاد و بانگ استخوانه و تالیف رسائل شفا  
 چنانکه شای محمدی و صلوات کبیره و حرمت نامه و غایت نامه و الهی نامه و آثار سادات و تالیف فیروز  
 شاه می که خم تو این شاهان و جامع آثار نشانان است شروع کرده با حسن الوجوه از آن  
 عهده برآمد شصت سلطان المشایخیه نهایت مشرب صوفیه کشیده و بغایت مذسب فقر  
 و فاقه رسیده چنانکه در وقت سفر آخره مردان خرامیده و زردم و در بنیاد اموال دنیا و  
 کلی و جزوی دست کشیده بود حتی که کفن فقیرانه یافت در جوار خطره سلطان المشایخیه بایان  
 والده خویش مدفن یافت رحمة الله علیه منته قبل ارباب نقوف و کعبه اصحاب لغرف منظر اولاد  
 دینداری خواجیه مولانا الفصاری که از مصلحت روزگار و منقبت کار و بار بصدق و اخلاص بر جسته  
 بریقه خلافت حضرت ایشان در آمد از آن جن که بظرف اراده مشرف شد طره العین  
 بسوسه ارباب جاه و جلال و صاحب اموال میل نکرد و خلوص و اعتقاد و حضور  
 آینه یاد که نسبت اعتقاد و اولاد حضرت نبوی صلا الله علیه و سلم روی را بود کم کسی داشت و هر  
 نفسی باین وسیله بدرگاه مبرور دگار امیدوار بوده و دولت سماع و شوکت البیاع بمرتبه  
 بهره داشت که در اصحاب شارایه شده و با انواع لباس خصوصیه و کسوت خلوصیت مخصوص  
 بود کم کسی شرف یافته باشد خدمت خواجیه فرمودند که چون مشکو ب من تشریف نامه

در مولانا رضا الدین

از کتب سنی

در خواجیه مولانا الفصاری

یافت بعضی عالی رسانید که جهت فرزندان شکسته خاطر مفرودند که اقبال خادم قرض  
مان و خرابی بار آوردند و بوسی دادند در اندک فرصت نفس مبارک بظهور پیوست و توفیق  
حضور بر دو سووم بنور الدین محمد انصاری شده همه جامع فنون خصوصیت و صاحب بودن  
خلوصیته خواجہ شمس الدین خاہن زاده امیر حسن شاعر که از خاص خلفا حضرت ایشانند از ابتدا  
حال بجزی صرف محبت خاص سلطان المشایخ مرفوز شده طرفه حالتی در نماز داشت که مداوم  
مشاہدہ جمال جهان آرای حضرت سلطان المشایخ مذیدی تخریر نسبتی و این بیت الشاکردی  
شعر در اثنای نماز می جان نظر بر قامتت دارم و نگار قامت خوبت قبول افتد نماز من  
چون او را بیماری پیش آمد طبیب آوردند گفت بیماری اخلاط نیست بلکه بیماری بی اختلاط است  
قطعه باجرای دل دیوانہ بگفتم بطیب بگو کہ ہمہ شب در چشم هست لعلت بازم بگو گفت ازین  
نوع حکایت کہ تو گفتی سعدی بگو در عشق است ندانم کہ چه درمان سازم حضرت سلطان المشایخ  
عبادت آن مریض عشق روان شد در راه میرفتند کہ خبر آوردند کہ آن بیمار بکاروان برتری  
وصال محبوب ارخت بست و انشا کرده بودند بہیت پیش از آن دم کہ نگارم عبادت بر سر  
جان بدیدار نگار از محسرت بدساید مہتمم زایر الحرمین و سایر الخا فقیہ مولانا نظام الملک  
والدین از خلفا کبریا حضرت ایشانند مولود مولود شہراز داشتند بلباس نقادت ذریور  
نقادت آرہستہ و بالعرض علوم غریبہ واصناف معلوم مجیبہ پیر ہستہ و سیرت اہل تقوی  
و سریرت تعرف داشتہ از نعمت سماع کمل حظ کامل داشتہ مہتمم قدوہ از باب عشق  
وزیدہ اصحاب صدق خواجہ سلار سنین کہ بشرف زید و در عہت و بوصف تقید و تقادوت  
شرف و موصوف بودہ از خلفا کمل و ندما کمل حضرت ایشان اند چون بشرف ارادت  
و خلافت حضرت سلطان المشایخ مشرف شدہ از ابتدای حال گوشہ خلوت دعوت گزیدہ  
از صحبت حضرت سلطان المشایخ بدروز می چنان جای کردہ بود کہ ہر کہ نظارہ جمال  
جهان آرای و ملاحظہ خیال علو پیامدی کردی مجذوب خاطر و محبوب باطن گشتی حالت سماع  
سوز تر از یاران دیگر داشتہ روزی مجمع صوفیہ و جمعی فدویہ اجتمع کردہ بودند و قولان  
سماع دہ دادند این شعر حضرت مولانا خواجہ سالار در کار شد مشعر از سرف عروسان  
چمن دست بدارنہ بسز لطفش اگر دست رسد با و ہباراہ در آخر عمر مرضی بایل شدہ جان  
بجان بخش داد مہتمم سفاخا فاق و گزیدہ طبیب اعراق مولانا فخر الملتہ والدین بری  
کہ ز قدوہ اصحاب وزیدہ ارباب خلافت حضرت ایشانند بہت اہل علیہ و خصایل سننیہ  
اہل علم آرہستہ بودند و بشرف عشق مولانا را غالب بود و حفظ آیات قرآنی و قرأت  
کلمات کزانی بزوعی حصول داشت کہ بچہ دشین ن ذرات یاران را بنگاہ دست دادی

ذکر خواجہ شمس الدین خواہن زاده امیر حسن شاعر ذکر مولانا نظام الملک والدین ذکر خواجہ سلار سنین ذکر مولانا فخر الملتہ والدین

منم خدمت مولانا فتح اصحاب خدمت شیخ شهاب الدین گشتوری که بشف زيارت  
 که معظّمه زادنا اند شریفاً و کراماً با حسن الوجوه در یافته از خلفا کبرامی حضرت ایشانند پیغمبر  
 فنون ظریف و شیون عطا یف بیارن ممتاز بوده اند منم عمده اولاد رسول و زنده  
 اخلاص قبول نیجه سلاکه مر قنوی و در بهنای مصطفوی سید محمد که از خلفا کبار و وزرا نامدار  
 از حضرت ایشانند منظر اسرار الهی و مصدر انوار نامتناهی بوده از ابار و اجداد بشف ارادت  
 و خلافت این خاندان شریف دو دو مان لطیف یافته اند چون جناب سید از صحرا  
 بطون بفضای ظهور آمده بحضرت سلطان المشایخ برودند جد بزرگ ایشان سید محمود  
 کرمانی و جدا درین هم حاضر بودند برای تشبیه هر کس که از حضار مجلس اتانس نمودند انکسار  
 میکردند بحضرت سلطان المشایخ توجیحی آوردند فرمودند که نام من محمد و نام جد این کو که  
 محمد و مولانا را نام محمد نسبت است که ایشان از هم نام محمد ننیم بعد هر که ام مبارک باد کردند  
 انفاس تبر که رانند حق تعالی همه را در قریب الایام بطور رسائید چون سجد عبادت  
 رسیدند پدرش بحضرت سلطان المشایخ آورد بشف اراده رسانیدند و روان  
 جوانی و زمان محفوفانی با امور شغالی روزگار و اعمال دیار اشتغال نموده همدان هر گام  
 از اعلی مراتب جاه و جلال اعراض کرده طریق مجاهده و سبیل مشایخه پرده و بحضرت  
 سلطان المشایخ شرف حضور یافته و از اصحاب کبار و اجداد نامدار شارا بید و مومی البسه  
 گشته و خدمتی شایسته و ملازمتی بالبیته از وی بر آمده که الفاظ متبرکه و اقوال متوشه را  
 جامع آمده اگر چه اکابر دیگر و اما اثر اصحاب موقوفات شریف جامع بتر ازین دست  
 نداده که معقول همه طوایف و مامل همه ظرافت شده و سبب هدایت جمعی گمشدگان باویم  
 ضلالت و موجب رعایت زمره راه نابوده گان و ادویه زلال شده بلکه مقصد اصحاب  
 عرفان و موجد باب و جدان آمده آینه روی نای مقصود و جام معرفت کتشی موجود گشته  
 منم فر شید فلک منظر جمشید قلندر که از خلص خلفا کبار حضرت ایشانند و این  
 جمشید جماعه کش زمره قلندران روزگار و ذوقه مجددان اسرار بود چون بشف طابرت  
 حضرت سلطان المشایخ مشرف شده و چند روز بجا نفاه عالم پناه شکن گشته موقت اظهار  
 دارادت و موصف البهار المبات آمده از خلص اعتقاد در رلقه عبودیت حضرت  
 سلطان المشایخ درآمد چون در خصال باس خلافت و از در استیناس مجانسه دیدند  
 حرقة اجازت ملبوس ساختند منم علی سیرت و عثمان سریره حضرت شیخ حیدر  
 از خلص خلفا حضرت ایشانند به نسبت اصحاب دیگر انفات کمرانه برایشان زیاده  
 بود و در خدمت بر تبه میگو شید که از خدای دیگر سبقت گرفته منم قدوه خاتم

ذکر شیخ شهاب الدین گشتوری  
 ذکر سید محمد

اظهار عجز و استغفار

ذکر شیخ حیدر  
 ذکر ابا اقبال

عظام زنده ملاذلان کرام صاحب جمال و جلال بابا اقبال که از خلص خدام بوده آند آن  
 مقدار لطف و عنایت و عطف در رعایت که نسبت بابا اقبال بوده بدیگر خادمان نبوده چه  
 محرم اسرار در سر او و چهاراوی بوده هر چه که حضرت لالا بزبور خدمت و علی ملازمت آرا  
 بودند از خدام دیگر منبته زیاده داشتند و لیکن اسرار از اندک و بسیار برایشان در میان  
 می نهادند و از هر غزیری که تفرشی واقع شدی ویرا در میان گرفته دفع کردی مست  
 منظر لطایف و مصدر ظرایف خدمت شیخ لطیف الدین از خلص خلفاء و کلمه نامی حضرت  
 ایشانند آن مقدار محجم اسرار و مرجع انوار که ایشان بودند از اصحاب دیگر کم بود و ظاهر  
 نیز که نسبت ایشان بسیار صادر شده و باندک فرصت آن همه بظهور میویست  
 حق تعالی هر چه نسبت کسی مقدر کرده همه از زبان این طایفه می آرد و قطع  
 نماند آنچه اندر لوح محفوظه از ایشان از زبان صادر نباشد بهر چه نیک و بد گویند ایشان  
 بزان اندر جهان ظاهر نباشد ممت حضرت شیخ بران الدین دولت آبادی که با انواع  
 علوم ظاهر و باطن و با صفات رقوم صورتی معنوی پر ایسته بودند از خلفای حضرت ایشان  
 از اعلی مراتب جاه اعراض کرده طریق ملازمت سلطان المشایخ سپرده اند در خصوصیت و خصوص  
 ایشان چنان متمایز شدند که تا آن زبان که بحضرت سلطان المشایخ ایشان بودند خطاب  
 مکالت بدیگری می نمودند مسعودی عبادت سرمدی و محمود و سیاده ایدی خدمت ملک  
 مسعودی که بفضول فضایل آراسته و بیون شمایل پر ایسته تجفیف لفظ شعر منسوب بوده از  
 خلفاء حضرت ایشانند چون در بدایت حال بجاه و جلال و منصب کمال داشته در میان  
 شعر منظر نظر سعادت و ملحوظات بقفات سعادت حضرت سلطان المشایخ شده در طریق  
 عقیده و وسیل خلوص بچالاک سیر کرده باندک فرصت مقامات سلوک را طی کرده مشرف بشرف  
 جذب جمعی شده سخنان وی بسیار عالی مشرف افتاده اند چون التفات حضرت سلطان المشایخ  
 به نسبت وی زیاده از اصحاب دیگر شده جماعتی به تصب غیبی میکردند میفرمودند که باران  
 ویرا معذور دارند که هر که هر چه گدازد برابر آرد منم ملک ملک یعقوب ساک مسلک  
 لغزف ملک بهاد الدین گردد که بزبور زید و عبادت آراسته و بجلی تعبد و تقادت پر ایسته  
 از اصحاب ولایت تاب و خلفاء هدایت انتساب حضرت ایشانست بشغف طمع و اشتهای  
 نغمه و ادضاع زیاده از اصحاب دیگر داشته و بطریق عقیده و خلوص پسندیده بزوحی سلوک  
 کرده که صاحب شرممان باشد و التفات انظاره اردات و آثار الهامات به نسبت وی از همه  
 بیشتر بوده و بایستحق از سایر خدام متمایز و اکثر در بیان مکارم اخلاق و تبیان  
 مراسم اشفاق حضرت سلطان المشایخ بوده بسیار اوقات در وجد و حال مستغرق بدیگر

در شیخ لطیف الدین و ملاذبان وی در ملک مسعودی و در ملک سیاه الدین



خیال وصال بوده شرم اعدا و خلفا و اولادت نهادن از خیر میان بیرون هست مینما و تبرکات چند  
 آسما درین مجموعه مذکور شده و اگر نه از حد خاور تا باختر بقعه و مقبره بنیت که از مردیان بد  
 مستفیدان سلطان المشایخ بر بنیت قطعه نماز زمره خدام آن علی سیرت پیکر و شجر و هم  
 گزینان بیرون است بدیده مرید و همه معتقد بشرق و غرب بدچنان پر اند که گوهر به بجز خرد نیست  
 بعضی اکابر و امثال که نسبت بحضرت قطب الاقطاب شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی دارند  
 گفته می آید حضرت قاضی عبدالمقتدر و شیخ حمید لاموری و شیخ الیاس صوفی و شیخ علاء  
 الدین و شیخ محمد سادی و حضرت شیخ صدر الدین حکیم و حضرت سید محمد گیسو دراز که صاحب  
 علوم طاهری و باطنی بودند صاحب تصانیف ایاتی و تالیف صادق بود ولادت وی چهارم  
 ماه رجب شده در سن عتیزین و سبعمائیه و عمر کمال یافته صد و شش سال چهار ماه نوزده  
 روز بود وفات وی بوقت چاشت روز شنبه شانزدهم ماه ذی القعدة سن خمس و عتیز  
 و ثمان نایه مرقد میر که وی در ولایت و کهن بقصبة گلبرگه حضرت قدوة الکرام  
 میفرمودند که چون بشرق ملازمت حضرت میر سید محمد گیسو دراز مشرف شدیم آن مقدار  
 حقایق و معارف که از خدمت وی بحصول پیوست از هیچ مشایخ دیگر نبوده بجان  
 چه جذبه خوبی داشته اند مدتی در ولایت و کهن بقصبة گلبرگه اتفاق نزول افتاد و در  
 مرتبه در آن دیار گذر را بیت علانی شده و هو لبس الخرقه الاداءة و الاجازت من  
 شیخ نظام الدین اولیاء الابدان و فی و هو لبس الخرقه الاداءة و الاجازت من حضرت  
 الکبیر و صاحب السریة حضرت شیخ فرید الحق و الذین المعروف بکفتمک قدس الله  
 صفة حضرت شیخ جمال الدین بالنوی از خلفای کمال حضرت شیخ کبیر اند و از وی شیخ  
 برهان الدین بالنوی و از وی شیخ منور قطب الدین بالنوی و از وی شیخ نور الدین  
 بالنوی مشغول کش من حضرت قطب المشایخ شیخ علی صابر که از کمال خلفا حضرت  
 کبیر اند و اندکی فتوری در میان واقع شده بود باز رنج او با حسن وجه حاصل گشته  
 من حضرت مولانا داود که بزور علوم طاهری و باطنی پیر گشته بودند و از آنجا  
 تا انتها بعزات و فطرت عمر شریف گذرانیده چون سکن مولانا الهزلیه پالهی سو که از  
 قریات بقصبة رودلی است بوده مباران حضرت کبیر در مرتبه و وقت آمدن با و ده بقریه که  
 منزل فرموده اند یک ربعین پاپس خاطر مولانا را گوشه مسجد که در قریه مذکور است کشیده  
 اند و بقصبة رودلی نیز تشریف آورده اند من حضرت مولانا تقی الدین که از آنجا  
 حال بفرود خانه که ششیده اند از خلفا کمال حضرت کبیر اند و برادر زاده مولانا داود  
 می باشد حضرت قدوة الکرام فرمودند که کمال حال مولانا تقی الدین اینجا

در ولایت و کهن بقصبة گلبرگه حضرت قدوة الکرام میفرمودند که چون بشرق ملازمت حضرت میر سید محمد گیسو دراز مشرف شدیم آن مقدار حقایق و معارف که از خدمت وی بحصول پیوست از هیچ مشایخ دیگر نبوده بجان چه جذبه خوبی داشته اند مدتی در ولایت و کهن بقصبة گلبرگه اتفاق نزول افتاد و در مرتبه در آن دیار گذر را بیت علانی شده و هو لبس الخرقه الاداءة و الاجازت من شیخ نظام الدین اولیاء الابدان و فی و هو لبس الخرقه الاداءة و الاجازت من حضرت الکبیر و صاحب السریة حضرت شیخ فرید الحق و الذین المعروف بکفتمک قدس الله صفة حضرت شیخ جمال الدین بالنوی از خلفای کمال حضرت شیخ کبیر اند و از وی شیخ برهان الدین بالنوی و از وی شیخ منور قطب الدین بالنوی و از وی شیخ نور الدین بالنوی مشغول کش من حضرت قطب المشایخ شیخ علی صابر که از کمال خلفا حضرت کبیر اند و اندکی فتوری در میان واقع شده بود باز رنج او با حسن وجه حاصل گشته من حضرت مولانا داود که بزور علوم طاهری و باطنی پیر گشته بودند و از آنجا تا انتها بعزات و فطرت عمر شریف گذرانیده چون سکن مولانا الهزلیه پالهی سو که از قریات بقصبة رودلی است بوده مباران حضرت کبیر در مرتبه و وقت آمدن با و ده بقریه که منزل فرموده اند یک ربعین پاپس خاطر مولانا را گوشه مسجد که در قریه مذکور است کشیده اند و بقصبة رودلی نیز تشریف آورده اند من حضرت مولانا تقی الدین که از آنجا حال بفرود خانه که ششیده اند از خلفا کمال حضرت کبیر اند و برادر زاده مولانا داود می باشد حضرت قدوة الکرام فرمودند که کمال حال مولانا تقی الدین اینجا

قبایس می توان کرد که در رجال الغیب یک تن فرشته شده بموجب ارشاده بر مولانا نقی  
 الدین اندک در دایره رجال الغیب در آیند بدین شخصی که فوت شد مولانا بنا بر  
 سهولتی که داشتند گفتند استجازه بر عقیقه مکره منکوه کنیم که چه فرمایند آندند واقع حال  
 بر بی بی نمودند گفتند رجال الغیب چه طور مردم اندایل و عیال دارند یا نه بر رجال الغیب  
 آند استفسار کردند تبسمی کردند باز رفته بحضرت بی بی گفتند فرمودند که رجال الغیب  
 مردم بی خانمان اند که این چنین مگر بدان اند شما با آنها چه نسبت رجال الغیب گفتند  
 سبحان الله چه مردانند که از علو حال و جلال منصب ما را در نظر نه آوردند لاجلای همه بنام  
 چه مردانند راه دادار و پنهان از مردم و مگر کرده انما زعالی مرتبه در حشر تا نازند  
 مقام و حال سیصد و شصت اختیار فرمودند نور حضرت مولانا داد و در لب کول که در  
 موضع مذکور است و فرار مکره حضرت مولانا رقیب الملت و الدین نقی الدین بر بعض  
 اینگونه که در خط اوده است ساخته اند و هولیس الحرقه الاداد و الاعداد من قطب  
 القطب و زبده الاصحاب قطب الحی و الدین ولادت حضرت خواجه قطب الدین  
 بنختر اوشی قطب دلی روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستائتم  
 مدت عمر مبارک خواجه بیخاوه دو سال گذشته کوفات شهر ربیع الاول سنه قاضی  
 محکم معارف و داد و بدینه عوارف حضرت قاضی حمید الدین ناگوری از خلص خلفای  
 ولایت ماب حضرت خواجه آندوان مقدار التفات ظاهر می و باطنی که به نسبت قاضی حضرت  
 خواجه داشتند به نسبت دیگران کم بوده هم ازان اشارات التفات و انوار ارادات صاحب  
 تصنیفات رایقه و تالیفات لایفه شده بخصیص طالع شمس که مطلع شمس جهالتی و بیخ  
 کیوس و قافین است از دی سرزده که آن مقدار معارف و عوارف که از طالع طالع میگردد  
 در دیگر کتاب یافته نمیشود امروز در جمیع ملل و دخیل و کسور و سنا شده است وفات می  
 روز دوشنبه یازدهم مبارک رمضان سن اعدی و اربعین و ستائتم سنه  
 مولانا فخر الملت و الدین حلوا که مفر اکابر عصر و مصلح و امانت و سپر خود بوده اند از خلفا  
 مل حضرت ایشانند آن مقدار انفاست بر که دستخان موشره که به نسبت دی از حضرت شیخ  
 که بر صادر شده بدیگران کم بوده است من مولانا بر بیان الدین حلوی که از  
 ندوده اصحاب و عمده احباب حضرت شیخ اکبر اند لسی محوم اراد ظاهر می و باطنی و موقع  
 انوار معنوی و معنوی بودند من بدر سمار عرفان صدر بزم وجدان حضرت شیخ  
 بدر الدین غزنوی که بزیر علوم غریبه مجتهد و عبادت گشته بودند از خلفا که در زمان حضرت  
 که در حضرت شیخ امام الدین بن نقی بودند و شمس و شیخ برادر الدین غزاشی نقی بودند و حضرت شیخ

و از شیخ  
 و از ارادت  
 و از عادت  
 از قطب  
 الاقطاب

و از مولانا فخر الملت و الدین حلوا

و از مولانا بر بیان الدین

و از حضرت شیخ بن بیان الدین غزنوی





ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفتم در کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زین  
 آنگاه برد که گستره از میکند را بگذاشت و بر رفت دیگر می بمن رسید و همان پرسید و همان جوابش  
 او نیز را بگذاشت و بر رفت هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند بوی گفتند  
 مرا طلبید بر بالای تلی که امدال قافله سمتت میکردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفتم  
 کجاست گفتم در جامه من دوخته است زیر بغل بفرمود تا جامه مرا انگاشتند آنچه گفته بودم یافتند پس گفت  
 ترا چه برین دنگت که اعان کردی گفتم تا درین راه داده بود بر صدق و راستی دین در عهد وی  
 خیانت نیکم پس مهتر ایشان بگسیت و گفتم چندین سال که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام  
 و پر دست من تو بر کرده پس اصحابی می گفتند که تو در قطع الطریق مهتر بودی اکنون در توبه مهتر ما باش  
 همه پر دست ما تو بر کردی آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند اول تا ثبات بر دست من ایشان بودند  
 حسن ثمان و ثمانین و اربعایه بخدا رسید و بعد تمام به تحصیل علوم مشغول شد و نسبت تصوف وی بدو  
 میرسد یکی بحسب عجمی دوم با بام موسی کاظم ابو محمد عبدالنادر بن ابی صالح بن عبداللہ الجلیلی و هوالسخر خرقه  
 من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی الخرفی و هوالسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن  
 یوسف القرظی الهکادی و هوالسها من ید الشیخ ابی الفخر طوطی و هوالسها من ید الشیخ ابی الفضل  
 عبدالواحد بن عبد العزیز بن محمد بن ید الشیخ ابو بکر الشلی و هوالسها من سید الطایفه حبیب  
 البغدادی و هوالسها من سری السقطی و هوالسها من معرف الکرخی و هوالسها من امام داود الطائی و هوالسها  
 من حبیب الحجی قدس الله سره و نسبت دوم حضرت غوث الثقلین که بحضرت سادات میرسد نسبت  
 حضرت ابو سعید مخزومی مقفن سید الطایفه چند بزرگای میرسد چنانکه مذکور شد وی بر سر سقایی  
 و وی نواب معرفت گزینی و وی بحضرت امام علی بن موسی الرضا میرسد و وی بوالد خویش موسی کاظم  
 و وی بوالد خود امام جعفر صادق و وی بوالد خود امام محمد باقر و وی بوالد خود امام زین العابدین و وی  
 بوالد امام حسین و وی بوالد خود حضرت علی بن ابی طالب همی الله عنهم نسبت خرقه اولاراد  
 ما بحضرت غوث الثقلین بولد صالح حضرت سید عبد الزراق رسید و از وی بولد صالح ابی صالح و از وی  
 بولد صالح کبیر ابی بصیر نجی الدین و از وی بولد صالح احمد بن محمد و از وی بولد صالح حسن الشریف و از وی  
 بولد صالح محمد الشریف و از وی بولد صالح علی الشریف و از وی بولد صالح موسی الشریف و از وی بولد  
 صالح محمد حسین الشریف و از وی بولد صالح احمد بن حسین الجلیلی حضرت قدوة الکبریا  
 می فرسودند که سلسله نسب نور العین فزنده ما خرازشده چند سید عبد الزراق بحضرت ایشان میرسد  
 چنانچه ذکر این خواهد آمد و از وی بولد صالح احمد بن حسن الجلیلی نسبت خرقه صاحب نفوس است  
 یعنی بحضرت غوث الثقلین بیک واسطه و آنحضرت شیخ محمد یونس نقسارند و نسبت دوم سید  
 حضرت علیه السلام میواسطه کمال رضی الله عنه نسبت بذات خرقه المعروفة من علی بن محمد

این سلسله نسب است که از امام جعفر صادق علیه السلام می آید و از وی بولد صالح حضرت سید عبد الزراق رسید و از وی بولد صالح ابی صالح و از وی بولد صالح کبیر ابی بصیر نجی الدین و از وی بولد صالح احمد بن محمد و از وی بولد صالح حسن الشریف و از وی بولد صالح محمد الشریف و از وی بولد صالح علی الشریف و از وی بولد صالح موسی الشریف و از وی بولد صالح محمد حسین الشریف و از وی بولد صالح احمد بن حسین الجلیلی حضرت قدوة الکبریا می فرسودند که سلسله نسب نور العین فزنده ما خرازشده چند سید عبد الزراق بحضرت ایشان میرسد چنانچه ذکر این خواهد آمد و از وی بولد صالح احمد بن حسن الجلیلی نسبت خرقه صاحب نفوس است یعنی بحضرت غوث الثقلین بیک واسطه و آنحضرت شیخ محمد یونس نقسارند و نسبت دوم سید حضرت علیه السلام میواسطه کمال رضی الله عنه نسبت بذات خرقه المعروفة من علی بن محمد

بن الحباصه بتبنيها بالمقرى خارج الموصل سنة احدى وستماية ولسها ابن جامع من بلاد  
 عليه السلام وفق الموضوع الذى البس الحضر اياها البسها ابن جامع على تلك الصورة من غير نيابة  
 وافتسان ولسبت ديگر وى بخضر مير سد عليه السلام لى واسطه قال رضى الله عنه صحبت انا و الحضر  
 عليه السلام وقاديمه واخذت عنه وصايا كثيرة وشرح ما تر حضرت صاحب فصوص وبيان مكارم قدمه  
 صاحب خصوص نه بر تبه ايست که بر صحايف روزگار واوراق اطوار توان داد وآن مقدار از حقايق و  
 معارف که در تصنيفات خود خراج کرده ووقايق و عوارف که در تاليفات خویش درج ساخته در هیچ  
 کتابى نيافته نمى شود و از پيچس ازین طرايز ظاهر نشده بجامه مکتوبى زبى آن قدمه ارباب حيد  
 چنين آن زنده اصحاب تفرید به در دريای تحقیق و معارف به خور خضراى ارشاد و عوارف به محى الحق و  
 الدين کان اسرار و پناه زمره ابرار و احرار به فصوص معرفت از معدن او به بچو هريان رسيد از حروف  
 او و بهمان را واردات او از فتوحات به زلفه جوهر کان کرامات به طوکان صفرا مخرزى نيست به که  
 به از معدن آن جوهرى نيست به بروى ساکنان وحدت آباد به در توحيد و تفرید بکشايد به زبى خضر  
 که در ذات باکش به که مجرى آب حيو است خاکش به ز دريای حضورش بچر قطره به ز نورش بسوزد  
 زده به ز صحنه انبهايت در بديت به شده خاتم ولايت از عنایت و دلگشيز رضى الله عنه بهم  
 من بعد ان ندلس ليله الا ثلثين لسابع و العشر من من رمضان سنة ست و خمسماية و لوفى  
 بسنة الميعة الثمانية و العشر من شهر ربيع الاخر سنة ثمان و ثلثين و ستماية به دمشق و دفن  
 بطاهره هانى بچهر چهل تاسون حالیا آن موضع بصاحبه مشهور است مشيخ صدر الدين محمد بن  
 اسحاق القونزى قدس الدر و حكينت وى ابو المعالى است جامع بوده میان جمیع علوم ظاهرى  
 و باطنى چه عقلى و نقلى میان وى و خواجه نصير توسى اسوله و اجوبه واقع است و مولاناى قطب الدين  
 علامه شيرازى در حديث شتاگرد و لست و کتاب جامع الاصول بخط خود نوشته است و بر  
 خوانده و بان افتخار سیکرده از خلفاء و کبر ا حضرت شير ا کبر است قدس الدر سره ويرا شير که ميگویند  
 حضرت قدمه و الکلمه امير مودم که از حضرت شير عبد ازراق کاشى موقوف است کردى  
 استا حضرت شير ا کبر است و ازین طرايفه شير نويد الدين جنيدى و مولانا ريس الدين ملى و شير  
 نضر الدين عاقي و شير سعد الدين فرغانى قدس الدر تعالى ارواحهم و غير الثمان از اکابر در حجه  
 تربيت یافته اند در صحبت وى پدورش بايسته شير سعد الدين عمورى بسيد صحبت است  
 و زوى سمالات کرده شير بزرگ رضى الله عنه از حالات جاذبه از بد ايه تا نهايه که بوى گوشت  
 و خراب گدشت اعلام کرده چون بفرينه و سيد بعد از وفات پدرش ادرش بقصد نطق شير در راه  
 عمورى در زلفه صحبت شير تربيت يافت و تا د کلام شير است مقصود شير در سله و حده و جز  
 روجه که بپاى عقل و شير به باشد جز به تدرج تحقيقات دى و زبى آن کما بفرى بهر ميشود و بر اصفهنا

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 و الصلوة والسلام على سيدنا محمد  
 و آله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين  
 و بعد  
 من بعد ان ندلس ليله الا ثلثين لسابع و العشر من من رمضان سنة ست و خمسماية و لوفى  
 بسنة الميعة الثمانية و العشر من شهر ربيع الاخر سنة ثمان و ثلثين و ستماية به دمشق و دفن  
 بطاهره هانى بچهر چهل تاسون حالیا آن موضع بصاحبه مشهور است مشيخ صدر الدين محمد بن  
 اسحاق القونزى قدس الدر و حكينت وى ابو المعالى است جامع بوده میان جمیع علوم ظاهرى  
 و باطنى چه عقلى و نقلى میان وى و خواجه نصير توسى اسوله و اجوبه واقع است و مولاناى قطب الدين  
 علامه شيرازى در حديث شتاگرد و لست و کتاب جامع الاصول بخط خود نوشته است و بر  
 خوانده و بان افتخار سیکرده از خلفاء و کبر ا حضرت شير ا کبر است قدس الدر سره ويرا شير که ميگویند  
 حضرت قدمه و الکلمه امير مودم که از حضرت شير عبد ازراق کاشى موقوف است کردى  
 استا حضرت شير ا کبر است و ازین طرايفه شير نويد الدين جنيدى و مولانا ريس الدين ملى و شير  
 نضر الدين عاقي و شير سعد الدين فرغانى قدس الدر تعالى ارواحهم و غير الثمان از اکابر در حجه  
 تربيت یافته اند در صحبت وى پدورش بايسته شير سعد الدين عمورى بسيد صحبت است  
 و زوى سمالات کرده شير بزرگ رضى الله عنه از حالات جاذبه از بد ايه تا نهايه که بوى گوشت  
 و خراب گدشت اعلام کرده چون بفرينه و سيد بعد از وفات پدرش ادرش بقصد نطق شير در راه  
 عمورى در زلفه صحبت شير تربيت يافت و تا د کلام شير است مقصود شير در سله و حده و جز  
 روجه که بپاى عقل و شير به باشد جز به تدرج تحقيقات دى و زبى آن کما بفرى بهر ميشود و بر اصفهنا











به شیخ شرف الدین مبتدی رسید حضرت شیخ نجم الدین فردوسی مشهور شیخ نجم الدین صفری اند و در  
 سریر دولت و شوکت که چشم و خدم ایشان نزدیک دوازده هزار گرس رسیده بود و اکثر امر او محمد تعلق و  
 مقربان وی بشرف و وصول آهوی حصول قرب نامتناهی بشرف بودند چون حضرت شیخ شرف الدین بعد از  
 تحصیل علوم شرعی و تکمیل ریاضات اصیله در فرعیه بشرف ملازمت حضرت سلطان المشایخ بدین تشریف  
 بردند و هشتاد و چهار روز و ارشاد نمودند استغفار از عالم غیبی و قضاء لارپی کردند و سر سجده استغفار  
 کشیده بر آوردند و فرمودند برادریم شرف الدین نصیب اراده و حصول سلوک شما از برادریم نجم الدین  
 صفری است بر وید که ایشان مترصد قدم شما و منتظر حضور معلوم اند چون بوقت اشارت سر بر راه ملکات  
 شیخ نجم الدین صفری نهادند فرمودند از مصاحبت فیران خالی تر و بدباری سماعی و صفائی باین خاندان  
 مبارک باشد تعظیم کردند سماع و صفای دین و دومان از اینجا است شیخ اوصاف ذات شریفه وی سالی  
 اخلاق و صفات لطیفه و برتر از نیست که بخامه دوزبان با بلیسان تبیان عیان توان کرد و قطع  
 صفات ذات آن عالی مناقب بیرون از حد برتر از بیان است بزرگی آن قدوه اصحاب حال  
 چنی آن عمده از عارفان هست به شمه ملک دلا و والی پاک که در بزم معارف کامر است به جهان شد  
 تازه از باد چهارش بهار خورم از سرور و نیست به دماغ آسوده از باغ فردوس به چراغ دوده  
 فردوسیان است به بسا تین تازه دارد از دنیا چین به زنگنه از معارف بوستان است به شیخ حال لایم  
 کیلی از خلفا کبرای حضرت شیخ نجم الدین کبر است در او ایل که عزم صحبت حضرت شیخ کرده در کتاب خانه  
 درآمد کتابی از بهر علوم انتخابی کرده همراه گرفته در ملازمت آمده شبی ویرا نمودند که امی کیلیک شسته را  
 بینداز میزند که باریک پشته چه باخدا از دنیا چیزی ندارم و میل جمع وی ندارم ناسه شب ویرا همین نمودند  
 چون سینه ز شد از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست گفت که پشته تو همین مجموعه منجبه از علوم غیر است  
 آخر در با انداخته با باکمال نخندی از خلفا کبرای حضرت شیخ نجم الدین کبر است مرتبه تکمال و اتمکلیت  
 حضرت شیخ خرفه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا سمس الدین مفتی را فرزند می است که در  
 احمد مولانا میگویند خرفه ما را بد و رسان و از وی تربیت دریغ مدار چون با باکمال بچند رسید  
 جمعی کوکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان انا بازی نمیکرد و  
 جامه های ایشان نگاه میداشت چون با باکمال را دیدند برخواست و استقبال نمود و سلام  
 کرد و گفت ما چند جامه دیگر آن نگاه داریم و شما جامه ما را نگاه دارید پس خدمت بابا دی را کنار  
 گرفت و بخانه مفتی آمدند و مفتی گفت این فرزند مجذوب است شاید خدمت شایسته  
 نتواند کرد و در خور و ترازوی دانشمندی مولانا نبغایت زیرک است و مودب با باک گفت  
 وی نیز بانصیب گردد و با الجواله شیخ بخدمت این آمده ایم و احمد مولانا در اندک فرصتی  
 تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی طالبان در صحبت وی تربیت تمام یافتند و بحر نه

در شیخ شرف الدین

در شیخ حال الدین کیلی

در با باکمال نخندی







طبقه رابعه است و از کبار مشایخ است و خواجه ابو عثمان مغربی از قدما می خلفار و کسیت بابو بکر مصری و ابوعلی رودباری صحبت و خلافت داشته هر گاه که وی را ازین علم شکل شدی حد خوابه از روح  
 میر که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انکشاف کردی مست  
 ابوعلی رودباری از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن قاسم بن منصوران وزرارد بار است  
 نسب ولاده وی کبری میرسد بابو القاسم و سید الطائفه صحبت داشته و خال ابو عبید الله رودبار  
 باشد ابوعلی کاتب وی را چون نام بر وی سیدنا گفتی و این کلمه موجب اشک بعضی اصحاب شد  
 گفت لوز شریعت بطرفیت شده ما از حقیقت بشریعت می ایم و نسبت خرقه وی بحضرت سید الطائفه  
 میرسد و بالاتر زوی چنانکه در لطیفه سابق نجا زاده فدوسیان مذکور شده و شمه از فضایل وی  
 هم در اینجا سطر است اما از حضرت سید الطائفه بسیار خانواده و بشیارد و ده منتعب میگردد و شرح است  
 خلفای وی و شمه از فضیلت شان در شجره جنیدیه مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و یک نسبت خرقه  
 حضرت سید الطائفه بری سبط میرسد وی بخواجه معروف کوفی و وی بحضرت امام علی رضاد وی  
 به پدر بزرگوار امام موسی کاظم و این سلسله بر حسب نسبتا منتها خویش بحضرت امیر المومنین علی  
 رضی الله عنه میرسد و دیگر نسبت سلسله سید الطائفه بواسطه خواجه معروف دطانی میرسد  
 و وی بحضرت جیب عجمی و وی بحضرت حسن بصری و وی بحضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه  
 میرسد و دیگر نسبت سلسله حضرت سید الطائفه که بواسطه مشایخ میرسد بالا مذکور شده و مشایخ دیگر  
 کیل نیاراد حسن بصری و عبد الواحد بن زید واسطه میکنند تقریباً به نسبت می شود و آن نسبت  
 که شیخ نجم الدین نسبت شیخ اسمعیل قهری دارد و وی به شیخ محمد باکیل و وی به شیخ محمد بن داؤد معروف  
 بنجام الفخر و وی بابی العباس ادریس و وی بابی اقام بن رمضان و وی بابی یعقوب طبری و وی  
 بشیخ عبد الله بن عمر عثمان کمی که از طبقه ثانیه است کینت او ابو عبید الله است از منصور حلاج است نسبت  
 با جنید نیز دارد و از اقران خراز است و او را نسبت خلافت بابی یعقوب نهرجوری است از شیخ بغداد  
 متشدد است و تسعین و ما بین جن احدی و تسعین ابو یعقوب نهرجوری از علماء است شیخ و قدما  
 روانه است با جنید و عمر و عثمان یکی صحبت داشت و قبل لیکس متا کرد ابو یعقوب سوسی است که  
 در کله مجاور بود و هما بخارفته از دینا در شسته نلشن و ثلثا بته هم جمادی الاخره او نسبت خرقه را  
 سوسنی دارد و یعقوب سوسنی را بحضرت کیل بن زیاد و وی بلایر المومنین حسن لمجبتی و ایضا شیخ ابوبکر  
 سوسنی نسبت خلافت و اجازت از حضرت عبد الواحد بن زید و وی از حسن بصری و وی از  
 حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه شعبان از حضرت شیخ ضیاء الدین عبد القادر  
 ابن نجیب الدین السهروردی سلسله مولوی رومی می برآید که از وی به شیخ قطب الدین الابهری  
 رسید و از وی بشیخ رکن الدین سنجابی رسید و از وی بنجامه شمس الدین تبریزی رسید قیل خواجه

دو ابوعلی رودباری  
 در سلسله مولوی رومی











فایده سلوک راه شده و ختم شیخ را نه پس بودند ایشان از ادبمی پس خوانند و سه ماه در ملازمت  
 ایشان بودند منته خلیل اما نیز از ایشان ترک اند حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند بایامی خوانی  
 کہ دیدہ بودند بشرط ملازمت ایشان رسیدہ اند خواجہ بہار الدین نقشبند نام ایشان  
 محمد بن محمد البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندى از خواجہ بابا ساسی است و تعلیم ادا  
 طریقت بحسب صورت از میر سید کلال است چنانکہ گذشت اما بحسب حقیقتہ ایشان ادرسی بود  
 و تربیت از روحانیہ خواجہ عبدالخالق عجمانی یافتہ اند ذوات ایشان در شب و شبانہ سیوم ماہ  
 ربیع الاول احدی و تسعین و سبعمائتہ بودہ است حضرت قدوہ الکرار نسبت  
 بر ایشان استفادہ راہ سلوک بسیار بودہ است چنانکہ در لطیفہ اذکار خواهد آمد انک اند تقالے  
 و حضرت خواجہ بہار الدین خلفا کثیرہ دند با کبرہ داشتہ اند اما چندى از ایشان بسرحد ولایت و  
 نہایت عنایت رسیدہ بودند خواجہ علاء الدین عطار کہ در حد و ولایت و جلوس عنایت خود  
 بعض اصحاب ابایشان سپردہ اند و تربیت سلوک بایشان تفویض نمودہ و خواجہ محمد پارسا از کبار  
 اصحاب حضرت خواجہ اند و ایشان تنکہ بخطاب دمی فرمودند اما شتی کہ از مشایخ متقدمین و دودمان  
 و اسخ کا ملین یافتہ ایم شما پردہ ایم ششم در بیان سلسلہ سیویم  
 منتشر این سلسلہ شریفیہ دودمان لطیفہ حضرت خواجہ احمد سیوی کہ اند کہ مرشد برحق و بادی مطلق  
 بودہ اند و نسبت دمی بحضرت خواجہ ابو یوسف ہمدانی است و حضرت خواجہ یوسف ہمدانی ا  
 چہار خلیفہ مشہور اند یکی خواجہ حسن برقی دویم خواجہ حسن اندقی سیوم خواجہ عبدالخالق عجمانی  
 چہارم حضرت خواجہ احمد سیوی کہ در ترکستان مقتداى نمود و نہ ہزار شاہنچ اند آورده اند کہ حضرت  
 سلطان یزید اعرج طواف کرداد اللہ لشرفا و نکر ما شہد بجاعتی کثیرہ و بطبع طلاق غریب چہ مقدار  
 سکبانان و چہ مقدار شتر بانان و میر شکاران چون بسرحد ولایت عجمدان رسیدند شخصی  
 را فرمودند کہ بر شیر سوار شود و نمچی مار بگیرد و بریانندہ بکو کہ فلغہ در دینان ہم رسانند چون  
 این شخص بحضرت خواجہ عبدالخالق آمد چون بسبع خواجہ این پیام رسانید خواجہ دانستند و تبسم  
 کردند کہ ترک انہار کرامت کردہ و بطریق عجب سربراہ ہنادرہ شخصی را فرمودند کہ بدیوار سوار شود  
 سلطان را استدعا ضیافت بکند چون بحضرت آمد استدعا رسانید روان شدند آدرہ  
 اند تا یک کردہ راہ شکر سلطان فرود آمدہ خادم را فرمودند کہ پیچہ سیر نخود و دو سیر آرد و یک  
 گو سفید در حجرہ ہند و یکسان سلطان ضیافت برسانند خادم سلطان تہرانند کہ خواجہ ک  
 را چہ نوع ضیافت بکند خواجہ عبدالخالق فرمودند کہ سیر آدمی دو سیر آرد و سیر کپ پیچہ سیر نخود و  
 بچہا کس یک گو سفید بدہند مردم ریختند بہان دستور گرفتند تمام شکر سیر کردہ حکم کردہ بودند  
 کہ زیادہ نگیند کہ اسپش خواہد مرد شخصی زیادہ گرفتہ بود اسپش مرد چون سہ روز بکین دستور

نماندن  
 نزدیکی  
 بخوار  
 از تو

خواجہ احمد سیوی  
 سلسلہ سیوی  
 در بیان سلسلہ سیوی  
 در بیان سلسلہ سیوی  
 در بیان سلسلہ سیوی







اوصاف خلفاء راشدین خواهند شد کما الله تعالى فواید و شرح نسبت اولاد و حقا و  
 در آخر لطیف بیان سیر نبوی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما امیر المومنین امام حسین **ع**  
 الشهدا که نسبت اراده و اتخاذ علوم الهی و حقایق نامتناهی از پدر خود حضرت امیر المومنین  
 علی ابن ابی طالب رضی الله عنه است و امام زین العابدین علی اصغر اخذ العلوم و المعادف  
 و الحقائق من امیر المحسنین الشهید ۲۱۰ م سید محمد بن الباقر علیه السلام اخذ معارف علوم  
 الهی و متحرین حقایق نامتناهی از پدر خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام کردند و تحصیل  
 شرایط سلوک بدو کرده امام جعفر الصادق نسبت اخذ علوم معارف و علوم عوارف از پدر خود  
 حضرت امام محمد باقر است رضی الله عنه امام سید موسی کاظم علیه السلام را تربیت و پرورش  
 از پدر بزرگوار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است امام سید علی رضا علیه السلام و التقی را  
 تربیت و پرورش از پدر خود امام موسی کاظم است امام سید محمد تقی الهجرات را تربیت از پدر  
 خود سید علی رضا رضی الله عنه امام سید علی نقی الهادی را ارشاد و تربیت از پدر بزرگوار خود  
 محمد بن الهجرات است سید جعفر تقی امام حسن عسکری از پدر بزرگوار خود سید علی الهادی ارشاد  
 و تربیت یافته و وی از پدر سید علی اصغر داد و وی از پدر سید محمد داد و وی از پدر سید  
 احمد داد و وی از پدر سید محمود بخاری داد و وی از پدر سید محمد بخاری داد و وی از پدر سید  
 جعفر بخاری داد و وی از پدر سید علی ابی المود بخاری داد و وی از پدر سید جلال اعظم بخاری  
 داد ایضا و میر خلافت و تربیت و اجازت از حضرت شیخ الاسلام کبیر المرحوم والدین  
 ذکر یاد و وی از پدر سید احمد کبیر المرحوم والدین بخاری داد و وی از پدر سید المتاخرین و ارشد  
 المرشدین حضرت سید جلال مخدوم جهانیان بخاری داد حضرت قدوة الکبریاء امیر مومنان  
 منشاء سلسله سادات بخاری و منبأ نسبت و مقامات بسیاری شده و آن مقدار حقایق  
 و معارف و دقائق و عوارف و خوارق عادات سبب طوارق معالجات بعینه که از دوسه  
 ضا و ر شده از پنجکس ازین طائفه در متاخران ظاهر شده است و منظر العجایب و معصده الغیاب  
 شده هر گاه که در ملازمت حضرت قدوة الکبریاء سلسله شریف دی و یاد اسم لطیف  
 وی شدی عجایب کیفیت ایشان را نمودار شدی و می گفتند که چه منظر العجایب بود اندیشه  
 که ایبار دیدار آنها اثر روزگار از نشایخ مختلفه و اولیای متنوعه اتخاذ علوم معارف و حقایق کرده  
 اند مثل مخدوم جهانیان که در ریح مکون در سحت قبه کردند در ویشی مانند که شرف ملاقات  
 وی مشرف نشده اند و اخذ فواید کرده چنانکه چندی از مشهوران را ذکر کرده اند که حضرت  
 مخدوم جهانیان را اول نعمت و خلافت از ابا و اجداد و سلسله حضرت علی علیه صلوات  
 سید ایضا و میرا تربیت از عم خود سید محمد بخاری ایضا و میرا از عم خود سید و احقر

امام زین العابدین  
 در معارف و حقایق  
 از پدر خود  
 امام حسین  
 علیه السلام

ایضا



بخاری **ایضا** ویرا تربیت و خلافت از امام عبد الله باقی **ایضا** ویرا از شیخ ربانی المدینه  
 فی الارضین شهاب الحق و الملة والدین ابی سعید زقرین محمود بن محمد کرمانی شافعی **الضیاء**  
 ویرا از شیخ محمد عبید غیشی داداز پدر خود شیخ عبید الله داداز پدر خود شیخ فاضل بن عیسی  
 داداز قطب مین ابوالغیث بن جمیل داداز شیخ علی افله داداز شیخ علی حداد داداز قطب ان قطب  
 عبدالقادر حبیبی قدس سره **ایضا** از شیخ قطب الدین مؤرداد و از شیخ نظام الدین اولیا شیخ نظام الدین  
**ایضا** اورا از مولانا شمس الدین یحیی اودهی **ایضا** اورا اجازت و تربیت از شیخ نظام الدین  
 محمود چراغ دہلی داداز شیخ نظام الدین اولیا **ایضا** اورا از شیخ نور الدین علی ابن عبد الله  
 دادور معنی نالشیخ عبدالقادر جیلانی **ایضا** اورا از شیخ رکن الدین علی بن یحیی دادور سعید  
 تاسید التالیعین خواجہ اولیس قرنی دادور از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه **ایضا** اورا از شیخ  
 ابی الوقت محمد حسین سمرقندی **ایضا** اورا از قطب العالم شیخ رکن الدین ابوالفتح بن صدیق  
 بیار الدین ذکر یا ملتانی جریان سلسله حضرت مخدوم جهانیان ازدو خانوادہ است یکی از طرف  
 حضرت شیخ رکن الدین دوم از طرف شیخ نصیر الدین محمود چیراع دہلی اگر چه از ہمزہ خاندان چاہے  
 یافته اند **ایضا** اورا اجازت فی النوم از شیخ الاسلام محمود تشری **ایضا** اورا خلافت اجازت  
 از شیخ نجم الدین اصمہانی **ایضا** اورا از فقیہ ریصال قطب عدل **ایضا** اورا خلافت  
 اجازت و تربیت قراءۃ علم العوارف و کتب السلوک و اخذ لہ طریقت از قطب المشائخ شیخ  
 عبد الله قطری **ایضا** اورا خلافت و اجازت از سلطان عیسی **ایضا** اورا خلافت و  
 اجازت فی النوم و الیقظۃ از شیخ مرشد سلطان ابواسحاق کازر دلی **ایضا** اورا خلافت  
 و اجازت فی النوم از شیخ نجم الدین الکبری **ایضا** اورا خلافت و اجازت فی النوم از قطب اللیل  
 سعید احمد کبیر رفاعی **ایضا** اورا خلافت و اجازت فی النوم از شیخ الاسلام شیخ نظام الدین  
 اولیا **ایضا** و خلافت و اجازت تربیت از غوث الہی خواجہ خضر **ایضا** اورا تربیت و اجازت  
 خرقۃ طیبہا من النبی **صلی اللہ علیہ وسلم** بلاد وسط **ایضا** حضرت شیخ اشرف الدین  
 مشہدی نوشتہ اند کہ حضرت مخدوم جهانیان خلافت و اجازت از صد و چہل و چند اولیا شیخ  
 دشت ایچ اہل ارشاد خرقۃ معنی و سلسلہ با حضرت رسالت **صلی اللہ علیہ وسلم**  
 یافته اند و علم شریعت و طریقت و حقیقت و تقوی از ایشان گرفته اند و این مشایخ کہ  
 شدہ از ہمہ اجازت و خلافت و ارشاد و تلقین یافته اند حضرت قدوۃ الکبری **ایضا**  
 در طارقت افرین کہ بحضرت مخدوم جهانیان در مقام بلدہ او چہ رسیدیم و بشرت اختصاص  
 شرف شدیم اساسی کا بر متعددہ کہ ایشان را از اینجا فایده شدہ بود سترند و آن ہمہ نفیم  
 ستعدہ و شکر فرہ ابن فقیر انتشار کردند و حاصلات آن ہمہ در دومان و خاندان ایشان نمودند

۱۰  
 خرقۃ طیبہ  
 نبی صلعم  
 بدو خط

قطره چندان نعمت آتیا کردند که آنرا میتوان کردن حسابی بشارت از شکر او بیرون نیاید  
 که گردید بر از دست بحالی بدولادت وی وقت مغرب روز پنجشنبه شب برآه پانزدهم ماه شعبان  
 سنه سبع و سبعایه و عمر وی هفتاد و هشت سال و یکماه و بیست و شش روز و فوات وی وقت  
 غروب روز چهارشنبه روز عید الفصح دهم ماه ذیحجه سنه خمس و ثمانین و سبعایه تقبره وی در خط لاج  
 ندره بظاهر حنفی دشت چون ولادت وی شد پدر بزرگ داروسه بحضرت شیخ جمال افتند و ایشان  
 در بای مبارک انداختند و بشارت یافتند که بزرگی پسرتو در آفاق عالم جهان شود که بزرگی اشب  
 است در همه عالم اسامی خدی از خلفا حضرت مخدوم جهانیاں شیخ صدرالدین راجو بخاری  
 سید اشرف الدین مشهدی شیخ بالوناج الدین بکهری سید محمود شیرازی سید اشرف  
 جهانگیر السنائی سید سکنذین مسعود سید علاء الدین جامع الملقب سید اشرف الدین ساسی  
 مولانا عطاء اللهد و همچنین که حضرت مخدوم جهانیاں را با حضرت شیخ نصیر الدین محمود ادوی  
 بود شهرت دارد میان مردم ایراد حاجت نمود حضرت قدوة الکرامی فرمودند چون این  
 فقیر اول مرتبه بلازمت حضرت مخدوم جهانیاں رسید چنانکه اب حضرت ایشان بود اخذ عقاب  
 بنیاد کردند چون انتقال وی از محل خود اسکان نداشته مستتر شده فرمودند که برادرم اشرف  
 از ما چیزی نصیب ازند چون شب بدل شد در خلوت گاه بموجب اشارت سابقه رفیقیم دیدیم  
 که اعضای رسوله حضرت مخدوم جهانیاں در هفت جای افتاده اند و هر کدامی تسبیح الهی و  
 شامی نامتناهی بغات مختلفه مشغول اند اندک توهم شده بعد از زمانی بهم آمدند فرمودند که برادرم  
 اشرف اینها مبارک باشد در خلوت دویم چون ملازمت میرشد حجیم مبارک از تجلی منبسط  
 منبسط شد و بر تبه مجسم شده که در خلوت بر شدند و بار بار گوشت از سوراخ درو مشکبهای دیوار  
 بدون آمد بعد از زمانی بجای خود آمدند فرمودند برادرم اشرف این هم مبارک باشد در خلوت  
 سیوم چون شرف یا فتم جسم مبارک ایشان چنان لطیف شده و ظرافت گرفته که ذره از فرق  
 بپای توان مشاهده کرد آن و از بای تا فرق معاینه توان نمودن مطحونی چنان صفائی شده باز  
 بپای تا سر که گویی بیضه نورست یکسر ذرات بافتاب ذات نیران یافته شده جسم مبارک  
 او در شان به اگر در پا بود یک ذره خاک به نماید سوی سر آن ذره پاک به بجای این حالت  
 و هشتی روی نمود و سپس گشتم بعد از زمانی چون آینه منور کدر شده خیال بجانب فقیر کردند  
 فرمودند برادرم اشرف مبارک باشد هنگام رخصت ذکر چه جمله اصحاب و تعویذ یا عفو  
 بهمه امور عنایت فرمودند و گفتند که میان ما و تو خلقی از بی و الفنی لم یزل افتاده که در  
 او اصلا پیدانیت قطع میان ما و تو آن اتحاد است به که آنرا موجب اندر میان نیست  
 چنانم با تو با هم ای دل آرام به که آن وابستگی در جسم و جان نیست به به به

در خلفا حضرت مخدوم جهانیاں جهان گشت و پیشه چهارم است خصوصیت حضرت قدوة الکرام

سجده یازدهم در بیان سلسله زایدیه سنشارد و دومان زایدیه و سنبار  
 خاندان عابدیه حضرت شیخ ابو الحسین باز یازدهم می است که مقتدی عصر و پیشوای دهر خود بود  
 و بینه فضائل تصوف و ثنائی تعرف آراسته بحضرت ابوالعباس نقیصت داشته و در این باب بجزیره سید نظر  
 است که آنجا تقاضی نکوهش و انتقادی از محمد رویم است و محمد بن احمد بن یزید بن رویم از طبقه ثانی است  
 کلبه او ابو محمد است و ویرا ابو بکر و ابو الحسن و ابوشیبان نیز میگویند بیره رویم همین است که در  
 قرآن از نافع روایت کند و ویرا نسبت از سید الطایفه است یکی از اکابر آن روزگار گفته که موی  
 از رویم دو ستر از صد موی جبیند و از اصحاب جاه بوده و از وی سخنان در تصوف و معارف  
 بسیارند ابو عبد الله الحنفی شیرازی از طبقه خامس است نام وی محمد بن حنفی است که ساری  
 العصبی است بشر از بوده و مادر وی از نیشابور است در وقت شیخ الاسلام بود و بسیار می از شیخ  
 روزگار بنیاد رویم و کتانی و یوسف و امثال آن ویرا دیده بود و نسبت وی برویم میرسد شای  
 ندیب اند در سند حدیثین و ثلثاتیه برقت از دنیا قبل و قاتله غریبه شوال ابد از نمازی فطرس  
 احدی و شعبین و ثلثاتیه و عمر وی صد و بست و چهار سال رسیده بود نسبت سلسله از وی  
 بشیخ حسین یازار رسیده و از وی ابو اسحاق گافرونی و از وی بخواجه قطب الدین عبد المجید  
 و از وی بخواجه احمد عبد الکریم و از وی بخواجه صدر الدین سمرقندی و از وی بخواجه شهاب الدین  
 زاید و از وی بخواجه فخر الدین زاید و از وی بخواجه بدر الدین زاید رسیده **سجده دوازدهم**  
**در بیان سلسله احمدیه** معاد ابن سلسله حضرت شیخ الاسلام احمد اناسق الجامی قدس  
 الله تعالی حضرت قدوة الکرامی فرمودند که حضرت شیخ احمد جام زنده ببل مرتبه بزرگ  
 نمودند که شمه از او صاف علیها نشان تبرج تو آن آورد کسیت او ابو نصیر احمد است بن ابی  
 الحسین اناسق الجامی دوی از فرزندان جرید بن عبد الله الحلی است قال رضی الله عنه بخواجه  
 الرسول علیه السلام اسلمت و له ما نبی الامتساقی و جهی و بسیار بلند قامت بود و جمیل امر او نیز  
 عمر رضی الله عنه ویرا یوسف این امته خوانده حق سبحانه تعالی وی را جهل و دو فرزند  
 عنایت کرده بود و حضرت شیخ ابو سعید ابو الجوز خرقه بود که پیش شیخ او را پوشیده بودند شیخ  
 احمد رسیده چنانکه مذکور شده و نسبت بشیخ ابو علی فارندی با ایشان میرسد ابو القاسم کرد از ملوک روزگار  
 بود و بفقرو قناعت زد و از جهت معاش بی تنگ شد کسی بحضرت شیخ احمد جامی دلالت کرد و  
 بوی آمد و حواله زرق روزمره وی بسنگ کرده چنانکه شاعری او را نظم کرد نظم ابو القاسم  
 کرد شد جوگیر مضطرب بکشاد و بروگامت احمد در کردند کفاف حواله بجزیره که هر روز چهار دانگ  
 آبی بر حضرت قدوة الکریم در اول مرتبه که بسفر دکن نشر یف بردند بخواجه سید محمد  
 کیسور از زویل فرمودند اقامت آنجا امتداد کشیده محمد خان گجراتی که از امر او شایسته

سجده یازدهم در بیان سلسله زایدیه سنشارد و دومان زایدیه و سنبار  
 خاندان عابدیه حضرت شیخ ابو الحسین باز یازدهم می است که مقتدی عصر و پیشوای دهر خود بود  
 و بینه فضائل تصوف و ثنائی تعرف آراسته بحضرت ابوالعباس نقیصت داشته و در این باب بجزیره سید نظر  
 است که آنجا تقاضی نکوهش و انتقادی از محمد رویم است و محمد بن احمد بن یزید بن رویم از طبقه ثانی است  
 کلبه او ابو محمد است و ویرا ابو بکر و ابو الحسن و ابوشیبان نیز میگویند بیره رویم همین است که در  
 قرآن از نافع روایت کند و ویرا نسبت از سید الطایفه است یکی از اکابر آن روزگار گفته که موی  
 از رویم دو ستر از صد موی جبیند و از اصحاب جاه بوده و از وی سخنان در تصوف و معارف  
 بسیارند ابو عبد الله الحنفی شیرازی از طبقه خامس است نام وی محمد بن حنفی است که ساری  
 العصبی است بشر از بوده و مادر وی از نیشابور است در وقت شیخ الاسلام بود و بسیار می از شیخ  
 روزگار بنیاد رویم و کتانی و یوسف و امثال آن ویرا دیده بود و نسبت وی برویم میرسد شای  
 ندیب اند در سند حدیثین و ثلثاتیه برقت از دنیا قبل و قاتله غریبه شوال ابد از نمازی فطرس  
 احدی و شعبین و ثلثاتیه و عمر وی صد و بست و چهار سال رسیده بود نسبت سلسله از وی  
 بشیخ حسین یازار رسیده و از وی ابو اسحاق گافرونی و از وی بخواجه قطب الدین عبد المجید  
 و از وی بخواجه احمد عبد الکریم و از وی بخواجه صدر الدین سمرقندی و از وی بخواجه شهاب الدین  
 زاید و از وی بخواجه فخر الدین زاید و از وی بخواجه بدر الدین زاید رسیده **سجده دوازدهم**  
**در بیان سلسله احمدیه** معاد ابن سلسله حضرت شیخ الاسلام احمد اناسق الجامی قدس  
 الله تعالی حضرت قدوة الکرامی فرمودند که حضرت شیخ احمد جام زنده ببل مرتبه بزرگ  
 نمودند که شمه از او صاف علیها نشان تبرج تو آن آورد کسیت او ابو نصیر احمد است بن ابی  
 الحسین اناسق الجامی دوی از فرزندان جرید بن عبد الله الحلی است قال رضی الله عنه بخواجه  
 الرسول علیه السلام اسلمت و له ما نبی الامتساقی و جهی و بسیار بلند قامت بود و جمیل امر او نیز  
 عمر رضی الله عنه ویرا یوسف این امته خوانده حق سبحانه تعالی وی را جهل و دو فرزند  
 عنایت کرده بود و حضرت شیخ ابو سعید ابو الجوز خرقه بود که پیش شیخ او را پوشیده بودند شیخ  
 احمد رسیده چنانکه مذکور شده و نسبت بشیخ ابو علی فارندی با ایشان میرسد ابو القاسم کرد از ملوک روزگار  
 بود و بفقرو قناعت زد و از جهت معاش بی تنگ شد کسی بحضرت شیخ احمد جامی دلالت کرد و  
 بوی آمد و حواله زرق روزمره وی بسنگ کرده چنانکه شاعری او را نظم کرد نظم ابو القاسم  
 کرد شد جوگیر مضطرب بکشاد و بروگامت احمد در کردند کفاف حواله بجزیره که هر روز چهار دانگ  
 آبی بر حضرت قدوة الکریم در اول مرتبه که بسفر دکن نشر یف بردند بخواجه سید محمد  
 کیسور از زویل فرمودند اقامت آنجا امتداد کشیده محمد خان گجراتی که از امر او شایسته

ذکر است عیال حضرت قدوة الکبریا و بظاہر

بود در ملازمت حضرت قدوة الکبریا می آمد و بشرف التفات معنوی مشرف شد چون  
 توجه حضرت ایشان نسبت وی زیاده شد چنانکه بکبریا سبب و نیازده و از عمالات و اموال  
 برآمده چنانچه جهت روزمره خود را تنگ دل شده چون حضرت قدوة الکبریا مستبشر شد  
 گفتند چه مقدار روزمره عیال شما را باید بطریق رفاهیت بعضی رسانید که چهار دینار یکی از اعیال  
 نوامی که دره شاهی نام دشت چهار دینار شش حواله کردند خواجہ ابوالوفاء مضمونش بنظم آورد و آن  
 اینست قطعه چو محمود از اعیال خویش شد تنگ به عنایت پیر کردش فکر دار را که هر روز می  
 برادر بپدر اطفال بگیر از سیم دره چهار دینار نسبت اجازت و خلافت می بجزرت شیخ ابوطاهر  
 ابوالخیر میرسد آورده اند که بعد از چهار صد سال چون احدی کی پیدا شود حضرت خواجہ ابوالکلام  
 می فرمودند که طبقه شیخ ابوالکلام در چهار صد سال و چندی زیاده بوده اند پس باین  
 حساب در اندرون شمس طبقه حضرت قدوة الکبریا افتاد که در سن هفتصد و نود و چهار  
 نوبت نتمه دولت و اقدایت و شوکت انهدام حضرت قدوة الکبریا بوده و فوات وی  
 در سنه ست و نولشتم و خمسائیه و ولادت وی در سنه احدی و در بعین کار اجابیه و نسبت  
 سلسله از انجا سلسله حضرت سید الطایفه خواهد رسید برین نوع که ترتیب از مشایخ ابوطاهر  
 که فلیقه برحق و خلف سخی حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر است که نام وی فتنش العبدین ابوالخیر است  
 سلطان وقت و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب در وقت وی همه مشایخ او را مسخر بودند پیر  
 وی در طریقت شیخ ابوالفضل بر حسی است یکانه روزگار و مقتدای دیار بوده و اکابران  
 عصر و ماثران در همه استفادہ بوی میکردند و در ریاضی حضرت ایشان در روزگار بسر حد  
 شهرت رسید و سر دفتر شده و یکی جهت صحت مبارک میخوانند و میدهند و می نویسند و می  
 می بنزد حق تعالی و بر اصحبت کلی میدهد و اگر در خانه نزع خوانند و در یکام رحلت رسید صحت  
 باید رباعی دوران بنظره نگام صف زده رضوان زنجب کف خود بر کف زده ایک خال سیه  
 بران رخسار مطرب زده ابدال زیم چیک در مصحف زده رباعی دویم آنکه از حضرت ایشان  
 استقول است و از اکابر دیگیم مسموع است که هر که این رباعی را در سار و البته می را از اولیا شنود  
 و یا کسی سخن تعالی خواهد که هم زبان کرد و در صبر و ولایت یابد گویند و می را که این رباعی را در سار  
 آن اینست رباعی من بی تو نمی فرار تو ام کردی و احسان ترا شمار تو ام کردی که بر تن من  
 زبان شود هر مولی بویک شکر تو از هزار تو ام کردی در سنه اربعین و اربعائیه چهارم ماه شعبان  
 شب جمعه وقت نماز خفتن از دنیا رفت و عمر ایشان هزار ماه رسیده بود شیخ ابوالفضل بن  
 بن الحسن ابرخی قدس الله سره نام وی محمد بن حسن است می مرید ابونصر سراج است و پیش از آنکه  
 ابوالخیر است هر گاه که صاحب اقبص میداد لیر فاک بر ابوالفضل شدندی آن قبض میبسطید

یا فنی بود بر سبیل ذوق و دوجوان این بیت میخوانند ندی بیت سعدان شاد نیست این یا مینع  
 جود و کرم قبله مارومی مایر و کعبه هر کس حرم و هر مرید سا که داعیه زیارت کعبه شد می سیفر نمودند  
 که خاک وی را هفت بار طواف کند چنانکه کعبه را ثواب حج یا فنی ابو نصر سراج رحمة الله علیه  
 و بر طایف و فقرار میگویند در فزین نغمه کامل و بر ریاضات و معاملات شامل صاحب کتاب  
 لعه و دیرا تصانیف بسیار است در علم طریقت و حقیقت و سکن وی موسی است و قبرش آنجاست  
 برید ابو محمد در تعش است و مری سقلی و سبیل نتری را دیده بود روزی معارف در مجلس و  
 می گذشت گویان گو بیان گرم شد و رومی بالتش دان نهاد چون بالتش دان آند آنجا در آتش  
 خدا را سجده کرد و بیهم آسبب از آتش او را نرسید بک بر دی یافت و گفت چون میرم بفران  
 هر که گزر کرد مقهور شود از آنجا است که جنازه ای آن مقام از خاکش بیگذراند عبد الله بن محمد  
 المعروف بالمعش قدس الله روحا از طبقه راجه است کینت او ابو محمد است نیشا پوری بوده  
 از محله حصره بچاد بوده یگانه مشایخ عراق است و آید ایشان از اصحاب ابو جعفر و جید را  
 دیده بود گفته اند عجایب بغداد و سبیز است زعنه شبلی گفته مرعش حکایات خلدی مرعش در بغداد  
 بوده در مسجد شونیز به می بود آنجا بر رفت از دنیا در سنه ثمان و عشرين و ثلثمائیه قبل تلیث  
 عشرين و بعد الله محمد المعروف بالمعش بخت سید الطایفه میر سنده نسبت ارادات و نقل  
 بوی داند سبزه سیزدهم در میان سلسله انصاریه میر سنده نسبت ارادات و نقل  
 حواجه عبد الله انصاری است ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری قدس سره  
 لقب وی شیخ الاسلام است از فرزندان مت الانصاری که کبر ابوب انصاری است دایوب  
 صاحب بل رسول علیه السلام بود در آن وقت که پدینه هجره کردند و مت انصاری  
 در زمان خلافت امر المومنین عثمان رضی الله عنه با خف بن حمیس در خراسان آمده و در راه  
 ساکن شده و ابو منصور در بلخ هم بوده با شریف حمزه عقیل وقتی زنی گفت یا شریف یا ابو منصور  
 گوی که ما را زنی کند ابو منصور گفته که من برگزینم و آنرا کرده شریف گفت از زن هم  
 کرد و ترا پسری آید چه پسری همچنان شد چون من بزین آدم دی شنید گفت این پسری  
 این کلمه جامع همه صفات است و وی و فرزند متولد شد و با چنان بزرگ شد و لا دتش بود و جمیع  
 وقت غروب آفتاب الثانی من الشعیان سموست و تسعین و ثلثمائیه و ایشا ناربعی اند که در  
 آوان بسیار بوی روزگار آمده بانو عامله زنی بود با شکوه و ولایت میگویند چون شیخ الاسلام  
 بزین آمد حضرت علیه السلام بوی گفت که این کودک سادیدی که متولد شده گفت آری گفت  
 کودکی است که همه عالم از وی پر شود و در همه روی زمین کسی از او مهربان نباشد وی بمقام پسر  
 شعر عربی یاد داشت از نقاب این دومی خود شاعر بوده و نسبت نقون وی شیخ ابوالحسن

سلسله انصاریه  
 سبزه سیزدهم در میان سلسله انصاریه

خرقانی میرسد وفات وی سنه احد و ثمانین و اربع مائتة ابو الحسن خرقانی نام دی علی بن جعفر  
 است یگانه و عوشت روزگار خود بود و قبله وقت و انساب شیخ در تصوف بلبلطان العارفین میرسد  
 و نسبت دیگر وی در تصوف شیخ ابو العباس قصاب نیز میرسد و تربیت سلوک وی را از راجلوی  
 ابو یزید بطنامی قدس مره است و ولادت وی شب شنبه روز عاشورا سنه خمس و عشرين و اربعم  
 بشیخ ابو العباس قصاب لایمی قدس سره شیخ اهل طبرستان بود و مرید محمد بن عبدالهد الطبری و  
 مرید ابو جحریری صاحب کرامات عظیم و قبله و عوشت زمان خود بود وی گفته این باب را با آخر خرقانی  
 افتد پس از وی خرقانی افتاد شیخ الاسلام میگویی که وی در زمان من بود و ایم باشیخ عمومی گفته  
 که سپهر را زیارت میکنم شیخ ابو العباس را با بل و شیخ احمد زهرای نیشابور و شیخ ابو علی سیناری ابرو و حسین  
 بن منصور صلاح وی از طبقه ثانیه است شاکر و دو صحبت عمر بن عثمان کیست و شرح از ابتدای نهم  
 در لطیفه سطحی مذکور شد صحبت با مشهوری چند در سنه تسع و ثلثمائیه در روز نهم ذی القعدة وصال یافته  
 ابو محمد حریری از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن حسین بن محمد از کبار اصحاب جنید  
 است و پس از جنید بجای جنید وی را نشانند بزرگی ویرا از علماء مشایخ قوم بود و صحبت داشت  
 با سبیل عبدالستری در سال پمیره در جنگ توامط از تشنگی بر دهنه اش بیست و نعلی از بیست  
 و ثلثمائیه عمر وی از صد گذشته بود شیخ چهاردهم در میان سلسله مشایخ که بحضرت  
 جنید میرسد اگر چه در لطیفه سابق مذکور شد اما در نجاشیان آن اکابر است که بوی نسبت دانند  
 ابو حمزه خراسانی از طبقه ثالثه است و از نیشابور یا شیخ عراق صحبت داشت و نسبت می بحضرت  
 سید الطایفه میرسد از جو المزدان مشایخ در سنه تسعین و مایستین برفت پیش از جنید و توری دیار  
 از خراسان و ابو حمزه نجدی ابو الخیر تنبانی از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی بود تنبانی  
 که وی بی بوده فرنگ مصر و گویند که تنبانی از بصره است از ولایت مغرب می زینبیل یافتی و  
 کس نداند که چون می یافت و در وقت مشرت بر احوال خلق در سنه ست و اربعین و ثلثمائیه برفت  
 از دنیا صحبت داشت با ابو عبدالهد جلا و جنید و غیر ایشان در تصوف و توکل و معارف سخن  
 وی سنه است شیخ الاسلام میگویی سنه زده ابو الخیر شناسم ازین طایفه که همه موالی بودند  
 سادات جهان و اقطاب گهبان چنانچه ابو الخیر تنبانی و ابو الخیر عشقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر  
 مالکی و ابو الخیر الحسینی که پسین ابو الخیر است حمزه بن عبدالهد آنچه کینت او ابوالقاسم است  
 اکثر عمر در سفر گزرا نده از مریدان ابو الخیر تنبانی است منشا و النوری قدس الدیر سه از طبقه  
 ثلثه است از بزرگان مشایخ عراق است و یگانه روزگار و سرآمد دار خود بوده با بچی صلاح  
 از وی مشایخ صحبت داشت و از اقران جنید و رویم و توری است در تسع و تسعین مائین  
 برفت از دنیا سمعون بن الحمزه بن الجحیب الکذاب از طبقه ثانیه است امام محبت کینت او

شیخ چهاردهم در میان سلسله مشایخ که بحضرت جنید میرسد

ابو الحسن و گفته اند که ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده تا نگفتند بی جواب گفتنی یگانه بود و عالم  
 محبت همه عمر از وی گفتی با سری سلفه و محمد بن علی القصاب و ابو محمد القاسمی صحبت داشته و از مریدان  
 جیند و پیش از وی رفت از دنیا و قیل بعده ابو احمد الفاضلی از قدما می مشایخ است نام وی مصعب بن  
 احمد البغدادی گویند در اصل از مرو است از اقران جیند و رویم بوده است سنه تسعین و یائین  
 در کوفه رفت علی بن بندار بن الحسین الصوفی از طبقه خامسه است کینت او ابو الحسن است از بزرگان  
 مشایخین و مشایخ نیشاپور است بیزمندی بود از صحبت مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان از قران  
 سید الطایفه است آن مقدار که او از صحبت مشایخ بیزمندی بود دیگری نبود در سنه تسع و چشین  
 و ثلثائیه برفت از دنیا سهیل بن عبداللہ المستزی از طبقه ثانیه است کینت او ابو محمد از کبرای این  
 قوم و علماء این طایفه امام روزگار و مقتدای اخیار و ابرار و شاگردان و انون مصری صحبت داشت  
 با خال خود که صحبت داشت با جیند و پیش از جیند رفته در محرم سنه ثلث و ثمانین و یائین در کابل  
 عجم ثمانین سنه ابو طالب محمد بن علی بن عطبه البخاری الحارسی الملکی صاحب فوات القلوب که مجمع  
 اسرار طایفه است قالوا لم یصف فی الاسلام مثله در بغداد رفت در جمادی الآخر سنه ست و نایز  
 و ثلثائیه و نسبت در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبداللہ احمد بن سالم البصری است  
 و ابو الحسن محمد پسر خود ابو عبداللہ احمد بن سالم و انتساب پدر وی سهیل بن عبداللہ مستزی  
 قدس السداد و اجم ابو بکر الکسانی الدینوری از بهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگ بود از  
 قدما و اصحاب جیند پیش از جیند از دنیا برفت هزار مسله از جیند پسر سید همه را جواب داد چون آن  
 سخواب فتی آواز قران از در و نش برآندی ابو یعقوب الاقطع کاتب الجیند او را سلسله بکه بود محفوظ  
 بن محمود در حقه السداد از طبقه ثانیه است از قدما می مشایخ نیشاپور است از اصحاب ابو حفص و ابو عثمان  
 جبری صحبت داشته در سنه ثلث و دریم و ثلثائیه از دنیا برفت ابراهیم الخواص از طبقه ثانیه است  
 و قیل من الثالث کینت ابو اسحاق است یگانه روزگار و طریق توکل و تجرید و تفرید او حد اشایخ  
 اقران جیند است و نوری را هم دیده پیش از ایشان رفت در سنه احدی و تسعین و یائین  
 ابو العباس بن عطاء از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهیل بن عطاء الهی البغدادی  
 است از علماء مشایخ و از نظر فاضل صوفیان در معانی قران صاحب تصنیف و تفسیر است او را در  
 شاگرد ابراهیم بارسثانی است از ایران جیند و ابو سعید خرازی است ابو العباس احمد بن محمد البزاز  
 استاد شیخ عبداللہ الخصیف حضرت جیند و رویم و سهیل عبداللہ را در یافته بود ابو الحسن بن محمد جمال  
 از طبقه ثالثه است واسطه الاصل امام بصری شده و آنجا برفت از دنیا در رمضان سنه ست و عشر  
 و ثلثائیه ابو بکر واسطه نام وی محمد بن عبداللہ موسی است از قدما می اصحاب جیند و نوری است  
 از علماء و مشایخ این قوم هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته بجز او از دنیا برفت در سنه

در روایت  
 از شیخ  
 در  
 سنه  
 تصنیف  
 جیند  
 در  
 سنه  
 تصنیف  
 جیند





حضرت شیخ کبیر العباسی وی قدوه اصحاب عمده احباب حضرت ایشان است و التفات  
 صورتی و معنوی آن مقدار که به نسبت وی بود نسبت دیگر اصحاب نبود حد رتبه وی نیزجا  
 توان داشت که حضرت نور العین از بس که التفات کلی بجانب وی مبدول بود رشک برده  
 اند و ارتفاع این بوقتی شده که در سفر سیلان از حضرت کبیر چیزی مشاهده افتاد آن است  
 که حضرت کبیر را چون آوان آبیبار و شکفتن کلهاء گلزار آندی جذب قوی دست میداد که در حال  
 وجد قطع سافت راه میکردند وقتی که بحال می آمدند مراجعت میکردند بیکر تبه در وجد و حسی که  
 حالی عجب پیدا شده بود در سر بجز از دند و درین بی شعوری پاره راه رفتند چون بقریه نرسیدند  
 رسیدند بحال آمدند شرننده طور بکوشه مسجدی سرزدند و سر در جیب استخراق فرو بردند  
 تو این ایام موسم کفره بود که زن و مرد و بچه از خانه بدر رفته بودند بدر مسجد رسیدند و بنیاد  
 حرکتها شنیده و غوغای عجمیه نهادند شخصی که بجز سوار شده و بهیبت معهود نمودده آمد و شعوری  
 کرده که ایشانرا از ان دریا با صل شعور آورده چون چشم باز کردند نظر مبارک بران خرمسوار  
 و در جل انما افتاد از غلبه حال که داشتند بدو دست مبارک اشارت کردند که دور باش مجرود  
 این دست برداشتن وی خود را بکوههای سیلان دید که به طرف که سر می نهاد پایش  
 بشکست در آمد و راه بجای منی برده آخرت داد که در عین دامن کوه باشم در وقت نماز  
 و یک شخص نمایان می شد و کلیجه دیک کالنه آب برساند تا هفت سال راتب می برسد  
 اتفاقاً حضرت قدوة الکبر را غم سفر که زاده الله نشانیاد تکریماً شد حضرت کبیر را آبا  
 کردند که درین سفر همراه من باشم گفتند زهی سعادت شعر سعادت بنده از ادبیت  
 که گردد در رکاب بادشاهی به بخلاف گذشته که حضرت کبیر را بجهت حفظ مقام مانده میرفتند  
 چون گذر ببرد سیلان افتاد در دامن کوه نزل شد قلندریچه گان چند جهت کاه نمرد  
 و ریشم رفته بودند صورتی مهیب ترس گونه در چشم شان معاینه شد چون نیک نگاه کردند  
 آدمی بود آمده بعرض حضرت قدوة الکبر رسانیدند جماعه را فرستادند که او را ببارید  
 چون آوردند و استفسار از حالش نمودند ماجرائی که بود کشف کرده فرمودند شخصی که در زمان  
 سابقه تو میدهد اگر یعنی شناسی گفت مصرع شناسد منع خود که چه جو است به چو شناسم  
 حضرت کبیر را طلب کردند آمدند بیدین وی منفعل گشتند او که دید بر فاست و سر در پای  
 حضرت کبیر در آورد بان انگار در زردین حضرت قدوة الکبر فرمودند که اکنون  
 وقت گرم است مصرع که بعد از تو کردن لطف باید به بعرض رسانیند که چه حد باشد که  
 پیش آفتاب زره در نشد مصرع در پیش آفتاب چه نوزی دهد بهای فرمودند و او می در دلو  
 بدست نهادند اند آخر بموجب اشارت از جرم او در گذشتند و تلقین شهادت نمودند و بقید

در بعضی خلفا که حضرت مجرب دانی سلطان سیدان شرف صابران کرامت  
 در بعضی خلفا که حضرت مجرب دانی سلطان سیدان شرف صابران کرامت  
 در بعضی خلفا که حضرت مجرب دانی سلطان سیدان شرف صابران کرامت

در بعضی خلفا که حضرت مجرب دانی سلطان سیدان شرف صابران کرامت

اراده آوردند و میباید که دراز شده بود بدست خود بر پنجم سنت ترشیدند و فرمودند که چشم پوش بعد از طرفه العین خود را همان موضع دید چون بمقام خود آمد سخنان غریب از وی ظهور پیوسته الفقه چون حضرت لوز العین ابن حال معاینه کردند ارتفاع آن خیرت شد حضرت شیخ ابو الوفا دارند قطعه چون نور چشم جهانگیر را کبیری هست بد چه نور چشم که او نور هر ضریر بود به زردی شان همه را پاک میکند آنچه اگر چه رمل صغیره جیل کبیره بود به وفات محرم ۳۲۰ کمال التفات حضرت قدوة الکریم نسبت حضرت کبیر از نامه جامع که نسبت بدیشان صد دریا فتنه می توان داشت و تجارت نامه نامه لیکن اینست عریضه فرزند اعزاز کرام شیخ الاسلام و سلاله الاکابر شیخ کبیر طال عمره در اشرف اوقات رسید و بمضمون او مطلع گشت آن فرزند بد عار ایماز و مزید لغت دارین مخصوص است و کیفیتی که باز نموده بودند معلوم شد در ویران لصبیح به سفر اندوان فرزند کاغذ ای امانت برابری کرده بجهت ملاقات میانند این بلاد بفرمان شایسته حجت قدس السداد و اجماع مفوض بر آن فرزند شده است اوقات ترفیقه خود را بطاعت معهور دارند و نام ابا و اجهد خود آنگاه گردانند و هیچ مخلوق پند دارند و خلافت را دعوت کنند و سخن جبال و عوام و دیو مردم التفات ننمایند غم ایماز خورده کار دین کنند و آنکه مزاحمت مستقیم و مقسم اسمعیل بر او در باب آن فرزند و خلیفانه آن فرزند بنشسته بودند در ویران در مهم و خلیفانه و فرزندان آن فرزند فاتحه خوانده اند هر عامل و عهده داری که در باب آن فرزند و خلیفانه و فرزندان در اقد برافتنه و ازین جهان بی اولاد برو و کمان است که در کمال ایماز بخورد آن فرزند از بر کزیدگان نند هر که مزاحمت و تشویش نماید بدارین بی نیاید خود و التفات بر آن نماید حواله پیران حجت بکند و اولاد و احفاد آن فرزند را همین حکم است بر حکم قوله تعالی و الذین آمنوا و اتبعتمهم خیر تبهم بایمان الحقیق ایهم خیر تبهم و کما النناهم من عملهم من شیء کل امری بما کسبته همین و آنچه فرستاده شده است چه بکنند و هنگام پیجری بدین در ویران باز نماید و وظیفه دیگر خیا که حواله شده است صبح و شام معمول دارد و در دعای مسلمانان سجد باشد و این در ویش را بدعای ایماز یاد آرد انشاء الله سحر معقول کرد و ماه محرم در شام این کلمات بود و فرزندان و عزیزان و سایر مریدان را دعا خواند را در آخر قدوة الکریم مغفرا الاکابر خواهد نهو بدعوت دارین مخصوصت کتبه در ویش اشرف حضرت شیخ محمودی خلف برحق و وظیفه صدق مرید پدیر خود راست حضرت کبیر در خورد سالی وی از سردی رحمت بکاروان سرای احزمت بستند و خلف خود را بحضرت قدوة الکریم سپردند و بعد از وی آنچه از تربیت صورتی و معنوی باشد خود کرده اند و در حجره عنایت خویش بر در فرزند و تزیین و پیرا خود تشریف بردند از بس که بالتفات شکر فی و ارادت اشرفی سر فرار شده بود

دوینین ذناب  
گردد ایات  
اولاد ایشان  
در ایماز لاتی  
گردد اینها  
اولاد ایشان  
و کمال گردانند  
ایشان از علی  
ایشان پیجری  
بر کمال پیجری  
کمال در او  
است

در کتب خود درم فرزند حضرت شیخ کبیر قدس

کوهسار و جوهراوار از بحر قابلیت وی بسا حل ظهور بر آورده نشسته وی به در میتم کرده اند چه صحر  
از صوفیه و طایفه از سفر کردگان در قصبه سرور پور آمده نزد دل فرمودند و انهار خوارق و اهلدار  
طوارق و بساط دکان فراز گرفته چون جماعتی از نواحی انالی قصبه معاینه و مشاهده کرامات کردند در  
رابعه معصیت و اخلاص ایشان آوردند خدمت در میتم چون این حالات معاینه کردند بحضرت  
سید عبد الرزاق رفته که متضمن احوال آن جماعه بود فرستادند از مقام و مقامات ثانی وی  
اعلام نمودند چون بر مضمون رفته مسلم شدند در نظر و سه بعلم میبارک نوشتند که وقت سحر فرا  
حویاب رفته معلوم خواهد شد چون وقت سحر شد در آن جماعه و اصحاب بر هم خور و کی شد و  
غوغا بر آمده که موجب وی معلوم نیست کسی را فرستادند که ببیند که موجب غوغا چیست چون آمد و  
تفتیش کرد در حلقه ایشان دست بر هم میزند و میگوید که های های چه مردم با عزت بوده اند که در کلاه  
ایشان مشافیر اینکند که چند روزی بنزلی بیاساید از شخصی استفسار کرد گفت از نیم شب چیز می بود  
گفته شده بود که جماعه قلندر آن کار دلا کشیده و پنهان آورده رسیدند در حلقه را گرفتند و غلطانیدند  
پناه با کلبه روحانیه انار خود برده در حال روحانیه چند حاضر آمدند و بنیاد اعتدال کردند بر تبه که در  
ایشان قبول افتاد وی را انان دادند و روحانیه گفتند که در همین دم رخت بر بندید چنانکه می بینی  
همه رخت بر می بندند قطعه چشیر اند در بر پیش خویش با که رویه را بحال بودنی نیست با گرد بر نشه  
شیر می در آید با از آن ضمیمه بجز فرسودنی نیست به حضرت شیخ شمس الدین بن نظام الصدیقی او در  
وی قدوه علمداران مدار و زبده فصیحی روزگار بود تحصیل علوم عربیه و تکمیل فنوم علیه از مولانا رفیع  
الدین اودهی کرده اند از دست هم ایشان دارند چون التماس سکون تحصیل شغل صلوک  
کردند فرمودند که در نزد آنچه نصیب علوم صوری از من بود بفرستید اما علوم صوفیه و تکمیل  
طائفه علیه حصول مقامات و وصول بوارادات بدست سیدی است که بر سبیل ساقی حضرت  
الامام خواهد رسید زینهار زینهار ملازمت و برانغمیت داری که کلید کار تو بدست وی است چون چند  
روز گذشته حضرت قدوه الکبر از جانب ننگال آمده بودند مدتی در رود حا  
با دستراحت کرده گاه گاهی با صاحب خود می فرمودند که بومی دوستی از او ده می آید تشریف  
در خط او ده آوردند و بمصلا فرود آمدند اکابر شهر و انار عصر همه بدین حضرت قدوه  
الکبر آمدند بعقب این مردم حضرت شیخ شمس الدین آمدند از دور نگاه کردند فرمودند که فرزند  
شمس الدین ما از برای تو آمده ام بجز استماع این سخن پیش در نهاد ایشان اتقا و ولعبد  
تمام سر فرود آوردند و دریا فتند در زمین دریا فین حضرت شمس الدین را که یقینتی پدید آمد و  
اندکی حرارتی بهم رسید کانه آب بود با ایشان دادند بحال آمدند بعد از چند روز در صلوات  
نشاند چون یک ده گذشت و در وی قومی شیخ شمس الدین را دریافت نهادم فرمودند

در حضرت شیخ شمس الدین اودهی خلیفه حضرت قدوه الکبر

ز نهار از حال سمس الدین مغافل نباتی ساعتی چند گذشت که اضطرابی عجیب و انقلابی عریب  
 بشیخ شش الدین رومی نمودم چند که حفظ میکردند میسر نشد از خلوة سر بر برون نزد خادم بخت  
 تمام در خلوت در آورد و در محکم بیت چون خلوت تمام شد لباس خرقة کردند و انواع مقلات  
 مستهبانه بنسبت وی ایشار کردند و فرمودند که اشرف شمس و شمس اشرف از هم جدا نه اند کبریت  
 مردان دستفیدان حواله کردند حضرت اجل اسادات سید عثمان بن حضر از خلفای همین  
 و ادیان همین حضرت قدوة الکبر اند نسبت با ایشان اسرار محرمانه و انوار مخصوصه  
 شامی فرمودند و این سید را بجز اسلک و ات گیسو دراز ولایت اند حضرت قدوة الکبر  
 مانده اند حضرت قدوة المحضین و عمده الفقهین شیخ ابو محمد از خلفای کبر رومی ایشانند  
 استاد ایشان از محدثین عالی یافته شد میفرمودند که در هندوستان محبت استاد کم یافته شد  
 مگر از شیخ سلیمان محدث و کتاب حصن المحصین در اینجا گذرانیدند و نسبت حضرت با بار خوار  
 ازین سلسله در تصحیح حدیث کردند حضرت شیخ معروف می قدوه اصحاب وزیده احباب حضرت  
 قدوة الکبر است و جامع الفضایل و صاحب التامیل بعد از تحصیل علوم عربیه و تکمیل معلوم عمیق  
 و عذبه سلوک راه الهی و داعیه وصول درگاه نامتناهی شد دوران نهنگام حضرت ایشان  
 بلازمت حضرت مخدومی بودند و سیل شیخ معروف بنامه هشتاد و چهار میر و اسخ نواحی می بود  
 شبی در واقعه نمودندش که کلید فتح باب تو بکنه خانه سید اشرف جهانگله بنا نهاده و دوامی  
 در و نایاب تو بدار خانه مرشد شکر آفاده استغفار کردند که ایشان کجا اند گفت بعد از مران چند  
 روز و جریان متعدد ایام فرود آن های دولت هدرین دیار سایه سعادت و ظل هدایت بر سر  
 تو خا ادا آوردی مدتی نگذشته بود که صحبت ولایت و صلوات هدایت حضرت ایشان بسع اکابر و  
 اصاغر رسیدن گرفت و نزول قدم مبارک در بلده جوینور شد حضرت شیخ معروف چون  
 بوصول این خبر مشرف شدند بوسیله این فرزند سرد راه نهادند و مشرف ملازمت حضرت  
 قدوة الکبر ایم در جوینور آمده یافتند و مشرف ارادت مشرف شدند بعد از جریان حضرت  
 شایده و عبادت پسندیده بشرف الباس خرقة مشرف کردند و خلافت نامه عنایت فرمودند  
 هم در باره ایشان نیز فرمودند که اشرف معروف و معروف اشرف از بعضی اصحاب اسادات  
 مقبول است که سلطان اسلاطین ابراهیم شاه بخاطر کرده که ایا در زمان پیشین چون جنید شبلی  
 بوده اند در زمان ماکه خواهد بود که بشرف ملازمت او مشرف شویم بعد از آن شب بواقعه نمودند  
 که درین زمان کسانی هستند که از جنید و یاریندیکم نخواهند بود هم در سخنش مکر ملازمت در میان  
 جان بست و متوجه بسوی زادیه شیخ معروف شد چون درآمد در خلوت محکم بسته اند چون نمک  
 سرد کردند شیخ معروف بر بصر ازده اند موجب بر آمدن از دارا مخالفت جوینور سها اتر

در سید عثمان بن حضر ضمیمه حضرت قدوة الکبر در شیخ سلیمان محدث و حضرت شیخ معروف الهدی رومی

تعالی عن اللورسین شد که در قصبه الدیو آمده مسکن گرفتند حضرت فدوة الکبریٰ  
 که معروف با یکی از مکتوبات قطعه چنان سردی معلوم باشد و چو در کتبم خلافتکوم باشد  
 بجز عرفان چنین موصوف بنوده بجز معروف کان معروف بنوده حضرت شیخ رکن الدین  
 قیام الدین شاهباز از اصحاب کبار و اجابت نامدار حضرت فدوة الکبریٰ اند یکی از اصحاب  
 ثلاثه که صاحب طیر و سیر بودند و ایشان از مردم اترک لاجپن اند در سفر دویم که بجانب  
 ولایت مرجهت کرده بودند از آنجا همراه آمده بودند و بخدمت سرفراز شدند آن مقدار  
 عنایت و حمایت که نسبت وی بود بر اصحاب دیگر کم دیده شد حضرت فدوة الکبریٰ  
 که از زمان اسدین سامان که سلاطین بهرامید اند سلسله جدّه مادری حضرت بابنا میرد  
 سلطنت عراق و بعضی از نواحی آفاق از آن زمان باین زمان حضرت شده می آید و جدّه  
 مادری ایشان اکثر از اترک الپسینند جدّه آخرین ایشان از اولاد حضرت خواجه احمد بسوی است و  
 از اترک لاجپن نیز در سلسله ابراهیمیه سمنانیانید رسته مادری بوده است بسبب این  
 نسبت حضرت شیخ رکن الدین و شیخ قیام الدین شاهباز از اصحاب دیگر مخصوص بودند  
 مکان بی بی پوره یافته و آن لب در یار سرچو که اول به خاطر حضرت فدوة الکبریٰ  
 بود که منزل سازند آخرش شیخ رکن الدین و قیام الدین عنایت کردند و حواله نمودند حضرت شیخ  
 اصیل الدین جره باز نیز از اصحاب طیر و سیر اند بعد از ریاضات شدید و معاملات جریده عرف  
 خلافت مشرف شده اند آنقدر عنایت و حمایت که نسبت وی بوده با اصحاب دیگر بود مقام  
 و منزل شان در مقام بنگا بجایستین شد حضرت شیخ جمیل الدین سسپید باز وی نیز از اصحاب  
 ثلاثه است که صاحب طیر و سیر بودند و مشرف خلافت سرفراز شد و با التفات صوری و معنوی  
 مخصوص بود آن مقدار محتاج و معارف که از وی صادر شده از دیگر اصحاب چندان صدر و  
 نیافت یکبار اتفاقاً در جهار نشسته بودند که احتیاج بعضی اسباب مالکات شده که در جهار بودند  
 ایامی کردند مرغ حال ایشان بال و پر زده بعد از باسی مقصود مشارالیه آورده اند حضرت قاضی  
 محبت که بچ و بر این عقلی و نقلی پر است بودند و بلائل و مقدمات پر است در مجلس دانشندان  
 بچ غریبه و بر این عجیبه بحث پیش می بردند چون توفیق سلوکی رفیق شد سردرگاه عالی بود  
 بارگاه متعالی نهاده چون خلوص خصیصه و خلوص پسندیده وی ظاهر شد با سر حقایق و انوار  
 دقایق سرفراز شده و بعد از بجا آوردن شرط خلافت بشرفت الیاس فرقه مشرف شدند  
 تشریف یافته مسکن دی بوضوح که قریب روحا بود است فرار یافته حضرت شیخ عارف کزانی که کلیه  
 علوم شریف و صلح معلوم طریقت پر است مشرف اراده یافته بعد از آن او را بر باصفت  
 و معاملات جریده امر فرمودند چون مراتب سلوکی مکرده و از انوار و اطوار سبعه بیرون

در حضرت شیخ عارف و حضرت قاضی محبت از شیخ جمیل الدین سسپید باز از شیخ رکن الدین و شیخ قیام الدین  
 از اصحاب کبار و اجابت نامدار حضرت فدوة الکبریٰ اند یکی از اصحاب ثلاثه که صاحب طیر و سیر بودند و ایشان از مردم اترک لاجپن اند در سفر دویم که بجانب ولایت مرجهت کرده بودند از آنجا همراه آمده بودند و بخدمت سرفراز شدند آن مقدار عنایت و حمایت که نسبت وی بود بر اصحاب دیگر کم دیده شد حضرت فدوة الکبریٰ که از زمان اسدین سامان که سلاطین بهرامید اند سلسله جدّه مادری حضرت بابنا میرد سلطنت عراق و بعضی از نواحی آفاق از آن زمان باین زمان حضرت شده می آید و جدّه مادری ایشان اکثر از اترک الپسینند جدّه آخرین ایشان از اولاد حضرت خواجه احمد بسوی است و از اترک لاجپن نیز در سلسله ابراهیمیه سمنانیانید رسته مادری بوده است بسبب این نسبت حضرت شیخ رکن الدین و شیخ قیام الدین شاهباز از اصحاب دیگر مخصوص بودند مکان بی بی پوره یافته و آن لب در یار سرچو که اول به خاطر حضرت فدوة الکبریٰ بود که منزل سازند آخرش شیخ رکن الدین و قیام الدین عنایت کردند و حواله نمودند حضرت شیخ اصیل الدین جره باز نیز از اصحاب طیر و سیر اند بعد از ریاضات شدید و معاملات جریده عرف خلافت مشرف شده اند آنقدر عنایت و حمایت که نسبت وی بوده با اصحاب دیگر بود مقام و منزل شان در مقام بنگا بجایستین شد حضرت شیخ جمیل الدین سسپید باز وی نیز از اصحاب ثلاثه است که صاحب طیر و سیر بودند و مشرف خلافت سرفراز شد و با التفات صوری و معنوی مخصوص بود آن مقدار محتاج و معارف که از وی صادر شده از دیگر اصحاب چندان صدر و نیافت یکبار اتفاقاً در جهار نشسته بودند که احتیاج بعضی اسباب مالکات شده که در جهار بودند ایامی کردند مرغ حال ایشان بال و پر زده بعد از باسی مقصود مشارالیه آورده اند حضرت قاضی محبت که بچ و بر این عقلی و نقلی پر است بودند و بلائل و مقدمات پر است در مجلس دانشندان بچ غریبه و بر این عجیبه بحث پیش می بردند چون توفیق سلوکی رفیق شد سردرگاه عالی بود بارگاه متعالی نهاده چون خلوص خصیصه و خلوص پسندیده وی ظاهر شد با سر حقایق و انوار دقایق سرفراز شده و بعد از بجا آوردن شرط خلافت بشرفت الیاس فرقه مشرف شدند تشریف یافته مسکن دی بوضوح که قریب روحا بود است فرار یافته حضرت شیخ عارف کزانی که کلیه علوم شریف و صلح معلوم طریقت پر است مشرف اراده یافته بعد از آن او را بر باصفت و معاملات جریده امر فرمودند چون مراتب سلوکی مکرده و از انوار و اطوار سبعه بیرون

بشرف ابیاس مؤرقه خلافت مشرف شده و از هر کدامی از خلفاء نام دارند و اما عالیقدر آن  
 مقدار خارق عادات و ظهور معاملات صد و ریاضه اگر ششم از آنها در کتاب آورم و فخری دیگر با  
 اهل کرد و مصر و دیگر املاکتیم و چنانکه شیخ ابوالکلام که از مخلص اصحاب و خلفاء ولایت  
 انبیاشان را ملفوظی جداگانه اصحاب و می جمع کرده اند آن مقدار حقایق معارف در آن درج  
 کرده و در عوارف خرم که یکی از کتاب این طایفه یافتن نوعی از محال است و تحقیقات دیگر  
 بر این شرح عوارف و لمعان چنان از وی صد و ریاضت که نهایتش همان باشد حضرت شیخ  
 ابوالکلام سردی که از مخلص اصحاب و مخلص اصحاب حضرت قدوة الکبر اند و در بدایت حال  
 امیر زاده بود از امرار نامدار امیر تیمور لنگ صاحب قران در آن هنگام که حضرت  
 قدوة الکبر ابلازمست حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند رفته بودند نزول بجانہ امیر علی  
 یک شد چون امیر نزد کور از حالت شریف ایشان متاثر شد بیکبار بساط حکمت و سماط سلطنت  
 نوزدیدہ بشرف خدمت تشریف یافت از علوم ظاہر بہرہ تمام دہشت بریاخت شدیدہ و محال  
 جدیدہ اشتغال فرمودند ز یادہ از دوازده سال در طریق سلوک باقدام سر راہ سپردہ و انواع  
 سکا شفات و اردات از وی سر بر آورده کہ شرح او نتوان کردہ چون درین وادیہ قابلیت  
 تام و حیثیت تام پیدا کردہ اتفاقات کلی نسبت او راہ یافت بشرف خلافت مشرف شدہ و انواع  
 سکارم اخلاق و مراسم اشفاق از وی ظهور یافتہ معقدان بابوالمکارم مخلصا خند و در بحر قد  
 جایش دادند مردمان بسیار سفیدان بشمار بر وی جمع شدند تلقین طایبان و ارشاد مردمان  
 باواجابت کرده بودند و از عمدہ این کار نیک برآمد حضرت شیخ صفی الدین رودلوی صغیر کشف  
 علوم ظاہری و اصطفای معانی باہری از دستہ در علوم ادبیہ و اصول فقہی سستی تمام در دستہ اند  
 چنانکہ این معنی از تصانیف رایقہ و توالیف لایقہ ایشان روشن است احتیاج ایراد نیست حضرت  
 قدوة الکبر امی فرمودند کہ در بلاد ہند کسی را کہ بفنون درفشندہ غزایب و شیون عجایب بہر  
 دیدیم وی بودہ سبب ارادت ایشان این بود کہ خدمت شیخ صفی شیبی در واقعہ دیدند کہ مرد  
 توران و شخصی شکو مانہ نمودار شدہ مولانا استقبال کردند و بقیعیم عظیم آورده نشانند چون  
 بدست مبارک ایشان کتابی بود از اصول فقہ گفتند کہ میدانم بسیار اوراق سیاہ کردہ اکنون  
 وقت آنست کہ سیاہ را سفید کنی و صفو بانوار جاوید روشن نمائی این سخن بسیار تاثیر کرد  
 کیفیتی آورد گفتند دست ارادہ بدامن شازدہ ام عنایت کردہ راہ سلوک و ولایت کین  
 گفت حق تعالی چون بندہ را خواهد کہ با برار قرب خود نشان سازد و اند خضر فرماید تا او را شخص  
 از او بیاد الد دلالت کند اکنون شمار ایشانست مہم ہر وی کہ از انوار ولایت دانہ  
 بدایت او جهان پرست **مثنوی** جهان معرفت را ما دشاہست پد ز نورش پیر راہی

در حضرت شیخ ابوالکلام قدس سرہ

در حضرت شیخ صفی الدین رودلوی صغیر

تا بمانست به ضیلعان جهان را دستگیر است به دشمن روشن روانشن در دین زیست به ظهور آن سعادت نزدیک شد که همدین ایام درین تصدیق شریف اقدام خواهد آورد زینهار زینهار بنگار است و بر اغنمت شمزی و از عهد فرموده او در نگذری قطعه نصف او بیازد آتش فرید است به حب و حدت آن روی جدید است به چو دارد گنجینه او در سینه سینه به در گنجینه را رسید کلید است به بعد از چند روز شریف شریف اقدام مقام قصه روحی شد و نزول بسجده جامع فرمودند بموجب فرموده در واقع سیرت بلازمت حضرت قدوة الکبر آمدند بجز در نظر افتادن فرمودند که برادر صغی صفا آوردید بیانید در پیام چون در یافتند ما بوب تمام نشدند فرمودند آری که حق تعالی کسی را که می خواهد که بقریب خود مرفراز ساد او را یکی باز و دوستان خود بنماید حضرت ابو العباس حضرت علیہ السلام را فرماید تا دلالت کند او را بوی باستاء این سخن حضرت شیخ صغی را صغی عقیده و صفوت خلوصت نیکی ده شد و در همان وقت اراده آوردند خادم را فرمودند که نبات بیار تا برادر صغی را شربت می درد از سلوک پشیمانم خادم هر چند تردید کرده نیافت و بعرض رسانید که نبات معدوم است باز خود قیام کردند جای که نبات نشکته بود یک بر کانه نبات حبه جدا افتاده بود آورده بدست مبارک خود در دهان ایشان انداختند و دعای کردند که حصول نوزال انوار مبارک باشد و از حق تعالی خواسته ام که از اولاد خود تو علوم نزد پیاس خاطر او را چهل روز آقامت کردند تا ایشان را ربعین میرسد و سخنانی که از مبارک سلوک و نهایت در کار بودند یک یک تلقین کردند و از لوازم راه هر چه بود اگانا باندند و ابباس خرقه اجازت و خلافت ساختند و اجازت ابباس خرقه بایشان عنایت کردند چون حضرت قدوة الکبر اشراف به اندرون بردند خدمت شیخ اسمعیل که چهل روزه بودند بیای مبارک ایشان انداختند فرمودند که او هم مرید ماست حضرت شیخ ساد الدین رودلی که سجدی علوم صوری و معنوی عملی بودند و بحد طریقه سنن مصطفوی فرکی یکی از خلفا و ولایت ما و اصحاب مخصوص حضرت ایشانند در اهل مرتبه که ازین راه حضرت قدوة الکبر گذشته میرفتند حضرت شیخ ساد الدین همراه شدند و در دهاباد از انواع ریاضات و معاملات نمیکوید آمدند نزدیک چار سال قطع انوار سلوک و آثار راه گرفتند در طی انوار سجدی او را وقفه افتاد بود که سجد بلیغ از انجا بر آوردند حضرت قدوة الکبر تقریباً می فرمودند که در طی انوار سجدی از ماریان ما دو کس واقع افتاده بود یکی شیخ ابوالکلام را که اهتمام تمام در حق او مندول شد تا از آن ورطه مهلکه بدر آمده دوم شیخ ساد الدین را از محنت بسا و کلفت پیشمار آن ورطه بدر آورده شد ابباس خرقه خلافت و اجازت نامه ایشان را بر دهاباد میسر شد و از انجا برودلی ایشان را جای متعین شده حضرت شیخ ساد الدین را یکی باز در ایشان قضیه

در حضرت شیخ ساد الدین رودلی

فی الجمله اندک تراعی بود بر مقام بنابرین از اینجا بحضرت قدوة الکبر اعرضت کردند  
 چون بعضون عرض داشت مطلع شدند فرمودند که از حق تعالی خواسته ایم که هرگز به کینه خادم این  
 فقیر در افتد برافتد نیست بر آنچه از خدا خواستیم زین قیاس به خدا داد بر داد که دم سپاس به و این  
 مسنون را بظهران عریضه نوشته روان ساختند چند روزنه برآنده که از عهدده او مسند عالی بیدار  
 دوستان برآمدند حضرت شیخ خیر الدین سدهوری را که با انواع فضایل نمایان آریسته بوده اند و قدوه علمای  
 نحول و جامع فروع دهل بود انداخته آورده وصول حضرت قدوة الکبر او توشده و در وجه عقیدت  
 ایشان آن بود که چند سله در علم هول و فقه مشکل شده بود که حل میرا میسر و بجا میمانند شسته هر چند که علمای  
 روزگار و ملناهای نامدار در جمع گردند و همه ایشان متکلم نشدند تخصیص که بولانا اعلام الدین بجای که درین باب  
 چند روز بهر میگفت و گویی بود شمار ایشان نمی شد که ان از انبیاست تماماً و آداب بخت مستحضر بود و در  
 در خط آورده بخانه حضرت شمس الدین اودهی حضرت قدوة الکبر انزل فرمودند و شرف التفاد  
 ایشان را در اینجا میرا بدلی استفا حضرت قدوة الکبر شیخ خیر الدین ابغریض میگفتند نوعی ادای آن سال  
 فرمودند که لیکن خاطر حضرت شیخ خیر الدین شد و عقیده کلی بنده حضرت بر آوردند روز دوم آیدند و  
 بشرف ارادت مشرف شدند و طریق خدمت پیش کردند مدت چهار سال در طریق خدمت شنیده  
 و معاملات جمیده گوشیده چون قابلیت لباس خرقه پیدا کرد بشرف اجازت و خلافت مشرف شدند  
 روزیکه شیخ خیر الدین خلافت گرفتند و وارده کس بمالی سکان خطه آورده بشرف ارادت مشرف شده اندکی  
 از اجمله خدمت شیخ سده دوم قاضی سده ناز بیت ایشان بجا حضرت شمس الدین کرده اند و هلام قاضی نام  
 بود اینک روزی شیخ خیر الدین وضو میساختند در انشای وضو حالتی اثرت کیفیتی شکر ایشان بر او  
 واده بخان وضو بیکر دند و بر خید که خادم آب میرسخت وضو با تمام نمی رسید آب بسیار ریخته شد تخصیص  
 از کار گفت که اسرافت از حد گذشت در آب وضو ایمن سخن بسج مبارک حضرت قدوة الکبر رسیدند  
 که حالتی که فرزند خیر الدین دارد درین حالت اگر آب در یابی کوفین و گوهر بجز در این روز نیز ندانم اسراف  
 بود و عرض صوفی را بیکر در حالت غش به اگر زین جهان اسراف بودی قاضی محمد سدهوری که بغنون علوم  
 غریبه و شیون معلوم عجیبه پیوسته بودند خصوص در علوم اصول شارا لیه بوده اند از خلفا مختص و  
 اصحاب مخلص حضرت ایشانند سبب ایاده وی آن بود که در آن وقت که از جانب آنکه گو براره مستقیماً  
 کهنه روه روان شدند نزول در مقصیده مورافا مردم انالی و اکابر مقصیده به حضرت شیخ خیر الدین  
 استقبال کردند قاضی محمد نیز بجای از اصحاب درس و اصحاب خویش مشوار آمده در یافتند حضرت  
 قدوة الکبر ابعداز تلقین استغفار کردند که جناب قاضی را علم این طایفه از کدام خالواده  
 قاضی گفتند از محمد فرمودند خوشتر و بیشتر تقریباً حضرت قدوة الکبر فرمودند بنده  
 چون حق تعالی میخواهد که بشرف اختصاص مخصوص سازد و براتو فریق میدید که میانی صاحب دولتی

در حضرت شیخ خیر الدین سدهوری

در حضرت قاضی محمد سدهوری



سر در آید صاحب علمی را بر سر می برساند و این بیت را نشا و کرده و قطعه کسی کو رسادت پیش از  
 در بیع از وی نباشد هیچ نعمت به اگر تو رفیق ما باشد همعالتش به میوسد او کتاب اهل حمت به اگر مقصد  
 باشد بر سر او بهای از حقیق او طفل دولت حضرت قدوة الکبریا را بنیزل خود کشید و یک  
 بازوی محض خود گرفته و بازوی دویم شیخ خیر الدین تا نماند برده اند و طالیف خدمت و صفیافت از  
 حد تجاوز بجای آوردند بقرینه که اصحاب ممنون شدند بحر می او در سعادت بروی باز شد قاضی اطلالی  
 و شیخ ارادت مشرف ساخته و از اسرار سلوک او نهایت از بندایت نسبت او در بیخ نماند هم برای و ملازمت  
 کردند چون حجت صحابه بوی قصیر جلیس تبند اکابر و اصناف قصیده هم بشرف تلازم در ارادت مشرف شدند و  
 به شیخ خیر الدین کردند قاضی مگر همراه محض ناقصه جلیس سپاره آمدند و بنجامه فی بیضت و محالاً صورتی شقیق  
 بودند چنانکه قابل التفات صوری و معنوی شدند چه شیت آنها اسرار مصطفوی میوید سا خند بسیار خلاف و معانی  
 ساختند قاضی ابو محمد عرف حین تهن سده نور از خلفا کبری حضرت قدوة الکبریا اند چون تشریف از قصید  
 سده نور جلیس بودند چنانچه شی بران خود را از خود بزرگ کردند و شیخ ارادت مشرف ساختند ابو المظفر محمد کنه  
 که از علمای مشهور روزگار و پیشوای بنیاد و دیار بودند از خلفا مخصوص حضرت انبیا اند چون نسبت ایشان اتفاقات و  
 غنایت زیاده از یاران دیگر بود چنانکه در پیش خاطر ایشان او در سجا جامع کهنه نزل فرمودند تا در بافتن حصا  
 شمار و بلاغت آثار قاضی ابو المظفر حضرت قدوة الکبریا هم در بنجاب بودند چون قصیده در مدح حضرت  
 قدوة الکبریا نشا فرمودند و گرانند بسیار قبول فاده فرمودند که زمانه ضم سخن بشاگرد ایشان تطهیر است  
 بسیار کردند حضرت خیر الدین سده نور هم از بودند بعضی ناقصه نسبت حضرت قدوة الکبریا نوشته بودند حضرت  
 قاضی مظفر اصلاح دادند حضرت قدوة الکبریا فرمودند که اصلاح نیست که شعر در نماند و چو شانه است در بقدر  
 غنایت و اتفاقات که نسبت شیخ ابو المظفر کنه می بندید و شسته اند نسبت دیگران کم بوده و آن بی سعادت اهل ساجه  
 کم زنی نشود کسی موقع اتفاقات در میان موضع شمارات خوب ایشان کرد و قطعه را لغات عزیزان کسی بر دیده به  
 که همچو یوسف از بخت بهره مند بود صفای صدق نیازی غریز حاصل کن بود که اتفاقات غریزانت سودمند بوده علم  
 الهی مولانا غلام الدین حیدری که علامه و کار و فقهای دیار بوده از خلفا کبریا و اصحاب بنجار حضرت قدوة الکبریا  
 اند و سبب بابت شرف این دولت آن بود که در آن درگاه مقام جلیس ان بار ریای فقر اعلای و بلا نیست  
 غراب و االی برود که بلند آمده نزل فرمودند اصحاب کبریا پیشحال میکردند چنانکه غوغای کرطالین و شعب نشود  
 هم پیش هم کسی بر سر سینه مولانا غلام الدین بخانه خویش گفته بودند که این مردم غوغای از کجا فرود آمده اند مولانا بار  
 بهفت مسئله از علوم مشکل بود و سببها بیشتر بود که از علماء نو می استسارا آنها میکردند چون بنو و آنها بخلاف  
 میخواستند که نیگاه و طواف قدس نور کرده عرض سفر جانان بگانه بکنند قصاصا حضرت قدوة الکبریا هم از این  
 قبور در شب آمدند که در محرمه منوره شیخ بدر الدین بیهم التفات یافتند مولانا از اصحاب استسار کردند که ایشان فرمودند  
 که خندان نیست که ما هم غوغای ام منبته شدند و منفعل طر برود قدم آوردند و بنیاد عذر را گرفته فرمودند اینها سهل است

در مدح مولانا غلام الدین حیدری در کتب مولانا ابو المظفر کنه می در کتب مولانا غلام الدین حیدری در کتب مولانا غلام الدین حیدری

در مدح مولانا غلام الدین حیدری در کتب مولانا ابو المظفر کنه می در کتب مولانا غلام الدین حیدری در کتب مولانا غلام الدین حیدری

استال این بسیار کشیده ایم بعد به هم دیگر با اتفاق زیارت اکابر کردن گرفتند حضرت قدوة الکبر بطریق بعضی  
 الخصال این سیل بنیاد کردند و میان نصیحه در بان نصیحه چنان بهتر آوردند که در دل مولانا نقش نگاشته شد  
 مشاهده این مقامات است مولانا را عقیده از یکی صد بار در صد مخرج در آمدند طریق احد از نوعی سپردند که از دل  
 حضرت قدوة الکبر آن شکوه بدر بردند خصم مولانا جمعی از اکابر و زکار بلازمت در ارادت حضرت شاز  
 آمدند و فرزندان خود را در ارادت آوردند خود شرف ارادت و خلافت شرف شدند انانی قصیده از خود بر سر  
 سخن کردند بارادت حضرت ایشان هم در مجلس سخن سرگشته آغاز کردند که امر فرستاد میشود که ما و اکابر  
 بنیاد ششم سلیمان ددی رفته بودیم ایشان بنیاد کردند بعد ازین حج و خالص با آمدن اینجا همه که آن مردم  
 حواله سیدی شده اند که سیاح از زمین ولایت سیاح در یکا بهت است بعد ازین در فرمای ظل تمامی سعادت بر  
 دیار خواهد آمد حضرت بعد ازین نصیحه مدت استفاده نمایان با و قنونی شد و حق محافظ صالح حاصل اشغال نشا  
 خواهد شد ازین هم خاطر خود را بنیاد کرد که بچند چیز از اودی زیادت است یکی سادات و محفظ قرآن بسبب مصلحت  
 قول آن عزیز اکنون ظهور بیوت حضرت قدوة الکبر اینجا آمدند که بچند فرزای و دو نمندی این نوعی  
 دیار شد و دنی مدید در قصیده کس حضرت شان توطن شده بودند چون وقت اشغال آمد ششم کمال تمام  
 برزند و مردمان آنجایی باجوالدی که در اوج جامع ضیاء شکریده و صاحبان با بجز ازین اکابر و صاحبان  
 حضرت بر فرزند شدند چه به به و خدا سال گفت سفر و محنت شکر کشیده بود که قابل لباس حرقه و ارادت و  
 اجازت شد وقتی که حضرت قدوة الکبر اروا نه شدند بجانب مدعا با و که سفر سینه ششم کمال نهایت تمام  
 سفوف کردند مدتی چند به محاب ارباب خود در قصیده بر می بردند اتفاقاً دعوتی پیش آمد ویرا تکلیف بعضی  
 طبع با بابی قصیده ده بودند وقت مهمو که شد آن بهم رسید موجب اعراض شد و بخصیبه آمدند که سوخته با و  
 آنکه که بوجه و فانی نگر و نیکو در این سخن از زبان برآمد در قصیده پیش گرفت که تا می قصیده سوخته شد و چهار  
 هزار کس تذکره در آمد که سوخته شدند ششم کمال چون این امر موجب شرمندگی شد سر در راه روحا با دهنادند  
 بطرفه العین بحضرت قدوة الکبر رسیدند از دور که نظر مبارک بر شیخ یوسف پیر کمالی قنادر اعراض  
 در آمدند که امی شک از فرزندان که در پیش زومی شان زمان ایشان را بر باد دادی پای کوس میرشد و عجب  
 خانقاه که در حد تابا بود افتاده می ماند بعد از مدت بسیار یوسف پدر حضرت نور العین پامی  
 است طشت خاکستر از نظر کرده بر برگرفت بحضرت قدوة الکبر آوردند در خوش گناه کردند فرمود  
 چون بطریق در میان غدر سخن بر شان خواستی ایمانت سلامت ما و اما تو تر گردان اولاد و احقاد و سرگردان  
 شوند جناب اوقات سید عبد الوهاب خلفا، مخلص محاب محقق بودند خدمتها می آیته و ملازمتهای  
 بایسته بجای آوردند در خدمت کردن تفرقه نکردند روزی همی بجانب بل شیخ عبد الکرم دلولی استیاده  
 و در راه مخاطره بوی پیش نظر نماید در درگاه سپرده چون جوابی دروای می بسیار افکار کرده شد و آید تمام و بخش سال  
 خود اوی غیبت کردند و بخش رانج در افرودت کرد و تبارک نهاد تا وصل فرزند خود کرده میگشت حق تعالی

بزرگوار کمال حالی

در حضرت بنده عبد الوهاب

مدت که گفتش بعضی افتاد بخانه او خاسره و آسودگی بسیار پیدا کرد و خدمت شیخ را جا که کثرت زندقه و قوی است بود و  
 در بروج و قوی پرستید از خلفا خاص صاحب خلاص حضرت قذوه الکبر اندموقع اخطار و اراد الهی  
 موضع اسرار به بد و الیهات متنهای بودند خدمت بسیار ملازمت بشمار بجای آوردند ثابت سادگی  
 و رسیدن حال شیخ را جا را امر شروع و قوی کرده بودند که زینهار هم را بی نازی مطالب کنی روزی حضرت قذوه  
 الکبر اعلاست برابر میزد که از او مجنون الهی و مجنون متنهای بود و بغایت نفس کم و مزاج از دم دست در خطا آورده  
 مسکن بوشن ظاهر نماز اشتغال شدت ایشان زنده بودند منتظر این بود که گاه گاهی بی نهایت بکند یا چیزی بسیار  
 بدید اتفاقا از جای خردونی آمد بخردن مشغول شد بعد از زانی نسبت ایشان گفت بی اثرش بهایک خور باز روزی تمام وقت  
 تا پیش آمدند باطله متعال خوردن پانی هم صلح تمام کردند چون اندک نماند شیخ ابراهیم فرمودند خادم خود را طلب طلبیدند تا بگویند  
 همراه تا که صلوات چیزی خواهم خورد شیخ ابراهیم بجزد بپای و در غافل آمدند و کینه بدو داشتند که بر سرش نزنند حضرت قذوه  
 الکبر او میان آمدند و هم را بسیار فرمودند از موقع فرس حال چیزی باید حضرت ایشان ساره بودند که بسیار بلند  
 عالی بر سر کوهاری برآوردند بودند آن کینه بسیار زدند و در هم نهاد و از هم رنجیده شد که باینه برآوردند بودند چون نزد هم جدا  
 و فرمودند که اجای چیزی کردی که ما بطعام خوردی این به سخن بود که تو گفتی شیخ را جا گفتند عجب دانند این سخن  
 گفت بی بر کبه آینه ایسون کینه آینه و ایسون کینه تبسم کردند و گفتند که آری عقیده طالبان این است  
 باید که رسوم داشته باشد اما حال باید شناخت قطعه بجای خود سخن چون مستقیم است ولی شنوند را نیز باید  
 که در می و مهدی در هر کانی است به نسبت کسی باید چیزی باید به چشم دید که هر از یکدیگر چون گذر آیات فقیران عکاس  
 و اعلام قلندران الاهی با ایستکان افتاد و توبت بترکان ساده و چون جوق داران کان بفرق آماده مده سعادت  
 ارادت حاصل کردند و سپان بسیار و کوسپندان پیشانند را آوردند چون صاحب یار سوار شدند کثرتی عجیب و جوی عجیب  
 شد در آن هنگام امیر تیمور یک صاحب آن در سمرقند بودند بسهم ایشان رسانیدند که شاه زاده از سامانیان و نیز زاده  
 از ملوک سمنان در این باغ آمده و ایراد بسیار بهم کرده و یک خطه بنوازد که بر یک خطیاق ملاچین تو چنین بهم آمد  
 رنگ جنگ کلی کرده امیر تیمور صاحب قرآن لغتیش کرده که پس باشد که چنین از دام برآورده باز نمودند که وی از  
 سادات سمنان و سامانیه است ایادی هم سلوک ارد و ترک تجرید گرفته معلوم نیست که چه نوع و صفت مردم  
 باز نمودند برسی مرفتند که مردم همقاد برآوردند و مردان پدر و جد از طرف مادرین که حضرت خواج احمد لوبی ایشان  
 آمدند و برآوردان لوبی بودند و بعضی سباب مرا کینه خیر برآوردند که موجبین غوغای شد اخرا لام صاحب قرآن  
 خود فرمودند که من آن سینه اده را دیده ام و تکلیف این معنی کرده وی قبول کرده و او را صلحا این همه  
 نیست خورشید یک حکم شد که ملازمت آن سینه اده بعضی از نذورات برداوند و ایامی آن معنی کرده ام  
 بسیار نامناسبی ده و در آن روز که چیده سر برآوردند زینهار ندان همه سباب اموال و مرا کب تشار فیه  
 شد همیشه یک از آن جامعه بود از هم جدا شده توفیق سلوک رفیق شده و نصیب خلافت و اجابا  
 شد حضرت ایشان از زو ما داد و برآورد کرد و ندک بولایت خود فرشته مقتدای ابناء جنس

در بیان حال شیخ  
 در بیان حال شیخ

در قاضی شهاب الدین ملک العطار  
در توضیح خود در شرح تاریخ الدین و شرح نوزاد الدین که شرح الاسلام احمد ابو جری

خوابید چون حضرت ایشان را از خاندان شریف که حضرت خواجہ اسمعیل بسوی الضیاء به همان روش  
آن مردم را اشارت کرده اند که شهرت ایشان در زمان روزگار و نام و یار قاضی شهاب الدین  
دولت آبادی که مقتدای علمای فحول و پیروی بلغا و فرخ و وصول است از خلفاء و ولایت پناه و  
هدایت و نگاه حضرت ایشانند در آن صحن که از زبان مبارک در بلده جوینور حرمها الدعن الکسور  
بجائتی شکر و کیفیت اشرف الناس کلهم عبد اللہ صلی برآید و جماعه از علماء و متصمیم برآمده بودند  
از حضرت قاضی خدمتی شایسته و ملازمتی بالیده شد و الیاس خرقه کردند و خطاب ملک العلماء  
فخاطب کردند و مہین خلفاء و ولایت باب و بہترین نذمار اصحاب جامع بودہ مسلمان علوم طاس  
و اطنی صاحب محلات یقینی در جامع و ارادت دینی شدہ بود شہر شہسوار شہادت ریاضات شدیدی  
و مشاہدہ جدیدہ کشید کہ شرف خلافت و اجازت یافتہ حضرت شیخ حاجی فخر الدین کہ بزور علوم آہستہ  
و حلل تصوف بہرستہ از خلفاء اصحاب صلح حضرت ایشانند دولت طواف و سعادت مجاورت کویہ  
زادہ اللہ شرفاً و کرم کار کباب لایت باب حضرت ایشان آفتہ اند در موضع اورمہ نہ از نواحی برگزینہ انکلی سکن  
و شہت اند مردمان آن اطراف و معتمدان آن کناف احوال ایشان کردہ بودند و شایند کہ روزی  
خدمتی متعین کردہ بودند بدان حد اشتعال داشتہ اند کہ نظر حضرت فدوۃ الکمر اقتاد فرمود  
کہ فرزند فخر الدین بس نامیدہ آن نکر حضرت د او در برادر خورد شیخ حاجی فخر الدین نیز بشرف خلافت  
حضرت فدوۃ الکمر اشرف بودند و این نرا از برای استفادہ اشتعال باطنی حوالہ برادر کلان  
شیخ فخر الدین کردہ بودند حضرت قاضی کن الدین کہ شرف خلافت و اجازت یافت چون محلی حکم  
خلافت و مجلی بجلوہ صداقت شد نہ بجانب موضع و دہری نزدیک قلم حاجی پور تمام مقین نیت  
و خاتمی ساختند کہ مردم انالی از اسافل و اعالی بشرف ارادہ و ہدایت شرف میشدند و ایشان حضرت  
شیخ آدم عثمان پسر دہ اند کہ ہم بنشد وقتی کہ شیخ آدم نہ کرد جانب حاجی پور روانہ شد نہ فرمودند کہ گویے  
ناکوسی طرف شمال تا کوہ بنیاد دادہ ایم کہ در ہر یکے ادرال قیمت باشد حضرت شیخ تاج الدین شیخ نوزاد الدین  
دی العجب بزمانہ در زبیدہ آوازہ و یگانہ بود و جلوم شہر عید و وصول شہر عید در آن صحن کہ از ملازمت حضرت شد  
خود از بنگالہ می آمدند برادہ موضع و دہریس برآمدند در اینجا جہت بازندگی چند روز اقامت اقتادہ ماظر  
وسی نور عقیدہ تا بابان شدہ و خلوص جدیدہ نمایان آمدہ بشرف ارادت مشرف شدہ و از انجا کہ اصل  
ولایت باب بر و جا باد آمدہ از بیانات نکرہ و سخوات متعددہ و ریاضات شکرہ کشیدہ و از ذات بجا  
و مقامات متعالیہ شرف شدہ چون بسجا و خلافت مستعد آمدہ فرمودند کہ او ہم در ولایت خود رود کہ  
مردم آن دیار از وی پیرہ مند کردند بشرط آنکہ از حضرت شیخ آدم تخلف نوزاد و طریقی تبعیت ہر دو حال  
مہر بر نوزاد عزیز در آن دیار رواز کردند ہر کدامی خلافت دادہ ایشان را تمنا کردیو حکم شدہ شیخ الاسلام  
وسی صاحب بود لغویں عزیز و حسین عجب تخصیص در او دیدہ بہت و محرم و حکمتہ کہ انالی کبریا و اعالی ناچاریات

فن از وی می درزند چون شرف قدم حضرت قدوة الکبر البرف کجرات رفته وی اهل مرتبه بر  
 امتحان از علمی چند تسلط بقضا کرد جواب شافی یافت نهایت برائی نمود از خود و غوغای بیوه مسکود چون  
 طریق جدال و سبیل مقال از حد ناده بر روزی در جامع مدار اختلافات احمد آباد در مجمع جمعی گزیده بود چنان شایسته  
 بسیار گفت که حضرت ایشان در محل عرض کرده چون بخانه رفت در پیش نمود بطریق مسمیت که زنده را سبند  
 مکار بود مکن بعد ازین اگر میبونی تو میدانی این زمان و جانیه اکابر در میان بودند صاحب جاس سر بر سلطنت انحصار  
 آورده در گناه در ضحوت کرد فرمودند که از ما کار و فاعا و از شما جفا و کنوت و فانه جناب ملک محل ضحافت می رملاد  
 بود و هیچ سستی از هم جدا نشد و ضحافتها می رسیده و با ضحافتها بی تبه بجای آورده چون قابلیه ازنی ضحافت لم نری  
 بفرست خلافت در اجازت مشرف شد هر چند که خلفا بسیار و اصحاب بیچاره در آن یار بودند مردان لایست و محبان توان  
 بوی سیر زد دیگر اصحاب سبیل بتعمیه بوی محامله میکردند چون غمان غیرت حضرت قدوة الکبر ابو دینار  
 مشرف شد رساله اشرف الفوائد و فواید الاشراف است آن صاحب نوشته اند و آن غره داده اند چنانچه در وی بسیار  
 آن رساله بدین معنی است وقت شیخ مبارکی می نیز از اکابر کجرات اما اثران مبارک است بحلیه علوم ظاهر می مانی  
 محلی بوده و بقضائل حمیده و شباهیل بنبیده هر یکی از اصحاب آن مقدار که خدمت عالی بدینی و طهارت جانی و  
 وطنی وی کرده بچشم تو است کردن و وی بر کاب لایست آب تبار و جامه و آمد و فجا ابعینات منکره در ضحافت  
 منکره کشیده تا بشرف خلافت اجازت مشرف شده بجا بجا کجرات و برار و اینه کردند و علم و طبع بر  
 شیخ الاسلام از نجابت شیخ مبارک فرستادند و سفارش می شیخ الاسلام نوشتند آن مقدار طاقین و  
 معارف که نسبت شیخ الاسلام در مکتوبات کرده نوشتند نسبت دیگر اصحاب بزرگه شیخ حسین وی نیز از  
 اصحاب کبار و احباب مدار حضرت قدوة الکبر اندان مقدار التفات صوری و معنوی و مقامات  
 دنیوی و مصطفوی که نسبت وی مبدل بود دیگر یاران نبود و وی از دو مان صلی و خاندان محلی  
 بود و سنگاه دنیای وی و جاه و مالی بسیار داشت چون توفیق ازنی و سعادت لم نری رفیق شرفش توفیق  
 ارادت یافت و ریاضات شدید و معاملات جدیده خود را تهذیب داده تا رتبه حصول خلافت و حصول  
 مرتبه نیابت رسیدنش و مقام سکونت می موضع دوزخی بود مردم اطراف و اکناف بوی رجوع عالی داشتند  
 اند تا سر حد چپار ن و در سبک بوی نیابت میکردند و بادشاه ننگاه نسبت شیخ عقیده اصلی بود مبلغ ندر  
 فرستاده که موجب فایست اصحاب معیشت اصحاب میشد شیخ صفی الدین مسند عالی صفیان که در عالی تهر  
 جاه و جلال و کمال صاحب سنگاه خواسته بودند که از بدم دست کشند حضرت قدوة الکبر انانند  
 و در نمودند که مقصود از کار است نه اضطرار که حق تعالی بغضه بنده گان او در عالی جاه و قرب نگاه خود نصب کرد  
 چنانچه شیخ ابو سعید ابو یحیی و شمال آن چنانکه مذکور شد و فرمودند قطعه حاجت بکلاه ترکی داشت  
 نیست و در پیش صفت باش کلاه تتری داره هر چند که خان مسند این امر شریف میشدند حضرت  
 قدوة الکبر اعراض میکرده اند تا بوقتی که دولت مغوی ساعد کرد و از اشغال صوری و مغوی سر فرار کرد

در آن دم از آن کجرات که در آن کجرات است  
 این شیخ بنی بلیط می  
 در صفی الدین مسند عالی صفیان

جذبه‌های دست داده بود اما حفظ میلان در کارش جا به تبرک اول داده اند بعد خلافت از زالی دم سپید آمد  
 خان خرقه را در تلباس غنی و عجا و خاقانی می پوشیدند روزی ملازمت آمدند که حضرت ایشان خواندند شعر  
 چینی خرقه زیر قبا داشتند حضرت شیخ محمود کنتوی می قدوه صحاب زنده هجرت حضرت ایشانست آن  
 عنایت و انقیاد صورتی و معنوی که نسبت می بسند بود دیگر کم بوده ملازمت در سفر و حضر کرده اند چون یکسال  
 یافته تلباس خلافت و اجازت بلبوس ساخته بسوی وطن بالوف می نموده شده اند که جمعی از امانی و ساکنین و محال  
 ار او آورده و استفاده کرده اند روزی حضرت قدوه الکمر از از مقام کنتوی استعداء خلافت کرده بسوی  
 منزل خود صحاب الطیف کرده چون مجافه مبارک نزد یک قصبه سنجولی که عمران امام بنار قصبه کرده بودند  
 گذر افتاد سالار صیف الدین که بانی قصبه بود و در استقبال کرده حضرت قدوه الکمر را استبدعایی  
 ضیافت کرده عالی بحدین روز در خانه ایشان نیز بانی عمارت بنا داشته بود و اکابر و اشراف لواحق  
 سفر خان قصه کنتوی را حاضر بودند چون شرف نزول مقدم درین خانه شد قوالان حاضر بودند جماع در آن  
 حضرت قدوه الکمر اراحتی دست داد وقتی که در عورت که سخنانهای دیگر بودند شنیدند که در  
 آمده است و سماع میکنند و زبیر و وقتی بسیار کرده بعد یک گفتن گرفتند این سخن نیک نشد و اول درین عمارت  
 نیز بانی مکرم حضرت قدوه الکمر در بار حالت بسیار شوق کردند مجلس تمام شد سالار صیف الدین اظنینند  
 در فرمودند که زبیر و عورت خود یکو که دل خود جمع دارند که نیمه اولاد شامه آب کریم خود بر ورده ایم نشاندند  
 خواندند و از آنجائی می بقصبه کنتوی کردند و خانه شیخ محمود کنتوی نزول فرمودند و در ابط ضیافت بجای آورده  
 بخانقاه حضرت شیخ سعدی الکمر که ار آمدند شرف افتاد در پند سادات کنتوی نیز چند روز بر کدائی نوبت ضیافت  
 کردند نسبت سادات کنتوی فرمودند که این ذات صحیح نسبتند و موم فرمودند که هر کس از مردم نوعی قرابتی نگین  
 روانه شد حضرت شیخ سعدی الکمر شرف گرفته کردند شمس نشان میزول کردند فرمودند که الفکر انکسش احدی تحقیق  
 خاندان خواجگان جبت ضوان الدین علم جمین حضرت شیخ عبدالکریم بار نیا بیسی می قدوه علما اصدقی  
 فریده فصیحی روزگار بود از خلفا که برای ایشانند چون حضرت قدوه الکمر از بلده جوینو خان بصوب  
 تلباس معطوف کردند و تقربت بکنده نیز نزول فرمودند مثل در اینجا اقامت کردند روزی بطریق میر در تاشا معبد  
 اضماع اقدام مبارک دل فرمودند که جماعه خلیدان را در ضلالت در کم کرده کان با دره جهالت بصفت و نمازی  
 برتینند صالحی خوب است او چه مانند قطعه انکسش هم در لغت بودی در شب سپاسبخان هم گزنگردی سترش لایق  
 روزی خرقه زبیر و شکر مقتدران بده ضم بودند به بدین حضرت قدوه الکمر آمدند سخن از فضیلت  
 و زبیر بیکدیگر روان شده و لایق اقوال بر سرچینند بخت دین هدیه گزاردند و حارق بودن هم باز شد فرمودند که  
 نمک زبیر بن شامه دیگر گواهی دهد ایمان او بود گفتند آری عهد کردند بختی سنگین افتاده بود حضرت  
 قدوه الکمر بدست گرفتند گفتند ای بخت گردین و نیک محمد علیه سلام بر حق استوالا اله الا اله محمد  
 رسول الله است بر زبان فصیح او آورد و گفت لالا اله الا اله محمد رسول الله بختی که در خلقه و ایمان و سلامت زندگان

نگارگان کتف صفا و شسته

در کتف صفا و شسته

در کتف صفا و شسته

در کتف صفا و شسته

## لطیفه شانزدهم در بیان معنی کلمات از شطیحات

تقریباً بیان معنی مرتب تلویح و تکلیف و شرح شمد از صحو و سکر قال لا تشرف اللفظ هو افاضه مره  
 العز فان سخن ظنهم ایشیتکاد العار و فین جین الامتیدار حضرت قده الکبر امیر  
 که قانون مقرر و قاعده مستمره صوفیه علیکنت که شطیحات شایخ نامه رو باید کردند قبول چنان مشرک  
 است از مقام وصول اثریت از م عقول برنی از اصحاب صوفیه و بعضی از طائفه علیه در شرح  
 الفاظ شطیحات او ایلی شاکسته و عملی با تبه پیک کرده اند که فی الجملة قابل ادراک و ادک تواند بود  
 و ساحت طبع پاک او ما آرد شود قطعه چو جام از با ده عرفان بآید بریزد جرعه او بزین  
 بیان یک جرعه خوردن از عرفان و ندیم خاص باید ازین هم حضرت قده الکبر  
 میفرمودند اکثر اصحاب عرفان و خیره از ارباب وجدان اهل صحا و درخی ازین طائفه علیه و  
 صوفیه سفینه ارباب سکر بود که گاه گاهی در غلبه حال و جرات وصال از ایشان مقال شطیحات  
 برآمده بفقدان می همدان او ان مستغفر شده اند و اصحاب خود را مسرور کرده اند که هر گاه که با دیگر  
 از سخن شطیحات میسر برزند در تدارک کوشید امیات چو من سر خوش شوم از با  
 حاتم و روان بخت بود از مشرب غم و دران مستی گل از من قد سر سخن سپود های بارم و نام  
 كما نقل عن سلمان العارفين انه كان في السكر و غلبه الحال جرحى على السانه سحر  
 ما اعظم شأنى فلما افاق وصحا قال اصحابه انك تلفظت بهذا اللفظ فقال لعلكم  
 بالله تعالى ان تظعنوني قطعة قطعة اذا سمعتموه مني هذا اللفظ مرة اخرى واغلى  
 لكل واحد منهم سكيناً فلب عليه الحال فقالوا ايضا فقصده اصحابه فوجدوا لبت  
 منلومته و لحد وان يقطعوه و كانت تلك الصویر نصير صغيرة حتى ظهر ابو نير  
 الاصحاب معه ما را و من ظلك الحالك فقال هذا ابو نير و ما كان ابو نير و ذلك تكلم  
 الصویر الصغيرة و هي صویر الطفل نصير كناية ككلمات الصویر الكبارة نصير صغيرة فان  
 خبريل عليه السلام جعل يرمي على صویرة انسان انسه تعنى حضرت قده الکبر امیر  
 در طیفوریان و جنیدیان اختلاف است و تفضیل ارباب صحو و اصحاب سکر طیفوریان بر آنست که اهل  
 سکر افضل اند از اهل صحو چه سکر از موهب آبی است و صحو از حرکات مکاسب بنده در گاهی بر آینه  
 موهب عالی باشد از مکاسب امیات بران لطیفی که از محبوب باشد و یقین میدان که آن مرغوب  
 باشد که مال عاشق از مشوق میدان و نیز چون بد و منسوب باشد جنیدیان بر آنست که صحو علی  
 از سکر چه در سکر طریق ترقی بهارج و سبیل ملحق بهارج منقطع است بخلاف صحو که در حصول مرتب  
 آبی و وصول به ناصب اتمتاهی بهر لحظه ممکن اوجود است پس مرتبه اول از بنفقه آخری نسبت دارد

لعل  
 در بیان معنی کلمات از شطیحات  
 تقریباً بیان معنی مرتب تلویح و تکلیف و شرح شمد از صحو و سکر قال لا تشرف اللفظ هو افاضه مره  
 العز فان سخن ظنهم ایشیتکاد العار و فین جین الامتیدار حضرت قده الکبر امیر  
 که قانون مقرر و قاعده مستمره صوفیه علیکنت که شطیحات شایخ نامه رو باید کردند قبول چنان مشرک  
 است از مقام وصول اثریت از م عقول برنی از اصحاب صوفیه و بعضی از طائفه علیه در شرح  
 الفاظ شطیحات او ایلی شاکسته و عملی با تبه پیک کرده اند که فی الجملة قابل ادراک و ادک تواند بود  
 و ساحت طبع پاک او ما آرد شود قطعه چو جام از با ده عرفان بآید بریزد جرعه او بزین  
 بیان یک جرعه خوردن از عرفان و ندیم خاص باید ازین هم حضرت قده الکبر  
 میفرمودند اکثر اصحاب عرفان و خیره از ارباب وجدان اهل صحا و درخی ازین طائفه علیه و  
 صوفیه سفینه ارباب سکر بود که گاه گاهی در غلبه حال و جرات وصال از ایشان مقال شطیحات  
 برآمده بفقدان می همدان او ان مستغفر شده اند و اصحاب خود را مسرور کرده اند که هر گاه که با دیگر  
 از سخن شطیحات میسر برزند در تدارک کوشید امیات چو من سر خوش شوم از با  
 حاتم و روان بخت بود از مشرب غم و دران مستی گل از من قد سر سخن سپود های بارم و نام  
 كما نقل عن سلمان العارفين انه كان في السكر و غلبه الحال جرحى على السانه سحر  
 ما اعظم شأنى فلما افاق وصحا قال اصحابه انك تلفظت بهذا اللفظ فقال لعلكم  
 بالله تعالى ان تظعنوني قطعة قطعة اذا سمعتموه مني هذا اللفظ مرة اخرى واغلى  
 لكل واحد منهم سكيناً فلب عليه الحال فقالوا ايضا فقصده اصحابه فوجدوا لبت  
 منلومته و لحد وان يقطعوه و كانت تلك الصویر نصير صغيرة حتى ظهر ابو نير  
 الاصحاب معه ما را و من ظلك الحالك فقال هذا ابو نير و ما كان ابو نير و ذلك تكلم  
 الصویر الصغيرة و هي صویر الطفل نصير كناية ككلمات الصویر الكبارة نصير صغيرة فان  
 خبريل عليه السلام جعل يرمي على صویرة انسان انسه تعنى حضرت قده الکبر امیر  
 در طیفوریان و جنیدیان اختلاف است و تفضیل ارباب صحو و اصحاب سکر طیفوریان بر آنست که اهل  
 سکر افضل اند از اهل صحو چه سکر از موهب آبی است و صحو از حرکات مکاسب بنده در گاهی بر آینه  
 موهب عالی باشد از مکاسب امیات بران لطیفی که از محبوب باشد و یقین میدان که آن مرغوب  
 باشد که مال عاشق از مشوق میدان و نیز چون بد و منسوب باشد جنیدیان بر آنست که صحو علی  
 از سکر چه در سکر طریق ترقی بهارج و سبیل ملحق بهارج منقطع است بخلاف صحو که در حصول مرتب  
 آبی و وصول به ناصب اتمتاهی بهر لحظه ممکن اوجود است پس مرتبه اول از بنفقه آخری نسبت دارد





رسد از دل در ظن و در تهمی و در بهمت و سه از خوی دشمن و در بیم و در حاجت نعل است که چون نمایی  
اصحاب و عالمین سپید میری و وزیر می بالغ حال ایشان نشد و قال بعض العرفاء الکیمین  
سرع الثلوثین تکلمین عجارت است از اقامت محققان در مجال کمال و بدرجه عالی وصال و قرار  
منتزعیان در دستگاه وصول و تلون درجه مبتدیان است از منازل راه مهتر موسی علیه السلام تلو  
بود که تجلی بر کوه طور شدش و او از دست رفت و حبیب علیه السلام شکر بود از کلمه با نقاب تو سین  
در تجلی رفت از حال بزگشت مغمومی یکی از دست رفت از جرعه جامه و در گنجهها کشید از صبح تا  
شام و بود آن سر کوه و بیشه داده و بود این تازه در مجلس بیاده و و در او از تکلم آن نیست که  
بنده تغییر نشود آنکه بشریت باقی است تغییر نبرد و لیکن مراد از تکلم آنست که آنچه بر او حقیقت  
کشاید هرگز آن پوشیده نگردد بلکه زیاده و آماده آید بیست تا بنتر درسی باید که جامی استی  
گر بوی بازمانی مردان ره نیستی و تلون بر عکس نیست اما صاحب فصوص رضی الله عنه  
میگوید صاحب تلون افضل انداز از باب تکلم چنانچه در لطفه و اصطلاح گذشت و آن محمول  
بمقامات چند است حضرت قدوة الکبر امیر مودند که شجاعت از صاحب سکر خیزد که  
ملازم تلون است و معاملات از اهل صحوریزد که خواص تکلم است و دیگر از ریفان بزم سکوستی  
زند میان مجلس نشایره دستی بیشتر مجردان بودند که بر لبتر وصال عیال حال ناسوده چه نقل  
است از حضرت شیخ شرف الدین منیری که در مجلس ایشان ذکر می از ملاکت منصور افقادی رضی  
عنه فرمودند که میرا مردم ملاک کردند اگر این فقیر در آن زمانه میبود در او را دادا میکردی اصحاب  
استفسار کردند که ملاوای در او چه بود گفتند که من او را از دلج میگردم بعضی یاران حل را  
کردند که از واج نام مقامی است در طریقت که از جمله فرودیت بمنصه زوجه نشاند یا از تفرقه  
بیشتر جمع رسانند و حال هم بان ظن میروندان از و این فقیر که شرف است معنی از دلج همین  
حل بر ظاهر است که چون او کوصال حرمه موصول میشدی هر بار از راه این خطه بخار شورش  
درونی او فرود آمدی روز تریات گفتن بر آسودی و نیز درین تنبیه است که نسبت کمال آن  
حال فرود و نسبت این جماعت که مسفرق در یامی لذات و با دوی صحرا شهبوات اند چه  
نقصانها که پیدا بود و آن نقصان موجب کمال طائفه کل بود که هدرین راه تشریف نه آنکه شوق  
حقیقی شان برود پس صد هزار تفرقه باشد در خطوط طائفه اول و در شهبوات زمرد ثانی و  
بیست چه نسبت پنجه را با خام باشد که این مبداء و آن انجام باشد و باید دانست که هیچ صوفی  
معیل شجاعت واقع نشده است این مفقادت که با ایشان شجاعت منسوب است نادریک  
معیل بود این نسبت کلی نیست بسیار شایخ بوده اند که معیل صاحب عیال بوده اند و شورش

گفت بعضی  
شناسان تکلم  
توفیق شدن  
تلون است



الحلاج الحق يرجع الى قوله عليه السلام من علمني فقد راي الحق يقين من عرف  
 حلاج انا حق رجوع میکند بسوی قول حضرت محمد صلی الله علیه وسلم سبکه ویدمرا بین تحقیق دین حق یعنی سبکه شناخت  
 محمد علیه السلام فقد عرف الحق قوله تعالى من يطع الرسول فقد اطاع الله فالخلق  
 محمد صلی الله علیه وسلم این تحقیق شناخت حق تعالی و قول او سبکه فرمایند واری کند رسول این تحقیق فرمایند وری حق تعالی  
 التبتیه و الحق علیها يرجع الى الله تعالى للثبوت الایجاد و المحبت و قال الجامع ان  
 تبیین ولفظ حق بلو رجوع میکند بسوی حق تعالی براسه ثبوت ایجاد و محبت و گفت جامع این کتاب که  
 سبحان من اسماء الله تعالى فيكون قوله سبحانه في أي شيء أعظم أمر في أي جعله  
 سبحان ازنا سبک است الله تعالی است پس باشد قول او سبحانی چیزی بزرگ کرد امر ای گردانید او را  
 عظيماً و هذا المعنى يرجع الى علو درجاته في المعرفة كيف و قد خطب سلطان العارفين  
 غيظم و تبیین رجوع میکند بسوی علو درجات در معرفت بجز این نباشد و تحقیق خطب کرده و در حدیث سلطان العارفين  
 و ما قال عين القضاة فيه نظر و هو انه على قوله و كلامه يصح ان يقال ان الله و  
 و خبری که گفت عين القضاة در او قابل است آن است که بقول او و کلام او صحیح می شود که گفته شد انا الله و  
 انا الحق ليس بصحيفة اما قوله يكون الناس تحت لواء محمد يوم القيمة و محمد يكون  
 انا الحق این صحیفه است اما قول او که خواهند بود مردم زیر لواء محمد صلی الله علیه وسلم روز قیامت و محمد خواهد بود  
 تحت لوائنا و قوله لوائي اعظم من لواء محمد فقالوا قبل ان يزيده يكون الناس تحت  
 زیر لواء او و قول او که او است از لواء محمد پس گفته اند که گفته شد برای ابو زینر خواهد بود و در حدیث  
 لوائي محمد عليه السلام يوم القيمة فقال له و هو عليه الحال و قوله الشكر فاجراها الله تعالى  
 لوائي محمد صلی الله علیه وسلم بروز قیامت پس گفت بر او داد و ثابت و او را حال و شدت نشانه پس برای گردانیدن  
 على لسانه من خير قصده فيكون مصافا لله تعالى لا الى ابي يزيد و قال بعض الفقهاء  
 بر زبان ابو زینر قصد او پس باشد منسوب بسوی حق تعالی نه بسوی ابو زینر و گفته است بعض فقهاء  
 ممن يتحل الى مذهب اهل الهوى والبدع وان هذا الكلام صحيح بلا تاويل كان القول  
 از آنکه رجوع میدارد بسوی مذهب اهل خواش نفس و بدعت که این کلام صحیح است بغير تاویل زیرا که ولی  
 افضل من النبي عندهم و هذا خلاف اهل السنة و الجماعة و قال الجامع اللوائ  
 افضل است از نبی نزد ایشان و این خلاف اهل سنت و جماعت است و گفت جامع کتاب که لواء  
 على نوعين لواء يكون لله تعالى وهو لواء النواص و هم الفقهاء و العارفين و لواء  
 بر دو نوع است لوائیکه باشد برای حق تعالی و آن لوائی خاص است و ایشان فقیران اند و عارفان اند و لوائیکه  
 يكون للهي صلى الله عليه وسلم وهو لواء العوام فهم يكونون تحت لواء محمد  
 باشد برای محمد صلی الله علیه وسلم و او لوائی عوام است پس ایشان خواهند بود زیر لواء محمد صلی الله علیه وسلم

حق تعالی

الارواح

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَحَمْدُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ الْخَوَاصِّ يَكُونُونَ تَحْتَهُ لَوْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى كَمَا قَالَ عَلَيْهِ  
 و محمد عليه السلام همراه خاصان خواهند بود زیر لوار حق تعالی چنانکه فرمود علیه  
 السَّلَامُ وَأَحْسَنُ فِي زَمْرَةِ الْمَسْكِينِ عَلَى سَبِيلِ التَّوَاضُّعِ فَقَوْلُ أَبِي تَمِيمٍ لَوْ أَنَّمَا لَوْ  
 السلام و خشن تر در زمره مسکین بر سبیل تواضع پس قول ابو تميم لای و لو انما لو  
 ارَادَ بِهِ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا أَنَّهُ أَضَافَ إِلَى نَفْسِهِ بِسَبَبِ الْأَخْتِصَاصِ لِأَجْلِ الْفَقْرِ وَالْمَعْرِفَةِ  
 مراد داشته است آن حق تعالی را بلکه او اضافت کرد بسوی نفس خود بسبب خصمیت بسبب فقر و خاشناسی  
 وَقَدْ يُضَافُ الشَّيْءُ إِلَى الشَّيْءِ بِأَدْنَى مَلَابَةِ بَيْنَهُمَا كَمَا يُقَالُ لِأَحَدِ حَامِلِي الْعِجْمَةِ خُذْ  
 و گاهی اضافت کرده میشود چیزی بسوی چیزی بسبب ادنی ملاطفت در میان آن هر دو چنانکه گفته میشود در کتب لغت و در لغت  
 طَرَفًا مَعَ أَنَّهُ لَيْسَ يَمْلِكُ لَهُ طَرَفٌ أَمَا قَوْلُ التَّمِيمِ أَبُو الْعَسَنِ الْحَرَامِيُّ أَنَا أَقْلٌ مِنْ سَرَاتِي  
 که از خود را با آنکه مالکیت طرفی را اما قول شیخ ابوالحسن خرقانی که من کترم از پروردگارم  
 يَسْعَتَيْنِ نَاعَلَمُ أَنَّ أَبُو تَمِيمٍ قَالَ حَبِطَ بَرَهَةٌ أَبِي أَطْلَبَ اللَّهُ تَعَالَى أَوْلَا فَعَلِمْتُ أَنَّهُ كَانَتْ  
 بدو سال پس بدانکه ابو تميم گفته است که گمان کردم منی که من طلب میکنم حق تعالی را اولی من انتم که بدو  
 يَطْلِبُنِي سَابِقًا وَقَالَ أَبُو تَمِيمٍ مِنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً كُنْتُ طَالِبًا لِلَّهِ تَعَالَى فَلَمَّا تَفَكَّرْتُ فِي  
 طلب کردم از زمان سابق و گفت ابو تميم که از سی سال من بودم طالب بزرگ خدا پس بهانه که فکر کردم در  
 ذَلِكَ كَانَ الطَّالِبُ هُوَ وَكُنْتُ أَنَا الْمَطْلُوبُ يُؤَيِّدُهُ قَوْلُهُ فِي حِطَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ  
 بود طالب همون بودم من مطلوب تا یقین میکنم این را قول حق تعالی در خطاب محمد صلی الله  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْلَا كَمَا خَلَقْتَ لَوْلَا لَوْلَا لَكُنْ لَوْلَا الْجَدْبُ مِنْهُ تَعَالَى لَمَا حَصَلَ طَلْبُهُ  
 علیه و سلم اگر نبود منی تو البته پیدا نمیشدم افلاک را و دنیا را پس اگر منی بودش از تعالی البته حاصل نمیشد طلب  
 لِذَا فِي خَلْقٍ مِنْ ظِلْمَةٍ وَسَرَكَبٍ فِيهِ صِفَاتِ الشَّيَاطِينِ وَجَعَلَ نَفْسَهُ كَمَا فَعَلَهُ أَمَا  
 برای خلیفت من که پیدا کردی از تاریکی و مرکب گوشه دار و صفات شیاطین و گردانید نفس او را منم قول او که من  
 أَقْلٌ مِنْ سَرَاتِي بِسَنَتَيْنِ مُتَّبِعٌ عَنْهُ أَسْمَاءُ طَلَبَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ مُقَدَّمٌ وَطَلَبَ أَبِي  
 کترم از پروردگار خود بدو سال خبر میدهم از آن یعنی طلب حق تعالی را منی او مقدم است و طلب  
 الْحَسَنِ مَتَابِعُهُ بِسَنَتَيْنِ قَالَ الْجَامِعُ سَأَلَنِي عَنْ ذَلِكَ بَعْضُ الْفُقَرَاءِ فَقَعَلْتُ مَا  
 ابوالحسن متابعت از او بدو سال گفت جامع کتاب که سوال کرده از من بعضی فقراء پس فکر کردم ساعته  
 وَأَجَبْتُهُ بِتَأْيِيدِ اللَّهِ تَعَالَى فَتَسَمَّيْتُ كَبِيرًا وَوَدِدْتُ مَرَاوِزَ سَنَتَيْنِ مُصْفَتِينَ هَسْتُ كَمَا وَجِبْتَ  
 و جواب دادم او را بدو حق تعالی که و جواب و قدم خاصه از حضرت ذات جلت قدت است که  
 بِرَحْمَةِ تَرَاتِي بِمَرَاتِي عَرَجٌ سَالِكٌ بِأَهْوَالِ بَرِّهِ وَوَدِدْتُ مَرَاوِزَ سَنَتَيْنِ مُصْفَتِينَ هَسْتُ كَمَا وَجِبْتَ  
 الخلاج البیضادقی قدس الله سره انما نحن حضرت قدوة الکبر امیفر موند که در

از طبقه ثانیه است کینت وی ابو سعید است از بیضا بوده که شهر سیت از شهرهای فارس و سه  
نه حلاج بوده روزی بدکان حلاج بود که بوی اتحاد داشته ویرا بکاری فرستاد گفت من روزگار او  
ببردم با بخت اشارت میکرد بوی پنبه وانه که از پنبه جدا میشد ظرف مضمخ بوده که پراز پنبه داشت  
هر دو نه را از پنبه کشید از روز ویرا حلاج گفتند بین واسطه و در عراق بود با حضرت سید الطائفة  
و بوری صحبت داشته و شاگرد عمر دین عثمان کی است و موجب رسوایی ایشان نفس عمر بود  
چنانکه گذشته مشایخ در کاروی مختلف اندیشتری پیدا کرده اند که خدتن ابوالعباس عطا و شبلی  
و شیخ ابو عبد الله حنیف و شیخ ابوالقاسم نصیر باری و ابوالعباس سیرج بکشتن و رضا نژاد و فتوی خود  
گفت من نیندازم که وی چه میگوید و در کتاب کشف المحجوب است جمله متاخران قدس الله ارواحهم  
اورا قبول کرده اند و بجز بعضی از مشایخ متقدمان قدس الله ارواحهم نه بعضی رود وطن اندر دین و  
بود مجور و محال به مجور اصل شناسد و از متاخرین سلطان الطریق ابو سعید ابوالخیر فرموده است که و  
در علو حقا و در عهد و در مشرق و مغرب کسی چون او نبوده و شیخ الاسلام قدس الله سره گفته که من  
ویرا نه پذیرم موافقت شرع را و رعایت مشایخ را و روزی نگفتم شما همچنان کنید که ویرا متوقف گزاید  
و اما آنکه ویرا به پیر نزد دوست تر دارم از آنکه ویرا نه پذیرد و وی ایام است با هر کسی گفت و گوی که نزد  
و بر ضعف حمل نکرده و آنچه افتاد ویرا بی رعایت شرع افتاد و بان همه دعوی هر شبانه و در هر از کت  
نماز میکرد و آن شب که بر روز ویرا میشهد وصال ساینده تا نصیر کت نماز کرده بود و آنکه گویند که و  
دعوی بیجا میری کرده دروغ است حضرت شبلی زبیر دار او استاد و گفت اولم نطقا عدا العالیین  
آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت وی دعوی خدای میکند شیخ شبلی گفت که من همان میگویم  
که او میگفت لیکه در جوانی مرا بر باند عقل او را در سر افکنده قال الامام فخر الدین الرازی  
ان الله تعالی هو الحق و معرفة هي معرفة الحق كما ان لا كيد الا و قد علمت ان الله تعالی  
که او تعالی حق است و شناختن او شناختن حق است چنانکه اکبر و فیکه واقع شود پس بگرداند او را  
ند پس بچنین اکبر شناختن حق تعالی واقع شد پس روح او پس در اول شد روح او از  
البا طیر الی الحیوة فصارت هبنا ابره و قال الحق و یقول خلاف الکا طیر و هبنا ما قال  
الطیر و دین بسوی حق همان پس شد ز فاضل گفت که من حق هستم و او خلاف باطن است کما حق چیز است  
الا و اما انما الحق تعالی و ان کما ان ما یقول ان الحق باطل او ان الحق هبنا  
الامر که موجود چون حق تعالی است و اگر باشد چیز که سوسه او است بجز او باطن است بجز او  
سجل و فقی ما یسأل عنک و فقیته انفسه انفسا که یقول فی یقه و من یقول ان الحق باطل است  
مردی است که فانی شد و حق تعالی خدا و فنا شد نفس او نیز پس باقی ماند در نفس او و روح وی در حق تعالی

و در هر از کت  
نماز میکرد و آن شب که بر روز ویرا میشهد وصال ساینده تا نصیر کت نماز کرده بود و آنکه گویند که و  
دعوی بیجا میری کرده دروغ است حضرت شبلی زبیر دار او استاد و گفت اولم نطقا عدا العالیین  
آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت وی دعوی خدای میکند شیخ شبلی گفت که من همان میگویم  
که او میگفت لیکه در جوانی مرا بر باند عقل او را در سر افکنده قال الامام فخر الدین الرازی  
ان الله تعالی هو الحق و معرفة هي معرفة الحق كما ان لا كيد الا و قد علمت ان الله تعالی

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَجْرَى هَذِهِ الْكَلِمَةَ عَلَى لِسَانِهِ وَهُوَ فَانٍ بِالْكَلِمَةِ عَلَى نَفْسِهِ وَاسْتِخْرَافِي فِي  
 تَوَكُّلِ حَقِّ تَعَالَى طَبَعِي كَرَامِي كَلِمًا بِمِزَانِ أَوْ دَاوِ فَاثِي بُوَدِ بَاكُلِ اَزْ نَفْسِ خُودِ وَغَرَقِ بُوَدِي اَوْدِ  
 اَنْوَارِ جَلَالِ اللَّهِ تَعَالَى وَلِهَذَا قِيلَ لَهُ اَنَا الْحَقُّ فَقَالَ اَنَا الْحَقُّ وَاِنَّهُ لَوَقَالَ اَنَا الْحَقُّ  
 اَنْوَارِ جَلَالِ حَقِّ تَعَالَى وَبِئْسَ اِيْنِ وَتَبَيَّنَ كَقَوْلِهِ اَوْبُكُوْنِ تَمْرِيْنِ كَقَوْلِهِ اَنَا الْحَقُّ كَقَوْلِهِ اَنَا الْحَقُّ  
 لَصَلِّحْ قَوْلَهُ اَنَا الْاَشَارَةُ اِلَى نَفْسِهِ وَالرُّجُلُ فِي مَقَامِ الْحَقِّ مَوْسَى اللَّهُ تَعَالَى وَرَبِّهَا  
 اَلْبَتَّةُ قَوْلِ اَوْ مِنْ اَشَارَتِ سُبُوِي نَفْسِ خُودِي شَدَّ وَاَنْزَلُ دَرِ مَقَامِ حُوَا اَزْ مَسَاوِي حَقِّ بُوَدِ دَاوَانَ اَبْتِ  
 مَا قَالَ الْاِمَامُ اَيْضًا اِنَّ مَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ شَيْءٌ يُقَالُ اِنَّهُ هُوَ ذَلِكِ الشَّيْءُ عَلَى سَبِيلِ الْحَاكِمِ  
 چيزي كه گفته است امام شخصي كه غالب بر او چيزي گفته ميشود او همان چيز است بر سبيل مجاز  
 كَمَا قَالَ فَلَا نَ هُوَ حُجَّةٌ وَكَرَمٌ فَلَمَّا كَانَ الرَّجُلُ مُسْتَعْرِفًا لِحَقِّ لَاجِرٍ قَالَ اَنَا الْحَقُّ وَالْفَرْقُ  
 چنانكه گفته ميشود فلان جمع كرم است پس هرگاه كه بود آن فرد غرق در حق البته گفت كه من حق هستم و فرقی  
 بَيْنَ هَذَا التَّوْوِيلِ وَبَيْنَ التَّأْوِيلِ وَبَيْنَ التَّأْوِيلِ اِنَّهُ صَا سَا الْعَبْدُ فَايُنَا بِالْكَلِمَةِ عَنِ نَفْسِهِ عَيْدِ  
 در میان این تاویل و در میان تاویل دوم آنست كه گردید بنده فانی باكل از نفس خود غير  
 فَاِنْ عَنِ شَهْوَةِ الْحَقِّ تَعَالَى قَوْلُهُ اَنَا الْحَقُّ كَلَامٌ لَجَرَاهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى لِسَانِهِ فِي حَالِ سُكْرِهِ  
 فانی از شهوة حق تعالی قول او انا الحق كلام بود كه جاری کرد او حق تعالی بر زبان او در حال مستی او  
 مِنْ شَرِّ سِرِّ الْحَبِيْبَةِ مِنْ غَيْرِ قَصْدٍ اِلَى الْعَقَائِلِ فِي الْحَقِيْقَةِ هُوَ اللَّهُ تَعَالَى وَامَّا فِي هَذَا  
 از شراب محبت بغير قصد او پس گویند در حقیقت حق تعالی بود و اما درین  
 التَّوْوِيلِ فَالْعَبْدُ هُوَ الَّذِي قَالَ ذَلِكَ وَمُرَادُهُ مِنْهُ الْمُبَالَغَةُ قُلْتُ هَذَا ضَعِيفٌ لَانَّ  
 تاویل پس بنده همون گفته است این و در او ازان مبالغه است گفتیم كه این ضعیف است زیرا كه  
 الشَّرْطُ اَنْ يَكُوْنَ بَيْنَ مَحَلِّ الْحَقِيْقَةِ وَالْمَجَازِ نَوْعٌ مُشَابِهَةٌ وَلَا مُشَابَهَةٌ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ  
 شرط آنست كه باشد در میان دو محل حقیقت مجاز نوعی مشابهت و نیت مشابهت در میان حق تعالی و  
 خَلْقِهِ يُوَجِّهُ مِنَ الْوُجُوْدِ وَلَا يَأْتِي عَلَى قَوْلِ كَلَامٍ يَعْجَبُ اَنْ يُقَالَ اَنَا اللَّهُ وَلَيْسَ فَلَئِنْ وَمِنْهَا  
 خلق او بوجهی از وجهی در ای آنكه بر او ای کلام میسر میشود كه گفته شد اما اندوختن پس نیت و ازان است  
 مَا قَالَ الْاِمَامُ اَيْضًا اِنَّهُ لَمَّا جَلَى فِي رُوحِهِ نُوْرُ جَلَالِ اللَّهِ تَعَالَى وَذَلِكَ تَحْبُّبُ الشَّرِيَةِ  
 چيزي كه گفته است امام كه هرگاه ظاهر شد در روح او انوار جلال حق تعالی و شامل شد مجاہد به شریعت  
 لِاِنَّهُ لَاجِرٌ بَلَغَتْ رُوحَهُ اِلَى اَفْصَى مَنَازِلِ الْمُرُوجِ هَذَا صَارِحًا حَقًّا لِحَقِّ اللَّهِ اَيَّا حَقًّا  
 زیرا كه لاجر رسیده روح او بر سر نهایت منزلهای عروج پس گردید حق باین طور كه گردانید خلقی  
 كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِالْحَقِّ فَيَصْدُقُ قَوْلُهُ اَنَا الْحَقُّ لِأَنَّ الْحَقَّ اَعْمٌ مِنْ  
 چنانكه فرمود حق تعالی و حق میگردد از خلقی تا خلقی را بگلهای حق صدق شد قول او كه من حق هستم زیرا كه حق عام است او

القول

الحق بدياتهم ومن الحق بغيره ومنها ما قال الامام انه يخل ذلك على حذف

حق ذات خود باشد اي حق باشد وازان است آنچه گفته است امام که صل کرده شد و اين بر حذف  
المصاف والمعنى انا عابد الحق او عبد الحق او شاكر الحق او ذكر الحق وهذا ضعيف  
مصاف و معنی آن باشد که من با حق استیم یا بنده حق استیم یا شاکر حق استیم یا ذاکر حق استیم و این ضعیف است  
لان حذف المصاف واقامة المصاف اليه مقامه انما يجوز اذا امن من الالباب  
زیرا که حذف مصاف و قایم نبودن مصاف به در مقام او فقط در وقت جائز است از اشتباه این باشد

كما في قوله تعالى واسئل القرية اهل القرية ولا يجوز اذا كان ملتسما لا  
چنانکه در قول حق تعالی و اسئل القرية اهل القرية را جائز نیست و قنند اشتباه شود نحو  
تقول سائت زيدا وانت تريد علام زيدا وقوله انا الحق من هذا القبيل ولو قال

کدیم زید را و مراد تو آن باشی که غلام زید را و قول انا حق ازین قبیل است و اگر گوید  
قائل فيه دلالت على حذف المصاف لان العبد لا يكون حقا قيل بقل انه كما

گویند که دران دلالت است بر حذف مصاف زیرا که بنده خدا نمیشود که نقل کرده است که  
يقيل له قل انا الحق كما روي عن الجعيد انكروه وقال انا الحق وثبت عليه حتى قيل

گفته شد او را که بگو که من حق استم چنانکه روایت آمده است از جعید انکار کرد آنرا و گفت که من حق استم ثابت اند بر او تا آنکه نقل  
ولانه يجوز على هذا التاويل ان يقال انا الله على المعنى انا عابد الحق وليس يصحيم و  
در بعضی جا که جائز است بر این تاویل که گفته شود که من الله استم بر معنی آنکه من عابد الله استم و این صحیح نیست و

ومنها ما قال عين القضا ان قوله انا الحق يرجع الى قوله صلى الله عليه وسلم من  
ازان است آنچه گفته است عین القضا که قول او انا حق رجوع میکند بسوی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که  
سألتني فقد ساء الحق وهو ضعيف كما مر في قوله سبحاني ما اعظم شأنني ومنها ما

دیدیم این تحقیق دیدیم را و این ضعیف است چنانکه گذشت در قول او سبحانی یا اعظم شأنی  
قال الجامع الحق الصفات الحميدة والباطل الصفات الذميمة بمعنى قوله انا الحق

گفته است جامع کتاب که حق صفات محموده است و باطل صفات مذمومه است پس معنی قول او انا حق است  
انا الذي بقي في الصفات الحميدة وبقی عن الصفات الذميمة واما قول لان منبري

که من کسی استم که باقی ماندم در صفات محموده و نماندم از صفات مذمومه و جز این نیست که نقل فرموده است  
الشرع على الظاهر دون الباطن قال النبي عليه السلام من تخلف بالظاهر والله يتولاه  
شرح بر ظاهر است نه بر باطن فرمود نبی علیه السلام که هر که بماند بظاهر و حق تعالی او را  
والتقليد نوعان نقلیه من جهة الله و نقلیه من جهة العلماء و نقلیه هم الخلاص بعون  
و کسی نسبت کردن بکفر بر وجهی است که نسبت بکفر کردن از جانب خدا نیست بکفر کردن از جانب

و در بعضی جا که  
نقل فرموده است  
و الله يتولاه  
و نقلیه هم الخلاص بعون

اَنَا الْحَقُّ مِنْ هَذِهِ الْقَبِيلِ لَمَّا سَأُوهُ مُصْرًا عَلَيْهِ فَيَسْبِقُ فَهَمَّ أَنَّهُ أَسْرَادُ بَدَلِكِ اسْمِ  
 انا حق ازین قبیل است برای آنکه دیده اند او را جلوه کننده بر این پس سبقت کند نمی گواراده کرد این نام  
 اللَّهُ فَأَمَّا بَقِيَّتُهُ تَعْظِيمًا لِلشَّرِيعَةِ وَسُرْعًا لِلْفِتْنَةِ وَلِهَذَا قِيلَ لِلْحَمِيدِ هَلْ كُنَّا وَوَيْلٌ  
 حق تعالی پس منوی او را در قتل برای تعظیم شریعت و برای دفع فتنه و همین سبب گفته شد که جنید ایاست بجز او نادیدی  
 فَقَالَ دَعُوهُ يُقْتَلُ فَلَيْسَ هَذَا لِيَوْمِ التَّوْبَةِ وَأَمَّا حَضْرَتُ قَدْوَةَ الْكَلْبِ مِثْرُ مَوْذُوذٍ وَرَمَزَتْ  
 فرمود گفتمند او را قتل کرده شد پس نیت درین روز تاویل حضرت سید الطائفة قدس سره چون منصور  
 بِمَنْصُورٍ زَوَّارِئِشَانِ شَرَفٌ شَدِيدٌ وَسَيِّدٌ كَرِيمٌ مَعَارِفٌ يَكْفِيهِ وَبِكَيْدٍ كَرِيمٍ أَمَّا عَوَارِفٌ مِثْرُ مَوْذُوذٍ  
 از ظله لشکر و حال منصور سخن بلند میگفت و درسی از حمزه میسفت روزی حضرت سید الطائفة گفتند  
 وَبِئْسَ فِرْمُودٌ ذَكَرْتُ كَدَامَ رَوْزٍ بُوَدُوكَ چُونِی بَخُونِی تُوَسَّرُخُ كَنْدُ كَفْتِ رُزْ كِ مَرَّانِ وَتَوَسَّرُخُ شُوَدُ شَمَّانِ  
 بسیار سخت و پلاس شیخوخت نخواهید ماند قطعه نه عارف را در کمان بر تیر باشد که کرده بر دامن  
 دَاوَارِ بَاشَدُ چِه فِتْوَى مِیْنُو سِدِّ مَشْتِ عَشْقُ + کَبِی ذَقَرُ جِهَانِ بَرُوَارِ بَاشَدُ دَرَا كَرِیةُ الْاَدْوِیَا مَشْتَا  
 و مینا و احوال ایشان چنین آورده اند که ویل خواهری بود عارفه که را بینه چشم و دیده و در خواب  
 شَبَهَا اَزْخَانَهُ سَمُو حَرَّانِهَا وِی دُورِ خَاجِی نِجْمِ گَاهِ اَقَا وِی شَبِی مَنْصُورِ رَا وِی مِی خَلَاطِ اَقَا وِی دُورِی وِی  
 سَمُو حَرَّانِهَا وِی دُورِ كُوشِ مَحْمُی شَدِه مَازِ خَوَامِشِ تَمَّ شَبِی دَرِ عِبَادَتِ وِی مَرَاتِبِ كَنْدُ كَفْتِ چُونِ جَامِ خُوشِ  
 صبح در اوقات آمدن گرفت پیاله پراز باوه معارف و تحقیق ساقی بزم وحدت بردست وی اینها  
 دَرِ كَشِیدِ مَنْصُورِ عَقَبِ دُویدِ دَسْتِ وِی كَرَفْتِ كَبِ جَرْدِ دَرِ كَامِ مَن بَرِزِ كَنْدُ تُو مَسَابِیْنِ تُوَانِی  
 کشید گفت آری گفت نتوانی باری طوغا و که با جرد در کام او رنجت بجز چشیدن سر خوشی حال  
 پِیَا شَدِ قَطْعَه چُو سَاقِی بَزْمِ وِی دَسْتِ بَادِ نَابِ + بَجَامِ مِی كَنْدُ اَزْ لَطْفِ اَحْسَانِ + دَسْتِ اَنِ عَرُورِ  
 جمله راز و بلوا از شربت آن جام عرفان بکشیده باوه آن جام در زود و اگر از جرعه شد سبز گویا  
 + جَرْدِ مَنُو زِ بَجَامِ اَزْ رَسِیدِه بُوَدُوكَ اَزْ هَرِ طَرَفِ صِلَاةِی شَنِیدَنِ كَرَفْتِ كَبِ مَنِ اَحْوِی بِالْقَبْلِ فِی سَبِیْلِ  
 الله چون نیک صفا کرد همین صیفت از هر جانب بسجده می رسید و از وی بگو شهادت خود  
 مِی شَمِیدِ دَسِ وِی چِیدِ كَمِی شَنِیدِ مِی سَمْفَرَاقِ وِی اَسْتِیَاقِ دُرَانِ بَرِ مَرِیدِ مِی شَدِ وِی شُوقِ جَانِ پَیَا  
 زیادت میگفت بیت شمار دوست جان چیت اشرف + اگر صد جان بود هم سهل باشد  
 نَاگَاهِ دَقِی مَغْلُوبِ شَدِ بَرِی اَوَا زِ مَن اَحْیِ جَوَابِ دَا اَنَا اَحْیِ یعنی من نه لرزانم در کشته شدن  
 براه حق تعالی در عالم هستی برای آن متفهم من احق انا حق میگفتند که چندین شنوندگان را بگویش میرسد  
 كَبِ اَنَا اَحْیِ مِیگُو دِ بَرِی شُورِ وِی غَا بَرِ اَوَا دُو دَرِ اَحْیِ مَشْتِ وِی اَقْلَامِ مَنُو دَرِ حَضْرَتِ مَنْصُورِ اَنْدِشَدُ كَرِ  
 که من دعوی کردم که من را از مردم من برای کشته شدن خوش در راه حق تعالی و این خلق عوام که

در حضرت حسین (ع) منصور صلح و بندی از احوال خواهر او  
 در راه خدا  
 بگشتن  
 است بر حق





بَلْ بَدَأَهُمْ ذَوْقًا وَحَالًا وَاتَّفَقَ الْمَشَائِخُ عَلَى أَنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي مِنَ الْحَجَّةِ فِيهِ أَوَّلُ الْأَصْبَحِ

مگر ظاهر باشد از ذوق و حال و اتفاق کرده شایخ بزرگه آن موضع از جبهه که در آن نشان انگشت است

يُحِطُّ وَيَصَانُ لِلتَّبَرُّكِ فَأَذَا كَانَ كَذَلِكَ لَا بَدَّ مِنْ تَأْوِيلٍ وَهُوَ أَنَّهُ قَدْ حَقَّقَ عِنْدَ جَمِيعِ

خفاصت کرده بود و محقق شده بود بر آن که این تکیه باشد چنان پس در وقت از تأویل و دانست که ثابت شده است نزد همه

العُقَلَاءِ أَنَّ الْعَصُودَ وَاحِدٌ وَهُوَ اللَّهُ وَالطَّرْفُ مُخْتَلِفَةٌ مِنْ حَيْثُ الصُّورِ فَأَذَا وَضَلَّ

عاطقان که مقصود واحد است و آن اله است و در آنها جدا هستند از راه ظاهر پس در تکیه بر آن

إِلَيْهِ أَمَّا تَفَعُّ ذَلِكَ الْأَخْتِلَافُ وَبَدَلُ بِالْوَحْدَةِ وَحَيْثُ هُنَّ عِنْدَكَ الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ

سواء بر خاست آن اختلاف و بدل شد بر وحدت و جامعی که فاشه از تو صفات بشریت

فَأَنَّ مَنْ بَقِيَ مِنْهَا شَيْءٌ عِنْدَهُ لَمْ يَصِلْ إِلَيْهِ فَطَهَّرَهُ لَمْ يَتَوَيْنِ الْحَالُ فِي سُلُوكِ الطَّرِيقِ فَأَذَا

پس تحقیق یکسان باقی ماند روی از آن صفات بر رسید بر او گاهی پس در هر شریک او درنگ کنی حال را وقت پس تکیه

وَصَلَّ إِلَيْهِ لَمْ يَتَّفِقْ فِيهِ مِنْهَا شَيْءٌ وَبِحَرِّهِ لِلْوَحْدَةِ وَهِيَ عَمَّا الْأَمْرُ الْبَشَرِيَّةُ وَالْأَنْفِرَادُ

رسید بر او نه باقی ماند در آن از آنها چیزی و در هر شریک وحدت و آن فاش شدن نشانهای بشریت و تنها شدن

بِاللَّهِ لَمْ يَكُنْ لِلْوَحْدَةِ نَبَتْ بَيْنَهُمَا الْأَتْحَادُ وَالْمَحَبَّةُ مَعْنَاهُ لَيْسَ بَيْنَهُمَا سِوَى الْمَحْبُوبِ

بجز در تکیه تنها شریک با همگی خلافت شده در میان آن هر دو اتحاد محبت پس معنی او ثابت که نسبت در آن جبهه است محب

وَذِكْرُهُ كَمَا تَحِبُّ رَجُلًا وَهُوَ فِي بِلَادِهِ أَحْسَنُ فَمَقُولٌ لَيْسَ فِي قَلْبِي سِوَى الرَّجُلِ لَيْسَ فِي دُرِّكَو وَجَانِكُمْ مَحَبَّتٌ مِثْلِي بَلْ سِوَى دِوَالِ مِنْ سِوَى نَرُو يَخِينُ نَيْتٌ فِي قَلْبِي سِوَى الرَّجُلِ الْمَحْبُوبِ بَدْرُكَرَةُ فَذَكَرَهُ بَقِيَ الْأَشْتَبَاهُ بَقِيَ الْأَشْتِيَاقُ فِي قَوْلِهِ

در دل من سواي آن فرد محبوب و له از اجتهت و هوایه اذا كان معاك لا تكبير و فيه كوكب فيه ماء و يصح ان تقول و ان نيت که تکیه باشد همراه تو آوندی کلان در آن کوزه است در آن است صحیح میشود و آنکه گوید الماء في الأنا و ان كان في الكوز هكذا قوله في جيتي جعله طر ف اوان كان للحمة کتاب در آوند است اگر چه باشد در کوزه پس چنان قول او در جبهه من گردانید است از طرف اگر چه است محبت و الذکر في القلب اذا الطرف كما ان طرف للطرف و كذلك هو طرف المنظر و ذکر در دل زیرا که ظرف چنانکه ظرف است باقی معروف چنانکه طرف معروف است یوبدله ما سمعت عن بعض نوابه انه لما قالها وضع اصبعه المستقيمة على الجبهة خلة تایدی کند این خبر که شنیدم از بعض نوابین او و تکیه گفت این کلمه نباید انگشت شهادت خود را بر جبهه برادر صدراة الحرف منها مقدار موضعا و هذا تقریر خصصت حضرت قدوة الال سینه خود در وقت از آن تقدیر وضع انگشت و این تقریر خاص است میفرمودند و وقتکه این



عَنْ الطَّالِبِ إِذْ أَقْبَى صِفَانَهُ الذَّمِيمَةَ وَصَارَ حَقًّا مَا بَقِيَ فِيهِ بَاطِلٌ ثُمَّ قَامَ مَعَ اللَّهِ

یعنی طالب تیکہ فنانشد صفات زمینہ او حق یعنی راست گردید باقی ماند و باطلی از قائم شد با خدا  
فی وُجُوهِهِ فَقَدْ وَصَلَ إِلَى اللَّهِ فَكَمَّرَهُ قَهْرَهُ وَهَذَا كَقَوْلِهِمْ إِذَا التَّمَعَّرَ مَعَهُ مَعَهُ مَعَهُ  
یعنی خود پس تحقیق اصل حق تعالی پس بقرا و این مانند قول ایشان است که وقتیکہ کامل شد طاعتش علی  
الذَّمِيمَةَ فَقَدْ وَصَلَتْ إِلَيْهِ وَقَالَ عَدْنُ الْقَضَاتِ الْعَمْدَانِ فِي مَعْنَاهُ إِذَا حَكَلَ الْجَلَّ

اسیر یعنی پس رسیدی با او و فرمود من القضاة ہرانی سے او انت کہ وقتیکہ کامل  
فِي الْقَهْرِ وَهُوَ الْأَسْتِعْنَاءُ فَقَدْ حَصَلَ لَهُ الْعَلَقُ بِخَلْقِ اللَّهِ وَهُوَ صِفَةُ الْعَنِيِّ وَقَوْلُهُ

در فقر و آن بی نیازی است پس تحقیق حاصل شد اور فصلت حاصل کن فصلت حق تعالی آن صفت بی نیازی است  
فَمَا لِلَّهِ أَنْ يَكُونَ خَلِيفَةً لِأَجْلِ الْعَلَقِ بِخَلْقِهِ وَسَيَكُونُ مَعَهُ مَعْنَاهُ مَشْرُوحًا عِنْدَ قَوْلِهِ  
پس آن اللہ یعنی او نامہ خدا سببیکہ فصلت خدا کردہ فصلت حق تعالی درستی خواہد تا منشی شرح کردہ  
الصَّوْفِيُّ هُوَ اللَّهُ وَأَمَّا فِي قَوْلِهِ مَا فِي الْحِجَةِ أَحَدٌ سِوَى اللَّهِ فَاَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ

کہ صوفی جان الہیت و اما در قول او کہ نیست درخت کسی سواي خدا پس بلکہ هر چیز فانی است  
إِلَّا وَجْهَهُ أَوْ ذَاتَهُ وَأَهْلَ الْحِجَةِ وَإِنَّ لَهُمُ الْبَقَاءَ لَكِنَّهُمْ قَالُونَ لِلْهَلَاكِ الْهَالِكُ

سوا خدا و یعنی ذات او و اہل حجت اگرچہ برای ایشان بقا است لیکن ایشان قائل نامند و قالی  
كَمَا يَكُونُ بِالْفِعْلِ يَكُونُ بِالْقَوْلِ فَلَمَّا حَصَلَ فِي يَقِينِهِ أَنَّ غَيْرَهُ هَالِكٌ أَرَادَ قَلْبُهُ أَنَّهُ

چنانکہ فعل میشود بقرہ نیز میشود پس ہر گاہ کامل شد یقین کہ غیر حق تعالی است دید بلکہ ہر گاہ  
لَيْسَ فِيهَا إِلَّا هُوَ لَمْ يَكُنْ حَكْمَ اللَّهِ تَعَالَى وَأَنَارُهُ فَصَحَّ مَا بَعْدَ مَعَانِيَةِ الصَّنَاءَةِ وَهَذَا

نیست درخت سوا یعنی حکم حق تعالی و آثار او پس عاشق شد بعد برین صفات و این  
يُنْفِذُ كَمَا لِعَشْرِ الْقَائِلِ حَيْثُ كَثُرَ غَيْرُ الْمَعشُوقِ قَالَ الْمَعشُوقُ الْكَلْبِيُّ لَيْسَ فِي

فاندمیدم کمال عشق قائل را جای کہ نذیر سوا معشوق فرمود معروف کہ فی نیست در  
الْوَجُودِ سِوَى اللَّهِ أَوْ إِلَّا اللَّهُ فَاَعْلَمُ أَنَّ الْوَجُودَ نَوْعَانِ وَوَجُودٌ مُطْلَقٌ وَوَجُودٌ مُقَيَّدٌ

یعنی سواي خدا یا گفت الا اللہ یعنی سوا خدا پس بلکہ معنی وضع است معنی مطلق و معنی مقید  
فَالْوَجُودُ الْمَطْلُوقُ هُوَ الَّذِي لَا يَكُونُ مَعَهُ عَدَمٌ الْبَتَّةَ وَهُوَ جُودُ اللَّهِ تَعَالَى وَالْوَجُودُ

پس معنی مطلق است کہ باشد با او نیست ہرگز و آن ہی ذات تعالی است و معنی  
المُقَيَّدُ هُوَ الَّذِي يَكُونُ أَوَّلَهُ الْعَدَمُ وَآخِرُهُ الْعَدَمُ وَهَذَا الْوَجُودُ إِنَّمَا يَكُونُ صَدْرًا

مقید است کہ باشد اول او نیست و آخر او نیست و این ہی جزین نیست کہ شبہ نمود  
مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَفِيضَانِهِ مِثْوَاءُ كَانَ وَجُودِي أَوْ غَيْرِي وَنِسْبَةُ هَذَا الْوَجُودِ لِلْوَجُودِ

از حق تعالی و فیضان او برابر است کہ باشد وجودی یا غیر او و نسبت این ہی بسوی معنی

بازماند

المطلق كسبته ووجود الصور المهيبة في المراتب بالنسبة الى وجود الرائي فكان هذا الوجود  
 مطلقا من نسبت همتي صدرت همت كديده ميشود در آئینه نسبت همتی بینده پس هست این همتی  
 کل وجودی بقصدی که له لیکس فی الوجود الا الله وایضا الوجود التوسیط بین العالین  
 بالکن همتی پس صادق میشود قول او که نیست در همتی سوا حق تکلیف و نیز همتی که در میان دو همتی است  
 كالظهر المتخلل بین الدمین وهذا هو معنی التوحید قال ابو العباس القصاب لیس  
 انده طهرانی است که در میان دو حق است و این است معنی توحید فرمود ابو العباس قصاب که نیست  
 فی الدمین الا سرتی وارت الوجودات کلها معدومة الا وجوده فیها إشارة الی معنی  
 در هر دو جهان سوگند کار من و محمولات همه نیست اند گره همتی او درین اشارت است که معنی  
 التوحید و هو ثابت الوجود المطلق له تعالی و لقی هذا الوجود عن غیره و اثبات  
 توحید و آن اثبات دهمی مطلق است برای تقابلی و فی این همتی از غیر او و اثبات  
 الوجود المقتد له و لهذا قال علیک السلام اصدق بیته قاله العرب قول  
 هستی مقید بکار فرمود برای این فرمود حضرت صلوات الله علیه وسلم راست ترین همتی که گفتند او را عرب قول  
 لبید رضی الله عنه الا کل شیء ما خلا الله باطل ای غیر حق و موجود و لما حصل  
 بیدیت رضی الله عنه آگاه باشید که هر چه که سوا خداست فانی است اسے غیر ثابت و غیر موجود است درگاه صاحب  
 یقین والذوق فی ذلک ما رأی فی الدنیا والآخره موجودا حایة قال الا  
 یقین و ذوق درین ندید در دنیا و آخرت موجود غیر او پس گفتند  
 سرتی و قال علی رضی الله عنه ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه فقد قال  
 پروردگاری من و فرمود حضرت علی رضی الله عنه که نظر نکردم در چیزی که در دیدم حق تعالی را در آن پس گفت  
 عین القضاة افی حکم الله تعالی و انما سرتی حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که  
 عین القضاة یعنی حکم خدا و نشانهاست او بعضی مردم این کلمه را منسوب ب حضرت علی  
 رضی الله عنه کرده اند و ما بر خمی دیگر اند که آن منسوب ب یکی از اکا بر سلف دارند و عبارات  
 او سه طریق یافته شد ما سرتی شیدا الا و رأیت الله فیه و ما سرتی شیدا الا و رأیت الله  
 بعداه و ما سرتی شیدا الا و رأیت الله قبله و این هر سه مشاهد مشعر اند بر مقامات ثلاثه  
 که عارفان ترتیباً حصول میگردد که شرح او بطبع زکی مخفی نیست قال ابو بکر لوراق لیس  
 بینی و بین الله فرق فی الطلب فان طلبی و طلبه مفادان الا ان تعدت بالعامه  
 علی وجود الصیق الا لیهیه من غیر طلب همتی حضرت قدوة الکبیر میفرمودند عمل این  
 الفاظ هر چند که بعضی صوفیه پیدا کرده اند و بعبارتی لطیف در شرح آورده و لیکن کینه او سیدنا  
 خالی از اشکال نیست آری سرتی که میان محبوب و محب می باشد اگر چه بقیعهای اشارت

له  
 حق تعالی را بعد  
 او در میان و غیر او  
 که در بعضی حق تعالی  
 را پیش از او  
 علم  
 فرمود ابو بکر راق  
 نسبت در میان  
 من در میان  
 حق تعالی را  
 و طلب پس یقین  
 طلب من و طلب  
 او هر دو از نوع یک است  
 که اگر از نوع باشد  
 عاجز بود بر وجود حق  
 آری غیر طلب من

چیزی میگویند لیکن ترا و موسوم است بیت میان دوستان تریست موسوم که از او کسی را  
نیست معلوم قال سلطان العارفين نوبة الناس من ذنوبهم وذنوبهم من قول

فرمود سلطان خدایانسان توبه مردمان از گناهان ایشان توبه من از گفتم

لا اله الا الله محمد رسول الله فقسيلا ما حكي ان سرجلا قال لا اله الا الله يا ابا بكر لم تقول

لا اله الا الله محمد رسول الله است پس بیان منی او چیزیست که حکایت کرده است که هر چه گفت سرجلی کسی ابو بکر

الله ولا تقول لا اله الا الله فقال النبي ضد ايضا ذبه وقال ابراهيم اعلان ذلك

الله وبنگونی لا اله الا الله پس فرمود که لا باین نیت ایضا او گفته است که مذکرند با گفتم میفرماید اهل ازین

يا ابا بكر قال لا يجرى لسانى بكلمة قال ابراهيم اعلان ذلك فقال الحشى ان اخذ فى

ای ابو بکر فرمود جاری نشود زبان من بکلمه گفت میفرماید اهل ازین فرمود خوف میگویم که گرفته شوم در

كلمة لا يولا خشية الجود فقال ابراهيم اعلان ذلك فقال الله ثم ذرهم لتفسيره

کلمه لا در لاطرف الکرامت گفت میفرماید اهل ازین پس فرمود الله باز گمدا ایشان میان منی او

ايضا ما حكي انه قيل لبعضهم لم تقول الله ولا نقول لا اله الا الله فقال هذا نبي

گفته چیزیست که حکایت کرده است گفته شد به بعضی ایشان چه میگوئی الله وبنگونی لا اله الا الله پس گفت این نبی

للغير خشية ان يستعمل الغير وتفسيره ايضا ما قيل ان اجباء الله وصعوا عبادت

هیرست پس ترسیم که استعمال کرده بود غیر و بیان پیش نیز چیزیست گفته است که دوستان خدا نهادند عبادت

من حرقه لتسليق قلوبهم واستيقار اربابهم وعبادتهم منهم عليهم الاتقان من الجنس

از سوزش بوسی تسلیم بهای خود و در قرار آوردن جاهها خود پس عبادت ایشان از ایشان بایشان از بزرگ ان از نفس

الى الجنس والله تعالى منزه عن اوصاف الخلق واهوالهم فقولوا لا اله الا

بگو جنس است وحق تعالی پاک است از صفات مخلوقات و احوال ایشان بپسند که توبه من از قول لا اله الا

الله اشارة الى خلاف بؤيدة ما روى في بعض الروايات عن ابي يزيد توبتي من قول

الله اشارت است بگو این نماید میکند این آنچه روشی در بعض روایات از ابو زید که توبه من از قول

لا اله الا قول بالالات والحروف والحق خارج عن الحروف والالات قلت هو لا اله

لا اله است که من میگویم آیات و حروف وحق تعالی بیرون است از حروف و آیات گفتم من که این

القوم اطبقوا على ان هذه الكلمة مفتاح الجنة وهي افضل الذكر وقال النبي صلى الله

بنزگان اتفاق کرده اند بر آن که این کلمه کلید بهشت است و او افضل ذکر است و فرمود حضرت نبی صلی

عليه وسلم لا اله الا الله مفتاح الجنة وقال ايضا عليه السلام افضل الذكر لا اله الا

عليه وسلم لا اله الا الله کلید بهشت است و فرمود علیه السلام افضل ذکر لا اله الا







الرؤیبه نقصان و زوال و الرؤیبه بغير العجزه بحال نقصان الجاهله بغير المشاهده انقصما القبره عبودیت

بر بیت نقصان دل است بر بیت بیز عبودیت حال است بر پیش آنکه مجاهد بغير مشاهده انقصان بنده است در عبودیت  
و المشاهده بغير الجاهله مستعمل کما ذلک قول ابو یزید البشیری صید الرؤیبه لخص

و مشاهده بغير مجاهده حال است از روسته عادت قول ابو یزید که بشریت ضد بر بیت است که سبب شرف است  
بالبشیری فاسته الرؤیبه فمضاه الاختیاج ضد الاستغناء قال الذبی علیه السلام

در بشریت فوت شد انوی بر بیت پس معنی او احتیاج است ضد استغناء فرمود بنی علیه السلام که  
الفقر سواد الوجوه فی الدارین حضرت قدوة الکبر المیزم موند که هر دوا زن سواد الوجوه

که فقیر سبیه رویت در دو جهان آثار ذات است سالک در مشاهده حق تعالی بخشیتی که  
ارتفع عنینیت بزویمین معنی فناء الفناء فی الدارین لکن فی الصیقین تاویل که نزدیک فقر بود

انست که سواد الوجوه مرکب عبارت از خالی است که موجب بیابانی خسارت و سبب غسانی خداری  
ای فقر اختیار می بیابانی و بنده است روحی حالت سالک در هر دو سطر ای قال الاشراف الناس

کلمه عنید بعد فی این مقوله شریفه منسوب بحضرت قدوة الکبر ایداره شرح اود لطیفه  
آداب آخری گذشت و تاویل که مناسب این طائفه است نیست که چون سالک رخت سلوک

خود را بتمام قاب قوسین کشید و اسباب نزول بمنزل عین ثابته خود رسانید پس عین ثابته  
و خالی از حالت سگانه نخواهد بود چنانکه شرح اود لطیفه سلوک گذشته پس هر گاه که عین ثابته سالک

جامع جمیع ایمان ثابته و سالک همه صور حلیه حق باشد و سلوک او برتره عین ایمان ثابته خود برسد چون  
عین ثابته وی جامع جمیع اسما و صفات بود بر آئینه اطلاع بدو موجب اطلاع جمیع ایمان و سبب

اشتمال همه بیات علمیه نیران خواهد بود وقتی که مطلع شدن او برین رتبه برسد بر آئینه بگوید  
الناس منکم عنید بعد فی چه اکثر اطلاع حکم کل میگردد قال الاشراف بیت سها همتم چون بزند

بال بر عقاشی وحدت را بچنگال حضرت قدوة الکبر از طواف کعبه مقصود از ابا الله  
تشریفاً و بکر یا مریحبت فرموده بود ننگ گذر نبرد روم افتاد و آنجا ناحیه باب الابواب رسیدند قافلره

از کثرت بود چند روز در آنجا توقف افتاد و اخره که بقافلره جمله بودند چنانچه شرح بیخ الم بن اصفهانی و  
حضرت حللی ثانی سید علی سهرانی و امثال ایشان از عرفای کمال و بلغاشی کمال در مجلس شریفیسته

بودند در معارف و تحقیق با هم باز کرده بودند و باب حواری و دقائق از هم فرز که حضرت  
قدوة الکبر معارف گویان گویان اندک گرم شده تغییر یافتند و هماغی همت ایشان با وجع معانی

پرواز کرده بود که گویار بیت مذکور از زبان مبارک برآمده و سچکسین بیچگاه این شرح جز ایشان اوکسی  
نشنیده بود در حال که خوانند حالت شریف با کار حاضر خیان فرورفته بود که آمتا و صدقنا دیگر سخن

ع  
حضرت شرف  
که در دم ایشان  
فلاان ظلم  
من انهم

بود چون اعزّه مذکور بمنازل خود رفتند یکدیگر گفتگوی کردن گرفتند حضرت سید علی فرمودند که برادر اشرف  
 سخن که معنی ندارد و سخاوتمند گفت و حال آنکه سخن ایشان توجیه هم دارد که جاهلی همت عبارت از حقیقت  
 انسانیت ایشان است و بال و پزندون عبارت از سلوک بعین ثابته خود بود و از وحدت اسمای الهی  
 و بیخ صفات نامتناهی بر عین ثابته ایشان باشد و بچنگال زنون از تحت جمیعت و آوردن ایشان  
 است و دیگر اعیان را به عین ثابته یکسکه این جمیعت را قابل و صور علیه شخصی چنین شایسته با حال بود و  
 دیگر ایمان الهی و صور علیه نامتناهی صریح او باشد چنانکه این سخن درین طالعنه مشهور است که بعضی اولیا  
 را و لها است که حق تعالی و لها همی عالم و خواطر نبی آدم در تحت امر وی کرده است منقول است که گاه  
 میبود که حضرت غوث الفقلین تنها گانه بچندی از اصحاب میبودند و گاه میبود که از دو عالم عام و اجتمع  
 ما لا کلام میشد بعضی از اصحاب به تفاسیر این معنی کردند فرمودند که در هر دو عالم و در هر دو عالم در قبضه  
 من نهاده است هر گاه که انقباض و لها میکنم همه مردم مجتمع در گردن میشود و گاهی باز میگردد کم  
 همه بجای خود بروند تا که الا شرف الاله الاله علیه خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید  
 سخن اسرار شگونی چون بعد از رخت بستن حضرت قدوة الکبر از منزل فانی بسوی کاروان  
 سراسری باقی ریایات عالی و اعلام متعالی را چون از سفر دروم نواحی کجرات رسانیدند زول بخانقاها عالم  
 حضرت سید محمد گیسو در از شد درین مرتبه ایشان رخت از کار گاه فانی بسته بکاروان سراسری باقی  
 نهاده بودند و خلف بر حق و خلیفه اصدق سید میانش سجاده بر جاوه و پدر خود نشسته بودند و سید زاده  
 جذبه عالی داشت که گاه می بودند یک سدن سلاسل آهنی بردست و پاهای داشت و بر سر سنگ نشسته  
 روی جابوس میفرمودند با شاهان روزگار بر سبیل نذر دختران خود میفرستادند و در نمازها و ایشان  
 در گردن او به خویش بنا کرده بودند چنانکه کابیر شیخ یا الله در میان گرفته بودند و مستی و جذب به بستر بنیای  
 را فر گرفته که سخنان شطحیات سر سبز و گاهی لفظ اعظم تجلیات از زبان ایشان سر سبزی از عورت  
 بجز انوبت می بود بر سبزه و سال حاصل میشد القصه سید زاده بلاست حضرت قدوة الکبر  
 مشرف شده بودند که اکثر اوقات حالات حضرت قدوة الکبر بیان میکردند و اثر حکایت در دل  
 مردم چنان باز گرفت اصحاب ایشان را تعجب میشد که نقل کردند که روزی مجلس سماع بود از اکابر  
 و اصاغر آن نواحی حاضر بودند چون از سماع فرا داشت شده و اعزّه صوفیه سخن از مشرب توجید و  
 مشرب از مشرب تفرید بر آمد حضرت قدوة الکبر امر را توجید و آن تفرید گویند گرم شدند و از با  
 سارک ایشان این مقولہ برآمد انکه لا اله الا الله علیه و آله و انوقت میخس از علمای کالمین و فضلا  
 متهمین درم نزد و لیکن بودند مردم متعلی بود در جدول و اجابت باز کرده ابواب حقایق فراز و مرتبه است  
 آغاز قاضی محبت که از خلفای کبر ایشان بود در صد و اوایل ششده تا اوایل باقایل چیده کردند شفا می

گفت اشرف  
 از سخن او پرسید  
 و گاه در آن سخن





یعنی نفس با حقیقت حضرت قدوة الکبر امیر مودت هر چند که کسی بکبار مرتکب بود و ناز و نغمه را بر عجب نگه  
 در ویشی که کیمیا اثر شده باشد بوی نظرافتند و دواز غرقاب حاصلی از گرداب پناهی بسا حل توبه و انابت آید  
 تقریباً امیر مودت که حضرت شیخ عیسی میادینی را گذر بر فاحشه افتاد و در گفت بعد از حقتن میشی تومی ایتم زن  
 خورم شد و خود را بسیار است و از انواع لباس خود را پیرت بعد از حقتن نماز بر روی آمد و در رکعت نماز گزارد  
 و بیرون آمدن حال تخریب یافت جنگ بدین توبه زد و از هر چه داشت بدون آمد و شیخ ویران زنی یکی از  
 درویشان را د و گفت طعام ولیمه عید زید و روغن بخرید امیر را که بوی میل بود و خبر دادند توجب کرده  
 بدیت فتاده کشتی اند بخر عیسیان که به بیرونش کند جز لطف بیرون + و این مایه شنبه که یکی از درویشان  
 زنی داده اند ولیمه عید بخته اند اما روغن نمی یا چند امیر بطریق آهنگار و شیشه پراز شراب کرد شیخ فرستاده  
 و گفتند که شادیم این شیشه روغن است بعضیده انداخته خوردند چون فرستاده امیر را گفت در آمدی کبر  
 از این شیشه بستند دست دراز کرد و در عید ریخت و آن دیگر را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت که شیشه  
 و بخور چون بخورد روغن دید که خوشتر از آن نخورد و بود امیر را خبر شد امیر نیز پیش شیخ آمد بوی توبه کرد حضرت  
 قدوة الکبر امیر مودت که اخلاص اصحاب به دیگر و اختصاص حجاب بیکدیگر آنگنان با بد که نسبت من  
 تو از اسباب و آلات بخرید بحدی که یکی از احباب گفت که این گفتش من است و دیگری گفت بی این  
 نشان خصوصیت نبود بلکه می باید که آنها ملکیت خود دعوی نکنند که صفت ایشان بی رنگ نیستند  
 که مالکی دارند که ملوک اویند و اندک و بی تصرف و مالک کیف یستاء قطعه چند خبر از روی انصاف  
 ای عزیز + شرط باشد بسیار دوستان + و اول تقدیم کام شان بدل + بر مراد خویششان تو فرض دان  
 ثانی آن کرد دشمنان این گروه + و دو باش از نزد ایشان در جهان + ثالث آن باشد که از دیگر بگرد  
 آن توان مانور روان + قال لا شرف الا لراوات هو توفیقی الاداد و علی مراد اصحاب +  
 باید دانست آنچه اول اصلی و سیکلی نسبت شیخ و مرید بود در لطیفه سالتن کورست لکنون سا از اداب  
 طلاب اصحاب طریقه در اینجا تفصیل مذکور میگردد و هم از ادب معنی این سخن مندرج اند که طالب صاوق مراد  
 اصحاب بسیار خویش تقدیم فرماید از دانه اولاد خویش بجای و جزوی بر آید معنی بر مراد انکه نه  
 پامی نیست + بر بساط قرب با جامی نیست + بلکه بر خود پامی نامی بهوشیار + تانمی با بر سر وصل یارید  
 حضرت قدوة الکبر امیر مودت تا تواند و مها لکن بود بگرد پیوسته والدین بی وضو نگاه کنند همچنین  
 بسوا آسان و حکم و پیش احکام بر کم کند و التفات همین و شمال نباید کرد و ماوم که در مجلس ایشان بود  
 سه مطرق باشد و بقیام ایشان قیام کند و تقدم بر حکم و بر شعی هم نکند تا تو آندی و ضو در ستان پیر  
 در نیاید و در وقت درآمدن تقبیل سده لازم شمرد و پیش کبر نواخل هم نکند و همچنین و طائف انداز  
 که هیچ رودی بالاتر از مشاهده پیر نیست قطعه اگر باشد نظر بر قامت شیخ + نمازی گزارد در سهو با

این سخن در بیان شیخ  
 از درویش گفته است  
 او یکبار بن عیاش  
 از پیش از شیخ  
 که مریدان پیش کرد  
 آورد و شعله بار  
 یک شرباب بود  
 بی صفت خاکد  
 آبی از اصل  
 گردان پیش عمل  
 گردید  
 عله  
 مالک تصرف کند  
 در مال خود  
 گویند که بخواب  
 عه  
 فرموده است  
 رفتن از او حکم  
 سواق کردن  
 از جهت بر  
 مراد با آن قدوة



وی زایل شد مجلس صوفیه آمد فرقه در بر پوشید و لباس پیر که خلعت و ولایت و کسوت غایت است  
 اگر میسر شود نشوید مگر آنکه در بر ایشان نرسیده باشد و لباس که برمانت در تخریم نگاه دارد که بهای نرسد  
 اگر در صحبت اکابر رود نگاه مخالفه و مسلک مکان او نکند و بر اجناس اصحاب و پیر نگاه کند که آن نوع  
 از سوال است اگر از یاران و دوستان لغزشی بیند بر روز و کنایت تنبیه کند و اگر ضرورت تضرع بود تنبها  
 انهدا کند و اجاب بکند که مودب باشد و آنکه گویند صحبت بی تکلف باید ملو آنست که از یاران تکلیف  
 نه طلبد از تعظیم خویش اگر نه از جانب خود مودب باشد مگر آنکه خصومتی نگذارد شده باشد حضرت قدوة  
 الکبری میفرمودند که هر غریب مینماید که مردم میگویند که فلان یا نیست چه یاری ارشدان و شتر طریاری  
 بجا آوردن از شجاعت جان نیاوست مگر آنکه گوید با یکدیگر آشنایم غزل ای دریا در زمانه یاز نیست  
 یار چه بود در جهان غیاب نیست + بلکه غیاب را قسیم یار شد + یار کواند از سخن بیدار نیست + شتر طرادنی  
 در میان دوستان + جان سپردن باشد از یار نیست + یار نزدیگست از نور چشم + لبیک در چشم  
 تو این انوار نیست + نور او تابان تر از خورشید چرخ + هست چشم موش + دیدار نیست + اشرف آن  
 یاریکه در این چشم خویش + وصف او را قوت گفتار نیست + حضرت قدوة الکبری میفرمودند با  
 در لباس آنست که رعونت از نو نراید و لباس اینطایفه نسبتی دارد و بمقامات خویش باید که مقام حال  
 کرده آن لباس در بر کشد و لباس عونت افزای نسبت مبتدی ممنوع است نه برای منتهی که او از اینها  
 گذشت جامها صوفیانه که استعاره است پوشد و از جامه دقیق مجتنب بود بعضی حل این سخن بر بازار  
 کرده اند و جامه که متوسط در نمی پوششی بود بهتر است حضرت قدوة الکبری میفرمودند که زینت لباس  
 خاص به عبادت کنند نه از برای نمایش خلق نقل است که حضرت سفیان ثوری جامه متلوب  
 پوشیده ناز کرده چون از نماز فارغ شد اصحابش نمودند که جامه متلوب در بر است راست سازید فرمودند  
 حالا چه فایده که نماز گزارم اکنون از برای نمودن خلق جامه است کتم و آن سهلست قطعه چکار  
 آید لباس نریب و زینت + چه بر دیدن دل از نبود + لباس کوتاه در بر کند که بظافت اقرست +  
 تخصیص از ارزاشا انگ نگردد و در لباس خشن اگر جهت کس نفس در بر کند بهتر است و اگر جامه نفس  
 ستر فقیر تواند بود در کار بندد اما مقید نبود بمفاست و ندالت جامه هر نوع که میسر بود در پیش آید کجا  
 بر چه نقل است از حضرت شیخ ابو نجیب الدین سهروردی که ایشان بلباس مقید نبودند گاتیمه و تنگ  
 که بده و نثار خرید می بستند و گاهی دستاری که بدهیل بهایش بودی می بستند همچنین نقل  
 از حضرت گنجشکه است که یار نفس بهم رسیده بود پیر این زمانند جزوی جامه که آید خبر کردند آن مقدار  
 پلاس دادند چون دوخته آوردند اصحاب غریب آمد فرمودند ستر از هر دو است اما انب آنست که بجا  
 پوشد که متوسط بود بهی که در حال انفاق بود حضرت قدوة الکبری میفرمودند چون چنین





اگر صاحب فتوح حاضر باشد بگوید جزاک الله خیراً و تقبل الله مناک و اگر غایب بود بگوید جزاه الله خیراً و تقبل الله منه اگر درویش جامه یا جامی نماز عینیت کند شکرانه آنرا دو گانه را می بگذارد و اگر درویش فتوح بحضرت شیخ آرد درویش چون بدین کسی سیرفته باشد خاموش رود و از راه گاه میگردید باشد و تا محرمی از راه میرانده باشد از زیارت قبور بعبادت مرخص نرود که مبارک نیست اگر ضروری بود در یک نشسته دو گانه گذارده بعبادت او روزه و در عبادت مرخص نمی آید بلکه میجویند و میزروان کند و بخلاف آن در مجلس شامی سخنان غم نگوید و در مجلس نکاح سخن طلاق نگوید و بنیاید آورد و هر چه مطابق اهل احوال آنجامی سخن گوید در شب ماه نو در صبح مهر اگر امانت کند آیات غدا و سهیم بخواند مبارک است که بتفاوت باشد اگر شانه سوغات آرد مناسب است که بی علف ندمند که موجب قطع صحبت بود بجا غذا یا جامه چیده بپزند همچنین کار که بی پیام آرد همین اثر دارد بلکه همراه او خورزه و گوشت که قطع بوی سیرت کند همچنین ظرف آب باشد و هر چه باشد خالی نبرد و در مجلس درویش سفید ریش بسیار ریش تقییم فرماید و محلول بر غیر محلول ملحق بر غیر ملحق و اگر بر که مصلوا و تسبیح و شانه و حصلی وارث و امثال آن هر چه بر صاحب خود دید بپزند که امی مشغول است بر محنی ذکر و زیارت قبور افتاد حضرت قدوة الکبری میفرمودند زیارت اکابر که بر صد رازشاد و مسند حضور نشسته اند زیارت قبور اکابر است که بنیض اصحاب طریقت دار با ب حقیقت مقصود خود از ملازمت قبور یافته اند تقریباً می گویند که حضرت مولانا زین الدین از برکات الهی و فتوحات نامتناهی از روحانیه تبرکه حضرت شیخ الاسلام شیخ احمد جامی یافته بعد از آنکه وی از ریاضات شدید و مجاهدات چیده برآمد و روحانیه حضرت شیخ الاسلام جامی ظاهر شد و گفت خدای تعالی داروی تو در شفاخانه انبیا است خدمت مولانا هفت سال پیاده بیشتر پیاسی بر بند از پیاسی پیاده به تربت مقدسه ایشان میرفتی و در گنبدی که محاذ از قبور ایشان بود ایستادی و به تلاوت قرآن اشتغال فرمودی و هر چند وقت اندکی بیشتر میسجد تا مدت هفت سال نزدیک مرقد شریف وی رسید قرآن خواندی و بلا اختلاف احوال که چند وقت می گذارده دور گاه نزدیک در آخرین می نشسته لی توقف سوال کردند جواب داد که انهم با من و اشارت حضرت بود بعد ازین که سی سال برین طریق گذشت بمقصود رسید آورده اند که هزار ختم قرآن وی مرقد مقدسه شریف ایشان کرده است حکم از روحانیه حضرت ایشان شد که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه من جل فیہ بند و با تجارت و خلعتها یافت و بشرف نواز شهابت یافت و از آنجا غیرت طواف مراتب طوس کرد شب نماز و تبرکه حضرت شیخ ابو نصر سراج بود حضرت سید پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که فرمودند فرادشهر طوس ترا دروشی عریان میشی آید و پیرایم کن و حرمت دار لیکن سجده کن چون با ملو و بطوس درآمد با محمود طوسی را که مجذوب بود دیدیم این

عضد بر آورد  
فتوح تعالی  
بیک و قبول  
سند فتوح تعالی  
زنده

صورت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گفته بودی آمد چون مولانا را دید خود را بر زمین افکند و در  
 درند کشید مولانا پیش او رسید زمانی بر ایمنی ایستاد بعد از ساعتی ای می خود را از بند بریون که بود بر پایی خواست  
 و با خود میگفت ای بی ادب کس را تعظیم نمکنی که در شن خیمه صلی الله علیه و سلم در تربت شیخ ابو نصر سراج با او  
 ملاقات کرد و بر آتو نشانی دل و در شنگان آسمان از وی شرم میدادند مولانا با او سلام کرد جواب داد  
 و گفت برو که او ایار رود یا منتظر قدم تو اند حضرت **قدوة الکلم** میفرمودند که در ملازمت حضرت  
 شیخ علاء الدوله السمرانی نشسته بودیم که کسی سوال کرد از شیخ که چون این بدن را در خاک ادرک نیست  
 و بدن مکتب است با روح مانوی مخلوق شدند در عالم ارواح حجاب نیست پس چه احتیاج است بر  
 خاک رفتن و فائده چیست چه در هر مقام که توجه بکند بدو چه بزرگ همان باشد که بسر خاک رفت شیخ  
 فرمودند فائده بسیار دارد یکی آنکه چون زیارت کسی میرود چند آنکه میرود توجه او زیادت میشود چنانچه  
 بسر خاک و رسید و سخن مشاهده کند خاک او احسن او نیز مشغول شود و کلی متوجه گردد و فائده  
 بیشتر باشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان با او یکی است اما در بدنی که مهتاد سال  
 با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر او ابدال ابا خواهد بود و آنجا باشد آن موضع نظار و  
 تعلق او بیشتر بود که بواسطه دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله سره بودیم  
 و از خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب صحبت جنید که زمین غیوت میروم و بسر خاک او رفتم آنجا  
 ذوق نیا فتم این معنی را بخندمت شیخ بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم ملی گفت  
 در موضع که در عمر خویش بید هست که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتیکه ذوق حاصل میشود در بدنی که چند  
 سال دایم با او صحبت داشته باشد اولی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس  
 بسر خاک در توجه قویتر افتاده باشد از خرد گرفته که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده نتوان کرد  
 و بدن از خرقه نزدیک تر است و فوائد زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند روحانیه مصطفوی صلعم  
 علیه سلام فائده یابد اما اگر بدین رود روحانیه مصطفی صلی الله علیه و سلم از رفتن او و بیخ را و با خبر باشد  
 چون آنجا رسید سخن بگوید و فائده پاک آنحضرت را یکی متوجه شود فائده اگر با فائده این چه نسبت و ال  
 مشاهده و این معنی تحقیق باشد حضرت **قدوة الکلم** میفرمودند در مکان از آمدن زائر و توجه او  
 دارند چه عالم روحانیه لطافت دارد و تخصیص که ارواح اکابر بزرگ توجه زائر شعر میکردند نقل است که  
 سلطان المشیخ زیارت مرقد تبرک حضرت خواجه قطب الدین رفتند و در همین طواف بخاطر شرف ایف  
 ایشان رسید که آیا ازین توجه من روحانیه ایشان اشعار آهسته باشد هنوز ازین خطره نجا نرفته بود  
 که از مرقد منوره ایشان صمدی برآمد عبارت قصیم این مضمون شعر خواند **مشکو** مرزنده پیدار چو ز  
 خوشترین من آیم جهان گر توانی بر تن و دران خالی از منشی منی مرا به بینی ترا گرنه منی مرا چه حضرت  
 و غیره کتب فقهیه را و آنها قول خود نوشته اند بلکه در حسب امام احمد امثال او نقل کرده اند ۱۱ عبدالعزیز مطهره

بالم و مراد از آنانی  
 با کسی در شرح او بر این حدیث  
 همی بود که در کمال  
 حجاب را که از گفته اند انان  
 آنست که او در کمال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 بیایند و گفت ایان فقهی بود  
 در آنجا با کسی بوسیده طواف  
 الم کمال الدین در سینه طواف  
 که چهار بار این سینه  
 قول و انداز هوش کار  
 می آید که حق تعالی  
 است با صلوات از آن  
 محمودین سلیمان کوی  
 آنست که با علم از آنجا  
 است پس مومنان را  
 که می آید از این مضمون  
 ازینجا و او را در این  
 حجاب عالم را در این  
 نداشت که در این طواف  
 فضا را می سید از این  
 قالی نه بعضی که در این  
 اقصای آنجا که در این  
 من عبد الوهاب در  
 که طواف خورا  
 نوشتند و بعضی از این  
 و کسی از آنکه در این  
 در کبریت که در این  
 فصل از این زیارت  
 است که در این

و غیره کتب فقهیه را و آنها قول خود نوشته اند بلکه در حسب امام احمد امثال او نقل کرده اند ۱۱ عبدالعزیز مطهره





المشايخ ددد والفاظ الشعراء اشد كما فيها حضرت قدوه الكبر امير مؤمنين ورجل عظيم في الدنيا والدين  
 بشرف ملازم حضرت كبر الدين ابن فخر الدين العراقي مشرف شديدا و بانواع فوائد عارفانه واصناف  
 موايد متحققة بهر مذهب گشتيم وديميم که برخی از اصحاب خود را ديوان حضرت مولوي درس ميگفتند بطبقه  
 اصطلاح صوفيه بخلاف معاني متعارف که بحد و حال عروس معنی را در کسبه اند و غنچه دلال بزبور مقال  
 پرسته و موجب اختصار غراب اسرار و سبب الطواهي عجائب اسرار و صورت الفاظ شعر آنتست که کابر  
 روزگار را ز غایت نفاست اسرار و آثار ما ترا انداز نهایت غزابت اطوار غيرت برده اند که چشم بر ما هر  
 روز ساره حالات ايتيان و نظير ما فهمي بر غدار و اردات شان نه افنديس اولی آنتست که عرايس  
 سعاني در جمله الفاظ مصطلحه جلوه گر بود و احر علی آن نموده که از نفايس وجداني در درجک عبارات  
 منشرح دیده و گرد و ممتوس درون جمله الفاظ رنگين + فراز منصفه اشعار شیرين + بجلوه در دراز  
 منوعی خوش + درارندنی به بگانه بزوش + از ان روشی معانی خاص را بعبارت خود و حال  
 و کشف معانی اختصاصا باشارت غنچه و دلال بر آورده اند تا عام از بهر مذهب و در شرح و بطبقه  
 لغات شعر و در وفق عبارات فنسلا کرده شد تا طالب صادق بموقف مقصد بسرعت برسد بالنبی  
 و الا لمحمد و الف کليسا عالم حیوانی را گویند جلیسا عالم طبایع را گویند ترسا معانی و حقایق  
 را گویند و قشقی که دقیق و دقیق باشد لقا ظهور مشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل گردد که  
 اوست و قفا غایت ازلی را گویند بیواسطه عمل خیر و اجتناب از شر جفا پوشیدن دل سالک  
 را گویند از عارف و مشاهدت شب یلدا نهایت الدان را گویند که سواد عظم است شهما عشرت  
 یافتن را گویند چشم شهبه المظاهر کردن احوال و کمالات و علوم مرتبه سالک است و غیر او منع و پش  
 ازین مقام خیزد و این را گویند استدراج خالی کم باشد ب محب صاحب محبت را گویند عاثر از انکه  
 طالب مفارقت آن باشد یا نسح طلب باشد و ح طلب نباشد محبوب حق تعالی را گویند  
 و قشقه مستغنی از دوستی و اتند او را مطلق بی قندی طلب جستن حق گویند اعر از انکه دوست  
 دارند یا نه بیشتر از عدیه و موجودیه بود طالب جوینده حق است از راه عبودیت و محمدت کمالی انداز  
 روشی دوستی مطلوب حق است وقتی که جوینده عاثر از ان باشد که بدوستی منسوب بود و فریب  
 استدراج الهی را گویند حجاب مانعی باشد که عاشق را از مشوق باز دارد و نوعی از انواع اجزیت  
 عاشق نقاب مانعی باشد که عاشق را از مشوق باز دارد و حکم ارادت مشوق طرب انس با حق شفا  
 و مسرور دل دران طرب غلبات عشق بود با وجود اعمال که مستوجب ماست باشد و این اهل  
 کمال با بود که انحصار اندر نهایت سلوک مست خراب استغراق و نظر داشتن بر استغراق  
 خود کباب پرورش دست و در تجلیات شب عالم غیب بود قبل عالم جبروت و این عالم خلق است

بشرف ملازم حضرت کبرالدين ابن فخرالدين العراقي مشرف شديدا و بانواع فوائد عارفانه واصناف موايد متحققة بهر مذهب گشتيم وديميم که برخی از اصحاب خود را ديوان حضرت مولوي درس ميگفتند بطبقه اصطلاح صوفيه بخلاف معاني متعارف که بحد و حال عروس معنی را در کسبه اند و غنچه دلال بزبور مقال پرسته و موجب اختصار غراب اسرار و سبب الطواهي عجائب اسرار و صورت الفاظ شعر آنتست که کابر روزگار را ز غایت نفاست اسرار و آثار ما ترا انداز نهایت غزابت اطوار غيرت برده اند که چشم بر ما هر روز ساره حالات ايتيان و نظير ما فهمي بر غدار و اردات شان نه افنديس اولی آنتست که عرايس سعاني در جمله الفاظ مصطلحه جلوه گر بود و احر علی آن نموده که از نفايس وجداني در درجک عبارات منشرح دیده و گرد و ممتوس درون جمله الفاظ رنگين + فراز منصفه اشعار شیرين + بجلوه در دراز منوعی خوش + درارندنی به بگانه بزوش + از ان روشی معانی خاص را بعبارت خود و حال و کشف معانی اختصاصا باشارت غنچه و دلال بر آورده اند تا عام از بهر مذهب و در شرح و بطبقه لغات شعر و در وفق عبارات فنسلا کرده شد تا طالب صادق بموقف مقصد بسرعت برسد بالنبی و الا لمحمد و الف کليسا عالم حیوانی را گویند جلیسا عالم طبایع را گویند ترسا معانی و حقایق را گویند و قشقی که دقیق و دقیق باشد لقا ظهور مشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل گردد که اوست و قفا غایت ازلی را گویند بیواسطه عمل خیر و اجتناب از شر جفا پوشیدن دل سالک را گویند از عارف و مشاهدت شب یلدا نهایت الدان را گویند که سواد عظم است شهما عشرت یافتن را گویند چشم شهبه المظاهر کردن احوال و کمالات و علوم مرتبه سالک است و غیر او منع و پش ازین مقام خیزد و این را گویند استدراج خالی کم باشد ب محب صاحب محبت را گویند عاثر از انکه طالب مفارقت آن باشد یا نسح طلب باشد و ح طلب نباشد محبوب حق تعالی را گویند و قشقه مستغنی از دوستی و اتند او را مطلق بی قندی طلب جستن حق گویند اعر از انکه دوست دارند یا نه بیشتر از عدیه و موجودیه بود طالب جوینده حق است از راه عبودیت و محمدت کمالی انداز روشی دوستی مطلوب حق است وقتی که جوینده عاثر از ان باشد که بدوستی منسوب بود و فریب استدراج الهی را گویند حجاب مانعی باشد که عاشق را از مشوق باز دارد و نوعی از انواع اجزیت عاشق نقاب مانعی باشد که عاشق را از مشوق باز دارد و حکم ارادت مشوق طرب انس با حق شفا و مسرور دل دران طرب غلبات عشق بود با وجود اعمال که مستوجب ماست باشد و این اهل کمال با بود که انحصار اندر نهایت سلوک مست خراب استغراق و نظر داشتن بر استغراق خود کباب پرورش دست و در تجلیات شب عالم غیب بود قبل عالم جبروت و این عالم خلق است

بشرف ملازم حضرت کبرالدين ابن فخرالدين العراقي مشرف شديدا و بانواع فوائد عارفانه واصناف موايد متحققة بهر مذهب گشتيم وديميم که برخی از اصحاب خود را ديوان حضرت مولوي درس ميگفتند بطبقه اصطلاح صوفيه بخلاف معاني متعارف که بحد و حال عروس معنی را در کسبه اند و غنچه دلال بزبور مقال پرسته و موجب اختصار غراب اسرار و سبب الطواهي عجائب اسرار و صورت الفاظ شعر آنتست که کابر روزگار را ز غایت نفاست اسرار و آثار ما ترا انداز نهایت غزابت اطوار غيرت برده اند که چشم بر ما هر روز ساره حالات ايتيان و نظير ما فهمي بر غدار و اردات شان نه افنديس اولی آنتست که عرايس سعاني در جمله الفاظ مصطلحه جلوه گر بود و احر علی آن نموده که از نفايس وجداني در درجک عبارات منشرح دیده و گرد و ممتوس درون جمله الفاظ رنگين + فراز منصفه اشعار شیرين + بجلوه در دراز منوعی خوش + درارندنی به بگانه بزوش + از ان روشی معانی خاص را بعبارت خود و حال و کشف معانی اختصاصا باشارت غنچه و دلال بر آورده اند تا عام از بهر مذهب و در شرح و بطبقه لغات شعر و در وفق عبارات فنسلا کرده شد تا طالب صادق بموقف مقصد بسرعت برسد بالنبی و الا لمحمد و الف کليسا عالم حیوانی را گویند جلیسا عالم طبایع را گویند ترسا معانی و حقایق را گویند و قشقی که دقیق و دقیق باشد لقا ظهور مشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل گردد که اوست و قفا غایت ازلی را گویند بیواسطه عمل خیر و اجتناب از شر جفا پوشیدن دل سالک را گویند از عارف و مشاهدت شب یلدا نهایت الدان را گویند که سواد عظم است شهما عشرت یافتن را گویند چشم شهبه المظاهر کردن احوال و کمالات و علوم مرتبه سالک است و غیر او منع و پش ازین مقام خیزد و این را گویند استدراج خالی کم باشد ب محب صاحب محبت را گویند عاثر از انکه طالب مفارقت آن باشد یا نسح طلب باشد و ح طلب نباشد محبوب حق تعالی را گویند و قشقه مستغنی از دوستی و اتند او را مطلق بی قندی طلب جستن حق گویند اعر از انکه دوست دارند یا نه بیشتر از عدیه و موجودیه بود طالب جوینده حق است از راه عبودیت و محمدت کمالی انداز روشی دوستی مطلوب حق است وقتی که جوینده عاثر از ان باشد که بدوستی منسوب بود و فریب استدراج الهی را گویند حجاب مانعی باشد که عاشق را از مشوق باز دارد و نوعی از انواع اجزیت عاشق نقاب مانعی باشد که عاشق را از مشوق باز دارد و حکم ارادت مشوق طرب انس با حق شفا و مسرور دل دران طرب غلبات عشق بود با وجود اعمال که مستوجب ماست باشد و این اهل کمال با بود که انحصار اندر نهایت سلوک مست خراب استغراق و نظر داشتن بر استغراق خود کباب پرورش دست و در تجلیات شب عالم غیب بود قبل عالم جبروت و این عالم خلق است

تمتد میان وجود و عدم قبل میان خلق و امر قبل میان عالم ربوبیت و عبودیت مطرب الگابنده  
 بود لیب کلام را گویند غیب اقران ملاحظه لذت علم پوشش است سرعت سیر بودی حور  
 از معرفت دقائق اتفاقات و این سیر حکم چند و چه حکم سلوک در اعمال و ریاضات و تصنیف پاک بود  
 سخن خوب اشارت واضح در ماده و غیر ماده خواب فنا اختیار بودت محبت دوستی بودی سبزه  
 و علاقه دلی متحرک بحق سبحان تعالی ملاحظت بی نهایتی کبالات الهی بود که یکس نهایت آن نزد  
 ما مسلمین شود نظرافت ظهور انوار است از حضرت الهی در ماده شوخی کثرت اتفاقات بود غارت جذب  
 الهی بود دوست مشپوه محبت الهی بود قامت سزاوار پرستش بود که خرق را این سزاوار نیست  
 چشم مست ستر کردن الهی بود بر تقصیر و خورده که از سالک در وجود آید جز او چنانکه یکس اطلاع نسیفته  
 دان غنای بود عشرت لذت است با حق سبحان تعالی دشواری و آگاهی از لذت خرابات خرابی بود  
 بت مقصود و مطلوب بود عبادت اجتهاد سالک بود زکوة ترک و ایثار بود و تصنیف هم  
 طامات معارف بود دوست صفت قدرت بود انگشت صفت احاطت بود بسبب  
 هیت عالم الهیه بر صفت ربوبیت است محنت الم بود که از سبب شوق بعاشق رسد اختیاری  
 و غیر اختیاری راحت و وجود امری بود که موافق ارادت دل باشد و رویت عدم قدرت از ادب  
 عبودیت بسزای آنحضرت سعادت خواندن ازلی شقاوت راندن ازلی غیبت مقام  
 حج سلوک لے اند بود تا راجح سبب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی  
 باشد ریح وجود امری گویند قسح وقت را گویند صلح قبول اعمال و عبادت و وسائط  
 قسح طلوع وقت و احوال بود که بر خلاف ارادت دل بود رخ بر خجلیات محض را گویند  
 نسیخ عمل لذت زبان نسیخ امری را گویند که موافق طبع سالک نباشد سلیب نسیخ عزالدت شایسته  
 چاه نسیخ مشکلات اسرار مشایبه و مساعد صفت قدرت و قوت را گویند قراستوار الهی بود  
 خد حالتی باشد که بعد از فراق ظاهر گردد باعث طلب بود فریاد ذکر جهر را گویند و در حالتی بود که  
 از محبت طاری شود که طاقت حمل آن نبود موجب شادمانی حق باشد عیب مقام جمیع را گویند زهر  
 اعراض از زیادتی و فضولی بود با بدو مقام کشتن مومات را گویند زهر مصل خود است با وجود  
 علم آگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد کسر جذب الهی بود که سلوک بر مقدم بود یا عکس مکر  
 غرور دادن محشوق است عاشق را گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت حور نازد اشت  
 سالک بود از عروج امیر ارادت الهی جاری و داشتن است بر سالک تکبیری نیازی است از اعمال سالک  
 شهر وجود مطلق بود در مطاوعت بود یا بر صفت الهی را گویند که ضد است که فایده موجودات را هیچ  
 اسم موافق تر از این نیست سالک چه کلمه توحید بر این اسم دایره است غمگسار صفت رحمانی بود

که شمول عمومی دارد و مختار صفت جسمی حق بود که خصوصیت دارد و ولد از صفت باطنی را گویند بر  
 محبت و لیس صفت قابضی بود بانده محبت در دل سر صفت اللات الهی بود و در بابت  
 سالک بود مختار رجعت از مقام وصول بقهر به بطریق القطار شب قدر بقا سالک بود در عین  
 استهلاک بود و مقتضای کفر تاریکی عالم و تفرقه بود و سیر عالم انسانی کا فر صاحب اعمال تأثیر  
 مقام منور بهار مقام علم گلزار مقام کشف اسرار مطلقا بهر چه لطلاق کند بان انصاف کرده باشد  
 و بان باز خوانند ابر حجابی که سبب حصول بود و حصول شهو بواسطه جهاد که بنامید جو مبارجاری عبودیت  
 عالمه زار جستن محبت ناله زیر الطاف محبوب محبت گویند گوهر سخن اشکات لایم با سخن چون گوهر  
 اشارت در که کنار دریافت اسرار و دوام بود حضور مقام وحدت بود شتر انسانیت را گویند قطار  
 نوعی دوست زر ریاضت بود صبر محوری بود بتقدیر الهی که هر تسلط صفات قهر گویند بر عاقبت  
 زینار قوت دادن محشوق است عاشق با ترک نماز بنده الهی قیقه سلوک مقدم باشد در جهت مجاهد بسیار  
 کاری کشاده شود ناگاه جذب در رسد که دارا و قبول کند باقی احوال او تمام کند و بقیه سازد روز تابان  
 انوار نوروز مقام تفرقه شمار مطاوعت خط سینه عالم بر رخ من مجلس آیات و اوقات حضور حق  
 باشد با قوس یاد کردن و ذکر مقام تفرقه بود کس نتیجه علم را گویند که در دل پیدا بود چشم ز کس  
 ستر احوال کمالات علوم تیره سالک چه از خود که مردم او را دانند که ولیست لیکن او خود نداند که ولیست  
 و ولایت خود را نداند لیکن او را نداند و این دو قدم از یک مجلس بودش عیش دوام حضور است و غایت  
 آن تباهی قلاش معاشره و مباشرت اعمالست چنانکه فقصار احوال است او باش ترک هم نیست  
 هم از معصیت و هم از عبادت در غلبه محبت دوش صفت کبر و حق گویند عالم لزل و عمل تکثر  
 اسما و بنا گوش دقیق را گویند ع شمع نور ابد بود سماع مجلس را گویند قطع ترک الم ف  
 لطف پرورش دادن عاشق را گویند لطف جنب هویت را گویند تاب نطف اسرار الهی بود  
 بیخ زلف اشکالی الهی بود و در طلب محشوق بر عاشق با علف شهوات نفس است و سر  
 در آن نفس را خطی بود عشق محبت مفرط را گویند محشوق حتمالی بود و قیقه طلب بید  
 تمام از محبت که مستحق دوستی منجج الوجه عاشق جوینده حق را گویند شوق از علاج در طلب حق  
 بعد از آنکه یافت و باز در زمان فقدان بشرط آنکه اگر در نیاید محشوق از علاج سالک شود ولیکن عشق  
 همچنان باشد باقی اندوام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیاده شود در عشق شقیانی کمال از علاج  
 در سبب کلی طلب تمام عشق ملام بطریق یافت و نیافت کیسان بود فراق غیب را گویند فرق  
 صفت حیات را گویند ک شنگ احکام طالع و لیس نهار است از حضرت اعد در ماده شوخی  
 جنگ استخانات الهی را گویند بلایع بلاهای ظاهری و باطنی میان بار یک حجاب وجود

سالک حتی که حجاب دیگر نمانده باشد **میل** بر جرم بود باصل خود بے شعور و گاهی از اصل مقصد بچون  
 رجوع طبعی چون حوادث بطبایع اربعه که با اختیار اهل باشد اصل او بچو رجوع غاصر باصل خود اعمال  
 متابعت او است **میل** دوستی حق بود با وجود طلب و جد تمام **جمال** نظار کردن کمالات مشوق است  
 جهت زیاده و جنت و طلب **جلال** نظار کردن بزرگی مشوق است از جهت استغنا از عاشق و نفی غرور  
 عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی مشوق **مخمل** وجود حق تعالی را گویند **شمایل** امتزاج جالیات و  
 جالیات و سر قدر روان کردن **عقل** عالم تنبیر را گویند و **صال** مقام وحدت را گویند مع ابد شود و **سیر**  
**کامل** بطی السیر بود و این گاه باشد که سبب دلستن طریق باشد سالک و کمال سالک باشد و پنجمین سیر  
 اکمل سیر بود که بر جعت محتاج نباشد و گاه باشد که سبب تقصیر سالک بود **محمل** آرام تکلیف بود **نقل**  
 کشف معانی و اسرار را گویند **سپیل** غلبه حوال ولی را گویند که فروخ و ترجیح باشد **گل** نتیجه عمل را گویند **لب**  
**لعل** بطون کلام را گویند **مهر** آلت در یافتن را گویند **رام** محل تجلیات که از عالمان پوشیده  
 بود **حاکم** اوامر شرح که بر سالک جاری و دارند **تظلم** استغناست بردن است بحضرت الهی از شر  
 شیطان و نفس را از تقصیر خود **سیم** با یاد آورد رعایت بود پیام محل تجلیات را گویند **چشم**  
 صفت بصیری را گویند **شراب** خام عیش مزوج را گویند **جام** حوال بود **اسلام** متابعت است  
 بود و اعمال متابعت و امم مقادیری اختیار را گویند **سلام** درود و تحمید است بود **حاکم** اوامر و **نوا**  
 که ظالیق بان امتثال نماند **عزم** پند و اندوه محنت و طلب مشوق را گویند **سیم** تصفیه فطامه‌ری بود  
 باطنی بود **خم** موقوف بود **خشم** ظهور صفات قهری را گویند **بر خود سیم** برورش سالک **لن**  
**کین** تسلط صفات قهری بود تا خلق ابقان ایقان الهی را بود **آستان** اعمال و عبادت  
 بود **مهر بان** صفت ربوبیت را گویند **جانان** صفت قیومی که جمله موجودات قیام بدو دارد  
 اگر آن را بطبع موجودات پیوسته نبود قیام عالم ممکن نبود **وین** اعتقادی را گویند که از مقام تقوی  
 سیر کرده باشد **یابان** و قالیع طریق را گویند **فر و خشن** ترک تدبیر و اجتهاد بود و گردان  
 تسلیم وجود است بحکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد **بدل** گردان عدل بود از جنری بجنری و غرضی  
 باغراضی **در با خشن** بچو کردن اعمال اضنیه از نظر باطن ترک کردن قطع آمال ازین جنری  
**خاستن** تصد غریب بود **خستن** سکینه بود **فشن** عروج بود از عالم سفلی بعلوی **مدن**  
 رجعت بود بعالم شبریت از عالم اروج یا از استغراق اسکرورون عالم ملکوت بود **سیرون** عالم ملک  
**ماستان** مقام معرفت بود **نستان** مقام کشف **بستان** محل کنشادگی صفت بساطت عامه **زنان**  
 مخصوص بود **بیجان** خود را گویند **تصفیه** ریاضت حصول شده **بیاران** نزول حجت است  
**آب روان** فرج دل **دپاسی** کوفتن **نون** نماز و توبه **دقا** توبه **چهره گلگون** تجلیات



در غیراوه بود در خواب یا بیداری یا با عالم بخودی لب شکرین کلام منزل که انبیا را بواسطه ملک اولیا را  
 بواسطه تصنیف لب شیرین کلام بود بلکه بشرط ادراک مشهور همان صفت تشکلی در زبان شیرین  
 صفت تشکلی بطریق تقدیس از فهم و فهم انسانی سخن اشارت و اقتباه آتبی بود سخن شیرین و مطنا  
 آتبی بود انبیا را بواسطه وحی اولیا را بواسطه الهام در سخن مکاشفات و اشارت الهی بود در ماده و غیر ماده محسوس  
 و مقبول گوهر سخن اشارت واضح را گویند در ماده و غیر ماده مقبول و محسوس زبان اسرار آتبی بود  
 زبان شیرین امری را گویند که موافق تقدیر باشد میان سابقه که در میان طالب مطلوب بود از  
 سر مقام و حجاب عمومی میان نظر سالک بر قطع محب از خود و غیره جستن جمعیت کمال مشهور  
 است سلطان جریان احوال بر عاشق چنانچه لادت اوست بهجران التفات بغیر حق از  
 درون درون بیرون بیرون اشارت بر شد محقق کلمه اخزان وقت خزن میدان مقام  
 شهرت را گویند چوگان تقدیر جمیع امور بطریق جبر و غیره فغان ظاهر کردن احوال درون مراد  
 طرف دور اندکی از حضرت حق ساربان راه نامی بود ایمان مقدار دانش بود حسن جمعیت  
 کمال را گویند آرزوی است اصل خود باندگی آگاهی و علم بعضی از اصل مقصد که بسو طریق طلب  
 کمال را گویند سر و علوم مرتبه بود کمال ابرو عرض سقوط بر سالک بسبب تقصیر و باز حکم غایت  
 ساقط نکردن از وجه و مقام جفت ابرو سقوط سالک از وجه و مقام بسبب کردن تقصیر و باز  
 تصعد و حکم غلبه و غایت تقصیر بود وجه که بود طاق ابرو اجمال کردن است در سقوط سالک از وجه  
 و مقام بسبب تقصیر گذشتن و ادران تشویر ترنی بود شست و شور در شستن خرد بار را گویند که از  
 تقصیر در وجود آمده بود و صفای حضور عاشق و مشوق نسبت و چو خرد گویی را گویند از طرف که باشد  
 گفتگو عتاب محبت آینه ابر اجمال است بازو شیت است که رسمه التفات بود شیوه اندک غلبه  
 آتبی که گاه باشد و گاه نه که موجب خرد و غفلت نبود خانه خودی بود گفته ماهیت آتبی بود از ادراک  
 کافه عالمیان و متنگاه حصول جمیع صفات کمال در وجود قدرت بر هر صفتی محمله متصف شدن  
 بصفات کمالات و یدر اطلاع آتبی بود مره ۱۵ اجمال حال است بر سالک سر او جبر حکم حکمت آتبی شیر  
 مره ۱۵ اجمال نکردن سالک سر او جبر سبزه عین معرفت چشم اهوانه ستر کردن آتبی تصفیرات  
 سالک از عین ملک و لیکن گاه کردن سالک از تقصیر که کرده باشد و از آن نیز که از غیر شراب بخته عشق  
 صرف بود شرابخانه عالم ملکوت به بیخانه عالم لایق بود میگردم قدم سنا تا بود خمیانه غلبه و بهیض غلبه  
 که در عالم اول باوه عشق و تمکنه ضعیف بود این عوام را نیز بود جرعه اسرار و مقام احوال بود که در سلوک  
 سالک پوشیده بود شبانگاه مگذردن احوال بود گویند بازگشتن از چیز ناقص بسوی کمال از کوه ترک و  
 اشیار بود که به مقام وصول خرقة صلاحیت را گویند و صورت سلامت سجاوه مسد باطن

تجربیات



سرمی بردن گرمی حرارت که محبوب بود بیداری عالم صحو پاکبازی توجه فالعین از  
 مثل ثواب خواندن علوم مرتبه لطیفه نوزدهم و در بیان معانی آیات متفرقه و محلات متعمقه  
 که از افاضل مختلفه صادر شده قائل است که اشرف السنن الکلیه فی شرحه و القائل الشرح  
 اصداً فحکما حضرت قدوة الکبر سیر بودند که بعضی آیات شرا و متقدمین کلمات فضل را کاملین  
 اگر چه صطلح عبارات شراست ولیکن چون بطریق تصوف و وفق تعرف جمیع میکنم خالی از اشکالی  
 نیست و بعضی اشعار خود و توحید معارف اقتدا حقیق و تباوین نیست چنانچه بعضی غزلیات حضرت  
 مولوی حضرت مولانا محمد شیرین مشهور بفرنی حضرت شیخ اوحد الدین ربانی و اشغال آن حضرت  
 قدوة الکبر تقریباً نقل از حضرت خواجہ میگردند که ایشان از ایما شغف بود بدینستن معانی رباعی قطب الاویسی  
 سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس اللہ سرار هم چه شتا در رباعی از حضرت ایشان سر بر زده بمرد در حل شکلا  
 صوفیه از رباعی قضا و حوائج آنها را در دست کرده اند البتلهان بهبات بکفایت میرسد یکی از آنها  
 رباعی مشهور اینست رباعی حوا بنظاره نگارم صف زده رضوان تعجب کف خود بر کف زده  
 یک خال سیه بر آن خان مطرف زده ابدال زیم چنگ بر مصحف زده از رو جانیه متبرک مستفید  
 بودند از روح قلبی بوسطه اشتغال کونیه و استعمال و نیمه سفلیه در استکشاف معانی و اعتراف نکته  
 دانی زهولی واقع میشد در آن حین که امیر الامرا امیر ناصر الدین تبریزی زاد تو فیقه لا عانت العیاش  
 از بعضی اکابر عصر و ما اثر به تحقیق می خواستند و بسوی این فقیر تم التفات فرمودند و بعضی از اصفا  
 ایشان آن معانی را نقل کردند هر چند که آن معنی از صورت انکشاف حقایق و وقایق خالی نبود  
 لیکن عظام فقیران تقریر فرمودند چه خواندن این رباعی بر سر هماری بآن معانی چندان نسبت  
 نمی نماید اگر چه در حدیثات آن معانی استقامت کلی دارد همچنان انتظار میموند نگاه فیاض حقیقی در دل  
 فقیر سخت که من آدام فرغ تا به کاشانی آن یقین که که از آن فی البجه تسکین حصول پذیرفت اکنون  
 قبل ازین تقریر معانی مستفاضه ناگزیر است از مقدمه که بشرح او تعلق دارد و آن آنست که حضرت  
 حق سبحانه ابرواح انسانی که خلق کرده از برای مشاهده جمال و معانیه جلال در دروا آورده چنانکه در  
 حدیث ما خبیت ان اعرف اشرف بان میروم چون که ارواح مشاهده آن جمال کردند و سیلاب از  
 آب زلال حاصل شدند ایشان را نسبی و محبتی بان جمال حاصل شده فیکه حق تعالی ابرواح را بمقتضای  
 شئیهه بجال اشباح فرستاد ایشان را بجای هر چند از مقصود و نقابی بر رخا ره موجود و خدا هر چند که بخواهند  
 که رجوع بجای سابق و عود بواصلت و ائق کنند نتوانستند شحر بر اراد را در غیبت پهای در گل  
 مانند آن مگر در خواب بیند و بار خویش را چنانکه منقول است از حضرت آدم علیه السلام درین حالت  
 اگر چه اشتیاق بان جمال زیادت میگشت ولیکن بوسطه تعلقات با باین اندک اندک از مقتضای

این جمله را در حدیثی است که در کتاب شریعت آمده است  
 علامه جوهری در شرح کتب معتبره  
 علامه جوهری در شرح کتب معتبره  
 علامه جوهری در شرح کتب معتبره

جسمانی متاثر شد جمالی ظاهر شد تا بدرجه رسید که طائفه تام محبوب گشتند ولذت مشاهده فراموش کردند  
 است شد در شاه چرخان در خوش به شراب وصل کرده فراموش تا غایتی که سرخینا و اویاچی  
 کردند که ایشانرا از اسخال یاد آمدند چنانکه در کرمیه آمده آن الذین کفروا سوء علیهم و انذرتهم  
 امر که متذکرهم لا یؤمنون تا آنجا که بنام کانون ایکنذون ه و طائفه دیگر که فراموش کردند ولیکن چون  
 داوید یا داود را در مراح ایشانرا حال پیش آمد و بنوعیت آن یاد از ظلمت کفر برآمد جنگ با من ایمان زدند  
 و طائفه خود را بواسطه نورانیت اشتیاق عظیم بان جمال پیدا شد گوید که برگز فراموش نگردد اندر مصراع فرشتگان  
 نه وقتی که دیگر یار یادی و ایشانرا آتش محبت در دل دارند تسکین این آتش جز با مشاهده آن حال  
 نتوان کرد قطعه مسلمانان مسلمانان مرا ترکیت یغائی که او صفهای شیراز براند به تنهایی و پیتر  
 خلق ناش عشق پیش من بلائی جان و بلائی محنت شیرین جز با او نیاسایی و همان عشق میخورد  
 در چشم عشق بگیرند که طو اسخوت شیرین است ناپیدا است حلوائی و این طائفه اند که چون ایشانرا  
 زحمتی و بیماری رسد درین حال اگر کسی ایشانرا مروان بیاید میدرد در حال ایشانرا سردی حضور  
 گردد زیرا که دانسته اند که دریافت مشاهده آن جمال از روشنی کمال بی مروان حاصل نمیشود پس از  
 حصول شادمی بدن از هفتی حصول گردد چرا که شادمی را خاصیتی است که هرگاه در بیمار نهان شود تجلیل  
 مواد میکند که بیماری بواسطه آن مواد است و این نزد اطباء روزگار مقرر شده است اینجا همین قدر گاه  
 زیاده خواص او از کاما بی ادراک آن علم حاصل گردد و از اینجا است که پرسیدن دوستان مردوستان  
 سبب محبت شده است که لِقَاءُ الْعَلِیْلِ شِفَاءُ الْعَلِیْلِ هم شرفی از آن دو خانه است و هم از جهت  
 که دریافت ولذت مشاهده حقیقت بعد از انتقال ازین عالم است اما گفته اند شارت **یغاب**  
**صلی الله علیه وسلم** درین حدیث که من کثیر فی یوم القدر یسئره یسئره بدخول الجنة  
 از جهت آن بود که **حضرت رسالت پیام صلوات الله علیه وسلم** را نماندند که در ماه ربیع الاول  
 از لاله زار فانی بسوی گلزار سجانی خواهند چید و گل وصال حقیقی خواهند شنید چون این مقرر شد  
 که در مروان نسبت طائفه که سبب محبت میشود چنانکه ذکر شد و این فقیر میگردد که خواندن این رباع  
 بر سر بیماری لیل است بر آنکه درین رباعی چیزی هست که سبب سرور و حجاب است که راجع است بلیق  
 حق تعالی كما قال الله تعالی **یا ایها النفس المطمئنة اسرعی الی ربک ساریة مترجیه**  
 اکنون بسوی مقصود گوش دار که مراد از خورا و اجتماعی اند از حوران و عثمان که بر سر سمار نواری کنند  
 مروان چنانچه در اثر صحیح آمده است و مراد از نگار روح انسانی که او را مقام محبوبی است **یجهد و یجود**  
 مراد از ارواح انسانی رضوان عقل که در بان اردل و با سبان گنج قلب باغبان بهشت دل است و از  
 اخبار صحیح معلوم شد که اطلاق اسم جنب بر دل کند چنانچه سلطان العارفین گفته اند اگر عرش و صندل برابر

له جنین است که در نزد ایشان است و این را در کتابهای دیگر نیز دیده ام

سه نفس طمئنه برجم کن بسوی پرده گار خود خوش شود شوقه پسند کرده شده و محبت میدارد با ایشان و محبت میداند با او

عرش در دل عارف بگذرد دل عارف از آن خبر نشود و تعجب و اشارت است باطلاع او در حالت نزوح  
 روح بر چیزی که او مستعد می نمود و مراد از حال سیاه ان ذلت و خواری و انکسار است که در سینه در وقت نزوح  
 ظاهر میشود و یا خود مراد از فقر حقیقی است که روح را در عین شایسته حاصل شود و غرور و در مقام در استبعاد و در نیست  
 و مراد از ابدال قوا نفسانی است که تبدیل تغییر از لوازم ماهیت انسانی است و مراد از مصحف حقیقت است  
 که نسخه جامع و منظر کلیت قوله تعالی سُبْحَانَ رَبِّيَ اَعْلَى سَمَاءِ اِنَّمَا اتَّقِي ذَلِيلَةَ النَّاسِ وَ النَّاسُ رِجْسٌ لِّدِينِكَ اِنْ لَمْ يَخْرُجْ مِنْ دِينِهِمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ چنانچه صاحب  
 مرصاد گفته قطع هر ای نسخه نامه الهی که توفی + واسی ائینه جمال شایه که توفی + بیرون ز تو نیست هر  
 در عالم هست + در خود بطلب بر آنچه خواهی که توفی + چنگ زدن عبارت از آختن ایشان است  
 در روح در زبان اطلاع ایشان بر اسخطا مرتبه خود و علو مرتبه روح نیست که ازین تقریر محقق شد که معانی  
 رباعی سر و انگیز و جویست نیز که موجب شادی و سبب فرجی است و بیار میگردد و بیت از پی این عشق  
 عشرت ساختن + صد هزاران جان باید باخون + چون سنت آبی و تقدیر و تقریر امتناهای برین  
 رفته است که او چند گاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهد نمیتواند که خود را ازین نفس خلاص و بعد  
 ازین تحقیق اگر کسی این رباعی را بر سر میاری که او را محبت حق سجانه در دل باشد بخواند و ازین سنی  
 حالت رجوع باخواب فهم کند البته دیرتر و کپی پیدا بود و عوام را صحت به نفع ایشان باشد انبی و اولاد  
 شاعر ای شکل حل و حل شکل + زان سوئی ازل بهشت منزل + این شعر نیز به یکی از خواجگان  
 منسوب است و خلاصه سخن این شکل حل و حل بیان حمد است یعنی عظمت که الهی جمیع ملائک  
 و انبیاء مرسل و عبارت بیان مجموع کتب منزل که سبب تجلیل شکلات دینی و واسطه تبیین معضلات  
 کونی اند از شرح حقیقت اسرار ذات متعالیه تو قاصر اند و انهام مقول همه از مدک کتبه معرفت خباب  
 کبرای تو عاجز آنکه گفت حل شکل بجهت ضرورت شعر ذکر مفعول است و مراد فاعل حل کننده مشکلها  
 یعنی اسی علمیه که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم تو چون آفتاب بود است  
 و تحقیقات ضامه در محل سلطنت بصیری تو روشن و پیدا است و انکاف معاند اسرار و اقطان و قاتر  
 استار بر برهان اصناف انضیا و افکار حروف جهلا بعبایت تعلم و هدایت تعرف حضرت رومی از  
 تو اسهل و آسان است زان سوی ازل بهشت منزل با آنکه ازل دیگر است و ازل دیگر ازل  
 عبارت از اولی که افتام آن از عدم مضافست و آن مبدأ عالم ارواح است پس هر فردی را از اول  
 وجود در مرتبه ازل بود و از ازل عبارت از امتداد بقا می و وجود مطلق اند و آن سبق بزبان نیست  
 و افتاد آن از عدم نیست چون اینقدره معلوم کردی بدانکه چون آفتاب فیض وجود که از مطلع وجود است  
 فیض طلوع میکند تا آنکه مغرب عالم مسابانی منتهی گردد در بهشت منزل از مرتبه جبروتی و ملکوتی گذر می  
 کرد و منزل اول مرتبه حی است و فیض نازل درین منزل بعینت حی مریض گردد درین مرتبه

تفسیر بیت اول از کتاب اشارات و مخفیات شیخ ابوالفتح رازی در شرح معانی اشارات

او را سبب وجود میخوانند و سر روحانی گویند پس این منزل بمنزل علم نزول کند و از آنجا بصفت  
 علی بنی مصطفی شود و در غیر مرتبه از ما معلوم خوانند پس از آنجا بمنزل ارادت نزول کند و از آنجا بزرگ سید  
 بگوید و در غیر مرتبه او را امر گویند پس از آنجا بمنزل قدرت نزول کند و از آنجا اثری از آثار قیامی سبب  
 کند و در غیر مرتبه او را مقدر خوانند پس از آنجا بمنزل جمیع نزول کند و حقیقی از عالم سمعی با وجود کلام  
 و در غیر مرتبه او را سمع گویند پس از آنجا بمنزل بصیر می نزول کند و در مرتبه این ولایت بنیانی  
 صفت او شود و در این مرتبه او را الحوظ گویند پس از آنجا بمنزل کلامی نزول کند و در تصرفات  
 احکام این حضرت مستعد کلام روحانی گردد و در این مرتبه او را کلیم گویند و هر فردی از افراد وجود کلامی از  
 کلمات الله چنانکه در حق صلی علیہ السلام فرمود و کلمته القاها الی غیره و این از مرتب وجود  
 است و این اساسی ایده سبب گویند و این را مفاصیح غیب خوانند بعد آن بمنزل ششم که عالم ارواح  
 است منزل کند و این عالم ملکوت گویند و غیب درین عالم متعدد است کمال این صفات همبها گرداند  
 پس از آنجا بجهت تدبیر محلول بمنزل شهادت نزول کند و شخصی وجود خارجی در عالم حسی ظاهر گردد و در  
 نصف دائره وجود بظهور او تمام شود بدلیت نصف معادسی پیوند پس چون معلوم کردی که عالم  
 ارواح آن عالم ملکوت است از ازل وجود افراد و اعیان عالم معاد است و هر فردی از افراد عالم حسی در آن  
 عالم حقیقی است که ازل موجودات است و آن عکس ازل ازل بود که امتداد بقا و بهیبت است پس  
 آنس که گفت که زان سوی ازل بهیبت منزل است گفت چه فیض وجود از سوی غیب بر بهیبت  
 منزل از مرتب جبروتی گذر کرده است بمنزل ملکوت سید که ازل اعیان عقیده است پس حضرت بهیبت  
 که مطلوب صغی است و پای ازل در منزل ششم بود هذا مستوعب من حضرت الحواجه قدس الله  
 سبک شعری در ایام شهادت چون نهنگ لا بر آرزویم فرض گردونج راز عین طوفانش +  
 تمام این نکات شریف و عبارات لطیف و ملازمت مند عالی صیقلان نشسته بود که جمعی از فضلا  
 و هر و برخی از نظرفای عصر که از مشربلی صوفیه شربلی داشته شرح این بیت میکردند و روحانی و برایشه  
 بیان میسقتند و در اشائی محبت مند عالی بسوی این خادم نگاه کرده فرمودند که شرح این بیت که منسوب  
 بحضرت خواجہ خسرو دهلویست در **خام حضرت قدوة الکبر** چگونه گذشته هر چند این خادم آنکس روزی  
 و از زمره فضلا خود را بیرون کشید تا مذکر بجزئی از شرح او بسوی این قصه هر چند از حضرت ایشان  
 استماع افتاده بود شرح او که آندو آن نیست که مرادند و یا کنه شهادت کلمه استشهد ان لا اله الا  
 الله است چون طالب صادق و ذکر و اثنی و تکرار کلمه لغوی و اثبات لمومت نماید و در ملاحظه سقا  
 استقال نماید از هر طرف انوار الهی و اسرار نامتناهایی جلوه شدن گیرد و در طرف لغوی با سقا او از نظر  
 سالک منتفی و آثار کثرت از پیش بله و نغنی شدن پذیرد و بجانب اثبات صفت ذات و ملاقات

له و کلام است که از آنجا سبب

عالم این ملکوت است از حضرت خواجہ

تا گوئی بسوی که از آنجا



و مکان اقرب موجودات اند بخلاف انسان که ابعده مخلوقات و ازل موجودات آمد و وصول بایمانی هم در  
 شریعت نبیا محرم است حاصل آنست ملائکه اگر لایق شرف جلال الهی قابل ادراک کمال نامتناهی میشدند  
 انسان بآن دولت و وصول و شوکت قبول زسیک و ملائکه رسید و برخی از فضلا از امام هم ملائک مراد دارند  
 که ملائک اگر در کمال اسرار نامه ما بر عبادت خامه میشدند بوارق اسرار است و نامه آثار ولایت که در وی انعقاد  
 و معارف مندرج اند نینداهند چنانکه در وادیه و واد ظاهری و بادی اتحاد با بری سحائیه میشود که نامه بر دست  
 اتمی میدیند قاری شعر انسان مادر که من را دم و گر باره شدم جفتش و از آن گم گم میخواندند که با ما  
 زنا کردم و این شعر نیز منسوب بحضرت مولوی قدس اند سره است و از اشعار نادره ایشان الفنون  
 گوش هوش بسوی معانی می داند که مراد از مادر عین ثابته است که محل کثیر است و صفات و موضع تصور  
 صور موجودات تفصیل است اگر چه از منی لفظ ام چنان متبادر میگردد که از وی حقیقت محوری خواسته شود  
 که اصل همه را سازا کوئی و اسما می الهی و موجودات نامتناهی است و لیکن مناسب نمی نماید بقرینه که  
 گفته اند گر باره شدم جفتش چه غایت و وصول سالکان راه یزدانی و نهایت حصول ما کفان  
 در گاه سجانی عین ثابته خود است پس بهتر است که از مادر عین ثابته وی ارادت گردد و گوی و تر سا با  
 طائفه ظهور حقایق معارف است و مطلع شدن بحقیقت خویش جز بوصول عین ثابته در مراتب دیگر  
 نیست چه هر گاه که سالک شکار و سار نیز فقار بعین ثابته خود برسد از حالت جاریه و واقعات ساریه  
 خود از ازل تا باید مطلع میگردد و زنا یاد کردن عبارت از زمان و وصول است بعین ثابته روح و در لغت  
 معنی زنا بردن است که همین عروج سالک است تا بعین ثابته خویش و بالاتر از عین ثابته عروج  
 نیست چنانچه تحقیق این مسئله بعلم این طائفه موقوف است شجر چند گانه آند وی تو در سینه  
 جایی کعبه و الد که آند وی خلائم محترم است و این شجر منسوب بحضرت شیخ شرف الدین پانی پتی که  
 قدوه مجذوبان در گاه و زبده محبوبان اله بود باید داشت که خطاب بسوی حضرت مطلقه و ذات  
 صرف است که هر گاه سالک شکار و عاشق جان سپار قطع منازل رفیع مراحل سلوک گردد و میخواهد که لذت  
 صرف وی تعالی موصول گردد اگر چه سالک را وصول با نمرته موجب استهلاک و حصول آن منصیب  
 سبب اینهاک خواهد بود لیکن همی که دارد و در ایام خوابان آن حضرت و جوان آن سده علیه میباشد حجاب  
 مجذوب شیرازی و اردو بیست دست از طلب بدارم تا کام من بر آید و یاقین رسد جانان یا جانان تر  
 بر آید و اطلاق اسم آبر حضرت واحدیت است بلکه ب نصف دائره واحدیت که اسما می آید در وی مندرج  
 اند و در جواب وصف خاص است پس دل عاشق جان باز سالک دل پرداز شوق و وصول و ذوق  
 حصول نمرته که جایی کرده است رسیدن بمرتبه الوهیت محضه نموده که عبارت از وی خلائم میباشند  
 در بی اکار بر آند که فو ا حقیقی بر کس را تجلی بصورت محبوب او کند که در صورت ملائک لذت مشاهده



زبان باشد نقلت از حضرت شیخ شمس الدین معز لاهی که میفرمودند اگر فردا حق تعالی بصورت شیخ شرف الدین  
تجلی کند بر کسی از صفات کلمه بیعت اگر فردا نه منیم صورتها دوست + چه کار آید مرا که صورت او است  
و نزدیک بعضی ازین طائفه مقرر شده که تجلی بصورت مکان فریفت و مشاهده عروس محنوی بی نقاب  
صوری صورت نه بندد پس کلام تجلی عالی تر از صورت شیخ و کما نتر از مشاهده پیر خواهد بود که مرید در آن  
صورت لذت مشاهده خواهد گرفت پس هر گاه که طالب صادق صورت شیخ را باین نوع معتقد باشد  
چه عجب اگر گوید قطعی که مشاهده شیخ ولدنی که در معانیه آئینه پیر کرده ام از روی خطی ولدنی که از غیر صورت  
شیخ یافته شود اگر چه بصورت الوهیت بود محقق است و کمال یاد مشاهده صورت خیدان معنی و یقین میگردد  
که فتح حجاب همان خواهد بود کما قال علیه شرفی الله علیه لَوَ كَيْفَ الْغَطَاءُ مَا أَتَرَدُّتَ يَفْقِدُنَا  
و این سخن از زبان پیر الهومی نریدد و از لسان پیر دامنیه نریدد بجهت آنکه هر کس محرم اسرار باشد  
نه بر دیدار از دیدار باشد نسبت مرید به پیر نوعی افتاده که هر چه ازین گونه گوید نزد او ارتداد است و بهتر  
که ایشانرا استانیداد الترفل میگردند که از حضرت شیخ مویلا الدین چندی سوال کردند که حضرت شیخ صدیق  
قونوی در شان حضرت مولوی چه میگفت گفت روزی با خواص اصحاب مثل شمس الدین ابلی و  
فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعد الدین فرغانی و غیر هم نشسته بودند سخن از سیرت و  
سیرت مولانا رومی برآید حضرت شیخ فرمودند که اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی فاشیه این  
مردانه را بر گرفتندی و منت بر جان خویش نهادندی **بیت** جنید از جنیدیان بارگاهش + سر  
از سر فرزندان کلاش + خوان سالار فقر محمدی و قافله سالار لشکر احمدی اوست ما از طفیل او دوستی  
میکنیم همه اصحاب نضاف و ایند و آخرین کردند بعد از ان شیخ مویلا الدین چندی گفت من نیز از جمله  
نازندان و از فرقه ستمندان آن سلطانم و این بیت خواند **بیت** لَوَ كَانَ فِتْنًا لِدُلُوكُمْ  
صَوْتًا هِيَ اَنْتَ لَا اَكْبِي وَلَا اَتُوذُكَ هَشْرًا آن شد که بار منت ملاح بردمی + گویم خود دست  
بریا چه حاجت + این شعر منسوب بقده مجد و بان الهی و عهد مجربان نامتناهی حضرت خوا  
حافظ شیرازی است و مراد از ملاح خرد است که در اول مرتبه سالک را از ساحل صنع عبور کرانند بدریا  
صانع میرساند و از بهستی مجاز استدللال کرده بصورتی حقیقت میگردد و از گوهر نور جذب و معانی در  
معارف که از صدف خرد و حجر خرد حصول گردد و خواسته که هر گاه طالب بسره ولایت عرفان نیردانی  
و سالک بوجه ضایف و جهان معانی رسید خرد که شاطره خیالات انگیز و دلالت محالات آسپین بر  
رخت اندر خانه میآید و در آن زمانه میبختی بندد **شعر** و سال یار چون گشته میسر + کونم خاتم  
اولاله نبود + و از دریا بجز کثرت مستفاو شده که خرد را واسطه استدللال و محفل باربطه استقبال بود حاصل  
آنست که چون سلوک بنور خورشید جذب سالک همیشه شداحتیاج نور چراغ خرد که سندل نروردی است

شیخ شرف الدین معز لاهی  
نسخه در یقین است  
از پیران و صیقل  
بای خدای تعالی  
یعنی در نزدان  
نور خدای تعالی  
نسخه در یقین است

کثرت بودند مانند سبیت علم بزرگ جو خوشید جهان تاب + چرامی را نماند در جهان تاب + و بعضی از آن  
 طائفه ظاهر بیخبرند را در گذشته چنانکه سبیت همین بعضی میرود و از گوهر قصید می خواند و از دیباچه آن پر و مشر مراد داشته  
 که جوهرش را در دستاورد ازین حصول عینت بود و از منجی شفا میگردد که فتنه طالع بقصد تحقیق رسید از سیرنی نیاز شد  
 و این خلاف بسی محققان بینمایند که هیچ وقتی نیست که مرید از سیرنی نیاز بوده مگر بطرفه همین که فتابا لک  
 بوده باشد و این اختلاف شارب نهلب است هر که او را تحقیق بود از مشرب کل معلوم کند اما نزد حضرت  
 قدوة الکبیر از مرید از شیخ بی نیاز نیست چه هر دولت و وصول و شوکت حصول که در دست میگذرد  
 همین همت اوست سبیت و نکات عاشقی و کج طرب + هر چه دارم بمن همت اوست + و کج  
 از مرشد بی نیاز بود که او بزرخ است که تو و منظر بزرخ البلرخ هست و نایب قبول اصول سالک  
 سیار و عارف شطرا همان بزرخ البلرخ خواهد شد چنانکه از بزرگی منقول است که میگوید خیر که شما  
 او را خدای میخواند ما او را محمد میخوانیم و چیز را که شما او را محمد میخوانید ما او را خدای میخوانیم سبیت  
 پیام در گنج + خود بود که خود بمیری کرد سبیت سیرا گفت خطا در قلم صنع زلفت + آفرین نظر پاک خطا بود  
 باد + در بدایت حال که سالک را نظر بنظر خیرش می افتد آن خیر و شرمسوب باطل خیر و شرمسوب  
 چون سالک از نیمه ترقی میکند بصیرت وی بنور عرفان و بصروی مجمل در جان محل و منور میگردد  
 در سر بر توحید فعالی و صفات جلوس میفرماید بقصائی ما صنع الله فهو حی و متین و ما کن  
 دابة الا هو اذنا صید جان ساقی علی صراط مستقیم همه در چشم او خیر بیناید و همه کس  
 بر صراط مستقیم میگردد چنانچه خود با یمنی اشارت کرده اند سبیت در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر او  
 بر صراط مستقیم آید کسی گمراه نیست + و بعضی فاضل حمل بزفا هر کرده اند که حضرت خواجہ صنع الله  
 و خواجہ حافظ سید گری صاحب بوده اند گاه گاهی در وادیه شعری در آمدند و اشعار خود را بصرف جواد  
 اشعار و بصیرتی در اسرار افکار یکدیگر میریزند چون صیرفی حکم حد ما صفا و دغ ما لکد ما نظر بر جواد  
 دارند بر معائب شعر مرد و بزرگوار راستوده و سبیکدم را بقباحتی منسوب کرده حضرت خواجہ نظام آباد  
 اند حضرت خواجہ صنع الله کما جواس علی اسانه سبیت مغربی چشم گرانیت و بار و این و ناز و شیوه  
 این + الفراق ای زرقندی الوداع امی عقل و دین + این بیت منسوب بحضرت شیخ مغربی است  
 چون بحضرت شیخ کمال مخدی این شعر سید گفت کتب بسیار بزرگت پر اشعری میگوید که جز منعی مجاز  
 محلی دیگر ندارد شمشید از وی استدعائی صحبت کرده و خود بطیخ قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت  
 موافقت کرده چنانکه داب بنطائفه است و در تائمی طبع شعر خود را شیخ خواند که مطلع مذکور شد و در همان  
 مدام که چشم عین است پس شاید که بلبان اشارت اندی عین قدیم کذات است مراد داشته شود و  
 برو حاجب اند بود که از وی صفات که حجاب دانست ایاز گردد و واز ناز و شیوه تجلیات و ولادات متوالیات

که در جوارم در دست حضرت علی المدینه و سلم ظاهر ساخته این معنی در عالم کجا از انجباب را خدای تعالی بفرموده که کات حق

و بعضی از آن طائفه ظاهر بیخبرند را در گذشته چنانکه سبیت همین بعضی میرود و از گوهر قصید می خواند و از دیباچه آن پر و مشر مراد داشته

که در جوارم در دست حضرت علی المدینه و سلم ظاهر ساخته این معنی در عالم کجا از انجباب را خدای تعالی بفرموده که کات حق

خاسته که در مظاهر کونی ایشان را حاصل گردد و در وقت قوی که مقتضای سوسای و غیرت بود بدین این  
 تجلیات بگونه صورت بند بیت ای روی کشیده باز آمده و خلقی بدین طلسم گرفتار آمده این  
 شعر خیر است شیخ فریدالدین عطار منسوب است یعنی آنکه روی خود که بر تو ظاهر وجود است بروی پیر  
 تعینات صورت کشیده بکار ظاهر آمده خلقی طلسم صورت که بروی گنج مضمی کشیده بود سطر شرت تعینات  
 مبتسائنه و آثار مختلفه گرفتار گردید و بجزان و عظمت و بیدار و غیرت کشته یا خود بود سطر سزیت پر تو جمال  
 آن روی در روی پوش مظاهر و صورت جمیله گرفتار بلائی عشق و محبت گشته بعضی عاشق معنی  
 و بعضی عاشق صورت بیت سیزدهم از آن کهنه خدای که تو داری و هر لحظه مرا از خدای دیگر است  
 اشارت بزبان خشویه و عابدان شرم خیمه که اصلا از شراب بزم توحید و قطعاً از کباب زندان تفرید جرمه  
 و زنه خورده اند و عقیده وی همان اقوال باللسان و تصدیق بالقلب حرفی شکمن شده از نزال  
 تجلیات الهی و نوال واردات نامتناهی که در سبدم اینطالع را از در یابی و هو معکرا انما کنته و از  
 حضری قائما توفوا فلو وجهه الله سیر اسیر نینده چون بشراب وصول عرفان و باب حصول جان  
 سر خوش شده بر آئینه در عمارت شرک خفی مانده و از نشاء وحدت اثری پیدا نکرده است کسی که ماند در محراب  
 طامات و چه اندر ذوق ستان خرابات و تعوی بالله منها ضرورت شراب توحید که با کس از  
 نوع سخنان طعنه آمیز و عریه الیکر گوید که لبان محمد و مان دولت شهود و مهوران شوکت و چه از سر زار  
 اصحاب وصول و تحریص ارباب حصول بحر عرفان و حلقه حدیان رسیده اند

**لطیف بستم در بیان سماع و استماع مزیب**

اصحاب ضمیر و قانون این لطیف بر آئینک و مقدمه و دستنمات و پرده خاتمه ساز داده آه قال  
 الاستماع تواجدا للصفیة فی تفهیم المعانی الذی یصق منهن الاصوات المختلفة  
 مقصد باید داشت که مردم روزگار ساطع اند اول طائفه اند که تارکان دنیا و طالبان عقبی باشند  
 دوم فقر طالبان دنیا اند تارکان عقبی سیوم جمعی طالبان سولی اند و تارکان دنیا و عقبی در اول  
 اینطائفه نقطه غیر مایل خلی نیست و صف حال اینطائفه نیست بهمت هوای دیگری جدا بکنند و درین  
 سریش ازین سودا بکنند و اینطائفه در کوی محبوب مقیم اند و اندر کوی مطلوب ستمیم حارس علی آید  
 مولاه شعار ایشان بود هر گاه که اینطائفه آواز تار و ریاب و نی و صیوت مرز و قانون و سیر سیدن و  
 بشنوند یا وطن اصلی و مرکز طلوی کنند و مکلوس انوار الهی حاشیه طلب ایشان در خشن گریه و زاری  
 اسرار منتناهی در هرات منار تار بیدن و در میدان مهر دولت سبحانی و الهیات نیرانی از صحرای عیب نشاء  
 لایب برایشان ریزیدن گیرد در جوش و فرودش در آینه و از جوش بمانند و اندر تواجدا بکنند و دست  
 آتشانند یعنی کاشتت را در راه حق با ستم و نقد موجودات نداشت اما ختم و رامای کک و بند

ملاحظه فرمایند این کتاب را در هر جا که در دسترس است از هر کس که در این کتاب است از هر کس که در این کتاب است از هر کس که در این کتاب است

این کتاب در هر جا که در دسترس است از هر کس که در این کتاب است از هر کس که در این کتاب است از هر کس که در این کتاب است

الا حقیقه + جیفه رایش سگان انداختم + جنبه دستار و علق قیل و قال + جمله در باب رطلان انداختیم + و چنین  
 بر ملک و مملکت افتادیم و پشت پامی بر کونین تویم با طالب و صالحیم و حال نه همچو اطفال دنیا نظر حقیقه  
 دنیای می مردار و هو الله نیا و زخرفها بیت ما را بر روی باغ و سر عنده کب نیست + در دیده جز خیالی  
 جمال جدید نیست + و پامی بر زمین ز نند یعنی حدیث غیر را پائمال میکنم و با وجود مولی چه جامی همرا  
 نصیب این دولت مرد می و شوکت ادبی کسی است که دست از کائنات شسته باشد و پامی بر  
 موجودات نهاده پامی اگر و نفس پرستان سماع کی دانند + یکی دو نکته گویم خوش از زبان سماع +  
 بزی پامی بگویند هر چه غیر و نیست + سماع از آن شما و شما از آن سماع + طایفه دیگر اهل ظاهر اند تصنیفیه  
 باطن و تقیه قلب نیافته اند و بدیده کمال سرواخی و با وج وصال علوی علمی زرسیده اند و بسبب  
 از رو و موس تا نا جانجانب حق تعالی توجه میکنند و تا نا جانجانب دنیا میل مینمایند نفسی باشند این طایفه را  
 که از آوازه گویند سماع ایشان شبه باشد نظر بر جلالت دنیا احتمال آن دارد که حسن زبان و جوی و چه  
 زلف و خال خود امثال آن در حاله سماع در دل او این خیالات روحی نماید و این قبیله طرب و لهو  
 است و از وادایه خوره و لعب و این افعال با اتفاق حرام است و نظر بر توجه افکار عالم علوی و ترک  
 اطوار تجرید و آثار تقرید و قطع حلالی احتمال آن دارد که خور و قصور و روضه جانی و نهی برودیت سجالات  
 در دل وی روی نماید و این صفات با اتفاق حلال است بر آینه ز سماع السماع مباح است که آهله شایع  
 آن طایفه دیگر عوام صرف اند که سبب ایشان بر جیفه مردار و نظر ایشان بر نفس بی شمار باشد سر آینه  
 بر چه شنوند بگویش نفسی شنوند پامی دل شهوت پرستان را حقیقت کی خبر باشد + حسن کوی  
 مصری چه حاصل حیم عمی را + بلدت پامی جسمانی عنمت را کی فروشم من + که دادن المهری باشد کسیر  
 متن و سلکوی را + لغزه اول در بیان استدلال با بحث سماع از آیات و احادیث بر قانون احوال  
 اصحاب اجتهاد و افعال ارباب ارشاد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که هر مسئله که مخلف نیست  
 است در محل حرمت او دلیرانه دم نزنند یکی از آنها مسئله سماع است که مطلقا ویرانه حرام توان گفت  
 نه حلال بغیر قیدی چنانچه حضرت سلطان المشایخ فرموده اند که سماع علی الاطلاق نه حرام است نه حلال  
 ماندند که سماع چیست و مستمع وی کجاست بیت سماعی برادر بگویم که چیست + اگر مستمع را بدین  
 که کجاست + و این سرست از اسرار الهی و نورست از انوار آسمانی تا که دم سعادتمند بود که دل بوی  
 مطلع فرخند سماع و جان وی مشرق نماید استماع بود قطعه عشق در پرده می نواز ساز + عاقل  
 گفته شود و آواز همه عالم صدی نموده است + که شنند انجمن صدی و از + و طالعی جان باز  
 و عدنی محرم را ز باید که گوش بر سماع کنند آن السماع امر محیی و نور حلی و نور علی که بکلیع عکبر  
 احد ای الحضورون الرایحون الریانون الواصلون نعماء فون الله یا الله و لله الذوق

در این عبارت سماع از آن است

سماع از آن است که در این عالم

سماع از آن است که در این عالم

تعمیر اول بیان استدلال با بحث سماع از آیات و احادیث بر قانون احوال

در این عبارت سماع از آن است

برسد کسی که اهل تحقیق که در علم را میخانه و خدا هستند و بخدا رسیده اند و شناخته اند خدا را بخدا برای ایشان است ذوق در عالم



المبكر ويقول ان التناحر مطلقا كالزنا والواطء لم يكن الله هدايتهم ولا وهبهم  
 امرهم ويكفيهم فخرهم است على العموم مثل زنا وواطء پس حق تعالی هدایت نداد است ایشان و تشبیه  
 العقل ومن كان عاريا بعد الهداية كان ضالاً اذا ضل الهداية الضلال وهو من اهل  
 اهلنا مثل و كسبک باشد عالی از هدایت او گراه باشد زیرا که ضد هدایت گراهی است و او از اهل  
 النار علی آتیس له دلیل خص عنه الفناء بالصوت بل خص الفناء بالصوت والذوق  
 آتش و در زم است نیز اگر کفایت بر او دلیل خاص کند از فناء با و از را بکه بصوت رسیده است فناء با و از در ف  
 و ثبت بما روينا من احاديث النجاشي ومسلم ومن سنا سماع ضرب الدف و  
 ثابت شده است با نجاشی روایت کرده است با از احادیث نجاشی مسلم و از سنن امام احمد شنیدن ضرب دف و غناء  
 من العيشة وحضور النبي عليه السلام وقت الرقص منهم كما جئني انشاء الله تعالى  
 از حشده و حاضر بودن حضرت نبی علیه السلام وقت رقص ایشان چنانکه می آید اگر میخواهم حق تمام دلیل  
 على ذلك ان الله تعالى مدحهم باتباع الحسن وجعل لكل السمع والا بصار والا فمودة ليل  
 برانکه الله تعالی مدح فرمود ایشان را باتباع حسن نیک و گردانید بر ایشان شنوایی و بیناییها و درها اندک  
 ما تشكرون والله ين على العباد وهو يشمل كل المسموع كما لا ما يدعوا الى الفسوق  
 تشکر میکنید و حق تعالی احسان می نهد بر بندگان و او شامل است همه سموعات را که بخیر که بخواند بسوئے حق و  
 الفساد ومن السلي قال ابن عطاء حسن المعرفة بالله وحسن المراقبة والشاهدة وقال  
 فناد و از سلی است گفت ابن عطاء بن یساف بنی شناختن خدا و بخوبی تصور داشتن حق تعالی و بدین صفت گفت  
 بعضهم ان محبة في قلوب المؤمنين والولة في الساتين والمعرفة في الوالين من  
 بعض ایشان یعنی محبت در دلهاست مؤمنان و عشق در مشتاقان و خاشناسی در عاشقان از  
 القشيري يقال للمعرفة بالله بلا تأمل وبرهان ويقال التوق بالله ويقال عهرا لافق  
 قشیری گفته می شود که خاشناسی بغیر تأمل و دلیل و گفته میشود که شوق بخدا و گفته میشود پاک داشتن بها  
 عن ذوق المحذات وما قيل الاحاديث الواردة في باب حجة الصوت محمولة على قرأة القرآن  
 از آمدن عبادت و آنچه گفته شده است که احادیث وارد در باب حجت آواز محمول است بر قرائت قرآن  
 فهو ضعيف لانه لا يروم ان يسمع صوت العند ليس لانه ليس بقراءة القرآن فافيا  
 پس او ضعیف است بر این اینکه لازم می آید که حرام باشد شنیدن آواز عذیب زیرا که آن خواندن قرآن نیست پس و بنگار  
 جاز سماع صوت لا معة له ظاهر فله لا يجوز صوت يفهم منه الحكمة والمعنى الضمير بلا  
 باشد شنیدن آواز بکه بر بی او مشیت ظاهر پس ما ز نباشد آوازی که فهمید و شود آوازی حکمت و معنی صحیح بنید  
 تعب ولا يروى سماع لا يسمعون بعد المنة ويعيشون بعد الموت واشتقت اسرارهم  
 آیزی و بهر در سماع آواز میشوند بعد مماتش و خوش میشنوند بعد از مرگ و مشتاق میشوند با غیبها

له في ذلك نظر كما في قوله تعالى ان الله يسمع ما تقولون

له لا كمال التعداد حيث يستمعون ثناء الحق عن الحق بخطاب الحق فيضعون بديان الرحمن  
برائی کامل کردن عند خواهی وقتیکه میشوند حمد ثنائی حق از حق بخطاب حق پس می نهند بیداد اشاره

عنه قضیه الاشکال شعروا لوجهها من وجهها قهرا والعینها من عینها كحلالا كذلك  
بر قضیه اشکال و برائی روی او از روی او است و برکت چشم او از چشم او سر به است همچنین است

تفسیر القشیری بعضی این آیه استنها و دارند در حوت سماع قوله تعالى و من الناس من يشترى  
در تفسیر قشیری **الهُوَ الْحَدِيثُ لِضَلِّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيُجِدَنَّ هَاهُنَا هَاهُنَا أَوْ لِيَمَّا كَلَّمَ**

لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ه و این انکار از راه انصاف نبود بلکه از پرده انصاف خبر دکه نظر او متعلق است  
و بصراوات منقطع عاری و از خواندن **لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ خَالِي** و لسانش علی آفتاب هر هم عشا و

و من يُضِلَّ اللَّهُ فَمَا لَهُ هَادٍ كه تالی خاطرش بصحرا می معانی او میگردید و نشان نزول او نظر  
نیفر آمد و این عقیده عجب نیست اگر از کمال مشایخ او انکاری هم بوده باشد معنی آیت این است

و از مردان کسی هست که میخواهد سخن بازی قیل سخن فریب آمیز مشغول کننده یعنی اعتبار میکنند  
بی اعتبار را تا گمراه سازد و ما را از راه خدای بیخیزد وین و ما باز دار و از قرآه قرآن بی دستنی و بی بر

و فرامیگردد راه خدای انوس و خیره آن گروه مرایشانرا است غذای خوار کننده که سببی و قتل در دنیا بود  
و غذای د آخری و عقبی و این آیت در شان آنهاست که جاریات معنیات خرید می مرد ما را

استماع اصوات و الحان ایشان خوانند می از سخن حق باز و شهتندی کدافی تفسیر القیاسی و درسی از بحر  
شراج که خواند و حضرت قاضی شهاب الدین نهند اندر صدف گوش گیر که بعضی از مردان کس

اند حدیث که است خوانند و ما را از راه خدای بغیر علم گمراه گردانند و بگمراه آیت قرآنی و اخذ کنند منزلت  
سجانی را محل سخنی و اظهار ایشانند مذنب بعدالی که خوار کننده مرایشانرا است و لهو باطلی گویند

که از افعال حسنه و اقوال مستحسنة شاعل آید و از مهمات مبنی و امور دنیاوی ذایل چون فسانها با بوده و  
حکایتها را نشنوده و بعضی از لهو سرود و استماع فرامیر و رود مراد میدارند و حکم این تا وصل شنیدن سرود

و فرامیر حرام می پندارند و بعضی احادیث نیز مناسب و مقوی اقوال خود می آرند و میدانند که اینهمه معمول  
و مامل است بر سر و می و فرامیر می که روجه بازی و لهو باشد و آن با اتفاق حرام است کدافی المذنب

و من الناس الاية تركت في نفس من الحمارث و كان يشترى اجناسا لا كايستهو من قاربت  
نچین است در ملک و انهدان کسانى اندا آثر آیت نزل شد است در حق نضر بن حارث و او خرید میگردد اخبار و دشان با

و يقول ان هذا عيكة السلام يقصه ظر فامين قصة عار و فو و انا كذا اجد تكم با حاد و نيت  
و میگفت که عیكه علیه السلام بیان میکند ظر فامین را ایضا عار و فو و انا کذا اجد تکم با حاد و نیت

الا كايستهو من قاربت و يقولون الى احدثه و يتركون حديث استماع القرآن اما الا حاد و نيت اللان  
با دشان فانس پس ایل میشود که سخن با و ترک میگردد سخن شنیدن قرآن را اا احادیث دلالت کننده

علی باحۃ السماع مروی البخاری و مسلم عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء  
 باحۃ سماع روایت کرده است بخاری و مسلم از ربیع دختر معوذ که او فرزند حضرت یحییٰ میگوید که آمد  
 النبی علیه السلام و جلس علی فراشه و عندی جاسریتان قصریان بالذویندین من قمل من الایمن  
 منتقمی صلی اللہ علیہ وسلم نشست بر فرش من در نزدش دو دختر بودند که در زمین زدند و فوسه میکردند کسی را که قمل کرده  
 بوم بدست خالت احدیہ ما قینا بنی لعلہ ما ک غدا فقال النبی علیہ السلام دعی هذا و قول  
 از پسران ایشان روز در پیش گفت یکی از ایشان که در میان ما پیغمبر است که میباید آنچه در فرود است پس فرمود بنی صلی اللہ علیہ وسلم  
 ما کنت تقولین فهذا الحدیث دال علی انه سمع النبی علیہ السلام صوت الالذف و القناء و  
 گذار این را بگو خیر گوی گفتم پس این حدیث دلالت کند است بریکه شنید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آواز ذف و غناء و  
 الشعر من الجویزین العالمین الجملات یحرم سماع اصواتهن فی الکبر من غیر حاجۃ و بلائس  
 شعر از دو دختر که بزم میشود شنیدن او از ایشان در وقت کلان سال شدن بفر حاجت و غیر پرده  
 هو النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان حاضرًا یصغی الیہن فاذن سماع الغنن و الالذف من الرجل  
 و بنی صلی اللہ علیہ وسلم حاضر بود گوش میداشت بسوی ایشان پس در صورت شنیدن غناء و ذف  
 بطریق اولیٰ یکون جائزًا کیف و قد امر النبی علیہ السلام الجویزینہ بالغناء حیث قال تولی  
 از مرد بطریق اولیٰ جائز باشد چرا نباشد و تحقیق حکم کرد حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آن دختر را بنی و تنگدزد  
 ما کنت تقولین و الامر بالمجر من القران یجمل علی الوجوب فلا یخلوا عن المذب و الا باحۃ  
 بگو چیزی که میگفتی و امریکه خالی باشد از قرنها معمول کرده شود بر وجه پس خالی نباشد از استحباب و اباحت  
 و ان کان هذا الامر یجمل الوجوب لان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امرها مشافهۃ ما عاده  
 اگر چه این امر احتمال وجوب دارد زیرا که حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکم فرمودند در روایت خود بیاز گفتن  
 کانت تلغی له و یصغی الی معاینه فاذا طلب النبی صلی اللہ علیہ وسلم شیئا مصغیا الی  
 چیزیکه او میگفت و آنجناب گوش میداشت بسوی معانی آن پس فیکه طلب کند حضرت بنی صلی اللہ علیہ وسلم چیزی را در حالیکه  
 معاینه و جب ذکره لقوله تعالیٰ یا ایها الذین امنوا استجبوا لله و لرسوله اذا دعاکم  
 گوش میداد بسوی معانی او و اجبت ذکر او بر بی قول حق تعالیٰ ای کسانی که ایمان آورده اند قبول کنید برائی خدا و برائی رسول  
 و متابعتہ علیہ السلام و جب لقوله تعالیٰ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یرحمکم  
 بخوانند تا بر متابعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واجب است بر بی قول حق تعالیٰ بگو اگر دوست دارید محبت میدارم بجهت تعالیٰ پس بیرونی  
 قول المغنی قولہ و غناء و لیس بواجب علی احد فلا یخلوا حمله علی المذب و الا باحۃ و روی  
 با من محبت خواهد داشت آنست که طلب کنی قول منی از قول و غنائت و جب بر کسی پس خالی نباشد عمل در بر استحباب است  
 البخاری و مسلم عن عابثۃ سرحنی الله عنها انما قالت دخل علينا ابو بکر و عندنا هاجراتنا  
 روایت کرد بخاری و مسلم از حضرت عایشه رضی اللہ عنہا که او فرمود داخل شد بر ما ابو بکر و نزد ما بود و دختر بودند



تضبان بالدق و ذکر کرنے بعض الروایات و قالت عائشة دخل على رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم وعندهما جاريستان تغنيان غناء بعثنا فاضطجعم على الفراش وغشي وجهي ثم  
 عليه وسلم ونزد من دودختر بودند كخنا ميكروند بغار بعثت من آنحضرت صلى الله عليه وسلم  
 ودخل ابو بكر فانتهرهما فكشف النبي عليه السلام عن وجهه فاقبل على ابوبكر وقال دعوهما يا  
 جماعة خود و اول شه ابوبكر فرئيس زجر كردان هر دو را پس كشتا حضرت صلى الله عليه وسلم روى مبارك خورا  
 ابابكر فانها يوم عيد وفى حديث اخر وكان يوم عيد يلعب فيه السودان باللاق والمرايب  
 فرود كند بايشراى ابوبكر كه امباروز عيادت در حديث ديگر است كه بود روز عيد بازي ميكردند در آن روز  
 قتالت عائشة رضى الله عنها اما سالت رسول الله انا قال عليه السلام الشهيان ان تنظروا  
 نيز ما پس گفته است عائشة كه من سوال كردم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم يا فرمود صلى الله عليه وسلم  
 فقلت نعم فا قامني و ساءه و خذى على خذاه و يقول دونكم ما بنى ارفدة حتى اذا مللت قال  
 كتمت آسى پس ايشاده كه در پس خود در خاراه برضاره آنحضرت صلى الله عليه وسلم بود و ميغزود كينده كار خود  
 حسابك فادهي وفى صحيح مسلمه قالت فوضعت راسي على منكبه فقلت انظر لى لعهم  
 آلكه و قتيكه مول شدم فرمود پس است ترا پس برود صحيح مسلم است كه حضرت عائشة فرمود كه پس نهادم سر خود بر دوش او پس  
 حتى كنت انا الذمى انضرفت و جاء فى مسند احمد بن حنبل رضى الله عنهما ان الحبشة  
 سبو بازي ايشان آلكه بودم من بخود باز گرديم و آمده است در مسند احمد بن حنبل رضى الله عنهما ان  
 كانوا يدفون بين يدي رسول الله و يرقصون و يقولون محمد عبد صالح فقال النبي  
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم در رقص ميكردند و ميگفتند كه محمد بنده صالح است پس فرمود آنحضرت صلى الله  
 عليه السلام ما يقولون قالوا يقولون محمد عبد صالح و بعض الروايات ان النبي عليه  
 عليه وسلم كه ميگويد مردم عرض كردند كه اينها ميگويند كه محمد بنده صالح است در بعض روايات آمده كه آنحضرت صلى الله  
 السلام قال لعائشة رضى الله عنها اتحبين ان تنظري لى نهن الحبشة و لم يكن ذلك حظا  
 عليه وسلم فرمود كه عائشة رضى الله عنها ايايهاى كه نظر كنى بر سى رقص عبيته و نيز در اين باب بيان نظر  
 لى مساعدا الاصل خوفا من الوحشة و الغناء و الزفن و الملج هو الرقص و ذلك يكون بفرح  
 مساعت اصل از خوف و شت و غنا و رقص و حمل كه آن رقص است و آن ميباشد بفرحت و شوق  
 و شوق فهذه الاحاديث كلها فى الصعيين صريحة فى ان الغناء و اللعب و ضرب الدف  
 پس اين احاديث همه در صحيح بخارى و صحيح مسلم صريح اند و در آنكه تمام بازي و دف زدن  
 و الرقص و حضور هم ليست بجرام و يدك على جوازم و الورد على منكرهم الروايات الفقهية  
 در رقص و حضور ايشان حراميت و دلالت ميكند بر جواز آن در بر منكر آن روايات نفع حنفى

مِنَ الْأَصُولِ وَالْفُرُوعِ وَأَقْوَالِ الْمُتَشَائِحِ الْمُجْتَهِدِينَ وَعَايِرِهِمْ فَمَنْ يَعْتَدِلْ عَلَى قَوْلِهِمْ وَيَقْتَدِبْ  
 از اصول و فروع و اقوال متشایح مجتهدین و عایرہم پس کسیکہ اعتدال میکند بر قول ایشان و پیروی میکند  
 بھم قولا و فعلا لا باحۃ السماع والنواجد والتعنی و جلیہم فھنما ذکر تہ فی الکتاب و ذکر  
 باتیان در قول و عمل برائے اباحت سماع و وجود و غنائیں آن روایات چنانکہ مذکور بہت در کتب و مذکور بہت در  
 شرح البرد و سہ المسمی باللوہی صنفہ ابو القاسم بن محمد بن عبد اللہ دمشقی اعلم  
 شرح بزودی کہ نام او نوری بہت کہ تصنیف کرد از ابو القاسم محمد بن عبد اللہ دمشقی بدانکہ  
 ان السماع النہی یختلف علماء ما فی حقہ فہو ما کان علی سبیل اللہ واللعب یجمع الفساق  
 آن سماعی کہ اختلاف میکنند علماء ما در حق او پس پیچری بہت کہ باشد بطور لہو و بازی یجمع نمودن فاسقان  
 و شارب الخمر فی الاغلاق و تاسرک الصلوۃ فاما من سمع الغناء و ہو صالحہ دائرہ الصلوات  
 و شارب نوشان در اغلاق و تارکان نماز و اکسیکہ بشنود قمارا و او ساہ بہت ہمیشہ نماز میگردد  
 لا تاسرک الوارد و قراءۃ القرآن فلہ حلال بلا خلاف بین علماء تاسرکھم اللہ و کذلک  
 نہ ترک کنندہ رود و خواندن قرآن پس برائے او حلال بہت بغیر خلاف در میان علماء ما رحمہم کہ ایشان از احتساب و مجتہدین  
 المرقص والنواجد وقد ورد فی ذلک کلہ للحديث وقد فضل الرسول صلے اللہ علیہ وسلم  
 رقص و نواجد و تحقیق وارد شدہ بہت درین ہمہ حدیث و تحقیق کردہ بہت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم  
 واصحابہ ذلک و ذکر فی شرح الکافی المسمی بالمجمل صنفہ محمد بن علی الشافعی واعلم ان الکفر  
 واصحاب او این ہا و مذکور بہت در شرح کافی سنی بجمہدی کہ تصنیف کردہ بہت از محمد بن علی شافعی بدانکہ کردہ  
 من السماع عند علماء تاسرکھم اللہ ما یکون علی سبیل اللہ و ارادۃ العصیان بان یجمع الفساق  
 از سماع نزد علماء ما رحمہم اللہ آنست کہ باشد بر سبیل لہو و ارادہ گناہ و جمع نمودن فاسقان  
 علی ذلک و یتزکون الصلوۃ وقراءۃ القرآن اما من کان من اهل الصلوات و اهل القرآن  
 بر آن و ترک میکنند نماز و خواندن قرآن را اکسیکہ باشد از اہل نماز و اہل قرآن  
 من جملة الصالحین فسماعہ حلال بلا خلاف بین علماء تاسرکھم اللہ اذ لا یرون بذلک  
 از جملہ صالحان پس سماع او حلال بہت بغیر خلاف در میان علماء ما رحمہم اللہ زیرا کہ نمیخوانند باہن سماع  
 السماع الا و وجہ اللہ و حضور یدکرون اللہ و خوف الاخرۃ و کل ذلک محمود غیر مذموم و  
 مگر روسی خدا و حضور او ذکر می کنند عتقا را و خوف آخرت را و اینہم محمود بہت نہ مذموم و  
 التواجد والرقص ایضالک محمود غیر مذموم بهذا المعنی و ذکر فی المناظر انہ قال یجوز ان یسمع  
 وجود و خصوص نیز مجتہدین بہت یعنی نیک بہت بد نیست باہن یعنی و مذکور بہت در منابع کہ اگر گفت جائز بہت شنید  
 یفرض من الزوجۃ و المملوۃ الجاریۃ و لحالہ من نفسہ و ذکر فی الفتاوی علی العتابیہ مثل  
 غنا از زوجہ و مملوکہ جاریہ و مذکور بہت در فتاوی علیہ سوال کردہ بہت

ابو یوسف عن الثغنی هل يجوز قال يجوز وعند محمد رحمه الله هكذا وعليه الفتوى وقد  
 از ابو یوسف از غنا آیا جائز است فرمود که جائز است و نزد امام محمد رحمه الله پنجمین است و بر این است فتوی  
 ذکر فی مقصد السالکین ان سرایات الفتوی المنقول عن الامام الاعظم واکابر العلماء الواثق  
 و تحقیق مذکور است در مقصد السالکین که روایات فتوی که منقول است از امام اعظم رح و اکابر علمای و ارباب  
 علی حرمت السماع یجوز ان یزاد بها الملاهی الحرامه و الغناء المضلة لسلامة دون الغناء  
 بحرمت سماع محمول است بر آنکه مراد بان آلت بود است که حرام است و آن غنا که متصل با آلات بود است نه غنا که  
 المطلق فلا يجوز النفسک بها لحرمة السماع مطلقا لثلاث الیلزم اهل الاحادیث الصحیحة و الواثق  
 مطلق پس جائز نیست دلیل بر آن بر اینی حرمت سماع عند العموم تا که لازم نیاید انکار عادت صحیح که وارد است  
 لا باحة السماع كما عرفت من قبل و ذکر فی التاتاریة من فتاوی العتابة + +  
 در اباحت سماع چنانکه شافعی پیش ازین و مذکور است در تاتاریة از فتاوی عتابة + + + +  
**نغمه ووم در ساز اقوال مشایخ ضوییه متقدمین استعمال سماع از کبریا الکاملین**  
 قال ابو طالب المکی رضی الله عنه عن السلف فی اباحة السماع وهو کان اماما معتبرا للوفور  
 فرمود ابو طالب مکی رضی الله عنه از سلف در اباحت سماع و او بود امام مقبر بسبب کثرت  
 علمه و کمال حاله و علمه باحوال السلف و مکان و رعه و تقواه و تقویة الصواب کذا قال  
 علم او و کمال حال او و درستی احوال گذشتگان و مرتبه پرستی کاری و تقوی و حجت او صواب را پنجمین گفته  
 العالم المتبحر الکامل فی الاصول والفروع محمد الغزالی رحمة الله علیه و قال ايضا من  
 عالم متبحر کامل در اصول و فروع محمد غزالی رحمه الله علیه و فرمود ايضا که کسیکه  
 انکر السماع لجهل فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة و التابعین رضی الله عنهم  
 انکار کرد سماع را بی العموم پس تحقیق انکار کرد هفتاد و یک از صحابه و تابعین رضی شوق تعالی از ایشان  
 قال وکان ابن الجاهد لا یحب دعوة الا ان یكون فیها سماع | حضرت قذوة الکبری  
 فرمود و بولون مجاهد قبول نیکرد دعوتی اگر آنکه باشد در آن سماع + مینفرمودند که اجاع فقها  
 که در سماعی که فرقی در او نباشد استماع او مباح است پس مطلقا سماع را حرام گفتن نشاید بالعصیان  
 و قال ابو طالب المکی و لم یزل اهل المدينة مواظبین لاهل مکة علی السماع الی زماننا  
 فرمود ابو طالب مکی همیشه اهل مدینه مداومت کرده اند بر آنکه اهل مکة بر سماع تا این زمان  
 هذا فادرسنا ابا مروان القاضی و له جوار یستمعون التلحین اعدان للصوفیة قال و  
 پس یا فقیه ابو مروان قاضی را و برای او کینه کان بودند که می شنیدند الحان را ساخته بود آنها را بر سر  
 كانت لعتاء جاسر یثان تلحان و کان اخوانه یستمعون الیهما و قیل لابی حسن بن سالم  
 بودند بر اینی عطا و کینه زک که الحان می نمودند و بودند بر او ان او که ش می نهادند سبوی آنها و گفته شد بر ابی حسن بن سالم

نغمه ووم در ساز اقوال مشایخ ضوییه متقدمین استعمال سماع از کبریا الکاملین

کیفہ تنکر السماع وقد کان الجدید وسکر السقطی وذوالنون یستمعون وقال فیکف انکر السماع  
 یکنون انکار یکنی سماع را بودند جنید و سری سقطی و ذوالنون می شنیدند فرمود که بچگونه انکار فرمایم که  
 واجازت و سمعه من هو خبر منی وقد کان عبد الله بن جعفر الطیار سیمع و انما انکر الله  
 و جاز و شسته است از شنیده است از کسیکه او بهتر است از من تحقیق بود عبد الله بن جعفر طیار می شنیدند و جز این نیست که انکار  
 فی السماع و ذکر شیخ التیوخی فی عوارف المعارف هذا قول صحیح فیکف ینکر المنکر السماع ذکر  
 میکنم بود در سماع و ذکر کرده است مرشد مردان در عوارف المعارف که این قول صحیح است پس بگویم انکار میکند منکر سماع مذکور است  
 فی السیر الکبیر سال الصالح عن الجدید و عن ذی النون المصری و عن مشائخ مصر هل  
 در سیر کبیر سوال کرده شدند سلما از جنید باز ذوالنون مصری و از مشایخ مصر ای

یحوز سماع الاشعار و غیرها بالاحسان قالوا یحوز کما سمع النبی علیه السلام او در قنای سبیط  
 جاز است شنیدن اشعار و غیره بالاحسان گفتند جاز است چنانکه شنیده است نبی علیه السلام آورده است که  
 سماع الغناء مباح من المغنی و من غیره و اذا جاز الغناء بغیر لحن جاز لحن اما القصد و  
 شنیدن قنای جاز است از مننی و غیر او و وقتیکه جاز شد غنا بغیر لحن جاز شد لحن اما قنای و  
 الاشعار فقد سئل النبی علیه السلام عن الشعر فقال هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح  
 اشعار پس سوال کرده شد حضرت نبی علیه السلام و سلم از شعر پس فرمود آن کلام است پس نیک او نیک است و بد او  
 فالحسن منه کان من الموعظ و الحکم و ذکر الله و نعمائه و صفاته و صفات المتقین  
 است پس نیک از چیزی است که باشد از نصیحتها و مکتبها و ذکر خدا و نعمتها و صفتهای او و صفات متقیان  
 و نعمة الصالحین فسماعه حلال و ما کان من ذکر الاطلاال و المناثر و الاثرمان  
 و نعمت صالحان پس سماع او حلال است و چیزی که باشد از ذکر تنبها و تنزهها و زمانها  
 و الاثم فسماعه مباح و ما کان من هجو و فسق فسماعه حرام و ما کان وصف الحد و دو  
 پس سماع او مباح است و آنچه باشد از هجو و فسق پس حرام است و آنچه باشد صفت زنا را و  
 القد و د و الشعور فمکروه الا العالم را بانی میزبان الطبع و الشهوات و الالهام و  
 قلوب و موطنها پس کرده است مگر ای عالم حقانی که تیز کند در میان طبع و شهوات و الهام و  
 الوسوسة و قد امانت نفسه بالمجاهدات و الرياضات و خدات بشریته و نفیته و حفظ  
 و سوره و تحقیق کتبیه است نفس خود را بمجاهدات و ریاضات و افسرده شده است بشریت او و محو شد خطی و  
 و بقیته حقوقه سئل بعض المشایخ عن السماع فقال مستحب لاهل اللذات و الورع مکروه  
 باقی ماند حقوق او سوال کرده شد بعضی مشایخ از سماع پس فرمود مستحب است برای اهل لذت و پرستیز گاری و کفر  
 لاهل النفوس و المخطوط و سئل الجدید عن السماع فقال کل ما یحجم العبد بین یدیه  
 برای اهل نفوس و مخطوط و سوال کرده شد جنید از سماع پس فرمود هر آنچه جمع کند بنده را پیش

الله فهو مباح في دستور القضاة ان السماع قد يكون حراما وقد يكون مباحا واما  
 حركاتها او مباح است در دستور القضاة است که سماع گاه حرام می باشد و گاه مباح است باشد  
 يكون مندوبا وقد يكون مكروها أما الحرام فهو اکثر من الناس من الثياب مشغول  
 كما في سحابة باشد و گاه مكره می باشد الاحرام پس آن اكثر است از مردمان از جوانان از آن که است  
 عليه شهوات الدنيا فلا يجره منها الا هو الغالب على قلوبهم من الصفات المذكورة  
 بر او شهوت دنیا پس حرکت نید بازیشان مگر چیزی را که غالب بر دهن ایشان از صفتهای مذکوره  
 اما المباح فهو لمن لا يخلطه منه الا التلذذ بالصوت الحسن اما المكروه فهو لمن لا يفرط  
 اما مباح پس آن کسی است که نیت خطی بر اینی اوزان مگر لذت گرفتن آواز خوش المکره پس آن کسی است  
 صوتها المخلوقين ولكن يتخذ عادة في اكثر الاوقات على سبيل اللهو اما المندوب  
 که نازل نیکند صورت مخلوقان ولیکن میسازد عادت را در اکثر اوقات بر سبیل لهو استحب

فهو لمن غلب حب الله تعالى ومن لا يجره الا الصوت الممجود نقلت که سلطان المشايخ  
 بر این کسی است که غالب باشد بر او محبت حق تعالی است پس کنیا حرکت نید مگر آواز خوش میفرمودند که سماع بر چهار  
 قسم است یکی طلال آنکه شنونده را تمام میل جانب حق باشد و بسوی مجاز هیچ میلش نباشد  
 و دوم کساح است که کسی را که جانب حق میل او زیاد بود و جانب مجاز کم شود مگر موه است کسی  
 که میل بسوی مجاز بسیار بود از حق حرام است کسی که همه میل او جانب مجاز بود اصلا کس  
 حق نبرد از حضرت قدوة الکفر میفرمودند که شخصی استفسار کرد که موجب چیست که اکثر اوقات  
 بنای سماع بر اصوات حسنه و ادب و فراموشی تحسنه اقداده بر قرأت قرآن و مناسب سخن آخیر بود از

اول نقل کردند قال الخواص وقد سئل ما بال الانسان يتحرك عند سماع خیر القرآن  
 + + + فرمود خواس در عالمیکه سوال کرده شد که چیست حال انسان که حرکت میکند نزدیک شنیدن خیر  
 فقال ان السماع القران صدمة لا يمكن لاحد ان يتحرك لشدته و غفلته و سماع القول  
 و حرکت میکند از شنیدن قرآن پس فرمود که شنیدن قرآن صدمه است مکن بیخبر کسی که متحرک شود بجهت غفلت خود  
 و روی متحرک فيه بالوجد بالجلد لا يخلوا صاحب القلب عن الوجد عند سماع القرآن  
 و شنیدن خیر است حرکت میکند در آن بجهت اجماع عالی نیت صاحب دل از وجد نزد شنیدن قرآن پس اگر  
 کیوثر فيه الکلمة اصلا فمشله كمثل الذم ينفق بما لا يسهم الا دعاء و نداء بل صاحب  
 قرآن که اثر میکند در او کلام اصلا پس مثال او مانند مثال کسی است که آوازی میچیزد که نمی شود کار طلبیدن آواز دادن  
 القلب يثر فيه الکلمة الواحدة من الحكمة ان سمعها فان قيل ما الحكمة في اجتماع الاصوات  
 صاحب اثر میکند در او یک کلمه از حکمت اگر شنود آوازی پس اگر گفته شود که حکمت چیست در جمع شدن

و سماع  
 و سماع  
 و سماع

علی سماع الغنا من القولین دون المقربین والقران افضل من الغنا قیل ان الحکمۃ ان الغنا  
 بنسبیدن نما از قولان نداء قاریان حالانکه قرآن افضل است از غنا گفته خواهد شد که حکمت است غنا  
 اشد تعنی للواجد من القران بوجوه کثیره اول آیات القران جمیعاً لاینا سب حاله  
 سخت تر است و همچنین صاحب جواز قرآن بوجوه کثیره اول آنگاه تبتیه تها می قرآن مناسب حال او نبی باشند  
 کقولہ تعالی والذین یرعون المحصنات یوصیکم اللہ فی اولادکم وایات فیہا بیان احکام  
 اندر قول حضرت علی کسانیکه نسبت بزنا میکنند زمان پارسا را وصیت میکند شمارا اللہ تعالی در اولاد شما و آیتها می کرد ان بیان  
 المبراث والطلاق والحدود وغیرها وانما المراد لما فی القلب ما یناسبه والایات  
 احکام میراث و طلاق و حدود وغیره است و جز این نیست که حرکت و بند و آنچه در دل است انجیز است که مناسب باشد  
 انما نظمها الشعراء اظهار عن احوال القلب فلا یحتاج فی فهم الحلال له تکلف فی هذا  
 و اشعار انظم کرده اند شعرا عن احوال دل پس حاجت نمی آید در فهمیدن حال دل بکلی تکلف در تفسیر  
 المکل المستمع والتکلیف فی مفهوم الایات المدکورۃ من استولی علیہ حال غالبه فی ذکر  
 شتو در و در تکلیف در مفهوم آیات مذکور در این کسی است که غالب باشد بر کمال غالب پس یاد کند  
 عند سماع آیه الوصیۃ حالت الموت فیغلب علیہ المخیر یجوز المحبوبین الی الاولاد و اما  
 نزدیک شدن آیت وصیت حالت موت را پس غالب میشود بر کمال غم بجوای محبوبان یعنی اولاد و اول  
 والا قریباً او یغلب علیہ الشوق الی اللہ تعالی لان الموت جسر یوصل الی الحبیب الی الحبیب  
 و اقرباً یا غالب میشود بر کمال شوق بسوی حق تعالی زیرا که موت پبلی است که میرساند محبوب را بسوی محبوب  
 او یده شه ذکر الله و یحظر له رحمة الله علی عبادہ او یعلم تفضیل الذکر بکونہ رجلاً علی  
 یا در درشت می آواز داد و ذکر حق تعالی در دل میگردد و او را رحمت حق تعالی بر بندگان خود پدید آید و تفضیل مراد بسبب بودن  
 الانثی وان الفضل فی الاخرۃ لرجال لانهم یصومون تطاهراً ولا یبع عن ذکر الله وان  
 برزن و آنکه تفضیل در آخرت بر انثی مرد است که غافل نمیکند ایشان را تجارت و تزیین از ذکر حق تعالی و آن که  
 من المہال عن الله فهو من الانثی بل هو من الخنثی الیسمع قوله تعالی للذکر مثل حظ  
 کسیکه غافل کند و از حق تعالی پس او از زنان است بلکه از خنثیان است میشود و قول حق تعالی که بر انثی مرد مثل حصه  
 الانثیین الثانی ان الشعر الموزون یختلف تاثیر لہ فی النفس بالاحسان بطریق مختلفه  
 وزن است دوم آنکه شعر موزون مختلف می شود تاثیر او در نفس بالاحسان بطریق مختلف  
 بمد و قصر لیس بمد المقصود و قصر المد و وهذا التصرف جائز فی الشعر ولا یجوز فی  
 المد و قصر یعنی مجاز کردن کوتاه و کوتاه کردن دراز را بدین تصرف جائز است و شعر و جانو نیست در  
 القران الا التلاوتہ کما انزل والخلاف فی القران حرام و مکروه علی انہ لایجوز فی کلام  
 قرآن گم تلاوت چنانکه نازل کرده شد است و خلاف کردن در قرآن حرام و مکروه است باینکه جائز نیست در کلام









روزگار نیکو شد و معامله نیکو و زریه بود گویند که نام وی طبرانی بود پیر شده بود مشایخ بوسی می آمدند که باز  
 آن بیت بخوان آن قصه باز گوئی شیخ عمربا احمد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد داری گفت نم این تم  
 بیت بیش یاد دارم شیخ الاسلام میفرمودند که آن تمامی آیات من یاد دارم و در کتابی هم دیده ام  
 القوم اخوان صدق بیهم لسبب + من المودة له بعدل به سبب + تراضعوا ذرعة الصباء  
 بیهم + و واجب الرضیع المفاص ما یحبب + لا یحفظونی علی السکران سزاتهم + ولا یرمیت من  
 اخلاقهم سبب **حضرت قدوة الکبر** میفرمودند سبحان الله صبر است سماع را که در من در صحن  
 ذوق متحرک میگردد و عجب است که متحرک سالن بود مگر آنکه متحرک باشد نقلت که حضرت ابو الحسن **ع**  
 که حضرت جنید و شبلی و ابوالخیر را دیده بود با عمر مقعد شد هر گاه که مؤذن قامت گفتی وی بزخاتمی  
 و نماز کردی باز مقعد شدی و در حالت سماع نیز همچنان بودی باز مقعد شدی **حضرت قدوة**  
**الکبر** میفرمودند که چه مقدار خوشایح متقدمین بودند که در سماع حالتی ایشان را دیدی گفت که از دست  
 رفته اند و بهم خوشیده اما از صاحب چندین را بشنو که در احیاء العلوم آورده است + + + + +  
 و اما ما بعد من الوجد بالعل من الصحابة والتابعین فکثیر فضلهم من صغیر و من بکی  
 و اما چه کسی شمار کرد بنفرد و حال بمل صحابه تابعین پس بسیار است دل ایشان کسی که پیشتر شده و کسی که  
 و منهم من غشی علیه و منهم من مات فی غشیته سمع عمر رضی الله عنه مر جلا یقول ان  
 گریان شد و از ایشان کسی که غشی انداخته شد بر او از ایشان کسی که در غشی خود شنید حضرت رضی الله عنه در کسی میگفت  
 عذاب سراپا که لواقم ما له من دافع فصاح صیحة خرو مغشیا علیه فحل له بینه فلم یزل  
 که البته نواب پروردگار تو واقع نیست بر او کسی منع کننده پس نغز در در غشی عینا پس برشته شد بگو ما او پس  
 مر ریاضی فی بینه اشهر و سمع علی ابن فضیل قاسرا یا یقرء یوم یقوم الناس لرب العالمین  
 یارماند رخا نه خود چند ماه شنید علی بن فضیل یک قاری که سخنان روزیکه قایم خوانند شد مردان بزرگ عالمین  
 فسقط مغشیا علیه فقال الفضیل شکر الله لا ما قد علمه منك و کذاک نقل عن حاتم  
 پس بیقا در وی غشی انداخته پس فرمود فضیل خرد و در حق تو که چیزی را که در دست است از تو و همچنین نقل کرده است از جعفر  
 من الصوفیة فقد کان الشبلی فی مسجد لیلۃ من رمضان و هو یصلی خلف امام  
 از صوفیه پس تحقیق بود شبلی رم در مسجد شبی از رمضان و او نماز میخواند در پس امی  
 فقراء الامام و لائن شکرنا لئذ هاین بالذکر اوحینا الیک فرعق الشبلی نزع عقه ظن انما  
 پس خواند امام و اگر خواهم البته بهریم چیزی که بیغام فرستادیم بوسی تو پس حضرت شبلی نغز زد و مردم گمان  
 ان سوجه طارست و خضر و وجهه و ارتعد و کان یقول بمنزل هذا یحاطب الاحباب یسرد  
 که روح او پیران شد و روحی او سبز شد و در آن شد و میگفت با مثل این خطاب که میشود همچو بان که از صکر

وذلك مراراً قال المجيد دخلت على مره السقطي فوايت بين يديه سر جلا فاذ غشي عليه  
 اين را بار فرمود حضرت جنيدم داخل شدم بر سرى قطعى ميسديم در مشي او مردى را كه نشي انما خسته بود  
 فقال له هذا رجل قد سمع اية من القران فضنى عليه فقلت اقرءوا عليه تلك الاية كما  
 پس فرمود با من كه اين مرد سكه كشيده است آيتى از قرآن پس منشى انما خسته شد بر كسى گفتم بخوانيد براى او آن آيت را  
 فقرأوا فاقا فقال من اين قلت سرائت يعقوب عليه السلام كان عماله من اجل مخلوق فمخلوق  
 پس بخوانند پس شيارش پس فرمود از كجا گفتم ديمم يعقوب عليه السلام كه انبايلى او بسبب مخلوق بود پس مخلوق  
 الصبر والى ما قاله المجيد رضى الله عنه ليشير قول شعمر وكاس شرابته على لذة + واخرى  
 نيشاند و بسوى قول جنيد رضى الله عنه اشاره ميكنند اين قول شعمر و كاس شرابته على لذة + و ديگر  
 قداويت منها و سمع رجلا من اهل التصرف قرا يا ايها النفس المظمنة اسرجى ال  
 دو كدم باو از ان و شينه مرمى از اهل تصرف قارى كه اسي جان آرام گيرنده ازا بسوى  
 سربك فاستعادها من القاسرى فقال كمر قول لها اسرجى وهى لا ترجع وتواجه نزع  
 پود و كار خود پس دوباره خوانانيد قارى پس گفت چند بار گويم جان خود را كه باز آفا و بازنى آيد و در و صداك و نعره زود  
 سماعه فخر جت سرحه عن محمد بن صبح قال كان سر جلا يغتسل في الفرات فمر به الرجل  
 پس جان او برآيد روايت است از محمد بن صبحم گفت كه مردى بود كه غسل ميكرد در دريا فوات پس گشت با او  
 الشط يقرء و اما شره اليوم ايها المجرمون فليزل الرجل يضطرب حتى غرق و مات  
 بر كناره و بخواند و صداك و نعره زود امرواى گنهكاران پس مانند ان مرد اضطراب ميكرد آنكه غرق شد و مرد  
**حضرت قودة الكبر** ميفرودند بعضى از مخرمان سر اسماع و برخى از بنى نصيبان با ذوق استماع  
 كه حضرت سيد الطائفة و حضرت روزبهان نقلي در آخر حال از منزل سماع انتقال كردند و توبه و زريده اند  
 فهو محمول على معان كثيرة اما توبة لفقدا لاخوان في ذلك المجلس والحضور المذكور لسماع  
 پس آن محمول است بر معانى بسيار توبه است براى گم شدن برادران در آن مجلس بايى حاضر شدن منكر سماع  
 ذلك الوقت وحضور المنكر مزاحم و مستنفر و مستوحش و مشوش لاهل السماع وليس الدعاء  
 در آنوقت و حاضر شدن منكر مزاحم است و باعث نفرت و باعث وحشت و تشويز و شهوت است براى اهل سماع و ميت  
 من حضور لاخوان الا رفع المنكر المستنكر المستنفر و احضار المجلس الثابتة شامة و شين لاهل  
 از حضور برادران مگر دفع فلكه نوموم كه باعث نفرت است و حاضر شدن او مجلس تبه را لاهل و سبب است براى اهل سماع  
 التواجد بهم زجبت نيمنى زمان و مكان ان شرط سماع گفته اند چنانچه در محل خوش گفته شود و انشاء الله تعالى  
 ويقال ان سربس الطائفة لعله وصلح مقام يلاجه السماع و يشوق الاستماع كان كان جملة الحق بطريق الاستعراق وان  
 و گفته ميشود كه سيد الطائفة رضه شاميه باشد بقدمى منزمت مينا يرو سماع و پيشان كيند او گوش نهان را كه او را در روز شامه حق بطريق

و قال ان سربس الطائفة لعله وصلح مقام يلاجه السماع و يشوق الاستماع كان كان جملة الحق بطريق الاستعراق وان



والروية بعيون البصيرات والتلذذ بدوران الكاسات شعري شربنا الحب كاسا بعد كاس  
 مدين بریده های دل دلزنت یا نغمه گردش پیاله نوشیدیم محبت را جامی بید جامے  
 فمأ فقد الشراب وما س رويت + وليس هذا الشراب الاعلى اسرار معلقة و اسراج عن سرفی  
 پس تمام نشد شراب و سیراب نشدم - و نیست این شراب گویا گنهای آویخته شده اند در وهایمی که از قبه  
 الاشباح محرته و هو فیض الاقدس یلتذذ و یصل من الغیب الى ذات السر و من السر الى  
 اجسام انوار کرده شده اند و آن فیض اقدس است آنگاه که میشود سیر از غیب بسوی باطن و از باطن بسوی  
 ذات الروح و من الروح الى الفوار و من الفوار الى القلب و من القلب الى العالم فیه  
 ذات روح و از روح بسوی باطن دل و از باطن دل بسوی دل و از دل بسوی بدن پس میشود  
 به اثر الشرب و الا نانیة فیکون الجسم بذلک القلب حتی الغیب واحدا و لهذا فیض  
 بسبب آن اثر شربتی و خودی پس میشود بدن آن دل تا غیب یکے و برای این فیض  
 مراتب الذوق و الشرب و الری كما قال احد من الصوفیة صاحب الذوق متساکرا  
 مراتب است چشیدن نوشیدن و سیر شدن چنانکه زبرد یکی از صوفیان که صاحب چشیدن مشابهت است و  
 صاحب الشرب سکران و صاحب الری صاحب و لیس لا مراباب الفقه و الری من هذا الشرب  
 صاحب نوشیدن است و صاحب رایی مشابهت و نیست برای صاحبان فقه و رای ازین نوشیدن  
 لذت و لا من معدنه جوهر فاذا لم یکن له حظ من السماع فبقولون بحرمت مطلقه و  
 لذتی و لذت آن او جوهری پس و نیک نیست ایشانرا حصه از سماع پس قائل میشوند بحرمت مطلقه و  
 العینین لریعلم لذت السماع فالانکاس منه لیس یبعید بالاجماع رباعی فوقی که در  
 من کلام است لذت سماع را پس انکار او نیست بید اتفاق + + +  
 سماع بود اهل حال + انوسی بضمیم نیست جز اهل کمال از لذت سرود که گمانه منکر است + بنزد  
 که خیزید داند وصال راه حضرت قدوة الکمل میفرمودند که حضرت سید الطائفة جاریه مغنیه را شنیدند  
 که در یکی از شهرهای محرم است و آن مغنیه خواجہ داشت صاحب حال که سچکس را با مال بسیار نفیر و خشت  
 حضرت سید الطائفة حبیب این مغنیه را بانصد کرده راه قصد کرده آمدند و این مغنیه را بشنفت تمام خریدند  
 بسیار است که چه حصول ویرا در نعمت سرود بوده است که باین آرزو خریده است تقریبا از تحفه نقل  
 آوردند که حضرت سمری مصلی گوید که شبی خوابم نیامد و قلق در اضطراب محبت استمخ چنانکه از نماز تجرد  
 باز ماندم چون نماز با برادر کردم بدون رفتم و هر جا که گمان می بردم که شاید آنجا از اضطراب نسکین شود  
 گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر غفتم به بیارستانی بگذردم و اهل تبار را به عظیم باشند که تبرسم و فرزندم چون  
 به بیارستان در آمدم و لمن بکشد و سینه من منشرح شد ناگاه کینترکی دیدم بسیار پاکیزه و تاز و جامه های









الی ان قال شهر اهلا بما لکن اهلا الموقنه + قول المدبر بعد الیاس بالفرح + لک الشا  
 فاخلع ما علیک فقد + ذكرت ثم علی ما فیک من عوج + قال الشیخ الشهاب الدین روح  
 فتواجد ومن عنده من شیوخ الوقت الحاضرين وكان المجلس عامرا بالشیوخ الاجلاء  
 وسادة من الاولیاء فخلع علیه هو والحاضرون قیل اربع مائة خلعة نقلت که حضرت  
 خواجہ قطب الدین نجیہ راوشی در سفری بحضرت لمان رسیده اند در مسجدی نزول فرمودند حضرت شیخ  
 بہار الدین زکریا بنور فرستادند خدمت خواجہ فرستادند بجاتی کہ خواجہ وضو استغسال  
 داشتند خادم رسیده میکہ قطرات وضو بر زمین افتاد نیمی یا بند لاک طبقات گرفته آسمان نیمی  
 خادم اہل نظر کو بر معانیہ کرد حضرت شیخ بہا والدین خوردنہ داین معانیہ عرض کرد حضرت شیخ بہا  
 دو محبہ کہ یکی از شیخ الشیوخ یافتہ بودند گرفته بحضرت خواجہ آمدہ باستدعا تمام حضرت شیخ حضرت خواجہ  
 بسبوی خانقاہ خویش آوردند و بخدمت حضرت شیخ الشیوخ حضرت خواجہ با سوال کردند حضرت شیخ حضرت  
 خواجہ با در کار صافت اباقصی العایت کو شیدہ بعد از سہ روز حضرت خواجہ فرمودند حضرت شیخ  
 نیافت با خشک گردید یا تشنگ کہ بہت سالی گویند حضرت شیخ تشغف تمام قرالانرا طلب کردند  
 حضرت خواجہ را و اصحاب ایشانرا در خانقاہ در آوردند و خود چوبی گرفتہ بہ باکی استیادند و الا لازم  
 کردند کہ سلع دروازہ عیت ساز طرب عشق کہ دانند کہ جدا زہت + کہ تغیر او نہ فلک اندرنگ و  
 ازہت + حضرت خواجہ را حالتی در گرفت کہ در دیویرا اثر آن حالت سلبت کرد چہ جائی اصحاب و  
 اہل مجلس عیت از صدای نغمہ ہای مطربان بہ کوه اگر جنبید عجب آزمان + در مجلس چون ہای  
 بودی اصحاب بگردون برآمد اصحاب شیخ را خبر شد کہ در خانقاہ سماع میشود اصحاب شیخ و قبضی متعلمان  
 در آمدند شیخ بہا والدین عرض کردند کہ در خانقاہ خلاف مشرب میشود چون جائز میدار حضرت شیخ  
 فرمودند بحسب دیوانہ اید در بانی کسی کہ بچو بہا والدین کند اورا امتناع از سماع میکنند متعلمان مبالغہ  
 کردند حضرت شیخ فرمودند اگر مقیو انید بروید در خانقاہ و خواجہ راسع کنید متعلمان در مجلس در آمدند مجبور  
 در مجلس درآمدن ایشانرا حالت گرفت کہ از خود رفتند در سماع درآمدند حالتی ایشانرا دست دادہ  
 نعمتی در آنحال بہت ایشان افتاد کہ ہرگز ندیدہ بودند چو نزول حال شد ایان التماس ارادت  
 و خرقہ کردند فرمودند کہ این ولایت حضرت شیخ بہا والدین است از خانوادہ سہروردی ابدی است اینجا  
 مرید کردن و خلافت دادن مناسب نیست حضرت خواجہ بدو شدند و آنان بر کاب معارف کاب  
 روان شدند چون محبہ حضرت خواجہ بقبضہ ہای نزول فرمودند جماعہ کہ از لمان ہمراہ آمدہ بودند  
 در قید ارادت آوردند و آنانکہ مرید بودند بشرف خلافت مشرف شدند حضرت خواجہ فرمودند کہ این  
 قبضہ سہروردی ولایت مشایخ سہروردیست است انان رو شمار تصدیح دادیم ایان بعد مجرب و نیاز

بہا گفت روحانیہ کہ فرمودند من قول شہادت دہند بہا سید ابی روحانی است بشارت پس برودن کن بپوش بشارت ہم بقیصت نکرده شدی و در خانقاہ وجود تو در دست ابدی پس برخصت شیخ شہاب الدین

بہا فرمودند کہ اگر کسی کہ بچو بہا والدین کند اورا امتناع از سماع میکنند متعلمان مبالغہ کردند حضرت شیخ فرمودند اگر مقیو انید بروید در خانقاہ و خواجہ راسع کنید متعلمان در مجلس در آمدند مجبور در مجلس درآمدن ایشانرا حالت گرفت کہ از خود رفتند در سماع درآمدند حالتی ایشانرا دست دادہ نعمتی در آنحال بہت ایشان افتاد کہ ہرگز ندیدہ بودند چو نزول حال شد ایان التماس ارادت و خرقہ کردند فرمودند کہ این ولایت حضرت شیخ بہا والدین است از خانوادہ سہروردی ابدی است اینجا مرید کردن و خلافت دادن مناسب نیست حضرت خواجہ بدو شدند و آنان بر کاب معارف کاب روان شدند چون محبہ حضرت خواجہ بقبضہ ہای نزول فرمودند جماعہ کہ از لمان ہمراہ آمدہ بودند در قید ارادت آوردند و آنانکہ مرید بودند بشرف خلافت مشرف شدند حضرت خواجہ فرمودند کہ این قبضہ سہروردی ولایت مشایخ سہروردیست است انان رو شمار تصدیح دادیم ایان بعد مجرب و نیاز

در سماع بیستم

شرف نعمت یافته مبدو شدند همچون حضرت محمد با که بر حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر در بابت حال او کلام داشت که حضرت شیخ ابوسعید صاحب سماع بود در شبی بواقعه می بیند که الهی میگوید قوم ما را قهوا لله انواقه در آمد گفت لاجل ولا قوه در شب دوم همچنین واقعه دید باز لاجل ولا قوه گفت در شب سوم چون بدیدانت که خواب رحمانی است و بسبب آن با نکار است که بر شیخ ابوسعید داشت با مد حضرت شیخ خاقانه در آمد شیخ از درون خاقانه می آید و میگوید قوم ما را قهوا لله شیخ ابوسعید بعد از وقت خوشتر شد دعائی در گرفت که از شرح بیرونست حضرت قدوة الکبری میفرمودند که سماع را بر اینصفت شرط است که در بیاضات صفات نفس منزه میگرد که من کان نقسه میتا و قلبه بیاض صفت او شده باشد البتة هر چه سماع کند گوش دل بشنود نفدت که حضرت شرافانی را با حاضرم در میان سماع تکلیف کردند گفت تا آن زمان که خشم فاشاک بسته و آتم و درت با این میگردیم سماع میگردیم اکنون آنجان میستیم سماع غواهم آمد نعمه سیدوم در سماع او اب سماع کیفیت استماع او در خدمت و راستی فرموده قال بعض العارفين في اداب السماع و تحريق القلوب فيه و اعطائه للقول و غير فرمود که از خاشناسان بر کاداب سماع در آمد کردن جاهد دران و دادن آن قول را به او سے ذاك قال المجيد رحمه الله السماع يحتاج الى ثلاثة اشياء الزمان والمكان والاخوان اما ان فرمود حضرت بنیدوم سماع محتاج است بهی سببها زمان و مکان و برادران اما الاخوان هم على ثلاثة اقسام واخوان الاسم اى المشتركون في اسم الايمان قال الله تعالى بلادن پس ایشان بر سه قسم اند بلادن نام یعنی آنکه شریک اند در نام ایمان فرمود الله تعالى اما المؤمنون اخوة فهو لاء لا يجوز مصاحبتهم الا بما يمل يصحون للحجة لا فادتهم فينتفعون جز این نیست که مؤمنان برادران اند پس این گمان با جز نیست صحبت ایشان همیشه بلکه صحبت او ششترند برای صحبت بگانه و در آن به و اخوان الاسادات و المحبة كالعام المحبين للفقير العليل لهم بما لهم و نفوسهم على تحصيل ایشان پس شتر با بنیاد و برادران الموات و محبت اند عوام که بحاجت فقر و اند که در دیکستانها تا با بل خود و جان خود بر تحصیل طرق الصفاء فهو لاء وان لم يكونوا متصفين با و صافهم جانهم مصاحبهم فانهم لفتا طرق صفا پس این گمان اگر چه نیستند متصف ابوصاف ایشان با جز نیست صحبت ایشان زیرا که ایشان بسبب الاسادات و الصدق یکسبون من انوار قلوب اهل الصفا كما يكسب الشجع اللين من حر توة اولوت و صدق حاصل میکند از انوار دهبائے اهل صفا چنانکه حاصل میکند مرم زمی از گرمی الشمس فاذا رجعوا الى العوام انتفع غيرهم به و اخوان الصفاء و المولجيد و العارفين و الذوق آفتاب پس چون با زمیر و زمی و عوام لغیر میمانند غیر ایشان ابو و برادران صفا و در حد معرفتها و ذوق و الکمال فهو لاء اما الاخوان الحقيقي فاذا جمع الاخوان والزمان والمكان و جب السماع لاهل و کمال پس ایشان برادران حقیقی اند پس چون جمع شوند برادران و زمان و مکان واجب میشود سماع بر اهل

العرفان والکلام والصفاء کما یجب مسافرت الجاهل الی العالم المتعلم لیتعلم من انزل  
 معرفت وکلام وادبها بذا که واجبیت مسافرت جابل کتب عالم علم آموزنده که بیاموزد منازل  
 الدین وندب فی حق المریدین وصلاح فی حق المجتهدین تشبها باهل الصفاء والکمال وحرکات  
 دین وسمعت در حق مریدان وبیاضت در حق مجتهدین بر اشباهت اهل صفاء کمال وحرکات ایشان  
 و سکنا تم قال علیه السلام من تشبه قوماً فهو منهم قال الله تعالی کونوا مع الصادقین  
 و سکنا ت ایشان فرمود حضرت صلوات الله علیه وسلم یکدیگر خود را شباهت بدو بقبولی پس ازان ایشان فرمود الله تعالی باشد همراه صادقان  
 ای همان لبر تکنونوا من الصادقین فکونوا معهم و حضور غیر العجس من منکر الداع متشبه  
 یعنی اگر نباشید از صادقان پس باشید همراه ایشان و حاضر شدن غیر جنس از منکران سماع کفر و از ایشان  
 الظاهر مقلس عن لطائف القلوب او متکبر من اهل الدنیا ازینا منکر حضور فی مجلس  
 است و ظاهر نفس است از لطائف دل یا مغزوی از اهل دنیا نیز نمائند است حاضر شدن او در مجلس  
 السماع لانها مشوشان لاهل التواجد اما المکان فقد یکون شاعر حاسطه و قاصد و مواضع الی  
 سماع زیرا که آن هر دو تشویش دهنده اند بیک اهل وجد المکان پس کلامی میباشد را من که در و آمد رفت میان دو مقامی که  
 کرمیه الصوت فیجذب عن ذلک المواضع خیرترین جا با خواندن مشایخ است خاصه در اطراف گذار  
 به اواز پس بر نیز کرده شود ازان موضع + باشد و آب روان و عطریات مستعمل باشد و عود و سوسنة  
 باشد حضرت قدوة الکبر هم از نخبه کثرت اوقات شبها اصحاب جمع میکردند و سماع می شنیدند و  
 جامی که مشایخ را حالتی شده باشد البتة در کمال است و اظهار آثار در روی بشمار تقریباً میفرمودند که حضرت  
 مخدوم زاده نراذله الله ما اعطاه و خانقاه حضرت مخدومی اجماعی داشتند و از مشایخ اکابر اصحاب  
 همه حاضر بودند و کثرت محبی بود که مردم را مجال است بر آوردن نبود و ذوق کلی مردم را بود اما از جهت  
 از دحام حضرت مخدوم لاده فرمودند که خانه جوئیان رویم و اصحاب مخصوص ما آنجا نروند میزند که اولاً  
 بجان کوشیدند حالت و نگرنت باز بجانه بر سیمان انتقال کردند آنجا هم ذوق میسر نشد از الامر  
 حضرت مخدوم زاده را عرض کردیم که خانقاه مخدومی لاسب است فرمودند آری ما هم میدانیم که آثار کمال  
 ظاهر شود و همبانی جمیعت بنانقاه آمدند بجز آمدن در خانقاه اصحاب را سماع در گرفت که اثر او در  
 دیوار رسید حضرت قدوة الکبر میفرمودند که خیرترین جا با جهت سماع مسجد است سماع عبارت  
 است و عبادت را جز مسجد جامی دیگر افضل نیست و اما الزمان حضور فی وقت حضور طعام  
 + + + + + اما زمان پس او در وقت حضور طعام و نماز  
 و صلوات او صابرف من الصوارف مع اضطراب القلب لا فائدة فیہ هذا یعنی مراعات  
 یا نماز یا چیزی باز در آنجا چیزی که باز میدارند با وجود اضطراب دل نیستیم فانه دوران پس نیست منی هواست

ساعتی در روز و در وقت سماع کلام است

الزمان فیرعی حالة فراغ القلب فترك السماع عند فقد هذه الشروط اولی و متكلف  
 نان میں رمایت کردہ شود حالت فراغ دل میں ترک سماع نزدیک یافتن آن شروط بہتر است و تکلف کنندہ  
 و متواجد من اهل التصوف یوکے بالوجد والرقت و تفریق القلب و کان ذلک  
 و تکلف وہی کنندہ از اہل تصرف کہ رایا میکند بودہ در رقت و پارہ کردن جاہرہ و این تشویش  
 تشویش اہل التواجد تسمیة هذه الاشياء مشروطا لكونها خارجة عن ذات  
 است بلای اہل تواجد و نام نہادن این چیزا شرطہ برائی بودن آن چیزا است بیرون از ذات  
 اهل التواجد لانها شرط حقیقیة ارجلیة فوق وجود السماع علی هذه الاشياء  
 الی وجہ برائی آنکہ این چیزا شرطہ است و تحقیقت یافتہ شدہ اند پس موقوف بہ وجود سماع بر این چیزا  
 تا مل تصرف حضرت **قدوة الکبر** میفرمودند کہ نان و مکان و اخوان از شروط لازمہ اند  
 تا مل کن تناسی و اولیبتہ رعایت باید کرد تا اثر زیادہ یافتہ شود و مکان سماع را بمنزلہ تن و زمان  
 بجائی دل و اخوان بمنزلہ جان است چون ہر سہ تسلیم باشد و مستعان از اوقات امین گردند  
 حیات جاودانی یابند حضرت **قدوة الکبر** میفرمودند کہ ابتدا و انتہای سماع قرآن خوانند  
 تا کامل و سماع را منفرت نصیب گرد و حضرت روز بہان نقلی گفتند کہ اذ قال خیروی و سائر  
 خوشخوی باید و اشعار سعیم بالجان لمیم بخواند چہ عرفا و روزگار در مجمع سماع بلای ترویج قلوب بسہ  
 چیز محتاج اند رواج طیبہ و وجود صبیحہ و اصوات طیبہ و بعضی میگویند کہ ازین قوال اعتقاد بہتر  
 زیرا کہ اینچنین کارمانی با سلم است کہ طہارت قلبی باو بحال پیدا باشد و چشم او از دیدن اغیار  
 پوشیدہ و تفرق با میفرمودند کہ امیر علی بن الدین پروانہ موسلی باوشاہ روم کار خالصان و مردان حضرت  
 شیخ فخر الدین عراقی بود ایشان درخواست کہ حضرت شیخ گاہی مراجعتی نمیفرمایند فرمودند کہ مل  
 بند بند تانی فریفتن اگر میخواہی کار می کنی جن قوال با بارسان و این جن قوال بغایت وحسن  
 و دلپذیری و نہایت اسولت حسنی نظیر و جمعی گرفتار وی بودند و حضور و نصیبت ہوا و اردی  
 چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی در یافتن بحال کسی بطلبش فرستاد بعد از دفع غوغای عاشقان  
 و رفع مہو ہای جانبازان و دیار آوردن شیخ باہر و حاضران کاہر استقبال دی کرد چون نزدیک رسید  
 شیخ پیش رفت و برک سلام کرد و کنار گرفت آنکہ شربت خواست و یار و یاران و در اثر شربت بہت  
 خود داد و از آنجا نفاہ شیخ رفتند و صحبتہا داشتند و سماع کردند حضرت شیخ در آنوقت این فرمایا  
 گفت و از آنجملہ این غرست بہت ساز طرب مشق کہ دانند کہ چہ ساز است کہ کہ نعمت او نہ فلک اندر  
 ملک و از بہت و در بعضی تواریخ مذکور است کہ حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی چون در سماع گرفتہ شد  
 پیر بہن امروان چاک کردی و سینہ بسینہ ایشان باز نہادی چون بجداد رسید خلیفہ پسر صاحب ال

داشت این سخن بهتر شنید گفت او متبوع است و کافر اگر ازین گونه حرکت کند و یا یکشم چون سماع گرم  
 شیخ بگرمت دریافت گفت قطعه سهل است مرا بر سر خنجر برون و دیبای مراد دست بی سر بود  
 شمشیر گرفته کافری را بکشی و غازی چو توتی رو است کافر بودن و پسر خلیفه سر بر ای شیخ نهاد  
 در بر شد قدر خدمت حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس الدسره درویشی بود اتریه بشکرت آباد و پرا  
 رنگی بسکروی میگفتند و بمقام اعلی رسیده بود تا غایتی که وی از خلوت بیرون نمی آمدی حضرت شیخ  
 بجهت سماع ریختی روزی در شانرا سماع وقت ادغوش شد از زمین جفت بر طاقی که بلند بود  
 در وقت فرود آمدن از بانا کسحاق برگردن شیخ محمد الدین جفت و پایا فرود آویخت و شیخ محمد الدین  
 بمخنان چرخ میزد و این رنگی مردی بلند و گران شکل بود شیخ محمد الدین بس بزرگ و خوب صورت  
 لطیف طبع چون از مقام فارغ شد گفت ندانستم که رنگی است برگردن من یا کجنگ چون از  
 گردن فرود آمد رجنده اولمندان گزید چنانکه نشان او با نذ بار با شیخ محمد الدین گفتی که مراد رقابت  
 همین مفاخره تمام است که از زمان رنگی بر روی من باشد سبب ازان رویم بجهت باغ باشد  
 که بر رویم چو الله داغ باشد قال بعض المحققین و ینبغی للمتوحد و لمن اسراده ان یسمع ان یکون  
 + + + + + فرود یکی از محققان رمی باید و چه کننده و آنکسی را که داده کند سماع را که باشد  
 موصوفا بالصفات التي یکون بها اهل السماع وان لا یکون من اصحاب النفس والحواء  
 موصوفا بصفتی که می باشند آن اهل سماع و اینکه باشد از اهل نفس و خواش نفس  
 بل کان قلبه حیا و نفسه میتا ذلک الوقت فیقف الحق بالحق بلا واسطه عقل و مرجوع  
 بلکه باشد دل اوزده و نفس او مرده و آنوقت پس واقف شود از حق بقی بغیر وسیله عقل و رجوع  
 الی ذکر و فکر و ان لا ینظر الی الجوانب و یکون ساکنا ظاهرا و محتررا لیس للخصم و التناوب  
 بیومی ذکر و فکر و آنکه نه بنید بسوی اطراف و خاموش باشد ظاهر و در پیر بکنده از سر نه کردن و خانه نوری  
 و یکون مستغرق فی فکره و یجلس مطرفا راسه فان غلبه الوجد و حوکه بغیر اختیار  
 و باشد فرق در فکر خود و بشینه فرود کنده در خود را پس اگر غلبه کند بلو و چه و حرکت دم او بغیر اختیار  
 فهو فی معد و در و همسار جم الیه الاحقیار فلیعد الی قهره و مسکونه و لا ینبغی ان ینتبه  
 پس او دران محض است و بیرونی که با ناید بسوی او اختیار پس باز آید بسوی ترا خود و سکون خود و نمی باید که دوام کند  
 حیاه من ان ینال انقطع علی الاقرب و جدا و لا ان یتولجد خوفا من ان ینال هو قاسمه  
 بشیرم آنکه گفته شود که موقوف شد بر روی و جدا و نمی باید که جدا کند بخوف آنکه گفته شود که او سخت دل است  
 القلب علیها الصفا و الرفعة و اذا کان حول التیغ مریدون تصرفهم السماع فلا ینبغی للشیخ  
 و صفا در وقت نداد و پس و تکیه باشند که شیخ مریدان که سماع ایشان از صفا باشد پس نمی باید شیخ را

ان یسمع فی حضورهم فان سمع فلیستغلم بشغل آخر واعلم ان علام ظهور الوجدان سارة یكون  
 که بشود حضور ایشان پس اگر شنید پس مشغول کنایشان بشغل دیگر و بدانکه عدم ظهور وجد گاهی میباشد  
 ضعف الواسد من الواحد فهو نقصان و سارة یكون مع قوت الوجدان في الباطن ولكن کمال  
 بطنیه دارد از واحد پس آن نقصان است و گاهی میباشد با وجود قوت وجد در باطن و لیکن سبب کمال  
 القوت علی ضبط الجوارح لم یواجده و هو کمال و تارة یكون لکون الحال الوجدان ملائمة أو مضامنة  
 قوت بر ضبط جوارح و جدا کرد و آن یکسان است و گاهی میباشد سبب بودن حال وجد لازم و همراه  
 فی الاحوال کلها فلا تبین السماع مزیة فانیة و هو فایة الکمال فان صاحب الوجدان فی غالب  
 در همه احوال پس فایز بیشتر در سماع زیاده اثری و آن نهایت کمال است زیرا که صاحب وجد در اکثر  
 الاحوال یدوم و جداه فمن هون وجد دائر فهو المرابط للتحقیق و الملازم لعین الشهود  
 احوال دائم می باشد و جدا و پس کیسکه او در وجد دائم است پس او لازم گیرنده است خدا ملازم گیرنده است عین شاهد  
 فهذا لا یغیر طوارق الاحوال ولا یبعد ان یكون الاشارات بقول الصدیق رضی الله  
 پس او تغییر دیگر و از ادوات کمال او شود و بعد نیست که باشد اشاره بقول ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
 عنه انکما کنتم ثم قست قلوبنا معناه قوت قلوبنا واشتدات فصارت بطیق ملائمة  
 که بودیم چنانکه بودیم از است شد که با معنی او که قوی و کمال ما تحت شد پس گردید که طاقت میداد لازم گرفتار  
 الوجدان فی کل الاحوال فحق فی سماع معنی القرآن علی الدوام ولا تظن ان الذی یضرب  
 وجد او در حال پس در شنیدن معنی قرآن همیشه بنیم و گمان کن کیسکه نیزند  
 نفسه علی الارض ثم وجدنا من الساکن باضطراب بل سرب ساکن اتم وجدنا من المضطرب  
 جسم خود را بر زمین کمال قرأت در وجد از ساکن بسبب اضطراب او بلکه بسیار ساکن است که اکثر است در وجدان مضطرب  
 و ینبغی ان لا یجلس احد وقت تولد الصوت و اذا قام واحد من القوم فی وجد صادق  
 و بسیار است که نشیند کسی وقت تراجم صوتی و چون برینو یکج از قوم در وجد صادق  
 من غیر سایل و تکلف او قام باختیار من اظهار وجد و قام له الجماعة فلا بد من الموافقة  
 بنیر یا و تکلف با اینست و شد با اختیار از اظهار وجد و اینست و شد بلای مجامعت پر طره نیست از موافقت و این  
 من ادب العجیبة و بسا است که در این احکام بر جمیع حاضر شود و روز عرس خود و البته روح آن اکابر  
 حاضر بود و کسی که اجز آن اکابر حاضر نیزند و دعایه آن اکابر تا عرس دیگر همه و معاون و شکر  
 باشد و اینها را دیده ایم که در و جانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و جمیع اکابر روز  
 عرس حاضر شده است و آفتاده گرفته ایم که فانا لله وایا که هذه اللقائف مراد او است شرح فصوص  
 الحکم میگوید که حضرت شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین جمعی از شیخ و هم حاضر

و بسبب کمال الوجدان طارقه است و اینها را بیان کرد

بودند صحبت بسیار گرم شد و اندکی از آن چون نزول یافت در شامی سماع رویی بصفه که منزل داشت  
 چشم خود را پوشیده نهاده و بآب تمام تنی سپاسی ایستاد بعد از آن چشم خود را که پوشیده بود کشاد و آواز داد ای  
 صدر الدین چون شیخ صدر الدین آمد چشم بروی او کشاد و گفت حضرت رسالت پناه صلی  
 الله علیه و سلم در مجمع حاضر بود و خواستیم که بشاهزاده جمال صلی علیه السلام مشرف کرده ام اول آنرا  
 تو بخشایم و بعد برین مجلس ایستاد عرضی و واقع شده در روز از قالب شایع شد سینه دره که روز پنجان با نمازگاه  
 بقابلت نالین سینه دره روز چون مرده افتاد بود و هیچ حرکت نیکو در روح چون بقالب آمد بزکات  
 خبر نداشت که چند روز افتاده بود دیگر آن که حاضر بود ندا اعلام کردند بیت سماع کلین چنین باشد  
 معراج و حراش اگر بگردار حرامت حضرت قدوة الکبر الکبر میفرمودند هر که در شرف احضار  
 مجلس سماع حاضر میکرد و از ذوق بهره مییابد و حاضران صادق و طالبان دانش که در مجلس  
 می آمدند بهره از منفعت می برند خاصه که قوال نقلت که حضرت شیخ ابوسعید ابو انجر در مجلس خود نشسته  
 بود قوال آمد و سماع در او در صورت این شعر بدیت اندر غزل خویش نهان خواهم گشت تا بر لب  
 بوسه زخم جوش بخوانی و سماع در گرفت و حضرت شیخ را حالتی شد که به از آن حالتی نتواند بود چون  
 حال نزول شد فرمودند که این شعر که گفته است گفت عماره گفت برخیز تا زیارت وی رویم شیخ مجسمی از  
 اصحاب قوالان زیارت وی گفتند اینجا نیز سماع در گرفت بعد از نزول حال حضرت شیخ فرمودند که  
 مسلمانان گواه باشید که شاعر این شعر و سامعان می قوالان و حاضران مجلس همه مغفورانند و بهشت  
 خواهند رسید انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبر میفرمودند که در مجلس سماع منتظر واردات الهی  
 و مترصد الهامات نامتناهی باشد و التفات بهمین و شمال نکنند سر فرو انداخته منتظر حال باشند اگر ذوق  
 دست دهد تا تواند خود را حفظ کند چون از دست رود در سماع در آید مقداری که ذوق باشد در سماع بود  
 زیاده از ذوق اضطراب نکند که محض خیانت است و معانی شمار در خور ادراک تا دلیل کند و هر چه شنود  
 تسبیح حق خاند کما روی عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه انه سمع صوت نالوس فقال  
 + + + چنانکه روایت کرده شده است از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که آنجا شنید آواز نالوس پس فرمود  
 لا صحابه اذ مروا ما یقول فقالوا لا فقال انه یقول سبحان الله حقا حقان المولى یقی و  
 اصحاب خود را میباید که چه میگوید گفتند بنیادیم فرمود که او میگوید بکت حق تعالی حق است تحقیق بر حق خزانیم  
 كما قال الله تعالى وان من شیء الا بسبحه حمده ولكن لا نفقهون لتسبحوه فالذلف عندکم  
 و چنانکه فرموده است حق تعالی و نیست چیزی که باکی یار میکند بجز او و لیکن فهم نکنید تسبیح ایشان پس در فریاد ایشان  
 اشاره ای الی اللوان و الجلد الراكب علیه اشاره الی الوجود المطلق و الضرب الواضح علی  
 اشارت ابوری که بگمبار است بر او اشارت بسوی هستی مطلق و ضربی که دارد است بر

الذات اشارة الى سر و الواردات الالهية و باطن البطون على الوجود المقيد بالكانات لا حركه  
 ذ اشارت بهت بكونه درود و اردات آتية و باطن بطون برهستی مقيد بمخوقات برائی برودان  
 الاشياء الذاتية و الباطن الى الظاهر و الجلاجل الهجة اشارة الى مراتب النبوت و مراتب الولاة  
 پيرزايی ذاتی و باطن بسوی ظاهر و جلاصل اشارت بهت بسوی مراتب نبوت و مراتب ولايت  
 و مراتب الرساله و مراتب الامامة و مراتب المخالفة و صوتها مجموعا اشارت الى ظهور الحجة  
 و مراتب رسالت و مراتب امامت و مراتب خلافت و دو واز آن بهيت مجموعی اشارت بكون ظهور زنديگی  
 الالهية و العلم المطلق بواسطة هذه المراتب في قلوب الاولياء و اهل الكمال و نفس القوال  
 آهي و علم مطلق بواسطة اين مراتب در دلهای اويا و اهل کمال و نفس قوال  
 صوت الحق تعالی و تقدس اذ هو محلي الاشياء هو جدها و معینها و صوت القوال اشارت  
 آواز حق تعالی و تقدس زير که اوست جلوه و منتهی آيا و ايجاد کننده آنها و در گذار آنها و آواز قوال اشارت  
 الى الحجة الراءية الواردة من باطن البطون الى مراتب الاسرار و القلوب و الاسرار و  
 بسوی زنديگی سابقی که وارد است از اندون باطن بكون مراتب ارواح و دلهای سدره  
 الرقص اشارت الى الذات الانسانية و تفرکهم في السلع اشارت الى طير الحقيقة لانها تخطت آلت برکيم و غفلت  
 رقص اشارت بهت بكونه ذات انسانی حرکت اشارت در سلع اشارت بكونه حقيقة انسانی بخطاب است برکيم با نيم برود گذار  
 الروح الكبير من قبض الجسم و رجوعه الى الحقيقة حيث قال عليه السلام حب الوطن من الايمان و وطن  
 و غفلت روح بزرگ از نفس من در جرم او کسبو وطن حقيقت جانیکه فرمود عليه السلام محبت وطن از ايمان است ايمنه وطن  
 الاسرار و الذي اوجد الروح فيه حيث قال الله تعالى و نفتح فيه من رزقي و انا انزل على جلال  
 ارواح آن من که ايجاد کرد روح را در وی جانی که فرمود الله تعالی و ميدم درو که از روح خود بخي و خلقه خود و اشارت  
 الروح حول دائرة الموجودات بقبول اسرار التجليات و التمزيلات و هذا حال العارف و قيا  
 بسوی جلال روح که دائرة مخلوقات بقبول اسرار تجليات و تمزيلات و اين حال عارف است و بسا در  
 حال الحركة اشارة الى وقوف الروح مع الله بسره و وجوده و جلال نظر و فکرة في مراتب  
 در حال حرکت اشارت بهت بسوی وقوف روح با حق تعالی باطن خود و برهستی خود و جلال نظر خود و فکر خود و مراتب  
 الموجودات و هذا حال المحقق و تفرک الى الفوق اشارت الى البدايت من مقام الانسانی الى  
 مخلوقات و اينحال محقق است و حرکت او بسوی بالا اشارت بهت بسوی آغاز مقام انسانی بسوی  
 التمام الاحد في فاذا خرج من الحجاب و واصل الى مراتب الصفات كشف مراسه فاذا  
 مقام احدی پس و تفرک بهر دو سير و در روح او از برده و سير بسوی مراتب صفات ميشايد سر خود را پس و تفرک  
 عن الله و اتصال بالله خلق شيا به فان كان المغنى صاحب الحال و المقام القى اليه و ان لم يكن صاحب  
 مجموع ميشود از بسا حسی حتى انك انزايك ميشود با حقت ميشايد و هاست ميشايد و هاست ميشايد و هاست ميشايد و هاست ميشايد  
 و ان لم يكن صاحب





و حضرت سلطان المشايخ هرگاه که قولان می آمدند بجز نظر را قیادان بر بطران حضرت شیخ زکریا دست  
 وادی اصحاب یعنی را هتفا ساز کردند فرمودند که قولان پیغام گذاران محبوب اند هر آینه از دیدن پیغام  
 گریه می آید و در زمان حضرت سلطان المشايخ سماع با لغت میکردند و جهت آن یعنی مردم روزگار و علماء  
 و یارانکار و همتها کا بجای می سید که مضر کردند و من اراد فلیطلب ثمة اما استلغ الغناء بالآوتار و عسائر الالویة  
 مولانا ضیا الدین بدایونی محضر نوشته است کسیکه خواهد پس طلب کند در اینجا آه شید غنا تبار و باقی نر امیر  
 اما العود فهو معروف و يقال ان اول من صنعه لما كان آدم ابی البشر علیه السلام امامات  
 اما عود پس او شهرت و گفته میشود که اول کسیکه ساخت او را ملک ابن آدم ابی البشر علیه السلام و تیکه مرد  
 ولده و قيل صنعه اهل الهند علی طباع الانسان وقد اختلف العلماء فيه و فیما جرے هجرها  
 و لاد و گفته شد که ساخت او را اهل هند بطبیعتهای انسان و تخلف شده اند علماء در آن و در چیزیکه جاریست مثل  
 من الآلات المعروفة فوات الاوتار فالمشهور من مذاهب الائمة الاربعة ان الضرب به و  
 جاشی آن آلات مشهوره صاحب تار یا پس مشهور از مذاهب ائمه اربعه آنست که زدن آن و  
 سماع حرام و ذهب طائفه لاجواز و نقل سماعه عن عبدالله بن عمر و عبدالله بن جعفر  
 شنید آن حرام است و زفته است جماعتی که جواز او نقل کرده شده است شنیدن ان از عبدالله بن عمر و عبدالله بن جعفر  
 و عبدالله بن الزبیر و معاویه بن ابی سفیان و عمر بن العاص و غیرهم و من التابعین حجاز  
 و عبدالله بن الزبیر و معاویه بن ابی سفیان و عمر بن عاص و غیرهم و از تابعین خارجه  
 بن زید و عبدالرحمن بن حسان و سعید بن المسیب و عطاء بن ابی رباح و الشعبي و ابن ابی  
 بن زید و عبدالرحمن بن حسان و سعید بن المسیب و عطاء بن ابی رباح و شبلی و ابن ابی  
 عتیق و اکثر فقهاء المدينة و نقل عن المالك سماعه و ليس ذلك بالمعروف عند اصحابه قات  
 عتیق و اکثر نقباء مینه و نقل کرده شده از امام مالک شنیدن آن و میت این سخن مشهور نزد اصحاب او و گفته است  
 ابو بکر العربی الماکلی فی کتابه شرح الترمذی الذی سماه بالفارسیة لما تکلم علی اباحة الغناء  
 ابو بکر بن عربی الکی در کتاب خود شرح ترمذی آنکه نام نهاده است او را بغارسیه بائیکه کلام کرده است در اباحت غنا  
 فان انصافاً فی ذلك عود فهو داخل فی قول ابی بکر الصديق رضی الله عنه من طار الشيطان  
 پس اگر همراه شود با عود پس او داخل است در قول ابو بکر صدیق رضی الله عنه که مزار شیطان  
 فی بیت رسول الله علیه السلام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فانه يوم عيد  
 در خانه رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که گذار ایشانرا که این روز عید است  
 وان انصافاً فی ذلك الطفوس فلا يؤثر فی الصبر لوفانها كلها آلات تقوی بها قلوب الضعفاء  
 و اگر همراه شود با طنبور پس اثر نخواهد کرد در حرمت پس تحقیق که اینهمه آلات است که قوی میشود بان و دیگر ضعیفان

وشرح النفوس بها والعود لیسمی طنبورا وهو المعروف فی اللغة وحکی اباحتها ما وروی عن بعض  
 وکتابه میشود نفوس بان وعود نام نهاده میشود طنبور و اینست مشهور در لغت و حکایت کرده است اباحت آن را و روی از بعض  
 الشافعية و مال علیه الاستاد ابو منصور البغدادي ونقل عن الشيخ ابي الحق الشيرازي انه كان منذ  
 شافعية و اهل شد بسبب آن استاد ابو منصور بغدادی و نقل کرده شد از شیخ ابی الحق شیرازی که آن زهر بک بود  
 و مشهور و عنه و ان لم ينقل عن احد من العلماء انه انكر عليه حكا و ظاهر المقدسی عنه و كان  
 و مشهور بود و از او گفته میشود قول شد از کسی از علماء که او انکار کرده باشد بر او حکایت کرد این ظاهر مقدسی و بود  
 قد جاهر الشيخ و حکا عن اهل المدينة و ادعی انه لا خلاف بينه و هیه و كان ابراهيم بن سعيد  
 مفسر شیخ و حکایت کرد آنرا از اهل مدینه و دعوی کرد که نیست خلا فی در میان ایشان و بود ابراهیم بن سعید  
 من علماء المدينة يقول با اباحتها ولا يحدث حديثا حتى يضرب به و لما قدم بغداد و اجتمع بالـ  
 از علماء مدینه قایل بود بباحث او بیان نمی نمود حدیثی را تا آنکه میزد و عود را و وقتیکه آمد در بغداد و مجتمه شد خلفه  
 هارون قال له حدثنا ابراهيم حديثا قال اطلب بالعود يا امير المؤمنين قال اتريد عود الجهم ام  
 هارون گفت بیان کن ای ابراهیم حدیثی را گفت طلب کن عود را ای حاکم مؤمنان گفت ایام او میدارد عود را که در  
 عود الغناء قال لا ذلك بل عود الغناء فحضر و اله فضرب به و غنا ثم حله و ابراهيم بن سعيد  
 میسوزند او و غنا گفت نیست این بلکه عود غبار است و ابراهیم پس حاضر کرده شد برای او پس آنرا در میان نمود با او و ابراهیم  
 احد شیوخ الشافعي و روی عنه البخاري و هو امام مجتهد مشهور عدل بار و ثقة ما مون و لما ضرب  
 بن سعید یکی از استادان اهل مدینه شافعی است و روایت گرفته است از امام بخاری او امام مجتهد مشهور متبرکات ثقه است علیها و ثقیله  
 بالعود بین یدیه هارون قال لیا ابراهيم من قال بحرام هذا من علماء کفره قال من رابط الله  
 فوخت عود را میش هارون گفت ای ابراهیم کیست که قائل شده است بجز است این از علماء شافعی گفت کسیکه  
 یا امیر المؤمنین و ذکر الامام ابن عونه فی مختصره الفقهی عن ابراهيم بن سعيد اباحت الغناء بالعود  
 ای حاکم مؤمنان ذکر کرد امام ابن عونه در مختصر فقهی از ابراهیم بن سعید اباحت غنا بود  
 و نقل الامام الماوردي عن اصحابه و عن عبد الحكيم انه مکروه و حکى عن الامام عز الدين ابن  
 و نقل کرد امام موری از اصحاب او و از عبد الحکیم که آن مکروه است و حکایت کرده است از امام عز الدین ابن  
 عبد السلام انه مباح ثم اختلف الذين ذهبوا الى تحريمه هل هو كبدية او صغيرة و الاصح عند الشافعي  
 عبد السلام که آن مباح است با اختلاف کردند که کبده ثقیله است یا کبده سبیه است یا سبیه و اصح نزد متأخرین  
 من الشافعية انه صغيرة و هو اختصار امام الحرمين و لا ترد لبعائه شهادة و حکى الماوردي  
 شافعی است که آن منوی است و آن اختیار امام الحرمین است و رد کرده میشود بنسبت آن کو ای و حکایت کرد او را که  
 فی شرح التلقين عن ابن عبد الحكيم انه قال اذا كان فی عرس او ضعیف فلا ترد به شهادت برده  
 در شرح تلقین از ابن عبد الحکیم که او گفت و ثقیله باشد در شادی ای پس رد کرده میشود با گو ای

شهر خوارزم  
فی المصنفین  
الذکر

در کتب معتبره است از احکام در فیه علم است که در شیوه ظهور این احکام داده میشود در کتاب غیر خلاف در آن وصف و تکرار آن و از آن نفس بعد از ظهور آن

**خاتمه - حضرت قدوة الکبر** میفرمودند در حضرت سماع اگر صدقه و صیغه کسی در صل بر صدق او کنند نفل از ذوالنون مصری است هر که نفع و زراتی بنفق انکار کند هرگز آنرا با صدق نیاید یعنی بر اصل آن انکار کند از آنکه وی چه کار زرق بوسی است تو راست نگردد راست بین تا بهر یابی و بخت پیرو سماع نه در آید که آنگاه از شنیدن باشد و باید دست گرفته در وجه در آورد و اگر نه از مقتضای او بخت و اگر مجلسی کار بزرگی حال می از حال این غایب باشد اگر تواند حفظ کند و لب است که حال یکی از حال دیگر فایده باشد و بی از ذوق فرود می آرد و اگر شرب در مجلس سماع البته نباید حضرت قدوة الکبر میفرمودند که سنت مشایخ چیست است که در روز بار خالی نگذارند اگر چیزی دیگر موجود نبود جزوی خود هم آورد با صاحب قیمت کند بزرگ مجلس که قرأت قرآنی و غزلی بود باشد از سلطان المشایخ نقل است که روزی بزرگی را چیزی پدید آمد فرمودند یا ترک البه تو قال یا اثر من قاری حضرت شیخ هیچ آیتی خواند حضرت ترک البه غزلی از مصنفات خود خواند عقل ماه بطلان است از من عقل بر اشیا مکن به غمزه زنان انوسیا آینه گمان مکن که زلف سوسنی رخ بری که خال زیر لب استی جاندار و خرد می چندین بلا پیدا مکن بگفتم که از میچو نتونی زار بندم گفت رو + در کفر هم صادق نه زار بار و مکن + و سماع در گرفت چه سماع که در روزگار بهتر از آن تصور توان گرفت وقت نزول حضرت شیخ با خود آورده قیمت کردند و سنت حضرت قدوة الکبر است اگر بزرگی آید چیزی دیگر موجود بود انگلی شربت و برگ آورده هم تقسیم میکند و این را بسیار با لقمه میکرد که صاحب خود را که این سنت جریان دارید و استماع نما میرد در مذاهب مختلفه آمده است و بعضی جواز و بدشته اند اما در بی جلال مشایخ شنیده اند و بعضی باب هم شنیده اند و در جلال و در مجلس حضرت خواجه بهار الدین نقشبند شامی در باب نامی فی حاضر میکرده اند و قیل لاختلاف فی الدف والطبل الذی یضرب الهواض من فی الاطلاق من غیر خلاف ضرب الدف و رفع الصوت فی المجلس العقده بعد حضرت قدوة الکبر میفرمودند جواب آخرین با در مقابله متکرران سماع و ملوجه ترعیان استماع نیست که سنت پیران است و افسی شومید و انکار اگر شما است ازین کار در انکار باشد شعر دنیا طلبا جهان بکامت با دا + این حیفه در دار بامت با دا گفتی که بنویس من حرامت سماع + اگر تو حرامت حرامت با دا + و قولان را خرقه دادن از مشایخ آمده است اگر از اصحاب کسی چیزی حدتکار مطرب گردد جائز است چنانچه عطار خرقه و اعاده او از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده است در خواندن قصیده کعب بن نهیر حضرت شبلی گفتند ترا خوش فریدی هم و صحبتی که دعوی میکنی تقاضای لغوی میکند گفت شعر احب قلبی و مادری بدنه + و ولد ذی تا اقام فی الثمنی + و ایستار پرسیدند از موسی که سماع میکند و نمی فهمد این چگونه باشد جواب باین آیات اد اشعار رب و رقاء هتوف بالمحمی + ذات مصوححت فی افنن + و لقد اشکوا فیما افننها + و لقد اشکوا صدحت تفصنی + غیرانی بالمجوی اعرفها + و هو ایضا بالهوی تعرفنی + ذکر ت القاد

و اگر میدانت قیام میکرد

د هر صالحه فبكت شجره او حاجت شيعه منقول است كه اين ابيات از مجنونت نه از حضرت شبلې و اين غزل  
 از حضرت شيخ خواجگي انشكه در غزل ساعى ده ماهى مطرب بكيار به كه ايمان افكند در قلب كفاره از  
 طيفورستان بخورد و زاره و زود منصوره قصان بر سر طاره بشويو سينه صوفى را بخيار و زستر تا ياكند مشتاق  
 و دياره قلندرز و شود از خوش نيزار به بر قصد حيدرى مستان بتار به بر آن عالم كه دارد در دل افكاره و تولا  
 و در طواع و دستاره سلمان از نو سوزد و كفاره بيك سوخته ديگر سوخته زاره سرود خواجگي ميگوئى هر باره بزبان  
 درين دكان و بازاره از اين حالت كه گويد با تو اخباره درين مجلس كنج نيت ميثار لطفه است و  
**يكيم در بيان مسئله اختيار و قضا و قدر و خير و شر و بعضى عقايد صوفيه**  
 قال لا شرف الاختيار فوعان الجاهل و المحققى و الاول للعقل و الثانى للعق حضرت قده  
 الكبير ميفرمودند كه در مسئله اختيار و شكلمان خوب زفته اند مگر اندكى از مذهب صوفيه فر مانده اند و غلو كردن  
 در مسئله اختيار منع كرده اند كه اقل قال صلحه المتكلمه مكروه و يكى از كليدات عقايد تصوف و استنق مسئله  
 اختيار است و صوفى را هم است كه عقیده حافظيه را بداند حضرت قده الكبير ميفرمودند كه شرح مسئله  
 اختيار اطالوت دارد اما از اين حكاييت فكى الطبع معلوم خواهد كرد آورده اند كه كاغذ را پرسیدند كه روشى تو پسيدي  
 بود چگونه سياه شد گفت از سياهى پسيدي كه چاروشى من سياهه را سياه گفتم كه من در دوات بودم اصلا سودا  
 بيرون آمدن نداشتم كه گوشه تيره و تار يك خوش آمده بود و از خامه پسيدي كه خامه طمعى كرد و ظلم و زيريه از خامه  
 ام بر آورد و ظلم گفتم از دست پسيدي كه بر من زبردستى كرده از بيابان مرا آورده از پنجم و بن انداخت و  
 بكار و پاره پاره كرد و سرطرازشيده كردم زود و سيندم شكافتم و در ظلمات انداخت و چيزين جراتها پسيدي  
 و اکنون تو نمك بر ريش من مينزنى دست را پسيدي كه چارو ظلم كردى دست گفتم كه من نامم مگر تو  
 و استخوانى در من آخر پوستى و استخوانى ميش نيت و پوست و استخوان بر كسى ظلم نتواند كرد و نفس خود حركت  
 نتواند كرد من تخيرم بدست قدرت از او پسيدي قدرت گفتم بسيار كسان را همين گونه ملامت ميكنند از محرم  
 پسيدي و آن ايرادت است از ادرات پسيدي گفتم بر من از حضرت دل اسل علم آمد و بزبان عقل گفتم  
 قدرت را بجنبايد با متحرك سازيد قدرت را با اضطراب در حركت آوردم كه من تخيرم و قهر علم و عقل ما دارم كه  
 علم در مردود و تخير است بلكه كردن سالكتم چون از او حكم تخيرم ميشود من او را اطاعت ميكنم عقاب خود از من  
 دور كنند از علم و عقل دل پسيدي گفتم من چراغى ام و افر و خسته نشدم ام بخود آنكس كه مرا افر و خسته است از  
 پسيدي دل گفتم من سخنه ام نفس خود مستنطق نشده ام بخود مرا ساخته احوال سوخته و ساخته از سوخته و سا  
 مى بايد پسيدي علم گفتم من نقشى ام نشسته بر لوح دل نقشها پيدا آمدن گرفت از ظلم پسيدي كه من در خود خط  
 مى نيم خوبى قلم نماند ساييل گفتم من قلم را نيدانم مگر آنكه و لوحه داني ششاسم مگر از چوب و خط را  
 از سياهى و چو غم از آتش علم گفتم بدانكه انهم كذا و كذا مى نيدانند و قال دادند آنكه از ابل حال است كما قال

لطيفه است و يكيم در بيان مسئله اختيار و قدر و خير و شر و بعضى عقايد صوفيه

له زود سيار شرف جبر را نصيب و قسمته بخايد و حقى اول كبر خلق است و دوم بر كسى نكده ۱۱ عه چنانكه گفته است تا از صاحب كلام بگردد است ۱۱ چنانكه فرموده است انكلكم بكم بگردد از زنى تعالى است ۱۱

الله تعالی قل کل من عند الله رباعی تو آنکه فعلی و خبر آن بیچم نه و و فاعل فعل خبر نشان بیچم نه و تو ما که  
 و مراد از علم نه و چون در نگری از ان میان بیچم نه و حضرت قد و اولی که میفرمودند بعضی عقاید تصوفیه از  
 مطمح الایمان که منسوب بجناب شیخ صدر الدین توفیقی است نقل کرده اند تا آنکه میگرد و معاد تصدیق کرده اند  
 و علی الجمله ممکنات مستندی میدانند و آدمی را بعد از فنا شدن جسمهای تصور میکنند در دو قسم مخصر اندک است  
 اندک از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده اند و از وضعی تشبیه ای فرار گرفته اند کسانانی اند که بقوت فکری سیر کرده اند  
 و بقیاسات عقلی راه بوی برده طائفه اول از باب مل طائفه دوم اصحاب نخل اما اصحاب نخل تعارض  
 اول و اول هر چه بیشتر است و اقدام ایشان در مقام تحقیق هر چه تنزل تر و در واقع بدیع اکثرهم الاظفار ان الظفر  
 لا یعنی من الحق شینا شعر نقد طفت فی تلك المعاهد كلها و سیرت طهره بین تلك المعاهد  
 فلهما سلا و اصغارا جابر علی ذوق او قار عابس مطیبه الرجل نرعمه عیبی عظیم بود طالب تعد صاحب  
 غم را علی العیال منیع از اسر متناقص گردد و تقلید کافر بود و نظم خواهی طیارن بطور سینا و پیوست مکن چو بر  
 دل در سخن مجدی بند ای دور علی بزبوی چند چون دیده راه بین نداری و قابل تشریحی مبارخاری و  
 اما رباب مل قدیم بر قدم انبیا علیه السلام نهاده اند و از درمی غیب توسط شریع رسل اجتراف کرده و عطار  
 بقال امر و بنی از رسته و اکنون از ان تالیع جز حکم شریعت پیامبر صل الله علیه و سلم که اسخ جمله شریعت  
 بروی زمین نمانی نیست و محققان این است در سه کشف مخصر اند **صنف اول** اهل ایمان اینچنین اند  
 که انبیا و رسل را بهر چیز حضرت ربوبیت توسط روح القدس خلق آورده اند تصدیق میکنند و میگویند ما منت  
 بالله و بما جاء من عند الله علی صلوات رسول الله درین طریق مجتهد و نظر اصلا و قطعاً سلوک نمیکردند  
 و عقل را از تصرفات مغضوبی مغضوبی مغضوبی مغضوبی کرده و راه سلامت پیش گرفته و اما ان کان من کعبه الهمین  
 سلام لک من اصحاب الهمین **صنف دوم** هم علماء اهل اعتبار و نظر اندک بعد غنه اول انک کتب فی  
 قلوبهم الازمیان از اصول کتاب سنت اجماع است عقاید حق تسلیم فرار گرفته اند و در تفاسیل شرع آیات  
 الکران با معان نظر کرده و در اول نظر و اما فی السموات و الارض با و توسط مسلمات بجهولات سیده  
 و سیر فکر را بنور ایمان و تقویت اعمال صالحه برورش داد و بقضای عالم یقین و وصول یافته بوضع الله الذین  
 امنوا منکم و الذین او تو الیکم در سجات **صنف سوم** او یسا و اصحاب کشف اند که شراب میخوردند  
 در بزم الکس و بیکه نوشیدند از کس میخوردند شراب میخوردند شراب میخوردند شراب میخوردند شراب میخوردند  
 بریم چون همه است آدریم پیش ز با جان با خورد شرابی ز عشق با همه زبان یک شراب دست پرستند  
 چون بنده را به طوا مین ظلمت ایشان آمده اند و در چهار دیوار شربت لباس ترکیب پوشیدند **صنف**  
 اظهارت اما الحمی و مزار لا بغرافها و لم تقع در بدایت مدنی لوح ایمان بعین خوانده اند و بر شاگرد  
 قال ان کتفرت لجهنم الله فاستعونی یحییکم الله بقدم تقوی عمری دراز سیر کرده اند تا کینه دل را بمقتضی

صنف اول اهل ایمان اینچنین است  
 صنف دوم هم علماء اهل اعتبار و نظر اندک بعد غنه اول انک کتب فی قلوبهم الازمیان از اصول کتاب سنت اجماع است عقاید حق تسلیم فرار گرفته اند و در تفاسیل شرع آیات الکران با معان نظر کرده و در اول نظر و اما فی السموات و الارض با و توسط مسلمات بجهولات سیده و سیر فکر را بنور ایمان و تقویت اعمال صالحه برورش داد و بقضای عالم یقین و وصول یافته بوضع الله الذین امنوا منکم و الذین او تو الیکم در سجات صنف سوم او یسا و اصحاب کشف اند که شراب میخوردند در بزم الکس و بیکه نوشیدند از کس میخوردند شراب میخوردند شراب میخوردند شراب میخوردند بریم چون همه است آدریم پیش ز با جان با خورد شرابی ز عشق با همه زبان یک شراب دست پرستند چون بنده را به طوا مین ظلمت ایشان آمده اند و در چهار دیوار شربت لباس ترکیب پوشیدند صنف اظهارت اما الحمی و مزار لا بغرافها و لم تقع در بدایت مدنی لوح ایمان بعین خوانده اند و بر شاگرد قال ان کتفرت لجهنم الله فاستعونی یحییکم الله بقدم تقوی عمری دراز سیر کرده اند تا کینه دل را بمقتضی









ولذا در اجل محمد و خلقت ما خلقت لاجل ولذا در من اشتغل فی سبغ ما خلقت له لاجله و  
 اشتغل بما خلقت لاجله حجه عنی رباعی ترا دو گیتی بر آورده اند بچندین معنی برود و اندوختن  
 فقرت پسین شماره توئی خوشترین را بیازی ندارد چون او تمام شود بیام خود رجوع کند سایر طریقی کرد و آنجا  
 بر آید که ان الله خلق جهنم من فضل رحمته سو طاسوق به عبادة الی الجنة چه باشد و مستحق  
 علی جهنم زمان نیست فی قهرها چه چه است مصطفی صلی الله علیه و سلم چرا گوید که لخبیر کله فی بدایت  
 والشریک الیک با آنکه لا یسئل الا الله یعنی است شجر غضب الکریم وان ما حجه ناک  
 صد خان قدر لیس فی سواد مد از نور اجسام در اوج گم شود چنانکه کمر و زار و اوج در اجسام گم  
 یو نظر السماء کفی السجود للذکب بماندانا اول خلق نعد و عدلینا انا انما فاعلین +  
 و کمال شرح این مسئله معنی میشود بافتخامی سرفرد و معرفت و غایات امور الهی وان الله کوره الکریمین  
 کل البینات اگر چه اهل دین را این معنی در کتاب هدایتی تعالی روشن تر از آفتاب است  
 وقال علی رضی الله عنه ما اسرالی الرسول صلی الله علیه و سلم شیعا کتمه علی التامین ان یاتی  
 الله عبدا فحما فی کتابه و شرح مبادی و غایت درین آیت مفرج است اما شجر مویا  
 که بوی و اندر در دوزخ عالم بر از نسیم سیاست ان فی خلق السموات و الارض الایة او بعد الکریم  
 انسان فاعل مرکبات و نظرات و نظرات ظاهر باطن او همه با اوت الهی بدیدی آید نفس نفس بقدرتی  
 دلم فی لایح بیت کار اگر چه بین است ولی عین نیست فاعل جان است و فعل او بی تن نیست  
 اما کل شی خلقنا به بقدر ط و ما اصابکم من مصیبة فی الارض و لای فی انفسکم الا فی کتاب  
 من قبل ان نبراهنا از ذک علی الله لیسیر ط اشارت بقدرت سابق است و الله خلقکم و اتعاون  
 و هل من خالق غیر الله عبارت از قدرت رحمت است که نشانه و تدبیر است که کل بود هونی شان  
 با حکم آنکه انسان بجز افعال الهی است علی سبیل الهما از حوات فعل بر و میکند و ما رسمت از رسمت  
 و لکن الله رسمه فعل از آدمی صادر میکند و اما آدمی بحقیقت فاعل است اگر گویند این سطر بر که خدا است  
 قضا و میشود در کتب باشد اگر گویند بحقیقت از قلم خود میوه هم است گویند لیکن بدو جهت مختلف است اما علم از علم  
 در ایام غیر قدرت و لایحی من صد مانه الا کل الراضون فی العلم ایمان بود و رسمت  
 مشابه ذات و تعصیر خود متقاصی ادب و لا حول عن معصیة الله الا بعصمته و لا قوة علی طاعت  
 الا بتوفیق الله و الکل بقضاء و قدرة و الاستعانة بالله و الاستعاذة به منه الکل  
 علیه و ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و هو الحکیم العدل اللطیف الخیر  
 مطلق و هم در حق صلح دم و هو الایمان بالنسبة وان مثل است برود و کوب  
 که کتب در تعلیمات مقدسات احکام طریقتی خاصه بجا بیان بلان هذک بجاناب اسرار  
 کتب است و در کتب علم برده است با بر طاس است خطا فرید شاعر اصل شمار و با یکدیگر است غیر خدا است

در کتب علم برده است با بر طاس است خطا فرید شاعر اصل شمار و با یکدیگر است غیر خدا است

در کتب علم برده است با بر طاس است خطا فرید شاعر اصل شمار و با یکدیگر است غیر خدا است

در کتب علم برده است با بر طاس است خطا فرید شاعر اصل شمار و با یکدیگر است غیر خدا است





توضیح فی بیان درود خانی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

بیت در دل بجز زکمی نشاید بود در خانه اگر نر باشد شاید باقی الموت بوم القیمة عاصورة  
کیش امله فذ مجبین الجنة والناس اولادک این سئله و امثال آن نیز گفت مقدمات عقلی مما اصلح  
علیها النظائر و ذویها فی کتبهم حکم نیست و انوار النبوت من انوارها اطلوع صبح یقین از مشرق عالم  
لکوت بر ایمان و تقوی موقوفست و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم بركات من السماء  
و الاکثر جن جانی باید از خوشی ظلمت طبع پاک شده و دنی قابل انعکاس شد آفتاب اول گشت تا او  
بقیاسی نفوس بشری مقینی شک زدای و کشتی ظلمت کشای فهم تواند در انا که خلق در محقق بشریه بحیب  
و هم و خیال محبب اند موجود لا داخل و لا خارج و لا متصل و لا منفصل فهم نبود اندک و کشف سر  
روم در طور ذرا عقل حاصل شود و او در بر نشانی از نشأت در عالمی از عوالم منطهری لایق آن نشأت  
باید چنانکه آری و عاقلم اجل هست ازل نگاه میتوان داشت با آنکه آب تقلست نفس نخواست روح را  
نیز از منظر گزیند و نفس من شرط المثال المماثل من کل الوجوه شعور الروح و احواله و البشر مختلف  
فی صفة الجسم هذا لامر فاعتبروا فی الحجم کان اختلاف الشور فاعتبروا علی الله فقله فی خلک  
واذ کروا و هذا هو العلم لاریب تدخله و الشمس تعرف باقلنا و القمر و هو الذی انزل السکنة  
فی قلوب المؤمنین لیراد و ایمانا مع ایمانهم بدست که بصیرت خیال در سه سال نسیخ از احوال آخرت هم  
فهم تواند کرد این یفتحون الا الظن وان هم الا کثیر صون رباعی مردان می معرفت باقیال کنند  
نه چون زمان در وی اشکال کشنده هر چه آن بدیل بر پشت خواهد شد آیت که از جا بفرمال کنند  
کوکب و یوم در ایمان بیز و حشر و قیامت و عوالم احوال آخرت با شرف الله تعالی عن عین بصیرت  
غشاوة البشریه که چون آدمی بزرگ طبعی ازین مشکل محسوس علاقه منقطع گرداند اول منبری که در راه او  
عالی است از عالم غراب آبی که از عالم مزج خوانند و قرآن قدیم ازین حکایت میکند که من کما یبصر بزرگ  
الی یوم یبعثون و سوال سزا که مصلحت صلح علیه و سلم از ان خبر داده آن عالم بصورت جدلی از جاه  
عالم سلسله عالم مشار الیه کی است هر چه آدمی دنیا کرده باشد از خبر و فکر در اینجا بصورت مطابق آن برینند عوالم کاف  
عملت من غیر محض او اعلمت من سوء فود لو ان بینها و بیننا ما بعد و یجد ان الله یعلم ما نبتون  
باش تا تودیه آینه ای که از تابش در او آنچه از روی پوشش نموده آن بر پوشش حشر خواهد بود و بچشم الناس  
علی نیاتهم و تفاسیل احکام من نشأت و راز هست و منامات و تعبیر محاکمی احوال آخرتست چون آینه  
سرفا و توحید است النور اخر الموت الله هی فی الانفس حین موتها و التي لم تحت فی منامها  
کما تاملون تمونون و کما تعبدشون تعبتون بهر چه در دره گونه آن معانی را در کسوت خیمه منامی  
شاهد کرده اگر علامه منقطع شود جمله احوال بفعل و تقایید افعال و اخلاق مشخص گردد و الله  
نفس محل میدهد ان الجنة و الناس قد رب الیکم من سائر نعمة هیت بهشت در ذرت لقا

توضیح فی بیان درود خانی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است





کیفیت والدین حضرت قدوة الکر و ذوالکرامت شریف و شستن بخت سلطنت

بعد از مدتی رجوع بدار السلطنت بمنان افتاد و شرف التقار و داد از سلطان محمد رسیدند و از حضرت شیخ علاء  
 السمانی موجب اعراض بر سلطنت و سبب انقراض از سیر مملکت پریدند ایشان را از باریت حال  
 نهایت مال بود یک بشتره دیمان آوردند که چون حضرت ابراهیم سلطان را گفتند مملکت را از سلطنت آن  
 سر و سبب با غم در کار و بیخ اراسی اسمن او در تقوی یعنی یافت دوازده ساله بود نامه بدولت تاج و تخت رسید  
 جهان بانی بعد از انصاف میراند چون سن سلطان بیست و پنج سالگی رسید خود بجهت بیگانه از او و کبار حضرت  
 خواهر حاجی سیدی پوره مدینه کتاج آوردند و بیگانه بسیار عالم بود چون نزد و مان اظهارت و خاندان تطافت  
 پیورده شده بودند بقرات قرآن و ادائیگی نوافل شایب روز میگذرانند و شبها اکثر تقیام میرفت در دوازده  
 انصیام و نماز پنجگانه که از ایشان مشرک نشده است فقط نم نشب فارغیت از پرستشگری ۴ نه روز از  
 تماشای دل بردی با بندگوان سردار و نجواب ۴ که معنی بردن آورد در سرتاب ۴ چون سلطان از او سه  
 دفتر متوجه شده مقدار شست مال از ستم مولودی سیر نزد سلطان ازین عمر و لنگ بود نزد از بیطالفة  
 سیر که در مخور و نندار و سیکردند بیست و یک که در سی همت سروان زند ۴ بر رخ او زود شوخ قیاب ۴ همت  
 و لها است کلید در او گیر کلیدش که سوسنجیاب ۴ ابراهیم مخدوب که از عقلاء مجامین و نظر فارغ از ستم  
 آن دیار بود سلطنت از بیست و وی عقیده کلی بوده صیغی شکم و سلطان بهم جای می ناز نشسته بودند  
 که پیشش همه گیر متوجه شدند که در راه که داده چون پندار یافت راه که می داده بود بر راه خود آمد قطعه  
 ره اینان مین چون راه خود را که ایشان را بود پس سچار ۴ اگر طرفه یعنی بخوانند ۴ بر آرزو از دریا  
 و کسار ۴ بجز دیدن ابراهیم پیشواز آمدند و آوردند و روزنگ سلطنت و سیر مملکت جایش دادند از مانی  
 نیکم نزد ایشان بر در دست بسته در زیر تخت استاده بودند گفت ابراهیم بسیار ملتفت من شوم که کسر  
 میخواستی ایشان تمبش شدند فرمودند حاکمید اگر نهایت میکند گفتند بهائی وی زیاد است که خوب  
 روزگار تو خواهم داد عرض کردند که حکم شو گفت هزار شاه می باید زد و آوردند و بدین مبارک ایشان  
 رنجند نادان بر جاسند و گفتند که ای ابراهیم ابراهیم و بازمی وادی از ان گرفت چون ایشان بسخن  
 و متعاقب چند گام رفته عقب دیده گفتند که اکنون چه میباید پرسید خود روی سیری این و چه سپر  
 القصه است تعالی مقبول آن بزرگوار سپر روزی که درین مرت آنچند ب هرگز تشریف نیاورده بودند  
 و تنیک از سوره سیم صادق خویش در ضحای صبح شد که وقت آمدند نظم صلح جهان آن شب آمدند  
 که از سوره سیم صادق امید و خود شنید از مشرق روزگار به برآمد جهان گشت خویشید و به و گفتند  
 زنها زین سپر واقف باش که دوستی است از پروردگار که تو سپرده اند بیست سپردم چه گویم می درج  
 طاز ۴ در سج گوهر تو که شالی باز ۴ بگذار گنجینه کان حق پرست ۴ کلید در گنج و دار و دست ۴ چه کرد و خوان  
 بگذار هر چه چو گل ناز که در غدار سپهر ۴ وقتیکه نهال گلستان شهر یاری و بلبل بوستان تا جلد تیغ نازده

۴ چهار کسر و کسب ۴ در بیان حسن و صفت ۴ جمله بخت زبان کردستانی در اصل نویسی و حسن و جمال است



سر و گلدار سلطنت سهیلی انداز مملکت بسوی گلشن فردوس خوانید تاج و تخت شاهی بجزرت قدو الیکبر  
 میسر آید شمه از حیثیت ایشان گفته می آید چون هفت ساله شد بودند تر از ابا بیعت قرأت خط که ندو در تبار  
 علوم و در سیه و مفرم بود به اشتغال نمودند در چهارده سالگی خندان تحصیل از معقول منقول کجائی آوردند که مشهور گداز  
 عراق و مکره افواه فاق گردیدست چنان مشهور گشت از درس تعلیم که پس اهل فنون کردند تسلیم  
 بعلم نامه اندوز اقوال شده در درون قتل جمال اشکال و شمه از عدالت حضرت قدوة الیکبر در مین  
 سلطنت انی گفته میشود وقتیکه از اراده آبی و تقدیر نامتناهی حضرت ایشا ز اراج سلطنت و تخت مملکت  
 سمنان تفویض یافت گلدار روزگار و لاله زاراد و از آب عدالت خویش و صاحب نصافت چنان تاز  
 کردند که شایان اطراف و خسران انکاف رشک میبردند مشغومی چو اورنگ سمنان بدواز گشت  
 جهان از عدالت پر آوازه گشت و بدوران عدلش همه روزگار و گلستان شده عدل آورد بار به نهی  
 عدل و انصاف آن دادگر که به رشک گرگی نه بندد که به بشا بن زبیدان بازی کانگ که بکوز سوس  
 باز آورد چنگ و اگر بیل فرخ موری گداز کند مور بیل آید و نظر که این دور سلطان اشرف بود چنان  
 ظلم تو بر سر من رود از حضرت شیخ علاراد و له سمنانی نقل است که روزی سلطان اشکبار آمده بودند و  
 روزیم در صیدگاه بسمر بند در قریات رستاق صید میکردند سپاهیان بهر طرف عثمان بخیجیر مانده بودند حضرت  
 ایشان از باز جانوری گیرانده جانور سپید رنگه که ضعیفه از رستاق آمده و او طلب کرده حکم شد که آن  
 ضعیفه را پیش من آید یا هدمند خودت فسار کردند که از تو چه چیز رانده اند گفت که جبرأت بداتم تعبدی از من  
 گرفته اند فرمودند که کس ازین جوانان جبرأت تو خورد نگاه کرد که درین جا حاضران او نیست یکبارگی سوار  
 صید گرفته آرد و زمانا آن شد گفت آن سوار ظالم می آید هم در آن زمان آمد گفتند چون جبرأت این نامرد  
 بحیث خورده وی گفت شایم این ضعیفه دروغ آید گوید من نخورده ام از وی شهود خود خوستند نیار و فرمودند  
 که خوب بگفتی دروغ و راست معلوم میم رودند که چند گس گرفته آید آوردند گفتند بخور خورده طی شده هنوز  
 فرصت نشده که آن جبرأت وی نظیر یا بدینچنان از قومی نمایان شده فرمودند که آن اکنون چه میباید کرد  
 باری سپید بازین بجام زرین آن ضعیفه دادند ویرا چندان قین گرفته دولت فرمودند که از حیات نام امید  
 شده بود روزی بصر سلطنت انی داد رنگ مملکت گیمانی نشسته بودند که هر که آرد و او خوست اسوال را حکم شد  
 که در پیش من آید که داد اوله متفسار کنم چون آمد بعرض رسانید که هشت درنگان جماعه خفته بودیم چون بیدار  
 شدیم چهل تنگه زرین که در میان داشتیم عیاران ربودند که وزن انکار میکنند و نمیدهند حکم کند که آن جماعه را  
 طلبیده آوردند متفسار کردند و پیش دشمنان افشاده چرا اسباب را غارت کردید جماعه را بگدازد و عجز پیش آمد  
 که برگز ازین نوع کار از این مسزده است و اکنون هم نخواهد شد بارکان دولت نگاه کردند که بحسب ضعیف  
 از زبان جرتهم دیگر نمی آید اما حکمتی معقول بخاطر سید است شاید فقود او وجود شود حکم شد که همه مردم

کیفیت در موم در تحصیل علوم

کیفیت بیوم در عدالت منگ سلطنت

بسیار

آنجا که خود بزرگ حاکمید حاضر کردند و یک آدمی با زبان جبار می طلبید دست خود بر سینه او نهاد و میگوید مقدر  
 ده کس را چنین ملاحظه کرده دیدند که شخصی طلبید دست بر سینه او نهادند و متفکر شدند باز دست بر سینه او نهادند  
 زمانی نیک از شمشیر حکم کردند که بر او در آن تقیر ازین گرفته بیدید بانگ قیاس که دیگر کردند قبول کرده همچون طبل  
 همیان ز لرزوده داد چون شمرند یک تنگه زدیم بر آمد اقصیه مثال این عدالت و نصفت از حضرت ایشان  
 بسیار سر زده است زیاده ازین مجموع بر بنی تا بد حضرت شیخ علامه الدوله بمنانی میفرمودند که در آوان سلطنت  
 گیهانی و تنگام مملکت مانی اگر چه ایشان در امور ملکی اشتغال میداشتند اما در امری مامور از ان فیض سنن و  
 واجبات و نوافل حتی از اول العالی ایشان متروک نمیداد و بیهم سائل از درگاه عالم پناه ایشان بی بهره رفتی و  
 دفعه سلوک آبی میسر لوق نامتناهی ایشان را از حضرت سر در دل نشسته بود هر کس که ازین طایفه  
 با ایشان در برخورد استفسار سلوک میکردند اما مشایخ از جهت فقدان شرائط احوال میکردند و دیگر آنکه نصیب  
 ایشان بجای دیگر بود و ایام الاحوال جوان این سعادت و خواهان این افادت میبودند که شیخی حال جبار  
 آرامی ولایت و خیال گیهان کشائی باریت حضرت خضر علیه السلام نمودار شد و گفتند منور تر کار ...  
 در پیش است ابرئیل اجمال ملاحظه معانی اسم مبارک اعدلی توسط لسان و در مضغه صنوبری میگردد با  
 و واقعه انفاس نیز باید بود زهار ازین بیرون بناید بود و از ان مدت حضرت ایشان در ان اشتغال  
 میبودند و در روز تیر آن ظاهر میشده است مدت دو سال بدین اشتغال و مدت کرد مانند تاق و قیاسه  
 حضرت خواجه اولس قبرنی رضی الله عنه نمودار شد ایشان نیز با ذکر او یسیر خویش مشرف ساختند سال  
 درین اذکار و افکار مشغول بوده اند هر چند که حضرت قدوة الکبیر این نوع اشتغال بسبب در احوال  
 مرشدی که از عالم حس باشد می بودند نظیر آنچه در سوره اوقات انفاس و زردی تربیت میداده اند با  
 لیکن این چون پادشاه جهان دل بهر بودند و یاد که تا حاصل نگردد در ظاهر و نیاید کام جان از لطف قادر چون در سلطنت  
 رانی و مملکت گیهانی بست سال شده اند و پسندت صنوبری و صوری محافظی بوده اند و از روی ظاهر هر  
 ملکی بسبب برده اند اتفاقاً در عشره خیره مبارک مضان شهباسی متبرکه که منسوب بشب قدر بوده زنده  
 داشتند در شب بست و هفت ماهه که در حال ولایت پناهی صورت اجابت و نگاه بی حضرت خضر علیه السلام  
 نمودار شد و زبان فصیح به نسبت حضرت قدوة الکبیر فرمودند شعر کارت بنظام آمده معشوقه بکام  
 بر خیز که کار تو شد ام در تمام امی اشرف اگر سیر سلطنت وصال آبی و سیر مملکت حال نامتناهی میخیزد  
 و گل مقصود از گلستان شهو دلا از راز وجود بوستان محمود چیدن میل داری بر خیزه خویش و گوی بلادینند  
 آرد و پای غم بر کا چشم در آن نظیر اگر خوابی وصال یار دلدار و صوری لذتی دیدار رخسار و یار خیزه سرور راه  
 آورده که دولت یار شد اقبال یار و که آنجا دوستی از دوستان مبنی گل کامدل از گلزارش چنین که از ولایت  
 لانهایت او عالم پرست و مقراض حمایت بیخایت او از عالم آدم ضلالت بر آبیات که نجاکالی از

کیفیت جهاد در عبادت و تعلیم از خضر علیه السلام

کیفیت ترک سلطنت از اشارت حضرت

کا ملان است کسی کو بر بندگی کمال است + جهان از نور خورشید ولایت + منور کرده از روی غنایت + بهر آن  
 قبله حاجات باشد که آب نضر در ظلمات باشد + جهان از کسبه مقصود گویند + زانرا قبله مسجد جویند + جهان  
 تاب است خورشید ولایت + ضلالت برده از نور هدایت + درش چون نقطه نون چرخ دوار + دور او بگرد  
 بهیچر کار + اگر ناباد و یکدزد نور + جوهر خورشید گرد + غنایت نامه آن شاه دین دارد + رمانا ز قبول  
 نفس آثار + ز می علی نظر کراتفاقش + ولایت برده علی سعادتش + نظر گزنده تاثیر کند + حسن اصحاب  
 اکسیر کند + آغا را صاحب قدم گویند ابرایش واجب قدم نامند + تاویحی صادق گویند اهل عیسی  
 خوانند اصحاب جهان + ارباب عزمان شیخ ملا الدین گنج نبات + بعضی مردم شیخ ملا الدین بل بر زبان  
 رانند ملکوت مرسی آثار میگویند جبروت خلیل + ایزد میگویند عشاق او یوسف روی + بنده منگ خرم او را  
 خلق میگویم ابیات یکی از قدوه ابرار گوید + در گزنده آینه گوید + یکی از صاحب سلسله خواند + در گزار و مهب  
 انور داند + یکی از بادی و مهندس گفته + در گزار لولوی ارشاد سفته + یکی از اهل صلان راه خواندش + در گزار  
 از کا ملان شاخه نشد + بنم که بیان رده ایشار یوم + دمی احمد محمد خلق گویم چون این همه کلمات بشارت  
 آینه مقامات بشارت مکنز گفته از نظر غائب شده چنانچه صبح سعادت چون از مشرق اقبال بر میدو  
 لشکر آفتاب چون تیغ لمعات بر کشید که غم بر میان جان بستند و بر مریب جزم روان نشستند بر سلطنت و  
 اوندگ مملکت بر بار عزرا عرش سلطمان محمد تقویض نموده و بوالله رابعه عقیقه رفتند استخارمت کردند فرمودند  
 که ای فرزندی من از آنکه تو از عدم بوجود آئی روحانیه حضرت خواجہ احمد سیوی بن بشارت مولودی داده که ترا  
 فرزندی نصیب شود که آفاق از خورشید ولایت او سنور گردد و اطراف عالم ضلالت از نور هدایت او کله **قطعه**  
 بر او روی دید آینه خورشید + که از نورش بود آفاق روشن + گللی از بوستان تو شکر فده که از  
 بویش بود اطراف گلشن + اکنون میدارم کان نسیم از مهب توفیق وزید و نهال موعود از زمین و فایر خورشید  
 سبار کباد ترا بر می خدایم در حقوق خویش بر آیدیم لیکن یک وصیت آن ازوست نهی چون اندک سلطنت  
 سمنان برائی بدو آید سلطنت و گویند و بدین مملکت بدیاری که خیال میگرد باشم که کشور کشائی رفته بنویس  
 نصیحت ما در آنه مستفاد بنده بر کس چیده که در میان او دو نظر کس تو رسمی بود که در بر کار از بر کارگان  
 و دیگر بر آید میگشتند بر آمدند حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی چند منزلی همراه آمدند آنچه نصح مناسب  
 حال بوده اند میان نهادند حضرت ایشان را بدرد و در کردند و این چند ابیات و حقیقه سر بر آید نهادند آتش  
 بطریق دود و ذوق میخورند **مغزل** ترک دنیا گریه تا سلطان شوی + محرم سلسله با جانان شوی + پا  
 بخت و تلخ و دسر درده نه + تا سلسله سلطنت یزدان شوی + چیست دنیا کسبه و دانه + در ده آبا و این  
 دیران شوی + تا یکی در دلم دنیا با می بند + در پلای دانه پلان شوی + دارم فانی بر گسل از پاسی جان  
 با تو داصل باقی از سمنان شوی + بگذر از خواب خور مرده اند + تا براه عشق چون مردان شوی +

که سبب بر سر او ننگ جاہ و تارک چون اشرف سمنان شوی ، و دوازده هزار از قوریان و سپاهیان که همراه  
 بودند سه منزل برابر آمد بعد که کسی از بهر منزل پدید آمدند بعد از آن که هر یک از وی بیچاره بود چندانکه  
 بدود میکند بعد از هم جدا میشد مبالغه بسیار کرده و بیار حضرت داده اند و فیکه ویرا پدید آوردند و بیچاره بسیار شد  
 چنانچه شد بعد از در جانی ، روان از تن آمدند گمانی با کنون باید هم خوشتر و درون ، موهامی خوشتر  
 پدید آوردن ، بعضی یاران مخلص تا او را از شهر همراه بودند همه را در فرمودند چون بیچاره آمدند شخصی از قتل  
 مجانبین دو چار خود سر حضرت **قدوة الکبری** را گرفت و لبس خود چندان مالید که حضرت ایشانرا اندک  
 بیش خوری دست داده از هم که جدا شدند گفت زودان زیدی برو و اشارت بمشرق کرد چون بهم رفتند  
 در آمدند شیخ الاسلام را دیدند که شناخت و ظالیف ضیافت کما حقیر بهای آوردن این مگر حضرت  
 ایشانرا کلفتی دست داده که در ایشان را اینها چکار چون باز سمرقند برآمدند موهوم خاص کرده بودند فرمودند که اسپان  
 موجب سوائی خواهد اسپان هر دو را یک نام لوسی را دهند و اسپ خود نیز یک فقیر را و نیاز کردند  
 قطعه مجبوروی را بجای رساند که از بود و هیچ باوی نماند کسی که باوی شرح کار کرد ، بعد بر سر راه ایستاد  
 کرد ، شب در وی افتاد از بس که راه پیاده مانده بودند خواب در گرفت بنی شب بود بسیار شدند و اینها از  
 در خواب بجا فریفتان رسید از هم صحبتان هم باید برید تا تجدید کل رو نماید قطعه کسی که صحبت دلدار  
 خواب ، از صحبت خویش هم دلنگ آید ، گریه از صحبت خویش اندرین راه ، که از سمرقند برستگ آید ،  
 بعد راه بریدن با مقام تشنگ گفتند چنان راه روانه میرفتند که هر خار و خش بجای گل دوسون سینود قطعه  
 بره عشق اگر پا خد خار نباید از پیش بریز کردن ، که از خارش بسی گنجا شو قد قدم بخار باید تیر کردن  
 بعد از خطه او چند رسیدند حضرت مخدوم جهانیان قدس سره شرف التقاد با فتنه فرمودند که بعد از آمدن  
 بوی طالب صادق بهی و رسیده و بعد از روز نگاری سیم از گلزار سیادت و زیده فرزند بسیار روانه بر آید مبارک  
 با درود قدم در راه اندک برادرم علاء الدین منتظر مقدم شریف هستند زهار در راه جامی نمانی قطعه قدم در راه  
 نزهت زهار ، که یاران بود دو دیده بر راه ، اقامت در راه مقصود گریه ، بناید که تا برسی بدگاه ، چون  
 پدید شدند بعضی از مقامات خود ایتا کردند چنانکه در لطیفه شرح سلسله گزشت و از اینجا منزل بمنزل ملاحظه  
 بمراحل بدلی رسیدند و اینجا جوانی بود یوسف صورت و صدیق سیرت که دلایت تابع او بود گفت اشرف  
 خوش آمدی ز زهار در راه سیالی که برادرم علاء الدین منتظر اند و او را الملك ملی نیز سر راه نهادند تا خطه بها  
 رسیدند در اینجا حضرت شیخ شرف الدین یحیی امن سیرت محقق بودند باصحاب خود وصیت کرده بودند  
 که ز زهار چهار من بچکس نگذارد که سیدی محمد اسب تارک ملک و حافظ قرأت سبده در راه است وی  
 نماز میکند و باصحاب بویجب وصیت تمیز و تکفین کرده چشم در راه نهادن چون ماندک تا خیر خایر شدند حضرت  
 شیخ جلالی از شهر بیرون آمده در نزد شکره حضرت **قدوة الکبری** سرزده و بشهر رفتند شیخ جلالی بنزد

کیفیت سیرت بیچاره و از دست حضرت مخدوم جهانیان  
 در او چه شریف  
 نماز چهارده حضرت شرف الدین یحیی امن سیرت  
 کیفیت فقر صدیق عالمی سیرت و بسیار کردار و ان

خود فرست شناخت گفت میباید فرمودند از توضیح آری مثال این آثار دیگر استفسار کردند هم راست کرد  
پیش کرده آمدند و با صاحب شرف الدین اتفاقا افتاد به اتفاق صاحب بیت بموجب وصیت استاد  
با امت نمازخانه کردند اول باره انکسار و روزی تا آخر پیش بر بند بیت چو پیشی داشتند از لطف پیشین  
زیاران و گرم پیش بر بند چون صلواته جانزه را بسپردند بیت را قبضه کردند بخاطر شریف حضرت  
قدوة الکبریا خطور کرد توهم آنکه حضرت مخدومی سفر آخرت در پیش گرفته چنان ولایت را از نواحی بنگاله  
تصور کردند بهرین توهم روحانیه حضرت شیخ شرف الدین منکشف شد فرمودند که فرزند اشرف خاطر  
مجددیه که پیش ما دولت و سعادت بر مندرشاد و او رنگ آمیزند هنوز نشسته اند ایات نشسته بر  
دو گنبد اقبال و جهانگیر تیغ و جواهر حال به زوئی تربیت آن خیر غم غاب که گفته شد تالیف صاحب بیت  
یاسی سروده آورده که در دهر تو صد شمر بر در خاطر حضرت قدوة الکبریا بجای آمد بجز زمانی دست  
مبارک حضرت شیخ شرف الدین از قبر بر آمد صاحب بیت شد که موجب از ملامت معلوم نمیشد سر که صاحب  
بسمه دیگر استفسار میکرد لاجناب سبب او گفت چون فوت بحضرت قدوة الکبریا اتفاقا عرض سازند که  
باید چنانچه بوده شناختیم شاید شما معلوم درست شده باشد فرمودند که حضرت شیخ شما کلامی از مردان غیب  
یا فتنه بودند وصیت کرده بودند که همراه من در قبر خواهد نهاد غالباً شما از خاطر زنده اکنون میطلبند منمیتجا  
گفتند راست بوده در زمان فتنه آورده بدست مبارک نهادند بجز دیافتن دست کشیدند بیت چو  
تمام سلطنت بر سر کشیده و تبرک خویش دست از خوان کیشه و شب درآمدیم در قبر و شب گذرانیدند و ما  
شیخ هیان شد که کتابت و الامر بقرات کردند و غایت نموده تنه خود را بحضرت قدوة الکبریا تقویض  
فرمودند چون صبح سعادت دید و خرقه نیلی شب فلک در برید حضرت قدوة الکبریا طلب زنده کردند  
اصحاب تالیف میکردند فرمودند در اینجا ما لقمه بهی که نسبت نثار و باید که زنده شیخ بر قبر مبارک شیخ نهند هم که انصیب  
خواهد بود بدست وی خواهد بدست کسی که را بود آن تاج بر سر و انصیب و بود این خرقه در بر هر یک  
اصحاب برین سخن آفرین کردند زنده بر قبر داشتند همه اصحاب به فوت دست کشادند بدست کسی نیامد  
چون همه دست کشیدند حضرت ایشان دست کشادند بیت کسی کش بر سر است از تاج اقبال و بقدا و  
باید خرقه حال به دست دراز کردند و چون گل آن خرقه را برداشتنند و سر در راه نهادند چون زنده در بر کردند  
حالی غریب دست و داده انی سفر کرده نشسته و این شعر بر زبان رانده یاسی در راه نهادند بیت مرا  
بر سر جو بود از لطف انفسر بر آمد راست را خرقه در بر هنوز شرف ملازمت حضرت مخدومی و بدست دولت  
مغظی زبیده بودند که در مجلس خویش با صاحب بشارت دادند که اگر کسی از سال انتظار بکشد که در طریق صلوات او میدرخد  
و فرامیگرد با عی بشارت میدهد از عالم غیب و ملو و دم گویش سوزاها هم که آن موجود دولت بر  
در تو به بسلم روز و فرامی نهد گام به امت می بماند بگو زهاره بر آور کلام و از دل سز خلم با احباب

بیت تمام بر سر سینه آن حضرت مخدومی شیخ علا الدین مقام نماز شریف و حصول محبت و یافتن خطاب جهانگیر

و اصحاب خود مکرر این سخن فرموده بودند و حضرت ابوالعباس خضر علیه السلام مفاد مرتبه حضرت مخدومی  
 این بشارت نزول مقدم هیچ شرفیاریساییده بودند تعشش مواصلت حضرت **قدوة الکبر** نه مرتبه  
 شده بود که شرح و از خاصه یا با مدهوان داده قطع کسی کور بود اقبال باور بود مشوق چون عاشق  
 طلبکاره بی مشوق تا عاشق نباشد بسزای زعاشق سیم در کاره منقول است که حضرت مخدومی در قیام  
 بود اند که یکبار از خواب در آمد و سر زده بر آمدند که لویی یا رومی آید مگر سید قطعه ز لویی بار خوشالم خود غریب  
 مگر آن بر سف مانی رسیده و بشوق دیدن آن نوری دیده و چو اشک از چهره بیرون دید و محافه مبارک خود را  
 و محافه کار از حضرت شیخ اخضر سراج الدین یافته اند و از زبان بنگاله سلگها سن میگویند همراه گرفته بیرون  
 آمدند بر گاه ایشان بر آمدند از اصحاب خود و بندگان پیاده و سوار همه بر آمدند مقدار یک کوه از بیرون شهر  
 بر آمدند در شهر فغانا افتاد و آواز همه بر آمده که حضرت صاحب مقام با استقبال غریزی میسرند بنا برین کثرت  
 غریب و هجوم عجیبه **قطعه** مگر یوسف رسید هم سمنان که هر دوزن بهم از هم بر آمد و چو در هم نهفتند  
 شور و خفا که لکن اقبال غیبی بر آمد و در تیک درخت سینبل حضرت مخدومی به همه اصحاب مجتمع شدند  
 که یکبار جماعه مسافران نمودار شدند خادمی را آن مسافران فرستادند و استفسار کردند بسم شریف حضرت  
 مخدومی ساینده که اشرف نام سمنانی نورانی آید و اسماعیل تمبر شدند و چند گام پیش باز آمدند  
 از بر دو جانب انجذاب خاطرین شد حضرت **قدوة الکبر** او دیدند سر مقدم حضرت شیخ در آوردند  
 ایشان سزای بی خود بر آوردند در کنار رفتند در زمانی نیک در بر کشیدند بعد اصحاب با به ترتیب دریا رفتند  
 چون ماند دریا فتن اصحاب فارغ شدند بدو نومی ادب شسته و انشا فرمودند **سبت چه خوش باشد**  
 بعد از انتظار بی با میدی رسد امید واری حضرت مخدومی فرزند اشرف فراق اعیان بس نبود که نفر  
 عینی هم باید کشند سر فرود آوردند و بعضی ساینده **قطعه** فراق از خویشین نمودار است چه عرفت  
 از دست می باید کشیدن و زیادت از سنگند بود مارا به جلالی آب حیوانی چشیدن و چوزه در هم آ  
 رومی خویشند به برگردیدیم از به رسیدن و توانی زنده کردن مرده را که جان در جسم جان بر میدن  
 تن بجان تعبسی هم رسیده و تعبسی دم بدم تا دم رسیدن حضرت مخدومی فرمودند که می فرزند آن روز  
 که از منزل بد آمد هر روز منزل منزل از تو نگران بوده ایم و راه مواصلت جریان احمد که کفایت باخته  
 رسید و مجاهده بشامه معنوی ازان روزی که با برده نهادند در می از وصل تو برین کشانند به هر منزل  
 که کردی سیر چون ماه از بهر تو بس کردن گاه و کتول انجذاب در میانم و حجاب بجه از هم در انفر  
 فراق هر گاه از رفت بر سبت و بهر هم عیش ایام وصل نبشست و زلفدان رفته وقت و چه وقت از غلظت  
 رفقه هنگام شهود است و فرمودند که فرزند اشرف در محض تو سوار شو تا کند بسیار زندگی که بنده هم سوار  
 و خواب هم سوار **ابیات** چه صدی نده نوبره باشد که با صاحب قدم آمده باشد از نبرد تبطل

از راه ایشان که گیرد خبر رضا خواهد در کاره نشان بنده آزاد است بلکه سر در زیر پائی خواجگان است +  
 بموجب ارادت اگر چه بسیار باطنه کردند آخر سوار شدند و بلا مرت حضرت قدوة العارفين روان شدند با کسر  
 منزل روان با فرسی در روح آسای رسیده اند چون جناب خانقاه عالم نیا بنظر داملی اختیار از پنجه فرود  
 آمده سر بجناب ولایت تاب نهادند **عزل** با رجناب دولت سر نهادند ایم + رخت وجود پسران در  
 کشاده ایم + عظمت راه که چه بدیم عاقبت + تشنه بر آب شکر حیوان قناده ایم + برکناره فقر نهادیم رخ و تی  
 بر سر صحرایم جو فرین پیاده ایم + سر بر جرم حضرت عالی نهادد رو + برو می تو کشاده و دیدر ستاده ایم +  
 ای بر جرم عرش جناب تو از سر + یا بر نهاده ایم چه بر نهاده ایم + دارم امید مقصد عالی زود گهت +  
 چون در دیار غربت ازین هم زیاده ایم + **شرف** مس وجود خود آورد + بر زر از دولت حکیم با کسر دانه  
 سر جناب داشته این بیات انتشار فرموده حضرت مخدومی عرض کردند سبحان رضا اصفا فرموده باز در کنار  
 گرفتند که از نیمه مقاصد و انانی و آب کنار کردند و میاه مقصد و مشامه در کنار ایشان نیمه در پای کمان  
 ساختند **رباعی** یک نفس که نگارم مرا کنار گرفت + دلم ز سر و دجهان رسته و کنار گرفت + زیاد  
 ذوق تو خاک مرا که ناک گرفت + ز آب وصل نگارم زود کنار گرفت + چون از کنار گرفت + زین  
 و خانقاه بر بند و پهلوی خود جائی دلون فرمودند عبدالمدعاوم که دستار خوان بیاید و سلام آب آوردند  
 دوست حضرت مخدومی بشو بایند لبعده فرمودند که فرزند ما مقاصد کونین دست بشوئی تا خوان وصل  
 برست آید **حضرت قدوة الکبر** با ناساز فرمودند که اول دست از خوشی شسته ایم لبعده بر بساط  
 وصال شسته ایم **بیات** تا نشوید دستکس از روزگار + کی نشیند بجز خوان بکار + دست خود را  
 شسته ام از خوشی + تا شوم بر خوان وصل از خوشی + اصحاب که در برم حضور یاه + دهند دستهای  
 خود را شستند اطعمه انواع بر خوان حاضر آوردند اول چهار قلعه دست مبارک خود در میان **حضرت**  
**قدوة الکبر** نهادند بنظم عظیم در کشیدند صاحب را حیت گرفت که سچکس را از خوشی و بیگانه چنین سر فرزند  
 کرده اند **سبت** لطف ما آن که بود از حد روان + در جرم وصل خود دارد درون + احضار مجلس میل  
 بطعام میکردند **حضرت قدوة الکبر** مناظره روشی دلارام می نمودند **رباعی** تشنه گر چتر چه چو از  
 رسد در گشته در دم ندوم اندر کشد + تقشید یار دم تشنه است + اگر چاب هفت در بار کشد +  
 همی که خوردند از طعام بر بنم سیراب بچته و در آب سوساخته که زبان نامردم بن + سینه یلونیله و فرزندش  
**حضرت قدوة الکبر** کشیدند فرمودند که فرزندم ازین بر بخور + سیرب بخورید که تشنگان و ادیب  
 در شطشان با و تیرب از وی سیرابی در بر ایقید + زهدان حاصل خواهد شد **رباعی** شربت از دست  
 نگاریم بر + تشنگان را میدم بر بر ایقین + حنه آب وصال یار را + ابرویت میدم بر دل ایقین + چو از  
 دست از طعام کشیده و اصحاب + بیدار نشسته در بر برگ تنبول آوردند هر یک اصحاب را دادند و میگو که

بدست مبارک گرفته بودند بزرگ لطف نام و بسیاری تمام حضرت **قدوة الکبر** خواندن گرفتند چهار  
 سیر و برگ بدست مبارک خوردند چون غایت با این حد بود چون خوردند با عی برگ وصل از دست کبیر  
 یار خورد و جان بسیاری کرده از دلدار خورد و چون زمیندار بر بچو گل و هر که در پا خار با بسیار خورد و از طعام  
 دیگر چون دست کشیدند اشارت باروت فرمودند خادم در باشند چنانچه در باروت بود آن نوع در باروت  
 آوردند کلاه سر خود را بر سر ایشان بدست خود نهادند در دیده حضرت **قدوة الکبر** خوانند **قطعه** نهاده  
 تاج دولت بر سر من و علاء الحق و الدین گنج نابات و زهی بری که ترک از سلطنت داد و آورده ملاز  
 جاه آفات و چون شرط ابراد بجا آوردند اصحاب مبارک با و کردند مولانا علی که یکی از فضلا و خلفا خاصه بودند  
 بیهمه خوانند **سبت** مرعش را از پیرشاد و جهان آمد مبارک با کرده و آورده سیر قید ارادت و ز  
 بند روزگار زاده کرده و چون از شرط ارادت پرداختند دعوی مجمره بردند تا کیاس در حجره بهمد گیر باشند  
 و در سیرار و جوهر آثار بر سر باشند **قطعه** درون خلوت اسرار برده و کشاده در بروی صادق خویش  
 را اول تا آخر همه باید ستاری کرده اند بر اوق خویش و حضرت مخدومی بر آمدند و حضرت ایشان را در روز  
 حجره گذاشتند بعد از کیاس باز خود تشریف اندون حجره بردند حضرت **قدوة الکبر** را بجاستی  
 غریب یافتند **قطعه** سنی از خم وحدت را بیکبار و کشیده در زبان از دست ساقی و بیار از خوش  
 خویش برداشت و شده و اصل نمانده هیچ باقی و دست حضرت **قدوة الکبر** گرفته بیرون آوردند طلعت  
 چون آفتاب در نشان نمود و **قطعه** در نشان بر رخس نور ولایت و بر آمد از درون چو آفتابی و برو  
 بردوشی بلعات اسرار و چو مهر ز بهت آید از سجالی و حضرت مخدومی حضرت **قدوة الکبر** را  
 پہلوی خود جامی دادند و خود در راویه محرم در آنند آنچه از مسلخ تبرکات از خرقه و فرمی بنیست مبارک گرفته  
 بیرون آوردند و اصحاب خود را از خورد و کلان همه در پیش خود خوانند فرمودند که دانا و آگاه باشند ای  
 اصحاب که این امانت مشایخ که از سالهای بسیار داشته بودیم اکنون متحن آن رسیده بان می سپارم و  
 اصحاب بعرض رسانیدند که در میناب حضرت مخدومی عالم اند **قطعه** چه می پس تو زین اسرار را  
 که بتیازد در مخفی چیدان و بازار جهان گوهر شناسی و ز سنگ اندازی و گوهر گزیدن و خرقه که حضرت  
 سلطان المشایخ بجهت شیخ سلج الدین داده بودند و از ایشان بجهت مخدومی رسیده بجهت **قدوة**  
**الکبر** ایشان کردند و انواع تبرکات مشایخانه نیز بر ایشان عنایت فرمودند بعد از دانی بر فقیری ایثار شد  
 در میناب بعضی گفتگو کردند حضرت **قدوة الکبر** جواب با صواب دادند چنانچه در ذکر خرقه مذکور شد  
**قطعه** باس رابطه نعمت است از درویش نه عین نعمت کور بر بند هر سوی و چو باغبان که گل  
 از باغ هر لوی دهد و چو رفت بوی فگند گل بهر کوی اما این دولت شان هر خرقه پوشی نیست  
 که این خرقه را دهنده و گیرنده مبادید **قطعه** این گل آن گل نیست کور هر کسی و بودیش آن باغبان





از شمع را بطه تو بدایت یابند و فرقی تعششان اومی جهالت از للال سطره تو روایت گیرند و طهور یا آب شیرین  
 بهر آنست که لازمی تشنگان سیراب کردند و نه چون گوهر که در معدن نهفته و جهان در گذران نایاب گردد  
**حضرت قدوة الکبر** بعرض رسانیدند که از ولایت محنت غربت کشیده آمد ایم و از دیار کربت شربت محبت  
 چشیده و خان بان پشت باز در شراب فراق وستان مجوده از عشق و اقارب بریده از نواز بار بخت  
 کشیده بر آن بود که در مجاورت درگاه که قبله باب جد و عرفان است و در عقارت بارگاه که کعبه اصحابی  
 و جهان باشم نه آنکه محروم از دولت واردات هر روز و مقصودم از شوکت حاصلات فیروزه گردم امایات  
 کسی دولت توفیق بزوان بریده از دیار کاروانی کشیده پاسی از نازگشایی و در میه پرده و وصل یار  
 جانی بد شراب فرقت یاران کشیده به شکسته جام عشق زنگانی و نهاده پاسی در صحرای غربت کشیده  
 دست از قاضی دانی به بسر مجوده این بیدلی محنت رسیده در حریم یار جانی و برائی ننگه از خاک دعوات  
 کشد چون سر مه در خیم جانی به مگردم از درت یک طرقته احین و جدا از خاک درگاه جهانی و هم از درگاه  
 خدا و امرا امی سایه انسی و جانی به تنم چون سایه تو میجو شخصی و پر این سایه از شخص رانی و نگردد  
 من از شخص ممتاز به گرش از تیغ صد بارم برانی و درگاه تو اشرف گرد بد خاک و باز جیشیدی کوچه و رانی  
 چون بسج مبارک حضرت مخدومی این باغ خداید فرمودند ای فرزند تو هرگز از من جدا نمی کن ولیکن درین ارادت  
 خدای است دیگر دو سال همین مبالغه رفقه حضرت مخدومی فرمودند که درین مکتبی است که تو مطلع بینی البته  
 برین افضی شدن قطعه ارادت چون برین رفقه هستی یار و بیاید زول جان سر نهادن و وصال  
 یار اگر چه خوشتر آمد و درسی فرقت می باید کشدن که طفلان را زیاد از عهد خودن و ز شیر اوردن از دست  
 دادن **حضرت قدوة الکبر** چون دیدند که کار به بیجا رسید و طاووس را تسلیم بر ارادت سپر نهادند  
 قطعه مبارک بنده از ادگی نیست که او همم زنده با خواجیه خویش و مرید آنست که بر امر ارادت و بندگی  
 جان تسلیم پیش و بر خاطر خطیر حضرت مخدومی قرار یافت که ایشانرا نواحی ولایت جوین فرستند که آنجا  
 از انوار ولایت و انار ارادت او بهره در گردند قطعه اگر چه شک خفتی و لخطا نیست و ولیکن در ضمن قدرش  
 ندانند و اگر اقتد بیکر جانی آن مشک و جهان بر روی او بریم زمانند و قرار بران یافت که ماه رمضان بیکر  
 گذرانند و بعد **حضرت قدوة الکبر** را پرورد کنند چون روز عید آمده فلک سعید رفتن و دستن طلوع و علم  
 و نقاره خاندان حضرت ایشان بود آوردند انواع لباس را آوردند حضرت **قدوة الکبر** را پوشانند  
 درین روز کار از کار برد اها غرور شهر بیکس نماند بود که بخانقاه حضرت مخدومی حاضر نشد و این سفر نیز اقیامت  
 نموده قطعه چهارم چشم روشن گشت تیرو و چون دیده جایی را کمر بست و به مردم نماند و میش و شادی و کشتی  
 و خود می از نماند رفت و حضرت مخدومی چون با صاحب کبیر خود پیش آمدند در صد و در و لوح شدند حضرت  
**قدوة الکبر** بعرض رسانیدند که بنده را حکم شده که در نواحی جوین رود و دران سفر قرار میدادم که شیره سیم هست

که العظمی سلسله تشنگان فی الصلح



کیفیت خواب شیخ کبیر در بروج و حصول عین اللمهازق علو حجابی در عیجان حضرت قده الکریم علیه السلام

چهار کبیر چار سوسه دینار زده مرغ خوش از قفص قلب پرواز کرد و آهنا اشتخار الگدی بر خیزد و حرکتی کند که  
 خنده باشد شخصی از صحابین بود که دیلبر دارید و چاک سباید قطعه کسی که از بزرگان خنده آنخت و بجز گریه اندر  
 چه آید و ما با بفلک اندازی تفدا که کف بر لبش او کین دم کشاید و اشال این سخنان در شهر بر گشته  
 شد با مالی و اعالی همه بختند این ازده عام خاطر حضرت شیخ حاجی طایغ مند خوش نیامد هم درین ایام حضرت  
 شیخ کبیر در بروجی بنا بر خوابی که دیده بودند اند و آنچنانست که حضرت کبیر را بعد از تحصیل و تکمیل علوم عربیه  
 و اویس سلوک و ارادت عمان گیر شد و متر صدین ولت شرب روز میبودند شبی در خواب می بیند که شخصی  
 نوزادیه بیسینه قد سرخ موئی آمده و در مسجیت وارد و شربت و نان خوراند چون از خواب درآمد و عیال از دریا  
 شد و خاطر رسیده دیون بیا صاحب ولایت حضرت شیخ حاجی طایغ مند انداختن این از خواب در خواب از نشانه  
 باشد این تو هم کرده که غم بستم به بسوی ظفر آبا و نهادند ایشان جمعیتی تمام داشتند سجاده از شاگردان خود را  
 بر عهد اودت شرف ملازمت دریافتند بعد از دریافتن شرف دیدار و ترود شدند که صورت که در واقع دیدند  
 نباشد قطعه بدولت دید چون دیدار یافت و خیالی صورتی کان دیده دریافت و نظر چون کرد  
 از راه بصیرت و معنی صورتی از خیز دریافت و جناب شیخ کبیر را محل نامل شده بنا برین چند و زه از او اسطه نظر  
 و نامل با قامت فرمودند و هم درین ایام نسیم ولایت جهانگیری در اطراف عالم وزیدن گرفت و نسیم درایت  
 شهر یاری بر کفاف عالم آدم رسیدن و قطعه نسیم دوست از بلوغ عنایت و زویه در همه صحراهای ایام  
 حضور صادق و باغ و ستایش و رسید و پر شده از نوحه کام و حضرت قده الکریم در مسجد طغفر خان با عیال  
 خوش میگفتند که بوی مستی در باغ میرسد و طرفه مینماید که نزدی نمیرسد چون آثار ولایت و انوار عنایت  
 علانی در تقریه مصلحت میدن گرفت و لمحات کمالات درایت والائی بیده منعار و کبار در نشیدن و  
 ابیات علم زود چو خورشید ولایت و جهان روشن شد از نور ولایت و چو باشد لشکر شاه جهانگیر و سوار لشکر  
 کرد و جهانگیر چون از اکابر و اصاغ شهر شرف ملازمت آمدن گرفتند و انما و جبار بدولت حضور رسیدن  
 حضرت کبیر هم داعیه اشتیاق از جان سر بر زد که فته شرف دیدار در یابند قطعه کسی که او را بوی میل و ماس  
 بود تحقیق جذبش موسی دلداره بلی جزوی کلافتد و در ازل و بسو کل بود و بخار چاره حضرت قده  
 الکریم بود از و خائف نماز با ملا و شراق گزارده با یاران شسته بودند که حضرت کبیر آمدند از دور که نظر افتاد فرمود  
 اینک آن یار که ازو میگفتند ایام آمد و خادم پیش آمدن ایشان نان و شربت طیار ساخته بود چون شیخ کبیر از دوه  
 دیدند صورت معانسه مشاهده کردند و خواندند آتی و جنت کبیر فی نظر الکریم و کلاض در قدم آوردند و  
 مطبخ مشهور بزبان اندم مصرع بار در خانه و من کرد جهان میگردد و طلب سجت کردند و در شرف ارادت  
 ایشان از شرف ساختند و حضرت قده الکریم نان و شربت بدست خود خورانیدند و در بریده خوانند قطعه  
 اگر چه نرسان در راه و ملت و عمارت در راه طلمات خودیم و ولی بعد از نشیدن آب هر جا که کنون بر آب

سه بجهت من توجه نمود موسی خود را بسوی کسی که بیادگوا سناها و زمین را

حیوان راه بریم و بعد از شرف ادراک از ادوات تحصیل سعادت و سعیت با مصاحبت صاحب فخر که در هر یک مبارکبادی نمود  
 قطعه شرف جو یافت زنده ادوات به همه ایاران مبارکباد کرده بساط آراستن نادر جعفری به دل از شاه  
 و پیاده نهاد کرده سعیت ادوات ایشان اسب هر یکی رسید چون حضرت شیخ حاجی علی غنی هند قصد ادوات ایشان  
 رسانیدند و او فی مخرج میفتاد که هر دو روز ادوات کرده بخانقا آمد امر فرودفته و آنجا رسیدند بنابرین هر چه که مشاهده  
 حال ایشان نمود اما از آنجا که بشریت باقی است اندک عرق تصعب چند تجلی اسم لعل در شیخ متجلی شد فرمودند  
 کبیر جوان میر شود که از آنجا فرشته و آنجا رسیدند چون حضرت کبیر فیض نظر کیمیا اثر مستفیض شده بودند از تجلی  
 پوشیده نادمیت کسی که یک نظر منظور کرده جهانی بشر او مسطور کرده حضرت **قدوة الکریم**  
 از آنجا تشریف فرمودند که فرزند کبیر غم مخور که کبیر خواهری شدند لیکن از آنجا می که صادر شده ایشان را کبیر  
 هم صادر خواهد شد بانسار گفته که از بار ایشان چه صادر گردد مگر آنکه آنچه را صادر از ایشان شده خودش معتد  
**باشی با عی** از آنجا هر چه را صادر از دنیا بطن هم نشان ظاهر کرده زاول چون از ایشان گشته صادره  
 اول اول آخر آمد حضرت **قدوة الکریم** چون این معاینه کردند فرمودند که از او ایشان این ادبها هر  
 باشد ادوات آبی مشیت استناهی برین رفته بود سخن بر دو کار بجای خود آمد که حضرت کبیر " مدت نسبت و  
 هیچ سالها ضعف پیری همه ظاهر شد و حضرت شیخ را هم شیخ استیش از فتن شیخ کبیر پنج سال فرودشته  
 تقریباً حضرت غوث الثقلین قدس سره نقل کردند که ابو الطرف حسن بن تیم بغدادی تاجر حضرت حماد را  
 رفت و گفت یکسکه فاندله مبارکدام که بشام روم ددرین قافله بضاعت مخصصه نیارست شیخ فرمود اگر  
 اسال سفر کنی گشته نشوی و مال تلف گردد و او از پیش شیخ اندوگین بازگشت در راه حضرت شیخ عبدالقادر  
 را یافت ددرین آوران بدیت حال شیخ بوده فرموده شیخ بفر فرسایند فرمودند بر مسافر شو که سالم و فخر خوار  
 و انصافان فی ذلک شکسته تاجر بوجبا شارت فخر شام رفت و آن بضاعت را بلیغ بسیار فروخت و از  
 مبلغ جوهر و زرد و دیگر گرفت همیان ساخت برائی تقصیر حاجت انسانی در تقاضای شام رفت که در حله  
 بوده همیان نذر از همیان کشاد بجلی نهاد چون از قضای حاجت فارغ شد همیان همانجا فروش کرده  
 بوثاق آمد خواب غلبه کرد خواب می بیند که بر آبی میردیم که قطاع الطریق آمدند و فاندله عارت کردند و را  
 گرفتند و کار بگلزارند که سید شدند و اثر بر حجت بگلزار یافت چون سید شدند خود را با او آورد در دهمانجا فرشته  
 طلب کرد همچنان بود فرشته آورد و از آنجا شیخ بر بستند و بر بند نهاد چون مبارکباد رسید حضرت  
 جلوه داس بر او دید پانچوس کرد فرمودند که مرا چه بینی برود عبدالقادر را خدای شو که در می ادوات تو آورده غنچه بار  
 از حق تکبار غنچه که سخن تو بقطعه بدنام تبدیل یافت و تلف مال تو از یاد بر میان رفت بعضی از شیخ  
 منقول شده که همباد از حق تعالی بهر او خواسته و ساخته القصه چون امثال این آثار و انوار در لواحق بشر  
 یافت عرق تصعب یاز چندیدن گرفت در صد تصرف شدند و در می حضرت **قدوة الکریم** در

کتابت تشریف آوری در باره جوهر زمردین شاهزادگان ملایکات نامتو کرامات علیا قاضی شهاب الدین دولت آبادی

سجدت شده بود و صاحب هم در حلقه حاضر که بکلیا ازش در نهاد اصحاب فتاد زانی اسم خود کردند آخر تاب نیامد  
هر که امی یک کفایت بدون آمدن بحکس از اصحاب حضور نامه حضرت قدوة الکبری هم نمودند که این آتش چرخ  
است نشان از آسان است از بار خ ابروق حاضر بود یکی از فرمودند که نگار بریز که آتش چرخ فرو نشیند اینجا  
آتش بخفتن بود که حضرت شیخ حاجی مآب در آمده بودند که صحت از دست او تو چه بود جانید کار خوش نمودند و تیره  
بمرتبه تار و جانیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمان شد که مناسب نبوده که ایشان بهمان  
بودند به هم دیگر از نموده فرزند ما خود بوده که رعایت آن میبایست کرد اکنون بروید بهم از وی استخار باریک در چون  
حضرت قدوة الکبریا در جانیه همه کار آمدند و احوال در میان نهادند فرمودند سهل ای بوده مرا  
دخفه بودن اینجا نیست و جانیه همه در گذر آمدند و گفتند در میان چیست و خاندان سپه در هر جا که هست حدیث  
پس اکنون در میان جانین آب کوئی خدا باشد که بحکس در میان یکدیگر تهاز نباشد قطعه ایشان و  
پسنگان شتر اعیان یکدیگر بر از نگاه در گرفت صلی در میان شان که در دریا در و یک آب سنگان  
حضرت قدوة الکبریا میفرمودند سهل رویشان باشد که از برای اخذ حطام انقسام مالک کنند بلکه  
این طالع آفت است که از شفاعت خلق خبر باشد که ولایات اطراف در قبض ایشان باشد که تا مخرج  
بلیات بهر که در تفریب میفرمودند که یکسال در زمستان سرد گذر زایات علانی در ولایت مین شده بود  
بسیار نزول کرده بود و زمین در آنجا صلی مقیم شدیم شبی در سحری شب برات نشسته بودیم که شیخ اقا  
بنی آمدند گفتند ای برادر اشرف اسال زمین بلیات و آفات نمرتیه نزول یافته است که باالی این  
دیر تواند بایستن گفتیم فقیر هم چنین نموده اند سحر که علامت هم غایتا سبقت فرمودید گفتند مناسب  
انست اگر شما هم بهمت بنده صلی این بار می درایم گفتیم بسیار خوب سپرد و اعراض این بار بگنجینه قطعه چه در  
در راه خدا که بر در دنیا بر یک ان راه نشسته بزمن از کمهت خویش و بسیر گردید از سازا و معجزم رخسار هر  
برگوار از آفتاب زرد تر بود و چشمان ایشان از شفق خویز تر تا سه روز ایشان با مجال جنیدان نموده  
سیت کسی که کشد بارگزار از او بر روی آرزای چون گذردت خاطر غرزان نظر آما و بصفا  
تبدیل یافت و بیکدیگر صفا و مر جاشده و بهیگر بنازل یکدیگر تشریف آوردند و نان و نیک درویشان  
در میان کشیدند فرمودند خفت بر بند که ببله جو نور روند قطعه غرزان با گذرت دل ناشده که  
ایمان شود و دوش بر آند و چو آینه که اندک تیره گردد و دم صافی شود و هر یک بر آند و در تفریح ثانی چون  
رایات اشرفی و آلات شکر فی مسجد سلطان السلاطین ابراهیم شاه خلده ملکه نزول یافت سلطان خود دست  
که شرف یار یکبار بود با حضرت قاضی شهاب الدین بعضی رسانیدند که در پیش اجنبی آمده و میگویند که سیت  
و بغایت عالی حال بناسبت که اول من عدم و دریا که چه طوری در حکم شد بسیار خوب حضرت قاضی بجه  
سوار شده و جواهر آشنندان ملازمت حضرت قدوة الکبریا و از نماز نظر کرده نشسته اند که طوطی قاضی شده

چون استفسار شد گفتند که قاضی شهاب الدین که منسوب به کبجی علم و شهرت بهم فزون شده اند ایشانند شرف  
 اوقات قاضی بسیار خوب نیند اول بار محمد بن ابوعبد و فرمودند که ایشانند که از دنیا کسی از آنها فضیلت و  
 اصله مسئله کند که در حسن چمن سینه نور ولایت می آید و در دیده فرموده اند قطعه صغیر خورشید است تا بان چمن  
 که خورشید فلک زده گردد و گویم سید است مدیای امواج به کدریای جهان چون قطره گردد و این قطعه را قاضی  
 خوانده شرف ضیاء دید و در نهایت حضرت قدوة الکرام از شیخ محمد گام مشور از زاده ملاقات کردند صحبت  
 بگذرید بسیار خوب آمد است جز این شکر روان شیرین و بشکر و شیر حوان شیرین بخورد و هر چند که قاضی  
 در شنیدن خود از اظهار رمانی و طبع کلامی متنوع نموده بود اما از نجاشی که آئینه علوم بود و خاطر کلامی عقیده  
 عقاید در سینه داشته از شد بزرگوار شد و در صد و صد و بود که شیخ ابوالوفا خوارزمی که کبجی علوم و فنون را  
 بودند بزرگ است و است در نکال آن مقام شد نوعی در شرح در آورده که کس این مقدمات پیشی نبرده و حضرت  
 خود بسیار انصاف دادند میت بکلیک فضا صحبتی که گذشت و در آنها نقش نگین بر گذاشت و چون شنیدند  
 جانشین گفت و گوئی آمدند و احست جوئی سر آمدند حضرت قاضی بفرض رسانیدند که سلطان امر در میخواستند  
 که بشرف ملازمت شرف شوند و لیکن این مردم خواسته که اول نعمت و تازه دولت فقیر شایر و فردا انشاء الله  
 تعالی با هم ملازمت سلطان میاوس شرف خواهم شد فرمودند که نزدیک فقیر شایر سلطان بسیار بسیار  
 اگر می آیند هم حاکم اند چون قاضی را بپدید کردند فرمودند در سندان ایستادند فصلیت کسی کم دیده ایم  
 روز دیگر حضرت قدوة الکرام از اول الف محموده پرداخته بودند که از سلطان ظهور شد که کبجی از خازنین  
 و سلاطین خود می آیند چون بزرگ گاه مسجد رسیدند حضرت قاضی در میان قرار دادند که با این از دوام و انبوه  
 نام خود ملازمت حضرت سید نیتوانم شد بسیار این کثرت مردم موجب کلفت ایشان شود از سلطان  
 فرود آمد از سلاطین هم انتخاب کردند و از اول فضیلت و فراست هم کبجی مختصر نزدیک است کس بشرف  
 پا بوس شرف شدند شرافت او بسیار بگذازند که خاطر حضرت ایشان را بدست آورد سلطان لشکر  
 بسیار از برای فتح قلعه خواجه فرستاده بودند تر و داران جانب بسیار شدند بحسب باطن بحضرت  
 قدوة الکرام شرف کردند و این قطعه در مناسب خوانند قطعه دلی کان انور است از جام شید و این  
 روشن تر از خورشید باشد و حاجت عرض کردن بر میسرش کسی که را یقین امید باشد حضرت قدوة  
 الکرام فرمودند است که یقین شد قدمت استوار گزید زایم از آتش بر آره چون خصمت  
 در خواهند سندی که ولایت همراهه شد سلطان ایثار نمودند ازین مر بسیار خوشحال با گذشت وقتی که  
 بسیر سلطنت خویش بفرقه گفته چه سید است و تعجب و تقاضای ابوسعید که در هندوستان چنین مردم  
 در آمده اند و بسیار سوز بانگ مردم ملازمت حضرت قدوة الکرام پاره بان و شربت آورده بودند  
 که بخوردند که حرفی تعجب آن قلعه را آوردند مردم مبارکباد کردند فرمودند حضرت ایشان را مبارکباد کنید

که در ابتدا کشادند و نیز تیره عقیده از یکی نهار گشته و بعد عرض رسانید که بنده بحضرت میر دست ارادت گرفته ام  
 بنده خدا گانند بهر دلادوت و محبت حضرت شما باشند و سه شنبه او را به مهراون روز شرف بعیت مشرف کرده اند و  
 اقامت نمودند بسیار اظهار کرد قبول نمودند و دست عاز زول رسکا از اسم از حد مبالغه کرد فرمودند که از دیار سلطنت برو  
 نخواهیم رفت سلطان ازین سخن بسیار امیدوار شده است اما مت حضرت **قدوة الکبر** از دو راه راه  
 کشید از اکابر و اصاغر همه به شرف بعیت مشرف شدند و حضرت قاضی شهاب الدین با تبر تیره عقیدت در نجابت  
 شده که اگر روانه نبود بعد از دو سه روز بملازم می آمدند و تصانیف خود را هم یک یک پیش حضرت ایشان کشیدند  
 و نقش قبولیت در خونتند و در خور هر کدامی آفرین کرد فلما از خوارشاد را بسیار پندیدند و گفتند اینکه میگویند که  
 از سندهوستان ست آمده غالباً این راست سحر بوده و از میان بدیع البیان بر او از تفاسیر بحر المویج را فرمودند  
 که سخن عالی از اهلالتی نیست چون جامع التصانیع را گذرانیدند فرمودند که حضرت قاضی درین فن هم دست  
 زده اند شیخ واحدی هم حاضر بود و آن قصید در مدح حضرت **قدوة الکبر** گذرانیدند یکبارگی گاه کرده اند  
 و بسبب نموده فرمودند چون همه از علوم بسیار برده باید فارسی استیج گذارید و در آمدن دیگر بار ببلده جویند حضرت  
 قاضی شهاب الدین را از لباس خرگه و کتاس باید که یاد کار ولایت بود و او در چنانکه بجای خود آید جناب  
 شیخ واحدی نسبت قاضی گفته اند قطع لشکر علم تو به شیخ بیان با از عجب تا عجب گرفته دیار  
 چون گرفتنی عراق عربیت فارسی را با واحدی بگذارید چون از اکابر و اصاغر مشرف دیدار مشرف شدند  
 اصحاب فرمودند اکنون رخت بسوی آن ولایت باید بست که حضرت مخدومی فرموده اند آنگنان بود که  
 شنبی بسوی حضرت مخدومی حضرت **قدوة الکبر** با هم نشسته بودند و سخن از معارف و حقایق میگفتند  
 که بسیار از زبان حضرت مخدومی برآمد جامی خود را فرزند می بینی عرض کردند که حضرت مخدومی بنیادانند گفته  
 میان آن نال که دایره وار برآمده است نقطه نل دیده میشود منزل خاک تو آنجا باشد از بلده دار السلطنت  
 جویند که ریات درویشان کو چندین روز میان گزمتی نزل یافتند که مشایخ بجای بود و دو سه روز  
 اقامت نموده شد چون خود جهت سیر برآمدند و اطراف حوض و کانف کول سر بسیر طواف نمودند کشف  
 جامی نبود فرمودند از اینجا رخت باید بست که جامی نامور دیگر است بموجب امر اصحاب آلات علاقی و ادوات  
 فقرائی برده شدند در موضع بهر طرف فرود آوردند در بیرون دیهه باغ بود در اینجا رخت فرود آوردند و در آن اطراف  
 و کانف برهیدند و اول کسیکه شرف ملازمت دریافت ملک محمود بود بسیار لطف و عنایت درباره او  
 ایشار کردند چون وقت قیلوله آمد در تکه یک درخت آنکه که بغایت سایه کش بود آسودند چون ذوال شد  
 از خواب در آمدند اصحاب چون نیک نگاه کردند شلخ شرقیه روی بجانب غرب آمده بود زبانی شده که ملک  
 محمود را بر او گرفته بسیر کول در ور بر آمدند و هر جامی بنظر می افتادند و میفرمودند که ملا حضرت مخدومی مدین جا  
 امر کرده اند که کدام جانب سبب مینماید ملک محمود بعض رسانیدند که در اینجا جامی می باشد بسیار جامی خوب دارد

و تصانیف از اکابر و اصاغر  
 و تصانیف از اکابر و اصاغر



در طرف او کول برآمده لیکن او خالی از ستره با بر نیست اگر خدام عالی قوت مقاومت باشد بهتر از آن نباشی  
 فرمودند که قل جاء الحق و ذهق الباطل ان الباطل كان زهوقا در کارست باری شیرینی کنیم محبتی  
 از اصحاب ملک محمود در پیش بسیر جانش آمد چون بنظر مبارک افتاد فرمودند که جامی مانیت که حضرت  
 مخدومی امر کردند ارتفاع جمعی بیدیان سهل است ملک محمود مصراع مشهوره را انتشار داده مصراع جائیکه سلطان  
 خیمه زد و غوغا نماند عام را بسیار خوشحال گشته اند شخصی از خادمان فرمودند که در بگویند که از بنیاد برایدوی در  
 جواب گفته فرستاد که بر آوردن من آسان نیست پانصد جوگی ام اگر کسی مار بقوت ولایت بدارد شاید  
 اگر نه ممکن نباشد حضرت قدوة الکبر جمال الدین را و ت که در دومی سهرین روز شرف ارادت مشرف  
 شده بود فرمودند که برو و هر چه دوی گوید و طلبید در برابر دوی بگو جمال الدین اندک متامل شده فرمودند  
 پیش بیا و برگ قبول میخوردند بدان و کعبت مبارک میخند بجز خوردن او را حالتی دست داده بود  
 قدم زد قطع کسی کوزه از غور شیدیند + تابا در بر همه طرف واقطار + چو باد بهمت شیری ز شرزه  
 بر آرد از بر شیلان دم ز غار + و دشتانی این فرمودند باین دو دان متبرکه و خاندان مشهوره جوگیان سینه  
 کرده آمده اندیم کینه ما را ایشان در افتاد + قطعه بشیران جهان چون مور بر کس + بر آرد از غور و از جا  
 در افتاد + سخن مشهور در گیتی دانست + که با ایشان در افتاد در افتاد + چون همگر او خوردند از یکدگر خوار  
 خواستند جمال الدین را و ت گفت هر که امی را که تو میگوئی هر چند که از امثال ما نظار این انواع مناسبت  
 اما چون تو گوئی ضرورت بود بیت چو کارم بود جامی برداشتن + ضرورت بود با تو گفتن ساختن + میگویند که  
 جوگی اول مور چکانر سواد که از حه گذران آمدند جمال الدین گفت ایات سلیمانی رسیده با چنین  
 زور + تو کشتائی برو بر لشکر مور + بود معلوم بهمت مور بی قیل + در آن وقتی که افتد در بی پیل + نگاه کردن جمال  
 مور میدان موران ابن از زمانی لشکرش این نمودار کرد گفت شران بشیر شرزه چو توانند کرد + بیت ز شیران  
 بر کشید پای ارزه + ز ندم چون بروی شیر شرزه + آخر جوگی چوب دستی خود را در مور کشید جمال الدین  
 عصا حضرت ایشان با طلبید و برها فرستاد بیت چکرده سامری سان چوب را مار + عصائی موسوی  
 شد از باخوار + عصا بر هوا برآمده او را زده زده در زیر کشید چون جوگی از همه جل بجز مشرف گشت و بجز پیش آمد  
 گفت ملاحظه حضرت قدوة الکبر بسره که شرف ایمان بدست آمد + ایات چو نور از شمع ایمان برداش  
 تافت + چو پروانه بسوی شمع اناخت + ز نور شمع کفرش سر سر سوخت + گرفته نور همچون شمع افروخت +  
 جمال الدین دست گرفته بر پائی حضرت قدوة الکبر انداختند و تلقین شهادت کردند همه صحاب او  
 نیز بنور ایمان منور گشتند و کتب مذهب خود را همه در پیش حضرت قدوة الکبر سوختند و در در ریاضت افتادند  
 و یکجائی کنار تالاب تبیین ساختند آن روز که دومی بشرف ایمان مشرف شد و الله علم بالصلاب نیم هزار کس مشرف  
 ارادت شرف شدند قطع برآم چون از مشرق مهربانان + سر سر بر گرفته نور افاق + نماند هیچکس بی نور

به گو که در حق و باختر خدا باطل تحقیق که باطل بود باختر گشته دست شده ۱۱

خوشه که اوروش نشد از هر آفاق به چون می از دولت ایمان به پدید شدند صاحبان فرمودند که در پیشان با  
 گویند که رفت اینجا یار نادر و زود اصحاب را جامی تقسیم کردند که هر یک بنیاد حجره ای می خویش کردند خانقاه با  
 ملک محمد در اندک روز بهم آوردند قطعه باده جامی از لطف خداوند که در دم اروان آموده باشد و حکم  
 بیرون اینجا رسیدم و در غیبی بود بگوشده باشد از سعادت نواحی همه آمده شرف سعادت گرفتند و ملک  
 الامرا ملک محمود اولاد و اتباع خود را آورده بشرف محبت مشرف ساختند و باره ایشان عنایت نیابت  
 نموده چون جامی روح آباد و در سه سال بهم آمد روح آباد نام نهادند و خانقاه که بیرون بنابر نهادند و او را  
 کثرت آباد میگفتند و حجره مختصر که درین سوئی بنیاد کردند و حد تا آباد میخواید و بعضی اوقات اصحاب خلص  
 را گرفته بجانب مشرق از روح آباد رفته می نشستند و اسرار محارف و آثار عوارف بهم میگفتند چون آنجا  
 میرفتند نشستند میگفتند اینجا آمده دل در امان می افتد بنابران اولاد الامان موسوم کرده بودند و کجا  
 دیگر بجانب شمال گاهی که خیال میشد رفته می نشستند آنجا می راجع افزای نام میگردد و باره با یاران  
 و اصحاب خود میگفتند که در اینجا می رونقی شود که مردم اطراف را نباشد و کار برد کار و احسان و دین در اینجا  
 آید و رجال العین و اقامه و اخبار و دیگر ادبای می روزگار همه در اینجا سینه و فیض گیرند زنده هزار اصحاب  
 با و احباب از اینجا فیض برند لطیفه گیس و چهارم در میان و مدین اهل و سلاطین  
 فقر او و مساکین را تقریباً مناسبت سیف خان قال لا کثر حشنة الملوک ظل  
 من الا کوهیة و حشوة کثیر نوع من العجوة بیت حضرت قدوة الکبری میفرمودند که میان اسنان  
 خلق و اطراف این سخن متداول است که فقیر با سلاطین و ملوک چه نسبت در پیش اینها حقین سلوک  
 کردن چه حاجت بیاید است که این اصطلاح علوم قطعی است عظیم که بوسی جمل بودند و در نسخه سید  
 ازین سخن می آید می فرزند از خود را بهتر از دیگری میدانی آن خود عمل ایس و فعل تلبیس است لغت  
 نفس الله قال الله تعالی انا خیر منه خلقته من نوره و خلقته من طین و اگر او را بهتر و گالی  
 که از او بی باطنی ترقی کرده باشی در کرمه و لا یزداد زاده و زود از خود خازد لیکن چه فایده چون صورت  
 معانی بوسی نداشتی حیات را بر در دیوان اشعار و سیمات مذنوبند سیمات اشعار در بر اندازد و شب  
 کند و با عی به با عینی بسوی کس بانکار که محرومی ایسی می آرد و شکار چه که اندر نامه اعمال نیکان  
 بنویسند بزرگوار شاره بنامین تشریل مراتب زید و تقصیر طاعت او سنانی مشرب کامل بنایند که  
 حکایت بوستان در گوش هوش تو رسیده است که عابدی مغرور از مجرمی لغوی یافت دوی با این  
 بود که اصل بر تافت بیت که کار اندیشاک از خدای بیسی بهتر از عابد فخر نامی و آدم در اصل محبت  
 که سلاطین و ملوک عادل و عابد و غایب نام مگر عادل اندوی عادل و عابد و عین مبارک است حجت  
 قال علیه السلام عند ملائکة الملوک تذیل الروحنة با و چون شرک نوشید و انرا حضرت علیه  
 لب سیف خان که فرود جانب پیدا شرف جاگیر حمت با و شاهان سایه است از صفت خدای و عاجزی کون بود

طیقت بنیت بیاد و میان عین امر و سلاطین فقر او و مساکین را تقریباً مناسبت سیف خان

اینجا در وقت ساختن خانقاه است که در آنجا کتب اوقات باقی ماندند و در آنجا کتب اوقات باقی ماندند و در آنجا کتب اوقات باقی ماندند





خاک نخورم هم بادشاهی جا برتر از فرعون نخوام بود و از حضرت موسی زیادت تبلیغ او امر معلوم در رسالت مشهور  
 با وجود نبوت گفت قولا لکننا الایه حضرت قذوة الکبریا نیز بسیاری از ملوک آن روزگار دیده ایم که  
 طرفه الحین از نسبت شهودیه در جریان احکام سلطنت فاضل نبوده اند و یکدم زدن از حصول ذوقیه در  
 سرایان سلخام ملک ذابل نه بر حال لکنه هم یجان ولا بیع عن ذکر الله مصداق این سخن  
 خواهد بود تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ بهار الدین نقشندرم میفرمودند که چون ملازمت خلیل آثار سید  
 پایه میوه داشتیم در تیر ماه پیش نهادم معارف و خاطر خواستم که گویم بزبان ترکی گفتم هر پنج ایتنگر بیلیور بنیر حال  
 من تغییر یافت و چیزهای عجیب و غریب مشاهده شد بعد از مدتی ایشان را سلطنت ما و راه انهر مسلم شد  
 مرا به بیان ملازمت با ایست کرد در حال بادشاهی از نسبت حال اول بیچ تفرقه نبود بلکه ترقی مقامات  
 و تخرج بمقامات اصناف بود مدت شش سال در مملکت رانی گذرانیدند بعد از آن ترک آوردند  
**حضرت قذوة الکبریا** میفرمودند همه اصحاب دول و ارباب عمل را نسبت به پیشوایی نتوان کرد که  
 برخی ازین طائفه بر سر حضور ذوقیه و براونگ سرور شهود نیز جلوس داشته باشد تقریباً از حضرت سید  
 جعفر نقل کرد که به نسبت مریدی از مریدان خویش نوشته بودند که ریاضت و سلوک طریقت من در  
 موسی بند دیکتی بود و با و هزار سوار در خدمت سلطان محمد تغلق نیز بودیم با اینهمه علایق روزگار و عوالت  
 آثار باین دولت رسیدم در خاطر شریف نرسد که دنیا البته مانع وصول حقیقی است اگر چه به نسبت  
 بعضی سدره سلوک شده ولیکن کسی را اگر توفیق رفیق بود تواند بهر دستگاه بحضرت آله رسیدن و  
 خود را بوسیلت دنیوی بجهل متین اخروی بستن بیت بدینا توانی که عقلی خری و بخیر جان من در  
 حسرت بری نیست دنیا با اگر کاری کنی بشود اگر غم دنیای کنی نعم المال و صالح  
 مر جال اشارت بانیم تیره دارد **حضرت قذوة الکبریا** میفرمودند که ارباب صناعت و امتیاز اجتهاد  
 دنیا چندان ثواب است که شرح آن نتوان کرد از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که حق تعالی  
 این زمین و ذرات حکمت آفریده و میخوام که معمور باشد و فائده بخلق برسد و اگر خلق بدانند که در عمارت دنیا  
 که برائی فائده دخل کنند نه بوجه اسراف چه منقبت آخرت است هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از  
 ترک عمارت دنیا و گذارستن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و  
 هر کسی که زمین را داد که آن را هر سال هزار من فله حاصل میتواند کرد اگر تقصیر و اسباب نه صد من حاصل  
 کند و بیست آن صد من از خلق دور افتد بقدر آن از وی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را مالی است  
 که بدینا و عمارت آن منی پرورد خوش وقت او را و اگر چنانچه از کاپلی ترک عمارت زمین کند و از آن ترک  
 دهد و در نام نه در خدمت اجبت شیطان چیرگی دیگر نیست و هیچ کمتر از اومی بجا نیست اخرویا و دنیا و  
 این عمارت دنیا را بطور رعایت سلطنت و بواسطه حمایت مملکت از سلاطین روزگار و خواقین نماید

آثار باین دولت رسیدم در خاطر شریف نرسد که دنیا البته مانع وصول حقیقی است اگر چه به نسبت بعضی سدره سلوک شده ولیکن کسی را اگر توفیق رفیق بود تواند بهر دستگاه بحضرت آله رسیدن و خود را بوسیلت دنیوی بجهل متین اخروی بستن بیت بدینا توانی که عقلی خری و بخیر جان من در حسرت بری نیست دنیا با اگر کاری کنی بشود اگر غم دنیای کنی نعم المال و صالح مر جال اشارت بانیم تیره دارد حضرت قذوة الکبریا میفرمودند که ارباب صناعت و امتیاز اجتهاد دنیا چندان ثواب است که شرح آن نتوان کرد از حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی نقل میکردند که حق تعالی این زمین و ذرات حکمت آفریده و میخوام که معمور باشد و فائده بخلق برسد و اگر خلق بدانند که در عمارت دنیا که برائی فائده دخل کنند نه بوجه اسراف چه منقبت آخرت است هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت دنیا و گذارستن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کسی که زمین را داد که آن را هر سال هزار من فله حاصل میتواند کرد اگر تقصیر و اسباب نه صد من حاصل کند و بیست آن صد من از خلق دور افتد بقدر آن از وی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را مالی است که بدینا و عمارت آن منی پرورد خوش وقت او را و اگر چنانچه از کاپلی ترک عمارت زمین کند و از آن ترک دهد و در نام نه در خدمت اجبت شیطان چیرگی دیگر نیست و هیچ کمتر از اومی بجا نیست اخرویا و دنیا و این عمارت دنیا را بطور رعایت سلطنت و بواسطه حمایت مملکت از سلاطین روزگار و خواقین نماید



ومنتهم که یاد او را بجعلناک خلیفه فی الارض الایه حضرت قده الکبیر میفرمودند که درین آیت  
 اشارت به فواید است اول را بجعلناک خلیفه ما ترا بنیاد خلافت دادیم و اشارت بر آنست که بادشا  
 واندک این بادشاهی سلطنت پناهی از عطا رویت که توفی الملک من لثا و دوم این پناهی بود که ملک تو  
 دادیم و اندک از کسی گرفته باداده شایزنا تا زود بگری دهد و تاریخ الملک میمن تشا و پس آن گوشه که  
 از وی با فاد که گویند و سرایه دارین بدرار و شیوم سلطنت ملکرانی و کار جهان بینی خلافت و نیابت خداست  
 تصرف در زندگان با خلاق خدا کند مصحح بخلق جهان آفرین کارکن و چهارم فرمود فاحکم بین الناس  
 بالحق ایما بر آنست که پادشاه در حکمرانی و با مور جهانستانی نفس خود در تغافل فرماید تخصیص در عدالت  
 رعایا و کفایت مهات بر ایا چه قدم با این مهم غنیم و امر کرم تقاضای حقانیت و تمنای تفاوت میکند و در  
 خردی کسی باشد و از روی شخصی باید که آراسته بانواع خصائل و بیسته باصناف شامل باشد بیست  
 رعیت نوانی در لشکری و نه کارسیت باز بجز و بر سرری و تا تواند مهات رعیت داری احکام شریاری  
 دیگر که بود که نواب دولت و وزیرای حضرت را آن شفقت و رحمت بر رعایا تواند بود که پادشاه را چه آن  
 عنایت و حمایت که بیچ طائفه را برینچ طائفه باشد دیگر را نبود چنانکه رحمت خدا بر بنده و رافت نمی برت  
 و عنایت ملوک بر رعیت و حب دارد و پدر بر فرزند و عزت شیخ بر مرید و لطف بر عکس شیخ فرموده که حکومت  
 بحق کند یعنی برستی و عدل و احکام شریعت بعضی معاملات بروره ملوکه ششم فرموده که حق کما باطل بخدا  
 کند یعنی برستی برستی و دینار و دین منتم فرموده که لا یلیع الحق یعنی مطلق متابعت هوالمکن در برستی  
 از اوقات چه برقیاجتی و ایستی که از کسی سز و از مقتضای موابود چنانکه خود با معنی صورت نموده افزاید  
 من اتخذ الله هواءا چه از فرعون و چنانی اسرائیل گوساله برستی و منام گشتی سبزه میا بوده بیست  
 موابی موابی خدا انگیزد و وی خدا یان تو خدا اار و هشتم باز فرمود که متابعت هوالمکن از نه خدا افتاد  
 میصلاک عن سبیل الله و مخالف موابلک ه خدا و بیست و نهم متابعت پرستی بود و خلاف با حق  
 پرستی بود و وضع النفس عن الله فان الخلة هی الما و نهم فرمود ان الذین یضلون عن  
 سبیل الله لهم عذاب شدید لیل یما نسوا یوم الحسب و اصل هر مابقتضی مکن فرمود و عذاب شدید  
 زیرا که لغز عارت از فرموشی آخرت است و نیان خدا و نیان خویش غایت شدت عذاب که نسوا  
 الله فانساهم انفسهم و هم حتمالی باز فرمود که در مرتبه نبوت بادشاهی میتوان کردن که در مرتبه پیامبریت  
 حقوق جهان داری و هم سعی سلوک پروردگار میتوان کردن حضرت قده الکبیر میفرمودند که بی علان  
 روزگار و عواقب کار و بار سلوک پروردگار صوفی را میسر است مردانیا یک جمعیته اسباب و تفرقه داراب  
 در راه در آید تخصیص امر او و وزیرای محبت گرامی ایشانند که در صحن تفرقه بسوی جمعیت گرانید و تقاضا  
 دناوی حضرت سلیمان علیه السلام را محض امتحانات بهمت خویش بوده و اگر نه معاذ الله در میان امر

عا س داد و تقصیر کرد و این را از خطبه درین ۱۱۳ میبوی بادشاهی کی که خواهی است و می سانی با دینا با ۱۱۳  
 عا س داد و تقصیر کرد و این را از خطبه درین ۱۱۳ میبوی بادشاهی کی که خواهی است و می سانی با دینا با ۱۱۳

این خداوند است که در این روزگار از بندگانش که در این روزگار از بندگانش که در این روزگار از بندگانش

دیگر بوده باشد در دعای سبب هب لبی و ملکک لا یلبغی لا یحیدر چند فواید است یکی آنکه مالک ملک صفت خداوند  
تعالی است و علم نبوت ما در آن است و صفت بندگی است و دیگر آنکه دانست که چون ملک تمام دهد و علم  
در آن داخل بود و چنانکه در علمیه السلام چون سلطنت تمام داده نبوت و علم در این داخل بود و توانی حاصل شد که اگر کسی  
گفت گفت که چنانچه سیریا عالمی یا عابد بجهنم اید او و علیه السلام فرمود انا جعلناک خلیفه فی الارض من بعدنا من  
الانسان جمله داخل بود شیخ افند سیدم آنکه نبوت و علم قوت سلطنت شوکت مملکت یا به تصرف آن یکی هزار بود و حضرت  
تبعیم اشکال اقلان کرد بیت ریاض مملکت ارجو بیار تیغ ملوک چو گن گفت در سیراب بهار بود و خواج علی علیه السلام  
در بیت اسلام از بنیاد عالمیک در الله اعز الا سلام بعمر اوبانی جعل و نبوت خود را به تبع دست میکرد  
آنانچه التبیغ چهارم آنکه چون پادشاه در جهان درسی با رعیت بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی  
کند و ظالم از ازل علم و فاستان از ارفق منح فرماید و ضعیفان را تقویت ببرد و بی تربیتان را تربیت و علم را  
موقر و ارباب تعلیم را کسین گرداند و مصلحان را تمین جوید حضرت شیخ علاء الدوله بمنانی میفرمودند که در زمان ارباب  
گلدار مملکت ولاندر سلطنت آنچنان سیراب شده بود که جز ملوک و امارت عایسی اطراف و برای ارباب کف  
دوازده هزار کس بر وجه علوم نمی سیده بودند و کفار السلطنت سمنان هزار در رسنه بنا شده بود که در هر سر  
دو هزار طالب علم بودند و خانقاه سکاکیه که شهر است در زمان ایشان بنا شده است حضرت قدوه الکبیر  
میفرمودند که ارکان دولت و احوال مملکت هر یک مبتنی بر دولت حضوری و حاشی و قوتی اند چون  
مستوفی و مشرف و ناظر و قاض و طغرائی و منشی و دبیر و حاجب و خازن و آساز الدار و حاکم  
عملیه اندرونی و برونی مبتنی بر حواس خمس و قوای ششری اند چون چشم و گوش و بینی و زبان و دست  
و فکر و خیال و وهم و حافظه و ذاکره و حسن مشترک و امر بر دولت که با قوت و شوکت و آلاء و وحدت و کرم  
و رجولیت باشند مبتنی بر اعضا رسیه اندکی معاشرت امر که فروترند مبتنی بر دست و مساعد و ان و تساق  
پای ای اند باقی اجساد و حواسی و خیل و قوم و عموم در عیایح تفاوت در جاهتم مبتنی بر عروق و اعصاب و  
عظام و مفصلات و متحد نامی بدنند چنانکه شخصی انسانی برین جمله محتاج است و اگر یک حضوری ازین  
جمله نباشد کار مملکت بران مقدار نقصان بریزد پس پادشاه باید که هر یک ازین ارکان دولت و  
اصحاب مناصب را بقدر اهمیت و استعداد تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد تقوی  
شناخته در ولایت و اقطاع بعضی مشغل خویش نصب فرماید و تکلیف دهد تا بشرایط کار خویش و مصالح ملک  
و نیکو خدمتی حضرت قیام نماید و از احوال هر یک باید که بوقوف باشد حضرت قدوه الکبیر میفرمودند که  
اگر بعین بصیرت ملاحظه کرده شود همه مراد روزگار و زار نامدار در عیایح و برای اهل صناعت و حرفت در کار  
عبادت و سلوک احتمال دارند بعضی بوسیلد و برخی به تعانت و اگر خلق حکم خیر دارند و این سخن ترا بشمار  
معلوم گردد که دائره روزگار از اطراف و اکناف خانقاهی فرض کن و حضرت حق سبحانه و تعالی بتبانی

له اسعید و گلابین بخش سیراب من ارباب سیراب که در اقلان باشد را با کسی ۱۱ تحقیق من گردانند هم در زمین طیفه ۱۱ تحقیق کار خیر و خیر طیفه در زمین ۱۱ الله اعز الا سلام بمبرای اهل جمل ۱۱ همین بیخ بنم



شیخ آن خانقاه و انبیا را کل ماینها و کل خلفا شیخ اند و اولیا فرتر خلفا که بشاید وجود و معاینه شهرت و مستقر  
 انبیا را کارگاه و ملوک را در ارض ایشا که خنوق و صلح این از اسباب و خواج همیا دارند و دو با مقین دستخاق فرارمان  
 و کاریزگان اینطائفه باشند و سلاسل صناعت و حرفت باعث لباس و اجناس کارگران و امثال ذلک  
 هیچ طائف نیست که فائده حرفت او بایشان بنمیرسد و اگر بخاطر فی الجمله رسد که کفره چه کارانند گویم  
 که فائده که از کفره و موادم که از مشرک هست از میوه موجودی یافته نمیشود **معلومی** اعمتی دید کافری قتال  
 کرد از خیر او نیز سوال + گفت با با فرح که بد خود نیست + آنچه بد دیده تو آن بد نیست + گفت هست اندر  
 دو چیز نهان + که نبی و ولی ندارد آن + قائلش غازی هست در ره دین + باز قتل او شهید گزین + ناگزیر  
 جمله نازنین بنیند + نظر پاک بنچین بنیند + اینچنین بوده اند در ویشیان + اسی در دنیا صحبت ایشان  
 این خود بطریق معقول گفته شد اگر بیاد تحقیقی توجه کنی که از مفهوم کل که قانون و از کریمه مانع  
**حائز الا هو** خداینا صیدتها ان سرقی علی صراط مستقیم معلوم شده وانی که انکار ملوک روزگار کجا  
 میرسد قطعه ملوک اند از نخل آبی + که مردم زیر آسوده باشند + کسی گوید وزین سایه بیرون + بجز  
 با در سایه بوده باشند + ایازی که مکن انکار اینان + چه وانی منظر محمود باشند + همگی مژگانکار صورت +  
 بعضی میرسد مقصود باشند + در مرتبه اول که **حضرت قوه الکبر** در او در تول فرمودند عالی صیفان  
 بدین حضرت ایشان بسی از فواید نبی و مواید یقینی بهره مند شد نسبت عقیده و می بجایمی رسید که دریا  
 بشرف ارشاد شرف ساختند هر چند که اب ایشان یقین نسبت امر کار و در راه کفایت شمار  
 نبود و لیکن از کمال عقیده و خلوصیه و می اسرار اینطائفه بوسی مبدول شدند و ویرا سیرتی بود که علماء  
 روزگار و فضلاسی نامدار در بر نمود و همیشه حاضر بودند و اوقات او موظف بود برخی در موت رعایا و اندک  
 در نهیات روزگاری پرداخت اکثر اوقات بصحبت در ویشیان و بلازمست خوب کیشان میبود و چنانکه  
 با بعضی در مقدمه تبارت الاخوان اظهار کرده اند و انتظام در این رساله و التیام گوهر این مقاله بنام  
 کرده اند و با بحث بر آوردن خانقاه **حضرت قوه الکبر** در او و می بوده و انقدر خدمت و ملازمت  
 که و می بوجب حکم بنسبت حضرت شیخ شمس الدین صدیقی او و می کرده هیچکس کرده باشد و صفات  
 حضرت ایشان در باره او نه چندان بود که شرح او توان کرد و اکثر اوقات میفرمودند شخصی که از ارباب  
 احسان از ملوک کسی از اصحاب ایقان در بند و یرایم و می بود لطیفه لبست و تحم در میان  
 ایمان و دلائل اثبات صانع و وحدت صلح و از لیتة و ابدیت او حضور  
**تسلیت و طریقت** قال الاشراف ایمان شمس بطلم من مشرق قلب الانسان  
 یلقه من سوره ذراثر المشرك والطغیان  
**حضرت قوه الکبر** میفرمودند که شریعت را اصول و فروع

شیخ آن خانقاه و انبیا را کل ماینها و کل خلفا شیخ اند و اولیا فرتر خلفا که بشاید وجود و معاینه شهرت و مستقر  
 انبیا را کارگاه و ملوک را در ارض ایشا که خنوق و صلح این از اسباب و خواج همیا دارند و دو با مقین دستخاق فرارمان  
 و کاریزگان اینطائفه باشند و سلاسل صناعت و حرفت باعث لباس و اجناس کارگران و امثال ذلک  
 هیچ طائف نیست که فائده حرفت او بایشان بنمیرسد و اگر بخاطر فی الجمله رسد که کفره چه کارانند گویم  
 که فائده که از کفره و موادم که از مشرک هست از میوه موجودی یافته نمیشود **معلومی** اعمتی دید کافری قتال  
 کرد از خیر او نیز سوال + گفت با با فرح که بد خود نیست + آنچه بد دیده تو آن بد نیست + گفت هست اندر  
 دو چیز نهان + که نبی و ولی ندارد آن + قائلش غازی هست در ره دین + باز قتل او شهید گزین + ناگزیر  
 جمله نازنین بنیند + نظر پاک بنچین بنیند + اینچنین بوده اند در ویشیان + اسی در دنیا صحبت ایشان  
 این خود بطریق معقول گفته شد اگر بیاد تحقیقی توجه کنی که از مفهوم کل که قانون و از کریمه مانع  
**حائز الا هو** خداینا صیدتها ان سرقی علی صراط مستقیم معلوم شده وانی که انکار ملوک روزگار کجا  
 میرسد قطعه ملوک اند از نخل آبی + که مردم زیر آسوده باشند + کسی گوید وزین سایه بیرون + بجز  
 با در سایه بوده باشند + ایازی که مکن انکار اینان + چه وانی منظر محمود باشند + همگی مژگانکار صورت +  
 بعضی میرسد مقصود باشند + در مرتبه اول که **حضرت قوه الکبر** در او در تول فرمودند عالی صیفان  
 بدین حضرت ایشان بسی از فواید نبی و مواید یقینی بهره مند شد نسبت عقیده و می بجایمی رسید که دریا  
 بشرف ارشاد شرف ساختند هر چند که اب ایشان یقین نسبت امر کار و در راه کفایت شمار  
 نبود و لیکن از کمال عقیده و خلوصیه و می اسرار اینطائفه بوسی مبدول شدند و ویرا سیرتی بود که علماء  
 روزگار و فضلاسی نامدار در بر نمود و همیشه حاضر بودند و اوقات او موظف بود برخی در موت رعایا و اندک  
 در نهیات روزگاری پرداخت اکثر اوقات بصحبت در ویشیان و بلازمست خوب کیشان میبود و چنانکه  
 با بعضی در مقدمه تبارت الاخوان اظهار کرده اند و انتظام در این رساله و التیام گوهر این مقاله بنام  
 کرده اند و با بحث بر آوردن خانقاه **حضرت قوه الکبر** در او و می بوده و انقدر خدمت و ملازمت  
 که و می بوجب حکم بنسبت حضرت شیخ شمس الدین صدیقی او و می کرده هیچکس کرده باشد و صفات  
 حضرت ایشان در باره او نه چندان بود که شرح او توان کرد و اکثر اوقات میفرمودند شخصی که از ارباب  
 احسان از ملوک کسی از اصحاب ایقان در بند و یرایم و می بود لطیفه لبست و تحم در میان  
 ایمان و دلائل اثبات صانع و وحدت صلح و از لیتة و ابدیت او حضور  
**تسلیت و طریقت** قال الاشراف ایمان شمس بطلم من مشرق قلب الانسان  
 یلقه من سوره ذراثر المشرك والطغیان  
**حضرت قوه الکبر** میفرمودند که شریعت را اصول و فروع

شیخ آن خانقاه و انبیا را کل ماینها و کل خلفا شیخ اند و اولیا فرتر خلفا که بشاید وجود و معاینه شهرت و مستقر  
 انبیا را کارگاه و ملوک را در ارض ایشا که خنوق و صلح این از اسباب و خواج همیا دارند و دو با مقین دستخاق فرارمان  
 و کاریزگان اینطائفه باشند و سلاسل صناعت و حرفت باعث لباس و اجناس کارگران و امثال ذلک  
 هیچ طائف نیست که فائده حرفت او بایشان بنمیرسد و اگر بخاطر فی الجمله رسد که کفره چه کارانند گویم  
 که فائده که از کفره و موادم که از مشرک هست از میوه موجودی یافته نمیشود **معلومی** اعمتی دید کافری قتال  
 کرد از خیر او نیز سوال + گفت با با فرح که بد خود نیست + آنچه بد دیده تو آن بد نیست + گفت هست اندر  
 دو چیز نهان + که نبی و ولی ندارد آن + قائلش غازی هست در ره دین + باز قتل او شهید گزین + ناگزیر  
 جمله نازنین بنیند + نظر پاک بنچین بنیند + اینچنین بوده اند در ویشیان + اسی در دنیا صحبت ایشان  
 این خود بطریق معقول گفته شد اگر بیاد تحقیقی توجه کنی که از مفهوم کل که قانون و از کریمه مانع  
**حائز الا هو** خداینا صیدتها ان سرقی علی صراط مستقیم معلوم شده وانی که انکار ملوک روزگار کجا  
 میرسد قطعه ملوک اند از نخل آبی + که مردم زیر آسوده باشند + کسی گوید وزین سایه بیرون + بجز  
 با در سایه بوده باشند + ایازی که مکن انکار اینان + چه وانی منظر محمود باشند + همگی مژگانکار صورت +  
 بعضی میرسد مقصود باشند + در مرتبه اول که **حضرت قوه الکبر** در او در تول فرمودند عالی صیفان  
 بدین حضرت ایشان بسی از فواید نبی و مواید یقینی بهره مند شد نسبت عقیده و می بجایمی رسید که دریا  
 بشرف ارشاد شرف ساختند هر چند که اب ایشان یقین نسبت امر کار و در راه کفایت شمار  
 نبود و لیکن از کمال عقیده و خلوصیه و می اسرار اینطائفه بوسی مبدول شدند و ویرا سیرتی بود که علماء  
 روزگار و فضلاسی نامدار در بر نمود و همیشه حاضر بودند و اوقات او موظف بود برخی در موت رعایا و اندک  
 در نهیات روزگاری پرداخت اکثر اوقات بصحبت در ویشیان و بلازمست خوب کیشان میبود و چنانکه  
 با بعضی در مقدمه تبارت الاخوان اظهار کرده اند و انتظام در این رساله و التیام گوهر این مقاله بنام  
 کرده اند و با بحث بر آوردن خانقاه **حضرت قوه الکبر** در او و می بوده و انقدر خدمت و ملازمت  
 که و می بوجب حکم بنسبت حضرت شیخ شمس الدین صدیقی او و می کرده هیچکس کرده باشد و صفات  
 حضرت ایشان در باره او نه چندان بود که شرح او توان کرد و اکثر اوقات میفرمودند شخصی که از ارباب  
 احسان از ملوک کسی از اصحاب ایقان در بند و یرایم و می بود لطیفه لبست و تحم در میان  
 ایمان و دلائل اثبات صانع و وحدت صلح و از لیتة و ابدیت او حضور  
**تسلیت و طریقت** قال الاشراف ایمان شمس بطلم من مشرق قلب الانسان  
 یلقه من سوره ذراثر المشرك والطغیان  
**حضرت قوه الکبر** میفرمودند که شریعت را اصول و فروع

نه نصیب کند از ایشان حق قائله و صورت خود را به برادر حق باطله برسان برتر است

اصول او تحضار دلیل ایمان که از اثبات صانع و وحدت صانع و از لیت و ابدیت اوست و وقوع او  
ایمان بر او مشرعیه و امتثال احکام فرضیه و تعین بر وقوع امور اخرویه و نصب العین و نشستن آثار معنوی که  
بر آن آیات و احادیث ناطق است و آنچه مسائل عقاید اهل سنت و جماعت از ایمان همه مباحث است  
عاقل در هر موجودی که از موجودات که نظر کند داند که بخود می خود موجود نشده است چه کار بی کار بگوید صورت نه  
چنانکه کتابت و امثال او همه افعال محسوس و هر ذره از ذرات عالم گواهی میدهد باین چارچرخ  
آنکه بسان حال میگوید که من چه دم بودم بخودی خود موجود نشده ام که چه دم فعلی در وجود نیاید پس مرا  
صانع است که از موجود شده ام این گواهی بر وجود هستی او آمد **سبب** هر چه از راهی عیانست تا با ماه  
هست بر اثبات صانع خود گواه دوم آنکه حق تعالی یکی است که اگر یکی نبودی دو بود و دو تا لازم آمد  
زیرا که اگر یکی خواستی که موجود کند و می خواستی که موجود نکند در مخالفت افتادی موجود نمی شدم چون  
موجود شدم در آنست که صانع یکی است **جهان** یک ملک زینت نیاید که یکی دو ملک بر تمامه  
سیدم آنکه حق تعالی عالم است چه تا بر چیزی عالم مخلوق یا خودی از وی صورت نه بندد که اول علم آنگاه  
چو دانستی نباشد در جهان را نیاید و ساختن بود در جهان را به چهارم باید که قادر باشد چه هر که در  
ایجاد قادر باشد بر آئینه عاجز باشد و عاجز شایان الوهیت نیست پس هر ذره از ذرات و جزوی از کائنات  
بزیان حال میگوید که مرا صانع باید و صانع واحد قادر و عالم و ازلی و ابدی **ایمات** چو صانع در جهان  
قادر نباشد و صنعت هیچ از او صادر نباشد و وجودش ازلی و ابدی باید که بی اینها از صنعت نیاید  
تقریباً از نظریه سخن بر آید که ایشان بدو خالق قائل اند **سوم** قصه الله وحدت و منشای سلطان ایشان  
آنست که گویند نسبت شریعت تعالی چون کنیم چه حق تعالی حکیم است اضافه شریعتی جائزنی چه ایجاد  
شریف است پس چاره نیست اینجا از دیگری که خالق خیر باشد و این بنیادند که شرکت در الوهیت معانی  
الوهیت است و در ایجاد شریعتی که را حکمتی یافته است یکی از آنها نیست که چنانکه نافع و آفرید ضار را هم  
آفرید تا تحقیق معنی و حدود عید بود زیرا که هر که لذت نعمت نشناسد و در عقوبت نماند گردن نهید با و امر  
دناوهی جدا و امثال آن چندان حکمت در آفریدن شریعت که حق تعالی و داند ما صنع الله فهو خیر  
کسی که شریعت خود یافت و بخلق نیک و بلا و نیک و بد یافت و حکایتی از سعدان المعانی تقریباً  
فرمودند که زاهدی از سنت و جماعت در زمین ثنویه منردی بود روزی دانشمندی از ثنویه بر آن نازید  
آمد تهیید مقدمات و ترتیب و لائل جزوی کرد که زاهد با قامت دلائل وحدت و بلهین توحیدش آمدن  
توانست ملزم طور شد هم در آن زمین حورنی حاضر بود از اهل سنت و جماعت ازین واقعه اطلاع یافت  
بسیار آرام باور رسید و بر این مگر گفت خوب واقع نشده که زاهد را از راه خواهد بود قدری موم آورد و از وی  
ساخت و جفا پیچیده در آستین انداخت و طلبم زاری هدیمان سبت و روی بسوی دانشمند ثنویه نهاد

چون سید مرتضیٰ القاضی عارف گفت مسئله را در وصحت صانع مشکل شده است اگر زود جواب گوئی خوب است  
 نه صواب آن می بینم که زمار بشکنم و در زهر بخت و جماعت می درویم گفت اشکالی که داری بگوئی تا جواب  
 گویم عارف از استین محقری بد آورد و پیش او نهاد و بقدمات درآمد که این محقرت با که آفرید گفت این سخن گفت  
 زهر در پیش این که نهاد گفت این سخن گفت که چون این سخن آفرید و زهر در پیش نهاد و زهر این زهر  
 عالم بود یا نه زود جواب گوئی که زار می شکندم در شنیدن در جواب در ماند اگر گوید عالم بود پس چرا خسته نگردد و اگر گوید  
 عالم نبود پس چل لازم آید و جا بل الوهیت را نشاید مضطر شد و لازم گشت گفت زمانی صبر کن که اول زار  
 زمار بشکنم در حال زمار شکست و سلمان شد قطعه آرسی زیش نیم چوبی بی پرده افکند به کافر بطرح رشته  
 زمار بشکند + منعه وارد دم که زود صحت زهر برون + بحق گرفته سر سیر دار بشکند + تقریباً میفرمودند سبحان  
 الله چه عجزتیت که صد هزار مرد فدا می آید با با عی بی معرفت که دم زهرا زردی آن زنت + بی آن زنی  
 که جلد و دستار بشکند + در زیر تار بار و مقننه کند بهمان + خاص آن دمی جسد تبار بشکند حضرت  
 قدوة الکبیر میفرمودند که دوسوسه که دم را در دو حدانیت می افتد از آن رویت که ایان لغیب ایان  
 آوردند و انتظار بشا به دارند اگر دوسوسه در میان آید زبانی نیست که ارتفاع دوسوسه موقوف است بعین یقین  
 چه حضرت ام المؤمنین عایشه را مثل این دوسوسه افتاده بود حضرت رسالت صلی الله علیه  
 وسلم واقع را رفع کرد و فرمودند که بکمال ایان سیریک و ارتفاع دوسوسه اگر ایان دلائل تو بلند کرد و هرگز  
 و این کسی را است که از علوم استه باشد و اگر بی دلائل رفع شود متوجه بدلائل نشود و بهتر ازین چه دلیل  
 خواهد بود که بنام عالم بر یکینت سیر و کمال جوگی اول از طائفه ثنویه بود و بعداً جوگی صحبت گرفت چون  
 در دم او طوفان مخصوصی بشرف ملازمت حضرت قدوة الکبیر اشرف شد از معتقدان جوگی بیرون  
 آمد و سلمان شتی شد و حضرت ایشان را می دید شد و یکی از خلفا و امثال ایشان شد اتفاقاً که حضرت  
 قدوة الکبیر در نوحی فلسطین و قطنینین افتاد آنجا فرنگی سیر بود که نام ملازمت سیده و کفر فرنگیان  
 در دو گاه معروف است چون آفتاب ایمان از شرق بیفتد بمن آفتاب علم کشد در آن کفر و سی منتفی شد  
 و شرف اسلام شرف شد و حضرت مجلس اشارت کردند که در کلمه یقین کنید پاره طعام آوردند حضرت  
 قدوة الکبیر دست مبارک لغمه در دهان او انداختند و لقبه طعام هم راه او خوردند و فرمودند قال علیه السلام  
 من اکل مع الخصور فهو مغفور و سبحان الله بیکانه چند سال بیکانه شد با عی چون با آفتاب نور  
 ایمان + نهد در دم چون ذره کفران + در فتنه باز چون خورشید و جلان + شود در پیش این ایانش  
 کفران حضرت قدوة الکبیر میفرمودند از ورطه تقلید بیرون آمدن از این مهمات است چه نزد بعضی با از  
 مقلد دست نه از چه بنزد اهل سنت و جماعت با نیز است اما در استدلال و تقلد لغزوه است بیت نیست  
 در میان این و آنست که که فرقی از زمین تا آسمان است + و تقلید فاس خود با نیز نیست و همان قبول

کسی که زود جواب گوئی تا جواب گویم عارف از استین محقری بد آورد و پیش او نهاد و بقدمات درآمد که این محقرت با که آفرید گفت این سخن گفت زهر در پیش این که نهاد گفت این سخن گفت که چون این سخن آفرید و زهر در پیش نهاد و زهر این زهر عالم بود یا نه زود جواب گوئی که زار می شکندم در شنیدن در جواب در ماند اگر گوید عالم بود پس چرا خسته نگردد و اگر گوید عالم نبود پس چل لازم آید و جا بل الوهیت را نشاید مضطر شد و لازم گشت گفت زمانی صبر کن که اول زار زمار بشکنم در حال زمار شکست و سلمان شد قطعه آرسی زیش نیم چوبی بی پرده افکند به کافر بطرح رشته زمار بشکند + منعه وارد دم که زود صحت زهر برون + بحق گرفته سر سیر دار بشکند + تقریباً میفرمودند سبحان الله چه عجزتیت که صد هزار مرد فدا می آید با با عی بی معرفت که دم زهرا زردی آن زنت + بی آن زنی که جلد و دستار بشکند + در زیر تار بار و مقننه کند بهمان + خاص آن دمی جسد تبار بشکند حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که دوسوسه که دم را در دو حدانیت می افتد از آن رویت که ایان لغیب ایان آوردند و انتظار بشا به دارند اگر دوسوسه در میان آید زبانی نیست که ارتفاع دوسوسه موقوف است بعین یقین چه حضرت ام المؤمنین عایشه را مثل این دوسوسه افتاده بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع را رفع کرد و فرمودند که بکمال ایان سیریک و ارتفاع دوسوسه اگر ایان دلائل تو بلند کرد و هرگز و این کسی را است که از علوم استه باشد و اگر بی دلائل رفع شود متوجه بدلائل نشود و بهتر ازین چه دلیل خواهد بود که بنام عالم بر یکینت سیر و کمال جوگی اول از طائفه ثنویه بود و بعداً جوگی صحبت گرفت چون در دم او طوفان مخصوصی بشرف ملازمت حضرت قدوة الکبیر اشرف شد از معتقدان جوگی بیرون آمد و سلمان شتی شد و حضرت ایشان را می دید شد و یکی از خلفا و امثال ایشان شد اتفاقاً که حضرت قدوة الکبیر در نوحی فلسطین و قطنینین افتاد آنجا فرنگی سیر بود که نام ملازمت سیده و کفر فرنگیان در دو گاه معروف است چون آفتاب ایمان از شرق بیفتد بمن آفتاب علم کشد در آن کفر و سی منتفی شد و شرف اسلام شرف شد و حضرت مجلس اشارت کردند که در کلمه یقین کنید پاره طعام آوردند حضرت قدوة الکبیر دست مبارک لغمه در دهان او انداختند و لقبه طعام هم راه او خوردند و فرمودند قال علیه السلام من اکل مع الخصور فهو مغفور و سبحان الله بیکانه چند سال بیکانه شد با عی چون با آفتاب نور ایمان + نهد در دم چون ذره کفران + در فتنه باز چون خورشید و جلان + شود در پیش این ایانش کفران حضرت قدوة الکبیر میفرمودند از ورطه تقلید بیرون آمدن از این مهمات است چه نزد بعضی با از مقلد دست نه از چه بنزد اهل سنت و جماعت با نیز است اما در استدلال و تقلد لغزوه است بیت نیست در میان این و آنست که که فرقی از زمین تا آسمان است + و تقلید فاس خود با نیز نیست و همان قبول



ایمان و اتفاق کنند ولی نصیب گردانند و **لَيْتَ كُنتُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** حقا ایشان باشد مؤمنان بر حق و ایمان  
 باشد ایمان حقیقی **لَعَنَ اللَّهُ كُفْرَهُمْ** عند تمام و **مَغْفِرَةٌ** و **رِزْقٌ كَرِيمٌ** که نعم ایشان باشد درجه بلند نزدیک بود  
 ایشان و آمرزیده شوند و رزق کریم یعنی بی کسب تعب مفسران گویند که رزق کریم آنست که در دهائی خوار  
 بر او معرفت روزی کند و ایشان را فضل باشد بر کعبه کما قال **عليه السلام المؤمن أفضل من الكعبة**  
 خواص عالی همت و عشاق معالی نهیت برین نوع چیز کتفا کنند بلکه ازین عبور نمایند چنان هم در  
 حق است هر گاه بوقوع **الدرجات** و عنایت لسان خواص آن همه نفعی کند ایمان خاص النجاص  
 نفعی غیر وثبات ذاتست رسد فاصفت ایمان خاص النجاص است کسب شرف الدین بانیستی که  
 مجذوب الهی و محبوب نامتناهی است در رساله خویش آورده ایمان هو الاعراض عن غیر الله  
 و الاقبال الیه **قره آن** ایمان مشاهده و قرب و لقاء و بیت باشد اهل این در هر راعزل چه تواند  
 و **قطعه** اینجا غیر و رحمت اغیار نیز نه به اینجا جسته بی خواند کسی که خواند + اینجا گفت و گوئی اینجا  
 نه مایه بوسی + اینجا که فرمایان داند کسی که داند + ایمان ان تعبد الله کانک تراه این صفت  
 ایمانست فان **لکن تراه** فاعلم انه **یرا** و این صورت ایمانست قال **عليه السلام لا یکل**  
 ایمان احد که حتی یظن **جهنم** و در هر که سه خصلت زمیره بود اگر گوید **یؤمنم** کافرست اذا حدثت  
 کذاب و اذا وعد اخلف و اذا ائتمن خان و زیادت و نقصان ایمان اختلاف است آنها که براه  
 میگردند تسک با این آیت کنند که **لیراد و ایمان مع ایمانهم** که لیراد و لیقینا مع یقینهم و لکن محققان  
 گفته اند که ایمان خلق سبب ایمان **حضرت سالت صلی الله علیه وسلم** گناه کبیره است و آنکه  
 وی صلی الله علیه وسلم فرمود ایمان مکمل فی القلب یا دانه و نقصانه و بعضی از زیاده بقار اهل  
 ایمان مراد دارند ایمان صد سال زیاد است از ایمان پنج ساله **حضرت قذوة الکبر** میفرمود  
 در حدیث **ان الذین امنوا لکفروا لکفرهم** و **الذین امنوا لکفروا لکفرهم** و **الذین امنوا لکفروا لکفرهم**  
 ایمان است و کفر + اگر در یابی این را گزردل شکر بعضی مفسران بر آنند که نزول آیت در شان همت  
 عیسی علیه السلام است که ایمان هر زمان می آوردند و بعد از آن کافر میشدند و محققان از مفسران بر آنند  
 که مسلمان آنست که در وفرت اصلی یا ایمان آفریده شد بعد از گفتن کلمات کفر کافر شده و این کفر  
 اول باشد کما اشارت فی قوله **تعالی اول کافرهم** لکن **الذین امنوا لکفروا لکفرهم** و **الذین امنوا لکفروا لکفرهم**  
 باز کافر شدند ای ایمان تقلید رجوع کردند با ایمان حقیقی که ایمان تقلیدی بدلائل و بر این بود  
 و یقین و تحقیق و اثن بعد یقین که **فمن یفعل بالطاعة و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة**  
**الوثقی** اشارت با این حقیقی است و این نصیب خواص مؤمنان است نه عوام را و این ایمان  
 ثانی بود **لکفرهم** و **الذین امنوا لکفرهم** پس باز از ایمان ثانی هم کافر شدند لانه لیس وصوله بتوحید الصریح

آن کسان ایمان  
 مؤمنان اند ایمان است  
 مع جراتان در جفا  
 است زدی پروردگار ایشان  
 و آنست از مفسرین  
 مع مؤمن افضل است  
 از کعبه الله ایمان  
 و اگر از این است  
 و اگر از این است  
 که در اول ایمان  
 است که در اینست  
 حق تعالی است  
 اینجا ایمان است  
 اگر کسی که ایمان  
 پس ایمان است  
 تا ایمان است  
 ایمان است که  
 همان که در حدیث  
 است که در حدیث  
 سخن گوید در حدیث  
 چون دعوت از حدیث  
 کند چون است  
 با هر کس که توفیق  
 کند الله جانان  
 کند ایمان است  
 ایمان حقیقی است  
 خداوند است  
 ایمان است که  
 از ایمان است  
 کند که در حدیث

پس کفری دیگر دومی آوردند و این کفر محض ایمان است بیست مسلمان بجز کفران نباشد که ایمان  
 محض شد کفران نباشد و این همین الیقین است كما قال الله تعا اولئك هم المؤمنون حقا که توحید  
 صرف باشد و کفر ثالث رباعی توحید که از شرب عرفان باشد و در همه اهل عشق ایمان باشد و  
 انگش ندیده قطره با بحر یکی و حیران شده ام که چون مسلمان باشد و ذکر از کفر حقیقی برآمد حضرت قدوة  
 الکبری فرمودند که کفر سته نوع است المیسی و محمدی و حقیقی المیسی نفس تعلق دارد و کلام بر اسم علیه السلام  
 گفت و اجنبی و نبی آن تعبیر اصنام ط این پیش است صورتی است که عبارت از پرستیدن  
 بت نفس است بیست ازین کافر که ملادرنها است و مسلمان در جهان کمتر قنات است انفس الله  
 الضم الا کبر طالبان حق بجای سده که آنجا نور المیس برایشان متجلی شود و ایشان دانند که نور اند است بجای  
 اشارت رفته در لطیفه سابق قال الحسن البصری رضی الله عنه ولو ظهر نورها للحق لصدوه  
 بالالوهیة و آن نور طالع دعوت کند بیچاره مجذوب شیرازی از پنجاه رویه است در دست سرب  
 درین باد پیش دارد تا فعل بیابان نفرین سرب است و این دو کفر المیس است فلما کفر محمدی است که  
 نسبت بل دارد که سالک در اول سلوک نور می متجلی شود نور محمدی باشد و این نور اجالی باشد که حدیث  
 آفتاب زده او را برابر باشد که البته سالک گمان بود که نور الوهیت است پس از اینجای پرتند صورت  
 کفر لازم باشد که کفری که بعد از ایمان از دو رسوم کفر محمدی آمد قطعه شیخ ادوی و مرشد اکمل  
 باید که از بر این که گیرد دست و پس کشد زین دو کفر نورانی و کفر ثالث که آن حقیقی است و برساند  
 مرد طالع و اندر آنجا دارد و است و آمدیم کفر حقیقی که بحق تعالی منسوب است و آن بجز ذوق  
 فیسی و الهام لایبی و یقین الهی و تفهیم نامتناهی مضموم و معلوم مگرد و اگر تکلف در عبارت دارند  
 سابع را شفا حاصل نمید قطع معایت را از کفر ای دل که جز از باب دل حالش نماند شدن  
 کافر و ایمان محض است و تو خود کافرند ایمان برانند و کفر چهارم کفر ظاهری و کفر نفس و کفر قلب و  
 کفر حقیقی کفر ظاهر معلوم است که بکذب آیات و کلمات و برهان و کفر نفس نسبت به او دارد  
 که من اتخذ الهة هوا چون برنده راه حق ازین مقام عبور نماید مقام منزلت نفس بر عرض کنند جنز  
 و اند که این صانع است از ان فرود شود که ایما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون  
 بسی از سالکان در مقام کافر شده اند و کان من الذکاة من ستر یعنی است در مقام شیطان زانند و بپند  
 که کیت فاکفر قلب هانت که امام احمد علی آورد است در عالمی یک کفر اجالی گویند و آن کفر نفسی  
 و شیطانی است و دیگر کفر اجالی خوانند و آن کفر قلبی و دومی است قطعه در ایمان کافر نفسی  
 لیکن به تو جایی ستر و فهم آن نداری به تو ناز خوشتن کافر گدومی بهستی خدا ایمان نداری و حق  
 بفرط الطوف و غیرین با یقینا ستمسک بالعمدة الوثقی ستر یعنی است کفر ایمان و دعوات است  
 آن است که دومی میبندد با و کسانیکه بسبب او شرک کنند گاند هه پس کییکه شرک شود شیطان ایمان آورد پنجاهی پس

و در خصوص دارد و در زمان آن کفر است که در بعضی کتب آمده است که بیست و سه نوع کفر است  
 بیست و سه نوع کفر  
 بیست و سه نوع کفر است که در بعضی کتب آمده است که بیست و سه نوع کفر است

این است که دومی میبندد با و کسانیکه بسبب او شرک کنند گاند هه پس کییکه شرک شود شیطان ایمان آورد پنجاهی پس



له در بیان بداری و خواب ۱۱ که در عقاید و عقاید است

میفرمودند که اصول شریعت عبارت از یقین کردن است بقضای اهل سنت و جماعت و غضب العین از آنچه بان و عده کرده اند از مواجید و مذهب معاذ الله اگر یک مسئله اعتقادی را منکر بود آن همه عبادات است و صلاح اعمال مبارک منسوخ و در صورتی که از یک مسئله انکار باشد خدا از زمین او بنیرا باشد و تقریباً باصحاب عقیده سختی برآمد نقل از امام احمد غزالی میگوید که در واقع دیده اند که بین القیظة و النعم بوده عرصه کشاده نمایان شد و مردم بسیار در روی ایستاده و دست بر کمری کتابی مجلد و همیشه شخصی آید و از حال ایشان سوال کردند و گفتند که حضرت **صلی الله علیه و سلم** اینجا نشسته اند و اینها اصحاب نامیسانند و میخواهند که عقاید و نامیسان از کتب خود بر رسول **صلی الله علیه و سلم** خوانند و تعظیم نماید عقاید خود کنند شخصی درآمد پرسیدند این کسیت گفتند که ابوحنیفه است و بردست او کتابی بنیان حلقه درآمد و نشست و عقاید خود بر حضرت رسول **صلی الله علیه و سلم** عرض کرد حضرت **صلی الله علیه و سلم** اصفا کرد و مرجا فرمودند بعد از شخصی دیگر درآمد و دست او نیز کتابی بود گفتند شافعی است عرض او را بمن پهلوی ابوحنیفه نشست و عرض عقاید کتب خود کرد حضرت **صلی الله علیه و سلم** این را بمن اصفا کرد و مرجا گفت و همچنین یک یک از اصحاب نامیسان آمدند و عرض عقاید خود کردند تا باقی نماندند که اندکی دیگر عرض نامیسان خود میکرد و پهلوی دیگری می نشاندند چون از همه فارغ شدند ناگاه دیگر از شیعه درآمد و دست وی جزوی چند جلد نا کرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرده که میان حلقه درآمد و آن را بر حضرت **صلی الله علیه و سلم** عرض کند یکی از آن کسی پیش وی حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** بودند بیرون آمد و دراز جگر داد و خبرها از دست او گرفت و بدرید و امانت بسیار کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که خبری بخواند من آمدم و در دست من کتابی مجلد بود او از او دم و گفتیم یا رسول الله **صلی الله علیه و سلم** این کتابی است که من معتقد اهل اسلام هستم اگر از من فرمائی بخوانم گفت چه کتاب است گفتم کتاب قواعد العقاید که غزالی تصنیف کرده است و مر القبریات آن اذن داده بشستم و از اول کتاب خواندن گفتم تا با شما رسیدیم که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبي الاحی القرمی محمد **صلی الله علیه و سلم** و سلمه لى كافة العرب والجم والجن والانس چون با شما رسیدیم اثر نباشت و بسم در روی مبارک **صلی الله علیه و سلم** ظاهر شد چون بوقت و صفت می رسیدیم بمن التفات کرد و گفت این القرالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت منم غزالی یا رسول **صلی الله علیه و سلم** و سلام گفت جواب سلام داد و دست مبارک خود بوسی داد و غزالی دست و بر اهل اسلام می پوشید و روی خود را بیای مبارک میساید بعد از آن نشست و بقرت بچکس آن چنان مستبشر شد که بقرت من قواعد العقاید چون از خواب درآمد چشم من اثر کرده بود از کرامات و احوال کرده بودم در آن شب و بعضی معاندان و منکران عقاید عقیده حضرت امام **صلی الله علیه و سلم**



حلیه سلم پیش خود آوردند و چندان تازیانه بر تن آنها زده که اثر تازیانه با تازیانه حیات بود حضرت  
**قدوة الکبیر** کفر موزنا اصول شریعت برخی مذکور شد اصول طریقت و حقیقت اشغال او اند که چنانچه در **تشریح**  
 عقاید دینی اندک بآنها عقیده البته بندند و طریقت هم عقاید اند که اول این طائفه بسبیل اجال بران عقاید  
 معتقد گردند بجهت بر فروعات او اقدام نمایند چنانکه بسیار از کار و مرقبه است و ذکر او و لطیفه سابق گذشت آنچه  
 ابروی بود محل مذکور شد لطیفه **سبب است** **ششم در بیان این باب نظر و برهان و اصحاب**  
**کشف و عیان** و حیرت هر دو طائفه میان نوری و حیرت طائفه اخیر و بحث شریعت و طریقت و  
 و حقیقت و وحدت یکی میگوند قال الاشراف الحیرة فویمان حیرة المذموم والمحمود والاول لانبا  
 النظر والذهان والثانی لاصحاب الکشف والعیان حضرت **قدوة الکبیر** میفرمودند که طایبان  
 توحید و سالکان در نگاه تفرید و فرقه اند ذوی البحت و الافکار و طائفه اند اول الکشف و الابصار زمره  
 اول را ارباب نظر و برهان خوانند و اصحاب فی رافرة الوالکشف والعیان گویند طریق ذوی البحت و الافکار  
 اینست که مرکب عقل ابر میدان استدلال را مانند وجود ممکنات را بر وجود واجب انجود دلیل ساختند و تشریح  
 مقدمات نظر از منعی بصل نفع رفتند اما چون این طائفه با ثبات خودی قصد سر بریده توحید عزم سر بر نچو تفرید  
 کردند و بیدیه احوال در مجال توحید و انگریستند لاجرم یکی را دو بلک هزار و صد هزار دیدند و ازین سبب در بنا  
 شکوک افتادند و بدینوجب در وادیه فاکوک سر نهادند و نصوصی که در باب توحید وارد بودند در حقیقتی  
 سنگناهی طبیعت انسانی در اندازه حوصله مفینق جهانی تاویل کردند و در ادراک معانی آن نصوص تصریح  
 قاضی کردند و از موزن لکل آیه ظاهر و باطن و لبطنه سبعة البطن بی بهره ماندند هر چند حال توحید  
 برایشان جلوه کردند تعامی نمودند و المیس ماریا تا او ستمکار پیش آمدند وحدت صرف وجود حقیقی را هم کج  
 ایشانرا آرایش نبرفت و انباز نگرفت لاجرم ایشان از فوائد معرفت و دولت وصول محروم ماندند اگر  
 خفاش باد با خویش در حجه تاریک بماند و از مجال خورشید محروم بماند خورشید را چه جرم قطعه نه بیند  
 مهربان چون چشم خفاش بگناه از جانب خورشید نبود کسی که جام هم سرخوش نباشد نفس در حکمت جمشید  
 نبود و وسیرت اصحاب کشف و عیان اینست که بحمل متین توفیق و عهده و نفسی عنایت از غیابت توحید  
 تقلید بمانند و بحمال تزکیه باطن و دوام تصفیه سر در سحت صحرا می تحقیق افتادند و بسبب کشف و نزدیکی  
 شهود و بران معرفت و وجود بر سر سلطنت معرفت محو بر آمدند از راه تحقیق وجود از عدم و قران  
 حدوث از قدوم در بارگاه و توحید بجای آوردند و فرسخ پندار غیر از این جلالت توحید صرف باب  
 الا بشنند و در جات توحید بگفت لباب رسیدند و نفسی که در باب توحید وارد بود بی کلفت تاویل  
 بروحدت صرف را مانند فلان توحید را زیورادله پوشانیدند و بر رخسار وحدت بجایه بر این در کشیدند و بحمل  
 تجریر استند و در جباب بیان آوردند و بر منصفه تمیان نشانند و اسرار توحید بنا صحرا ان کشادان

لطیفه سبب است ششم در بیان ارباب نظر و اصحاب کشف و عیان که در درخت سبب است در ابروی حضرت

اینکه از سبب است که در ابروی حضرت سبب است که در ابروی حضرت سبب است که در ابروی حضرت

متسخن نهند باشند و با محرابان شمر و کتمان واجب دانستند در راه ارشاد یا اقتدایین که نه مسلوک کردن  
**نظم** سنا محرم نباید گفتن ، نه از محرم باید زنیفتن ، سراز محرم نه بان کردن چنانست که  
گفتن باز با محرابانست یکی کوزین و حد گامی بیرون زده هر از معنی بریدن کرده درون زده اقتدا  
با ایشان موجب شده من اقتدا بصدا هتک و من خالفهم صل و اعتصمه بلکه رباب تصرف  
رضی الله عنهم طائفه اند او لو کشف والا بصارنه فرقه اند فوسی التوحید و الافکار و ایشانند اهل توحید که  
نرسب ایشان توحید است و مشرب ایشان تفریق است سیت گویا من جدیدین داری خوشم  
با دین توحیدش ، همین دینم حساب آرد گردونها خطا دیدم و بر ایشانرا که اهل توحید گویند از آن  
گویند که ایشان گویند که جو و احد است و این سخن دیگران نه زید و ایشانرا زیما هست چرا که ایشان  
در سلوک منازل توحید و سایر معاملات تجرید جای رسیدند که گوید بشریت ایشان در صدات تجلیات  
جمال اندکاک یافت و محجب است ایشان او پرتو حساب جلال در احتراق افتاد و آثار وجود اضافی  
ایشان در تابش انوار وجود حقیقی روی باضمحلال و تلامش نهاد و ایشان در رکاشده اسرار توحید و مطلق  
انوار وحدت چنان مستغرق جمال احد لیه نیل و لا یزال گشتند که در دل ایشان نگذشت بخواجه  
و در دیده ایشان نیامد جز احد و زبان ایشان نرفت جز احد انگاه بیل احد شناس اندستند و بدیده  
احد من بدیدند و زبان احد گویی گفتند که وجود واحد است و آن وجود واحد وجود حق تعالی است عارفان  
گویند تا سالک از خود فانی نشود حق باقی نگردد قطعه فانی ز خود بدوست باقی و این طریقه که نیستند  
و هستند این طایفه اند اهل توحید باقی همه خوشترین برینند **حضرت قدوة الکلب** این میفرمود  
که حیرت ندوم است و حیرت محمود اول تعارض و لامل و تقابل بر این اقتدایانی از قولی و ابروات  
و تواتر الهامات این غیب ارباب کشف و وصلان باشد و آن بهر و اصحاب نظر و برهان آمدن این نبأ  
جسته اند و آنرا سبحان در خواسته سرت ز فرقی که عبارت ازین است عقیده که از بر این حصول گردد  
احتمال میل دارد بخلاف عقیده اصحاب کشف و عرفان زیرا که حالت وحدت عقل صافی از فطرات  
عزت و مجروران شهوات بتوحید صرف رسیدن محال است که بعقل تار یک شخص چه رسد خشکه عقل  
چون در فضای عالم توحید پدید آید شکار او جز شبهه و شکوک نباشد تکلم و دلیل توحید میکنند و فرامی نماند  
سوتوف است و اندر دل او بشک و شبهه آگنده از حضرت مین القضاة منقول است که این استقامت  
بعقلی بر کنار و جمله بابتاد و دوست و دلیل بر وحدانیت او بر نور خواند و پس ترساشد و سوگند ز درو که  
بعد در دلیل که در توحید گفته ام دلیل از ثلث ثلثه گویم اگر او را یک دلیل از دلایل توحید شن شده  
بود او را بر گزاین واقعه بنفاد می قطع جز در این نیست از خود شنیده توحید و ز نور فیه عقل او چه بیند  
چون بد فرقه خورشید وحدت ، بل همین زده در عالم شنیده حضرت قدوة الکلب میفرمودند

در سبب این که ایشان را با ایشان در کسب کلمات و با ایشان در کسب کلمات ۱۲

تخیر در لغت سرگشته شدن و گم گشتن است و التخییر من له یکنه مخیر به من امره یعنی عا دال حال  
 مستغرق الگرچه در استخراق کشف معنات افعالی حاصل شود از آن عود تو اندک و زود حال خود باز تواند  
 فاما تخیر کشف صفات ذاتی بود هر چه در دنیا و عقبی است بر کشف گردد و آنچه در مملکت آلهی است برود  
 عرض کنند و خود بخود باز نتواند اما آنکه باز نیارند قطعه کسی که سر بر یک تخیر + فکنده یافت از و در آن  
 لای + سوخی ساحل نیاید تا مژده را نیارندش ز بجز لایزال + حضرت شیخ قطب الاقطاب بختیار اوشی  
 و ایم تهر روی در سه وقت خادم ایشان از در یابی حال بساحل مقال آوردی و از صحرا بی وصال  
 بکنار که خیال بر آوردی اول وقت نماز دوم وقت که آئینه می آمدی سیم وقت افطار زین حالت  
 هر که نظر مبارک ایشان مشرف شد بید و ولایت رسید حضرت قدوة الکبیر را حالتی غریب  
 و عجب عجیب بود که اکثر اوقات شریف ایشان در حاله تخیر رفتی و درین صلوة خمسہ خادم اعلام کرد  
 و بجز خادم غریبی نیز اعلام نمودی و در کمال صیقلان ملازمت شریف آمد اما دم که خادم اعلام کند  
 وی سرعت نمود و دریافت از پاس کم و بیش در قیام بماند تا نماز تمام بجز شریف تنبیه کنند  
 چون زمان دید که ششم مبارک و اگر زود فرودند یا که حالتی عجیب در یافتی و بدو است غریب است  
 مبارک با و مسند عالی میفرمودند که بجز نظر مبارک را حالتی رسید که بار از آنست و بعد از آن بود که برگزیده  
 بودیم و این سعادت که می بیند هر اسم از آن نظر است و این افادت که بر او سر میزنند همه از آن اثر  
 است و با عجبی مس وجود من که خودش هم قدوه زری عظامی گشت از آن کیمیا اثر بود و هم صیقل  
 منظر حرمان فکاد من + از انصاف بهر کشیدم با وج سر و از حضرت کجفا نقل میکرد که در کمال تخیر که  
 نیاید چون میر دست حق میرد و چون خیز دست حق خیزد و وقت سوان شد و کلمه جواست خیزد و در  
 چون پیش کسی قضا بر نه تخیر باشد تا از آن که با لوازمات مشرف گردد و میباید بود و میباید  
 مبتلا خیزد و بینداری که هرت از دل عاشق رود هرگز به تخیر آنکه از غایت است و آن شکل شکل نماز  
 مشابه دوست محروم ماند و تخیر مخصوص بنامان چیست و در دمان اهل جهنت است و ایشان بی  
 نعمت مشابه یافتند حضرت رسول صلوات الله علیه سلم این دعا و خود ساخته بودند و در بعضی  
 تخیر چه نعمتی بزرگ است و کمال مرد در تخیر دیدار و در تخیر مفید و تمام است و اهل نظر همان  
 اندر طالع قدرته و مقامی دارد حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که تخیر در حالت کمال در صفات  
 توحید من است و بعضی محققان گفته اند که در ذات هم تخیر است و حقیقت المعرفه تخییر و بعضی در  
 الا در احوال و اعاطت معروف ممکن نیست پس حقیقت معرفت ممکن نباشد اگر میرت و حیرت  
 موصوف است هم از صفت و هم از عبارت و حقیقت خود آتلف فنا او صانع است و اثره فنا او صانع است  
 بود آتلف با نقل میکردند که حق تعالی بقدرت کمال خود زینتی را نعمت تخیر را در زمین و جنتش امدور

له تخیر کسی است که با آنکه در این زمین از امر او بگذرد و در کمال حالت خود ۱۱ که می رود که در این راه و در اجالی ۱۱ که حقیقتش صفت خیرانی است و ما بجز خدا را بختی یافت یافت ۱۱

عالم تخریفی و فریاد بر آورده که منم ناما اگر دم زنی حذر نم خاموش باش که عالم خاموشیت پس از آن نیز  
 اهل تخریب آفرید بلکه همه موجودات از آسمان و زمین در تخریب است با عی فلک گشت از تخریب بکاره  
 زمین آنچه نقطه خاموش و کاره ثلث ثابت اند حیرت او به بجز حیرت است ستاره سیاره و اسباب حیرت  
 انواع است بعضی از هیبت مرگ و گور و برخی از ترس عذاب و گور و طاف از سهل قیامت که فردا چه خواهد بود  
 و آسمان که نخواهیم بود از حضرت سالت علیه السلام نقلست که یکشنبه روز در تخریب  
 بود و میگفت آبی حال آستان من بعد از من چگونه شود جبرئیل علیه السلام رسول صلی الله  
 وسلم ما سوره اخلاص آورد و گفت هر که سوره اخلاص را بخواند بعد از عذاب و گور و سهل قیامت این  
 باشد و از عالم تخریب یا بدو نیز نقل است هر که دل از سه چیز بریده دارد سعادت تخریب او را روزی بود یکی  
 از خوردن حرام و بر سر سیری خوردن و زیادت از قدر حاجت دوم خفتن سنگین از اوقات ممنوعه میوم  
 از خلق بریدن و دو بودن از صحبت ایشان **عمران** برگز از خواب و خور مردانه و باره تا بره عشق جوان  
 مردان شومی + از حرم صحبت مردم بر آبی + تا بره وصل او خندان شومی + از حجابی نام و ناموستی  
 گذر + عاشقی چون اشرف سمنان شومی + حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که اسباب حیرت  
 که مذکور شده بر نسبت عوام بوده حیرت خواص از بی نهایتی راه سلوک و بیعتی درگاه ملک الملوک  
 بود و خاص الخواص که در درمی ششامه و بصیرتی معانی سرزند و انوار وصول آثار حصول تخریب بودند  
 فردا که شاد روان عزت و سر ذرات عظمت بریا کنند انبیا با وجود نبوت و ابهت گویند که علمه کتات و  
 ملائک صلوات عبادت را آتش زده و خرمن تقدیس و تسبیح با داده گویند ما عبدناک حق عبادتک  
 و مختصان و موصدان و عارفان است افشانند که ما عرفناک حق معرفتک حضرت **قدوة**  
**الکبیر** میفرمودند تخریب خواص در کنایات معانی و آیات فرقاتی و غوامض کلام ربانی و تماشایی  
 عظمت کسی بساط عرش و معانیات لوح و قلم و فلک و ملک باشد تا ما اخص بصف لا کفر فیه  
 عزیز می موصوفه در آثار صفات همتگان و انوار ذات یگانه توحید مستغرق باشد و حضرت نجاشی میفرمودند  
 که این مقام را هفت صد باب است که در مجموع افقاده اند و بیات حق قائم باشد و بالاتر از این مقامی  
 نیست و جمیع انبیا را این مقام بود و اخص اولیا را اولیا خواهد بود و اثر صدق عالم تخریب است که در حاله  
 تخریب طبع آسمان و زمین نمانده زیر قدم صاحب تخریبند قدم بر ندارد است اگر صاحب تخریب  
 پا بدوزخ نهاد آفریده گردان چون تیغ + تقریباً میفرمودند که ابو بکر رضی الله عنه میگوید که در کشتی نشسته  
 بودم باد بر فاست و موج در گرفت و خلق بدعا گردن و فریاد بر داشتند گرفتند در دوشی بودم در گلیم  
 پیچیده و جام حیرت کشیده پیش گرفتند و گفتند دیوانه خلق در دعا فراری مانند تویم چیزی بگوئی سراز  
 گلیم بیرون آورد و گفت هر صرعه عجب قلبک کیف ان قلب و سر در گلیم برگرفتند چه دیوانه است

عجلت کرد تا اراض عبادت تو را نشانی تخریب از حق نشانم تو ۱۱۰



نیک در اعمال باطن غیرت است تا اعمال ظاهر را به غایت جان نسیب است ۲ در صحت عاقبت است اولی در صورت فقر ۲ که با راست اینها بنام ۲ که عمل کند مشرک است که در باطن

النبی مع الخلق والطریقه افعال النبوی مع النفس المحیفة احوال النبوی مع الله وشرعیات ترکیب و اجزا  
 است با نیت و امار که انکار نواسی نبود و طریقت تمغیز دل است تبدیل کردن در ایمان سباید و تحقیقت تجلی روح  
 است بر غیر با سوسلی اند اعمال شرعیات نظائر تعلق دارد و اعمال طریقت باطن قابل علیه السلام در سزا  
 من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر حضرت **قدوة الکبیر** میفرمودند داشتند شرعیات و امان  
 نمودن بوجوب نیتن طریقت حصول مقصود هر دو تحقیقت هر کس در هر سه دارد و هر کس در هر دو دارد و هر  
 و هر که یک دارد هیچ ندارد فقط در هر سه داری کش نباشد در سه دارد در سه دارد و نه باشد در هر سه دارد هر کس  
 داری دوست داری چارهاست ۲ و در نچون منصور خوانی در هر سه شرعیات شتارتن است و طریقت شتارت  
 دل تحقیقت کسوت جان و شکل دارد بیان آن در شرعیات عمل نخصت کردن است و در طریقت نبریت  
 رفتن العزیمه هو الفضل یعنی دل بجاری نهادن و با نیت در دو کشیدن و الرخصه عبادت عن  
 المیسر و السهول فی الشریع چنانچه در شریعت حضرت است که در سفر افکار کند و غیر نیت آنکه و نه در نیت چنانکه  
 چهارگانی نماز کردن غیر نیت است و دوگانی آعدان رخصت و در حال اگر اجمالی کلیات کفر بزدان  
 و غیبت نبوی علیه السلام و قتل مسلم ظلم حضرت است یعنی اینها کند و خود را از هر طرف هم نماند بر آنند و غیر نیت  
 است که خلاف مذکور سر نهادن و شریعت شهادت شنیدن عالیه بر آنند که غیر نیت آن بود که اول  
 برقرار باشد چنانچه در سفر امر اول است و آن بکلی بر نسیخه و حضرت است که تغییر شود امر اول از شریعت  
 سوس آسانی بود بلکه عذری هر که در طریقت موافق شرعیات نبود از نعت طریقت محوم ماند حضرت **قدوة**  
**الکبیر** میفرمودند که برخی اکار بر آنند که تحمل میان شرعیات و طریقت جهت عمومست و مغایره از سبب نیت  
 نه مغایرت مطلق ولیکن نزد این فقیر اتحاد شرعیات و طریقت و تحقیقت با اعتبار است شرعیات است  
 آنکه در مسائل فروع است و حال آن مرد و مخالفه یکی است و اگر نسیب عقیده در شرعیات و تحقیقت نزار  
 فرسنگ است چنانکه در مسئله وحدت وجود هرگز علما و اصحاب حدیث شکی نشده اند و در حصول هر دو کفایت  
 نیز مقدار تفاوت است به نسبت در میان این است که فرقی از زمین آسمان است ۲ اونی اتفاق میان  
 مرد و چنانچه در علمی بعین است که هل کیتوی لا غمی فی البصیرت یکی از لذت دیدار گوید و اگر از عده  
 و آنرا گوید و مر اس را نقد و آنرا نسیب آید و بسود اندک بسیار گوید و نسبت بعضی مسائل فروع است نیز تمام  
 تواند بود چنانکه اتفاق سیف از دمی چند را در اوقات المشرکین الایام است که مشرکان وحدت الهی  
 و انباز کردنگان توحید نامتناهی از وادیه شرک بیرون آیند و در توحید و آید مؤمن موقن گردند نه آنکه  
 مطیع صوری باشند و حال آنکه ذمی از اینها هیچ ندارد و مجرد اطاعت فقط دارد پس واضح این مسئله را  
 نظر تحقیقت عبادت افتاده بود و سر راستان فروع اصل مستقیم نبوده که از کبریه و ما خالق نیت  
 الجن و الارش الا لیصدون و ما من خالق الا هو اخذ ما صلحنا ان ربنا علی صراط مستقیم

دانش اگر برای آنکه عبادت کنند در ۲ نسبت کدام روزه که آنکه او کبریه است یومی باشد که ۲

مستتر شده هر اینکه گفتار دیگر و اطاعت ایمان و سر نهادن با حکام خریه گیران و مطلع شدن با سر راه عبادت  
 اہم است آیات الکا فربیت آگاہ گشتی + کجا در دین خود گمراه گشتی + اگر مسلم بلانستی که بت چیست  
 بلانستی که دین در بت پرستی + و فی الحقیقت همه عبادت عابد یسوی اوست خواه پرستش اصنام خواه بنابر  
 اسلام سمیت اگر نقش رنج و زلفت نبود می در همه اشیا + معان هرگز نگرد می پرستش لات و عزت  
 را + و دیگر در بنائی معابد کفره و معابد مساجد و مشرک مسئله مفتی به بت که معابد اصنام قدیمه بر سر زمینند و  
 دوازده اصنام جدیده بر آوردن هم نمانند از روی ظاهر قیاحت بت پرستی و شاعت عبادت لگشتی  
 چشم وحدت بین و اسلام تحقیق نیست <sup>و این</sup> چه حکمت بوده با با وجود مطلع شدن بر قیاحت در اہمال آثار  
 او امر و لواہی این امر شیعہ دیگر چه نماید مگر آنکه واضع این مسئله را نظر بر حقیقت عبادت افتاده بود که فی  
 تحقیقت همه عبادت اوست خواه طائف کعبه بود خواه وثنی لات خواه در قبله بود خواه در خرابات +  
**رباعی** ای تیر غمت رادل عشاق نشانہ + خلقی تو مشغول و تو غایت میانہ + کہ متکلف میرم و کہ  
 ساکن مسجد یعنی کہ ترا میطلبم خانہ بنجانہ + و واضع حفظ شق ظاہر و باطن با هم نمیزد بر آئینہ معبد قدیمہ فرمود کہ  
 مجال خود باشد کہ بموجب کل لکہ قاتون همه عبادت اوست اگر منم کند از عبادت باز داشته باشد  
 در حیطیل بند آشته رباعی اگر چه سجده ہنمام باشد + بطاہر باطنش اسلام باشد + کسی کہین بر سر معنی  
 را بداند ہمیش سلام و ہم اصنام خواند + و بدایت بتکدہ جدیدہ و بنا معبد شدیدہ منع فرمود از جهت روی  
 اسلام و الکمال اموزین و الکرام قطعہ غلام محبت آن عارفان زندانم + کہ در خرابہ مستی چه ہوشیار اند  
 ز رسم عبادت ظاہر کشیدہ پای برون + درون باطن اسرار راز دارندد + و آنہا کہ بر این مجمع اتحاد شریعت  
 و توحید کنند بحقیقت کار زرسیدہ اند و جام نرم نہایت امر را کشیدہ **سبت** درینا بد حال نچینہ ہم  
 خام + پس سخن کوتاہ باید و السلام بالنبی و الہ الاکرام لطفہ **سبت** و **مفہم در بیان دلالت**  
**وحدت وجود** و ایقان بر این مرتبہ شہود و اختلاف تجسس مشایخ در و توفیق در ایشان قال  
 الاشرف ذات مطلقہ واحداً متلبسہ بصورات الموجودات والا کوان علماء ما علیہ  
 فی حد نفسہا و حقیقتاً بالایمان **حضرت قدوہ الکتب** اینم فرمود چون در سفر تانی شرف  
 ملقی کا بخرابہ شرف شدیم و از فوائد مؤید ایشان بہر مند آمدیم ذکر می در وحدت وجود افتاد بیشتر  
 وحدت وجود منکر بود حضرت شیخ مجربم ہرام بخاری و این فقرہ ایشان اثبات دلائل میکرد می و از ہر  
 بوجہ معقول بر این برائی خاطر نشان ایشان می گویدیم اکنون جامع این نکات شریف و کلمات  
 لطیف لایل بر این یکدیگر درین مجموعہ می آرد بگوشش **سبت** یا شہ نواز من حدیثی درست  
 ز وحدت کہ لولوسی خنی بسفت + بیاید دانست کہ روش از باب تصوف و سیرت صحاب تعرف جملہ  
 بنی برکتا و سنت اولاد و خلا و اعتقاد و ایشانند علماء با بد کہ علم ایشان حقیقت ذات و صفات

لفظ سبت و مفہم در بیان دلالت وحدت وجود

و بعد از آنکه در روزی که در آنجا بودیم... ۱۲۹





و بعضی از علما شکر اندامی عزیز توحید حقیقی بی مطننه تا دلیل این توحید است و توحید صرف بی شاکر چنانچه  
استخوان این توحید است و توحید بخت بی غلط تشبیه و تشبیه و تمثیل این توحید است و توحید صرف بی پیدا نشینیت  
دوم دولی این توحید است و مقربان <sup>تقریب بحضرت ذوالجلال</sup> و اجمال <sup>باین توحید است</sup> و متخار <sup>ارباب</sup> و ارباب <sup>تصانف</sup>  
این توحید است اکنون زمین مقصود بر گمار و نصوص را گوش دارست اگر بجای شیوا توحید را گوش  
کن سومی بنده از تجده آیت اول از آیات کتاب کریم و قرآن عظیم که دال بر وحدت باری تعالی و قلله  
است و اظهر نصوص قاطعه و اوضح اوله ساطعه که مثبت وجود واحد است قوله تبارک و تعالی قل  
هو الله احد <sup>و نسبت توحید آن بر سه وجوه است توحید اول بر اسلوب عربیت است توحید دوم بر اسلوب</sup>  
اصول فقه است توحید سیم بر قانون علم کلام است اما توحید اول که بر اسلوب عربیت است که گویم  
الذات <sup>متبذرت</sup> و سندیست <sup>و احد خبر متبذرت است</sup> و سندیست <sup>و سناد که بنیهاست اسناد وحدت است</sup>  
سبوی باری تعالی و الله احد علم است و دلالت میکند بر ذات و لا دلاله له علی شیء من الصفات  
زیرا که صفات معانی است و در اعلام معانی منظور نیست و این از بر آنست که میان علم و وحدت تضاد و  
سانی است کما عرف فی علمه <sup>الضی</sup> واحد صفت است که دلالت میکند بر ذات باعتبار معنی وحدت  
که در دست و شک نیست این وحدت مطلقه است لخلوها عن التقلید و اسنادی که میان خبر و  
متبذرت است او خبر است تحقیق عقلی است لعدم قرینه الجازیس بر مقصاضی این مقدمات که خبر  
از قوله العدا حد این باشد که باری تعالی واحد است من حیث الذات بی قید صفتی از صفات زیرا که ذات  
چیزی من حیث الذات <sup>الذات</sup> که باشد گماوی دوم ذات باشد چنان هنگام که تحقیق ذاتین شود و حده  
یکی از ایشان من حیث الذات بی قید صفتی از صفات محال بود فافهم و لهذا اتین بالفرق بین  
الآیاتین اعنی قوله تعالی قل هو الله احد وقوله تعالی ان الله کما له واحد اذا الوجود  
بر روایت یعنی قول حق تعالی قل هو الله احد و قول حق تعالی ان الله احد <sup>و احد</sup> چرا که وحدت  
المفهومه من قوله تعالی قل هو الله احد هو الوحدة المطلقة المسندة الی اسم الذات  
مفهومه از قول او تعالی قل هو الله احد همان وحدت مطلقه است که نسبت کرده شد به سبب اسمها  
المفیده لا تنفعا و الذاتین الموجبة لانعدام وجود الغیر و اما الوحدة المفهومه من قوله  
که قائم به سبب بعضی ذوات را که موجب انعدام وجود غیرت و اما وحدت مفهومه از قول او  
تعالی ان الله کما له واحد یعنی مفیده است و مسندت الی اسم الاله مفیده است لا تنفعا و الاله  
ان الاله کما له واحد پس آن مفیده است و نسبت کرده شد به سبب اسمی <sup>الله</sup> و فایده مفیده بر نفسی و موجود را  
مستلزمه لانعدام وجود المثل و اما توحید و هم که بقاعده اصول فقه است آنست که گویم قل هو الله  
لازمه که نسبت انعدام وجودش را احراز آیات محکمات است کما صرح به ائمة التفسیر و علماء

الاصول و محکم بقاعده اصول نیست که محصل تخصیص و اول نباشد محصل تبدیل و نسخ نبود چون آیت قل هو الله احد  
 محمل کرده شود بر وحدت که نه بمعنی انعام وجود غیر است در آیه محکم تاویل لازم آید و هم نسخ و تبدیل الماطرق لزوم است  
 است که گوئیم قوله تعالی قل هو الله احد از ظاهر کتاب و الظاهر مظهر المراد منه بنفس الصیغه و  
 شک نیست که وحدت که از قوله تعالی قل هو الله احد مفهوم میشود بنفس صیغه وحدت است که بمعنی انعام  
 وجود غیر است چنانکه در توجیه سابق که بر اسلوب عربیت است ذکر کردیم پس چون مفهوم از قوله تعالی الله  
 احد که بنفس صیغه است این حد باشد لاحماله وحدت دیگر احتمالات لفظ ظاهر باشد و صرف اللفظ  
 الظاهر له بعض احتمالات تاویل کما عرف الماطرق لزوم نسخ است که گوئیم آیت قل هو الله احد  
 در افاده وحدت نفس مطلقه است و سایر آیات که در ال اند بر وحدت باری تعالی و تقدس در افاده مستتر  
 وحدت نفس مقید اند زیرا که وحدتی که از آیت قل هو الله احد مفهوم میگردد بمعنی انعام وجود غیر است  
 و شک نیست که این وحدت مطلق است چه انتفاء اثنیثیه درین وحدت من کل الوجوه است لا من  
 بعض الوجوه پس چون آیت قل هو الله احد که نفس مطلق است حمل کرده شود بر سایر آیات وحدت  
 که نفس مقید اند لاحماله نفس مطلق مقید گردد و تقید مطلق نسخ است و تبدیل کما عرف و نیز در باب آیت  
 که المطلق یحیی علی الطلاقه و المقید یحیی علی تقیدیه و بهذا ظهر ان قوله تعالی قل هو الله  
 مطلق جاری میشود بر اطلاق او مقید جاری میشود بر تقید او و این ظاهر شد که قول حق تعالی قل هو الله  
 احد محکم فی افاده انعدام وجود الغیر و قوله تعالی لا اله الا هو و قوله تعالی انما الهکم  
 احد محکم است در افاده انعدام وجود غیر و قول او تعالی لا اله الا هو و قول او تعالی انما الهکم  
 اله واحد و سایر آیات الدالة علی وحدت الباری محکم فی افاده انعدام وجود المثل  
 که واحد و باقی آیات داله بر وحدت باری تعالی محکم اند در افاده انعام وجود مثل  
 و لا شک انعدام وجود الغیر یلزم منه انعدام وجود المثل و اما انعدام وجود المثل فلا  
 و شک نیست که انعام وجود غیر لازم است از انعام وجود مثل و اما انعام وجود مثل پس  
 یلزم منه انعدام وجود الغیر اما توجیه بیوم که بر قانون علم کلام است است که گوئیم اگر با وجود ذات  
 لازم نمی آید از انعام وجود غیر یا باری تعالی است وجود غیر کنیم در ذات باری سبحانه تعالی تناقض  
 لازم آید و آن محال است و اعتقاد آن ضلال اگر کسی گوید با ثبات وجود غیر تناقضی در ذات حکونه لازم آید  
 گوئیم جمیع متکلمان که رؤسالت اند متفق اند برین که حصول مغایرت بین اثنیثیین بدون انفکاک  
 یکی از دیگری محال است الغیران هالذان یمکن انفکاک احد هما عن الاخر و نیز گوئیم حصول  
 دو ذات با عدم تناسلی کلی یک از ایشان مستلزم جمع بین الضدین است و شتریح این سخن آنست که در  
 آب گرم مثلاً مثل محبت باب دارد و آب محبت باقیش دارد و شک نیست که هر یکی از ایشان مناسبتی

له و ظاهر است که ظاهر بر واحد و نفس صیغه ۱۱ که در آید از این لفظ بعضی محتملات در اول است چنانکه شما نیز شده است ۱۱ که در غیر آن در بعضی است که مکتوب است در بعضی یکی از دیگر است ۱۱

چه اگر متناهی باشد لازم آید که یکی در مکان دیگر می باشد و ذاب جمع بین الضدین و نیز لازم آید که یکی گردند  
 و خالقها دین الضدین زیرا که اتحاد بین الشئین عکارت از ارتفاع صاف منبر بخاطر آنکه منبهاست  
 و شک نیست که اینجا فاصل منبر مذکور خارج نیست مگر فاشی که متصل بذات هر یک است بجز (تفریح) که تعالی صریح  
 الحسین یلقیان بدینص ما بر ذخر لا یبغیان تامل و تفسیر اینچاسم حضرت خلیفه جاری وار و اعانه که تسلیم  
 داشتیم و حدی که مفهوم از قل هو الله احد است بمعنی بالعدم وجود حضرت وان معنی حقیقی است و اثبات  
 آن با سلوب عربیت و بر قاعد اصول فقه و بر قانون علم کلام اما اجزا و آیه حقیقت ممکن نیست لتغذها  
 اذ کل منایها هدا السماء و الارض و سایر الاجسام المحسوسه و یدرک الخیر و الشر و سایر  
 برائے متشدد چون آن بزرگه که می گمانی بیند آسان و زمین و آبی اجسام محسوسه و در اینست میکند خیر و شر را و آبی  
 العا المعقوله فان قلنا بوحدة البارئ و وجه یوجب بالعدم وجود الخیر یلزم انکار المحسوس و المکاتوب مع العقل  
 معانی معتدله پس اگر قائل شویم بوحده باری تعالی بوجهی که لازم گردد وجود غیر لازم آید الخارص و مکابره با عقل  
**حضرت قدوه الکبر** جواب میفرمودند که آیت قل هو الله احد از نصوص قاطعه است زیرا که از آیات محکمات  
 است که با دیگران و انکار نصوص قاطعه بسبب خرق قاعده ظه حسن و عقل مذموب اهل سنت و جماعت  
 نیست بلکه طریق اهل اعتزال است با وجود که متشبه اند با ذیال فلاسفه و مروج اند دلیل عقل را بر دلیل  
 سمع و هم از نیجاست که اهل اعتزال با وجود نصوص قاطعه منکر رویت پروردگار شدند و گفتند که رویت پروردگار  
 محال است و همچنین با نصوص قاطعه منکر تقدیر خیر و شر شدند و منکر صفات باری تعالی شدند و غیر ذلک چیزها  
 گفتند و از نیجه از مستفصحا عقل یک فہم تقسیم و عقاید و ید ایشان بود اما روش اهل سنت و جماعت که  
 برگزیدگان بن بودند عقل سلیم و فہم مستقیم و عقاید منصفین آید که در نصوص قاطعه و آنچه از نفس محکمات  
 بسبب خرق قاعده ظه حسن و عقل رو انداختند بلکه الحاد و درین پند شدند و گفتند آنچه از نصوص قاطعه از جنس  
 محکمات باشد معانی و می رک عقول ما شود قبول آنها واجب تا نیم و آنچه از قبیل منشاہات باشد معانی آنرا عقول  
 ما دراک نکند نو من به و لا نشغل بیکفیتہ و نقوض عدلہ لے الله تعالی و هذا مذهب السلف  
 و الخلفان یا اولیایا و ملائق و ہم از بر این در مسله رویت گفتند سر و ید الله تعالی معلوم و ثابت  
 و کیفیت او منشاہ غیر محسوسست و در مسله قضایا و قدر گفتند تقدیر خیر و شر از خدا تعالی معلوم و ثابت و کیفیت  
 ارتباط امر و نهی ثواب عقاب با فعال بندگان با تقدیر نیکی و بدی در باب ایشان پیش از وجود ایشان  
 متشاہ غیر محسوسست و در مسله کلام گفتند وحدت کلام باری تعالی مقدم او معلوم و ثابت و کیفیت تکلم  
 باری تعالی کلام واحد زلی با دوات محرمات دراز منہ متنوعه متشاہ غیر محسوس اسی عزیز تمہید چندین متشاہ  
 و ابر و چندین اصول تقریبات کردیم برائی آن کردیم تا دانی که نصوص که دال بر وحدت صرف وجود باری  
 تعالی است من حیث الحقیقت مثبت بالعدم وجود غیر است و در انکار آن نصوص خوف خروجت از بند  
 اهل سنت و جماعت و خشیتہ دخول در مذہب اهل ہوا و بدعت العیاض بالبدن بر فطن واجب است

و در این کتاب در بیان این معنی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

از جمله اهل سنت و جماعت قدم بیرون نهند و در توپها اهل اضرال و سائر اهل هوا و بروج میفند و دعوت  
 ابروی تکار برود که کتاب سنت آبان خلیق است افتقاد کند و آنچه از عنانی وحدت مفهوم و کشود و در ک  
 عقل می آید اواجب و اندوه چه در حیطه فهم وی و عقل می در نیاید از انموض اگر اذنی الله  
 تعالی و الراضحین فی العلم و از جمله منکران بنیاد نام محمد غزالی رحمة الله علیه در اجراء العلم میگوید  
 لم یکن له نصیب من هذا العلم اذ انصف علیه من سوء الخلق و اذ انصف منه التصدیق  
 به و تسلیله اهل تحقیقه سخن در توجیه او میفرمودند که گویم ذات حق سبحانه بود و هم چیز را وی نبود پس حال  
 این خدای نیست که غیب را و پدید آمدن خارج از ذات او پدید آمد و  
 منک از ذات او شده یا از ذات او پدید آمد اگر گویند که خارج از ذات او پدید آمد و منک از ذات او پدید آمد  
 التماهی فی ذاته لثقی متاهی الشیء بالضرورة لاین یفرض شیء خارج عن ذاته و الا لایکن الخارج  
 لازم آید تا بی ذوات او بر اثبات تاهی چیز بصورت و تفکیک فرض کرده و دیگر خارج از ذات او و الا آن طبع خارج  
 خارجا و اگر گویند از ذات او پدید آمد بلیزم التغییر فی صفاته لثقی القهری و التبعیض فی ذاته لاجد  
 باشد + + + + لازم آید تغیر در صفات او بر آن شخص یا پاره شدن او و جدا شدن ذوات او بعد  
 ان لم یکن و بهذا ثبت ان القول باستفادة وجوده لا یشاء من وجوده و التماهی مع الغدوم المعایرة  
 از آنکه چنین نبود و این ثابت شد که قول استفادہ وجود چیز را از وجود او تعالی با وجود عدم غیرت  
 ینهما لایقتضی القهری فی ذاته اذ القهری عبارة عن صلیو رة الشیء جزء جزء و لایتحقق  
 در میان هر دو اقتضا میکند پاره پاره شدن در ذات او زیرا که پاره پاره شدن عبارت از گردیدن چیز پاره پاره  
 الجزئیة الابدال المعایرة لانفاق العلماء علی ان الجزء غیر الکل پس این مقدمات ظاهر  
 جزئیت گردید غیرت برائی اتفاق علماء بر آنکه جز غیره کل است + شده که ظهور موجودات از  
 ذات و صدور کائنات و صفات موجودات مذکورہ متشعب است بر همین ظاهر شد کلمات بطریق ثالث و آن  
 اینست که حق تعالی از مرتبه صرف هویت که نزول فرموده اول تجلی که کرده بصورت علم خود بوده اول حال  
 آن تفصیل و بعد از آن با روح و مثال و اجسام پدید آمده علی ماهی حلیه فی حد نفسه و حقیقتها بطریق  
 تمثیل چنانکه طبرجریل علیه السلام تمثیل و حقیقه کلی رضی الله عنه ما مثال آن که از بعضی کار و اثار و رنگا  
 و صورت و دره و در اشکال متنوع نمایان شده در کمال شهرت است که تمثیل نقل نیست و مشلول حضرت سید  
 روحی مشرب برین تمثیل است مستر او موصوفی بر لحظه شکل آن بت قیاس بر آید (دل بر دو پنهان  
 شد) هر دم بیاس در گمان پدید آید (اگر پیرو جوان شد) جوی تبرشید و دو صد بار بر دست (قانون گ  
 عالم) صد بار از اول تبر بر آید (اوضاع روان شد) گاهی بدل هفت مصلصال فرود شد (نور  
 معانی) گاهی زت که کل فخر بر آید (پس پنهان شد) که نوح شد و در جهانے مفاخر و (خود فرست  
 نبوی صورت های شالی بدین که آنها غیر حق تعالی هستند زیرا که در کمال عینیت همان شیء واحد است نیست حدیث غیر نیست معلول و در تمام صورت

از جمله اهل سنت و جماعت قدم بیرون نهند و در توپها اهل اضرال و سائر اهل هوا و بروج میفند و دعوت  
 ابروی تکار برود که کتاب سنت آبان خلیق است افتقاد کند و آنچه از عنانی وحدت مفهوم و کشود و در ک  
 عقل می آید اواجب و اندوه چه در حیطه فهم وی و عقل می در نیاید از انموض اگر اذنی الله  
 تعالی و الراضحین فی العلم و از جمله منکران بنیاد نام محمد غزالی رحمة الله علیه در اجراء العلم میگوید  
 لم یکن له نصیب من هذا العلم اذ انصف علیه من سوء الخلق و اذ انصف منه التصدیق  
 به و تسلیله اهل تحقیقه سخن در توجیه او میفرمودند که گویم ذات حق سبحانه بود و هم چیز را وی نبود پس حال  
 این خدای نیست که غیب را و پدید آمدن خارج از ذات او پدید آمد و  
 منک از ذات او شده یا از ذات او پدید آمد اگر گویند که خارج از ذات او پدید آمد و منک از ذات او پدید آمد  
 التماهی فی ذاته لثقی متاهی الشیء بالضرورة لاین یفرض شیء خارج عن ذاته و الا لایکن الخارج  
 لازم آید تا بی ذوات او بر اثبات تاهی چیز بصورت و تفکیک فرض کرده و دیگر خارج از ذات او و الا آن طبع خارج  
 خارجا و اگر گویند از ذات او پدید آمد بلیزم التغییر فی صفاته لثقی القهری و التبعیض فی ذاته لاجد  
 باشد + + + + لازم آید تغیر در صفات او بر آن شخص یا پاره شدن او و جدا شدن ذوات او بعد  
 ان لم یکن و بهذا ثبت ان القول باستفادة وجوده لا یشاء من وجوده و التماهی مع الغدوم المعایرة  
 از آنکه چنین نبود و این ثابت شد که قول استفادہ وجود چیز را از وجود او تعالی با وجود عدم غیرت  
 ینهما لایقتضی القهری فی ذاته اذ القهری عبارة عن صلیو رة الشیء جزء جزء و لایتحقق  
 در میان هر دو اقتضا میکند پاره پاره شدن در ذات او زیرا که پاره پاره شدن عبارت از گردیدن چیز پاره پاره  
 الجزئیة الابدال المعایرة لانفاق العلماء علی ان الجزء غیر الکل پس این مقدمات ظاهر  
 جزئیت گردید غیرت برائی اتفاق علماء بر آنکه جز غیره کل است + شده که ظهور موجودات از  
 ذات و صدور کائنات و صفات موجودات مذکورہ متشعب است بر همین ظاهر شد کلمات بطریق ثالث و آن  
 اینست که حق تعالی از مرتبه صرف هویت که نزول فرموده اول تجلی که کرده بصورت علم خود بوده اول حال  
 آن تفصیل و بعد از آن با روح و مثال و اجسام پدید آمده علی ماهی حلیه فی حد نفسه و حقیقتها بطریق  
 تمثیل چنانکه طبرجریل علیه السلام تمثیل و حقیقه کلی رضی الله عنه ما مثال آن که از بعضی کار و اثار و رنگا  
 و صورت و دره و در اشکال متنوع نمایان شده در کمال شهرت است که تمثیل نقل نیست و مشلول حضرت سید  
 روحی مشرب برین تمثیل است مستر او موصوفی بر لحظه شکل آن بت قیاس بر آید (دل بر دو پنهان  
 شد) هر دم بیاس در گمان پدید آید (اگر پیرو جوان شد) جوی تبرشید و دو صد بار بر دست (قانون گ  
 عالم) صد بار از اول تبر بر آید (اوضاع روان شد) گاهی بدل هفت مصلصال فرود شد (نور  
 معانی) گاهی زت که کل فخر بر آید (پس پنهان شد) که نوح شد و در جهانے مفاخر و (خود فرست  
 نبوی صورت های شالی بدین که آنها غیر حق تعالی هستند زیرا که در کمال عینیت همان شیء واحد است نیست حدیث غیر نیست معلول و در تمام صورت

از جمله اهل سنت و جماعت قدم بیرون نهند و در توپها اهل اضرال و سائر اهل هوا و بروج میفند و دعوت  
 ابروی تکار برود که کتاب سنت آبان خلیق است افتقاد کند و آنچه از عنانی وحدت مفهوم و کشود و در ک  
 عقل می آید اواجب و اندوه چه در حیطه فهم وی و عقل می در نیاید از انموض اگر اذنی الله  
 تعالی و الراضحین فی العلم و از جمله منکران بنیاد نام محمد غزالی رحمة الله علیه در اجراء العلم میگوید  
 لم یکن له نصیب من هذا العلم اذ انصف علیه من سوء الخلق و اذ انصف منه التصدیق  
 به و تسلیله اهل تحقیقه سخن در توجیه او میفرمودند که گویم ذات حق سبحانه بود و هم چیز را وی نبود پس حال  
 این خدای نیست که غیب را و پدید آمدن خارج از ذات او پدید آمد و  
 منک از ذات او شده یا از ذات او پدید آمد اگر گویند که خارج از ذات او پدید آمد و منک از ذات او پدید آمد  
 التماهی فی ذاته لثقی متاهی الشیء بالضرورة لاین یفرض شیء خارج عن ذاته و الا لایکن الخارج  
 لازم آید تا بی ذوات او بر اثبات تاهی چیز بصورت و تفکیک فرض کرده و دیگر خارج از ذات او و الا آن طبع خارج  
 خارجا و اگر گویند از ذات او پدید آمد بلیزم التغییر فی صفاته لثقی القهری و التبعیض فی ذاته لاجد  
 باشد + + + + لازم آید تغیر در صفات او بر آن شخص یا پاره شدن او و جدا شدن ذوات او بعد  
 ان لم یکن و بهذا ثبت ان القول باستفادة وجوده لا یشاء من وجوده و التماهی مع الغدوم المعایرة  
 از آنکه چنین نبود و این ثابت شد که قول استفادہ وجود چیز را از وجود او تعالی با وجود عدم غیرت  
 ینهما لایقتضی القهری فی ذاته اذ القهری عبارة عن صلیو رة الشیء جزء جزء و لایتحقق  
 در میان هر دو اقتضا میکند پاره پاره شدن در ذات او زیرا که پاره پاره شدن عبارت از گردیدن چیز پاره پاره  
 الجزئیة الابدال المعایرة لانفاق العلماء علی ان الجزء غیر الکل پس این مقدمات ظاهر  
 جزئیت گردید غیرت برائی اتفاق علماء بر آنکه جز غیره کل است + شده که ظهور موجودات از  
 ذات و صدور کائنات و صفات موجودات مذکورہ متشعب است بر همین ظاهر شد کلمات بطریق ثالث و آن  
 اینست که حق تعالی از مرتبه صرف هویت که نزول فرموده اول تجلی که کرده بصورت علم خود بوده اول حال  
 آن تفصیل و بعد از آن با روح و مثال و اجسام پدید آمده علی ماهی حلیه فی حد نفسه و حقیقتها بطریق  
 تمثیل چنانکه طبرجریل علیه السلام تمثیل و حقیقه کلی رضی الله عنه ما مثال آن که از بعضی کار و اثار و رنگا  
 و صورت و دره و در اشکال متنوع نمایان شده در کمال شهرت است که تمثیل نقل نیست و مشلول حضرت سید  
 روحی مشرب برین تمثیل است مستر او موصوفی بر لحظه شکل آن بت قیاس بر آید (دل بر دو پنهان  
 شد) هر دم بیاس در گمان پدید آید (اگر پیرو جوان شد) جوی تبرشید و دو صد بار بر دست (قانون گ  
 عالم) صد بار از اول تبر بر آید (اوضاع روان شد) گاهی بدل هفت مصلصال فرود شد (نور  
 معانی) گاهی زت که کل فخر بر آید (پس پنهان شد) که نوح شد و در جهانے مفاخر و (خود فرست  
 نبوی صورت های شالی بدین که آنها غیر حق تعالی هستند زیرا که در کمال عینیت همان شیء واحد است نیست حدیث غیر نیست معلول و در تمام صورت

یکشتی) گشت خلیل و ذوالنار برآمد اقاتش گل رازان شد (یوسف شده از مصر فرستادیم) (روشن عالم + و از مدینه یعقوب بانوار برآمد + نادیده عیان شده + متحاکم هم بود که اندر مدینه بیضا (میکرد شبانی) باز چو شد برصفت مار برآمد (ازان فخر جهان شد) میگشت می چند برین روی زمین او (از بر تفریح) عیسی شد و برگشته دوز برآمد (تسلیم کنان شد) فی الجمله هم بود که می آمد و میرفت + (برقرن که دیدی) + تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد (دارائی جهان شد) + منسوخ نباشد چه تناسخ بحقیقت ازلان (لبر زیبا) شمشیر شده از کف کار برآمد (از ازل جهان شد) + فی فی که هم بود که میگفت انا الحق + (در صورت یحیی) + منصور بود آنکه بران دار برآمد (از ان گمان ششم) خود شمس تهر ز شده در دل مولانا جا کرد و جانها هم عافا شده بر صورت اسرار برآمد + (آن گنج عیان شد) + این دم نه نهان است به بین اگر صبرت هست + (از مدینه باطن) انست که وان همه گفتار برآمد + (یعنی صفیان شد) + رومی سخن کفر گفتست چو قافا (منکر شوی پیش) + کافر بنده آنکس که بانگار برآمد (از دوزخیان شد) + این سر نه سر است که بر این فهمد + (زین سر جمله دریافت کسی کوز سر کار برآمد + اسرار بیان شد) آیت دوم از کتاب کریم و قرآن بخندیم نزدیک اهل وحدت و ارباب توحید که مثبت وجود واحد است قل هو الله الواحد القهار بطریق اثبات و توحید وی هم بان وجه گفته است که در آیت قل هو الله احد گفتیم غایت مافی الباب و در آیت قل هو الله احد مثبتا و در آیت هو الله الواحد القهار اسم الله موصوف است و اول صفت است و در نحو قاعده است که الحاد بعد العلم به صفة و الصفة قبل العلم بها خبر و معنی واحد من حيث اللفظ تکلیف است که ذکر و صورتی صحاح الجوهری الواحد بمعنی الاحد نقول ما فی اللذ واحد كما نقول ما فی الذا واحد لیکن واحد بالفتحی است که در واحدیت زیرا که احد صفت مشبه است و واحد اسم فاعل و شک نیست که صفت مشبه دلالت بر توحید است و استمرار است و اهم فاعل دلالت بر وحدت و انتقال و نه در شرع الاطلاق اسم واحد بر احد تعالی خاص آید از اطلاق اسم واحد بر وجه احد جاری میشود زیرا که در اسم الله جاری نمیشود مگر اسم الله اذا جاء فی التنزیل الله احد لم یحیی الهاکم احد و بعضی اهل تحقیق گفته اند که واحد مقتضی نفی مثل است و احد مقتضی نفی غیر است چرا که استعمال واحد معنی نفی مثل آمد بخلاف احد که استعمال می معنی نفی مثل نیاید عرب گویند فلان واحد اهل نامه معنی لا مثل که و گویند فلان احد اهل هند المعنی و این نیز گفته اند که اسم واحد چون مقارنه میاید باسم القهار مقتضی نفی غیر بود دلیل برین قوله تعالی بلین الملک الیوم لله الواحد القهار اسم از بر این معنی است که در قرآن مجید بر چاکه اسم الواحد جاری است اسم الله شده است بی مقارنه اسم القهار است هذا مقتضی آیت سوم از کتاب کریم و در آن عظیم که نزدیک اهل وحدت مثبت وجود واحد است نیست قوله تعالی واعبدوا الله ولا تشركوا به شیئا طرق توحید

یوسف شده از مصر فرستادیم  
 روشن عالم + و از مدینه یعقوب بانوار برآمد  
 نادیده عیان شده + متحاکم هم بود که اندر مدینه بیضا  
 باز چو شد برصفت مار برآمد  
 (ازان فخر جهان شد) میگشت می چند برین روی زمین او  
 (از بر تفریح) عیسی شد و برگشته دوز برآمد  
 (تسلیم کنان شد) فی الجمله هم بود که می آمد و میرفت  
 + (برقرن که دیدی) + تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد  
 (دارائی جهان شد) + منسوخ نباشد چه تناسخ بحقیقت ازلان  
 (لبر زیبا) شمشیر شده از کف کار برآمد  
 (از ازل جهان شد) + فی فی که هم بود که میگفت انا الحق  
 + (در صورت یحیی) + منصور بود آنکه بران دار برآمد  
 (از ان گمان ششم) خود شمس تهر ز شده در دل مولانا جا کرد  
 و جانها هم عافا شده بر صورت اسرار برآمد  
 + (آن گنج عیان شد) + این دم نه نهان است به بین  
 اگر صبرت هست + (از مدینه باطن) انست که وان همه گفتار برآمد  
 + (یعنی صفیان شد) + رومی سخن کفر گفتست چو قافا  
 (منکر شوی پیش) + کافر بنده آنکس که بانگار برآمد  
 (از دوزخیان شد) + این سر نه سر است که بر این فهمد  
 + (زین سر جمله دریافت کسی کوز سر کار برآمد + اسرار بیان شد)  
 آیت دوم از کتاب کریم و قرآن بخندیم نزدیک اهل وحدت و ارباب توحید  
 که مثبت وجود واحد است قل هو الله الواحد القهار بطریق اثبات و توحید وی هم بان  
 وجه گفته است که در آیت قل هو الله احد گفتیم غایت مافی الباب و در آیت قل هو الله احد  
 مثبتا و در آیت هو الله الواحد القهار اسم الله موصوف است و اول صفت است و در نحو قاعده است  
 که الحاد بعد العلم به صفة و الصفة قبل العلم بها خبر و معنی واحد من حيث اللفظ تکلیف است  
 که ذکر و صورتی صحاح الجوهری الواحد بمعنی الاحد نقول ما فی اللذ واحد كما نقول ما فی الذا واحد  
 لیکن واحد بالفتحی است که در واحدیت زیرا که احد صفت مشبه است و واحد اسم فاعل و شک نیست  
 که صفت مشبه دلالت بر توحید است و استمرار است و اهم فاعل دلالت بر وحدت و انتقال و نه در شرع  
 الاطلاق اسم واحد بر احد تعالی خاص آید از اطلاق اسم واحد بر وجه احد جاری میشود زیرا که در اسم  
 الله جاری نمیشود مگر اسم الله اذا جاء فی التنزیل الله احد لم یحیی الهاکم احد و بعضی اهل تحقیق  
 گفته اند که واحد مقتضی نفی مثل است و احد مقتضی نفی غیر است چرا که استعمال واحد معنی نفی  
 مثل آمد بخلاف احد که استعمال می معنی نفی مثل نیاید عرب گویند فلان واحد اهل نامه معنی لا  
 مثل که و گویند فلان احد اهل هند المعنی و این نیز گفته اند که اسم واحد چون مقارنه میاید باسم  
 القهار مقتضی نفی غیر بود دلیل برین قوله تعالی بلین الملک الیوم لله الواحد القهار اسم از بر این  
 معنی است که در قرآن مجید بر چاکه اسم الواحد جاری است اسم الله شده است بی مقارنه اسم القهار  
 است هذا مقتضی آیت سوم از کتاب کریم و در آن عظیم که نزدیک اهل وحدت مثبت وجود واحد است  
 نیست قوله تعالی واعبدوا الله ولا تشركوا به شیئا طرق توحید

که بر شش کینه خدا و شریک نمیند با و چیزی



آیت چهارم از کتاب که در قرآن عظیم که نزدیک اصحاب وحدت مثبت وجود واحد است قوله تعالی  
 لیس تجملیه شی و هو التسمیع البصیر و توحیه بر دو وجه است و در اول آنکه گویم چون غیر حق تعالی وجود  
 ثابت کنیم مثل برحق تعالی را لازم آید زیرا که ما ملئت عبارت از اشتراک در صفات است چون در خود  
 ذات اثبات یابد لامحالہ صفات می نیز اثبات باید که وجود ذات بی صفات محال است و شک نیست که  
 صفات حیوایه و علم و قدرت و ارادت و امثال این و اینچنین صفات باری تعالی باشد پس اتی که در این  
 صفات باشد لا بآن ذات مثل حق تعالی باشد و اگر فی المثل نفی ما ملئت در نفس آن غیر باری تعالی همه  
 وجود فرض کنیم باری نفی ما ملئت در نفس وجود تو انیم کرد و اگر کسی گوید ما ملئت عبارت از اشتراک در جمیع  
 صفات چنانکه در عقیده حانظیه مذکور است و عندناهی مثبت بالاشترک فی جمیع الاوصاف حتی  
 لو اختلفا فی صفة لا یمت المماثلة لان مثلین ما یسدا حدھا مسدا الاخر گویم مشارکه چیز  
 با چیز در جمیع صفات ممکن نیست چنان هنگام مابه المفارقة غیر مابه المشاکلة شوفید که باین افراد  
 الماهیه مابه المشاکلة است و مابه المفارقة تعیین و شک نیست که تعیین صفت است حکم غیر  
 فی مبادی اصول الکلام پس ثابت شد که برای ما ملئت اشتراک در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز  
 گویم حق تعالی گفت قل انما انشئتم مثله و هر کسی دانند که پیغمبر علیه السلام در شریعت نه همچو دیگران بود  
 تاومی در ترک طعام و شراب که لازمه شریعت است گفت انی لست کاحدکم الی حدیث پس باین بود  
 بعید که در اوصاف میان سایر بشر بود در نفس بشریت ویر ما ملئت بایشان ثابت کرد پس دانستم که  
 برای ما ملئت مشارکت در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز گویم قول فقهاست الاعتدال بالامثال من  
 صفة الرجال و شک نیست که معنی علقی که پیدا میکند در مقیاس علیه واحد است و بالاتفاق مقیاس مثل  
 مقیاس علیه است و نیز گویم در زید مثل اسد نیست در ما ملئت مگر در یک صفت که آن شجاعت است و آن  
 شلیت را هیچ یک از اهل کلمه و علما باین منکر نیستند اگر کسی گوید برای ما ملئت چون مشارکت در جمیع  
 شرط بگیرد پس چید در صفات ذاتی که عبارت است از اشتراک در تمام ماهیت شرط بگیرد چنانکه در طول  
 گفته العیزان ان اشترک فی الماهیه فمتلان و چون حمل ما ملئت باین معنی کنی حق تعالی را مثل  
 لازم نه آید زیرا که هیچ یکی از حقوقات مشارکه نیست در مطلق را در تمام ماهیت گویم چون در قرآن وحدت  
 و کلام فقها و ترکیب بلغا معنی مثل علی الاطلاق یا فیتیم پس تقدیر مثل ابایمینی که در شکلان میگویند باشد  
 مگر چو در اصطلاح و شک نیست که اصطلاح قومی حجت مگر در قومی دیگر وجود دوم آنکه گویم قوله تعالی لیس  
 کجمله شی از آیات محکمات است و مثل مطلق است و شی عام غیر مخصوص البعض زیرا که هیچ یکی از اهل  
 اسلام نگوید که محضرت عزت و تعالی و تقدس مثل سجتی هست و سجتی نیست و نیز گویند باری تعالی  
 را چیزی مثل هست و چیزی مثل نیست پس اگر ما ملئت را عقیده کردیم بقید اشتراک در جمیع صفات و

و در اول آنکه گویم چون غیر حق تعالی وجود ثابت کنیم مثل برحق تعالی را لازم آید زیرا که ما ملئت عبارت از اشتراک در جمیع اوصاف حتی لو اختلفا فی صفة لا یمت المماثلة لان مثلین ما یسدا حدھا مسدا الاخر گویم مشارکه چیز با چیز در جمیع صفات ممکن نیست چنان هنگام مابه المفارقة غیر مابه المشاکلة شوفید که باین افراد الماهیه مابه المشاکلة است و مابه المفارقة تعیین و شک نیست که تعیین صفت است حکم غیر فی مبادی اصول الکلام پس ثابت شد که برای ما ملئت اشتراک در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز گویم حق تعالی گفت قل انما انشئتم مثله و هر کسی دانند که پیغمبر علیه السلام در شریعت نه همچو دیگران بود تاومی در ترک طعام و شراب که لازمه شریعت است گفت انی لست کاحدکم الی حدیث پس باین بود بعید که در اوصاف میان سایر بشر بود در نفس بشریت ویر ما ملئت بایشان ثابت کرد پس دانستم که برای ما ملئت مشارکت در جمیع اوصاف شرط نیست و نیز گویم قول فقهاست الاعتدال بالامثال من صفة الرجال و شک نیست که معنی علقی که پیدا میکند در مقیاس علیه واحد است و بالاتفاق مقیاس مثل مقیاس علیه است و نیز گویم در زید مثل اسد نیست در ما ملئت مگر در یک صفت که آن شجاعت است و آن شلیت را هیچ یک از اهل کلمه و علما باین منکر نیستند اگر کسی گوید برای ما ملئت چون مشارکت در جمیع شرط بگیرد پس چید در صفات ذاتی که عبارت است از اشتراک در تمام ماهیت شرط بگیرد چنانکه در طول گفته العیزان ان اشترک فی الماهیه فمتلان و چون حمل ما ملئت باین معنی کنی حق تعالی را مثل لازم نه آید زیرا که هیچ یکی از حقوقات مشارکه نیست در مطلق را در تمام ماهیت گویم چون در قرآن وحدت و کلام فقها و ترکیب بلغا معنی مثل علی الاطلاق یا فیتیم پس تقدیر مثل ابایمینی که در شکلان میگویند باشد مگر چو در اصطلاح و شک نیست که اصطلاح قومی حجت مگر در قومی دیگر وجود دوم آنکه گویم قوله تعالی لیس کجمله شی از آیات محکمات است و مثل مطلق است و شی عام غیر مخصوص البعض زیرا که هیچ یکی از اهل اسلام نگوید که محضرت عزت و تعالی و تقدس مثل سجتی هست و سجتی نیست و نیز گویند باری تعالی را چیزی مثل هست و چیزی مثل نیست پس اگر ما ملئت را عقیده کردیم بقید اشتراک در جمیع صفات و









المساین توالی باو درجات ترقی در مدارج تخلفوا باخلاق الله تعالی بعد از تقدیم مراسم دعا و خلاص منیام  
 کد این درویش هرگز نام خدمتش بے تعظیم نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعہ کرم و کجکث در آنجا سطر  
 مقفده خویش نیافتیم بعد از آن در راه میرا قبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله طرقی لمحی الدین العربی را  
 در تجدیدی پسندید و عاگو گفته از شاخج بر کردیم و شنیدیم بریحی بوده اند آنچه در عوده یافتیم نہ بطریق است  
 مبالغه نمودند کہ چیزی نویس در بنیاب گفتم کہ شاید موقوف خدمتش بنفستد و بخش نماید اکنون نمودند کہ بجز نقل  
 سخن بخش قومی بنیابند و تسبیح و خطبہ تفکر رسانند از روی درویشی غریب یافت مرا بر کمر صحبتی ایشان  
 نیفاد بجز خبر کفیر کردن لایق نیست و یقین دانند آنچه نوشته ام تحقیق است نہ از شرف نفس و خوش وقتی محلی  
 ذی علم علیہم پوشیده نیست کہ هر چه بر قانون کتاب ولدت منی نہ بود زو این طائفه اعتباری ندارد  
 چه طرق متابعت می سیرند و بنا را یعنی برین دو که است سدر بھرا یا تبا فی الایاق و فی انفسھو  
 حتی یبکین لھما انہ الحق اولہم کیف برباک انہ علی کل شیء شھید الا انکم فی مریۃ من لعدا  
 ربھما الا انہ بکل شیء محیط نام مردم روزگار در سہ مرتبہ مرتب اند مرتبہ نفس و اینطه لھما بل دنیا و اتباع  
 خود بندند و اصحاب حجاب منکر حق اند و صفات اورا شناسند قرآن را سخن مصطفی گویند ایشان از خدا تعالی فرمود  
 قل انما ان کان من عند الله ثم کفر توبہ من اضل ممن ہونہ شفاق بصدہ و اگر کسی از ایشان  
 ایمان آورد شگفتا شود و از دوزخ تخلیص یابد دوم مرتبہ قلب بود و اہل انبیا از ان مرتبہ ترقی کرده اند و عقول  
 ایشان صافی گشته و بدان رسیده کہ آیات معینات حق استدلال کنند و تفکرات آیات کہ افعال و تصرفات  
 الہی اند در مظاہر فاق و انفس بمعرفت صفات و اسما حق برسد چہ افعال آثار صفات اند و صفات و اسما  
 مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بحکم عقل مصفا از شوب ہوا میند و سمع و بصر و کلام حق در اعین  
 انفس انسانی و افاق این جهانی باز یابند و بقرآن و حقیقت او معرف و معترف شوند حتی یبکین لھما  
 انہ الحق و اینطه لھما بل بر بان باشند و استدلال ایشان غلط محال چون نور قدس و اتصال بجزئیات  
 واحدیت کہ محل کثیر اسماست محمول ایشان چنان منور شود کہ بصیرت گردد و بصیرت منور گردد و از نور سیرت  
 کہ گردد بصیرت ان چون بصیرت ہو و تجلیات اسما و صفات الہی میناشود و صفات ایشان در صفات حق  
 موگرد و آنچه طائفہ اول دانند ایشان میند و سہر و قسم انفس نا طیفہ نور قلب فرکی گردد و لیکن ذوی القدر  
 تتخلق باخلاق الہی باشند و ذوی العین متحقق بان پس بد تعلق از ایشان محال باشد و مجہ را در مرتبہ خود مغلط  
 با یلشت و تو جوان نکون منہم سیوم مرتبہ روح بود و اہل انبیا از مرتبہ تجلیات صفات گذرشته بقام  
 شاہرہ رسیده باشند و شہود جمع احدیت یافته و از لغی نیز گذرشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت  
 تعینات بسته در حضرت احدیت حال ایشان اولہم کیف برباک انہ علی کل شیء شھید و اینطه لھما بل  
 لا ائینہ حق میند یا حق را ائینہ خلق و بالا ز این استہلاک است در عین احدیت ذات و مجموعان مطلق را فرمود

تفسیر... در خصوص ایشان تا روشن شود و اینست در خصوص ایشان تا روشن شود و اینست در خصوص ایشان تا روشن شود

الا انهم في من يتركون لقاء وصالهم وادامان و مقام تحت اسما و صفات سرخند سبب بقين از شك صلا  
 یافته اند از لقار علی العوام و معنی كل من علیها فان و یبعی وجهه سر تاك و و الحلال ان لا یكفر ام ماض  
 و متعجب بنسبیه آرایه باكل كشي تحط و بشه و این حقیقت و معنی كل شئی لها الاكلا و وجهه بزطالع و اخیر  
 ظفر یافته اند در حضرت هو اول و الاخر و الظاهر الباطن و حیاست و در كل تعبناست و صبح مشهور  
 و در وجه ساسی و تعینات آن تنزه فایتما تو لیا فله وجهه الله و محقق شان شده است گز غور شهید  
 بوم بی نور است و از بی صنف خود نازی او است و اکنون ازین احاطه معلوم گردد که حقیقی الی جمیع تعینات  
 شمر است و تعین بعین ذات خویش واحد است و نه احدیت علمی تا اورا ثانی باشد چنانکه ثانی رحمة الله  
 علیه گویست احد است و شمار از مغزول و صد است و نیاز از مغزول و آن حدی که عقل اند و فهم  
 و آن صدی که حس شناسد و فهم و حس و فهم همه متعینانند هر که متعین بغیر متعین محیط نشود  
 الله اکبر ان بقدر الحجر + تعین فیکون اول و آخر + هو واحد لا غیر ثانیة + و لا موجود ثور فهو  
 غیر متکاثر + هو اول هو آخر هو ظاهر + هو باطن کل و لو متکاثر پس بر کرا این مرتبه باشد حق تعالی  
 اورا انان مراتب تعینات مجدد گرداند و از قید عقول بر باند و کشف و بشه و این احاطه برساند و لا در محجب جدا  
 بماند و در سخن ساقی کوثر امیر المومنین حید رضی الله عنه آمده است الحقيقة کشف سمحات الجلال من غیر  
 اشارت چه اگر اشارت حتی با عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند معین تعین پیدا شود و جمال عین جلال  
 گردد و بشه و نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو احد و انصاف است هر کس که در عرقه و نفس  
 و نقش این معنی فرموده و لاکل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان تو بی نیست از نهجت دانشمندی که معقولات  
 و اندیشی پسند و وصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین بروی پرسیدم فرمودند  
 که این خضر تر کمان است و بیچاره حال خضر تر جهان می پرسید چون در او ایل جوانی از جنب فضیلت  
 و شریات فارغ شده بود و از ان جنبها و بحث هول کلام هیچ تحقیق نکشود تصور افاد که بحث معقولات  
 و علم آهلی و آنچه بدان موقوف بود امروز را بعرفتم رساند ازین تردد با باز بماند مدتی در تحصیل آن  
 صرف شده و احتضار آن بجای می رسید که بهتر از ان صورت نماند و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب انان  
 پیدا شد که قرار نماند و مفهوم گشت که معرفت مطلوب از طوطی عقل برتر است چه در ان علوم هر چند کمال حکماء  
 از تشبیه بعبود و اجرام خلاص یافته اند و تشبیه با روح افق و افق تا و فیکه صحبت متصوره و ارباب ریاضت  
 و مجاهدت اختیار افق و توفیق و شکر شده و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبدالقادر شافعی  
 قدس الله سره و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فعوض کشف شیخ یوسف جوانی را عظیم می پسندید  
 و بعد از ان بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر نقل  
 او در طریقت و معرفت نیست و این بدعی از دستد با عی بر نقش که بر تخته هستی پیدا است و آن

به صفت گفته شدن اهل طلال است نیز شده به بکرت کی که نشانی شده و در لگه سها





در اسلام فکر کنید در لغت های او فکر کنید در ذات او ...

و من له یوم من یوجب وجوده فهو كما هو حقيقة ومن له یوم من یوحا لیه فهو شره ا حقیق و من له یوم من له یوم  
 بانظاره من صحیح ما یخص به الیه من فضوله حقیقاً لانه ینسب الیه بالیون کما قال فی الظاهر و ضم الشیخ غیر موصوفه  
 لذلك لعنهم الله فی محکم کتبه بقوله لا لعنة الله علی الظالمین سبحانه و تعالی عما یصفون به الیها لکن  
 بقره کلامه من محکم مطیع لکن عدم نظر بر باطنی که شیخی فتاویجاً طارداً که آنچه در مقام کشف شده است آن من گشته  
 که حقیقت آن اطلاع یافت است که بدی چند در او اعلیٰ من ضعیف مقام افتاد و بدو خوشی در حق مقام  
 ولیکن آن مقام گذشته یعنی چون از بدیست سواد مقام بگشاید در گذشته تمامات مقام بگشاید بریدگان  
 از غیر من استعلیٰ کوم شد و در قلب من مقام یقینی پیدا شد که شک در اینجا دخل نیست پس این عزیز منی شوم  
 که در ذات شما باطاعت و طاعت من باخبرید در اینجا باشد که در بدیست مقام بگشاید بطریق که در کار ما بر سر  
 چند نفر مینداید که در معانی چند که خوف باشد بازماند و اکثر آیات مینات قرآن جمیع استی چند مؤمنان  
 تاویل کنند و ما رسمیت اذ رسمیت و لکن الله رحیمی مقدر سازد و نداند که چه تهنیم خلق با خصوصیت ال  
 صلی علیه سلم بر آن حد فرموده است چنانکه با دشنای مقرب الی ملکوتی فرستد گوید که در کتب شریفه و باقی قرآن است شیخ  
 نیز که هر یک را با شرف و قومی بیفرستد در اجازات همین نویسد که دست من عرض نکند از آیات لایعنه الله  
 علی الظالمین غافل شدن از آیات الشیطان که عدو و اتحاد و عدو و استقامت اعراف کردن و مسکن آیه  
 هو اول و الاخر و الظاهر و الباطن کردن نداشتن که مراد است که هو اول و الاخری یفتق الیه  
 سلسله الاحتیاج فی الموجودات افضل عن الشی الاخر و هو الاخریری بانه یرجع الیه الامر  
 کاه و هو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعالها الصادقة عن صفاته الثابتة لذاته و هو  
 الباطن فی ذاته لا تدركه الا بصار ولا یعرف ذاته الا هو و لقد صح عن النبی صلی الله علیه  
 انه قال کل الناس ذات لله صقی ای فی معرفه ذاته قال علیه السلام تغذو فی الایة ولا تغذو فی ذاته  
 امدیم بر سر سخن در وسط مقام بگشاید مثل آن معرفت که در باطنی کیشی خوانند حاصل آن در آن بود  
 که حق در صورت دریا در نظر آمد که بصفت احمی معتق و احمی معتص و دو اثر بر هر مخلوق است یعنی وسیع بعضی منق  
 نعم بعضی که منظر بعضی ندیده است و در دستقامت و بعضی که منظر تمام از عالم ایشان از زمین دایره و هر اوقات  
 و بصفت شبنمی و بعضی را نبات میکند و بعضی را حوی میسند و بصفت ملوچی باز در اثر آنجهت پیدا  
 میکند تا چون قدم در نبات مقام بگشاید نهادم با حق یقین آید و مشکوفهای مقامات و وسط  
 را برزاید و اثره حق یقین از خلاف عین یقین بر روی آن را بعزیز من علم بود که اعتقاد جازم مطابق  
 واقع است نسبت بر نبوت دارد و علم یقین به بدیست مقام بگشاید عین یقین توسط مقام بگشاید  
 و حقیقت حق یقین که عبارت از یقین هم بود است بقوله تعالیٰ و اعبدوا ربک حتی یا نیک الشیخ یقین  
 بصفت حیات مقام بگشاید تعلق دارم که بلا بجا برسد هر چه گوید من هیچ الوجود مطابق با حق

و من له یوم من یوجب وجوده فهو كما هو حقيقة ومن له یوم من یوحا لیه فهو شره ا حقیق و من له یوم من له یوم  
 بانظاره من صحیح ما یخص به الیه من فضوله حقیقاً لانه ینسب الیه بالیون کما قال فی الظاهر و ضم الشیخ غیر موصوفه  
 لذلك لعنهم الله فی محکم کتبه بقوله لا لعنة الله علی الظالمین سبحانه و تعالی عما یصفون به الیها لکن  
 بقره کلامه من محکم مطیع لکن عدم نظر بر باطنی که شیخی فتاویجاً طارداً که آنچه در مقام کشف شده است آن من گشته  
 که حقیقت آن اطلاع یافت است که بدی چند در او اعلیٰ من ضعیف مقام افتاد و بدو خوشی در حق مقام  
 ولیکن آن مقام گذشته یعنی چون از بدیست سواد مقام بگشاید در گذشته تمامات مقام بگشاید بریدگان  
 از غیر من استعلیٰ کوم شد و در قلب من مقام یقینی پیدا شد که شک در اینجا دخل نیست پس این عزیز منی شوم  
 که در ذات شما باطاعت و طاعت من باخبرید در اینجا باشد که در بدیست مقام بگشاید بطریق که در کار ما بر سر  
 چند نفر مینداید که در معانی چند که خوف باشد بازماند و اکثر آیات مینات قرآن جمیع استی چند مؤمنان  
 تاویل کنند و ما رسمیت اذ رسمیت و لکن الله رحیمی مقدر سازد و نداند که چه تهنیم خلق با خصوصیت ال  
 صلی علیه سلم بر آن حد فرموده است چنانکه با دشنای مقرب الی ملکوتی فرستد گوید که در کتب شریفه و باقی قرآن است شیخ  
 نیز که هر یک را با شرف و قومی بیفرستد در اجازات همین نویسد که دست من عرض نکند از آیات لایعنه الله  
 علی الظالمین غافل شدن از آیات الشیطان که عدو و اتحاد و عدو و استقامت اعراف کردن و مسکن آیه  
 هو اول و الاخر و الظاهر و الباطن کردن نداشتن که مراد است که هو اول و الاخری یفتق الیه  
 سلسله الاحتیاج فی الموجودات افضل عن الشی الاخر و هو الاخریری بانه یرجع الیه الامر  
 کاه و هو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعالها الصادقة عن صفاته الثابتة لذاته و هو  
 الباطن فی ذاته لا تدركه الا بصار ولا یعرف ذاته الا هو و لقد صح عن النبی صلی الله علیه  
 انه قال کل الناس ذات لله صقی ای فی معرفه ذاته قال علیه السلام تغذو فی الایة ولا تغذو فی ذاته  
 امدیم بر سر سخن در وسط مقام بگشاید مثل آن معرفت که در باطنی کیشی خوانند حاصل آن در آن بود  
 که حق در صورت دریا در نظر آمد که بصفت احمی معتق و احمی معتص و دو اثر بر هر مخلوق است یعنی وسیع بعضی منق  
 نعم بعضی که منظر بعضی ندیده است و در دستقامت و بعضی که منظر تمام از عالم ایشان از زمین دایره و هر اوقات  
 و بصفت شبنمی و بعضی را نبات میکند و بعضی را حوی میسند و بصفت ملوچی باز در اثر آنجهت پیدا  
 میکند تا چون قدم در نبات مقام بگشاید نهادم با حق یقین آید و مشکوفهای مقامات و وسط  
 را برزاید و اثره حق یقین از خلاف عین یقین بر روی آن را بعزیز من علم بود که اعتقاد جازم مطابق  
 واقع است نسبت بر نبوت دارد و علم یقین به بدیست مقام بگشاید عین یقین توسط مقام بگشاید  
 و حقیقت حق یقین که عبارت از یقین هم بود است بقوله تعالیٰ و اعبدوا ربک حتی یا نیک الشیخ یقین  
 بصفت حیات مقام بگشاید تعلق دارم که بلا بجا برسد هر چه گوید من هیچ الوجود مطابق با حق

در اسلام فکر کنید در لغت های او فکر کنید در ذات او ...

در اسلام فکر کنید در لغت های او فکر کنید در ذات او ...





در حدیثی در مجلس حضرت شیخ ابن العین علیه السلام آمد و پرسید که حضرت شیخ ابن عربی که حق ارجو و مطلق گفته  
 در قیامت این سید بیانات که در بیان فرمود که من اینجانب سخن از قطع نامی نخواهم که به زبان و دم گامی شایسته نگفته است  
 که سخن مشکل نفس را نیست اما چون گفته شده تا کام تاویل میساید بدن تا در پیش از آنکه باطن حقیقت و نیز در  
 بزرگان سخن عقیده نشو نظایر محرمی که این جنس خواسته که وقت را در کثرت ثابت کند و وجود مطلق گفته تا  
 معراج دوم بیان تواند کرد که معراج دوست یکی آنکه کان الله و لعل یکن معاشی در یافتن این  
 اسانت دوم آنکه الان کما کان و شیخ این مشکل ترست و خواست که ثابت کند کثرت مخلوقات در  
 وحدت حق با هیچ زیاده نمکند وجود مطلق در خاطر آنها دست چون یک شیخ او بدین معنی راست بود است  
 ویرا خوش آمده است از شوق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده چون قصد می اثبات و حدیث  
 بوده باشد حقیقتی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهاد می کرده است در کمال حق اگر خطا  
 افندش نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده اهل نجات خواهند بود و معصیب اهل درجات چنانکه  
 در دو بزرگ بجای شد یکی گفت که بیزارم از ان خدای که در سنگ گریه ظهور کند دیگری گفت بیزارم  
 از ان خدا که در سنگ گریه ظهور نکند حاضران مجلس خرم کردند که یکی ازین دو کا فر شدند کاملی سخن  
 ایشان توجیه کرد ما آن که کسی عقاید کرده که سنگ گریه در نهایت خست اند و ملائکه میخاطب با  
 ایشان نقصان نامست پس مقصود او نیز نیست از خدای ناصح دیگری عقاید کرده که در ملائکه میخاطب  
 سنگ گریه هیچ نقصان نیست اگر در حق ایشان ظهور نکند فیض و ناصح باشد پس مقصود او نیز نیست  
 از خدای ناصح شک نیست که ناقص از ان شاید پس بیزاری ایشان از خدا نباشد و کفر بهر یک لازم نیاید  
 حضرت قدوة الکبری میفرمودند که از اوله ساطعه و بر این قاطعه معلوم شد که وجود یکی مبین نیست  
 و کثرت ذات و تعداد کائنات از روی نمانش است چنانکه در خود واحد و مرایای کثرت مرئی گردد  
 قاصح وحدت روی نباشد با معنی چو عکس مرئی از آئینه بسیار نماید در یکجا شده پس یارده  
 گویوی چنان مشهود باشد «باند او چه نامش پوده باشد» اما عقیده محفورات کثیره و ادوات کثیر  
 می آید لا انکار من اعراض از آثار موجد من است پس این آسان زمین چیستند  
 بنی آدم و دام و در کیستند «و عبادات جهاد عاید تبوی که باشد و ساجد سجود اگر گویند و انصار  
 حقیقتی محال شنیده و قانورات قیوم و عید خدایک خربت در میدو و خیره و شر در همه لازم می آید و نهیمه  
 ظاهرا نکار هیچ از نقص اعراض قبیح از احادیث محقق بود قطع همه چون نزد ایشان یک است  
 پس این اسلام و کفر از آنچه بود است «که باشد فائق و مخلوق و انگاه» بره بندگی رفتن چه  
 سواست «بیاید است که جواب نکار حسی توجیه که می اول گذشت جواب نیست که انکار تصور  
 قاطعه و فایده حسن و عقل منسب است جماعت نیست بلکه طریق اهل اعتزال است طریق اهل

طیور و در مورد باران بزرگی است که در این زمان است  
 تا در این مسئله و حدیث بود از قول شیخ ابن عربی







بیت عباس دینی از هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست حضرت  
 قدوة الکبریا میفرمودند هر یک صفت و اوصاف میمند مذکوره اهل همه عبادات و عبادت  
 ساکت باشد بود تا حدیکه اگر بزرگ صفت از اوصاف مذکوره اقدام نماید باقی او ضایع در ضمن او مندرج  
 بود نقل است در وی که با نواع فنون سرقه آراسته بود بجزیرتی در آمد و طلب دت کرد چون  
 او مشرفه آفاق باین فن بود فرمودند که اادت عمارت از تو به است و باید که از کار مشهوره خود  
 تو به کن گفت از من بهرگز نخواهد شد چون بهالغیبه به دیگر از حد رفت شیخ از وی یک عهد گرفت  
 که یک سخن را ماقبول کن باقی را حاکمی او قبول کرد و آن سخن آنست که تو در امام خویش انصاف  
 در زود هر کاری که کنی با انصاف میگردی باش چون این سخن قبول کرد شیخ و دیگر میباید ساخت چون سخن  
 ابدال عیال و خرج معنوه از او درخواست گفت در خانه خرج چند روزه باشد گفتند دوسه روزه خواهد بود  
 گفت انصاف نباشد که قوت دوسه روزه در خانه باشد و من بدزدی روم چون قوت تمام شد شیخ  
 خانه برآمد و بجانته همسایه در آمد بجا طرش رسید که انصاف نباشد که بجانته همسایه بدزدی کنم در خانه و باری  
 برفت باز بجا طرش رسید که این خانه نیز همشما است انصاف نباشد که بجانته همشما همشما بدزدی  
 کنم حاصل همه شهر همشما برآمدی بجا طرش رسید که بجانته پادشاه در آیم که از بیت المال چیزی در کم  
 که کسی هم بگریز نشیند چون بجانته پادشاه در آمد مخزن در دوا بر دست خدا و گفت انصاف نباشد که  
 عمر اخیندین جواهر زو اسرار مخزن خاص بگیرم و ب مردم عام صرف کنم بده سیم سیاه گرفت آنهم زیاده  
 نمود بده را باره کرد و جزوی سیم گرفت از مخزن برآمد چون در دست مغربی از دوا و الضرب برفت  
 طلوع شد غوغا بشهر افتاد که در خانه پادشاه در دوا افتاد چون تقشیر کردند از بده جز خانی که  
 سیم سیاه زیاده بده است چون در آن زمانه آن پادشاه مقف بوده باشد گفت این دزد  
 خالی از انصاف نبوده پیدا کنید چون مشهوره آفاق بود حاضر آوردند پادشاه از آمدن مخزن  
 و شدن چیزی اندک استفسار کرد گفت که پادشاه هم من بجزرت شیخ خود عهدی کرده ام که از وی  
 عدول نمیتوانم کرد و قصه تامی بعضی سانسید پادشاه گفت راست میگوید چون تو اینقدر انصاف  
 در زیدی مرا هم از انصاف نباید گذشت حکم کرد که وی را از بیت المال مبلغی معین کند که در  
 وی ازین باشد بجان کردند تقریباً فرمودند بجان الله از اقدام یک میرت جمیند دزدی را  
 مرتبه و سانسید اگر کسی به همه میرت موصوف گردد و بجهاد صفات معروف بود چه بماند را با سخنی  
 کسی که میرت انصاف گیرد چه عقاب عینه تا قیام گیرد و اگر باین همه موصوف گردد نیز هم در دلو نشان صاف گیرد  
 حضرت قدوة الکبریا میفرمودند تا شمال توبه به نیست عموم خلایق است کما قال الله تعالی توبوا  
 الی الله جمیعاً که مردم بهر ساعت چنگ از امن توبه زنده یادست بگریبان اصول سده کفر از کفر

در زودی که بدست پیری اراکات حاصل کرد

در زودی که بدست پیری اراکات حاصل کرد

توبه کننده تا با بیان مشرف موعود عصیان معاصی از آمد و طبعان خلاص گم بند مومن سلطان موعود  
 بریند و بجایه بر او من حی که کند و اهل سلوک مقامات اذنی با علی و صحاب کشتی بر ساحل کرمی که هر  
 مقام و در فرض بود که از وی با علی ترقی کند که در کلمات استخراج افتاده است من رخصه عن  
 سفه عن اما و به ایات پائی طلبت که بدین فتاد به هر چه رسیدش بسراونه نهادند  
 کام کام ارجه فزون تر بود کام از آن کام بردن بود به هر که ازین گونه نذر دستان به  
 بادوران سینه زودمان نمان به اشرف این راه زکستی ز نشد راه بلندیش ز پستی نشد  
 حصر قدوة الکبر میفرمود که بجان نماند تا بسیار ازین چه تبه زیاده تبت که وی میگوید حصر و خدا تعالی میفرماید  
 قیلت بعد از توبه انابت است چه توبه علوم سنان کما تر بود از ترس نقابت مید توایط انابت مقام خاص  
 کما قاله الله تعالی و انیدوا الی بکم و جمع از صغیر جواس از خطوه و بوجس ترک بوار نفس راه بابت  
 عشق و محبت معرفت و قربت ریت که مقام انبیا و مرسل اولیا کمل بود حقیقت انابت اعراض از سواد  
 و تدر بعضی مرتبه نماند بود انابت و بعضی میگویند التوبة من جهة العبد و الا نابة من العبود  
 و التوبة في حق الطالب و الا نابة من مواهب المطلوب + حصر قدوة الکبر  
 میفرمودند توبه سبوی گفتند که اصلا سبوی اور جویم گفتند بلکه بخضره خطور نبود و اصل بر صغیر کبیر بود و  
 استغفار از کبیره آنما مغفرت زود اظهار گردد و اکابر از هر زمان توبه کردن و باز شکستن استغاده کرده اند  
 با علی دل بر گناه سب توبه به محبت خوشدلی در تبت به به هر شکستن بر تبت به به توبه تبت نماند توبه  
 و بعضی بر عکس گفته اگر چه هر روز گناه واقع شود توبه بصدر دل و جان از کند در دایره التائب من  
 الذنب کمن لا ذنب له + در آید حصر قدوة الکبر میفرمودند تا ب چون خواهد که توبه کند  
 باید که اول غسل بجا آورد و گانه برای یگانه بگذارد و از ولایت شیخ استمداد طلبد اگر فوت شد باشد گذر  
 بحضور او توبه کند و در مساجد بخواند الهی ظاهر اید آنچه امکان بود پاک گردد و بیاطن دست کشند  
 بنیابت خویش آنچه غیرت است از لوح و لیس نشوی و این دعا بخواند اللهم طهر ظاهری بالماء و باطنی  
 بالصفا و تائب باید که حرم چنان بجا طر کند که هرگز باز باین جریده مرکب تو اسم شد بدل سان و حرم  
 پشیمان باشد و توبه از خوف عقوبت دوزخ و امید بهشت نکند فاصه برای رسای خدا تعالی خوشدلی به  
 چه نقت که حصر میفرماید اگر منی چندین موجودات بی نهایت و مخلوقات بنیابت در مکان مخلوق نگردی از  
 نسی بندگی نیستی سهل نمیی بود که با سید و بر این ایات کسی کشتن سزیم عقاب پینا بند کرد  
 کرده توبه توبه که مشهور باشد دهند به ز مقصود صد غصه بر سر دهند حصر قدوة الکبر  
 میفرمودند هیچ ذلتی بالاتر از توبه رفعتی از انابت نیست اگر از جهت توبه کام بر آورده باشد و در راه انبیا  
 اگر چه توبه بخش نصیبت شده باشد از مغفولان نویسد در بعضی بنده گمان نیست این باید که هر مغفولان

توبه کننده تا با بیان مشرف موعود عصیان معاصی از آمد و طبعان خلاص گم بند مومن سلطان موعود  
 بریند و بجایه بر او من حی که کند و اهل سلوک مقامات اذنی با علی و صحاب کشتی بر ساحل کرمی که هر  
 مقام و در فرض بود که از وی با علی ترقی کند که در کلمات استخراج افتاده است من رخصه عن  
 سفه عن اما و به ایات پائی طلبت که بدین فتاد به هر چه رسیدش بسراونه نهادند  
 کام کام ارجه فزون تر بود کام از آن کام بردن بود به هر که ازین گونه نذر دستان به  
 بادوران سینه زودمان نمان به اشرف این راه زکستی ز نشد راه بلندیش ز پستی نشد  
 حصر قدوة الکبر میفرمود که بجان نماند تا بسیار ازین چه تبه زیاده تبت که وی میگوید حصر و خدا تعالی میفرماید  
 قیلت بعد از توبه انابت است چه توبه علوم سنان کما تر بود از ترس نقابت مید توایط انابت مقام خاص  
 کما قاله الله تعالی و انیدوا الی بکم و جمع از صغیر جواس از خطوه و بوجس ترک بوار نفس راه بابت  
 عشق و محبت معرفت و قربت ریت که مقام انبیا و مرسل اولیا کمل بود حقیقت انابت اعراض از سواد  
 و تدر بعضی مرتبه نماند بود انابت و بعضی میگویند التوبة من جهة العبد و الا نابة من العبود  
 و التوبة في حق الطالب و الا نابة من مواهب المطلوب + حصر قدوة الکبر

طریق توبه و انابت اصحاب طریقت

توبه کننده تا با بیان مشرف موعود عصیان معاصی از آمد و طبعان خلاص گم بند مومن سلطان موعود  
 بریند و بجایه بر او من حی که کند و اهل سلوک مقامات اذنی با علی و صحاب کشتی بر ساحل کرمی که هر  
 مقام و در فرض بود که از وی با علی ترقی کند که در کلمات استخراج افتاده است من رخصه عن  
 سفه عن اما و به ایات پائی طلبت که بدین فتاد به هر چه رسیدش بسراونه نهادند  
 کام کام ارجه فزون تر بود کام از آن کام بردن بود به هر که ازین گونه نذر دستان به  
 بادوران سینه زودمان نمان به اشرف این راه زکستی ز نشد راه بلندیش ز پستی نشد  
 حصر قدوة الکبر میفرمود که بجان نماند تا بسیار ازین چه تبه زیاده تبت که وی میگوید حصر و خدا تعالی میفرماید  
 قیلت بعد از توبه انابت است چه توبه علوم سنان کما تر بود از ترس نقابت مید توایط انابت مقام خاص  
 کما قاله الله تعالی و انیدوا الی بکم و جمع از صغیر جواس از خطوه و بوجس ترک بوار نفس راه بابت  
 عشق و محبت معرفت و قربت ریت که مقام انبیا و مرسل اولیا کمل بود حقیقت انابت اعراض از سواد  
 و تدر بعضی مرتبه نماند بود انابت و بعضی میگویند التوبة من جهة العبد و الا نابة من العبود  
 و التوبة في حق الطالب و الا نابة من مواهب المطلوب + حصر قدوة الکبر  
 میفرمودند توبه سبوی گفتند که اصلا سبوی اور جویم گفتند بلکه بخضره خطور نبود و اصل بر صغیر کبیر بود و  
 استغفار از کبیره آنما مغفرت زود اظهار گردد و اکابر از هر زمان توبه کردن و باز شکستن استغاده کرده اند  
 با علی دل بر گناه سب توبه به محبت خوشدلی در تبت به به هر شکستن بر تبت به به توبه تبت نماند توبه  
 و بعضی بر عکس گفته اگر چه هر روز گناه واقع شود توبه بصدر دل و جان از کند در دایره التائب من  
 الذنب کمن لا ذنب له + در آید حصر قدوة الکبر میفرمودند تا ب چون خواهد که توبه کند  
 باید که اول غسل بجا آورد و گانه برای یگانه بگذارد و از ولایت شیخ استمداد طلبد اگر فوت شد باشد گذر  
 بحضور او توبه کند و در مساجد بخواند الهی ظاهر اید آنچه امکان بود پاک گردد و بیاطن دست کشند  
 بنیابت خویش آنچه غیرت است از لوح و لیس نشوی و این دعا بخواند اللهم طهر ظاهری بالماء و باطنی  
 بالصفا و تائب باید که حرم چنان بجا طر کند که هرگز باز باین جریده مرکب تو اسم شد بدل سان و حرم  
 پشیمان باشد و توبه از خوف عقوبت دوزخ و امید بهشت نکند فاصه برای رسای خدا تعالی خوشدلی به  
 چه نقت که حصر میفرماید اگر منی چندین موجودات بی نهایت و مخلوقات بنیابت در مکان مخلوق نگردی از  
 نسی بندگی نیستی سهل نمیی بود که با سید و بر این ایات کسی کشتن سزیم عقاب پینا بند کرد  
 کرده توبه توبه که مشهور باشد دهند به ز مقصود صد غصه بر سر دهند حصر قدوة الکبر  
 میفرمودند هیچ ذلتی بالاتر از توبه رفعتی از انابت نیست اگر از جهت توبه کام بر آورده باشد و در راه انبیا  
 اگر چه توبه بخش نصیبت شده باشد از مغفولان نویسد در بعضی بنده گمان نیست این باید که هر مغفولان

حضره قدوة الکبر میفرمودند که گناه کبائر شانه زده است دو در دست السرة و قتل المؤمن  
 بنی لحن و چهار در زبان الشکر الزور و قذف المحصنة و الی همین الفاجرة و سه در شکم اکل  
 الزبوا و شرب الخمر و اکل مال الیتیم و دو باندام نهانی الزنا و الوالطه و یکی در پای الفرار من  
 الزحف و چهار در دل است الشکر بالله و الاصرار بالذنب و الیاس من رحمة الله و اما من مکر الله  
 و شرح این چهار است شرک بخدای است که هر شر و خیر که از کسی در وجود آید سبب میان او  
 و امر بخیر است آنکه معصیتی که در وجود آید آنرا سهل بنماید و در بازار نجابت و کند و بیاد است بومی دانند  
 و الیاس آنکه از رحمت حق نومید باشد که امر را نتواند بخشد و الا من من مکر الله آنکه چون صاحبی در  
 وجود آید این باشد که خوانند بخشد حضرت قدوة الکبر میفرمودند ذنوب انواع است  
 ذنب عوام و گناه خاص و گناه احصا انحواص ذنب احصا ذنب بیارست و ذنب خاص  
 حظه خطر دارد و ذنب عوام خلاف او امر و اقام بر او ای مانگناه احصا  
 انیا اند که بیچگونگی عوام بودند نه سبوح خاص بیان اشکال دارد مگر بر موز و اخبارش سبوح ارباب  
 شریعت با دراک معانی او پیروانند که نصیب ایشان نیست و اصحاب تحقیق به نیل خالق  
 بهره و راند چه بان سعادت ایمان مخصوصند ای بیات شکار کسری در جز و امر که که شکر از نشانی  
 کام بجایه با کس میتوان این را ز گفتن بد که در رد دل و جانش بقتن به و اشاره عین بعضیات  
 بدانی باین گناه بود که ترک آن گناه که گفته و اطاعت و می طاعت ذنوب الانبیاء و وصل الی  
 الحق لانهم یبعثون من حیث الحق فکل ذنب + + + ذنب بلیس عشق او  
 با خدا و ذنب مصطفی عشق خدا آمد با و در حق محبوب آمد بغض بک الله تا نقد هر من ذنبک و اما اکثر  
 ذنب عبادت ایمانیت آمد بر آدم و آدم صفات بخش کرد یعنی احصا بیدین داخل اند اگر ازین گناه  
 که بره مصطفی نهادند که دره ازین بر کوفین عالمیان می نهادند همه ایشان بعد می رسیدند و تمامی صفت  
 اکثر این گناه بوده که فرمود کاشکی من آن سهو گناه مصطفی بودی نقل از محرم از محمود می بیاید  
 ایاز مسودی است که در خدمت سلطان بیچ گناه بالا تر ازین نشینده ایم که مرابرازیگ خصوصیت می نشاند  
 و بخت محبوبیت بر آورده و میگویی که ایشان عشق ما از تو سیراب شده و گلستان شمع ما از تو سیراب  
 گشته مطلع شدن باین امر که بر بود اوس می نیست مگر عارفی صاحب سر را بیات گدای که چه کردی  
 که گدای بود و محرم بجرم باو شاهی بلطفش بجان منسوب کرد و کار دیگر گسان محبوب کرده  
 شمار او کند صد تاج او رنگ که طفیل او کند صد ملک هوشنگ ایاز او بود از جان خود محمود به صد  
 پیش جمله موجود بود و گوید زار دل فغانه در آید در نیاز حاشا فغانه که ای از تو نظر گلشن عشق  
 و ای از تو سوز گلشن عشق و بیستان هوا را است از تو به گلستان و فایراست از تو به انچه که در میان  
 راز باشد به هم دیگر نیاز و نیاز باشد چه باشد که درین بزم سعادت بگناه او بود عین عبادت :

تفصیل گناهان کبیره







نماز دریمی از عارفانست ، حضرت قدوة الکبر میفرمودند نماز ظاهر بکمال حق تعالی در دفتر خدا  
 نماز باطن بنفکاد است طریقه و نماز سر در روح استغراق بقیض است حقیقت و نیز خواص را قصد بظاهر  
 کعبه باشد و توجه باطن برب الکعبه سجده تن خضوع است و سجده دل خضوع و انشوع و انشوع فی الصلوة  
 الاعراض مما سوى الله که نصیحت خاص بود حضرت قدوة الکبر از نقل از آن بر میگردد که نماز عظم  
 و عبادات است زینهار بعد از نماز که نماز بی خضوع و خضوع چون قالب بی است معنی شمع بگوید  
 شد خضوع عبارت از حضور است بر روی او معاد در معانی آیات کلام ربانی که چه مقدار غرض آیات  
 نماید که نغیب و ایالات مستعین دعوی کند است اگر خواص بجز نماز بود اندک جبر در عبادت  
 گوهر عارف از وی گفت می آیند کما قال علیه السلام المصون بی ناسی دبه و النجوف با کسی را نماند بود  
**حضرت قدوة الکبر** میفرمودند از رساله غوثیه قال الغوث ای الصلوة اقرب الیك قال  
 الله تعالی الصلوة التی لیس فیها سوى والمصلی غائباً یا غواصلاً صلوة لمن لا معراج له عندی  
 یا غوث المحرم عن الصلوة هو المحرم من المعراج عندی کما قال علیه السلام الصلوة معراج  
 المؤمن  
 عارف ربانی همین انقضات همانی میفرماید توجه دانی که مردمان برای چه نماز گزارند و چرا نماز گزارند آنرا  
 ایشان از نور مشاهده نمودند خواستند که نور مشاهده جمیع اعضا برایت کنند و اینها که نماز استغراق  
 در ایمان استغراق بودند و استغراق از عالم شکرست و شکر از نماز مانع چنانکه در کریمه آمد یا ایها  
 الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى و انتم سكارى حضرت قدوة الکبر میفرمودند که حظ صلوة  
 ششتن چیز حاصل میشود اول فهم معانی و تقسیم بابت و خوف و رجا و حیا قبل المصلی بحتاج له  
 اربعة اشياء فناء النفس و ذهاب الطبع و صفاء السر و کمال المشاهدة چون این بیت نماز کند سخن  
 افی ذاهک الی ربی + + + بر دل صورت بند دور و ما و انا خود را نفی کند و اثبات وجود حق  
 و حکیم و ملک ملکوت را محمود اند حق تعالی را بظاهر و باطن خود ناظر شناسد و خود را منظره کما قال علیه  
 السلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه براءک + حضرت قدوة الکبر  
 میفرمودند که ستعاده میباید کرد و نماز عاده است تقاربا بید کند و از خاطر پریشانی و بوجوب نفسانی  
 که در حال نماز دست دهد فقطه تو درون نماز و دل بیرون بگشت تنها میکند بهمانی + همچنین حالت  
 پریشانی را شرح نماید نماز حیوانی + علوم طریقت در نماز صحت میگرد آید ندانند که چه میگردد از نظر  
 یا نقل یا سنت و نقل یا غیر تکمیل ادبیا بود که اشاره بدو میکنند شعرین مست خرابات نمازی  
 که گوزم + دوری نه قیامی نه رکوعی نه سجودی + در خواص را شکر بگو آید تا شکر الطامی نماز خود  
 درمی جای آورده شود حضرت قدوة الکبر میفرمودند اگر چه نماز رکعت واحد اسلام می نماید

در دفتر خدا  
 نماز باطن بنفکاد است  
 طریقه و نماز سر در روح  
 استغراق بقیض است  
 حقیقت و نیز خواص را  
 قصد بظاهر کعبه  
 باشد و توجه باطن  
 برب الکعبه سجده تن  
 خضوع است و سجده  
 دل خضوع و انشوع  
 و انشوع فی الصلوة  
 الاعراض مما سوى  
 الله که نصیحت  
 خاص بود حضرت  
 قدوة الکبر از نقل  
 از آن بر میگردد  
 که نماز عظم و  
 عبادات است  
 زینهار بعد از  
 نماز که نماز بی  
 خضوع و خضوع  
 چون قالب بی  
 است معنی شمع  
 بگوید شد  
 خضوع عبارت  
 از حضور است  
 بر روی او  
 معاد در معانی  
 آیات کلام  
 ربانی که چه  
 مقدار غرض  
 آیات نماید  
 که نغیب و  
 ایالات  
 مستعین  
 دعوی کند  
 است اگر  
 خواص بجز  
 نماز بود  
 اندک جبر  
 در عبادت  
 گوهر عارف  
 از وی گفت  
 می آیند  
 کما قال  
 علیه السلام  
 المصون بی  
 ناسی دبه  
 و النجوف  
 با کسی را  
 نماند بود  
**حضرت  
 قدوة الکبر**  
 میفرمودند  
 از رساله  
 غوثیه  
 قال  
 الغوث  
 ای  
 الصلوة  
 اقرب  
 الیك  
 قال  
 الله  
 تعالی  
 الصلوة  
 التی  
 لیس  
 فیها  
 سوى  
 و  
 المصلی  
 غائباً  
 یا  
 غواصلاً  
 صلوة  
 لمن  
 لا  
 معراج  
 له  
 عندی  
 یا  
 غوث  
 المحرم  
 عن  
 الصلوة  
 هو  
 المحرم  
 من  
 المعراج  
 عندی  
 کما  
 قال  
 علیه  
 السلام  
 الصلوة  
 معراج  
 المؤمن

المؤمن  
 المعراج  
 عندی  
 کما  
 قال  
 علیه  
 السلام  
 الصلوة  
 معراج  
 المؤمن

در دفتر خدا  
 نماز باطن بنفکاد است  
 طریقه و نماز سر در روح  
 استغراق بقیض است  
 حقیقت و نیز خواص را  
 قصد بظاهر کعبه  
 باشد و توجه باطن  
 برب الکعبه سجده تن  
 خضوع است و سجده  
 دل خضوع و انشوع  
 و انشوع فی الصلوة  
 الاعراض مما سوى  
 الله که نصیحت  
 خاص بود حضرت  
 قدوة الکبر از نقل  
 از آن بر میگردد  
 که نماز عظم و  
 عبادات است  
 زینهار بعد از  
 نماز که نماز بی  
 خضوع و خضوع  
 چون قالب بی  
 است معنی شمع  
 بگوید شد  
 خضوع عبارت  
 از حضور است  
 بر روی او  
 معاد در معانی  
 آیات کلام  
 ربانی که چه  
 مقدار غرض  
 آیات نماید  
 که نغیب و  
 ایالات  
 مستعین  
 دعوی کند  
 است اگر  
 خواص بجز  
 نماز بود  
 اندک جبر  
 در عبادت  
 گوهر عارف  
 از وی گفت  
 می آیند  
 کما قال  
 علیه السلام  
 المصون بی  
 ناسی دبه  
 و النجوف  
 با کسی را  
 نماند بود  
**حضرت  
 قدوة الکبر**  
 میفرمودند  
 از رساله  
 غوثیه  
 قال  
 الغوث  
 ای  
 الصلوة  
 اقرب  
 الیك  
 قال  
 الله  
 تعالی  
 الصلوة  
 التی  
 لیس  
 فیها  
 سوى  
 و  
 المصلی  
 غائباً  
 یا  
 غواصلاً  
 صلوة  
 لمن  
 لا  
 معراج  
 له  
 عندی  
 یا  
 غوث  
 المحرم  
 عن  
 الصلوة  
 هو  
 المحرم  
 من  
 المعراج  
 عندی  
 کما  
 قال  
 علیه  
 السلام  
 الصلوة  
 معراج  
 المؤمن

ولیکن بتفصیل ارکان غرضه وی مندرج اند اول روزه که عبارت از امساله از اکل شرب جماع است  
 در وی پیدا است دوم رکوعت بجای از ایشان اسوال بوجیب حکم شرعی است ان اینار ثواب بود  
 بر نسبت جمیع مسلمانان چنانکه در دعای ماثوره میخواند اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي الی آخره سوم حج که احرام  
 است که در سه درینجا هم تحریمه نماز است چهارم جهاد که عبارت از کارزار کردن است بجزیره درینجا  
 در نماز عین جهاد یا انواع مسلحه شریطه نماز چنانکه الوصفه سلاح المؤمنین میکند معنی از امام ششم  
 در بیان نماز آورده اند از امام ششم که در فتح و نصرت بادشاه وحدت حصول میشود ممکن است  
 حقایق و معارف او جهاد کبریه عبارت ازین تواند بود و حضرت قدوة الکبرار میفرمودند که  
 حضرت شیخ نمیکند لیدین ناگوری میفرمودند کجبر در نماز از مقام عبیت است قیام از مقام قرب و قوار  
 از مقام مکالت و رکوع طراز مقام شتبه وجود از مقام مشاهده و قعود از مقام الفت مشغول از اکابر است  
 که نماز کثیرا لحضور ادا سبب بقعود میکند نماز در این دعا کند حفظك الله كما حفظتني  
 و اگر فضیلت و سهولیت نماز میکند نماز این دعا در حق او کند ضیعك الله كما ضیععتني و نصیب این  
 سعادت هر کسی راست که از علائق نمازگار آینه دلش مصفا شده باشد و با نور رضی ذاتش مصمت گشته

لطیفه سی ام در بیان معرفت روزه

قال لا شرف الصوم وهو الامساك عن الاكل والشرب والجماع وان ياق بهما +  
 حضرت قدوة الکبرار میفرمودند خدا تعالی در دنیاها را آتش آفریده است یکی آتش دوزخ  
 دوم آتشی که عده است سیخوم آتش که در دل است چهارم آتشی که در میزبزم است آتش دوزخ از  
 برای کفارت و سوختن شرار و آتش که در عده است برای مضم طعام و آتش محبت که در دل است  
 از برای سوختن عیبان ظاهر و بی حقیقت آتش محبت در دل زکاتی است که خرم خاشاک اغیار  
 و خنیش ساموی پروردگار سوزد و آتش میزبزم برای پختن دیگر هوس چنانکه در نماز مجموع اعضا و  
 جوارح مجموع میشود بدینوجه در صوم نیز مجموع هواس ظاهر باطن مغلوب میباشد اگر چه چارگان  
 ظاهر تفرقه بیند اما بی حقیقت و اهدا که مغایرة در الفاظ بودند و در معنی حول مگر گویند چون بعضی  
 اند فانه بکار چیست جواب این افعال در شرح مشابه ادویه است و استعمال دوه از برای زایل  
 امراض جهانی است مثلاً آب سرد ترست و کثیر نیز سرد ترست آنجا که آب باید داد کثیر نیز سرد ترست  
 و حکمت آنست که صورته غره و علاوت دیگر است فاما در حقیقت طبیعت ایشان دوه است حضرت  
 قدوة الکبرار میفرمودند که مراد از صوم مجرد سنگی نیست بلکه دیگر خواند بودی همراه دیگر دند نامت  
 میدهد و اگر از بجز در سنگی کمال حاصل شدی بایستی که جو گیان همه کامل بودندی و حیوانات بگر سنگی  
 کمال یافتندی معلوم شد که جمع همت کمال نیست و کمال عزافت است صا هر لیس من صومه

نماز عین جهاد  
 در نماز عین جهاد یا انواع مسلحه شریطه نماز چنانکه الوصفه سلاح المؤمنین میکند معنی از امام ششم  
 در بیان نماز آورده اند از امام ششم که در فتح و نصرت بادشاه وحدت حصول میشود ممکن است  
 حقایق و معارف او جهاد کبریه عبارت ازین تواند بود و حضرت قدوة الکبرار میفرمودند که  
 حضرت شیخ نمیکند لیدین ناگوری میفرمودند کجبر در نماز از مقام عبیت است قیام از مقام قرب و قوار  
 از مقام مکالت و رکوع طراز مقام شتبه وجود از مقام مشاهده و قعود از مقام الفت مشغول از اکابر است  
 که نماز کثیرا لحضور ادا سبب بقعود میکند نماز در این دعا کند حفظك الله كما حفظتني  
 و اگر فضیلت و سهولیت نماز میکند نماز این دعا در حق او کند ضیعك الله كما ضیععتني و نصیب این  
 سعادت هر کسی راست که از علائق نمازگار آینه دلش مصفا شده باشد و با نور رضی ذاتش مصمت گشته



ای بسا صائم کما وهم صائم و هم مفرست و وی با نامم کما و در نوم ما ضرر ساهست و از  
صوم جیلانی در دل پدید می آید که رطوبت ریشکند و حجب غلیظی که از تنهوات و لذات حاصل  
شده و میباید در جوف دل دقیقه پیدا میکند که ادراک حقائق و معانی بدان توان کردن فردا  
قیامت که طاعات طبعان و عبادات عابدان هر کسی بخیمان ایشان دهند که ثواب معلوم نمیدهند  
که آن جزای دادی حق است که جزا هر طاعت بهشت است و جزا صوم حقیقی بر مومنی علیهم السلام  
فرمان آمد تجتمع ثوابی در میان نام دریت بهشت را صائم بان در روز و حضرت  
قدوة الکبری میفرمودند مرد از صوم اندک خوردن است اگر صامی روزه دارد و شب  
زبیل شکم کند نباید و مرد آن صائم را صد هزار سخن در اندک خوار است اگر چه مرتبه چیده آشن  
خورد به نسبت مسافر و نام روزه است که سفر و پنج ادرم از روزه نیست و

### لطیفه نسی کیم در بیان زکوة

قال الاشرف الزکوة ترکية البال عن حال المال التي هي الثقال و بحسب الظاهر الزکوة اخراج  
المال في سبيل الله تعالى و في اللغة بمعنى العطاء يا - قال عليه السلام الزکوة  
طهور الايمان و عنه عليه السلام لا يقبل الله الايمان الا بالزکوة  
**حضرت قدوة الکبر** میفرمودند زکوة اهل شریعت دیگر است و زکوت اهل طریقت  
چنانکه نقل است از حضرت شیخ کسین برسد که از دوستی درم چند درم زکوة بیاید او گفت آن  
تو گویم باز آن خویش گفت مسئله به نسبت هر یکی واحد است یعنی آن من و آن او که هر باشد تو  
از آنست که از دوستی درم بخورم به یاد او مرا از دوستی تمام و بخورم دیگر به هم گفت دوست خود در  
کندم که درم است گفت و ام کرده دیدم گفت این مذبح کبکست گفت مذبح بی صدق چنانکه  
رسول از او پرسید که ما خلفت لعیالك گفت الله و رسوله و از امیر المؤمنین علی مرویست که در صفی  
خود آوردم شعر قما و جیت علی زکوة مال و هل یحب الزکوة علی حواد مال کریمان و آن  
افزون نشان پدید نیاید بخوبی کند نه بخون حقیقی چو ایش از مالک نباشد اعیان چو کا فرده است  
در راه چه مسلم که بنود فدایی دیگر بزغال مردوان دل بر آورده اند که اهل طریقت چنین کرده اند  
قال الاشرف الله یتالمک المولی و العبد حق فیها هر که خدا را شناخت بقدم و خود را شناخت  
بعدم در ملک لی تصرف کند و اگر کند روا باشد پس ترا که ملک باشد زکوة چون بدیده حدیث او  
که رسول علیه السلام فرمود الزکوة طهور المال یعنی چون بکمال ایمان رسد معرفت و حاصل کند  
محافظ حدود شرع و انفس خود را باشد هر چه از قبیل و کثیر بدو رسد و در حق ایتار کند و بنود خود  
علی نفسهم و مکان به خصوصه و شاکر و راضی باشد از خصم علی الرضا فی باطن و بی ایمان

از کتب معتبره  
که در این است  
مال الکریم است  
در جیب هر کس که از خراج  
مال است در راه خدا  
نفت یعنی عطا نمود  
این علیهم السلام زکوة و پاک  
از عیب است در رویت  
نکند خدا ایمان را بکوه  
تت جبر و نسی برائی  
عیال خویش گفت خدا  
در سوال از او  
گفت از او مال  
عادت از دست نبرد  
راحتی در آن  
نه زکوة و مال  
مال است  
تسلیا بکنت و تلو  
بشما فی حوزین  
گر چه باشد با این  
حسب

بودی اورا این پایی از کجا حاصل شدی که محبت جیفه را از دل خود بدر کرده هر آینه در دلی که محبت  
 دنیای دلی باشد در ملک چیزی نباشد اولوت بود بدان چیز ملوث و پلید باشد نه ظاهر پس علت در  
 مهارت دفع مال بود و عده پلیدی رجوع کردن بدان چیز الزکوة طهور الا بیات این باشد  
 اما در حدیث دوم لا یقبل الله الا یمان الا بالصوة یعنی چون مسلمان از صفت باطن و معرفت  
 از دوست درم بخیرم بد حکم کنند بزرگوة او چون کوه لا اله الا الله ط بگو بد حکم کنند بر ایمان او  
 هر آینه چون ضعیف است و اسلام و قوت باطن ندارد و محال حوال را در اسباب محی بیند و توکل نمی  
 که چه باشد تمامی اموال در راه حق ایشار نینو اند کرده اگر باو بگویند کجا قبول کند نسبت با حال او را  
 از دوست درم بخیرم فرموده اند او اول سهولت احکام شرع در دل خود جای داد و بعد ایمان قبول  
 میل یمن او بواسطه سهولت احکام شرع است که اگر از اول قبول نکردی ایمان نیاروی اما  
 عانقه که مال دنیا را از خود دفع کردند و سخاوت و زریه ندیس حبیب مد باشد چنانکه رسول علیه السلام  
 فرمودند استخی حبیب الله ط ط دوست مقبول بودن مردود و جای دیگر فرمود البخیل عدو الله  
 چون بخیل عدو باشد مقبول نبود حضرت قدوة الکبیر میفرمودند منی زکوة یکی فزونی است که  
 مال دهنده زکوة افزون شود و دوم معنی پاکیزگی است یعنی زکوة دادن ما هادول از لوث ذناب  
 پاک گرداند از حقوق سلامت ماند قال الله تعالی اخذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم  
 حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که زکوة پس نسبت نفوس هر یک شمولی دارد اول از حقیقی  
 زکوة برآمد که از عدم بوجود آورد چون وجود از زانی داشت و انفعال عبادت بر فزاون حال ایشان امر  
 کرده در اسفار چهارگانی را دو گاتی ساخته و حال زکوة این باشد که سنگان خود را از لوث شمس  
 پاک کنند و بصرف جنت بنشانند و زکوة انبیاء دعوت و هدایت خلق باشد بیوهی حق و بیان احکام او امر  
 نواهی بر استان و زکوة اختیار خود معرفت ذکوة علما تعلیم احکام دینی از مسایل احکام نقد و اتحاد  
 و تفسیر قرآن و مطالب جهاد و زکوة تو لیا و مشایخ خاص البقیه علم سلوک و تلقین مشغولی ظاهر و  
 باطن و تزک نیاد جاه و زکوة حقیقی حصن النخاص باعطای الامی از تکفیکه دل و تجلیه روح میریدان  
 صادق و بذل نعمت عشق و محبت و سعادت و معرفت و قربت مطالب اصحاب و ایشاد حقایق و معانی  
 و نفی انبیا برینا که این نوع ایشار از حضرت قدوة الکبیر اکثر اوقات منظر شده و وقتی در شیراز نگاه  
 بجز نظرات متقربا که بر او عروه امانت نشسته بود ندکه در پیشی بلازمت آمده و از سجدات کثیره در باطن  
 کبیره خود عرض کرد که مدت دو زده سال است که در ملازمت فلان شیخ عمر سیر میبرم و شپه حال نیست  
 مع درخت کام و مرادم بیرنی آید چون مبالغه عرض نیاز و محادنه انکسار و انجمار او از حد گذشت  
 مع چو گفتم از دل سخن در دل اثر کرده فرمودندش خوش خاطر جمع دار برائی افتتاح کار و تو فخر  
 کار کرد زمانی نگذشته بود که از ابتدای گاتا انتها می اسر رویدر همه مکشوف شده و عرفان آثار و

در کتب با کتب است ۱۱ شد قول کند خدا را از کز کزات ۱۲ شد سخن در دست ۱۳ شد بحال دشمن طاعت ۱۴ شد فرموده خدا تعالی کبیر با اینها ای ایشان صدق پاک است ای ایشان



که کسی که تفاوت راه دارد... حکایت جوتی که از حج عظیم می آید و مردم را ندیده بود

ساعات و مصیبت حرمان این استغفار است هم دولت عینی و سمات سنی است تقریباً بیافرمودند جوانی بود  
سفری در کجایت و سایر صحرائی فکرت بروز کرد در وقت دنایا آمده و افعال حج آوردن گرفت و این  
که روز عود وی گذشت امر و زاین افعال جائز نیست چون شنید بغایت متالم شد و ای در میان در  
هماری حاضر بود گفت صد حج و زیاده هم کرده ام بدین حج باه خود را بفروشم فروخت بعد از آن  
در سرش نگرید که ای جوان آه را با زبان بفروشی بیافرمودند که بهای قیمتی آه که شد با فروختن آن چه سودی  
بود نه این صحیح می آید که همانرا چه هر قیمتی نیست حصرة قدوة الکبیر میفرمودند نسبت بهای  
عامر خص شرعی و عمری نسبت به ارباب طین معلوم اهل نیت بی زاد و راه نوازند این سفر  
کردن و مسافرا را راه با نافع اندر چیزی بشهرت روزگار روند و بعضی جهت ناموس تنگ که خود را حاجی  
این خانه را در حقیقت حج محرم باشد این معلوم شد که سفر کعبه برای حصول بدون حج در وصول اشکاف بود  
ایمات ایلمان تعظیم مسجد میکنند و در صفائی اهل صلح میکنند و آنجا است این کیفیت که  
فلان نیست می فرودون کما ملان به مسجد کان اندرون اولیاست و سجده کجایی جهت ایما خدا  
تا بگردان کعبه راوردی زلفت و اندرین کعبه بجز آن می نرفت به ناول مرد خدا ناند برود و حج تومی  
را خدا رسوا نکند و همین انقضات بهدنی فرموده اند که حج صورت کار همه کس است اما حج معنوی صورت  
دیگر دارد و هر کسی نتواند به در راه صورت زرو جسم باید افتاد در راه معنی جان و جهان صحت است نظام  
الیه سببلا این باشد و دل را طلیط یاد کرد که دل جای حج اکبر است مثل عن رسول الله  
صلی الله علیه و سلم این الله فقال علیه السلام فی قلوب عباده و قیل قلب المؤمنین بیت الله  
از سلطان معارفین است که نقل است که شخصی را دید بر آه کعبه سعی میکرد و گفت کجا میروی گفت  
کعبه گفت همه چند دم داری گفت هفت درم گفت مرده و در گدمن هفت بار بگردیم میان کرد گفت  
حج اکبر بجا آورده ایمات عوان کعبه دل بهتر آمد به زلف کعبه کا ندر کشور آمد به درین کعبه  
صفائی خویش بند و درین قبله صفائی داو آید به زلف صد بار این کعبه کل با طوف کعبه دل خوشتر  
حضرت قدوة الکبیر میفرمودند چون قدم در راه نهد باید که چایر کعبه قنار چهار گوشه و نیا خواند  
و بهر منزلی که تزلزل کند منزلی از منازل سلوک قطع کند چون بواوید اعوام در آید چایر چهار صورت  
از خود دور کند و قطعه کرباس عوام بندد و در صورت و معنی باید که خرق الباس عادت کند و خرق عیال  
بگذارند و جوانی اثر را بصورتی رد چون بعرفات آید و واقف اسرار معارف و آنجا عارفان کوشش کرد  
چون بزلف آید مرادات حاصل شده راز که در هر چون در طوف آید که کعبه دل طائف بود و بجهت  
ماسومی است از وی صفائی شود و چیزی در کعبه دل بطلت و طواف مشغول باشد تا صاحب خانه  
بدیده دل مشاهده کرده باشد چنانکه چشم سر خانه کعبه این غزل مولوی را در طواف میخواندند  
که حاجی غریب است میداد سفر اول طواف حاجیان را دم بگرد یار سیر کردم به نه اخلاق سلیمان که جز اول



نه خواهم خانه زورده نه گاؤ کله فریه به دیکن است سالارم بی سالار میگرددم به میندانی که زورم از کجا  
 بچویم به میندانی که محمود که بر خوار میگرددم به میندانی که سیر نم که گرد قاف می پریم به میندانی که بوزیر  
 که بر گلزار میگرددم به بران نقشه که می آید درون نفس می بیوم به بره عشق لیلی دلان که جنون را میگردد  
 به چون بصفاء مرده آید از برای سعی کردن باید که جد جهد نماید و سعی تمام قبل ز حلول اجل از  
 کدورت بشریت بصفاء ملکیت انتقال کند چون بنا آید به حسن خطرات و سوارس جنایات را از  
 صفحہ خاطر تراشد و از کل رز و داناتی برز نماید چون بکنک گاه بسد باید که دیون نفس را بسکین باضت  
 و مجاهد فوج کند بلکه خود را نکند - تقریباً میفرمودند که حضرت ذوالنون قدس سره جوانی را دید که با  
 نشسته بود و همه خلق بقربان مشغول بودند من جانب می نگران بودم تا چه کند گفت با خدا نامه  
 قربان بشنو کن من نیز بنویسم تا خود را قربان کنم آمد حضرت خود قبول کن این گفت به تکیه  
 اشارت نمود در حال بیفاد چون گاه کرد ز مرده بود بریت خود بریان چو پرده برگزیده عاشقانه  
 پیش شان چنین میزند چون سنگ از د باید که شتیات حواس ظاهر و باطن را از طبیعت خود  
 دور اندازد چون بعرفات رود وقت و قوت باید که بر کوه قاف بر آید واقف شود که این اوصاف از  
 مرتفع شده یا نه اگر شده حاجی است مرتب یعنی و اگر نشده حاجی رسمی است وقتی که جام محبت الهی بکلام او  
 رسد از حاجی بر تبه بچنگی انتقال کند بیت صوفی نشود صفا تا در کشد حاجی به بیاسفر باید یا نغمه شود  
 نقل آورده اند که چون جبر آدم علیه السلام از نعمت بهشت بخت نینا افتاد میان آدم و حوا لغاف شد  
 باز تلقی بکوه عرفات شد عاشقی بهم به جمال دوست خویش بکوه عرفات مترنم شود و بمخون  
 اندوه داوید فراق و غمهای بادیه افزون در آنجا زایل گردد اما تقبیل حجر الاسود در وقت طوفان نوح  
 حقیقاً فرمود بلا بلکه بیت العور را با سنگ چهارم برند و حجر الاسود که امر فرمود قید گاه عالمیان در کعبه جا  
 اسلامیاست یک پر کاله یا قوت رخ بود حقیقی فرمود بکوه بوقبیس تا سگافه شد آن سنگ  
 در میان کوه در آمد کوه آن سنگ محافظه کرد تا وقتی که طوفان آخر شد در روزگار بر این حقیقاً  
 امر فرمود یا ابراهیم کوه بوقبیس سنگی است ترا میدرد در کین نما بار آورده اند که سنگ حجر اسود رخ بوقبیس  
 زمان حاضر نشا شده حقیقی رفیق شاق بلندگان عهد کرده بود و آن عهد نمیه را سید و در دهان  
 سنگ نهخت و هر که ویرا بوسد گویا آن عهد بجا آورده باشد و قیامت آن سنگ نزد حق تعالی  
 گواهی دهد که این بنده عهد خود وفا کرده است پیامر حقیقی ویرا میامرز و این فقیر که (مست)  
 یگوید که خاستی محبت بدم از آن سنگ که گفتار از فقر بر او عاجز است و آن است که بخورد بوسید یعنی  
 و راحتی یافتم که تا در بدن حیات باشد لذت آن فراموش نشود در هیچ لذتی بالاتر از در جهان بدم  
 هیچ چیز نرم تر و لطیف تر از آن در وارد دنیا معاشه نگردم من بن عجایب باکا بود شرف میگفتم و این  
 نیز میگفتم که ما هم مثل بن مشا به کرده ام همان الچندین هزار سال لان را تقریباً سنگ خلد است

کیست جویا که بیاسفر باید یا نغمه شود

و لها باریان سنگ لبد اندک کم ازین خاصیت که از او ظاهر شود دیده اند کسی بوزیر و برب سنگ بیاید  
 عمل یا قوتین آن سنگ بزرگ گوهر مقصود از اینجا که گوهر بزرگ از سنگ در جنگ پیخا وقت آن  
 صاحب دینی که نظر بر مقصود ریاضت بیگانه کرده رباعی هر که با باران کم سنگ بدین کسی قضا و عقلش سنگ  
 شده اگر تو سنگ محضه و مهر شوی به چون بصاحب دل و گوهر شوی به هر که از کل و صاحب شربت جان  
 شده باشد داند که این عین آن معنی است که در نازت در معنی مغایرتی نیست مگر در نطق حضرت  
 قدوة الکبریا میفرمودند معنی قبله توجیه کردنت بجزیری هر که روی بجزیری آورد قبله او آن ظاهر و باطن  
 چنانچه قبله انبیا و اعم پیشین بیت المقدس بود و قبله حضرت رسالت پناه صلعم و ستایش کعبه شده  
 كما قال الله تعالی قد نرے تقلب وجهك فی السماء فلنولينك قبلة ترضاها  
 و قبله اهل شوق و محبت و ذوق عشق و معرفت جمال خداست و لکل وجهه هو ولیها از منتهی است  
 و ایشان بجزیره و کعبه عرض سرفروزیار ندانند و لاجله فرود هر قوم راست را بهی دینی و قبله کجا  
 به قبله راست کردیم برست کج کلاهست به و نیز نماز ایشان به رکوع و بی سجود باشد فرود نماز زاهدان و سجود  
 نماز عاشقان کج بود است به حضرت قدوة الکبریا میفرمودند قبله چهار است اول قبله و جوارح  
 که بر جمیع مومنان مسلمان فرض شده تا بدان است نماز گزارند دوم قبله توجیه درست که اصحاب طاعت  
 توجیه بدانت و شعولی ایشان در آن سوم قبله پیرست که توجیه مرید شیخ بود چهارم قبله انبیا  
 تولوا فتم وجه الله و آن طی قبله است فرود چون قبله بجزو حال مشوق بنود عشق آمد و محو کرد قبله  
 که بوده رسول انبیا و احضار ادبیا را توجیه بدانت باطن و سر چه ماسومی او است بشت برود او اند  
 حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که معنی حج قصد کردنت هر که قصد چیز می کند و قدم ظاهر او باطن را  
 راه زینج او همان باشد لایران و جاهایان با ساج نارث اسفات مقاصد دینی و دنیاوی خود طوفا  
 کعبه کند تا اسم آن از جزیه اعمال مال ایشان محو شود و اما مقصد شایع و همان عارفان تقرب به کعبه بود  
 و احرام بستن بیان بیعت هود دل باشد تا محرم را اوست گردند قال علیه السلام قلب العارض  
 حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلیفه غیر الله ط که در ساق است و عرفات معرفت  
 تسبیح آن ز فزه سبحان این باشد شعر مار حرم کعبه دل عوف بزبان به حاجی تو طرف میکنم گوهر حرم  
 حجاج را قصد کعبه بر بندت مع مغفرت و مینت با احتمال شتاق بلوای بود عشاق را در راه طاعت است کعبه  
 بهادن و حان دادن و خست و ساد می باشد شعر حرام عاشقان باز احرام حاجیان به کابن به  
 کعبه بود و این نبوی دست به اهل عشق و معرفت را از کعبه بخانه و مسجد و میخانه منصوص اصلی  
 مطلوبی مولی است فرود مسجد و یکدیگر میزد چه شده به سجده و بیاله بود مکن دومی دوست به  
 کعبه هم ظاهر است و کعبه خاص باطن است کعبه ظاهر را درش کشاده و وصلی یارت خلق و کعبه باطن درش بسته  
 تا از عین خود مانده از طلاق قبر چو دردی یومی نزد که عمل زیارت نور احدیت است رباعی

ع  
 جان خود فروخته  
 خانی مرید می  
 بنویسید فوج بر سر  
 نو در خانی حرم  
 میر از نیویسید  
 گردیدند فوج  
 کوفی حاجی بنویسید  
 از راه و  
 ای کعبه است  
 است ای کعبه  
 دینی خود را بجا  
 او  
 سخن دونه  
 بهر جا که در کعبه بنویسید  
 دینی با کعبه  
 دینی فدای او  
 دل عارف  
 حرم خداست  
 حرم این حرم  
 خدا تا که داخل  
 شود در آن حرم  
 خدا

بنویسند که عمل روزگار است به بخت قبله دل کرده که راست به توان رفت زینجا فرق برود که این رحمت  
 زانبرهان او حضرت قدوة الکبرایم فرمودند عزیزت نماید از آنان که کعبه سنگ گل را بیک نظر مشرف  
 میروند و بر قبله دل که بر رسیدند و شصت نفر برود و کار بود اصلا نبود و سعی میکنند که حضرت سلطان  
 و عارفین فرموده اند که زیارت اهل القلب خیر من زیارت الکعبة سبعین مائة +  
 کعبه نظر از اجازت قبله باطن بر از اسرار اول مطاف خلق تا فی محان خالق آنجا تمام طویل انجام مردم  
 طویل در طویل در جلیل فرقی قلیل آنجا چشمه زمزم ایجاد در اقداح و دادم آنجا جبهه در اینجا نظر شده  
 قنوی که آنجا چشمه ساز زمزم آمد در بجارود با رقدم آمد که آنجا فیدگاه سنگ نموده در اینجا قبله گاه  
 برخد از حضرت شیخ الاسلام نظام الدین نقل فرمودند حجر فتن کار کسانی باشد که از صفای محبت  
 حظی نداشته باشد بهای نفس در آمدند و کسی که او بود با دوست سرکار چه باشد در هوی کعبه  
 کار که که کعبه گویا است و طریق قبله دل روی یار است به حضرت امام غزالی آورده اند که چنانچه  
 میکند با اجماع سومی حق و بشارت میدهد به وصول مطلق و اذن فی الناس بالحق یا تولا رجلا  
 اقام از منزل و مراحل خوش آنقدر هوی آسن میرونند و بادی نفس ماره را قطع کن چون با حرام  
 دل رسیدی باب نایت غسلی کن و از لباس بشریت مجرد شود و احرام عبودیت گیر و بلیک شفا نه بز  
 و بفرات عارفانه در او نیز و بر جمل محبت برائی و از اینجا بنای منبه آئی و نفس همی از فریان کن  
 روی بجهت وصال مانده دفع نفسک و تقالے فرد چون رسیدی طواف کن یعنی که در ماکردن  
 بگردود و پیاپی چهره اسودند ذکر و جهاد و فتا و قال الله تعالی و الذین جاهدوا فی سبیل الله  
 باموالهم انفسهم حضرت قدوة الکبرایم فرمودند جهاد کردن در راه خدا تعالی فرض است  
 بر جمیع عباد و وقتیکه خروج کفار شود و امارت خروج کفار فرض کفایه باشد و غیره ادیب باید که بشک  
 جهاد میدان محبت و عسکرها کان معرکه جهاد است اجاعت او کنند و از راه حکم چون نقطه بیرون  
 و با اتفاق یکدیگر بقوت دل بفرستند کفار از دنیای رادر لشکر برابر برزند و اگر جهاد را نصیب فرستند  
 جهاد را یقین بکمال نیست و آنرا که یقین بکمال نبود ناقص بود و باهل شرک نزدیکتر با سعی از  
 جزد کردن و در روز روا نیست به روزیکه قضا باشد آن روز قضا نیست به روزیکه قضا باشد که شش  
 سو و روزیکه قضا نیست در روزگ روا نیست به چون غنیمت یابند برنجی که در کتب فقه مسطور است  
 بجنور ای غنیمت کنند امیر که پیشوای قوم باشد و لشکر اسلام مطیع وی باشد باید که او را اولاد از  
 شهوات بسته دارد و مشرب سناهی اقدام نماید چه شراب مزبل عقل است و برای تائب و فکر صاحب کمال  
 عقل اهل خرد و اهل نواز بود کسالت و اهل دره افعال ز نتیجه شراب است و منزل از راه او نوز  
 کار روز بغیر او ننگند فرد جهان آنگس بود که در شایب به جهاد می توقف بر تابد در مهمات و علم  
 با حلقه که سرگروهانند مشاورت کند بعد بر طریق نفاذ و تفکر تدبیر نام آن اندیشها بکمال محان جهاد

در زیارت اهل القلب خیر من زیارت الکعبة سبعین مائة  
 در زیارت اهل القلب خیر من زیارت الکعبة سبعین مائة  
 در زیارت اهل القلب خیر من زیارت الکعبة سبعین مائة

در زیارت اهل القلب خیر من زیارت الکعبة سبعین مائة

عقل زیاد و نقصان آن مفهومی کند چنانکه حکم فرموده اند لاظهار حایر من مشاورت العقلاء  
 امری که بشکر خدا و کاری که بشکر جوار برسیا پداز تدبیر خود مندان برآید را ماعی برآید یوار زمین  
 زبانی جوانان بشمشیر پیران برای بل آن کار که لشکر کوه کن به نباشد کند عقل از فکر و فن  
 در مشاورت آثار بسیارست و فوائد بسیار در ضمن آن منبع رسول صلعم را امر شد که و مشاورت  
 سے الامتنان جهت احتیاج بکلمه ما غلط ایشان خوش شود و تعلم امته را تا با استصواب استشار  
 با حواک استشارت یکدیگر که کند زیرا چه عقول انسانی متفاوت اند و درک فهم خلق مغایر یکدیگر  
 آنچه بنفک و اندیشه دست دهد به تیغ آبدار میسر نگردد و به شمشیری یکی تاوه تو آن گشت  
 بر موی لشکری ایشان گشت الشرح الای قبل الشجاعت شجاعان و وهوا اول وهی العقل القاب  
 حضرت قدوة الکبر و میفرمودند که برخی از عقلاء روزگار تصور میکنند که در مشاورت ایشای امر  
 باشد آن موجب است بود و جهان داری و حال نگذاین همین گمان است مثلاً در فقر عقلاء نامدار و  
 امنا روزگار که در مجالس مشاورت حاضرند امیر زمین استفسار مشاوره کرد هر یک قدر خودند  
 خود سخن بفرسایند و مشاوره مجموع را استماع کرد و بر بگمان مشبه است که او بیکدام قول  
 عمل خواهد کرد و بیکدام مشاورت اقدام خواهد فرمود تقریباً میفرمودند که چون هر کار اراقا می حضرت است  
 شاه را که مملکت عراق مسلم شد و سلطنت آفاق برآید این طریق امری میداشتند و بواسطه  
 رعایت این خوبی پندیده و کفایت میدادند و تصور میبودند و بر موعظ نویشان کار میکردند  
 اگر چه بعضی نوباعت و راه شاهنامه می شد که لیکن ایشان نمی پندیدند و از تواجیح بی خبری  
 و انهم الاحوال نظر مبارک خود میداشتند و بر روی عمل میکردند و زرا کفایت شعار و ندای رعایت آنها  
 را خود نمیداشتند و اهتمام از جناب مظالم میبودند که لای دخل الضرر علی الوالی الا باربعه اشیا  
 فتاغله باللذات عن الاشیاء و سوء اخلاقه علی بطانة و افسراط عقوبه  
 عند غضبه و مداومه ظلمه و رعیته یعنی مغفرت و جهان داری و مسا در شهر داری  
 از چهار چیز است یکی آنکه والی روزگار خود را مستغرق گردانید در لذای دنیا می فانی تا زیر و زبر شود  
 همه کارهای علی و مالی و بد خلقی در روز با نردیکان خود در عقوبت مباحثه کند یکی مستوجب آن  
 باشد که در زیاده و چوب زند او را بر چوب فرماید یا ویرا قتل کند و امثال آن - و دیگر آنکه رعیت ظلم  
 کند بر او و از ظلم رعایا متفرق شوند و شکست دل گردند بهارت و زراعت اشتغال نتوانند نمود  
 نقصان در احوال و خزاین حدیث گرد و در عا پامتا صل شوند خزانی در مملکت یاد بجهه لشکر  
 کلاه کتند و بنادیر و این آینه از جهت قلمت و جویات و من امثال این در عراق و خراسان  
 دیده ام بیکدب پیشال حکمت عم بهادر خان از مالک دریای همین بود با و شاه که باین خصایل  
 ملوث بود و عاقبت با و شاه بی از دست دهد چه با و شاه بی لشکر و رعایا همچو باشد که او را اطفا بها و

لله العرفان  
 مشاورت  
 عقلاء  
 در مشاورت  
 آثار بسیارست  
 و فوائد بسیار  
 در ضمن آن  
 منبع رسول صلعم  
 را امر شد که  
 و مشاورت  
 سے الامتنان  
 جهت احتیاج  
 بکلمه ما غلط  
 ایشان خوش  
 شود و تعلم  
 امته را تا با  
 استصواب  
 استشار  
 با حواک  
 استشارت  
 یکدیگر که  
 کند زیرا چه  
 عقول انسانی  
 متفاوت اند  
 و درک فهم  
 خلق مغایر  
 یکدیگر  
 آنچه بنفک  
 و اندیشه  
 دست دهد  
 به تیغ آبدار  
 میسر نگردد  
 و به شمشیری  
 یکی تاوه  
 تو آن گشت  
 بر موی  
 لشکری  
 ایشان گشت  
 الشرح الای  
 قبل الشجاعت  
 شجاعان و  
 وهوا اول  
 وهی العقل  
 القاب  
 حضرت  
 قدوة الکبر  
 و میفرمودند  
 که برخی از  
 عقلاء روزگار  
 تصور میکنند  
 که در مشاورت  
 ایشای امر  
 باشد آن  
 موجب است  
 بود و جهان  
 داری و حال  
 نگذاین  
 همین گمان  
 است مثلاً  
 در فقر  
 عقلاء  
 نامدار و  
 امنا  
 روزگار  
 که در  
 مجالس  
 مشاورت  
 حاضرند  
 امیر  
 زمین  
 استفسار  
 مشاوره  
 کرد هر  
 یک  
 قدر  
 خودند  
 خود  
 سخن  
 بفرسایند  
 و مشاوره  
 مجموع  
 را  
 استماع  
 کرد و  
 بر  
 بگمان  
 مشبه  
 است  
 که  
 او  
 بیکدام  
 قول  
 عمل  
 خواهد  
 کرد  
 و  
 بیکدام  
 مشاورت  
 اقدام  
 خواهد  
 فرمود  
 تقریباً  
 میفرمودند  
 که  
 چون  
 هر  
 کار  
 اراقا  
 می  
 حضرت  
 است  
 شاه  
 را  
 که  
 مملکت  
 عراق  
 مسلم  
 شد  
 و  
 سلطنت  
 آفاق  
 برآید  
 این  
 طریق  
 امری  
 میداشتند  
 و  
 بواسطه  
 رعایت  
 این  
 خوبی  
 پندیده  
 و  
 کفایت  
 میدادند  
 و  
 تصور  
 میبودند  
 و  
 بر  
 موعظ  
 نویشان  
 کار  
 میکردند  
 اگر  
 چه  
 بعضی  
 نوباعت  
 و  
 راه  
 شاهنامه  
 می  
 شد  
 که  
 لیکن  
 ایشان  
 نمی  
 پندیدند  
 و  
 از  
 تواجیح  
 بی  
 خبری  
 و  
 انهم  
 الاحوال  
 نظر  
 مبارک  
 خود  
 میداشتند  
 و  
 بر  
 روی  
 عمل  
 میکردند  
 و  
 زرا  
 کفایت  
 شعار  
 و  
 ندای  
 رعایت  
 آنها  
 را  
 خود  
 نمیداشتند  
 و  
 اهتمام  
 از  
 جناب  
 مظالم  
 میبودند  
 که  
 لای  
 دخل  
 الضرر  
 علی  
 الوالی  
 الا  
 باربعه  
 اشیا  
 فتاغله  
 باللذات  
 عن  
 الاشیاء  
 و  
 سوء  
 اخلاقه  
 علی  
 بطانة  
 و  
 افسراط  
 عقوبه  
 عند  
 غضبه  
 و  
 مداومه  
 ظلمه  
 و  
 رعیته  
 یعنی  
 مغفرت  
 و  
 جهان  
 داری  
 و  
 مسا  
 در  
 شهر  
 داری  
 از  
 چهار  
 چیز  
 است  
 یکی  
 آنکه  
 والی  
 روزگار  
 خود  
 را  
 مستغرق  
 گردانید  
 در  
 لذای  
 دنیا  
 می  
 فانی  
 تا  
 زیر  
 و  
 زبر  
 شود  
 همه  
 کارهای  
 علی  
 و  
 مالی  
 و  
 بد  
 خلقی  
 در  
 روز  
 با  
 نردیکان  
 خود  
 در  
 عقوبت  
 مباحثه  
 کند  
 یکی  
 مستوجب  
 آن  
 باشد  
 که  
 در  
 زیاده  
 و  
 چوب  
 زند  
 او  
 را  
 بر  
 چوب  
 فرماید  
 یا  
 ویرا  
 قتل  
 کند  
 و  
 امثال  
 آن  
 -  
 و  
 دیگر  
 آنکه  
 رعیت  
 ظلم  
 کند  
 بر  
 او  
 و  
 از  
 ظلم  
 رعایا  
 متفرق  
 شوند  
 و  
 شکست  
 دل  
 گردند  
 بهارت  
 و  
 زراعت  
 اشتغال  
 نتوانند  
 نمود  
 نقصان  
 در  
 احوال  
 و  
 خزاین  
 حدیث  
 گرد و  
 در  
 عا  
 پامتا  
 صل  
 شوند  
 خزانی  
 در  
 مملکت  
 یاد  
 بجهه  
 لشکر  
 کلاه  
 کتند  
 و  
 بنادیر  
 و  
 این  
 آینه  
 از  
 جهت  
 قلمت  
 و  
 جویات  
 و  
 من  
 امثال  
 این  
 در  
 عراق  
 و  
 خراسان  
 دیده  
 ام  
 بیکدب  
 پیشال  
 حکمت  
 عم  
 بهادر  
 خان  
 از  
 مالک  
 دریای  
 همین  
 بود  
 با  
 و  
 شاه  
 که  
 باین  
 خصایل  
 ملوث  
 بود  
 و  
 عاقبت  
 با  
 و  
 شاه  
 بی  
 از  
 دست  
 دهد  
 چه  
 با  
 و  
 شاه  
 بی  
 لشکر  
 و  
 رعایا  
 همچو  
 باشد  
 که  
 او  
 را  
 اطفا  
 بها  
 و

میچنان باشد و قیام خمیه بی این حال - تقریباً حضرت قدوة الکبر ابی بفرمودند که در تریز آرد شیر با مایه  
 لا ملک الا بالرجال ولارجال الا بالمال ولا مال الا بالعادة ولا عارة الا بالعدل  
 ولا عدل الا بالسیاسة سلطان جمال الدین خوارزم شاه عزم توجید جزم کرده بود که خوارزم رود در حدود و حواله  
 سیفان رسید و لشکر خزایی عمرات مینو نهادند که یکی از اکابر آنجا بنام سلطان آمد و این چند ابیات بر زبان  
 انشا فرمود سلطان بجز دشیدن سواری کرده لشکر باز منع نمودند از آن اغفال ناپسندیده فی الحال خود  
 سواره در محل دیگر نزول کرده ابیات است ابیات سلطان دولت است بفرمان نشسته است به این ابیات  
 بود که دیوان نشسته است و پر دانه ز شمع سلاطین بدو رسید به نفاذ داری زود که سلطان نشسته است  
 چون خضر زنده گشته ز داری روزگار به کاسکندی بجای سلیمان نشسته است سوگند بخورم که چون  
 شاه کسین یسید به اینک همدان احسان نشسته است به گرد سپاه تو که چو مورند چون ملج به بر شوهای گشته  
 و بقان نشسته است به باران عدل بار که این خاک مٹی به تا بر امید و عده باران نشسته است  
 حضرت قدوة الکبر ابی فرمودند به نسبت ملوک روزگار که اوقات شریفه خود را وساعات لطیفه را بی نظری  
 منحرف دارد اول با ماد و دو گانه برای یگانه بگزارد و مشغول گردد تا وقت اشرق بعد از بعلم روزگار  
 و صلح نماید و رحمت کند از ایشان استفسار معانی آیات قرآن که متضمن بعجل و احسان بوده باشد  
 کند تا وقت جهشت آید در اینجا اول روز راوند نماید و ایشان عراض عساکر مسطور آنچه گنجد هر کدی  
 را جوابشانی بدید هر کسی را بد عای خویش کامگار سازد و بیده بارعام دهد تا تقاضای و دعای و  
 عراض رعایا و مسلمانان پیش و بگزارند هر یک بقدر عدالت و بر پنج شریعت حکم آن بواجب انجام  
 در عرض جهات کام بر شایخ و اما تر ملوک را وسیع تا تواند موجه نشند و بلکه واسطه در میان آرد و عراض  
 طائفه سادات و قضات و مشایخ خود صدرا خواهد رسانید و مهمات عساکر زود نماید معینند و صدرا بنام  
 شخصی را سازد که تندین در روند باشد بلکه جوید که شرب موفیه شربی داشته باشند و این منصب بد  
 هر چند که منصب می نیست اما درین امر تکلیف تمام میکند که فائده عموم خواهد بود وزیر شخصی باید که همه فنون  
 آموخته و به جمیع هنر برآسته بود و تخصص مین دارد و منصب کالت کبھی بسیار در که جلایه شمایل موفیه و  
 زکیه عملی بود و خردمند اسرع انعم حاضر جواب اشغال مین هر کسی را مناسب جای بدید ز بهار تا تواند در  
 نفاذ احکام جهانداری و اجراء شریعام شهر یاری تجلیط و درنا صحت کار یکی از دیگری پرسد و وقت  
 قیلوله با شراحت رود چون از قیلوله بر خیزد استعداد نماز کند و نماز جماعت ز بهار ترک نکند بعد از ادای  
 نماز بقرت قرآن مشغول شود آنچه که تواند تخصیص کرده قدیمع الله را امور اجبت نماید که سزا  
 نماید در خوابین روزگار باین سوره مبارک مواظبت کرده اند نقل از سیر سلطان محمود غازلی تاریخ  
 برده است که ایشان باین سوره مواظبت کرده اند و بداننده اند که مراسر دولت مدزگانند و نکست  
 ماندر که بروی آورده از برکت این سوره بود و همچنین گل گلزار سلطنت و لاله زار مملکت حضرت ابراهیم شاه

طه کتبت لکرمحمدان دوران سنه ۱۰۰۰ مال و در آن کتبت لکرمحمدان طه کتبت لکرمحمدان

نیز میفرمودند نسبت این مقبره بنا شده اند این مقبره هم متعلق است که در آن روز ملک سلطنت سیر ملک و دولت چندی  
که نسبت برادر او را در حدیث گفته اند ما را میسرت و بود حفظه متناهی مقابله جلال الغیب تعصیه هم از امور چه شمری  
بخت ز دنیا تا تو اینچ گفته از نکات حدیث فرنگ در داخل در کار ملک این دنیا یاد ایست +  
چهارم و ملک بخشم روی به مقام بزرگت که کجاست از اگر با می رسمی آید بی سنگ + هذا تو برسد پروز شماره  
اگر بر سر نامه ادری رود + قسم خود چه پیش آن ملک و باره و اگر نیت داد در بر کنی + و همی او معلوم در وقت بار  
نمارت از یاد نشان عدل + مکان خود من باشد ز نار +

قال علیه السلام کاکم راع کاکم مسئول عن عیته این شعرا و شاهان دنیا باشد لاشانمان ما کنین و سلطون  
و سایر یقین سلطنت دنیاوی را سید خودی کرده اند و ملک جهانی را در یغیر از او متقی ساخته مال ایشان  
از برای صرف کردن باشد و خدا تعالی و جان ایشان بر از فضائی حقایق و غیر این بصر و دقائق باشد که چه جز در  
در راه حق آنرا مانعند چون مومن بدون ضد استغاثی نیارند که لا ساحة للمؤمن دون لقا الله رباعی  
هم هم خودی خویش با لکم کرده بود اوصال با لکم کرده بر او نه اول چو جمع روت نگردد دیوانه شود ترک و عالم کرد  
تعل است که بیرونین علی کرم الله وجهه روز با کافر می بود خواست تا کافر این مرتبه تیغ مجروح کند این  
کافران سر بخیزان بن بجانب میرانند اخت ایلمونین علی کرم الله وجهه تیغ در نیام کرده روان شدند کافران  
که با وجود عدولت قدرت از خود من چون گذشت کافر عقب حضرت علی روان شدند که در کای جوان تو کیمستی گفت  
نعم سپهر بحال گفت چرا برین زخم نکردهی حضرت علی گفت غزای من اصل زبری خدا تعالی است چون تو  
آب من انداختی نفس من در منطرب غضب من که در کیشش در انفس من بخید و خلافت کردم تا در غزای  
شربت باشد میان مراد نفس خدا آن کافران آورد حضرت قوه الکفر تقریباً نقل میکردند که چون  
برو منان فرض شد رسول علیه السلام فضایل چهار و شمایل چهار نسبت کفر بیان میفرمودند امم انسانی چهار  
عاش گشت جماعه عدو لان که بودند قوت دستدار جهاد شدت ناز و برودند کاش که مار اصد جهاد کعبه  
انعام می بود میگفت روزی بن جماعه هجرت رسول علیه السلام آمدند سبب آن از آن دولت بعفر رسانند  
حکم کردند هر که قوت جهاد ندارد بگویندش که هیچ رند که همان ثواب خوانند یا ثبات میان مرورند نذر و دیگر  
که قدرت هم نمیدانند که عقوبت مدایان جمع شده (حضرت رسول علیه السلام) آمدند و در جنگ آن خود جز  
استانند که فرقه محرومان فیصلت جهاد بدولت ثواب چه هم نمیدانند میان که سها عهده هر چه نذر عهده قدرت  
جهاد هم می چه فرمایم کرد فرمودند اجمعه جماعه المساکین تقریباً میفرمودند در کار زار توک هم  
در خانه های که مانند سبب عذری شرف جهاد شرف شدند بنا برین حسرت و اندامت خود بود  
حضرت علیه السلام فرمودند ما قطعنا وادیا و ما اصابتنا شدة الا و فم معنا چه عیب و ارده شریک  
بودند حضرت قوه الکبر و میفرمودند در تجارب ان میدک الی ارده جلال کان مکرر که تا شایخی و یکا شای  
کاش گشت شهنشاه که خود است که شرح و براق شجاره و کار و بیچاره از آن توان نوشت جهاد

فضائل نماز جمعه



ششم امامیه که زمین را از امام که غیب بدانند فانی ندانند و جواز نماز بقیام امام فاجر شمرند و گویند خلفه بر  
 بنو هاشم بود ششم نازیه که هر که خود را از دیگری فاضل داند کافر است نهم مناسخیه که نقل ارواح از پستی  
 به پستی دیگر جائز دارند دهم لامعینه که معاویه و طلحه و زبیر و عایشه را رضی الله عنهم لعنت جائز دارند یازدهم  
 راجیه - گویند هر جهت علی باب در دنیا خواهد شد پیش از قیامت - و گویند رعد شکست سب و دوش تا زنی  
 دوازدهم مترجمیه - که خروج بیادشاه مسلمانان جائز دارند - اما آنچه که درین دوازده فرقه بگید  
 اتفاق است اینست که نماز بجماعت نگذارند و مسح موزه نکنند و بر تخمین لعن گویند و از صحابه دیگر بزرگوار  
 باشد مگر از حضرت علی و حضرت رسول علیه اسلام را گویند که تنها پیغمبری تواند کرد و طلحه و زبیر را  
 دیگر گویند و مجتهد ندانند و نو میدارند رحمت و با اقامت تراویح و الفاظ طلاق متفرق گویند و بیت راست  
 بردست چپ در نماز نهند صلف سوم در بیان اصناف حاجیه ازال زرقیه گویند که مومن در خواب  
 بیچ نکوی نریند که وحی منقطع نشود دوم امامیه - که ایمان قوال عمل نیست و سنت است سوم ثعلبیه  
 گویند که کارهای باخراست نه بینه و تقاضا تقدیر او چهارم نازیه - گویند که فرض مجهول است فرضیت او  
 شناخته شده است پنجم حاقیه که تارک غزوات کافر است ششم کوزیه که غایب در طهارت کند و بنور باشد  
 در غسل ششم کزیه که اموال در گنجهند و زکوة از هند که فرض نیست ششم معتزله که بزرگان از بهر حکام  
 گویند که بدی تقدیر از حق بود که درین ظلم بود و نگویند که از تقدیر او نیست که بومی عجز نمی  
 و نماز نگذارند پس مرده و قرآن لحدت گویند آنچه در قرآنست از افعال بندگان مخلوق است و  
 مرده را از صدقه فائده نیست و بیگسوس و لایب و شفاعت نه و معراج تابیت المقدس و کتاب حساب  
 و میزان و صراط هیچ نیست و فساد مسلمانان در احواف باشت و فرشتگان با خلترا انداز مومن  
 و عقل کفر و مومن بزرگ است و منکر است و کرامت اولیاء و خالق بوقت خلق بود در اذن بوقت  
 رزق نه پیش ازینها و عالم و قادر بذات خود نه بقدرت و علم و صفات ندارد و آنچه در عدم است  
 شیء است همچنان در عدم خواهد ماند و رواست که اهل بهشت بمرند و خندانند و میت شوند و مقتول باطل  
 نمزده و عبادات قیامت را چنانچه در حال و یا حیح و با حوج آبدنی اند منکر اندوزان مطلقه بی علامه جان  
 دارند و عقل ز علم فاضل گویند و سخنان معراج بحقیقت بواسطه نشینند و عرش عبادت از بلندی و کبر  
 از علم جباهای دیگر عبارت از بیع دیدار و لوح عبادت از جمله حکما و علم عبادت از تقدیر و پیش از محمد  
 پیغمبری نبود و عرام رزق نیست اشال بن بسیار میگویند خدا الله عن عقائد هر  
 نهم میبویند - گویند که ایمان بعین باطل است دهم محکیه - گویند که خدای تعالی را بر مخلوق هیچ علمی  
 نیست یا دهم حسنیه - بیگویند که مزد اعمال خواهیم یافت دوازدهم شمر ضیه - بیگویند که زنان  
 بجهت را عین اند هر که یا بر بویید احتیاج کساح نیست و خندیده که در یکدیگر متفق اند اینست جماعه  
 جائز ندارند اهل قبله را بگناه کافر گویند بر سلطان ظالم خروج کنند صفت چهارم در بیان

صفت سوم در بیان اصناف حاجیه  
 صفت چهارم در بیان فرق جبریه  
 صفت پنجم در بیان فرق جبریه  
 صفت ششم در بیان فرق جبریه



فرقه جبریه - اول مضطرب که خیر و شر از حقیقتی دانند و از خیر نه ثواب بد و نه از شر عذاب دوم فغانیه  
گویند که فعل خلق را هست و قدرت سوم معینه که قدرت و فعل هر دو بهم گویند که بنده هر دو دارد -  
چهارم مفروضه - میگویند که شدنی بود آنچه شد درین سر خداست از کسی پیدا نمی شود پنجم معلولیه - میگویند  
خیر است که ساکن شود نفس با آن ششم سنجاریه - میگویند حقیقتی آفرید بر علم نه بر معلوم و عذاب  
کند حقیقتی بر ایشان بافعال خویش نه بافعال ایشان هفتم کسبیه - میگویند ثواب و عقاب یاده  
نشود از عمل نیک بد ششم سابقه میگویند که سعادت و شقاوت پیش از ما شده است معارفه  
و معاصی سود زیان ندار دهم همیشه بود دست مرد دست را عذاب نکند که ما دوستان خدا ایم -  
دشتم خود میگویند دست نترساند مرد دست را یا زده هم فکر به میگویند که هر که را علم زیاده بود عبادت از او  
ساقط بود و مردم را واجب بود که موت کنند تا بجانج ویرا قبل و شریک باشد در مالهای مردم  
اگر اعانت نکند ظالم نباشد دوازدهم حبسیه - میگویند صفت در اموال نیست زاهد را صفت  
پنجم در بیان دوازده فرقه جمعیه - اول معطلیه میگویند ناهای خداست و صفات او مخلوق است  
دوهم عقابیه - میگویند که حقیقتی بر جااست - سوم حرقیه - میگویند که اهل آتش چنان بسوزند که هر که  
در آتش نماند چهارم مخلوقیه - میگویند که قرآن مخلوق است پنجم وارثیه - میگویند که هر که در دوزخ رفت  
باز نیاید و مومن در دوزخ نرود ششم عربیه - میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حاکم بود و رسول  
هفتم قایمیه - گویند که بهشت و دوزخ فانی شود و بیستم زنا قییه - میگویند که معراج بر روح بود و رویت  
بد نیست نه با حضرت و عالم قدیم و معدوم شی است نهم لفظیه - میگویند که قرآن سخن قاریست  
سخن خدا و میگویم لفظ لافظ است و قرآن سخن خداست یعنی است و ششم قریه عذاب گور را منکر اند -  
یا زده هم واقیبه و بحیث قرآن ساکت اند و خلقت و قدم او و دوازدهم مترجمیه - میگویند که علم  
و قدرت و مشیت مخلوق اند و مخلوق غیر مخلوق است - اما آنچه که در چند مسأله بهم متفق اند که با آن  
بر است نه بر زبان سوال منکر و بیکچون آمدن ملک الموت و تکلم موسی را منکر اند  
صنف ششم در بیان دوازده فرقه کبریه - اول تارکیه - میگویند که هر گاه که کسی ایمان آورد  
بعده هیچ چیز بر او فتن نیست - دوم شایه میگویند هر که بگوید لا اله الا الله بگوید خواه عا که خواه صحبت تو  
زاجیه میگویند که بنده بفرمان برداری فرمان بردار نام کرده نشود و بصحبت عامی گفته نشود بزرگ که ممکن است  
که خلافتش بود - چهارم شاکیه - میگویند که در علم خاک دارند و ایمان بی شبه پنجم حبسیه - میگویند  
که ایمان عمل است هر که نماند جمله اطرو نهی باکا فرود که ششم عملیه - میگویند که ایمان عمل است -  
هفتم تنقیصیه - میگویند کم و زیادت ایمان نشود ششم استثنایه میگویند که مومن اشارت  
نماید - میگویند قیاس عمل است دلیل را نشاید - هشتم بدعتیه میگویند که امتثال امر بادشاه باید کرد  
اگر چه برکنه است - یا زده هم شبهه میگویند که اوم را خداست تعالی بصوت خویش فرود بیل آن الله خلق آدم علی

صنف پنجم در بیان فرقه جبریه

صنف ششم در بیان فرقه کبریه

بازده فرقه کبریه در صورت نوشتن



### لطیفه نسی و چهارم در بیان ندر سفر و ندر طرا

قال اشرف السفر سفرتان ظاهر و باطن سفر ظاهر طی الارض عشی الاقدام و سفر باطن سیر  
 القلب با شاد و صلح حضرت قدوة الکبریا میفرمودند و نادر سفر از کبریا نیز معلوم میگردد  
 كما قال الله تعالى سیروا فی الارض تنظروا کیف کان عاقبة المکذبین هذابیان للناس  
 و هدی و موعظة للذین حیث قال علیه السلام سافر و انصحو و اغتصموا بیدی و تزدقوا  
 قیل تصحوا بایدانکم بالبحر که وادیا نکر بالاعتبار و تغتصموا الوصل

بجای ندر کار و ندرت یا ریشمار است و آن هر یک شیء مختلف دال اند بر کمال الوهیت و بر قدم قدیم  
 شای مجازت فقی کل شیء آیه + نذل علی انه واحد در سفر اطراف روزگار و سیر کائنات دیار که  
 شکست نفس زد و تروست و دوازده ریاضات کثیره و مجاهدات کبیره چه در سفر شد و بسیار و در ندرت  
 سفر کردن با اقدام عبادت در ریاضت باشد از راه سعادت به حضرت قدوة الکبریا میفرمودند و ندرت  
 اگر چه شد و شقت بسیار حاصل میگردد و مردم از وطن صلی دور می افتند و لیکن راحت و خیرت هم حاصل میشود  
 و چه سفر کردن رسول صلی الله علیه و سلم از کسب دینه دال است بر ندرت بسیار و مشعر بر عید شایسته  
 توبتش از دیده جنایت فشان به غنیش از کدولایت شان به سفر کسی را باید کرد که اهل معانی  
 باشد حافظه بر عکس این میگویند که چون حصول معانی باشد سفر چه صورت دارد و در سفر اگر چه بود  
 دیدار مشایخ بود نیست است و لیکن اولی آنست که استفاده معانی از مشایخ آنکه از بهر این سفر کنند  
 که چندین اکابر بر آید و ایم و چندین نام اثر رسیده ایم و مزارات و احبار رسیده ایم حضرت قدوة الکبریا  
 میفرمودند که بر مشایخ در باب سفر بیرون از چهار طریق نیست حافظه اول مسافر از آخر بنیم زمره اول  
 مقیم آخر مسافر فرقه دائم الاوقات بنیم همی بلام احتمالات مسافر حافظه اول را مقصود آنست که در  
 ابتدا او حال طلب مقصد سفر کرده اند چون یافتند مقیم شده در کار شدند زمره ثانی را چون طالب بود  
 کرد با قیامت او را مقصد رسید ترسید که در اقامت مقصد فعل نبود سفر گزینند فرقه ثالث  
 چون او را در اقامت مقصد روی نمود در صد و آن شد که هم در اقامت کار کنیم همی ربع را چون  
 در سفر مقصد روی نمود آنست در امری که مقصد رسیدم بهتر است که در همان امر باشم ایات  
 لاجرم چون مختلف ادقناد سیر به هم روشن هرگز نبوده هیچ طریقه به ظاهر اول سفر از حرم مقیم  
 دیگرست بر عکس در طیران که هم به طایرست در مشایخانه جاودان به دیگرست در طیر باشد بر زمان  
 مختلف اطوار مرغان هوا به آواز این طیران بود از سوا به حضرت قدوة الکبریا  
 نقل از اکابر میگردد که از جمله مقاصد سفر یکی تعالی مشایخ بود و دیدار اکابر بود کار که اکبر دولت  
 و کیسای شوکت است تا که ام آهین ولی و مس حاصل بود که بان شرف مشرف گردد در با سعی

زندگی و سفر نام ندره  
 در است عا و باطن  
 سفر ظاهر طی الارض  
 عشی الاقدام و سفر باطن  
 سیر القلب با شاد و صلح  
 حضرت قدوة الکبریا  
 میفرمودند و نادر سفر  
 از کبریا نیز معلوم  
 میگردد  
 كما قال الله تعالى  
 سیروا فی الارض تنظروا  
 کیف کان عاقبة  
 المکذبین هذابیان  
 للناس و هدی و  
 موعظة للذین حیث  
 قال علیه السلام  
 سافر و انصحو و  
 اغتصموا بیدی و  
 تزدقوا قیل  
 تصحوا بایدانکم  
 بالبحر که وادیا  
 نکر بالاعتبار و  
 تغتصموا الوصل  
 بجای ندر کار و  
 ندرت یا ریشمار  
 است و آن هر یک  
 شیء مختلف دال  
 اند بر کمال  
 الوهیت و بر قدم  
 قدیم شای مجازت  
 فقی کل شیء آیه  
 + نذل علی انه  
 واحد در سفر  
 اطراف روزگار  
 و سیر کائنات  
 دیار که شکست  
 نفس زد و تروست  
 و دوازده  
 ریاضات کثیره  
 و مجاهدات  
 کبیره چه در  
 سفر شد و  
 بسیار و در  
 ندرت سفر  
 کردن با  
 اقدام عبادت  
 در ریاضت  
 باشد از راه  
 سعادت به  
 حضرت قدوة  
 الکبریا  
 میفرمودند  
 و ندرت اگر  
 چه شد و  
 شقت بسیار  
 حاصل  
 میگردد و  
 مردم از  
 وطن صلی  
 دور می  
 افتند و  
 لیکن  
 راحت و  
 خیرت هم  
 حاصل  
 میشود و  
 چه سفر  
 کردن  
 رسول  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و  
 سلم  
 از  
 کسب  
 دینه  
 دال  
 است  
 بر  
 ندرت  
 بسیار  
 و  
 مشعر  
 بر  
 عید  
 شایسته  
 توبتش  
 از  
 دیده  
 جنایت  
 فشان  
 به  
 غنیش  
 از  
 کدولایت  
 شان  
 به  
 سفر  
 کسی  
 را  
 باید  
 کرد  
 که  
 اهل  
 معانی  
 باشد  
 حافظه  
 بر  
 عکس  
 این  
 میگویند  
 که  
 چون  
 حصول  
 معانی  
 باشد  
 سفر  
 چه  
 صورت  
 دارد  
 و  
 در  
 سفر  
 اگر  
 چه  
 بود  
 دیدار  
 مشایخ  
 بود  
 نیست  
 است  
 و  
 لیکن  
 اولی  
 آنست  
 که  
 استفاده  
 معانی  
 از  
 مشایخ  
 آنکه  
 از  
 بهر  
 این  
 سفر  
 کنند  
 که  
 چندین  
 اکابر  
 بر  
 آید  
 و  
 ایم  
 و  
 چندین  
 نام  
 اثر  
 رسیده  
 ایم  
 و  
 مزارات  
 و  
 احبار  
 رسیده  
 ایم  
 حضرت  
 قدوة  
 الکبریا  
 میفرمودند  
 که  
 بر  
 مشایخ  
 در  
 باب  
 سفر  
 بیرون  
 از  
 چهار  
 طریق  
 نیست  
 حافظه  
 اول  
 مسافر  
 از  
 آخر  
 بنیم  
 زمره  
 اول  
 مقیم  
 آخر  
 مسافر  
 فرقه  
 دائم  
 الاوقات  
 بنیم  
 همی  
 بلام  
 احتمالات  
 مسافر  
 حافظه  
 اول  
 را  
 مقصود  
 آنست  
 که  
 در  
 ابتدا  
 او  
 حال  
 طلب  
 مقصد  
 سفر  
 کرده  
 اند  
 چون  
 یافتند  
 مقیم  
 شده  
 در  
 کار  
 شدند  
 زمره  
 ثانی  
 را  
 چون  
 طالب  
 بود  
 کرد  
 با  
 قیامت  
 او  
 را  
 مقصد  
 رسید  
 ترسید  
 که  
 در  
 اقامت  
 مقصد  
 فعل  
 نبود  
 سفر  
 گزینند  
 فرقه  
 ثالث  
 چون  
 او  
 را  
 در  
 اقامت  
 مقصد  
 روی  
 نمود  
 در  
 صد  
 و  
 آن  
 شد  
 که  
 هم  
 در  
 اقامت  
 کار  
 کنیم  
 همی  
 ربع  
 را  
 چون  
 در  
 سفر  
 مقصد  
 روی  
 نمود  
 آنست  
 در  
 امری  
 که  
 مقصد  
 رسیدم  
 بهتر  
 است  
 که  
 در  
 همان  
 امر  
 باشم  
 ایات  
 لاجرم  
 چون  
 مختلف  
 ادقناد  
 سیر  
 به  
 هم  
 روشن  
 هرگز  
 نبوده  
 هیچ  
 طریقه  
 به  
 ظاهر  
 اول  
 سفر  
 از  
 حرم  
 مقیم  
 دیگرست  
 بر  
 عکس  
 در  
 طیران  
 که  
 هم  
 به  
 طایرست  
 در  
 مشایخانه  
 جاودان  
 به  
 دیگرست  
 در  
 طیر  
 باشد  
 بر  
 زمان  
 مختلف  
 اطوار  
 مرغان  
 هوا  
 به  
 آواز  
 این  
 طیران  
 بود  
 از  
 سوا  
 به  
 حضرت  
 قدوة  
 الکبریا  
 نقل  
 از  
 اکابر  
 میگردد  
 که  
 از  
 جمله  
 مقاصد  
 سفر  
 یکی  
 تعالی  
 مشایخ  
 بود  
 و  
 دیدار  
 اکابر  
 بود  
 کار  
 که  
 اکبر  
 دولت  
 و  
 کیسای  
 شوکت  
 است  
 تا  
 که  
 ام  
 آهین  
 ولی  
 و  
 مس  
 حاصل  
 بود  
 که  
 بان  
 شرف  
 مشرف  
 گردد  
 در  
 با  
 سعی

که تو سنگ صخره و مهر شوی چون بصاحب دل سی گوهر شوی به گریه باشد من آهمن را صفا به زر نگردد  
 تا نینا بدکیمیا به و حال صفا و در از نفعین سر بزرگی شرفی دیگر است و اینجه که درین عارفانه مشهور است  
 که از چندین اکابر بیعت یافته ام عبارت از همین خض نظر است سخن این که او کیمیا اثر باشد که ترانه ای  
 بفرسی را که پیش از و نبوی به زانفتش طلای زر باشد خود شنیدی که شیخ نجف الدین به با بیشر عده کرد گویا باشد  
 و آن ندانست کان بوعده به شیز سنگ بزرگ ز باشد چه نظر بوده است شیز از آنکه سنگ ز لطف شیز ز باشد  
 که بر اگر بود ز شیز نظر به که شای ساهی هر گهر باشد به اشرف از جان زان به این شیز که تر استین به از شکر باشد  
 و لکن درین عارفانه مشهور است که چنانکه گفتا مردوان سؤمند است دیدار ایشان هم می نفع بر آید که دیدار هر که  
 سؤمند بود نفع را و هم بهره مند خواهد شد فرد بر آسانی جواز دیدار دلدار به دلا ساهی بود از گفته یار به و نیز  
 عجب نبود که عجب تعلق ای بعضی مار و از در خاصیتی نهاده است چون کسی نظر کند بچهره نظر آنکس در معین  
 پاک فت پس اگر در بعضی خوانندگان این خواص در نظر ایشان بود که چون بطالب دق نظر لطف کن  
 حالتی شرف و حیاتی شکر پدید آید چه عجب قطعه جزو تائیری بود در یار و از دریه که مردم را کن از  
 چشم آینه به عجب نبود که از تائیر بزدان به نظر و جیدان بود در چشم گوهر به تقریباً میفرمودند از حضرت  
 صاحب عوارف منقول است که میفرمودند که پیر من در مسجد خیف بنا طواف میکرد و با مردان مصاحبه میکرد  
 چون از آن حالت استفسار کردم فرمودند که حقیقتی را بنده گانند چون کسی نظر کند بجای تائیری رساند فرود  
 اگر دستم برست یار باشد بدست من جهان را کار باشد و یکی از مقاصد سفر است که قطع از مالوق  
 نفسانی و قطع طمع از معاملات شیطانی باسانی میکند و در کشیدن جام مرادات فرقت دوست است  
 با انجام مرادات ایشان حاصل میشود دیگر برنده شدن از لذتهای نفس است و بیرون آوردن  
 رغونات دعلوی و دیدن آثار صنایع و بدایع و گرفتن عبرت از آن و چراگاه انظار در مساجد  
 و محافل جزاواراضی و مجال که بائمال مردان شده و تسامع بتبجیات از ذرات جمادات و مطالعه  
 صفات کائنات که بر همه بالنده منتقلند در تبیح و آمدن من شیخ الا سیبیه بحجده اشارت بدان  
 میکند قطعه هر چه آمد از زمین تا آسمان به جلوه تبیح او هست هر زمان به که بود سواخ کوشن دل نواز  
 بشنوی از ذره ذرات را ز به تقریباً میفرمودند که از حضرت عیسی علیه السلام موجب سیاحت صحرائی  
 اطراف روزگار و سیب سیاحت دریای اکناف دیدار پرسیدند فرمودند باشد که بجای رسم که مرد  
 از مردان راه در اینجا قدم نهاده باشد من آنجا رنهم که خاک آنجائی مرا شفاعت کند سبحان الله  
 چه بی نیازیست که با وجود نبوت و مرسلیت نیاز تا به اینجا بود و مردم بجاصل رانازیدن چه  
 صد هزار است بر جان کسی باو گفته شهر یقین میدان که شیران سگاری به درین به خوشه استند  
 از مور یاری به از اینجا است که مدکلمات مشایخ آورده اند که هر که عارف تر نفس تر ششوی  
 هر که از ذره ای بود چنانکه لاک تره باشد از سهم بلان غمناک تره و آنکه بجاصل بود از زب و فرقه

بشیر

عوارف منقول است





و غایه خلاصان بود همان الله چه زراق است که هر کس همه جبار سازد قطعه زمی یکم در حجم و گرم آن  
 قادره که خلق کرد عجب غرابی فاق به بخوان برگ نهاده زینود زین دهر به پیش مردم آثار خجسته  
 اوقواق به از نواحی آمد یار و مردم آن افکار تحقیق کردیم سبب است آنها گفتند هرگاه که کاف  
 ایمان از دخت کند شود هاندم جان دهند حضرت قدوة الکبریا میفرمودند در جزیره محقق  
 که وسیع بود و دشت پلزار آثار گوناگون و اشجار موزون بود خانه یا فخم بعضا عالی از مساجد رزگار زان  
 در اینجا نشسته که جافه سیاه پوشان رسیدند هر چند بردانم جواب گفتند بعد به محنت جواب دادند  
 که اگر سیاه پوشان از شهر بدوشان معلوم خواهد بود که بفرم سفر استم در سبب شهر بدوشان نهیم  
 به منزل بان شهر رسیدیم که مردمان آن شهر همه جوانان چون ماه ده غایب آن دلخواه چنانکه دعت  
 شان در سخت یکم شرح کرده است خواستم که در آن شهر مناره بان بدیشیم و آن عجایب غراب  
 مشاهده کنم نور العین نگذاشتند که در این معانه کردیم است که هر که مشرف تلقی  
 شان مشرف شد البته بعشق بهره مند آمد رباعی دیدن دوستی دوست هر کس به اثری داد از  
 و بسیار به بچو آن ناز که لغوه خوش پدید آمد بر همه بین و بسیار حضرت قدوة الکبریا میفرمودند  
 در نواحی اطلاق رسیدیم که در حد ولایت او در یاری روانست بر ساحل آن دریا شهری سموره  
 عمارت منوره شد چون در آمدیم اهل آن همه نسا بودند استغفا کرده شد گفتند که درین شهر فکور  
 موجود نیگردد و بتقدیری که مقدر کرد بر زنی که از ایام حسین پاک میگردد و بان دریا آب می در آید  
 بقدرت العالی بار میگردد چون مولوی بومی آید جز نسا و دیگر میت رباعی چه خالقی که در  
 از خدمت موبد کرد بیافزاید هر گونه از انانث و ذکر به اگر چه واسطه خلق مردوزن آمد  
 ولی بجای خبر زن نیشود منظور به حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که در سفر راه سیلان جان  
 افتادیم که سه روزه راه آفریده به در اندک که با وی آثار راه یافته شود چون به امان از تنگی  
 دیگر تنگی بغایت تنگ آمد در زیر درختی کشن فرود آمدیم باران همه زخمها حوزر افرو آردند  
 نشسته بودند که مورچه بیقیاس جوش آوردند و نزدیک حضرت ایشان نشست و به دیگر  
 ایامی کردند که مردم را گمان شد که بیکدیگر سخن میروند چون سماعی گذشت مورچه روان شد  
 حضرت قدوة الکبریا را رسید به جلوس فرمودند نزد یک پاس رفت که مورچه آمد و استاز کرد  
 کرد ایشان روان شد بمقداری راه رفته بودند که در زیر درخت که مسکن بود و چله قده شیرینی  
 کرده است یک توده رنگ دیگر توده با بر سر کله می را بر سر توده بنشاند و باران از آن حضرت ایشان  
 درخت کله زد بر کله می پاشید و کبار بر دند چون فارغ شدند فاتحه التماس کردند تا نماندند  
 از آنجا روان شد تا بنامان اول سمره آمد از اینجا خست کردند چون مورچه رفت حضرت نور العین استغفار  
 کردند فرمود تا این مورچه همه مورچه را با و شاهی میکنند روزی امیری بسبیل شکار درین مرقع آمد

بصورتی که در تمام این کتاب

معانی سهوم خوانی اطلاق بشهری که در آن همه صورت بود در هر روز

معانی سهوم چهارم راه سیلان در دعوت کردن تمام مورانی حضرت قدوة الکبریا

سیار داشت درینجا شست خود ده بقیه توشه که مانده بود و بسکن موران افشاند پادشاه مکه  
 این همه شیرینی جمع کرده و بنحاطر بست که این شیرینی نکا بداریم که تا غزیری که درینجا آید حیاف موران بجا  
 حصی جانده تعالی بمانده فقرا درینجا رسانند مویچه فرصت یافت کرد آنچه شایسته خدا باغی چه قادی که بود  
 زمین هم از قدرت به ضعیف مویچه را مید بد سلیمانی پکن برفت خسرو نعیم شیرینی بدید تیشک خود شیر  
 روی نهانی به حضرت قدوة الکبرامیفرمودند که چون بحیل نفع رسیدیم جماعه درویشان را در تمام  
 که قدم برآه توکل دهنده سی سال طریق توکل پیروزه بودند اتفاق یک بعین اتفاق دیگر مرق  
 تعالی چون میسر آمد آن جماعه تملکی آمدند و بشارت میکارند داوند در میان آنها شیخ ابوالغیث که تمام  
 شان بود و سنگی داد که معنای او به هیچ چیزی نمی ماند و میان خاصل و از حد گذراند که یکی که  
 اگر مسافری در میان بند هر چند راه رود مانده نگردد و در حالت تنگی اگر در دهان اندازد خاطرش  
 سیراب شود و همچنین حالت جوع را هم و امثال آن بسیار خواهد بیان کردند حضرت قدوة الکبر  
 یاس خاطر او گرفتند چون بروج آباد آمدند یک کتک در زانی فرمودند بعضی از اصحاب انماس و بی  
 کردند فرمودند که مناسبی بوده دیگر از معائنات آنجای میفرمودند که درویشان سه کس بودند که  
 باین کوه جیل نفع ممکن داشتند وقت افشارده عیفت و یک سه شربت می آمد و اگر همانی می آمد  
 هم از آن عیفت تمت و میگردند یک کس از آن جماعه بمرآه ایشان آمد و ملازمت از حد گذراند  
 یا نوع مقامات و مرادات مشرف شده و چه ستمیه آست که هرگز از بی نفع نمی شد در جیل نفع  
 مدتی بر سبیل اعتکاف می نشست البته پیره در میشد حضرت قدوة الکبرامیفرمودند که در  
 بیابان جزیره میرفتند جماعه یک بیان نمودار شدند و بیعت تمام آمدند و بجا بستن جماعه  
 نگاه به تعجب میکردند تملکی داشتند که بهمین می رسید آخر بر موز و یا ماه مقصود شان معلوم شد که خیر  
 تمام می رسیدند که شایان بد و یا سکه چگونه راه میرید آخر الامر تقسار از زمین و ندسب کرده شدند  
 گفتند که درین و ندسب بایان نیبها شد و میدانم که چه چیز است اما اینقدر میدانیم که سنانعی است  
 که خالق السموات و الارض باشد و ماکولات فنان بیشتر از انما را شمار بود تو الله و کناسل بطریق  
 این مردم است بعضی همین طایفه را شناس گویند اما اصح آنست که شناس طایفه دیگر اند و بعضی  
 گویند که مردم شجره الوقواق را شناس گویند اما فی الحقیقت شناس طایفه اند که خدا شناس باشند  
 به باغی اگر چه شجره و قواق را خلق بد عالم مردان شناس گویند و لیکن در حقیقت ای ای برادر  
 شناسی خدا شناس گویند به حضرت قدوة الکبرامیفرمودند در سفر و کهن چون گذر  
 بولایت گلبرگ افتاد در دامن کوه انداز غزیری عورت نشین بود دستار کرده شد بعضی ساله  
 بود از غائب روزگار و عجایب یاری سخنان میگفت و یک گشتری داشت از اجوبه نار او  
 که بر گاه که کفینه بجانب خود میکرد و ما جشن میمان میشد چون کفینه برون میکرد خود آشکار میگفت و در وقت

معانی  
 تفسیر طایفه از درجه جلالت مومنان

معانی  
 مردان بیکایان

معانی  
 حضرت قدا...



شغنی فرمود که خواند و شرح بر دست و اهل آندیا بنبات صاحب من بودند فرزند عبد الله یکی از  
 خوبریان او که قاشد در یک شب چهل روز از وی اکل شریب نموده بود و فرمودم که گزنیان دیار  
 ایشان را از آن دام خلاص کردیم و با منی هر که درین سلسله زنجیر شد بر او روزگ جهان میسر شد  
 شیرصفت باید که گویند سلسله را که بنام گیشند بعد آندیا را با من فریبه و خیابن مجید در فرقه  
 امصایا بودند کلمه که از حضرت ایشان کلمه که نسیم که نزد بیت المقدس حضرت قدوة الکمل  
 میفرمودند چون بزینت مقابرت بر که از آن منوروی شرف شد هم یعنی که بان از این ایما  
 در بیم شهری میسر شد چه بیشتر از ایام دوران زمین آسوده بودند و تخفیف شجره حضرت مبارک  
 علیل الله جلوه الله علیه و سلم در آنجا کند درسی بفرموده روزگار و فریاد میسر شد چون بطواف مسجد  
 اقصی آمدیم عجمی نمودار شد که زبان از زبان او عاجز است نقل است که سر روز در مسجد اقصی  
 در تبه رحمت نزول میگردید هر که شرف طواف دی شرف کرد و در خان باک کرد که امر در آن روز  
 است و صاحب دمشق حضرت قدوة الکمل ایضا فرمودند مسجد جامع دمشق عمارت و کعبه مسجد  
 کرده که بنیاد شرمال آورده در عمارت او صرف کرده و در دوازده هزار محراب دارد اکثر اینها یک  
 وی آسوده اند دوازده هزار فذیل میروند هر پایه ای مقبره ای یا قدیمی است در دست و گن او خلق نما  
 میگزارد و بر طرف آب روان افزای چشمه روح آسای میروند میتوان گفت که عدیم مثل است  
**جیل لبنان** یکی از جبال بهشت است در ایامی که در طواف عالم میرند که از آن جبال از جیل  
 محرابی دارد و در هر محرابی آینه میروند و آواز قرات قرآن شنود و میگردد و میگویند که مقام  
 بدلائست اکثر از اصحاب سلوک را در آنجا کارگشاود شده است و جمعی از اکا برود آنجا کار خیر  
 تمام کرده اند حضرت ایشان یک عشره در اینجا متکف شده اند **جیل السهاو** نزد یک  
 مسجد است میگویند چه آورده داده است که مردی عظیم القدر بود سه هزار گن اینجا  
 تابوت کرده داشته و در جهنم ایسان مخلوج داشته اند صاحبان که در دنیا حلاج بردارند خون  
 میشود باز همانجا حلاج دارند بر آفریده که در آنجا بیده است بمقدار قابلیت خویش فیض برده -  
**جیل الطور** درین حضرت موسی علیه السلام است حضرت قدوة الکمل ایضا فرمودند  
 و برادرم حضرت علیه السلام در وی طواف میگردم که الملبس بعین نمایان شد نفتم که حجاب متعاق  
 سجده چه بود گفت عاشق انابت اندم غیر چون روز آورد نفتم در شغنی انابت فدوی ولیکن  
 غلط هم خوردی که از اینجا تان دانست که اگر کسی بیکی میل کنی داشته باشد او با یکی دیگر  
 میل دارد و محبوب ل اگر چه خورا گوید که خدمت محبوب من کن درین ام او را در خطه یا  
 یکی آنجا میگویند من چه کار دارم که بدگیری روی آرم هم آیم که امر او خویش چه کار چه فرماید  
 سر خطه نهادن باید آخرین خطره آفت ایامت یکی عاشق همین محبوب دارد که محبوبش

موسی علیه السلام  
 در آنجا صاحبان  
 در آنجا صاحبان  
 در آنجا صاحبان

معاذ الله  
 در آنجا صاحبان  
 در آنجا صاحبان  
 در آنجا صاحبان

در اسطوب دارد و بجنب خویش را کاری بفرموده که محبوب مرا خدمت بکن و نه اگر آن هست  
 عاشق ثابت اقدم نه ندم بر خط مجربیت کام به اگر عاشق مراد خویش باشد به سجده کردنش  
 در لیس باشد به مریدی او گستاخی نباشد به جز زمینان بیت قربانی نباشد به دیگر بی  
 از اسرار عراب و اجازت عجاب از دستسار کردند جوابهای شافی دار جلیل اقدم در کس  
 قدم مبارک آدم علیه السلام است اول نزول وی در کوه بلندیست چهل سال بپوشانند  
 سال در یک پایی توبه استغفار کرده و گویه سجده کرده که چشمه آب روان شد و گیاه نیل  
 از آن برینده فرو نیل گنه چون ز کفش شسته شده نیل گینا در قدس رسته شده و آسما  
 معادن جواهر است و نقش مقدم و سه بر سنگ گریز آمده است و حضرت ذوالقرنین مشقت  
 بسیار و بخت بی شمار راه قطع کرده و بشرف مقدم بابا آدم مشرف شده سه فرنگ راه خیر  
 بسته که سیاهان روزگار و سائران اقطار گرفته زیارت مقدم وی علیه السلام میرشد و در شها  
 صدای ذکر و علامای جبری آید آواز قرآن خواندن ملکدانا میان نیستند بگر بعضی ازین غنم  
 را شکار میکردند و ارات الهی و مقامات نامتناهی را واسطه میشوند بصره از عجاب روزگار  
 و غراب شمار کرده و منشا بد شد در جای دیگر کم دیده اند و نخلستان مشهوره که خرباهای وی  
 بغایت لذیذ اند در اینجا نیست حضرت خواجہ حسن پیرسی وزین العابد سعد و طلحه در اینجا  
 آسوده اند جدا و در وی مقبره حضرت غوث الثقلین و حضرت خواجہ معروف کرمی  
 و امثال آن جنان از اکابر روزگار و امانت نامدار آسوده اند که شرح نتوان کرد و شرف  
 زیارت پر بزرگی که مذکور شده است هر کرا نصیب شد او میداند که چه سعادت حصول دس  
 شده باشد گا درون در و خاک لای از اولیا روزگار است اما عجوبه که نموده شد در مقبره حضرت  
 شیخ ابواسحاق گا درونی است و آن چراغ که بدست مبارک خود افزوده اند تا ایندم افزون  
 است امید است که تا قیام قیامت خواهد ماند نقل است که باد شاه شیراز که بجلیه صلاح آراشته و  
 بملک فلاح پیراسته بود چراغ را کشته پیش از طرفه العین زدن افزوده شد و چند روز  
 نگذشت که پیرس کشته شد مصروفی بغایت شهر بزرگ است که شرح او نتوان کرد تا ده کرده  
 آواز مشغله او میرود و خسرو که عاشق شیرین بود در وی بود اما از عراب است که کوه بستون  
 جایی که فرما کند به اینجا مرده است چنانکه قصه او شهرت دارد و چوب تیشه او از انار بود از روز  
 انار بر آمده است چون بار میگردد بعضی بار خون آوده و بعضی مثال انار روزگار آورده -  
 جبال تقاف آورده اند که وی از زبرد است و گرد عالم بر آمده آسمان مصفا آئینه رنگ  
 است و سبز بکس او می نماید چون به سد اسکند رسید مذکور شد که راه سد بسته از خستهای نیست  
 جو شین بفرمودند که این میگویند یا جوج و ما جوج که شدی لیست علی الصبح همچنان میگردد

معانیه یازدهم جلیل اقدم و زیارت مقدم آدم علیه السلام

معانیه دوازدهم بصره و بنیادین و کا درون انجالی بود

معانیه سیزدهم کنگره که فاضله است

خصلت آن در شیخ اسماعیل عطار میباشد که جذبه قومی دارد و چون حالت دست میدهد در روز  
 در سماع میرود و خانه او وسیع دارد که بست حجره در سر گوشه و سبیت چون مسافر می آید یکی از آن حجره  
 مسکن میکرد چون مردم آن شهر طریقی اندک از نین گنیزگان دارند بنام اوس ایسان میفرستند چون  
 عفت و زید معتقد میکردند خدمتش بجان میکنند چون اندک دست و پا بنها نیندر میدهند بخواجه خود  
 خبر کرد صاحبش نسبت گز جامه بهم رسانیده بقدرت العبد بیکلفت جان جان آفرین را بپوشید  
 مدفن ایسان جداست و دفن میکنند اسکندر ریه در وی آئینه اسکندر است و شرح او چنانست  
 که سی گز آئینه ساخته اند و ساره بلند برداخته بالای وی افزوده از برای آنکه فرنگیان در  
 روز زانه به کشتی سوار شده اسکندر ریه را می تاختند چون آئینه معانه شد عکس بدن فرنگیان در بنجا  
 منعکس شد اهل شهر استعجاب کردند پیشوا برآمده جنگ میکردند فرنگیان انهم را می یاقتند حضرت  
 قدوة الکرام میفرمودند مدینه الاولیا در نواحی عراق است وجه تسمیه نشت که جز اولیا دیگر کس  
 در اینجا نجائی نمی یابد چون حضرت میرسد علی سمرانی در اینجا قتلته جمعی کتبه همراه بودیم جبل کس  
 تو قیوت رفیق شد که بگشت آن مشرف شدیم و در وی قریب صد کس مشایخ و اولیا باشند که مشرفند  
 حقیقی آن زمین را شرف داده است جز اهل لایت در اینجا کسی را وسیع نیست حضرت قدوة الکرام  
 یک بعین منکف شدند و حضرت شیخ عبداللہ که بر طایفه انجاعت است حضرت ایشان را بسیار نوازش  
 کرده و یک ارغوانی عجیبی که شرح او از عجایب است جبل الاولیاء در قلعه کوه قلعه ساخته اند  
 و جمعی از قلاع اطراف مسکن کرده اند و این قلعه را به چکن فتح کرده است جز اسکندر و القزین  
 در تنگائی او زاهد خاثر نشین را که بدعائی اوقع این قلعه شده مقبره است عجب قد نوزانه فیض  
 و روحانیه در حجره او بعضی مسافران معتقد میکنند الهی فیض میکند جزیره الطلسم -  
 محبت ایجابی اعرب لغزایب سخنی که هست ذکر جزیره الطلسم و آن جزیره است که کشتی سکن  
 در اینجا رسیده و در بحر محیط بر افتاده کشتی از اینجا هر چند که میگردد اندکی بر آمد آخر بلیناس فرزانه  
 از کشتی فرود آمد و جزیره بر آمد اینجا از سکن بعضی آلات طلسمه است و چند روز در صورتی  
 طلسمای انسانی کرده و کوس هم بهم رسانیده و بدست صورت طلسمی کوس نوار نهاد و چون کار صورت  
 معنی بر آمده بلیناس کشتی در آمد و در وی نصیحت کرده بودند که بگرد پائے نهادن بر کشتی طلسم کوس  
 نواخت و بگرد کوس نواختن کشتی روان شد چون حتمالی از آن هنگامه تخلص دادند بلیناس  
 استفسار کرد که موجب تخلص چه بود گفت بجز عنایت الهی و دعای نمانهای چیز می دیگر نیست  
 اما سبب آنست که در بحر محیط ماهی است که وصف وی در شرح نیاید مثل می ماهی بزرگ در  
 دریا نیست چون آواز جیب شنید از ناوای خود جست نده بر آمد چون بزور روان شد آب از  
 پشت او بزور او سیلان بسرعت کرد کشتی بجزای آن آب بر آمد و بعضی میگردد کشتی سکن از

در این جزیره کشتی سکن است  
 در این جزیره کشتی سکن است

بریدن بیور بر آمد و الا اول مع حضرت قدوة الکبیر امیر مومنان چون کسی محور محیطی افتاد  
 اگر چه آن علم کوس بود لیکن بغایت الهی حمایت نامتناهی تخلیص یافت میفرمودند چون در آن  
 جزیره آمدیم بیو محیب لیبیل مغرب شکل دیدند جانوری را تعریف میکردند که هر دو بال و از زم  
 بودند و پاشی او نوعی بودند که گویا از مرغ تازه آوردند و مقارش رزین دسینه بسین القصد  
 دور روزگار میکرد و اینج عیر بچشم در آمده است و سه بزرگو ار منظور شدند و زانه بحاسن سفید  
 غن آبخان میشد که چشم ایشان بلطافت آینه باشد و لباس به لباس مردم نمی ماند فقیر این غایت  
 نوازش فرمودند و اجازت خواندن ناد علی دادند و بعضی فو اند راه سلوک و معارف و حقایق محققا  
 و عارفانه فرمودند که کار آمدن بر طاعت باشد چون حقیقے از بحر محیط بیرون آورده پاره را بحر بریده  
 بودیم که دید جاعل که سکن داشته است نمایان شد وقتی که بدین راه جاز آمده این جاعل  
 منظور شد آسے المقد و کاین هر چند که در کام ننگ بلکه افتادیم اما بیفکده هم نه بر آمدیم بر ما  
 هر که قدر دم کام ننگ عیگر باشد نبود ننگ بهم اگر کرد بد را گزیده هم بگفت آورده زدیا که هر  
 ولایت **مجلس** حضرت قدوة الکبیر امیر مومنان در نو احوی دکن در ولایت رسید بم ادر  
 جنگه میگویند رای هند و دار مردم اندیا بر پرتان زمین انداخته تخصیص زنان اندیا بر بغایت صاحب  
 حزن اندیشی در آن دیار که هیچ دیار را مباد در وقت شام در کندوی زبان بچهای خود را می  
 اندازند بعد مردان می آید دست در آن کندوی می اندازند بدست بر که نیمه افتاد شبان  
 عورت خلوت میکند اگر چه خواب او باشد بغایت ازین رسم منع شدند رای او حضرت ایشان را  
 متعظیم تمام دیدند خلوص و زید چون آمدن بو زیادت شد حضرت ایشان بغیبت آمان کرد و ندانفت  
 حضرت که خواند کار چه کنم در اینجا این رسم افتاده است چه چاره دارم آخر حکایتی نقل کرد از کلا  
 خود که در عهد دومی انجمن اتفاق افتاده که این رسم بر رسم زند حکم کرد که بیگس بوقت شام از  
 خانه بیرون نیاید نزدیک ماه این حکم رفت که بلائی عظیم و بواسی الیم با ندیا نزل شد  
 و زادند ماعصن برای رسانیدند که ما کفتم که این رسم منع نمند که یک بلائی نزل خواهد شد آخر حک  
 کرد که همان اسلوب وقت شام مجمع سازند و کاشق بسیرند چون رسم بر پا کردند و راه کرد  
 آن و یاد بلا بر افتاد چون این سخن بعرض حضرت ایشان رسانیدند گفتند آسے تقدیر الهی را هیچکس  
 مطلع نیست و اسباب کس میداند که کار خانه الوهیت است همه در وی میرود حضرت قدوة  
 الکبیر امیر مومنان که شسته انجمن قومی از ترکان شد که ایشانرا خضیاق گویند که زمان سیم سابق و خوزبان  
 شتره آفاق دارند و رسم بود در ایشان که رو کشاده میگردند چون لشکر ذوالقرنین در اینجا گذشت  
 و سکنه متفکر شد که زمان بدین خوبی و مردان بدین لشکر سپاهی غربا پیشه ننگ با  
 اخرا لام سکنه بزرگان خضیاق را بار و چو و بغیبت کرد که زمان شماردی پوشند گفتند که خلا

معانی و یا در هر کم ولایت مشکو و ولایت خضیاق و طوارش از درین کامل و صواب است

و هم ما را کردن جان دادست هر چند که بمالعه کرد حکم شنیدند چو سگند دید که اینان سر از خط بر آوردند  
 رو بسوی فرزانه کرد خواست که موجبی سازید که اینان رو پوشد فرزانه بعرض رسانید که چند روز  
 اینجا مقام باید کرد بعضی ادوات کافی و آلات گبهانی بهم باید رسانید حکم کرد که آنچه فرزانه می طلبید  
 در یک ماه طلسمی راه گذر زمان انگشت از سنگ سیاه و چادری سفید از رخام بالا این پوشانید بقدر  
 اند هر زنی که بر آن گذر می آمد و نگاه بان صورت طلسمی میکردی البته روی پوشیدی همچنین  
 عورت رو پوش شد ند چون فرزانه ازین عهده بر آمد اسکندر استفسار کرد و فرزانه گفت درین  
 نکته حکمت است و دیگری از روی ظاهر چون عورت بیند که صورت سنگین رو پوشد مایان چون نیم  
 اندز سنگ بسنگین دلان اثر کرد شعر بر که چه سیند سنگین لند بنگین دلان زین سبب یا بیند  
 در ولایت قضاوت بزرگی بود از خلفای خواجه احمد بسوی حضرت ایشان اصیاف تمام کرده چند  
 روز بمحدمت فرموده چون حضرت ایشان روان شد مذهب فرقه کرد حضرت ایشان از فرزانه  
 کردند جزوی راه از اینجا بر آمدند که در دامن کوه درویشی بود معمر بعضی میگفتند با صد ساله  
 بعضی سیصد ساله حضرت ایشان چون دید پیشواز آمد و تعظیم تمام برد سر و زطرطیفات سما  
 آورده بعد از سوم روز گفت که فرزند شرف امانتی دارم که حکم کرد و گذردم خضر علیه السلام شناسی  
 آورده اند که بشما بسیار عرض کرد که نهایت لطف و کرم بود بدردان زاوید در آمده دکلاه پوشیده  
 برآمده و از سر بر آورده و گفت این کلاه مرا از اکابر سلف که بحضرت شیخ ابوسعید ابوخیمر میرسد  
 مانده است اکنون بشارت است که بشما بدیم قبل کنید حضرت ایشان تعظیم تمام گرفتند و دیگر  
 فرمودند که فضیلت رباعی که مشنوب بحضرت شیخ ابوسعید ابوخیمر است آنست که هر که ملازمت بداد  
 نماید البته نام وی در جریده اولیا نویسد زینهار زینهار این رباعی در خود سازید و ایضا  
 ترخیب کنید و کسی که غایت کلی داشته باشد این رباعی بوی تلقین کنید و فوائد این رباعی نیز  
 ایست که شرح توان کرد رباعی من بی تو نمی توانم کرد به احسان ترا شمار نتوانم کرد به  
 که بر تن من زان شود هر سوی به یک شکر تو انهار از نتوانم کرد به این رباعی نیز تلقین کردند  
 بغایت وصف و در تعریف کردند که هر بیماری را که این رباعی نوشته تعویذ سازند یا بر او بخوانند  
 البته صحت گردد و این رباعی نیز مشنوب بحضرت شیخ ابوسعید ابوخیمر است رباعی خورا  
 بنظاره نگارم نصف زده رضوان ز نجب کف خود بر کف زده یک خال سه پره بر رخ آن مطرت  
 و بدال ز بیم جگ در مصحف زده حضرت ایشان تلقین شدند و بسیار تسویه بر آمدند  
 جلیل القرون وی در نوامی عراق است در وی حضرت شیخ عبداللہ میباشند پنجاه سال است  
 که در دامن کوه وی خنزدوی اند حواری ایشان دران دیار پشتمد کلی دارد و هر سافر که  
 در فته باشد مستفید گشته و دیگر ملازمت ایشان بر تبه موثر بود که شرح نتوان کرد چون بشارت ملازمت

معانی شریفه از کلام کوه قورن در احوال و حالات از شیخ علی بن

مخاضه مفیده

جلالیه خلافت بخشدان درویشی را در سیر ملک کانون در دیوروت کاشان فاضل حجت اسرار سال ۱۰۵۰ دی ماه

حضرت قوه الکبر بصورت اصلی آمدن :-

ایشان رسیدیم هتفا بیا شد در آخر دو اع فرمودند که رابعی ابو سعید ابو ایحی البتیه مستخره دارم که بم از حساب  
شعرش منقولست که هر کادر حالت عبادت مرعین این رابعی یاد آید امید صحت بود و آن اینست رابعی  
فتنه انگیزی و دامن درگشی پدیر اندازی گمان پنهان کنی پدیر تو توان گفت اینم آن مکن پدیر  
بادشاهی هر چه خواهی آن کنی پدیر حضرت شیخ جمیل الدین متوطن بودند سیصد سال عمر داشت  
بسیا حقائق و معارف از وی بهره مند شدیم - بوزنه داشت که بعضی خوارق از او نقل میکردند چیزی  
که معانه کردیم آنست که جماعه جوگیان رسیدند زمانی بوی بکلام غند در ایشان مسلمانی بود و چون  
جوگیان بوزنه آمدند همه جوگیان را دیدند که آن شخصی را صاحبش گفت غالباً این کس مسلمانست که  
ویرانه ریده است چون نفیاش کردند مسلمان برآمد شعر میگوید بود که لطف انسان تیر می  
میکند ز انسان و چون چهل البهره در وی دیدویشی متوطن بود بغایت صالح حضرت ایشان را  
بود و طریق خدمت شیرون گرفت چون مدتی در اینجا اقامت افتاد بهره مند شد چون تجار  
لباس خواست بشرف خلافت مشرف کردند و مثال نوشته ارزانی فرمودند وی نقل میکند که  
رای این ولایت بسیار درویش درست و مسافر پرست بمن تسکین شلین شده است که حضرة  
قدوة الکبر اینها میفرمودند مناسب بعد الحاح آن درویش استجازه آمدن خواست فرمود  
خوب چون رابعی آمد بوعی حضرت ایشان را دید که شرح نتوان کرد و شرائط خدمت و میافست از حد کردند  
چون لغات خاطر در باره خود دید بعض رسانید که نفس در خواست داریم فرمودند تو کافر می گوییم  
بعض رسانید که با دشمنان دلی میبایدند فرمودند چون تو شرائط خدمت شایان دلی خوا  
ورزید ترا هیچکس نیان نخواهد کرد آمد دست که قدم بوی بر وجه سلطنت در زمین تو نخواهد آمد  
و انشاء الله تعالی حضرت قدوة الکبر میفرمودند چون از ملازمت حضرت محمد صی حضرت  
گرفته جانب سار کانون عمن عزیمت فقر معطوف شد رایت درویشان و علم خوب گشاز  
دران دیار نزول یافت عمارت بغایت نادر بر آورده اند تحقیق مسجدی علی مردان بزرگه  
که میتوان گفت که نادر بصورت سیصد شصت گنبد بنا با است باقی گنبد های وی در دریا افتاده  
اند مدتی در اینجاستور ماندیم و او عبادت دادیم و انتم در آن محول و عالی بندها بسیار بودند  
بنفس حضرت محمد صی دران شهر سه روز زریار دیده بود و باغات و حیاض بغایت مروج دارد  
حضرت شیخ ابو الفرج که نسبت خود بلسله کبری دارد دران جا معکف بودند بعد یک استغاده رفت  
و از اینجا اتفاق کانون افتاد هر چند که بعضی اصحاب متلغ صی ورزیدند چون تقدر الهی ارادت  
نامنهای بود که فقر با نذیبار افتاد دران جن مسلمانان کم بودند در زمان صاحب حسن  
و ساخره بسیار بودند اتفاقاً قاضی حجت رابعی یکی از ان جوانان ساحره میل افتاد هر چند که  
میکردیم باز نمی آمدند چون عمن عزیمت فقر بازار با بیجا بن معطوف گشت قاضی حجت را بصورت کاشان

بهمان کرد اصحاب برود ایشان گماشتند باخرچیان معلوم شد که ایشان را گامساحتی پنهان کرده اند ضحای ایشان  
 گفتند زلفش مگر خکی ست که ایشان را گام کرده به ارادت الله تعالی خود خوشک شد مادرش گریان وزاری کنان آمد  
 و بعضی رسانید گفتند که قاضی حجت را گام ساخته اید سحر خور اید آرتا و بصورت خویش اید اخرا و رفت  
 و اخوانها بکار برود تا قاضی حجت بصورت خویش آمدند مادرشان را آورد و بیامی مبارک در آورد فرمودند  
 جم بصورت خویش آمد و باشد بجز در این سخن این بیعت اصلی شد بعد از آن مدتی اصحاب خود از آن  
 سفر و مسافرتان بان ولایت کامرو و نصیحت کردند که هرگز نروید که سهل جهادت در بین حجت بیز که  
 اتفاق یافته که شرح جنید او نمیتوان کرد میفرمودند که در دیار هندوستان مثل این در دین قوی  
 جذب معانه نشد درین زمانه عرفان بقدم رفیق انبیا بهتر از کسی را نیست در هلت اکابر مشایخ هم  
 بدست حضرت ایشان را بسیار فرار کرده در شند دیرینه که منسوب با کابری کثیره انالکبره بایشان غنا  
 کرد و گفت تویی که نجینه حضرت علار الدین عدلت کرده و بتان ولایت ایشان خشک ساخته  
 حضرت قدوة الکمال میفرمودند که فقیر از عهد چهارده جای نعمت رسیده است و اما شتر  
 کثیره فیض بخشیده همه شتران فرزند نوز العین کردیم ربیاعی هر آن فیضی که در کونین باشد  
 نقیم کامل دارین باشد در ضیض همه را جب معکوه و خنار و سه نوز العین باشد  
 لطیفه شی ششم در طریق اطعام و صیافت کرام و فوائد بعضی ماکولات و مشروبات  
 قال الاشراف من اکل الطعام بنسبة فهو اکل ومن لم یأکل بهذا النوع فهو حامل کما جاء فی  
 وارسالة الغوثیة ثم سالت یارب هل اکل و شرب قال کل الفقیر و شرب الفقیر اکل و شرب  
 و فقیر کسی است فانی بفعل البسفة و الذاک بود حضرت قدوة الکبیر میفرمودند این طیفه در  
 ماکولات جهت نفاست و وفالت بینا گفته نگارند بهر نوع که بایشان رسیده و ندادند اما حکما میگویی  
 طعام تا تو اند لطیف خورد اگر چه اندک باشد که لطافت طبع و نزاکت نش منقش از وی را یزدان  
 تجرید بیوسته و صوفی تا تو اند ماکول غلیظ نخورد و طعام بجزیری مائل بود که زود مضیم بود حضرت  
 ایشان هر چند ماکولات نهدی را هم میل داشتند اما بقرا در یک مرتبه بسفر و حضرت هم میرسانند  
 و میفرمودند سبب این طایفه اطعام شور با دار است حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که  
 طعام مرزوق را زیاده طلبی ردا از اصل الرزق مقسوم فلا تجعل له و الموت مخرج مر  
 لا تو جمل له شعر رزق مقدست مکن بهر آن سفره مرکت موجب است از انهم کان حذر  
 روزی حضرت ایشان در بلده جو بنو مسجد ملک صل نزول فرموده بودند جماعت از آن درویشان بپایان  
 حضرت ایشان آمدند سفتسار اجازت رب روزگار کردند فرمودند چنانکه مقتضای عمل بود از ایشان  
 شخصی برسبیل توبه گفت که سع رزق چون مقدست گردید چیدت و فرمودند رزاق جو  
 گرداند برسیدن چیدت و چون برخاستند فرمودند که عجایب مردم اند که در سفر جز طلبی قی

لطیفه شی ششم در طریق اطعام و صیافت کرام و فوائد بعضی ماکولات و مشروبات

این است که در سفر و مسافرتان بان ولایت کامرو و نصیحت کردند که هرگز نروید که سهل جهادت در بین حجت بیز که اتفاق یافته که شرح جنید او نمیتوان کرد میفرمودند که در دیار هندوستان مثل این در دین قوی جذب معانه نشد درین زمانه عرفان بقدم رفیق انبیا بهتر از کسی را نیست در هلت اکابر مشایخ هم بدست حضرت ایشان را بسیار فرار کرده در شند دیرینه که منسوب با کابری کثیره انالکبره بایشان غنا کرد و گفت تویی که نجینه حضرت علار الدین عدلت کرده و بتان ولایت ایشان خشک ساخته حضرت قدوة الکمال میفرمودند که فقیر از عهد چهارده جای نعمت رسیده است و اما شتر کثیره فیض بخشیده همه شتران فرزند نوز العین کردیم ربیاعی هر آن فیضی که در کونین باشد نقیم کامل دارین باشد در ضیض همه را جب معکوه و خنار و سه نوز العین باشد لطیفه شی ششم در طریق اطعام و صیافت کرام و فوائد بعضی ماکولات و مشروبات قال الاشراف من اکل الطعام بنسبة فهو اکل ومن لم یأکل بهذا النوع فهو حامل کما جاء فی وارسالة الغوثیة ثم سالت یارب هل اکل و شرب قال کل الفقیر و شرب الفقیر اکل و شرب و فقیر کسی است فانی بفعل البسفة و الذاک بود حضرت قدوة الکبیر میفرمودند این طیفه در ماکولات جهت نفاست و وفالت بینا گفته نگارند بهر نوع که بایشان رسیده و ندادند اما حکما میگویی طعام تا تو اند لطیف خورد اگر چه اندک باشد که لطافت طبع و نزاکت نش منقش از وی را یزدان تجرید بیوسته و صوفی تا تو اند ماکول غلیظ نخورد و طعام بجزیری مائل بود که زود مضیم بود حضرت ایشان هر چند ماکولات نهدی را هم میل داشتند اما بقرا در یک مرتبه بسفر و حضرت هم میرسانند و میفرمودند سبب این طایفه اطعام شور با دار است حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که طعام مرزوق را زیاده طلبی ردا از اصل الرزق مقسوم فلا تجعل له و الموت مخرج مر لا تو جمل له شعر رزق مقدست مکن بهر آن سفره مرکت موجب است از انهم کان حذر روزی حضرت ایشان در بلده جو بنو مسجد ملک صل نزول فرموده بودند جماعت از آن درویشان بپایان حضرت ایشان آمدند سفتسار اجازت رب روزگار کردند فرمودند چنانکه مقتضای عمل بود از ایشان شخصی برسبیل توبه گفت که سع رزق چون مقدست گردید چیدت و فرمودند رزاق جو گرداند برسیدن چیدت و چون برخاستند فرمودند که عجایب مردم اند که در سفر جز طلبی قی

فائده خوردن طعام عشاق و قصه پهلوانی  
آداب خوردن طعام

خواهد بود که عید آنند بحیثیت طایفه که بسبب کل خوردیده اند و سبب موجب پیچیده چون  
 این سخن بیگونی حضرت قدوة الکبرامی فرمودند که خوردن بر سه گونه است فریضه و سنت  
 و مباح - به قدری که ارتفاع هلاک بود فریضه تقداری که با وطاعت و کسب دست ناسیر خوردن  
 زیارت قدرت ارباب است و زیادت خوردن از سیر می حرام است که به نیت صوم و حفظ خاطر  
 همان در ترک طعام مشامع کرده اند کما قال علیه السلام ترک العشاء مهرومه تیره ترک طعام شبانگاه مهرومه  
 ضعف و پیری و سستی بود - تقریباً میفرمودند بپهلوانی از معرکه میخروج بکرده روی بسوی کوفه  
 بنهاده بر سرت برفت در راه آشنای در خورد تکلیف التیام مراحت کرد گفت رنجیدار خود را که از  
 زیستی ز نام چه زخم از دست شخصی خورده ام که سه کار از دست درک شده است یکی ترک طعام عشاء -  
 دوم خواب بر آستر یا بر آنچه سوم نمود بر جلین پس آنی که باین کارها عادت کرده باشد زخم  
 البته کاری خواهد شد چون سخن تمام کرد در آن شد زانکه گفته که مردی بنام دیو بنام است چیست  
 تیر و کمان دست در عقبت و بر آه و آگسین کشید که شخصی مجروح باین راه رفته کجا افتاده باشد  
 گفت وی گزشته بمنزل رسید باشد گفت برگردم دیو میانه کرد که شب افتاده است هم در بنجایش  
 ناپهمنان و نمک گزاشتم غرضش آن بود که معانه آن سخنان بکن گفت خوب شمر چون بجای زد  
 بسا که گزشتی نبود همچنان بدو زانو داشت شب بخانه خون میج مسان الله ذکره چون شب که گزشت  
 دریافت که بر بنجایی چیزی طعام نمی بزند و بنجه آوردند که ناه بخاطر کرد که هم شب فاقه میشود و هم  
 بنجه کو تا خواب کردنی نخواهد شد در این ازین ممکن نیست در خانه که جامی داده بودند گجا کرد که  
 بجگان کنجشکان بهم آواز میکنند فی الحال کشید و در بیج کرد اندک تشنه هم بر هم رساند کباب کرد  
 در کار داشت بنجه او بران کرد و بر بنهانش استعداد خواب کرد چون مصیبت دید که او عادت خورد  
 بسر و آو بنیاد عذر نهاد که در معصوم و ازین این نبود که شما آگسته باشید بلکه استخوان معوله مجروح بود  
 بعد ازین بسا طعام فرار کرده الوان اطعمه که در خانه بود دیگر بر نماند بود آو و هم از اصد آرزو طعام خورد  
 و بنجه دیگر لطیف آورد او را بسترهای گرگامای گزشت که در همان شب بفرغت بسر برد چون روز شد  
 همان از خانه آوردان شده بود که خبر آوردند که آن مجروح رخت بکاروان سرامی آخرت است  
 باریت در وقت طعام خوردن از دست یمن شستن گفته کما قال علیه السلام الوضوء قبل الطعام  
 یغفر الله بعدا یغفر الله مراد از وضوء طعام است شستن است باریت دست شستن از چو  
 کند تا طعام خوردن پیران منظر جوانان نباشند و از طعام باریت از پیران کتد لیکن نزد آو  
 فقیر باریت غسل البیدین چه در باریت وجه در نهایت از شیوخ و اکابر و مولی کتد و باریت شستن  
 از دست راست که الله یحب التیام من کل شیء حتی التعلل والتجمل و این را در روایت است  
 حکم مجلس بر کام سل و حکم مجلس محول است در دست شستن هم اولی آنست که از مقدم مجلس که پهلوان

تذکره طبیبان مشهور





بیا بیا آنقدر دور که کم کردیم چهار روز که سه ماندند که پنج خوردند پنج هم آب گفت طلعت شاید چیزی

بیا بیا نگاه سلی را دیدند چله بسا کردند تا در بگرقتند و بکشند بر فربل مام مالک صفت کردند سر او  
 نصیب شیخ شد بر کسی نصیب خوردند شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت  
 خوردن آن سگ استخج درآمد و گفت این سزای کسی است که گوشت بوسه گرفته از سفره  
 او بود و در سینه نه حوزره شیخ بخواست و اصحاب را بیدار کرد که بیا بیاید من  
 الموزعه رویم و از وی استخلال طلبید آمدند و استخلال گرفتند حضرت قدوة الکبریا میفرمودند  
 الرقیین طعام کلمات مثل شیخ و حالات ایشان را چنانکه مقتضای حال بود بر آید بترست و بر عکس فعل رسول  
 حضرت قدوة الکبریا میفرمودند نیز از اکرام با یکدیگر خبر از اکرام آمنت که قصصه و نمکدان  
 بر آن نهند و انگشتان در دست بنان پاک نکنند و دستار خوان نیز دست پاک نکنند و  
 نمک بدو انگشت بر این فریبیده بهام نمکدان بر زمان نه نهند که نوعی از استخفاف است بلکه بگوید بود  
 و طعام بر چار بای و بر خوان شکسته خورد الا بر روی زمین و دستار خوان سر که در میان و درینجا کند  
 قال علیه السلام نعم الا لاهل الخلق الزيت ما دام که آن شکسته باشد دیگر نشکند اگر طعام نرید باشد بسته  
 انگشت بخورد یا با بهام و المسحوقه و اللقی تلبها در میان طعام نگشت نه اندازد و به وسط خوان نخورد  
 کما قال علیه السلام ینزل البرکة فی وسط الطعام فکلوا من حاققه و لا تأکلوا من وسطه +  
 و نوعی خورد بر گیر و نیک بناید تا اول نفس و نه برود دیگر نبرد و در میان طعام خلال کنند  
 و با اهل محاسن انگفت کند تا مجموع مردم است از طعام نکند خورد نکند چنان فاجه شود دست بدستار خوان  
 پاک کنند و تا وقتیکه انگشتان نه لیسند و بعضی البته میگویند که دست بدستار خوان پاک بکنند  
 دست بپسندن را فائده کلی و اندقال علیها ان الله و ملائکته یصلون علی الذین یلتصقون  
 اصابعهم و دست آوده بملکان نرند و در خلال طعام آب نخورد بر می در معنی یکی آنکه از دست  
 حکمت و علم طب موزی و اند ما دام که طعام کیلوس نشده است آنرا خام گردانند و معده از نصیب آن  
 عاجز نشود و بجا از کیلوس شدن طعام سبب ارق و هانم باشد و دیگر از روی آب چون دهن جز  
 بلوزه یا بجام رسد آوده گردد و موجب نفرت طبع مردم باشد تا تواند طعام اندک یا پیش با  
 خوان نخورد البته ازین امر احتراز نکنند و در کثرت اخوان نزول کت است که کثرة الایادی بركة  
 نقل است که جمعی حضرت رسول علیه السلام آمدند و بزرده عرض رسانیدند که ما میان طعام بخوریم شیر میگردیم  
 فرمودند که شما جدا گانه بنویزید بعد ازین مجتمع شوید مر خدا را یاد کنید تا برکت باشد در آن طعام  
 نقل از حضرت مخدوم جهانیان میکند که میانهم میفرمودند درین امر کسی فیقوان طعام نخورد بلکه  
 بر او بی موده آمده است چرا که طعام خوردن تنها بدست چیست قال علیه السلام ملعون من اکل  
 اوصه و خرد جدا و هم غذا حضرت مخدوم جهانیان میفرمودند اگر آنها بود نصیب یکدیگر کند گواید و جمعیت  
 دستها برکت است و اعانه چنانکه فرموده علیه السلام ملعون است هر که خوردن آنها و زنده خورد و وضع کرد فاصه خود یا

بیا بیا آنقدر دور که کم کردیم چهار روز که سه ماندند که پنج خوردند پنج هم آب گفت طلعت شاید چیزی  
 بیا بیا نگاه سلی را دیدند چله بسا کردند تا در بگرقتند و بکشند بر فربل مام مالک صفت کردند کردند سر او  
 نصیب شیخ شد بر کسی نصیب خوردند شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت  
 خوردن آن سگ استخج درآمد و گفت این سزای کسی است که گوشت بوسه گرفته از سفره  
 او بود و در سینه نه حوزره شیخ بخواست و اصحاب را بیدار کرد که بیا بیاید من  
 الموزعه رویم و از وی استخلال طلبید آمدند و استخلال گرفتند حضرت قدوة الکبریا میفرمودند  
 الرقیین طعام کلمات مثل شیخ و حالات ایشان را چنانکه مقتضای حال بود بر آید بترست و بر عکس فعل رسول  
 حضرت قدوة الکبریا میفرمودند نیز از اکرام با یکدیگر خبر از اکرام آمنت که قصصه و نمکدان  
 بر آن نهند و انگشتان در دست بنان پاک نکنند و دستار خوان نیز دست پاک نکنند و  
 نمک بدو انگشت بر این فریبیده بهام نمکدان بر زمان نه نهند که نوعی از استخفاف است بلکه بگوید بود  
 و طعام بر چار بای و بر خوان شکسته خورد الا بر روی زمین و دستار خوان سر که در میان و درینجا کند  
 قال علیه السلام نعم الا لاهل الخلق الزيت ما دام که آن شکسته باشد دیگر نشکند اگر طعام نرید باشد بسته  
 انگشت بخورد یا با بهام و المسحوقه و اللقی تلبها در میان طعام نگشت نه اندازد و به وسط خوان نخورد  
 کما قال علیه السلام ینزل البرکة فی وسط الطعام فکلوا من حاققه و لا تأکلوا من وسطه +  
 و نوعی خورد بر گیر و نیک بناید تا اول نفس و نه برود دیگر نبرد و در میان طعام خلال کنند  
 و با اهل محاسن انگفت کند تا مجموع مردم است از طعام نکند خورد نکند چنان فاجه شود دست بدستار خوان  
 پاک کنند و تا وقتیکه انگشتان نه لیسند و بعضی البته میگویند که دست بدستار خوان پاک بکنند  
 دست بپسندن را فائده کلی و اندقال علیها ان الله و ملائکته یصلون علی الذین یلتصقون  
 اصابعهم و دست آوده بملکان نرند و در خلال طعام آب نخورد بر می در معنی یکی آنکه از دست  
 حکمت و علم طب موزی و اند ما دام که طعام کیلوس نشده است آنرا خام گردانند و معده از نصیب آن  
 عاجز نشود و بجا از کیلوس شدن طعام سبب ارق و هانم باشد و دیگر از روی آب چون دهن جز  
 بلوزه یا بجام رسد آوده گردد و موجب نفرت طبع مردم باشد تا تواند طعام اندک یا پیش با  
 خوان نخورد البته ازین امر احتراز نکنند و در کثرت اخوان نزول کت است که کثرة الایادی بركة  
 نقل است که جمعی حضرت رسول علیه السلام آمدند و بزرده عرض رسانیدند که ما میان طعام بخوریم شیر میگردیم  
 فرمودند که شما جدا گانه بنویزید بعد ازین مجتمع شوید مر خدا را یاد کنید تا برکت باشد در آن طعام  
 نقل از حضرت مخدوم جهانیان میکند که میانهم میفرمودند درین امر کسی فیقوان طعام نخورد بلکه  
 بر او بی موده آمده است چرا که طعام خوردن تنها بدست چیست قال علیه السلام ملعون من اکل  
 اوصه و خرد جدا و هم غذا حضرت مخدوم جهانیان میفرمودند اگر آنها بود نصیب یکدیگر کند گواید و جمعیت  
 دستها برکت است و اعانه چنانکه فرموده علیه السلام ملعون است هر که خوردن آنها و زنده خورد و وضع کرد فاصه خود یا

و طلبت حضرت ابراهیم علیہ السلام که خورد مرقد منوره ایشان شخصی است که سنت او را رعایت میکند  
 و سوره میل طلب بنیت میکند او را ابو الفضل صفیان کنیت کرده اند و این سنت در شهید ایشان جریان دارد  
 انشا الله با بوم القیامت باشد بالنبی و اله الاجاد حضرت قدوة الکبیر امیر مومنان که وقت اکل طعام  
 است که غافل نبود که بخورد دل طعام خورده شود آورده اند بر طعامی که مخصوص دل خورده شود ما دام که هم  
 طعام در شکم او بود ذاکر باشد و نور کرد حضرت مخدومی از قانون مفره بود که حین طعام بر صحاب و خو  
 راقین فرموده بود مذکر بر پای شده که مرتبه بانگ بلند میگفت ای اصحاب زنها زنها بر نخلت نخوت  
 و آگاه باشید از نظم که میرید روزی نسبت طعام لطیف سخن بر آمد فرمودند که اصحاب تحقیق را طعام لطیف  
 و انواع ماکولات لطیف زبان نذر و اهل بدست که هنوز در جبه بنایت نرسیده اند و در مضیق  
 مجاهد نشسته به نسبت ایشان ماکولات سخت و خشک فائده دارد و ثقه چنان میفرمودند که عجزه  
 پیش حضرت غوث ثقلین بد بسیر خود را همراه آورد گفت دل فرزند خود را بقلب تو بویاسی میبینم  
 من ذمه می را از حق خود بری گروانیدم برای خدا آحالی تو قبول کن شیخ در قبول کرد و مجاهد  
 در ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که مان جو بخورد و زرد و لا عو شده از کم  
 خوردنی و بیداری از بنجا پیش حضرت غوث ثقلین قدس سره آمد آنجا طبعی دید که بران  
 استخوانهای امری که شیخ خورده بود عجزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوردی یا نه  
 مان جو بدیج دست خود را بر استخوانها نهاد گفت چه یادن الله الذی یحیی العظام همی رهیم امیر  
 زنده شد بانگ کردن آغاز کرد و پیش شیخ بان عجزه گفت وقتی که فرزند تو بچنین شود هر چه  
 بخورد حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که بی استقامت خورند به نسبت هر کس ممنوع است  
 تکلیف این طالع چنانچه از مولانا حضرت روحی منقولست که در ویس کن گفت نه مگر وقتی که طعام  
 بخورد چه عمری به آنها خوردن در پیش رگناه عظیم بود تا تواند طعام بر شکم خورد اگر چه چند مرتبه  
 شود و یکبار خوردن روزی کار صدیقا سنت - در وین را هم است که از ماکولات شبهه بریزد  
 و حقایق این عاقله را طعام باشد یعنی خوانند تقوی و زریدن است تقریباً از حضرت شیخ علاء الله  
 السماوی نقل میکند که روزی باد شاه خربان پیش شیخی آهومی فرستاد و سلام رسانید و نیاز مست  
 منزه که این گوشت صیدت بخورید که حلال باشد شیخ گفت مراد در حالت حکایت امیر بود و یاد آمد که آن  
 دوزخ باسان بودم و من زیارت مشهد طوس فته بودم او شنید با بنجاه سوار از عقب من می  
 و گفت بخواسم که ما دام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز با دی مصاحبت افتاد و یک زنگه و دو زنگه  
 آورده و گفت که من خورده ام بخور گنم گوشت خرگوش گشت بر کسی که زده است او بخورد من بخورم خورد  
 گفت چرا گفتم بقرال امام جعفر صلوات علیه السلام حرمت در بخور یکی از بزرگان آنرا حرام شنید باشد ناخورد  
 آن است وقت و روز دیگر آمد و آهومی آورد و گفت این بویاسی تو دام به تیری که خود تراشیده ام در

ذکر یکدیگر از خوردن اجزای غوث ثقلین میرود بود

ذکر گوشت خرگوش که بزرگی بخورد بود

در کتاب مستخرج از کتاب احوال ائمه اطهار علیهم السلام

بزرگ است حضرت قدوة الکبریا دعوت بادشاه است

است که از پدران ما در قدیم پیش از زفات تخم بر تخم بار سیده است لغتم این جهان حکایت مولانا  
 در کانی است که یکی از امرای مثل که در حوالی جهان می نشست و با وی دعوی ارادت میکرد روزی پیش  
 در آمد و در غایتی مینا و گفت که این را با من گرفته حلال باشد موینا تناول فرمایند موینا گفت  
 سخن مرغانی نیست سخن انست که باز تو در شش چونه کلام بپوشه خورده است که امر و از ارا قوت  
 که فتنه است دست بیکر که لایق شماس است است نیز دوش جو که امی مظلومی خورده است که امر و ز قوت  
 دو دیدن حاصل آمده تا تو بر پشت او نشسته آهوی می توانی زدا لقمه بر جده که میا لقمه کرد خورد هم با درو  
 لقمه که بخورد که او میان آورده باشد شاید که کار وی بر آید بیکر نیازمند حضرت قدوة الکبریا  
 میفرمودند از بنیاد و فایده معلوم شد یکی آنکه تفاوت نایب اینگونه اندیشه اندو هم تقوی بر کسی نیست  
 هر کسی است که در تقوی هر کسی تفاوتی دارد بخت چه نسبت در میان این و آنست که کوفتی از  
 زمین تا آسمانست و غنیالی کسی را که از لقمه شش مخفی کرده است و هرگز طوطی نگردد و روزی  
 یکی از امرای لایقین که نسبت حضرت قدوة الکبریا آنکه معارضه داشت عینا ایشان کرد و در  
 بساط انواع ماکولات و الوان مشروبات حاضر کرده و در یک طبقه دو چونه مرغ نهاد و پیش حضرت  
 ایشان آورد که یک چونه مرغ از طبقه میسب گرفته بود و بر وجه حرام آورده چون میا لقمه کرد که البته  
 ازین چونه مرغ قایل گیند فرمودنداری آنچه نصیب ایشان از وجه حلال خواهد بود میل خواهند کرد و  
 مرغی که از وجه حلال بود عینا صحاب ندانند و چونه مرغ که مشکوک بود بطرف آنجا نرفتند  
 که آن مناسب شماس است و این مناسب فقیر است شعر کسی که از خدا میخواهد دارد بر دوشک جفا هرگز  
 نیارد و در ملازمت حضرت ایشان باره معاشقه سرگام که دعای مشکوک یا بویه مشکوک ظاهر  
 باشد انگشت کهین با می چپ می جنبید که معلوم ایشان میشود تقریباً میفرمودند که روزی بلاد  
 حضرت میر سیاه علی هانی در ولایت کولاب بقینا امیر بدخانی حاضر بود هم وی به نسبت از این  
 نفاذ را نگذاشته و بهانه آورده که موجب شحان باشد آن است که بطبعی فرموده در در یک  
 سالان مشکوک هم جنبه در طبق نهاد و پیش امیر آورد و چون میل طعمه کردند امیر بدخانی بعمه رسانید  
 که عیانت کرده بکرم میل فرمایند که عالی از طراقت نیست فرمودند آری میل خواهیم کرد طبق دیگر  
 آورد فرمودند فقولاً بآذن الله بالارادت الله کرم جنبیدن گرفت تا بعد یک نصف کرم از آن طبق  
 آخر فرمودند که سلطان بان کرم میل کنند و این نصیب فقیر است که حق بر کرم خویش قرار داد و حکم  
 وضع شدنی در محله بهم نبرد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که اصحاب یا صفت بکلی در احوال  
 نفس گویند و اندر بلکه گاه گاهی مراد وی داده اند و این نسبت ارباب بدایت ارباب نهایت را  
 اکل شرب لذت ذایع ریاضت نباشد آورده اند که امیر اسیماد هم مجاور کعبه بودند ذاتی نفس می آورد  
 سیزده کردی و سیزده شور با می بود که گوشت کوفته بود و زعفران آمیخته و نفعه و حلاج دیگر

در ملازمت حضرت ایشان باره معاشقه سرگام که دعای مشکوک یا بویه مشکوک ظاهر  
 باشد انگشت کهین با می چپ می جنبید که معلوم ایشان میشود تقریباً میفرمودند که روزی بلاد  
 حضرت میر سیاه علی هانی در ولایت کولاب بقینا امیر بدخانی حاضر بود هم وی به نسبت از این  
 نفاذ را نگذاشته و بهانه آورده که موجب شحان باشد آن است که بطبعی فرموده در در یک  
 سالان مشکوک هم جنبه در طبق نهاد و پیش امیر آورد و چون میل طعمه کردند امیر بدخانی بعمه رسانید  
 که عیانت کرده بکرم میل فرمایند که عالی از طراقت نیست فرمودند آری میل خواهیم کرد طبق دیگر  
 آورد فرمودند فقولاً بآذن الله بالارادت الله کرم جنبیدن گرفت تا بعد یک نصف کرم از آن طبق  
 آخر فرمودند که سلطان بان کرم میل کنند و این نصیب فقیر است که حق بر کرم خویش قرار داد و حکم  
 وضع شدنی در محله بهم نبرد حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که اصحاب یا صفت بکلی در احوال  
 نفس گویند و اندر بلکه گاه گاهی مراد وی داده اند و این نسبت ارباب بدایت ارباب نهایت را  
 اکل شرب لذت ذایع ریاضت نباشد آورده اند که امیر اسیماد هم مجاور کعبه بودند ذاتی نفس می آورد  
 سیزده کردی و سیزده شور با می بود که گوشت کوفته بود و زعفران آمیخته و نفعه و حلاج دیگر

می پزند شبی ابراهیم ادهم غمته بود رسول صلی الله علیه وسلم را خواب دید که امر کرد تا چند سگ نفس را  
 یکسختی آرزوی دمی دیده در بر او که بخوابد پیش او بخت بند چون بیدار شد با آنکه جو عالم بود متفلسف  
 تمیز از تکلم و علما دیگر کرد گفتند که چون امر آنحضرت رسولت ریزاده بخوابد ابراهیم گفت این امر  
 شفقت بوده نام عزیمت آرزو تر نیز بخورد چون شب یکرازه باز خواب نمودند در ریزاده بخت آرزو  
 خواندند چون بیدار شد بومی ریزاده از دهنش می آمد نازده بود بومی باقی بود شکر شرابی را از دست  
 یار باشد به اثر تادیت بسیار باشد حضرت **قدوة الکبر** میفرمودند که ریاضت چه نسبت اهل بیت  
 و چه نسبت اهل بنایت است که میگوید این من طالع زین بیرون زرقه بلکه ریاضت را جان سیده  
 اند که چهل روز بجا هر روز طعام نفس اندوه اندوه آن توکل نفر مانده حضرت **قدوة الکبر**  
 را روزی در سیلان شهر می نزول افتاده و پادشاه آن شهر به نیاز مندی ایشان آمد تکلیف  
 کرد که موسوم برف و سلامت اگر رعایت کرده چند روز اینجا نزول اصحاب شد بهتر است و موجب نیک  
 ما باشد چون با مالوا از حد گذشت و نیاز بصدق آورده معروض او منقول شد موضع نزول  
 در حریم خود نموده فرمودند که مناسب فقر است باید که محل نزول در مسجد است بود چون پاس نماند  
 خاطر حضرت ایشان اهم بود ادهم چنان کرد در مسجدی جای موقوفه داشت و وسیع صحن بود موضع اول  
 قرار گرفت حضرت ایشان فرمودند چون چند روز اینجا بود نسبت بیت سفر بشکنم مقیم باشم صوم  
 مسجد بر صفاست بک لعین هم بر ابراهیم اصحاب فرمودند حاکم آید در ربعین نشکند در وقت  
 افطار یک رغیف خادمان میبردند تا آنکه مدت ببردند چون از اینجا رفت سفر بستند چون خادم  
 صومعه را تقبیل کرد آن چهل رغیف بر جا بود تقریباً سی نفر بودند که حضرت عونت الثقلین در یک  
 موی نشسته که با خدای عهد کردم که تخرم تا لقمه کرده در دهان من بخورند و نیشاشم تا نیشاشم  
 یک بار چهل روز نخورم بعد از چهار روز شخصی درآمد و قدری طعام آورد و نهاد در برتقا نزدیک  
 بود که نفس من بر بالائی طعام آفتد از بس گرنگی و لغم و انداز عهدی که با خدای تعالی بسته بود  
 نکردم شنیدم از با من کسی فریاد میکند با وز بلند میگویی **الحمد لله** ناگاه پنج ابروی شدند  
 در هم آمد بن گزشت آن آواز شنیده و گفت عبد القادر این چیست لغتم این خلق و نظر  
 نفس من است اما روح بر قرار است در مشاهد خداوند بر جاست گفت بخانه من بیاید وقت من  
 بود نفس خود گفتم بدون تو ادهم رفت ناگاه **ابوالعباس** خضر علیه السلام درآمد و گفت بر خیز پیش او بنشین  
 رفتم و دیدم که آنمف من بردار ستاده میگفت ای عبد القادر در آنچه من میگفتم ترا بس نبود که نفس  
 بر میبایست گفت مراد خانه آورده طعامی همیار کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیرشدم بعد  
 از آن ایباس حرفه کرد و بخت دمی التزم کردم ذکر در ماکل و مشارب حضرت علیه السلام حضرت  
**قدوة الکبر** میفرمودند آنچه که حضرت علیه السلام بر ماکولات و مشروبات میل کرده اند -

ذکر حدیثی حضرت قدوة الکبر

ذکر ماکل و مشارب حضرت علیه السلام

در حدیثی که



باینترتبه فرمودند و در حین حال کجا که حبیب حضرت قده الکبر میفرمودند چون حضرت رسالت پناه  
 صلی علیه و سلم اجابت باینچه می فرمودند حضرت ابن طائفه را که پاس خاطر اصحاب را اجابت کن  
 بنسبت ملک و کینه فرمودند ما هم ضرورتاً تا خانه ملک محمود میرسیم در هر چه آدمی آرد و باز آدمی بریم و بنور  
 تقفالی دوستی اینطائفه در دل راوشکن کرده است و بنسبت مولانا کریم الدین نیز میفرمودند  
 که مرا از ضیافت کردن وی چاه نیست اتفاقاً حضرت قده الکبر بضيافت مشد علی سیفان مقدم  
 شریف بودند و در اینجا از مشایخ کبار و اهل علم و فضات و سادات حاضر بودند شخصی از ارباب  
 علم تقریری آورد که مشایخ را شعرا تفاوت و ذرات تفاوت میباشد چون در ضیافت اهل دولت نام  
 شوند معلوم نیست که رعایت تقوی چگونه میکنند فرمودند که حضرت عارت محاسبی را رنگی در انگشت  
 که چون دست بطعام میشد بر سرک بر سر متحرک شدی من شصت رگ در دست دارم و عجب  
 یکی از آن متحرک شود نقل از تاریخ امام باقی است که کسی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد  
 صاحب پیش آورد که در بعضی گوشت مذبح بود و در برخی گوشت مرده - شیخ بیان در دست و گفت  
 ای درویشان من امروز خادم شمایم درین طعام و در راستا و هر طعامی که در آن گوشت کشته بودند  
 بدرویشان میدوی و هر طعام که در آن گوشت مرده بود در میکرد این از برای شکلان بادشاه  
 الطیب للطیب الخلیف للخلیف سلطان حاضر بود از آن امتحان استغفار کرد و نقل است  
 که ریزه برداشتن از نانده بسیار ثواب حضرت امیرالمومنین علی در ما بود و غذا خوردند که گفته اند است  
 غلامش گرفت و خورد آزاد کرده استغفار کرده فرمودند چون آزاد کنیم که می آزاد از نفس دوزخ  
 نقل از حضرت امیر میگردد که از بهترین خوردگان کسی است که صاحب طعام را محتاج نگرداند  
 و تقصد و موث قول که بخورد زوی بگیرد و اگر زیاد بخورد خوشی خاطر فقیرتر باشد عبدالدین مبارک  
 بسیار طبیب پیش باران آوردند گفت هر که طبیب بخورد بهتر است درمی دهم هر که بیشتر بخورد بیشتر  
 چرا که در جنب است که در اکل بر چه حساب است طعام خورد و افکار را بجزایران خورد حضرت  
**قده الکبر** میفرمودند اجتماع همچنانکه اجاب یکی از حواصل نبوی و بر مصلحت است  
 اصحاب چیزی خوردند نه اینکه او بخانه بود و کما قال علیه السلام لو دخل احد بیت صديق فاكل  
 شئما و یعلم ان صاحبه لاکرمه لیکره ذلک لا بأس به و نمخوردند اصحاب بسیار مفید بود  
 بركة سور المؤمنین لا سیما الذکاء سور و سور المؤمنین شفاء قال علیه السلام خیر الماء بین  
 الطحاحین و شرب الماء بین المؤمنین قال علیه السلام ایضا اذا شربتم فاسکوا و اذا اجیتهم فارکوا  
 ایضا البان البقر الغنم شفاء و شحمهما دواء خوردن بیاض مفید است که قوت پاره  
 فاده دید و آب ولایت دیگر ضرر نمکند و اثر است باز بخان بهر نسبت که بخورد بر آید چه از نباتات  
 اول نباتی که ایمان بود ضایع خدا آورد باز سخنان بود و فایده مند است و هر طعامی که به

کرمه الکبر میفرمودند  
 بنسبت ملک و کینه  
 تقفالی دوستی  
 که مرا از ضیافت  
 شریف بودند  
 علم تقریری آورد  
 شوند معلوم نیست  
 که چون دست بطعام  
 یکی از آن متحرک  
 صاحب پیش آورد  
 ای درویشان من  
 بدرویشان میدوی  
 الطیب للطیب الخلیف  
 که ریزه برداشتن  
 غلامش گرفت  
 نقل از حضرت امیر  
 و تقصد و موث قول  
 بسیار طبیب پیش  
 چرا که در جنب  
**قده الکبر** میفرمودند  
 اصحاب چیزی خوردند  
 شئما و یعلم ان  
 بركة سور المؤمنین  
 الطحاحین و شرب  
 ایضا البان البقر  
 فاده دید و آب  
 اول نباتی که

مستغنی خیال خورده شود بسیار توانی رو باید که موفق طبع خیال عطا هم چیست قال علیه السلام  
 اذا دخل ضیف فی بلیت اخیه المسلم دخل معه الف بركة والف رحمة وغفر الله ذنوب  
 اهل ذلک البیت وان کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر وورق الاشجار واعطاهم الله ثواب الشاهدين  
 شهید و کتب الله له بكل لقمه یا کل الضیف حجة مبدونة وعمرة وبنی له مدینة فی الجنة ومن اکره  
 الضیف فقد اکره مستین نبیا ویزیر مفرودند صلی الله علیه وسلم اذا نزل الضیف نزل  
 مع ذرقة واذیر تحمل یرتحل مع ذنوب اهل البیت این حدیث در حق بن خنبله بود که آجما بی داشت  
 شوهر وی حضرت علیه السلام عرض کرد که زن من خنبله است همانرا دوست میدارد فرمودند که مرا  
 با صاحب همان کن در عورت خود را بگو که وقت در آمدن و بر آمدن من بر در خود بایستد چون کسیب  
 ضیافت بهم آورد و بنیاد تلخ کرد استعدا حضرت علیه السلام فرستاد چون آمدند موجب مرده شد  
 بوفت حکم حقیقا در بصره ی کشف کرد که هر که علیه السلام شوی ملاک منون لاک بقیمای امر قطع و کاسهای  
 طلع درست کرده با نوع زویر و اصناع انور بنجانه زویرند و آثار برکت بسوی او بسیارند سلف سار  
 کرده فرمودند که این همه سبب قدم همان میباشد زل شاد شاد تا زلیست این سیرت شما خرد  
 قطع یکیشاد بنات زویر و همانی به بوقت آمدن او ترا حیف بودی ز راه تو خود اینقدر استوان  
 کفرض حاصل او از قلب ضیف بود حضرت قدوة الکلمه میفرزند که از اکابر منقولست  
 سبب تشریف قدم همان در خانه همانند اثر برکت بسیار ظاهر میگردد و امیدست بجزی که تشریف  
 همان بکن خلدی تعالی نعم البدلش همان روزی کند چه منقولست از شیخ ابوالبرج مانعی که بخانه برهنه  
 صاحب رفته جهت تحقیق که است که از ان زن شهرت گرفته بود قدیمی نو خریدی روزی بخانه  
 نهاد گفت چون بآئید رسیدیم پیش آن زن آمدیم و بروی سلام کردیم پس گفتیم میخواهم  
 که بریمیم آنچه میگویند از گو سپند شما گو سپند را حاضر آوردند بدو شدیم در ان قدام نشیر بود عمل  
 از وی استفسار کردم گفت ما را گو سپندی بود ما قومی فقیریم روزی عید قربان شوهر من گفت  
 و او مردی صالح بود که ما روز این گو سپند را قربان میکنم گفتند زیرا که ما رخصت است در ترک  
 قربان و تعالی احتیاج مایند این گو سپند که قوت عطفان ما است اتفاقا در روز همانی را شیخ را  
 گفتم ما با کرم صیف ما موریم خیر آنرا بکش اما جای که عطفان ما میکنند بر کشتن آن گریه گیت ما را  
 بیرون برد و در پس یار قربان کرد ناگاه دیدم که گو سپندی بدیوار خانه برجست و بخانه من  
 من گفتم مگر آن گو سپند از شوهر من گریخته است بدون رفتم که دیدم آنرا پوست میکشد و عجب دیدم  
 و قصه را با شوهر خود گفتم گفت شاید خدا متعالی عوض داده باشد بهتر از آنکه همانرا اگر ای دایتم  
 حضرت قدوة الکلمه ای مفرودند که در اثر است چون همان آید سنت است که هر چه موجود بود  
 پیش کشد و قصد تکلیف نکند که موجب شمنی میشود و اگر قدرت باشد تکلیف هم متعالی حال خود کند

عین در ضیافت مهلداری  
 حکایت زنی که بخواست عورتی گو سپندی زنج را کرد بود و حقیقا  
 نعم البدلش دادند  
 در حدیثی که در این کتاب است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که هر که گو سپندی را در خانه خود نگاه دارد و در آن روز گو سپندی را قربان کند خداوند تعالی او را صد بار عفو کند و صد بار رحمت بفرستد و صد بار از آتش جهنم نجات دهد و صد بار از آزار شیطان برهانند و صد بار از آزار دشمنان برهانند و صد بار از آزار غم و غمگینان برهانند و صد بار از آزار فقر و غنا برهانند و صد بار از آزار بیماری و سلامتی برهانند و صد بار از آزار کسب و کفایت برهانند و صد بار از آزار فقر و غنا برهانند و صد بار از آزار بیماری و سلامتی برهانند و صد بار از آزار کسب و کفایت برهانند





اظهار حجت و دینیت بود در نظر همان بر اهل و عیال خود غنبت شود و در وقت خوردن مہما نرا نمونہ کند زرد  
 زرد بخورد و این سخن از حضرت محمد صوم جہانیان نقل میکند کہ اکثر اوقات ایشان در محبت مہما ن  
 کردہ اند و در حضور بسیار نشینند و در حضور کولات سرعت نماید و مہما ن در طعام خرفیقہ دیگر را نکندہ انہم  
 گوید کہ طعام پیش آرم یا نہ بلکہ بیارد و بیاج پرسیدن نسبت مہما نرا ایامی متوضا و آب نمودن (در)  
 نقل است کہ اصمعی در باد بہ میرفت شب فناد و نزول باران ہم شد از دور آفتی نمایان شد کہ در  
 غویا گفت کہ در شب نشی افروزند کہ غریبی کہ راہ گم کردہ باشد بسوی نور آتش آید و آتشی را از نظر آتشی  
 اصمعی ہم بسوی آن آتش چون آب ان شد نزد کتاش رسید دید کہ مردی اسادہ چیز بیکی  
 بسایہ نور آتش نہمان شد اسادہ میگفت کہ ای غلام آتش افروز کہ شب سرست دیار سر محمد  
 باشد کہ غریبی نور آتش مارا بیند و بیاید اگر شب بہمان مارا بسایہ نور مال من آزد ای بانی اصمعی  
 چون این جملہ کلمات را مہما ن کرد پیش آمد سلام کرد مہما ن گفت دیوناق برد و بسایہ حاجت  
 مساکر دستہ شمار در سخنان او بہمان بودم کہ سر در شتری میگفت و نمیرسید از کجای و کجا خواہد رفت  
 چون سز ز بگرفت اصمعی از وی استفسار کرد کہ از آمدن دفن نہ پرسید وی در جواب بنیایات خود  
 و لا فوالضی حین یذنی و من انت امر کہ ترید المکتبہ یکل افدیہ مالی و نقسی ما قالہ بنا  
 والدم فہمہ اذا ما قام یتحل الرزق یبلغہ والمحلی شرفہ والمال یعنی وسوء الیہ الجمل  
 نقل است کہ شیخ عمران ثلثی بی ہمان بخوردی چون رسیدی بخوردی و اگر نہ روزہ ۱۰ است  
 روزی کس سیدہ بود نیت روزہ کردہ بودند روز نزد کتاشم رسید کہ ناگاہ بہمان در رسید و بر اسجد پیش  
 مشغول میشد تا روزہ او تمام شود کہ نزدیک شب سیدہ بود ہمداران شب حقیقی را بخواند بد کہ  
 ویرا میگفت عمران تو با ما عادت نیکو داشتی ما بتوستی داشتیم نیکو تو عادت بدی کردی ما نیز سنت خود  
 بدل کردیم سیدار شد رنجہ گشت کہ موجب عتراس بہجت توقف نمودن واقع شد و نیز آمدہ کہ در  
 سفر پیش کشیدہ بکس در کرداد و عالمی دیگر بہر فرستاد حضرت قذوۃ الکلبہ میفرمودند چون  
 سفرہ نان آرد ابتدا بہمان نان گفت کہ انتظار دیگران خوردن کرون ایانت میگوید کہ بسیار خوش  
 است چہ حضرت علیہ السلام گندم را بسیار تعظیم کردہ و ریزہ نان را البتہ برداشتہ خوردہ اند اما قال  
 علیہ السلام من اکرہ الخبز من السفر فہو مغفور بردار زہاد امر زیدہ گرد در تقریباً میفرمودند کہ حضرت  
 خطاب بن کول میفرقتند براہ ریزہ نان یا فقتہ بغلامی میفرودند چون از غسل فارغ شدند بہمان  
 ریزہ از وی طلب کردند گفت خوردم فرمودند کہ تو از مال من آزادی کہ از حضرت علیہ السلام سماع  
 دارم کہ ہر کہ ریزہ نان جو انہم خورد مغفور گردد ہر کہ مغفور بود خدمت مرا نشاید کہ دی ہستی بود  
 ہستی ملازمت را جبہ باید حضرت علیہ السلام از اطعمہ گوشت ہر سبہ را کہ بسندیدہ اند و حضرت تمام  
 خوردہ اند و میفرمودند کہ ہر سبیل آگرد آوردہ مرا ہر سبہ از ہست و گفت ای محمد بخورد ہر سبہ کہ در وی تو

مہما نرا نمونہ کند زرد بخورد و این سخن از حضرت محمد صوم جہانیان نقل میکند کہ اکثر اوقات ایشان در محبت مہما ن  
 کردہ اند و در حضور بسیار نشینند و در حضور کولات سرعت نماید و مہما ن در طعام خرفیقہ دیگر را نکندہ انہم  
 گوید کہ طعام پیش آرم یا نہ بلکہ بیارد و بیاج پرسیدن نسبت مہما نرا ایامی متوضا و آب نمودن (در)  
 نقل است کہ اصمعی در باد بہ میرفت شب فناد و نزول باران ہم شد از دور آفتی نمایان شد کہ در  
 غویا گفت کہ در شب نشی افروزند کہ غریبی کہ راہ گم کردہ باشد بسوی نور آتش آید و آتشی را از نظر آتشی  
 اصمعی ہم بسوی آن آتش چون آب ان شد نزد کتاش رسید دید کہ مردی اسادہ چیز بیکی  
 بسایہ نور آتش نہمان شد اسادہ میگفت کہ ای غلام آتش افروز کہ شب سرست دیار سر محمد  
 باشد کہ غریبی نور آتش مارا بیند و بیاید اگر شب بہمان مارا بسایہ نور مال من آزد ای بانی اصمعی  
 چون این جملہ کلمات را مہما ن کرد پیش آمد سلام کرد مہما ن گفت دیوناق برد و بسایہ حاجت  
 مساکر دستہ شمار در سخنان او بہمان بودم کہ سر در شتری میگفت و نمیرسید از کجای و کجا خواہد رفت  
 چون سز ز بگرفت اصمعی از وی استفسار کرد کہ از آمدن دفن نہ پرسید وی در جواب بنیایات خود  
 و لا فوالضی حین یذنی و من انت امر کہ ترید المکتبہ یکل افدیہ مالی و نقسی ما قالہ بنا  
 والدم فہمہ اذا ما قام یتحل الرزق یبلغہ والمحلی شرفہ والمال یعنی وسوء الیہ الجمل  
 نقل است کہ شیخ عمران ثلثی بی ہمان بخوردی چون رسیدی بخوردی و اگر نہ روزہ ۱۰ است  
 روزی کس سیدہ بود نیت روزہ کردہ بودند روز نزد کتاشم رسید کہ ناگاہ بہمان در رسید و بر اسجد پیش  
 مشغول میشد تا روزہ او تمام شود کہ نزدیک شب سیدہ بود ہمداران شب حقیقی را بخواند بد کہ  
 ویرا میگفت عمران تو با ما عادت نیکو داشتی ما بتوستی داشتیم نیکو تو عادت بدی کردی ما نیز سنت خود  
 بدل کردیم سیدار شد رنجہ گشت کہ موجب عتراس بہجت توقف نمودن واقع شد و نیز آمدہ کہ در  
 سفر پیش کشیدہ بکس در کرداد و عالمی دیگر بہر فرستاد حضرت قذوۃ الکلبہ میفرمودند چون  
 سفرہ نان آرد ابتدا بہمان نان گفت کہ انتظار دیگران خوردن کرون ایانت میگوید کہ بسیار خوش  
 است چہ حضرت علیہ السلام گندم را بسیار تعظیم کردہ و ریزہ نان را البتہ برداشتہ خوردہ اند اما قال  
 علیہ السلام من اکرہ الخبز من السفر فہو مغفور بردار زہاد امر زیدہ گرد در تقریباً میفرمودند کہ حضرت  
 خطاب بن کول میفرقتند براہ ریزہ نان یا فقتہ بغلامی میفرودند چون از غسل فارغ شدند بہمان  
 ریزہ از وی طلب کردند گفت خوردم فرمودند کہ تو از مال من آزادی کہ از حضرت علیہ السلام سماع  
 دارم کہ ہر کہ ریزہ نان جو انہم خورد مغفور گردد ہر کہ مغفور بود خدمت مرا نشاید کہ دی ہستی بود  
 ہستی ملازمت را جبہ باید حضرت علیہ السلام از اطعمہ گوشت ہر سبہ را کہ بسندیدہ اند و حضرت تمام  
 خوردہ اند و میفرمودند کہ ہر سبیل آگرد آوردہ مرا ہر سبہ از ہست و گفت ای محمد بخورد ہر سبہ کہ در وی تو

ذکر سبب کہ حضرت جبرئیل تجلی صلی اللہ علیہ وسلم آوردہ بود

پشت زیاده است و در ایام حضرت علیه السلام آمده است که خوردن کبوتر چهل مرد را بدو هجمه برساند  
 میل کردن و خوردن و خوردن ماکولات آنقدر حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که سیر خوردن بسیار  
 دارد که هر سه خلط میبرد و انواع فوائد بدنی را کارجی آید تا خوردن حضرت علیه السلام از جهت بود و می  
 مکن بود و میفرمودند قال علیه السلام كلوا النور وتلاويه فان فيه شفاة من سبعين بلان سلمان فارسی  
 مرویست که چون در آید در شهری که دبا باشد و باک دارد از ناگهانی مرگ و از گرفتن آن بیچاره  
 چرا که میغافیر فرموده اند که پیازد روشن کند بیانی چشم را و موسی زیاده گرداند و آب بنبت سبز  
 گرداند و پاد از زجود فو می کند - آورده اند که پیمانبری از بنی اسرائیل محتغالی نیاز کرد که است سز  
 ضعف و بیماری دارند فرمان شد که پیازد بخورد و همچنین یکی از قانت اولاد شکایت کرد و فرمودند  
 بخوردن پیازد بهریقت مداومت حضرت قدوة الکبریا میفرمودند و الترام پیازد فایده بسیار  
 است و رفع شراب است مثل آن که مذکور شد اصحاب را تجربه شده است و در ماده چهارم کردن  
 از سبزی وتره راندن بیاضین و پنجهن لایعین است مرویست که کثیر از بیشت آوردند از بسکه  
 تواند در دست و در جرح می درد بیاورد و بیاض در دست آورد است که کثیر از بیشت آوردند از بسکه  
 برند و در خوردن بیاض و زهر تبه میماند کرده اند که لازم زد است مگر مگر را - مرویست از حضرت علیه السلام  
 که تملیت و اسپند را اگر مردم دانند که چنانچه در خوردن او است پس زعفران بگردید بکار برند هر که روزی  
 یکمقال سپند نهاد بخورد و کشتاید در خوردن بی چشمهای حکمت و علوم که سر آیه بر زبان کند و از منشا  
 علل محفوظ ماند بدون علل و می خدام است و همچنین سوزند است هر در را تخم پیسول و بلبله زنگی هم بر زبان  
 آورده اند که شفا در از پشنگ کبیر و مدون میتون میفرد ترست بخصیص که بواسیر را و خلط را سکنه در خوردن  
 خبیر بسیار فوائد است از دنیاوی و اخروی کما قال علیه السلام لو يعلم الناس ما فی اکل التین ثوابه  
 لاکلوه فی کل یوم و لیلة و بر هر برگ و نوشته اند اللهم الله القوی و جمیع علل یعنی با بریزد و همچنین  
 بسیار است و سینه من قال علیه السلام لو يعلم الناس ما فی التقاض نفع العباد لله ما تدا و مه مضاکر  
 مرویست که در عرب مردمان بر عاف مبتلا شدند امر کردند بخوردن سبب منقولست که حضرت فاطمه  
 را درین بوسه سبب که حضرت علیه السلام چون بمراج رفتند حضرت علیه السلام را سبب نید جبرئیل سبب  
 بقوت او لفظ حصول پوست و از وی فایده طه پو پوست منقلست که شخصی از فاضل مصباح  
 سبب فرستاده و از جهت اعمال و آیات است بهیبت آبی است همانقدر که آبی است  
 به سبب است همانقدر که سبب است به خوردن آبی انده دل بر دو هر عورتی که در ایام میل آن خور  
 فرزندش را بیچ درد و علت بنا شد و در خوردن مویز قوت طبع و خوشحالی برانگیزد یکی از صحابه  
 یعنی نهاد و مویز حضرت علیه السلام بر دو فرمودند بخوردن اصحاب زیرا که غضب است اعلی خوردنی است  
 و کوشش بن و ناز از محکم سازد در گنجی را محکم دارد و گنده بوی زمین و بوی سر و دنگ بود از آن

مرویست که هر سه خلط میبرد و انواع فوائد بدنی را کارجی آید تا خوردن حضرت علیه السلام از جهت بود و می  
 مکن بود و میفرمودند قال علیه السلام كلوا النور وتلاويه فان فيه شفاة من سبعين بلان سلمان فارسی  
 مرویست که چون در آید در شهری که دبا باشد و باک دارد از ناگهانی مرگ و از گرفتن آن بیچاره  
 چرا که میغافیر فرموده اند که پیازد روشن کند بیانی چشم را و موسی زیاده گرداند و آب بنبت سبز  
 گرداند و پاد از زجود فو می کند - آورده اند که پیمانبری از بنی اسرائیل محتغالی نیاز کرد که است سز  
 ضعف و بیماری دارند فرمان شد که پیازد بخورد و همچنین یکی از قانت اولاد شکایت کرد و فرمودند  
 بخوردن پیازد بهریقت مداومت حضرت قدوة الکبریا میفرمودند و الترام پیازد فایده بسیار  
 است و رفع شراب است مثل آن که مذکور شد اصحاب را تجربه شده است و در ماده چهارم کردن  
 از سبزی وتره راندن بیاضین و پنجهن لایعین است مرویست که کثیر از بیشت آوردند از بسکه  
 تواند در دست و در جرح می درد بیاورد و بیاض در دست آورد است که کثیر از بیشت آوردند از بسکه  
 برند و در خوردن بیاض و زهر تبه میماند کرده اند که لازم زد است مگر مگر را - مرویست از حضرت علیه السلام  
 که تملیت و اسپند را اگر مردم دانند که چنانچه در خوردن او است پس زعفران بگردید بکار برند هر که روزی  
 یکمقال سپند نهاد بخورد و کشتاید در خوردن بی چشمهای حکمت و علوم که سر آیه بر زبان کند و از منشا  
 علل محفوظ ماند بدون علل و می خدام است و همچنین سوزند است هر در را تخم پیسول و بلبله زنگی هم بر زبان  
 آورده اند که شفا در از پشنگ کبیر و مدون میتون میفرد ترست بخصیص که بواسیر را و خلط را سکنه در خوردن  
 خبیر بسیار فوائد است از دنیاوی و اخروی کما قال علیه السلام لو يعلم الناس ما فی اکل التین ثوابه  
 لاکلوه فی کل یوم و لیلة و بر هر برگ و نوشته اند اللهم الله القوی و جمیع علل یعنی با بریزد و همچنین  
 بسیار است و سینه من قال علیه السلام لو يعلم الناس ما فی التقاض نفع العباد لله ما تدا و مه مضاکر  
 مرویست که در عرب مردمان بر عاف مبتلا شدند امر کردند بخوردن سبب منقولست که حضرت فاطمه  
 را درین بوسه سبب که حضرت علیه السلام چون بمراج رفتند حضرت علیه السلام را سبب نید جبرئیل سبب  
 بقوت او لفظ حصول پوست و از وی فایده طه پو پوست منقلست که شخصی از فاضل مصباح  
 سبب فرستاده و از جهت اعمال و آیات است بهیبت آبی است همانقدر که آبی است  
 به سبب است همانقدر که سبب است به خوردن آبی انده دل بر دو هر عورتی که در ایام میل آن خور  
 فرزندش را بیچ درد و علت بنا شد و در خوردن مویز قوت طبع و خوشحالی برانگیزد یکی از صحابه  
 یعنی نهاد و مویز حضرت علیه السلام بر دو فرمودند بخوردن اصحاب زیرا که غضب است اعلی خوردنی است  
 و کوشش بن و ناز از محکم سازد در گنجی را محکم دارد و گنده بوی زمین و بوی سر و دنگ بود از آن

صفت خراب و اوم و در خرابی و خربزه و طریق خوردن خربزه دیگر خواص و صفت باوجان و کدو و کدو و انار و انگور

و هر حال که خواهد دل او خوشی و نیکبختی آنکه مویز را بخورد هر که هزار صفت و اندر خرابی و انار  
و اول چیزی که از انار دیناوی حضرت آدم خورد امر و بود - مرویست هر که چار با نیکبختی  
رسته شود از خرابی و خوردن ماهی مقوی شهوت است و مرویست یک لقمه از خربزه بخورد بنویسد خرابی  
بنام او هزار نیکی و هزار بدی از وی دور کند مرویست از حضرت عمر که در خوردن خربزه سیرت حضرت  
که از خرابی و بد اول طعام است دوم آب شوم میوه چهارم حلال تخم کبک کتفه معده است  
ششم دهن را خوشبو کند هفتم در در برابر چشم را روشن کند نهم کتک گلی را دور کند دهم  
گرنگی را فرو نشاند یازدهم آب گلاب یا آب گلابی را در چشم ریختن رو که جز آن کار آید و دوازدهم  
مادام که در شکم باشد اگر بود میزد هم منقاد علت را دور کند - از حضرت عائشه مرویست که تا بقدر  
کنند که کافران او کساق را در منافق را در خوردن خربزه چهار تا هزار بهشت است و نشاید سگ  
که بدست خود این نوع نعت کفر را بدید حضرت علیه السلام فرموده اند خربزه خوردن سنت  
است و از مسلمان بنیاد پیشین دروش خوردن خربزه چنانکه مرویست دو نوع است یکی آنکه  
با پوست و تخم بخورند دوم آنکه بی پوست بخورند و اول صح اگر نتواند یک لقمه هم بخورد تا  
سنت بجای آورد - هر که در خوردن حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بیرون کردند بر خربزه  
تاسف کرد اما بر خربزه آن مقدار تاسف کرد که شرح نتوان کرد چون به خواص القایافت و  
نعم الهمی و نعیم نامتناسبی که از بهشت خورده بودند یاد میکردند خربزه را از جمله ثمر زیادت یاد میکردند  
و بعضی علماء در خوردن خربزه سنت این فرمودند که یک لقمه خربزه بدست راست گیرد و بعد لقمه نان در کف  
بند و از حضرت علیه السلام مرویست که چون شب معراج با علی مراتب رسول یافتند نزد یک  
سدره المنتهی آمدند دیدند که باز سحان بد رحمت سدره المنتهی چسبید است فرمودند که باز سحان  
این ثمره از کجا یافت جبرئیل فرمود یا رسول مدار بنات اول کسی که به وحدانیت ایمان  
آورد خربزه باز سحان بود بهر نیستی که بخورد بر آورده شود از علل بهر نیستی که بخورد آن بر طرف شود  
در حدیث واقع شده و گلهوا من الباز بنحان فانه یجلی البصر و یزید ماء الصلب مرویست که در  
حضرت علیه السلام حجه عائشه آمدند وی که در طبع میکرد فرمودند که ای عائشه که در میان یک  
شیر افکن همچنان کردی چون آوردند میل تمام خوردند فرمودند هر که با این نوع بخورد نوزد دل  
افزاید و عقل زیاد گردد و مغز و ماغ را قوت باشد و حفظ زیاد سازد و بوسی دهن را بر  
نویسد بدنی در روحانی و دینی همه در می منزلت و گز خوردن علت قوی را برود - مرویست  
از حضرت علیه السلام که فرمود انار و انگور را از باقی گل آدم که بومی سرشته اند ما من رمان او  
حبه رمان الا فیها طهره من ماء الجنة اگر کسی دانه انار در دمی آب بهشت باشد خواهد خوردن





بعد از آن مال عیال خویش دان به کین همه راه دین ریزن بود حضرت قدوة الکبریٰ میفرمود  
 ساکت باش که طرفه العین از نسبت غافل بنویز و از حضور ذابل تخصیص بل خلوت را که محمود  
 محل نسبت وقت نفس حضور داند تدارک تواند کرد - تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ اشعری فرمود که  
 بی زلت و خلوت مشغول بودند که حضرت خضر آمدند با ایشان بپرداخته بود فراغ صحاب تنبه کردند  
 نصیحت بنیاد نهادند حضرت شیخ گفت و بجا که خضر آمده باز گشت باز ناید فاما آنوقت که امی نیکبخت  
 مرا با حق بود اگر رفتی باز میامدی تا بقامت این ندامت یکشدم ریاسعی اگر وقتی مرا با بار کرده  
 که جانمان اندران دم بار نبود و در آنوقت از بوم من غیر پراز به عزمت این همه سر کار نبود  
 بعد رین بودند که خضر علیه السلام آمدند شیخ استیصال کرد و بعد بر من نمودند خودی امیکان من کلام من الله  
 حضرت قدوة الکبریٰ میفرمودند عزالت بر دو نوعست یکی اعراض از خلق یعنی ترک صحبت ایشان و تملک  
 بایشان - دوم انقطاع ک خلق از دل خود مستقطع کند اگر چه میان ایشان باشد آن جا بنیاد و حدیث  
 شعر که با همه چون بی سنی بی همه به در بی همه چو با سنی با همه حضرت قدوة الکبریٰ میفرمودند  
 جمادات ده جزوست نه جزا که سخن از خلق یک جزو خاموشی شعر بخلوت نشین برین از همه چیز به بلز  
 خلق و با خلق در آمیزد حضرت شیخ سعدی قدس اندر سر در خلوة بوده اند یکی در آمد پرسید تو شیخ تنها  
 گفت تنها شدم چون تو در آمدی شعر سکوت نیست بهر روح با کس به سکوت روح خلوة آمد و بس  
 عزالت بر سه نوعست برای سلامت داشتن مردمانست از غرض خویش و لهذا مشایخ فرموده اند که خلوت  
 باید که نیت صادق بدل کند که مردم از نیت من تنگ آید اند اگر چند روزی بگوشه نشینم باری  
 مردم از نیت نفس من دارسته گردند و وجود من از زور خلوت آراسته گردند و نه آنکه بدل دارد که من از  
 نیت مردم تنگ آمده ام و بخلوت نمی نشینم صد هزار رحمت بر جان گنج نشین گنج باد که میگوید  
 شعر ملائمت گرفت از من ایام را به بکنج ارم بر دم آرام را به و عزالت سه نوع گفته اند یکی عز  
 عوام که گوشه گرفتن باشد از خلق روزگار و نادر آمدن بخلی جهت کار و بار رتبه این معلوم است  
 دوم عزالت خاص که میان عامه خلق و بازار گردد و بیاطن شتغل سخن و حسب امر در برین سخن اشارت  
 خوابگاهان تقشیدیه شده که خلوة در انجمن سفر در وطن سوم آنکه در دل سالک جز یاد حق دیگر نبود  
 این عزالت اصل نخاص باشد یکی از سلاطین نامد که روز خانی روزگار بلا زمت حضرت  
**قدوة الکبریٰ** آمده جماعت از صحاب نشسته بودند که سخنی از اربعین بر آمد و محرم التماس کرد  
 اگر اجازت شود چند روز متکلف شوم فرمودا حکمتاف مردانه یا زمانه سلطان بجز حضرت ساید که حضرت  
 شیخ جلد زانه و مردانه را تقریب کنند فرمودند که جلد زانه آنست که چهل روز در ایام نفاس  
 گوشه گیرند جز خلوت طعام و منام حاصلش دیگر نیست و جلد مردانه آنست که در ظاهر با خلق و با  
 مستغرق بدریای حق و این استغراق او را بر تبه رسیده باشد که گاه احسان محاسن و گاه

۱۱  
۳۳

له یزیدن شد در عزالت تا از طایفه جزو کرد

و از خلوت بوقت طریق جلد نشینی

کما قال المشايخ اصل الغلث عزل الحواس عن النفس في المحسوسات

چنانکه فرمودند شایخ اص گوشه نشینی مغزول کردن حواس است از نفوس در محسوسات

آنفاقا محرم خادم که محرم حریم الهی و خادم مخدوم میبایستی بود جنبه مهم شخصی بلااست اسفند یاریک در آنجا فرشته مردم زنده چون یکی از ملازمان درگاه و خادمان بارگاه ایشان بود اسفند یاریک استقبال کرد بغزبت تمام برده و بعد محفل جانزوده تقریبی شده که سخن از جمله شایخ برآمد وی هم بطریق مذکور گفته که جمله خوان باید اسفند یاریک استفسار کرده که چند زمانه و مردان چه باشد محرم بحرح سلطنت عرض کرد که که از حضرت **قوة** الکلمه استماع شد جمله مردان آنکه طرفه العین از تقصیر عاقل نکرد که هر جا که باشد جمله زمانه مذکور شده در آنجا مردان است که مرد بسیار خود و سیسا کار هم بکنند گفت اگر بنمایند فرزند زاریه که گفت لیسره کشیده و یک هم سپید و یک سن آرد و نیم من کنج منقار آن حساب طبع میا کردند هر روز بنزدت محرم بفرشاند جناب محرم بن جمله بپوشید و در کار بریزد و نفس نمیزد و هرگز بجهت شاشند دیدن برون نه برآمدند تا جمل روز تمام رسید چون به صحرا برآمدند و تشنگی بیون انداخته باران گرفته با صحاب نمودند تنگ خاسک و در دین هم کوفه شکست و قطعه کمال خویش آن جمله بند که شصت و چهل تو اند جمله کردن زهی مردان جمله کش کا بنیاستند که در ایشان جدول زمان جمله کردن **حضرت قوه الکلمه** میفرمودند که کل نبرد سلطت بطریق معجزه بود هر مرتبه مرتبه تفصیل عام کند نه یکبارگی و اگر چنین کند دل بریزد اکثر مردم به هندوستان ریاضت بدعته اختیار کرده اند چنانچه بعضی مردم را دیده ام به یک ترفل و بیک شستن سر که لیسر بریزد و تضعیف قالب میکند حاصل از ریاضت تاجر ناموس آوازه دیگر نیست اعجاز الله و ایاکم قطعه ببیند شاید رعنا حلویت به کسی که فاقه کردن فریبی یافت به کسی که در سلطت زهدی گزشته از خدا فریبی یافت **حضرت قوه الکلمه** میفرمودند که اگر تمایل مجاز گزشتی یا استی که جوگیمه قطب الاقطا شدی اگر چه گزشتی یک از اصول مجاهده گفته اند لیکن تا چیز یادگیر از اذکار و افکار یا نگرداند مشاهده حاصل نگردد و آنانکه گزشتی و در بدت دراز میکند و خارق میدانند محض غلط کرده اند بلکه قوت آنها همای نفس و آوازه انس شد تا بدان قوت این گزشتی میکند - تقریباً میفرمودند که در سفر سیلان بشهر صفایان رسیدیم و الی آنجا توجه کلی در آمده و دید تعریف کرد که در شهر بادرویشی هست که بجای چهل روز انظار میکند و جفاها و کفرها را معتقدان یا شذرویشی اومی بیند دستایش میکند فرمودند که هنگام اتمام آمده است یا نه بعضی رسانیدند که فرود خواهد برد آمدن گفتند که مردم را با زاریه که بزاریت وی نروند و از اصاغر و کابیر او را نه بیند همچنان کردند شیخ مرا می که زبیر ریاضی و طریقه خود نامی تا جمل روز بر قدمی بناموس فرین بشموس دوخته بود اگر ان نماید و متاع کاسد ریاء فاسد را به پیش که ام مشتمی گناید قوت چهل روز او که همین ناموس آوازه بود میانف ضرورت رحمت بکاروان سزای آخرت را برداخت شرط از آنست که اول علم سنوک و معرفت و توحید و فنی و اثبات و دفع خاطر و ساوس و هواجس حاصل کند

کلمه یا در صفا شایخ

کلمات در پیش طریقه گزشتی



بند بخلت در آید و اگر نه خیالات نفسانیه و تریات شهوانیه او را در محاللات اکلنته و الفرت مفاد نشین  
 بشان انجمن کسبت شمع خیالات نادان غلوت نشان + هم بگردد عاقبت کفر و دین حضرت  
 قوه الکبر میفرمودند که اگر بتدی در غلوت نشینند از ملازمت پیر صلا صومعه نکند تا هر واقعه که نمودار شود  
 و قاج پیش آید بوی جوج کند و برای ثواب و سلوک گردد اگر منتهی است حاجت بخلت نیست بجز  
 هست غلوت دارد قطعه کسی که خوشتر بگرفت عزلت به بدو عالمش غلوت چیست به زهی آن مرشد  
 دانای انزله که در این چنین غلوت بیار است حضرت قوه الکبر میفرمودند که در صله نشینند  
 ده چیز را در شرطه است اول علم شریعت بقدر حاجت و توحید و معرفت و علی که آموزد مقرون عمل  
 و تحمل شداید و سخت با خندان بصورت و خود را از همه کتر دانستن تا سر خود ببرد هم نرساند در اعمال  
 فتور و تفرقه بکند و عجب حاجت و عبادت به خود راه ندهد و هر چه از غیب رسد ذخیره  
 نه کند و هر چه از هفتالی باز داشته باشد انقطاع کلی در زد در این سرمایه سعادت و پیرایه افتاد  
 داند حضرت قوه الکبر میفرمودند چه هر گاه که از خرد و بنوی و مقصود ملتوی این کس را حاصل نگردد  
 و اسبابی می و اصل و سعادتی ندارد و شکرانه وی بدرگاه حق تعالی سجا آورد که دنیا را هفتالی  
 از دست آن خود باز میدارد و تقرب میفرمودند که فدا قیامت در حساب نگاه بنده باشد که بنا به اعمال خود  
 نگاه کند بنده ثواب عبادتی که هرگز در دنیا نکرده باشد میجر گردد و بعضی درگاه عالی و با برگاه استغالی  
 رساند که خدا با این بجمادات بار تو عالمی که من نکرده ام خطاب در رسد که در دنیا فلان مراد حوا  
 بودی تو نرسایندم اکنون عوین او این ثواب با بنور زانی داشتیم بنده گوید الهی اگر انجمن  
 لطف تو بوده بین هیچ مراد من در دنیا بین بند اوسی تا من اینجا با بنا نصیب بیانم قطعه  
 مراد دل که مطایب کم شود حاصل + بگوش هوش شنوگان بیرون حکمت نیست  
 طیب هر چه به بیمار خوردن بی + مگر ز طبع سقیم که آن مراد نیست +  
 حضرت قوه الکبر میفرمودند از غلوت نه براید مگر از برای قضا حاجت انسانی چنانکه از بهر بول و غایب و خود  
 نماز جماعت و روز جمعه ز بهار ز بهار جماعت ترک نکند و اگر جماعت را نتواند یک شخص درون محراب طیب جماعت  
 کند و هفتاد جهال که نماز جماعت جمعه و صلوة خمس را بیرون نیابند محض خلاست +  
 ذکر و رعیت بین ایام اربعین و انصرام او افتاد حضرت قوه الکبر میفرمودند  
 که در رعیت ایام اربعین سنگ نثر بنوی و خیر مصطفوی کرده اند و بیات و با شمار و اجزا دیگر نیز آمده اند  
 قال علیه السلام من اخلص الله اربعین صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه ايضا  
 فرمود صلی الله علیه و سلم هر که خالص کرد خدا چهل روز خا بر کرده شود چشمهای حکمت از دل او بر زبان افتد  
 قال علیه السلام ما خلق عبدا تخلق اربعین صباحا الا جعل الله ذلك طبقة له و في العوائق  
 فرمود صلی الله علیه و سلم چنانکه نکرده مگرداند خدا این را طبقه براسه او در عوارف است

نکته عجیب که میان حق و زندقه حساب خواهد شد

ذکر ایام اربعین انصرام او

ان داود علیه السلام لما ابتلى بالخطيئة حض الله تعالى ساحل الاربين يوما وليلة  
 حتى ان الغفران من اجل جلالة قسرتنا يفرعوندك درين ابام حضرت داود عليه السلام سجد بوده انده  
 سر برنياروده بودند مگر صلوة مفروضه را چشمه اشك اي بر تبه جريان يافته كه انكور از اشك درويد  
 و درين مدت باكل و شراب اصلا استعمال نداشت و در نيمه شبش آورده است كه ويرا حضرت عليه السلام  
 فرموده اند بيرون شو اي مياش بيشن آيد بگريه و تضرع مشغل شده تا چهل روز بعد از ان سر برنياروده  
 كرد و گفت اي اله محمد و آدم و حوا اگر مغفور كرده محمد الهام فرست و اگر انشي از آسمان بفرست  
 كه بوزم خود را از ان آتش و تخليص يابم از عذاب و درخ ماهه جبرئيل عليه السلام آمد و از حضرت  
 مژده دار و قد حض الله تعالى بعين يوقا بالذكري قصه موصوفه ترك الطعام بالهنا و اكله بالليل  
 يطوي اربعين غير اكل و انزال بن اثار و اجزا ريار و در و يافته كه از ذي تعين اربعين  
 و ايام او حاصل ميگردد و در جمل روز هفتاد و يك فضلي و بر كشي نهاده كه اصحاب و تابعين و مشايخ  
 كامين و مقدين و مشايخين بر ان اعلان نهاده اند حضرت قرة الكبر ايمفر بودند عتكاف  
 بهر ماهي كه دست دهد بغير نهاده اما آنچه كه از متابعت اين سلف كه بر ان اقتدا كرده اند مختلف  
 شده چهارست اول از شب بيست يك ماه جمادي الاخر تا ماه جيب بما كه متابعت حضرت علي  
 باشد دوم از شب و يك ماه شعبان تا شب عيد و آن وقت حضرت رسالت پناه صلح است و در  
 در علم اختلاف است كه برخي همان شش ماه ايمفر رمضان را سفتون ميگويند و همچي تمامه ميگويند ششم  
 از شب ششم ماه ذيقعد تا شب عيد قربان كه متابعت حضرت موسي عليه السلام بود چهارم از  
 شب نهم تا شب بيست و ششم ماه محرم كه متابعت بوش عليه السلام باشد حضرت قرة  
 الكبر ايمفر بودند كه معتكف را جز بيهفت بجز برون آمدن نشايد وضوء و تقاضا انساني و غسل  
 جنابت و غير علي كه باشد تا ز بعد حمل عتكاف چون حرام بود يا برود براي نجات باوشاه كه چو  
 آن هم نتواند اگر خلاف مذكور بود جائز است كه برخي جهات باوشاه بر آيد معتكف را بگوشه مسجد  
 اكل و شرب و مسكن گرفتن جائز است و غير درانه و اگر دراي اين هفت كار برون رود معتكاف  
 فاسد گردد و همچنين است از عبادت و مني ابا عبادت و متابعت جنازه معتكف غير نذر را كه به  
 نقل معتكف شده جائز است الا عتكاف على نوعين واجب و نقل و الواجب از بوجه علي  
 نفسه و هذا لا يحل الا بالصوم ولا يجوز الا في مسجد جماعة له الامام و المؤمن و غير  
 اذا خرج البول و عتلا نميكث في منزله بعد الفزاع ولو شرط وقت لذن سر التزام ان يخرج  
 الى عيادة المريض و صراوة الجنان و حضور مجلس العلم يجوز ذلك و لا يخرج المعتكف  
 بغير عذر مسافة بطل عتكافه **حضرة قرة الكبر** ايمفر بودند چون عاصي دن در آنكه  
 و ان خواب كه بجهت نماز در ايد اول غسل كل مل برآورد بعد از اداي صلوة صبح محلولت متوجه شود و چون برآورد

عنه منتهى اذ كان  
 حتى ان الغفران من اجل  
 سر برنياروده بودند  
 و درين مدت باكل و شراب  
 فرموده اند بيرون شو  
 كرد و گفت اي اله محمد  
 كه بوزم خود را از ان آتش  
 مژده دار و قد حض الله  
 يطوي اربعين غير اكل  
 و ايام او حاصل ميگردد  
 كامين و مقدين و مشايخين  
 بهر ماهي كه دست دهد  
 شده چهارست اول از شب  
 باشد دوم از شب و يك  
 در علم اختلاف است كه  
 از شب ششم ماه ذيقعد  
 شب نهم تا شب بيست و  
 الكبر ايمفر بودند كه  
 جنابت و غير علي كه  
 آن هم نتواند اگر خلاف  
 اكل و شرب و مسكن  
 فاسد گردد و همچنين  
 نقل معتكف شده جائز  
 نفسه و هذا لا يحل الا  
 اذا خرج البول و عتلا  
 الى عيادة المريض و  
 بغير عذر مسافة بطل  
 و ان خواب كه بجهت  
 و ان خواب كه بجهت

الاصطفايان

و حضور مجلس علم جائز است و اگر خارج شد معتكف بدون عذر معتكف باطل گردید و عتكاف...

رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی سلطاناً علی قلوب من یرید ان یصل الی  
 پای راست پیش نهد و بگوید اللهم اغفر لذنوبی وافعل لی ابواب رحمتک وبعد از طلوع خورشید  
 در رکعت نماز بگذارد و بجنوع و شوق از سر حدت و مخلص در حال جلوس بر پشت تشهد نشیند و بعد از فراغ  
 خواندن سنان بندگ مشغول شود بندگبری که مناسب وی می شد پیش تلقین کرده باشد و متتابع از جمله  
 از کاره که لاله الاله اختیار کرده اند و متتابع جنبست اگر چه بعضی ملازمت کرده اما این فقره که شهر  
 است از خودم جمانان مجاز بندگ برعلی شده و این را با صاحب تلقین کرد اشعار عارفانه جوهری  
 آگاه به خوش بگو لاله الاله که تو خواهی شه و بزدانی از زبان لاله در خوانی باز که آینه دل  
 بزرنگ به صفت مثل لاله گریسنگ به آینه و سنگ چون بهم بزنی شهر نوزاد برود و سنگی  
 و طریق ذکر لغنی و نبات و از کار دیگر در لطیفه سابق مذکور افتاد حضرت **قدوة الکبر**  
 بمفرود ما چنانچه متتابع در ماکولات تشنگ است اولی السنه که جان و تنگ فاعت کند و در شری باطل بخورد  
 و بعد عشاء اخیر اگر قسمت کند نصف ل شب بخورد و نفسش باغزشت این سبک است که معده را تقویت کند  
 برقیام شب و زنده داشتن بخار و تلاوت و از کار دیگر که نان خورش اگر نتواند بخورد مقدار کمی که سینه  
 وی بود اگر احتیاط میوه بود بهتر است بدیت از آنکه اندک بود تا قوت او زایل نگردد چون او بان در شام  
 بطبی که شش جعد طی روزه بود بنوعی که قوت وفا کند ز بهار ز بهار کار بجای نرسد که ضعف بشری  
 حاصل بود آن مجموعت **حضرة قدوة الکبر** بمفرود مذکور متتابع در طی اختلاف کرده اند  
 بعضی روز جمعی صفت روزه و فتره نصف ماه و این ترتیب میرسد و در گریه یکبارگی شکل  
 است و مدار این کار چهار چیز نهاده اند مجموع و سهر و خلوت و فکر حضرت **قدوة الکبر**  
 بمفرود مذکور در خلوت تقلیل طعام را متتابع مختلف الاحوال و منفوق الاحوال مذکور و فقیر در  
 تقلیل بحدیکه ضعف بشری و فتره یکبارگی حاصل نگردد همان مقدار غذا و است نماید و در غیر فتره  
 باید که اندک اندک بخورد اگر چه کمزور واقع شود و مناسب فی طعامی که شوی یا دار باشد فایده و هم  
 و ایتمایه نسبت مبتدی و متوسط گفته میشود اما منتی از بیماری بر آمده بدروازه صحت در آمده بصفت  
 آثار و انوار حال و مقام شست تقریباً از حضرت شیخ ملا و الدولة السمانی نقل میکند که اگر بمفرود  
 که اخیر مراد از حال از فوائد ماکولات و مواد شربیات حاصل شده و بخطوط طهارت روحانی در اصل  
 ابتدا سلوک برکن آن شده اند باصناف و زواید مجاهدت از قلیل المعیه و تغلیر شریه سبک شده و اما  
 این سخن را هر بدفنی دستور نمیتواند ساختن حضرت **قدوة الکبر** سفیر و نیکوکار در تفصیل  
 صحبت از خلوت باید که مخلص اختلاف است جمعی بر آنند که نامحبت باشد خلوت و عرفان بکار نماید  
 حضرت سلطان المشایخ بمفرود مذکور در محبت صلوات و عرفان متابع است دل محبت تجار با عجم  
 کوسوخه که سازش محرم خویش بیادل شده که با پیش هدم خویش بر آهرد و یکم علفی باشد

این تقسیم بنام کبر

باید که در این روز در اصل نماز را در اول صبح و در آخر روز در آخر وقت بخورد و در میان این دو وقت در هر وقت که خواهد



جلدیکه از کتباته بیان بود و وظایف دارکان با دعویہ طرایف فائده کلی فائده جمعی است که بچاپش تقدیر نمود  
 ازین حالتی نبولاز صاحب قضا بعبت این پیروده قال علیہ السلام من لا یدعولہ وارد از فضیلت وی معلوم شده  
 قال اللہ تعالیٰ ادعونی استجب لکم اے ادعوی بالمعذرة واستجب بالمغفرت و ادعونی  
 فرمود خداوند بخوانید مرا قبول خواهم کرد بر سئوئتها سے بخوانید مرا به معذرت قبول خواهم بپذیرد و بخوانید را  
 بلاغظہ استجب لکم بلا مہملۃ و ادعونی لیس الاضطرار استجب فمراستبنا المصا و فتح جواب المسار  
 قبول خواهم کرد بری شمالی ملت بخوانید مرا بجات اضطرار قبول خواهم کرد بدو در یافتن اسباب ضرر و کشادگی های شرعاً  
**حضر قذوة الکبر** و میفرمودند که در حدیث اقصی است که صاحب الورد ملعون تارک الورد ملعون  
 استفسار کرد از سعدان گفتنایج کردند فرمودند که نشان اینی ریش بسید کتباست و آنچه است که بجزئی علم  
 السلام رسانندند که خان جود و ترا سواد بسیار مداومت میکند و وظایف بیشتر را ملازمت مینماید و آن  
 با اصطلاح ایشان قضا گویند چون بمع مبارک این غلو او را در رسید فرمودند صاحب الورد ملعون این  
 مقوله مبارک بان کتابی رسید که حضرت جهان فرمودند که صاحب الورد ملعون از ان وردی که بخوانند  
 باز آمد و اجازت ترک او هم بمع مبارک رسید فرمودند تارک الورد ملعون و بعضی بر آئند که  
 این عموم دارد که ترک در دین نسبت کسی بود که در قابلیت مداومت او را دو وظایف است و  
 جهات مردم اشتغال ندارد اگر این چنین کسی ترک کرد کند تارک الورد ملعون بود اگر شخصی است که مردم  
 او را بقضا یا جهات و تقضای حاجات بوی رجوع دارند و او با او داد و وظایف مشغول بود صاحب الورد  
 ملعون گردد - تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ شرف الدین بنبری بر اسی میگفتند که نظر بر یکی از  
 اصحاب دول دار باب عمل قنادوی عبادات و نوافل در ریاضات مفصل مشغول بود فرمودند -  
 بچاره راه خودم کرده بره دیگران میرود خدام استفسار کردند فرمودند که اهل دول را مناسبت است  
 که لباس چیده و ولعت پسندیده بهم رسانند لفقیر او مساکین بدیند و او ان احمد بگرسنگان  
 بخوانند و آنچه میکنند روشن این ها نفاست اما فی الحقیقت اشارت بنوی صلی اللہ علیہ وسلم بر کمال  
 اسماع و ایتیان آن ملعون است صاحب الورد شدن ایامست بروایت اعمال خود و این  
 کم از ملعونیت نیست یا صاحب الورد شدن که از قید صفت و موصوف است و این به غنا مشربست  
 چون صاحب و بفتاد او صاف نرسیده که مشعر از توحید افعال شده از ملعون کم نیست تارک الورد  
 ظاهرست با دسے نیز از قبیلہ صفت موصوف بود **حضرت قذوة الکبر** میفرمودند  
 که شایخ روزگار صفار کبار در دامن گردون دوار هر که این قیودیده ملازمت رسید  
 هر کس در او را دو وظایف علی نوح التفصیل سیرت گزیده و پسندیده دارند حتی که ساعتی از  
 دو وظایف را دیده خالی نیستند و ما دارند که بسیار جانب خصار گرفتار طالب صادقین  
 مداومت تو اندک در چه ساکت اثنی را و اسی دو وظایف کاری دیگر هم هست که آن هم جهالت

صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون - صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون

پرونده ریاضات باشد چنانکه بعضی مشایخ بر آن اشارت کرده اند اشعار مارانه مرید و روحانی  
 میباشد؛ نه زاهد و حافظ قرآن میباشد؛ صاحب درد و سوخته جان میباشد؛ آتش زده بنجان  
 میباشد؛ و این لطیفه منقسم کرده شد بر چهارده شرف هر که باین ادرعیه و در آن لف موافقت نماید  
 چنان باشد که در طاعت و عبادت با مشایخ سلف و خلف پیران چشت <sup>علیه</sup> طیب الله ثراه <sup>حاصل</sup>  
 الجنة متواهم حضرت خواجہ مودودی و شیخ و حضرت شیخ اکبر یعنی خواجہ قطب الدین و حضرت شیخ کبیر یعنی  
 بابا فرید و حضرت شیخ نظام الدین و حضرت شیخ الاسلامی و محمد علی حضرت شیخ علاء الحق و الدین  
 موافقت کرده باشد و این سیرت سینه در دشواریه پیران چشت و دو دمان بهشت بود کسی که  
 داور او اقتدا باین خاندان شکر کند و دو دمان شرف بکند آمرزیده بود درجات عیدیه خارج متعالمه  
 در جنت نصیب گردد و وجود و تقوی و نعیم و دینار رب غفور روزی باشد و از همه بلیات آسمانی و  
 آفات گیمانی تا روز دیگر امین بود و ابواب زمی و اسباب بهر روزی بر روی گشوده شود و اگر به  
 خلوص عقیده و خصوص پسندیده مداومت کند مستغنی از جمیع حلالی و بی نیاز از همه طرائق باشد  
 از سعادت کونین و افاد حق تعالی بهره ور گردد **منقول است** که دروشی را برسد نیک سبب  
 اقدام تو بوظائف کثیره چه بود گفت من مرد بودم و مقان و شبی از شبها مرا چند شغل پیش آمد  
 گشت را سیراب باید کرد که نوبت من بود و آورد بمیاید آورد از اسبیا خانه و خر کم کرده بودم  
 میبایست ترد کرد اگر به یکی ازین امور نلذت مشغول شوم و دیگر فوت شود قرار بر آن داد که  
 نماز جمعه فوت میشود و بارسی او ای فرض کنم چون بنماز جمعه رفتم نماز ادا کردم چون سجده  
 می آورم در راه دیدم که خر کم کرده باز یافته ام و بر دست دیدم چون از خانه بر آمدم گفتم  
 سبحان کشت افتاد دیدم که گشت سیراب شد استفسار کردم معلوم شد که نزد یک کشت  
 من جوئی آب میرفت صاحب کشت را خواب بوده بنه آب و شکست و گشت سیراب شده  
 بعد از زمانی دیدم که خبر بار کرده آسمان آمد آورده گفتم چگونه آمد کرده شد گفت بغلط بار  
 دیگر گنم شما آمد کرده شد قصه این سه امور موجب عقیده تو اکل از رزق و عبادت شد

نه بلک فایده از خود نگاه ایشان و ذکر چشت حاجی بار شست ایشان ۱۲

شرف اول از اول وقت صبح بخوانند

**شرف اول** ادرعیه که بصبح صادق خوانند بدین ترتیب چون صبح صادق بداد که بیت از اول سوره نوح  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمٰتِ وَالنُّورَ  
 تاسیس عبادت است که از خود آسمان و زمین را و از خود بار میبارد و روشنی  
 میبخشد و نور و ابراهیم بعد نوره هو الالهی خلقکم من طین تقیه اجل و اجل  
 باز در روزگار جزو بار میکنند است که با فرید شمار از کل باز مغرور کرد وقت  
 مستحکم خدایم قدر و نه و هو الله فی السموات و فی الارض لکم سر کوه و حجر کوه و یعلم  
 سنین نزدیک او باز شما شک میکنند و اوست خدا و آسمانها و در زمین پیدا نمیدانند همان شما و آسمانها میداند

در روزگار جزو بار میکنند است که با فرید شمار از کل باز مغرور کرد وقت

مَا تَكْسِبُونَ إِنَّ اللَّهَ قَالِي الْحَسْبِ وَالنَّوِي مَخْرَجِ الْحَيِّ مِنَ الْبَيْتِ وَمَخْرَجِ الْمَيْتِ مِنْ

بهر عمل میکنید بر اینکه خدا نگاه دانا و دستانت بیرون آرد زنده را از قبر و بیرون آرد مرده را از

الْحَيِّ ذَلِكُمْ لِلَّهِ فَإِنِ تَوَقَّوْهُ قَالُوا لَا صَبِيحَ وَجَعَلَ اللَّيْلُ سَكَنًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا

زنده ایست خدا پس که مرگ آورنده میشود نگاه کننده صبح است و گدازنده شب را از نگاه و گرد آورنده آفتاب و ماه را بعداد

ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ الْحِكْمَةُ الَّتِي دَهَبَ اللَّيْلُ مَظْلَمًا بِقُدْرَتِهِ وَجَاءَ عِبَادًا

این است تقدیر خدا غالب دانا سپاس است خدا را که بر دست او درستی بگذرد و در روز

مَبْصُرًا حَسْبُهُ وَإِنِ دَعَا خِوَانًا اللَّهُمَّ هَذَا خَلْقٌ جَدِيدٌ وَيَوْمَ جَدِيدٍ فَأَفْضَلُ عَلَى

روشن را بر همت خود خدا یا این خلق جدید است در روز جدید پس بگفت اورا بر من

بِرَبَّاعَتِكَ وَأَخِيهِ لِي مَغْفِرَتِكَ وَرِضْوَانِكَ وَأَلْزَمَنِي فَيُبْحِسُنَهُ نَقِيلًا مَمْنُونًا

به شصت خود و ضم کن اورا برای من مغفرت خود در ضامندی خود در روزی ده مراد و یکی که قبول فرماید از این بار

وَصَبَّحَهَا لِي وَمَا عَمِلْتُ فِيهِ مِنْ سَيِّئَةٍ فَأَعْفُ عَنِّي يَا وَجْهَ الْوَجْهِ وَجَاءَ عِبَادًا

و در صبح کن از برای من آنچه که عمل کنم زود از بدی پس بیایم ز اورا برای من در رحم کن من در روز کن زمین بر آید

عَفُوًّا رَحِيمًا اللَّهُمَّ اعْفُ عَنِّي وَأَعْفُ عَنِّي وَأَعْفُ عَنِّي وَأَعْفُ عَنِّي

اگر زنده و رحم کننده است خدا یا بیایم ز مراد رحم کن بر من و بگفت کن مراد و آنچه مراد و محفوظ مرا و منو کن از من

بِرَبِّكَ سَمِعْتُ نَارًا يَبُولُ دُونَكَ وَرَدَّهَا بِسُجُودِكَ وَكَفَّتْ أُولَئِكَ بَعْدَ أَنْ فَاتَتْهُ سُورَةُ الْكَافِرِينَ وَرَدَّ دَمَ خُلَافِئِهِ

بزرگان گفته اند که برای من فم با سو در رکعت اول بعد فاتحه الم نشرح در دوم الم تر كيف تجوز اند مجرب است بعد سلام متبادر بارگویی

الْمَسْتَعْفِفِينَ اللَّهُ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ سُبْحَانَ اللَّهِ وَيَعْبُدُونَ اللَّهَ مِنْ خَلْقِ الْبَرِيَّةِ مَنْ سِوَهُ قَاتِلِ الْفِرْعَانِ الْحَمِيدِ نَجْوَانِدْ بَعْدَ رَمْتِ سَبْعِ

گوید و اگر گفته شود باز گرداننده بهتر باشد چون از فرمن با مراد فارغ شود بر هر موضع نماز قرآن گیر و نخست ده بار بگویند

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِيَّائِهِ يُسْتَعْتَابُ وَهُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

است معبودی که خدا می یگانه است شریکی اورا برای او دانستی و او را است تا این زنده و مرد میکند او است زنده که بگویند و گاه

يُبَيِّنُهَا الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَا كَيْفَا رَجَبِي يَا كَيْفَا رَجَبِي يَا كَيْفَا رَجَبِي يَا كَيْفَا رَجَبِي

درست او است غیر او است بر هر چیز قادر است است معبودی که خدا می یگانه است تنها او است تراوند و عذر

وَلِضَرْعَيْهِ وَهَنْزَمِ الْعَصَابِ وَصَدَّ وَأَعْرَجْنَاهُ فَلَا تَتَّبِعْ بَعْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَهْلُ

و بارسی نمود بده و مغفول ساخت لشکر نامی که مراد غالب ساخت لشکر خود را پس چیزی است بعد از است معبودی که خدا را

الْبَغْيِ وَالْقَتْلِ وَالشَّذَائِ الْحَسَنَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا تَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ الْعَلِيمَ الْغَنِيِّ

نعمت و فضل دست است نیک است معبودی که خدا او صارت کنیم ز اورا (در حاجت) فاعل کنیم

لَهُ الدِّينَ وَكَوَكْرَةَ الْكَافِرُونَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ صَاحِبِ الْوَحْدَانِ نَبِيِّنَا الْفَرْدِ الْبَيْتِ الْعَدْلِ

برای او دین خود را اگر چه مرده دانند که خدا است معبودی که خدا صاحب و خدا است فردا است معبود

الْاَزَلِيَّةِ الْاَبَدِيَّةِ لَيْسَ لَهُ ضَمَدٌ وَلَا تَبَدُّلٌ وَلَا شَيْبَةٌ وَلَا شَرِيكٌ وَلَا نَظِيرٌ وَلَا وَدٌّ وَلَا حَمَلٌ

ازلیت ابدیت نیست اورا خداوند شریک و نه مشابه و نه مثل و نه مانند و نه وزیر و نه  
سرسؤل الله بامر و وحیه - بار بگوید **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ** لا اله الا الله ان

سرسؤل خداست از عبادی که او را می پرستند  
العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم کیا بگوید سبحان الله

بزرگ بزرگ پاک است خدا بزرگوار و سامان ای هست که نه برود و کار عرش بفرست  
رب العالمین لا اله الا الله جل جلاله لا اله الا الله بعد

که برود و کار عالمی است نیست مجرب ای که خدا بزرگ است تا کش او نیست مجرب ای که خدا بزرگ است بزرگ او نیست مجرب ای که خداست  
اسما و لا اله الا الله تعالی لایبدا و لا اله الا الله ايماننا بالله لا اله الا الله امانا

با همی او نیست مجرب ای که خدا بزرگ است برتری او نیست مجرب ای که خدا ایمان آوردیم با حق نیست مجرب ای که خدا را  
من الله لا اله الا الله امانه من عند الله لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم

از خدا نیست مجرب ای که خدا را از دست او است خداست  
بِكَ اصْبَحْنَا وَبِكَ امْسَيْنَا وَبِكَ حَيُّنَا وَبِكَ مَوْتُنَا وَبِكَ النُّشُورُ اصْبِحْنَا وَاصْبِرْ

تو صبح نمودیم و بیاخت نمودیم و بیاخت نمودیم و بیاخت نمودیم و بیاخت نمودیم و بیاخت نمودیم و بیاخت نمودیم  
الملك لله والعظمة لله والقدر لله والكبرياء لله والجلل لله والسطا

ملك برای خدا و عظمت برای خداست قدرت برای خداست و بزرگی برای خداست و جلال برای خداست  
الله والبرهان لله والليل والهار وما سكن فيهما كلة لله الواحد القهار اصبحنا

برای خداست و دلیل برای خداست و شب و روز و چیزیکه ساکن است در آن هر دو یکی برای خداست بیاخت نمودیم  
علا هظرة الاسلام و كلمة الاخلاص و على دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم

برترین اسلام و کلمه ای که برترش رایا و برترین دین خود که نام آن محمد صلی الله علیه و سلم است  
وعلى ملة ابينا ابراهيم حنيفا مسلما وما كان من المشركين وعلى هذه الشاهدا

و بر ملت خود و بر پیام دارا ما که بود ما را از باطل که بودین حق و بود فرزند او بود از مشرکان و برین گواهی  
بختی و علیها موت و علیها تبعث النقاء لله تعالى - بار بگوید سبحان الله

زند و نام برین گواهی مرد شوم و برین گواهی بر آنچه شوم از تو با اگر خواهی خدا  
ما تبارك الاعمال اوتق الله ما شاء الله لا يسوق الخيرات الله بسم الله

برود و کار من بلند بسیار برتر معالمته آغاز کنم بنام خدا بجز که خواهد خدا - خداوند بلی که با خدا آغاز کنم بنام خدا  
ما شاء الله لا يسوق الشوء الا الله بسم الله ما شاء الله وما كان من عباده

چیزیکه خواهم خدا براند بدی را که خدا - آغاز کنم بنام خدا بجز که خواهد خدا - چیزیکه هست از نعمت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُ مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ  
پس از خداست آغاز کنم بنام خدا بزرگوار خدایا

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ  
اوست خدای که نیست معبودی مگر او داناس غیب و شهادت اوست بخشنده مهربان

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدِيمُ الْمُسْتَعِينُ الْمُبِينُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ  
اوست خدای که نیست معبودی مگر او بادشاه نهایت پاکیزه سلامت امن دهنده بختیار قانع بزرگوار کننده بزرگ

الْحَلَقُ الْبَارِي الْمُبِينُ الْعَقْلُ الْقَهَّارُ الْوَهَّابُ الرَّزَّاقُ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ الْفَاضِلُ الْبَاسِطُ  
آفریدگار بگرداننده صورت بخش بخشنده هرکننده عطاکننده روزی دهنده گشائنده دانا بکننده خلق کننده

الْحَاضِرُ الْوَاقِعُ الْمُعْزِمُ الْمَذِلُّ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْحَكَمُ الْعَدْلُ الْطَيِّبُ الْخَبِيرُ الْحَلِيمُ الْعَظِيمُ الْغَفُورُ  
بست کننده بلند کننده غایب دهنده زان آینه شنونده بیننده عالم انصاف کننده در بی کننده خرد دهنده بزرگوار بزرگ

الْمُتَكَبِّرُ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ الْحَفِيفُ الْبَلِيفُ الْحَسْبُ الْحَسْبُ الْحَسْبُ الْكَرِيمُ الْوَقْدُ الْحَبِيبُ الْوَالِيعُ الْحَكِيمُ  
جزای نگارنده بلند بزرگ نگارنده خدایاننده حساب کننده بزرگ قدر کننده بختیار قبول کننده خرد کننده دانای

الْوَدُودُ وَالْمُحَمَّدُ السَّاعَتُ الشَّهِيدُ الْحَيُّ الْوَكِيلُ الْقَوِيُّ الْمَتِينُ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ الْمُحْسِنُ الْمُسْتَسْقِ  
دوست دارنده بزرگوار بزرگوار موجود راست کار ساز توانا صاحب حکام دوست مدارا کننده سزودار نماز کننده بزرگوار

الْمُعِينُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْوَاحِدُ الْمَاحِدُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الْوَحِيدُ الْقَادِرُ  
دادار کننده آفرنده کننده مزل دهنده زنده قائم بذات خود توانا کننده صاحب بزرگی بختیار توانا

الْمُقَدِّرُ الْقَدِيمُ الْمُخِرُ الْأَوَّلُ الْآخِرُ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ الْوَلِيُّ الْمُتَعَالَى الْبَرُّ الْعَوَابُ الْمُنْعِمُ  
صاحب قدرت تقدیم کننده تأخیر کننده اول آخر استکار بختیار عالم بلند قدر بزرگ کننده مخرج رحمت شونده انعام دهنده

الْمُنْتَقِمُ الْعَفْوُ الرَّؤُوفُ مَا لِكُ الْمَلِكُ فُو الْجَلَالُ وَالْإِكْرَامُ الرَّبُّ الْمَقْسِطُ الْحَامِيعُ الْغَنِيُّ  
سزادنده عفو کننده بسیار رحمت کننده خدایاننده ملک صاحب بزرگی و بزرگی کردن پروردگار انصاف کننده و انعام کننده صاحب انعام

الْمَغْنَمُ الْمَغْضَى الْمَالِعُ الصَّادِقُ النَّافِعُ الْغَوْرُ الْهَادِي لِبَدَائِعِ الْبَابِي الْوَارِثُ الْوَسِيْدُ الصَّبُورُ الْبَدِي  
عنی کننده عطا کننده باز دهننده در میان رساننده نعم دهنده روشن کننده راه نماننده نویسنده کننده بانی وارث هدایت کننده هرکننده آنگاه

لَيْسَ مِثْلَهُ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ نَعْمُ الْمَوْلَى وَنَعْمُ النَّصِيرُ وَمَا آخِرُ حَقِّهِ بَارِكُوا فِيهِ  
نیست مانند او چیزی است اوست شنوایا بینا بهتر خداست و بهتر مردگار

فَإِنَّ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْمُسْتَعِينُ  
پس اگر روگردانند بگو که کفایت میکند مرا خدا نیست معبودی مگر او بر او توکل نمودم و اوست پروردگارم و عرش بزرگ

اللَّهُ حَاجِبُ الْأَنْبَاءِ يَا حَمِيدُ  
بار بگوید بسم الله خیر السماع بسم الله رب الارضین

خدا بایستد و دعا از او دروغ آید بنام او دهنده و آغاز کنم بنام خدا بزرگوار خدایا

وَالسَّمَاءِ لَبِيسٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصِرُّ أَخِيَّهُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

و آسمان آغاز میکند بنام خدای که زبان نگوید بنام او چرخ در زمین و در آسمان و او دست شنوا و دانای

سه بار بگوید اللهم صل على محمد و صل على آله و صل على محمد بن عبد الله من لم يصل عليه

خدا یا محبت کن بر محمد بنابر کس بگوید محبت فرستد برو و محبت کن بر محمد بنابر کس بگوید محبت فرستد برو

و صل على محمد كما تحب و رضی ان تصلى عليه و صل على محمد كما امرتنا بالصلاة عليه

و محبت کن بر محمد چنانکه دوست داری و پسندیدی که محبت کنی برو و محبت کن بر محمد چنانکه امر نمودی ما را بصلوة برو

و صل على محمد كما يبلغ الصلوة على كعب بن عبد الله يا حي يا قيوم لا اله الا انت سه بار بگوید

و محبت کن بر محمد چنانکه سزاوار است بر محبت برو ای حی ای قیوم نیست سمیودی مگر تو

سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ سُبْحَانَ رَبِّيَ مِنْ كُلِّ نَبْتٍ اَنْتَ اَنْتَ

بنا که است خدا و تسبیح کن محمد او بنا که است خدای بلند بزرگ و بجز او استغفار نماند خدا پروردگار خود را از هر گنای خود

الْبَيْتِ لِأَحْوَلِ وَ لَوْ قُوَّةُ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ سه بار بگوید اللهم اهدنا من عندك فضل

بسوی او نیست بازگشت بجز از قدرت بر عظمت گویای بلند بزرگ + خدا یا هدایت کن ما را از زندقه و فیرسان

عَلَيْتَا مِنْ فَضْلِكَ وَ اسْتُرْ عَلَيْنَا مِنْ حَسَنَاتِكَ وَ انزل عَلَيْنَا مِنْ لَبَنٍ كَأَنَّكَ وَ جَنِّبْنَا

بر ما از فضل خود و مسترز ما را از محبت خود و نازل کن ما را از برکتهای خود و جنت کن ما را

مِنْ مَخْطَاكَ ده بار بگوید اللهم لا اله الا هو و الله الابر و لا حول و لا قوة الا بالله العلي

از غضب خود نیست سمیودی مگر او و خدا بزرگ است و نیست با الشتم از او نیست قوت بر عبادت مگر با خدا

الْعَظِيمِ وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ اَكْوَلِ اَلْخِيَا الطَّاهِرِ الْبَاطِنِ لَهُ الْمَلِكُ لَهُ الْكَمِيبَةُ الْغَيْبِ

بزرگ و طلب مغفرت کنم از خدای اول و آخر ظاهر باطن ملک مادی است سیاسی بدست او است

و هو على كل شئ قدير سه بار بگوید اللهم انت خلقته و انت هديتني و انت تطعني

و او است بر هر چیز قادر خدا یا تو آفریدی مرا و تورا نمودی مراد تو همان دادی مرا

وَ اَنْتَ تَسْفِي و انت عَيْبَتِي وَ اَنْتَ تَجْمَعِي وَ اَنْتَ مَبِي لِي سَوْأَكَ وَ لا اله الا انت

و تو آب دادی مرا و تو مرگ دهی مرا و تو زنده داری مرا تو پروردگار منی نیست پروردگار من جز تو نیست سمیودی مگر تو

وَ حُدِّدَكَ لِي شَرِيكَ لَكَ وَ اسْتَغْفِرُكَ وَ التَّوْبُ إِلَيْكَ وَ يَكُنَا بِي كَيْدِ اللَّهُ لِي وَ لا اله الا انت

و تعیین کردی برای من شریکی که استغفار کنم از تو و توبه کنم به تو و بگردانم از کید خدا یا تو پروردگار من هستی نیست

إِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَنِي وَ اَنَا عَبْدُكَ وَ اَنَا عَلَى عَمَلِكَ وَ عَمَلِكَ مَا اسْتَغْفِرُكَ اَعُوذُ

مگر تو آفریدی مرا و من بنده توام و من بر عهد تو و عهده توام تا تهنیت استغفرت دارم بناه علمم به تو

مِنْ نَشْرٍ مَا صَبَعْتَهُ وَ اَبُو لَكَ مَعْنَى اَنْتَ عَلِيٌّ وَ اَبُو لَكَ مَعْنَى اَنْتَ عَلِيٌّ فَاعْظُرْ لِي ذُنُوبِي فَانْتَه

از شر چیزی که فروم در تو چه شوم برای تو نیست تو بر من و چه شوم بسوی تو و چنانکه تو شوم برای من پس بر آینه



ابن دزد و الجلال والاكرام بسببه الخیر وهو على كل شئ قدير فالحمد لله محمد

کاتب صاحب بزرگی و اکرام است بدست او است برادر او هر چیز قادر است پس بسیار از دست بسیار کنیم او را

و نستغفره و نعوذ به و نتوكل عليه و نستهدا محمد عبده و رسوله و نستهد ان الاله

مقر شریف و ایزد و ایمان آوردیم با او و توکل کنیم بر او گواهی دهیم بر اینکه محمد بنده است فرستاده او و گواهی دهیم که نبوتش در

الاله و محمد است و نستهد ان الاله و نستهد ان الاله و نستهد ان الاله

مگر خدای یگانه نیست شریک او را گواهی دهیم هر آنچه محمد بنده بر گزیده است و قبول بنده است فرستاده او را گواهی دهیم

و دین انجی لیتم علی الذین کله و لولیک المشرکون من بعد الله فلا مضل له و من ینزل

و دین است تا که غایب کند او را بر دین تمام اگر چه ناخوش نباشد که هر که برایت کند خدا پس نیست که راه کند او را هر که راه کند

فلا هادیکه و نعوذ بالله من شرور النفس و من تسبیحنا محمدنا

پس نیست هدایت کننده او را بنده گیریم خود از بدیهای نفس خود از بدیهای اعمال خود

شرف دوم در ذکر سبغات عشر پیش از طلوع آفتاب و قبل از غروب بخواند و موافقت نماید در تلاوت

سبغات عشر شایخ انبساط یعنی به ترتیب قرآن بخواند و برخی بر کلکین و مختار شایخ جنت قول خیر است و

فیصلت و طی که از خیز بیان و بیرون از تقریر رسالت و بیج یک از بیظافت که در عالم سفر حضور دیده شنیده

بنی امین و در نیافتد و نمه از ثواب او مولانا محمدره شرح کرده است که در باب درخافت جان بهره مند شده

حضرت مخدومی قدس سره طالب صادق و سالک شایسته را اول چیزیکه تلقین میکردند از و خافت و در سبغات

عشر بوده و از ذکر کافری و انجبات بطریق علی بدین ترتیب فاتحه و چهار قل اول معوذتین پس صلوات

در سبغات گشتی در مدح صومیت بود زبده نشود قل یا ایها الذکرون و آیه الکرسی هر یک یک تمهید میفهمان باز بخواند و

سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

بک است خدا و بسیار است خدا اوست مجیدی که خدا را بزرگ تر است و نیست باز نشن از عصمت و زکوت و عبادت و کرامت

یکبار گوید عدد ما علم الله و ترنة ما علم الله و ما علم الله هفت بار اللهم

بما زده چیزیکه میداند خدا و چون چیزیکه میداند خدا و هر یک یک میداند خدا

صل علی عبدک و رسالتک و حبیبک و استودک النبی الامی و علی اله و باریک وسلم

رحمت کن بر محمد بنده و خورشید و نبی خود و دوست خود و پیمان خود که نبی امی است و بر آل او بر کن و سلام کن

هفت بار اللهم اغفر لی و لوالدتی و لمن تولد و ارحمهم کما ارحمتنا فی صغیرنا اللهم

خدا یا بخش مرا ببند و در مرا برای اولاد ایشان در رحم من بران هر دو چنانکه بدو من کردن در اجماعت خودی خدا را

عشر جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات اکھبنا منهم فالعنوات

سیاه ز برای تمام مردان ایمان داران و زنان ایمان داران و جوانان و بزرگان و مرده گان ایشان را

بدرحمتک یا ارحم الراحمین

از دوم در ذکر سبغات عشر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

سُبْحَانَكَ يَا رَبِّ اجْعَلْ لِي وَبِهِمْ عَاجِلًا وَاجِدًا فِي الدِّينِ وَالْدُنْيَا وَالْآخِرَةِ مَا

ای خدا ای پروردگار کن بر من برودی وقت و به دینی دنیا و دینا دور آخرت میرسد که

أَنْتَ لَهُ أَهْلٌ وَلَا تَعْلَمُ بِنَايَا مَوْلَانَا مَا أَحْبَبْتَ لَهُ أَهْلًا أَنْتَ تَعْلَمُ بِحُكْمِهِمْ جَوَادِكْرِيكُمْ

تو برای اولاد من هستی و من با آن صاحب مانم که برای اولاد من بهترین حقیق تو می بخشش کنده بد با رعایت کنده بدی

سُبْحَانَكَ يَا رَبِّ يَا جَبَّارُ وَيَكْبَارُ يَا سَمِيعًا اللَّهُ الْعَلِيُّ الدِّينِ

بخشش کنده بزبان رحمت کنده پاکست خدا می بلند جزا دهند و اعمال

سُبْحَانَكَ يَا رَبِّ يَا جَبَّارُ وَيَكْبَارُ يَا سَمِيعًا اللَّهُ الْعَلِيُّ الدِّينِ

پاکست خدا جباران صاحب حسان پاکست خدا صاحب مستحکم ستون

فِي كُلِّ مَكَانٍ سُبْحَانَكَ مَنْ لَا يَشْعَلُهُ شَيْءٌ عَنَّا سُبْحَانَكَ مَنْ يَدَّهَبُ لَيْلًا

در هر جا پاکست کیکنه مشغول سازد او را کارهای از کار دیگر پاکست کیکنه بردش را

وَيَأْتِي بِالْهَامِسِ وَالْكَاشِبِ بِسُبْحَانَكَ مَنْ يَدَّهَبُ لَيْلًا لَيْلًا لَيْلًا

و آرد روز را پاکست که میبرد روز را دمی آرد طلب پاکست

اللَّهُ وَجِبِّي لِي عَلَى أَحِبَّاءِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ سُبْحَانَكَ اللَّهُ وَبِحَمْدِكَ عَلَى عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ

خدا و باس ما نهم ترا به بردباری تو پس از علم تو پاکست خدا دستا این نام نهم ترا بر آمرزش تو پس از قدرت تو

سُبْحَانَكَ مَنْ لَا تُظْفِقُ حَقِّيكَ سُبْحَانَكَ اللَّهُ حَيُّ مُسْتَوِنٌ وَحَيُّ لَصِيْبُونَ وَلَهُ الْمُلْكُ

پاکست کیکنه بر آن او هر بانی بودیده پس پاکست خدا و قیامت شام کند و وقتیکه صبح کند و برای دوست ستا بر

فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُ سُبْحَانَكَ اللَّهُ حَيُّ مُسْتَوِنٌ وَحَيُّ لَصِيْبُونَ

در آسمانها و زمین و وقت غشا و وقت طلوع و در آن آرزو شده را از زنده و بیرون آرزو شده را

وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و سلام بر پیغامبران و ستایش برای خداست که پروردگار جهان است

شرف سوم در بیان نماز اشراق چون آفتاب یکتا به بر آید یا دوزخه نماز

اشراق بگذارد و تعین رکعات او معمول باشد آنچه که هست اینست چنانکه در حدیث واقع شده

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ مَكَتَ فِي مُصَلَّاهُ بَعْدَ صَلَاةِ الْهَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ كَانَ

زود عید سلام هر که نوبت در زید در نماز خود پس از نماز فجر تا بر آمدن خورشید خواهد شد

سوم در بیان نماز اشراق

مصدک حتی ترفع الشمس مقلاتا من الریح ثم قام وصلى ركعتين كتب في ديوان  
جای نماز خود تا آنکه بلند گردید و خورشید بقدر نیزه

المغفورین فاجعلها اربعاً كتب ديوان القانتين فان جعلها استا كتب ديوان الاوابين  
بخشیدگان این را گردانید آن نماز را چهار رکعت نوشته شد در دفتر قانتین پس اگر گردانید آن نماز را شش رکعت نوشته شد

و من جعلها ثماناً كتب في ديوان القانتين فان جعلها عشتاً كتب من الذين لا حقوق عليهم ولا حرج  
و کسی گردانید او را هشت رکعت نوشته شد در دفتر قانتین پس اگر گردانید او را ده نوشته شد از کتابت شش برایشان در زیارت خرم نوشته شد

و قال لخصفا عاقبة امره ومن خاف عاقبة امره فليس في حصة قرة الكبر  
باز فرمود و ترسد عاقبت امر خود را و یکدیگر سید آخرم خود را پس بنیت از من

میفرمود غرض از نیکت کردن در محل نماز یاد داشت که ملائک سزده درجات در یاد کنستول علیه السلام است  
که ملائک هر نفسی معین است و فرشتگان شبی و روزی از همه گیرند خداوند ملائک شب عبادت که در شب کرده است  
با یاد او آنگاه بنده سپرد ملائک روزینه عبادت که در روز کرده اند نماز دیگر او آنگاه بنده عمل گفته بود  
بیشوند پس هرگاه که طالب و ق نماز با یاد او آرد که بجای خود نوشته تا که ملائک روزینه آمدند و برادر  
عبادت یافتند بعد از آن در روزه هم گناه کرده و هم عبادت تا که نماز دیگر او کرده و تا وقت غروب است  
شبیینه آمدند و برادر عبادت یافتند چون ملائک روزینه رفتند و دفتر اعمال بدو رسانند آنرا اعلی گردانیدند او را هم  
در عبادت یافتند و آخرش هم در عبادت یافتند و زمان میشود چون بنده ما را اول و آخر عبادت بود  
ایمان عمود کردیم همچنین ملائک شبینه بر معنی حال گیس کریمه بحی الله ما یشاء و یثبت ما یشاء الا  
الاشیاء ما تقدم و ما تأخر حرکت هر دو وقت

تو کند خدا چیزی را که خدا بدو ثابت نماید چیزی را که خواهد

لازم گرفته هر چند امری حادث شد التزام دی ترک نداده اند چنانکه از فتاوی صوفیه معلوم میگردد

ما رأینا من حضرت الشیخ رضی الله عنه فی الحضر والسفر اما فی الحضر کتافی السطح و باطن

ندیدیم از حضرت فنج رضی الله عنه در حضر و سفر لیکن در حضر بودیم بر بام بن

الشیخ رضی الله عنه کلا اعلی صلوۃ الفجر والضحی رضی الله حاضر و قد لخل الماء السمباب

شیخ رضی الله عنه برای ادای نماز صبح در شیخ رضی الله عنه حاضر بود و در این گرفت آب را بر

کثیرا و غلیظ بعضها فرق بعض یکا د میطر و المفتل و امامه فی ذلک الیوم اخوه الشیخ و یبدا

بسیار و غلیظ بعض او بالای بعض بود قریب بود که بار و امام بود در روز بار بار او بود از او یاد میکرد

اشتارک لشیخ مکان صلوۃ العالم عماد الدین رضی الله عنه و کان هو یظن کثیرا انی حضرت

اشاره او تا که هر شود مکان نماز عالم عماد الدین رضی الله عنه بود او بسیار میدید که حضرت

الشیخ کاجل المطر و ما انشر فتر قدم من لنا عماد الدین رضی الله عنه صلوۃ الفجر

تج بعب باران و فتر میگردد باز آمدند مویها عماد الدین رضی الله عنه برای نماز صبح

وقل اخذ المطر قليلا قليلا حتى فرغنا من الصلوة وشغل مولانا عماد الدين قراءه الا واد المعناه  
 وهر آينه شروع کرده و باران کم کم تا آنکه طالع شد بعد نماز و مشغول شدند مولانا عماد الدين بخواندن اورد و معبوده  
 وقل اخذ المطر بشديدا كثيرا حتى يسيل ويحرق الماء تحت الصفوف والبواري وانا جالس في  
 وهر آينه باران بشديدي گرديد تا آنکه آب روان و جاری گشت زیر صفوف و بوری ها و من نشسته دوم  
 اخرا الصفوف انظر الى الشيخ واخيه العالم المؤدب وقل اخذ مولانا عماد الدين قراءه و مسامحة  
 اخو صفوف بيديم سوي شيخ و برادر او مودب و هر آينه شروع کرد و بند مولانا عماد الدين خواندن  
 العشر في ذلك اليوم من الاورداد و ما قرء بين يدي الشيخ لا جل المطر و ما قار الشيخ  
 عشر در آن روز از اورداد و چیزی که خواند پیش شیخ از جهت باران و نه اینست  
 عن مكان الصلوة الا بعد طلوع الشمس مقبلا للرحمن واداء ركعتين من الاشرق  
 از مکان الصلوة الا بعد طلوع الشمس مقبلا للرحمن واداء ركعتين من الاشرق  
 حضرت کبير میفرمودند به نسبت خان الفات حاضرة قرة الکبر  
 وزبدة البلغا و از سایر ملوک و بزرگان و خاندان ديار زياده بود بلکه از مخلص صحاب مخصوص جناب محمد  
 روزی حضرت قرة الکبر نماز فجر را کرده باورد و مهووشتغال و داشتند در حالت مسند عالی جنبه  
 رخصت که همی میفرستد آمدند تا سلام کرد و امام که حضرت قرة الکبر نماز تشریح او کرد و تغییر  
 مکان ساخته مسند عالی برداختند اکنون ابتدا از خواندن و شروع کرده میشود و نخست دو رکعت نشاء  
 شد عالی بگردد بخواند دو رکعت او بعد فاتحه آیه الکرسی تا خالدون و در رکعت دوم آمن لرسول ما انزلنا  
 من ربه الى اخره و آية المدون السماوات و الارض تا آخر آية بعد سلام صلوة گوید ما بين دعا بخواند  
 اللهم اني اصبحت لا استطيع دفع ما اكرهها ولا املك دفع ما ارجوا اصبحت مرثيا  
 خدا یا هر آينه من بدم گروا و اندم توانم برابر چیزی که گواه دارم اورد و مالک نمی بینم چیزی که بیدارم هم نمودم  
 بعلی و اصبح امری بیدارم عیالی فلا فقا انصر سبي اللهم لا تشمت بي عدو ولا تشفي  
 بعمل خود و هیچ نمودم امری در دست غیر من نیست یا زنی بیای ز من غایب است ان کن سبب من  
 صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی و دنیای و لا فی الآخرة ولا تجعل الدنيا اكبر منی  
 دوست و او را من مصیبت من در دین من دنیای من و کن دنیا بزرگ مقصد من  
 ولا صلغ علی و لا تسلط علی من لا یرحمی فی الدنيا و الآخرة اللهم انی احوذک من  
 و نه صلغ علی من تسلط کن بر من کسی را که رحم کند در دنیا و آخرت خدا یا هر آينه من بجا و گرم تراز  
 التي تزیل بها النعم من الذنوب التي توجب بها النعم برحمتك یا ارحم الراحمین  
 یعنی آن که دور کنی بآن نعمت با او از گناه های که واجب کنی سبب آن عذاب و بر رحمت خود ای ارحم الراحمین  
 و در رکعت استعاوه بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل عوذ برب خلق و در دوم قل عوذ

و ذکر نماز استعاوه







لَكَ الْحُدُوكَ وَالْمَشْكَلُ وَأَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَبِأَسْمَاءِ الْمُسْتَعَانَاتِ وَعَلَيْكَ التَّكْلَانِ لِأَحْوَالِ  
تراست سپاس و بسوی است شکایت و تویی اعانت طلب کرده شده بسوی است فریاد و در است توکل است بر است

وَأَلْفَاقَةَ الْأَبَالَةِ ط  
دقت بر عادت مگر با عادت خدا

و کجاست شکرانه و التذکره در بر رکعتی بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار

و اخلاص سه بار بعد از سلام صلوة گوید و این دعا بخواند  
يَا لَطِيفَ الطُّفْلِ وَوَالِدِي فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ كَمَا كُنْتَ تَرْضَى يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَا هَدِيَّةَ رَبِّي يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ  
ای لطیف لطیف کن مرده اولین مرده حال جهانگردد است ادبی و پنداری ای علی بن ابی طالبی که خردمرد اولین خردمرد آئینه تو بر همه چیز قادر است  
و کرد نماز چاشت افتاد حضرت قدوة الکبری میفرمودند بهترین نواخل و فرزند  
خوبترین شواغل جان افروز نماز چاشت بود که همه انبیا باین نماز نامور بوده اند و هیچ از یک  
مشایخ که در شرق و غرب دیده ام ترک نکرده و در دعای ما آورده

و علیک صلوة الضعیفی السفر و الحضر فانه کان یوم القیامة ینادی المنادی من فوق سرف  
دلازم نماز چاشت را در سفر و حضر پس بر آئینه روز قیامت نخواند و دعا بخواند از باب اسبندی الضعیفی

الجنة ان الذين كانوا يصلون الضعیفی ادخلوا الجنة فی اب الضعیفی امنین و ما بعث الله نبیا الا و امره بصلوة  
جنت بر آئینه کسی نیکو بخواند نماز چاشت داخل شود در جنت در باب صحیح با این دعا و تقریر خدا بی رملها مکرر داور نماز چاشت

در تعیین رکعات او احتیاط کتبه من چهار رکعت باشد و اعلی دوازده رکعت در چهار گمانی  
اول بخواند رکعت اول بعد فاتحه و استسحر و در دوم و دلیل و در سوم و الضعیفی در چهارم الم نشرح

و در چهار گمانی دوم در هر رکعتی بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص سه بار در چهار گمانی  
موسوم بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه الم نشرح یکبار و اخلاص بار چون فارغ شود صد بار گوید

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاهْدِنِي وَعَافِنِي وَأَرْزُقْنِي وَتَبَّ عَلَى مَنْ كَانَتْ أَلْفُكَ عَلَيْهِ التَّوَابُ الرَّحِيمُ  
خدا بخش مرا در هر گمانی و هدایت کن و عافیت ده مرا در روزی ده مرا و توبه رحمت شو بر من بر آئینه توبه رحمت نموده در کتبه است

شرف چهارم در میان فی الزوال و پیشین چون آفتاب زوال پذیرد چهار رکعت بخواند  
بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه صلوة اخلاص پنجاه بار یا ده بار یا سه بار چون نماز پیشین در آید چهار رکعت

بگذارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه سوره انکافون و در دوم اذا جاء و در سوم بت بداد و در  
چهارم اخلاص بعد از آن هفتاد بار یا بیست و یکبار یا بیست و یکبار در دو رکعت نماز سنت

بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بعد از نماز پیشین  
و در رکعت حفظ ایمان بگذارد بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه ان ربه الله الذی نامن المؤمنین

و در دوم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا فی الی اخره  
بعد از سلام این دعا بخواند

نماز شکرانه و والدین  
نماز نماز چاشت  
نماز نماز چاشت  
نماز نماز اول پیشین  
نماز نماز اول پیشین

نماز نماز اول پیشین



در رکعت اول بعد از فاتحه و السّماء ذات البروج و در دوم و سهار و طارق بعد از آن دو رکعت  
 شکر اللیل بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه سوره انکار فون بچکان بار بعد از سلام بگوید سه بار  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ حَسَنِ الْمَسَاءِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ حَسَنِ الْمَدِينَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ حَسَنِ الصَّبَاحِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ كُلِّ كَمَالٍ  
 سَنَسْتَسْتَعِزُّ بِكَ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ يَا حَمْدُ  
 بعد دو رکعت صلوة النور بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه سوره انعام تا سبزه در بعد از آن  
 دو رکعت صلوة الکثر بگزارد و بخواند در رکعت اول و ثانی انما اعطیناک الکوثر سه بار یا بخواند بعد  
 صلوة الفردوس بگزارد و بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه همز که کتاب تا شش در آن و الحمد لله و خدا  
 تا تقوم یعقلون و سوره اخلاص یا زده بار و در رکعت دوم آیه الکرسی تا خال دون و بعد از آن  
 تا آخر سوره بقره و سوره اخلاص نتره بار بعد از آن دو رکعت خفایا بگزارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه  
 رَبِّكَ لَا تَزِيغُ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ ذِكْرًا وَهَبْ لَنَا مِنَ الْوَكَايِبِ رُبَّ قَدٍ  
 خدا یاج خدا ای ما این از آیه ایست که می مارا دیده مار از نزد خود برست بر آیه نوید برست خدا یا ایله  
 اتقنی من اللّٰک و علمتی من تا و ایل الا حدیث نا بالصالحین سبحان الله و الحمد لله  
 دادی ترا از ملک و آمیختی مرا از تا و ایل احادیث

تا آخر بچکان بار بعد از سلام این دعا حفظ الامان بخواند +

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نِیْ اَسْأَلُکَ اَیْمَانًا دَائِمًا وَاَسْأَلُکَ قَلْبًا حَاشِعًا وَاَسْأَلُکَ یَقِیْنًا صَادِقًا  
 شکر بگویم تمام خدا که همان چه هست خدا بر این سخن سوال کنم ترا ایمان هم سوال کنم ترا دل خسته کننده و روان کنم ترا ایمان  
 وَاَسْأَلُکَ الْعَاقِبَةَ مِنْ کُلِّ بَلِیَّةٍ وَاَسْأَلُکَ حَسْنَ الْعَاقِبَةِ وَاَسْأَلُکَ دَوَامَ الْعَاقِبَةِ وَاَسْأَلُکَ تَمَامَ الْعَاقِبَةِ  
 سوال کنم ترا نیت از هر بلاد سوال کنم ترا حسن عاقبت و سوال کنم ترا دوام عاقبت و سوال کنم ترا تمام عاقبت  
 اَسْأَلُکَ شُکْرَ الْعَاقِبَةِ وَاَسْأَلُکَ عَنِ النَّاسِ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ بعد از آن بگوید سه بار سبحان  
 و سوال کنم ترا سپاس عاقبت و سوال کنم ترا از مردم رحمت خود ای ارحم الراحمین  
 اَعْقَدُ اَمْلًا لِمَنْ نَزَلَ سُبْحَانَ الْعَلِیْمِ الَّذِیْ لَمْ یُحْمَلْ سُبْحَانَ الْجَوَادِ الَّذِیْ لَمْ یُحْمَلْ سُبْحَانَ الْجَلِیْلِ الَّذِیْ لَمْ یُحْمَلْ  
 حق می گویم که زان مثل شود پاکست و دانای که جا بل نیست پاکست جواد می که جا بل نکند پاکست علیم

بعد از آن سوره الواقعة بخواند بعد از آن سوره انا لله و انا الیه راجعون بگوید سه بار و بعد از آن سوره قدر بخواند  
 شرف مفتخر در ذکر نماز خفتن از ثلث شب گذشته نماز خفتن بگزارد حضرت قدوة  
 الکلمه ادرنی دید که بعد از خفتن بجا ایا می کند در سفر و حضر مراعت می نمودند آنقا در راه  
 که سفره از ادم الله شریفان و مکر نماید و چهار نشسته بودند و درین بارشش ماه چهارگزشته که قضا می خواند  
 شد و صحاب کشتی بسیار مضطر شدند سه روز گزشت و حضرت مخدومی بدعا و استغفار شتغال داشتند  
 چون مقتضای نجات داد چهارم شب هم از قرآن مجید و ذکر معارف و دعائ گذشت در ثلث شب غیر بارست

در وقت نماز شب  
 در وقت نماز شب  
 در وقت نماز شب



و اگر در نماز همی افتاد حضرت وقت و کبر

میزموردند و حال آنکه صوفیه در نماز کبر  
بسیار نوافل و نوبتین شواغل نماز نهجست و همه شایخ و علما این وقت شریف را  
دریافته اند و موجب عبادت دارین و سبب عبادت کونین شناخته بجا قال علیه السلام  
رکتان یک کعبه العبد فی خوف اللیل الا حیر خیر من الدنیا و ما فیها و اول ان اشق علی امتی بقرضت ما علیهم  
گفتن خواند از اینده در شب اخیر هرست از دنیا و ما دنیا اگر دشوار شدی بر امت است واجب که ایندی آن وقت  
بگذرم عبادت ازین بهتر باشد که شخصی انشرف و ادربا بد و نفاست آن سعادت منبر که وقت منوره  
از کبریه معلوم میگردد که و من اللیل فیه صیحه ناطلة لک جمعی از شایخ نماز تپتی واجب گفته در خود بفرست  
قال بعضهم مستحبه و لیس بقریضه و لیس بسنة قال علیه السلام حضور صیبه بصلوة اللیل من  
فرود بعض ایشان سحریست و زمن میت و سنت است فرود بعد السلام حضور صیبه است به نماز شب از

اللیل فیه فی هذا التسلیم ثلثة اقاویل و من حملتها ثلث اللیل الا حیر و لا یكون التهجید الا بعد  
شب پس تسلیم کن ادر این تسلیم سه احوال است و از جمله آن ثلث شب اخیر است و بنا شد آنچه نگریس از خواب

حضرة قدوة الکبر امیرمومند که نماز تپید کلید در محبت خدایست نور و بدو صدیقان و

جواب رفیعان که در فرشتگان فن و آرای مسیحیان و کفر گنایان و دو کفنده بلیات ابدان و نشاط فرستند  
سار فغان و طیبست نفس با عفت استیناس نشاء افزای قلوب منبر پر ای عیوب جامع العبادات مانع  
البلیات مفر بخش دلبها ابرار در فنش جا نهاد احرار حضرت قدوة الکبر امیرمومند که نماز تپید  
با عفت بیداری سحر و معدن لاری بیکر است و مرد از و دریا فن سعادت سحرش و پذیر فن حیات سحرش  
آنوقت خواهد بود چه در اثر آمده است که چون نصف شب بگذرد و ثلث اخیر میرسد ملائک نزول میکنند  
با سمان دنیا و ندایند بجا لم اسفل علیا که هست کیسکه درینوقت استعانت خود بیدرگاه عالی و با یکی  
متعالی رساند و حاجات یهبانی و مرادات نفسانی بجزرت عرض میدارد و هر دعای که داشته باشد  
بعرض رساند هر سعادت این وقت دریا بد مفصود می محمول بود حضرت قدوة الکبر امیرمومند  
بیداری ثلث اخیر چندان فایده هست که اگر کسی مجرمیه هم اشتغال داشته باشد خالی از فیض نبود چه  
جای عبادت و حضور میرا تبه مجازت تقریباً آورده اند سلطان محمود سیکنگین قاعده مفره و  
قانون مسموم بود که شهابه لباس بیکانگی در شهر بزرگ قاندران داشت آن میلست و ادراک است  
شهریان و عایش بود اتفاقاً قاشی دوسه غار باز از ادب یافته بزندان فرمود و جیش در شکم گرفت این  
حکایت بوزیر در میان نهادند وزیر گفت بیاد شخصی را راجع باینده باشد سلطان گفت بچگونگی از بجز این  
ام که حجت شرعی دوش دوسه کس گرفته بزندان سپرده ام وزیر استغنا کرد سلطان معامله دو شبینه  
در میان نهاد وزیر گفت زندان را ترا سردید بجز در داون سر پاشند و در ایست بخت افزا خند بعد از خنده  
نخن گفتند همان بدید وقت مسموم سحری که جرمیه موجب کرمیه و سبب محرمه میگردد اربیات

طرف زانی است دم صبح گاه	بهم در غش خوش بود و هم گناه
گرچه خورشید سر از دل بدر	جز بسعادت ازل آرزو قسم
صیحه خسته عنق از نسیاز	بر در دل راسه دل و جان ناز
ساده سوی منتظر عرفان تنای	گوهر بجز صدف صیحه دم
سایغر توجیه و شراب سحر	هر که خورد دارو عرفان از کاک بر منقول است

که ملایک طبقات رحمت بود دست کرده بخار دم سحر خیز و ایثار صیحه خیران حضرت آنکه نلند و نصیب خواب آلودگان حرمان بر نباتات ریزند که طراوت و حضرت گیرند و در اثر است که ثواب بیداری سحر برتر است که در شرح توان آورد هم چنان بدین سعادت مستعد نشود جز سعادت مند و بدین بهره در نبود و فرا بهر مند بیداری سحر فایده دارد اگر چه یکساعت باشد و چیدن پایخیز بر فایده حضرت قدوة الکبیر او میفرمودند بر سعادت دینی و افادت یقینی که مر نصیب گردند هم از برکت سحر خیز بود و ولایت بدین دولت مر حضرت ابوالعباس عام نمودند و طالب صادق را باید که روزانه اسباب بیداری بهم رساند چنانکه صدق و صیانت و تقاضا و اتمال آن که اوصاف حمیده اند با موصوف باشد تا توفیق سحر خیزی گردد و قیلوله را اصلی کلی دانند بر کمال توفیق رفیق بود از خواب حرمان بیدار شود و صیحه ندیده باشد دوازده رکعت نماز کند شش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی تا خال دون و در دوام آسن الرسول آخر سوره بقره مشغول شود تلاوت تا صبح و در ماه ربیع است که بزرگ بر مشغول شود یا بر اقبیه مبتدی را ذکر بر بهترین اوقات خواب

از اوقات خواب

بكرة النور فی اول النهار و بین العصر و المغرب و استحباب النوم علی نسط النهار و روی کرده است خواب کردن در اول روز در میان عصر و مغرب و مستحب است خواب در نیمروز و روی است  
 عن ابن عباس رضی الله عنه انه نظر لک بعض ولده و هو نائم و وقت الصبح فرکضه بر جبهه از ابن عباس رضی الله عنه مر او بید بسوسه بعض فرزند خود او خفته بود بوقت صبح پس زد او را بیا خود  
 وقال قمر لا نامر الله عینیک اتمام فی الساعة التي تقسم فیها الارزاق اما علمت انھا وگفت ایستاد شود و خبر بارش خواب آورده بود و شما را خواهد دید که در خواب در آن بختها چه ندانی این خوابها  
 النور التي قال العرب بکوهیه کمثل صهبة منسار الحاجة قمر قال النور ثلثة حرق جميع خوابها که گفتند عرب بکوهیت او مانند فرار کردن منسار الحاجة بگفت خواب سه گونه است حرق و حقیق  
 وحق فاما الحق فهو الهاجر واما الحقیق فهو الصبح واما الحرق فهو النهار و لا یامها حق پس لیکن حق خواب پس خواب نیمروز است لیکن خواب حقیقی است لیکن حرق پس خواب نیم است و نه حرق از  
 الاحراق او احمق او مسکون او مریض و قد ذکره و عید نائم الصبح  
 مگر سوزنده یا نادان یا مجنون یا مریض در آئینه ذکر نمود و عید خوابنده هم

تشریح مشتمل بر ذکر ماه محرم در ایام شریف

تشریح مشتمل بر ذکر ماه محرم در ایام شریف

این ماه از سوی خداوند تعالی در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید و در این ماه که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید و در این ماه که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید

اولین شب محرم شریف

اولین شب محرم شریف که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید و در این ماه که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید

دومین نماز در اول ماه

دومین نماز در اول ماه که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید و در این ماه که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید

شب شریف

شب شریف که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید و در این ماه که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید

روز عاشورا

روز عاشورا که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید و در این ماه که در روزهای شریف و ایام مبارک و اعیان العباد منزه گردید

یا اول الاولین و یا اخر الاخرین لا اله الا انت خلقت اول ما خلقت في هذا اليوم وخلق اخرها  
اولی اولی این دایم آخرتین نیست مبودی گرتو آخرتین  
صانع و هذا اليوم اعطی فیہ حیرا اولیت فیہ ابدیاء و اصفیاء و من توایب الایام و اسما



ما اعطيتهم فيه من الذمات بحق محمد عليه السلام  
بجز يكلمه وادعی ایشان را درین از کرامت بحق محمد علیه اسلام

فكر روز عاشورا غسل بکنند و سه بار آب بر سر بریزند و بگویند -

حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُعْطِيكَ نِعْمَ الْوَكِيلَ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ وَاشْتَدَّ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَخَلَّ  
کافیت مرا خدایت مبرودی نگار مبر کار سازست و بهتر موی بهتر یار بگزست و گواهی دهم هم اینست مبردی مگر خدای  
لا شريك له له الملك وله العهد الحی و هیئت و هو هی کل شیء و قد بین  
نیست شریکی او را است و از زنده است نیز نیست او است خرد زنده بکنند و مرد می کند و او هر چیز را درست و  
استدعاست آن بنده را از جمله بیانات آن سال گنجد و دیگر در روز عاشورا  
چهار رکعت صلوة انحصان بگزارند که در خوشنودی خصمان گویند بخواند در رکعت اول  
بعد از فاتحه خلاص یازده بار و در دوم سوره الكافرون سه بار و خلاص یازده بار در سوم العلم الکبیر  
یکبار و خلاص زده بار در چهارم آیت الکرسی سه بار و خلاص بیست پنج بار هر که این نماز بگذارد  
توابع بسیار یابد و خصمانش خشو کردند و خوشنودی خصمان یکی اسم بهات بنامند و مگر در آخرت  
جزای وی با عمل اشتغال خواهد یافت و بدل خواهد پذیرفت و بعد ازین نماز چهار قل هر یک گان بار بخواند  
سبحان الله و الحمد لله رب العالمین اللهم اغفر لی و للمؤمنین و المؤمنات

فكر روز عاشورا صلوات بر محمد و آل محمد

و استغفار چنانچه در روز عاشورا از اهل بیت صلوات بر محمد و آل محمد  
بسیار فرموده و استغفار این نماز را در نوبت و عرفه و عید الفطر و یازدهم شعبان و آخر جمعه رمضان  
بسیار فرموده و استغفار این نماز را در نوبت و عرفه و عید الفطر و یازدهم شعبان و آخر جمعه رمضان  
بسیار فرموده و استغفار این نماز را در نوبت و عرفه و عید الفطر و یازدهم شعبان و آخر جمعه رمضان

علیکم يوم عاشورا فقمی	بان یا تو بعش من حصال	بصوم و صلوة و سجدات
لازم گیرد روز عاشورا ای قومی	این را که ببارید و حصال را	روزه نماز و گردانیدن دستها
علی راس الیتامی و اغتسل	و صلح و العیادة للعلیل	و توسیع اطعام علی العیال
بر سر سینه یتیمان و غسل	و صلح و عیادت مرعین	و وسیع گردانیدن طعام عیال

و تأسها الدعاءم الکمال  
و نهم آن دعای مع برتر چشم کشیدن

حسنة قرة الکبیر و مبرمودند که مگر بر شرف و غلبه که ملازمت کردیم همه برین بودند از او را جمع شایخ  
منقول است و از عاشورا این دعا خواند عمر بن دگر کرد اگر مجلس در آن سال رسیده باشد تو فیض خواندن بنامد لهذا  
جمیع صحابا جابجا را در احوال روز عاشورا طلب کرده بقره این دعا هر یک کردند و عا این است  
سبحان الله الملائکة المذنبان و منتهی العلم و مبلکم الرضا و ذرنة العرش لا ملجأ ولا منجاة من الله الا  
تسبیح کم خدایا بر بی میزان و منتهای علم و بیغ رنند و یوزن عرش نیست بمجای و نه پناهی از خدا مگر

الیه سبحان الله علی والشعیر والوتر و عدد کلمات الله التامات و اسأله السلامة برحمته و لا حول  
لیک و دعیتم کنیم خدا را بعد و جفت و طاق و عدد کلمات تمام شونده خدا سوال کنیم او را برحمت او و نیت بازگشتن

و لا حق الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

و نیت بر طاعت گرداننده این بزرگ برحمت کند بر بهترین مخلوق خود محمد و بر مهال او

### حضرت قزوه الکبریا میفرمودند اگر چه شرح قصه شهید و قتل امام حسین رضی الله عنه تبصیر روایات

سجده و اسامی عقوبات صریح پیوسته است و لیکن بنا بر تطویل کتاب درین مجامع کور نشاء قرآنه  
مقتل در هیچ کثیره ممنوع هم هست از جهت استماع نوع از ازله نور دیدگان رسول و جلوه گشتگان قبول و  
جماعه رضی الله عنهم اما بطریق اجمال اگر ذکر مقتل ایشان که موجب درد و صاحبان آن و سبب ابطر در  
مقبلمان گردد خالی از ثواب نیست

کما جاء فی بعض الاجار و ورد فی شرح الامار من بکی و فاضلت عنایه من خشية الله فی یوم عاشوراء و  
چنانکه در بعض اجاد و وارد گردید در شرح آثار هر که گزیت و چنان شد بر چشم او از خوف خدا در روز عاشورا

لینکه کتب عند الله من الخاشعین و جعل له نصیباً فی عبادة الخافقین و من صافح لخاله یوم عاشوراء  
شب او نوشته شود زنده از فاشعین و گردانید خدا او را بخشه از عبادت اهل شرق و مغرب هر که صافح کرد در روز عاشورا

صافح الروحانیون و الکریمون حتی یخرج من قبرة و من کور احاه المسکین یوم عاشوراء و طبیع کریمه  
سختخوانند که او را روحانیان گردیان تا آنکه بر آید از کور خود و هر که اکرام کرد برادر مؤمن خود را در روز عاشورا خوشبخت و او را

یوم عاشوراء بوضع فی قبرة طیبا من الجنان و من زار عالیا یوم عاشوراء یعطی مثل ثوار المهاجرین و الا  
او را روز عاشورا بهمان خوشبختیست با در گور او و هر که زیارت عالم کرد بر روز عاشورا او خواهد مثل ثواب مهاجرین و نصیب

و یکبیه المکان من الحسنات الی مثلها من الحول قال علیه السلام لو اتفق مؤمن من ملأ الارض ذهباً  
و نوبه یابونی و درشتگان نیکیا مثل آن ارسال فرمود علیه السلام اگر خرج که مؤمن بر پیوستن روز

ما ادر لفضل یوم عاشوراء بمن صامه ففتح له ثمانية البوار الجنة بل دخل ایها شاء قال علیه السلام  
خواهد یافت بزرگی روز عاشورا پس هر که روزه نهاده و انکاشه در یک اوجبت در یک بهشت اهل شود از هر که خواهد فرمود علیه السلام

من صام عاشوراء فله بكل ساعة من ساعات اللیل و الیوم معیت الله الیه بكل ساعة  
هر که روزه عاشورا نهاده پس او بهشت هر ساعت از ساعت شب روز فرستد خدا بسوی او بجز هر ساعت

منها سبع مائة الف ملک یلعون و لیتعقرن له الی یوم القيمة و ان الله ثمان حبان معیت  
از آن سات هفت لک فرشتگان دعا دهند بخاکند او تا روز قیامت در آئینه خدا داشت بهشت هفت

الله فی کل حبة سبع مائة الف ملک یلعون القصی و المدائن و یخرجون له الا شجر و  
خدا در بهشت هفت لک فرشتگان که بنا کنند قصرها و شهرها و نشانند بر آس او درختها و

یحییون له الا نهار من یوم یصوم الی ان یموت ذلک العمد و الامة قال علیه السلام من صام  
بهر روزی که در روز عاشورا صوم کند تا آنکه بمیرد آن عمره و امتی است

در شهادت حسین علیه السلام و ثواب گریه با یوم عاشورا

یوم عاشورا اعطی من الاجر بعدد کل حرف من التوراة والانجیل والرؤف والفرقان عشرين  
روز عاشورا داده خواهد شد از اجر بعدد هر حرف از تورات و انجیل و رؤف و فرقان بیست  
حذرة ومن صام یوم عاشوراء اعطی له اجر الف شهید قال علیه السلام من صام یوم عاشوراء  
نیکی و هر که روزه عاشورا نهد داده خواهد شد اورا ثواب هزار شهید فرمود علیه السلام هر که روزه عاشورا نهد

فی انصات ولسکوت کان کفارة المعاصی من الذنوب فی تلك السنة ومن صلی یومین  
در خاموشی و سکوت خواهد شد کفاره از گنایان و خطایان این سال و هر که دو رکعت نماز عشاء  
بقیام تمام و رکوع و سجود و خضوع بقول الله تعالی ما جزاء هذا العبد فیقول الملائكة  
بقیام تمام و رکوع و سجود و خضوع بگویند خدای جیت جزای این بنده پس گویند و مستکان  
انت اعلمه یارب فیقول الله تعالی الکتبوا له الف الف حسنة و اعما عنه الف الف  
تو خوب دانای می بودی و کار پس بگویند خدا کتابت بنویسد اورا هزار بار نیکی و محبت کند از هزار بار

سینة و ارفعاله الف الف درجة و فتحاله

بدری و بلند کنیز برائی او هزار هزار درجه و کشاید او را

الف الف باب فی دار الجلال لا یغلق علیه ابدا

هزار هزار درها در خانه بزرگی خود بسته نشود بر او گاهی

روز عاشورا باید که این ده چیز نگاهدارد غسل و نماز و روزه و سوره شریف و صلح اعدا و وصیة تطمیر کمال و زیارت  
مقبوران و عیادت مریدان و عاریت و ایستادن که هر مومن این دعا را در روز عاشورا بخواند البته زندگانی مانند عاشورا و

بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله ملاء المیزان و منتهی العلم و مبالغه الرضا و زنة العرش  
بسم الله الرحمن الرحیم تسبیح کرم خدایا بگریز منیزان و مشبای علم و مبلغ رضا و وزن عرش

ولا ملجأ ولا منجاة من الله الا الله سبحان الله عدد النجوم و الوتر و عدد الکلمات للکتاب  
و فی محرابی و نه پای از خدا بگوشی خدا - تسبیح کرم خدایا بعدد حفت و طاق و عدد کلمات نامه رحمت او و نیت از کشتن بارگش

برصن و لا حواء الا قول الامام الله العظیم حسبی و هم الوکل و نعم المولی و نعم النصیر صلوات الله علیه و سلم  
و نه قوت بر طاعت کلمات خدا و بزرگی او که نیت مرا بر کار سازد شرف تو را و تبریاری است و رحمت کند برترین خلق خود محمد و

بدران با صلوة فرستد این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا فادح کرب ذی النون یوم عاشوراء و یا جامع  
بسم الله الرحمن الرحیم سه کتایند سخن می نویسد روز عاشورا و ایستاد

شمل بقیوم عاشورا و یا سامع دعوة موسی هارون یوم عاشوراء یا رحمن الدنیا و الاخر و  
بترتفرق بقوت روز عاشورا و ای شنونده دعای موسی هارون در روز عاشورا ای رحمن دنیا و آخرت و رحمت تو است

صل علی محمد و آل محمد و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و قض حاجت فی الدنیا و الاخر و طول عمرنا بر محمد و آل  
اول محمد و آل محمد و رحمت کن بر پیامبر و مرسلین و بره حاجت ما را در دنیا و آخرت و در کار کن محمد را رحمت خود ای رحمن رحیم



سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
شعبه گنم خداوندانش فراست و دینت محمودی گوندا خدا بزرگ ترست دینت بازگشتن از گناه و نه وقت براعت گنم است  
گوید از جمله باده ما همین گردد و در روز آخرین چارشنبه ماه سفر بعد از شراق غسل کرده چهار رکعت بگزارد و در  
هر رکعتی بعد فاتحه اما اعطینا منهد بهار و انصاف رخ بار و موونی زمین یکبار بخواند تا تمام سال در امان  
حق باشد و هفت سلام نوشته شده بخورد

بسم الله الرحمن الرحيم سلام قولاً من رب الرحيم سلام علی فرخ فی العالمین سلام علی ابراهیم با کنده  
بسم الله الرحمن الرحيم سلام قول است از پروردگار جبرائیل سلام بر لوم ست در عالمها سلام بر ابراهیم است بر ابراهیم  
المعین سلام علی موسی هارون انا کنده بخبر من المعین سلام علی کعبه طیمه فادخلوها خالدين سلام هوی حتی  
مستین اسلام ست بر موسی بدون هر آینه چمنین جزا دیم محبت را سلام ست بر شما پاکیزه شدید برین عمل شوید در اینست  
و تامل است در آخرین چارشنبه ماه سفر الم شرح و تهنیت اذاجاد و خلاص نشاندگان بخواند آن ماه تمام شود که غنی گردد  
شرف دهم در روز نماز دعا با بروج الا و الشان بعد نماز شام و کعبه بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه صلوات بر ابراهیم سلام خدا  
الله صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم بر جنتک یا ارحم الراحمین ه ه  
خدا یا رحمت کن بر محمد و بر آل محمد در رکعت و سلام کن بر صحت خود ای ارحم الراحمین

گوید در سوم چار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره الکرسی سوره طه و سوره یسین سوره اخلاص بخواند ایضا  
و در آخر ماه سوره اخلاص صید و شصتبار بخواند شب یک کعبه بگزارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره منزل بخواند  
شرف یازدهم در روز کما یسبح الا و الشانی سوم شب چار رکعت بگزارد و هر یک از آن بخواند بعد از سلام یا بدین  
یا بدین گوید و یا نوزدهم ماه بعد چار شب چهارده رکعت بگزارد و هفت سلام در هر یک بعد فاتحه سوره اقرانیت بخواند  
شرف دوازدهم در روز کما یسبح الا و الشانی شب اول رخت سین بگزارد

در اول ماه بعد فاتحه سوره حمزه در دوم سوره منزل در اول چار رکعت بگزارد و در هر یک بعد فاتحه اذاجاد هفت بار بخواند  
در سوم شب بیست رکعت بد سلام بگزارد و در هر یک بعد فاتحه سوره القدره گانبار بخواند چون از نماز فارغ  
شود یا بعد از آن گوید یا عظیم تعظمت بالعضة والعضة فی عظمة عظیمنا یا عظیم ویت ویت ویت  
رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره و تکلیفی بخواند بعد از سلام سوره قل و سرب الملائکه و الروع  
شرف سیزدهم در روز کما یسبح الا و الشانی شب اول و رکعت بگزارد بعد سلام

تسلیا گوید و هر ماه دوازده رکعت بش سلام بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره المافات بخواند بعد سلام سوره  
بخواند در آن سال از تنگی دینت نجات یابن باشد و بیست و شش بار کعبه بگزارد بعد سلام یا تسلیا گوید در هر رکعت  
شرف چهاردهم در روز کما یسبح الا و الشانی شب اول بعد نماز شام بیست رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی یا تسلیا  
و خلاص گوید یا لا اله الا الله وحده لا شریک له العجل سول الله فضل ایاز و در روز ماه شب هفت عدد بخواند  
یکبار گوید یا حول ولا قوة الا بالله العظیم گنم و چهل سال از عمر خود اول زمانه زینب یا نوزدهم در روز دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم سلام قولاً من رب الرحيم سلام علی فرخ فی العالمین سلام علی ابراهیم با کنده  
بسم الله الرحمن الرحيم سلام قول است از پروردگار جبرائیل سلام بر لوم ست در عالمها سلام بر ابراهیم است بر ابراهیم  
المعین سلام علی موسی هارون انا کنده بخبر من المعین سلام علی کعبه طیمه فادخلوها خالدين سلام هوی حتی  
مستین اسلام ست بر موسی بدون هر آینه چمنین جزا دیم محبت را سلام ست بر شما پاکیزه شدید برین عمل شوید در اینست  
و تامل است در آخرین چارشنبه ماه سفر الم شرح و تهنیت اذاجاد و خلاص نشاندگان بخواند آن ماه تمام شود که غنی گردد  
شرف دهم در روز نماز دعا با بروج الا و الشان بعد نماز شام و کعبه بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه صلوات بر ابراهیم سلام خدا  
الله صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم بر جنتک یا ارحم الراحمین ه ه  
خدا یا رحمت کن بر محمد و بر آل محمد در رکعت و سلام کن بر صحت خود ای ارحم الراحمین  
گوید در سوم چار رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره الکرسی سوره طه و سوره یسین سوره اخلاص بخواند ایضا  
و در آخر ماه سوره اخلاص صید و شصتبار بخواند شب یک کعبه بگزارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره منزل بخواند  
شرف یازدهم در روز کما یسبح الا و الشانی سوم شب چار رکعت بگزارد و هر یک از آن بخواند بعد از سلام یا بدین  
یا بدین گوید و یا نوزدهم ماه بعد چار شب چهارده رکعت بگزارد و هفت سلام در هر یک بعد فاتحه سوره اقرانیت بخواند  
شرف دوازدهم در روز کما یسبح الا و الشانی شب اول رخت سین بگزارد  
در اول ماه بعد فاتحه سوره حمزه در دوم سوره منزل در اول چار رکعت بگزارد و در هر یک بعد فاتحه اذاجاد هفت بار بخواند  
در سوم شب بیست رکعت بد سلام بگزارد و در هر یک بعد فاتحه سوره القدره گانبار بخواند چون از نماز فارغ  
شود یا بعد از آن گوید یا عظیم تعظمت بالعضة والعضة فی عظمة عظیمنا یا عظیم ویت ویت ویت  
رکعت بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره و تکلیفی بخواند بعد از سلام سوره قل و سرب الملائکه و الروع  
شرف سیزدهم در روز کما یسبح الا و الشانی شب اول و رکعت بگزارد بعد سلام  
تسلیا گوید و هر ماه دوازده رکعت بش سلام بگزارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره المافات بخواند بعد سلام سوره  
بخواند در آن سال از تنگی دینت نجات یابن باشد و بیست و شش بار کعبه بگزارد بعد سلام یا تسلیا گوید در هر رکعت  
شرف چهاردهم در روز کما یسبح الا و الشانی شب اول بعد نماز شام بیست رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعتی یا تسلیا  
و خلاص گوید یا لا اله الا الله وحده لا شریک له العجل سول الله فضل ایاز و در روز ماه شب هفت عدد بخواند  
یکبار گوید یا حول ولا قوة الا بالله العظیم گنم و چهل سال از عمر خود اول زمانه زینب یا نوزدهم در روز دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم سلام قولاً من رب الرحيم سلام علی فرخ فی العالمین سلام علی ابراهیم با کنده

بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بنور وجهها الذي اضاءت به السموات والارض ان لو كنت به الظلمات و  
بسم الله الرحمن الرحيم بانه گرم بنور دوی او که سوزست باد بهت آسمان بهت زمین گشاده شد باو تا که بسیار  
صلو علیه امر من الاولین والاخرین من فناء نعمتک من تحویل عاقبتک ومن شر کتاب سبق اعوذ  
صالح شهید امراهین و آخرین از مغایبات نعمت تو و از گردا بندن عاقبت تو از دمی نوشت که ساقی گرم در گنج گاه گرم  
بغیر تو من عیبک و اعوذ بنرضاک من خطک و لغو ذنبک منک جل تناءک و ما ابلیس رحمتک و  
بغیر تو لوجهک تو در پناه گرم بر من ای تو از غضب تو در پناه گرم بجزای تو بزرگ است شنای تو در وجهی انبساط است تو

لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

عاشق مکنم ثنا بر تو چنانکه ثنا کردی بر نفس خود

بسم الله الرحمن الرحيم بگوید و این بخواند اللهم صل علی قلبنا نقیما من الشریک بریا و لا شقی لالا  
بسم حاجت خواهد البته شمایا باشد شرف هفتادم در ذکر ماه رمضان چنین ماه رمضان  
بگوید اللهم رب رمضان ادخله علینا من و ایمان و صحة من القوم و فراغ من الشغل و اعنا  
خدایا پروردگار رمضان داخل کن از ما بر ما با من و ایمان و صحت از مرض و در امان از اشغال باری کن ما را  
علی الصیام و القیام و تلاوة القرآن حتی ینقضی عننا قد غفرت لنا و رضیت عنا  
بر صیام و قیام و تلاوت قرآن تا آنکه گردد از ما در آن عابد بخشید می مارا درخشد و شدی از ما  
در شرف ماه رمضان سوره انما نعنا بخواند تا علی سال تا سال دیگر در امان حتی باشد هر شب از ماه رمضان  
در رکعت نماز بگذارد بخواند در هر رکعتی فاتحه کبیرا و اخصر بار ثواب بسیار است هر شب ماه رمضان وقت خفتن  
و اظلمت می شود بین بخواند ثواب بسیار است هر شب ماه رمضان این دعا بخواند اللهم انک عفو کما العفو فاعف  
در ذکر تراویح هر شب تراویح بگذرد فیضی است گفت نماز بگذارد یک تخم قرآن در تراویح است و در بعضی  
تخم در هر شب یک تخم اما یک تخم در ماه تمام فضل است مثل تخم بخاری قرآن را با نصد و هجده رکوع  
صفت کرده اند تا در شب است و کفتم تخم شود در سه شب خیر بعد از فاتحه خلاص بخواند و اگر قرآن  
با دین خدا از الهی کیف تا آخر قرآن ده سوره دو بار تکرار کند تا خواندن سوره اخلاص قرآن ابراهیم  
و کتب شده اخلاق و عوایف است تقریباً نقل میگردد که در ملائمت حضرت سلطان شیخ متعبد میگردد  
درین خانقاه تخم تراویح کند و حفظ قرآن بغایت خوب است چون وقت اومی تراویح آمد حضرت  
الشیخ همان معلم از مودت که پیش رود همچنان که در هر چند خواست قرآن را از سر بخواند البته نزد حضرت  
سلطان المشایخ فرمودند که ملا اخلاص را بنیاد اخلاص کرده امامت تراویح بسر رسایند

در تراویح و شیخات  
در تراویح و شیخات  
در تراویح و شیخات

بسم الله الرحمن الرحيم اول لاله الا الله وحده لا شریک له له المملک و له المملک و هیبت هونک  
بسم الله الرحمن الرحيم در تراویح و شیخات در تراویح و شیخات در تراویح و شیخات  
بسم الله الرحمن الرحيم در تراویح و شیخات در تراویح و شیخات در تراویح و شیخات

بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بنور وجهك الذي اضاءت به السموات والارض من ان يمسسني الجحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم بانه گرم بنور دوی تو که سوزست باد بهمت آسمان بهمت زمین و گشاده شد ماه تاب و کبیر باد  
 صلح علیه امر من الاولین والآخرین من فجاج نعمتك بین تخویل عاقبتك ومن شر کتاب سبق اعوذ  
 صلح شد بد امر اولین و آخرین از سجاجت است تو و از گردانان عاقبت تو دادی نوشت که ساق گرم دیدن شاه گرم  
 بفرود من عقابك واعوذ برضالك من خطك واعوذ بک منک جل ثناءک وما ابلغ رحمتک و  
 بفرود من عقاب تو و پناه گرم بر صافی تو از غضب تو و پناه گرم بجزای تو بزرگ است شنای تو و صبری آنهاست تو

لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

عاشق کلمه ثنا بر تو چنانکه ثنا کردی بر نفس خود

بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بنور وجهك الذي اضاءت به السموات والارض من ان يمسسني الجحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم بانه گرم بنور دوی تو که سوزست باد بهمت آسمان بهمت زمین و گشاده شد ماه تاب و کبیر باد  
 صلح علیه امر من الاولین والآخرین من فجاج نعمتك بین تخویل عاقبتك ومن شر کتاب سبق اعوذ  
 صلح شد بد امر اولین و آخرین از سجاجت است تو و از گردانان عاقبت تو دادی نوشت که ساق گرم دیدن شاه گرم  
 بفرود من عقابك واعوذ برضالك من خطك واعوذ بک منک جل ثناءک وما ابلغ رحمتک و  
 بفرود من عقاب تو و پناه گرم بر صافی تو از غضب تو و پناه گرم بجزای تو بزرگ است شنای تو و صبری آنهاست تو

بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بنور وجهك الذي اضاءت به السموات والارض من ان يمسسني الجحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم بانه گرم بنور دوی تو که سوزست باد بهمت آسمان بهمت زمین و گشاده شد ماه تاب و کبیر باد  
 صلح علیه امر من الاولین والآخرین من فجاج نعمتك بین تخویل عاقبتك ومن شر کتاب سبق اعوذ  
 صلح شد بد امر اولین و آخرین از سجاجت است تو و از گردانان عاقبت تو دادی نوشت که ساق گرم دیدن شاه گرم  
 بفرود من عقابك واعوذ برضالك من خطك واعوذ بک منک جل ثناءک وما ابلغ رحمتک و  
 بفرود من عقاب تو و پناه گرم بر صافی تو از غضب تو و پناه گرم بجزای تو بزرگ است شنای تو و صبری آنهاست تو

بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بنور وجهك الذي اضاءت به السموات والارض من ان يمسسني الجحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم بانه گرم بنور دوی تو که سوزست باد بهمت آسمان بهمت زمین و گشاده شد ماه تاب و کبیر باد  
 صلح علیه امر من الاولین والآخرین من فجاج نعمتك بین تخویل عاقبتك ومن شر کتاب سبق اعوذ  
 صلح شد بد امر اولین و آخرین از سجاجت است تو و از گردانان عاقبت تو دادی نوشت که ساق گرم دیدن شاه گرم  
 بفرود من عقابك واعوذ برضالك من خطك واعوذ بک منک جل ثناءک وما ابلغ رحمتک و  
 بفرود من عقاب تو و پناه گرم بر صافی تو از غضب تو و پناه گرم بجزای تو بزرگ است شنای تو و صبری آنهاست تو

بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بنور وجهك الذي اضاءت به السموات والارض من ان يمسسني الجحيم  
 بسم الله الرحمن الرحيم بانه گرم بنور دوی تو که سوزست باد بهمت آسمان بهمت زمین و گشاده شد ماه تاب و کبیر باد  
 صلح علیه امر من الاولین والآخرین من فجاج نعمتك بین تخویل عاقبتك ومن شر کتاب سبق اعوذ  
 صلح شد بد امر اولین و آخرین از سجاجت است تو و از گردانان عاقبت تو دادی نوشت که ساق گرم دیدن شاه گرم  
 بفرود من عقابك واعوذ برضالك من خطك واعوذ بک منک جل ثناءک وما ابلغ رحمتک و  
 بفرود من عقاب تو و پناه گرم بر صافی تو از غضب تو و پناه گرم بجزای تو بزرگ است شنای تو و صبری آنهاست تو

الظیم عدد ما علی الله وزینة ما علی الله ولاء ما علی الله **چهارگانگی سویم بخواند سبحان الله الملك الحجاب**  
بزرگ بود معنای خدا و بوزن معنای خدا و بر سر معنای خدا **پاکت خدا و شاه جبرگت**

سبحان الله الواحد القهار سبحان الله الکریم الستار سبحان الله الکریم اللتعال سبحان خالق اللیل و  
**پاکت خدای یگانه قدر کند پاکت خدای کریم پوشده پاکت خدای بزرگ برتر پاکت آفریننده و شب و**

النهار سبحان الله الذی امریزل ولا یزال در چهارگانگی **چهارم بخواند سبحان ذی الملك و الملکوت سبحان**  
دور پاکت خدا میگردد نام است و زوال نپذیرد **پاکت صاحب ملک باو شاهت پاکت**

ذی العزرة و العظمة و الهیبة و المقدرة و الکریماء و المجرؤب سبحان الملك الحی الذی لا یموت ابدا  
صاحب عزت و عظمت و هیبت و قدرت و کبریا و جبروت پاکت بادشاه بزمه که میرد گاه

ابداء چهارگانگی پنجم بخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب ستار الصیوم  
قلب محفرت کنم خدا را که میت مبرومی که او زنده است و قیوم بخنده معاشی شود

و انوب الیه توبة عبد ظالم ذلیل لا یمک لنفسه ضرا ولا نفعاً ولا موتاً ولا حیوة ولا نشور  
و بتوبه شوم سیر او مانند متوجه گردید فی بنده ظالم ذلیل که ناکسبت برای نفس خود ضرر و نفع را نبردند و نجات را نبردند

بخدمت تراویح این دعا بخواند اللهم مدلی فی عمری ووسع علی ذق و صحح لی جسمی و بلغنی  
خدا یاد را زی کن مراد عمر من کنشاه و کن بر من رزق من صحیح کن مرا جمیع امیران را

اصلی فانک تقوا ما تشاء و تثبت عندک اما لکن کتاب اللهم فی اسئالتک بکرم وجهک  
بر آرزوی مواجس هر آنچه محوسازی چیز را که میخواهی و ثابت کنی زودت اصل کتاب یعنی من مخوف خدا بسئول کنم که بر

المحنة و اعوذ بک من النار  
بهشت را و پناه بگیرم بخواه از آتش دوزخ

**حضرة قدوة الکبر** را قانون مقرر بود که تراویح بعد از افطار اندک میگردند بعد از آن اسن  
یا معاشی که مناسب محاب یهود در میان می آوردند میخورند و البته در وقت افطار اندک میل میگردند

بعد تراویح بدخواه میل میگردند و افطار را که میبوه بود بهتر است و اگر آب مناسب تر باشد وقت  
افطار بخواند اللهم صحت و بک الصمنت و علیک توکلت و علی ذلک افطرت + +

و اگر با مردان شب روزه داشتن باشد لفظ بصق مرعد نویست **به گوچه بود** و تراویح  
**شرف میزدیم در ذکر شب قدر** - حضرت قدوة الکبر میفرمودند در افطار شب قدر میگویند

و احتیاد و شعراست بر اقدار آن شب به در شب ابرت احکام سالیانه و قلم ما سینه تعیین میکنند  
فایر ساخته اند شب قدر اگر تعیین بود که در تمام سال منق و فخور و انواع ضرر و سیکر و زنجون شرف

می آمدی احکام تعیینه شب قدر از جای شبها دادیم و الکیمت و المخلوطة ما فلات سبحانی آوردند  
گفتار جرم سالیانه و تویمم با اینهم می شد در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است جمعی از مشایخ بر آنست که

۱۸۰  
وقت میزدیم در ذکر شب قدر  
که سالیانه در آن شب  
نهادیم و تراویح را  
در آن وقت میزدیم  
در آن شب قدر



که در تمام سال کشتی هست و فرقه میگویند در شبه از حجب شبان و رمضان شبی است که در این شبه  
گویند اما اکثر مشایخ در عشر اخیر رمضان میگویند که البته شب است نقل از حضرت فخری میگویند  
که یکم بنده در عهد سلطان علیهم در آن در ایام ملک بنی آباد عرف بخارا در میان علماء و مشایخ صحبت نمود  
و در تعیین شب کادکا و ایسا کردند آخر الامر مولانا قطب الدین متقی منقی که بجایه علم کلام است و علیه فہوم مجید  
پایر است بود و متذکر ای زمره صوفیه میشود ای فرقه علیہ گفته که شب قدر است و ستم ماه رمضان باشد  
حضرت قدوة البکر برین فرمودند که هیچ مسالی نیست که اجبار شب قدر یا صحاب نکر دم اما  
آنکه وی چنین شبتیم و سجدہ بنات و انبیا و در لوار و کوسا در ریاقیم و آنچه مجموع است  
نماز شب قدر است و از آن روایت است در سہ رکعتی فاتحہ و اخلاص سہ بار بعد از آن سلام کند  
سبحان الله و الحمد لله تا آخر بخواند بر اویت دیگر در رکعت نماز بگردد در سہ رکعتی بعد فاتحہ و آن  
انرا نماز یکبار و اخلاص بیست پنج بار چون از نماز فارغ گردد صد بار استغفار گوید و صد بار درود  
فرستد بر اویت دیگر در رکعت بگردد در سہ رکعتی فاتحہ یکبار و اخلاص سہ بار چون سلام بپایان  
سبحان الله و الحمد لله تا آخر و سبحانک یا عظیم یا عظیم یا عظیم اغفر الذنوب العظیم و صل علی خلائق محمد  
تسبیح کم تر از اسے عظیم اسے عظیم بیامرز گناہان بزرگ مرا وقت کن ای خدا برترین خلق خود  
برایت یکصد رکعت نماز بگردد و پنجاه سلام در سہ رکعتی فاتحہ یکبار و اخلاص پنجاه بار اگر شب است یکم  
و بیست و سوم دست و پنجم دست و ستم زنده و در البته قدر شب قدر دریافت باشد اگر تو اندر عشره  
رمضان متکلف شود که آنکلاف عشره اخیر از حضرت صلعم برتر فرستاده است و نسبت و تقسیم کتباً بخواند  
ربنا لا تنزع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انت اسمعنا سمعنا اذ  
ندایا کج سازد و لہای ما این است که بابت گزری ما دیده ما از نزد خود می پرانید تو بایست ای پروردگار ما را تبت ما شنیدیم سناوی  
بنیادی ایمان ان امنوا بریکم فامنوا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا  
که بنامیکه برای ایمان انک ایمان آورید پروردگار خوش بین یان آورد برای پروردگار ما پس بیامرز برای ما گناہی ما را در کن  
و انما ما وعدتنا علی رسالتک ولا تخفنا یوم القيمة انک لا تخلف المیعادہ ربنا لا تو اخذنا ان  
و بعد از چیزی که وعده کردی بر زبان رسولان خود رسوا کن ما بر بزرگت بر آئینه عقاب کنی و ما را ای پروردگار ما موقوفه کنی انما  
نسینا و اخطاء مالی اخرہ ربنا صل علی محمد و استجب دعا و اغفر لنا  
از سہ و خطای مالی اخرہ ای پروردگار رحمت کن بر محمد و قبول کن دعای ما و بیامرز ما را

و لوالدینا و اولادنا انک انت الغفور الرحیم  
و اولین ما را و اولاد ما را پر آئینه تو بخشنده بمر ما است

در روز بیست و نهم دوازده رکعت نماز بگردد در سہ رکعتی فاتحہ و آیه الکرسی و انما انزلناہ یکایا و اعلا  
بفت ما چون از نماز فارغ شود باید بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن صد و در فرستد صد دعا طلب گویند

کر نماز شب قدر تحصیل مشایخ کرام

در روز بیست و نهم دوازده رکعت نماز بگردد در سہ رکعتی فاتحہ و آیه الکرسی و انما انزلناہ یکایا و اعلا

در روز بیست و نهم دوازده رکعت نماز بگردد در سہ رکعتی فاتحہ و آیه الکرسی و انما انزلناہ یکایا و اعلا

وضع کند و در توبه قیامت مجید باشد. در روز بهشت با انبیا علیهم السلام دعائی روزیست و منعم کینا  
الاصح و فرضی فیہ من فوائد و اگرستی با کجا بآیه فی المسائل و قرب و سلیق لیك من الواسل  
خاریه و آه من شش من دران از فوائد و اگر کم من مزایه قبول در حاجات و نزدیکی بیک من بسوی خود ز و سال

یا من لا یستغفر لک الحاکم المسلمین برحمتک یا ارحم الراحمین  
ای کینه و شغل سازد دارا اصلاح مسلمین برحمت خود ای ارحم الراحمین

و دعائی ملام احمد میگوید بالشکر و القبول علی برضا الرسول حکمة فروعہ بالأصول بحق محمد و آله الطیبین  
خدا یا با تمام روز و ای صاحب دگفتا بر رضیات رسول در نماز یک حکمت و فواید و موهبتی محمد و آل او است تا هر

فصل دوم در کتب فطرت و عبادت نماز بگزارد و در و از ده سلام بخواند و در کتب فطرت و عبادت  
و شش سال تکبیر یکبار از هر یک از نماز فارغ شود مستغفا و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم الی آخر  
توبه شمارست و در توجیه فطرت کند و جامه نو و پاکیزه بپوشد و عطر زده که مستحیل است پیش از آن که نماز

رود و عطر بپوشد و چیزی نخورد و اگر برود و عطر بپوشد و در روز نماز در میان تفسیر میوشی در کار کنند خالی از  
تکلیف است و در توجیه فطرت نماز بگزارد و بخواند بعد از آن که در روز و در هر روز و در چهارم سوره اخلاص  
مستغفا خواند و در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه

نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند  
بشد که در ماه و در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند  
روز و در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند

مستغفا خواند و در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند  
در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند  
نمقصد رسد آیتان قرآن و بعد از سلام بهجت یا امین دعائی بزرگوار بخواند این است

اللهم اعلمت من عمل فی هذه السنة ما نبتی عنه و لم تر رضه و لست تعلم تلسه حملت عنی بقدر انک علی  
خدا یا بجز که در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند

عنتی و دعوتی فی التوبة بعد جراتی علیک الاصلح فی استغفرك منی یا غفور یا غفر لی و ما عملت من عمل  
مستغفا خواند و در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند

رضه و دعوتی علیه للتوبة و لا تقطع رجائی یا عظیم الرجاء برحمتک یا ارحم الراحمین  
در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند

فصل در کتب فطرت و عبادت نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند  
مستغفا خواند و در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند  
نمقصد رسد آیتان قرآن و بعد از سلام بهجت یا امین دعائی بزرگوار بخواند این است

اطمینان  
در هر روز که نماز بگزارد و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز شنبه بخواند

بسم الله الرحمن الرحيم المحمّل لله الذي في السماء عرشه والمحمّل لله الذي في الارض قدرته والمحمّل  
 لبسم الله الرحمن الرحيم ستان فداي راست که در آسمانست عرش او ستان فداي راست که در زمین است قدرت او ستان  
 الله الذي في القبة هيئته والمحمّل لله الذي في القبور قضاءه والمحمّل لله الذي في الجنة رحمة والمحمّل لله  
 فداي راست که در قیامت پستی او ستان فداي راست که در قیامت کلام او ستان فداي راست که در جنت رحمت او ستان فداي راست  
 الذي في جحيم سلطانه والمحمّل لله الذي في البر والبحر برهانه والمحمّل لله الذي في الهواء ريحه و  
 که در جهنم است سلطان او ستان فداي راست که در جنت و دریا است برهان او ستان فداي راست که در جهنم است ريح او

المحمّل لله الذي لا ملقح الا لجماء الا اليه والمحمّل لله رب العالمين

دستان فداي راست که در آسمانست عرش او ستان فداي راست که در زمین است قدرت او ستان

روزه های یام مہین بهترین ایام متبرکه که متناهی بدان ملاومت کرده اند و خوب ترین  
 روزهای محکم که صوفیه بدو ملازم نموده اند روزهای ایام مہین مذکور حضرت آدم علیه الصلوٰۃ و السلام اول بیان  
 روزهای قیام نموده و سبب نام مہین در وجه تمیز او در کمال شهرت است شوال مہین و شتره محرم و اگر توفیق فرمود  
 بود نیز خجسته جمیع روز روزه دارد و بعضی بنا بر آنکه یک روز افطار کرده اند و یک روز صوم داشته اند و بعد از آنکه  
 لطیفه و نظم در بیان عشق است و قال الاشرف العشق ذات العتق والغيبه والوصية والوصيا  
 و في اصطلاح الفواعل اعراض المحبت + سرچشمه عشاق و قدوة آفاق شجر روز زبان بقلی در داد و بدست  
 مردان و در دلیران از آن که برآمده و بخیزد برین مجموع مذکور میگردد و از تقولات است بیاید است که عشق را مہین است  
 بابت عشق از وقت از اینجا بخیر است آید بعد از این وقت بعد از آن صفت تحقیقش محبت است و آن دو طرف  
 و را بدو نام عشق زربنا عشق اول عشق دیگر خصوص چون کمال عشق است جوایز تحقیق است عشق  
 می عشق انگاه از ماشا غمزدی و بدترین گفته ایما ما للعشق علی خمسة انواع نوعی الهی است از  
 غنبتای تعاقبت جز اهل مشاهده و توجید حقیقت است آید و نباشد نوعی عقلی است و آن را عالم کاشف است  
 ملکوت باشد و آن اهل معرفت راست و نوعی روحانی است آن خواص دیمان باشد چون بغایت لطافت بود  
 و نوعی طبیعی است و آن عامر خلق را باشد و نوعی بهائی است و آن از اهل اناس باشد برین قائم بر یکی  
 بیایند که خود را با احوال خلق را باشد و اهل خرد و صفا و منق و معانی امثال ایشانند و آن  
 جز از تا بشر نیست که میان نفس را به است برای فتنه تا منج شہوات مذمومہ شود تا بجای برسد صفت جوایز که  
 عین شہوة و فطریست در اصل طریقی بعد از محبت مجرب الفت مطلوب که یکدم از علاقه خرق آتش شہوات نفس  
 نبرد و این در جهان تنوع از تشریح چون بر احکام و اولم الهی نباشد نبود بود اما آنچه طبیعه از انکس است  
 در دست که شہوات آن عینای نامقد و شہواتی نفس را به و فو قار نفس کل و تنق نفسان بند نیست آنچه عینا  
 مرد حایات را باشد محبت و اگر در میان نفس و جسم بهمانست در محفل عشاق مذمومت حال این بر نوعی  
 چون عقل و علم غایت است جز او در روز مکنش نیست تا بنام برین آتش شود که شہوة و جوایز است اما عشق را در عالم

لطیفه سی و نهم در بیان عشق و مرامت او

این سخن در بیان عشق است و در اصطلاح الفواعل اعراض المحبت است و در اصطلاح الفواعل اعراض المحبت است

موسیقی و محبت با تامل مختلفه

که خواص انسان باشد چو هر صفت و صفاتش صفاتی روح مقدس یافته بود تهنیت جهان عقل و عین  
 شان هم رنگ ل باشد در چهار منتهی تیند در عشق آن بغایت استغراق برسد ما دام که با نشن مین  
 خست طبع انسانی محترق شده باشد و آتش شهادت از مهر انقاص بشیری خود تا فته باشد این عشق  
 بعشق اهل معرفت پیوسته چون نزد یان پایه ملکوت باشد لاجرم محسن بود نزد اهل ذمب اهل عشق  
 عقل از عقل و جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید از لواج مشابهه جزوت این است عشق الهی است  
 الهی که زده علیاست دور چه قصوی آنرا بدایات و نهایت است که جز از مشاهده جلالی و جمالی بر خیزد اما  
 که از آفت طبیعت بیرون محض محبت باشد میان آدمیان محبوبت و معرفت نزد علما معرفت که آن عشق جز  
 فعلی است بی جان و تعالی نیست و اختیار می نذر و چون خواهد که کسی را بجهان عجب ه نماید در برابر معطر صفا تم  
 قدوش افکنده تا عقلی آنچه مطمنه الهیات چشم جان بر بندد و در آن خوشدل و خوشوق شود لیکن از حق حکما  
 به حال فطرت مبرهن شود تا حقیقت بدان رسد شود که در بام خانه عجب جزیره زد یان پایه فعال  
 بر خیزد زیرا که در ایت صبح عاشقان انظاره بنواهد در آینه الی بعضی اینها من اهل توحید که مشاهده کل  
 بی مشاهده همان بجان ایشان در آید و آن نادرات عجب است و عشق است و خدای که از نتیجه نامزداری  
 طبع است مذموم منف بلکه اصل فطرت روحانیت که در جهان جهانی میسر و فعال و مشاهده حق میکند و اگر  
 الباز باید حاصلی و طبیعی و نفسانی در میان آید این وصولی عشق بر فانون باشد و عبارض مذموم مولی  
 عشق تباه شود لیکن حاصلی غیر باشد که با نقطه خطاست نفس ماره را که در شوق سهوت نماید و این  
 انقدم جز به هم حرقه منحل نباید که در این عشق استوار شریعت است داعی عقل چون محبت فانی  
 جلال ذات جمال صفات و تجلی افعال در حکمت و عقول در دو جانات عجا صنع عشق در جهان جان  
 بلا بل عتاقی و معارف متعار شوق بدل را سخنان فرود گیرد و باز عشق امر و باقی بیچکل جذب محبت جانان  
 بجهان مشاهده بروح دوستا فرود برسان نمود و ایشانرا ایشانرا شکی محبت ستود و در فضیلت آن سخن خویش بگو  
 اصطفایان مقدس ایشانرا عشق و محبت منت نهاد فرمود که و القیت علیک هبة منی قال مجاهد  
 ای مودة فی صدق المؤمنین بیل زنجاست که ارواح قدس را چون نور محبت حق فرود پوشند مذموم  
 صفات انوار معدن صفت از ارواح که شباح تا حیرت میکند در آن مسبب عشق صغان در در  
 عقلمت عشق تا حیرت میکند و این از صفاتی دوستا دردی که گزافه و جوهری بیش بهاست و نعمتی عظیم نشاید  
 که در بدایت و نهایت ولایت سر بایه استند زیرا که سید مشاهدان عزیزت مبارزان فرسان میادین توحید  
 صلی الله علیه و آله و سلم نقل ابن ابیطالب که مرالله وجهه قطرب اقداف لی مودة فی صدق المؤمنین  
 واجعل لی عندک ولیجة اجرا واجعل لی عندک عهدا و اولی جن و اجمعه قلوب دلیلی محی شد محبت است  
 که صفات ریخته جاذبه ارواح مومنان شده از معارف عجاایع انسانی بجهان جاودانی تا در عین مشاهده  
 جن صفات کمال معرفت با بند خداوند عزانه موافق دعا و حضرت صلی الله علیه و سلم ایت فرستاد

که خواص انسان باشد چو هر صفت و صفاتش صفاتی روح مقدس یافته بود تهنیت جهان عقل و عین  
 شان هم رنگ ل باشد در چهار منتهی تیند در عشق آن بغایت استغراق برسد ما دام که با نشن مین  
 خست طبع انسانی محترق شده باشد و آتش شهادت از مهر انقاص بشیری خود تا فته باشد این عشق  
 بعشق اهل معرفت پیوسته چون نزد یان پایه ملکوت باشد لاجرم محسن بود نزد اهل ذمب اهل عشق  
 عقل از عقل و جوار نفس ناطقه در عالم ملکوت پدید آید از لواج مشابهه جزوت این است عشق الهی است  
 الهی که زده علیاست دور چه قصوی آنرا بدایات و نهایت است که جز از مشاهده جلالی و جمالی بر خیزد اما  
 که از آفت طبیعت بیرون محض محبت باشد میان آدمیان محبوبت و معرفت نزد علما معرفت که آن عشق جز  
 فعلی است بی جان و تعالی نیست و اختیار می نذر و چون خواهد که کسی را بجهان عجب ه نماید در برابر معطر صفا تم  
 قدوش افکنده تا عقلی آنچه مطمنه الهیات چشم جان بر بندد و در آن خوشدل و خوشوق شود لیکن از حق حکما  
 به حال فطرت مبرهن شود تا حقیقت بدان رسد شود که در بام خانه عجب جزیره زد یان پایه فعال  
 بر خیزد زیرا که در ایت صبح عاشقان انظاره بنواهد در آینه الی بعضی اینها من اهل توحید که مشاهده کل  
 بی مشاهده همان بجان ایشان در آید و آن نادرات عجب است و عشق است و خدای که از نتیجه نامزداری  
 طبع است مذموم منف بلکه اصل فطرت روحانیت که در جهان جهانی میسر و فعال و مشاهده حق میکند و اگر  
 الباز باید حاصلی و طبیعی و نفسانی در میان آید این وصولی عشق بر فانون باشد و عبارض مذموم مولی  
 عشق تباه شود لیکن حاصلی غیر باشد که با نقطه خطاست نفس ماره را که در شوق سهوت نماید و این  
 انقدم جز به هم حرقه منحل نباید که در این عشق استوار شریعت است داعی عقل چون محبت فانی  
 جلال ذات جمال صفات و تجلی افعال در حکمت و عقول در دو جانات عجا صنع عشق در جهان جان  
 بلا بل عتاقی و معارف متعار شوق بدل را سخنان فرود گیرد و باز عشق امر و باقی بیچکل جذب محبت جانان  
 بجهان مشاهده بروح دوستا فرود برسان نمود و ایشانرا ایشانرا شکی محبت ستود و در فضیلت آن سخن خویش بگو  
 اصطفایان مقدس ایشانرا عشق و محبت منت نهاد فرمود که و القیت علیک هبة منی قال مجاهد  
 ای مودة فی صدق المؤمنین بیل زنجاست که ارواح قدس را چون نور محبت حق فرود پوشند مذموم  
 صفات انوار معدن صفت از ارواح که شباح تا حیرت میکند در آن مسبب عشق صغان در در  
 عقلمت عشق تا حیرت میکند و این از صفاتی دوستا دردی که گزافه و جوهری بیش بهاست و نعمتی عظیم نشاید  
 که در بدایت و نهایت ولایت سر بایه استند زیرا که سید مشاهدان عزیزت مبارزان فرسان میادین توحید  
 صلی الله علیه و آله و سلم نقل ابن ابیطالب که مرالله وجهه قطرب اقداف لی مودة فی صدق المؤمنین  
 واجعل لی عندک ولیجة اجرا واجعل لی عندک عهدا و اولی جن و اجمعه قلوب دلیلی محی شد محبت است  
 که صفات ریخته جاذبه ارواح مومنان شده از معارف عجاایع انسانی بجهان جاودانی تا در عین مشاهده  
 جن صفات کمال معرفت با بند خداوند عزانه موافق دعا و حضرت صلی الله علیه و سلم ایت فرستاد

ان الذین امنوا وعلوا الصلوات سجدا لله الرحمن ودا قیل محبة فی صدور المؤمنین  
 بر هر که انوار محبت تا فتنه و بجا هدیه عن الهی مزین شده باقت موعنی در وطنات و لهامی اهل حق این است  
 شده هر که با سباب حق قبول و لهامش در امر خدا الله فی ارضه و حب الله فی الناس خزانة مخلوقه صلی  
 الله علیه و سلم را خبر که با حکم که الله قال اولی الامر الیکم الی الناس زیرا چه تا نیر حق با قبول جاسا اول  
 دست مستحق میاری شده تا عاقلان است نیکوان بنی آدم را محبت خلق با محبت حق موازنه کنند که  
 قدر آن محبت که محبوبان حق است در قدر محبت ایشانست آن مستحسانند و معلوم باشد عاقلان را که  
 صغیری سخت نیکوتر از بزرگتر پیش از نیکویی داد که نیکویی داد قاعده محبت از خلق خلعت حق آمده و هر  
 احسن که حق خلعت خود را در دست میدارد و درین صیغ محبت نبود در خالق استیجاب هم شوخ عزیز تر از  
 محبت انسانی و در بیان محبت روحانی نیست زیرا که وسیله فاعلیته بدان باید بر مام بری اولی محبت  
 وقت چون حسن حسن و سائط و اعظم زوا بط بود این محبت را فرموده است آفتاب عالم از لایات کون  
 ایشان بسا بقین ایامات و اصلوه الله و سلامه که قل ان کنذرتحیون الله فاتبعونی یحببکم الله  
**حضرت قزوین** که بگمرا میفرمودند که مشاهده جمال الهی در صورتها هر کائنات کار هر خستی نیست  
 مستحکم است و در صدر مرصاد موجودات انوار حسیسی بزرگ آنانکه ناظران در خا و صغی در بر افق صور  
 که ظاهر انان از لوتش هوا مبر بود با فتنه چشم آنها در سینه نفس معراج دیده و دان آن نور در صورت خضر  
 انسان نیز حیا طبقه اند طبقه اول در شد لانی که نفوس طبعه ایشان از شوب شهوت مصفا شده  
 باشد و دلوب ظاهر ایشان از لوت طبعیت میرا گشته در صفا هر فتنه خیز مشاهده و چه حق نمی کنند و در صفا  
 کونین جز مطاعه جمال مطلق او نمی نمایند و عشق بنگاهای مطبوعه و صورتها می زیبا میفند مستند بلکه هر چه  
 که در کل عالم نیست نسبت ایشان کاران اشکال و صورت میکنند مستحق بان میدانند اهل ذکر و در خور  
 چنین و چنگل و طبقه ثانی با کبار و بیک نفسشان بیغایت بیعت با او سطره مجاهده در با صفت الهی حکام  
 از شرافت و خلعت و کدورت طبعیت فی اجمال صافی شده باشد اگر چه آن احکام با یکدیگر  
 گشته او را ک معانی موجودشان میفرمی مناسب الی نشاء آیشا و میسر شود و لا حرم بر ابطه حسن صورت  
 از حسیه مطهر انسانی که تمام مفاهر است آتش عشق و سوزش شوق در نهادشان شعله در گرد و نقابا  
 احکام با به الامتیا سوزن گرد و حکم با به الامتیا و قوت یابد آن المعنی دلیل حسی از ان مطهر شطع گرد  
 در حال مطلق از صور حسن میقتد تجرید با درسی از و دمای مشاهده بر سو ایشان کشاده گرد و عشق  
 مجازی عارضی رنگ محبت اصلی جمعی گیرد و طبقه ثالث گرفتارانی که ممد عدم ترقی بلکه در صور من  
 آفتاب باشد چنانکه بعضی نیز کان از نفس استعاذه کرده اند و گفته اند خود بالله من السکر بعد الغرفه  
 و من الخبایب بعد الخلی و غفلت این نسبت مجابست با ایشان از صورتها هر حسن که بصفت حسن معرف  
 باشد و تقا در کند هر چند شود و کشفه بقدر نشان دست داده باشد و فکر آن تعلق و میل حسی از صورتها مستطیع  
 در هر چه که در این عالم است و هر چه که در این عالم است و هر چه که در این عالم است

در طبقه ثانی آفتاب محبت

له هر چه که در این عالم است و هر چه که در این عالم است و هر چه که در این عالم است



از کسی که اگر زود شده باشد دست دارد و در دست که قیاسها به بولیت است ندارد زیرا که این خود را نداند  
 و شکست که حاصل نمی آید از آنجا که دست ندارد زیرا که دست می شمره محبت و لیست دوم محبت محسن و منعم بوده  
 نیست که از او برنده محسن منعم به را حوضه تحت است بجهانند خاطر منعم می انگند که سعادت و خیر است در سایه اندان  
 منعم به است بنعم علیله اولاد در آن نظر گرداند که نتواند که ترساند پس حضرت جبرئیل تعالی بجهت اولی باشد از هر  
 محبتی و منعمی بیستوم محبت صاحب کمال چون شخصی که بعضی از صفات کمال موصوفت علم سعادت و تقوی غیره  
 آن صفت کمال موجب محبت میگردد پس خصوص که منبوع جمع کمال است همه مکارم اخلاق و محامل و صفات  
 رتبه از فیض کمال اوست محبت اولی - چهارم محبت جمیل است چون جمال عایدی که در حقیقه عکس جمال است  
 که از لیلین که آب محل حجاب گوشت پوست می تابد و صندل و صندل اندک عارضه تغییر میگردد و فی ذات محبت  
 پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات بر توانا و جمال اوست همیوس بطبری و بصورتی که محبت  
 اولی - پنجم محبتی که توجیه تعریف روحانیه است این تعارف مرتب بر بنا سببی روحانیه است بین اینها نیست  
 متفرع بر اثر آن که مزاج بان معنی است که مزاج شان در یک جوار و جات اعتدال اقم شده باشد در جبهه مزاج یکی  
 تر از یک باشد در جبهه مزاج دیگری زیرا که در جبهه جارات را در درون مودید و اعدای و عدت و تفاوت است  
 فائز به نسبت تالی الاعتدال الحقیقی است لازم قبول روح اشفا علی لا باهلکس الحسنة و نزال در جبهه  
 پس قرب نسبت است بیهو هذا الحقیقی مستلزم است قبول روح بزرگ بنددانه بر عکس است و نزال در جبهه اول  
 لاجرم چون مزاج در یک به باشد یا در یک به باشد در جبهه دیگری مرتبه روح فاضل بر یکی از آن مزاج در شرف  
 علو و بعدیا مرتبه آن دیگر باشد یا قریب بدان بر رابطه این اتحاد با قریب مرتبه بیان ایشان تعارف واقع شود  
 بجلا محبت گرد و بس چون تعارف روحانی که مرتب بدین همه بسا است حسب محبت میگردد و حضرت مسالک سبب است  
 که تقدیر این سببها بر نوزده **چهارم** **چون** **ان** **عند** **تقوی** **علی** **و** **تقانی** **هر** **آنچه** **محبت** **است** **بسی**

توجه بر این است که در این باب در حدیث آمده است که هر که در این راه پیش قدمی کند...

قال لا تشرکوا بالله الا عزال عن میلان النفس + در اقوال شایخ آمده که روح بر پنج مرتبه است مرتبه اول  
 هدایت که آنچه بقوی شرح ظاهر حرام بود از آن عدول نماید و گرنه عاصی و فاسق بود و این روح علم حاصل است  
 دارند - دوم مرتبه نیکو کار است که چه یک بقوی حرام نیست اما بشهید او ترکش بهتر است و شبهه نه نیست  
 یعنی حذر کردن از آن واجب است چنانچه شبهه را با غضب دوم حذر کردن از آن واجب است چنانچه  
 ملوک و امرا استوم حذر کردن از و سوسه است چنانچه گوشت صید نخورد و مباد از کسی گریخته باشد -  
 سوم مرتبه عقیان دارند که از حلال هم اجترار کنند چنانکه از عمره العزیز نقل است که شک از غنیمت آورد  
 بودند بوی نکرد گفت که حق مسلمنا است تقصرت که شخصی بر بیماری شسته بود وی مرد جوان خوش  
 وی از دشمنای گریخت که حق در نه و لیست مرتبه چهارم صدیقان است که حذر کنند از چیزی که  
 حلال بود و لیکن سبب حصول این چیز معصیت رفته باشد چنانکه بشر عافی از جوی سلطان خورده

در حدیث آمده است که هر که در این راه پیش قدمی کند...









خواب که از خدا تعالی ترسد می خدای گریز مردم که خوفت لیری نیست هر جا که است و رفت اگر ابریشم نم نهد پاک شود  
 امیری کلام باشد در مخالفت سلیطان قدس الامان بین خوف و الرجاء یعنی است خوف در جابردن و رجاء در  
 اگر کیفیتش ناقص بود بریدنش از کمر است بود ما هر دو بر بر نباشد قطعه بال خوف با رجاء مساکن هم نزد  
 بریدن تا بر شیان حد خویش به بخت بر سوا می گریز خانه گرفت به کشتا بال و پراز بیضهای کثرت خویش  
 حقیقت خوف آنست که از کفر حق تقاضا نمین بناشند و اعلی ایمنان کیدی صمیم و علامت مکره چیز زدی که عتق  
 در هر برنگنا در توبه بسته شدن در دعای علم به عمل حکمت نیست و بخت بندگان تنگ بجز مت و با بدان برینست  
 بسته شدن نفع بی یقین آنکه بند از از نذایان در آخرین از مبر ترست علامت جاعالت جاقوت است  
 لغت معنی و شیخ عجمی معاذ از می گوید بزرگترین عطا می حق در دل بند است داشتن اگر کم خدمت مالک نیا  
 را خواب بند برسد که تعالی با توبه کرد گفت حضرت با گناهان است آمد ام از همه گناهان با گنا  
 گمانی که مرا ما حق بود اما علی بن محمد بی بر یعنی است حقیقتی با خواجیه بشر حاجی بعد از مردنش  
 برسد که در دنیا از چار ترسیدی ما علمت اگر ایم صفتی یعنی بند استی که گری صفت منت سحر

مهر

امسواران دستی زنده مردم است اگر فروگس مانند در که آویزند

**الطیفة فی حل و دوم در میان تعبیر خواب**

قال لا تفسر التبعیر بغير من له و با بعضی مالک حضرت قدوة الکبر امیر مودت تعبیر خواب  
 ریاضت را باب مجادبت نوعی دیگر است و تقریبا نام را باطن و هفتی دیگر اگر چه یکسان باشد نسبت  
 هر طایفه تعبیر خواب یک است حضرت قدوة الکبر امیر مودت که تعبیر خواب را به حضرت سالت  
 صلی الله علیه و سلم بچا آمد درنگ خفت کش سایه دار شده او ز سائلی پرسند شده تعبیر نمودند که از  
 بادشاه روزگار مرده دنیا و می بیاید شخصی یک بینه همین خواب بادشاه دیگر دیار فعل کردند فرمودند که  
 دلا پیش از دست رود همان تختگاه ماند میفرمودند که تعبیر بر انواع است یکی نوع است که وقت تعبیر  
 خواب بیند که اعضا او بکدام طرف متحرک گردد اگر جانب راست او به جنبه تعبیرش بخیر بود و اگر چپ  
 بجانب چپ بود تعبیر آن بشر بود و این را تعبیر بفعل السائل و تعبیر جمیع هم گویند  
 آن از طرف مبرست در وقت سوال سائل گوش دارد و چه شنود اگر آن حال مبارک و چنانکه بانگ نانشود  
 و یا غاوت قرآن شنود یا ذکر حقیقتی شنود یا ذکر او لیار و انبیار و امثال آن تعبیر بخیر کند و اگر  
 چیزه شنود که آن بفال مبارک نیست چنانکه دشامی یا گریه و امثال این که شنیدن ناخوشی آورد  
 تعبیر بشیر کند همچنین تعبیر به بصر هم است این نیز از جانب مبرست در وقت سوال سائل نظر کند  
 نا اگر چیزی بیند که به فال نیک است چنانکه روئے خوب یا صورت اسب اشکل این تعبیر بخیر  
 کند اگر روئے زشت بیند یا صورت چیزه زشت بیند که بفال نیک بود اینجا تعبیر بشیر باشد  
 و معمران قسم اول را تعبیر بسبع گویند و قسم دوم را تعبیر به بصر گویند

لطیفه تعبیر دوم در میان تعبیر خواب

قال لا تفسر التبعیر بغير من له و با بعضی مالک حضرت قدوة الکبر امیر مودت تعبیر خواب

در خواب های گوناگون :

تقریباً میفرمودند که حضرت شیخ فرید الدین گنجشک چون خوابی میدیدند در تعبیر او میان ما بسیار میکردند تا وقتی خواب میدند که در تعبیر آن متردد بودند و شفا و نیک حاصل میشد حتی که فال مصحف دیدند و مصحف بهم آستی آنکه شعر بود نیک نه بد میماند و کلمه خرامام شیخ نظام الحق والدین گفتند که با تعبیر خواب خیرست گفتند چگونه دانستی گفت و گفتند شما خواب میفرمودید دست راست شما جانب سماوات محکم کرد از بنیاد استم که تعبیر خواب خیر خواهد بود و ذکر می در رویت حق تعالی افتاد در تعبیر خواب بن سیرین میگویند هر که حق تعالی را در خواب بیند از دو جهان بمن بود و سعیدترین گردد و بهشت نصیبش باشد اگر این خوابی که فرمودید ایمان آورد اگر فاسق بیند توبه نصیبش باشد اگر این خوابی سلطان یا ظالم بیند عادل گردد و اگر درویش بیند توانگر بود در آن شهر عدل داد و جاری بود حصرة قدوة الکلمه میفرمودند که در صد صوت شباطین باقتل است مگر بصورت رسول علیه السلام تقریباً میفرمودند که در بغداد طاعت کردند در آمدند و اطوار خلاف سنت و جماعت بنیاد نهادند علماء و دهر و فضی عصر بهم رسیدند در شفا و در کشتن آن جماعت کردند مولانا بربن الدین که قدوه علمای بغداد و زبده بلغا و سدا بود مقصدی این امر شد سلطان عرض کرد و سلطان بعد از اقامت تعظیم و تکریم گفتند که فردا استغفار همین فرستید تا حکم استغفار برسانم چون حضرت مولانا بجانانه آمدند شب خانه بنحوا بییدند که شخصی نوزانه که پدر مولانا باشد میگفت که ای فرزند در چه حال افتاده خلق خدا را اینجا بسیار این گفت و غایب شد مولانا بیدار شدند و در تفکر آمدند که چگونه مولانا در همین فکر بودند که در خواب در آهنگ باز سورت عالم آرای دمشق کشای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خواب نمایان شد فرمودند که مولانا زنها در خاطر خود متردد میباش که آن صورت ابلیس بود که تبلیغ کرد و بنویس تاها و ن شرع دلالت کرده باید که زود حجت جالاک بر خیزد که شریعت بر بند حکم برشتن او مکن که بدعت را از منج بر کنان اہم است مولانا خوشحال شدند و حکم شرع انصرام رسانیدند تا گل یافتن در خواب بسیار خوبست مایه نیت هر کس بی زاید و قاسم و مصحف تعبیر عباد را در نقل است که حصرة امام اعظم در خواب بد که مرقد نور حضرت رسالت بنام را میکند و خواب استخوان در پیر بهم میزند و برکنده میکند مجدم حضرت امام بسیار تفکر و متردد شدند بر دست شخصی گفته فرساده بر این سیرین بروی گو که من اینچنین خواب دیده ام آن شخص فته و تقریر کرد که من اینچنین خواب دیده ام حضرت این سیرین گفت که این خواب تو نباشد اگر دیده باشد امام اعظم رحمة الله علیه دیده باشد بروی گو و بنیایه دیده که خاک علوم و مغز استخوان شرایع و می صلی الله علیه و سلم در اطراف روزگار برسان اگر شخصی بگوید دیده بود می تعبیرش نوحه میگردد و عبد الملک ان خواب بد که با ذممن افتاده بود و دشمن عبد الملک زیر کرده بر زمین چپا سنج ساخته چون عبد الملک بیدار شد گفت من سنج است مناسبه دیده ام بر این سیرین کسی فرستاد که بر او این خواب بنام خود تعبیر بچین را این سیرین شنید گفت این خواب مناسب تو نیست اگر باشد این خواب عبد الملک ان باشد بر دشمنارت دیده که



لطیفه چهل چهارم در بیان مجاهد و شقاوت و سقاوت

از وجه حلال بد بد دوم آنکه مجاهد صلح بر بد بخل فساد خرج نکند و در تفرقه و حال عطای کلی آنکه توبه منتهی باشد  
 دوم آنکه تخفیف بد بد یک شرط بعد از صدقه دادن نیست که بعد از دادن بر زبان نیاورد و نشت دادن کسی ننهد لا تطلبوا  
 صدقه تا کم بالمرغ الا ذوی + اما حضرت ایشان میفرمودند که چون نظر معطلی بر سید باشد - ذکری در حاجت و سخاو  
 حضرت شیخ سعد شیرازی حرمه المدینه چند کلمه آن در بیان سخاوت و سی بیان کرد انداز انجا کمال است و  
 توان نیست اما اینکه گویند وی در اعراض باشد خلافت کتابست چه اگر خلوه در دروغ بکتان است و جماعت  
 ثبات شده است و تخفیف عذاب کافر اگر چه از بعضی نص معلوم میشود و لیکن تحقیق اینست که آنهم نیست چه اگر تخفیف  
 کافر از دفع عذاب بی تقاضا کند چه احتمال دارد که از کافر حسنت متوالی سب بریزد و موجب دفع عذاب بی شود و  
 این برین کار نص است و این سراسر الهی است انکشاف او تحریر نگردد اندر اگر انسان ظلمت اختیار از دست زنده شود  
 چه در دنیا عذاب محنت آید چه در آخرت آرزو انکار که آن تمام شود و عده کرده و دیگر بجان دل گرا بر نرسد آتما  
 ولی بر نرسد در دو عارفانرا که در پوشیده میدارند سراسر چه در کاری کسی را در پیزند بود راحت رنج و گنج در بار  
 حضرت قده الکبر ایضاً فرمودند که شرح اشیاء اگر در اوراق انبیا گردد و عدا و اب بجا مهنوز حرفی نتواند  
 نوشت اما بهر آفریده بصفت بخل موصوف مباد که بخل خاصیت صفت کفر است که کمال بخل کافران از سجا  
 توان نیست که اگر کافران سخن گوید کنند فرمایند همان تریب از دو گوید کلمه بر زبان آوردن حضرت  
 قده الکبر ایضاً فرمودند که زینهار نه از اصحاب و حبا سب من اگر شمه ازین اوصاف  
 شنوم و سه را از دست سطر ارات و خلافت بدر کنم - میفرمودند که ذخیره کسیرت بعضی در دنیا است  
 که ببال خود را به تقاضای یقین حرمه میدادند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعضی سنگه  
 خود را قوت کبابه و بعضی را ششابه و بعضی را یکساره میدادند اما حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم را درین حکمتی است که بعضی کم بهتان را که است عقیقه در یقین بود سند شود شکمال  
 مال دیگر آنرا که ایشانرا نرسد شود نمونه باله منها

### لطیفه چهل و پنجم در بیان مجاهد و ریاضت در بیان شقاوت و سقاوت

قال لا شرف المجاهدة هي الحاربة بل الشرف في الرياضة هي صلاح النفس لقبول الوارثة العينية والهامات لبعضه  
 فرمود شرف مجاهده جنگ است بل شرف نفس ریاضت صلاح نفس است لقبول واردات عینیه و الهامات بعضیه  
 در شایخ روزگار و صوفیه نامدار اختلاف است که مجاهده علت قبول است یا نه - اما اکثر شایخ بدین  
 سقرا ند که علت نیست زیرا چه علت این است که فصل نباشد میان علت معلول بسیار مردم مجاهده  
 بود و مقصود کسی نمشود و در کعبه و الزین جاید و اینان نیز هم سببنا مشیت مضمراست  
 و آنها که مجاهده را علت گویند درین آیت مشیت مضمراست زیرا که مجاهده را شرط علت میدانند  
 اما اگر کسی طلب مجاهده میکند مقصودش حاصل نمیشود و کماهی مجاهده وجود نیسیاید و نقصان بر حقیقت است و در

عزیز است بر من هرگز از این ۱۲

ادعوی استجب لکن نیز مثبت مضمون است و مختص من است چنانکه در پیش از عمل کند که مجاهده و طلب قوی سابقه علت بود در حالی که این معلوم شد که طلب مجاهده علت نیست و اگر گوید که آن تعلیق و اختصاص شاید در حق نبوت بود یعنی برگزیده است تعالی به نبوت هرگز نخواهد فرمودند که این تاویل است که خلاف سلف میشود با سعی یا قبول قوی علت است چه بود خوب زشت مثنی خاک به ای یکی خدمت است است از هرگز که یوسف نجات را به اصحاب مجلس با تسامح صد بی نیازی و سلامی استغنائی سر فرازی در گریه آمدند و بعضی رسانیدند که اکنون طلب مجاهده چون نیست چه فائده بایمان او فرمودند این نوع نباید بلکه شرط مجاهده در بطریق است بجد کمال رسانید و لیکن نظر تیاره او از علت نه بندارد تقیر بنا این لفظ مکرر فرمودند که مجاهده کرد نیست دیدنی و این صلیب است ملاحظه احکام دین یعنی بر نیست یکی دانستی چنانکه کفر و ایمان و طاعت معصیت و امثال بود اند که بقدر است این است در دل جزم باید کرد و حجت بنیاد آورد و دوم کردنی چنانکه فرمائید ایمان بسیار و طاعت بکن از کفر جنتی با بکن از معاصی بر آبی اما سخن اول را مقدم داریم است عقل فرمان کشیدنی باشد به عشق ایمان کشیدنی باشد عاشقان سبک حضرت سرست به عقل در استین جان در دست بدو اگر اعتقاد برین نهند کار فرود و اگر برین معصیت نندزد و گوید که نکوست کار فرود و بعضی نامردان که طاعت و عبادت یکسو نهاده اند و استدل سخن اهل حال کرده اند که می گفته باشد در حالت مستی حال که زهد و عبادت چه کار دارد که بغایت است و این دستور کرده در اباحه افتد مضمون مذکور و اتحاد بود لیس که کتک مذمت بدو عبادت است نفس لای مرتبند بلکه مراد از آن ناید آن افغان شد چنانکه از امام شریف قدس سر العزیز گفته اند لیس الیه من الیه انما یستحقه و این نفی زهد است بلکه مراد از نوادیدن زهد است حضرت قدوة الکبریا میفرمودند اگر چه برین عقیده است و تجاوز از آن ممکن نیست و لیکن مستقدمان تا مشاخران هیچکس از مجاهده خالی نبود و نخواهد بود عیبت تا شجر مجاهده نکارد به کس با و شاهده نه چینه به پس طالبان حق و سالک حق را باید از مجاهدات و ریاضات دزه فرو نگذارد و اجمال نوزد که هیچکس را بی کلید مجاهده فتح باب مشاهده نشده است و بی قطع طریق سلوک موصول میسر نیامده قطعها میا اے سالک بی نیاز دیگر بچه پائی طلب در راه اعمال به کعبه زاویه و بی پای خدا همل به نیارودید و روئے کعبه حال به حضرت قدوة الکبریا فرمودند که در اصول مجاهده اقول است

۱۲ در این سخن

قال سید الطائفة اصوله علی خمس خصال صیام النهار قیام اللیل و اخلاص العمل و اشتراق علی العمل  
 گفت سید الطائفة اصول ایشان بر پنج خصلت است روزه نهادن روزه قیام شب اخلاص در عمل و کردن عمل  
 بطریق الرعاية و توکل علی الله فی کل حال و قال سهیل التستری قدس سره اصولها من سبعة اشياء  
 به نهایت رعایت و توکل بر خدا در هر حال و گفت سهیل تستری قدس سره اصولها من سبعة اشياء  
 التمسك بکتا الله والا فداء برسول الله صلی الله علیه و سلم و كفت لا ادنی اجتناب الاثم والنور و ادعاء  
 تمسك به کتاب خدا و پیروی برسول خدا صلی الله علیه و سلم و باز داشتن نفس از اذیت سلفه و پیر بر کردن از عبادت و توبه و ادای حقوق

**حضرت قدوة الکبریٰ فرمودند که ریاضات کار مشایخ صوفیه منظور است بر خود نهادن محسن نیست**

چونکه اگر مقدار سرسوزن از موضوعه مشایخ زیاده کند منعی است چنان طالب مرکب طالب راه در راه  
حق بر نیاید عاصی گردد و ملک نفس او اگر چپ و راست میل کند تا زیاده مجاهده بود به شرح در راه راست راه  
باز نیز باید بدعت است از طعام اعراض بر سبیل کلی و جزوی برخلاف جهود و اولیای خود و امثال او  
نباید آورده اند که وزیران رسول علیه السلام عورتی صاحبه برای قطع خواب رشته در گلو کرده او نیز آن  
ساخته چون لسمع مبارک رسید امتناع فرمودند **حضرت قدوة الکبریٰ فرمودند که چیزی چند**  
بر سبیل هوس چند روز افغینا کرد و بازار آنها عود کرد محسن نیست باید که ریاضت و وظیفه که خود  
لازم کند استقامت پذیرد و بعد فرمودند که شب و روزیست چهار ساعت است و مشایخ این را  
تقسیم کرده اند که چند ساعت بعبادت مشغول باشد و چند ساعت بحسب این است و چهار ساعت  
باعت مجتهد و این مهنت هم قسمت کرده اند که در روز چند ساعت بخشد و در شب چند ساعت  
ازین میان در روز و در ساعت قسمت کرده اند و در شب شش ساعت قسمت کرده اند اما آنکه در روز  
حسدان وقت تعیین کرده اند تا بعد از آن وقت خرسید بعد چاشت فراخ تا پیش از زوال و چنان باید  
که پیش از زوال بر خیزد تا پیش از ظهر استغنه شود برای او ای ظهر نشیند زیرا که مشایخ پیش از وقت استغنه  
میشوند تا اگر بعد از زوال بر خیزد مقدار وقت ضایع گذرانیده باشند اما آنکه در شب بخشد تا نیم  
وقت تعیین کرده اند بعد از فراغ نماز حقیق تا مقدار شش ساعت شب بخشد تا اگر ازین زیاده  
خسب مقدار وقت ضایع گردد و مشایخ با دادراد و نوع گفته اند یکی چون از خواب شب بیدار شود  
دوم چون از خواب روز بر خیزد چون از خواب روز بیدار شود برای ظهر ساخته شود و بعد از آن ظهر  
بر روی که در ظهر بخواند بخواند **حضرت قدوة الکبریٰ فرمودند که مشایخ مجاهده را ترتیبی نهادند**  
در وقت طالب صادق و سالک و اقی ترتیب فرموده اند که طالب مجتهد مجاهده مجردانه میفرمایند  
و اگر طالب متنازل باشد بر ریاضات متناظره دلالت کند اگر اربعین را قابل باشد بنشانند اگر یک اربعین  
کا سر نیزه آید اربعین دیگر همچنین ترتیب گوید **حضرت قدوة الکبریٰ فرمودند** فریاضات و مواید مجابانست  
زیاده **حضرت** حتی که کا از ریاضت اشرف میگردد و چنانکه از میانان تعلیم کرد و بر یکا بود نزد اوست تا سال در راه  
ماند در آن ایام مشایخ بر میانان تا چهل سال بودند سخن بر آن لحون لسمع خواب را بر هم خاص رسید گفت این  
بریان از چهل سال زیادت برده غالباً بریان کمال برده باشد و معنی آنکشاف شده باشد روم در ایام جول بر  
زا و بر وی آمدند سرز کلمه خود بدو آورد و گفت بر ایضی و فیض حاصل نشده است فرمودند چنانکه از مدت زیاده  
نشسته گفت بر آنکه مرکب نفس او در بند میارم و بگنای نشسته ام چون از وی این حکم شنیدند در سر خود  
سناجات کردند و غلامان توانی که این ناشناسی که از یکدیگر خود شناسا گردانی بریان گفت که این فاضولی است و حی  
خواه بگناید و خواه احقر خواص میخیزند و گفتند سبحان بر این بجز آن کرده که این میگوید بر میفرمودند



برپای تو بود کسانهای بسیار و ایام تیار در راه خود میسر کرده بود چون آواز کمالیت بر آیم خواص مسیح آن حاضر رسید  
 غم ملازمت کرد و حضرت با بریم دایما بفری بودند چون بریم رسیدند بعضی ساند که من همراهِ سفر خواهم کرد و گفتند  
 که همراه من توانی بود که بتوکل را می بریم گفت خوب شاید بریم از توکل نصیبی بریده بدست تو کس هم قطع بودی بی  
 مسکندند در میان شب افتاد بیکه امن کوه اقامت کردند چون شب آمد بریان گفت بیاضخ و ولایت  
 چند سالست که طبل شحی میکوبی بیار از خدای چیزی خوردی حضرت بر آیم شرمند شد بخدمت بار بتعالی  
 بسجود و نیار فرخواست الهی اشغالی را بروی بیگانه شرمند ساز زانکه گدشت بود که دو کوزه آب در درگاه  
 نان از عیب آمد بیکه گتا ول کردند روز دیگر شد چون شب افتاد خواجوا بر آیم گفت بر آیم آن کنون لوبت  
 است گفت الهی که من و تو بریم از قری هست پس مرا شرمند ساز خوز از زبانش نبر آمده بود که چهار کوزه آب در  
 چهار گرده مان از سطح فرو داد و بر یکدیگر سیل نمودند خواجوا فرموده است بگوئی ای بریان که توجه گفتی گفت  
 من بیچ گفتنی ام زیرا بر کرده ضعیف آورده ام کنون اسلام می آیم کلمه برین عرض کن اسلام آورد حضرت  
 قدوة الکبر الکبر میفرمودند عجب سرسرد و مجادلت الهی و ریاضات نامتناهی بنهاد و اند اگر حق قعالی  
 توفیق داده باشد سعادت از لی و تقاون لم یزلی در سر بر کس هست بی او بچکار نبر آید رباعی کسی را که  
 نادان سعادت بود و سه عادت در و از عبادت بود سخا و صفا و ادوت نکوه اگر از الهی ادوت بود  
 حضرت قدوة الکبر لقل انکتابی میگردند که سعادت معلول بطاعت و عبادت نیست چنانکه شقاوت  
 معلول معصیت و خلاف آن نیست علت سعادت و شقاوت مشیت خداوند است چنانکه بسیاری از  
 اهل صلاح را وقت مرگ علامات شقاوت ظاهر شده و بعکس او هم ظاهر میگردد اما هر چند  
 که بچنین است ولیکن بر حکم علامات بیشتر بچنان بر آمده است و نمی که علم بی سنازی  
 انرا حنت میگردد و عسکریادات و طاعات بی حکم میگردد و در مشرایی و مجاوره را آن  
 میبد که هزار هزار زاهد روزگار حیران میسازند و زاهدان را پیش می آرد که بیچ سخواره  
 و تمار بازان کند قطع نری بادشاه چنان که علم فراز دوران عصی بی سنازی  
 عنان سعادت هم برزند و شقی را بد بر که و هم کار ساز و کپی او بوم را طوطی شکر خا  
 کند او ز عن را هاس سعادت بیال ز نار بندان را چنان بر راه سر فراز که هزار دستار  
 زندان میخرد و ند چونکه استغنا کمال دارد و سیت از صومعه بر آمد و بیگانه خواندش و ز  
 تنگد و بخواند گوید که آشناست و نظسنت که حضرت صلی الله علیه و سلم از جبریل علیه السلام  
 پرسیدند که در چه کاری گفت در خوف و خطرم چه دانم که در حق من پهلن رانده باشند که بختی آن  
 یکی رانده چنانکه از اصحاب سوخت از کی منقولست که میگوید که همه را خوف از خداست و مرا خوف از وی  
 قطعه خوف هم روان ز خداست و ایچم حکم دیزد ایم هر چند که خوف او طپانده اما ما میبند و ایم و بار بخدمت  
 خون ازین صلیت آید چندانکه صاحب بصیرت از بار بخت چیزی دانند که بدان ما عود شده اند اما یاد

جلال حضرت چون می آید در جنب می کلاشی است احتمال ارد که مقوله یا لیت رب محمد لم یخلق محلا  
 از آن و او بی باشد با بیشتر اصحاب عرفان بر روایت دیگر جعل کرده اند بر با سعی دل عقل از جلال او تیره به تر  
 بیان از کمال او خیره به هر که انجا رسید بر بند عقل کجا بنجا رسید بر بند و قتیکی شاد روان گرم او سگ آنند  
 صد هزار امید هست منقولست که چون ابراهیم خلیل اللذلت خود را یاد کردی جان منظر بی می گز از یک سیر  
 صد اصد طرب ایشان دم را بگوش آمدی درین منظر اب جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هل آیت خلیلا تصیاف  
 الخلیل خلیل میگفت که در می بچین دلی هر گاه که زلت خود را یاد میکنم علت فراوان میگردد قطعه که بر وجود حق  
 صادق نهند تیغ به زینا خوشین مین عطا می بار به بر جبهه و جفا الم تمجان کند به سرگز جفا می بار لگو بدو فای بار  
 لطیفه مهمل و نیم در میان رسوم خلق و مزاج متحسن و معاملة

قال لا شرف الرسول هو المعلوم و رقة القلوب اورد و مذکر در زمان بعضی رسوم افشاده اند از رسوم اسلام  
 و زمان اسلامست که پیش ازین بود بلکه از آن بگویم همانده است بهت بجهت نیکان جهان دور شده خوان غسل  
 خانه زنبور شده در زمان پیشین اگر مردم بهر گز درین خود نمیرسیدند که کیف لک مراد آنها این بود که حال چلو کت  
 بلکه او آن بود که کیف مع مولک اشغال بن هر چه به جمل نمیرسیدند از دین و در بیت سلامتی و زیادتی و ک  
 بودند آنکه میرسیدند که از حال تجسس کن باشد که آن ممنوع بود از صحابه نقل است که بر درباری رفته بود و در  
 درون کسی نفرشاد تا کشت آمد در آن شست و روی گز ایندند چون با مداد شد او بر آمد و سست کرد و گفت  
 مقصوش بود آنده عمل برض کرد و لوانفهم صبر و احسنی تمحی للمهم لکان خیر الله چون دور از سران  
 در راه بود که خوردند شاد و خرم باید بودن همچنین نامن و رفتن که اذا التقی المسلمان قتل علیهما  
 مایة حجة تسعون منها الا کثرهما البش و عشر الا قلهما حضرت قدوة الکبر امیر فرمودند که رسوم  
 اصل از اصول شرع نبود متحسن نبود و مقبول ندو کردی در مزاج افتاد میفرمودند مزاجی که میان اصحاب  
 خلق میرود و هم منی بر اصولت که منقول از صحابه رسول علیه السلام است که حضرت رسول علیه السلام در  
 سجده عایشه رضی الله اندند و عایشه را فرمودند که بیامش تو بهم تنگ دیم چون تنگ دند عایشه پیش بر دو نفر چند  
 روز چون رسول علیه السلام با عایشه تنگ دند رسول علیه السلام پیش بر رسول فرموده بده تنگ ایضا  
 روزی رسول صلی الله علیه و سلم درون حجره نشسته بودند گفت حضرت ایشان عایشه رضی الله عنها جانم بگو سوره  
 بنامت زمره و کاسه خربزه پیش عایشه بود فرموده گفت خربزه بخور او را متلع کرد و همچنین چند مرتبه بیکدیگر گفتند  
 آخر گفت اگر بخوری بروی تو زخم یا بالم سوده خورد عایشه خربزه گرفت بروی سوده مایه رسول علیه  
 السلام خنده کرد و سوده را گفت که تو بهم بروی عایشه خربزه بزنی و بال سوده همچنان کرد و سجد کرد  
 یکدیگر آلوده خربزه شد - همدین میان حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمدند مجلس طرف  
 رسول علیه السلام فرمود که زرد سگهای خود را بنشیند زرد و زرد سگها خود را نشیند فرمودند که این عطفت ابو بکر است  
 رضی الله عنه - از عبد الله بن عباس است که مراد زوی امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت - بیاد آب

لطیفه مهمل و نیم در میان رسوم خلق و مزاج متحسن و معاملة

ایمانی در حق خود را گرفتند که در دست خویش بود  
 هر که در وقت صلوات در میان نازل میشود بر این در وقت صلوات نوزادان بر جان کسی که

در آیم دم که هر یک نام دم که در برتر نامند آن روز ماه محرم بود همچنین ابابکر صدیق میگویی صاحب آن رسول است چون  
 بالبطیخ ای سیرامون بالبطیخ که از پوست خرپنده بر یکدیگر مزاج کرده میزندند اخلاق موفیه هم حکای  
 اخلاق رسول و صحابه است علیه السلام و ایشان جرب طبائع مردمان نزول فرمایند نظیر هم ای شیخه خسته  
 اخلاق هر کسی نتواند زید مگر کسی بغایت سابق مخصوص باشد و باین اعتدال کسی نتواند ایستاد مگر  
 موفیه که نظیرش در همه کار بر بیاید بوده باشد و عالم بود طبائع نفس استزاج مردم نگاه تو اند بر صراط عدل  
 بایست میان فراط و تفریط اما هر بدستی را باید که از کثرت مزاج احتراز نماید باعتبار قلت علم ایشان است  
 که سعید بن عاص میسر خود را میفرمودند که اقتضای کن در مزاج خویش که افراط در مزاج حدیث است نه نهایت  
 و دیگر کردن اهل مواضع در جنت انگذدن اهل صحیفه را اهل بی لیل شد و افراط و تفریط که سرد و گرمی  
 است فقیه عمر فدی می آرد که باکی نیست مزاج کردن بشرط آنکه سخنی گوید که در آن اشئی نباشد و قصد  
 آن بود که مردم خندند که دی مذموم است و از حضرت صلی الله علیه و سلم منقولست که فی فوج ولا تقول الا الحق  
 و از انس بن مالک منقولست که هرگاه حضرت علیه السلام با وی در این سخن دید که ای بزرگوار بود باو گفته  
 بالاعیاط فعل النعایر غیر ما یجتنی بود که عمر میبرد و در ویست که زالی میش حضرت علیه السلام آمد  
 گفت یا رسول الله مراد عاکن تا خدا تعالی مراد در بهشت برویغایم علیه السلام فرمود در بهشت بجز زال  
 نیاید آن زال گرفتن گرفت عاشره گفت یا رسول ویرا اندو مکن کردی حضرت علیه السلام این آیت خواند  
 اما انشاءن انشاء مجعلناهن ابکارا عیال انما اصحاب الیمین عورت زال خوش شد ایضا منقولست  
 ابابکر منیت بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی دید گرفت یا ام عمر آن مرد دعوت خودت بردو گفت  
 یا رسول من مردم چرا کنیت عورت فرمودید فرمودند که در راه خدا جهاندیدم از آنجست گفتم گفت حضرت  
 خدا تعالی بجز این هرگز نایب کنیت بخوان که در زبان لغت من شود چرا که هر چه زبان تو بر آید من خواند  
 همین بس که من دم زن نشدم حضرت علیه السلام خنده کردند فرمودند که یا ابابکر حضرت قوه الکبر  
 میفرمودند که امثال امیر از رسول علیه السلام میساقستین اصلی است که هر مزاجی که نقصی بخیرم و بود  
 لغت نم باشد از آنهاز نماید معترض بودن که بسا فرج است که موجب جگت آن میباشد و الله اعلم بالصواب  
 لطیفه چیل و ششم در میان تذکیر و وعظ حسن خلق و غضب شفقت و معامله  
 قال لله تعا و ذکر فان الذکر کل تقم المؤمنین و از حضرت ساسم نیز منسوب است اذ امرت بر ایاض الحبه فاقوه  
 قبل و ایاض الحبه فاقوه هاتال مجالله ذکر حضرت قوه الکبر که سماع سخنان اعظین اطلاع میان  
 دولتست سخن تا که باین دولت رسانند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء فرد تر از تبه عالم تبه سماع است  
 اما ساعه و معلوم و سائر الناس کا میله میفرمودند که وعظ را در سخن گفتن محض نظر بر سب باشد و به بجز از  
 نفس انصاف ندارد بلکه در وقت سخن گفتن خود را تپی سازد در زبان خود همچو نادانی دادند که جریان میساعف  
 و سر بیان زلال عارف از بود و سخن گفتن را کیفیتی است تا آن کیفیت در خود نیابد به سخن در آید چه

لطیفه چیل و ششم در میان تذکیر و وعظ حسن خلق و غضب شفقت و معامله

در آیم دم که هر یک نام دم که در برتر نامند آن روز ماه محرم بود همچنین ابابکر صدیق میگویی صاحب آن رسول است چون بالبطیخ ای سیرامون بالبطیخ که از پوست خرپنده بر یکدیگر مزاج کرده میزندند اخلاق موفیه هم حکای اخلاق رسول و صحابه است علیه السلام و ایشان جرب طبائع مردمان نزول فرمایند نظیر هم ای شیخه خسته اخلاق هر کسی نتواند زید مگر کسی بغایت سابق مخصوص باشد و باین اعتدال کسی نتواند ایستاد مگر موفیه که نظیرش در همه کار بر بیاید بوده باشد و عالم بود طبائع نفس استزاج مردم نگاه تو اند بر صراط عدل بایست میان فراط و تفریط اما هر بدستی را باید که از کثرت مزاج احتراز نماید باعتبار قلت علم ایشان است که سعید بن عاص میسر خود را میفرمودند که اقتضای کن در مزاج خویش که افراط در مزاج حدیث است نه نهایت و دیگر کردن اهل مواضع در جنت انگذدن اهل صحیفه را اهل بی لیل شد و افراط و تفریط که سرد و گرمی است فقیه عمر فدی می آرد که باکی نیست مزاج کردن بشرط آنکه سخنی گوید که در آن اشئی نباشد و قصد آن بود که مردم خندند که دی مذموم است و از حضرت صلی الله علیه و سلم منقولست که فی فوج ولا تقول الا الحق و از انس بن مالک منقولست که هرگاه حضرت علیه السلام با وی در این سخن دید که ای بزرگوار بود باو گفته بالاعیاط فعل النعایر غیر ما یجتنی بود که عمر میبرد و در ویست که زالی میش حضرت علیه السلام آمد گفت یا رسول الله مراد عاکن تا خدا تعالی مراد در بهشت برویغایم علیه السلام فرمود در بهشت بجز زال نیاید آن زال گرفتن گرفت عاشره گفت یا رسول ویرا اندو مکن کردی حضرت علیه السلام این آیت خواند اما انشاءن انشاء مجعلناهن ابکارا عیال انما اصحاب الیمین عورت زال خوش شد ایضا منقولست ابابکر منیت بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی دید گرفت یا ام عمر آن مرد دعوت خودت بردو گفت یا رسول من مردم چرا کنیت عورت فرمودید فرمودند که در راه خدا جهاندیدم از آنجست گفتم گفت حضرت خدا تعالی بجز این هرگز نایب کنیت بخوان که در زبان لغت من شود چرا که هر چه زبان تو بر آید من خواند همین بس که من دم زن نشدم حضرت علیه السلام خنده کردند فرمودند که یا ابابکر حضرت قوه الکبر میفرمودند که امثال امیر از رسول علیه السلام میساقستین اصلی است که هر مزاجی که نقصی بخیرم و بود لغت نم باشد از آنهاز نماید معترض بودن که بسا فرج است که موجب جگت آن میباشد و الله اعلم بالصواب لطیفه چیل و ششم در میان تذکیر و وعظ حسن خلق و غضب شفقت و معامله قال لله تعا و ذکر فان الذکر کل تقم المؤمنین و از حضرت ساسم نیز منسوب است اذ امرت بر ایاض الحبه فاقوه قبل و ایاض الحبه فاقوه هاتال مجالله ذکر حضرت قوه الکبر که سماع سخنان اعظین اطلاع میان دولتست سخن تا که باین دولت رسانند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء فرد تر از تبه عالم تبه سماع است اما ساعه و معلوم و سائر الناس کا میله میفرمودند که وعظ را در سخن گفتن محض نظر بر سب باشد و به بجز از نفس انصاف ندارد بلکه در وقت سخن گفتن خود را تپی سازد در زبان خود همچو نادانی دادند که جریان میساعف و سر بیان زلال عارف از بود و سخن گفتن را کیفیتی است تا آن کیفیت در خود نیابد به سخن در آید چه

بی آن کیفیت در سخن وقتی نخواهد بود و سماح از اسوقی نخواهد افتاد و از حضرت خواجہ عطار حدیث رسد  
منقولست که یک مجلس در کفارت است مرتباً و مجلس امیر و درین زمانه بخان خوف آمیز گفتن خود است  
از میان رجا انگیز و نیز از حضرت علی رضی اللہ عنہ منقولست که بر دم سخن نومیدی هم از حد گذارند و از حد  
هم چندان ندید که از کرا و امین باشند قال اللہ تعالی ادم الى سبیل ربک بلکلمة و الموعظة  
الحسنة الدعاء الى سبیل اللہ برنگین مردان است بر طاعت حق و منع کردن ایشان از مخالفت با حق  
لصفعل بجد می بینی مروان را بدان بقول و موعظت حسنه که صادر شود از علم و صواب حاصل شود و رفت و  
نری و در وی تعقیب بود و در تعبیری و مخدیری حاصل نشود گفته اند که دعوت اخلاق بر طاعت حق تینا بنوۃ  
و اکما صوفیه که در عظم میگویند یا که مقتدات یاد کرده باشند ملک بر چه در دل او در میگرد و بی اختیار میگویند  
نقلست که شیخ عثمان خیر آبادی چند گاه از خلق گوشت گرفته بود و میانها را زایسوده بود از بدی در سر او نهادند  
که در شهر برو و خلق را دعوت کن قشر طبعه را بر طاعت کنی که موجب فرموده روی با یادانی نهادند چون شهر در  
آمدند چندان بلای بسوی او رو کنان و اندک شرح او ممکن نیست کسی سبلی زدن گرفت و خشت زدن دیگری  
بینا و نهادند بر بلای که میرسد در شاری او و در چون هزار بار با تمام رسید پای عین بنهاد و زبان او عطف و الضاح  
بجنا و چون بیزیر آمد گفت الهی نومیدی که علم ندارم و فضل و کمال خیار و رم الهام آمد که تو بر نیز برائی گفتن از تو  
و گفتن از من ملک زبان خود را شمره موسی ان آیات ای برادر کز ای در سخن و کلمن تبت خود را بر بار و من  
گر شوی خالی ز خود اندر کلام و آید از راه زانت صد پیام و اندرین حالت اگر ریزی گهر و گوش هر دل کند  
از مقرر که گزاشی زین صفت از خود تبتی و اگر گوی تو سخن باشد بی و و اعظمی که او چنین گویند شده  
کوس سخن بر سخن گویند شده و زین همچو گوش از خالی و مرغ و کم و در سیوده در بازی و بلاغ و مجری او در زبان  
اشرف است و دانند کس کوس سخن را عارضت و از حضرت فوری نقلست از او پرسیدند که در شما این سخن کی شود  
و در و عطف و شفقت و خورگی بود گفت وقتی که امر الهی را فهم تواند کردن و فهم سر او کردن خالی از اشک است  
ملک ز اشک است و سخن در صرف صرف کند و احفظ را باید که در خود او را که است که سخن گوید بر کسی که او را که  
آن ندارد که عواصن سر الهی و در اعتراف احوال نامتناهی عیناً قطعه بر کسی را نیست او را که سخن و نایب  
فناضل سر دل و اهل دل باید که در ذوق او و کا و گوهر که بریند زیر نگل و استماع این سخنان را قابلیت باشد  
نه علمی که نواری ملک علمی که ناشی از لوح و آینه که مین کند تا غلبه بود و فهمی که فاضل از معارف الالهی است  
باشد قطعه جلوه تاریک است این سخن سر و علم در وی چون جواهر رنهای و بصری جاست بین تاریک جایی و  
علم و فهمت فهم و علم جانفرازی حضرت قدوة الکبر و ارجاع بغداد تکلیف خلیفه و اصحاب معرفت  
و ارباب کرمت و عطف گفتند نزد یکدیگر ترا کس از نوای و اهل مضامیل و الاثر و اکابر و بر پای من حاضر  
بودند مفری که سوره یوسف بر خواند حضرت ایشان را گفتند شد و در سخن درآمدند چندان سخن معارف انگیز  
و عوارف انگیز گفتند که مردم همه در وجد و در وقت درآمدند تجفیفص تعریف قول تعالی

در حدیث عطار

در حدیث عطار

در حدیث عطار

بودگان رای برهان کرده چندان تکلمات و تزیینات عاشقانه و دردمندان گفته شده که چندی از مجلس را  
 گرفته به تزلزل برودند برخی سرسوخ آنها و ند حضرت شیخ قطب و منتفی میگفتند که عمر من نزدیک صد سال سیده  
 است و بسیار واعظان روزگار از اقطار و اطراف آمده مجلس گفته اند اما بدین لطافت و ظرافت  
 کم کسی مجلس نهاد و باشد خلیفه هزار تنگه سرخ و اسپه زرین و جام زرین پیش آورده قبول کردند و در دیگر  
 باز خلیفه آمد تکلیف کرد و قبول کردند ایات چنان در خجست از دریای سدره که گوش جان پر از نور  
 و گهر شد و چه خوشی می بخت می از ساقی فیض که بر کس جربود در زو خیر شد و زبا و فیض آب معرفت نبرد  
 نهال عیش انیسرین نمشد و در آن هنگام که قدمی که روضه سنوره حضرت شیخ احمد سیوی که جماعت ترکان  
 از مشایخ خاندان سیویه و رواج و دو انانامیه حاضر بودند حضرت قدوه الکبری از تعریف کردند و مشایخ  
 تکلیف و عظم نمودند بسیار انگار و زربینند آخر نامند در آن حین حضرت ایشان زبان ترکی میداشتند اما  
 چندان و زرش نبود چون فرور شد که مجلس ترکان است یترکی و عظیم یا یکفتم حضرت ایشان میباید کردند  
 و آنچنان مضحیح ترکی در بیان حقایق و معارف گفته که موجب خیر طرقتند مشایخ ترک که در مجلس حاضر بودند  
 همه را ذوقی دست داده هر یک یترکی در آمدند پی حیف خیلند سی بوسید و مذاق مجلسی ایتت که مجلسی کور  
 ناوی را نزدیک صد ترک بخدمت حضرت ایشان روان شدند و طریق ملازمت و خدمت را که بسته  
 و خدمت تنگ بر روی که از جمله خلفا گردیده و طرقتار سیده و دیگر کجود و آن اصحاب را در اندک فرصت بمقتصد  
 در خور و همت آنان رسیدند و روی بمقتصد و نمایان گشته قطع هر که او در زیرم زندان زد و قدم  
 در خور و همت و بندش جام می چ این یکی از باوه خم دم نزو و وان یکی از نیم شده ز او از نی  
 روزی اتفاق افتاده و مشایخ حرم منقصدی شدند که در حضرت شیخ نجم الدین اصفهان  
 که پیر حرم بودند مجلس گویند فرور شد بوجیب فرموده پیر حرم چاره نشد چه مجلس ترین کردند که  
 بزبان تازی مجلس گفتند چندان ذوق و شوق اهل مجلس را دست داد که شرح نتوان گفتی که بعضی  
 عیبان از طرف بودای و فرس آمده بود و ندیشف مجلس مشرف شدند چندان و حید و  
 حال آنها را دست داده که مردم عجب کردند که بسیار غریب واقع شده که مردم بودای را  
 سخن در کار شد ایسات زویا زوے که سخت انداز شد و بر کار زو و تیر سران در گذشت  
 بود و پیکان ز این پولاد رنگ و از من هفت جوشن بر گزشت و بر گزشت از انبای دل خرد  
 اگر چه مجوسیل آمد روان و از سر گزشت و حضرت قدوه الکبری از منفرمودند که حسن مکتوب  
 خاص سیرت صوفیه و سیر طایفه اعلی است که البته این طایفه را می باید که محلی سحابی حق و متجلی محمد  
 لطفی باشند چون نظر صوفی در همه احوال و افعال بر مبدا باشد ضرورت است که با همه خلق حسن مکتوب  
 و زرنه اگر حسب تزیینت جای شستی در کار باشد خواهد که و اما بحسب باطن در پندام منسلفه خواهد شد و در آن حضرت  
 رسالت صلح حقی بر تبه محال بود که زود کریمه انگ علی خلق عظیم نشان و همه تزیینت حضرت قدوه الکبری





سخن آفریده درین گرفتارباد

لطیفه چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و بعضی اشربه مختلفه فییه  
 حضرت فذقه الکبیر میفرمودند که امر معروف بر حسب کسی الواعیت اول بدست امر معروف است اگر  
 متواضعان اگر بزیان هم نتواند بدل مشغول شود و این که نسبت دل بر نوعی باشد که وی شنیده بود و هم این  
 اصل من اینرا خوش نیاید و این او فی مرتبه است نسبت اهل طهارت و این التفصیل هم گویند که امر معروف  
 بدست نسبت با مراد و حکام و اهل مناصب چنانچه قضات و اهل اعتبار و بدست علماء و زمان امر  
 معروف کنند آیات و آثام و انزال و حکایات هر چه گویند چنانچه او شنیده بود و بدل نسبت بعوام الناس  
 اهل مناصب موالی فروتر باشند و در دل همین مقدار نظر کنند که آن فعل کرده بود و اما اولی و نسبت است  
 که امر معروف بل کار به عوام الناس نسبت نکند آنانی که بدیده دل رسیده اند و انحصار آب و گلند و  
 ساحل رخت کشیده اگر ای اهل دل کنند چه جای امر معروف که عالمی بر پیروزه شود و سبحان الله چه  
 عالمیست و هیچ که متصرف بر جمیع عوالم و ناظر بر همه عالم تا فدا الاحکام است آیات بر ترازول نیست عالم  
 و جهان و هر که دارد عالم دل با شناسست و در و عالم کلیدی با یکدیگر و تا فدا احکام امر آنهاست  
 با دشمنی عالم دل را مثال در همه روحی زمین عالم رواست و حضرت فذقه الکبیر میفرمودند  
 امر او امر و ناهی نواهی کسی باید که بر جمیع و فائق شریعت عالم باشد و بر همه آن و قانونی عالم تا بدست این  
 و عیبزد و رأید لهن تقولون ما لا تفعلون و این نیز نزد بعضی شریعت است بعضی استدلال بقیاس میکنند و  
 میگویند که غیری دارند امر فرم است مرا ابتدائی ترا پس چون تو نفس خویش را ست نباشی و دیگر از آن چگونه راست  
 توانی کرد و این سخن شهرتی دارد و چه اگر از سایه راست نباشد ملتوی ای برادر که تو خواهی کرد امر و نهی  
 کن اول تو امر خویش را و که ترا حقیت صافی خود بخور و بعد از آن چیزی بده در ویش را و  
 تخم صافی بآید ای درخت و تا بد بر باز برای پیش را و شعر تا فدا المرد علی فعله و این نیز  
 ملی شده و اصح است که عصمت شرط است که در شرط عصمت سد باب امر معروف و نهی منکر است  
 و زیرا که صاحب را عصمت نبود تکلیف دیگری را از انس بن مالک مروی است که گفت ما رسول  
 الله صلی الله علیه وسلم یا امر معروف نگویم تا خود اول بر آن اقدام ننهیم و نهی منکر هم نگویم تا  
 خود از جمله منیبات بیرون بیژیم قال یس و اما المعروف ان لم تغفلوا ابه کک  
 و انما امانه عن منکر و ان لم یحفظوا کلمه و یس و اما المعروف ان لم تغفلوا ابه کک  
 بد اگر چه برین بکنید از همه آن و همچنین مسجد بن جری میگوید رحمه الله که امر معروف  
 و نهی منکر گفتند که یکدیگر در روی گناه نبود انکار و بیج کس امر معروف نگذرد لیکن گفته اند غلط  
 و امر کسی است که خود اول بند گرفته در و لها کورا نیاید باعتبار علم مردان بفسق و س  
 همچنین پیش نیست و آید لهن تقولون ما لا تفعلون تا اول کرد و اند و گفته اند که مراد از و وعده  
 است که امر معروف و نهی منکر و بعضی اشربه مختلفه فییه

لطیفه چهل و هشتم در بیان امر معروف و نهی منکر و بعضی اشربه مختلفه فییه  
 لکن امر معروف و نهی منکر را در هر دو عالم دل و عالم کلیدی باید که بر جمیع عوالم و ناظر بر همه عالم تا فدا الاحکام است آیات بر ترازول نیست عالم و جهان و هر که دارد عالم دل با شناسست و در و عالم کلیدی با یکدیگر و تا فدا احکام امر آنهاست با دشمنی عالم دل را مثال در همه روحی زمین عالم رواست و حضرت فذقه الکبیر میفرمودند امر او امر و ناهی نواهی کسی باید که بر جمیع و فائق شریعت عالم باشد و بر همه آن و قانونی عالم تا بدست این و عیبزد و رأید لهن تقولون ما لا تفعلون و این نیز نزد بعضی شریعت است بعضی استدلال بقیاس میکنند و میگویند که غیری دارند امر فرم است مرا ابتدائی ترا پس چون تو نفس خویش را ست نباشی و دیگر از آن چگونه راست توانی کرد و این سخن شهرتی دارد و چه اگر از سایه راست نباشد ملتوی ای برادر که تو خواهی کرد امر و نهی کن اول تو امر خویش را و که ترا حقیت صافی خود بخور و بعد از آن چیزی بده در ویش را و تخم صافی بآید ای درخت و تا بد بر باز برای پیش را و شعر تا فدا المرد علی فعله و این نیز ملی شده و اصح است که عصمت شرط است که در شرط عصمت سد باب امر معروف و نهی منکر است و زیرا که صاحب را عصمت نبود تکلیف دیگری را از انس بن مالک مروی است که گفت ما رسول الله صلی الله علیه وسلم یا امر معروف نگویم تا خود اول بر آن اقدام ننهیم و نهی منکر هم نگویم تا خود از جمله منیبات بیرون بیژیم قال یس و اما المعروف ان لم تغفلوا ابه کک و انما امانه عن منکر و ان لم یحفظوا کلمه و یس و اما المعروف ان لم تغفلوا ابه کک بد اگر چه برین بکنید از همه آن و همچنین مسجد بن جری میگوید رحمه الله که امر معروف و نهی منکر گفتند که یکدیگر در روی گناه نبود انکار و بیج کس امر معروف نگذرد لیکن گفته اند غلط و امر کسی است که خود اول بند گرفته در و لها کورا نیاید باعتبار علم مردان بفسق و س همچنین پیش نیست و آید لهن تقولون ما لا تفعلون تا اول کرد و اند و گفته اند که مراد از و وعده است که امر معروف و نهی منکر و بعضی اشربه مختلفه فییه







لطیفه حبل و نغم در بیان معرفت امامت و بیان تو لا و نیز اوترک حلائق و حلائق و حلائق

قال الاشراف الامام هو المهتد الذي يقتد به المهيمنان المحصول المقاصد والمجاهد  
 گفت اشرف امامت که پادشاه باشد اقتد کنند با و مریضان و برکامل کزن مقصد نامی اقتد کنند با و مجاهدین فی سبیل الله  
 از روی لغت الامام مهادیه و پیش پیشوا کفایت است قال الاشراف الامام يكون نديبا للنبی والولی  
 علی سبیل المعین معینا متصلا بالاجزای سول الله وهو یكون متابع الیها بالقول والفعل  
 و خفا و شیخی مسلمی نیز که ایشانرا دعوت کنند از نو بجهت حکومت قرابامت بروی است یکی اندک بر کار و ست  
 و آخرت کین و غیره باشد و عالم البصالح و فساد عالم البیان و صاحب کشف بود و بد بر جود ولایت رسیده باشد خفا  
 امیر المؤمنین علی کرم الله و جعفر و موسی بن جعفر السجستانی فان احلم بها طرف الاارض و نیز عالم  
 بعلم که فی باید و جهان الامت را نشاید حضرت ابابکر صدیق رضه اعلم و اکمل یاران بود و اندک اقتدا  
 به بی بر ارشد انانیت کالمستوب بعد انقض حضرت صلی الله علیه و سلم خودی آمد و از ابوبکر پرسید که میسرمان  
 شما چیزی را که میندازد اگر ولی و نبی گفت پرس گفت چیزی که تو یک وقت التیمت چیت و آنچه مرا و انیت  
 و چیزی را که اوینا از صیت حضرت ابوبکر استماع شدند و در تامل بود و ندک حضرت علی آمدند موجب فکر رسیدند  
 ظاهر کردند فرمودند چیزی که خداستخالی اندک تو ان شهادت که میگویی که عزیز پس خدایت چیزی که نزدیک او  
 نیست ظلم است که ظلم و حضرت انیت در نماند و آنچه مرا و انیت نزدیک بود و احد است لیس کمانه شئی  
 و هو السبیح المصبر کلمه عرض کرد و اسلام آورد و امام دنیا است که موصوف بصفت عدالت و  
 خفا و کتلم کائنات را بطینل آخرت و اند و آنچه ملوک عالم را وصف کرده اند باید که با همه نزدیک بود  
 تو کر تولا و نیز قال کانتز اللیل والنوا صفتان للعبود وجود الاسلام قائما لهما کلا علی صوره  
 الذي فیض الناس المراد من التزاسبا العجب الباطل والنوئی استقباله علی الحق والباطل الذین  
 کفر و علی معرفه طریق النبی والحق الذین اعتوا بالله و رسوله ولا یخیرون عن الاوامر والنواهی  
 حاصل تولا و نیز اندک در شدر چنانکه و افرض تزجج امیر المؤمنین علی و تفصیل او بر دیگران  
 دارند و بر موجب و قبل و از دیگران محرض و گویند که حضرت علی بر حق اند و دیگران بر باطل  
 و این مکابره است عیان با وجود افاض و آیات و اعدا و شت که در شان صحابه وارد است  
 کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کالبخوم بایهم اقتلدهم اهدتیم  
 این فقر بعضی از و افرض را دیده که در محبت حضرت علی بجا است غلو میکردند و بر جهالت خود  
 قراب میکردند میگویند که اهل سنت و جماعت گویند که حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه افضل  
 است و اکمل و دیگران بر تزجج و تفصیل قائمند تا ما علی رضی الله عنه ترا از دیگران کفند خفا که  
 و افرض تولا محبت علی هم ترا نماید از دیگران ایشان گفتن اتفاق علی بر است که راه دین جمعی  
 که تابع محبوب باشد و کاسب صفات حمیده بالاتفاق کامل بود و محبوب خدا و رسول علیه السلام  
 چنانکه روز سلطان العرفین سلطانی قیس سره بر ای میگزشت مریدی در عقب او قدم بر قدم میزدی بنودی و

قال الاشراف الامام هو المهتد الذي يقتد به المهيمنان المحصول المقاصد والمجاهد  
 گفت اشرف امامت که پادشاه باشد اقتد کنند با و مریضان و برکامل کزن مقصد نامی اقتد کنند با و مجاهدین فی سبیل الله  
 از روی لغت الامام مهادیه و پیش پیشوا کفایت است قال الاشراف الامام يكون نديبا للنبی والولی  
 علی سبیل المعین معینا متصلا بالاجزای سول الله وهو یكون متابع الیها بالقول والفعل  
 و خفا و شیخی مسلمی نیز که ایشانرا دعوت کنند از نو بجهت حکومت قرابامت بروی است یکی اندک بر کار و ست  
 و آخرت کین و غیره باشد و عالم البصالح و فساد عالم البیان و صاحب کشف بود و بد بر جود ولایت رسیده باشد خفا  
 امیر المؤمنین علی کرم الله و جعفر و موسی بن جعفر السجستانی فان احلم بها طرف الاارض و نیز عالم  
 بعلم که فی باید و جهان الامت را نشاید حضرت ابابکر صدیق رضه اعلم و اکمل یاران بود و اندک اقتدا  
 به بی بر ارشد انانیت کالمستوب بعد انقض حضرت صلی الله علیه و سلم خودی آمد و از ابوبکر پرسید که میسرمان  
 شما چیزی را که میندازد اگر ولی و نبی گفت پرس گفت چیزی که تو یک وقت التیمت چیت و آنچه مرا و انیت  
 و چیزی را که اوینا از صیت حضرت ابوبکر استماع شدند و در تامل بود و ندک حضرت علی آمدند موجب فکر رسیدند  
 ظاهر کردند فرمودند چیزی که خداستخالی اندک تو ان شهادت که میگویی که عزیز پس خدایت چیزی که نزدیک او  
 نیست ظلم است که ظلم و حضرت انیت در نماند و آنچه مرا و انیت نزدیک بود و احد است لیس کمانه شئی  
 و هو السبیح المصبر کلمه عرض کرد و اسلام آورد و امام دنیا است که موصوف بصفت عدالت و  
 خفا و کتلم کائنات را بطینل آخرت و اند و آنچه ملوک عالم را وصف کرده اند باید که با همه نزدیک بود  
 تو کر تولا و نیز قال کانتز اللیل والنوا صفتان للعبود وجود الاسلام قائما لهما کلا علی صوره  
 الذي فیض الناس المراد من التزاسبا العجب الباطل والنوئی استقباله علی الحق والباطل الذین  
 کفر و علی معرفه طریق النبی والحق الذین اعتوا بالله و رسوله ولا یخیرون عن الاوامر والنواهی  
 حاصل تولا و نیز اندک در شدر چنانکه و افرض تزجج امیر المؤمنین علی و تفصیل او بر دیگران  
 دارند و بر موجب و قبل و از دیگران محرض و گویند که حضرت علی بر حق اند و دیگران بر باطل  
 و این مکابره است عیان با وجود افاض و آیات و اعدا و شت که در شان صحابه وارد است  
 کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کالبخوم بایهم اقتلدهم اهدتیم  
 این فقر بعضی از و افرض را دیده که در محبت حضرت علی بجا است غلو میکردند و بر جهالت خود  
 قراب میکردند میگویند که اهل سنت و جماعت گویند که حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه افضل  
 است و اکمل و دیگران بر تزجج و تفصیل قائمند تا ما علی رضی الله عنه ترا از دیگران کفند خفا که  
 و افرض تولا محبت علی هم ترا نماید از دیگران ایشان گفتن اتفاق علی بر است که راه دین جمعی  
 که تابع محبوب باشد و کاسب صفات حمیده بالاتفاق کامل بود و محبوب خدا و رسول علیه السلام  
 چنانکه روز سلطان العرفین سلطانی قیس سره بر ای میگزشت مریدی در عقب او قدم بر قدم میزدی بنودی و

باید بخواند و در میان معرفت نفس روح و قلب و عقل و ادوات نفسی را درک نماید

رفیق با نیزه نظر کرد و صورت مرید مشاهده شد گفت چه میکنی غیر از گفت قدم بوقدم با نیزه می نهم تا حقتعالی مسرا  
 یامرز و با نیزه گفت بخائی که جان با نیزه در قفسه قدرت است اگر بویست با نیزه در جسم خود کنی تا عمل با نیزه بدینی  
 بر حق نفع کند بواجبی مناقب اصحاب و لطیفه و کرامات اصحاب و خلفا را شنیدن گفته آید اوقات الدنایا حضرت قدوة  
 الکبیر و مینور موند که علق و عوالمی بر نسبت هر کسی دیگر است بر نسبت اهل شریعت از اعمال و اسباب  
 مثال و بر نسبت اهل طریقت از جاه و صدارت و حب مناسب خوش آمد و بر نسبت اهل معرفت که منتیان راه  
 اندامهای حقتعالی علق و عوالمی باشد باید که راه تجرد و تقویه گزیند و ایرطالعه و ایجاب و غائب است که میان  
 جاه و منصب نیست یکی علق و عوالمی بود بر نسبت دیگری حصول کمالات الهی و موجب حصول عبادات نامتای  
 بود بر نسبت مقدماتی روزه و نماز و تحمل کار و با هم است که موجب جمعیت خواطر اصحاب طلب سبب زفایت بر اهل  
 اسباب حسیه که در حاکم عقل و ایثار تقدین و کمال اصفیائی کالین تفکیک است که بعضی را چندان مال و جاه و  
 و آلات و اسباب بود که بعضی اهل دولت و دولت ایشان تراشک میرند فلسف است که قلندری در راه معرفت  
 قطعا شتران بر باد گفت از کسیت نمودند که از شیخ الاسلام است و قطعا شتران گر بر باد برید نیست مذکور کرد  
 همچنین از شیخ و خادم هر چه در راه و اتوار بر مسو بسبب شیخ الاسلام ساختند چون نزدیک رسید لنگی در میان است کشیده  
 انداخت که نیم از آن شیخ الاسلام است قلند در اجود زمانی جواب بود و عرصه قیامت نمایان شد که حساب این  
 عوصات میکنند شخصی آمده در جم شبای افلند و ظال که در قلند در جیران مانده که عوصات اهل انجیا هم رسد  
 چون مضطرب شد شیخ الاسلام نمایان شد مذکورید که قلند منصف است افلند مان قلند چه باید صورت حال  
 باز نمود اشارت بکبری خود کرد و مذکورید آنچه باید در رویش گرفت اگر نیست بود فرمودند ای قلند باو امتیاح دنیا  
 چه مساعدت است از هر این روز نگاه داشته ام بر نسبت حضرت شیخ ابو سعید باو بگویم شیخ آنکه جمعیت ایشان شهود  
 است چون در رویش ایبای استی کرد فرمودند که الوصیه چنانچه شیخ طوطی در گل زده آن در دل آورد و اندک  
 ترا است شما کیم رویش کرده با لطیف چو نجایم در میان معرفت نفس روح قلب و عقل و ادوات نفسی را درک نماید  
 قال لا تنف النفس عما ظلمانی بیعت فی القلب والروح جوهرا نورانی و انجم جادت ظلمانی  
 فرمود از نفس بنیاد تاریک است یعنی میشود در دل و روح جوهر نورانی است جسم فانی تاریک  
 بر طالع و کیفیت معرفت عبارت دیگر از آنکه این فقیر میگوید که نفس بنیاد است ظلمانی که از معدن دل  
 میگویند میشود و در سانس شیطانی در دل مینماید و اگر انواع سخا نفس متوجع آید خیال هوا در دل مرقم  
 شود و سواد سواد معاصی در سر آید و با فزاد مناسباتی قیام نماید و یکی وجود غیر مشغول شود بر آینه  
 این نفس بزرخی باشد و میان طالب و مطلوب تا این نفس مرقع نگردد و مجامید بین العبد و المعبود  
 بر بخیزد و باید دانست که در دل و در رویت یک روی بعالم علوی وارد و دیگر روی بعالم  
 سفلی آن رو که قابل ادراک است طایفه ریاضت و اتوارالد و روحی نماید از لطایف بطور روحی آید  
 که حافظ است و بدر که متفکره و متخذه و امثال آن حقیقت وجود بر کنایه همان باشد چون یک نخاک





ولكن ليس معنى قلب محمد الملقب من + فانه تخصص قلبك من كافر اگر چه دست مویست اما  
 معنی نیست اخوات الموضوع و از اشارت آیه کریمه آن فی ذلک الذکر می لمن کان له قلب + و این  
 است و از ظهور احکام این لازم نیاید که دل بود بوجوه حقیقت که هم در حیوانات دیگر هست مع  
 دل نیست و لهذا در حق کافران این آمد که اولئک کافران هم اهل دیگر حقیقت تخصیص  
 برای شرف هم باشد چنانکه گفت رب العرش العظیم اگر چه همه اشیا در است اما رب عرش برای شرف  
 عرش را بر خبیانات دیگر در ذکر موت افتاد اگر آدمی در ذکر موت دلائل عذاب بگنجد در امر  
 دیگر مشغول نشود بیم هلاکت باشد که بعضی را قوت فرو خوردن بهم هول نشده است و آن  
 تنگی دل باشد و انشراح دل هم هنوز اول بحال نرسیده است چه اگر انشراح بحال باشد اگر چه  
 هزار کار با عظم افتد همه را فرو خورد و شست دل از آنهاست که اگر روح و کرسی و عرش و مثال  
 آن در دل بماند هنوز از معلوم نگردد و نیز یاد مرگ از آنهاست که اعضاء و جوارح از حرکت می مانند چنانکه از  
 این سرین نقل است که هر گاه که پیش وی ذکر مرگ و عذاب میگردند می چند اعضاء او از حرکت می آید  
 و از عیسی علیه السلام منقول است اگر کسی بدین ذکر موت کرمی چند نظرات خون ریز و چکدی و با وجود این  
 دشواری بعضی چنان مشتاق موت و ضعف مرگ مذکور شب روز در انتظارش کار دیگر ندارد نه با ما می  
 که تر از ای مشوره تر است و بیخست با در جهان مرگست چون ازین دامگاه اسیرین جان نیز خاک  
 تن و اما اندیشه عظمت و جلال حق را دل نتواند فرو خوردن که آنجا بی شعور است و فاقا فنا  
 میکند بسیاری و سکاری لا مسلمون و لا نصاری نه ملک بخا در روشنی نه بیوست نه خوشی نه کیش است  
 نه شیخی فی الجمله بیفریبی حضرت قیوة الکبریا میفرمودند که شرف تقصیل و احوال در حقیقت است بعضی را باشد  
 که آسان تر از شرف خوردن بود و این طالع کرم دو لقمه بود شده در کوی تو عشاق چنان جان  
 بدهند که با بجا ملک موت بکنند هرگز به و نمودار روح ملائک هین قبض ارجح چنانکه هست می باشد  
 بعضی را بصورت لطیف و این همه سعادت و شقاوت و البته است تا نصیب کسی چه باشد و بعضی  
 ارواح اکابر هم حاضر میکردند بطریق استقبال چون کشف آن عالم شد البته سوکن آن مقام نیایند  
 مهابا می کسی اگر کشود چشم دیگر نمایان گردد و شمشال آتش اگر او از سعادت تهنه دارد به نماید صورت  
 از عالی مکانش و اگر در شقاوت است بر زشت کشایند هرزه به صورت با آتش حضرت  
 قیوة الکبریا میفرمودند که تنهای مرگ بجهت بیت جائز نگردند اندنقل است از شیخ فریدالدین گنجشکه که در  
 پیروی رسید بود نیز زبان هندی فرمودند و بهلا نکرا جو زمین با پی و در آنجا باید که محل سجالات و بیخ  
 مقافا این رست که میامزنده الاخرة میفرمودند ای بود و دنیا را بر سر می بدان که محل حصول شاه مقام من مهابا  
 است و کریمه من کان فی ذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی مشعرت قطعه درین گریهالی صورت دست  
 در اینجا یاقین دشوار باشد که معیقل باید اول آینه را پس آنکه درین مضار باشد

و این سخن را در کتب معتبره اول بنده من کون ... که بعضی از این کتب معتبره است که می را اولی اولی ... و این سخن را در کتب معتبره اول بنده من کون ... که بعضی از این کتب معتبره است که می را اولی اولی ...





(ع) چون بر تو باشد تو بر خلق پایش به تهنیت خواهند عطا کنم در این فعل مشروع است کسی در بیان کلام  
 اقل نیست نقل از شرح طحاکی که در مذکور کتاب حیات در اینجا مذکور است که قبیل بر دو نوع است یکی کلمه  
 در وقت لهو و لعب طرب میزند که کل معب حرام آن ممنوع اما مباح است که در وقت حرب محو بل  
 قواخل اعلام در نزوان حال میزند و در وقت است بر ابراهیم خلیل السلام است الی یومنا تبار و تبار غنیل  
 در وقت قسمت طعام در وقت اتمام طعام میزند بخت اعلام مسافران و مجاوران چون کوسن اعلام  
 خلیل کوسن مکان آستان خلیل میرسد هر یک توجیه میکند بجای که مقیم طعام است و آنچه نصیب است  
 میگیرد و آنها که نصیب دارند ایشانرا صیافت بنشینند یا ماده می نهند و بعضی مشایخ وقت نزول  
 و ارتحال خلیل میزند و این را طبل رحیل میگویند در روز غنم که در روز قدس نورده شیخ مرشد ابواسحاق کاظم  
 در وقت قسمت طعام این طریق مرعی میدارند و ما از مجاوران خلیل نیز شنیده یافته ایم و ما عطا شده  
 جریان طبل علم بطریق حضرت ابواسحاق در فقرای علای و دغای و الای مرعی است جو علی الله  
 الی یوم القيمة بحمده النبی العلام و الله العظام که ارتحال و تقدس نعمت و اخروزی گرداند بر بندگان  
 خدا ایشا کند و اتفاق دارد و رو باشد که بخت اعلام طبل زنده طعام حزون فقر اینها عیال است  
 هر فعلی که مردم را دعوت کند در عبادت مشروع باشد ذکر در زینبیل گردانیدن است و حضرت قدوة  
 الکبری میفرمودند که ابراهیم او هم قدس سره را بخت الهی و خلعت ناقصا هی در دل کسرت کرده از توفیق  
 عنایت تاج و تخت و مملکت و دیهیم سلطنت را ترک آورده خدی بخت ستر عورت و دفع گواختار کرد  
 ریاضی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی به محرم المراد با جان شوی به پائی نه بخت و تاج سلطنت  
 در نه همچو چرخ سرگردان شوی به درو و بی عبادت آورده چون فیضت ابراهیم در این روزگار شانه  
 شد در ایشان و بسیار جان هر یک بخت تبرک بلاقات میفرستد بعضی اوقات مانع بریزه بنویدی که بر  
 ایشان ایشا کند صورت فیض بن عیاض عرض کردند آن بزرگوار ابراهیم او هم را تعلیم کرده که در سینه  
 یک نوبت خلیل بگردان و آنچه زنجیر پیدا شود محافظت کن بخت آئنده و درنده و این طریق را ابراهیم  
 او هم رعایت کرده الی یومنا تبار در خانان چشت قدس ملذذ و احم در ملک آسان بعد نماز جمعہ فقر  
 مجاور در حضرت خواجه مورد و وحشی قدس اند سره این طریق رعایت میکنند عده زینبیل است که مقدمی  
 از فقرایان را پیش سر حلقه آرنه انگاه فقراد احضار مجله فلح خسته خوانند و زینبیل در گردن مقدم اندازند  
 تا اتفاق و نشان روان شود و سه بار بگوید لا اله الا الله محمد الرسول الله بعد لا اله الا الله گویان آن  
 شود در شهر و کوه و بازار و در کند و در کسی نظر نکند چشم را بر پشت با اندازد و با کسی سخن نه کند هر چه از  
 غیب ما کول و دلبوس و قربانی و غیر ذلک برسد بیارد نزد سر حلقه نان بخته بر حصار مجلس نشست کند  
 و خادم مبلغ فرستد این فعل از برای کریم النفس باشد باز برای نفع رسانیدن بر دیگری و خواجه علی در  
 شهر سبز یکی از اکابر آنجا است و در بدخواجه یوسف چینی است این طریق در روز جمعہ رعایت میکنند و در

لطیفی در روز خوار آرزوی قیامت برکت بی بسیار داشته و برکت اولاد بلند گویا ۱۱

در سری و امید به و با شیرید به در هفت و ولایت میگردد و اندر عنین آنکه مشایخ سلف کرده اند و آثار آن ناهایت  
باقی است که در با باشد که محبت اعلام طبل زنا طعام خوردن فقیر بنابه عبادت است هر فعلی که مردم  
را دعوت کنند در عبادت مشروع باشد **قدوة** الکبریا میفرمودند که چون در سفر که معطله رفیق  
و باز آمد محبت شیخ الوقت خواجه قطب بن حبشی در دست که صاحب سجاده است رسیدم با انواع طهارت  
و الوان عطاقت سرفراز گردید چهل روز در ملازمت خود داشتند چون پیرو کردند مرد در روز زمبیل و  
دآ و یختم قدیل و در کعبه و بناهای زادیه اجازت فرمودند حقیقی مرا باین نعمت سنی ولایت سنی  
بفرمودند ساخته بهر که خواهم بدیم قطع کسی که بزوان کند بفرزند از الوان نعمت بخوان جهان به بیاید از آنکه  
و نعیمی اندر خور بکنان به حضرت **قدوة** الکبریا میفرمودند یعنی از اصحاب خود را که در عزرا بن نعمت راز  
در این دولت بودند چنانکه حضرت در سیم و شیخ شمس الدین اودهی و شیخ قطب الدین گزری و شیخ معروف  
در شیخ محمود عنایت فرمودیم اشعار منم در بای بر از گوهر راز به که وقت صبح میباشم در افشان  
کسی که در خود در دعا بود گوش بجز دل ز احسان به همخوان گوهر از راه محبت به که نهد به دیگری از بر افشان  
حضرت **قدوة** الکبریا میفرمودند وقتی که رایت فقرا را اعلامی در درش غزبای و الای میخواست  
رسید بزرگان دین شیخ الاسلام در شیخ مبارک را چون برفت طاعت و نعمت شرف ساختیم ایشان انعام  
ز زمبیل گردانیدن و قدیل و یختم و بنا از او به گردند التماس ایشان میدل شد حضرت در سیم بعرض  
رسانیدند که بنا دور زمبیل از کجا است فرمودند که زخم مع که ولایت و کسبهم مجارله هدایت امیر المومنین علی  
ابن طالب بن سندیاد کرده اند و بنجان بود که روز در خلعتان شریف بردند جزنا و جبر ماستان بد بخواه  
رسید بود جزنا بسیار بر هم چیده و طب می شمار در هم کشیده پیش سر لاله زار نبوت و سپی جو مبار رفوت  
صلی اللہ علیہ و آله و سلم و دعوت حال وی آن بود که امیر المومنین علی در خلعتان آمده زمبیل بر از جزنا  
کرده و حضرت رسول علیه السلام آورده اتفاقا فقیری در حال عجز در ماندگی خود عرض کرد رسول  
علیه السلام فرمود که امام علی مرتضی آن جزنا را بر فقرا در حفا مجلس شست کن امام علی قسمت کرد چون  
مردم آنرا بخورد حضرت علیه السلام فرمود که خسته های آنرا جمع کنید جمع کردند تا بسائل دادند تا آنرا  
بکار برد حقیقی آن فقیر را از برکت آن نعمت بسیار روزی که حاصل است که زمبیل از امام علی کرم  
وجه است حضرت **قدوة** الکبریا میفرمودند که اکثر مشایخ را دیده ام که در زمبیل گردانیدن و فتن  
آد یختم ملازمت کرده اند که در سبستان اما حضرت محمدی کرده اند حضرت محمد زاده قدس  
سره کرده اند ذکر در روز عاشوره افتاد حضرت **قدوة** الکبریا میفرمودند که اکابر آن روزگار  
و اما نژاد دبا بر جفیف سات صحیح نسبت نقباء عالی حسب عشر عاشوره دور بگردند و زمبیل میگردد  
همچنانکه مذکور شد در ولایت سبزه رسید علی قلند که مقدمه اصحاب صوفیه و عمده ارباب طائفه علی بود در  
در عشر عاشوره در بابی علم نشست اصحاب را بعد در میفرستاد اجمالا خود هم بعد بر می آمد رسم اعز را

میدشت چنانکه لباس عونت درین مشوره نمی پوشیدند و اسباب عیش و نشاطی ترک میکردند جامع  
 مقامات شریفه و مقالات لطیفه که مدت سی سال در سفر و حضر همراه بود حضرت قذوة الکبریا  
 عاشوری ترک نکرده اند گاهی خود در بابی علمی نسبت اجناسی میگفتند که در ظاهر صاحب خاص بود و در باطن  
 که دریا علم می نشست و در روز اخیر از مشرب بریزد میگردند صاحب علم میگویند که در ظاهر صاحب خاص بود و در باطن  
 معبود به خویش عاشوری مینماید که در مشوره عاشوره چنانکه دایه ایشان بود و بسیار در روز عرفه  
 آنچه در ظلمت معمول مشایخ و سلف علماء و روایح بود بجای آوردند بعضی از علمای شهر و برخی از فضلا  
 در سبزیاری آمدند و مصاحبه کردند سخن در تجویز مصاحبه برآمد زمانی گفتگو در مصاحبه شد قرار بر آن  
 افتاد که مصاحبه موالی کردند یکی از فضلا می نامد که بلازنت آمده بود نذر برسد که بریزد در مجلس شریف  
 لعنت میگونی چو است فرمودند که این مسلک تحافت فیه است اما اکثر علماء روزگار و فضلا نامدار بر خود  
 لعنت کرده اند تخصیص کسیک جاست لصفاء دارد و دستار خاندان مصطفوی و موجب مان و تصور  
 خواهد بود و بر این چه معنائی چه میداند که آن مقدار حور و جفا که بر جگر گوشگان رسول دآن بلا که بر  
 نوزدگان بتول از وی صدور یافت جرافیل لعن شود ذکر میماند ان الذین یؤذون الله ورسوله  
 عَذَابٌ أَلِيمٌ و مقر اصحاب مفهوم خواهد بود بیده مولینا محمود و بخت در آمد و مقامات علمی بسیار  
 انداخته حضرت قذوة الکبریا جواب مقدمات او بر پنج صواب میفرمود و چون بیان مقدمات میگویی  
 به تقویل کشید در روایات به هم میگردد با دلیل انجامید محبت پیش قاضی شهاب لدین نمودند  
 حضرت قاضی چون مقدمات یکدیگر را صفا فرموده جانب حضرت قذوة الکبریا گرفتند او که  
 و بر این قویه بر آوردند گفتند که حضرت میرزا نیک میفرمایند نزدیک است روز بخت بقاضی مذکور  
 فضلا کردند و بنا بر رساله سابق سادات همین بخت بود حضرت قذوة الکبریا هم رساله درین  
 بنشته اند نام او تجویزیه نهاده اند لعنت صفتی بر روی تجویزیه اند اما آنچه از ابتدا کار حضرت معاویه و سید فخر  
 به تغلیب نیز بود در رساله تجویزیه بتقویل مذکور شده است هر که با یاد از اینجا طلب نماید  
 حضرت قذوة الکبریا میفرمودند هر که اذنی محبت باین خاندان عالی و اندک گفت باین  
 دو دمان متعالی خواهد بود او خواهد است حضرت قذوة الکبریا میفرمودند درین راه سلوک  
 صوفیه و طائفه علییه اذنی علم قاضی شهاب لدین میباشد حضرت قذوة الکبریا میفرمودند  
 که این فقیر در بنگاله رفت و بلازنت قذوة اولیا روزگار بخدمت اصفیاء نامدار حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
 و الدین مشرف شد در ین باب بحثی بود و ایشان مخول که در بنگاله بودند جمعیت عجیبه کردند و باین  
 بحث غریبه نمودند تا یکی با آنجا بحث بخت شده بود آخر الام بعد از مقدمات علمی در روایات گفتی که  
 یکدیگر بر آوردند و قرار این مسئله بر آن یافت که او را لعنت صفتی جائز است حضرت قذوة الکبریا  
 میفرمودند که حضرت پیر روز عاشورا از ده روز تا انتهای عاشورا در گریه و زاری میگذرانیدند

لله الذین...  
 لعنت صفتی جائز است حضرت قذوة الکبریا میفرمودند که حضرت پیر روز عاشورا از ده روز تا انتهای عاشورا در گریه و زاری میگذرانیدند

فصل فی شرح حدیث و اعلام



که ماری علیه السلام نگذیده و درین اسلام نذر آمده باشد فرمودند که بعضی علما اختلاف کرده اند  
 که حضرت آمنه بدین اسلام در آمده اما بجز وفات و درین مسئله اکثر از علما رسانف اند قال الخ  
 بذلك الشيخ الصالح ابو الحسن علی بن عبدالله مسللا الى عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله  
 عليه وسلم نزل المحجن لينا اخرينا فاقامه ماشا ما الله عز وجل ثم رجع مسروا قال سالت ابي عز وجل فاجاب  
 حضرت ابن جوزی در کتاب موفوعات گفته است که این حدیث مزبور صحیح است بیشک آنکه در وی وضع  
 کرده اند آنکه فهم عدیم العلم بود چه در اگر علم بود هر آینه دانستی که هر که میرد که فرقی کند ایمان  
 در بعد رجوع بلکه اگر ایمان آوردند معانته خدای خرت نفع کند ایمان او را و کافرت این حدیث قول خدا  
 فبنت وهو کافر و دیگر بسندست قول حضرت رسول علیه السلام در حدیث صحیح که اذن طلبیدم از زور و کار  
 خود که امرزش خواهم مراور خود را پس از نطق اولوی نزد کمر ماور رسول الله بر آمد فرمودند که در حدیث آمده است  
 الله مصطفی من ولدا ابراهیم اسمعیل و مصطفی من بنی کنانة و مصطفی من بنی کنانة قریش و مصطفی  
 من قریش بنی هاشم از حضرت عبدالل بن عباس مرویست از حضرت علیه السلام فرمودند که نوزم من مشر  
 حصعالی بدو هتزاز سال آنجانبان پیش از آن فریقت آدم علیه السلام بود با ملائک تسبیح میگفت و تسبیح میکرد  
 چون آدم را آفریدند زور صدیک دم اتفاق کردند از صدیک دم بصباب نوح و ابراهیم آقا و از آنجا راهها  
 گردید از عامه ظاهره منقل شده تا آنروز که از صلبت و رحم مادر در وجود آمد شعر صلاح جهان آن شب گف  
 پدید که از مولدش صحیح صادق و مید و هیچ یکی از اسلاف آدم بسفاح موصلت نشده است  
 و اتفاق حدت من بکلیح بوده است در قتی و نزالت در اسلاف من نبوده است کلبی میفرماید  
 که اجماع مصطفی انا آدم در کتب متقدمان و صحائف نسیان سلف و خلف متفق کرده ام تا حوا  
 یکنان یگان همه نوشته ام با فصد فوات بر آمدند هر یک حراردا شراف بودند مواصلت اجماع است  
 بنا سخت بود هیچکدامی از ایشان تا حوا السرومی و مرقومه و از عورات نازل نبود و هر یک صافی و حقیقه علیه  
 و مؤتمه بودند چنانکه در مرتبه ایشان آید که هر یک است و شهادت الساحبین من الله بنی خلیف حاکم بنیاس  
**شرف دوم فرود آمد رسول علیه السلام حضرت قیوة الکبر و سفیر بودند که لاد حضرت**  
**رسول الله** طلی علیه سلم که سال قبل شده است و قبل بعدا بتثبتین عام و قبل باربعین  
 عام و الاو احم و بر وقت مقدامی انبیا و پیشوار بعینا بر روی زمین روز دوشنبه بود روز چهارم شهر  
 ربیع الاول در سبیل شوق افتاد و فرزند سحر ل روز ظهور مظهر سر زد و عالم است و روز ولادت خلف مطلق آدم است  
 اشد شب این زجایچه در می نهاده بود نوز یکی که چشمه جراحی دو عالم است و از روز شنبه مراد از این شب بود  
 این شب مبارک روز کرم است و بگذشت از ربیع نخستین و ازده چهارم دوشنبه که زایام مکرم است  
 در وضع جلاست از بهر وضع نوحی و وضعی نهاده خویش که باز وضع آدم خورشید طلعتی شب که آفتاب  
 از دوشنبه ششم برین سبز عارست و زان روز که تغییر قدم در جهان نهاد و در کسبهر دور زان خبر مقدم  
 است و گفته شد آن بیسی سال و گفته شد بچهل سال و قول اول صحیح تر است ۱۲

که ماری علیه السلام نگذیده و درین اسلام نذر آمده باشد فرمودند که بعضی علما اختلاف کرده اند  
 که حضرت آمنه بدین اسلام در آمده اما بجز وفات و درین مسئله اکثر از علما رسانف اند قال الخ  
 بذلك الشيخ الصالح ابو الحسن علی بن عبدالله مسللا الى عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله  
 عليه وسلم نزل المحجن لينا اخرينا فاقامه ماشا ما الله عز وجل ثم رجع مسروا قال سالت ابي عز وجل فاجاب  
 حضرت ابن جوزی در کتاب موفوعات گفته است که این حدیث مزبور صحیح است بیشک آنکه در وی وضع  
 کرده اند آنکه فهم عدیم العلم بود چه در اگر علم بود هر آینه دانستی که هر که میرد که فرقی کند ایمان  
 در بعد رجوع بلکه اگر ایمان آوردند معانته خدای خرت نفع کند ایمان او را و کافرت این حدیث قول خدا  
 فبنت وهو کافر و دیگر بسندست قول حضرت رسول علیه السلام در حدیث صحیح که اذن طلبیدم از زور و کار  
 خود که امرزش خواهم مراور خود را پس از نطق اولوی نزد کمر ماور رسول الله بر آمد فرمودند که در حدیث آمده است  
 الله مصطفی من ولدا ابراهیم اسمعیل و مصطفی من بنی کنانة و مصطفی من بنی کنانة قریش و مصطفی  
 من قریش بنی هاشم از حضرت عبدالل بن عباس مرویست از حضرت علیه السلام فرمودند که نوزم من مشر  
 حصعالی بدو هتزاز سال آنجانبان پیش از آن فریقت آدم علیه السلام بود با ملائک تسبیح میگفت و تسبیح میکرد  
 چون آدم را آفریدند زور صدیک دم اتفاق کردند از صدیک دم بصباب نوح و ابراهیم آقا و از آنجا راهها  
 گردید از عامه ظاهره منقل شده تا آنروز که از صلبت و رحم مادر در وجود آمد شعر صلاح جهان آن شب گف  
 پدید که از مولدش صحیح صادق و مید و هیچ یکی از اسلاف آدم بسفاح موصلت نشده است  
 و اتفاق حدت من بکلیح بوده است در قتی و نزالت در اسلاف من نبوده است کلبی میفرماید  
 که اجماع مصطفی انا آدم در کتب متقدمان و صحائف نسیان سلف و خلف متفق کرده ام تا حوا  
 یکنان یگان همه نوشته ام با فصد فوات بر آمدند هر یک حراردا شراف بودند مواصلت اجماع است  
 بنا سخت بود هیچکدامی از ایشان تا حوا السرومی و مرقومه و از عورات نازل نبود و هر یک صافی و حقیقه علیه  
 و مؤتمه بودند چنانکه در مرتبه ایشان آید که هر یک است و شهادت الساحبین من الله بنی خلیف حاکم بنیاس  
**شرف دوم فرود آمد رسول علیه السلام حضرت قیوة الکبر و سفیر بودند که لاد حضرت**  
**رسول الله** طلی علیه سلم که سال قبل شده است و قبل بعدا بتثبتین عام و قبل باربعین  
 عام و الاو احم و بر وقت مقدامی انبیا و پیشوار بعینا بر روی زمین روز دوشنبه بود روز چهارم شهر  
 ربیع الاول در سبیل شوق افتاد و فرزند سحر ل روز ظهور مظهر سر زد و عالم است و روز ولادت خلف مطلق آدم است  
 اشد شب این زجایچه در می نهاده بود نوز یکی که چشمه جراحی دو عالم است و از روز شنبه مراد از این شب بود  
 این شب مبارک روز کرم است و بگذشت از ربیع نخستین و ازده چهارم دوشنبه که زایام مکرم است  
 در وضع جلاست از بهر وضع نوحی و وضعی نهاده خویش که باز وضع آدم خورشید طلعتی شب که آفتاب  
 از دوشنبه ششم برین سبز عارست و زان روز که تغییر قدم در جهان نهاد و در کسبهر دور زان خبر مقدم  
 است و گفته شد آن بیسی سال و گفته شد بچهل سال و قول اول صحیح تر است ۱۲

که ماری علیه السلام نگذیده و درین اسلام نذر آمده باشد فرمودند که بعضی علما اختلاف کرده اند  
 که حضرت آمنه بدین اسلام در آمده اما بجز وفات و درین مسئله اکثر از علما رسانف اند قال الخ  
 بذلك الشيخ الصالح ابو الحسن علی بن عبدالله مسللا الى عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله  
 عليه وسلم نزل المحجن لينا اخرينا فاقامه ماشا ما الله عز وجل ثم رجع مسروا قال سالت ابي عز وجل فاجاب  
 حضرت ابن جوزی در کتاب موفوعات گفته است که این حدیث مزبور صحیح است بیشک آنکه در وی وضع  
 کرده اند آنکه فهم عدیم العلم بود چه در اگر علم بود هر آینه دانستی که هر که میرد که فرقی کند ایمان  
 در بعد رجوع بلکه اگر ایمان آوردند معانته خدای خرت نفع کند ایمان او را و کافرت این حدیث قول خدا  
 فبنت وهو کافر و دیگر بسندست قول حضرت رسول علیه السلام در حدیث صحیح که اذن طلبیدم از زور و کار  
 خود که امرزش خواهم مراور خود را پس از نطق اولوی نزد کمر ماور رسول الله بر آمد فرمودند که در حدیث آمده است  
 الله مصطفی من ولدا ابراهیم اسمعیل و مصطفی من بنی کنانة و مصطفی من بنی کنانة قریش و مصطفی  
 من قریش بنی هاشم از حضرت عبدالل بن عباس مرویست از حضرت علیه السلام فرمودند که نوزم من مشر  
 حصعالی بدو هتزاز سال آنجانبان پیش از آن فریقت آدم علیه السلام بود با ملائک تسبیح میگفت و تسبیح میکرد  
 چون آدم را آفریدند زور صدیک دم اتفاق کردند از صدیک دم بصباب نوح و ابراهیم آقا و از آنجا راهها  
 گردید از عامه ظاهره منقل شده تا آنروز که از صلبت و رحم مادر در وجود آمد شعر صلاح جهان آن شب گف  
 پدید که از مولدش صحیح صادق و مید و هیچ یکی از اسلاف آدم بسفاح موصلت نشده است  
 و اتفاق حدت من بکلیح بوده است در قتی و نزالت در اسلاف من نبوده است کلبی میفرماید  
 که اجماع مصطفی انا آدم در کتب متقدمان و صحائف نسیان سلف و خلف متفق کرده ام تا حوا  
 یکنان یگان همه نوشته ام با فصد فوات بر آمدند هر یک حراردا شراف بودند مواصلت اجماع است  
 بنا سخت بود هیچکدامی از ایشان تا حوا السرومی و مرقومه و از عورات نازل نبود و هر یک صافی و حقیقه علیه  
 و مؤتمه بودند چنانکه در مرتبه ایشان آید که هر یک است و شهادت الساحبین من الله بنی خلیف حاکم بنیاس  
**شرف دوم فرود آمد رسول علیه السلام حضرت قیوة الکبر و سفیر بودند که لاد حضرت**  
**رسول الله** طلی علیه سلم که سال قبل شده است و قبل بعدا بتثبتین عام و قبل باربعین  
 عام و الاو احم و بر وقت مقدامی انبیا و پیشوار بعینا بر روی زمین روز دوشنبه بود روز چهارم شهر  
 ربیع الاول در سبیل شوق افتاد و فرزند سحر ل روز ظهور مظهر سر زد و عالم است و روز ولادت خلف مطلق آدم است  
 اشد شب این زجایچه در می نهاده بود نوز یکی که چشمه جراحی دو عالم است و از روز شنبه مراد از این شب بود  
 این شب مبارک روز کرم است و بگذشت از ربیع نخستین و ازده چهارم دوشنبه که زایام مکرم است  
 در وضع جلاست از بهر وضع نوحی و وضعی نهاده خویش که باز وضع آدم خورشید طلعتی شب که آفتاب  
 از دوشنبه ششم برین سبز عارست و زان روز که تغییر قدم در جهان نهاد و در کسبهر دور زان خبر مقدم  
 است و گفته شد آن بیسی سال و گفته شد بچهل سال و قول اول صحیح تر است ۱۲

در عام قبل نصرت حمایتی از آن، خاص مگسی که کعبه البرز مکرست به بعضی علمای مکی که نزول لطفه  
 بر محمد هم روز و شبینه بود و ولادت و نزول محمی دو فوات هم بر روز و شبینه بود با گرفت برسد علیه السلام  
 در راه کوه ابی طالب عند الحجرة الوسطی فتبعها شد از بر زمین شد با درازیدیدار شد بولوی شاپور  
 ثالث ساریت فی هین حمله اذا خرج هنی لولا اضافة تصویر لصری من ارض الشام لند حمله  
 هارایت من حمله قطانی اخف منه فوضع حلین ولداته والله لویضع یدیه بالارض رافع منها الى السماء  
 آوره انکه در شبینه علیه السلام بولوی سیدی چندینا بچها و کنه از وقت تولدیت محمد صیتش در خوابه میانه  
 همتا و فرزند آتش بر تنش از سال الفروز بود و ساریت با یدیه سلمان بی بیتر ساریت در خوابه در آن حضرت  
 حامله شد بیح المی در گرانگی که زمانها باشد هرگز ندید و وقت ولادت از سرخ دور که زمانها بود ز سینه  
 آمنه را نمودند که ملائک هفت آسمان و زمین در خانه من نزول کرده اند و بشارت میدهند که ای  
 امر و بهین عالم خوبترین اولاد آدم بروی زمین آید که از خا و زرا با خرم علمه از آفتاب بی را و فرود گیرد  
 ابیات بشارت بادای فرخنده طالع به که میگردد ز تو خورشید طالع به چنان خورشید تو بر تو گر گردد  
 که از روزش جهان منظور گردد ز تو آفتابش ماه و انجم به جوزه می شود در تاب اولم که باید  
 که در سندی درین مکنی و اعلامی او بر صدر باشی در رساله جهری آمده اول یک سید عالم  
 علیه السلام شیر او ثوبه کینزل بولهبی دوران ایام معهود بود که از قبیل بنو سعد زمان شیر در بکمی آمد منظور  
 که از جهت حرارت بولی و محوم گرام فرزند آن خود را با ایشان دادند بی بطریق اجرت درین  
 سال پیشتر عورات در که آمدند فرزند آن ملک را با رزمی تمام بدایگی گرفتند علمه سبت عبد الله  
 چون فرزند دیگر یافت بصورت رسول علیه السلام را قبول کرد چون پستان خود را در او بران مبارک  
 نهاد چندان شیر از پستان او روان شد که ده بچه را سیر میکرد پیش ازین پسرش را هم کفایت نیش  
 حلیله ماده شتری داشت پسر و لاشه و لگین که به هزار چوبی جامی می جنبید سحر توان نوگان  
 با دیایی به بعد زخم چو گلان نه جنبد ز جاسنه به همین رکوب علیه السلام از سر جوانش چنانکه  
 آمد زرد بنو سعد یک فتر و لاشه بدان قوت نبوده دوران ماده شتر که اصلا شیر نبود چندان شیر شد که تمام  
 خانه حلیله را پس کرد چون حلیله در راه می آمد پس بی چند از قبیله هاریل میزدان آمدند چون نظرشان بر  
 بر رسول علیه السلام افتاد و بیخی نظر کردند گفتند که این کودک بر همه روی زمین پادشاه گردد  
 چون در وادی سدره رسید علماء جلشه آنجا نزول کرده بودند چون مناظره بر محاوره او کردند گفتند  
 که این کودک میباید آخر الزمانست و امثال این اقوال بسیار درم از علماء و کاهنان مناظره ای گفتند  
 چون علمه بخانه برد یک گوسهند داشت همین قدم مبارک بجای او سید گوسهند در ملک و جمع  
 شده و اموال دیگر همین نوال مضاعف آمده قطعهم جوآن کیوان مراتب شتر می روی به  
 بکاشش برد اقدام سعادت به سعادت سکو او در آورد به شده با دولت و فرخنده عادت به

بسیار از این  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب







جلیل فانی و جها وقد بلغ علیه السلام خمساً وعشرين سنة وثمانین وعشراً ایام وھی یومئذ نبت  
 برتست پس بجای خود آورد و بدین وقت از عمرش بقا نمانده بود و از آنکه روزگار نشسته بود و در وقت  
 ثمان و عشرين سنة و روی انه اصداق اثني عشرة اوقية ذهب فیضت عنده قبل الوحی خمس  
 بیت و نبت سال بود و روایت کرده شکر آینه حضرت صلعم مهر او خدیجه را و از ده اوقیه طلا پس خدیجه زود او علیه السلام قبل الوحی از  
 عشره و بعدا الی ما قبل الهجرة بثلاثة سنین فماتت و الرسول علیه السلام تسع و اربعین سنة و ثمان  
 و حدان قبل الهجرة بسال پس فماتت خدیجه و الوقت اعرض علیه السلام جعل نساء اثنتاه ارسنه بود  
 شهر و کان له وزیر صدیق و روی ان آدم علیه السلام قال فی سید البشر یوم القیة الا رحیل  
 و وزیر او صلعم صدیق بود و روایت کرده شده بر این من سرور احمد بنی آدم بنتم و روز قیامت مگر من  
 من ذرتی فضل علی سیدس کانت نر و حنه عوناله و خاتنه زوجی عوناه علی اعانه الله علی شیطان  
 از اولاد من افضل است از من بود زن او مدوگارا و دوین و حیانت کرد زن از بعد او که در شیع و امر بدو کرد خدا او را بر عطا  
 قاتن و کفر شیطانی روی اول من اسلم من النساء خدیجة من الرجال ابو بکر و من القمان علی  
 پس اسلام و که فرانسین روایت کرده اول انکس اسلام آورد از زمان خدیجه بود از زمان ابو بکر و از طرفان علی بن  
 ابی طالب و قال علیه السلام امرت ان النیر خدیجة بیبت فی الخیة من قضیت کاضیة فینه کاضیة  
 بی طالب بود و گفت علیه السلام حکم کرده شد من این امر که بشدت هم خدیجه از خدیجة که آنکاره بنی است خدیجه است  
 و ابی جبرئیل بنی علیه السلام فقال افرأ حدیجة من ربها السلام فقال علیه السلام یا خدیجة  
 هذا جبرئیل علیه السلام یقرئک السلام ولما بلغ رسول علیه السلام خمساً و ثلثین شهره بیان  
 بین جبرئیل علیه السلام میخواند بر تو سلام و برگاه سید رسول علیه السلام خمساً و بیست و سی سال میگذشت  
 لکعبته و تو اصیت قریش میگویم و اینها فلما بلغ اربعین سنة نعت الله تعالی بشیراً و نذیراً و انا جبرئیل  
 بعد از آنکه شد قریش که حضرت صلعم شوق و ایشان پس برگاه رسید هم چهل سال نمود او را و بعد از آنکه شد و خوف بنده  
 بخار حواجیل مکه کان تبعه فیه اللیالی ذوات العذو فقال اقرأ فقال ما انا بقاری فقال اقرأ  
 در غار حرا که آن کوهی در کعبه است عبادت میکرد و آن ماه شبهای چند گفت جبرئیل بخوان ایس علیه السلام من انده من نعمت  
 باسم ربک الذی خلق الی قوله علم الانسان ما لم یعلم فوجع بها الرسول الله علیه السلام ترجف  
 به برکت اسم پروردگار خویش که بر او قول او تمام و تمام و انسان اجیر کریمه و الیس رسول الله صلعم مع ان آیات  
 لها بود و حتی دخل علی خدیجة فقال زملونی فرماوه حتی ذهب عنی الروع ثم قال ای خدیجة  
 در جایگه می لرزید و دل و گوشت ایشان تمام شد بر خدیجه گفت پیغمبر را و عاها پس محمد بود او را برت از هم طراقت  
 و اخرها الحز و قال لقد خشیت علی نفسی فقالت له خدیجة البشر فإله تعالی لا یخیرک ابد الله  
 و خبر داد او را از بر گشت خود و بر این خوف هم نفس خویش گفت پس با او خدیجه من با من بر آید از خدا و نخواهد کرد ترا کاهه

و حضرت صدیق و ابی طالب  
 و در روز اول از آن  
 بخوان  
 در وقت که خدیجه







من ذلك قال انا الذين ان احلها ما قلت نعم باي انت وامي ان رايت بها فاحلها فذاعا بها  
فرسودا يا اجازت سبسي در مشيدان ان گفت بيه ذبا و بر تو پدر و مادر من

رسول الله صلى الله عليه وسلم فمسحه بيده فصرعها وسمى الله ودعا لها في شاتها فتقاجت عليه ذلك  
الكرنساب بانده و مشيدان ان ابن عاكر جركان گو سفند رسول الله صلى الله عليه وسلم بن مسح كرامت نور پستان گو سفند تو هم  
و د جابا باه بيض الوهط حطب ثم سقاها حتى ريت ثم ليصيف اصحابه حتى رواه ثم شرأ آخرهم  
و د عاكر و بر گو سفند ان ام حبس بگزت شروا شد نه طلب كرد و فاني را كه كافي شود با معنی را بر و مشيدان سوزنايز جارا

حلب انا حتى ريت ملاء ثم عاقره شدها و بايعها و ارتحلوا عنها و اصبع صوت بمكة قال السبيون  
ما شكم يريته نذاب زبوش نيندار انرا نشيد نذاب زبوش نيندار انرا نشيد نذاب زبوش نيندار انرا نشيد نذاب زبوش نيندار انرا نشيد  
الصوت و لا يدرون من صاحبه و هو يقول شعرا جزاه الله رب الناس حين خرجت رقيقا  
او از را و ميندانست گيت حيايت از و او گيت جزا و بر اندر پرورگار مروان جزا جزا ز و در وقت

قال صهيبي لم يعبد من قبلها الهادي و اهدت فقتل من هي رقيق محمد و قال قضبي  
گفت اصهيبي عار ام معبدان بر و در بينه و او را بر بايت و بايت يافت پس البتة سيد فلاح كه رقيق محمد بن محمد بن

وحى الله عنكم به من فقال لا يجازى و سوددة ليس يبنى كعنه مكان قنانهم و وقد المؤمنين  
نخست بر مسين

عاز كعبه جائت صحن ايشان  
ميرصد بسلو ابيكم عن شاتها و انا انها فاذكرك ان تشالوا المشاة لتنهلا و عاها كيشاة حائل

در انتظار در بافت نيندار گو سفند ان از طرف آن پس بر آينه اگرد بافت كينيكه سفند شهادت خواهد داد  
له بصريه مرة المشاة مزيد و كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما خرج من مكة استخفى هو  
بجواند گو سفند حائله ابر سير و مشيدان و بود رسول الله صلى الله عليه وسلم بر گاه بيرون شازو كوشيدند

و ابوبكر يغار في جبل من جبالها يقال له ثور و قال ابوبكر فنظرت الى اقدام المشركين و نحن في  
و ابوبكر و عاز و اركوه از كوهها گفته ميشود از ان نور و لغت ابوبكر بن مريم قدامها مشركين را و در

الغار وهم على رؤسنا فقلت يا رسول الله لو ان احدكم نظر الى قدميه اجريا تحت قدميه بالابوك  
غار بر مريم و اوشلان بر ابو بكر پس گفت يا رسول الله اگر نظر خواهد زير قدم خود البته خواهد ديدي را از قوم مشركين را و ابوبكر

ما ظنك باثنين الله ثالثهما و لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة فتنادى عواصم بن مخرمة  
بيست گمان تو هم را آن و كس خدا سوم ايشان است او گاه شرف آور و رسول الله صلى الله عليه وسلم با هم ناعت كردند

عليه فقال انزل على نبي لا يتخافه اخواني عبد المطلب اكرمهم بذلك تصعد الرجال والنساء  
او پس گفت نزول بر من عبد المطلب بالا شده زير و ان در زمان

فوق البيوت و فترق العلمان و الخنم في الخرق يناد و اجاء محمد رسول الله صلى الله عليه  
بر سقوف فانما و طعان و فلان ان كوجه نازيد با و از بلند سگفتند آمد محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم

و د عاكر و بر گو سفند ان ام حبس بگزت شروا شد نه طلب كرد و فاني را كه كافي شود با معنی را بر و مشيدان سوزنايز جارا

نخست بر مسين

ابوبكر

نزول

شرف چهارم در بیان جهاد و با کفار هاست حفظ او در جنگ حضرت قده و الکبر است

که در خرواق مشهوره حضرت علیه السلام است و دیگر از علما نادر زیاد میگوند و تفسیر سوره انفال آنست  
 آورده اند که کار بانان قریش که بخیان و عمو طایف بمشام با جهل سوار و جمعی از بیادگان آمدند و شام باز  
 گشته در نوای میانه در سینه که در تمام سرگرد روزگار و ستم جاوید سگار را بنشیند با صاعده و با جبر برانی کار بانان  
 بیرون آمد ابو جهل را بنشیند بر آنکه بر آمد لغزه زد که ای پهلوانان چرا غم قریش بمسازان اینجا خوش  
 در یابید و بشانیک کار بانان خود را سپه سالار عسکر اسلام و سرور ایشان که انام مصطفی علیه السلام تعاقب کرده  
 رسید آن سپه سالار اسلام و دین گویند گشتند او را کفره دین اگر نخواهد آمد رسنگاری شما شواید شد  
 و از مار مردن بهتر است آنچه این واقعه دیدن پیش ازین واقعه خواهر عباس یعنی عقیله خوالی  
 دید بود که گویی فرشته از سر بریده قدس در سر و شوی از سر آنچه انس نزول فرموده و کوهی  
 بروست و اردخانه مانده است که از آن کوه سنگها باران گشته و از صورت عباس بسبب این تم  
 پیدا شده بود و از سقاخانه منع میکرد ابو جهل نشنید با جمعی از مبارزان قریش و دلیران بی کیش  
 یک هزار و پانصد کس سوار پیاده بیرون آمدند و پیشوا از کار بانان در بیرون فرود آمدند از جبریل  
 از حضرت گرام در رسید و وحی آورد گفت ای الله و عدل شاهد الطافتین یعنی حق تعالی ترا یکی  
 ازین دو طائفه و عده کرده است خواه بروی کار بانان و ویدخواه و بر اهل قریش که ایشان در بیرون  
 نزول کردند بر ایشان فخر تراست حضرت رسول علیه السلام خواستند که کاروان گیر و دور و باطل  
 قریش آرد و با ایشان مشوره کرد و باران را زدن اهل قریش دشوار نمود تا آنکه کاروان خوش آمد چنانکه در  
 کبریه آمده است او بعد که الله احد الاطافتین ایضا لکم و تو دون ان غیره ان الشوکه تکون لکم  
 انصاریان و یافقند که مراد رسول اهل قریش است که کاروان خوش آمدند برین معاوضی الله عنده  
 گفت پیدا چون قوم موسی ایم که خواهیم گفت قاذه انت و ربک فقال لا انا هم هنا قاعدون  
 بلکه ما میگویم اذهب انت و نحن معک ان حضرت البحر حضرتنا معک وان علوننا الحبل علونا معک  
 سید عالم علیه السلام با تنه از سخن و سخن باطل قریش کرد و گفت که فتح ما است که شما معاشه نخواهد کرد  
 که در بدر اعلان طایفه اهل قریش گشته شود و دندان جایی شیبه اسیر بر روی بقیعی فلان و لید غنچه بر آید  
 پاره کنند و در جایی دیگر و هشتم و دینین خلف را بی کشند و شکم بدرند چنانکه بر کس اجای گشتند  
 نشان داد چون با اینرا طلب کاروان بود این احوال دشوار نمود و کام بیرون آمدند حضرت  
 رسول علیه السلام با بیصدق با غزه پیاده و در صد سوار و سبوی بدر با ابو جهل را خورشید که  
 کاروان سمت ساحل باز گشتند و سلامت بگشتند اهل قریش خواستند تا مراجعت گفتند  
 ابو جهل گفت والله باز نگردم تا اینجا نیز با بی نلتم و شتران را خمر ترنم و در برنم عیش با هم  
 نشینم و شانشانی با بی کوبان با بی نلتم تا تمام عرب و محمد علیه السلام را خمر بران

باشند ایشان درین شوق بودند سید عالم علیه السلام فریب برسدند فرنگ از ایشان دوریدند نزول کردند پس  
 مبارزت جای گرفتند آب بنود مشغولی بجای گرفتند جای نبرد که گری ز مردم بر آوردند در زمین زو که در بی  
 هواست ز دوزخ جگر تاب تر نه آبله در و سر و جزیر زاب نه مهربی در و گرم جبر اختاب همچون  
 به آبی معانه کردند و زمین هر بران نیز بر آب مشاهده شد نماز به تیمم گذاردند و بدین آمدن شادمانی نمودند  
 اهل قریش در جان و تن کامرانی ساختند غنوسه بدیدی در آمد به اهل قریش که آمد سیاهی زبیکانه  
 کیش بدین آمدن شادمانی شده به نشادوی که بس کامرانی شده به عجب مرخی از دام من حبسته بود خوش  
 آورد ویزدان که پالیسته بود چون رسم آفتاب از شبستان مشرق برآمد گسسته گیتی تاب از میدان خاور در  
 از هر سو مبارزان معرکه قریش سردر آب افکندند و هم نبردان مجادله بی کیش که کار از اردویان بستند  
 مشغولی چون که بر آورد گامی زمین به برون جنت شیر سیاه از کین به جحان از دلیران لشکر شکن  
 چو انجم کشیده بلبل سخن در آستان این بهر بیت ماب لشکر ضلالت در و ماب عسکری جلالت سوگند یاد کردند که بخوان  
 اگر دم در ستار خوان طعنانم شیرین آب ارکانه سر محمد بنو تیم اصحاب از استماع این سوگند و احباب از التماع  
 آواز نا بهره مند بسیار در در مانگ شدند و غم آب و سهم خطر اب زیادت در نظر این الم و تحیر این غم صحاب  
 شد آب آمد و لشکر خواب بر سر طالع و سواس ملهس و مقدمه به اس ملهس بود همه باران را تحکم کرد و حضرت  
 سقطفه و عمر این اشکم بر آمدند چون سخن لشکر و سیرق عسکر هر نمایان شد صحابا به خطر اب حال و آنها ب  
 خیال به عرض رسول کامیاب علیه السلام رسانیدند که با جمعه پریشان از خپلام فردا میدان اسلام  
 چگونه در ایم در میدان انتقام بچه اندام بر آیم و در یک معرکه که بر تبه است که قدم تا زانو می رود و غنوسه  
 در کین امید بر آب آید به نذا غرق ریگ سراب آیدیم به میگر چون نشیند عرض مبارزه با راهی گردون  
 بر آید و راز به بر آورد دست و مناجات کردن همه رو کدل سو حاجات کرد حضرت رسول صلعم عرض آب  
 و نیاز خطر اب بحضرت کامیاب باز نمود دست هنوز فراز بود که باران رحمت نزول فرمود و صحابا لطف  
 بارید چنانکه جان در میدان سیراب شد غنوسه صحابا لطف او بارید چندان که شد سیراب جان در و مندا  
 چو باران سر بر در آب کردند ز نازشگی سیراب خوردند به بخورد نیاز از حضرت جان نواز خندان باران  
 صحابا لطف بارید که صحابا غسل کردند و احباب بر او گرفتند و یک میدان بر نهم شست بدیت چو میدان  
 لشکر بر آراسته شده ریگ از آب آراسته به سحرین وقت المیس لعین از تبلیس کین بر آمد و بصورت  
 سراف با سید و وارز ره پوش تیغ آخته و مبارزان زهر پوش تیغی آفرخته بمید اهل قریش آمد سالار  
 لشکر و سپه دار عسکر زانو پوش اوجیل کرد و بعضی رسانید که من شرمند و شایم زانو که فرموده بود  
 چو بر آفتاب کشید و من تقصیر کردم امر در آیم تا عذر آن تقصیر کنیم و بوزش آن تسویه بخویم  
 بشرطیکه مقدم میدان کارزار و جراح هم نبردان را بکنند غنوسه اگر سر لشکر مردان میدان و مرا  
 سازند با شیران مردان به بیندازد زهر شیرینم به چو خونها بر سر میدان بریزم به سر اندازان







تاریخ حج: چهار سال گشتند بیدست و حج: هماندا ز صحابه کسی در سپاه بگر اسپان و شتران نزد ایشان  
 انعباس فدیه طلب کردند گفت من هیچ ستاع ندارم سید عالم گفت آن زر کجاست که با تم فضل بوقت آن  
 داده بودی و ام فضل هم بتر او بود و گفته که این سخن بوی گفت نالشی نبود آیا بر رسول علیه السلام  
 خبری کرد گفت مزاج بر سبیل خبر کردنی الحال عباس ایمان آورد بدینت سپاه بر ایشان چه یکبشا دراز  
 بزودی در اسلام آمد و سازش رای عمر و سعد که بکشتن ایشان بود موافق رضای صدیقیت بیفتاد  
 در ابوبکر که بعد از اشاره فرموده بودند مطابق و موافق قضای احدیت نیا چیر سبیل از حضرت صدیقیت  
 در رسیدگی ای رسول شش طرای باش که خبر خطاب و سعد معاذ غیر می را از وی دستکاری نمود  
 سید عالم علیه السلام بغایت متالم شده بازگشت و وقوع این جنگ در ماه مبارک رمضان در سنه پنجاه  
 بود در تفسیر سوره آل عمران آورده اند که وقوع جنگ احد بر فرد و شنبه هفدهم ماه شوال سنه شصت  
 بود که چون مقدمه سپاه جهالت و جنح آورد گاه ضلالت گشته شد ابوسفیان سر قوم در یک شتاب  
 از پریشان ایمان لشکری انجنت بجایان گیت برد بسوی مدینه بخت بدیست از جمعی پریشان سپاه  
 کشید بسوی مدینه دو اسپه دیدند با سه هزار مرد جنگ از نامی از نامی هو سه میدان همکار  
 فرسای در برابر کوه احد فرود آمد بدینت فرود آمد آنجا سپاه شگرف که کردی بر آرزندان  
 بجزر فریستم میدان نبوت گستم مردان قوت علیه السلام با میانان معرکه محبت و دلیران  
 طایفه صدقت مشورت کردند که برای مقابله ابوسفیان و مقاتله آن چه باید کرد و سر لشکر منافقات  
 بعضی یاران را سه زدند و نیزنگ انجنتند که درین باره ای پیکار بیرون نیاید چه خبر بر آن  
 قریش و شتران صحرا می بی کیش قریب سه هزارند و میان صد کس بی سخا بدینت چه پیکار یک بیان  
 بشاهین بود که این مازنین آن پرار کین بود و امیر مسلمین حمزه و اصحاب که از زنده شهادت یافته  
 بودند را می نظر کشی آن زدند که بیرون بر آیم و بر ایشان زیم و رسول علیه السلام را این رای  
 موافق افتاد و تجریض ایشان ذره در بر نهاد و مگر کین بخت اصحاب اندک ازین رای معترض بودند  
 سید عالم علیه السلام فرمود ادبیا چون زره پوشند بجهت جنگ بر اجعت بگوشند اکنون البته بیرون می یاب  
 آمد بدینت چو رستم تن در زره در کشیدند نه شاید که بجهت جنگ از یک کشیدند: همدرین بودند که در  
 آمد و جبرئیل صدای ظفر در داد و وصله فتح بر نهاد که ای محمد امم در فتح تحقیق بجای تو نهادند  
 بدینت ندای رسیده ز تلف لبر که آمد و زهر لو آید ظفر بوصول بشارت ظفر با لبر از لبر بود  
 از صد کس بشرف ایمان شرف شده بود که ولید خال را در ذات انعمین نهان کرده و خود میآید  
 سپاه استاد جبرئیل آمد و رسول علیه السلام خبر داد که امر در خال دین ولید در ذات انعمین نهان است  
 خبر کرد و طایوس بسیار بره که مر غیت نهان درین شاخ تره که آن شاخ را نام ذات انعمین  
 نهادست آن باعبان کریم: سید عالم علیه السلام عبد الله جمیر را با صدید ظفر ز بر دست آورد

و ایشان را گرفت که میر تر اندازان باشند و پرتبار مانند و نخواهم که کسی از شما از اینجا بگذرد و منتشر شود زیرا چه  
 سپردید و ذات الخیمه همان است اگر این بر شمارید بیک مشت بروی تیر باران کنید و خود را جمع یاران هر قلب  
 بود از صفات و نظر ابو سفیان رازدا ابو سفیان شکست خورد و ولایت بنهریمت ملکیت چنان اذ فتاده بلشکر شگست که  
 پوری بدر را نگردیدت به صاحب جیش نصرت و عیش نعمت علیها السلام با یاران و دنبال او کردند چنانکه  
 از نظر عبد الجبیر غایب شدند چهارده نفر مشرکان را بکشتند و عبید الله جبر را و یارانی که برابر او بودند بسبب  
 عنینت قلی شدند توانستند که برقرار بمانند یاران عقب علی السلام روان شدند رایت از جای حمید و محمد  
 جبر تنها سواره بماند شامت اسکله فریانی کردند در مدارک مسطورت و حی آمدن این زمان فتح شاد بود اکنون  
 یاران شام سیر مانی کردند بسبب این سیر مانی فتح خصمانه شده بود اکنون ابو سفیان چنان منقاد بود در پیش  
 که در بگشت و ولید را عقب برخاست جو امان تیر اندازان ایشان را از پس و پیش مشت تیر باران کردند تهیبه  
 ایشان راست افتاد و عبد الجبیر کشته شد عبد الله ابی با سید نصریت بنهریمت نهاد بعلیت از قضا  
 کند خوناب ریزه لشکر دین ردهها د اندر گریزه سر حلقه پهلوانان معرکه نبوت و مبارزان محربه قوت  
 علیه السلام با سید نصریت دلیران لشکر شکن و چالاکان هدایت فکن بچنان در میدان ماندند و یک سر جای جانے  
 بنا مردان نمائند بعلیت زمینان مردانگی از شکوه بدستی زمین را نمائند چونکه به یاران نهریمت رسید  
 رای سز و کشیدند چون تیر اندازان خصم و نیزه گزاران رزم از پیش و پس درآمدند و یاران تیر و زین  
 از صاحب کیش باز مای تا سرگشت بعلیت چو در یای بیکار از آب تیغ پاره سر برگشته در آمد در تیغ چون با  
 مبارزان رحل از سر جای جنبید روی بسوی دشمنان کرده بقوت رفتند بعلیت بل پشت یاران پناه چنان  
 بود جل نمائند پیش جهمان به جدرین میان ابی و قاص و عقبه درآمدند حسی بر جهان پهلوان اساخت و  
 تیغ بر فرق آفتاب عالمتاب اخراخت به بعلیت چو بر خورشید گردن تیغ آمد به عجب برقی که او بر تیغ آمد  
 بر وایتی عبد الله عمارتی سنگ بر گوهر کان نبوت زرد وی مبارک مجروح شد و چهار چو بر از درج گوهر برد آورد  
 ششوی گوهر او چون دل سنگی بخت به سنگ چو گوهر او را شکست به روی اند بجا که دل سنگ بود به خستگی بود  
 در آن سنگ بود کی شدی آستانه فر گرای به گشتندی در شکن و لعل ساسی به چمن آن سنگ دل گوهر  
 سکه خواست که گوهر تیغ بر تیغ زند صاحب بن عمیر که صاحب رایت بود خود را صاحب خورشید کرد از تیغ تیغ گنده  
 شده رایت گوهر آما می وارد مای نهریمت نامی سرنگون افتاد بعلیت جو آمد از مای از یای در پیش مباران  
 آمده چون در ز محشر شایگان در بطنی از لشکر ندا داد که سر جهان پهلوانان در مای افتاد و تن مبارک  
 لغز قاب خون اما صاحب ازین صدای ناخوش خاطر شکسته شدند و لشکر از رزم بریدند هفتاد و دو تن از صحابا  
 که با شربت شهادت چشیدند و جام وصال الدین تلمذانی سبیل الله در کام جان رعیتند چنانکه حضرت  
 امیر المومنین حمزه در آن حرب با هفتاد صحابا شربت شهادت در کار بردند ششوی زیاران درین حرب هفتاد  
 تن به در آمد بجاگ و ندیده کفن به تخصیص عمر جهان پهلوان به کیده مشراب شهادت روان به نهری



این بائید رسول علیه السلام گفت و بر میگذازید گفت پیش آی ای عمر بس گفت چرا آمدی ای عمر گفت از برای  
 امیری که بردست شماست رسول علیه السلام گفت شمشیر چرا آمدی گفت روی شمشیر سیاه باد که برگزینای  
 ماکارنگ در رسول علیه السلام فرمود که ساسی پیش آ که خبر راستی نرسی گفت خبر برای این هم نبایدیم رسول  
 علیه السلام فرمود که باصفوان بن امیه عهد شدی و اهل قبیل را یاد نکردی چون ادای دین و تعدد عیال تو بر  
 گرفت بقیل محمد علیه السلام نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدا تعالی میان تو مراد تو حاصل گشت عمر  
 گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی از غایت نقصانی از درگاه تو محرم صدق تو بر من ظاهر شد  
 زیرا که ازین حال غیر صفوان و من هیچکس خبر نداشت ترا ازین خبر ندا دهمست مگر خدا تعالی و شکر خدا که  
 مراد دولت اسلام شرف گردانید رسول علیه السلام با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید  
 تعلیم قرآن کنید بعد از آن رجعت مرا حجت بکلیه طلبید و خلق را بخدا تعالی خواند و جمیع کثیر لوابسته و  
 از دولت اسلام شرف شدند لفل است که روز احد نهر میت بر شکر افتاد ابی بن خلف بر اسپ رسول  
 شده بود و سپه پیغمبر علیه السلام آورد و گفت امر روز منجارت مباد اگر تو نجارت بانی رسول علیه السلام  
 حادث بن و همیه و سهیل بن خنیق بر ایشان تکیه کرده بود ابی بن خلف بر رسول علیه السلام تکیه کرد و صعب بن  
 خود را و قایه رسول علیه السلام ساخت ابی نیزه بر صعب زد و برایشید کرد و دست سهیل هم نیزه  
 بود رسول علیه السلام آنرا ستاد در زیر بغل درج ابی زو ابی اسپ دو ایند تا بقوم خود رسید و محمدا  
 بانگ میکرد ابو صفوان گفت ای ملک این همه جوع از حدت این خراسانی پیش منیت بخجری که ازان  
 زخمی نرسد گفت ملک حرب میدان که مرانیزه زده است روزی که در یک دووم با من گفت که زود باشد  
 که بردست کن شسته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زست او حقا که الم ازین  
 جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز شست کند بلاک شود پس بچنان امره میرود بانگ میکرد تا جان با  
 دوزخ سپرد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه و سلم منهنم  
 شدند و آوازه بر آمد از آن محمد قاتل در میان کشتگان رسول صلی الله علیه و سلم را اینا فندگند گفتند  
 که رسول علیه السلام خدا می رافزار میکنند کشته نشد است چنانکه خدا تعالی بر ما غضب کرده است  
 رسول را از میان برداشت بچه ازان منیت که مقاتله کنم چنانکه کشته شویم و عالم را با او نه بینیم نیامیم  
 خود را بشکنم زود بر شهادت هم بعد از آن بر قوم شرکان که مجتمع بودند حذر کردم متفرق شدند دیدیم که رسول  
 علیه السلام دلقی افزود و زود غزوه الرجح که در سال چهارم از حجت بود عاصم بن ثابت شهباسا دشمنان قصد  
 کردند که سر ویرا ازین جدا کنند و بسلاسه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حربه احد سپه ویرا  
 کشته و او نذر کرده بود که هر گاه که سر عاصم را بوی آرد صد اشتر بدد چون بر سر او دست یابد بر کاس  
 سر او خمر خور و حق سبحانه و تعالی زنجیر را فرستاد تا بگرد عاصم در آمدند و بر که نزدیک همه آمدنیش نیزه  
 باروسه او درم کردند و نزدیک بپلاکی می رسید گفتند چون مشاب شود و زنجوران دور شوند سر ویرا جدا

چون شب شد ابو بکر از آن پدید آمد و سیل عظیم آمد بدین عاصم را در بود امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت  
 که عاصم نذر کرده بود که من هیچ مشرک مساس نکنم و هیچ مشرک دست بدم من نرساند چون وفا  
 ندر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از وفات وی تن و اسرار از مساس مشرکان نگاه داشت و در غزوه  
 خندق که صحاب چون خوف خندق میکنند بدنگلی سخت پیش آمد که از لشکر آن عاصم آمدن مسلمانان را  
 عنه رسول علیه السلام را از آن خبر کرد رسول علیه السلام بخندق فرود آمد و مسلمان نیز همراه بود و بعضی صحاب  
 در کناره اساده بودند رسول علیه السلام سینه از مسلمان گرفت و بران سنگ زده سنگ پاره شد و از آن  
 برتی جبت که همه بدین راه روشن گردانید رسول علیه السلام بگریخت گفت همه اهل اسلام بگریختند ضرب  
 دیگر برود برتی دیگر بخت رسول علیه السلام و همه بموافقت او بگریختند و در ضربت سیوم نیز همین حال شد  
 مسلمان گفت یا رسول علیه السلام بدر و ما درین فدائی تو ما در این صحبت که ما دیدیم که سرگزشت اهل این ندیده ایم  
 رسول صلی الله علیه و سلم لقوم نظر کرد و گفت شما دیده اید آنچه مسلمان دید گفتند بلی یا رسول الله ندیده ایم  
 فرمود که در ضربت اول برتی جبت دهنه و شانی آن کوشکهای ارض کسری دیدم چون انبات کلاب و  
 جریبل را خبر کرد که است من بران دست خواهم بیاخت و در غربت دوم برتی جبت و در و شانی آن  
 کوشکهای سرخ در زمین روم چون انبات کلاب پاره کردیم بر آن خبر کرد که است تو برین ممالک خواهند آمد  
 و در ضربت سیم برتی جبت چنانکه دیگر در و شانی کوشکهای صفار را دیدم و جریبل مرا خبر داد که است ترا  
 آن بلاد دست خواهد داد و واحدی میگوید که رسول علیه السلام کوشک سفید کسری را و صدف کرد مسلمان گفت  
 و الله صفت آن همین است که میگوئی من گواهی میدهم که تو رسول خدائی فرمود که هر آینه تیغ تمام شود و هر قل  
 باقصائی مملکت خود را بریزد و بر شام حاکم شود و مجلس بر شامنا رعیت تو اندر که بر آینه ملک من نیز فتح شود  
 که سر نیز کشته شود و بعد از آن که سر نباشد مسلمان گوید بخیر رسول علیه السلام فرمود همه را بعد از وی همچنان  
 شده کردیم حضرت قدوة الکبری میفرمودند که حرب که در میان کفار و حضرت علیه السلام واقع شد  
 بیت و در حرب انبیا اول غزائی و دالت تا که رسید ابوا در سنه و احمده دو ماه و ده روز دوم غزائی و غیرت  
 را در آن امینه بن خلف بود بعد این گاه سه روز سوم غزائی که بر آمدن در طلب در کربین جابر بود بدایت آن جنگ  
 بر یوشی مدینه بعد از این بیت روز چهارم غزائی بدایت یکسال از سب و هشت ماه و هفده شب از رمضان  
 و هجرت آن بنام مینصد و دو کس بودند مشرکان از بنصده تا هر کس بودند و این روز را و فراق گویند  
 که فرق کرد حق تعالی میان کفر و باطل و در اینجا حتمالی پنج هزار فرشته برای تقویت حضرت علیه السلام فرستاد  
 پنج غزائی بنی قریظ است ششم غزائی سبوی است در طلب ابوسعیان و صخر بن عرب و وجه تسمیه آنست که  
 از مشرکان آن روز خود شت گذاشته بودند و چون آمدند بران پشت بسیار تهم غزائی بنی سلم است  
 که بباب آب جنگ شده بود ششم غزائی ذی امر و نام وضعی است و يقال غزوه انما ردها لافقه  
 فقتل الله المشركين و هم غزوا احباب است در سیدم سال بود در اینجا و طرف شمال جریبل و طرف

سیکائیل رسول علیه السلام است و دهم غزای نبی نصیر است در هفت ماه است و در روز یازدهم غزای ذات الرقاع  
 بعد این دو ماه و هجرت روز دهم انجام گرفت که در آن روز در وجه تسمیه آنست که صحابه در آن جنگ خرقه سپاسی  
 بودند تا بر پیشانی اقدام و نایافتی نعلین و بعضی گفته اند که آن کو هجرت نزدیک مدینه که در واقع سرخ و سیاه و سفید  
 است و قاز دهم غزای دوامه الجندل است بعد از این بدو ماه و چهار روز و پنج نخل نفع الذال و ضمنا جعل الخبیل  
 نوزده میل از خض و خمس موضع است ششم و بیست و دوم غزای نبی که مطلق از خضاء بعد این پنج ماه و سه روز آن  
 آنست که گفت در آن پل انگ انگ گفت چنانچه غزاه اخذت در چهار سال و ده ماه و پنج روز و یازدهم غزای  
 نبی قریظ بعد این شش روز و قریظ نام قبیله است از یهودیان مدینه شانزدهم غزای نبی لحيان که قبیله  
 از یهود بعد این سه ماه و هجدهم غزای الغاتیه در سه سال و در آن حج و عمره کرده بودند که از آن غزوه حدیبیه گویند  
 حدیبیه موقعیت نزدیک مکه ششم غزای خیبر در سه ماه و آنسال هجتم از هجرت و در روز و بعد آن  
 پیش ماه و در روز و عمره قضیه بجای آمدند و نوزدهم غزای فتح که در هفت سال و هجرت ماه و یازده روز و ششم  
 غزای حنین بعد این یک روز که درین جنگ ملائیکه نازل شده بودند از برای نصرت پیغمبر علیه السلام است  
 یکم غزای الطائف در هجرت سال و در آنجا حج کردیم در آن محراب بن امیه است و دویسم غزای تبرک از شش  
 ماه از سال نهم و پنجم و درین سال حج کردیم در آن و زید بن ارقم قال غزوت مع رسول سبع عشرة غزاة  
 و سعی بفریقین ابن اسحاق و ابو معشر و موسی بن عقبه و عشرم المشهوره از غزاهما و عشرین غزوات بنفست  
 قیل سبعا و عشرین و البیوت و السرا یا فمعلن او نحو لها و لم یقاتل صلی الله علیه و سلم الا فی سبع مدروا  
 و الحندق و بنی قریظ و ذی المصطلق و خیبر النصر صلی الله علیه و سلم و ذکر حفظه او صلی الله علیه و سلم در جنگ  
 افتاد و آن شب کس بودند اسعد بن سعد که در جنگ بدر نگاه داشت و کوان بن عبدالمجهد بن مینه که در  
 جنگ احد بود و زبیر بن العوام عباد بن بشر سعد بن وقاص ابو ایوب انصاری بلال که نواد العریه  
 کرد که فرود آمد که میباید ایها الرسول الی قوله والله یعصمک من الناس تزک الحزمین  
 شرف پنجم در بیان حج و عمره وی صلی الله علیه و سلم و لم یحج صلی الله علیه و سلم بعد  
 از کعبه و صلی الله علیه و سلم بعد

تاریخ غزایان حج و عمره و سعی بفریقین

الهجرة غیر حجة واحدة و دع الناس فیها و قال حسی ان لا تزونی بعد عامی هذا و  
 از هجرت یکبار حج و رخصه کرد در مدان را در آن و سفر بود و قریب است که نه میاید مرا بعد ازین سال  
 من شرف قیل حجة الوداع و حج فیل الهجرة هجرتین و کانت فریضة الحج لتزلت فی سنة  
 و بیرونه گفته شد این نهم ایچا اولاد و حج کرد قبل از هجرت حج و فرض شد حج در سال  
 ستم و لم یفقه مکه الا فی سنة ثمان فاستخلف رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 ششم از هجرت پنج نشد که مگر در سال هجتم پس خلیفه که رسول علیه السلام

فيها وعتاب بن اسيد يحج بالناس ثلاث السنة وفي السنة التاسعة  
 دران سال عتاب بن اسيد را گنج گمانند و مايزا و در سال نهم  
 حج بالناس ابو بكر و اردفه بعلى يوزن في الناس بسورة براءة وان لا يحج  
 حج نيك و مايزا ابو بكر و فرستاد على را دريس او که از نهمون سورة برات اهل کربلا خبر دادند و چون  
 بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان و اذن في الناس في العاشرة  
 بعد از اين سال که از مشركان و طواف نموايد که کسي نماز کند را بپوشد و خبر دادند مروان در سال نهم از نوبت  
 ان النبي صلى الله عليه وسلم حاج فقدم المدينة لبشر كثير كلهم يلتمس  
 که آنحضرت عليه السلام امسال را ده حج ميآورد پس بيايدند در دينبر و ان بسيار بر کسي است چون از مکه  
 ان ياتهم برسول صلى الله عليه وسلم ويعمل مثل عمله و يخرج عليه السلام  
 که اقتضاى آنحضرت صلى الله عليه وسلم کند و عمل کند بزيارت آنحضرت عليه السلام کند و بيرون نشدند و عليه السلام از  
 نههار بعد ان ترحل و ادهن و يطيب و يات يذى الحليفة و قال اتانى  
 بيروزه بعد از آنکه شاه کوفه و زوروفن در سرانداختند و خوشبوستعمال کردند و بنوي الهديف شب تزيين شدند و در روز نهم  
 الليلة آت من ربي فقال صل في هذا الوادي المبارك و قل عمرك في  
 تزويد و در کار من شب پس گفت بخوان درين مسجدي مبارك و در ركعت و بگو عمره کردن در  
 حجة و احرم صلى الله بعد ان صلى و اوجب في مجلسه و سميع ذلك منه  
 موسم حج جايزت و احرام بت صلح بعد از آنکه نماز خواند و واجب کرد احرام را در اين مجلس و شنيدند از مروان بسيار  
 اقوام منهم ابن عباس ثم ركب فلما استقلت به ناقته اهل شام لما علا  
 نخواست آنها ابن عباس است باز خواندند پس بر گاه راست شد ناقه آنحضرت عليه السلام بديك گفت پس  
 على شرف البيداء اهل فنين ثم قيل اهل حنين استقلت ناقته كاهل شام  
 بر گروه ابي بديك گفت پس اينجا گفته شد احرام بت و فنيك راست شد ناقه بود و رفتن آنحضرت صلح  
 المتاع على شرف الى و حين علا على شرف البيداء و كان يلي بالعمرة  
 و وقتك بلائذ بر گروه ابي بديك و گاي بديك بمره ميگردد  
 تلو و بالبح اخرى فمن شام قيل انه مفرد و كان تحت صلى الله عليه  
 و گاي بديك پس اينجا گفته شد که آنحضرت احرام فقط بر ابي حج کرده بود و بود وزير آنحضرت صلح عليه  
 و سلم رجل رث عليه قطيفة لا تتاوى اربعمها هم و قال اللهم اجعلنا  
 و سلم زين كند و بران گوييد که تمسح چهارم هم نمود و گفت خدايا كن  
 حاجا لا ياب فيه ولا سمعة و قال جابر و نظرت الى مد بصري يبين يديهم  
 حج را خاص زيباه و نام آوري و گفت جابر ما دي اين حديث نظر کردم تا درازي نظر فرمودم آنحضرت

در سال نهم از مکه  
 خبر دادند

نخواست آنها



من رالب وماش وعن يمينه مثل ذلك وعن يساره مثل ذلك

پاوه و سوارط و راست آن هم چنین و چپ آن هم چنین و پس آن

و من خلقه مثل ذلك و رسول الله صلى الله عليه و آله ينزل القرآن و

هم بخوان رسول الله صلى الله عليه وسلم و يسان أبو و بروي قران نازل ميشد او

هو يعرف تاويله و ما عمل به من شئ عمدا به و دخل صلى الله عليه وسلم مكة

ميرانت تاويل او و بر آنچه کرده بود آنحضرت صلى الله عليه وسلم کریم هم آن و داخل شد رسول الله صلا

صباحات يوم الاحد من كراء العقيم الثانية العلبا التي بالبطحاء فطاف

بوقت صبح از کتبته از راهی که جانب بند از کعبه بود و نام آن بطحا بود پس طواف کرد

المقدم مصطفا فزل ثلثا و مشى اربعاً ثم خرج الى الصفا فسعى بعض سعيه ما تشبها

بر راهی قوم و راهی که جا در بر پانچده بود و الای با زوایای خود بطواف و عرفه و مضطرب پس بل کریم عشتار فکار کرد مثل شخصی شایع

فما كثر عليه ركب في ناقته و نزل عليه السلام باعلى الجحون فلما كان يوم التروية

پس بر گاه پنجم مخلوق شد سوار شدند بر ناقه تا شخص بنید و فرد کس شد نبی الای تمام چون پس بر گاه یوم التروية شد

وهو تا من ذی الحجة توجه الى منا فصلی بها الظهر والعصر المغرب والعشاء وصلى بها الصبح

و آن ششم از روی الحی است سوار شدند بر ناقه تا پس ادا کرد نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و نماز صبح ادا کرد و بجا

فلما طلعت الشمس سارا الى عرفة و ضربت له قسيته بمرأة فاقام بها حتى زالت الشمس

پس بر گاه طلوع شد آفتاب شریف بسوی عوفات بر دزد و استاده گردانیده بود بر راهی از حرمه مقام من قار کرد و در آنجا آفتاب با فضل

تخطب الناس و صلى بهموا الظهر والعصر جمع بينهما باذان و اقامتين ثم راح الى الموقف

پس خطب خواند بر مشران و نماز ظهر و عصر ادا کرد و همراه ایشان جمع کرد در میان هر دو نماز با یک آذان و دو تکبیر ترین است

و لم ينزل و افاقا على ناقته القسوى بعد و وهليل و يكبر حتى غربت الشمس ثم دفع

و استاده مانند بر ناقه خود گفتم آن قصه بود دعای سیکر و دلا الاله و الله و الله که سحر خواند تا اینکه آفتاب غروب شد پس از آن گشت

الى المنزلة بعد الغروب و بات بها و صلى بها الصبح ثم وقف على القرية وهو المشعر الحرام

بسوی نزول بعد غروب آفتاب شب گذارد در آن نماز صبح ادا کرد و در آن با استاده و مانند بکره حج و آن مشعر حرام است

يدعو و يكبر و يسبح و يهليل حتى اسفر ثم دفع فليل طلوع الشمس حتى اتى و ادى

دعای سیکر و دلا که بوجوهان الله و الله که سحر خواند تا آنکه خوب و شن شد صبح با باز گشت قبل از طلوع آفتاب اندوختند که نام او

مخسر فقصره ناقته فغبت فلما اتى متارحى حجرة العقبة لسبع حصيات ثم انقلب الى

حمرات پس فرود کرد و ناقه خویش یعنی رویند پس دو پارس او نماز صبح ادا کرد یعنی نماز صبح ادا کرد و در آنجا حرمه التبعیت برود

المخامة بلال و اسامة احدهما اخذ بخطام الناقة و الاخر بيده فثوب يظله

بسوی نیام گاه خویش بلال و اسامة را و بود و یکی از ایشان نشان ناقه را گرفت و رویدگی دست او جامه بود که از زگر میاید سیکر

و در روزی که در آنجا خطب خواند و در آنجا خطب خواند و در آنجا خطب خواند

و در آنجا خطب خواند و در آنجا خطب خواند و در آنجا خطب خواند

و در آنجا خطب خواند و در آنجا خطب خواند و در آنجا خطب خواند





صفات و آسمانی وی علیه السلام نور و نه در بعضی کتب آمده است مشهور اند و فی الحقیقت اگر  
 بداند همه آسمانی و نیند و ظهور موجودات صورتها را و است ریاضی مشهوره بحقیق بها المعنی رباعی یا ربی ارم  
 که جسم و جان صورت است + چه جسم و چه جان جمله همان صورت است هم صورت توت و معنی  
 پاکیزه + کا ند نظر تو آید آن صورت است + شرف منقسم در بیان اوصاف حضرت صلی الله علیه و سلم  
 دبعه من القوم لا بالطویل الممغض و لا بالقصیر المتمدد بعید مابین المنکبین ایض  
 کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لونه و لون علیه السلام میانه قدره بسیار دراز قد بود بسیار کوتاه قد بود ذوق کم بود و در بیان برد و بازگاو  
 اللون مشرب اسی حمرة و قیل از هره الیس بالابيض الا لاهق و لا بالآدم له شعر جل یبلغ شحمة  
 گوش سفید باریک بود و گفته اند که چون او از بر روی می درخشان بود و نورش بسیار سفید و سبزه گندم گون موی و چیده  
 اذنیه اذ اطال و اذ اقصرت انصافها الی بیاض شینة فی راسه و لحنه الا عشرین شعرة کانت  
 با اندازه میرسد تا بنا گوش و قندیل دراز سبزه رنگ و قندیل سبزه رنگ و کوه سبزه رنگ و کوه سبزه رنگ  
 عنقه جمید ذمینه فی صفاء الفضة ظاهرا و وضاءه جمیع الوجه تیلک لوجه نلک لاه الفضة لاله  
 گویا گردن او گردن او قصیر بود و در صفاتش هم بود خویشتن سبزه رنگ بود و چشم او چشمدان  
 البدر حسن الخلق معتدله لم تعرکله و لم تنزوره صلعه و سیمما و قسیمما فی عنقه او عجم و  
 خلفت او سراز خوبی و اعتدال بود و صاحب کلمات معنی عجمه بود و در بعضی چشم بسیار  
 فی استقاراه اهدب و فی صورته محمل و فی عنقه سدرم و فی لحنه کثافته ان حکمت الوقاء و ان  
 سیاه بود و دیگرها هم او دراز بود و آواز و نرم بود و گردن او دراز بود و در ریش او بسیار بود و خوب بود  
 تکلم سما و علا البهار اجمل الناس و اسبها کم بعید و اجلا و احسن من قریب حلوا المنطق  
 از دور و خوش وضع معلوم شد از قریب شیرین کلام بود  
 معلوم است بود  
 فصل لا نذر و لا هدر منطقه خیرات نظم بچهرن و اسع الحجین ازج الحواجب سوا یغم  
 کلام او لغو و در رخ و نزل برگزین و کلام او مثل سبک بود که کمی بود که می یافتند ایشان و گشاده بود و ابروی او با رنگ  
 من غیر قوت بدینها عروق بیدرغ الغضب لقی العینین له نور یجلوه بحسب من لم یتما مثله اشتم  
 و بنوه برد و ابروی حضرت زین العابدین بود که وقت غصه حرکت میکرد دراز و مدید بود ذمی و آینه او نور معلوم بود که گمان میکرد  
 سهل الحدین ضلیع انهم اشتم صیغره که استان دقیق المسرته من لفته الی سره یجسی کالفصیب  
 برابر بود در برد و رخساره او در زمان پیشین او در پیش بود  
 لیس فی بطنه و لا فی صدره که شعرتما ذکوا شعرا الذراعین و المنکبین با دن متماسک سوا  
 از سینه تا ناف خطی از موی بود جاری میبود و مثل شاخ بارکیت فرختم سینه او سوار از کوه کوه بود و از دور  
 سوا البطن و الصدر فیهم الصدر ضخم الکرادیس انوار المنیر و عریض الصدر طویل  
 در موی دراز گشت و در برابر موی بود و سینه ضعیف بود و بعضی اعضا او درخشان بود بدن او دراز بود

توفیق بفرموده در بیان اوصاف حضرت صلی الله علیه و سلم

کتاب صفات رسول الله صلی الله علیه و سلم

کتاب صفات رسول الله صلی الله علیه و سلم

رحبا الراحة شستن الكفين والقدمين شابل الاطراف بسط القضيب **مختصر** الاخصاف  
 دستهای اوکت ده بود که دست او بر او گرفت بود که گفت بود که او را از رطوبت و طراوت و انگشتان او که بر روی او فرو دراز بود  
 صیغ القدمین ینبوعنهما الماء اذا نال زال قلعا و یخو نکیفا و یکنشی هونا ذریع المشیتة اذ مشی  
 بر روی قدمهای او اینطور که چنانکه از آنها آب نیک میبرد و میزد و با از زمین بر و را کرده میبرد و این پیش خویش میبرد و  
 کانا یخط من صیغ اذا التفت التفت جمیعاً ین کنفه خانقا النبوة کانه ذر حجله او یقتض حاکمة  
 با رام و زنی رفق و نیک میبرد و در اندی رسی نیک میبرد که میگردیم تمام مکان در میان رز و کتفا و میبرد و مثل سینه چگون  
 لونه کلون حوله خیلان عرقه اللؤلؤ و رانی عرقه اطیب من ریح المسک الاذ فیقول  
 از گمان پیشش نگین بود و در او با بر و عرق سینه و شل و زیور و کوب سینه که زیاد خوشبو و اسود از خوشبوی مشک خالص میگوید -  
 ناعتهم ارقبه ولا بعدا مثله صلی الله علیه وسلم وعن البراء ابن عازب رایت رسول الله  
 و صف کتفه او ندیدم قبله و بعدا مثل آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت از البراء ابن عازب که دیدم رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم فی حلة الجراء لوارسها فقط احسن منه و عن انس قال ما مسستہ بیاسنا  
 صلی الله علیه وسلم را در لباس سرخ یعنی فقط ندیدم چیزی را نیک تر از او و او را نیت از انس گفتند من کردم و بیاس  
 ولا حیر البرابین من کف رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا شتمت رایتی فقط کان اطیب  
 و نه حیر بر که نرم بود از کف دست رسول الله صلی الله علیه وسلم و ندیدم بوی را که ای که زیاد خوشبو دار بود  
 من رایتی رسول الله صلی الله علیه وسلم و عنه قال کان ابوبکر اذا رای البی علی  
 از خوشبوی بسیار که صلی الله علیه وسلم و روایت است از او که فرمود ابوبکر و فیکتا سید مرتضی علیه  
 السلام یقول ابن مصطفی بالجیزین عوف ضوء البیدم زانکه انظام **شرف ششم**  
 السلام را میگفت این شعر را که ترجمه او اینست امانت است و بر گزیده حق بجانب شکر و نیکو اندک انقله سر هجادم که بکنید  
**بر بیان اوصاف معنوی حضرت صلی الله علیه وسلم** سئلت عائشة رضی الله عنها  
 سوال کرده شما را از صفی با حد

شرف ششم در بیان اوصاف معنوی حضرت صلعم

من خلقه علیه السلام فقالت هو خلقه القرآن یغضب لغضبه و یرضی لرضاءه لا و کان لا  
 از وی از خلق رسول علیه السلام پس گفت که اخلاق او قرآن بود عطف میکرد بر خدا و خشنود ای خوشی خدا و  
 ینتقم لنفسه ولا یغضب ظالمان تنه فیک حرمات الله تعالی فیکون لله ینتقم و اذا غضب  
 انتقام از کسی را که ظلمت میبرد از غضبش و فیکتدیر به ان چیز را از انرا حرم کرده است پس ای خدا انتقام گرفت  
 لرقیم غضبه احد و کان یجمع الناس واجراهم صدم قال علی رضی الله عنه کنا اذا اشتد البأس  
 و بود و شجاع تر از همه مردم و بیاد در تر از آنها گفت علی رضی الله عنه بودیم و فیکتدیر به خوف  
 انما بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم و کان یسخر الناس واجودهم ما مثل شینا فقط فقال  
 پناه میگرفتیم به رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود سخن تر از همه مردم و جود تر از همه سوال کرده شد از خبری که پیشش

لا وجود ما كان في شهر رمضان وكان الا دينك ودهم فان فضل ولم يجي بمن يعطيه  
سليم و درهوان حتی تر میشه بنیت غیر رمضان وی آید تا لاک بهم و وزیر سیار پس بر ما فرم میگرد  
و فجاء الليل فم ياتوا الى منزله حتى سراء منه الى من يحتاج اليه لا ياخذ مسأ آناه الله  
بقل ان اذن شب و میگرفت از ان چیر کسید خدا و اگر بقدر کفان

الا قوت اهلها فقط من البر ما يجيد ومن التمر والشعير ويضع ساير ذلك في سبيل  
اهل و عيال خویش را یکی ل فقط از گندم اگر سیافنت و از خرما و جو میداد بقیه از ان در راه

الله و الا ياخذ ولا يذخر لنفسه شيئا ثم يوتن من قوت اهلها حتى ولا يحتاج قبل انفضاء  
خدا و میگرفت و ز جمع میگرد بر اسه نفس خود چیزی را باز بیج میگرد از قوت اهل عیال تا آنکه کسالت تمام میشد و قوت

العهد عليه السلام وكان اصداق الناس لهجة وادناهم بديه اليهم حركية و  
و بود صداق ترین در کلام و اکثر از مردم در عیال و بود تحمل در روز بار زیاده از هر مردم

الترهم عشرة محفود و محبود الاحايين و الا مصل فحما القحما و كان احلم  
در میان در میان کردن از عورت باکره در برده خود

الناس و اشتد جياء من العذراء في خزارها الا شئت بصره و جبه احد خافظ الطرف  
زیبیداشت نگاه خود را از نظر او بطرف

نظرة الى الارض اطول من نظرة الى السماء اجل نظرة الملاحظة و كان اكثر الناس  
زمین اکثر میباند از نظر او بسوی آسمان اکثر نظر کردن او بسوی کسی که از گوشه چشم بود

تواضعا يجب من دعاة من غنى او فقيرا و تنهف او ذمی او حرا و عبد اليها و جاء الطير  
و بود متواضع تر از هر مردم اجابت میگرد و کسی میخواند او را از تو نگردد و شرف و روزی می و از او غلام میخواستند و او را

رضي الله عنه يوم فتح مكة يا بيه ليسلم قال صلى الله عليه وسلم عتبت الشيخ  
رضی الله عنه بر روز فتح مکه بد خویش تا که اسلام آورد فرمود که او رسول الله صلعم تخلف دادی ۱۷

يا ابا بكر الا تزكنا حتى اكون انا ايتة في منزله فقال له يا بيا وامي هو اولى ان ياتي  
ابوبکر مرد پیر چرا چنان گفد ایتتی او را در خانه تا آنکه من خود را بدی در خانه او بگشایم ابوبکر بر اسه او فریاد و بر

الى رسول عليه السلام و كان ارحم الناس بنفسه الا بالكهرة فيما يروى حتى تروى  
رسول علیه السلام و بود مصلح نرم دل و رحمت کننده و با و ما رحیم مردان

رحمة لها و سمع بكاء الصبي مع امه و هو في صلوة فتخفف رحمة لها و كان اعف  
و شنید روزی او را که بر طفل و نماز میخواند مادر او را بر او صلعم و آنحضرت در نماز بود و پیش خود آنحضرت

و در بعضی روزها که در نماز بود و آنحضرت در نماز بود و پیش خود آنحضرت



وهو را کب حتی یجمله فان ابی قال تفرضنی الی المکان الذی یرید و رکب صلی الله  
 و علیہ وسلم سوار باشند تا آنکه سواره کشند او را پس اگر آنجا رسیدند گفتند که عیبه شو از من تا جایی که اراده میکنند و در آنجا  
 علیه وسلم حمار را عر بالی قیاشی و ابوهریره معه قال یا اباهریره اربک فقال  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم بر طرف سجده قبا و ابوهریره براه او بود فرمود ای ابوهریره سوار شو پس گفت  
 ما شکت یا رسول الله فقال اربک و کان فی ابوهریره نقل خوشب بر کب  
 نخواستیم یا رسول الله پس گفت سوار شو و بود در ابوهریره حرانی بن بسیر قادیان را نشاند بر سوار شدن  
 فلم یقدر فاستمسک بر رسول الله صلی الله علیه وسلم فوقاً جمیعاً ثم  
 پس بر رفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس بر دو و بر زمین افتادند بار  
 رکب صلی الله علیه وسلم فقال یا اباهریره احملک فقال ما شکت یا رسول  
 سوار شد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت ای ابوهریره سوار کنم ترا پس گفت نخواستیم یا رسول  
 الله فقال اربک فلم یقدر علی ذلك فتعلق بر رسول الله علیه السلام فوقاً  
 الله پس قادیان را نشاند بر آن پس بیا و نکت از رسول الله صلی الله علیه السلام پس بر دو  
 جمیعاً ثم قال یا اباهریره احملک فقال لا و الذی بغضک بالحق کأحر عنک ثالثاً  
 بر زمین افتادند بار گفت ای ابوهریره ای سوار کنم ترا پس گفت برگزینت سوگند بخورم آن ذات پاک که فرستاده است  
 و کان له صلی الله علیه وسلم عبید و امامه لا یرتقم علیه احد فی الماکل و الملاس  
 بر او صلی الله علیه وسلم غلامان و کنیزان نزیاد و فی صحبت برایشان در خوردن و پوشیدن  
 و یجند من خدمه و قال انس رضی الله عنه خدمته نحو من عشرين منین فوالله ما یجند  
 و خدمت بگرد خدمت کارانش را و گفت انس رضی الله عنه خدمت کردم او را تقریباً ده سال پس سوگند بخورم آن ذات پاک  
 فی سفر و لا حضر و لا خدمه الا و کان خدمته الا و کان خدمته لی اکثر من خدمتی  
 در سفر و نه در وطن و نه خدمت میکردم او را مگر بود خدمت کردن او را من زیاد از خدمتی که می میکردم او را  
 له و قال لی ان قطره لا ما قال لیس لم فعلت کذا و لا لشی لمر افعله الا فعلت  
 و نگفتم مرا گاهی بر کاری که کردم چرا چنین کردی و نه بر کاری که نکردم چرا چنین نکردی  
 کذا و کان صلی الله علیه وسلم فی بعض سفارته قام بر اصلاح شناة فقال رحبن  
 و بود صلی الله علیه وسلم در بعض سفرهای خود که برخواست بر او دست کردن گوید خدمت  
 یا رسول الله علی وجهها و قال اکثر علی سلخها و قال الآخر علی طبعها فقال علیه السلام  
 یا رسول الله بر زمین است بر زمین است بر زمین است بر زمین است بر زمین است  
 علی حجره المحطب فقالوا یا رسول الله هغن نکفینک فقال قد علمت انکم تکفونی  
 بر زمین است صبح کردن چو بر خاکستور گفتند یا رسول الله کافی هستیم ترا پس فرمود هر کس از من میداند که کلمات میکند مرا

تا این که از آنجا برآید و در آنجا رسیدند

و در بعض سفرهای خود







ولا امرأة ولا احد ولا في جهاد ويصل ذارحم من عيران يوشه على من هو افضل ولا يجزي  
ونزله را ونكسي ديگرا وعلد رحم ميگردد وپند ميگردد او را برا فضل او و نه معجز ميگردد برك

اليه مبتلها بل يعنو ويصفه وكان يعود المرضي ويحب المساكين ويحلم لهم ويشهد جنازتهم  
بكره حاف ميگردد با لعل و بود كه عبادت بجا مان ميگردد و دوست ميگردد مسكينان را و نشت ميگردد با ايشان و

ولا يحقر فقيرا الفقيره ولا يهاب ملكا ملكه ويعظم الغنم وان قلت ولا تدم منها شيئا و يحفظ  
و خضر مي نميد كسي الربيع فاس او و هبت ميگردد از تو گريه ميگردد او و تو هم ميگردد نعمت الگرمي كه مانند و به به ميگردد

جاره و يكرم ضيفه و يبسط مراهه له لكرامته و جاعة طيرة التي ارضعت يوما فيسط  
چيز را از نشت نگاه ميگردد و بمسايه نيز او عزت ميگردد و همان خود را در نشت ميگردد و چاره خوش را بر او و به نيز و نگاه ميگردد

مرداءه الخي و قال مرحبا باخي واجلسه عليه و كان اكثر الناس قلبا و احسنهم بشرا  
چاره خوش را بر او و گفت خوش ترين تشنه چاره و خود را بر او و بزياده ترين روان و نيم و در خنده ميشنا في ما انك بود

انه كان متواضعا الاخران دائر القدر لا يمضي له وقت في غير عمل الله تعالى وفيما  
اگر اكثر در شرم است و نميگردد بيمانه و به نيز نگاه ميگردد مانند ميگردد نشت وقت او در سواي كار خدا اما در كار حق كرده

لا بد له او لا غله منه وما اختير في شينين فقط الا اختار البسرهما لان يكون فيه  
بود و كره خوش را بر او مان نماز و واقعا او را از نيز و خاد و چيز گاهي ميگردد پيدمان از نيز بر او و نيز اگر بود ن

قطيعه لحم و يكون بعد الناس منه و كان يخفت فخله و يرفع ثوبه و يخلد م  
قطع رحم بين سعده و رانم و ان از نو و در كفتش و جامه خود را خود مي برد و در كار خدا را خود

في مفة اهل و يقطع اليهم عس و يركب الفرس منه و البخل و الحمار و يرد فخلفه  
شريك ميت و سوار ميشد بر اسب و استر و خرومي نشت بند بس خوش

عبد الا و عيدا لا و يسم وجهه فرسه بطرف رداء و كان يتوكا على العصاة و قال  
تلام خود را و بيمانه را را كشته چادر خود را بر يك چادر و به ميگردد و بود او كه ميگردد در عصا و نشت ها

التوكاء على العصا من اخلاق الانبياء و رعى الغنم و ما من اخي الا و قدار  
توكاء كردن بر عصا از اخلاق انبياست چرا نيز گويم كه ان را و نشت بخي از انبياء را نيز نشت

و حفظ صلى الله عليه و سلم عن نفس جه ما جاءه النبوة و كان لا يدع العقيقة عن  
است گوشتن ان را و بود او كه نيز نشت

للولود من اهل و يخلق اسم يوم السلعة وان يتصدق عنه بدمه بشعرة فضة  
لطيفي كه پيدا شده است از زمان نوزدهم نيز نشت نيز را در روز نيم و صدقه ميگردد بقدر وزن موي كه

و كان يحب القفال ويكره العنينة و يقول عما منا الا من حبه في نفسه و لكن الله  
و بود كه دوست مي داشت فال نيك او كه كروه مي داشت فال بد او ميگرفت نيت از با نگر سختي كه مي آيد در او

و نيز را و نكسي ديگرا و علد رحم ميگردد و پند ميگردد او را برا فضل او و نه معجز ميگردد برك  
و نيز را و نكسي ديگرا و علد رحم ميگردد و پند ميگردد او را برا فضل او و نه معجز ميگردد برك



قال هو الله لا شريك له واذا اخذ مضجعه وضع كفه اليه من تحت خده وقال رب قتي  
لنفسه هو الله لا شريك له وقتيكم ليگرفت جامي آرام خویش می نهاد زیر خشاره خود در آید و گفتی پروردگار

عذابك يوم تبعث عبادك وكان يقول اللهم باسمك اموت احيوا اذا استيقظ قال  
محفوظا ورايا نظير خویش و زکیر انگیزی بندگان خود را و بود که میگفت بزمام قوی برم وقتیکه بیدار شد گفت  
الحمد لله الذي احيانا بعدما امانا واليه انتستور وكان صلى الله عليه وسلم اذا تكلم  
الحمد لله انتم فعنه شكر خدایا که زنده کرد ما را بعد از آن که مرده گردانیده بود ما را و او استرست و بود علی علیه السلام وقتیکه تکلم کرد  
بین کلامه حتى يحفظ من جلس اليه ويعيد الكلمة ثلاثا المتعقل عنه ولحيزن لسانه  
ظاهر و صاف بیان میکرد و کلام خویش را تکرار میکرد و می کرد یک کلمه را سه بار تا فراموش نشود و از وی صلوات می آید از زبان  
ولا يتكلم في غير حاجة ويتكلم بحوامه فضلا ولا فضولا ولا بقصره وكان يتمتيل اشئ  
از ذکر دنیا و کلام میکرد و غیر ضرورت و کلام میکرد کلام جامع نبود در آن کلام فصول و تمثیلا

من الشعر ويتمتيل بقوله وياثيك بالاخيار من لم تزور وبغير ذلك وصلى الله عليه  
ششم سخن می خواند و بود صلوات که از خنده او توشم بود و بسیار کم چنین

وسلم حل ضحك التمسر وما ضحك من شئ معجب حتى يتد ويا اجله من غير  
خنده کرده است که ظاهر شد و ندان فواجدا و

قهقهة وما عاب صلى الله عليه وسلم طعاما قط اذا اشتهاه اكله وان لم يشتهه  
قهقهة نمیکرد و گاهی طعام را به بدی یا عیبی منسوب کرده اگر در آن خوشش بود خورد و اگر نه

ترك وكان لا ياكل متكئا ولا على خوان ولا يتنعم من مباح ياكل الجدية ويكافى  
و نمی خورد و طعام نمی خرد و گاهی بخوان طعام نخورد و از چیز مباح اکل میکرد و می خورد و عصب او می آید  
عليها ولا ياكل الصدقة ولا يتانق في ما اكل ياكل ما وجدان وجدانها الكله وان  
و نمی خورد و صدق را و معنی نیز در طعام نخوردی بر چه یافته اگر یافته گوشت نخوردی اگر یافته نان  
وجدانها الكله وان وجد علا اكله وان وجد لبنا الكتنق به ولم ياكل خبز امر قفا  
نخوردی و اگر یافته نهند نخوردی و اگر یافته مشبه کفایت کردی بر او و نخورد گاهی نان تک

حتى مات صلى الله عليه وسلم قال ابو هريرة رضي الله عنه خريم رسول الله من الدنيا  
تا آنکه وفات یافت علی علیه السلام گفت ابو هریره رضی الله عنه خیرم رسول الله از دنیا

لم يشبع من خبز الشعير وكان ياتي على آل محمد الشهر والشهران لا توقد في بيت  
و شکم سیر نشد از نان جوین وی آمد بر آل محمد صلوات کما هو و و راه چنانکه در روشن بشید و خاندان  
من بيوته نارا وكان قوتهم التمر والماء وكان يعصب على بلذ الخبز من الجوع و  
از خانه آتش و بود طعام ایشان خردا و آب بود علی علیه السلام هر گاه شکم خویش سنگین از گرسنگی و

نخوردی

وقد اتاه الله تعالى مفاتيح خزائن الارض فابى ان يقبلها وتشر الاخرة عليها

و برآئته و او بود امرتعالى اورا خواهنای زمین پس انکار کرد از قبول او و پسندید آخرت را بدو دنیا

چنان عايشه رضی الله عنها فيقول عند كرم غداء فتقول لا فيقول اني صابره فاهاها

ومی آید بر عایشه رضی الله عنها پس میگفت آمانم و شما طعام هست پس میگفتت عايشه نسبت پس میگفت بر کینه من

یوما فذقلت يا رسول الله اهدني لتا هدية قال وما هي فالت حليس قال اما اني

پس آید بگوید و عایشه پس گفت عايشه يا رسول الله خذ مني ما تشاء و الله اعلم بما في صدورنا و هو خير منا

اصبحت صائما قالت كل فاكل صلى الله عليه وسلم الخبز ياخيل وقال نعم الامام

بر کینه من صبح کردم و حالت فرنگت عايشه بخور پس بخور صلی الله علیه و سلم مان را با مسکه و گفت خوشترين نان خود است

الخل واكل لحم الحمار ولحم الحماری وكان يعجب الذراع وياكله يعجب الذراع

مسکه و بخور گوشت بگیان و گوشت تورس، بود گوشتش معدوم میشد و بخور او را و پسندید دست

من النساء وقال ان اطيب اللحم لحم الظهد وقال كلوا الزيت وادهنوا به فانه من

گوشتن و فرمود و بخورید روغن زیتون را و در سرهای عايشه بیند آید از این روغن زیتون

الشجرة المباركة يا جاعل سمن النبي شعارة و ذنابة و صمسكا بجوى نينه مستوفيا

از درخت مبارک است ای کاشف که طریقتها می آید را لباس خود مسکه کند با روغن زیتون و تمام کند

اجارة و سمن الشريعة خذ من امنتوسما آتارة و كذا الطريق فاقتمس في سبلها

انجارهای او طریقتها می بخرمت را بگردها منگت و آتارهای او و چنین طریقهای او

النوارك و هو قدوة لك فامخذي و في سمن شعارة و قد كان يقري ضيقه جارة

نورهای او و او پیشوا قوم است پس بگریه او را لباس خود بر کینه بود که صیافت بهمان را بجز نکند

و يتخالس المسكين بوش فزبه و جارة و الفقير كان لاد اذلة و الجوع كان شعارة و

و همیشه بی مسکه و با سمن و پسندید بگریه و کینه این و ماگلی بین بود و گلی فقر جاد او و اگر سنگی به سمن بدو او

ملعي يسر حلك سبلش از واره و لسط الوطاء كرامة الكرم قوم زارة و ما كان محتاه

می گسترانید جا و خویش را بر اسی عزت کردن سر و از قوم کبریا ملاقات او بسیار بگریه کند و بود

ولا فرحا بجوازارة و قد كان يردف الرديف من الخضوع جارة و في سنة هوا و هل

کرکت از از خویش را برآینه بود که پس پشت خود می نشاند و بگریه فرود می آید بهما به خویش را

ليبتا و هارة و فترا و حبل شاة منرلة و تقا ذنارة و في سنة هو و صل ليلك

او نهاده و شتر را حبل شاة منرلة و تقا ذنارة و ما زال كيف مهاجراتكم كما انصارك

# شرف نهم در بیان معجزات او صلی الله علیه و سلم

القلبان هو اعظمها اعجزت الفصحاء معارضته و تخيرت النبلعاء عن مشاكلت  
 قرانت وال نبرگترین محزه است عاجز شده اند بجان جهان از معارضه آن و جبران نماند بلیغان زبان از نقل آوردن  
 فلا یاقون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهیرا و ایقن الساحرون  
 پس نمیتوانند آورد و مثلان و اگر چه باشد بعضی ایشان را بعضی دیگر و یقین کرد و ساحران  
 بعد بصدقه و لکنما سئلوا ان یا قوا لعنتم سورا و سبوره تامه من مثله  
 یعنی این بر صدق و درستی آن و برگاه سوال کرده شدند از آوردن صورت مثل سوره کامل نتوانند آورد  
 منها احدیت سلیمان قول العالم الذی كان یا فی بیت المقدس فی کل عام  
 و بعضی از ایشان موت سلیمان کلام آن عالم کمی آمد بسوره بیت المقدس در بر سال  
 موزه لا علم فی الارض اعلم من بینهم خرج من ارض تمامه ان ینطاق  
 کبیر و بر آینه من میدلم که عالم ترین را نیز بیرون شدند ازین عرب اگر میدوی باد  
 الا ان توافق و فیه ثلاث حصال یا کل الهدیه و لا یاکل الصدقة  
 طاقی خواهد شد و در کسری خصلت اند خواهد خورد و تخفرا و نحو این خورد و صدقورا  
 و عنده غصروف کفنه الایمن خاتم النبوه مثل البیضه لو بها لون جلداه  
 و نرد استخوان نرم و از بازوی راست مهرنوت است مانند بیضه کبوتر رنگ آن مانند رنگ بدن بود  
 فاطلاق علیه وسلم و وجد العلامات منها شرح صدره لما عرج به منها  
 پس برقت و زهدت علی الله علیه وسلم و بیافت این علامتها را و بعضی از ایشان شرح سینه اوست و فیکه بر کمر او  
 اجاره عن بیت المقدس و ما فیه و هو مکه و منها التقیاق الفتمی و منها ایتة  
 و بعضی از ایشان خبر دادن از بیت المقدس و احوال در میان کردن حال آنکه خود در کثرت شرفی پیدا و بعضی از ایشان حق شدند و در آنچه  
 الغار فاخرج القوم فی طلبه یقنی علیهم انهم و منها انه مسی علی ضربتان لم یغزو  
 عارت و فیکه بر روی خود کافران کسبت در ایامی از ایشان از ایشان نیست که آینه دست لیدر بر روی  
 علیها الفحل قدرت و تحصل خرخرها فشره و سفاه یا دیگر منها انه مسح علی ضرب  
 بر او زین از پیشتر بر روی و پس و شید و نوشید خود و نوشتند ابو بکر را و بعضی از ایشان نیست که  
 شناه ام معبد منها دعوته لعمربن الخطاب ان یقر الله و منها دعوته لعلی بن ابی  
 گو سفند ام معبد و بعضی از آن ماکون صلی الله علیه و سلم بر آن خطاب که عزت دهد خدا اسلام را و بعضی از آن ماکون بر آن  
 طالب ان ینذره الله عن الحرب و البرد منها انه دعاه و هو یسکوا و جفانه لیسکه  
 طالب یا بکله فوطه اورد ظاهر از گرمی و از سردی و بعضی از آن ایست که عا کرد و او ان شگایت میکرد ازین

شرف نهم در بیان معجزات او صلی الله علیه و سلم

نشان میدهد

منها انه تغفل في عينه وهو اصد منها ان سمته اصابته صرته يوم حدين منها دعوتها  
 وبعض ازان نيت كرسيدت لعاب من خلت بر حرم علي وحاله انك دور من جنم سبلا و بعض ازان نيت كرسيد و عمر اقرضه  
 لعبد الله عباس رضي الله عنه ومنها دعوتها لجل جابر بن عبد الله منها ان الله تعال  
 بركه بسيد بن عباس رضي الله عنه وبعض ازان عاكرون و بركه ختر جابر بن عبد الله وبعض ازان نيت كه مران  
 بارك في نزعها بر منها دعوتها لان طول العمر كثرة المال والولد منها انه شكي  
 بركت او خدات باغاي و صلح و زنا جابر بن عبد الله و ازان عاكرون بركه من بركه و بركت ال و اولاد و بعض ازان نيت كه سكاير و  
 اليه الخطير وهو على المنبر ومنها دعوتها على عنده بن كعب منها دعوتها على سراق قلم  
 ال و بطيم و او بر بود و بعض ازان عاكرون و بركه بن كعب و بعض ازان عاكرون او بر بود بركه  
 ابتعه حين هاجر ومنها اشهادة النبي بالرسالة التحين عرض عليه منها ان اعرابيا  
 تمش كير و ساقه وقت هجرت كرون و صلح و بعض ازان كوي اذن و خت بخاري او وقت بيكون ال ازان و بعض ازان نيت  
 من بني عامر قال انك تفعل اشياء ذلك ان ادا ديك منها انه امر شجرتين  
 از قبيله بني عامر گفت برانين سگوني چيسنه نار  
 فاجتمعا ثم اهرها فافترقنا منها امر اسنان ان يظنق الى مخلات الي حارس  
 بس حج فتد بازگوم فرموده ان ترا بر حارس و بعض ازان نيت كه حكم كرون بايك بر و سوكه نهای ابي حارس  
 لحم الله منها انه نام فجاءت شجرة تشق الارض حتى قامت عليه منها لتسليم  
 رعم كه تد و بعض ازان نيت كه خواب كرده بود من و در حرم زمين استن كرون ما اگر استن و بران و بعض ازان سلام كرون  
 اشجرو الشجر عليه ليا الى بعث منها احب من الحد الذي كان يحطب منها تسبيح الحصاص  
 سنگ و درخت بر و نيشه كه مبعوث شده بود و بعض ازان كرون تده و خت خشك كه بر او خطبه سجا و بعض ازان نيت كه  
 في كف منها تسبيح الطعام منها تكلم الذراع من نشاة بانها مسمومة منها اشكو في  
 و بعض ازان تسبيح كرون طعام و بعض ازان كلام كرون و ست كوه خدا نيك من زير او و ام  
 البعاشر منها ان طيبه وقعت في شبكة منها الفيا والصالحين هن الابل منها  
 انذارا ان حير است بذات اوسعا منها عن قنادة بن النعمان منها اجل  
 و بعض ازان تسبيح قناده بن النعمان و بعض ازان خرد  
 يوم بدر منها امة خيران الطوائف من امتي منها قول بعثان انه سقم فيها  
 روز بدر و بعض ازان نيت كه  
 قوله لا انصار لكم انكم ستمتروا بعدى منها قول للحسين ان ابني هذا يستشهد  
 و بعض ازان نيت كه فرموده كه امام حسين كراين بر سرش نهد

بعض ازان نيت كه سكاير و

بعض ازان نيت كه سكاير و

بعض ازان نيت كه سكاير و



منها انه خبر يقتل النخعي الكذاب منها انه اخبر عن الشيء الا روية قوله صلى الله  
و بعض ازان اينت كه فراد و اگر گشته شدن نمی گذار و بعض ازان اينت

عليه وسلم زويت الى الارض فارتت مشارقها ومغاربها منها قوله لثابت  
عليه وسلم كه يجيده شد بر كس من رين پس ديم شرق و مغرب و بعض ازان فرمودن او بر كس ثابت

بن قيس تغيبت حميد امها ان امرأة الى لبيب لما تزلت تبت يد امها ان رجلا  
بن قيس كه زنده خواهد ماند بخير خوي و بعض ازان اينت كه زن ابو بيه او كه زنده بود پس زان شدت يد الى لبيب  
ارند و كحفي المشركين منها ان رجلا كان ياكل لثما له منها سقوط الاضنام التي  
من زنده و ملاقي شد بغير كان بعض ازان اينت كه كه بود و كه بخورد از دست چپش و بعض ازان فرمودن شدن ثمان

علي الكعبة باشارت منها ان بازن بن الغصومة كان يعيد صنما فسمع صوتا من  
كعبه اشارة او و بعض ازان اينت كه بازن الغصوم بر شترت ميگرد و پس شيدا و از كاشاره ميگذر  
الضم مشيرا بنبوته صلى الله عليه وسلم منها انها اذ الغيب بنبوت

سترف نبوت صلى الله عليه وسلم و بعض ازان گواهي داد ان اعيب بنبوت

منها انه اطعم اهل الخندق وهم الف من الصاع منها انه اطعمه من تمر سيس  
و بعض ازان اينت كه بخور سيند اهل خندق را و ان بر اكن بودند كه صاع و بعض ازان اينت كه بخور سيند از زراي قيل  
منها ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اتى ابا هريرة ان الا اعمرات  
و بعض ازان اينت

منها انه اتى بقصعة شريد منها انه ادى اهل الصفة من قدح ابي مته انه

اطعمه في بنائه بزيب من خسر شريد منها انه اتى القصة من شريد مته  
و بعض ازان اينت

انه اطعمه ثمانين رجلا من قبض شعيرة منها انه عمر عمران بن و دار بجاية  
كه بخور سيند ثماناد كس را از يك مشت جو

راكب مته عن جابر بن عبد الله قال صلوة العصر ليس عنها غير

وضيقت مته عنه قال اصاب الناس عطش يوم الحدي يئنه منها انه ات  
و بعض ازان اينت كه گفت جابر رسيد بروان لشكفي روز حديد و بعض ازان اينت كه او رنده

بقدح فيه ماء منها انه اتى يعقوب فيه منها قضيت ذات المزادين منها انه و  
ببالتاب و بعض ازان نعه صاحب و وشك است و بعض ازان اينت كه او رنده

و بعض ازان اينت كه او رنده

فی غزوة بنو لخم منها ان قوم اشكوا اليه منها ان ابا جهل طلب غزاة النبي صلى الله عليه وسلم  
 در جنگ بنوک و بعض از ان بنیت که نومی شکوه و گذار و صلح و بعض از ان بنیت که ابو جهل طلب کرده بود جنگ  
 منها انه كان صلى الله عليه وسلم في غزوة الطائف منها ان امرأة اتت بصبي  
 و بعض از ان بنیت که بود نبی صلی الله علیه و سلم در جنگ طائف و بعض از ان بنیت که زنی آورد و طعمی را  
 لها منها التمام السيف منها كتاب حاطب بن ابي بلتعنة منها اطول القدمين  
 بعض از ان خط کتابت کردن حاطب بن ابی بلتعنة و بعض از ان  
 قومه منها الى سم الطعام مات الذي معه منها ان رجلا كان في عسكرهم يبيع  
 خوردن طعام زهر بود که وفات یافت و اثر او ظاهر شد بعض از ان بنیت که مردی بود در جنگ که شکر  
 نتاذه لا فاذة منها انه عرضت في الحندق هدية لما حضره منها انه قاتل  
 چیزی را که نماند بود و بعض از ان بنیت که پیش کرده در خندق تخم برگه که حاضر شد غدار و بعض از ان بنیت که گفت  
 الى رافع تاجر اهل الحجاز اسقط من علو صلى الله عليه وسلم من البحرات  
 یابی رافع تاجر اهل حجاز برگه که اسقاط شد از بالا و بر او صلی الله علیه و سلم از معرات  
 انظاهرة والبراهين الباهرة ما هي اكثر من محض صلى الله عليه وسلم وشرف و كرم  
 ظاهر و دلائل روشن بسیار آغاز آنکه در نما آیند در و با او خدا و سلام با او بر و

**شرف و هم در بیان از و صلی الله علیه و سلم**

و اول من تزوج خديجة بنت حويل بن اسد بن عبد العزی و كانت عندك  
 و اول بزرگی که نکاح کرده صلح خدیجه بنت خویله بن اسد بن عبد العزی بن قحی بود و مانند زنا و اونا  
 حتی بعث الله تعالى فامنت به و كان قد تزوجها قبل رسول الله صلى الله  
 عليه و سلم و اول او را پس ایمان آورد با او بود خدیجه که نکاح کرده بود با او رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم و مانند رجلان و مانند خدیجه بنت خویله و مانند خدیجه بنت خویله و مانند خدیجه بنت خویله  
 و در تمامی او تنگ نمی آمدند چند آنکه عائشه را بیعت میگرفت و اول کسی را که در نکاح آورد از  
 نسای بود بعد وفات خدیجه سوخته بنیت زخمه را در نکاح آورد و در این نکاح در که بود قبل الهجرة  
 بود و سوخته پیش از زود یک سکران بن عمر سال بلند شده متروک می علیه السلام سوخته که حلاق و  
 پس سه ده نوبت خود را پیش خدیجه گفت مر ابراهیم را بیعت نیست و لیکن از و صلی الله علیه و سلم  
 و نکاح کرد بعد از و عائشه بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما در یک پیش از هجرت بر و سال قبل هجرت سال  
 و تو فیها با المذنبین سن ثمان و خمسين و قبل سبعم و خمسين و فن کردند بقیع و نماز کرده بر او

شرف هم در بیان از و صلی الله علیه و سلم



صدق غیره وام حلیه صدقها عنده النجاشی شرف یازدهم در بیان کار اولاد وحی صلوات  
 و ولدت له خدیجه عبد مناف فی الجاهلیة فی الاسلام انقاسم و به کان یکنی علیه السلام  
 و پیدایش بر او صلوات از خدیجه پیری در جاهلیت و در زمانه اسلام پیدایش قاسم و بان کنیت کریمه علیه السلام  
 و عبد الله و سُمی الطیب و الظاهر و قیل الطیب غیر الظاهر و زینب و رقیة و ام کلثوم  
 و پیدایش عبد الله و نام کرده شد زینب حاسر و گفته شد طیب غیر از طاهر است و پیدایش زینب و رقیة و ام کلثوم  
 و فاطمة عن محمد ابن اسحاق ان ولده کلهم و لد قبل الاسلام و هلك البنون قیل  
 و فاطمة و ولدت آنرا محمد بن اسحاق که اولاد او صلوات هم پیدایشند قبل از اسلام و وفات یافتند پس از او پیش از  
 الاسلام و هم بر صعون و قبل مات القاسم و هو ابن سنین و قیل بلغ ان بر کب  
 اسلام در حالت شیر خواری و گفته شد وفات یافت قاسم در زمانی که دو ساله بود و گفته شد سیده بود که پیدایش  
 الدابته و لیس علی الخنجره و اما البنات فادرکن الاسلام و آمن به و اتبعه و هاجرنه مع  
 سواری و لیکن دختران پس یافتند در زمانه اسلام و ایمان آوردند با و صلوات و ام کلثوم و سحر کرد  
 و قیل و لد فی الجاهلیة الاعبد الله و الکریم القاسم ثم الطیب ثم الظاهر و الکریم  
 و گفته شد پیدایش همه اولاد و زمانه جاهلیت مگر عبد الله و زینب که در زمان اولاد قاسم بود و با طیب از طاهر و زینب که در زمان  
 زینب تورقیة و قیل رقیة ثم زینب ثم فاطمة ثم کلثوم و قیل فاطمة اصغرهن هو کاء  
 از زینب است باز رقیة و گفته شد رقیة باز زینب باز فاطمه باز زینب و گفته شد فاطمه کوچک از زینب  
 کلهم من خدیجة ولد و ابمکة و ولد له عبد یمن من جاریة ما ریته القبطیة ابراهیم  
 و انهم از خدیجه مکه پیدایشند و پیدایش بر او در دین از جاریه ماریه قبطیة نام است اسم  
 و مات بها و هو ابن سبعین لیلة و قیل ابن سینة شهر و قیل ثمانیة عشر و کل  
 و وفات یافت در آن و بر او سفنا و شب گزشت بود و گفته شد سفنه نام بود و گفته شد بزده ماه بود و همه  
 اولاد که ما تو اقبله الا فاطمة فانها مات بعد الا سنة است شهر شرف و از زینب  
 اولاد او وفات یافت پیش از وفات صلوات مگر فاطمه که وفات یافت بعد از صلوات  
 در بیان بنات نبی صلی الله علیه و سلم و هن اربع زینب تزوجها ابوالعاص  
 او دختران پنج صلوات چهار بود یکی زینب کحلج کرده با ابوالعاص  
 ابن الربیع امه هالة بنت خویلد و کان من رجاله ملة المتعدادین فی المال و  
 بن بسم و مادر ابوالعاص ملامت بر تولید بود و ابوالعاص از جوانان که شمار کرده و در آن زمان  
 و التجارة و الا سنة و دعار رسول الله قریشا با امر الله حاء الی الی العاصرة و الی  
 تجارت و در امانت و هرگاه بخواند رسول صلوات قریش را تسبیح نمک خدا آمدند گفتار که نزد ابوالعاص و گفته شد در  
 فارق صاحبناک و نحن تزوجات هی امراة شدت فقال لا افاقک صاحبتی و ما  
 که مطلق بدو نه خوشتر از ما و با کحلج خواهیم کرد و با تو بهتر زنی که میخواهی

و گفته شد



له زید بن عمر تم خلف علیها بعدا عوف بن جعفر فلم تلد له شیئا حتی ماتت

از زید بن عمر باز نکاح کرد با او بعد وفات عمر عوف بن جعفر پس پیداشد از وی پس تا آنکه

وخلف علیها بعدا عوف بن جعفر محمد بن جعفر فولدت له جارية وماتت عنهما

عوف وفات یافت و بعد عوف نکاح کرد با او محمد بن جعفر پس پیداشد از وی دختری و وفات یافت محمد

مخلف علیها بعدا عبدالله بن جعفر فلم تلد له شیئا وماتت عندها وقیل توفي عنهما

پس نکاح کرد با او عبدالله بن جعفر پس پیداشد از وی دختری و وفات یافت ام کلثوم نزاد و گفته شد

والرفقة وتزوجها عثمان بن عفان فولدت له عبدالله وبه كان یکنی اولا ثم

ارقیه بود نکاح کرد با او عثمان بن عفان پس پیداشد از وی عبدالله و با او کینت کرد هیشد عثمان

کنی با بی عمر بعد ذلک ویکل ماکان یکنی وکانت رقیة عند عفنة بن ابي لهب

باز کینت کرده شد با عمر و بعد از آن و بود رقیه نزد عفنة بن ابی لهب

ولم یمن بها حتی بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما انزل الله نیت یدها

و جدا نگرده بود و رقیه را از عقبه تا آنکه بنی شد نزد رسول صلی الله علیه وسلم پس برگاه نازل شد نیت یدها

الی لهب وبت وامنت به رقیة قالت له امرأة عجیل بنت بن امیة حمالة الحطب

ای بی لهب وبت وایمان آورد با تو صدمه فیه گفت بر آن زن ابی لهب که ام جیل نام داشت و حامله الحطب است

طلقها یا بنی فامها قدر عنبت وطلقها مخلف علیها عثمان بن عفان وقیل ان نکاح

طلاق بدو رقیه را ای پسر من بر اینچه رجوع کرده رقیه از زین فاندان خوش طلاق عقبه او او را نکاح کرد از عثمان بن عفان

عثمان كان فی الجاهلیة وهاجر عثمان الی ارض الحبشة وهاجرها معه و توفیت

با رقیه در زمان جاهلیت بود و هجرت کرده بود عثمان بجا نیز من حبش و هجرت کرده بود رقیه با او و وفات یافت

رقیة یوم جاء زید بن حارث بشیرا یفتح یدها وجاء عثمان واقف علی قبر رقیة

رقیة او رقیه آمد زید بن حارث بشیرا و هنده بفتح یدها و آمد عثمان بر قبر رقیه بر آستان و من و بود عثمان

ید بر قیها وکان مریضا منعه من شهود یدها و ضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم

و همین مرض بود منع کرده بود از حاضر شدن یدها و او را و حصه داد رسول الله صلی الله علیه وسلم

سهم من القناتم وروی انه صلی الله علیه وسلم غزی یا بنته رقیة قال رسول الله

از غنیمت در روایت کرده شده بر اینچه صلی الله علیه وسلم غنیمت کرد بموت دختر خود و رقیه گفت الحمد لله

وفن البنات من المکرمات ام کلثوم تزوجها عثمان بعد موت اخوتها رقیة

و فن کرده شد دختر و یکی از دختران او هم ام کلثوم بود نکاح کرد او عثمان بعد وفات یافتن خواهر او رقیه

وکانت قبل عند عتبه بن ابي لهب اخی عفنة نزوج رقیة فلما نزلت نیت یدها الی لهب

و بود ام کلثوم نزد عتبه پسر ابی لهب بر او و عقبه شوهر رقیه پس برگاه نازل شد نیت یدها الی لهب

وفات یافت عبدالله بن عثمان و ام کلثوم و از رقیه و ام کلثوم و از عثمان و ام کلثوم و از عثمان و ام کلثوم

وكتب قال يوجب راسي من ردسكما احرام ان لم نطلقنا ايتي عهد فطلقا ولم يبتيا بها وجاء عتبة  
 وبن كفت ابوبسب من از سره تبارد و حرام است اگر طلاق نهيد و تتران محمد بن مسلمي لا خير و در بخران و در بخران  
 حين فارقا ام كنهتم النبي صلى الله عليه وسلم وقال كفرت بدينك وفارقت ابنتك  
 وفتيكه جلا ورام كنهتم ورام زوني صلى الله عليه وسلم وكفت الحار كروم وبن نرا و صبا كروم از خویش محروم  
 و سلط عليه و شفق فتبص النبي عليه السلام فقال عليه السلام انا اني اسأل الله  
 و عليه كروم و دوريد فتبص النبي صلى الله عليه وسلم بس فرمود عليه السلام جزوا را يا شنيه بر اين سوال كنهتم  
 ليدلط عليك كلما من كلابه و كان خارجا الى الشام فاجرام عن خز من قرينش  
 كنهتم كنهتم و سكي الزنجان نحو و بود عليه سفر كروه بود و سوي شام بر آن تجارت همراه قافله قرينش  
 حتى نزلوا مكانا من الشام يقال له الزوراء لبيلا فاطاف بهم الاسدا تلك الليلة  
 تا آنكه فرو آمدند نای الزنك شام گفته ميشد ان صای راز و راه شب بس كرد قافله قرينش و شير ران  
 فجعل عتبه يقول يا ويل امه هو الذي اكله بدعوة محمد فاين ابن الى كتيبه وهو  
 پس ميگفت عتبه ملك با و با و اين شير ز دعای محمد آمده است پس كنهتم پسر كنهتم  
 بالملكة و انا بالشام وقال ابوه يا معشر قرينش اعينونا هذه الليلة فاني اخاف دعوة  
 و كنهتم من درنگ شام و كفت ابوبسب اي گروه قرينش و كنهتم اولاد قرينش پس كنهتم  
 محمد فجمعوا اجماعهم فغرسوا النخلة في اعلاها و ناموا حولها فقبل ان الاسد انقض عنهم  
 محمد پس كنهتم زنه تتران بخير البرحق ابايند عتبه را دعای كنهتم و خواب كنهتم كنهتم پس كنهتم  
 حتى ناموا و عتبه في وسطهم ثم قبل الاسد بيخطاهم و نكسهم حتى اخذوا من عتبه  
 تا آنكه خواب كنهتم و در میان اينان خفته بود با شير آمد و عقبر او ماش كنهتم تا كنهتم  
 مضدعه و لم تلاما كنهتم بعتمان شيئا و قبل ذلك له فلم يعش منها و اكل من احفها  
 پس جدا كنهتم و پيدا كنهتم ايتي ام كنهتم بر عثمان خيزي و كنهتم شير خيزي پس كنهتم تا انما از ام كنهتم  
 له و لا و لو قيت عنده في شعبان سنة تسع وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 اولاد شه زفات يافت تر عثمان و راه شعبان سال هم و فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 لو كانت عندنا بانية زوجنا لها يا عثمان و جلس النبي صلى الله عليه وسلم على قبرها قال  
 اگر بود برای من و زني سزا بر من بود و زني سزا بر من بود و زني سزا بر من بود و زني سزا بر من بود  
 بن عبد الرحمن زاده فزانت عينه تدمعان قال النبي صلى الله عليه وسلم هل منكم احد لم يوافق  
 پس عثمان زحمين ديدم او را كه از هر چه چشم سيارك بهنگ بر سخت و كفت بنی صلى الله عليه وسلم يا انما كنهتم كنهتم

و در بخران

كنهتم

عثمان





وزمزم ونعمها النبي صلى الله عليه وسلم يوم الفتح توفى سنة اثنى وثلاثين في خلافة عثمان  
 زمزم ومنه سياحت ابن ابي اسود بنى على اسم عليه وسلم برز فرج كذوفاث اثنتان سنين سمى يوم زمزمه خلافة  
 بالمدينة بعد ان كف بصره ابو طالب اسم عبد المناف وهو اخو عبد الله اب النبي عليه  
 وريته بنو عبد المطلب في اورفة ابو نفي لم يمتدحه بود ويكي ان الشان ابو طالب ونام من عبد مناف و عبد الله بن عبد المطلب  
 السلام لامه وعانكه صاحبه الرويا في بدار اسمها فاطمة بنت عمم وله من الولد  
 السلام بود ما وراو عانكه صاحبه الرويا و در بدار نام ان فاطمة دختر عمر و ست  
 ابو طالب ومات كافرا وعقيل وجعفر وعلى وام هاني لهم صحبة واسم ام هاني فاخته  
 مرمز ابو طالب بر كعبه واولاد ابو طالب عقيل وجعفر وعلى وام ماني اندوزي بر صحبت و نام ام ماني فاخته ست  
 وقيل هند وجماعة ذكرت في اولاده ايضا ابولهب واسم عبد العزى كناه ابو مالك  
 وكفته شدم بنده ست وجماعتى ذكر كرده واولاد ان ابولهب را بنيز نام او عبد الحمى ست كيت او كرده بود  
 حسن وجهه ومن اولاده عتبة ومعتب سامع رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 فوفى روى او اولاد او عتبة و معتب ست

يوم حنين وبيدرا ولهم صحبة وعتبة قتله الاسد بالزوراع من ارض الشام على  
 وعتبة قتل كرده بود او را بنيز در مقام زورا از ملك شام بر

الفرة بدعوة النبي صلى الله عليه وسلم وعبد الكعبة حمل واسمه المخيرة احمد اراخو  
 كعبه سبب دعا كردن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويكي ان الشان عبد الكعبة نام او ميخوشت از بنا  
 العباس لامه العراق وسمى بذلك لانه الكرم قرئش وكان له من العجات سنة صفة  
 عباس ازاد را بود وعراق ونام نهاده شداين بر ايكه او غرقه بود و قوم قرئش بود و ارمى صلعم مشهور  
 بنت عبد المطلب واسلمت وهاجرت وهى ام الزبير ابن العوام توفيت  
 بدار و شمر يكي ازان صحيفه شرح عبد المطلب و نام آورده بود و بجهت كرده بود ان را در سر سبب عزم و فاني  
 بالمدينة في خلافة عثمان الخطاب وهى اخت حمزة لامه عانكه قيل ان  
 در روزه در زمان خلافت عمر بن خطاب فان ظهر حمزة نام او بود ويكي از ان صاحب كتاب  
 اسلمت وهى صاحبه الكروماني بدار وكانت عند ابى امية فولدت له عبد الله  
 كراه سلام آورده ان صاحب الروايد بدار است و بود و ابى امية پس پيدانار و عبد الله  
 اسلمت وله صحبة وزبير افرسته الكرم ارمى وكانت عند عمر بن وهب فولدت له  
 كراه سلام آورده در ابى اوصيت بنت مزينة الكرمي بود نرد عمر  
 سبب پس پيدانار

عمر وكان من المهاجرين الاولين شهيد بدار او قتل باجناد بن شهيد ليس  
 عمر بود از مهاجرين سابقين حاضر شده بود جنگ بر قتل كرده شود و مقام جايش

عبد الله بن عبد المطلب

حق آمدند بنت عبد المطلب کانت حجتش ولدت له عبد الله فقتل باحد شهيد او اما  
دختر عبد المطلب بود نزد حجتش پيدا شد از وي خداستغوثي نذر جنگ استغوثي وليكن

احمد الاحمى الشاعر واسمه عبد الله وزينب زوج النبي صلى الله عليه وسلم  
اور شاعر رام او عبد السلام زينب زوجه رسول الله صلى الله عليه وسلم

ووجدوه عن كلهم لهم صحبة عبيد الله بن حجتش اسلم فقتلهم ماتت بالحشنة كما في  
دختر سهر محبت بود عبدالله بن حجتش اسلام آورد پس لعنه الله عليه واولادش

وكانت عند الاسد بن هلال فولدت له اباسلمة واسمها عبد الله وكان روح  
پسر هلال پس پيدا شد از برامى ابوسلمة نام او عبد الله بود و بود در شهر

ام سلمة قبل النبي صلى الله عليه وسلم وفتحها عبد الاسد ابوراهيم بن العوف  
ام سلمه پیش از رسول صلى الله عليه وسلم و فتح کرد و از بره عبد اسد ابوراهيم بن العوف

فولدت له اباشريم ابى زهير ام حليمة واسمها الرضاة وكانت عند كرز بن  
پس پيدا شد از ابو شيرين ابى زهير ام حليمه نام او رضاه نام بود و كرز پسر

ربيعة فولدت له ادوى بنت كرز بن ربيعة و هو ام عثمان بن عفان  
ربيعه پس پيدا شد از ادوى دختر كرز پسر ربيعة و آن مادر عثمان پسر عفان است

شرف چهاردهم در بيان موالى و خدام و صلى الله عليه وسلم  
از احرار و رسل و كتاب او و فقاء و له من رجال احد و ثلثون زيد بن

ابن اسامة بن زيد ثوبان بن جده ابو كندش من مولدى امكة ابوه من مولدى  
ابو اسامة بن زيد پسر ثوبان پسر كندش ابو كندش از پيدايشكان بود او

السراة اشتراه واعتقه رباح اسود بن ابى شقران واسمها صالح قبل و رثته  
از سراة بود پس خريد کرد و انرا صلح و انرا كود او و كى از انشان راجع او پسر شقران بود و نام او صالح بود و گفته شده است

من ابية يسار لولى اصابة النبي عليه السلام فى بعض غزواته ابورافع اسمه  
شده بود از يد خورب رسیده بود و بنى صلى الله عليه وسلم او را در بعضى جنگهاى خود كى از انشان ابورافع نام بود

اسلم و قتل ابراهيم ابوموهب من ولدى هزيمه اشتراه واعتقه فضالته  
اسلم و گفته شد ابراهيم و كى از انشان ابوموهب از قنده مزيه بود خريد کرد او را و از كود او و كى از انشان

نزل الشام ومات بها رافع كان مولى سعيد ابن العاص فوثقه ولد له اقعهم  
نزل فرود آمد بود در يك شام در وثق ياد او و كى از انشان رافع نام بود و نام او سعيد بن العاص پسر رافع نام بود

دختر سهر محبت بود عبدالله بن حجتش اسلام آورد پس لعنه الله عليه واولادش

نزل الشام ومات بها رافع كان مولى سعيد ابن العاص فوثقه ولد له اقعهم

شرف چهاردهم در بيان موالى و خدام و صلى الله عليه وسلم





فاجتمعوا صغیرهم وکبیرهم وشرکوا ابواب بیوتهم مصفیة و اسواقهم علی حالها حتی عرس  
 پس جمع شدند غر و کلان و گزشتندم روزه های ماههای خویش کشاده و گزشتند بازار را و اهل  
 المسجد با هم و البقی صلی الله علیه و سلم بقول او سعو امن و ذر که ترقا م فرخطهم  
 منبجرا ابل او و رسول صلی الله علیه و سلم منفر بود که باید بیدار است و پس خطب خواند  
 خطبه بلیغه طویله ثمر دخل منزله فاستند به المرض و لم یخرج للحطبة بعد ما و لما  
 برایشان خطبیت و در روز بار داخل شد و حجره خود پس شد با مرض و بیرون آمد بر خطبه خواندن  
 حضرت موت کان عندة قدح فیه ماء یدخل یدک فیه و یمسح به وجهه ثم یقول اللهم  
 و هرگاه که حاضر شد موت بود زود او بیاز آب داخل میکرد دست خویش با در آن می باید بر آن خور و با نیک گفت  
 هون علینا سکرات الموت و لما مات اقتحم الناس حین سمعوا المسترهد و  
 آسان کن بر ما سختیهای موت و هرگاه وفات یافت هجوم کرد مخلوق وقتله شنیدند  
 سبحی صلی الله علیه و سلم سر حرققتل ان الملائکة سبحی فکذب بعض اصحابه  
 بر آن کار کرد بعضی از آن اهل

یومئذ و هشتاد منهم عمر و اخرج منم فما اكله الا بعد العشاء منهم عثمان و  
 موت و از ایشان عمر بود و گنگ شد بعضی از ایشان پس سخن نگردد بعد از سه فد و از ایشان عثمان بود و  
 ۲ فقد اخرون منهم علی و لم یکن فیهم اثبت من العیاس و الی بکر رضی الله عنهم  
 شنیدند مانند بعضی از ایشان و از ایشان علی بود و زود از ایشان سقتل ارجع عباس و از ابوبکر رضی الله عنهم  
 اجمعین ثم الناس سمعوا من باب الحجر ذکر و اغسله و لا تغسلوه فادخل  
 اجمعین بازار بر آینه مردمان شنیدند آوازی از دروازه حجره غسل برید او را پس بر آینه او پاک  
 مطهر بشم سمعوا صوتا بعدة اغسلوا فان ذلك ابلیس و انا الحضرة عزاهم  
 و پاکیزه هست باز شنیدند آوازی بعد از آن که غسل برید پس بر آینه آن ابلیس بود و من خفتم نفرت که خشم  
 فقال ان فی الله عزاء من کل مصیبه و خلفا من کل شاک و در کما من  
 اصحاب ابوبکر گفت بر آینه در درگاه خدا نفرت بر صفت است و بعضی دیگر شومست و ایات از آن یافتی است  
 فانت فی الله و فانت و کراهه فارجعوا فان المصاب من حرم الثواب خلیفوا  
 پس باز از خدا خوف کنید و بطرف آن رجوع نشوید پس بر آینه مصیبت زد و آنست که از ثواب محرم بماند پس گفتند  
 فی غسله فقالوا ان زری الخیر و عمن یتباه لهما اغسل موتا کرام تغسله  
 و غسل او پس گفتند بیداریم که بر آینه کنیم او را از غم چه آنکه غسل میدیم چنانچه او را غسل بدیم او را  
 فی یتباه فارسل الله علیهم النوم حتی ما بقی منهم رجل الا و اضح لیکنه  
 در جامه پس فرستاد خدا بر ایشان خواب تا آنکه باقی نماند از ایشان مروی گزینده بود و از ایشان خود



اسلحه و التواب اوصلى الله عليه وسلم وكان له اربع ارماع ثلثة

اصابها من سلاح بني قينقاع و واحد يقال له المسى وكان غزوة وهي  
ينزهه كرسيده بود و از سلاح بني قينقاع و یکی از ایشان گفته شد او سبی بود نیزه خوردم از نیزه کمان  
حربته دون الرمح وكان له صولجان فلدراع لدرع وكان له حضرة

لشمي والعرجون وقصيب لشمي المسوق وكان له اربعة فئتي فئتي فوس  
و برای او چهار کمان کمانی

من شوحط ومن بنعم و فوس تدعى الكثوم وكان له جعبته ونرس وكان له  
از شوحط و کمانی زریح بود و کمانی بود که نام و کثوم است و بود بر او ترکش و سپر بود دیگر او  
لشمع اسياف ذوالفقار تنقله يوم بدر وهو الذي راى في الرويا  
نه تیغ یکی از آن نام ذوالفقار بود و رسیده بود و او را این تیغ و جنگ بدر و این تیغ است که دیده بود در تاریخ  
قانه صلى الله عليه وسلم راى في بيت سيفه ثلثة قاولها هزيمة

پس از آنکه بود رسول الله صلی الله علیه و سلم که در تیغ نیزه ندانها افتادند پس تیر از این بود که در جنگ احد کمانی  
فكانت يوم احد وكان قبله ثلثة بن الحجار السهمي و ثلثة اسياف  
و بود پیش از آن سه تیغ که رسیده بود

اصابها من سلاح بني قينقاع سيف قلعي وسيف يدعى السيار يدعى الخفف  
او را از سلاح بني قينقاع و معنی بود که نام او سيار بود

وسيف يدعى الخفف و آخر يدعى السوت و آخر و ثمة من ابيه و آخر يقال القضيبي  
و تیغ بود که نام او مخدوم بود و معنی بود که نام سوت بود و تیغی دیگر بود که اوست شده بود و آن از پدرش است

وكان له درعان اصابها من سلاح بني قينقاع يقال له السفرية و اخرى نقلها  
و بود بر او دو زره که رسیده بود و از سلاح بني قينقاع گفته شد یکی را سفرية و دیگری را

فضة قبيل درعين ذات الفضول درعة فضة و يقال كانت عندك درع داوود عليه  
فضة گفته شد که دو زره این بود یکی ذات الفضول و دیگری فضة و گفته شد که بود نزد حاتم و او علیه

السلام التي ليسها لما قتل جالوت وكان له رابت مسورة محلاة يقال لها العقاب  
السلام و آن زره آن بود که پوشیده بود او را و علیه السلام نگاه که قتل کرده بود جالوت را و بود بر او مسورة رابت

وكان له لواء ابيض رعا جعلت الا لويت من خسر لثاب صلى الله عليه وسلم  
برای او جامه نیزه سفید و گاهی جامه نیزه نهای و بنگ و دیگر هم میبود در دو یا و خدا بر او و سلام با

و بود بر او از اسلحه و التواب و بود بر او از اسلحه و التواب

ذکر اثواب و آثار ترک داد و زسوت بر زمین از اعرافی و دو جامه صحاری و قمیص صحاری سحر  
 چینی و قمیص و کسای سفید و سرکلاه خورد و جده بسوزاناری که در ایشان پنج دست و چهار پیر  
 بزرگ و دو سینه و آن میسازد آن تیل و سره و آن مقراض و مسوک و فراش حیرین که پر کرده بود و اگر  
 نرسد آن که مقصد بود و دیگر آنان گفته و طغایه سنگین و قوی از جلال و عمل از و کالسه میانه چنانی که صد  
 قطره بود و او بخوبی و کلیم سبب پیش آنکس شری نقره بود نقش و محمد رسول الله قبل آنکس شری آنی لم یبقه که نجاشی  
 فرستاده بود و سوزده ساد که جابره بن شیبیه که سحاب گفتندی می پشاید علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمایند  
 علیها فیقول انا کم علی فی السموات و دو جامه بود که یک خاص ای و وجود یک دیگر بسیار ایام را و  
 منبیل که سوزاید بد و بود از وضو و گاه سحر کردی و سوزی از بدی بطرف او وجود کرد اولاد و سبطین و سلسله نسب  
 بعضی از ایشان بیاید دانست که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرزند بود و پدرش بود و پدرش  
 شیخ شرف الدین نسب بود که نوزده پسر بود و شش تن در میان آنان بود و بیست و یک تن  
 و سیزده پسر از امیر المؤمنین از حسن و حسین و محمد حنفیه و ابوبکر و عمر و عثمان و عباس و جعفر و عبد الله و شش  
 پسر از ایشان در که بلا شرف شهادت چشیدند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و جعفر و عبد الله و عباس  
 و بقول دیگر عمر علیه السلام در آن حرب بود و شرف شهادت مشرف گشته و آنرا پسر ایشان عقب ماند و حسن و حسین  
 و محمد که در خود خفیه گویند و عباس شمشید و عمر اطراف و اما از اینجاد که جمعی از ایشان عقب سبطین سیدین  
 علی جدی و علیها السلام بر سبیل اجمال یا در کم در دو روزه دو حوال عقب سبط شمشید بی نده محمد بن  
 بن علی بن ابی طالب که ابرا و اولاد امیر است او را شانزده فرزند بوده یازده پسر زید حسن شری و حسین  
 و طول و اسمعیل و عبد الله و حمزه و جعفر و عبد الرحمن و عمر و قاسم از جمله عبد الله و قاسم بزرگوار خود در که بلا  
 شهادت یافتند و غنیمت داران القدر فرمودند و نیزها پس او را عقب ماند زید حسن المثنی و حسن اشرف و عمر  
 اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان حقیقت ماند و عقب حسن بن علی ماند از زود پسر زید حسن  
 شری و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کاشتمن فی نصف النهار بجله شهادت یافتند و در  
 اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار صد و بیفتانند با و کنیم بطریق که نسلان شهر و دیگر  
 تصحیح آن کرده اند و در عقب هر یک بطریق اختصار در شعوب جلگه آن بسیاریم شعبه اول اما عقب  
 زید بن حسن که او را ابوالحسن گفتندی از پسر او حسن بن زید است که کتبت او ابوالمحمد در زمانه جعفر و در  
 امارت تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب است ابوالمحمد قاسم و ابوالحسن علی و ابوطاهر و  
 زید و ابوالحسن ابراهیم و ابوزید عبد الله و ابوالحسن اسحاق و ابوالمحمد اسمعیل و اولاد چهار تن آنند  
 اند و از آن سه تن بسیار آنها که کمتر یکی اسحاق است و از نسل او قبیله خطیبانند  
 دوم زید از نسل او ابوطاهر اند و در ایشان اختلاف است سوم عبد الله اولاد او نیز اند  
 چهارم ابراهیم فرزندان او غیرت افتادند و طرف از زید و حسین و ابوالحسن که اولاد ایشان

عقب اولاد زید بن حسن



بسیار بود یکی اسمعیل است که داعی الیه بود اجداد نیز گویند مدتی در طبرستان بادشاه بودند آنسلسله است  
 و قبائل او بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظیم گویند که در سجده نهجای بی آسوده و فراری حقا  
 روای خلقت است از فرزندان اوست و بعضی سادات حسنی که در حدود ری و مینان آنرا ز نسل او ندیدند  
 بیعت معتاد بر زیاده آنجا است یوم محمد قاسم واضح است بنام بی عبد الرحمن استخری محمد ابوالفتح  
 بسیار نذر و پند بود ابو الحسن محمود درش سیدنا طین بحق از نسل بیرون بطحی نیست در آتی الخلیل که با چنان  
 در بار بود یکی از ائمه زیدیه است هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند او سنیست بطحیانی و سادات  
 در آنرا گویند و طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما سنجریان نیز جماعه بزرگ بوده اند محمد عالم حسن ترین کرد  
 ابو محمد یا بلکه از نسل محمد سنجری اند بنوشکر و بنواد هم زین قبیل اند ابو الحسن احمد که داد حسن بن زید  
 الکبر است از نسل علی سنجری است داعی الصیغیر زاریان است شعبة دویم معاقب حسن شته  
 از خچ یکسر است حسن شتی را ابو محمد گفتندی بغایت جمیل و جلیل بود او را او خیلان سدی که یکی از دختران  
 عم خود حسین بن علی البقره را در حسین و دختر خود داشته فاطمه در سکنه بر عرض کردند گفتندی بسیار  
 برادر من بر کدام زمین و دختر یکی اختیار کن حسن شتی شرم داشت سرسپارک پیشش ناخته و خاموش شده  
 است تا حسین گفت تا این سخن را زبانی تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار سجاده من فاطمه شایسته  
 دار پس دختر خود فاطمه را بحسن شتی داد و دخترش عالی حسن شتی را از دختر حسین سپرد و دخترش را بخدمت  
 عمر حسن مثلث ایشان بر همه سادات مخبر کردند که مادر من دختر امام حسین است و حسن او و سپرد دیگر بوده  
 و او و جعفر و مادران آن تم ولد بود سلسله رومی اما ابو سلیمان داد و درین حسن و حسن منصور دو نقلی افتاد  
 مادرش اتقی اما امام جعفر صادق نبود امام ابن ادرعانی تلقین نمود که در روز استفتاح بجان تاپست از  
 زندان خلاص با بلا تم داد و آن عدل در روز مذکور خوانده فرزندش از محبس نجات یافت و حال همه در حار و  
 استفتاح میخوانند و بدعام داد و مشهور است و عقب او و از سوی سلیمان است و بنوقا در عصر تغلیب  
 و در ساسانی نصیبین سادات آل طه در سلسله از نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بر حسن مرز بزرگ مشهور بود  
 و سادات سلطه از نسل محمد بن سلیمان اند که پسر جعفر است و محمد درع پسر عبد السلام است و بنوا لمخوس از اولاد  
 چند و بنوا لکیش و در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبد السلام اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دور  
 خود بوده و ابو الحسن علی عابد از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین بن علی مشهور است و صاحب فخر است  
 که در زمان ابوی خروج کرد و جماعه سادات علوی بودند با وی کس فرستاد تا هر را شهید کرد و از امام  
 محمد نقلی منقول است که بود تقصیر که طایفه و قباصل بیعت را اجتناب از وقوع نمود اما عبد السلام محض و ابراهیم که اولاد  
 بودند از عقب ایشان بزرگان خوانند حضرت قدوة الکبری میفرمودند که اولاد مثلث  
 بر خیزند و فقیر بر بندگی از سادات مجتهدان از زمان سادات مثلث تا این عصر که پایه سلطنت سلطان  
 ابراهیم بنین در قمع شده همه یکسرت نامی تازه متعاقب و متتابع شده می آیند و ستمه از عقب بر یک

سینه دیگر در دریا حقیقت است

تجدید سوره در روز عید المصطفی

در شعبان یا در ولایت ششم سوم در روز عید المصطفی شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و باین شبیه  
 بحضرت علیه السلام بود و عقب او شش فرزند محمد و ابراهیم موسی و یحیی و سلیمان و ادریس و  
 محمد صاحب نفس بود که در او را ابو القاسم گفتندی و اکابر زمان او را مهدی لقب دادند چنانچه در حدیث بود  
 عیاش ابو القاسم عبد المدا و النفس که لقب او از عقب او در پیش ابی محمد عبد الله اشتر الکاظمی که او بعد از شتاوت  
 ازین گنجینه بولایت سند رفت و در کابل شهید شد حضرت فدوة الکبری میفرمودند که در روز عید المصطفی  
 در ساعات حسنی باشند غالباً از غناب اویند ابو جعفر نقیب کوفه و ابو الراسن ابو الکاظم محمد و ابو الطیب  
 عدان بن ابراهیم اشترند اما ابراهیم فقیه یا حمیری است ابو الحسن بود و وفات او بعد از نقل کرده اند که در  
 شهر روم بود که شیخ قادر توانستی بر داشت تا دم گنده آمدی و او را کربا علیا بود و در شب و در شبانه عشر  
 رمضان بصره خروج کرد بسیار با کربا بر او بیعت کردند چون امام عیاش و عیاد بن مسعود و بصیرت سید  
 که اندام عظیم رحمة الله در بیعت او بود و خروج با بری و معاونت وی و وفات وی فتوی داد و در خروج  
 حاکم را با یها زار در مفرود وی فرستاد و نوشت در ای یاد کرد و اگر در حفظانات و در واقع مردم  
 که نزد یک منت مراء بن میگردد و الا بتولای حق شده اقولیت میگردیم و این نام بردست و در ای  
 فساد و بر ابو جلیفه متغیر شد و او را ایذای کرد که سبب وفات وی شد آورده اند که عجزه فرود امام  
 عظیم آمد و گفت تو فتوی دادی پس مرا بخروج ابراهیم و او فرزند داشته شده اما فرمود که شکی که من  
 بجای پس تو بودی القصد و انتمی لشکر بسرو فرستاد و ابراهیم نیز بصره بدون آمده با عسکر و بعضی  
 محاربه نمود بعد از انهم از لشکر دولتی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد در بصره با حمیری و او  
 قریب است قریب که فرود عیاش از این پیش حسن است و بنویس از الرزق و صاحب عالم از رزق عقب  
 بخبر پس از نسل ویند اما موسی کنیتش ابو الحسن است چون نون مبارکش اندک سیاهی پای بود و در  
 او را چون لقب او از عقب از او پس است اول عبد الله که شیخ صالح گفتند که او را نیز  
 رضا لقب داد و بود و امون میخواست که او را و بی عهد سازد اما نموده که بخت در باریه اقامت نمود  
 اما ساجانی دعوت الیک اجابت فرمود و دوم ابراهیم و عقب او ابراهیم یوسف انصاریت و یوسف  
 بنی الضحاک اندر عالم المایه و بنو حمید آن همه از نسل اویند اما شیخ صالح عقب او از شیخ ابراهیم موسی مانی  
 و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و اذرا و اولاد صالح آل ابی الضحاک اند \* و آل بن  
 و آل نبرک ابی جلیف است بسویقی و اولاد او را سو جیون گویند و ابو القاسم و آل ابی احمد  
 از نسل شیخی اند اما عقب از بسور که در حرب پس سواری نمودند و اولاد او را صاحب نون خوانند  
 و ایشان بسیارند همه اهل ریاست و حکومت و می عمق و آل المطر و آل منزه و کرامیدین و آل  
 بوفه و آل حجاز و آل سلیمان و آل الساج هم از نسل احمد متشعرا اند اما سلیمان سید و حید بود و صاحب  
 با حسن سلطنت و شجاعت و سخاوت مذکور او را یک پس بود و او در نام و او در پنج پسر است  
 ابو القاسم عبد الله حسین شاعر و حسن محترق و علی محمد مصفح اما چون از غناب محمد

صفتی اندکی بود و محنت او از علی بن سلیمان است غایب بشید و حسن محترق باد ایشان بود و اعتقاد  
 نیز قلیل بودند و حسین شاعر اولاد محبت از جمله عبدالمکنتی بابی الهندی اما ابو القاسم و اولاد او  
 تاکنون بودند و قدمت و ریاست سادات حسنی ایشان را بود و ابو القاسم صد و شصت و پنجاه سال  
 و اولاد او در محلات بین طوگ بودند و او را شصت و سه اولاد و اسحاق او را فاس بنی حسن گفتند و حمید و  
 و حرآت و کرم و سلطوت خاصه می بود اولاد وی و محنت می از محمد و علی ازین قاسم است و در محمد  
 و ابو القاسم از زینب و در طوگ ازین و در سواد و اولاد است عباس و قاسم از اولاد و سید چهارم صالح ابی القاسم  
 و عقیب است که اولاد او سمانه و محمد و جعفر ازین مقام ازین و سید ششم قاسم از اولاد و سید چهارم صالح ابی القاسم  
 از فرزندان و سید ششم داود و موسی فاس و حسین سید را از اولاد او و سید ششم محمد ازین ابی قاسم صد و  
 شصت سال است و سید و یک پدر است از جمله زاده محنت بودند و ابو الطیب او بن عبد الرحمن که  
 اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقیب بنی ششم و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینها نیز از اولاد ابی  
 الطیب اند و بنو شایخ و بنو کثیر اولاد اوند اما عقیب و اس بن ابی طیب ازین است محمد و حاتم و عثمان و کثیر  
 و صالح و حمزه بن و اس و ابی که در کتک و دراز و فاطمه ابی تاج المعانی شکر بن ابی الفتح و حمزه را از زعمای  
 اس عقیب بود و حمزه و محمد و ابو القاسم و یحیی و امیر المخلان یحیی و عیسی را میری علی نام بضم العین و فتح  
 نام و نام صاحب اختیار که در ایام حکومت او که نام جلاله شکر الله سعید کتاب کشف را بنام القسطنطین  
 کرده و گفته اند بسیار در مدح و سوغی ایشان نمودند و او نیز در مدح و سوغی ابیات دارد و عقیب می بسیار است  
 و موسی بن شیخ الصالح که موسی ثانی گویند که کتک او ابو عمر است و در سال ۳۲۰ هجری الفی علیه السلام  
 را شهید کردند و در ایام غمخ از خلفا عباس و اولاد او موسیون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بود  
 و سید و سواد است و از زاده نیز عقیب سمانه و هفت تن عقیب اند او پس بن موسی ابو الریح و ابو القاسم  
 پس از او سید امیر حده و عقیب لطلح از نسل ایشانند و آن علقه از نسل حسن او پس است یحیی بن موسی که  
 عقیب بنفیس است عبد الله و سید و آل ابی الیل از نسل احمد بن یحیی است و صالح بن یحیی  
 عقیب است و گویند در دست پسر او بود و مر او را عقیب است حسن بن موسی اولاد او و سید و نو حنی  
 آن سنان بود و در صالح امیر فاس که اولاد او را صاحبان خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل بر  
 ازین نسل اند علی بن موسی و پسر او عبد الله عالم است و اعتقاد بود و اولاد امیر بن موسی او را  
 عقیب بسیار است و آل الشرفی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل او نیز و قطب الاقطاب سید  
 شیخ التقلین محی الدین و المله عبد القادر قدس سره مشهور است بعد از بن یحیی بن محمد الرومی بن  
 او و الامیر محمد بن موسی الثانی که او را ثابرت گویند حضرت **قدوة** الیکبری میفرمودند که  
 سبب فرزندان اشرف الافاق سید عبد الرزاق حضرت غوث الثقلین عبد القادر جیلانی میرسد  
 درستی که فقیر سید ایلان رفته و از سید عبد القادر حسن سید عبد الرزاق را بعد از آن و الامیر بن فرزند

گرفته و بجهت توی او کابر و شرافت مساوات حسنی و فضیلتی حسینی راجع ساخته و نشان بان را هم آورده تحقیق  
سنت کرده هم درین تفتیش زب سبتهای که بسادات حسینی نور تشدید مساوات حسینی بود و بطور پیوسته  
خصوص نسبت ذریب این بود که خواج عقیقه صامه را حضرت سید بهلول برای پدر گلان سید حسن عبدالغفور  
خواستند بودند که نسب و زیند اغریه عبدالرزاق بان صامه فاخره می رسد و موسی الثانی بود که بدین تخریج  
کرده در ایام مشرف ابان سب کس است اول عبدالکریم زینل دین داده حسین شید و دوم حسین  
امیر و عقب او از سید پسر است ابوالقاسم و ابو جعفر و ابوالحسن عجمی امیر از اولاد ابوالحسن است و حسن مشرف  
از نسل ابوجعفر است و اول کسی که از بنی الجون در کربلا شهادت داد و اول ابوالقاسم را بنامش گویند  
و امر از نیز خوانند سیوم علی و بنو علی اولاد او و بنو آل فقم و آل معن بجهت زینل علی اند چهارم قاسم  
او برادر خود او حسن را که عقب پنجم است حرانی گویند که در حران با عادی جنگ کردند و عقب  
حسن از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از قاسم حرانی را عقیاب و اولاد او بجزایر آل  
اورس و آل الطیب و شجره بنو مالک است مالک بن الحسن بن حسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل  
بن علی بن عیسی بن بزه بن یاس بن محمد بن شکر بن محمد بن قاسم حرانی بن محمد القاسم  
بن موسی الثانی بن عبداللہ الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبداللہ المحض بن حسن المشی بن الحسن  
ابن ابی طالب علیهم التحیه و السلام اما عجمی بن عبداللہ محض او را صاحب سیم خوانند که در گیلان تخریج  
کرده و عقب او بسیار است ابن سلیمان بن عبداللہ پسر او محمد را در مغرب او لا بود و حقیقت او معلوم  
ندینست اما اورس بن عبداللہ عقب او از پسرش اورس است و عقب اورس ابن اورس است  
پسر است و بر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بود و خمره بن اورس و اسوس رضی و عمر را  
مدینه رسول و علی نامی که رسول سلطان مصر بود سلطان محمود غازی از نسل عجمی بن  
اورس است حضرت فدوة الکبری میفرمودند که سلسله سلطنت از طرف مادر میراث  
رسیده چه مادر اجداد از سلاطین سامانیه که دست سال چیری کم سلطنت در عراق و خراسان  
کردند و زینیه همایگری و درجه کشو کشتی سامانیه از اینجا توان دانست که از ملوک آن خاندان  
سامانیه و خاندان آن دو دمان اصله یکی از سلاطین تاب و خاندان مجازی سلطان محمود  
انارالدیر یازده بود که چه مقدار آنرا اسدم و قران کرام درهما قایلیم فاصه بهند وستان از وی نوزده عجم از عجم  
عمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسعبل او اول از جهت کثرت جود و سخا عجم لقب او شد و عقب او از پسرش عجم  
و بیاح است و پس عقب او حسن است و از عجم طایفه عقب حسن هم از پسرش سن او بود و عقب او و عقب او  
از ابی جعفر است و از ابی القاسم علی بن العرف بن ابی حمزه صاحب عجمی که در کوفی نزل بیست او را بران میسبب  
از نقیاب و خطی از محمد تقی صاحب جعفر را در از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم  
طایفه پشوری قوم بود و عقب او از سید فرزین است قاسم احمد و حسن او حسن طایفه ابو محمود فی مصر است

و ابراهیم را بوحسن لقب بجل و بنو المسجد و بنو المکرکی از نسل جعفر انا احمد طباطبائی و عبدالمکد گفتندی عقب او  
 از ابی جعفر ابی اسمعیل است و ابوالبرکات و ابوالکاکرم از نسل احمد انا قاسم سی قنیش ابوالمحمد است و عقب او  
 از سمعت لیسری سی و ابی رطل بود و ابی عقب و اردوسن سی حاکم و رئیس بن محسن از اولاد است و اسمعیل  
 سی عقب و از نسل ابی عبدالمکد مشرف است از اسمعیل پس او که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت و از  
 ابی القاسم احمد لقب بنقبا و مشرف است از ابی یوسف اندوسلیان سی قاسم عدل از اولاد است و بنو نوزدن  
 بمصره و از اولاد محمد بن ابراهیم بن سلیمان و حسن سی سید کریم بود او را عبدالمکد گفتندی پسش ابوالحسین سی  
 ثادی نام بزرگ بوده است از آنکه زیدیه در ایام معتضد همین ظهور کرده و او را ثادی ابوالحسین لقب اند  
 و اولاد او طوک و انیسین بود و حسن قبیل است و آل ابی العیاض از نسل مرقی بن یحیی اندو احمد بن  
 الناصر بن الهادی او را ناصر الدین لقب دادند و ناصر اولاد بسیار دارند و عقب ایشان در سن و  
 قویستان است و محمد سی نقی و قنقات نیز از اولاد او نید و او پس از ابراهیم محمد سی است و اس طباطبائی  
 صاحب ابوالصنایع و عقار از اولاد قاسم لاری بن محمد است و موسی سی مصر بود و عقب او انجا بود  
 و از خرنی سی ایشانند و بی سی آخرین ابراهیم طباطبائی اند و ایشان آخر بنی اسمعیل در بلخ اند و اسمعیل سی باج  
 و اسمعیل سی ابراهیم و او پس حسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بن بود شرح شما عقاب سبطا کبر و  
 ذکر عقب شهید ابی عبدالمکد الحسین مرضعه او ام الفضل بوده زوجه عباس بن عبدالمطلب  
 بن قثم بن عباس حضرت حسین چهار پسر دارد و دختر بوده ابایسران علی اکبر است و علی اوسط کزین العابدین  
 گویند و علی اصغر و عبدالمکد و بروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد جعفر و ثوابیح بجای عمر است  
 و ادا علم بر تقریری عقب او از امام زین العابدین است و این حضرت نامهدی نه اما اند از امید شما  
 عشرت لاجرم این دو حرانه شوب کردیم شعب اول در عقب امام زین العابدین مادر وی شاه زمان قبل  
 شهر با فون بنت کسری نیز و در بن شهریار بن هریر بن نو شروان عا اول این گفته اند  
 که امام زین العابدین جم کرده است میان نبوت و ملک و چون خواهر زین العابدین هم از شهر با فون بود  
 محسن بن حسن در ده اندیس اولاد حسن شتی را نیز بنام سیری و یا و شاهی جمع باشد و او را نه پسر و نه دختر بود  
 و عقب او شیش پسر است محمد باقر و عبدالمکد باقر و زید شهید و عمر شرف حسین اصغرا علی اصغر  
 عقب او از نسل حسن افطوات و علیا و سببا در وی سخنان است از جمله جعفر سابق طوطی و در که مخلص  
 نیست ه افطویون انما اسکون لا تکفون و حق است که میان وی و امام جعفر صادق میاخی  
 واقع شده بود طعن بد و از آن سبب است نه از روی نسب و عقب او از نسل است اول حرزی و  
 حسین اما کریم لیسری سی بن حرزی است و دیگر را عقب هست و نایع الدین حسن قضی قضات بلاد رسته و  
 ابو الفضل لقب نقی و مالک او طباطبائی محمد از نسل حسن دوم عمر بن حسن قاضی ابن الدوله ابو جعفر  
 نسایر از نسل است و عقب او بسیارند سوم حسین بنوشکران از عقب او و در و علی بنوشکر سی

بنی اسمعیل از نسل ابی جعفر  
 شعب اول

حسین بن حسین امین است و ابوالمحسن مخفی که شایه ری بود از نسل و نیکو مضرب سلمی با او نامش مساوت  
 نور بخشیده اند در عهد سلطان بملول و زین العابدین اولاد و حمزه بن حسن معروف اند و نور سرج جز اولاد آنها کم  
 بن معین و بنو یار که در بنی الماطن خانوادها از ان شریفترین است از نسل عبدالله مقدس بن حسن مکتوف اند  
 یحیی عبدالله شهید اولاد و اعقاب وی بسیارند از جمله ابوالمعالیه محمد خرم بنو المخرم و بنو الانوار و ابو محمد  
 حسن عاصمی از نسل طلحه بن عبدالله است و دانی و یک پسندیده شسته را علی نام نهاده و اسمینان  
 ایشان کاتبها بوده ابو الصلوة و بنو ابو العقیق از نسل ابو تراب علی بن حسن مدلسی اند اما حسین اصغر بن  
 زین العابدین از یک کس عقیده را و اول عبدالله اخرج و نیتت ابو علی است و در ایام او انگلی مقتضای اقیق  
 بود با صبح شهنش یافته و در اعقاب او فی جملہ تفصیل ضرورت است زیرا که بطون و آنجا و در عشایر او بسیارند  
 و عقب او چهار کس است جعفر الحجازی و علی صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه امک است و بنو میمون از نسل  
 حسین بن حمزه اند و محمد و واسطه و ابو جعفر محمد بن علی هم از نسل است و علی صالح نزرگ بود و در اینست  
 عراق تعلق و از اولاد او داشته و کینت ابو الحسن محمد بن سنجاب ال عجات بود و عقب او از عبدالله تقدس  
 دار البربریم و بنو لسطه در کرم و بنو المخرم از نسل امیرانیم چند و عبدالله مدنی بسری داشت علی بن زراره البربرکی  
 بود عبدالله ثالث و پسروی امیر المومنین ابو الحسن محمد بن سنجاب و او محمد فرج ابو الطیب است و نیت  
 فرزند داشته همه نزرگ و صاحب بوده اند و ابوالمعالیه الطیب واسطه ابو المعانی و ابو الفضیل اختری  
 اند و بنو مکارم و بنو عام و بنو نجیده و بنو عام و بنو معراج و بنو ابی القاسم و بنو احمد و بنو طیب و انقباس  
 عراق و امرای فوج اغلب از نسل است نزد ابو العباس سلمه امیر خراج که کشتن ابو عبدالله گویند و دانی  
 علی محمد امیر خراج بن اشرف است و عمر خنجر لقب امیر خراج بود است و بنی الخنجر از لقبهای مساوات نزرگ  
 اند از اعقاب و چند دار و در پسرو حسن حسین بن جعفر بدر مساوات بلخ است و عقب حسین از نسل  
 الحسین محمد بن سلمه و بنو عکرم و بنو عکرم و بنو فراس و بنو خیالان و بنو الیخ از عقب علی بن یحیی اند و بنو  
 جلال و بنو شاقق و بنو موسی و بنو نیت النسل ظاهر بن یحیی اند و اند از نسل عبدالله الواحد بن مالک بن حسن  
 مهتا و چاخره نیز از بنی سلمه و در زمان اولاد حسین جعفر عبدالله است و جعفر صحیح پسرو است و عقب او از نسل  
 محمد عقیق که اولاد او را عقیقون گویند و بنو موسی از نسل امیر مکر امیر سلیمان مقدسی که بمیدینه ساکن بود  
 و اولاد وی بسیارند و البته از نسل سلیمان گویند از جمله علی که را کعبه ملوک است سلسله مساوات در  
 بخشیه که از ان دو دمان علی بن ابی طالب می پیوندند و آل عدنان که لقبی است و شوق اند از نسل و بنو دیگر  
 احمد مقدسی اولاد او ابراهیم و جعفر حسن و حسین و عبدالله بن محمد معقب اند قاسم علی و او را امیر عقب بسیار است  
 حسن عقیق و پسرو حسین که بنی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرمش و بنو العقیق و بنو امیر بنو از اولاد عقیق  
 کوفی بن علی اند چهارم محمد الحسن پسرو عبدالله محمد و او را و او را و محمد سلیمان حسن و کلا از اولاد وی  
 بودند از اعقاب سلف اند و دیگر علی مرعش نقیای نیز از اولاد اویند و عبدالله ناصر نیز از نسل  
 اوست پنجم سلیمان و اولاد او را در بنو الفواطم خوانند اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر پدر او ری

سلسله مساوات



السلام و او را عقب از سر لپرو و محمد حسین و حسن بنو الفارث و وی از نسل محمد اسحاق اندو خمره بخار  
از بنی وارث بود و او را حسن اسحاق در صغر و یضیین بوده و میمون بن عبید از ایشان است و  
حسین بن اسحاق بجران افتاده و او را داود و زرقه مدب بسیار اند و محمد جرانی ابن احمد جاززی و لقبای  
عقب ازین عقب اند اما محمد بامون که از جرزه حسن و جمال او را محمد و میان هم گفتندی عقب از سر لپرو بوده  
یکی حسین که او را او متفرق شده ماند دوم قاسم سوم علی حارثی و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و  
اعقباب این دو فرزند بسیار اند ابو الیاس محمد القزب بن ابی طالب حمزه ضرب از نسل حسین بن علی  
بن محمد و ریاحیت و او را او را محمد بن حسین که لقب است بجزیره از اولاد حسین حارث است اما علی  
علین کنیتش ابو الحسن است عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شحرانی و حسن جعفر مهر اما جعفر اصغر  
عقب او از علی پسر اوست بنو بها و الدین و بنو فخر و بنو سخی از نسل حسن اند اما احمد شحرانی بنو الحیده از  
اعقباب ویند و صاحب السجاده و حمزه الداعی و ابو الغث برهم از اولاد او ویند و محمد بن علی علین او را او  
ابو الیاس است متفرق در بلاد او را دیکجی محمدت و بنو ثوابه و بنو الخنصر از نسل عیسی روحی اکبر اند و پسر  
محمد علین بود اما اسمعیل کنیتش ابو محمد کنیتش ابو سعید اکبر او را امام جعفر بوده و عقب اسمعیل از دو پسر  
وی محمد علی است و عقب محمد از اسمعیل زانیت و جعفر شاعر بنو الفیض از اولاد جعفر شاعر اند و  
واعقباب جعفر در مغرب بوده اند شعبه چهارم و عقب امام موسی کاظم شصت فرزند بود  
سی و بیست و ختر و بیست و سه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب بنو بود و در عقب اختلاف و بجز  
حال اکثری نسب برایشان گشت در او را سینه ده پسر عقب است ما و او را چهار تن کمتر اند از اینهای وی  
بسیار اند و از آن چهار تن متوسطا عقاب سبج من گستر اند شرح ایشان بشعوب گفته آید —  
شعب اول پنج تن که او را و ایشان قبیل اند عباس و مارون و اسحاق و اسمعیل و حسن اما  
حسن یک پسر داشت جعفر نام حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را  
سر لپرو بوده و او را علی عمری و نسل ویند اما اسمعیل موسی را پسر می بود موسی نام و عقب او  
از پسر او جعفر است و بنی ابی العساف و بنو الوارق از نسل ویند اما اسحاق بن موسی را امیر گفتندی  
عقب او از پسر است عباس ع اسحاق بلوس پسر اوست و بنو الملبوس از فرزندان ویند و محمد او را او  
او اندکی بودند در بلخ و طنجارستان و حسن بن اسحاق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو  
الوارث از نسل صورانی اما مارون بن موسی گویند از عقب نمانده و ابن طباطبای آورده که عقب او  
از احمد بن تادون است و امیر کابلوس از نسل اوست اما عباس بن موسی او را او در رعایت قتل است  
و عقب او از قاسم بن عباس بوده مشجره و هم اما متوسطان و عقب زینا و راست و عبد الله  
و عبید و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیار اند از قاسم و حمزه است  
حمزه بن حمزه را عقب است در بلخ و بعضی از بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را او را او است و ابو جعفر

عقب امام موسی کاظم شعب اول

شعبه دوم



که محمد حجید بیچ محمد است و بالوک آل سمان نخل الطت و قرانی و رزیدی از فرزندان اوست و احمد  
از نسل یاسر است و عبدالمد را عقب از سه پسر است محمد یاقی و قاسم و جعفر یاقی نیز گویند عقب است  
از ابراهیم است و عقب ابراهیم از ابو جعفر واحد شتر است اولاد ابو جعفر و حجازند و ابو الفاضل که در شیراز  
با عضد الدوله بود و از نسل ابو جعفر است و احمد شعرائی را نیز عقب است اما قاسم بن عبدالمد را نیز از نسل  
بوده و عبد الشرف از نسل ولایت عبدالمد بن موسی او را عقب از محمد است و موسی علی بن حسن الاحود  
از نسل عبدالمد است و جعفر سودا ز اولاد موسی بن عبدالمد و بنو ناصر از نسل ویند زید الفار و قتی  
که بر بصره متولی شده و خاها را بن عباس السبخت و نخلت آنها ایشان را التشن زید بن سبب او را زید  
الفار گویند و آخر او را گرفته بر و زد و زبر را مومن شربت نهاد و چشیده و او را از چهار پسر عقب  
ماند حسن و اولاد او در قردان مقربند و حسین محدث را نیز عقب است تقز و بن و جعفر بارجان  
و بنو صعب و بنو حکام از نسل موسی اصم بن عبدالمد اند **تتمه سیوم** کثران از اولاد امام  
موسى کاظم چهار اند امام عی رضا ابراهیم مضمی و محمد عابد و جعفر الاحمدر احمری گویند و اولاد او  
حواریون و کنگر یون نیز گویند و جعفر را عقب از موسی حسن است و موسی را عقب از حسن کثر  
است و حسن پدر محمد طیط و طیط را عدوی و قوی و انقشاری بوده و فارس بیان عرب بوده اند با قوت  
و شوکت در حجاز و عراق عرب و محمد عابد عقب او از ابراهیم حجاز است و او را از سه پسر عقب بوده  
محمد جابری و احمد مقصیر و آل هر علی سیرجان کرمان و یواحد و آل ابی الفاضل و بنو ابی مزن  
۴۴۴ . آل ابی الحرف از احمد بن محمد جابری اند و بنو الصیرین و آل ابی الحمر از نسل محمد اند و از عقب  
احمد و علی منقرض اند اما ابراهیم منقر که لقب است بر تثنی عقب او از دو پسر است موسی ابو سبج و  
جعفر او را و اولاد است از موسی او محمد و علی در بلاد بلقاج منتشر اند اما موسی او از نسل پسر است چهار نسل  
در کلاند و عیسی اولاد او بقارس اند و علی عقاب او در دیور و شیراز اند ابو علی صحیح است و ابو الفضل  
ازین نسل اند و جعفر و زید فرزندان داردا کثرون یکی محمد اعوج است و عقب او از موسی ابرش  
است و پس او را سه پسر عقب بوده ابو طالب محسن اولاد او میرد اند و ابو محمد حسین موسی ابرش لقب  
لقبها بر یغذا و اند و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرقضی علام الهدی و مرانبا اشال در علوم نجایت  
رفیع بوده و بعضی تواریخ آنده که در کتبخانه علام الهدی هستند از کتاب مجلد بوده و ابو عبدالمد  
احمدین را نیز اولاد بسیارند ابو البرکات لقبی شام او نجم الشرف و ابو المنظر مریه الدعدنی الموسون  
از بن بیت اند و محمد الموسون الابر عقب او از حسین و حمی است و ابراهیم و علی احوال او رافع از  
نسل علی احوال و بنی الدرف از نسل ابراهیم اند و ابن طلح از اولاد حسین و حمی است و سید محمد صدر قالی  
از نسل حسین اند سیوم ابراهیم عسکری بنو المصعب از عقب او ویند و بنو الحسن مشهد عوی هم از نسل اند  
حضرت قدوة الکبیر او میفرمودند و منی که این فقیر کثرف طواف روضه مشهد که مشهد نام می

تتمه سیوم  
کثران از اولاد امام  
موسى کاظم چهار  
ند و اولاد او  
حواریون و کنگر  
یون نیز گویند

علیه السلام شرف شده و بجایزمت بقیت ابوالعظم سید اجل قبل ازین سید رضی الملت والیدین بوده  
 بعد نقابت منتقیل مشیره او و ارسیده قاضی شده و از سید مذکور برادران سید تاج الدین رسید  
 و از ایشان سید شهاب الملت والیدین رسید که سید محمد و لقندی درین امر شریک گردیدند نقابتی شهبند از  
 نسبت فرزند اعز قدوسی و افاق سید عبدالرزاق استفسار کرد و بعد فرمودن ایشان رسانیده آمد که از اسناد  
 سید از سلسله عبدالرزاق بقیت سید تاج الدین فرموده که آری نسبت ما در عقبنه با جمعی مساوات  
 صاحبان میرسد و شرح نسبت او کرده شد چنانکه در لطیفه سابق گذشت و بعضی او را ابو البرکات در این  
 بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او سید است و منتهی مشهوریابی احسن علی الدیلمی و عقب او از  
 ابی الحرات محمد است و حسین اشتر و حسن برکه و ابولقین بجای و ابوالسعادات از نسل ابی الحرات  
 اند و حیدر بن حسن از نسل حسین اشتر و ابی بنیه الدور و شوق از حسن برکه ششجه چهارم در  
 عقبنه امام علی رضا رضی الله عنه مناقب امام ششم و مناصب او آنچه بود و ذکر کرده اند و  
 نام خواهد شد بمقدار یک وقت تقاضایک بیت ورنه سزاوار خداوندش تا کس ننواید که بجای او  
 و انحضرت را پنج پسر بود محمد حسن و جعفر و البرکات و حسین و عقب او از فرزندان بزرگواران مادرش  
 محمد تقی است ششجه پنجم و عقب امام محمد تقی از کمال علم و ادب و فضل و کرم که مامون  
 در وی دیده دختر خود امام الفضل را بوی داده و همراه بدینه فرستاده که امانت و مقابلهت او  
 از حد گذارست و عقب او از دو پسر بود علی نادوی و موسی برقع الهوی بر تقم و رقم و وفات یافت  
 اولاد او را رضوی گویند و شیعه ایشان بقیم باشند و درین اوقات جمعی متفرق هم هستند و  
 موسی برقع گفته بود در حالتی که زور یافت که اولاد من بمشهد مقدس ضوی علی سکاانه التخته  
 و السلام برزند و عقب موسی از احمد است و بن پشهو و ریگو بد که محمد بن موسی هم معتب است و انساب  
 بنی الحسب بدوست است و عقب محمد بن موسی از محمد امجد است و بقیه اولاد از نسل اویند که در قرابت  
 سد جویند ششجه ششم و ذکر عقب امام علی نادویست حضرت او را سه پسر بود حسن حسین  
 و جعفر و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر اجعفر بقیتش او عبدالمداست و یکد اب طیف شد  
 زیرا که بعد از فوت برادر عوی امامت کرد و او را ابو الکیرن گویند صد و میت فرزند داشت و عقب  
 از شش فرزند است بعضی منقل بعضی مکنه و بانامی او اسمعیل حریفاست و طابرحسبی و صوفی  
 و مارون و شی و ادیس انانصر و برادر بن محمد ابوالبقا از فرزندان اسمعیل اند و ابوالفتح قاسم و قاسم  
 و ابوالعلی و لال از اولاد طابرحسبی و ابوالفتح نسابه از نسل حسبی صوفی و اعقاب می در مرند و مساوات چند  
 با و شام از اولاد مارون بن جعفر اند و محمد نازک که اولاد او را بنی نازوک گویند از نسل علی بن جعفر  
 قاسم گویند منسوب بجد ایشان قاسم بن ادیس بن وقلناست و بدر روزی کعب و مواجد هم از  
 قاسم اند ششجه هفتم و ذکر عقب امام حسن و کی که وی امام یازدهم است فضل و ابی

تاریخ امام و عقب امام علی رضا رضی الله عنه ششجه پنجم و عقب امام محمد تقی

ششجه ششم و ذکر عقب امام علی نادوی است ششجه هفتم و ذکر

عقب امام علی نادوی است

امام حسن و کی که وی امام یازدهم است

حکمالات و از شرح بشیر و درست مخرج هر چه گویند وصف او در جنب او کمتر بود و اما ستمه از قبیل  
 او در ذکر دوازده امام خواهد آمد انشا الله تعالی و او را یک بسیر بود محمد مهدی و پس حضرت قدوس  
 الکبیر امیر میفرمودند چون در زمان سلطان السلاطین ابراهیم خلد الله ملکه در جوینور این فقیر  
 در بلاد اکابر و اما شتر هم فقیر را بشرف قدم مشرف ساختند چون از حضرت میر صدر جهان از نسب  
 بعضی سادات استفسار کرده شد که سادات مندر اجمول النسب میگفتند اما بعضی سادات را  
 بسیار صحبت نسب ایشان مبالغه میکردند از جمله سادات قصه کنه تورا سادات معروف النسب  
 در بند میگویند و از حضرت میر سید باهر که بخط او ده مدفن دارند و اولاد واحفاد ایشان در خط  
 او ده است و سادات خط پهلوی را که این سرد و فرقه از یک سلسله اند و سادات نواحی جوینور  
 که تقریباً مسوده معروف است و سادات موطن سکنه پور را که گاهی مفرده مبارک حضرت ایشان  
 در قریه نذ کو میگفتند و همین زیارت فزرات سادات میگفتند که لوی سادات و طهارت نسب  
 از روحانیه سادات این قصه ظاهر است و پیلا سادات بخاریه را که در حسب و نسب ایشان تجلی را  
 سخن نیت سمنت کسر و لطافت او سخن هلسله حضرت میر سید علاء الدین جویری بسیار  
 پاکیزه و صحیح النسب است و سادات کردیز و بعضی قریات هند سکونت دارند و در خط گره و بانگ پور  
 ازین دو دماند یک خانواده در سینه است و دیگر سادات که در اطراف اکناف هند منتشر اند و  
 علم حقیقه اما از سلسله سادات حسینیہ جماعتی در جوینور حرمها الدعمن الکسور بستند و این بقدرت  
 فرزندان از شد مشهور النسب علی الاطلاق سید عبد الرزاق حقیق کرده شد شعبه هشتم و زوکر  
 امام محمد بن احسن که وی امام و از و هم است کینه او در شهر احوال ابو القاسم لغتیش قبول  
 انظر الامامیه حجت و قائم مهدی و مشطر و صاحب الزمان و بنسب ایشان خاتم ایدانها عشره است و محتفی  
 است در سر و ابه بوقت همین خروج خواهد کرد و اما بنسب ایما اهل سنت و جماعت برانند که همده  
 آخر الزمان در وقت خویش از سلسله طهارت حیدریه متولد شود و جنلی آثار و امارات در عین ولادت  
 ظاهر گردد و همچنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ارشاده و در هر سال شمره بابت از و سر  
 زند جانکه تمامی ولایت ربع سکون و اطراف محالده فیه گردد و او بگیرد و سلطنت را بی کند جانگشتر او  
 بطریق انبساط در لطیفه اول است لطیفه سجاه سیوم و زوکر خلفاء الراشدین و بعضی  
 اصحابه و تابعین و امه اشعی عشره آنو که صدیق رضی الله عنه به احوال اقوال و افعال وی  
 دلیل نبوت و شهادت رسالت متبوع ولایت صلی الله علیه و سلم وقتی که رسول علیه السلام مامور شد بجهت  
 از جنس نبیل علیه السلام پرسید که با من که بجزت خواهد کرد و جز من گفت ابو بکر رضی الله عنه از روز فایتنا علم  
 صدیق اکبر نام کرد و ابو سعید و الضاری گفته رضی الله عنه که اسلام ابو بکر رضی الله عنه شبیهه بوجی است  
 زیرا که وی گفته است که شبی میش از لعنت رسول صلی الله علیه و سلم خواب دیدم که نوری عظیم از

ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
 از آن است که حضرت امیر المومنین  
 از آن است که حضرت امیر المومنین  
 از آن است که حضرت امیر المومنین  
 از آن است که حضرت امیر المومنین



و صیت کرد و گفت **آیا لَوَا كَلِمَةً سَعَى الْهُدَى وَ تَمْتَنَتْ بِالظَّرِيقَةِ الْمَشْهُومَةِ وَ صَدَعَهُ اللَّهُ فَا حَطَّ لَتَ**  
 چون کارهای درین ساختمانم و آدم تاویز و توسع کنم بی چندین داد که این را بان بنیام بر سران چون بسکه شریف  
 رسول صلی الله علیه و سلم دعوت شده بود و صدایه و تفریقش بدیدن من آمدند گفتم و میان شما هیچ امری  
 غریب واقع شده است گفتند که لام امر ازین غریب تر که بنیم ابو طالب عوی نبوت میکنند مانند نظر بودیم  
 چون تو آمدی کفایت این کار خواسته کرد ایشان را بفرج که بود و دفع کرد و خبر رسول صلی الله علیه و سلم برسدیم  
 گفتند که او در خانه خدیجه است رنتم و در یک وقت رسول علیه اسلام سردان آمد گفتم ای محمد ترا در منزل  
 اهل نوبتیم میگویند وین با او جال خود در گذارشته گفت ای ابو بکر من رسول ندانم بر تو و بر مردم و مان  
 سجد استغالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت ان شیخ نزدی که درین دیدی گفتم و درین بسیار  
 مشایخ دیده ام که ام ایسی گوئی گفت آنکه توجیه منی داده است گفتم ترا بان که جز کرد ای حبیب من  
 گفت ان فرشته بزرگ که پیش از من با نیاید داده است گفتم و گفتم گفتم آن که الله الا  
**اللَّهُ وَ أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ نَسِ الْأَنْبِيَاءُ وَ هِيَ بَارِكُ كُنْتُمْ وَ حَيْكُسُ أَنْبِيَاءِ دَانِ تَرْتَبُوهُ سَبَبُ أَنْكُه**  
 توفیق ایمان یافته در عرض خود میگوید که استب در توفیق این خلافت تبارک استخاره کردم  
 از حق تعالی در خواستم که مرا آنچه در رضا و وی باشد توفیق دهد گفتم میدانید که دروغ نخواهم  
 گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدا تعالی دروغ گوید و در یقین مسلمان دروغ جابز و در  
 همه گفتند ای خلیفه رسول یکس را در صدق تو شکلی نیست بگوئی آنچه میگوئی گفت در جز شکیاب  
 بر من خلیه کرد رسول صلی الله علیه و سلم را بحجاب دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطرافها  
 آن جامه هاراسن گرد کردم که ناگاه ان جامه سفید بر سر نهادن و خشنیدن گرفت چنانچه نوران بینده  
 رامی بود و سرد و جانب رسول صلی الله علیه و سلم و دور بلند قد بالا بود و در رفایت حسن و جمال  
 لباس این از نور و نقای ایشان سر مایه سرور پس رسول علیه السلام را سلام کرد و بشرف مصاحبه  
 خود را شرف کرد و دوست مبارک بر بنده من نهاد و خلقان و اصطرابی که در خود می یافتیم ساکن  
 شد و گفت ای ابو بکر استیاق ما با ملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما می من در خواب خندان  
 گفتم که اهل من از ان خبر دارند و بعد از ان مرا خبر دادند پس گفتم **وَ اسْتَوْقَا الْكَلِمَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ**  
 گفت اندک مانده است که وصال بی تو هم فراق است و بعد از ان گفت خدا تعالی در توفیق امر خدا  
 اختیار داده است گفتم یا رسول الله اختیار کن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که والی رعیت بسیار  
 حامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و یا کمترین روزگار است یعنی عمر  
 بن الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تواند و روینا وید و گاران در آخرت و همسا سگان تو  
 در پیش است بعد از ان دو مرد و مر اسلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از گروه و تو صدیقی در آسمان سفید  
 در میان ملائک و صدیقی در میان زمین و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدایتو

روایت

از رسول الله

با و این دو مرد گویا اند که من مثل ایشان ندیدم فرمود که این دو وقت یکدیگر بر این یکمیل است بس  
 و من بیدار شدم و در شماره از آب دیده تروان بیت بر بالین من گریان عاقله صبی امد عنها گفت بعضی  
 گفتند که ابو بکر را در میان شهد دفن کنیم و بعضی گفتند که به بقیع حرم من گفتم در حجره خویش من حبیب خود  
 دفن میکنم درین اختلاف بودیم که خواب برین غلبه کرد و او از پیشینیم که کسی گوید او صلا آن حبیب را که حبیب  
 دوست را بدست رسانید چون بیدار شدم همان آواز را شنیده بودم تا غایبی که مردان من و سحر شنیده  
 بودند که حضرت ابو بکر وصیت کرده بود که تا بوقت ما بر در و در سوای امد برید و گوید که السلام علیکم  
 یا رسول الله این ابو بکر است با شما ز تو آمده است اگر چنانچه این وقت شود در گشاده گرد و در آید و الا  
 به بقیع برید راوی میگوید که چون بوجوب وصیت ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام  
 نشده بود که برده دور شد و آوازی برآمد و ندا گوش ما رسید که در آید حبیب الرضوی حبیب مدت نما  
 ری و در سال و عمر من شصت و سه سال وفات ام شرم ماه حبیب سنه اش و عمرش ان هجرة در رضی  
 موت فرزند آن خود را بعاقله رضی الله عنه سفارش می نمود و پس رود و وقت خود را در حال آنکه در آن  
 عاقله رضی الله عنه مالک خترش خود عاقله رضی الله عنه گفت مرا یک خواب است دیگر کدام است گفت  
 خاتون بن حامله است گمان می برم که دختر خواهد بود و آنچنان بود که چون نالتون وی و نفع حل کرد  
 دختر آمد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول علیه السلام فرموده است که در لغم  
 سالقه محمد بن می بود یعنی حق تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر درین امرت سبحان کسی باشد  
 عمر بن الخطاب است و مؤید این است آنکه ابن عمر رضی الله عنه گفته است که در بر امی بر  
 اصحاب سخن میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد ابو بکر رضی الله عنه گوید که از رسول علیه السلام  
 شنیده ام که میگفت خواب دیدم که بود و چای از آن خورده بودم از آن ماه که کشیدند چنانکه خدا تعالی فرموده است بود بعد از آن  
 این فحاشه گرفت و یک دو بگردید و گوشتن وی مشتقی بود خدا تعالی برود رحمت کند و بعد از آن این خطابت  
 من برگزیدم می کشیدن آب سردی نموی ندیده ام تا همه جوینها بر آب ساخت بمردمان رسید  
 گردانید و این قول بخلافت است و فغایب او بسیار و خواری که بر و س گذشت پیشما حضرت  
 عمر رضی الله عنه روز آید در میان آنکه کمینتر بر آمده بود و خطبه بنحو اندر خطبه کرد و دوبار با  
 سه بار گفت یا ساریه انجیل و بعد از آن خطبه مشغول تمام ساخت مردان گفتند شما تا  
 که عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه جدا نماز بروی در آمده و گفت چه  
 بود ترا ای عمر که در میان خطبه آن سخن گفتن زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در آن  
 وقت دیدم که ساریه و قوم او نزدیک کوهی اکانفران نماز میکردند و کافران و پیش ایشان  
 دور می آمدند چون آنرا دیدم بیایاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت کوه باز نهند و از شتر  
 گفته باز نهند و گویند که از زمین ما شکرگاه ساریه یکبار را به وجود چون یکجند بر آمد ساریه از آن

تذکره دویم در مناقب امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه







راه میرفت و او در جانب دیگر راه میرفت ناگاه از راه سیرون رفت و بقضای حاجت نشست و دیدیم  
 که جماعت ز نوران خلبگر و نازانند و گاری خواست تا ویرا خلاص کنیم نفوران بر حمله کردند اما در گشتم  
 رو بسوی او آوردند و گوشت ویرا تمام مکنند خنانک استخوانهای او بکیند در خشدن گرفتند و فریاد  
 برداشتم که گیت از بی بیمم که ترک ابو حسان را جمع کند حضرت قدوة الکبری میفرمودند که یکی  
 از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان اهوان متاعی فروخت مرا گفتند که وی از غنی است که بشنخین را  
 و شنام میدیدد و ناشر میگوید چون آمد و شنام بوی بسیار شد یک روز در پیش او نشسته بودم ناگاه  
 نسبت ایشان سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد من از پیش وی ممنوم و مخزون بر خاستم آن شب بسیار  
 محرومی افطار کردم رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم گفتند یا رسول الله فلا کس را می بینی  
 که در شان ابو بکر و عمر جرمیگوید فرمود که ترا دیدم می آید گفتتم ملی یا رسول الله فرمود برو و پیش من آفرینم  
 و ورا آوردم گفت ویرا بخوابان بخوابیدم کار وی کین داد و گفت ویرا کین گفتتم یا رسول الله  
 ویرا گشتم مبار و بر سوال کردم که گفتن پیش من امری عظیم بود یا رسول الله گفت وای بر تو ویرا بیشتر  
 بگشتم چون که دادند گشتم پیش آن جنیت روم و زعاش خبر کنم چون بخوابی رسیدم از خانه او فریاد و  
 فغان می آید گشتم چه بوده است گفتند دوش فلان کس را بر بست روی گشته یافتند گفتند آمد من او را بر سر او  
 گشتم چون بسوزانند است گفت تو مان خود لبان و مرا یکد از تا ویرا بخاک فون کنم مان خود بسبندم  
 و بر فم از کراته شنخین و کتاب فتوحات آورده است که طائفه از او لیار آمدند بستند که ایشان را  
 ریعیون گویند و ایشان چهل تن می باشند بی زبانه و نقصان حال ایشان است که ورا اول روز جب  
 چنان گران میشود که گویا اسنان را بر بالای ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند جندیدند از پای توانستند  
 نشست دست پائی بلکه بک چشم را نمی توانند جینانند در روز اول جب چنین با شدند و هر روز سبکتر میشوند  
 چون شعبان در می آید سبکساز سبک و در چنانکه گویا از نذ خلاص شدند ایشان را در جب گشتم بسیار  
 و غلبهای پیشار و اطلاع بر مضیبات می باشد و در شعبان آنها از ایشان سلوب میشود و گاه می باشد که بعضی  
 از آن احوال را بعضی باقی گذرانند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته  
 است که من یکی از ایشان دیدم و بروی گشتم رو افش گذاشته بودند که ایشان را صورت  
 خوک میدیدی و گاه بودی که بروی مستور الحال که یکس ندهب وی نه نشستی بروی که بشنخی و در  
 رطخ و اشقی ویرا و صورت خوک دیدی ویرا طلب داشتی و گشتم توبه کن و بخدای باز کرده که تو را نظر  
 این شخص و محتب فتاد علی گر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی ویرا در صورت انسان بودی  
 گشتم که راست میگوید و اگر کاذب بودی همچنان ویرا در صورت خوک دیدی گشتم در روم میگوید  
 که توبه نکردی روزی در مروز عدول شافعیه بروی آمدند هرگز یکس از ایشان فهم نکرده بود و از  
 جماعت شبیه نیز نبودند بلکه و نظر خود در سب خود گرفتند و نسبت با ابو بکر و عمر رضی الله عنهما

بسیار

اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدول بروی  
 درآمدند فرمود که ایشان را بیرون کنند سبب پرسیدند گفت من شمارا در صورت خوک  
 می بینم و این علامتی است میان ما و میان خدا یعنی که ارضی او در صورت بمن میانید  
 در باطن خود از آن مذہب توبه کردند انیشا ز گفت درین ساعت توبه کرده اید  
 زیرا که درین ساعت شمارا در صورت انسان می بینم ازین معنی محبت نمودند و با کلیه از آن توبه  
 باطله توبه کردند که چهارم و در مناقب حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه  
 کینت وی ابو عبد الله ..... و لقب وی ذوالنورین زیرا که دو دختر  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم در نکاح وی درآمدند بودند یکی بعد از دیگری اول رقیه دوم  
 ام کلثوم بعد از وفات رقیه رسول فرمود که اگر مرا دختر سیوم بودی انزال عثمان نکاح کردی و  
 گفته اند که بچکس این دولت دست نداده است که دو دختر رسول به نکاح وی درآمدند باشد  
 فضل و کرامت بسیار است منته که روزی یکی از صحاب بخانه وی میرفت در راه بزنی نامحرم  
 نکاح کرد چون بخانه وی درآمد فرموده که چه بوده است شما را که یکی از شما بخانه من در می آید  
 و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن صاحب گفت ای خلیفه رسول بعد از رسول خدائی و حی  
 نازل بشیوه و گفت این وحی نیست که نور فرست است و از آن جمله است که در آن شبی که با او  
 آن شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود ای عثمان پیش با اطفال خواری  
 کرد و لاجرم روز دیگر کسان خود را کتد داشت که با مخالفان منافق کند و سعادت شهادت یافت  
 یکی از نقات گفته است که در طواف بودم با یمنیائی را دیدم که طواف میکرد و میگفت خدا مرا بیامرز  
 و گمان ندارم که بیامرز می گفتم سبحان الله و همچنین جاسوخ چنین میگوید گفت از من گناهی عظیم  
 صادر شده است گفتقم ان کدام است گفت آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از صحاب  
 خود سوگند خوردم که اگر عثمان کشته شود بروی بر بنده وی طبا بنجه زیم حوان ویرا بکشند و ز خانه  
 در آیدیم و سردی در کناره خاتون وی بود صاحب خشم با خاتون وی گفت روی ویرا بر بنده  
 کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام بروی بر بنده وی طبا بنجه زیم خاتون وی  
 گفتند هیچ نگاه سیداری حق صحبت می رسول علیه السلام را تو بیچ او مرد و دختر رسول صلی  
 الله علیه وسلم و نغداد دیگر فضایل وی کرده از شور بر من شرم دار و بازگردن بان التفات نمودم  
 و طبا بنجه بروی او زدم خاتون وی گفت خدا بیگالی گناه او بیامرز او دست ترا خشک گردانا  
 والله که من از آستانه خانه او بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کوشید و گمان نمی نمودم  
 که خدا بیگالی گناه مرا بیامرز چون عثمان را شهید کردند سر فرخشان بر نام مسجد رسول نوحه میکردند

تذکره چهارم در مناقب حضرت امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

در مرتبه وی ایبات میخواندند عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان شنیدم ام  
 که گویند میگفت سه اشک بر عیان بود و بر حیان و البشر ابن عصفان و غیر غصبان و البشر  
 ابن عصفان و بقران و رضوان و چون باز نگریستند یکس را ندیدند چون را نشنیدند و ندانند روزی ماند  
 که میراد فن نکرند نگاه ماتی آواز داد که اذ فوه و لا تضلوه و علیک فان الله عز وجل قد صلی علیک  
 چون ویرا بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواری از قضای ایشان پیدا آمد و خوف را ایشان ستولی شد  
 چنانکه نزدیک بود جنازه او را بگذرانند و متفرق شوند کسی آواز داد که برقرار باشید و نترسید که آمده ایم ناد  
 فن می شما شریک باشیم بعضی از حاضران میگفتند که والدین ما ترسگان بودند و بعضی از موسم حج چون قافله  
 میدینت رسید با شخصی بطریق نهادن و حواری داشت بنشیند امیر المومنین عثمان رفت که دورست از راه بر قافله  
 سلامت رفتند و سلامت بازگشتند سعی بمیان قافله درآمد و پاره پاره ساخت همراهِ قافله داشتند  
 که ان بواسطه بی حرمی با عثمان بود و برخی از خوارق خلفا و ثلثه رضی الله عنهم انکه پیش ابو ذر رضی الله عنه  
 عثمان را ذکر کردند گفت من در حق او نمیگویم ابد اگر چیزی را که او زری رسول علیه السلام از خانه بیرون آمد  
 روان شد و من نیز در عقب می رفتم تا بموضع رسید و پشت و من پیش امی رفتم و سلام کردم و پیش او می  
 پرسید که ترا چه جزا آورد ابو ذر گفت خلد رسول را تا ترا نگاه ابوبکر آمد و بر پشت رسول نشست از او پرسید  
 ابوبکر گفت خلد رسول را تا ترا نگاه عثمان آمد بر او نشست و نیز از او پرسید که ترا چه جزا آورد رسول  
 علیه السلام گفت با من سنگریزه برداشتم بدست مبارک و گزاف غارتسب گفتم که در دنیا نگردد و آنچه آنها شنیدم چون  
 عسل حیدران سنگریزه را بر زمین نهادم و مؤمنان شدند بعد از آن رسول را بر او بر سر ابوبکر نهادم و آنچه در  
 نهادم و مؤمنان شدند بعد از رسول را برداشتم بردست هر نهادم و تسبیح درآمد چون بزین نهادم و مؤمنان شدند بعد از آن  
 بردست عثمان نهادم و تسبیح درآمد چون بزین نهادم و تسبیح درآمد و سده دوازده  
 سال و عمر وی هشتاد و دو سال و فاشش نهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانین من الهجرة و قیران و تقییم  
 امیر المومنین علی ابن ابی طالب که هم الممد وجهه وی الامم و ست از ایله اشعی عشره و کنیت  
 وی ابواحسن و ابوتراب است و بیچ نامی و پیراز ابوتراب نوشته نیاید چون ویرا بان نام بخوانند میخوانند  
 شدی روزی رسول علیه السلام بخانه فاطمه آمد علی را انجا ندید از فاطمه پرسید که پدرم من کجاست گفت  
 میان من و وی چیزی و دیگری و لوقه شده چشم کرده بیرون رفت و پیش من قیلوله کرده رسول  
 فرمود که بین که وی بجایست کی آمد و گفتم یا رسول الله وی در سجده خواب است رسول علیه السلام  
 انجا رفت و پیرا بدید خفته و درامی وی از دوش افتاده و دوش وی بجاک او دو گشته رسول  
 علیه السلام بدست مبارک خود آن خاک از دوش وی دور میکرد و میگفت تعه نا با شراب  
 شنبلیله و فضایل وی از ان بیشتر است که مقبره زبان و حجر بر میان استقصای آن توان کرد تا امام احمد

در مرتبه وی ایبات میخواندند عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان شنیدم ام  
 که گویند میگفت سه اشک بر عیان بود و بر حیان و البشر ابن عصفان و غیر غصبان و البشر  
 ابن عصفان و بقران و رضوان و چون باز نگریستند یکس را ندیدند چون را نشنیدند و ندانند روزی ماند  
 که میراد فن نکرند نگاه ماتی آواز داد که اذ فوه و لا تضلوه و علیک فان الله عز وجل قد صلی علیک  
 چون ویرا بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواری از قضای ایشان پیدا آمد و خوف را ایشان ستولی شد  
 چنانکه نزدیک بود جنازه او را بگذرانند و متفرق شوند کسی آواز داد که برقرار باشید و نترسید که آمده ایم ناد  
 فن می شما شریک باشیم بعضی از حاضران میگفتند که والدین ما ترسگان بودند و بعضی از موسم حج چون قافله  
 میدینت رسید با شخصی بطریق نهادن و حواری داشت بنشیند امیر المومنین عثمان رفت که دورست از راه بر قافله  
 سلامت رفتند و سلامت بازگشتند سعی بمیان قافله درآمد و پاره پاره ساخت همراهِ قافله داشتند  
 که ان بواسطه بی حرمی با عثمان بود و برخی از خوارق خلفا و ثلثه رضی الله عنهم انکه پیش ابو ذر رضی الله عنه  
 عثمان را ذکر کردند گفت من در حق او نمیگویم ابد اگر چیزی را که او زری رسول علیه السلام از خانه بیرون آمد  
 روان شد و من نیز در عقب می رفتم تا بموضع رسید و پشت و من پیش امی رفتم و سلام کردم و پیش او می  
 پرسید که ترا چه جزا آورد ابو ذر گفت خلد رسول را تا ترا نگاه ابوبکر آمد و بر پشت رسول نشست از او پرسید  
 ابوبکر گفت خلد رسول را تا ترا نگاه عثمان آمد بر او نشست و نیز از او پرسید که ترا چه جزا آورد رسول  
 علیه السلام گفت با من سنگریزه برداشتم بدست مبارک و گزاف غارتسب گفتم که در دنیا نگردد و آنچه آنها شنیدم چون  
 عسل حیدران سنگریزه را بر زمین نهادم و مؤمنان شدند بعد از آن رسول را بر او بر سر ابوبکر نهادم و آنچه در  
 نهادم و مؤمنان شدند بعد از رسول را برداشتم بردست هر نهادم و تسبیح درآمد چون بزین نهادم و مؤمنان شدند بعد از آن  
 بردست عثمان نهادم و تسبیح درآمد چون بزین نهادم و تسبیح درآمد و سده دوازده

در مرتبه وی ایبات میخواندند عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان شنیدم ام  
 که گویند میگفت سه اشک بر عیان بود و بر حیان و البشر ابن عصفان و غیر غصبان و البشر  
 ابن عصفان و بقران و رضوان و چون باز نگریستند یکس را ندیدند چون را نشنیدند و ندانند روزی ماند  
 که میراد فن نکرند نگاه ماتی آواز داد که اذ فوه و لا تضلوه و علیک فان الله عز وجل قد صلی علیک  
 چون ویرا بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواری از قضای ایشان پیدا آمد و خوف را ایشان ستولی شد  
 چنانکه نزدیک بود جنازه او را بگذرانند و متفرق شوند کسی آواز داد که برقرار باشید و نترسید که آمده ایم ناد  
 فن می شما شریک باشیم بعضی از حاضران میگفتند که والدین ما ترسگان بودند و بعضی از موسم حج چون قافله  
 میدینت رسید با شخصی بطریق نهادن و حواری داشت بنشیند امیر المومنین عثمان رفت که دورست از راه بر قافله  
 سلامت رفتند و سلامت بازگشتند سعی بمیان قافله درآمد و پاره پاره ساخت همراهِ قافله داشتند  
 که ان بواسطه بی حرمی با عثمان بود و برخی از خوارق خلفا و ثلثه رضی الله عنهم انکه پیش ابو ذر رضی الله عنه  
 عثمان را ذکر کردند گفت من در حق او نمیگویم ابد اگر چیزی را که او زری رسول علیه السلام از خانه بیرون آمد  
 روان شد و من نیز در عقب می رفتم تا بموضع رسید و پشت و من پیش امی رفتم و سلام کردم و پیش او می  
 پرسید که ترا چه جزا آورد ابو ذر گفت خلد رسول را تا ترا نگاه ابوبکر آمد و بر پشت رسول نشست از او پرسید  
 ابوبکر گفت خلد رسول را تا ترا نگاه عثمان آمد بر او نشست و نیز از او پرسید که ترا چه جزا آورد رسول  
 علیه السلام گفت با من سنگریزه برداشتم بدست مبارک و گزاف غارتسب گفتم که در دنیا نگردد و آنچه آنها شنیدم چون  
 عسل حیدران سنگریزه را بر زمین نهادم و مؤمنان شدند بعد از آن رسول را بر او بر سر ابوبکر نهادم و آنچه در  
 نهادم و مؤمنان شدند بعد از رسول را برداشتم بردست هر نهادم و تسبیح درآمد چون بزین نهادم و مؤمنان شدند بعد از آن  
 بردست عثمان نهادم و تسبیح درآمد چون بزین نهادم و تسبیح درآمد و سده دوازده

قبل رضی المدینه فرموده است که از پنج یکی از اصحاب کرام رضی المدینه این قدر فضایل بماند رسیده است  
 که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی المدینه رسیده چنانچه قدس سره گفته اگر چنانچه امیرالمؤمنین  
 علی بخاریانی که با مخالفان میکردند باز میروختی بر کینه از وی بماتقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق  
 و تصوف آنچه در باطن است آن نیارودی و در شرح تعرف است که علی بن ابی طالب سر طرغان است  
 و مر او را سخنان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی کسی نشنا آن نیاروده است تا بدانجا که روزی  
 سبزه بر آمده بود و گفت سئلوا فی عماره دون العرش فان هاتین الخواتم علیهما هذا العالم  
 رسول علیه السلام فی فسی هذا رقبته رسول علیه السلام ز قار و فکا  
 فوالذی نفسی بیده کواذن التوریت و الا یجیل ان یتکلم کما کوصعت و ساد  
 فاجرت بما فیها قصدنا فیبه علی ذلک و در آن مجلس مردی بود که و برادری طلب یابی میگفتند  
 گفت تیردسی و یغیر دعوی کرد بر کینه و الضیعت سازیم پس برخواست و گفت سوال ام حضرت امیر فرمود که  
 وای بر تو که سوال میکنی از برتغ و دانامی کنی نیز از برای نعمت و در از نای و طلب گفت تو مرا برین و اشقی  
 پس رسید که همل سرت ز بک یا علی قال ما کنت لا اعتدک کما کتارده قال کیف دانته قال لم  
 نراک العیون یمنها هذ العیان و لکن رأیت القلوب یحفظان الا یعتان لی و اجد کما کتارده  
 له احد الا صانعه له فنوذ لا مثل له لا حیویه مکان و لا لید او کذا زمان لا یدرکها الحواس  
 و لا قیاس بالکسای چون و طلب این سخن را شنیدیم چون و بیوش افتاد چون با خود اندگفت با خدا بیتمالی  
 عهد کردم که سوال نکند هیچکس بیسبب نعمت و امتحان حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر کار بدست تو باشد سوال  
 از کسی بجز منکن و امام مستغفری رحمة المد علیه در کتاب لامل النیوة آورده است که ملک دم در وقت  
 خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی المد عنه سوالات مشکل می فرست و تفصیل آن در کتاب مذکور است و اگر با ما میسر  
 و بین عمر فرستاد چون علم از آنجا نبرد داشت پیش امیرالمؤمنین علی آورد و امیرالمؤمنین علی آنرا بخواند  
 و او را و قلم طلبید و جواب آنرا نوشت و در پیچید و بر رسول مقبر روم داد رسول مقبر رسید  
 که نویسنده جواب نیست امیرالمؤمنین عمر گفت این عم رسول خدا است صلی المد علیه و سلم و دانادوی و  
 دوست وی و ولادت وی یکجمله بوده است بعد از حاتم قبل هفت سال و بعضی گفته اند ولادت و  
 او رخا نه کعبه واقع است و در وقت بعثت رسول صلی المد علیه و سلم پانزده ساله بوده است  
 و بعضی گفته اند سی و سه ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله گفته اند اول آنرا  
 این جو زوی در کتاب صفوة الصفوة آورده است که در سن وی چهار قولست شصت و سه  
 و شصت و پنج و پنجاه هفت و پنجاه هشت و امد علم بالصواب گویند که یک روز مردمان بروی  
 اجتماع کردند و از حاتم نمودند چنانکه بای مبارک و بر خون آلوده کردند ضاجات کرده که حاتم  
 من این قوم را کرده میدارم و نیز ایشان مرا کرده میدارند از ایشان باز زمان و ایشان را

این سخن را شنیدیم چون و بیوش افتاد چون با خود اندگفت با خدا بیتمالی عهد کردم که سوال نکند هیچکس بیسبب نعمت و امتحان حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر کار بدست تو باشد سوال از کسی بجز منکن و امام مستغفری رحمة المد علیه در کتاب لامل النیوة آورده است که ملک دم در وقت خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی المد عنه سوالات مشکل می فرست و تفصیل آن در کتاب مذکور است و اگر با ما میسر و بین عمر فرستاد چون علم از آنجا نبرد داشت پیش امیرالمؤمنین علی آورد و امیرالمؤمنین علی آنرا بخواند و او را و قلم طلبید و جواب آنرا نوشت و در پیچید و بر رسول مقبر روم داد رسول مقبر رسید که نویسنده جواب نیست امیرالمؤمنین عمر گفت این عم رسول خدا است صلی المد علیه و سلم و دانادوی و دوست وی و ولادت وی یکجمله بوده است بعد از حاتم قبل هفت سال و بعضی گفته اند ولادت و او رخا نه کعبه واقع است و در وقت بعثت رسول صلی المد علیه و سلم پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سی و سه ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هفت ساله گفته اند اول آنرا این جو زوی در کتاب صفوة الصفوة آورده است که در سن وی چهار قولست شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه هفت و پنجاه هشت و امد علم بالصواب گویند که یک روز مردمان بروی اجتماع کردند و از حاتم نمودند چنانکه بای مبارک و بر خون آلوده کردند ضاجات کرده که حاتم من این قوم را کرده میدارم و نیز ایشان مرا کرده میدارند از ایشان باز زمان و ایشان را

از من سوخته همان شب و پرازم زدند و بر ارامت بسیارست منته چون پای مبارک بر رکاب  
 نهاد و افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر بر رکاب می رسید و بروایتی دیگر نرسیدن بر اسب  
 قرآن ختم میکرد و اسما بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کرده که گفت در شبی که علی ابن ابی طالب  
 با من زفاف میکرد و از وی بترسیدم که شنیدم زمین با وی سخن میگوید بابد و آنرا بار رسول علیه السلام حکایت  
 کردم رسول صلی الله علیه و سلم سر سجده کرد پس سر را آورد و گفت ای فاطمه شبارت باد و نزار با کیزگی  
 نسل که بدستی که خداست یعنی قضایک تنها در شوهر نزار بر سایر خلق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار  
 خود و آنچه بروی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب نقل است که حضرت امیرالمومنین علی چون  
 بکوفه فرستاد مردم بروی گرد آمدند و میان ایشان جوانی بود از شلیح کوی در پیش وی ایستاد و میگفت  
 ایگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نزار بباد آنگاه کرده بود شخصی را فرمود که بقلبان موضع رود که آنجا  
 مسجد است و در پیروی مسجد خانه و در آن خانه مردی وزنی با هم جنگ و نزاعی دارند ایشان از این  
 من آران شخص رفت و ایشان را آورد روی ایشان کرده و فرمود که از شب نزاع شما دراز شد  
 آن جوان گفت یا امیرالمومنین این زن را نخلج کردم چون پیش وی آمدم از وی مرا القزقی واقع شد  
 اگر تو شنیدی همان بخت و بر از منش خود دور کردی با من آغاز جنگ نزاع کردی آن زمان که قرآن  
 تو رسید پس امیرالمومنین علی گرم آمد و چهره و با حاضران مجلس کرده فرمود که بسیار سخنان هست  
 که آنس که بان مخاطب میشود و میخواهد که دیگری بشنود همه بفرقند و بجز آن جوان و آن زن نماند  
 روی بان زن کرد و گفت این جوان را می شناسی گفت بی فرمود که من نزار بگویم چنانکه و بر  
 شناسی اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلان زنت فلان هستی گفت که بستم و فرمود  
 پس عمر ناماشتی که بر روی بیکد کرد و دست میداشتند گفت آری فرمود که پدر تو نخواست که ترا بوی بزنی  
 بد بد و از منش خود و بر امیرون کرد و گفت آری پس فرمود یک شب برای قضای حاجت بیرون  
 آمدی و منی ترا بگیرت و بنو جماعت کرد و آفتاب شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر نهان و بجز  
 چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد و برادر خرقة  
 بچید و در مقتضای حاجت مردان مذاخت سنگی آرد و بر ابوی کردن گرفت سنگی بسوی سنگ انداخت  
 برسد آن کودک رسید و سر شکست مادر تو باره از از بند خود بد برید و بر سر کودک حیره بست  
 پس ویرانگذاشتند بفرقند و دیگر حال و پرازدانستند که چه شد چنین بود امی امیرالمومنین و این  
 عجز از من و مادر من دیگر کس نمیدانستی پس فرمود که چون با مادر گفتند آن کودک را گرفتند  
 و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و تر از آن کرد پس آن جوان را فرمود که بخود  
 بر نه کن از شکستگی بر سروی ظاهر بود پس فرمود که این بسپرست خداست ای بگما بدست از آنچه  
 در آن حرام بود و زلفی آورده اند از این عباس گفت که چون رسول علیه السلام در

و از روی زخمی است علی او را در وقت

و از دست بچید از وقت رضی الله عنه

حدیده منوجه یک شد مسلمانان نقشه شدند و بیخ جا آب بنود رسول در حجه فرود آمد پس گفت  
 کیت با جمعی از مسلمانان که بغلان چاه برود و مشکها پر آب کرده بیارند که رسول ضامن می  
 شود و بر این پشت مردی برخاست گفت من بروم با رسول الله و بر این جمعی از سفایان رو  
 کرد سلمه بن الاکوع گوید که من با ایشان بودم چون با چاه نزدیک سیدم ایجاد درختان بودند او را  
 شنیدم و حرکات بسیار و آتشیها افروخته بی آنکه همه باشد دیدیم بر من ترس ستولی شدند و استم  
 که از آن درختان بگذریم مش رسول علیه السلام باز گفتیم فرمود که آن جماعتی از جن بود که شما را  
 ترسانید اگر چنانچه شما میرفتید اینجا که فرموده بودیم هیچ گز که یکی بشمار سیدی سب رسید و تنگی  
 بر اصحاب غالب شد رسول علیه السلام علی رضی الله عنه را طلب کرده فرمود که با این جماعت  
 سفایان بروید و از آن چاه آب گیرید و بیارید سلمه بن الاکوع گوید که بیرون آمدیم مشکها بردوش  
 و شمشیرها در دست و علی در پیش ما میرفت و با خود این حرز میگفت *أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْإِمْبِلَاءِ*  
*عَنْ عَمْرٍ فِي حَيْثُ أَطْلَهَاتِ تَهْوِي بِلَا وَأَوْفَدَاتِ تَهْرَأِبَهَا تَقْوِيلًا وَقَدَعَتْ مَعَّ عَمْرٍ فَهَاءُ*  
*الطَّبِوُلَاءِ* رسیدیم آن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا شد رسول بر ما ستولی شد با خود میگفت که علی  
 نیز چون آن دو کس باز خواب داشتند وی روی بجا کرد و گفت قدم بر قدم من بنهید و از آنچه بی بینید  
 که از آن گزندی بشمار نخواهد رسید چون در میان درختان در آمدیم آتشیهای عظیم افروخته دیدیم بی  
 آنکه همه باشد و سر ما بریده بی بدن و آواز هولناک آمدن گرفت چنانکه هوسن از ابرفت امیرالمومنین علی  
 بر آن سر ما میگذاشت و میگفت که در عقب من بیایید و بچپ و راست منگرید که هیچ یکی نیست در عقب  
 وی میرفتیم تا بان چاه رسیدیم یک لود آتم برای این الاک یک لوباد و دلو آب کشید پس آن گشت  
 و چاه افتاد و مشک چاه آواز شنیده و همه بر آمد امیرالمومنین علی گفت کیت که از بار و دواز لشکرا  
 دلو بیارند اصحاب گفتند که چکس اطاعت نیت که از آن درختان بگذرد امیرالمومنین علی میرز بر میان بست  
 و بچاه فرود آمد و آواز خنده و متهقه که می آمد زیاد شد چون میان چاه رسید پای بلغزند و بنیفا و غلغله  
 و لولوعظیم چاه بر آمد و آوازی گویا که کسی خنای کرده است ناگاه امیر را که *وَاللَّهِ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ*  
*اللَّهُ أَكْبَرُ* اناعید الله وانا اخر رسول الله مشکها را فرو گذارد همه مشکها را پر کرده و میرفت و یکیک  
 بالا آورد بعد از آن وی و مشک برداشت و همه کس یک یک مشک برداشتند چون بان درختان  
 رسیدیم آنرا آنچه دیده و شنیده بودیم بیخ واقع بود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی بیگانه شنیدیم  
 که با لقی و لغت رسول و منقبت علی خواندن گرفت و علی در پیش ما میرفت و حرز میگفت ما پیش رسول  
 رسیدیم علی تمام قصه بعرض سول علیه السلام رسانید گفت آن بافت عبد الله و آن جنی که شیطان اصرام  
 مسخر را در کوه صفا کتبت در سارا نرف الفواید که لفضا و در مناقب اصحاب تابعین واقع شده است

حدیده منوجه یک شد مسلمانان نقشه شدند و بیخ جا آب بنود رسول در حجه فرود آمد پس گفت کیت با جمعی از مسلمانان که بغلان چاه برود و مشکها پر آب کرده بیارند که رسول ضامن می شود و بر این پشت مردی برخاست گفت من بروم با رسول الله و بر این جمعی از سفایان رو کرد سلمه بن الاکوع گوید که من با ایشان بودم چون با چاه نزدیک سیدم ایجاد درختان بودند او را شنیدم و حرکات بسیار و آتشیها افروخته بی آنکه همه باشد دیدیم بر من ترس ستولی شدند و استم که از آن درختان بگذریم مش رسول علیه السلام باز گفتیم فرمود که آن جماعتی از جن بود که شما را ترسانید اگر چنانچه شما میرفتید اینجا که فرموده بودیم هیچ گز که یکی بشمار سیدی سب رسید و تنگی بر اصحاب غالب شد رسول علیه السلام علی رضی الله عنه را طلب کرده فرمود که با این جماعت سفایان بروید و از آن چاه آب گیرید و بیارید سلمه بن الاکوع گوید که بیرون آمدیم مشکها بردوش و شمشیرها در دست و علی در پیش ما میرفت و با خود این حرز میگفت *أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْإِمْبِلَاءِ* *عَنْ عَمْرٍ فِي حَيْثُ أَطْلَهَاتِ تَهْوِي بِلَا وَأَوْفَدَاتِ تَهْرَأِبَهَا تَقْوِيلًا وَقَدَعَتْ مَعَّ عَمْرٍ فَهَاءُ* *الطَّبِوُلَاءِ* رسیدیم آن محل که آن آوازها و حرکتها پیدا شد رسول بر ما ستولی شد با خود میگفت که علی نیز چون آن دو کس باز خواب داشتند وی روی بجا کرد و گفت قدم بر قدم من بنهید و از آنچه بی بینید که از آن گزندی بشمار نخواهد رسید چون در میان درختان در آمدیم آتشیهای عظیم افروخته دیدیم بی آنکه همه باشد و سر ما بریده بی بدن و آواز هولناک آمدن گرفت چنانکه هوسن از ابرفت امیرالمومنین علی بر آن سر ما میگذاشت و میگفت که در عقب من بیایید و بچپ و راست منگرید که هیچ یکی نیست در عقب وی میرفتیم تا بان چاه رسیدیم یک لود آتم برای این الاک یک لوباد و دلو آب کشید پس آن گشت و چاه افتاد و مشک چاه آواز شنیده و همه بر آمد امیرالمومنین علی گفت کیت که از بار و دواز لشکرا دلو بیارند اصحاب گفتند که چکس اطاعت نیت که از آن درختان بگذرد امیرالمومنین علی میرز بر میان بست و بچاه فرود آمد و آواز خنده و متهقه که می آمد زیاد شد چون میان چاه رسید پای بلغزند و بنیفا و غلغله و لولوعظیم چاه بر آمد و آوازی گویا که کسی خنای کرده است ناگاه امیر را که *وَاللَّهِ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ* اناعید الله وانا اخر رسول الله مشکها را فرو گذارد همه مشکها را پر کرده و میرفت و یکیک بالا آورد بعد از آن وی و مشک برداشت و همه کس یک یک مشک برداشتند چون بان درختان رسیدیم آنرا آنچه دیده و شنیده بودیم بیخ واقع بود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی بیگانه شنیدیم که با لقی و لغت رسول و منقبت علی خواندن گرفت و علی در پیش ما میرفت و حرز میگفت ما پیش رسول رسیدیم علی تمام قصه بعرض سول علیه السلام رسانید گفت آن بافت عبد الله و آن جنی که شیطان اصرام مسخر را در کوه صفا کتبت در سارا نرف الفواید که لفضا و در مناقب اصحاب تابعین واقع شده است

چون بموجب وی از حضرت قدوة البکری استفسار کردیم فرمودند که هر که سخن از مناقب خلفاء الراشدين  
 بر پنج اهل سنت و جماعت گوید بر حرفی صدر برده آزار کرده باشد و بمقدار حروف حج گزارده باشد واقفاً  
 منظره ارباب عصیته و اصحاب حیدر جزو اوقاف مناقب مکرر مناصب دیگر نیست که یکی در خطبههای خود نشان  
 کرده بر صد و واقع بقید او گفته گویای بیستم کلمی از این عباس که در بیستی گشته همچنانکه شتر از آفرینی میکند  
 فوت آن تار و کار خود آن شتر واقع کند و ای بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه  
 امروز بر سر و در گذار خود گذاشته است و روی بدینا کرده بعد از آن هم در خطبه گفته است که اگر خواهم  
 شما را جزو دهم از انجبهای ایشان و کنیتهای ایشان و حیللهای آنان و موضع قتل آنان روزی  
 عبد الرحمن لمج را که قاتل می بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه که نماز کرد و گفت سبت است  
 و صیبا و میلک للموت و خان الموت لا قیامک و یخرج من الموت و اوصل بواحد یک و اجاز این  
 و بر طلبید و گفت ای یسبحم و ایام جاهلیت یا در ایام صبیح لغتی داشته گفت منید ام گفت ترا  
 بیخ و ای یهودیه بود که ترا ای سخی و ای عاقر ناقه صلح میگفت گفت بی بود حضرت امیر خاموش شد  
 امیر مردان گفت و دش حضرت رسول علیه السلام را بخواب دیدم گفتم یا رسول چه صحبتها و خصوصتها از دست  
 تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوند امر بهتر از ایشان خواست و در تراز من بر ایشان گذار  
 و در همان ایام شهید شد چون حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وفات یافت تعیینم که تا علی سیگو بپسرد  
 روید و این بنده خدا را با تو گزاید پس رون فرم اندرون خانه آوازی بر آید که محمد علیه السلام در گذشت  
 و علی شهید شد کجا بانی است او که تواند کرد که دیگری گفت هر که سیرنا ایشان در زد و پیروی ایشان کند  
 چون آواز ساکن شد و را دیدم و در عین کرده در کفن پوشیده و چیده یا فتم بر و نماز کردیم و من کردیم  
 محبت کرده بود که چون بر سر بری بنید و بیرون برید و بغیرین رسانید که آنجا سنگی سفید خوابید یافت که  
 از آن نور در خشان باشد از آنکه کشادگی خوابید یافت مراد آنجا دفن کنید و موضع قبر و بر آید  
 زمین هوا کرده بودند و سنور ساخته روزی بارون رسیدن کارکنان بنا حیدر غمین رسید آهوان پناه بغیرین  
 بر و ندر چند جریع و با نیز ایشان انداختند و سنگان بر سر ایشان سردا و ندا با نمودند باز گشتند و بر ایشان  
 در نیامند و بعضی از پسران غمین پرسیدند که سر وی چیست گفتند از ترکان و با چنین رسیده است که قبر امیر  
 المؤمنین علی اینجا است بارون رسیدن از قبول کرد نمازنده بود و بر سال نیز بارش می آید از فراس بن عمر آورده  
 است که ویرا و عهد رسول علیه السلام صدای معارضه شد رسول علیه السلام پوست میان دو چشم او را گرفت  
 و از موضع اصلی وی موی بر داشت چون موی تابشیت و در آن روز که خواجه بر امیر المؤمنین فرود کردند فراس بن  
 با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بخت فراس از آن جزعی عظیم پیدا شد ویرا گفتند که این موی است

از امیر المؤمنین حسن و حسین

شد که علی رضی الله عنه خروج کردی توید کرد و دستم غدا آورد و آن موی پیشانی موی برست راوی گوید که  
 من آن موی را دیدم پیش آنکه بریزد و بعد از آنکه بچینه بود و بار واقع شد یکی از صاحبین گفت که پیشانی  
 قیامت را خواب دیدم و همه فدا شد و حسابگاه حشر حاضر لبراط رسیدند و از اینجا گذشتم تا گاه دیدم که رسول  
 علیه السلام بر کتف حوض که تری است حسن و حسین مردم را آب میدهد پیش ایشان رفتم که مرا آب دیدند او ند  
 بر رسول علیه السلام آمدم که یار رسول علیه السلام را بگوئی مرا آب دهند فرمود که ترا آب بخوانند و گفتند چرا گفت  
 در همسایگی تو سختی است که علی را ناسز میگوید و تو در این منع نیکنی گفتتم می ترسم که او بزرگ جاه است میسواد  
 قصد تو نم کند رسول علیه السلام را روی برهنه بین داد و فرمود که برود و در این سخن هم در خواب بود که گفتم  
 کردم آنچه فرمودی گفت آب بده ای حسن و حسین و مرا آب یافتم و غوردم بیدار شدم و وضو کرده و بنام  
 سبح استغفار نمودم چون گویان نهادم آواز تمام از خانه ناگه کسی می آمد چون گفتش کردم گفتند فلان کسی ابر بر سر  
 خواب گشته یا نماند جمعی از همسایگان را از گفته تهمت خون ایدامیکند و در فرم حکم رخ کردم که من گشته ام  
 و ما چرا یک جمع حاکم رساندم وی هم تصدیق کرد و همسایگان را از ایند تخلیص او و امثال این بسیار سخنان  
 است که اختصار کرده شد امیرالمومنین حسن می امام دویم است از ائمه اثنا عشر و کمیت وی ابو محمد  
 و لقب وی لقب بر نید ولادت می در مدینه بود در نیمه رمضان مستحقات من هجرت خیرعلیه السلام نام نام  
 اکبر و جوهر اول و روح الامین و سرش نام وی جید پیش رسول علیه السلام او در بر قطعه از حیرت نبوت و دیده  
 ترین مردان بود رسول علیه السلام از سینه تا بفرق روزی امیرالمومنین ابو بکر امیرالمومنین حسن یادوش گرفته  
 بود و سوگند میخورد که این پیشبیه می است صلوات الله علیه و سلم پیشبیه علی رضی الله عنه و علی آنجا ایستاده بود و  
 تبسم می نمود و از وی می آرد که پیش خج پای پیاده گذارده بود و حال آنکه بجانب بادی می کشیدند و در حیرت  
 که روزی رسول علیه السلام میسر بر آمد حسن بن علی با وی بود گاهی مردان نظر میکرد و گاهی بسوی می میگفت  
 این بر من سیار زود باشد که خدایتالی اصلاح کند بواسطه او میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت با  
 که حاویر میدانست که امیرالمومنین حسن و ششمین دارترین مردان است فرقت را چون امیرالمومنین علی شهید شد  
 معاویه امیرالمومنین حسن و حسین در مصاحبه کرده عهد بست بر آنکه اگر ویرا حادثه آید خلیفه امیرالمومنین حسن  
 باشد بعد از آن امیرالمومنین حسن قطعه خواهد گفت ای مردان من همیشه بودم که گفته کرده و ششم امروز  
 مصاحبه کردم و این کار سجا و یگاندا شتم اگر حق دی بوی رسید و اگر حق من بود بوی بخندم از جهت اصلاح  
 است رسول خدایتالی تزدالی بر ساختن می معاویه را از برای خبر کرده استند نزد یک قویا از برای شکر کرده است  
 در تووان آذری که گفته شد و من استم الی الرحمن پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس دی بوی کرد  
 و گفت یا مسعود و جوهه المسلمین با معاویه بیت کردی و مال را بوی گذارستی امیرالمومنین حسن گفت  
 خدایتالی ملک بی امیر رسول علیه السلام نمود دید ایشان را که خبر بوی بالا میرودند یکی بعد از دیگری این برد

در خواب

تذکره حضرت امام حسن علی



همسواراه حدیسی عالی فرمودند و انا اعطینا لک الوصیة فی الحجة وانا انزلناه فی لیلایة القدر و ما درک  
 ما سیده القدر لیلایة القدر خیزین الف شهره و الف شهره بدت ملک بنی امیه است را و می میگوید که مدت  
 ملک انشا از حساب کردم هزاره بود و آوروه اند که چون سن این کار را معاویه گذارشت معاویه گفتنای  
 ابو محمد جدی جو فرمودی کردی که برگزینش مردان مرد و بتل آن جو فرمودی کردی ابو سریره رضی الله عنه  
 میگوید که یک شب حسن بن علی پیش رسول علیه السلام بود ویرا بسیار دست میداشت ویرا فرمود که  
 پیش او خود برو و من گفتیم همراه او بروم فرمود که فی ناگاه برقی از آسمان آمد و در او شتی آن برفت  
 نایش او در خود رسید حکایت و بعضی از موضع آورده اند که در مو سحر کج که پیاد و سبکه می رفت پای سجا  
 وی دور کردی از مولی وی گفت که بشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند از آن قبول کرد و گفت  
 چون بمنزل برسی ترا سپاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن خواهد داشت از وی روغن بخر و باس کن  
 موالی وی گفت بدره ما درین فدائی تو با دو پیرج منزلی کسی ندیده ام ویرا این دو امانت ویرا بمنزل ازجا  
 خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سپاهی پیدا آمد فرمود آن سپاهی که میگفتم آمد و و از وی  
 روغن بخر و من بوی ده چون آن موالی پیش آن سپاهی آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را با برده  
 که میخوری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا پیش وی ببر که من مولای ویم چون منیم می رسید گفت من  
 مولای تو ام و من میگیرم و لیکن خاتون ما را در زده گرفته است و عاکن تا ندای مرا از ویرا می نامند نام  
 بهد فرمود که بمنزل خود بازگرد که خدا بختالی جهان پسری که نواستی داده وی از شیعه من خواهد بود چون  
 سپاهی بخانه خود باز آمد حالت جهان دید که فرموده بودند از خوارق عادات و کرامات وی بر تبه  
 نیست که اسفند صفا توان کرد آورده اند که ویرا بر داند و در وقت وفات امیر المؤمنین حسین رضی  
 الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود ای برادر بر که گمان داری که ترا بر داده است گفت برای آن می  
 برسی که ویرا بگشتی گفت آری فرمود اگر آنکس باشد که گمان میبرد باش و مجال نمای بختی سخت تراست  
 و اگر نباشد دست نمیدارم که گمانی را از برای من بکشند و مشهور است که خاتون ویرا بر داده است و وفات  
 وی در اوایل ریح الاول ششمین سن الهجرة النبویه بوده است امیر المؤمنین حسین وی امام سوم  
 است از ائمه اثنی عشره و ابوالفضل است که نیت وی عبدالله است و لقب وی نهدیه و سید ولد است وی  
 دینیه بود ۱۰ روز در شبینه چهارم ماه شعبان شریف من النبوة گویند و تعلق شخصی فرزند شش ماه  
 نیامده است کردی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه و علاوق فاطمه  
 رضی الله عنها امیر المؤمنین حسین چهار روز بود است چون رسول علیه السلام ویرا حسین نام نهاد و ویرا جمالی  
 بود که چون در دنیا برگی نشستی از میان حسین و برقی ز شماره او بوی راه برده می ویرا از سینه تا پاها مشا هست  
 باز رسول علیه السلام چنانکه امیر المؤمنین حسن را از سینه باخبرق رسول علیه السلام فرموده است که حسین از من است

در روز پنجم و ششام شب که ترا می نامند

و من از حسین خدا دوست دارم و نفسی که حسین را دوست دارد و حسین صبط است از صباط و  
 روایت کرده اند که حسن و حسین رضی الله عنهما پیش رسول علیه السلام گشتی میگرفتند رسول علیه السلام  
 گفت حسن را که میگیز نام حسین را فاطمه گفت یا رسول الله بزرگ ایستگویی که میگیز نام خود را رسول گفت  
 اینک جبرئیل میگویی حسین را که بزرگ است و روایت کرده اند از امام اجساد که گفت که پیش رسول علیه  
 السلام آمدم و گفتم یا رسول الله خوابی دیده ام آن زمان ترسیده ام رسول علیه السلام فرمود چه دیدی  
 گفتم باره این تو بریده و در کنار من نهاده اند رسول علیه السلام فرمود که نیک دیدی فاطمه پیش  
 او در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسین در وجود آمد و روایت است که روزی رسول علیه  
 السلام حسین رضی الله عنه را برین راست خود نشاند و بود و بر خود را بر او بران چپ خود جبرئیل  
 علیه السلام فرو داد و گفت خدایتعالی این بر تو را برای تو جمع خواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستد  
 اکنون تو یکی را اختیار کن رسول فرمود که اگر حسین فوت شود بر فراق او هم جان من بسوزد و هم جان  
 علی و هم جان فاطمه و اگر ابراهیم برو و بیشتر در و بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم برالم ایشان  
 بعد از سه روز این واقعه ابراهیم وفات یافت بر گاه که حسین پیش پیغمبر آمدی و بر او بسته وادی گفتم  
 ایها و سپاه او مر حبا بمن فدینه باینی ابراهیم ام شد که گفت که شبی رسول از خانه من بیرون رفت و بعد از آن  
 دراز باز آمد و رو لبه موئی و بخار آوده و میخیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله چه حالتی که بر تو پیش  
 میکنم فرمود که امشب مرا بموضع برود از عواقب که اندر کار ما گویند جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان  
 من بمن نمودند و تو نهایی ایشان را بر سید اشم می چیدم اینست در دست من دست بکشاد و گفت این  
 را بستان و نگاه دار من از آنستم خاکمی بود سرج آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم چون حسین  
 علی بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را بر سر او بیرون می آوردم و نگاه میکردم و می گریستم چون  
 بهم محرم رسید اول روز نگاه میکردم بر قرار خود بود باز در آخر نگاه کردم آن خاک در شیشه خون تازه شده  
 بود و آنستم که ویران گشت بسیار گریستم اما خود را فرود گرفتم اما دشمنان زود شناسات کنند چون خیزند  
 وی آید موافق بمان و زود بدهدات وی در روز عاشورا روز جمعه شهادت می رسد من الهجرة و مدت  
 عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه و آنرا عاقله رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول الله علیه السلام  
 نشسته بود با جبرئیل و حسین بن علی را نشان برادر جبرئیل پرسید که این کیست رسول علیه السلام فرمود که این  
 بر بخت و ویران کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویران کنی پرسید که ویران کنی جبرئیل گفت زانست جبرئیل  
 اشارت کرد دیگر با قدری خاک سرج گرفت و بر رسول نمود علی الله علیه و سلم و گفت که این خاک را منقل بخت  
 از امام زین العابدین آورده اند که در وقت توجیه کوفه سرج منزل فرود آمدیم و کوچ کردیم که امیر المؤمنین



سه تلاث و شلین من الهجرة و قبل نماز و تلیخ نماز و روی شهر بانون است ذکر نیز در ذکر از اولاد و نو شتر وان  
 حوال است فاشای و زمان محرم بوده است شرایع و مستعین و گفته اند سبب آنکه میرزین العابدین لقب  
 کردند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود و شیطان بصورت اش و ما متشکل شد تا وی را عبادت مشغول باز  
 بوی سجده التفاتی نکرد و انگشت پای و پایش چنان گزید که درونک شد بنور نماز خود را قطع نکرد پس  
 خدا بیگانه بروی تنگت گردانید که آن شیطان است و پیر و شمام داد و طبا بخرد و گفت و در شرف  
 و و ایس ای بعون چون دو شد بر خاست تا و خود را نام کند آواز می شنید و فانی ماندید که میگفت  
 انت زین العابدین سببار کرد آورده اند بر آیه که در سوختی رنگ می اوزر دندی و لوزه  
 بر اندام او افتادی جوان و پیر سیزده گفت میدانید که پیش خواهم بستاند روزی وی رضی الله عنه فرزند  
 خود در نماز آمد و کائنات تمام حید التالان را فریاد کرد و در سفر خود را سجده بیداشت چون آتش نشن  
 پرسیدند که چه چیز ترا ماعقل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و پیرانوارق عادات و کرامات  
 بسیار است روزی با اصحاب خود در محو انشته بود که آهوی آمد دست و پا بسیار پیش وی زد و  
 گرفت حاضران گفتند یا این رسول الله این چه میگوید گفت که میگوید می روز فلان قریشی بچ  
 مرا گرفته است و از وی او را نشینداده در دل بعضی اصحاب انکاری آمد کس فرستاد تا او را  
 آوردند چون آمد با حراوی گفت گفت راست میگوید فرمودند که بدو بچه ویرا که شیر دهد باز ترا خواهند  
 داد و بوعده و فاکر در قریشی درخواست که بچه ویرا بچند محمد بن علی بن حسین وی امام عجم  
 است گنیت وی ابو محضر است و لقب وی باقر و سمی به بذلك لبقرة فی العله و هو  
 نوسعه فینه مادر وی فاطمه بود و منبت الحسن بن علی رضی الله عنه ولادت وی در مدینه بود  
 روز جمعه سوم ماه صفر نه سید و حسین من الهجرة پیش از قتل امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه سه سال  
 وفات وی در سن اربع عشر وایه و سن آن پناه هفت بود و قبر وی در بقیع نزدیک بدروی گفته بود  
 که رجاء بن عبدالله در آیدم و بر کد سلام کردیم و رفتی که چشم وی پوشیده شده بود و سلام ما جواب داد  
 گفت نه کیستی انتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند پیشتر آری پیشتر آدم دست مرا بوسید پس  
 میل کرد تا پای مرا بوسیدن و در شرم گفتم ان رسول الله یقر بک السلام من گفتم طی رسول  
 الله السلام و رحمة الله وبرکاته پس گفتم این چه بوده است گفت رسول علیه السلام فرموده که تو زنده  
 باقی تا آنوقت که ملاقات کنی یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند حق تعالی ویرا نور  
 حکمت خواهد داد ویرا از من سلام برسان و در روزی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است  
 که گفت قال فی رسول الله صل الله علیه وسلو یوشک ان یبق حق یلیقی و کذا من الحسین

این رسول الله صلی الله علیه و آله است  
 که در روزی با اصحاب خود در محو انشته بود که آهوی آمد دست و پا بسیار پیش وی زد و گرفت حاضران گفتند یا این رسول الله این چه میگوید گفت که میگوید می روز فلان قریشی بچ مرا گرفته است و از وی او را نشینداده در دل بعضی اصحاب انکاری آمد کس فرستاد تا او را آوردند چون آمد با حراوی گفت گفت راست میگوید فرمودند که بدو بچه ویرا که شیر دهد باز ترا خواهند داد و بوعده و فاکر در قریشی درخواست که بچه ویرا بچند محمد بن علی بن حسین وی امام عجم است گنیت وی ابو محضر است و لقب وی باقر و سمی به بذلك لبقرة فی العله و هو نوسعه فینه مادر وی فاطمه بود و منبت الحسن بن علی رضی الله عنه ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر نه سید و حسین من الهجرة پیش از قتل امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه سه سال وفات وی در سن اربع عشر وایه و سن آن پناه هفت بود و قبر وی در بقیع نزدیک بدروی گفته بود که رجاء بن عبدالله در آیدم و بر کد سلام کردیم و رفتی که چشم وی پوشیده شده بود و سلام ما جواب داد گفت نه کیستی انتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند پیشتر آری پیشتر آدم دست مرا بوسید پس میل کرد تا پای مرا بوسیدن و در شرم گفتم ان رسول الله یقر بک السلام من گفتم طی رسول الله السلام و رحمة الله وبرکاته پس گفتم این چه بوده است گفت رسول علیه السلام فرموده که تو زنده باقی تا آنوقت که ملاقات کنی یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند حق تعالی ویرا نور حکمت خواهد داد ویرا از من سلام برسان و در روزی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال فی رسول الله صل الله علیه وسلو یوشک ان یبق حق یلیقی و کذا من الحسین

تذکره امام و زنا نبی حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه

بقال له محمد بيقدر علم الدين بعشاء فاذا القية فاقرأه مربي السلام و  
 گفته خواهد شد او را محمد بسیار حاصل کرد علم دین پس وقتیکه ملاقات کنی با او پس بخوان نور ازین سلام  
 در روایت دیگر چنین آمده است که رسول علیه السلام با بر گفت در تقابلهای ملاقات وی اندک خواهد بود و بعد از آن  
 چند روز تجاربین عبدالله وفات یافت از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شد یکی از اتفاقات گویا که در مسجد  
 ابن الحسین در ارض شام بن عبدالله ملک بگذرستم در آنوقت که بنا بر آن میکردند فرمود که والدین را خراب خواهد  
 کرد و والد که خاک این را از اینجا نقل خواهند کرد و والد سر آیدند کوششهای این نمایان کرد و در آوی  
 گوید که مرا ازین سخنان عجیب می نمود که در ارض شام را که تواند خراب کرد چون من شام وفات یافت و بعد  
 ابن هشام فرمود آنرا خراب کردند و خاک او ازین شهر بیرون بردند چنانکه شکلهای آن نمایان کرد و در البوسیر  
 که بصروی کمون بوده است گفت که روزی با قرانگفت شما در زیارت پیغامبر اید گفت آری گفتیم پیغامبر  
 وارث همه پیغامبران است گفت آری پس شما وارث علوم پیغامبر اید سلمی الله علیه وسلم گفت آری  
 گفتیم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده کنید و آنکه را بینا و ابرص را بر او خیر و دیدار بچشم مردم و بچاهن  
 خود میخورند یا میکنند گفت آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش من بنشین شستم دست مبارک  
 بر روی من فرو آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و بیابان دیدن گرفتند بعد از آن دست بر او  
 من فرو آورد و مجال خود را بگشتم فرمود که ازین دو حال کدام را خواهی که چشم تو بینا باشد و حساب عزت  
 بدی یا آنکه حساب آخرت ندی چشم درو بینا نمیدانم با شکر گفت چشم و دنیا وی را تو انوم بار کشیدن بر بارگرت  
 می که حضرت امام جعفر صادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و علی نام  
 ششم است کنیت وی ابو عبد الله و قلیل ابن اسمعیل و له الانقباش شهره الصاوق ما و روی ام فرموده  
 بنت اناسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و ما و ام فروجه بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه  
 و لذات قال الصادق رضی الله عنه لقد ولد فی ابی بکر مومنین و ولادتی می و زینه محمود و زینه  
 و مبین و جعفر و صادق رضی الله عنه بر آید تحقیق را بیدر ابو بکر دو بار در سال شهادت  
 من الهجرة و قبل شهادت و ثمانین فی يوم الاثنين لثلاث عشرة ليلة بقیت من شهر ربيع الاول  
 از هجرت و گفته شد در سال شهادت م و سه بر روز و نهمین که سیزده روز باقی مانده بود از ماه رجب  
 وفات وی در نهمین بوده است يوم الاثنين والنصر من رجب سنة ثمان و اربعین و مائة  
 روز و نهمین نصف از ماه رجب سال چهل و نهمین و صد

مکره و کم و در ساقبت حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

صلوات بر ائمه و آلهم

قلعة فی المدينة بالبقيع وهو القبر الذي فيه ابوه الباقر و حده زين العابدين و حده  
 جعفر و در نهمین و بیست و در راه طرف آن قبر فون اند بر او باقر و جعفر و زین العابدین و عم ائمه  
 الحسن بن علی قدما و ره من قلعهها الكوفة و اشرفه و اعلى قلعة عند الله تعالى و می از قلعه  
 حسن پس علی بر آید روایت کرده اند مردان که از قبر او جان کرامات و الوارظا میشود که لالت میکنند که مرتبه او نزل

ابن بیت و علمای ایشان حتی ان من اکثر علومه المفاحه على قلبه صارت العلوم الذي  
تا انك اكره علم او مفاحه جو دو بودند علوم او كه

يقص الافهام عن احاطة بها تضاف اليه وبدوى عنه وقد قيل ان كتاب خير الذي  
قصو سكر وند بهما سر مردان از دريافت كردن انتهای آنها و بر آييه گفته شد بر سنيك كتاب كه نام آن خير است و در يك  
بالمغرب الذي ينوارته بنو عبد المؤمن هو من كلامه رضی الله عن ابن كتاب خير  
مغرب رواج ميبرد در میان اولاد عبد المؤمن آن از كلام او رضی الله عنه است

كلام مشهور است و شملت بر علوم و اسرار الشيان و ذكر ان در كلام امام علي بن موسى الرضا رضی الله عنه  
مخرج است آنچه كه گفت چون اسون و يراولي عهد خود ساخت الجعفر <sup>عليه</sup> الجامعة بلدان على خلاف  
ذلك وكان الصادق يقول علمنا غائرو من بور نكت في القلوب ونفتر في الاستماع  
آن بود صادق كه ميگفت علم با سيار عتيق است بردها انتر ميگند در گوشها هم تا بنظر نماند

وان عندنا الجعفر الاحمر الجعفر الابيض ومصحف قاطبة عليه السلام وان عندنا الجعفر قاطبة  
و بر آييه نموده جعفر الاحمر و جعفر البين مصحف قاطبة بر و سلام بادوست و بر آييه نرود اجامه است

جميعها يحتاج الناس اليه لسيبله عن نفر هذا الكلام فقال ان العائر فخلو ما يكون اما  
جهد آن خير تا كه مردان احتياج مي دارند موجود است پس گفت كه غير پس علم ما يكون است و ميگفت

المتزبور علمه بما كان واما النكت في القلوب فهو الاهام واما المنقر في الاستماع فهو جلدت  
من القلوب پس آن الهام است و لكن نفر في الاستماع پس آن سخن

الملائكة عليهم السلام فنمهم كلامهم ولا تزي اشتغاهم واما الجعفر الاحمر فدعا فيه صلاح  
فرشته گمان است بر ان بن سلام با و بن سنيك كلام الشيان زنيده جسام الشيان و لكن خير احمد پس در ان خير و خوبی مردان

رسول الله الاولي واما مصحف قاطبة عليها السلام ففيه ما يكون من حدث و اسماء  
و لكن مصحف قاطبة پس در ان آن خير است كه خواهد شد ان امر جديد و نامهاست

كل من يملك الى يوم القيمة واما الجامعة فهو كتاب طول سبعون ذراعا امداد الرسول  
بادشمان تا روز قيامت و لكن جامه پس آن كتاب است كه طولاني او بنفختا و ذراع است انوب بيده

عليه السلام من خلف فيه وخط على بن خطاب رضی الله عنه بيده فيه وانه جميع ما احتاج  
عليه الله عليه السلام و نوشته است على بسراجه ابى طالب رضی الله عنه از دست خویش و در ان هر چه كه احتياج  
ليه يوم القيمة حجت فيه ارس الحماس والجلدة و لضعف الجلدة و از بعضی نقات آن  
سوسه آن تا روز قيامت تا آنكه در ذكر ارس الحماس و حدة آن كه و لضعف جلده موجود است

كلمة است كه شنیده ام از جعفر بن محمد رضی الله عنه كه ميگفت سكوني قبل ان يعقل وني فانه لا حكمة الا بعد  
سوال كينها از من پيش از آنكه ميشنايد و در ان پس بر آييه سخن

مستطاب علي بن خطاب رضی الله عنه







کما رضی به الموافقون وكان ابوه موسى الكاظم رضی الله عندهما دعا الى اهل الرضا واذنوا  
 جنانا من شدة خندهما ووافقین بود پدر او موسی کاظم رضی الله عندهما بخواند کسب من پسین صیفا و او قلیک خطا  
 قال ابی الحسن الحسن  
 اورست وی درین بلبو ده امت زو چشبه ناز در هر صبح الاخرتته ثلاث و خمین وایته بعد وفات جده الصادق  
 ولادیت وی درین بلبو ده امت زو چشبه ناز در هر صبح الاخرتته ثلاث و خمین وایته بعد وفات جده الصادق  
 رضی الله عندهما سنین وقیل غیر ذلک وفات وی در ولایت طوس بود ده ست و لها اسمایه منها  
 زوی واطهر وسمانه وام البنین واسترا اسمها علی بکتم گویند که وی کزیک حمید بود و او را کاظم رضی الله عنه  
 شتی حمیده مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود و تخذ ربم فرج و موسی بخش که زود باشد که از و  
 فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا گفت منهار وایت کرده اند گفت چون رضای م  
 شد بر گز از خود نقل حمل و دنیا فتم و در زمان از شکم خود آواز تنج و بتلیل می شنیدم بوی و میت بر من غلبه  
 میکرد و چون بیداری شدم هیچ آوازی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی با سمان کرد  
 و لب می جینانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت  
 کرده است روزی مرا کاظم گفت که هیچ دانسته که از تاجران مغرب کسی آمده است گفتند استقام با و  
 سوار شدم و رفتم تا بان مغربی رسدم مفت کزیک بر اعراض کرد هیچ کلام را قبول نکرد و فرمود که دیگر  
 عرض کن گفت دیگر نمانده است مگر کزیک که میارست فرمود چه ست و اگر بر اعراض کنی قبول نکند و در نزد  
 او مگر فرستاد و گفت و بر گوی غایت من وی امیت بر چه گوید بان خرمش می فرم گفت که از چندین  
 و چندین مکلمم گفتن با بچه گفتی خریدم گفت بنو فرمتم اما بگو که آن مرد که وی با وی بود کیت گفتن مرد  
 از بی ما شتم گفت از کدام قبیله بی ما شتم گفت پیش ازین منبدا تم گفت که کزیک کیت ترا خبری  
 گویم چون این کزیک از افاضتای بلاد مغرب خریدم زنی اهل کتاب مراد میگفت این بیت گفتن من  
 کزیک است که از برای خود خریده ام گفت این کزیک از ان قبیلایست که آن تو باشی باید که این کزیک  
 بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک مدتی فرزندی آید که از شرق تا غرب عالم مثل می نباشد  
 راوی گوید که چون ویرا آوردم اندک روز نگاری پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد  
 لموسی کاظم رضی الله عنه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام و  
 موسی کاظم رضی الله عنه گفت دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب و  
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابن ابی  
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه همراه او بود ندیش گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم علی کسرتومی  
 یخط بنور الله عز وجل وینطق بحکمته یصیب ولا یخطی و یصله ولا یجهل قدها و علیا  
 میزند از نور خدا عز وجل و ناطق میشود و از حکمت او صواب میکند و خطا نمیکند و میداند علم را و جهل نمیکند  
 و علی چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت هر گاه که قصد ملاقات مامون کردی نادان و صاحبان استفتیان  
 وی کردی و برده را که بر درگاه مامون آویخته بودندی بالاسا فندی تا وی میر آمدی و آخر الامر حیا

تقابل که میان صحاب لعنن و سبوا و ارباب صدق و صفای باشند ایشانرا لعنتمی از رضا رضی الله عنه  
واقع شد باینکه کراتفاق کردند که من بعد بر قاعده جهود استقبال وی نکنند و پاره را با لاله دارند دیگر با رضا  
رضی الله عنه در آمد ایشان نشسته بودند بی اختیار چشند و استقبال کردند و پاره را با لاله داشتند  
چون وی درون رفت باینکه گفتند این چه بود که ما کردیم و دیگر ارباب اتفاق کردند که با او دیگر آن نکنم  
چون کرت و دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند اما در پاره داشتند توفیق نمودند خلاصتعالی با او فرستاد  
که پاره را بر او داشت پیش از آنکه ایشان بر او داشتند چون وی درون آمد با دو ساکن شد چون قصد برودن  
آمدن وی شد باز آن با او آمد و پاره را با لاله کرد و چنانکه اول کرده بود چون آن جماعت این معاینه  
کردند گفتند بیکه خدا این تعالی عزیز کند با بان خوار می توانم کردیم کسی را که از کند سینه و پاره  
کسی سر زین کند با ما محمد بن علی بن موسی بن جعفر وی امام نهم است کینت وی ابو جعفر  
است و کینت و نام موافق با قبر است رضی الله عنه و لهذا بر ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب واقعی و  
جواد است و مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران و قیس ریجانه و قبیل سکنه من اهل اریه اقبلی  
و لادت وی در مدینه بود و در فروردین ده روز از جیب گذشته شش و شصت و مائت بود و وفات وی  
روز سه شنبه شش روز از ذی الحجه گذشته بود سنه عشر و اثنین در عهد خلافت متصم و قیامات مسیحا  
و لیکن <sup>اولین</sup> قبر وی در بغداد است در قفای قبر عبدوی کاظم و افضل و ادوی که داشت با صغیر  
مامون ششوف وی بود و در خزانه ام الفضل بوی زنی داد و همراه وی آمدید روان کرد و هر سال هزار  
درم بوی فرستادی و از وی آرد که بعد از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی او  
کوچه های بغداد با جمعی از کودکان استاده بود چون مامون نزدیک رسید همه کودکان از راه بگریختند  
جواد رضی الله عنه آسوده ماند خدا اینغالی ویرا در دلها قبول عظیم داده بود و با یکی خود را نگاه داشت  
گفت ای کودک تو چرا نگر نمی بر فوج جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ نیست که فرقت خود از ا  
کنش و اگر دایم مرا جزیر نیز شود که از تو ترسم و بگریزم و من نیکو میدانم که تو سگینه کسی از نجابتی مامون را  
صورت وی و حکم وی بسیار خوش آمد رسید که نام تو چیست گفت محمد گفت نزد کسی گفت ابو الرضا چه روزی  
کردی و با خود با زامی شکاری داشت چون از حمار بیرون رفت بازی را بر بند وی انداخت ان  
ماز غایب شد و عیبت وی در از کشید بعد از او با از آمد و در سقار او ای بیم خورد و هم زنده مامون  
از آن محبت بسیار کرد و از اوست خود گرفته باز گشت چون مامون بان مونس که جو او را در خورد  
بود رسید اینساده دید که کودکان بدستو سابق از راه یک سوسند و جو او استاده ماند چون خلیفه  
نزدیک وی رسید گفت که ای محمد فرموده لبیبت یا امیر المومنین گفت این چه چیز است و در دست  
گفت ان الله بمشیتة فی حجر قلبه سمکا صغیرا یصعد هابذات الملوك و الخلفاء فحقن عیسا  
اهل النبوة چون مامون این سخن شنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت ایشانرا لعنتمی از رضا رضی الله عنه  
نمودند و در مناقب حضرت امام محمد باقر

نمودند و در مناقب حضرت امام محمد باقر  
نمودند و در مناقب حضرت امام محمد باقر  
نمودند و در مناقب حضرت امام محمد باقر

نمودند و در مناقب حضرت امام محمد باقر  
نمودند و در مناقب حضرت امام محمد باقر  
نمودند و در مناقب حضرت امام محمد باقر

در انعام واحسانی که نسبت وی داشت مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که امام الفضل سید خود  
 امون از ندیدن شکایت نبشت که جوادی سرسریت داشته است وزن خواسته امون در جواب نبشت  
 که ترا برای آن بروی داده ام که حلال را بروی حرام بسازی می باید که بعد از این چنین سخنان نویسی  
 قال رضی الله عنده العادل بالظالم والمعین له والراضی به شرکاء قال رضی الله عنده  
 فرمود رضی الله عنده حکم کنند و در دیکار او فرخنده شوند با و شریک اند در ظلم و فرمود رضی الله  
 عنده یوم العدل علی الظالم اشهد من یوم الجور علی المظلوم قال رضی الله عنده الا امر علی المصیبه  
 روز انصاف بر ظالم سخت است از روز ظلم بر ظلم و فرمود رضی الله عنده شهادت اعدا مصیبت  
 مصیبت علی المستامه یمها قال رضی الله عنده من عمل فاخرکان ادنی عقوبه الحما  
 بر مصیبت است و فرمود رضی الله عنده بر که عمل کرد و فرخ کرد خواهد شد ادنی عقوبت او خواهد  
 وقال الثمان علیلان اشرا صمیم محسنه وعلیل فخلط علی بن ابی محمد این علی  
 ابی موسی بن جعفر رضی الله عنده وی امام و هم است کینت وی ابوالحسن و دیر ابوالحسن ثالث  
 گفتندی و لقب وی مادی و عسکری مشهور است او روی ام ولد بوده است همار نام و قبل ام الفضل  
 بنت امون و ولادت وی در مدینه بوده است نیز و هم ماه حجب شکر رجب عشره ماینین وفات وی در  
 زمان مفتر بود در سترین رای از نوامی بغداد روز و شبانه ازا و اخر جمادی الاول سنه اربع و خمسين ماینین  
 بیروی و در سر و ابیت که در سر من رای و است و قبل ان المشهد علی الهادی رضی الله عنده  
 و گفته شد بر آئینه مدفن علی در برده

تذکره چهارم در مناقب حضرت امام علی رضی الله عنه

لقم و لیس بصیحه و انما الصیحه ان المشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضا رضی  
 الله عنده و صحیح میت و جزا من میت که صحیح اینست که بر آئینه مدفن فاطمه دختر موسی رضی الله عنده  
 الله عنهم بید کا قم و قد نقل عن الرضا علیه بن موسی رضی الله عنده انه قال لا الاله الا الله

الله  
 بر آئینه او گفت لا اله الا الله  
 داخل الجنه آورده اند که روزی یکی از دیبا که در نوامی سر من رای بود رفته اعرابی و بر طلب کرد گفتند  
 که بطان و دیر رفته است و عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بحاجت آمده گفت  
 من از آن ام که بوالا سجد تو علی رضی الله عنده تسک نموده اند مرا دینی عظیم که از او ای آن عاجز  
 شده است و غیر از تو نجاس را میدانم که آنرا از گردن من بردار و بشاقت و او چون با بد او شد  
 گفت تو سخنی خواهم گفت که خلاف کنی قبول کرد بدست مبارک خط نبشت که این را نگاه دار که چون من  
 بسر من رای روم در حضور خلیفه تبین ده و از من مطابق من کن بدستی که نه از رخا می چینی نگداری  
 چون جمعی حاضر آمدند و خلیفه نشسته بود آمد و ان حجت در پیش انداخت و طلب ز رانمادی که ایشان  
 فرار کنند در آمدند و سهین بودند که متولی سبزار روم پیش از آنکه استاد اعرابی را طلبیدند و هم وی

گفتار کردند اعرابی گفت یا این رسول الله ایچ من امید داسم ایچار ملت وادی تری بود و لکن الله اعلم حیث یجعل رسالتہ حسن بن علی بن محمد بن الرضا ضی الدعنه وی امام یازدهم است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خلاصه و سراج و وی نیز چون پدر خود مشهور است مآدوی ام ولد بوده است نام وی سوسن و قبیل غیر ذلک نادری ضی الدعنه او از بیت نام نهاد و ولادت وی بمدینه بود در سنه احدی و شصتین و دمانین و وفات وی در سن من رای در سنه ستین و دمانین قبری سیلوی در ولایت محمد بن حسن بن علی الرضا ضی الدعنه وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابوالقاسم و لقبه عند الامتین یا حجه و القاسم و المهذب و المنظر و صاحب الزمان و هو عند هم خاندان اشقی و عظم امام است و انهم یزعمون انه دخل السرداب الذی یسمن رای و امه یبظر الیها قلمها یخرج الیها و بر کنینان گمان میکنند که آن را اغوش در سرداب که در سن رای و مآدوی و یوسوی او و یوسوی که در سنه و ذلک فی سنه خمسین و دمانین و قبیل فی سنه ست و ستین و دمانین و هو اکابر خلفه است و آن در سال د و صد و پنجاه و گفته شد در سال د و صد و شصت و شمس و هین صحیح تر است پس ای الان علی بن عظیم مآدوی ام ولد بوده است بحقیق نام قبیل سوسن و قبیل بنحس و قبیل غیر ذلک و ولادت و کمرش رای بوده است فی الثالث و العشرین من رمضان سنه ثمان و خمسین و دمانین و قبیل فی بلد المنصف من شعبان سنه خمس و خمسین و دمانین یکصد و شصت و شمس و هین و مآدوی ضی الدعنه گفته است که روزی پیش ابو محمد ضی الدعنه در آمد فرمود که ای عمه شریف در خانه ما باش که خدا نسیب ما را خواد و ما من نعمت این فرزند که خواهد بود که در زجر حبس هیچ اثر حاصل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل زجر حبس اموی علیه السلام که حل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد شب آنجا بودم چون شب بیدار شده بر خاستم و خودم گزافم و زجر حبس نیز تهجد کرده بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک سید و کعبه ابو محمد گفته بود و ظاهر نشد پس ابو محمد از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل کن با بخانه که زجر حبس آنجا بود و باز گفتم هر او را پیش آمد که زجر بروی افتاد و بر السینه خود آواز گرفت و قلی هو الله احد انا انزلناه و آیتها الکسی خوانم از شکم وی آواز آمد که بچه من خوانده بودم وی نیز خواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم که فرزند آمده بود و در سخن درآمد و از او و مهدی خواهد شد چنانکه در لطیفه که ذکر جمعی بود گذشت و صحیح است اهل سنت اینست که امام مهدی در زمانه آئینده پیدا خواهد شد و واقفم رؤف میگویند و لغت الله علی الکاذبین حضرت قدوة الکبیر السیف موند که بعد از دوازده امام چهارم معصوم آمانند که او لا اله الا الله و احفاد بهمان حالک و صغر سن گذشتند اند اول محمد اکبر بن علی رضی که در روز گذشته اند و دوم عبدالعزیز بن امام حسین که در روز سالگی گذشته اند سوم قاسم بن امام حسین که در روز سالگی گذشته اند چهارم قاسم بن امام حسن که در روز سالگی گذشته اند پنجم حسین بن امام زین العابدین که در شمس سالگی گذشته اند ششم قاسم بن امام زین العابدین که در شمس سالگی گذشته اند

تذکره یازدهم و نایب حضرت امام حسین رضی الله عنه  
تذکره پنجاهم در نایب

و ان تروا ان تروا امام  
ایده  
پس

بهنتم علی بن امام محمد باقر که در شش سالگی گذشتند از بهشم عبدالمهدی بن جعفر صادق که در سه سالگی گذشتند اند

گذشتند از دهم صلح بن محمود بن موسی کاظم که در هفت سالگی گذشتند از دوازدهم طیب بن امام موسی کاظم که در

هفت سالگی گذشتند از دوازدهم جعفر بن امام محمد تقی که در چهار سالگی گذشتند از سیزدهم جعفر بن امام حسن عسکری

که در یک سالگی گذشتند از چهاردهم قاسم بن امام علی نادوی که در سه سالگی گذشتند از هجدهم اولاد دیگر بقیه

آیات الله تعالی سعید بن عمر بن زید بن نعیم رضی الله عنده وی از عشره مبشره است که رسول علیه

السلام ویرایشارت بدخون بهشت کرده آورده اند کز فی بحضرت اصحاب آمد و از سعید شکایت کرد

که زمین من بخصیب میگیرد و خانه می سازد و صحابه سعید سخن وی گفتند فرمود که سعید است رسول علیه

السلام **بِقَوْلِهِ مَنْ أَخَذَ شَيْبًا مِنْ الْأَرْضِ بَغْرَ حَقِّهِ بَطُوقَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامِ** من سبوا

بمیر که گفت اللهم ان کانت علی سعید فلا تمیزنا حتی یبعی بصرها و یفعل بها فیها ان تبرأ

بان دن رسانیدند بدردنا سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی بنا نهاد و چند آن بریانید که گوشه

چون شب بر خاستی بقایدیگی کینک بجای قتی شبی کینک را قایدیگر دو در چاه افتاد و مرد عباد بن اشرو اسید بن

حضر وی هر دو الفاری اند و شبی تاریک بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودند چون بخانه خود روان شدند

از یکی آن دو روشنی از نوک عصا پیداشد که بدان راه میرفتند چون از یکدیگر پر دور روان شدند از عصا هر دو

روشنی منتشر شد ابوالانصاری صلی الله علیه و سلم بوی آخرین اصحاب سول است علیه السلام و در کرمی نظیر او همثال

با قیصران خورد سه دینار بر روی مانده بود و سالی آمد یک دینار بوی داد و وسایل دیگر که بر سره انقعه کرد و صاحبش

بهنتم علی بن امام محمد باقر که در شش سالگی گذشتند از بهشم عبدالمهدی بن جعفر صادق که در سه سالگی گذشتند اند

بهنتم علی بن امام محمد باقر که در شش سالگی گذشتند از بهشم عبدالمهدی بن جعفر صادق که در سه سالگی گذشتند اند

بهنتم علی بن امام محمد باقر که در شش سالگی گذشتند از بهشم عبدالمهدی بن جعفر صادق که در سه سالگی گذشتند اند

زینهار راه مسلمانان مجید بروایتی ویرا سلی زد و روایت از رسول علیه السلام بقول انما سمعت لسلطان علی بن  
 آدم من حیث انه قال اولاد ابی آدم لم یسلط علیهم الا الله لم یسلط علیهم سوا الله بن عباس می آید که شیخ  
 او را آدم از آن کسی که خوف بندگان را اولاد آدم از او را که اولاد آدم خوف بندگان را سلسله است و در بعضی روایات  
 ولادت وی در شعب بود وقتی که بنو هاشم در اینجا محصور بودند و در آن وقت که رسول علیه السلام  
 و عاگرد که حق تھا۔ یہ امر حکمت و ہدایتی کہ رسول علیہ السلام وفات یافت وی در سیزده سالگی بود و با جبرئیل  
 را دیده بود وقتی رضی اللہ عنہ۔ بالظالمین تہ شان ویتین وعبادین اہدی وبعین در خزانہ وی حاضر بود و ند  
 و وقت یافتن بن عباس از حضور خدا از روی در طلب بود و در آن وقت و وقت و او در بعضی روایات و در بعضی روایات  
 کہ مرعی سفید آمد و در لوق می در آمد جند کہ تر و در زندان افتاد و در وقت رفتن او خوانندہ خوانندہ آیتہا النفس  
 المطمئنة ارجی الی ربک امینة مرتضیة فارغی فی عبادوی وادخلی جنتی عمران حصین رضی اللہ عنہم وفات وی در پیرہ بود  
 ششہ ثلث و جنین ابن سیرین رحمۃ اللہ علیہ گفته است کہ در پیرہ از اصحاب رسول نجس نبود کہ در عمران حصین مقدم بود  
 باشد سی سال شکم دور و میگردد وی آدم و دم کرد و نیک شد مسلمان بن فارس وی از ہفہمان بود و کینت وی عبد اللہ  
 امیر المؤمنین عمر و یوادلی بدین ساخت در وقت خلافت عثمان در بدین وفات کرد و قال اهل العلم بالدرکات  
 سلمان رضی اللہ عنہ من المعین وادرت وحی فہیبی بن مریم ویناق ما بین وحمین ستمہ وبقال الکذبا  
 کہ سلمان رضی اللہ عنہ از آن بزرگواران بود و در زمانہ وی غلبہ بر مردم در یافت و در زمانہ ما ند و بعد و پنجاہ سال وفات  
 و بعضی کتاب جهان منقول است کہ مرعی چہا خند سال شہیدہ بود و از رسول علیہ السلام روایت الیستاق ادریغہ  
 انما سابق العرب و صہلب سابق الروم و سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبشہ و حضرت علیہ السلام  
 من پیغمبر و اولاد پیغمبر و وصی پیغمبر و وصی رسول اللہ و سلمان فیروز و فارس و بلال امیر و حضرت است  
 در روز وفات در حق وی فرمودہ است کہ مسلمان من اهل اللہیت چون وفات وی کرد و یک سید خاتون خود را گفت  
 کہ مقداری مشک و اشئی کہ روی آنرا آراب کن بر بزم زن و ابان را در حوالی سر من بپاش کہ حالی قوی خواهد آمد  
 کہ نہ از انس اندوزان جن خاتون وی گفت ہر چه گفتی بجای آوردم از خون فانی او از آمد السلام علیک یا ولی اللہ  
 السلام یا رسول اللہ  
 السلام علیک یا صاحب رسول اللہ  
 کہ گوی و در خوابت مسجد بن سبیب گوید کہ روزی مسلمان با من گفت ای برادر من بر کلمی از این چیز وفات کن  
 باید کہ خود را در خواب آن دیگری نماید من گفتم کہ این می تواند بود و مرده را اختیار است کہ خود را در خواب بکین یا بفرست  
 کہ آری روح بیدہ مومن سرگذا است ہر جا کہ بخواہد از زمین بیرون رود و روح کافر و سچین مجبور است بعد از آن چون مسلمان  
 وفات کرد روزی در قبور روزانہ چون چشم من گرد شد ناگاہ دیدم کہ مسلمان آمد و گفت السلام علیک  
 ورحمۃ اللہ وبرکاتہ انک گفت و علیکم السلام ورحمۃ اللہ وبرکاتہ اللہ کہ فی وحدت جنسک قال جناب  
 ورحمۃ اللہ علیہ ورحمۃ اللہ علیہ ورحمۃ اللہ علیہ ورحمۃ اللہ علیہ ورحمۃ اللہ علیہ ورحمۃ اللہ علیہ ورحمۃ اللہ علیہ ورحمۃ اللہ علیہ  
 وعلیک بالتوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء وثلث مرات فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء  
 التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء  
 التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء التوکل فی کل شیء  
 محمد علیہ السلام و در میان ناظر سرگذا است جامع را متفرق ساخته و کار را از نظام انداختہ تولی وی حکم خود را در بار  
 از سر او جدا سازد و زن را از شوهر و زنا دزد و روزی فصیح ترین عرب آمد مردم و بر از مجلس حضرت علیہ السلام متفرق  
 کرد و ہم قبول کردہ گفت مردم منشا وضع ام باری در مجلس آوردیم کہ چون گفت اگر سخن او معقول بود مشغول و اگر سخن  
 است روزی آمد و از حکم در بار گہر نثار وی بگوش وی ریزد خویش حال شد و در حق وی دعا کرد کہ در جہنم دور

این روایت از بعضی بزرگان است  
 و در بعضی روایات آمده است  
 که در روز وفات او  
 فرموده است که مسلمانان  
 مرا در خواب ببینند  
 و در خوابت مسجد بن سبیب  
 گوید که روزی مسلمان با من  
 گفت ای برادر من بر کلمی از  
 این چیز وفات کن باید که  
 خود را در خواب آن دیگری  
 نماید من گفتم که این می  
 تواند بود و مرده را اختیار  
 است که خود را در خواب  
 بکین یا بفرست

این روایت از بعضی بزرگان است  
 و در بعضی روایات آمده است  
 که در روز وفات او  
 فرموده است که مسلمانان  
 مرا در خواب ببینند  
 و در خوابت مسجد بن سبیب  
 گوید که روزی مسلمان با من  
 گفت ای برادر من بر کلمی از  
 این چیز وفات کن باید که  
 خود را در خواب آن دیگری  
 نماید من گفتم که این می  
 تواند بود و مرده را اختیار  
 است که خود را در خواب  
 بکین یا بفرست

این روایت از بعضی بزرگان است  
 و در بعضی روایات آمده است  
 که در روز وفات او  
 فرموده است که مسلمانان  
 مرا در خواب ببینند  
 و در خوابت مسجد بن سبیب  
 گوید که روزی مسلمان با من  
 گفت ای برادر من بر کلمی از  
 این چیز وفات کن باید که  
 خود را در خواب آن دیگری  
 نماید من گفتم که این می  
 تواند بود و مرده را اختیار  
 است که خود را در خواب  
 بکین یا بفرست







در سخن محنی و در می سخن به عزیز می این تشبیه گفت عجب حالیت که در وقت بازگشتن از سخن نیز سخن  
 مشغول است می همواره غمزوی و مقلع می بود و کلمات وی از اشعار وی ظاهر است چه احتیاج  
 آن که کسی چیزی در منقبت می نویسد مثنوی بس که شنیدی صفت روم و چین و خنجر و بیابانک  
 ستانی برین و نامزدی بی بی کی حرص و بخل و نامزد جان بی بی کی کبر و کین و پائی ز چن بر بر قدم  
 دست نهنگ بر نیزگیس و در نه و کان مکی نیز دست و چون نرو دست فلک نیزین و قطع این جهان  
 بر مثال مردار است و که گسان اندر و نر از نرار و این در آنرا بی زنجیت و وان مر این را میزند شکار و  
 جزا امر بگذرد بدمر و ز سینه باز نایان مردار و بر باغی برین سر بر سپاه آید عشق و بر میم لوگو کوه  
 ماه آید عشق و بر کاف کمال گل گاه آید عشق و با این هم یک قدم راه آید عشق و بر مقصد آید  
 زیاده از حد شناسد بیت که از امروز لایبیا رکنوز الاولیا ز عتاد پس حقائق و طایف و معا و ن  
 و در حقایق در آنجا شرح کرده است اولش اینست ریاضی طلب عاشقان خوش رفتار و طربای مطربان  
 شیرین کار تا کی از خانه بین ده صحرا و ناکی از کعبه بین در رخسار و در جهان شامدی و با غار و در ترح  
 جرعه و با هوش بهار و زین پس دست ما و امن دوست ما زین سبب گویان ما و حلقه بار و بر او که  
 حدیقه تحقیقت سه کتاب و دیگر است بر وزن حدیقه و سه کتاب مثنوی و دیگر مختصر از آنها است مثنوی  
 ای بر و از بر بریده بلند و خوشین را را نامشده زنده با ز سر سوی لاجوز کوزه و دهنه در دست و دست  
 هنوز و نا تو در بند حسین با یعنی و تحت نقش کلک تکلیفی و با شنج انعام حدیقه سنه شمس عشرین و جمسایه  
 بوده است شیخ فرید الدین عطار وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی است در ویما در کتاب تذکره  
 الاولیا که بوی منسوب است میگوید یکبار پیش مجد الدین بغدادی در آمد و پرسیدیم که میگفتی نعم  
 خیر نیست گفت ز می سه سال را می که درین است بود اند که پیغام علی السلام فرمود و علی انمی کاتبیاً  
 یعنی اسرائیل بس گفت از آن میگویم که دوش گفته بودم خداوند اکار تو بعلت نیست مر از آن تو مگردان  
 یا از نظر گریان آن طایفه گردان که مستم و دیگر را طاقت ندادم میگویم باشد که سنجاب گرد و آورده اند که وی  
 اولی است و سلب توبه وی آن بود که روزی بدکان عطار می مشغول بود و مشغول معالجه در ویشی  
 با بخار سید و چند بار شیشه الله گفت خبر داخت در ویش گفت ای خواب چگونه خوابی مرد عطار گفت  
 چنانکه تو خوابی مرد گفت تو همچو من می توانی مر آن گفت بلی در ویش کافه چوین داشت ز بر نهاده و الله  
 جان داد عطار را حال متعجبش و در کان بر هم زد و بر له این طایفه در آمده و نیز نقلت که حضرت موم  
 و کبر سن حضرت عطار رسید و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی را هم مطالب میگرد و در طباقی و می سخن  
 میگفت چنانکه میگوید میت کرد عطار گشت مولانا به شربت از دست شمس نوش نمود و در جامی دیگر  
 گوید میت عطار روح بود و سنائی و چشم او به مازنی سنائی و عطار آیدیم و وان قدر اسرار  
 تو حید و حقایق مواجبه که در مثنویات و غزلیات وی اندر باج یافته در سخنان بیچ کی ازین طایفه یافته

در شرح مثنوی عطار  
 در شرح مثنوی عطار  
 در شرح مثنوی عطار

**حضرت قدوة الکبیر** میفرمودند که از کتب متقدمین و مقوله کاملین آن مقدار نوشته بود که سخنان  
 وی ملک نسبت جذب و وادعی سلوک این طائفة کتاب منطق الطیر تفسیر یافته و نگاه بوده که آنچه از الفاظ  
 مشککانه این طائفة و اسرار معتده صوفیه حل نمیشد رجوع بان کتاب میکردم گاه می بود پیش  
 از دست گرفتن آن حل המקامی شد و نگاه بوده که در بین مطالعه از مصنفات متقدمین در اصحاب چند  
 کتاب را تخریص و تزیین میکردند اول حمده حضرت خواجہ نظامی قدس السمره و میگفتند زینهار زینهار  
 سخنان خواجہ را فسانه خیال کنید و مصنفات حضرت شیخ فرید عطار را و مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین  
 میرزی و سخنان شیخ سعدی شیرازی و کتب عین العقیقات بهمانی السیما عقیده و اشعار و مصنفات  
 شیخ اکبر را و تابعین ویرایا تزیین میکردند و میگفتند این مصنفات شیخ اکبر السیما قابلیت و قوت علمای  
 باید المبرحین عقیده خالی از فایده نخواهد بود و مسائل حضرت شیخ حسین منزلی را که در این میگفتند وی شاه باز  
 توحید است اگر چه بدایت حال دارد حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که حضرت محمد م زاده شیخ نور  
 نورانی قلم میفرمودند سالک مسود و منزه تر و پیرمند تر از منطق الطیر کتاب و کرامت اگزیران شریف و شرف  
 باشد و حال طالع بر روز نازل شده بهیت تومی معنی و بیرون تو اسم است تومی گنج همه عالم طلسم است  
 و تریاچ منته سنج و عشرین و ستائیه حضرت شیخ از دست کاوران شهادت یافته و سن مبارک می در آن  
 حال صد و چهارده سال بود قروی و دنیا پور است شیخ شرف الدین مصلح بن عبداللہ سعدی شیرازی  
 از افضل صوفیو بود و از خواوران لقبه شریف شیخ عبداللہ ذنوب قدس السمره از علوم دینی تمام بهره داشته  
 و از آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده و اقالیم زکشته و بار بار بیضج بیاید رفته و در سفر بندیه بخانه سوسنا  
 رسیده و بت ارشکته و از شایخ کبار السیما در یافته و گفته اند در سفر بهیت المقدس رسیده و در آنجا سقا  
 کرده نزد یک چهل سال روزی که بدایت این کار کرده در دهه درآمد که مشک بکنند و در آن هنگام بر و نگاه  
 مروی بیاید که آب دیده لغفت تو بآب و حله رسیده آب بخور این آب را برانی تشنگان میوم گفت  
 آمده بودم که هم امروز ترا کیمیات وصال بخورایم اما چون پیروز آمی چه کار کنم گفت و غایب شد  
 بعد از آن شیخ بر که آب میداد ندی گفته که یا حضرت آب بگیر چهل سال درین تکلم گذشت که خضر بگیر و  
 بسنان بعد از چهل سال همان مروید باشد کالسه کیمیات زوونی واد و صحبت حضرت شیخ اشعوب رسیده  
 دازوی استفاد کرده و یک سفر حجاز بوی همراه کرده و بر شعر و آواز صلا از عالم عیب آمد و در مقدمه  
 کتاب اشعار یافته وفات وی در روز جمعه ماه شوال در نصف اخیر سنه احدی و تسعین و ستائیه بوده  
 شیخ فخر الدین ابراهیم المشتهر بالعراقی وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعری مشهور است  
 از احوای همدان و صغیر سن حفظ قرآن کرده و بنایت قرآن خوش میخواند چنانکه اهل همدان شکیفته آواز بود  
 و بعد تحصیل علوم اشتغال فرموده که در سغه سالکی مشهوره مدارس آن دیار شده روزی جماعت میند  
 همدان رسیدند و با ایشان بسری صاحب جمال بوده و بوی مشرب عشق غالب میزد و بملتی بعد جلان

در کتب شرف الدین مصلح بن عبداللہ  
 السیما

در کتب فخر الدین ابراهیم

طالب عاشق شده چون قلندران سفر نه وستان اختیار کردند چند روز خود را گرفت آخر چون زیاد  
 روی روی بسوی هند وستان بنام و در راه قلندران رسید بزرگ ایشان برآمد با جماعت قلندران بدانان  
 رسیدند بملازم شیخ بهاء الدین زکریا آمدند چون جماعت قلندران روان شدند ویران از روی صحبت شیخ شده  
 شیخ هم بوی تصرف کرده آمده سر در قدم شیخ نهاد و شیخ ویران بجلوت نشان از چنگ بک و مهنه گذشته بود  
 که ویرا و مدی رسید و در روی قوی روی داد و این غزل در حالت از وی سرز به بیت نخستین  
 یاده کا ندر جام کردند و چشم مست ساقی وام کردند و آواز بصوت حسنه و آواز میخواندند و میگریستند  
 چون اهل خانقاه آنرا شنیدند بر سبیل انکلیب مع مبارک شیخ رسانیدند که وی بخلاف مشربین نماند ان  
 غزلیات میخواندند و صیحه میزدند و مشرب شهر و در خیزد که هم و تلاوت قرآن دیگر نمی باشد شیخ فرمود که  
 اینها منع است از اینها منع نباشد چو روی چند بر آید یکی از اهل خانقاه رگد ریحات خرابات افتاد شنیدند که  
 آن غزل را خراباتیان با چنگ و پیچانه میگفتند پیش شیخ آمدند و صورت حال باز نمودند اکنون شیخ حاکم  
 اندیش بر خاست بر و خلوت آمد و گفت که عوامی چه میخوانی بخوانید و آخرین ابیات را قطع خواند بیتیست  
 چه خود کردند از خوشین فاش و عاقی را چو این نام کردند و شیخ گفت بر خیز که کار تو تمام شد مناجات  
 در خرابات میکنی برون آئی برون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بیتیست مبارک خود سر او را از خاک  
 برداشت و دیگر بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشید و در برابر او رکوع برادران و دختر خود را  
 بپوشد کلاه وی در آورد و ویران از دختر شیخ پسری آمد او را کبیر الدین لقب کردند بخیال و در خدمت شیخ  
 بود چون شیخ را وقت نزدیک رسید ویران بخواند و جلیقه خود ساخت و چو آمد رحمت حق پیوست چون  
 التفات شیخ بنیست او زیاده بود بعضی اصحاب را رگ حسد جنید پادشاه وقت رسانیدند که اگر  
 اوقات او بیشتر میگردد و صحبت وی هم جوانان صاحب جمال است و بر استحقاق خلافت شیخ بخلاف  
 سابق نیست چون شیخ عوامی آنرا شنیدند دست از همه باز داشت و روی بسوی حسین شریفین زد و هالند  
 شرفا کرد و بعد از زیارت کعبه بروم رفت بصحبت شیخ صدر الدین قونوی پیوست از وی تربیت یافت  
 جماعتی فصوص میخواندند استماع کرد و ایشانرا مستمع المعات را نوشته چنان تمام کرد و بنظر شیخ آنرا پسندید  
 و حسین بلوغ فرمود معین الدین بر او پیران جمله متفقدان وی بوده روزی بسوی میدان میگذاشتند  
 دید که شیخ جوگان در دست در جوانان استاده است امیر معین الدین گفت که حضرت شیخ ما از کدام طرف  
 باشم شیخ گفت از آن طرف اشارت بر او میکرد امیر روان شد و بر رفت چون امیر وفات یافت حضرت شیخ  
 از مردم خود بجز شد عزیزان با استقبال بر آمدند و بغزت تمام بر وند سلطان مصر را بنیست شیخ عقیده  
 کلی پیداشت شیخ اشبوح مهر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازار میگردید و گردن چکاها طواف کرد  
 روزی بازار گفتگران گذشت نظرش بر کفشگر بسبری افتاد و شیفته وی شد بکفشگر سلام کرد و گفت این کفش  
 گفت بسری است شیخ بسیار اظهار شگرت کرد و گفت حیف باشد که چنین لب دندان با چرم خربلوت کرد و کفشگر گفت

\*

ما در دم فقیریم و این خرف من است اگر چرم خریدان گیرم نان از نجایید اشود بر سینه که بر روز چه قدر کار کند  
 و چه چیزیم میرساند لغت بر روز چیا درم شیخ گفت که بر روز شتا دوم بدیم او را که بر گزاین کار بخند بر روز فرقی  
 و با اصحاب بروگان کفشگر بنشستی و فغانع الببال در روی نظر کردی و اشعرا خواندی و گریستی بدعیان این خضر  
 سلطان برسانید ناز ایشان سوال کردند که این لیسرا شیخ بخانه میرود یابی گفتندی گفت با وی در دکان  
 خلوت میسازد یابی گفتندی و وات قلم خواست و بر کاغذ بنشست که بر روز پنج وینار و دیگر بر و طیفه شیخ خزان  
 سواتی بنیبر اید روز دیگر که شیخ با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت که حیف استماع افتاد که شیخ ز اور دکان  
 کفشگر با نظر افتاده است مخفومی بجهت خرجی شیخ تعیین کرد و اگر شیخ خوانده آن لیسرا بخانه نماند شیخ  
 گفت که ما را منتقا و اومی باید بود و حکم تو اینم کرد و بعد از آن شیخ را از مصر غزیت تمام شد سلطان مصر بکمال الامراء  
 تمام شد که با حیا شیخ و علمای کبار استقبال کند استقبال کردند ملک الامراء لیسری صاحب جمال بود  
 شیخ را نظر روی افتاد بی اختیار بر دو قدم لیسرا نهادند لیسرا نیز سرور قدم شیخ نهاد ملک الامراء بر دو پای لیسرا وقت  
 کردند ای و مشق را از آن انکاری در ول پیدا شد اما جمالی سخن داشتند چون شیخ در مشق مقام سلامت  
 شش ماه گذشت و فرزند او کبیر الدین از نشان بیاید و دلی چند بخدمت پدر لیسرا بر و بعد از آن شیخ را عاقبت  
 پیدا شد یک وزیر لیسرا خواند وصیت فرمود و و اوع کرد و قطعه در سا بق چون قرار عالم دادند و اما ناکند مزار او  
 آوم دادند و زان قاعده قرار کان و در افتاد و بی منش کس و عده و دلی کم دادند و در ششم فری  
 القعد بنه شان و ستانه از دنیا رفتند و قبر وی در فضای مرقده شیخ محی الدین العزیزیت قدس سر و کصا  
 و مشق و قبر فرزند وی کبیر الدین و پهلوی قبر وی رحمة الله علیه امیر حسینی رحمة الله نام وی حسین بن عالم  
 این ابابحسین است و اصل از کترو است که ویی است از نواحی فور عالم بود و یعلوم ظاهری و باطنی  
 از کتاب وی کترو از موز حیان مبتدا میشود که می مر شیخ نهاد الدین که است با وسط مشهور مردم تیر حسین است و بعضی کتب  
 چین دیده ام که مر شیخ رکن الدین ابوالفتح است و وی مرید پدر مرید شیخ صدر الدین و دوسه مرید پدر  
 خود شیخ بهار الدین و کربلا شیت و بر مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کترو از موز و زولو  
 زاد المسافین و بعضی مشهور چون تتره الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم و مر او را در لوان  
 اشعرا است او بنیابت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود جیبیری آنرا جواب گفته است و تمام  
 گلشن از بر گشت و گویند سبب توبه وی آن بود که روزی لشکار رفت بود آهوی شش آمد و خواست  
 که تیر بن یزید آهوی بوی اگر گیت گفت حسینی تیر بر این تیری خداست تعالی تر از برای بندگی و معرفت آفرید  
 است نه از برای تیر زدن اما او غائب شد لش طلب و بنهاد وی افتاد هر چه داشت در راه خدا تبارخ داد  
 و با جماعتی جو القیمان همراه بلبان آمد شیخ رکن الدین انجمت را ضیافت کرد چون شب شد حضرت  
 رسالت تهاه راصلی اند علیه سلم خواب دید گفت فرزند مرا ازین جماعت بیرون آر و بکاری مشغول دار  
 روز دیگر شیخ رکن الدین بان جمله گفت که در میان شما تیر گیت اشارت با میر حسین کردند و تیر از

و اگر حسین رحمة الله علیه

ایشان بیرون آورد و تربیت کرد و با مقامات علیه رسید پس جازت بر اجبت خواسان او بهرات آمد ابل بهرات  
 همه مرید و معتقد وی شدند حضرت قدوة الکبیر او میفرمودند که بعضی مردم مانند جنان استماع اقتاد که  
 حضرت یحیی بنی را نیز حضرت شیخ یک فقر خود را بقدر تکلیح در آورده اند چنانکه حضرت شیخ فخر الدین عراقی  
 را و این هر دو واعزه در یک شهر آن دو کتاب مشهوره لمعات و نزهة الارواح تصنیف کرده اند و بشرف  
 نظر شیخ در آورده اند فرمودند که لمعات به نسبت خاص واقع شده و نزهة الارواح هم خاص هم عام سبب  
 حقیقت خود بهره بردار لمعات لمعه دیگر وارد وفات وی سادس شهر شوال سنه عشر و سبعمایه قیل  
 سنه تسع و ستمایه بوده است و قبر وی در مریخ بهالت بیرون کبند فرزند عبد المذین جعفر طیار  
 رضی الله عنهم شیخ او حد الدین اصفهانی چنان استماع اقتاد که وی از اصحاب شیخ او حد الدین کرمانست  
 این نسبت بر آن است ویرا و یوان اشعار است در غایت لطایف و نزهات و وی مثل بر حقائق و  
 معارف و منقوی بیرون اسلوب حدیقه تنبیهی جام جم و گنجائس لطیف درج کرده و از ان منقوی  
 این ابیات است منقوی او صدی شصت سال سخی دید و ناشی روی نیکبختی دید و سرگفتا با مجاری  
 نیست و باز کرده کین میاز می نیست و سالها چون فلک بگشتم و نافلک وار دیده و گشتم و  
 بر سر بای جمله داشته ام و چون از بهر زوله داشته ام و در درون خلوتت ایام و در برون در میان بازار  
 کس نیند جمال خلوت من و زه دار کسی بخاوت من و تا دامن بد دست پویستت و سوزاگر در من  
 شست و دوی قصیده را بر حکیم ستانی را جواب نیکو گفته و عدد ابیات او صد و هشتاد خواهد بود مطلع  
 او اینست ابیات سر پیوند من نزار و بار و چون توان شد ز بخت بر خور و دار و کار با ما کیست و بیم  
 تنهر و آن یکی تن نمیدهد و کار بهدلی نیست با که گویم راز و محرمی نیست تا با عالم ناز و قروی در بر  
 تیر ز است و تا شیخ در گنج نوشته سنه ثمان و تلمین و سبعمایه افضل الدین خاقانی هر چند وی شنا کرد  
 شاعر فکلی است بشعر شهرت تمام یافته چنین گویند که ویرا و را و طوار شعر طوری دیگر بود که شعر و جنب  
 کم است چنانکه خود میگوید بیت شعر جدا باشد برین تا که نم آقا و بهت مرقن و در غیر فنون شعر او و  
 سخنان وی برین مشاهده است قطعه جنورت من همه او شده صفت من همه او و لاجرم کس من من  
 کس نشود اندر سختم و ترنم هیچ در می تا که گویند آن کیست و چون گویند مرا با یک گفتن که منم و در جا  
 دیگر میگوید قطعه عشق نمی قتر دیای بر نظر کربا و بر بدست بخت هستی ارا و ما و شمار انقند سحر و سراه  
 زانکه نگذرد در زحمت او شما و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است که بوی آن می آید که ویرا از شرب  
 صاف صوفیه شربی کل بوده است وی در خلافت المصنفی نورالدین بوده است مصیبه عربی که گفته و در  
 وی کرده است اما از جای دیگر خزان معلوم میگردد که مدوح اولیاء و ثیر و شر و انشا و منوهر بوده  
 شر و انشا که او خاقانی میگفتند ویرا تربیت کرده است و آن است که در مضلا و شیر و انشا گذشت  
 و گوئی شده شر و انشا گفته که شعر از معاجز لوک خوش طبع میگردند و با طبعیت شعر بیداری گفتند و

در کتب شعر اولیاء اصفهانی حضرت ادر علی

در کتب افضل الدین خاقانی

بعکس آن میقتند آخر قرار بر آن افتاد که تا یکی از تربیت کلمه شتر و انشا پر می هم سازد از در و درگی و در صلا  
 تر نشا و شده اول تعلیم نشانده چون سواد بر آورده گفتش که گاه گاهی شعر هم بگو و معلم گفت که اول تعلیم  
 کتب گفتن و ترغیب بایات سخن کن چون پس از ملازمت خاقان بملکت خانه رفت و راه دید که شتری  
 و پشیز را روی نهاده است بخاطر سپرسیده که این شعر بگویم بیت ای اشتر اگر در دانا نام چه خواهی کرد دانا  
 گردن دراز کرده پند بخواهی جردنا + روز دیگر ملازمت خاقان آمد و این بیت بر کاغذی نویسی آید آورد  
 با و شاه چون خواند خنده و در گرفت گفت کاغذ را مبادا فضلا یا بند بر محل آسودن خود بر جوب تنگ بسته  
 داشت و پس را بر روز ترغیب میکرد و اتفاقا کارکان دولت او همه دیگر کنگاش کردند که با و شاه را بشکلم  
 آخر قرار بر آن افتاد که از خراج مردانه باید ساخت و بر از بسیار قبول کردند و تمی که در خلوت می رود  
 آنجا در وقت تراشیدن سر کار خود میگفت جراح هم قبول کرد چون فرصت یافت هم در آن خلوتخانه آن  
 پاره کاغذ را بچینه بود چون جراح سر تراشید میسر نیاید و تمی که موی نیز رخ خواست که بگیرد و در رخ زید چون پیش  
 بلاست نظرش بر آن پاره کاغذ افتاد هم در زمان خواند مصرع ای اشتر اگر در دانا نام چه خواهی کرد دانا +  
 جراح را زره بردست و با افتاد و در محل اعتماد و آید گفت با و شاه سلامت از من خطای نشده  
 و بر آن تو این توطئه برای کشتم تو کرده اند با و شاه را حیرت غریب دست داده چون استفسار کرد  
 جراح تمام قضیه سرگدشت بعرض رسانید با و شاه بیت او را مبارک گرفت که ما را از جان گرفتن بر آورده  
 بدل را بر سپر خواند و نسبت خاقان خاقانی لقب شد و تربیت او بر بسته در کار شد که سر حلقه فضلی استقدین  
 شنید سن در و در گویند چنانچه خود در شعری تراشیده است بیت نوح ند بس علم داشت گر پد  
 من بدی + قطره استی ز جوب بر سر طوفان او + نهایت خاقانی بدایت حضرت نظامی است قدس  
 سره و اندک معاضه هم میگردد و نیز قضیده رایحه حکیم سنائی ارجواب گفته و حد و ایات از صد و شصت  
 گذرانده سه مطنعه ساخته آیات الصبح الصبح کاد کار + النها النهار کاد کار + کاری از روز  
 جوی آب خزان + یاری از خوشدلی جویان همها + خیز بیگاهه با وقت صبح + میکند لعنتان زویده  
 مناره و در آخر قضیده میگوید آیات این قضیده ز جمع سعادت + نامن است از غریب اشعار +  
 از کعبه گرد آورند + کعبه بین فتادی استار + زد قفا سنگ + ابقای سنگ + و امر او  
 یقین کند اشعار + قومی المقتضی سه حسن و تسعین و خمسیه شیخ نظامی و بر از علوم طاهری و باطنی  
 و مصطلحات رسمی تمام داشته اما از بیم دست داشته یکی از کار نقل کرده اگر چه که شیخ از علوم  
 نواب و عجایب بهره داشته اند چنانکه کیمیا و سیمیا و همیا که عالم سکر است منسوب بالیشان بود  
 با و شاهی بود شیخ را تکلیف کرد که بیایند شیخ با بد من قناعت و کفالت کشیده بود و انتفات  
 حکم با و شاه نکرد و پادشاه گفت خوب چون شیخ می آید ملازمت ایشان رویم با و شاه با جمعی از کار  
 دولت و امر از نواب سوار شده روی بسوی کلبه شیخ نهادند چون نزدیک محره رسید دید که سر راه

و حضرت نظامی بخوبی

برین وزرگاه سپید و انواع جیام برپا کرده اند و لشکری بی نهایت گرد سر برده بادشاه فرو داد و بتعلیم  
 تمام و آردانیک سر برده تنهارا آورد و درون داد و ندای اراکان دولت بیرون ماندند و خود را کم کردند  
 چون بادشاه را درون برودند دید که بر کسی زرین و تخت مرصع شیخ نشسته است و با انواع لباس فاخره  
 و زعفران بسیار در پیش شیخ با مستاده زرین کمرنگان و بجز کشیدگان در گردن شیخ استاده  
 بادشاه و جمید که از پشت شیخ چون دید که بادشاه می و بعد ترف خود را بر طرف ساخته دید که شیخ را نزد  
 کهنه در بر و در بر نه است شیخ نسیم کرد و فرمود که دولت و جاه و نبوی اهل حیرت کرم با و ناز میکنند  
 و مفاخره می نمایند بادشاه در محل عذر و آرد استال این از حضرت شیخ بسیار نظمت و حکیم بیتی بودند  
 که حکم کیمیا میدادند ملک بجلد ثانی سکند را مبروی ایما می کرده اند قوت روحانیت ایشان برین عالم  
 که بچکس در شعر ایشان دخل کرده و بر که اندکی اظہار معنی کرده سترش ازین جدا شد و دیگر سخنان ایشان در  
 کتاب بطرف تفرقه مذکور است و سخنان ایشان بهر تنی کسی بد او منت کند البته مقصود آن بر آورده  
 گرد و چنانکه خود فرموده اند سیت اگر از امیدش گرد بدست بدست آورد بر مرادی که هست و تا بجز  
 وی در سکند نامه در ششم گفته شده است و سبب و حسنا به بود حضرت قدوة الکبیر میفرمودند که شکر  
 بوی که بچ کعبه اشهار یافته از نامه های سلطان از وی سر زده است و بسیار سخنان او بی بدل افتاده اند  
 بر چند که مردم در جواب او سر زده اند اما بچکس از عهده او کماهی بد آمدن توانست مگر بر خیزد و اندکی پی برده  
 اما خوب برده اند و آن هم با تلفات حضرت سلطان التسلخ بوده شیخ کمال خجندی قدس سره وی بسیار  
 بزرگ بودند و شعاعی بجز و تکلیف در آن سر و طبع بود و باشد که ظاهر مغایب باطن نشود و از رعایت  
 عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید سیت این تکلفهای اندر شعر من بدگفتی یا حرامی است و علی الدوام  
 ریاضات و مجاہدات بر سرده حضرت خواجہ میفرمودند که وی چند گاه در ساس بود و اوام که بود گوشت جوانی  
 نخورده کالات وی از شعر و معانی وی ظاهر است احتیاج بتعریف و توضیح نیست و قاتل وی در سنه  
 ۸۰۳ بود و قمر وی در تبریز است بر او خبری این بیت گفته اند سیت کمال از کعبه نزد بار رفتی به نزارت  
 قرین مروان رفتی به موآن حمزه شریف مشهور مغربی قدس سره وی بر شیخ اسمعیل سینی است که وی از احباب شیخ  
 عبدالدین عبدالرحمن محمد سفاری است قدس سره و بعضی سیاحت خود بدیدار مغرب از دستگیری از  
 اصحاب شیخ محی الدین عربی خرقه پوشیده و کشف حقایق و وقایع از آنجا کرده و کمالات وی از تصنیفات و  
 کردوان مصطلح دارد و تخصیص جام جهان نمایی که مجموع کلیه علم لاقوف در آنجا درج کرده است حتی توان گفت که بی  
 انبیا است که هیچ یکی ازین طائفه از ان نوع تصنیف نوز و مخفف جامع وصول و فروع و لاقوف دست نداده  
 و صحبت خواجہ کمال خجندی که موجب مطلع وی بود در لطیفه سابق مذکور شده است و تثنی شیخ اسمعیل سینی  
 بر او در جلد می باشد خدمت مولانا را نیز تکلیف کرد مولانا این غزل گفته و بعضی برسانید سیت تا مبرود و بوم  
 روز ورت گذشتیم از جمیع صفات از بی آن توان گذشتیم با سخنان کرد و وفات وی در سنه ۸۰۳ است و تا بجز

در شیخ کمال خجندی

در مولانا محمد بن سید محمد خجندی

و کز خواجہ قاضی شیراز

در سلطان المشایخ میرزا محمد و دولوی

و سبحانے بود شمس الدین محمد الحافظ ویر بحضرت قدوة الکبیر مصاحبت واقع شده بسیار بسیار است  
 چنانکه باین معنی در چند جای اشعار فرموده است وی فی الحقیقت ایسی بود که محبوب بود میگشت مرشد وی حاج  
 توأم که در منصب وزارت از صدارت بالنگات خاطر خواه میسر شده و استغوا وی مجمع کرده است سخنان وی همچنان  
 بلند معنی افتاده اند که تجلی از نظرها در سخنان واقع شد حتی که سخنان وی را لسان انبیا میگویند وفات وی  
 در ششادین و تسعین و سیصد و بیست و نهمین سنه ثانیة و الاخر صبح آخر سر و وی قدوه کاظمان شعرا می تقدیم  
 فرموده شاعران فضلای کاملین و ذالین اسرار صوفیه ملک ثانی و کما ظایفه علی بود و بدری از ائمه الاچین  
 بود بر سبیل سخاوت و بند و ستان افش او و در احوالات و بی حرمها المدین الآفات و العیال مسکن کرد  
 و پدرش را بر لاجین میگفتند چون در خانه امیر لاجین بستر تو نشدند و یکی از عظامی بجانبین که در ضربه شهرت داشت  
 او را برد فرمود این را بر خاقانی و انوری پیش قدم بود چون قابلیت درس پیدا کرد و تعلیم اشغال فرمود فی الجمله  
 سواد برآمده و سلیقه شعر و روی شد گاه عرفی و ملازمت حضرت سلطان المشایخ گذرانیدی آستان فرمود  
 روزی فرمود که حرف و شعر زان شیرین بیا خواند که اما اگر بطریق اصغمانی گوئی نزدیک بقبولیت شود و آن  
 اشارت بود بمشوق انگیز مشوق که بر گفتن از آن روز و خود و حال در لغت دال در عهد و یک ساله شعر و صنایع  
 حضرت سلطان المشایخ گذرانید تو اعد شعر و موزون نظم و ضوابط از آنجا تحقیق کرده ابده نصیده در منقبت حضرت  
 سلطان المشایخ گفته گذرانیده چون قبول شد اادت صادق پیدا کرده و همان ایام بقید اادت خدمت سلطان  
 المشایخ شرف گشت ابده نصیده و یکسهم رسانیده و در حضرت شیخ گذرانیده فرمودند چه خواهی گفت شد غیر  
 شیرین چه توانا بود که خاس نیات بیار آوردند و بر سر وی شاکر و زندگانی از آن خورد و اثر وی بزودی  
 پیداشد بعضی گفتند که شیرین سخنی از شیخ شرف الدین قلند رو خواست کرد فرمودند شیرین سخنی بجز شیراز بود  
 نمک بایست آخر الامر باره نمک در میان مذاخنه بدان وی بخینده حضرت قدوة الکبیر میفرمودند  
 که احتمال دارد که از محمد گویری یافته باشند مصداق سخن شیرینی و مکی سخنان و لیست که بر اطباخ  
 مردم پوشیده نیست بعد ازین بر کتاب از نظم و شعر که بر لیبی بنسب نظر انبیا مشرف کردی که آن کتاب  
 هم بر دست خسر بودی که فایده میخواند و گاه بودی که چند سطر از کتاب در نظر مبارک آمدی و بخندین  
 تعدادی میکردند درین ایامی بود که مغز کشت و کاسین من نذل ملک فنی که پیش ازین است و خلقت  
 وی از برای آنست پیش گیر چون التفات حضرت سلطان المشایخ نسبت وی این معنی را هم  
 بود آنهم میسر شد سمیت آنانکه خاک را بنظر کبیرا کنند یا بود که گوشه چشمی بیا کنند که کاش درین  
 وادی بمرتبه رسید که محرم سخنان صوفیه و سماع اسرار طایفه علی شد هر چند سلاطین از خدمت کرده و طاعت  
 راه نصرت کرده اما از نظر حضرت سلطان المشایخ بی بهره نموده آورده اند که وی هفت بادشاه و بی بی  
 ملازمت کرد و اکثر سبب وی از رعایا الدین شد با وجود چندین اشغال ترک و طایف مردانیت  
 محمود و معمول مشایخ نگرده است و پنج روزی قضا نشده و قرآن خواند و ایامی وی در وقت پنج روز



دارد روزی حضرت سلطان المشایخ فرمودند که ترک از مشغولیهایی چیت گفت گاه گاهی در سجده  
 گریه دست میدزد و فرمودند که الحمد لله که اثرها و تشنگان گرفت و آن مقدار تفاوت باطنی و مکاتبات  
 الطاف تباری که نسبت میر خسرو بود و بیاران دیگر بود چنانکه در یکایک آن نوشته اند امین عمارت و  
 اینست که من از همه کس تنگ ام و از تو تنگ نام ملک از خود تنگ می آیم و از تو زاین سخن جنبه صحت  
 تمام مشعر است ازین کدام رتبه بالاتر بود که روزی نسبت شیخ فیض الدین محمود گفت و گوئی و در میان  
 بود وی در سیاحتی شده به دیگر مرض حالات حضرت شیخ فیض الدین کرده روزی بحضرت سلطان  
 المشایخ عرض کرد که تخلص من خسرو است و چه خوب بودی که فقیر از نام و لقب یافتی حضرت ایشان در  
 علم خود رجوع کردند و بعد از زمانی در از سر بر آوردند فرمودند فردا قیامت ترا در زمره اولیا و اصغیا  
 می خواستند ام محمد کانس لیس خوانند خسرو خوشحال شد و شکر با بجای آورد روزی در اینها  
 حال بودند و اصحاب همه در بر تو روزی آن فایز البان نوشته که یکبار در یک طون خود  
 عوط خوروند و مقید یکپاس بسا حل شعور بر آمدند و نشارت و او که ترک الله نشارت با و مز که درین  
 حالت مرابجالی برده بودند و در آنجا حصول و وصول شده که تفسیر از آن ما عاجز است ابیات  
 نموده اند مرا عالمی کننتوان گفت + بعد از زبان شرح آن یکی زبیر + چه عالمی که همه کائنات در و  
 نیست چه حاصل که همه عزو کام در روی خوار + چه دیده ایم همه دیدگان از دیده چه شنیده ایم شربلی  
 نه نیست در روی خمار + در پایان صحبت استفسار کرده اند که چه آورده لفظ از حصول عرفان و از  
 وصول و بدان و از اصحاب خسرو بچشمین رضی زد و سر در قدم شیخ آورد و فقطعه بی خمسته  
 مقامی که گفت حضرت سیر + ز روی لطف و سعادت مرابجالت او + اگر چه بنده گنهار بود که در او  
 ولی گزید ز لطف خود و سعادت داد + حسن سجری وی از شایسته های بند است و در شرح و بی تمام در  
 نظم و نثر از عهد هر دو بر آمده چنانکه همه اصحاب پسندیدند و تالیفی در بیف و بیرونوعی دست او که اکثر مردم  
 عهد او بتوانستند بر آمدن وی نیز از اصحاب بسیار شیخ نظام الدین است و محمد اسر سعوری و معنوی و در لفظ  
 و طرافت بدل داشتند اگر چه بعضی اوقات در ملازمت ملوک آن عصر و برخی ساعات در منادیت امرایان  
 مبرر بود است اما حالی از جایا + و ریاضت نمود چنانکه اکثر اوقات نسبت شیخ فرمودند که حسن مادر حسن  
 عیادرت ملوک در ریاضت با حسن الوجوه کوشیده اند بر چنانکه ایشان پنهینان ملوک بوده اند گاهی  
 ایشان شعر با شرم و مظهر میل کرده باشند حاشا و کلا از خواب حسن نقلست که میر خسرو در ملازمت  
 پادشاه وقت بمقتل آن رفته و از آنجا طلب حضرت شیخ سعدی الزبیر از فرستاد چون بعضی از اشعار وی  
 بشیر از رسیده بود مثل این ابیات میخواند میت سیه با و ام را بر که میفکن در نظر بازی + نگه داش که تو  
 مرگ بر با تو اندازی + و دیگر شعر ویر رسیده گفته فرستاد که سعدی با نجات است آجون این توار بخ  
 رجوع کرده میشود موافق می افند خجیل که در آن صبارت سیه باشد آورده اند که خواجسز میتاب بودند

و از شرح شیخ شایسته می

وقت تنگ بود که موش از دست داده بود و جماعت از فضلش مثل خواب خسر و خواب تصور بدید  
 وی رفتند گفتند که ارمی شناسید که با یک سائیم میخورد و گفت بنده سخن اویم هم فضل است  
 که سجان آمد و چنین وقت ملافت از دست ندادند و آن بیماری حق نغالی ایشانرا صحت او متولد  
 کرد و تقدیم و تأخیر میان برود و غره و محافل ملوک اینک گفت و کوی شده و موجب این کلفت و فراط  
 گاه گاهی میشد آخر امیر سید مبارک جامع مملو حضرت سلطان المشایخ که در میان شد و پس خواهر  
 را بخانه حضرت میخسرو و بدخترش عقد نکاح بستند چون این سخن بسمع مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید  
 بسیار بسیار بدیدند همچنین همه اصحاب را موجب بخت و سبب فرحت شده و در خزونی خوبت قاجار  
 حسن بکلاست با شاه رفتند و ایامی میخیز کردند با شاه خود آمده و سبب چهار دختر هم رسانده چون آمد  
 نفر تازین مرسوم جمعیت خاطر شده و مملو فواید القواد را که آینه کرده بود و بعد از این هم شب در و در و  
 فواید القواد اشتغال فرمودند و اسد اعظم آتیه تا نیک از سواد و بیاض او پند و افتد بکاری دیگر التفات کرد  
 بیخود و مدتی آن مملو جلع الحقائق اسرار و حاوی دقائق الازمان مناسبات است چون در ولایت رفت  
 جمعی در ولایت را موجب حصول معانی و سبب وصول منافی شده و دستورشده که از کار ولایت راجح  
 نوشتن باعث شده چنانکه خواجیهها و الدین نقشند را با سبب آن کتاب شخصی جامع مقامات ایشان  
 شده و فقیر را از کتب تصوف که در هند اصنیف شده و کتاب روایت رسید یکی فواید القواد دوم مکتوبات  
 حضرت شیخ شرف الدین که بسیار از وی بهره مندیم و فرزند و شیخ که کتبات فقیر جمع کرده آن اسلوب بود  
**لطیفه پنجاهم** در صد و در رحمتی خوارق نسبت بعضی مردم از حضرت قدوة الکلیه  
 و خوارق عادات کسبیه و طوارق کلمات جلیه حضرت ایشان زمرته است که استقصای اواز زبان با شرح  
 حامد و زبان کرده آید ریاض القاسم کبایات توکان حدیده اند به کنزنامه شرح او بدید طبع بخند  
 در نای بجز را که تواند شمار کرد و از جوهری با سخن آرای سخند به الابر سبیل تمین و تبرک بعضی از اوقات که کتاب  
 حال بوده آورده میشود و ذکر وی در خوارق حضرت قدوة الکلیه او افتاد و روزی حضرت ایشان حرف  
 قضیه چاندی پور بد بر بخت او ای نماز جمعه تشریف فرمودند و آن قضیه شیخ زاهد که با نوع زاهدان  
 برسانند و اوصاف عابدان آراسته بود ازین سخن آن روزی سهرتی یافته بود که در بعضی از شهرها از حوره خود نقدان  
 شینا بد چون نیک لقبش میکرد و نیز یک سر که مکناره قضیه سیر و سجاده انداخته نما میگذارد و این شهرت  
 بعضی از مردم نواحی عقیده داشتند بکفر حضرت ایشان برای ملاقات شیخ زاهد رفتند چون در میان ترحم  
 ادای نماز کرد حضرت قدوة الکلیه فرمودند که حجت با و که عنوان آراستگی در راه خدا هم رسانده  
 آید و دست مبارک بر پشت زاهد آوردند چنانچه داب شفقت و رحمت نبرگ است اویم چون از زین پور  
 رفتند و بر پشت پناه عالمیان آوردند قطعه بناه پشت جهانی ترا سر و که اگر فراز پشت جهان است  
 رحمت اندازی به چه حاجت و توانی که در برابر تو به کنه خیال سر فرازی و طنازی به حضرت ایشان

۵۵ لطیفه

کتابت اول قضیه چاندی پور بد بر بخت او ای نماز جمعه تشریف فرمودند و آن قضیه شیخ زاهد که با نوع زاهدان برسانند و اوصاف عابدان آراسته بود ازین سخن آن روزی سهرتی یافته بود که در بعضی از شهرها از حوره خود نقدان شینا بد چون نیک لقبش میکرد و نیز یک سر که مکناره قضیه سیر و سجاده انداخته نما میگذارد و این شهرت بعضی از مردم نواحی عقیده داشتند بکفر حضرت ایشان برای ملاقات شیخ زاهد رفتند چون در میان ترحم ادای نماز کرد حضرت قدوة الکلیه فرمودند که حجت با و که عنوان آراستگی در راه خدا هم رسانده آید و دست مبارک بر پشت زاهد آوردند چنانچه داب شفقت و رحمت نبرگ است اویم چون از زین پور رفتند و بر پشت پناه عالمیان آوردند قطعه بناه پشت جهانی ترا سر و که اگر فراز پشت جهان است رحمت اندازی به چه حاجت و توانی که در برابر تو به کنه خیال سر فرازی و طنازی به حضرت ایشان

جرد آن امر صحیح اندک تغییر یافت فرمودند که عجب اومندگستاخند و باز که یاز زبان شرح دست بجای سائید  
 که بائی بدامن گم نامی خواهد شد باندک مدت آن از یاد غایب شد املا اندک تند که در شد و کمی رفت حتی که  
 قیروی هم محبوب است بزبان مبارک برآمده بود و که فرمود چرا گاه خزان باشد شنیده شد که اکثر خردگان  
 که کم کرد و بر قریب زاهد یافته میشود و نیز از زبان مبارک برآمد که این قضیه گاهی آبادان گاهی خزان  
 اینهم مستحان کرده شد که قضیه مذکور همچنان مشد قریب نظام آباد تزیینت کرد و فرود از بند و وسلم  
 در متوطن بود و اتفاقا گذار اصحاب و ایجا شد چون نسبت اسلام در میان بود مسجد مسلمانان فرود  
 آمدند قریب اندک بود و باز از یاد داشت مسلمانان بی سستی و زیند بازان در شب همچنان گرسنه ماندند چون  
 روز شد فتره دیگر گفته که فقیر بود یکی از آنها معلوم کرده که فقر استب فاقه کرد و ندیش حضرت قدوة  
 الکبری آمد عجز بیار و اطهار انکسار کرده که اگر زمانی قضای درگاه بایند اندک بدیش اطعمه بهم رسانیم  
 چون خواهش بسیار کرد سوال او مبذول افتاد مسند عمار و قبول کردند وی رفت یک کاو فقط  
 که خرا و دیگر بودش آورده گذارند و بعض اصحاب و سائید که کشید گشتند باز بهر از ترود و دو سر من آورد  
 بهم رسانید و حواصی آنچه باشد پیدا کرده مطبخ سپرد و باورچی خوردنی لیماساخت بطریق مجهود طعام  
 اصحاب قسمت کردند همه نصیب خود خوردند آن بند و بعد از خوردن آمد و صفت نعال بایستاد فرمود  
 که دولت آن فرقه بود ایدم و نیز اسفت فرزند خواند شد و راندک مدت انقاس مبتکر ایشان بظهور  
 پیوست جماعت مسلمانان منتفره و مسکوشند روزی گذر حضرت ایشان از جینو در سهالند نعالی  
 سخن الکسور در موضع سرس که در آن موضع شیخ نصیر الدین سرسی بود و صاحب کمالات و مقامات  
 که مردم فی الحقیقه نسبت شیخ عقیده و خدمتی داشتند حضرت ایشان آمده بخانقاه شیخ از بر آمدن اندک  
 اجمال نمود که موجب طالع حضرت شد فرمودند که در وی ایچنین شیخی می باشد عجب است که اکثر  
 غیبه خود که از خانه این سخن فرمودند و خود بدولت از جیب برآمدند بجز در آمدن آنش بجاها افتاد تمام  
 دیر بسوخت شیخ در عقب حضرت قدوة الکبری اید و دیده تا یک کرده راه آمده و حضرت ایشان  
 بجز بسیار گردانیده دو سه خانه که بیرون دید بود نشوخته بودند آنچه برده فرود آورد خود ایشان  
 طبع منرد و شد طعام اندک پیش بهم آورد و خوردنی لیماساخت چون خوردند و اثر مسامت  
 بر جیب مبارک ظاهر شد و محل اعتذار آمده فرمودند که این امر اتفاقا واقع شد اکنون در اینجا متوطن  
 نشوید در سلوی قریب جای نمودند که اینجا متوطن شوید مستر آراب لواس قضیه خود بود و بیغایت معبودی  
 نوان گفت که در عمارت و رونق سنال ندارد و اتفاقا گذار ایشان و گریجا افتاد در بازار نزول فرمودند  
 اصحاب بگوشه و اطراف بقعه ایی حاجت رفتند و آنجا یکی از یاران بر مقدم گفت و کوی و نراعی تا بجای  
 رسید که خون از پیشش برآید چون نظر مبارک بر تون افتاد موجب او را استفسار کرد و نازخیر بیان  
 واقعی بود بعض سائید فرمودند همچنان اسد در نهایی کار زمین فقیری خون بر آورده باشند

که است بیوم موضع کس تزیینت بود در میان موضع بدین طاق شیخ نصیر الدین  
 که است بیوم موضع کس تزیینت بود در میان موضع بدین طاق شیخ نصیر الدین  
 که است بیوم موضع کس تزیینت بود در میان موضع بدین طاق شیخ نصیر الدین

که است بیوم موضع کس تزیینت بود در میان موضع بدین طاق شیخ نصیر الدین  
 که است بیوم موضع کس تزیینت بود در میان موضع بدین طاق شیخ نصیر الدین  
 که است بیوم موضع کس تزیینت بود در میان موضع بدین طاق شیخ نصیر الدین

عجب است که اباوان شود و در اندک فرصت سخن بظهور پیوست در آن عین حضرت قدوة الکبرار از سفر کهن  
می آمدند تزلزل در مقام کبابی افتاد و در آنجا اصحاب را خوش آمد بعرض رسانیدند که چند روز در اینجا میباید  
آسودن که موجب زفافیت دل و سلب ترکیب آب و گلست چند روز سر برودند یکی از اصحاب گزیده  
را حجاب سیده را عخت دست داده و فعلی سر بر زده که موجب رود نظریقت شده فرمودند زهی  
آب و هوای آن نواحی که چنین مستند و مخلص وی آن نوع فعلی تنبیح سر بر زده که باعث رده باشد بعد  
از آن نفس مبارک را ندانند که این نوع قطعی است که بر کردار اینجا سر در خواهد شد و از راه شاه خود سر خواهد  
کشید منته حضرت قدوة الکبرار در آن عین که از سفر و کهن می آیند در ولایت بگوات بقصد تفریح  
نزول افتاد در آنجا می گذشت و ماوای خوش بود چند روز توقف افتاد شخصی از فقیه نسبت حضرت  
قدوة الکبرار سخن نامناسب گفت چون بسمع مبارک رسیده فرمودند بقای که چنین مردم باشند  
عجیب است که بر راه آتش نمی افتند سخن گفتن بودند آتش و افتاد و تمامی بقصد سوختن باروه با آمد  
براه آتش می افتد چون مردم معاینه کردند خانه های جوین و سنگین ساختند قطعه نه آتش اینست که در  
خام بخیزه است که آتش در زبان پاک باشد که این آتش حس و غشاک سوز و در آن آتش بهر خاک  
سوز و بهر سال مرتبه می آید و رقبه کوبد علی تزلزل فرمودند آنجا هر سال آب طغیان میگرد که فرو رها  
مردم خواب می شد اتفاقا درین سال زیاده آب طغیان کرد و جماعه مسلمانان آمده بعرض رسانیدند که  
مردم از زبان بسیار و خسران پیشتر میشنو و فرمودند که چه مقدار ضرر و عات خواهد بود و گفتند ترا خبر  
باز یاده خواهد بود پاره کاغذ طلب کرده نوشتند که ای آب از عبدالرشف السمنانی ترا معلوم  
باشد که سیلان تو چون با حق تعالی است باید که با ما را اندر تقاضای آنان حد کرده فرستاده ام بخا ز  
نگذاد خادم آورد و رقبه باب داد و حد قیام نمود با ما را اندر تقاضای آنجا و نشد رفت تا بان حد که نمود  
بودند و علامت ساخته داشتند و اینها در شهر با همی زهی دریای در معرفت حق که او را بحر  
لا ساحل بگویند و ایامی که کند بر بحر و دریا و رود دریا بجای خود که بوفند و در او روی بر و یکبار  
هم خدای تشریف برده بودند چون نسبت بر و یک اشعار کردند قبول کرد و بعد از روی هم خدای  
بر آورد از آنجا بسوی اذنا می آمدند که شخصی بر که ماهها بجا کشی بر سرده بود و از زور که امور روز و روز  
است ما بجایان بکعبه مقصود خویش میرسیده باشتند چه خوش بودی اگر بیان دولت نزل را می رسد  
این آرزو میجویی و بسمع مبارک رسید فرمود که کعبه سی گفت بیت زهی دولت اگر باشد نصیبی  
گفتند بیا آمد و دست مبارک خود را نشارت کردند که بر و بجز در زبان بر آمدن خود را یکجانبه داشت  
بجا آورد سکه روز که بود و بخاطر رسید که با نند که مراد اهل رساند بخیر و خطو این خطره حضرت ایشانرا آنجا بود  
استاده سرور قدم آورد فرمودند بر و سر آورد و خود را آنجا نیا یافت سبحان الله چه تصرف است بطلی  
احتیقت قطعه زهی روی که بر صوم بیاخت و اگر حکمی کند چون صوم بیاخت و با برعت نزل و چون صوم

کرامت ختم مقام کبابی  
کرامت ختم در رقبه حرم ولایت بگوات آتش افتاد و در آن عین که از سفر و کهن می آیند در ولایت بگوات بقصد تفریح  
کرامت ختم در رقبه حرم ولایت بگوات آتش افتاد و در آن عین که از سفر و کهن می آیند در ولایت بگوات بقصد تفریح  
کرامت ختم در رقبه حرم ولایت بگوات آتش افتاد و در آن عین که از سفر و کهن می آیند در ولایت بگوات بقصد تفریح

که از مشرب بدم و در صبح بمانت حضرت قدوة الکبریٰ و در احدی آباد نزد دل فرمودند و صاحب سید سلیمان تفریح  
 بجای رفته بود مذکر گذر بنگله افتاد که بر آن گویان شهر بود در آن جماعه فقیری بود بصورت نگار صحنی با آنکه  
 چنین خوشه چین از خرمن حسن او بود و گفتن این را مثل نیست به دیگری گفت صوت سنگین و دیدن خان  
 چین تراشیده اند که هیچ صورت آن صورت سمعی نیست ندارد مولانا کلخنی که درین جا حاضر بود آن  
 الحال برخواست و روی نسوی تجانه نهاد چون آنجا آمد صحنی در نظرش کار کرد و بعد بنزار جان ویرا گرفتار  
 شد هر چند بنده و بصیحت کرد و نذر داده می شد مصرع که عشق آتش است ای سر بنده باد چون مدتی  
 برین برآمد حضرت قدوة الکبریٰ او را طلب کرد و حالش عرض رسانیدند گفتند میرویم و اول  
 در یاسیم که حال وار در چون تشرف آوردند چینی مردم و اعزه همراه آمدند چون نظر مبارک بران  
 دلدار افتاد بحالتی در یافتند که بیچ آفریده را مباد و هر که این افتاد آفریده مباد با اطلاع حالت  
 رفیق کردند و فرمودند که چه خوش بودی اگر اینصورت سنگین جوهر روحانیت یافتی هنوز از زبان  
 مبارک تمام برنده بود که صورت جاندار شد غریب از عالم برآمد که سبحان الله چه جای عبسوی است  
 ایک بهتر از و قطعه مسیح دم که بر آید بگره جهان و بدید صورت رنگین که جان نبود در آن و میدید  
 روح بدم در دران تن سنگین و بنده بصورت روحانیان و گشت روان حضرت امیر خواجه  
 رحمة الله علیه وی قدوة قاطبان شعری کالمین وزده شاعران فضلاء متقین پسرے داشت که  
 طبعش به از درش نشنیده که احد خلیل گویند و بر پرسی شده که هر چند درش سعی کرده بجای نرسیده  
 و طبعش بشعر گوئی نه انجامیده روزی حضرت البشیر از در آنجا گذر افتاد و تجانه خود برد و اسباب صیانت  
 بهم رسانید و بعضی اعزه شهر هم آمده بود و ندان پسر خود را آورد و طبعش رسانید که این پسر نجابت یابد  
 طبع است هر چند که سعی کردیم بجای نرسیده اکنون امیدواران نظر در ایشان است حضرت  
 ایشان را غریب نمود زانی نیک اندند که آنرا حالت دلشیر که هایلون و در حبه میوه انداخته را شد فرمودند  
 که این پسر را که میگویند بلید طبع است به از در میناید بجز و این سخن از زبان بر آمدن و بر او نش و هوشی  
 بر آمد و سخن در آمد چنانکه اهل مجلس معلوم شده که سخنان وی بخلاف باطنی اند حالتی دیگر روی نمود باز فرمودند  
 که چون شعر گفتن مبرت بنماست چنان شعر میگوید بعد از آن شعر از زبانش بر آمد قطعه آفرین  
 بر خلق طبع کرد و گوهر گیز و جوهر شایخ و اثر تربیت بود که وی و هم سخن گوئی هم سخن دانیم و  
 غویز مجلس برخواست و پدرش سر و قدم آورد و اعزه زبان آفرین بر کشادند و زبان مقال میگفتند  
 قطعه زبی مسیح زمانه کرده طبعی را و جیات شعر خنبد هم روان گوئی و چو آنحضرت را ظلمت طبعیت  
 روانه کرد و پسر روان روان گوئی که کار منفات است این قطعه در منافقت دارد سید علی قلندر که  
 سیر سیر و مسافر خفاقیین در تحت قبه میگویند وزیر رسیده کرده بود و صحبت لیبی از اولیای روزگار و ملازم  
 چندی از انام و در بجای آورده جامع وصول فنون صوفیه و صاحب اصول علم صوفیه را بت قلندر که آواز

کرامت هم در احباب و تصور سنگین جوهر روحانیت یافتی هنوز از زبان مبارک تمام برنده بود که صورت جاندار شد غریب از عالم برآمد که سبحان الله چه جای عبسوی است ایک بهتر از و قطعه مسیح دم که بر آید بگره جهان و بدید صورت رنگین که جان نبود در آن و میدید روح بدم در دران تن سنگین و بنده بصورت روحانیان و گشت روان حضرت امیر خواجه رحمة الله علیه وی قدوة قاطبان شعری کالمین وزده شاعران فضلاء متقین پسرے داشت که طبعش به از درش نشنیده که احد خلیل گویند و بر پرسی شده که هر چند درش سعی کرده بجای نرسیده و طبعش بشعر گوئی نه انجامیده روزی حضرت البشیر از در آنجا گذر افتاد و تجانه خود برد و اسباب صیانت بهم رسانید و بعضی اعزه شهر هم آمده بود و ندان پسر خود را آورد و طبعش رسانید که این پسر نجابت یابد طبع است هر چند که سعی کردیم بجای نرسیده اکنون امیدواران نظر در ایشان است حضرت ایشان را غریب نمود زانی نیک اندند که آنرا حالت دلشیر که هایلون و در حبه میوه انداخته را شد فرمودند که این پسر را که میگویند بلید طبع است به از در میناید بجز و این سخن از زبان بر آمدن و بر او نش و هوشی بر آمد و سخن در آمد چنانکه اهل مجلس معلوم شده که سخنان وی بخلاف باطنی اند حالتی دیگر روی نمود باز فرمودند که چون شعر گفتن مبرت بنماست چنان شعر میگوید بعد از آن شعر از زبانش بر آمد قطعه آفرین بر خلق طبع کرد و گوهر گیز و جوهر شایخ و اثر تربیت بود که وی و هم سخن گوئی هم سخن دانیم و غویز مجلس برخواست و پدرش سر و قدم آورد و اعزه زبان آفرین بر کشادند و زبان مقال میگفتند قطعه زبی مسیح زمانه کرده طبعی را و جیات شعر خنبد هم روان گوئی و چو آنحضرت را ظلمت طبعیت روانه کرد و پسر روان روان گوئی که کار منفات است این قطعه در منافقت دارد سید علی قلندر که سیر سیر و مسافر خفاقیین در تحت قبه میگویند وزیر رسیده کرده بود و صحبت لیبی از اولیای روزگار و ملازم چندی از انام و در بجای آورده جامع وصول فنون صوفیه و صاحب اصول علم صوفیه را بت قلندر که آواز

کرامت یازدهم سید علی و اعراض جهالت

صلواتی او گوشه پیش سکنان عالم علوی رسیده و مناصب رویش از کسیت تملای او کوس گردون  
 دریده همراه داشت بر باغی تملایش رسیده گوشه چون به علالتین دریده کوس گردون +  
 جهانی از بندش بارگزان به بدل آور و میلی بازگردن به قریب بابا بصدقند که مرکب بجمیع بخور و آراستند  
 و بکل نفوذ بر سر و در روح آباد حضرت قدوه الکلیه بود و دیدن شریط آداب نورزید بنصیر میر  
 بسیمیا نامی مکتبی نماز که قلندر با ما بیست نام آمده و فروتنی نام آورده چون از حال التقای و احوال گوی اعراف  
 در میان اعراض اینداحت که خطاب جهالتی که اشتغال او بعالم علوی و سخی و احوال او بعالم عمومی  
 و جنوی است بیک شخص عجیب می نماید چه اولیای روزگار و اصغیانم نماید بر یک بحسب ولایت لاینت  
 خود جهالتی از جهت تخصیص لاینت فرمودند که شما شیخ الاسلام روزگار محنت مقام امر استند که  
 در تحقیق این نوع امور مخفی و اندک اندرید و از حال فقر بدر آید سبب برویک خود او اعطایین چه فریاد است  
 مرا فتاد و دل از ره ترا جدا افتاد است و قلند گفت تا که از جن من جنود و الدبر آمده ایم از بهر تحقیق مقامات  
 در ولایتان است و بر اکثری حالات ایشان بی آنکه تحقیق خطاب شما نمیکند نمی روم چرا که مراد از  
 جهان عرصه کشور و قریه و بر است پس بر کدامی از مشایخ مقتدای بر لقمه و پیشوای بر عرصه هستند  
 که قیام آن عرصه بی وجود می ممکن نیست و اگر مراد از جهان ولایت معنوی که مقامات اولیای +  
 مسدطفو سبب پس بطریق اولی بر کسی از اولیای روزگار و محافظان مصداق ولایت اند حضرت قدوه  
 الکلیه بر میفرمودند که این فقیر نمی کسب از سلطان بارگاه عالی و قاروبان و بارگاه متعالی حضرت سیدت  
 ایشان مرا بمقتضای الاقبات منزل کن شما باین خطاب مخاطب کرده اند قطعه بحسب نیت که فرود  
 ام چون ایاز + بالطف محمود سر کرده کسی جنبی را ز لطف کمال چه نقصان اگر نام کافور کرده سید  
 قلند گفت بخطابی که بچشمی از کاطان عمر و کلمان در مخاطب کرده باشند شمار آنکه باین خطب مخاطب  
 کرده اند فرمود ای عزیز تو و سلوک بسلسله ترتیب بعین نایب خود رسیده چون سالک بعد از سلوک راه  
 و اعیان نایب خود بر سید چون از مرتب سگانه خود بود و اول سالکی است که علم بعضی از اعیان نایب او جامع  
 جمیع شیوات نایب و حروفات عالی است و در سالکی است که علم بعضی از اعیان نایب او شامل باشد سوم سالکی  
 است که شمول علم و اعیان نایب خود فقط سالک اول اگر بعین نایب خود بر سطح جمیع اعیان ذاتی الهی  
 و سایر صفات امتنای خود بود و چهارم نایب او کلی سالک و در بعضی از اعیان نایب ذات سطح  
 خود بود و چنانکه اولیای متوسط الاحوال سالک سوم سطح بر اعیان نایب خود و احکام و آثار او خود بود پس سالک  
 اول اطلاع بر احکام جاریه عالم اول تا آخر چه هست می باشد چنانچه حضرت صاحب مضمون رفو حات بیک  
 اطلاع خود بر عالم نیز مید که شرف المدین بصری و بصیرتی الکلیه چنانکه شرح وی و لطیف سانی مذکور شد  
 پس از چنانچه استمال توان کرد که اگر سلوک بی از اولیای خود می ازین قبیل باشد و اعیان نایب او شمول  
 بر حقایق جهان علوی و کسبان سخی چه عجیب بود که اول جهالتی سلیف باشند سید علی قلند گفت که دیگر او نیز



جهانگیر بن ستم بنو ستم تمام از زبان مست برآمده بود که هرگز و مست از آشنایان قالب بر او نکرده و طربان  
 و صوفی خذلان آغاز ایامات زری شهباز ذکر الالهی که می بر و میان لایلی و چون عفا گوید می بر پروانه  
 جهان بر زنده تاقاف را و از چوگر دو گوی چون گان باز در دست و میندازد چو گویا بالاش از نیست  
 بعضی لغزه چنانچه حضرت کبیر و قاضی رفیع الدین و شیخ کن الدین شهابیاز و شیخ اسمیل الدین سید باز و  
 شیخ جمیل الدین جره باز و امثال غیرهما فرمودند بر یک پیشا بدین امر غریب معاینه این حکم عمیق است  
 در مان نهادند و پس از شاک اند و بر یک سر قد شیخ او در نغویان مجلس بر خاست که بر گزین خارق از  
 حج عارف و اتق ندیده شد یک نشینده صاحب سید علی نعمذ در مجیز و کعبین معنی استغفال نمود چون در روز  
 ازین ماجرا گذشت سر طلقه قدردان او حضرت شیخ کبیر و سید حاجی عبدالرزاق نو العین را گرفته بجز حضرت قد  
 الکبر آمده در خواست تا آنکه در کبریت ایمان بود چون این لغزه در میان بودند با سخا ط ایشان را فاقه خوانند  
 در سوسل او را میندول استند تقریر میفرمودند که نقلت از شیخ علی سینی رضی الله عنه گفت ده کس از او کس  
 منازل از منزلات غیب وار شدند و زبان شیخ تاج العاقین ابوالو فاقه قس سه و اسرار ایشان را در آن  
 منزلت اشترک افتاد و چیزی از منازل بر ایشان مشکل ماند همه جمع شدند بر شیخ تاج العاقین آمدند تا باز  
 برسیدند از زبان منازل شیخ را یافتند خواب و جمیع اعضا مبارک شیخ در شیخ و تمایل بود و ساق  
 منتظر بودند تا شیخ بیدار شود و اعضای مبارک شیخ با ایشان سخن آمد و کشف شکلات منازل ایشان  
 بگردیش از آنکه شیخ بیدار شود ایشان را گشتند حضرت قذوة الکبر در آن عین که از کبر که می آمدند  
 و احوال با و فرود آمدند جهت با سخا ط بعضی لغزه چنانچه شیخ مبارک شیخ الاسلام و امثال آن چند روز  
 آنجا اقامت نمود روزی حضرت قذوة الکبر بر دریم روز استرحت فرموده بودند در میان شیخ الاسلام  
 و شیخ مبارک و امثال آن بگردیش سر کس که توجیهات مختلف افتاد و انبات سخن خود را میگردید و حج آورده بودند  
 آخر قرار بر آن دادند که حضرت ایشان استفسار کنیم قطعه کل اند سخن جابانه و چونکه مشکل کشای عالم هست  
 محبت است اینکه از در گرسد و داشت جام جهان نهای بدست بهر یک آن لغزه همچنان مشکل ماحل کرده اند  
 سوی حضرت ایشان نهادند یافتند و خواب زبان نیک انتظار خواب کردند بار بعد که اتفاق کردند که خوب نمی بود  
 رسیده شود و مسل تقیام کرده بودند که حضرت مبارک بر میان هیچ در آمد و مقدمات بر یک شرح داد و بطره  
 آخر اشکال آنها گفت بعده خواب و آید جوایی که همچو انجبات روح اقزای روح لغزه گشت قطعه جو جزو است  
 اینکه در وی کل اسرار بود و ترکیب پیری جوهر بی چون جزو حکم کل کرده و در باز قطره و ریائی گوید  
 حضرت قذوة الکبر بر در آن مرتبه که بر هم او خدا المصوم اقامت شیخ الاسلام روم را بجا طریکیا  
 از پنجاب تمام سخن عینی میکرد و فی الحکله یکی از اصحاب ایشان خطای بنویده و بحسب شرح لغت امدادی چنانچه  
 بروم می نمود که از یکی از زبان حضرت ایشان چنان چنین امری صادر شده مدنی گذشت که دی در کافل و  
 مجالس منشا غیب ساخته و دیگر بعضی محققان بسبب مبارک ایشان میرسانند میگفت که خوش روی خود بنویسند

کرامت و از در گرسد و احوال با و فرود آمدند جهت با سخا ط بعضی لغزه چنانچه شیخ مبارک شیخ الاسلام و امثال آن چند روز

کرامت و از در گرسد و احوال با و فرود آمدند جهت با سخا ط بعضی لغزه چنانچه شیخ مبارک شیخ الاسلام و امثال آن چند روز





بیکیار و از تعلین سیر برآمد تا بر آمدن بد خلوت رسیدند و بالتفات تمام بر رسیدند که سید بیکار مشغول بود  
 و هرگاه که خطاب میکردند بهین لفظ مخاطب می ساختند چون لسیج مبارک صیفت لفظ حضرت مخدوم  
 رسید و بر رسیدند که چه کار میگفت حضرت ایشان در جواب گفتند که میان برای خدمت می نمودم لفظ  
 در بار فرمودند اگر می بندی محکم بنید که حج در میان نداری گفتند آرزوی نفس از میان برداشته ام  
 تا زنده ام فرمودند مبارک باد چون بر آمدند آنک تیز و زنده مبارک حضرت قدوة الکبریا رسید  
 شد که قائم تمامی از ما بر نرود این سخن بخاطر حضرت مخدومی محقق نمائید عزت جیب فرمودند بعد از دو سه ساعت سر  
 بر آوردند و بشارت تمام فرمودند که سید مبارک باشد که فرزند می از حضرت برود و گار بر آورد کرده ام از برای تو  
 که هر حلقه سلسله قدوه دو دان تو گردد و صیفت شرف تو بسبب می تا انظار روزگار و انقطاع او وار  
 بر روی زمین باشد و آن فرزند از دو دان تو باشد و بر لفظ مبارک انشا کردند قطعه تار و بر صفت کتی نشانه  
 از تقاضای قضای ای الیه با و بر روی زمین آثار تو در ایشان در جاده و آن جوان هر ماه به حضرت  
**قدوة الکبریا** بجز و استماع این بشارت سرودم قدیم شیخ آوردند حضرت مخدومی و صاحب شیخ مبارک او  
 کردند قطعه مبارک با این عالی بشارت به زو گوید در یای اسرار بود نسبت گهر از گوهر گان به سزای  
 تاج شامان باشد ای یار به عذاران در ملائمت حضرت مخدومی بودند چون گذرید السلطنت چون و هر چه  
 الدین الاحراق الکسو بموجب اشارت حضرت مخدومی چنانچه مذکور شده افتاد و از آنجا سفر عراق پیش گرفتند  
 در راه گذر بقیعه صحاحی میلی شدند سادات آنجا عقیده و ارادت داشتند بی و آنجا اقامت شد سید بعد از آن  
 را که یکی از ایشان سید حسن عبدالغفور بود و نسبت حضرت قدوة الکبریا منقیده به پدید آمدن حین  
 سید زاده از دوازده سال زیاد بود و شغف و آرزوی ملازمت حضرت ایشان سید زاده را بینه شد  
 که شرح آن نه توان که هر چند که پدرش رگوار و اقارب عشرت سید زاده بصیفت انداز نمودند فایده مکروردی  
 خدمت و ملوک نهاد **کس** کسی که نیردان کند سوسی خویش به نیار کسی دیگرش بید کرد به جو دیوانه را  
 دل کند سوسی یار به نیار به نیر خویش کند کرد به چون سید عبدالغفور دیدند که هیچ گوز از پنداشت با نغمی ماند  
 بصیفت ایشان آوردند و گفتند که حضرت بزرگوار سپرد خود را نیر فاشتا مقدم شریف کردم و بروی ماه روز ما  
 از آن برایم صیفت سپردم نیار به خویش را به تو وانی حساب کم بدین اینچنین با و عقیقه نیز **حضرت قدوة**  
**الکبریا** او بگوشت خود را سپرد و از حق خود که بر سر او داشت از آن بر آمده قطعه زمی صیفت ما و هر روز  
 که بر سر او بودش بدران خویش به پسر را که بر سر او بوده بجان به بجان سپرد چون خویش به چون هر  
 در بار از حق خود بر آمدند و بر آنند **حضرت قدوة الکبریا** هم بعد جان سید زاده را بفرزند می  
 قبول کردند نسبتها می دو دان سیادت و قرتهای خاندان نقابت تازه کردند و در تربیت می  
 حج در بیع داشتند و طریق خدمت و سبیل ملازمت نوعی که سید زاده سپرد و تقدار نوع بشر و جنس آفریده  
 باشد قطعه چنان راه خدمت سپرده سیر که از آن جز نیاید نوع بشره اگر کس چنین خدمت آرد بجا به

در قبول کردن حضرت قدوة الکبریا سید عبدالغفور از آن تو را تعلین را بشرف فرزند می

جزا نزد خویش نشوید خدا می چو جامع الفاظ میر که و سخنان موثره قریب سی سال طریق خدمت **خدمت**  
**قدوة الکبیر** بر سروده و مقرب و حاضر بوده در عیدت گاهی یا و ندارد که حضرت ایشان امری فرمود  
 باشند بجز سید زاده و دیگر سلطنت کرده باشد رباسی چنان سر بر خط حکمش نهاده و کار از ایراد خود  
 میرون فتاوه و اگر کاری بنما بر سیدش و حکام خاطر نزل سرد و بدیش و شرح خدمت بموافق مجال مقال  
 آن کور شده صدیست سال عمر بحکام سید عبدالرزاق یافته بود و در وازره سال بود که بشرف ملازمت  
 مشرف شدند چهل سال بر سر سجاده بارشاد اصحاب طلب و ابتدای ارباب قلب اشغال اشتد بانی  
 حیات مرف خدمت حضرت **قدوة الکبیر** او شده بر باطنی عمری که بخدمت شده محسوب توان داشت  
 باقی بهر بی حاصلی و با الهوسی بود و سر بر سر او ای حیات و جهانی و فرزند منت و دلار در خاک حسی بود  
 در روزی حضرت **قدوة الکبیر** در جامع دمشق نشسته بودند و جمعی اصحاب چنانچه حضرت ابوالکلام  
 و خواج ابوالوفاء و شیخ علی و شیخ اسمعیل الدین و شیخ نفع الدین و امثال ایشان اغره و دیگر ملازمت مشرف  
 بودند سخن در معارف میرفت اصحاب و استماع عوارف و حقایق مختلفه و با بیان سخن از حضرت نور العین  
 سخن برآمده فرمودند که از ارفق تعالی و موهبت است یکی سرد و م سروان برود و متا فرزند عبدالرزاق  
 شد قطعه مر از جهاند را درائی دین و سری بود موهبت سر بر سرش و زوریای وحدان در وقتان +  
 تباری شد آن برود بر سر و کشش و در وقت ایشان سخن گاهی از شیخ زادگی برآمده فرمودند شیخ زاده که طوره  
 و قد شد من خود شیخ زاده و ام که شیخ زاده و کار او شیخ زادن باشد و دیگران او صلب بر اندام عبدالرزاق را  
 من بر آه چشم زاده ام با وجود آنکه نسبتها و ام صفت چه نور دیده ام از نور دیده و ک نور دیده باشد نور دیده  
 بقیضتضامی فتاوه و اققنا لقاوه سید عبدالرزاق را بقطاب نور العین مخاطب است تا بختند و همراه خود بسینا  
 بروند و بر خواهر کبیر و حاجب بیکم که با انواع فضایل و شمایل آراسته بودند و فرزند که نسبت ظاهر بی هم ظاهر  
 شود چون پیش در دمان مبارک بختند فرمودند که مر این پرستی بر این است که خواهر خالائی من در خانه  
 احسن کیست کیست که این فرزند از متولد شده اکنون در میان ما اولسینهاست که در شرح بیانید قطعه  
 چه حاجت نسبت بشیرای برادر که دارم نسبتی دیگر به از شیره و چون نور واحد از خویش نماید و در از مشرق خاور  
 بنام شیره همان نور است از خویش خاصا که ازاد حسین و با حسن گیر و هم درین سفر حضرت **قدوة**  
**الکبیر** را در راه صحابه به مشق گذر افتاد و در پنجایاری پیش آمدنی تابی نوعی روی داد که مردم قطع  
 امید کرده بودند اندک عطشی بنسبت حضرت ایشان واقع شده و اصحاب چنانکه حضرت ابوالکلام و خواج  
 ابوالوفاء و شیخ علی و شیخ کبیر و شیخ اسمعیل الدین و شیخ سیف الدین و امثال این بسیار اغره حاضر بودند و اصحاب  
 مذکور نوع مقام علی میکردند و بحسب باطن تنمائی ولایت متعالی و آوده عهد از زبانی خود آمدند فرمودند  
 چه جای تصدیق است که آن حالت نامیت که حواله دیگری شده و بنسبت فرزند نور العین آمد بر نهاد  
 خود را بر نه در آمد خود تعالی در آن بی تابی صحت کلمی داد و چون صحت کلمی شد حضرت نور العین اطعمیدند

در وقت خدمت از العین

و با نوع لطف سخنان شفقت انگیز و عاطفت آمیز و باره ایشان تبار کردند قطعه مراه بریزوان عطا  
 کرده بود و در لطف و عنایت برین روزگار و بهر از لطف احسان شده و بفرق بند تو چون زینار  
 کیم تیر بند عالی سیفان لکن تنگه را قریب از رشته از برکت او ده رسم نیا پیش حضرت قدوة  
 الکبریا آورده حضرت بنیان قسم کردند و فرمودند کسی که قریب روزگار و برگه دو و پسرده باشد او این  
 جزوی قریب مقید نشود اما این تذکره پیش حضرت الوعین برنگردد که باشد بگردن چون مطلع شدند و از  
 جواب حضرت قدوة الکبریا متعجب گشتند فرمودند چیزی بیک قبول آنحضرت نشد و دیگری چه گونه التفات  
 کند قطعه زهی بلند جانی که چشم تهمت او و بیسوی باوه کوین التفات نکرد کسی که تابع مقبوع  
 خود شد البته با نظر بگوئید چنان شمس جهات نکرد که در التابع کا التبیع گفته اند چون این استغناء آورده  
 بسبب حضرت قدوة الکبریا رسید بسیار متعجب شدند و نیز فرمودند حضور مشرف ساخته و لطف عطا  
 کردند در سخن فرمودند که عبدالرزاق و فرزندان او را بخواند الهی کشا خاتم زحرف تا مانند ای در خواست  
 کرده ایم که اگر اولاد و احفاد عبدالرزاق قانع بودند هرگز کسی محتاج نشوند باند که توجه آنهاست مردان  
 در کار خود بود قطعه بنیان مردان عالی میسر و هر کجا خواهند آنجا حاضر است و بهمت نشان با توجه  
 همه است و بهمت از ناید توجه قاطر است و فرزندان الوعین عزیز الوجود خواهند بود و اگر برده مخلوق  
 روند خوار کردند قطعه ششم مردان سعادتمند و خوشترین آوان سیادت تعظیم این طائفه است چه  
 مراحل ایامی بشکن و زاجل میندیشی چه با مطیع را بر کن تا هر کجا خواهی بری چه در کرمی و تعظیم اولاد اکابر  
 و کرم احفاد و اما شرفا در برترین نشان سعادت و خوشترین آوان سیادت تعظیم این طائفه است چه  
 نیز رنگی احفاد و نیز رنگی اجداد باشد بگ رو عاینه آن اکابر همراه فرزندان خودی باشد تقریباً سیفرمودند که در  
 بلده جوینوشخ عبدالعزیز ابدی بدین فقره آمد اما همانی عجیب چیزی کتیب خورده سخن که از او باغالی  
 بوده و یاد آورده و اما نشان او بسیار سخنان گفت که خاطر شریف متعجب شده بگ کار بجای رسانیده که  
 در محل اعراض آمده و اندک نظر نیز خواستند که بکنند و تقریفاً نماید در عهد و تقریب بودند که رو عاینه حضرت  
 شیخ فخر الدین زاهدی نمایان شد و بجات من التفات کردند و محاسن نورانه خود را گفتند که زینهار رو عاینه او  
 در بیانت برسد که او در معرض تصرف آمده بود و گلاشتم مصراع ز روی نواجز حصیان بنده میگردد  
 حضرت قدوة الکبریا نقل از بزرگی میکردند که میگفت که سلطان سجیدین بزرگی آمده بود و عقیده  
 کمال نیست وی حاصل کرده و از آن حیات آن بزرگوار از عقیده آن بزرگشت اتفاقاً آن عزیز و در گذشت  
 بسبب سبب سجاده پذیرفت کسی تهمت نزد گرفتار شده و شیخ زاوه را پناه گرفت کسان سجود کردند  
 و بیار گرفته بر زمین سجاده بسیار شکر شده و در عی بقبر بر نهادند زمان دید بر از قبر زیارت چون کسان  
 گرفته پیش سجود و ندا میخواست که سیاست برانند یکبار و و نیز در گرد استین آن کسان شدند و میخواستند که ایلا  
 رسانند و ناس باستین خود مانع میگشت چون سجزان معاینه دید بر مرعته آمد و بعد از زیارت و انکسار

نظر کردند که از چندان بویاب صیف خان برکت است او ده محاسن که تنگه قبول  
 نشان صفت حضرت قدوة الکبریا که  
 و کرد و در تعظیم اولاد اکابر

اورا گردانید حضرت قدوة الکبریا میفرمودند که حیات و وفات من برابر است و من حیات و وفات همراه  
 فرزندان خودم زنده زنده از جا نمانند قطعه کسی اولیا برآمده و اندک پس آنکس زده است و آن زنده  
 باشد به برآرد دل چنین تصور بر اهل به که الحق اولیا پانیده باشد و خدا را و او عیاش جاودانی که به هم  
 در مردگی بازنده باشد و منم در مردگی همراه زنده به هر جا روح من نمانده باشد به هر جا خواهم بنشینم حاضریم  
 که حاضریم و دانده باشد و اشرف از زندگی مردانه مرده به هر جا توایش آینه باشد حضرت نور العین منیر نور  
 روزی حضرت قدوة الکبریا را حالتی عجیب و لطیفی غریب فرود گرفته بود و بنسبت اصحاب سخنان اشارت  
 انگیز و حقاوه آئین میفرمودند چون نوبت من رسید بسیار نگاه کردند و در آخر متعجب شدند میفرمودند که  
 زنده زنده را که من همگی خود را نشانها کشیده ام که هیچ چیز از شما در بیخ نمانده ام و فرزندان ترا از حق تعالی  
 خواسته ام که در ایام مقبول و مسعود باشند و اولاد تو در هر طریقی یکی از رجال العینیه و مجذوب خواهد شد بلکه شخصی پیدا شود  
 که حالات من هم بوی فردو آید چون این همه احسان شنیده ام سرد در قدم حضرت آدم سرد را شنند و در کسرت  
 گرفتند قطعه را حالتی در یاب و ریاب که در یابیم در یابیم گوهر و خشت بار دریم سایه خایم به همچنان  
 سایه زید و خایم من بر به لطیفه بیخایه سفتم در میان نزول آیات اشرفی و آیات شکره فی  
 در خط او ده و قلعه جالس و تصبیه و ولی و نوحی او و صد و خوارق نسبت ابالی این دیدار و سلبت  
 مسند عالی سیفان و حضرت قاضی زین الدین و حضرت شیخ شمس الدین او و بی و آن عین که در  
 ملازمت حضرت مخدومی حضرت قدوة الکبریا آمدند و بعضی و قاضی که در میان گذشت نزول  
 در روح آباد افتاد مسند عالی را عقیده با سینه کف بسیار بود در جا که این طالع فارسی شنیدند اگر چه  
 و در اشتی البته در اینتی چون صیت چهار انگیری و صلاح اهل عالم افتاد مسند عالی جمعی از زما و دست  
 بر آه آوردند و هم بر روح آباد اشرف بایک نوس در یافتند در اول تلقی بعد جان خوانان دیدار و بعد  
 نزار دل جو یان فخر حضرت قدوة الکبریا قطعه زبی نور جهان آرای رخساره که باشند  
 ذره اش خوشید النوار که کسی کو طرقته لعین بدیدش یک جان بی بعد جان شد گرفتار  
 چون حضرت الشان التیام خاطر و الماس باطن مسند عالی بخود زیاده از حد یافتند التفات ظاهری و باطنی  
 نسبی او بنده دل ساختند و در زمره اصحاب خود و آواز ندیدین تقریب برگاه که باین راه می آمدند و خانه  
 مسند عالی سیفان نزول میفرمودند روزی در مقام روح آباد بگوشه او حدت آباد نشسته بودند با اصحاب  
 فربو زد که بوی دوستی از جانب غرب می آید و این اشارت بود که بدن سیفان روز و دم آمده حضرت ایشانرا  
 دید و تکلیف کرد که حضرت ایشان مقدم تر لطف بخط او ده بیارند چون غالب صادق بود و در ضمن او میدول  
 سند گفتند در اینجا هم طلبی دارم که نه نور لطف اصحاب من نه در آمده او را در لطفه احباب خود در آرم و این  
 اشارت شیخ شمس الدین بود چون و راوده آمدند اکابر و اصاغر همه اشرف دیدار آمدند + + + + +

لطیفه بیخایه سفتم در میان آیات اشرفی و آیات شکره فی

نظام اول در خط او در روح آباد

+ + + + + و هر یک از غره دولت دیدار ایشانرا صفت نمودند حضرت شیخ شمس الدین را شیخ الاسلام

شیخ الدین بشارت داده بودند که بزنگی خواهد آمد که تحت شماره آن رسید نظر این دولت میکشند حتی که  
**حضرت قدوة الکبر** آمدند حضرت شیخ شمس الدین بشرف الباس خرقه مشرف شدند جامعه امر را که بار و ملوکات  
 نامدار بشرف ارادت مشرف شدند نزد یک پناه و راه و راه لیس بر و نازا نجا و خدمه اصحاب بجانب و ملی روان شدند  
 بقصیده و در بی سخانه شیخ سمار الدین نزول فرمودند خدمت شیخ صفی آمدند دولت و بدار صغینت شمر و ند  
 و در بیترتبه شیخ صفی را بسیار عقیده سلوک الخلال پذیرفتند و حجره که سخانه شیخ سمار الدین بود شیخ صفی را  
 مسکنت ساختند مولانا کریم الدین داشتند و روئین بقبریه که نزدیک و دلی بود مسکونت داشتند در  
 حضرت ایشان نیکو شد که مولانا را باید دید فرمودند خوش باشد چون صبح دوم روز آمد و با محنت رفیق  
 شدند شخصی این سخن مولانا ذکر کرد که حضرت قدوة الکبر افزا خواهند آمد مولانا فرمودند که می ای  
 حضرت ایشان نزل نشاید که در خانه من بیاید ایشان بسیار بزرگ اند و مثل هندوی فرمودند که چه چیزی کی سنده  
 که بینه استی فرود آید شرف سعادت و دیدار حاصل کنم چون آمدند بشرف و دیدار مشرف شدند مولانا کریم الدین  
 میفرمودند که سجان اند شاه با بیچوسید شرف جهانگیری باید که کوبین برو و بال اوست چه در بیست که سنا  
 نزار و مشغولی در و برای معانی سرورشان که او بر و گوئی دولت از میدان کمال افتخار به قدوة ارباب  
 عرفان عمده اصحاب و این به نظر آتا غوغی مصداق آریار به بحر اسما حل میگویند باشند گوهرش  
 جیرت الکمال که می نامند آندان بخار به حضرت شیخ سمار الدین فرمودند که چون حضرت قدوة الکبر آمد  
 در مرتبه دوم بقصیده و در بی آمدند مقدم مبارک در خانه فقیر آوردند در وقت نماز ظهر جامعه اکابر دیدن حضرت  
**قدوة الکبر** آمدند فرمودند که در اینجا بوی بزرگی می آید فقیر عرض رسانید که در گوشه دیواره فقیر کلمه است  
 که حضرت گنجشکر متعجب بودند که گفتند آری بوی ایشان است از خود را قرار دادند که یک اربابین  
 ششم در نواحی او خدمت شیخ صفی و خدمت شیخ سمار الدین را متعجب ساختند و ندوار او غریبه و  
 بوارق عجیبه آنها را دست داده چون از اینجا رخت بستند و وضع سموتزل فرمودند مسجد خردانان فرمودند  
 از اینجا زیارت شیخ داود آمدند سه روز در مسجد باقی نمودند وقت مغرب مردم مالی نقل کردند که حضرت گنجشکر  
 البعینات متعدده بهین مسجد کشیدند و ندوار از اینجا زیارت کو براده آمدند و مردان کو براده آمده به استقبال  
 کرده و ناهنای خود بردند مقدام نزار کس کم و بیش از آن مردم میباشند و انواع انقاس در باره آنها  
 را ندند یکی از کلالان ایشان شرب خورده دیدند حضرت البعینات آمده فرمودند که بجز این  
 در شرب خور و فقیر موافق شد او فوت گشت و دیگر از حضرت قدوة الکبر اطلبیه و نصیاح  
 و مواظب بسیار کردند از خرف فرمودند که نازنها شرب خورید که از شما شرب خورده جوان مرگ  
 شود و فقیر کرد و آنها قبول کردند و از اینجا عازم بجانب قصه جالین شدند روزی که آیات علای  
 بجانب جالین از ساخند مردم نواحی نزدیک و دوسه نزار کس کم و بیش بشرف ارادت مشرف شدند  
 چون گذر زمین کشیده افتاد و از اینجا جنگل بسیار بود اصحاب راه کم کردند فرقه فرقه و یک کوی افتادند

مقام دوم و قضیه و در ملاقات مولانا کریم الدین صاحب حجره حضرت گنجشکر البعینات  
 مقام سوم و در پای سخن عرفان روضه گلزاره  
 مقام چهارم و در بیان احوال و سیرت مولانا کریم الدین

گروه بجای می بروند شخصی از قلندران از چوپان پرسید که راه کجاست وی سپیدل است هر دو میان کوه آلاب  
 که غرق آب بود راه نمود و صاحب را اشارت شد که سپین راه روید که آنها روی می خوانند صاحب بعد در میان کوه  
 می رفت بعضی را گفت پارت شد و بعضی ارشاد تلنگ و برخی اصلا قدم نرزشند چون چوپان حالات خوب معاینه  
 کرد و رفت بقریه ساکنه و راه فریاد برآورد که بجهت معاینه کردم که جماعت مسافران باین نوع کوه نپاوه گذار کردند  
 رای که صاحب فریاد بود با جماعت از ایران سوار شده در شعبت این جماعت در دیدن ایشان را دریافت و سرور قدم  
 حضرت قدوة الکبیر را زانجا رفت و بعد از آن حضرت قدوة الکبیر از خانه خویش بر دو سبب صیانت بهم  
 آورد چون از کافریان پرت افتاد حضرت ایشان روان شدند و روی بسوی مقبیه جالس نهادند و سر کرده  
 خنجر بود برای همراه آمد چون حضرت شدن گرفت بجزئی سبب که در حق ما دعا کنید تسلیم کردند و فرمودند که تو  
 با فری نزار چه دعا کنم اما از خدا تعالی خواسته ام که شما و اولاد شما درین راه افتد و سبب روزگار شما یان کم نشود  
 اینها شاد شدند و برگشتند بجای آمدند چون بقصه جالس نزول فرمودند در غیرت مولانا ملام الهدی مولانا  
 علام الدین از در فریاد باریقار حلت کرده بودند و دیگر خیلان همه استقبال کرده بجای می نمودند حضرت ایشان  
 برآوردند که اینجا حضرت قدوة الکبیر اتریده بودند و حجره ساخته شدی و اینجا بودند بایام تفرقه بطریق کوا  
 در غیرت دو سه ماه اقامت فرمودند چون مرتبه اول نزول در مقبیه جالس شدند پیش از آنکه حضرت در  
 جالس آیند الی جالس بقصه روی رفتند شیخ سلیمان که از زائر شیخ نصیر الدین محمود و وی بودند  
 آمده ارادت میگرفتند چون مردم جالس شیخ سلیمان آمدند و طلب ارادت کردند شیخ زکریا فرمودند که  
 حال ارادت شما کسی دیگر خواهد آمد و آن دیار دیگر کسی نقولین نموند که امر و زفر و ادبیه شما خواهد آمد  
 چون استفسار کردند گفتند سیدیت بسیار عالی حال و عظم البال همدین سفر شهر خواهند آمد چون از مقبیه  
 جالس مراجعت نمودند و عزم بجای و ملی کردند و مقبیه انونه آمدند جمعی از اسادات قصد بشارت ارادت مشرف  
 شدند و سه روز در مقبیه نذکور توقف شده چون وظایف بندگی بجای آوردند و دعای خیر در باره اینها  
 را نذند که دایم الاحوال خالی از غایتی نخواهد بود و از آنجا که در مقبیه سینه افتاد اگر چه مردانش مرید معتقد  
 این خاندان بودند و وظایف خدمت همه بجای آوردند و لیکن بعضی غریب باره اینها نذند اندک حوالی مقبیه  
 خالی از صفائی نیست اما در روش بیرون می نماید و از اینجاری بسوی مقبیه سپوره کردند حضرت شیخ خیر الدین  
 و حضرت فاضل محمد سپوری را جمعی از اکابر مقبیه و از بقیه باستقبال برآمدند حضرت قدوة الکبیر را  
 را به عظیم تمام برآوردند و در سبب صیانت با مقبیه الغایت کوشیدند و این نزول مقدم ایشان  
 در مقبیه شد چون در وی مرتبه است آنچه که باقی آکار و آنچه اولاد و احفاد ایشان بود و بشرف ارادت  
 مشرف شدند شخصی بود از جمله خطیبان مضمونام بیک جا از قلندران جماعت فریاد دوستی و رزیده  
 غالیان قلندر حرمی بود و از عالم سفر یکمیش رسیده بود و مضمون که بی یافت از وی جوهر بود و قانکار  
 بجای رسید که سیدگرد دست بگریبان کردند و این خبر تسبیح مبارک رسید قلندر خود را طلب کردند و گفتند

نظام تمام مقبیه انونه و مقبیه انونه  
 نظام تمام مقبیه انونه و مقبیه انونه

که تشریح تو بود که یافتی و جوهر و پیمان داری می باید که از میان هر چیزی ویرا از اصحاب بیرون گردند و در آخر  
فرمودند عجب مردم قصه اند که از درویشان چیزی را بایند چون از درویشان چیزی را بودن میجوهند پس هر یک  
ایشان را نشان با منته عقیده مسند عالی سیحان و حضرت قاضی شمس الدین زیاده از حد بود مسند عالی را  
مدعی بود که داعیه سلوک روحانی اقامت کرده بودند و میخواستند که یکی از درویشان خود را وایند کنند با کار بر شهر  
بر چند که عقیده داشتند و روش خدمت و ملازمت بسری بر دنیا استقاده را خاطر رجوع نمیکرده درین فکر بود  
بودند و زوی در همین فکر خواب بود که جمال جهان آرای حضرت خضر علیه السلام نمایان شده و بشارت داده  
که زبان و صواب او آن حصول نزد یک سیده است که کلیه تو در دست سیدیت کردین ایام نزدیک برسد و این  
اشارت بحضرت قدوة الکبیر بود همین روز نماند ای جهانگیری و کثافت و صدای عالم بر روی دایراف  
منتشر شده شرف نزول مقدم حضرت ایشان در روح آباد آمدند عالی آمده بشرف دیدار شرف شدند چنانکه ذکر  
شد و حضرت قاضی رفیع الدین خود با الهام الهی و طبعین نامتناهی پیش از همه با صاحب خود و شخصیت حضرت شیخ  
شمس الدین بشارت از آمدن حضرت قدوة الکبیر داده بودند و ایشان عقیده بر آن داشته اند لطیفه سجا  
و هشتم در شرح دعوات بعضی اسما و عظام و تکریر بیان سوره فاتحه تورات که معروف بدعا است  
است و بعضی فواید دیگر از اقسام و تعویذ و امثال آن جامع این مقالات لطیفه و شرح مراتب تشریح نظام  
عاجی غیبی که درین فن عمل بر برده و تجرید بر آورده و انچه از اقسام و اوضاع آن از حضرت قدوة  
الکبیر حصول شده هم جمع کرده رساله نوشتم که کثیرا از رساله موسوم شده کماهی این فن بداران رساله علوم  
بود اما شمه و پنجمی عا و رده میشود که تا این فواید خالی نماند بعضی از شیخ بن علوه جمع کرده اند با برخی از شیخ  
مستقلین چنانچه حضرت شیخ اشوخ و صاحب فصوص حضرت امام محمد غزالی برین علم ممارست کرده اند چنانچه نقلت  
که حضرت حمزه الاسلام امام محمد غزالی میفرمودند که حق سبحانه و تعالی اسرار حروف ب لغایت خود متکشف  
گردانیدند صد و نود و نه کتاب تصنیف کرده و انواع علوم لدنی ملاحظه شده از به طیب خواطر بسیار کار آمده است  
خاصه از بهر سلوک که بسیار اصحاب ل و ارباب قبل برین علم اقدام نموده اند که منقولست ابو معشر بلخی میگوید که در  
ایلیم نند و ستان با دشواری بود عالم باین علوم و با بر سر حروف و نجوم مرصع استخراج کرده بود وقتی او را خصمی بدید  
آمده و قصد محاربه او کرده و این بادشاه بران خصم التفات نمیکرده و مستعدا حرب او نمی برد امنت تا آنکه نوایح  
شهر گرفت و به ولایت او را در تصرف خود آورد و ز را و نواب آمده بعضی رسانیدند که پیش ازین محلی تیر بود تو استیم  
کرد حال فکر فرمایید که بادشاه استغانه بخرج برد و از وی فخر او در خواست بحواله اعدوی خود کرد و زوی با  
نمایان خویش و مجلس عشرت نشسته بودند که چیزی از هواد میان مجلس افتاد چون بدیدند طشتی بود از منسلط  
سرو می تازه بریده در وی نمایان آن طشت را بدیدند از بهیبت که عقیده بادشاه در ایشان می دید و میخندید  
چون ساعتی بر آمدند میان را خواند و گفت بشارت شماست که در خصم شماست که قصد تحریک لایت ما کرده و آنیک  
نشانده میگوید که علم است و شمارا در اشتغال اشتغال می آوردید و غلطی را میکنند ما برین بوس گردند و در سر



استقرار در آمد حضرت قدوة الکبر اصحاب خود را چون اسامی عظام که اجازت میدادند یک اسباب دل را  
 کاری بهترین در پیش است طالبی که در دریا بی توجیه غوطه زود و در میان تقوی بنیاده او را چه از اینها نیست  
 کسی است که نمی آید در غرض اعتدالیت و محبت خود راه داده باشد و متقین را در اعجاز این اسامی عظام دیگر بود  
 و درین زمان مردم اسامی عظام را وسیله جمعیت و رابطه زکاتیت ساخته اند و این لغات شیع است اما  
 در ایشان ازین اسرار خالی هم نمی باشد چنانچه و کان جوهری از حوا بر نمونه داشته باشند اسم  
 ذی المین علی الجنبیح خلفیه بلطفیه و یا عالی التناجیح فوق کل کتبی علی کوا از تعالی علی  
 اسم اخیر تعلق بمنجری دارد و خواص بسیار دارد که از شرح بی وقت صاحب عون اسم گویند ای روزگار و  
 پیشوای و بار خواجه بود و الله یهدی السبیل در شرح اسم سی و هشتم از مشایخ کبار معانه شده است منسوب  
 به رخ و در روز سه شنبه و شب شنبه دعوت چهل روز است هر روز چهار بار از ترتیب نقصان کند نام دارد  
 ضایع نشود بسی اسرار و وی مندرج است اگر شور و شغب میبیش شود پس بخود راه ندید جوانی خور و اسرار  
 مضبوط دارد و سر تنگی کند و سر خویش کبسی نگوید کونین و نظر فاشاک میند و در حلیم آید چون از فلقه و آواز  
 بگذرد مقدار پنج ساعت دیگر ناگاه مودی عظیم میباید بشود و برینال گبندی سخن و تند و خوشوار و ترسم  
 و سحابی باد و سلبت بزرگ کشیده و تنجی بر نه بر دست گرفته او در آید و سلام کند و بر سر و پای بنشیند تیغ  
 بر این بند چشم زمین را کند و لب جبیند اما نتواند دست که چه میگوید صاحب دعوت ایباید که ترسد و اسم بهمان  
 وضع خوانده باشد دل توی دارد و که او نیز برینال می اثبات است که دیده باشد اگر در دل قرار دارد و پنج آزاری  
 بیند اما تعویذ باید منها کرد غدا انک شکلی باشد ناگاه از هم وی اسم از فراموش کند و نتواند خواندن و زبانسن سسته  
 گردد و اسم بر همت تواند خواند پس بهمان تیغ نبرد و اگر در زیر الطیخ شسته شده باشد تیغ تواند کرد و باید که دست بخواند  
 و بلند بخواند که تقدیر کین است خواهد شست سخن نگوید و لب جبیند بعد از آن بگوید ای فرزند آدم ترا چه نقصودا  
 ازین دعوت گوید مرغ عشق است و تو هم که موافق من باشی و نظر از اعمال با تگری و پس سعادت و قوت که بتو  
 تعلق دارد و لعیب من از آن از زانی داری و موافق یاران ششگانه باشی و روی مرد و معاونت ازین تنالی  
 مرغ و زبان گوید قبول کردم و ملاکوشتم که سعی بروی و طلب من کردی و طلب کلی داشته باشی اینها و مجتهدانه  
 نموده باشی و گو شستن تیغ کردی اکنون که بطن من این اسم که جوانی از آسمان تخم مرا آوردی که بر که عالم  
 کند ترا بد خواست و در تنجی وی باشم باک باین تیغ سر ز قمش جد کتم اما طیفه دانفت که اسرار خویش باکس نگویی  
 و بهمان داری اگر یک سخن با ناخومی بگویی غمز و سخن مین دعوت باشی و فواید این دعوت از توضیح کرد و  
 زبانه این سخن من گوش داری زبانه زبانه از اغیار پنجهان میگوید باشی چون وصیت نام کند غامی بوی دهد  
 مانند حقیقت باره و لغتی بروی و طی بروی نوشته باشند و اصل قائم از حقین باشند یک جوهر آسمانی بود که کاشف  
 ضایع داند و طریق دانستن قائم است که قائم را برگز کس ننماید و سفت با طلق از روی کند و کسی را بدان  
 مصلح کند و اندو اگر زمین قائم اصحاب دعوت گوید و برگز زبانه اگر این قائم رود گوید با دناهای هفت اقلیم

دعوت حتمی و عمل حتمی  
 در دعوت حتمی و عمل حتمی  
 در دعوت حتمی و عمل حتمی  
 در دعوت حتمی و عمل حتمی



سید بار خواجه اندیدین ترتیب اول آیته الکرسی سب از بخواند و گرد و گرد و خطبه و کند و در گاه کرین دعا تمام کند  
 تا خضم تبریان راند و کار و برام و دشمن زند چون باز آغاز کند بخواند و بر وقت دعا مشغول شود و برین  
 طریق اول حد فذ کوز نام کند با مراد دعا لے آن دشمن ملاک شود و تلف گردد و ایشالی میذعار او را  
 بسیار است تشبیه بسیار جانا و وجانا و دعا امنیت **أَجِبْ يَا هَيْطَلُ يَا هَيْطَلُ سَامِعًا مَطِيعًا بِحَقِّ هَذِهِ  
 الْأَسْمَاءِ اللَّهُمَّ يَا شَيْخَ ذَا الْأَهَامِ وَاشْطَبِثُونَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي أَجِبْ يَا طُورَ أَيْلِ سَامِعًا  
 نَابِهًا بِرِضَايَايَ عَظِيمِي زَبْرُكَرَامِي خَدَاوَنَدَايَ قَدِيمِ سَيُحَايِمُ زَوْجَاتِ مَرَارٍ وَأَكْنِي أَجَابَتِ كُنْ أَطْرَائِيلَ رَحَالِكِ كُفُونِ  
 مَطِيعًا بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ اللَّهُمَّ يَا ذَا الْأَسْمَاءِ وَوَلَدًا ذَا الْأَسْمَاءِ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي أَجِبْ  
 يَا بَعْدَارَكَ بَرَكْتَ بَيْنِ نَاهِبَا بِرِضَايَايَ وَانْدَهَبَانِ وَأَشْكَارًا سَيُحَايِمُ زَوْجَاتِ مَرَارٍ وَأَكْنِي أَجَابَتِ كُنْ  
 يَا شَمْسَ سَائِلِ سَامِعًا مَطِيعًا بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ اللَّهُمَّ يَا خَيْثُومِ مِيمُونَ أَرْقِضْ مَا دَرَعَيْتَهُ وَأَسْأَلُكَ  
 أَيُّ شَمْسِ لُ وَرَحَالِكِ كُوشِ بَنِي زَابَعْدَارَكَ بَرَكْتَ بَيْنِ نَاهِبَا بِرِضَايَايَ بِبَرَكَتِ الْإِنشَانِ رُودِ شَبْتِ حَمَلِكِ وَرُجُومِ  
 أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي أَجِبْ يَا عَيْنَايَ سَامِعًا مَطِيعًا بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ اللَّهُمَّ يَا رَحْمِيئًا رَهِيلَةَ  
 حَاجَتِ رَوَاكْنِي أَجَابَتِ كُنْ عَيْنَايَ رَحَالِكِ كُوشِ بَنِي زَابَعْدَارَكَ بَرَكْتَ بَيْنِ نَاهِبَا بِرِضَايَايَ رَحْمَكُنْهُ بَرَا  
 مَيْتَطِرُونَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي أَجِبْ يَا مَيْتَايَ سَامِعًا مَطِيعًا بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ  
 كَرَامِي كُنْ بَرَكَتِ كَرَامِي سَيُحَايِمُ زَوْجَاتِ مَرَارٍ وَأَكْنِي أَجَابَتِ كُنْ سَيْنَايَ وَرَحَالِكِ كُوشِ بَنِي زَابَعْدَارَكَ بَرَكْتَ بَيْنِ نَاهِبَا  
 اللَّهُمَّ يَا رَحْمِيئًا اخْلَاقُونَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي أَجِبْ يَا كَرَامِي سَامِعًا مَطِيعًا  
 بِرِضَايَايَ رُوزِي سَانْدَهَبَانِي سَيُحَايِمُ زَوْجَاتِ مَرَارٍ وَأَكْنِي أَجَابَتِ كُنْ كَامِلِي رَحَالِكِ كُوشِ بَنِي زَابَعْدَارَكَ  
 بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ اللَّهُمَّ يَا رَحْمِيئًا رَحْمِيئًا رَحْمِيئًا أَسْأَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي  
 بَرَكْتَ بَيْنِ نَاهِبَا بِرِضَايَايَ رَحْمَكُنْهُ رَحْمَكُنْهُ سَيُحَايِمُ زَوْجَاتِ مَرَارٍ وَكُنْ  
 أَجِبْ يَا سَبِيحَايَ سَامِعًا مَطِيعًا بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ اللَّهُمَّ يَا شَرَاهِيئًا أَدُوْنِي  
 أَجَابَتِ كُنْ أَيُّ سَبِيحِي رَحَالِكِ كُوشِ بَنِي زَابَعْدَارَكَ بَرَكْتَ بَيْنِ نَاهِبَا بِرِضَايَايَ زَبْدَه وَبَابِيهِ دُورِ دَارًا  
 أَصْبَاؤُتْ أَصْبَاؤُتْ أَسْأَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي أَجِبْ يَا سَامِعِي سَامِعًا مَطِيعًا  
 زَبْدَا وَانْهَبَا سَيُحَايِمُ زَوْجَاتِ مَرَارٍ وَأَكْنِي أَجَابَتِ كُنْ أَيُّ سَامِعِي رَحَالِكِ كُوشِ بَنِي زَابَعْدَارَكَ  
 بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ يَا نُورَ أَرْغِيئِشْ أَرْغِيئِشْ تَشْلِسُونَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي أَجِبْ  
 بَرَكْتَ بَيْنِ نَاهِبَا أَيُّ رُوسَمِي رُوسَمِي كَرَامِي خَلَائِقِ سَيُحَايِمُ زَوْجَاتِ مَرَارٍ وَأَكْنِي أَجَابَتِ كُنْ  
 يَا جَبْرِيئِلَ سَامِعًا مَطِيعًا بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ اللَّهُمَّ يَا أَسْمَاءَ أَسْمَاءَ أَسْمَاءَ أَسْأَلُكَ  
 أَيُّ جَبْرِيئِلَ وَرَحَالِكِ كُوشِ بَنِي زَابَعْدَارَكَ بَرَكْتَ بَيْنِ نَاهِبَا بِرِضَايَايَ أَمْرُكَ كُونِ كَبِيْرًا وَبِكْرًا مِ سَيُحَايِمُ زَوْجَاتِ  
 أَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي أَجِبْ يَا سَمِعِي سَامِعًا مَطِيعًا بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ اللَّهُمَّ يَا مَبِيغُونَ  
 حَاجَتِ مَرَاوَكْنِي أَجَابَتِ كُنْ اءِ دَرَائِلَ وَرَحَالِكِ كُوشِ بَنِي زَابَعْدَارَكَ بَرَكْتَ بَيْنِ نَاهِبَا بِرِضَايَايَ اءِمْدَانِ**

وکار و حاجت مومنان  
 و کار و حاجت مومنان  
 و کار و حاجت مومنان

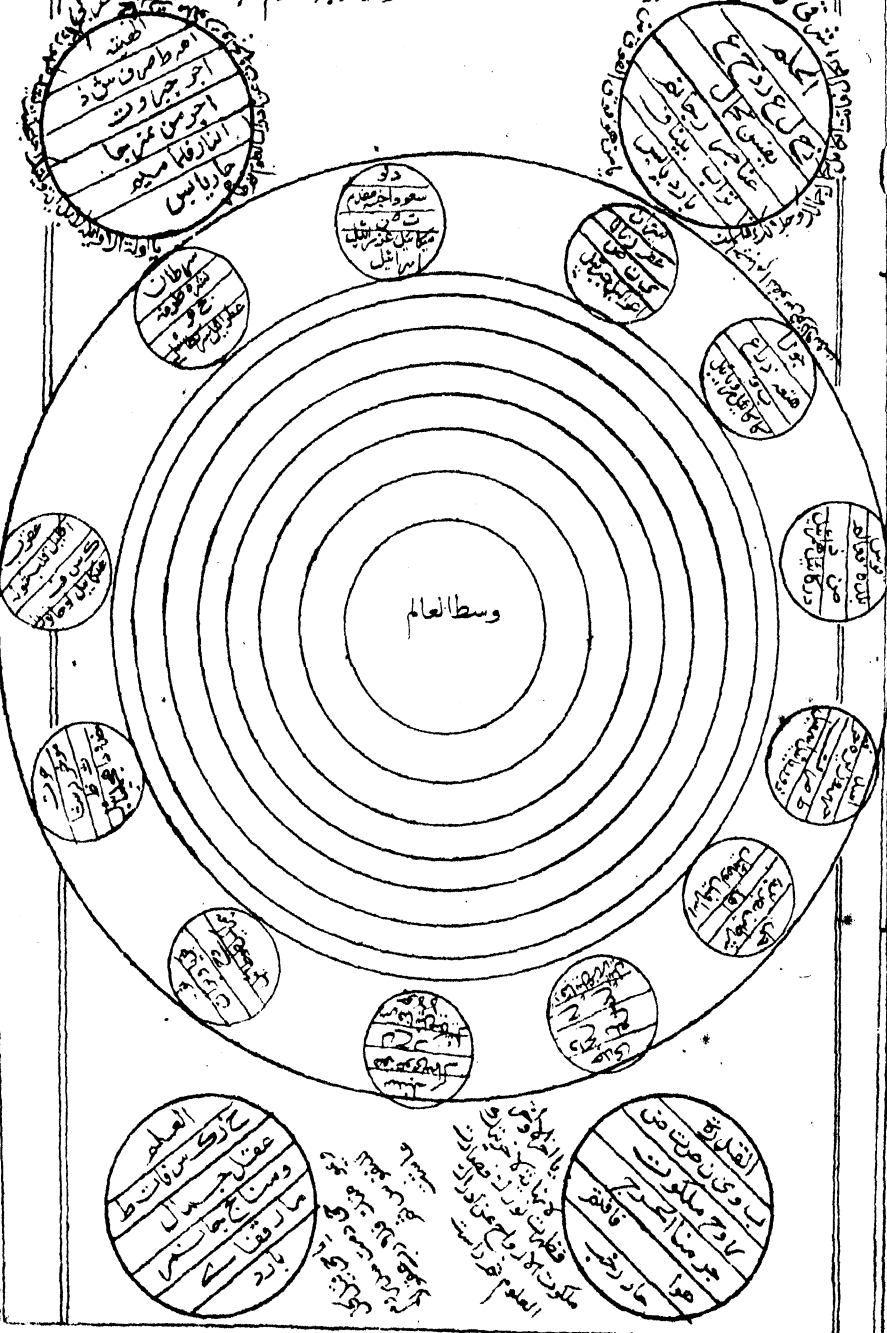
اَسْتَجِبْ مَا تَعُوْنُ اَسْأَلُكَ اَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي اَجِبْ يَا مَبِيكَ اَيْل سَائِعًا مُطِيْعًا بِحَقِّ هَذِهِ  
 نریدرس تو مرا سزایم از تو حاجت مرار و گاهی حاجت کن ای بیگانه دل در عالمیکه گوش نبی و ناله ای که برکت این  
 اَلْاَسْمَاءُ اَللّٰهُمَّ يَا كَامِرُ عَيْدِ اَرْعَى يَزُوْنُ اَسْأَلُكَ اَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي اَجِبْ يَا اَسْرَافِيْلَ  
 نام ما بار خدایا ای ملک من گدای تو ام میخواستم از تو حاجت مرار و گاهی حاجت کن ای اسرافیل  
 سَائِعًا مُطِيْعًا بِحَقِّ هَذِهِ اَلْاَسْمَاءُ اَللّٰهُمَّ يَا مَشْحُحٌ مَشْحُجْتَنَا مَثَلًا مَوْنَ بَيْنَ الْكَاْفِ  
 در عالمیکه گوش نبی و ناله ای که برکت این نامها بار خدایا ای حاجت برآورنده محرم کن بچ امید مرا و خواهند ما در میان کاف و مؤمن  
 وَالتَّوْنِ اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَتْ شَيْئًا اَنْ يَقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ فَيَسْتَحَانُ الَّذِي يَسِيْدُ  
 که عبارت از کن با خیزن بنیت حکم او هرگاه که خواهد هر چیزی را بگوید مراد او را شود بقیه پاکبیت آنرا که بدست اوست  
 مَلَكُوْتٌ كُلِّ شَيْءٍ وَ اَلَيْهِ تَرْجَعُوْنَ اَسْأَلُكَ اَنْ تَقْضِيَ حَاجَتِي اِحْتِسَامٌ وَعَامُرٌ  
 سلطنت هر چیزی و سبک او و رجوع کرده خواهد میخواستم از تو که حاجت مرار و گاهی  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ يَا اللّٰهُ اَنْ تَحْفَظْنِيْ مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ وَ اَفِيْدَةٍ وَ عَاهَةِ وَ وُجِعٍ وَ كُلِّ عِلَّةٍ  
 بار خدایا بدرستی که من میخواستم از تو نگاه دار مرا از بر بلا و گرفت و درد و از هر مرض و از هر علت  
 وَ كُلِّ فِتْنَةٍ وَ مِنْ كُلِّ شِدَّةٍ وَ بَيْبَتَةٍ وَ زَلْزَلَةٍ وَ زَلْزَلَةٍ وَ مِنْ شَيْءٍ كُلِّ شَيْطَانٍ الرَّجِيْمِ  
 و از هر فتنه و از هر شدت و بیبیت و زلزله و زلزله و از هر شیطان شیطانی رانده  
 وَ مِنْ نَفْسِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ وَ مِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ وَ مِنْ شَرِّ مَا سِيْدٌ اِذَا احْسَدَ اَلْهَيْبِ  
 و از شر شیطان مروود و از حسد جن و انسان و از شر حسد کنندگان و قلیک حسد کند خدایا  
 بِحَقِّ هَذِهِ اَلْاَسْمَاءُ وَ بِحَقِّ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ  
 برکت این نامها و برکت هو یا من هو یا من هو یا من هو یا من هو یا من هو یا من هو  
 اَلَا اَللهُ اَللّٰهُمَّ اَحْفَظْنِيْ مِنْ جَبَسِيْعٍ اَكْبَلَا يَا وَا لآفَاتٍ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ النَّبِيِّيْنَ  
 بخت لایق عبادت تو گردانم که با در از تمام لایا و آفتها برکت محتسب در اقبیا  
 وَ اَللهُ اَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ ه ه ه  
 و برکت تو اولاد او و برکت تو ای مهربان ترین مهربانان

اقتضای حاجت

مکر و حیایان و وضع عرش و تالیک مناسبت و در وقت اسفند

در میان اوضاع عرش و کرسی ملائک منازل و حروف و اسم اعظم  
 منقولست از قده حکما و الحما و سلطان المحققین ابوعلی سینا رحمه الله علیه بر کلین نقل عرش را بر سر  
 از در شرف آفتاب و بار بقره و در شرف قمر در ساقه مشرقی و یا در سعادت آفتاب نقش کند و بر خود نگه دارد و حق جلالت  
 و غفالی این گردانان شخص را بلیات آخر الزمان و از رفتن بنیان و از جمع آلات مجروحان و از زودان انیسو ختن  
 و غرق شدن و اوج عدو و بر خود نشاندن تواند و در بر او و کلین نقش باشد آن لشکر همیشه منظر منصف باشد و در نظر امر  
 و ملوک مقبول نامهای اصل از هر بیبیت و هر فوایدت محفوظا و بهر مندوب و هر که بر در وقت باید و در وقت که بشنود حاجت

دینی و دنیوی او برآورده گردد و نعم روزی افزون بر وی حاصل شود و از جمیع رحمتها و بلاها مصون باشد  
و جمیع خلائق از انس جن او دوست دارد و دیو پری او گزند نخوردند و سرساید و سحر و جادو بر وی اثر نکند و این  
نقش عرش و کرسی و هیئت فلک ظاهری بسیار دارد و تاثیرات بسیار تجریر معلوم خواهد شد



نقش اوضاع عرش و کرسی



باید دانست که این رکن بحال حروف تعلق دارد و فطرطلم بنده و اسما رطایقه حکم کرده اند از جنس نمر جابر طبع وی عاشر  
 و یاس و حروفات هفت اند بر قول امام محمد بن غزالی و شیخ الاسلام قدوه المحققین محی الدین ابن  
 عربی جمعا السد و فتوحات کی آورده است حروف گشتی چنانچه در وایره مسطوسست و در جدول ابجد  
 در ساد این فن یاد کرده ایم من اراد فکلیط ثمة انا بر قول ابوعلی خیر حروف گشتی اینست آنرا طحش و قول  
 اول اصح و حروف گشتی منقسم اند بر سه بروج حمل و اسد و قوس و کیفیت هر یک معلوم است و این  
 و ایرسیا را اندر جهت انحصار بر همین گفتار کرده شد در میان شمه از علم تکسیر کسری که در وایره  
 مسطوسست اگر عمل زدنی شرایط جنان فواید بکار خواهد بود بی جلب قلمت معجات و گویا برای دفع اعدا و یا ظالم  
 در عمل آورد باید که اول او را با کافا ندرت شرح با کیفیت اگر ظالم و مستعدی از جور دست داشت قبول ملاد و اگر گنه  
 برای اقلع آنها عمل کند نیز شرح باید که صفها از اول دور کند و صفها بسوگ سازد و در کعبه استخاره بکند و بر دو کاف  
 حروف فعل و الف فعل نوشتند اندازد چنانکه مشهور است کیفیت عمل اینست نام طالع مطلوب بحساب حمل که مسطوس  
 از سه و و غلط بود بسیار آنکه عدد و نام طالب و نام مادر او چند است از آن دو از ده گان طرح و بدو پنجایقی ماند کاف  
 بروج مقدر عدد و یکند بعد محیط نام مطلوب نیز استخراج کند و در وایره بروج نظر کند اول بخوری که در وایره یاد کرده  
 ایم بسوزد و جمیع همت خطاب کند آن کواکب که بران وایره منسوب چنانچه در اصول مکتوب است بخواند بعد و حروف  
 کواکب برابر که بخواند بر آتش بخونند بعد از آن استخراج حروف طالب حروف مطلوب کند برین مظهر حروف اول  
 از اسم طالب بنویسد بعد حرفی دیگر اول از اسم مطلوب و پهلوی حروف طالب بنویسد دوم حروف از اسم طالب  
 در پهلوی حرف اسم مطلوب بنویسد بعد حرفی از اسم مطلوب برگردد و پهلوی اسم طالب بنویسد همچنین نام حروف  
 طالب و مطلوب چه دیگر استخراج کند اگر حرف اسم طالب یا مطلوب کم آید باز از اسم حروف برگردد در  
 پهلوی حروف اسم طالب یا مطلوب بنویسد چون مرتب شود اسما رطایقه که بران حروفات موکلند و زیر  
 حروفات اسم طالب و مطلوب بنویسد چنانچه در وایره مسطوسست بر تخته آن معادن بنویسد اگر مطلوب السبت  
 شرح آشتی باشد در آتش هوا بکند و اگر بادی باشد با وجود آنکه گناه و امثال آن اگر آبی باشد شسته بخورد  
 یا در آب روان اندازد و تعویذ خالی زیر آستین مطلوب یا در گذرگاه مطلوب فن کند مقصود حاصل  
 شود و این امر را از اهل ایشیده وارد و مثال اگر طالع طالب ثوابت و طالع مطلوب اسد چنانکه

عملی طالب و محمد مطلوب بر یک را جدا گانه نسبت کند برین مینیل + + + + +

ع	ل	ی	د	ح	م	د
م	ح	م	د	ع	ل	ی
د	ع	ل	ی	م	ح	م
ی	م	ح	م	د	ع	ل
م	د	ع	ل	ی	م	ح
ل	ی	م	ح	م	د	ع
ح	م	د	ع	ل	ی	م

و این مظهر مذکور کرد و بعضی کتب مشتمل  
 تکسیر کرده و تعویذها و خز با بسیار از این  
 و طلاسات ساخته و در ذیل آن عملی کشیده  
 و حروف را با نیکال نوشته چنانکه  
 حروف که در آن حروف که آن نوشته  
 و جامع این مجموع میگردد آن تکسیر است که

که در آن حروف گم باشد اسم طالب مطلوب مقصود کلیت تا آنکه اسم طالب مطلوب از هر یک صلح مستخرج نشود  
 مفایده ندهد و تاثیر کمتر و این فقیر محنت بسیار کشیده و این ترکیب صحیح استخراج نموده تا موجب نواید شود باید که  
 که اسم طالب مطلوب بهترین مخطومی کند و موکلات حروفات نویسد و خطاب کوکب اسم عظیم که در وایر و وصل  
 که نسبت با اسم طالب مطلوب اردو چنانچه در سایر اسطر است فوره از شرایط تجا و رنگه تا عجایب بیند و  
 تاثیرات نهران سبب الاسباب و مقرب القلوب چون خواهد که از این ترکیب تکسیرات حرزی یا تهودی  
 بسیار و آن مختصر و مفایده بسیار و بدین تکسیر اسم طالب و مطلوب اعداد و حروف جمع کند و اعداد اسم اعظم  
 که لایق آن عمل است بال اعداد مذکور جمله و از اعداد مذکور وقت مربع نویسد یا خود وار و فواید بسیار  
 است بیاید و الت که تکسیر متنوع است که قابل حضرت مکتوب است که اسم طالب مقدم دارد و اسم  
 مطلوب موز نویسد و نوع دوم بر عکس کاغذی یا بر تخته یکان حروف جدا جدا بنویسد و تکسیر کند در صفت  
 سطر بگیرد حروف اوایل سطر با حروف اوخر سطر با چنانکه پیش از آن گرفته است از ابروی کاغذ یا بر  
 نگین بنویسد نگاه بگیرد عدد برد وسط جمل کسیر و در مربع چهار در چهار وقت ساز تا مقصود حاصل  
 گردد و جایگاه تمام حروف را گرفته است آنجا حروف تکسیر اعداد دیگر چنانکه در غره ایهما جمل کسیر بیان  
 کرده خواهد باشد باید که از سه و غلط خود رنگا بار و صورت تکسیر استخراج اندک نوشته در بیان صحت  
 وقف اعداد که مکتوب بود یعنی از اعداد حروف اسم تمام موجود است در هر ضلع آن وقت تا اگر سیر و  
 آورده شود اصلاح را عیب یافته شود عدد باقی در آن موجود است از ویرده دوم و سوم تا آخر ضلع قطر یعنی  
 بسیار خانه میان و بدانکه نیکوتر است که این اعداد و وقف بقلم نهد سه نویسد بحروف جمل که قلم حکما مستقیم و در  
 جمع کسیر خویش همین نوشته و این از حکم غیره است بدانکه برسی از اسامی الله که فردا باشد یعنی بعضی  
 و حروف لفظ مثل فرد و تریا بلکه آن بحروف فرد باشد مثل احد و نور و صد که سه حروف دارد و همین  
 که صد جمل و پنج عدد بحساب جمل این اسامی را ای جدای افکند از او بر نشان کرد است و برسی که سفیع  
 باشد یعنی بعضی حروف با عدد و وجه باشد آن صلاح است برای اینلاف میان و کس و برای محبت و مورد  
 چنانکه حی و قیوم و امثال آن و بدانکه اسمی موافق باشد عدد و جهت یعنی بحساب جمل افکند اینلاف  
 میان و مشخص اگر حروف نام یکی بسیار حروف و نام یکی اندک باشد و تو خواهی که موافق کسی بسیار  
 اسم پس از اسمی که در آن حروف بسیار باشد الف و لام تعریف و یا حروف علت را باید افکند و حروف  
 علت یاد او و الف است بقدری که محتاج باشی همان مقدار باید افکند تا هر دو نام در عدد فرد  
 برابر موافق گردند و درین سری دریغ است و بدانکه یکی اسرار مکتوم در دعوت گشت که چون حروف  
 اسم را خواهی که اعداد ایشان بشمارای الف و لام تعریف طرح دهی چنانکه اکثر المتخالف الف و لام تعریف  
 حذف کن کسیر و متخالف بگیرد و دیگر که اسم چند دست جمل کسیر آن عدد را جمع کنی در تمام خالی بشرط  
 مذکور هیچ یک عدد را زیاده و نقصان با دعای تو نمود و وقت مستجاب شود و این اگر است با ذوق الف



زیرا که زیادت بر عدد و مطلوب مقدار اسراف است و در نقصان خلل اگر چه مستعدان در کسب نکرده اند و  
مثال آن نموده اند بسبب ظهور و درین کتاب برای تسهیل طالب یاد کرده و در تاریخ ششماز و مهم  
یکی از سلاطین بر موضع اند که از مضامین برگزیده سوار است سوار است فرموده و خواست که از  
وطن اینها بیرون کند صورت حال حضرت قدوة الکریمین گردید و جواب وی نوشتند روانه کردند  
مفهوم و عبارت وی اینست فرزند عا کریم ارشد لکس فتح الدخان بایر اوران و خاندان بدعای مزید  
نعمت و درین مخصوص است معلوم باد که عریفیه فرزندی رسید و بر مضمون او مطلع شد از برکت  
ولایت لاسنایت حضرت پیشوای نبوی آدم و مرشد عالم قدس الدرسه العزیز و شمنان مقهور و مود  
ند که جهت برآیدن جهات او در ویشان فاتحه خوانده اند باینکه این مکتوب که مکتوب و عاست بسیار خوانند  
که فایده بسیار خواهد داد انشاء الله تعالی فائزت و عاقبت ان فرزندان و جمیع برادران بخیر باد  
یا نبی و آله و اصحاب و ایند عا نکره هر وقت که خواهد بخواند نتیج زود خواهد داد و عا نیست + + +  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا حَسْبُنَا اللَّهُ يَا حَسْبُنَا اللَّهُ يَا حَسْبُنَا اللَّهُ يَا حَسْبُنَا اللَّهُ  
شروع میکنم نام خدا بخواند هر بار ای همیشه زنده مانده و ای همیشه قائم باشنده و بسیار شفقت کننده و بسیار احسان کننده و  
یا آذ الجلال و الاکرام لا اله الا انت اسئلك ان تعفني قلبي بئور معشر فبئناک يا الله يا الله  
و ای صاحب شوکت و سطوت و بزرگ گشت کسی لایق عبادت بخواند میخوانم از تو که زنده کنی و دم را از تو صرفت میخوانم یا الله  
بر بر جمعی که ایند عاجز و زمو ملهت نماید بر آورده خواهد شد ذکر در قوال بعضی او و دیگر برای برآیدن  
عاجات و صحت از لیلیات باشد بزرگ مندر را بر وزن شریف بالیده بر روی التمش بار و قدری گرم کرد  
بعده بدست بشیند نماید و قطعه از وی بچکدان آب در گوش اندازد در گوش البتبر نفع گردد و دیگر از قویان  
بهمین فایده و در بختگی بر که بچکان نشود که بزبان بند چالین چنین گویند بسیار در تریخ چادر و بارگشای بزرگ  
و پنج بگی بر او بروده و پنجه تاب در دسرالد بنگلی برود و او از صاف شدن از خلق بیار و بزرگ کل جای  
و دانه لاجی و بزرگ درخت تریخ در از نشانی و پیل در از باریک سوده با عمل طیبید او از صاف شود  
بسیار و خا درخت سبیل و زرد و جو به باشد که سفند سوده بر روی مالک گفتگی روی و کسل البتبر و  
باز درخت کبیکر با پوست او باریک سوده و در تریخ میخواند بزرگرم بار و عن سستور بر روی مالک گفتگی  
برود برای صاف شدن رنگ و می تند و لوده و سستی در شرف و چپاک کرده خنک سازد  
مستادوی کند بطریق ایند بر روی مالک رنگ روی صاف شود بزرگ اندران باشد که سفند سوده و بر  
مالک رنگ صاف شود و خنر بر رخ اندران چهار درم با کینه ماده گا و سوده مقدار یک کوزه خورد و ماد و سفته  
به شود کور گوش را بکشند در روغن میخوانند تا در وی بکند از روغن که کوز را بسیار  
پوست درخت سکنان هر روز چهار درم در مشیت کوره آب میخوانند چون بی فایده شیر گرم خورد و خنک  
به شود تا کبیر ترشش درم روغن ماده گا و چهار درم با شیر ماده گا و بعد از بانی حمل بزرگ کل کرد

در کتب معتبره  
نسخه  
نسخه





اَوْ بَاعِيًا مَبْطَلًا اَوْ مَوْذِيًا مَعْصِيًا فَانْزَلُوا حِلَّةَ الْقِرَاتِ وَاَنْظَلُوا إِلَى عِبْدَةِ الْاَلَا وَتَانَ إِلَى مَرْقِ  
 ونباهه میخایم از بغاوت کند و کاوژ از اید او بنده پس نر کند تمام آبادی را و روی سوسو بندان ت و سوسوی سیکه نر یک سیکند  
 یجعل مع الله اها اخر كالد الا الله المنقر ديا لكر ياء و الفقدرة يرسل عليكم شواظ من نار  
 همراه خدا معبود و دیگر نیست لایق عبادت مگر خدا واحد و یگانه بزرگی و قدرت میفرستد بر شما شعله را کشت  
 و محاسن فلان تنصیران بسم الله و بالله و من الله و الى الله و لا غالب الا الله و لا حول و لا قوة  
 و محاسن پس بد حاصل سیکند تا برود و بر برکت نام خدا و ذات صفات او و رجوع میکنم سوی او و ولایت عالم خدا و ولایت خود  
 الا بالله و لا احد سوي الله و لا احد مثل الله بسم الله و استقم بالله و توكل على الله و  
 حفاظت و نه قوت حمل مگر بد خدا و ولایت کسی سوا خدا و ولایت کسی مانند خدا شروع میکنم بنا خدا و توکل میکنم بر خدا و  
 اجعل صاحب كتابي هذا في حشر الله و امانه حيث ما كان و حيث ما توجه فلا تقربوه  
 و میکنم بر خدا و میکنم صاحب این کتاب خوش و حفظ خدا و امان او بر کجا که باشند مگر کجا که متوجه شود پس قریب شوید او و متمسک شوید  
 و لا تقربوه و لا تضاروه فاعلموا كان او فاعلموا يقظا نا كان او فاعلموا و لا في اكل و لا في شرب  
 او را و ضرر رسانید او را نشسته باشد یا قائم باشد بیدار باشد یا خواب باشد و ضرر رسانید او را در خوردن و آشامیدن  
 و لا في ثوب و لا في عريان و لا في اغتسال و في أي مكان كون و لا في كاد و لا في الاكحس  
 و نه در لباس و نه در بر تنگی و نه در حالت غسل کردن و در هر مکان که باشد و نه در خانه و نه در زمین  
 انفقار و لا في الجلال و لا بالتكبر و لا بالهناك كما سمعتم ذكركم في هذا الاذ تبروا عنه و انزلوا  
 افتاده نه در تنگ و نه در روز بزرگراه که شنو دید و در این کتاب من پس نیست بگردانید از خود و بگردانید  
 بحق كالد الا الله و هو غالب على كل شيء و هو اعز من كل شيء و هو على كل شيء قدير  
 او را بر برکت لاله المالد و او غالب است بر هر چیز فاد است بر پناه میدهم  
 اعين صاحب كتابي هذا بكلمات الله التامات و باسمه الذي هو مكتوب على سراق  
 صاحب این کتاب من از کلمات خدا که کامل اند و بنام او که نوشته است بر بر دانه  
 العرش انه لا اله الا الله الغالب الذي لا يغلبه شيء و لا يحو امينه هارث و لا يدرك  
 عرش البنين لایق عبادت کسی سوا خدا غالب است که غالب میشود و بر هر چیز و محاسن نمی باید از و بر هر چیز  
 طاب و اعين هذا الحق الذي لا يوتى و بالملك الذي لا يذول و بالتيوم الذي  
 و دریافت مینویسند که و طلبکار او و به میم او را بخواند زنده آجا ویدان و می میرد زوال نمی پذیرد و ملک و خدا  
 لا ينم و بالعرش الذي لا يزال و بالعرش الذي لا يذول و بالتيوم الذي لا يذول  
 و خدایش کند و عالی زنده و بر هر سیکه که بنده میشود  
 و بالمبيع الذي لا يرام و اعين كالد الا الله الملك الوهاب في التوح المحفوظ و بالاسم  
 بنا بهایی که نوشته شده اند در لوح محفوظ و بیان نام

در لوح محفوظ  
 و بیان نام

بنا بهایی که نوشته شده اند

الَّذِي الْمَكْتُوبُ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ وَالْفُرْقَانِ وَيَا سَمِ الَّذِي حَمَلَهُ عَمْرُؤُ  
که نوشته است در تورات و انجیل و زبور و قرآن و بان نام که رسانید برکت آن

بَلْقَيْسِ إِلَى اسْمَاءَ بِنِ دَاوُدَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ لَهَا طَرْفَةُ الْعَيْنِ وَيَا سَمِ  
بلقیس سبوی حضرت سلیمان بن داود سلام باد بر سر و در پیش از آنکه رجوع کند بسوی او بگشاید و بان نام

الَّذِي نَزَلَ بِهِ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْأَنْتَكَينِ وَيَا سَمِ الثَّمَانِيَةَ  
که فرود آورد او را جبرئیل علیه السلام حضرت محمد علیه السلام روز دوشنبه و بان نامهای شنبه

الْمَكْتُوبَةِ فِي قُرْآنِ التَّمِيمِ وَيَا اسْمَ الَّذِي يُسَمَّى الْوَعْدَ بِمَكْمَدِهِ وَالْمَلَأَهُ مَنْ خِيفَتَهُ  
که نوشته اند در کتبه آفتاب و بان نام که بیاکی یاد میکند عدد و توفیق او میکند و شنگان از خوف

وَيَا سَمِ الَّذِي كَتَبَ عَلَى وَدْقِ الزَّيْتُونِ وَالنَّبِيِّ فِي النَّارِ فَمَا يَكْفُرُ وَيَا سَمِ الَّذِي يَمْتَدِي  
و بان نام که نوشته شده بر برگ زیتون و انداخته شد در آتش پس نسوخت و بان نام که می رود

الْمُخَضَّرُ عَلَى الْمَاءِ وَكَمْ تَمِيلُ قَدَمَهُ وَيَا سَمِ الَّذِي نَفَقَ بِهِ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
خضر علیه السلام بر آب و تر میشو پای او و بان نام که کلام کرد در برکت او عیسی سریم علیه السلام

فِي الْمَهْدِ صَبَاً وَأَبْوَاءَ الْأَكْمَةِ وَالْأَبْرَصِ وَأَخِي الْمَوْئِي بِأَذْنِ اللَّهِ عَتْرَ وَجَلَّ وَيَا سَمِ  
در گهواره و طفلی و دنیا ساخت کور را و زرد را و مبرص را و زنده کرد خدا حکم خدا برتر و بهتر و بان نام

الَّذِي بَنَى لَهُ ابْنَاهُ مِنْ نَارِ كَثْرُودِ بِنِ كِنْعَانَ وَيَا سَمِ الَّذِي بَنَى لَهُ يَوْسُفَ عَلَيْهِ  
که بنات یافت برکت او حضرت ابراهیم از آتش زود و کبرخان و بان نام که بنات یافت برکت او یوسف علیه

السَّلَامِ \* \* \* \* \* مِنَ الْكَبْسِ وَيَا سَمِ الَّذِي بَنَى لَهُ دَسْتَا عَتْرَ وَجَلَّ  
از بندگران و بان نام که تخلی کرد برکت او بر دروگان او

لَجَبَلِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ فَجَعَلَهُ دَاكَا وَخَرَّ مُوسَى صَدَقًا وَيَا سَمِ الَّذِي بَنَى لَهُ يُولُوسَ عَلَيْهِ  
سبوی کوه برای موسی عمران پس ساخت او ریزه ریزه و بنیاد موسی بیوش شده و بان نام که بنات یافت برکت

السَّلَامِ مِنَ الظُّلْمَاتِ وَيَا سَمِ الَّذِي دَعَا بِهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْيَمِّ فَانْفَعَهُ فَكَانَ  
از تاریکیها و بان نام که دعا کرد بان موسی علیه السلام بر دریا پس دریده شد پس شد

مَنْ كَفَّرَ قِيَامَ الطَّوْرِ الْعَظِيمِ وَأَعْيَدَ بِالسَّبْعِ الْمَتَانِي وَالْفُرْقَانِ الْعَظِيمِ وَيَا نَزَلَ عَلَا  
هر قطعه او را تا کوه بزرگ و بدیناه سبعم ستانی یعنی سوره فاتحه و قرآن بزرگ و بان چیز که نازل

مُوسَى بِطُورِ سَيْنَا أَعْيَدَ صَاحِبِ كِتَابِي هَذَا بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ مِنْ كُلِّ عَيْنٍ تَأْطِرُهُ وَ  
بر موسی بر کوه طور بدیناه سبعم صاحب این کتاب را برکت این نامهای از چشم دنیا و گوش شنوا و

أَذْنِ مَسَامِعِهِ وَأَقْدَامِ مَشْيَتِهِ وَلِسَانِ لَطْفَتِهِ وَقَاوِيبِ إِحْيَائِهِ وَصُدُورِ حَقَائِدِهِ  
پایهای رونده و زبان کلام کننده و دلهای که حافظه سخنها باشند و سینههای که گاهی باشند

و بان نام که بنات یافت برکت او یوسف علیه السلام

وَأَنْفُسٍ كَافِرَةٍ وَالْخِرَالِ مِنْ ظَاهِرَةٍ وَأَبْطَانٍ وَمِنْ شَرِّ مَنْ لَعَلَّ الشُّهُبَ وَالْحَيَاةَ وَأَيْتَهُمْ بِهَا مِنْ  
وَأَنْفُسِهَا كَافِرَةٍ وَارْتِدَى كَيْسِكَ كَذَا زَسْبُو

وخطا وایدایشان

ذِكْرًا وَأَنْتَ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِي النَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَأَعْيَدُهُ مِنْ شَرِّ ذِي شَرِّ وَعَقْدُهُمْ وَسَلَامُهُمْ  
از نگر و از موش جن دستان در روز و شب و پناه بخوابم از و از بدی صاحب بدی و از گره زدن از شایع از

وَكَيْدُهُمْ وَمَكْرَهُمْ وَبَرِّقَ أَعْيُنُهُمْ وَخَيْلَ أَجْسَادِهِمْ وَمِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ الشَّيَاطِينُ  
و از کید ایشان و کوشان و درخشانگی چشمهای ایشان و از بدی جن و انس و از شیطانیان

وَالنَّوَابِغِ وَالسَّحَرَةِ وَمَنْ شَرِّ الْبُكُونِ وَالْعِمْرَانِ وَالْحَرَابِ وَالْمَحْيَاضِ وَالْعَلَدَاتِ وَمِنْ شَرِّهُنَّ  
و تالعیان ایشان و جادوگران و از شر که باشد در آبادی و خرابی و حوضها و از مشرکانان

الْهَوَاءِ وَالنَّوَابِغِ وَسَاكِنِ الْقُبُورِ وَسَاكِنِ الْعُيُونِ وَسَاكِنِ الْبَحَارِ وَسَاكِنِ الطُّرُقِ  
هوا و ساکنان قبرا و ساکنان چشمها و ساکنان دریا و ساکنان راهها

وَأَعْيَدُهُ مِنْ شَرِّ كُلِّ عَوْلٍ وَعَوْلَانٍ وَسَاحِرٍ وَسَاحِرَةٍ وَسَاكِنِ وَسَاكِنَةٍ وَمَوْلَعٍ وَمَوْلَعَةٍ وَكَاهِنٍ وَ  
و پناه بخوابم از و از شر بر عول مردوزن و جادوگر مردوزن و ساکنان صحرای و حلیص و حلیصه و کاهن و

كَاهِنَةٍ وَذَاتِعٍ وَذَاتِعَةٍ وَتَابِعٍ وَتَابِعَةٍ وَكَافِرٍ وَكَافِرَةٍ وَأَعْيَدُهُ مِنْ شَرِّهِمْ وَشَرِّ آبَاهُمْ وَ  
کاهنه و تابع مردوزن و پناه بخوابم از شره ایشان و مسند پدران ایشان

أَقْرَبَاتِهِمْ وَأَبْنَائِهِمْ وَبَنَاتِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَمِنْ شَرِّ طَائِفَاتِ فِي الْهَوَاءِ وَمِنْ شَرِّ الطَّوَارِقِ الْمَوَارِدِ  
مادران ایشان و پسران ایشان و دختران ایشان و اولاد ایشان و از شر بندگان هوا و از شر مایگان دوار و

وَأَعْيَدُهُ بِأَهْيَاشِ أَهْيَاشِ مِنَ شَرِّ زَعَةِ النَّاسِ وَالسِّتَمَاتِ وَمِنْ شَرِّ الْفَائِدِ وَالْفَاعِلِ وَمِنْ شَرِّ  
و پناه بخوابم از وسوسه محی و قیوم و از شر زاع مردمان و زبانهای ایشان و از شر کننده و از شر

كُلِّ عَيْنٍ سَاحِرَةٍ أَوْ خَاطِبَةٍ وَمِنْ شَرِّ الْحَرَجِ وَالذَّاهِلِ وَمِنْ شَرِّ بَايَعٍ وَعَادٍ وَعَادِيٍّ وَأَوْنَائِ  
هر چشم جادو کننده و یا خطا کار و از شر بیرون شونده و داخل شونده و از شر بغاوت کننده و تجاوز کننده

وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَانٍ وَكَاءٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ عَقَارِيَّتِ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَشَرِّ الرِّيَاحِ وَالْمِيَاةِ وَالْمَيْتُونِ  
و از شر بر قریب و دور و از شر بر سرگشان جن و انسان و از شر موافق و آهنگ و آتش و از

الْحَيَوَانِ وَالْجَادَاتِ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ قَبْضِ وَأَعْجَمِيٍّ وَنَائِمٍ وَيَقْظَانٍ وَأَعْيَدُهُ صَاحِبِ كِتَابِي  
حیوانات و از جادات و از شر بر ضعیف و بر عجمی و از شر خواب کننده و بیدار و پناه میدهم این صاحب کتاب

هَذَا مِنْ شَرِّ سَاكِنِ الْجِبْرِ وَالْأَرْضِ وَبَسَاكِنِ النَّبُوتِ الْكُرُوبَاءِ وَالْمُرَائِلِ وَمِنْ شَرِّ مَا يَصْنَعُ  
از شر ساکن دریا و زمین و ساکنان غایب و پوششها و جانهای نجاست و از شر چیزی میکند

الْخَطِيئَةَ أَوْ يَوْلَعُ بِهَا مِنْ شَرِّ مَا يَنْظُرُ إِلَيْهِ الْأَنْبَاءُ كَأَنَّهَا ظَهَرَتْ عَلَيْكَ الْقُلُوبُ وَأَخَذَتْ عَلَيْكَ  
خطا یا حرص میکند آن و از شر چیزی که نظر میکند بسوی او دنیاها +

اليهود ومن شر من ربيقبل العزيمة ومن شر من اذا ذكر الله ذاب كما يد وقت الرضا صرح الحنبل  
 در شرکیکه قبول نکند غیبت را از شرکیکه گناه بگردد کرده شود نام نه سیلان میکند چنانکه میسلمان میکند  
 علی التار و اعیند صاحب کتابی هذامن شر الایس ما بین لعیبا طین و من شر من یسکن فی الهواء  
 برکتش و بیبناه سیدیم صاحبین کتاب خویش را از شر المیکر که او سرور همه شیطان است از شر خیریکه که بیبانه و سهوا  
 و الحبال و البحار و من فی الظلمة و النور و من شر من یسکن فی العیون و من شر من یسکن فی الاشیاء  
 و کوه تا دور با او خیریکه در تاریکیها و نورمانه و از شر خیریکه چشمها بیبانه و از شر خیریکه می رود در باران  
 و من شر من یسکن فی الاجسام الارحام و الکاهن و من یسوس فی صدق و التالیس و من یسرق  
 و از شر خیریکه چشمها و سرها در کوه تا دور از شرکیکه و سوس می اندازد در اوها مخلوق و کیمی و دروغ  
 السمع و الابصار و اعیند صاحب کتابی هذامن النظرة و اللحن و انکسرة و الشحرة و اهلین  
 و بیبانهها و بیبناه سیدیم صاحب این کتاب خلیل از نظر و شکسته و از چشمها  
 الحین و الایس امته دة و من شر الطایف و الطاریق و انعاسیق و اواقب و الحاسید  
 حین را من سرکش و از شر گردیده و آینه و تاریکی کننده و پوشنده و حد کننده  
 و الطایغی و الکاهن و من شر کل ذی عقدا و سحر و قزع و ههم و حزن و اسجاس و  
 در کوشی تا بنده و جاو و کننده و از شر صاحب که بستن بسحر و از جاو و غم و غم و الم  
 یس و یسوس و اعیند ه بالله من شر کل ذی ارفی فی لبی ادم و نبات حوا من قبل  
 و از شر که از اذنه و سوس و بیبانه سیدیم او را خود او از شر خانه که بر کابلان و در حلال حوا باشد از شرکانه  
 الدم و العنمة و المسرة و الریح و انبلغ و ریح الحما و الصفر اء و السواد اء من  
 و از خون و لعین و از هوای سرخ و از صفراء و سودای از  
 انقصان و التیادة و من شر کل ذی اء داخل فی جلد و لحم او دم او عرق او عصب  
 نقصان و زیادتی و از شر هر چیزی که داخل باشد در جلد و گوشت او خون درک و بی  
 او قطنه او عظمه او فی سمعه او بصره او ظهرا او بطن او شعرا او ظفر او روح او جسم  
 یا در استخوان یا در گوش یا در چشم یا در پشت یا در شکم یا در روی او یا من یا در ریح یا در جسم  
 او ظهرا او باطن او عیده او ما اسما ذیه ادم علیه السلام و شیت و هابیل و ادریس  
 یا در ظاهر او یا در باطن او بیبانه سیدیم او را بان چیز که بیبانه گرفته است بان او علیه السلام شیت و هابیل و ادریس  
 و نوح و لوط و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و الایس باط و عیسی و ایوب  
 و نوح و لوط و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و اولاد ایشان و عیسی و ایوب  
 و یونس و موسی و هارون و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و یوسف و هود و شعیب  
 و یونس و موسی و هارون و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و یوسف و هود و شعیب

وَالْيَاسُ صَالِحٌ وَطَقْمَانٌ وَذُو الْكُفْلِ وَذُو الْقَيْنِ وَطَاوُوتٌ وَعِزُّوٌّ وَخِضْرٌ وَدَانِيَالٌ وَمُحَمَّدٌ

والباس صالح و طقمان و ذوالکفل و ذوالقین و طاووت و عیزو و خضر و دانیال و محمد  
مطهر صلی الله علیه و سلم و صلوة الله علیهم اجمعین و بجز ملاف مغرب و بی مرسل

مسطح درود باد بر او و سلام باد و رحمت خدا باد بر تمام انبیاء و اولاد الطیبه و بان چیز که پناه گزینت بان فرستاده  
الا تباعدنم و نفرقتهم و تتخذهن ممن خلق لنا فی هذا الیسیر الله املاک الجلیل الجلیل فقال

فرستاده گرد و رشوید و متفرق شوید و جدا شوید از کسی که این کتاب برکت نام خدا کا و با دشمنی است  
لما یرید و اوعینة بالله و باسم الذی اصابه القمر و استنار به الشمس و هو مکتوب

و بر پناه میدیم او را بخدا و بنام ان ذات که روشن است برکت نام و این گفت برکت است آن نوشته است  
تحت حیز الغزوات لا اله الا الله محمد رسول الله فسیکفها لهم الله وهو السميع

در عرض بر آیین نیست لائق عبادت بجای که خدا فرستاده است این کتاب برکت نام خدا کا و با دشمنی است  
نظرت محضه الله و ظهر سلطان الله و تفرق اعداؤه والله و بی وجهه الله و انت یا صاحب

بگردد محبت خدا و فالشبه غایب و متفرق شدند و ششمان خدا و باقی ماند ذات خدا و نوازی است این  
کتابی هذا فی حیرضه الله و کتف الله و حجار الله و امان الله و حفظ الله جاده عیز

کتاب من در محافظت خدا و نگاه بانی خدا و در هر بار خدا و امان خدا و در حفظ خدا جاها خدا غالب  
منیم الله و حارک و کلمات و حارست و حافظت و کلمات ما نشاء الله کان و ما لم یفشا

میباشد و خدا و کمال تو باشد و نگاه بان تو باشد در اینها تو باشد هر چه بخواد خدا بشود و هر چه نخواهد بشود  
لما یرید ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علما و احضر کل

و گوای سیدم که بر آینه خدا بر هر چیز قادر است و هر کینه خدا احاطه کرده است هر چیز از روی علم و شمار کرده است  
عدا ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علی عیبه و سلموا تسلیما

از روی عدد بر آینه خدا فرستگان او در روید بر سر نبی ای مومنان در روید بر سر او و سلام بفرسید سلام فرستاد  
حتمت هذه الکتاب بحمده الله الذی خلقه اقطار السموات و الارض و بحیات

ختم کردم این کتاب را بر خدا که ختم کرده آمان کنار ما است اسماها و زمین و آرزو  
سلیمان بن داود سلام باد خدا بر او و از هر محمد درود باد خدا بر او و سلام آگاه باش که نبی است

لا خوف علیهم و لا هم یخزنون و یخاتم کل مغرب و بی مرسل حوزر لیسم الله الخیرین  
منت خوف الینان و زنگین خوانند از هر بر فرشته مقرب و بی فرستاده این جز برکت نام خدا است

الرحیم اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک و سلم و صل الله علی جمیع الانبیاء و المرسلین  
هر بان خدا یا رحمت بفرست بر محمد و اولاد محمد و برکت ده و سلام بفرست و رحمت خدا بر تمام انبیاء و رسولان



وَالْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبِينَ وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ هـ

در فرشته‌ها مقربین و بر بندگان خدا که یکسان از رحمت تو ای ارحم الراحمین + حضرت قدوة الکبری و میفرمودند از قواعد مجربات از بهر دستنجات حیات و سلامت بیماریان از مجربات ابوالمعشر بعضی چون خواب که بیماری و بیماری امتداد است بدانند از حیات حیات می باید بگیرد و نام ما در وی بحساب ایجاد عدد او نگاهدارد و از آنموز که وی پیاورده است تا وقت حساب که چند روز شده است نیز گوید و اگر در ایام بیماری شکر بخندد باشد چهار روز بگیرد پس با عدد او اسم او و در وی این اعداد را جامع کند و بعد از آن یک ماه که درین روز حساب میکند این را نیز با وی جمع کند مجموع اعداد او را سی کان طرح کند آنچه که کم از او ماند در اعداد او لوح حیات بجهت کند اگر از اعداد او لوح حیات عدد او بر کافین ماند که او خواهد رسید نشاء الله

مجموع اوقات	مجموع حیات	مجموع حیات	مجموع حیات	مجموع حیات	مجموع حیات	مجموع حیات	مجموع حیات
۵	۴	۳	۲	۱	۸	۳	۱
۲۱	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۱۷	۱۴	۱۳
۳۰	۲۳	۹	۷	۶	۲۰	۱۹	۲۲
۷	۲۵	۲۲	۲۱	۲۰	۱۰	۲۸	۲۶

بسیار زیاد و اگر انگشت بر شتری بندد دختر زاید و اگر انگشت بر پیر هفتد دختر زاید و اگر انگشت بر حل بندد پسر زاید و اگر انگشت بر قره بندد دختر زاید و کواکب اینست برای کفایت همات و جمیع حاجات از هم دنیاوی و علایح حیات که هیچ و دوائی وضع نشود در میان سلامت و رفیقه غایب ماند

و علاج حیات که هیچ و دوائی وضع نشود در میان سلامت و رفیقه غایب ماند  
 مشتری سمش عطار  
 زهره رحل  
 آن هم بکفایت رسد کما قال علیه السلام فاتحة الكتاب شفاء لكل داء و شیخ کن  
 الحقی والدین منقوست بجهت دفع حرام است و یکروز متواتر چهل کیبیا تا تخم همان سلامت و رفیقه  
 یاداد بخواند و اگر فاتحه بنویسد و آوند پاک و بارون گل نشوید و در گوش کند و در گوش برود  
 سوره اخلاص بجهت کاری که زود بر نیاید و یا محوره یا لغز دارد و اسباب چهار میسر میشود  
 هزار بار یا صد بار بخواند در حالت کفایت رسد و اگر محسوس بود و بر نیت وی لکبه بار بخواند  
 البته خفصی یا سوره و الفصحی بر ده که نیت و اسباب کم شده یا لغز یا بخواند بکفایت رسد  
 سوره مجادله سه روز در سنگان بار بخواند دفع شود سوره زلزله بجهت دفع باد قهوه  
 و طشتت این و یا آوند دیگر آبی بنویسد و نظر کند نیل شود سوره و العادیات بنویسد و در بازو  
 برده بندد و هرگز نگذرد سوره سین بجهت که قرأت او کند بر آید و بر شری قحط و یا لغز  
 نماز شام بخواند دفع گردد و اگر سه کس همدیگر وقت یکجا خواند و درین توکل کند کفایت زود رسد  
 بر موضع هر در دست نهاد و بدین کلمات بخوابد یا سبقت اللهم الشافی و لا حول و لا قوة

اگر عورت حامله باشد و خوابد که در آن درج

بسیار زیاد و اگر انگشت بر شتری بندد دختر زاید و اگر انگشت بر پیر هفتد دختر زاید و اگر انگشت بر حل بندد پسر زاید و اگر انگشت بر قره بندد دختر زاید و کواکب اینست برای کفایت همات و جمیع حاجات از هم دنیاوی و علایح حیات که هیچ و دوائی وضع نشود در میان سلامت و رفیقه غایب ماند





مِنْ حَشِيئَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ برای گناهم پس اسب با وضو بایستند و دو رکعت  
 مشکرا را و کند بجهه دو رکعت نماز استخاره در رکعت اول قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و اذا جا روتبت  
 و در دو رکعت اول بجا بر نماز بعد نماز شیرینی بنام حضرت خواجہ معروف کنجی در روز یکشنبه  
 یازده جمیع بعد از نماز قسمت کند و رنگ اسب و نام صاحبش تمیز نزاده چیز کند و رنگش بندد تا سلامت و ز  
 اگر زیاد باشد اسب خشک گردد و شکل تنوید اینست اهی بمرت خواجہ معروف کنجی رحمه الله علیه  
 فلان نزاده صحت بخش کرد و شکل تنوید اینست اهی بمرت خواجہ معروف کنجی رحمه الله علیه  
 لطفیغیا و هم در بیان تمیز بل فیض الی فضل  
 ملایک و رجال العین بعضی اولیا رحمت تجزیه کفین  
 حضرت قدوة الکبیر جامع این نکات غریبه کلمات عجیبه  
 که سی سال در این سفر و حضر بود و اوقات حاضر بود  
 و از به حالات واقف حضرت قدوة الکبیر و صیغه

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد  
 و آله الطیبین الطاهرین  
 الغر الميامین  
 و علیهم السلام  
 ما تمناهی و اعین سفر حضرت ایشان را و احضار

لطیفیغیا و هم در بیان تمیز بل فیض الی فضل  
 لطفیغیا و هم در بیان تمیز بل فیض الی فضل

چندان سخن و بهین رسیده که ممکن شرح نبود القصد در تمامی عمر ایشان را آنچه بتیابی دست داده بود یکی در بلاد  
 روم از جمله المعصوم چنانچه شرح او گذشت دوم بیماری در دیدن مبارک چون بتیابی زیاد از جمله و می داده  
 که اصحاب قطع امید کردند و بیعت روز یکمال سیده که در شب آخر وقت سحر حال جهان ارای حضرت بحالت  
 پناه صلی الله علیه و سلم نمودار شده و النوع بشارت حضرت ایشان فرمودند و آخرین  
 تبریان در بار و لسان گویند بشارت یک کرده بودند که فرزند اشرف بنو زعمور زاده است عم خوسری از مسلمانان  
 و مومنان بواسطه تو سخت بد روز و وصول خواهند شد و خلی از انالی و محالی بلاطه لو جام حصول خواهند  
 چشید سیومی بیماری خالقاه سید محمود و گیسو دراز بگلر که واقعه شده و آن بانگ فرصت بصحت تبدیل یافت  
 و بیماری چهارم که خورشید ربانی افاق و تیره خانی الطباقی بود و در روز چهارم دست داده سخن مبارک  
 صد و بیست سال بود بیعت سال از و بیعت داده و اغوه تشارتد چنانکه مذکور شد حضرت قدوة الکبیر  
 میفرمودند اکثر اوقات در مجالل اصحاب و مجالس احباب که خوا تعالی را بعبطای گیری سفر فرزند کرده است و این  
 اشاعت بد رازی عمر مبارک ایشان بوده چون روز بلال محرم شده بسیار با سرزن نمود و در اختلاف روز پنجاه  
 محرم دیگر اصحاب مجالس متفکر شدند حضرت نور العین جبارت کرده استغنا کرد و در فرمودند  
 که یا این ماه شهید جرحین باست اگر موافقت بود و بهتر است احباب جرح فرغ بنیاد کرد و در فرمودند  
 که اینها در کائنات حضرت قدوة الکبیر را در عشره محرم از عادات مستمره ایشان بود که عاشورا  
 میکردند نگاه بودی که خود با صاحب موافقت کرده دو میگردند و نگاه بودی که چشمید که هر طقه قلندران  
 بود و بر او میگردند که بجهی از قلندران خود در هر جا که دو گردندی و درین عشره نه خود جهت دور

لطیفیغیا و هم در بیان تمیز بل فیض الی فضل  
 لطفیغیا و هم در بیان تمیز بل فیض الی فضل

مباشرت کردند و آنحضرت را فرمودند و بر حال هجرت کار بود و لاکت برین سال آخر عمر مبارک ایلیم بحالت  
 حیرت میگذاشتند و جانب فلک نگاه میکردند و درین سال سکوت هم غالب شده بود و اگر کسی سخن از سلسله  
 توحید و معارف استفسار کردی بحدی از بی محجوبی می نمودند و اگر میفرمودند که یا ران کاری ترا  
 ازین و پیش است که گفت مشغول و اودام می باشد که مردیقین نرسیده است بر چه گامی بسره حلقین رسیده است  
 ویرا که نسبت است و درین سال بر یک سوره و صاحب کبیره و صغیره را امر باشتغال نسبت میکردند و این عشره  
 محرم را بقرات قرآن با صاحب گذرانند چون روز عاشورا شد اندک تخریر حال نمایان شد بعد از آن روز و صد  
 سفر بود و مذکب شیخ نجم الدین اصفهانی که پییر حرم بودند از عالم سیر آمدند گفتند که فی فی فرزند اشرف چند روز  
 مصلحت دیگر است که بقیه تکمیل مانده است و خود هم در اینجا بودند خود را قرار دادند تا ثانی تا بی  
 اندک انتشار شده و آنروز از لواحق و اطراف می آمدند و شرایط عبادت بجای می آوردند و آن بیست  
 بود که تغییر مزاج توان داشت آنچه وظایف مرسومه خود داشتند بسری بر زد و هیچ کس را با ایشان راه  
 نیافت چون حضرت محمد زاده قطب عالم بطریق سیر آمدند و حضرت شیخ الاسلام روحی ایشان هم تشریح  
 آوردند حضرت محمد زاده بنیاد سخن عبادت کردند که برادر اشرف با دو کار جامع الاسرار و الاثار از حضرت  
 محمد فی بزرگ هستند حیات زیادت باشد و مقامت بصحت تبدیل یابد که فرموده که گفتنگان با دیگر طلب  
 و زمره راه نایافتگان و او به لقب بر لال و صول <sup>بسیار</sup> میروند میروند و سیرب میکردند قطعه وجودت و جهان  
 باقی ماند که مردم بهر و گردند از تو با توئی آن چشمه <sup>بسیار</sup> میروند و سیرب میگردند و سیرب میگردند و سیرب میگردند  
 بعد ازین بقا وصحت محمد زاده را از زانی با دو که در میان باو محبوب جای بی رقیب پیش نموده است  
 پنجوا بد که دوست بادوست پیوسته دل زتن عریان شده جان از خیال و میخاند و دنیا با دست  
 بخورد این مقال اهل مجلس را حلقی و در گرفت و هر یک مصاحبان تواجد و تروق در آمدند بنابر پنج پانزده  
 محرم سن ثمان و استعین و سلجانیه اجیار و ابرار است آمدند و صحبت ایشان داشتند گفتند ای فقط دایره  
 وجود و مرکز کار مقصد خود بگردید و اگر چند روز بجهت حل عقده و حلقه کار و خاک ان سفلی باشد بیست  
 خطی و اش خرابی اشغال کن فرمودند ای خیار و ابرار است و زاده سال که طبعه این کس است و بیست مرتبه در آن ذکر گفتند که ای کس  
 او بر تصرف کرد با هم چهار بیست من سیرب اندازد اگر طبعه با هم اما چند و خاک ان سفلی هم پنجوا هم در آن کس  
 قطعه عمر هم گفتند از قدم چاره ایوم دام در پای سید زمین و تقصیر هم نالی بیرون و ان چشمه سومی آن کس تان  
 تا بر خیزند و بگردانند عبادت کردند و بعضی سارند که حرالشکر چند و او من خود آمدند که ای کس گفتند وقت است  
 که از او کس می مقصد صدق عند الله متدر جلوس کنم قطعه کسی که گامی بر او رنگ ن زمین اردو سینه است که زمین  
 بگین اردو و سینه پیشه سفلی چه رنگ بر گوید و زیشیه که قدم بر سرین اردو و بنای سیدم و او و شرفی آوردند صحبت  
 ایشان از حد گذشت و شادمانی زاده کردند و شرایط عبادت بجای می آوردند گفتند که مستحب گرامی که از  
 گفتند بنور ترودم مشخص است ایشان چون بر طرز وان شد حضرت ایشان از ان زمان روح شده است

دوره کرب و غم است و در این سال حضرت امام حسین

بسیار میروند و سیرب میگردند و سیرب میگردند و سیرب میگردند

یدین مبارک افتاده بود باوقات صلوة شوکر میگردیدموش و از ادای صلوة میکردند چون سوم  
 روز شد بحال آمدند مردم استفسار کردند فرمودند که این سخن نجم الدین اصقهبانی خوانند گفت و  
 حضرت شیخ نجم الدین از آن مدت که آمده بودند تا وقت سفر رفتند حضرت نور العین از حضرت نجم الدین  
 استفسار کردند گفتند که بقیة کمیل با که با و اشعار کرده بودم درین سه روز تمام حاصل شده و  
 بودن من تمام واسطه بود الحمد لله که مقصود رسید از تاریخ بستم تا نسبت و سویم همه امالی دیار  
 و اعلی نامدار از لواحق کباری آمدند و بر یک الشارت و سعادت میدادند و درین سه روز چندین خلافت  
 کسوف توبه و انابت و خلافت مشرف گشتند که شرح خدا می و از اشرف الملک والی ولایت بدوازده  
 هزار کس آمده مشرف را وقت مشرف شدند از آن روزی که رویت بلال ماه محرم میرسد و روزی بود که  
 ایام روضه منی فرمودند با وجود آنکه حبشیا قلند که هر حلقه با نصدا قلند از آن بود از دوازده سال  
 بهین ایام اشتغال داشت از میدان اعلی و اسفل از اصحاب اکمل از آن یکس نبود که وی در کار  
 روضه دست نزنده باشد بهفت مرتبه آب نزم از کعبه آورده در حوض کعبه ریشتری نهال بدست  
 مبارک خود نشاندند و یکبار از جنگاله نهال بسیاری آورده بودند تا نماز دیگر داد کرده دست  
 نشاندند و در نشاندن وی اندک تا خیر شد که بلال مؤذن اذان شام گفت چون سرعت کردند  
 شیخ بروالی که بکف مبارک بود شکست و دانهها خراب بودند که ای گایه نشاندند چون نماز گذار  
 ایام آنها از هر حاجی آورده بدست مبارک و از بد پرشته کشیدند چون شمار بوست یکدانه پیدا شد سرشته  
 بسته شد شیخ کمال دانه چیده آوردند خوب حالا سرشته بهم بسته شد و در دست خود بر شراج  
 درخت بکری نصب کردند و فرمودند که ای نجم بار اوت الله نهال ششای و بار آوری و نشان  
 رشته شیخ من زبرداری و فرمودند که قبر من در میان رونقه کیند و از خشت بر آید عرض  
 سجدی که نماز توان گزارد و طول اول بقدر قامت برابر و سطح ته و از خشت و از قد یک بوست بالا از  
 باشد اینطور مقدم بر ما بنیند و در کار مرقد حضرت نور العین حضرت نجم الدین و حضرت شیخ معروف البیوی  
 و قاضی حجت این چند کس بسر بردند چون النیام کار و بار روضه و ایام در و دیوار روضه  
 بهم بر کرد خود تشریف آوردند و بهر گوشه او تفریح کردند بعضی نهال نوشانده را خشن کردند  
 آخر در تک نهال موسری نشستند زمانی در تاسف فراق احباب و ملبف اتران اصحاب  
 سخنان فرمودند یک اصحاب های مای اگر لیتند حضرت نور العین را بسوی منی دست داده که  
 بعد از یک پاس بنمودند و در پای مبارک حضرت قدوة الکیرا افتادند قطعه مرگه آنها  
 در غریبی که غربت بر ترازا بکنند محبت و چو از حاکم بر آوردی بخاک و میسکن کین بجاک فلندم نیت  
 چرا از ما جدا میسالی ای شاه هازین فرقت روان جان بروم نیت و مروار بر که در بر جانم  
 از تو و چو جان از رشود جان بندم نیت و منم چشم و تو نور العین مای و چو نور العین یابندم

در تعمیر روضه مبارک که در تاریخ محرم است



نجم الدین صفهائی خوش پیش ازین آمده بودند و اکابر اصناف نواح اطراف هر که بودند همه حاضر شدند حضرت ایشان نسبت  
 خیار و بار و رجال الغیب و او تاد و الامان فرمودند که او کم حق نقالی مولود میان نمایان اشته بود و کم النون مثال  
 المثال اجمع الی ربک ارضیه مرضیه آید و مرا امتثال آن می باید کرد و بجای من باروت المدلساری شده و بجای  
 سیرسی سینی و تخمین الی الزهات بجای سید بگری منتقل شدند می آید که حکیم از فوق من ممکن نباشد که من بهر حال هوسا  
 و معنا با شما خواهم بود و حضرت استاد فرزند لولوعین از همه نمایان میخواستیم زینهار از مدد وی بیرون نروید و ربک  
 خوا طمان چشم اندیشا کرد و ندو قوایض سجاده بنور العین نمودند و فاخته خوانند ربک اهل حضور از اجتناب و بار و جمانه  
 ایشان دست بوسی میا کسادی کردند بعد از آن چند ورق کاغذ ساده همچو گرفته و قیود کردند بابت بنام روز  
 و قیود و نایچه و افتحات قیود و شرف یافتن بنور حضور بود و هم در بیاض آوردند چنانکه آن رساله موسوم شده است  
 کردین و بهر سخن و آنچه بقصیل نوشته اند از آنچه معلوم خواهد شد مجمل گفته میشود که مقتدا و نزار و بی آمده غسل دادند  
 در حال الغیب آب نهند و او تا نکلیں کردند و جنازه ایشان بر پیش برودند و آنجا ملکوت السموات الارض  
 الحضا فرمودند و نامی علی آنکه اشرف محبوب است چند روز در المرحن محقق بود و اکنون وقت است که حکم  
 محبت الوطن من الایمان بر که اصلی خود در آید و بر او رنگ فی مقصد صدق عند ملک مقتدر جلوس فرماید حق نقا  
 بر مؤمن و مسلمان الشرف ایتمرت به مشرف گرداناد و البنی و اولد الامجاد لطفه مستم در میان صدور بعضی  
 انفاس اشفاق نسبت قدوة الافاق سید حاجی عبدالرزاق و اولاد و اخلا و او بعضی خلفا کریم ایشان  
 را و اطاف تمام نسبت مردان و فرزندان و محققان و سایر مخلصان از خاص و عام بنام نسبت بنام مذکور  
 چون صبح کبود پوش چشم خورشید اشک شفق کون ریز کشاد و شیع جلو و آغوش از خلاف خلاف آتم آتیز و  
 عزرا انگیز کر کشید و ذرات محوم و اطراف بر کده کرد و لمعات هموم در کثاف بر افکند و اصحاب اجاب که تمام  
 شب بجز خورشید خسار و بنور امید افوار بر مند بودند لایق دیدار مشرف شدند و در مکانی که او می ظاهر  
 شراق بجا آورد و بودند حاضر آمدند حضرت شیخ نجم الدین صفهائی در بیروی حضرت قدوة الکبار  
 نشسته حضرت نوالعین اطلبیدند و جمیع اصحاب را امر کردند که زمانی سیر و آن یکدم درم از خاص و عام بدر  
 مدند حضرت شیخ نجم الدین صفهائی حضرت قدوة الکبار و حضرت نوالعین خرابین است  
 دیگر کس درون ننماند که اختتام امر را بحضرت نوالعین بنیاد کرد و نسبت حریف عیش و دید و  
 جای خالی که کسر لوس از طبق بر داشت حالی تا نیمه روز بعد بگریه استغاده و افاده بود چون زوال  
 خورشید نزدیک شد مردم بیرون را درون طلبیدند و از اصحاب اکابر و اصناف نزدیک خواندند حضرت  
 نوالعین را بمقام خود نشاندند و حضرت شیخ نجم الدین صفهائی را در بیروی است و حضرت و بیتم را بهیله  
 بیب و سنای اصحاب چنانکه خواج ابوالکلام و شیخ احد ابوالوفاء خوارزمی و شیخ ابوالاصل و شیخ معروف  
 الدیوبی و شیخ عبدالرحمن خمیدی و شیخ ابوسعید خراسی و ملک محمود ماکن موضع بهار و ذکرا کابر مذکور همه  
 در علقه نشسته و مردان و محققان آنمقدار حاضر بودند که شرح آن خدا و اندا حاصل مردم و رنگ که از خط

طیفه مستم در میان صدور بعضی خلفا کریم ایشان



اوده و چون روز از طرف اکناف اربابین بملیده بودند با حسین خادم افزون شد که خلعتهای تبرکی  
 مرا بیاورید یعنی تبرکات از صوف و سقرات که از اکابر امت و در عالم سقار در زیر گردن و او یافته بودند  
 در پیش او روزند و گشا و دنیا چنان خلعت صوف کبری آنحضرت علایی نوشته بود و ندانم که از اصلین سجاده بر باد  
 در احوالیت حشت حرهها الله تعالی عن البلیات یافته بود و ندانم چنانکه کتک شامی که از شیخ الاسلام  
 یافته بود و دنیا چهارم خلعت گرمی که از محمد اوم جهانیان یافته بود و ندانم چهارم خرقه تبرکات بر حضرت نور العین  
 ایشان شده فاش خوانند و فرمودند که فرزند برحق و خلیفه مطلق من نور العین است بر که از حلقه وی سر  
 بتابد بر تابد و بر که در حلقه او در آید کایم در جهان او بر آید بعد فرزندان نور العین را طلب فرمودند و ناول  
 شیخ شمس الدین که بزده ساله بود و لب حدیث شمدی رسیده بود و در تبرکات حلیه عثمانیت کرد و فرمودند  
 که فرزند بغایت بهره از علوم دار و امامت کشم بود و بعد شیخ حسن اطلب کرد و در تبرکی عثمانیت کرد و فرمودند  
 که حسن را حسن الوجوه و اکبر الوتوه شود و بعد شیخ حسین را طلب کرد و در تبرک عثمانیت نمود و فرمودند

+++ + + + + که حسین ثانی است که از وی خاندان بزرگت بسا و گردو بعبده  
 حضرت شاه احمد را طلب کرد و در تبرک عثمانیت نمود و فرمودند که اخذ ثانی سببی با هم نوی و موصوف  
 بصفت مصطفوی وار تو فرزندان غیر از الوجوه و صاحب الجود شوند بعد شیخ فرید را طلب کرد و در تبرک  
 عثمانیت نمود و فرمودند بیا فرزندانی که از تو بوی محبت الهی و طلت نامتناهی می آید بعد شیخ قالی که از  
 اترک تو بود و دنیا ایشان تبرکی عثمانیت کرده فرمودند که از اولاد فرزندان عبدالرزاق میلند باید که فرزندی را  
 از دست ندی بعد در دستم را طلب کرد و در تبرک عثمانیت کرد و + + + و فرمودند که این یادگار  
 فرزندان است که نزد اغریز است و بر که از حلقه با نسا باید که حلقه کوش می شود و فرزندان عبدالرزاق  
 را چنانچه بخیزد الهی گریخ نامتناهی سپرده ام بچنان و پیرا و فرزندان و پیرا را بشو تا آنکه فالع باشد نگاه ما  
 ضامن بسیار معاش ایشان باشم بعد فرمودند که دستار فرزندان است و دشمن فرزندان دشمن است  
 و بر که دشمن است دشمن جمیع خاندان حشمت و بدخواه و دووان اهل بهشت بود آیات دستار  
 خاندان او لیاست + + دستار او لیاست و دستار او لیاست و دستار او لیاست و دستار او لیاست  
 عالی خلعت است و در معاذ الله بود بر عکس کلر کار و بارش عکس امی از بد است و در بهتاری و دستار  
 از راه عکس + خوار گردد در جهان این دو گواست + من بهر عالی بفرزندان خویش + ناظرم در بر  
 مکان بی کم و کاست + هر که در دنیا نام نداند در جهان + ظلمتی مرد و در راه بی ضیاست + بعد حضرت  
 ابوالکلام را طلب کرده تبرک جامع عثمانیت کرد و فرمودند او هم یک است زینار زینهار و معارضه  
 بسته و آید و ازین طائفه معتقد و فخره ناید و بعد شیخ شمس الدین اودی با آورد و در تبرک عثمانیت  
 کرد و فرمودند که از اجداد زینهار اول فقر از دست ندی و فرمودند که از شرف شمس شرف کی اند  
 و شیخ معروف الایوبی را آورد و در تبرک عثمانیت کرده فرمودند که تو هم یک ای شرف معروف از شرف



رساله لوائف شریفہ از تالیفات جناب ایضاً سید شاہ محمد الدین شرفی دہلوی خلیفہ  
حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجادہ نشین اشرف السمانی نے

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سید محمد وستائش خداداد شاہی را سزاوار کہ فرمای انی جا عملی الارض خلیفہ انسان ضعیف البینان اناج خلقت  
بختیرو لغت مستکار و صلوات منوا فرمود العین حقیقت یقین اشرف الانبیاء المرسلین را زیار کہ مقتضای شیخ قوہ کالتوفی فاند  
ساکنان طریق عرفان اسجادہ نشین را نیز بعد از پیغمبر خلیل عالم کسب و کسب سید محمد خرد الدین شرفی ابن حضرت سید حاکم میراجہ شرفی  
السمیاء دہلوی عبادت ناظرین اوقات را با سلوک کمالی تفسیر کلمات اصحاب سلوک برضمدیدہ کبابا و اجاد ابن اقرص الصاوارا و  
بجا و برادر خاندان حضرت سزاوارکت میر سید سلطان سید اشرف جہانگیر بودہ اند و نیز بہین سلسلہ اشرفیہ نسبت بہت ارشاد  
میں پند چرخ گنگانہ می آید کہ حضرت عالی مجد سید نظیر احمد شرفی اربعیت و خلافت از حضرت سید مرین اشرفی پدر بزرگوار  
خویش حاصل شدہ و ایشانرا زید خود حضرت سید عبدالوہاب شرفی اموالیشرا زید خود سید محمد اشرفی اموالیشرا از حضرت سید  
لطیفان اشرفی اموالیشرا از حضرت سید محمد اشرفی اموالیشرا از حضرت سید محمد اشرفی اموالیشرا از حضرت سید محمد اشرفی اموالیشرا  
اموالیشرا از حضرت سید جعفر تالی اشرفی اموالیشرا از حضرت سید محمد اشرفی اموالیشرا از حضرت سید محمد اشرفی اموالیشرا  
از حضرت سید جعفر شہ لاد کہ توارا اشرفی اموالیشرا از حضرت سید حسین خمال اشرفی اموالیشرا از حاجی البحرین سید عبدالرزاق  
نور العین قدس سرہ و ایشانرا از حضرت محبوب فی سلطان سید اشرف جہانگیر حسنی قدس سرہ و بعد ازین سلسلہ مشہور است حاجت  
مدار و چونکہ این فقیر البسبب است و بکار از حضرت عالی مجد سلسلہ عالیہ اشرفیہ زیدہ و بحرین سیاوری حجت کاملہ و مطلق  
فرخندہ آثار عالیجناب سیدی دست حضرت مخدومی حاجی البحرین الشرفین سید محمد علی حسین اشرفی سجادہ نشین اشرف السمانی  
سزاوارکان استازہ کچھو پختہ بریت تقریر الطبع کتاب مطالب لطائف شرفی فی بیان لوائف صوفی من لغو طقات حضرت  
قدوۃ الکبار و رونق افروز علی شہد تقدیرین لغت غیر ترقی و دولت غیر مضمودہ از اشکانات شردہ و اجازت اخذ نیست مگر از کار  
دار و اعمال و اشغال حاصل کردہ از خاندانک و اگر تکیہ کنونی سید حضرت مخدومی اشرفیہ سلسلہ عالیہ اشرفیہ مستفید گشتہ بخاطر  
کمزوری از حالت سجادہ نشینان حضرت قدوۃ الکبار کہ لید حضرت کی بودگی بر عبادہ اشرفی و سجادہ نشین رونی افزون شد  
و نیز ذکر سلسلہ ای کہ از مختلف مقالات بذات خاص حضرت مخدومی سیدہ بحرینان اکوم ناما و کار و روزگار ناما یاد بعضی حالت  
از کتاب مفتاح العاشقین تالیف حضرت علامہ سید محمد اشرفی رحمۃ اللہ علیہ منتخب وہ و کلمہ کیفیات خاندان مختلف مقامات سید شاہ  
سہمہ ایجا کردہ بطور سزاوارشہ نوم کو لوائف اشرفیہ ساختم از ناظرین سالہ المیہ ہستم کہ اگر حاجی سید و خطا ملاحظہ نمایند با سلسلہ  
آن برواختہ خیر امتون و مشکو فرماید ان گور درج ولایت و تخریج ہدایت حاجی البحرین نادوی الکوین شیخ الاسلام شد  
الانام قدوۃ الافاق حضرت سید عبدالرزاق صاحب بخطاب نور العین ابن سید عبدالعقود حسن بیلابی بعد وفات حضرت  
محبوب یزدانی سید اشرف جہانگیر حسنی زینت بخش سجادہ اشرفی گشتند و از زوہ سالہ بودہ اند کہ بشرف خدمت حضرت  
قدوۃ الکبار اشرف شہد و نادت شہت و مثبت سال و سفر حاضر خدمت نظر ایشان بودند و چل سال بر سجادہ شہو حینت

سلسلہ اشرفیہ از تالیفات جناب سید محمد علی حسین سجادہ نشین اشرف السمانی

معلوم بود و بعد که دست سالک تالیخ بنفتم تا بقصد ه...  
 این بود که پیش از آنکه در کعبه ایستاده بودم و در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم  
 و آن حضرت میفرمودند که در آنجا ایستاده بودم و در آنجا ایستادم  
 حلق سوم اختلاف و سجاده و شکر تمام شود و بعد از آنکه ایستادم  
 در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم  
 نور العین در آن حلقه بود و در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم  
 خطاب حسن الوجوه و الی القوه فرموده بود و در آنجا ایستادم  
 زنگار سجاده نشین شدند و خرقه حضرت محمودی که در آنجا ایستادم  
 شده بود و حضرت نور العین یافتند و برای او ای مراسم خرقه پستی خاص  
 به حرم الحرام جایز شد و در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم  
 نمودند و در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم  
 حضرت سید شاه حسین ثمالی تعلق نامی حضرت نور العین بجای پدر خود سجاده  
 بنام سید محمد شریف و در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم  
 فرستیده باشند و در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم  
 شهادت برادر عم را و حکم کرده بسیار بسیار اسف کردند و شهادت قطع مسامت  
 در گاه حضرت قوه الکبیر را رسانیده اول برادر عم را از حضرت سید محمد شریف  
 سید حسن ثمالی در صف اول صحن روضه شریف پیر و خاک کردند و در آنجا ایستادم  
 متصل در گاه شریف یکجا دفن کردند و سید محمد صاحبزاده حضرت سید محمد شریف  
 بود و این عرق جان خود که بر کتف تالیب که موسم بارالامان آنداخته که خجسته بود  
 سید محمد ابن سید محمد شریف را بعد شش روز زنده یافتند چینی بنیذ که اسبام دست  
 شیر جاریت کردی نوشتم و شکر خدا بجا آوردند و گفتند الحمد لله که نام نشان بر  
 صفحه هستی باقی ماند بعد از تعلیم و تربیت ایشان بخواهند و سجاده سید حسن  
 حضرت سید محمد ابن سید محمد شریف تا شش شور ایشان حالی اندر مراسم سجاده  
 و تعلیم حضرت سید جعفر عرف لا و ایشان را بجای سجاده نشینی کردند و خرقه  
 خود مشکوب کردند بعد از آن سوره را در داده و دیگر فرزندان خیمال را عادت  
 کج و چرخه که از اسنانده فیض کا شانه حضرت قوه الکبیر را بفاصله نیم  
 سعید محمد ابن سید محمد شریف شهید میابان عمر سعیدند حضرت سید حسین ثمالی  
 جعفر عرف لا بودند و در آنجا ایستادم و در آنجا ایستادم

ایشان حضرت سید نورالدین خلیف برحق خود را عطا سجاده نمودند و ایشان حضرت سید ابوالحسن فرزند خود را سجاده نشین کردند  
 و ایشان بفرزند خود سید غیاث الدین سجاده نشین بخشیدند و ایشان حضرت سید نذراشرف فرزند خود را سجاده نشین نمودند  
 چونکه حضرت شاه نذراشرف میگردان حضرت شاه رحم اشرف برود و صاحبان لاد ولد بودند و نذراشرف سید پیکار شاه  
 محمد نواز بود و نسبی خود را که از اقرایابی جدی بودند منصب سجاده نشینی و خلافت خاص عطا فرمودند چنانچه فرمیدان و  
 مستفیضان حضرت شاه نذراشرف سجاده نشین از همین عطاای خلافت و سجاده در تحت ارادت و تربیت حضرت شاه  
 محمد نواز خلیفه سجاده نشین و اولادشان الی یومنا مستقیم میشوید و بنا برین بابت سیوم ماه رجب المرجب باجمعی حضرت  
 سید شاه نذراشرف سجاده نشین رخت اقامت بکار و الزامی عاقبت بستند بعد وفات حضرت زوجه شان بنت  
 سید عطا اشرف جالسی سخیال تحفظ از فقرایان بدان ایشان که بعضی ناخوشان میخواستند تا این خرقه و تبرکات سید  
 اشتقاق ظاهری و باطنی در قبض و تصرف دیگران آید موقوفه و تبرکات بزرگان و فرامین استادان سلف  
 سجاده والد خود بمقام جالس و از شدت بدینو جز از زمانه حضرت سید شاه نذراشرف سجاده نشین الی یومنا مراسم  
 سجاده نشینی و خرقه پوشی و اولاد حسن قتال خلف اگر سرکار کلان موقوف بوده الا طایفه بیعت و خلافت بدریغ  
 حضرت سید شاه محمد نواز خلیفه سجاده نشین جاری ماند و وقت این خبر سید شاه حضرت اشرف فرزند خود را اجازت بیعت  
 و خلافت چنانکه از سجاده نشین قدس به یافته بودند بخشیدند و ولادت و مدت عمرش وفات حضرت شاه حضرت  
 اشرف قدس بره ازین تاریخ کبرگی از مردمان حضرت گفت است برمی آید قطعه تاریخ بود لاریب فید و عالم  
 میشود اینها حضرت اشرف ۴ سال مولود بود و در سمش بود و سمش سجاده حضرت اشرف به القی گفت مصروف تاریخ  
 هادی و اولیا حضرت اشرف ۴ بعد وفات حضرت برادر زاده شان حضرت سید شاه قلندر بخش قدس بره بمقام عم  
 بزرگوار صاحب ارشاد شدند و ایشان خلف اگر خورشید حضرت سید شاه منصب علی اجازت بیعت بخشیدند  
 و اکثر و بر روی خود بر دست ایشان میدان از تلقین رسانیدند و حضرت سید شاه منصب علی مد ظله العالی  
 این بیعت اجازت بزرگوار برادر زاده فخر خاندان اشرفیه و رونق و دوران شکرگرفته حاجی الحیدر الشرفین حضرت  
 سید شاه محمد اشرف حسین اولاد خود را بخشیدند و حاجی صاحب موصوف بکوشش تمام و سعی الا کلام بمقام جالس  
 از حضرت سالک طریق خدا وانی نصد فیوض روحانی حضرت سید شاه رفیع الدین احمد عالمی بصحصول اجازت  
 بیعت سلسله شان خرقه میر که خاندان خود که زوجه شاه نذراشرف سجاده نشین اشرف السنه به همراه برده  
 بودند و بجان شاه صاحب موصوف امانت او شده بود و حاصل کردند آن حبه الطهر و خرقه نور برادر حقیقی خود  
 حضرت حاجی سید محمد علی حسین سجاده نشین که مرید و خلیفه خاص هم بودند حسب ارشاد و روح طیب است بزرگان  
 بخشیدند و بنا برین بابت بمقام محرم الحرام ۱۰۸۰ هجری پوشانیدند بهر حال این برود و برادران یادگار سلسله بزرگان  
 خویش اند که با چنین جانشانی و محبت عالی اعیان خاندان کردند مخصوص حضرت محمد و می حاجی سید شاه محمد علی  
 حسین سجاده نشین سرکار کلان از چند وجه خاص بیاقت این منصب عالمی حاصل است اول آنکه بر دست مبارک حاجی  
 الحیدر الشرفین حضرت سید شاه محمد اشرف حسن بصحصول خلافت خاص بیعت نمودند و ایشان از حضرت سید شاه بنام اشرف

حضرت اشرف  
 ولادت او در سنه  
 قریب از سنه  
 است عمرش در سنه  
 و از تمام موصوف اشرف  
 است علی برگی آید  
 ۱۲

بجای خود وصیت خلافت حاصل شده و سلسله حضرت یکی از مردان خاندانی و در ملک نظم بطور اختصار انتظام داده

### سبخر منظومه

بیانات و صفات با سار خورشید + با حمد علی و حسن نیک کنیزش + با حمد نصیب از او و هم چو راه و هدیه میره دست شاه  
 با سخاوت و احمد محمد لطیف + بیوسف بود و در مقام شریف + بختان صحن و بقطب فیرده + نظام سرخ و عمار و حیدر  
 با شرف بر تاقی و شاه حسین + بجهت حاجی و محمود زین + بر آجوب با حمد فتح و مراد + بشاه هانیک گوهر نزلده  
 بشاه توکل علی بر زمار + بداد و شاه و بشاه نیاز + الهی بنان غازی خاقین + که امش بود شاه اشرف صلیب  
 خدایا بکن لطف و بخشیم شبت + بدم یا که بیکه بران جشت + و حضرت سید شاه نیاز اشرف قدس سره جامع کالات  
 اشرفیه و مقامات شکر فیه و محض غولش عدم انقلی تو دنا که تظهور کرامات و خوارق عادات از حضرت ایشان بسیار  
 شده که مشهور زبان خلایق اند و بیختم گنجایش نازده و حضرت حاجی مولوی سید شاه عزیز اشرف از اولاد حیدر و اعتقاد  
 که یکی از مردان خاص حضرت حاجی سید محمد اشرف بیست و پنج بجزی احوال خوارق عادات پیران بر خود الطوم سدس  
 ارد و نظم فرموده که تخریر آن موجب طوالت است او قطعه تاریخ وفات حضرت قدس سره حاجی سید محمد اشرف حسین صاحب  
 بر بنمط تحریر نموده اند **قطعه تاریخ** چون فتاوی الدشتادان عارف الایتم + نام نامی او نیاز اشرف  
 عالی تیمم + ثانی از راه ربیع آخر نسی نصف النهار + برین در لوم و شنبه پنجمه سوی لرم + بود بر و صفیکه و در آن  
 شریفش آشکار + اندرین یک مهره تاریخ می آرم هم + در فراقش گشت اشرفی سر و پای منبده + بجز و مهر شش  
 زهد و عمل خلق و کرم + و قطعه ماده تاریخ دیگر حضرت مولانا شاه حسین اشرف سجاده نشین سرکار خود  
 تمام استان در نگاه مجرب و شریف بنگونه فرموده اند که در حلت جویید عالی + و فتن سخت شد برین +  
 دوی بود از ربیع ثانی + یوم و شنبه و زمان الطف + آمدن صبح بزبان چین + نورالهدی قد اشرف +  
**ایضا حضرت مخدومی** را بواسطه حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین اشرفی از حضرت شاه امین حمد  
 سجاده نشین مقام چهار شریف استان حضرت مخدوم الملک شرف الدین بهاری رحمه الله علیه اجازت اخذ بصیعت  
 تعلیم طریق نقشبندیه الوالعلاء مستعین و شرطاریه و فرد و سیه فادریه و شنبه تیه حاصل شده + **ایضا حضرت مخدومی**  
 را بهین واسطه از حضرت سید صفدر حسن هندی قدس سره اجازت خلافت سلسله مود و وید رسیده و بکار  
 حضرت مخدومی را اجازت سلسله جنبید اشرفی بواسطه مذکوره بالا از حضرت سید شاه در گنجی اشرف صاحب سجده بود  
 حاصل شده **ایضا** اجازت سلسله جنبید اشرفیه حمیدیه بواسطه مذکوره از والد ماجد حضرت حاجی سید شاه  
 سخاوت علی بنظرة العالی که ایش از حضرت مولانا سید شاه امام اشرف اشرف جالبی سیده بود و حضرت مخدومی  
 رسیده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت سلسله عالی جنبید اشرفیه بواسطه مذکوره بالا از حضرت سید شاه حمید  
 اشرف جالبی قدس سره حاصل شده علاوه ازین حضرت مخدومی سید محمد علی حسین اشرفی سجاده نشین اشرف السنانی  
 از دیگر تقاضای هم بواسطه اسلسله اجازت خلافت رسیده است اول از حضرت سید شاه حمید الدین اشرف سجاده  
 نشین قدس سره شرف و خلافت و اجازت سجاده نشینی بحسب ایل پوشت و حضرت شاه حمید الدین اشرف قدس سره

است روزی از انتقال خود بطلب سید و عنایت شکر تاریخ پنجم ماه جمادی الاول ۹۸۰ هجری روز جمعه مجدداً  
 نماز و دستار بندگی کشانیده خلافت نامیده هر خاص و دیگر اشخاص مزین فرموده مرحمت نمودند فی الحقیقت حضرت  
 شاه مجید الدین آنترف قدس سره در عهد خویش سید جعفر عرف الاوثانی شدند چنانکه بعد از شهادت حضرت سید محمد آنترف شهید  
 سجاده نشین مدنی بر اسم سجده نشینی سرکار کلان اولاد سید حسن قتال حلف ابر حضرت نوالعین موقوف شده بود  
 و حضرت سید شاه جعفر عرف الاوثانی نیز سید محمد بن محمد آنترف شهید داماد خود را با شفقت سید و محبت ششمار تعلیم  
 و تربیت نمود و بعد سجاده نشینی بر ایشان نشاندند چنان حضرت سید شاه مجید الدین آنترف قدس سره سجاده نشین  
 سلسله ندر که از آن حضرت سید شاه آنترف قدس سره موقوف شده بود و عطای خلافت نامیده اجازت خرف  
 پوشی و ایام و برادر حقیقی خویش را سجاده نشینی سرکار کلان قائم نمودند و پیش از انتقال خود وصیت فرمودند که اگر  
 زمانه زیاده فرصت نماند تا مدت یکسال بر آستانه بیعت گشته حضرت قدوة الکرامله بطریق خواجهان حجت جلالت  
 کیند بعد از آن بحیث حصول فیوض باطنی زیارت نزارات بر آن نظام مشغول شود چنانچه حضرت مخدومی  
 حسب وصیت مرشد و ضرورتها یکسال بدر بار بیعت آثار حضرت قدوة الکرامله بطریق اکابرین تقدیر بر ریاضت  
 شاد و شفقت مشکله جلالتی نمودند بعد از قضای مدت عین زیارات مقابر خواجهان حجت اهل مقام شد و آنترف  
 آستانه حضرت مولانا علاء الدین گنج ابن اسعد لاهوری و بقام مدلی باستانه حضرت سلطان الشریح محبوب  
 الهی نظام الدین اولیا و حضرت خواجہ مطلب الدین بختیار کالی قدس سره مقام جمعی شریف جناب الایک اب حضرت  
 خواجہ بزرگ سراج اولیا و سید سعید معین الدین بن سید حسن متزی جستی قدس سره و اکثر زیارات دیگر اکابرین  
 کثر فرموده آن موجب تطویل است مشرف شدند بعد از آن که بحیث بر میان جان بسته در ۹۳۰ هجری زیارت  
 حرمین شریفین زادگاه اجدادش فراتر از ایام حاصل نمودند ایضا حضرت مخدومی را سلسله اولیه  
 است و بعد بحیث حاصل شده که در ۹۳۰ هجری شایخ چهارم ماه صفر از نظر سال اول خرف پوشی و سجاده نشین  
 جناب حضرت شاه محمد حسن گرم و بوانی غازی بوری که بتقریب عین حضرت محبوب بزرگانی آمده بودند حضرت  
 روحانیه حضرت قدوة الکرامله در حجره خرف پوشی حضرت مخدومی آمده تعلیم او کار سلسله اولیه شریفه نمودند  
 و اجازت کامل بخشیدند اسامی بزرگان سلسله ندر که چند نام بنده حواله تحریر کرده ام که حضرت مخدومی حاجی  
 سید محمد علی حسین آنترفی را حضرت سید محمد حسن گرم و بوانی اجازت او نیز شریفه حاصل شده و ایشان را مقبول نگاه  
 لم بزی حضرت شاه با سبط علی قدس سره و ایشان را مشیوای راه مستقیم حضرت شاه عبدالعظیم قدس سره و ایشان را  
 از محبوب الرحمان حضرت شاه ابوالقوت گرم و بوانی قدس سره و ایشان را از حاجت روری مستمندان و یادرس  
 بجا رگان حضرت محبوب بزرگانی امیر کبیر سلطان سید آنترف جهانگشای قدس سره و ایشان را از سر و فرزندانش  
 بنی المدنی حضرت خواجہ ابوالحسن ثمری زعمی المدنی عالی عمده و ایشان را از سر و عالم محمد رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم حضرت سید آنترف جهانگشای قدس سره و سلسله اولیه و سلسله حضرت صلی الله علیه و سلم میران اینست  
 که حضرت سلطان سید آنترف جهانگشای قدس سره را شانه مبارک تاج مقدس حضرت سر و عالم صلی الله علیه و سلم

از حضرت شیخ ابوالضیاء ابارق بن نصیر رضی الله عنه بطرف مامل شده و ایشان از سرور عالم علی اله علیه وسلم  
 بعضی محققین نسب او را می گویند حضرت شیخ ابوالضیاء ابارق رضی الله عنه اختلاف میدانند اما از تحریر حضرت محبوبیت والی  
 به تحقیق رسیده **ایضا** حضرت مخدومی را از پسر شاه آل رسول بجاده نشین مابره تریف قدس سره خلیفه در اولاد  
 حضرت شاه آل احمد عرف اچبی میان صاحب نور المصحیح و فرزند برحق و خلیفه مطلق حضرت شاه آل برکات **ایضا**  
 عرف تهری میا القاصح رحمته الله علیه نسبت سلاسل قاوریه حدیه برکات و قیمتیة و نقشبندیة ابوالعلمانیة و  
 سهروردیه و داریه قدیمه و جدیده و قاوریه زرافیه و علمه شهابیه می تعلیم از کانخصه و غیره مثل تغزل تلاوت و وجود و شغل  
 سهروردیه و شغل جام جهان نما و شغل هفت دوره و شغل دوزخ شغل قلبی و غیره همه دیگر اشغال و امر اقباب و  
 اجازت اعمال مثل گل شجره زرو او را دهنه و طاهر زریانی که معروف بسیف الرحمان است بطور خاص و عام  
 مواشرات ظاهری و باطنی و دعارض الجود و طاهر حیدری و دعارض شیخ نورار و خرابو دجان و دعارض برقی  
 و دعارض بنه العظمه و حبل السام و سی و سه آیت و افع سحر و دعارض فیه و دعارض ارفع و قفیده برده و قفیده غوثیه  
 و قفیده سریانی و درو و درو اولیه و درو و صلوة الختام و عمل سوره جن و سوره قمرل و سوره یسین  
 سوره دیگر اعمال و اشغال که شرح آن همه درین مختصر گنجایش ندارد بتاریخ و دیگر ماه ربیع الثانی ۱۲۹۰ هجری  
 حاصل شده و حضرت سید آل رسول قدس سره کسی را با حضرت مخدومی بدین طور بر فراز قعر نمودند تا بآن  
 بجهت براه و کجرت که استوجه عالم باقی شدند رحمه الله علیه **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت عمل  
 حرز طانی و تعلیم شب شطاریه از حضرت سیدشاه سعادت علی فخری احد پوری اولاد حضرت سید محمد فخری  
 خلیفه آن حضرت **ایضا** حضرت سید محمد طاهر الیری رحمه الله علیه در ۱۲۹۰ هجری بمقام روح آباد آستانه فیض کاشانه  
 حضرت قدوة الکبری درون حجره خرقه بوسی حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را تعلیم عمل حرز طانی  
 سعادت روحانی از خلیفه سید علی سجاده نشین بغداد شریف ماه محرم ۱۲۹۰ هجری بمقام که معتمد زاد الشرف  
 و دیگرها حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت عمل و موافقت حرز طانی از حضرت مولانا سید شاه  
 نواز رش رسول پهنوی در ماه شعبان ۱۲۹۰ هجری حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت  
 عمل حرز طانی موه سرار روحانی و طریق ادوی نقاب و زکوة بطریق تامل نیز لایطامه موعمل خرب البحر  
 و دعارض حیدری از حافظ عبد الغزیر صاحب الملقب بشاه بقول احد پوری حسب ارشاد روحانیه پاک حضرت  
 محبوب سجانی سید عبد القادر قادری در ماه شوال ۱۲۹۰ هجری حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت  
 موافقت و لایل الحرات بوسیله حضرت حاجی سید محمد اشرف حسین مدظلہ العالی ایشان از حضرت  
 مولانا ابوالاحیاء محمد نعیم صاحب کهنوی حاصل گشته **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت موافقت  
 و لایل الحرات موع بعض اشارات بوسیله ابوالاحیاء حضرت سیدشاه عبد القی صاحب تیوی که ایشان  
 از حضرت مولانا محمد فصیح صاحب غازی پوری تعلیم یافته بودند حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را  
 اجازت موافقت و لایل الحرات بواسطه مذکوره بالا در مدینه منوره از حضرت سید محمد رضوان صاحب نسخه



الدلائل بر آنست که معتمد از مولوی عبدالحق صاحب خلیف مولوی شاه محمد صاحب هندی حاصل شده ✽  
**ایضا** حضرت مخدومی را اجازت موافقت او را و فقیه بوسید بالا از حضرت مولوی تقی علی صاحب  
 تخلیفه و فرزند حضرت مولانا شاه تراب علی کاوردی حاصل شده **ایضا** حضرت مخدومی را اجازت  
 موافقت در دو مستغاث و در دو کبر بوسید بالا از حضرت مولانا محمد خوشنود صاحب ولایتی حاصل شده  
**ایضا** حضرت مخدومی را از حضرت سید شاه عماد الدین عرف گلر شاه که خود را وریده لامیتان پور شده  
 سید اشتیاق تعلیم طریق کب رومی موافق رساله وجودیه حضرت خواجہ حسین الدین تهرانی بنیاد لولی عطای  
 رسول قدس سره حاصل شده آن طریق در سر ایضاً تکمیل میشود و در آنکه توجیه طایفه ارباب عالم است  
 و جروت و ملکوت و لاموت میر می آید علاوه ازین در ایام سیاحت آنحضرت مقامات بطور عرفیه و اوسیع  
 مستفیض شده اند که شرح آن بطویل می انجامد و بعضی طریق خاص که احتیای آن مناسب تر است و در آنجا  
 با چهار آن رخصت نمیند بعد لهذا به تخریر می آید بقدر که نوشته شد اگر شرح و بسط معاصرهای بزرگوران ارباب سلسله  
 نگاشته آید و قری طولی گردد و اینجا نظیر اختصار است حکامی که حضرت مخدومی زیارت مدینه منوره زواید  
 کرامت و تعظیمات شریف شده در شب یازدهم محرم الحرام ۱۲۹۴ هجری بوقت تجدید بیت او ای انصاف اصغر  
 حزیانی پیش مواجیز شریف حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم سر بر نه کرده نشسته بودند و جز موصوف  
 سخن نماند چیزی بیند که شخصی نوران صاحب جمال از پیش نظر در گذشت و یک تاج سفید عربی که در آن چند  
 الفاظ بخط جلی از ششم بزرگوار بود بر ایشان نهاد و چون در موافقت حضرت مزملفت اشارت کردند  
 است در جائی کلام چون حضرت بسوی آنحضرت آمدند آن نگاه کردند آنکس بجانب مرقد منوره حضرت صلی الله  
 علیه و آله اشارت کرد و یعنی این تاج از حضور سلطان الامین و رحمت شده بعد فرغ او را و آن دره  
 التاج سر بلندی را بختاط تمام در جلال خود نگاه داشتند و هنگام معاودت بوطن آوردند گویا که آن تاج  
 اشارت کننده از عطای بزرگان بوده چون فرقه مبارک حضرت محبوب سجانی خدای سید شاه حاجی  
 محمد اشرف حسین صاحب از مقام جالس آوردند آن تاج افتخار ایشان بزرگات قدیم کند در سال اول فرقه  
 پوینتی تاریخ هفتدهم ماه صفر الحظرف ۱۲۹۴ هجری در عالم سیر و جانیه برد و اکابر حضرت محبوب سجانی  
 سید عبدالقادر جیلانی حضرت محبوب یزدانی سید اشرف جهانگیرستانی قدس الدار و اجماع نقاب ترا سید  
 حضرت سید شاه نیاز اشرف اشرفی قدس سره تشریف فرما شدند پس نظر حضرت مخدومی روح پاک و محبوب  
 و جانب سیر حضرت محبوب سجانی از دست مبارک خود تاج اخضر فرقی ایشان نهادند و بسیار بسیار تشفی  
 فرمودند و جوارز و ابرار را که در این حال حضرت ایشان بختند اظهار کردند فی الواقع از بی سعادت و  
 باوری انگیز که در تخت لادت بچنین منظور انظار بزرگان و یکایک از مردم بریاوری طالع میمون خود  
 کرمین فیقری سر و پا را از نسبت خاندان اشرفیه و در دوران شکر فیه معالمت سلسله مستوده سرفراز کردند  
 الله تعالی این نعمت خاندانی را تا روز قیامت روز افزون کند و بحجرت البقی و الا الامجاد ✽ ✽



واقع است در وقت افزای مستدار شاد شدند بعضی گویند که محمد شاه کوهری هم حضرت قدوة الکبیر  
بودند و این نشان نزاری هم واقع شده بود محض غلط است از وی تاریخ هم مطابقت ندارد که تاریخ  
وفات حضرت قدوة الکبیر است بمجموعه شده بحری است و ادوات تاریخ محمد شاه کوهری بود نیست است که از آن  
بنهند و ششصد و نهم بحری برمی آید بعد وفات سید حاجی چراغچان سید شاه محمود و سجاده نشین خلف  
اکبرشان مستداری سجاده اشرفی شدند حضرت سید شاه راجو سید شاه جعفر و سید شاه یکبهارای بر سر  
برادران بر دست ایشان سید محمود و سید محمد و سید سلیمان و سید ابوالعباس و این فقیر جامع رساله بنا  
حضرت سید جعفر ثانی می پیوندد بعد وفات سید محمود و سید شاه علی قدس سره جنمده سیران شاه محمود  
بجای پدر خود سجاده نشین شدند و موضع علی پور عرف یکبهارای بنام خود آباد نمودند و بعد ایشان  
حضرت سید حسن شریف ابن سید علی بجای پدر خود سجاده نشین شدند و حضرت سید حسن شریف جامع کلات  
اشرفیه و مقامات شکر فیه بوده الاموالا عبدالرحمن حبشی صاحب مره الاسرار از مسجد الحسن شریف بسبی بنویس  
باطنی حاصل کرده و بسلسل مختلفه اودون و مجاز شده در کتاب خویش از حالات حضرت سید حسن شریف  
و روح نموده بعد ایشان حضرت حاجی سید محمد ابن حسن شریف بجای خود سجاده نشین شدند + +  
+ + + + چون سید محمد باقر زیارت زمین شریفین ملک عرب و اتر  
شدند و مدتی در بار عرب گذرانند مدتی که صاحبزاده عالی بتا سید شاه محمدرضا خان متولد شدند و فریب  
سن بلوغ رسیدند و شاه محمد علی برادر خود شاه یکی شتر خوار بودند و درین اثنا بود که تمام موجودگی  
شاه محمد سجاده نشین ایجا از خاندان عالی شرفیه شاه ابوالغوث و شاه علی المدد و محمد اشرف و شاه  
اشرفی چند صاحبان سجاده نشین و فرقه پیش شدند چنانچه در مهر شاه اشرفی همین صحیح گفته بود و مصحح  
خدا داد سجاده اشرفی + بعد انقضای مدت کثیره حضرت سید شاه محمد قدس سره معالیله و فرزند ان بوطن  
خاص مراجعت نموده بر سجد سجاده خویش جلوس فرمودند بعضی ناخوشان و بداندین از ناگواری گرد  
نویسند که حتی بر کراصلی خود جاگزیند چنانکه فی نامه سید کسان این عادت را شعار خود ساخته اند که اگر  
کسی از احب خاندان وان رودمان نماید و مراسم فقوده از سر نو جاری فرماید از جنت باطنی دشمنان  
اوسته مذکور خوف حضرت نمایانم یکبار از معنی سلطان لغا ذیافت اگر کسی را ناگوار خاطر گردید چه چشم  
مصحح جا یکبار سلطان خمیره زوغوفا نماذ عام را به القصد از حضرت حاجی شاه محمد قدس سره  
مخالفین تاج کوش کمال عداوت نموده چنان افزایردازی کردند که لعنت بقایای دین سرکار سید  
محمد کی این شاه محمد بطور برغال حواله حال سرکار صوبه آباء و ساخته بقید کنایند و با خود دستمقوت  
الرای شده حضرت حاجی سید شاه محمد را معالیله فرزند شتر خوار و کینه فرمان بردار شده است بهادوت نوشانی  
و سیکار بنواقمه هوش را با گذشت حضرت محمدرضا خان از وی مکاشفه دریافته اند بی اختیار زار زار گریه  
آنها زانو زد چون سپایان قیدخانه استفسار کردند حقیقت حال محسن بیان آوردند و در وقت محسن علی

سرکار این کیفیت عرض کرد و با سلسله جنین خرد و حشمت اشرافی العون ناقص سواری را بگفت و ریافت ایچان را بحسب  
 محیل مقام علی پور بسکهار سے فرستاد چون ناقص سوار صورت واقعه حمایت کرده و التبرکات مدبر ضرر ساند  
 کرفی الواقع این مکاشفه حضرت پیر صبح است پس عامل نیکو از مقام جوینو پیراه سید شاه محمد کی قدس سره  
 فرج سواران جبار و بیادگان از خود که مقام سجاده پیر ایشان نشانند خواست که تا حق نشان ایپاداش عمل  
 نشان رساند لیکن حضرت سید محمد کی معتقد قنای علم و صبر خویش گوارا نکردند و انواع سواران و پیادگان را  
 و ایس فرمودند میگونی که کعبه شهادت حضرت شاه شادان قدس سره را مخالفین در روز و صند مبارک برابر سوار سجاده  
 ایشان برای دهن کردن مانع آمدند آنکه حضرت شاه بابت السجاده نشین ابن شاه نواله سجاده نشین سرکار  
 کلان سید سیر شده حضرت شاه محمدرامعه زوجه و فرزند شیر خواره در قبرستان خویش بر زمین مملوک خاص دهن  
 نمودند بسبب این احسان بی پایان از خاندان شاه محمد کی رعایت و حقوق برادران خاندانی شاه بابت التکلیف  
 نشین بدرجه اقصی و غایت شده می آید و امید است که آئینده هم ملحوظ خاطر پس ایندگان اولاد ایشان باشند و چگونه  
 ملحوظ دارند که حقیقتا میفرماید جل جلاله الامسان الا احسان و در زمان سجاده نشینی حضرت شاه محمد کی قدس  
 سره که تا تخم بعضی حق و در کشت زار دل کاشته بودند و بخود نام نشان ایشان از عام مردم و مغفود گردید و کس  
 نیازی کردنی خویش آمدنی پیش رسید سلسله عالیه شرفیه از ذات مقدس حضرت معصوم کمال رونق یافت چنانکه  
 میباید و میشاید از حضرت ایشان چه در ملک بند و نشان چه خراسان در رویار و جوار سلسله محبت  
 و خلافت جاری گشت چنانچه حضرت سیدی وجدی شاه سید محمد اشرافی را حسب اجازت روحانیت حضرت  
 محبوب یزدانی قدس سره از تبرکات قدیم خرقه فرغ پوشانیدند و بطور جدید اجازت اخذ بخت بخشد آن خرقه  
 تبرک الی یومستایان این فقیر جامع رساله بناد و سرهر و الحلقه دلی موجود است و حضرت جدی را میواسطه دیگر  
 هم بطور اوسیه حضرت محبوب یزدانی تر فرار کردند نه همه حالات مفصل در کتاب مفتاح العاشقین ملحوظ حضرت جدی  
 قدس سره بشرح تمام موجود است بعد وفات حضرت شاه محمد کی قدس سره نیزه اگر نشان سید شاه جمال اشرف سجاده  
 نشین شدند چرا که حضرت شاه محمد کی را بسری نمودند و سید شاه جمال اشرف قدس سره برادر خور و ایشان سید شاه  
 نعمت اشرف سجاده نشین شدند و جهات جهانگیری چنانکه بر حال ایشان بود به نسبت دیگر سجاده نشینان کمتر  
 دیده شدند و رعایت و بر صاحب اقبال بودند که نعمت و این حاصل کردند و زمان سجاده نشینی ایشان حضرت  
 سید شاه ندر اشرف سجاده نشین سرکار کلان رحلت فرمودند هر چند که شاه ندر اشرف بود و اولاد نشین حضرت بر این  
 شاه محمد لوازیر ابرسی خود را که قریب ترین عزیزان بودند و حیات خود عظامی انصاف خویش فرمودند الا از  
 اقره العیضی مغزبان که در کرمان ناکردن اولی است را هم خرقه پونجی و سجاده نشینی در عرض التوی افتاد و گو که حضرت  
 شاه نعمت اشرف هم بحیال احسانات قدیمه برای تأیید شریف سجاده کلان بصد جان کوشیدند لاج سو بند  
 نگردید که شیت ربانی و رضای حضرت محبوب یزدانی بطور دیگر بود و حضرت سید شاه نعمت اشرف قدس سره  
 بنا بر خیز و هم رمضان سلسله اجری در جدول سلطنت علی خان والی که بنوا انتقال فرمودند تا این وفات نشان مصطفی





































